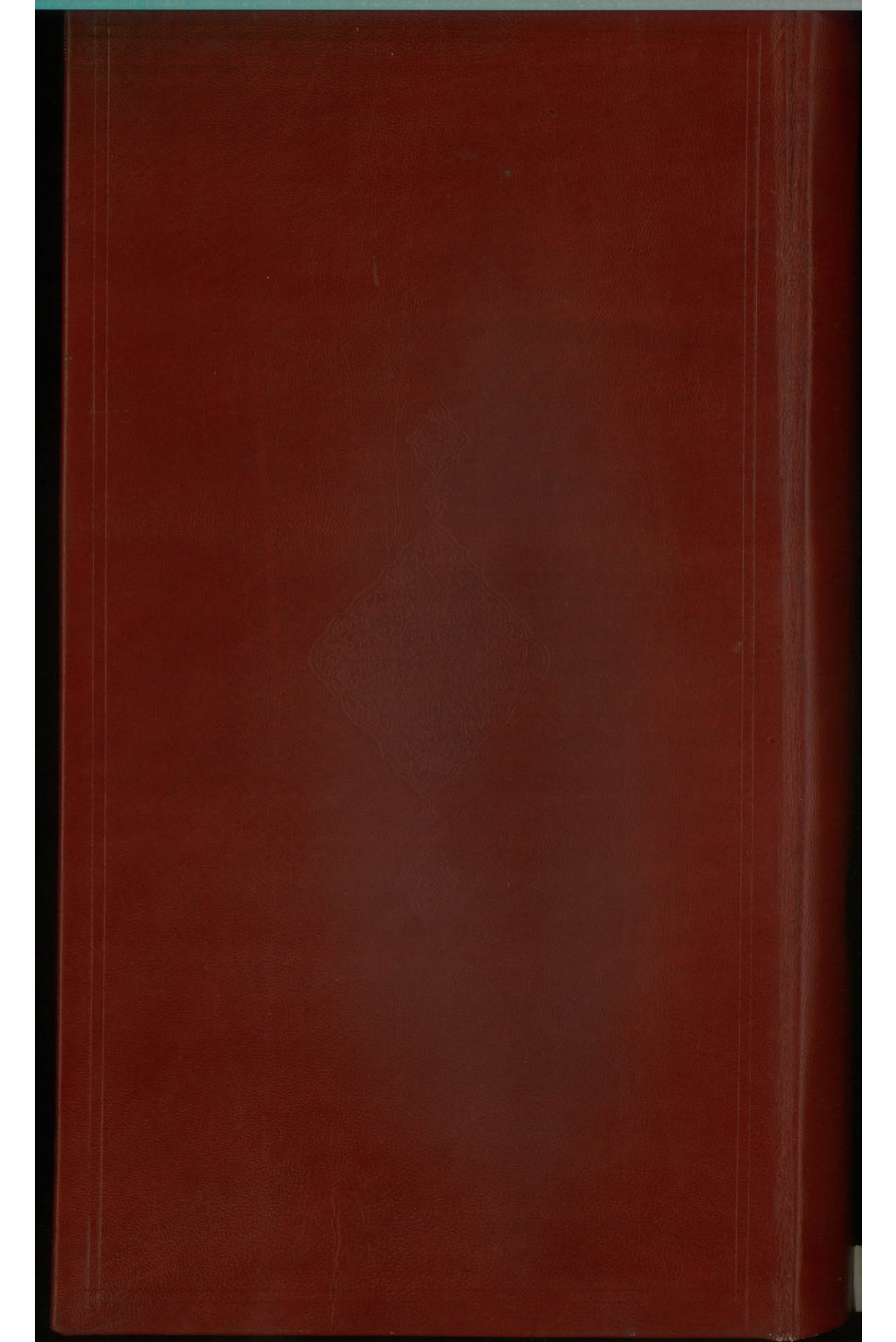
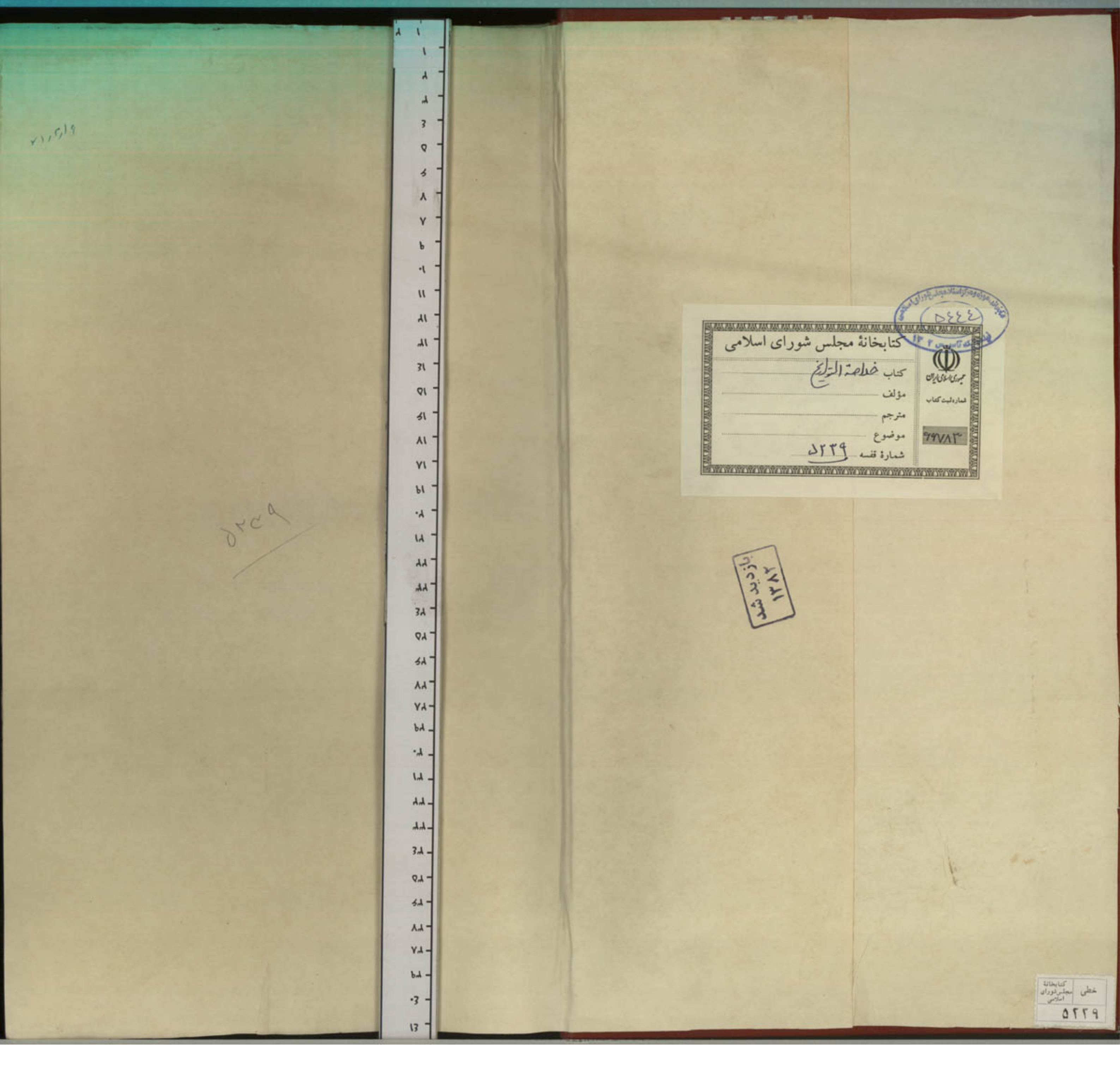
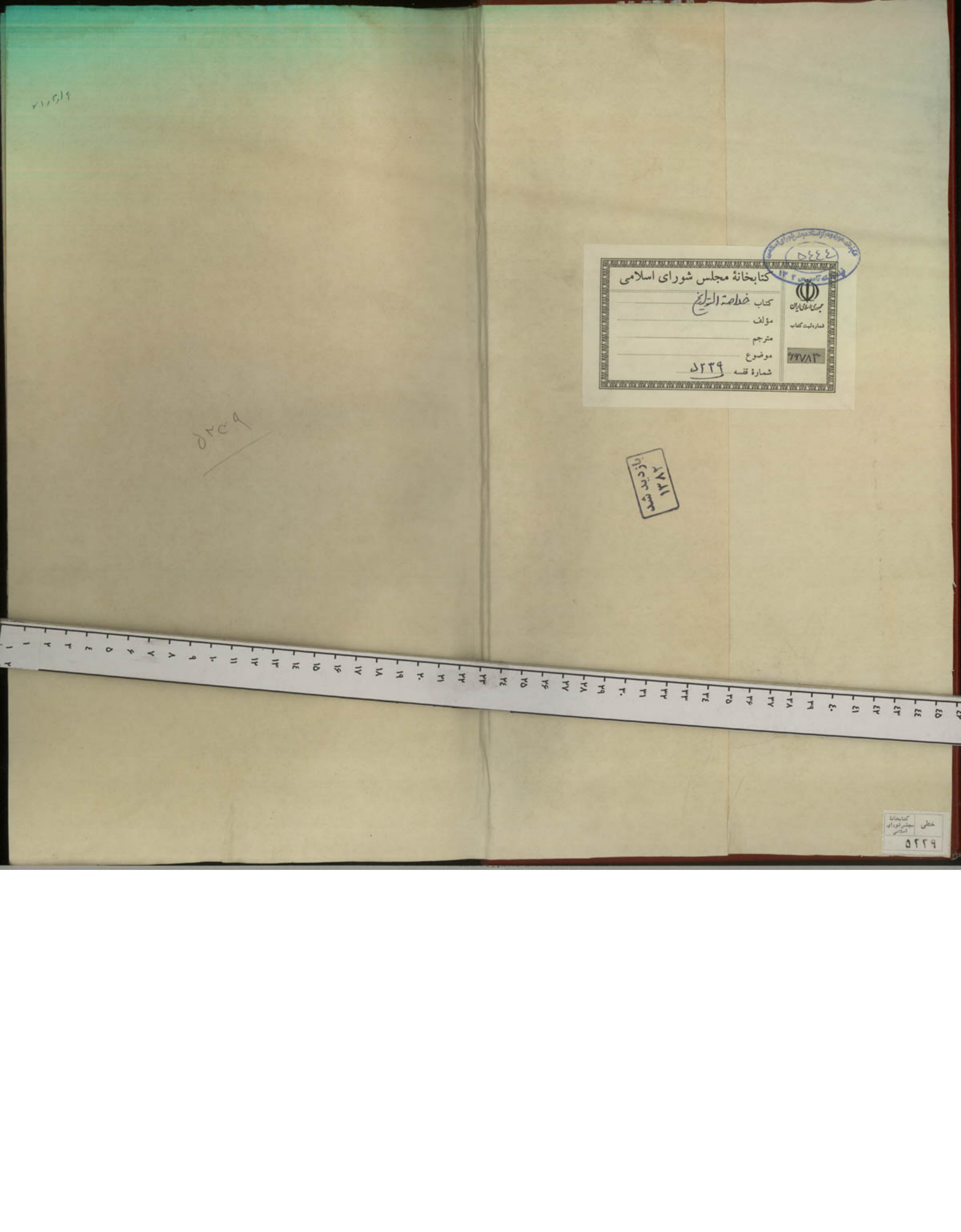
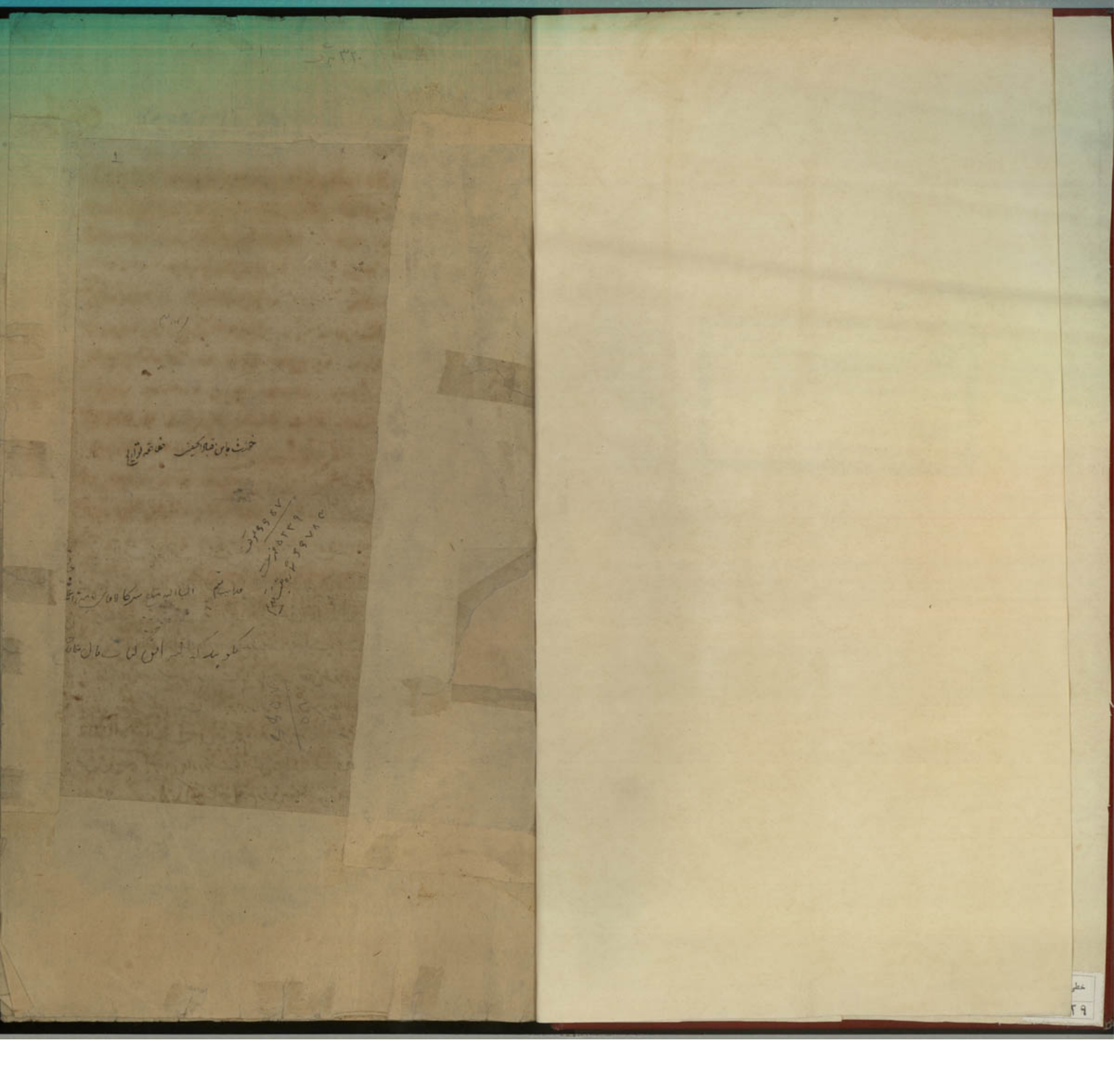



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب خلاصة التواریخ
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۲۳۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۶۹۷۸۳
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۵۲۳۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب خلاصة التواریخ
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۲۳۹
شماره ثبت کتاب
بازدید شد ۱۳۸۲
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۵۲۲۹



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دیباچهٔ نسخهٔ آفرینش موجودات و خلقت نوع گرامی انسان و فهرست قصص انبیاء و آیات واضحه
ثنای لایق بحمد و ثنای خالق توانا بود که مشیت بالغش جود مجید هیولای ممکنات را از سر حد ع
نعمت هستی بخشیده و ید قدرتش بر صفحهٔ ایجاد و تکوین بمنطوق اعطا اعطی کل شیء خلقه ثم
هر فرد از افراد انواع مخلوقات را بقلم ابداع و اختراع پرداخته رقم فضیلت بنام خجسته فرجام نوع ان
بیت خدایا که این لاجوردی سپهر ؛ بر آراست از انجم و ماه و مهر ؛ چنین طرفه بنیاد عالم نهاد ؛ خ
آدم نهاد ؛ مقدسی که بمحض عنایت ازلی از مواد موالید آثار عناصر بدیع الآثار ذرا ربط
خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صور آراسته تشریف و ن
من روحی اختصاص داد و قامت قابلیتش را بطراز اعزاز و فضلناهم
پیراسته افسر بزیور و لقد کرمنا بنی آدم بر فرق مفاخرتش نهاد مقدسی
مثال صورت جان را باحسن التقویم ؛ قادری که از دیوان توتی الملک من تشاء
کم خلائف فی الارض کو بطغرای جهان آرای نی فع درجات
... کرامت فرموده علم خلافتش را باوج سپهر برافراخت
... بر الاقدام ...

٢
... نجات داده بسر منزل جلال و کمال رسانید و نظام امور عالم و انتظام مهام بنی آدم را بوجود فایض الجود
... دار و خواقین سپهر اقتدار که رایت ظفر درایت همایون ایشان بطراز اعزاز انهم لهم المنصورون
... و ان جندنا لهم الغالبون مطرز گردانید بیت شاهنشه ملک جسم و جان کمترین گدای اوست ؛ دارای زمین و آسمان او
... حکمت اشک را ؛ لعل از دل تخت سنگ خارا ؛ هر معنی دلکش که از پس پرده قضا روی نماید رشحه
... پرداخت و هر صورت دلفریب که در جلوه گاه وجود بنظر آید نگاشتهٔ کلک تصویر او و هو الذی فطر السموات
... بروج و جعل الارض ذات القرار یدبر الامر من السماء الی الارض ؛ الهی صفات الهی
... ملک بقا پادشاهی تراست ؛ تویی مبدع و موجد کاینات ؛ تویی آنکه خاک از تو یابد حیات ؛
... وجود و جز تو نبود ؛ تویی موجد و هرچه دارد وجود ؛ سپهر برین از تو شد مستدیر ؛ عناصر ز تو گشت
... پذیر ؛ کف خاک را دست لطفت نواخت ؛ بملک خلافت علم برفراخت ؛ جلال تو از صورت او نمود
... بتش او را سجود ؛ ز صبح از سر صدق هر شب سپهر ؛ زبان ثنایت کشاید ز مهر ؛ ز ممکن چه امکان
... ثنای که در وی نباشد قصور ؛ محمد که کوس فصاحت زبود ؛ بلا احصی آخر تکلم نمود ؛ جهان
... نعت نبی برکشایم زبان ؛ آن نبی منشی که عنایت ازلی قبل از تجلی اعیان ثابته در عالم
... ت را بطغرای عالم آرای او موشح ساخت و آن پیمبری که معمار مشیت سلم ازل
... مل گردد کاخ نبوت را بهر نشیمن وی برداخت بیت برای سلطنت هر دو
... م او منشور ؛ بر آسمان و زمین هر دو بار منت او ؛ که گشته اند همه از قدوم او معمور
... ت بدلیل من یطع الرسول فقد اطاع الله و سروری که اتباع رای انور او وسیلهٔ
... کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله قافله سالاری که در فطرت او بموجب کلام معجز
... الفضیین کاروان موجودات را پیشروی کرده از کتم عدم بصحرای وجود رسانید و بر
... لکن رسول الله و خاتم النبیین خاتم خاتمیت در انگشت مبارک او فرا یافته
... ملت منیفش مبطل سایر ملل انبیا و عالیشان شد عرصهٔ نبوت را از خار خار مشارکت
... ب نبوت تمام ؛ از و افتتاح و برو اختتام ؛ نبوت بر و ختم و مهرش گواه ؛ که بر خط
... او یثرب حرم ؛ طفیل رخش اسم عرب با عجم ؛ یعنی مسند انبیا و خاتم
... رسالت چراغ بطحا و یثرب امام مشرق و مغرب مصدوقهٔ سر سبحان الذی
... مسری می طلب بخطاب کریمهٔ انا ارسلناک و مشرف بتشریف لولاک لما
... بیت حبیب اله و شفیع گناه ؛ بروز جزا عاصیان را پناه ؛
... علی امیر المؤمنین ...

الملک تم بشکر یم اتانا مدحة انعم علی بابها المطرزه انت منی بمنزلة هرون من موسی شاه ولایت پناه [illegible]

صاحب [illegible] کتیبه و خیبر اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب شعر کفش بحر کان دلش کان جود ، [illegible]

مرتضی جهان وجود ، بخشید زوال زساخت گستری ، کوه [illegible] سایل که انگشتری ، شجاعی که هرگز نکرده فرار ، [illegible]

نزار صد هزار ، بغیر از محمد همه کاینات ، بدو ملتجی در حیات و ممات ، علی نفس پاک رسول خداست ، علی بارسول

خدا در عبادت است ، بنوای بعقول خدا و رسول ، سخن راندی در اصول و فروع ، چه حکم خدا بود حکمش درست ، [illegible]

از زمینش رست ، صلوات لا نهایت لها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی علیه و آله ائمة الهدی ، اما بعد

بر ضمیر مستنیر ان آثار و ضمیر انور مستمعان اخبار محجوب و مستور نخواهد بود که از مطالعه و ممارست کتب تواریخ و سیر

اوضاع و احوال عالم و عالمیان از خیر و شر بوضوح می پیوندد و از اطلاع بر اخبار و آثار انبیاء کبار و سلاطین ذوی الاقتدار

که حظ کامل و نصیب شامل از خلافت الهی این دو زمره عالی شان را میسر گشته بسیاری از بدایع و وقایع و دقایق [illegible]

از نفع و ضرر تحقیق میگردد لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب تاریخ در لغت بمعنی شناختن است [illegible]

اصطلاح علما عبارت است از ضبط و ترتیب احوال قرون ماضیه و حکایات ایام سالفه که از ادوار مسنون و ماثور [illegible]

ثبت گردانند و ابتدای هر حادثه را بتاریخ آن حال دانند و از بدو آفرینش تا این زمان در جمیع اوقات [illegible]

دان و اکابر فصاحت بیان در علم سیر و اخبار بقلم گهربار کیفیت نظام امور کلی و جزوی [illegible]

بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و با اهل جد و اجتهاد حقیقت اوضاع و وقایع [illegible]

بالباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده و لهذا مصنفات فصاحت [illegible]

بلاغت آیات این علم شریف از مطولات و مختصرات که بنظم و نثر پرداخته اند از ضبط و [illegible]

حکایت و گذشت ، گمانهایی چه در کمین سفت ، چون کنجی خموش ادب [illegible]

دیگری رایت سخن افراخت ، داستان لوز کوس پرداخت ، قطع نظر از تکلفات رسمی [illegible]

اگر غواص طبع فضلا و دانشور در بحر فکرت سخن تعمق نمودی در نتایج در ابدار الفاظ و لوآلی [illegible]

صدف ... مستور بودی و اگر طوطی ناطقه علماء فصاحت گستر در شکرستان بیان [illegible]

معانی راصحاب سلف و بدایع و وقایع ارباب عز و شرف نگشودی حدیث آن [illegible]

نگفتی بیت سخن ور نبودی اگر در جهان ، که میگفت اوصاف شاهنشهان ، ز کیف [illegible]

کاوس و کی شد بلند ، سخن گر نپرداختی انوری ، که میگفت از سنجر و سنجری

ظهیر نش نداد گر از مدح داد ، نظامی که کان سخن را برفت ، بوصف سکندر [illegible]

شرف ، که گفتی ز تیمور و هم از سلف ، چون فواید بسیار در ضمن مطالعه [illegible]

... آیات ربانی و صحایف آسمانی بر اعلام حالات و تذکا

علم تواریخ مایل و راغب است لهذا در خاطر محرر این اخبار و مسود این آثار خورشاه ابن قباد الحسینی که خوشه چین خرمن

افاضل ایام و ریزه خوار خوان احسان آن زمره عظام لازم الاحترام است خطور کرد که تاریخی از بدو آفرینش تا این

زمان که این مختصر اختتام یافته در سلک انتظام کشد و از تکلف و تصلف و اطاله و اطناب احتراز نموده و اجتناب نماید

چون این اندیشه در خاطر مستهام جای گرفت و این تمنی در قلب بی آرام رسوخ پذیرفت استمداد بعون عنایت الهی

و امداد حضرت رسالت پناهی و ائمه معصومین صلوات الله علیه و آله اجمعین کرده شعر بدین شغل اهم میان مردوار

گرفتم ز اشغال دیگر کنار ، سر فکر بردم بجیب خیال ، که مطلوب شاید نماید جمال ، با وجود محنت غربت و تفرقه حال و وفور

شغل و توزع بال که در کتب سیر و تواریخ بر آمده از مطالعه تاریخ طبری و جامع الحکایات و جامع التواریخ جلالی و مجمع الروایات

مختصر بیضاوی و قصص الانبیاء و عیون التواریخ و روضة الشهدا و عمدة الطالب و فصول المهمه و بحر مناقب و کشف الغمه و ارکان

معرفة الاخبار حالات چند بوضوح انجامیده و از بدایع و وقایع انبیاء علیهم السلام تحقیق گردیده و از جلد ثالث روضة الصفا که بسلامت

الفاظ آراسته و پیراسته است انتخاب نموده و از لب التواریخ و واقعات شیخ تبریز بعضی حکایات در حیز بیان آورده از

ذکر زواید حکایات و تطویل داستانها اجتناب لازم شمرده زبان حال و لسان مقال بنام نامی و القاب همایون تزیین داد

که افسر سلطنت و مسند ابهت بزیب عدل و احسان او آرایش یافته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و امان

کشیده در مهد عافیت و رفاهیت غنوده اند و افسر شاهی و تاج شاهنشاهی بر فرق همایونش سمت افتخار پذیرفته از

... نظر بیان جبروت و بطالت فرو برده بقدم توسیدی طریق ناکامی پیموده عدل کاملش کامل بنیاد دین

... دوام سلطنتش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت عیار رستم و بازش کحل الجواهر دیده کشیده چتر فلک سایش مهر

مهر نعل سمند براق مانندش حلقه گوش جمشید و شمه آفتاب همت بلندش انگر از زحل خورشید ذات ملکی الملکاتش بکلات

... موصوف و جوهر ذات بخشش بوفور شجاعت و سخاوت مشهور و معروف شعر در ایام عدل توای شهریار

... از روزگار ، گر از فتنه ای کسی در پناه ، بیا بدجز این کشور اینک راه ، بعهد تو نوعی بنام آرام خلق ، زمان

را انجام خلق ، زهی بحر بخشش و کان جود ، که سطرهاست از وجود تو جود ، جهان بنام که تاج ... الملک

[illegible] همت بلند نقشش گشته منهوران سرکش از نهیب سیاستش پای در دامن انزوا کشیده [illegible]

... از صرصر مهابتش سر در جیب تفکر کشیده چون برگ بید مضطرب و لرزان تند رای [illegible]

... راه نمای تیغ او در مفاصل عدو چون قضا کرگ سی و بوقت همت چون آفتاب تابنده

... جهان تاج بخش بروی زمین ، که ختم گشت بر وی این جهان بان ، سلیمان جای که [illegible]

دو دوبار بر نو انداخته و نقش تقدیر از دیوان نحن قسمنا منشور سلطنت آنحضرت را

... کف گوهر بارش بحار و جانز ابو فرج ... اقسان و شمول انعام بی انعام

... آنچه بگوش و هوش عالم و عالمیان رساند شعر هست ... بار

قیمت وی چون کف بخشش ابر بهار ** ز بکه بود بخشش پرستش مدام ** مکاهد که قطره فشاند غمام ** آن جوان بخت که با حداثت
سن اکثر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد جهانبانی خویش بود در شوکت را ارند بیر و فکر صواب انجام سش دستور مطابق
بساط خسروی بیت آن جوان بخت که برای منیرش واضح است ** آنچه افلاطون نمیدانست در سن کبر ** هر چه سطور است
در دیباچه دیوان غیب ** طفل بختش در حضور خلق میخواند زبر ** چون شمه از واردات احوال و صادرات افعال این
پادشاه ستوده خصال در گفتار ششم از مقاله اعظم ذکر خواهد شد درین مقام عنان بیان را بصوب دعای دولت ابد
پیوند معطوف داشتن و صحایف اخلاص را بلطایف دعوات استجابت آیات نگاشتن اولی و انسب دید
بیت تا بماند دسته را بیرون بخت ** بد دوا دم سبزی تاج و تخت ** زهی تاج داری که تاج سپهر ** سر بر زانوش ز آزرد بمهر
نوبی در جهان شاه بیدار بخت ** تراوید دولت سزاوار تخت ** جهاندار بر بردی شاهنشهی ** ز فرهنگ برکرده از
عم خوی ** به بزم آفتابی است افروخته ** به رزم اژدهای جهان سوخته ** چو شمشیرش آهنگ خون آورد ** ز سنگ
آتش برون آورد ** چو تیر از کمان در کمین افکند ** سر آسمان در زمین افکند ** خدایا تو این عقد یک رشته را
برومند باغ هنر کشته را ** پس از یاری اندر جهان پادشاهش ** شب و روز زش انده نگهدار باش ** برای ارباب یقین
پوشیده نیست که فایده علم تواریخ دانستن حوادث و وقایع گذشته است و وسعت میدان سخن تا اول مخلوقات که ابتدای
حوادث است فوایدی بود و بنابر علیه شروع در ضبط احوال نوع گرامی انسان که مقصود اصلی و علت غائی است …
در روایات این مختصر بر مقدمه و هفت مقاله بصورت اتمام خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی مقاله …
مقدمه در سبب آفرینش عالم و مقصود از ظهور ابو البشر آدم ع و ذکر طوفان مقاله اول در ذکر ملوک عجم
انبیا ع که در عهد دولت این طبقه بوده اند و این مقاله بر پنج گفتار است گفتار اول در ذکر سلطنت پیشدادیان
بعضی از انبیاء ع که در زمان ایشان بوده اند گفتار دوم در بیان پادشاهی کیان و زمره از انبیاء ع که
گفتار سیم در تفصیل حال سکندر فیلقوس و ذکر استیلای او بر معموره عالم و ایالت اشکانیان و بیان
و ظهور بعضی از انبیا ع و اینان علیهم السلام گفتار چهارم در ذکر سلاطین و ملوک ساسانیان
مانند گفتار پنجم در ذکر ملوک یمن و قصه اصحاب فیل و بیان حکومت قیاصره روم بر سبیل اجـ
در ذکر تولد و بعثت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله
و خلافت اصحاب و امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام و وقایع بنی امیه و خلافت بنی عبا
بسلطنت آل عباس این مقاله نیز مشتمل است بر پنج گفتار گفتار اول در ذکر ولاد
و غزوات و سایر حالات آنحضرت تا زمان وفات گفتار دوم در ذکر و شرح خـ
بر سبیل ایجاز و اختصار گفتار سیم در ذکر ولایت و امامت حضرت شاه
الله علیه و علیهم گفتار پنجم در ذکر خلفای عباسیه

گفتار چهارم در ذکر وقایع بنی امیه و افعال شنیعه ایشان و ظهور مختار ثقفی و هجوم شیعیان و حدوث فتنه ایشان که …
بظهور آورده اند مقاله سیم در ذکر پادشاهانی که در عهد خلفای عباسیه رایت سلطنت یافته بر مسند عزت کامرانی نموده اند
این مقاله مشتمل است بر سیزده گفتار گفتار اول در ذکر ایالت حسین ابن طاهر ذو الیمینین و اولاد او گفتار دوم در بیان حکومت آل لیث
گفتار سیم در ذکر سلطنت سامانیه و بیان حال قابوس بن وشمگیر گفتار چهارم در ذکر ایالت آل بویه گفتار پنجم در ذکر سلطنت ملوک
سبکتکین گفتار ششم در ذکر حکومت ملوک غور و غرجستان گفتار هفتم در بیان سلطنت سادات اسمعیلیه گفتار هشتم در ذکر سلطنت
آل سلجوق گفتار نهم در ذکر حکومت ملک نیمروز گفتار دهم در ذکر ملوک کرت و حکومت ایشان گفتار یازدهم در ذکر ایالت اتابکیان
گفتار دوازدهم در ذکر سلطنت خوارزمشاهیان گفتار سیزدهم در ذکر احوال قراختائیان مقاله چهارم در ذکر سلاطین ترکستان
و بیان ظهور چنگیز خان و این مقاله مشتمل است بر چهار گفتار گفتار اول در ذکر نسب ترکان و شرح حال ایشان
گفتار دوم در ذکر ظهور چنگیز خان و سلطنت اولاد و اتباع او که بر بلاد ترکستان و ماوراء النهر واقع شده گفتار سیم در ذکر
سلطنت هلاکو خان و توجه او به بلاد ایران و بیان حکومت اولاد او گفتار چهارم در ذکر ایالت آل مظفر که تربیت از دودمان
هلاکو خان یافته اند مقاله پنجم در ذکر ظهور و خروج حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد و اسباط
او بر اکثر معموره عالم و این مقاله مشتمل است بر سه گفتار گفتار اول در شرح ظهور حضرت صاحبقران و استیلای او و پادشاهی
بعضی اولاد او گفتار دوم در ذکر سلطنت حضرت شاهرخ میرزا و اولاد و اعظام او گفتار سیم در ذکر پادشاهی باقی اولاد حضرت
صاحبقران مقاله ششم در ذکر پادشاهی پادشاهان قراقوینلو و آق قوینلو که به بزرگی اشتهار یافته اند و شرح ظهور حضرت
… جم جاه شاه اسمعیل صفوی و سلطنت والد ارشد … شاه طهماسب خلد الله ملکه و ذکر جمعی از پادشاهان نیز
بلکه تمامی طبرستان که معاصر این دو پادشاه … بوده اند و همواره رقم اطاعت امر ایشان را بر صحیفه خواهـ
نموده اند و شمه از حالات سلاطین ذی شوکت دیار روم و آن مرز و بوم و این مقاله مشتمل است بر پنج گفتار
ذکر سلاطین قراقوینلو گفتار دوم در بیان سلطنت آق قوینلو گفتار سیم در ذکر ظهور حضرت شاه گیتی ستان
صفوی و بیان سلطنت خلف ارشد … شاه فلک جناب شاه طهماسب خلد الله ملکه و سلطنته گفتار چهارم
… طبرستان گفتار پنجم در ذکر پادشاهان روم و بیان سلطنت ایشان بر سبیل ایجاز و اختصار
… سلاطین هندوستان که در زمان اسلام قدم بر سریر سلطنت آن دیار نهاده اند و این مقاله مشتمل …
… سلاطین دهلی و توابع گفتار دوم در بیان پادشاهی طبقه افغان در دار الملک دهلی و آن حدود
… که در بلاد بنگاله و هند اعلام پادشاهی برافراخته اند و انقراض دولت ایشان گفتار چهارم
… گجرات گفتار پنجم در ذکر سلاطین بهمنیه که در مملکت دکن رایت ایالت برافراخته اند
… واثق و امل صادق که این کلمات پریشان مقبول طبع نقاد و ذهن وقاد ارباب
… کلیه الانسان مرکب من السهو و النسیان ملاحظه فرموده … عیب

جوهری اکبر بشنید و خطابی به اقم ابن احمد ابو العطا ابی الصلاح بپوشند اللهم احفظنی من شر کل لجوج و حسود و بحق نبیب
ابوالقاسم محمد و صاحب مقام المحمود برحمتک یا ارحم الراحمین مقدمه در سبب آفرینش عالم و مقصود از ظهور ابوالبشر آدم
صفی تا زمان ظهور طوفان نوح علی نبینا و علیه السلام برای ارباب الباب و اصحاب علم و آداب در نقاب استتار
مستور و محجوب نخواهد ماند که حضرت قادر قدیم و ناصر علیم حکیم تبارک و تعالی مصالح و آثار اکوان و حقایق امکان در بواطن
خفا و مکمن غیب ظهور و جلوه داده و بگلگونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض ظهور
و عیان آورده است و کریمه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و آیه و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون دلیل ساطع و برهان قاطع اند بر آنکه فعل جواد مطلق و فعال بر حق معلل بغرض است
و اما آنکه غرض از خلقت ایشان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانند معرفت الهیست بیت گفت
بودم پر از گهر گنجی ** مخفی از چشم هر گهرسنجی ** خواستم کان جواهر مکنون ** بنمایم ز ذات خود بیرون ** آفریدم گهرشناسی چند
** تا کنند اندر آن گهر بینند ** و زمره از ارباب تحقیق برین رفته اند که غرض از خلقت انسان و مقصود از آفرینش
ایشان خلافت الهیست و بعضی دیگر گفته اند که مقصود از فطرت ایشان از برای بار امانت بود که اشارت از عشق
و محبت است و ودیعت امانت بایشان مخصوص از آن باب حمل آن شود و مصرح این معنی آنست که انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان ** آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ** بهر تقدیر چون اراده و مشیت حضرت بیچون بمقتضای اذا اراد شیئا ان یقول
بابداع مکونات و ایجاد موجودات تعلق گرفت نخستین گوهری که از دریای غیب مکنون بود بساحل شهود در
جوهری بسیط نورانی که ائمه کشف و تحقیق آن را حقیقت محمدیه گویند و مؤید این معنیست حدیث صحیح
صلوات الله علیه اول ما خلق الله نوری و بعرف حکما آن را عقل اول خوانده اند و در بعضی اخبار نیز
بالجمله بعد از ظهور آن جوهر بسیط باقی اشیا سمت تکوین یافت سقف آسمان برافراشت و سطح زمین گر
قدرت باهره اش این گوی بی آرام واسطه نظام لیالی و ایام و اصل سلسله انصرام و انجم
بیت آسمان را در زبردستی بداشت ** خاک را در غایت پستی بداشت ** آن یکی را جنبش بخشید
آرام داد ** در خبر است که ابتدای آفرینش عالم در یکشنبه واقع شد و اتمام جمعه
و مقصود از ایجاد عالم در این ایام سته از آن است و تعلیم بندگان و تأمل در امور شر
و الا از قدرت کامل آفریدگار دنیا بدرجه اگر اراده نمودی در یک چشم زدن ایجا
و از اینجاست که حضرت رسالت پناه ص فرموده العجلة من الشیطان و التأنی من
ارشاد در دین که یکی از اکابر علما نقل میکند که در احکام شریعت
الیست که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن

شیطان است تعجیل است شتاب ** خوبی رحمانست حلم و اجتناب ** با تأنی گشت موجود از خدا ** تا به شش روز این
زمین و چرخ ها ** ورنه قادر بود کز کن فکان ** صد زمین و چرخ آوردی برون ** این تأنی از پی تعلیم تست
سرگزیده کار او بر آیی درست ** بعد از آفرینش سموات و ارض ملائکه خلق شدند بعضی از نور و بعضی از نار آنچه از نور
[illegible] و آنکه از نار درست حق سبحانه قبل از خلقت آدم زمین در تصرف جن بوده مهتر ایشان را جان
بود صاحب روضة الصفا آورده که اسم ابوالجن که ملقب بجان بود طارنوس بوده با اولاد او در روی زمین بسیار
و علامات شر یعنی بدیشان فرستاد و طارنوس با اولاد و اتباع قبول آن شریعت کردند و چون مدتی برآمد
پیغمبر رسید ایشان بتمرد و عصیان آغاز نمودند مگر ضعفای ایشان که در شریعت خود قایم بودند حق سبحانه و تعالی
بر اقویای ایشان فرستاد و همه را بعقوبات مهلکه هلاک گردانید و از آن ضعفا شخصی که نام او
گردانید بر آن قوم و پیغمبری دیگر بدیشان فرستاد و بعد از دوره دیگر باز طریق نافرمانی پیش گرفتند و دیگر بار
شدند و دوره ثالث دیگر همچنین کردند و بعذاب گرفتار شدند و در دوره چهارم که باز نافرمانی کردند حضرت
لشکر فرستاد تا با ایشان حرب کردند و اقویای آن قوم را بکشتند و اطفال ایشان را اسیر کرده
و ابلیس لعین یکی از آن اسیران است و چون ابلیس به آسمان شد نشو و نما یافت
ملائکه رسید و گاهی بر منبری که از یاقوت سرخ بود بر می آمد و وعظ میگفت و گاهی از نور بر بالای
نشسته القصه ملائکه در مجلس وعظ می نشستند و [illegible] تا آنوقت که ملائکه
های ایشان در دنیا متفرق بودند و چون مدتی بر آن بگذشت قوی گشتند و باز آغاز عصیان کردند ابلیس
از حضرت حق سبحانه و تعالی التماس کرد که بزمین آمده قوم را هدایت کند حضرت حق سبحانه و تعالی
آسمان اول را با ابلیس علیه اللعنه بزمین فرستاد و ابلیس قوم بنی الجان را نصیحت کرد بعضی را
بعضی دیگر در علم سرگردان شدند و ابلیس از امر خلافت قیام منمود و گاه بر آسمان می رفت و مدت هزار
سال ماند تا آنکه عجب و پندار بر کاخ دماغ آن نابکار راه یافت بیت باد تفاخر بفوج ملک
بر فلک ** بود واگذار کار و کردار خویش ** که خواهد غلط کرد کار خویش ** و پیوسته از کمالات
خود را وارث خلافت از خود شایسته تر نمیدید و چنین تصور نموده بود که اگر خدای تعالی کس دیگر را خلافت
قبول نکند و در مقام اباء و امتناع در آید نظم لاف منی بود و وی برنتافت ** تا ملکی بود دویی
الحق بعزول و مردود و لعین تعلق گرفت و رقم خلافت بنام آدم صفی علیه السلام اختصاص
آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این سخن شاخ حسد و خار ضمیمه از باطن
کرا از ملک مخلوق کرده و بر من تفضیل جوهر خاک که هم سفلی و ظلمانیست و آتش لطیف
ملائکه نیز اعمال انسان را با افعال بنی الجان قیاس کرده زبان طعن

چون

برہنی آدم گشودند و گفتند نظم کای خدا با سبحہ تر ا ، سبحہ خوانان مصلحیم ترا ، زاب و گل صورتی بر انگیزی
ف د و خون ریزی ، چون حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست کہ ملایکہ نمیدانند کہ آدم محل و دیعہ
پادشاہی و مظہر صفات کمالات الہی خواہد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود کہ انی اعلم ما لا تعلمون
نہ ملک راست میسر نہ فلک را حاصل ، آنچہ در سر سویدای بنی آدم ازوست ، ملایکہ چون این جواب
گفتند خویش با دم کشیدند و از در اعتذار و استغفار در آمدند اما ابلیس لعین ہمچنان بر سر انکار و اعتراض بود و
بحاصل مغرور بود ذکر خلقت ابو البشر آدم صفی علیہ السلام چون مقصود اصلی و علت غائی در فتح باب
لوای تکوین و غرض اصلی و کلی از برافراشتن سقف آسمان و سطح زمین نوع کرامی انسان بود حضرت
در خلقت آدم نمود بجبرئیل امین امر فرمود کہ یک قبضہ خاک کہ بصفت و لون مختلف باشد از
بردار و بساحت قدرت و سر پنجہ اقتدار رسان جبرئیل امین بفرمان رب جلیل بارض
تا خاک بردارد زمین از بیم بر خود بلرزید و حقیقت از جبرئیل پرسید و بعد از آنکہ واقف
آدم خواہند کرد جبرئیل را التماس کرد و گفت ای جبرئیل پناہ میگیرم از تو بخداوند جہان
بر نداری کہ مبادا آن شخص کہ از من خلقت شود مثل بنی الجان نافرمانی کند و بعضی
حضرت حق تعالی جبرئیل امین را قسم داد جبرئیل نتوانست گستاخی کرد متوجہ عرش اعظم
داشت و بعد از آن میکائیل و اسرافیل از پی یکدیگر بہمین مہم آمدند و بدستور جبرئیل
بدین مہم متوجہ زمین شد زمین پناہ بحضرت چون برد و نزد عزرائیل آغاز تضرع و زاری کرد
گفت فرمان الہی اولی و انسب است پس یک قبضہ خاک مختلف الصفات الوان از تمامی
از آن بر یکدیگر مخلوط ساختہ در میان نکتہ و لطایف بگذاشت اختلاف در لون و صفات انسان از
چون عزرائیل برگشت باری تعالی از وی سوال کرد کہ خاک زمین قسم داد چرا بر وی نبخشودی
بود بدین سبب بر وی رحم نکردم حق تعالی گفت منصب قبض ارواح انسان را بتو دادم عزرائیل
میدانم کہ در بنی آدم انبیا بسیار باشد و اولیا بسیار شده و این نوع از من سبب دشمن خواہند شد
گفت کہ من چندان امراض و علل بر ایشان گمارم کہ ایشان از نہایت مرض بعد او
بفرمان حضرت الہ ابر پاک بر بالای آن خاک بایستاد و سالہای دراز باران باریدن
مسطور است کہ چہل شبانہ روز باران بران خاک بارید و آن طین لازب گشت
و باز از پرتو آفتاب خشک شد طین لازب گل سفید را گویند و حما مسنون
باشد و صلصال گلی را گویند کہ در آفتاب خشک شده باشد و شق شده
القصہ قادر بر کمال بید قدرت تخمیر طینت طیبہ آدم

و نفخت فیہ من روحی سرافراز گردانید بخلوت سرای خلقت العالم علا جلاجل خلقت گلی بر محل محرم راز
گشت بیت از باب خدا گوی کہ جوشی ہم نفس است لا یخفی ما یابد خود باز کہ خوش بالا ہیست ، سراقبان حظا
عالم بالا و صاحب زمان و قابل ساحت ہر از روایت کردہ اند کہ در وقتی کہ قالب آدم را کہ گذر کردہ میکفتند کہ حضرت
خداوند تعالی در این مدت این خوبتر صورتی نیافریدہ گوییا که این همان شخص است کہ امر خطیر خلافت بر وی تفویض خواہد
شد کویند روزی ابلیس علیہ اللعنہ با جمعی از ملائکہ بر صلصال آدم بگذشت و دست بر شکم او زد و آوازی بر آمد گفت
این شخص میان تہی است و استحکامی ندارد و زود باشد کہ بیلای شکم گرفتار گردد و آنگاہ از راہ دہن بدرون قالب آدم رفت
جمیع اعضای او را ملاحظہ کرد و در ہمہ جا در آمد و چون خواست کہ بدل آدم در آید دست رد بر سینہ ابلیس خورد
دلش خواست کہ آید بتماشا کہ راز ، دست غیب آمد و بر سینہ نامحرم زد ، علمای صوفیہ را در باب دل سخن بسیار
بنام جہان نما دل انسان کاملست ، مرآت حق بحقیقت ہمین دل است ، دل مخزن خزاین سر الہیست
ہر دو کون ز دل چو کہ حاصلست ، چون ابلیس از درون آدم بیرون آمد با ملائکہ گفت کہ اگر خدای تعالی
را بر شما خلیفہ گرداند اطاعت امر او میکنید ایشان گفتند الحکم ﷲ ع حکم حکم او و ما محکوم فرمان ویم
از استماع این سخن از یاری ایشان مایوس شد و در دل خود میگفت کہ اگر بر من تفضیل یابد اطاعت
نخواہم کرد و اگر او را بر من ... ہلاکش گردانم اما چون روح در جسد آدم میدمید نذر روح از آن کالبد کہ جزوی بود از خاک
کرد و ابا و امتناع نمود خطاب از حضرت رب الارباب در رسید کہ بہ نوید ابتدای روح از سر مبارک آدم
با کره روح سر سیدان گل صلصال بگوشت و پوست متحول می شد و چون بجمیع اعضای آدم روح منبسط شد
عطسہ زد جبرئیل امین گفت کہ بگو الحمد ﷲ رب العالمین چون آدم زبان بشکر پروردگار بگشاد از
جواب یرحمک اللہ مشرف شد و در این حین حضرت رب العالمین گفت سبقت رحمتی غضبی
قصہ عبارتی مشمول نظر عاطفت و احسان الہی گشت و بعد از صد هزار ... چند گاہی کہ رفتار محبت
آن الجملہ چون حضرت آدم بر سند عزت و فضلناہم علی کثیر ممن خلقنا تکیہ زد منادی تقدیر ندا
اسجدوا لآدم در اطراف و اکناف فلک بگوش ہوش جن و ملک رسانید ذاکران ہو امع لا
بسجدہ سر نہادہ دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک از سر بنہادند بیت این لطف
الست ، گر ملک سر ننہد پیش تو ملعون باشد ، چون ملایک آسمان ... تا
نمودہ سر خشوع و خضوع بسجدہ نہادند ابلیس را علت حسد دامن گیر شد از تکبر عجب
... تو انا بکرد و تکبر کرد ، متکبر بر سر زعم بخورد ، کبر تو بیا کبر و ہا ربا باشیہ ، خاص درگاہ
... تعالی و بعد که ابلیس لعین سجود آدم نکرد و گفت ترا چہ بران داشت
... کردم کہ او را سجدہ کنید و تو او را سجدہ نکردی ابلیس گفت

من چگونه او را سجده کنم و حالی آنکه با من برابر نیست چرا که من از نارم و او از خاک انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین خدای تعالی گفت اخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین یعنی بیرون رو ازین آسمان
یعنی لباس ملکی بدر سیکه رانده شده و در بند لعنت من تا روز قیامت ابلیس از غایت غرور و جهل از درگاه
حضرت رب العزت رانده شد بیت ز طاعت سالها کاخی به برو خت ،، به ترک یک سجودش خاک بر سر
چون حضرت خالق البشر خواست که بر ملائکه ظاهر سازد که فضل و شرف با علم و دانش است نه با اصل
و آدم از ایشان اعلم و افضل است فرمود که انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین علماء اسلام و حکما در
افضلیت انسان بر ملک هر کس نکته گفته اند و بعضی عبارات قایلند صاحب لوامع الاشراق آورده
که ملائکه را اگر چه روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام ایشان از کنفاده و متضاده و طبایع مختلفه
نشاء انسان که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب ساری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هم عقل
و غضب شعر تو بتن حیوان بجانی از ملک ،، تا روی هم بر زمین هم بر فلک ،، اگر انسان
مطیع عقل سازد و بچندین مراتب زیاد است بر ملک آورده اند که ملائکه در بدایت فطرت
که ما از آدم بهتر و برتریم و اعلم چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهادة نموده ایم و از
نقوش علوم برخوانده ایم شعر پیش از بنای مدرسه و دیر و صومعات ،، ما با تو بوده ایم در
خدای تبارک و تعالی از برای الزام ایشان که طعن در استحقاق آدم میکردند انبئونی باسماء هؤلاء ان
کنتم صادقین فرمود ملائکه از انبای عاجز آمدند و بطریق اعتذار گفتند سبحانک لا علم لنا
انک انت العلیم الحکیم بیت همه گشتند منحرف ز غرور ،، همه گفتند معترف ز قصور ،، ما علم
ما فهمنا خلاف ما فهمت ،، هر چه ما را نموده دانیم ،، هیچ بوی فزود خوانیم ،، اما چون حق
آدم را بمنطوق و علم آدم الاسماء کلها بتعلیم جمیع اسماء مسمیات مخصوص گردانیده بود در
بجانب آدم افگند گفت ای آدم خبر ده این ملائکه را بنامهای ایشان شعر چون ندا
از خدا این ندا که انبئهم ،، باسمائهم التی بهم ظهرت ،، چون زاسرار نشان به
زبان بگشاد ،، شرح آن نامها بیکایک داد ،، چون حضرت آدم علیه السلام
بگفت ایشان از گفتهای خود پشیمان شدند پس خدای تعالی بفرمود تا فرشتگان
و با آسمان بروند تا او عجایب هفت آسمان ببیند آنگاه اسبی بیاوردند
تا آدم بران اسب سوار شد و گرد آسمانها میگردید

با ملائکه الله خدای تعالی آدم را از آن سلام تحیت گفت و گفت همین تحیت را معین تو و فرزندان تو تحیت کردانیدم
تا روز قیامت آورده اند که آدم آن تحیت را بر فرشتگان میگفت و ایشان در جواب میگفتند که و علیک السلام و رحمة الله
و برکاته یا خلیفة الله نظم فتاده کان سر کوی و دشت بسیار اند ،، و لیکن از سر کویش چه من فتاده نخواست ،،
بیدا شدن حوا از پهلوی آدم راویان اخبار روایت کرده اند که چون آدم مشرف بتاج عزت و ملبس بحله کرامت شد
غلمان و حوران و ولدان در مقابل آدم بایستادند و رضوان در پایه ملازمت بایستادند خاطر شریف آدم علیه السلام همدمی
و جلیسی مایل گشت فی الفور حضرت متعال سلطان خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون آدم بفراغت خواب
مشغول شد از استخوان پهلوی چپ آدم حوا را بیافرید چنانچه آدم را از آن خبر نشد چون بیدار شد حوا را در
پهلوی خود دید صاحب تواریخ طبری آورده که آدم علیه السلام چون بخواب رفت حوا را در خواب دید و آن جمال خوش
چون از خواب بیدار شد همان صورت را در پهلوی خود دید از غایت شوق پرسید که تو چه کسی و از برای چه
حوا گفت من جزوی ام از تو از برای مؤانست تو مرا خدای تعالی آفریده و نیز او جفت تو نامزد کرده آدم
سماع آن خبر از وصال آن دلبر بغایت مبتهج و مستبشر گردید در آن اثنا از بارگاه کبریا این ندا بگوش
آدم رسید که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و زوج تو در جنت
نعیم که میخواهید بخورید و از هر گونه لباس که میخواهید بپوشید و نزدیک درخت انگور و گندم و شجرة العلم
در اقوال اینست که شجره ممنوعه درخت گندم است ذکر حلیه آدم نقله اخبار آورده اند که آدم علیه السلام اول
ز زنان او ریش آورد و شیث علی نبینا و علیه السلام بود و آدم دراز بالا بود و سیاه موی و گندم گون و
بو نور حسن و جمال اختصاص داشت اما در طول قامت او اختلاف بسیار است اصح اقوال شصت
بیرون شدن آدم و حوا از بهشت سبب خروج آدم علیه السلام و حوا از بهشت آن شد که چون بواسطه عدم سجود
مطرود گشته از دخول بهشت ممنوع و از صحبت ملائکه مهجور گردید از وقوع این حالت نایره حقد
سینه اش اشتعال و التهاب پذیرفته عداوتی با آدم علیه السلام قبل از فطرت در خاطر داشت
همیشه درین اندیشه بود که خود را به بهشت افکنده آدم و حوا را بنوعی اغوا کند که از جنان
یا دیگر شد و در تاریخ طبری مسطور است که ابلیس مدت سیصد سال دربانی بهشت کرده بود و او
قدیم بود و طاوس که از جمله خادمان بود و ابلیس نزد وی رفت و گفت مدتی شد که مرا بو
است و میخواهم در زمان سابق در منصب خازنی هم عنان بوده ایم ملتمس آنکه مرا
معلوم و دشمن قدیم خود را بنوعی که دانم ازین مقام بیرون کنم طاوس ازین معنی
که مار نیز از جمله یکی از خازنان بود و ابلیس بنابر دلالت طاوس نزد مار آمد
ابلیس از راه شد و حقوق صحبت قدیم را منظور داشت

او را از مسکن خویش جای داده و پنهان به بهشت برد که سایر خازنان را خبر نبود پس ابلیس نزد آدم و حوا آمد و آغاز نوحه و گریه کرد و ایشان را از آن ناخوش آمده و از گریه سبب پرسیدند گفت من بر عاقبت حال شما گریه میکنم چرا که من میدانم که خدای تعالی شما را از آن شجره که منع کرده که گرد آن مگردید سبب آنست که هر کرا جاودانی در بهشت جای است از آن شجره میخورد و شما را که منع از آن شجره کرده اراده چون آنست که شما را از بهشت بیرون فرستد و تکالیف شاقه بر شما نهد تا شما از عهده آن تکالیف عاجز آیید و ترک آن عاصی کردید بعد از آن رقم بر جریده اعمال شما کشیده و عقوبت کنند اکنون اگر میخواهید که جاودان در بهشت باشید از آن شجره می باید خورد و در تاریخ طبری مسطور است که خدای تعالی پیش از آن با آدم خبر داده بود که ابلیس ترا و زوجه ترا دشمن است زنهار بسخن او التفات نکنید چون ابلیس دید که وسواس او در آدم ع اثر نکرفت گفت زنان زود تر میتوان فریب داد نزد حوا رفت و او را بفریفت و او را برداشته نزد آن شجره ممنوعه برد و از آن بحوا داد و وا زان بجهت آدم آورد و تکلیف کرد چون آدم دید که حوا از آن [illegible] داده و او را فریب نیست [illegible] از آن اندکی میل کرد حکمت در آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی با آدم گفته بود که از آن شجره شاول مکن از راه مرو بدان جهت حوا را فریبی نرسید و چون آیه کریمه و لقد عهدنا الی آدم عهد برآ چون آدم از آن ثمره بخورد لشکر بلا و محنت روی بدیشان نهاد و اول تاج عزت و افسر جلال ایشان در افتاد و حلی و حلل بهشت از تن مبارک ایشان فرو ریخت چون بخود نگریست نار بگریستند و از غایت برهنگی بسوی هر درخت که میشتافتند آن درخت از ایشان دو خطاب از طارم اعلا در رسید که افرار منّا آدم منّا آدم ع در جواب فرمود که بلی حیا و خجالت شرم میکنم و اگر نه از تو بکجا توان گریخت که گریختن از تو ممکن نیست

شعر

پناه ندارم جز آستانه لطف گریزگاه ندارم ، آدم و حوا از برگ درخت انجیر ستر عو

از بارگاه کبریا ندا رسید الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان وحوا بگناه خویش معترف شدند و گفتند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن م حضرت عالم السر و الخفیات بر ضمایر اسرار هر کس واقف است و دانست که با ما آدم و حوا را از بهشت رانده کردند فرمان در رسید که اهبطوا بعضکم لبعض عد بیرون کردند و چون خبر بیرون رفتن از بهشت بگوش هوش آدم ع رسید خا باستثال امر مبادرت ننمود آورده اند که در آن وقت که آدم ع دست حوا را گ قدم بر عقب منکریست و منتظر بشارت اسکن الی الجنة بو از بهشت بیرون گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الر

باش شاید که از سحاب رحمت بارقه نجات درخشان گردد و خطاب رسید که ای جبرئیل بگذار تا آدم بر در درگه ما رحمت کم نیست اما چنین کلمه بزرگ که او گفت اگر شما بر یک تن او بخشم چه کرده باشم اما چون فردای قیامت آدم با چندین هزار هزار صف از فرزندان عاصی اروی ببهشت نهد آنگاه بر و فرزندان اش رحمت کنم تا رحمت من آشکارا گردد و بعضی از اکابر دین گفته اند که آن شجره که آدم را به نزدیک رفتن آن منع کردند آن شجره عشق و محبت بود و فی نفس الامر برای آدم کشته بودند و گفته اند که الانسان حریص علی ما منع طبیعت ان مقتضی آنست که از هر چه او را منع کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و اگر نهی واقع نشدی و پروای میوه محبت ننمودی عشق را دار الملام باید نه دار السلام چرا که عشق طالب اهل ملامت است و عقل جویای راه سلامت ابن بابویه قمی رحمه الله که از علمای شیعه است در اعتقادات خود آورده که بهشت دنیا بوده و جنت الماوی نبوده چرا که وی در آن بهشت مکلف شد با منع از شجره منهیه و دیگر اشتغال بنوم و استراحت و دیگر آنکه ابلیس در آنجا راه یافت که اگر جنت الماوی بودی ابلیس را در آنجا راه نبودی و عبد الله عباس نیز برین اعتقاد بوده اما بعضی علما گفته اند که بهشت آدم جنت الماوی بود چون امر الهی بر هبوط آدم نازل شده بود و لابد است که هبوط از آسمان تواند بود و بهشت و دنیا را با آسمان چه کار بهر تقدیر چون آدم ع و حوا از بهشت بیرون آمدند روی بجاده ناکامی گذاشتند و چون نزدیک بر فرش شدند فرمان رسید که ای آدم دست از حوا بدار و دامن مواصلت او را از دست بگذار که هر یکی را بطرفی فرستادیم آدم بنا کامی دست از حوا بداشت پس آدم بر قطر سفر روان شد تا آدم ع بکوه سراندیب شد و حوا در موضع بندر جده و طاوس بزمین هند افتاد و مار بزمین اصفهان شد و سیستان مکان ابلیس لعین گشت آدم ع مدت دویست کوه سراندیب بناله و افغان و گریه و زاری بسر میبرد و هر گاه که یاد بهشت کردی بیهوش گشتی و در بن مدت شرمندگی بسوی آسمان نمی نگریست روزی که آدم از شوق بهشت بیهوش بود خدای تعالی جبرئیل را فرستاد بنشست کن که فرمیست اشتها جبرئیل ع امد و ساعتی با آدم بود و خاطر حزین آدم ع را بمواعید دلپذیر خشنود حضرت رب العزة تلقین توبه با دم کرد و کلمه چند با دم ع یاد داد تا آدم ع بدان کلمات توبه کند کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم علمای اخبار در کلماتیکه سبب توبه اختلاف کرده اند ره منقولست که روزی صحابه از سید عالم ع پرسیدند که یا رسول الله آن کدام کلمات بود و جب لطف الهی شد و توبه اش قبول گشت آنحضرت در جواب اصحاب گفت سؤال [illegible] و حسن و حسین و اولاد و چون آدم این کلمات بگفت حق سبحانه و تعالی گفت ای آدم [illegible] کفت الهی در آن وقت که در عرش بودم بر ساق عرش اسم او و اهل بیت او ترین آفریدگان نزد تو ایشان اند

شعر

چو آدم کرد روی دل بسویش ، گلستان بو ، که آفر خوشه چین خرمنش بو ، اهل اخبار گفته اند

که مدت هفتصد سال آدم ع از حیا سر بالا نکرد و در داستان تنگ نیست لیکن که گریه اش بغایتی بود که همیشه دو نهر آب از
جوی بار چشمش روان بود شعر گوهری بس گران بها اشک ماست ، سبب آبروی ما اشک ماست ، گر به یمکن
گران ثمر یابی ، اشک ریزی کنی گهر یابی ، ابر تا گریه بر چمن نکند ، غنچه هم خنده بر سمن نکند ، آورده اند که در الوقت
که آدم از بهشت بیرون آمد از خجلت مدت چهل شبانه روز هیچ نخورد و بغایت ضعیف و نحیف گشت جبرئیل
بفرمان رب جلیل قدری از آن گندم که در بهشت خورده بود برای او آورد و گفت اکنون خورش تو و فرزندان
تو از همین گندم است و آدم را تعلیم زراعت کرد و آنچه محتاج الیه بود بدو داد و تعلیم آتش از سنگ بیرون آور
دن و نان پختن داد و حوا که در کنار ساحل جده بود از دریا ماهی میگرفت و بر روی سنگ می انداخت تا از
حرارت آفتاب و گرمی سنگ گرم و بریان میشد و میخورد و پیوسته منتظر دیدار آدم ع می بود ذکر ملاقات آدم و حوا
و مسرور شدن در کوه عرفات راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون آدم ع از بهشت بر زمین نزول کرد هزار روز
بهشت از دلش محو نمیشد و انس اقامت این جهان در خاطرش می نشست عموم اوقاتش بگریه و زاری و ناله و هم
صرف میشد و میگفت خداوندا یک نافرمانی که کردم مرا از بهشت بیرون کردی و بخاکدان جهان گرفتار ساختی و
نعمتهای بیکران از من باز گرفتی و زوجه مرا که مونس روزگار و انیس خاطر بیقرار من بود از من جدا ساختی و رقم
بر صحیفه آمال و امید اعمال من کشیدی یارب بفضل و رحمت خویش بر من رحمت کن و خاطر مرا بامری مشغول
تا خذلان و ملال از وی زایل کرد و خدای تعالی دعای آدم را بعز اجابت مقرون گردانیده فرمان شد که خانه
از یاقوت احمر از بهشت بیرون برده بر زمینی که اکنون بیت الحرام است نصب کنند تا آدم ع بطواف آن مشغول
و دلتنگی از وی برود و ملائکه بموجب فرمان بامر مذکور قیام نمودند گویند نام آن خانه بیت المعمور بود
شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام مرویست که نام آن خانه الضراح بود و بعد از نصب آن خانه
که فرمان الهی چنانست که بعزم طواف بیت المعمور توجه نمایی و همچنان که ملائکه بطواف عرش
می نمایند تو نیز اقدام نمای آدم ع از استماع آن خبر مسرور شده احرام حج بست و روی
و قبله اقبال آورده بقدم صدق روان شد و چون بکوه عرفات رسید دران موضع
اتفاق افتاد یکدیگر را بشناختند و شب مفارقتشان بصبح مواصلت مبدل شد بار
بجان و تن به پیوستند از آن سان ، که جان از تن نشد فرق و تن از جان ،
حج قیام و اقدام نمودند و بعد از ادای حج باتفاق یکدیگر بکوه سراندیب که مأمن
آن یکبار بطواف آن خانه میرفتند گویند آن خانه از یاقوت احمر بود و تا زمان
ملائکه بفرمان حضرت حق تعالی آن خانه را باسمان بردند ذکر ظهور
آورده است که چون آدم و حوا بکوه سراندیب رسـ

نوبت حامله شد و بعد از انقضاء مدت حمل در هر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم علیه السلام پسر این
بطن را بدختری که از بطن دیگر آمده بود میداد و دختری که با قابیل از یک شکم آمده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن و جمال
بود و آن دختر که با هابیل آمده بود لیوذا میگفتند و او چندان جمالی نداشت آدم ع اقلیما را به هابیل داد و لیوذا را بقابیل
قابیل در برابر این سخن راضی نشده گفت خواهر من اقلیما که در یک شکم با من بوده و بجمال کمال از لیوذا بهتر است
را ابر سزاوار ترم من چرا بدیگری دهی آدم ع گفت در شریعت من چنین نیست که خواهر ترا بتو دهم و این خلاف شرع است
بیل گفت این عذر است که می آوری و مرا معلوم است که تو هابیل را از من دوستر میداری آدم علیه السلام گفت
قبول این سخن ندارید هر کدام از شما قربانی بکنید و آنچه توانید قربانی هر کدام که مقبول شود اقلیما از آن او باشد
قربان آن بود که هر قربانی که قبول افتادی آتشی سفید پیدا شدی و آن قربانی را سوختی پس هابیل فرمودند
الغرض قابیل صاحب زراعت بود و هابیل صاحب گوسفند قابیل دسته گندم نخیده را آورد و بر بالای سنگی گذاشت
لکه اگر قربانی من قبول شود و اگر نه که رست از اقلیما برادرم هابیل رمه بیان گوسفندان گوسفندی فربه گرفت

در نسخه اخر

آمد شد عناق بود که عوج فرزند اوست و آن گوسفند را آتش پدید شد و بسوخت و قابیل را غضب ظاهر آمد حق سبحانه
بود و بعد قربان از حضرت قابیل شد و بعد قابیل که هابیل را ظاهر آمد حوری که نام او نزلوه بود بجهت بر بشرت
عنوان را این معنی موجب زایل شد به نقد چون قابیل و هابیل
آتش سفید از آسمان فرود آمد قربانی هابیل را بسوخت و قربانی قابیل را
قابیل رفت و آن قربانی را از حسن خود ساخته اشرس بر زمین گذاشت چون قابیل از
زیاد شد و هابیل گفت اگر تو کشتن من اقدام نمایی من دست دراز نکنم دارم
قابیل حیران ماند تا هابیل بطواف رفت و چون آدم علیه السلام بطواف بیت الحرام رفت قابیل فرصت
جست هابیل مشغول شد هابیل را در بالای کوهی در خواب یافت خواست که او را بکشد لا
کند شیطان او را تعلیم داد و گو سنگی بیاور بر و بکوفت بر سر او آنچنان سنگی بر سر هابیل زد که هابیل
د و چون او را بکشت جسد او را برداشت و بر دوش گرفت و چند روز در اطراف
گشت که چه چاره کند در آن اثنا دو غراب از طرف پیدا شدند و با یکدیگر مخاصمت
کردند قابیل تحمل منقار خاک را کند و مقتول را بخاک پنهان کرد قابیل چون
و گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب او جسد
کرد و پشیمان شد الا چون آدم علیه السلام از زیارت حج آمد فرزندان هابیل را سقفیر
و مطلع عالم را بر فرزند

ویدوزد و کشند و عالم اعتبار و نابکار گرفته و اشجار فاسد شده و دانست که واقعه عظیم روی نمود
روی بغیر زمان کرده و گفت چه شده است که هابیل را نمی‌بینم گفت الا ای قابیل در جواب گفت
کید حفظ هابیل بودم که او را از نامطلب بکند ... سفنه ان او ... او را خورده اند و از وهم ...
است آدم عم الله از آن سخنان فهم کرد که حال چیست و بعضی گفته اند که جبرئیل ع او را خبر داد
بغایت اندوهناک گشت چرا که هابیل را بغایت دوست میداشت ... و فزع از حد امکان در گذشت
بارگاه کبریا خطاب رسید که ای آدم صبر کن در این مصیبت که عزم صابران نزد ما بسیار است
بحسب فرمان صبر و شکیبائی پیش گرفت و بر قابیل لعنت کرد قابیل از گرد ... و منهزم ...
کوه و بیابان فرار گردید و با هیچکس الفت نگرفت و از ایشان فرار گرفت چنانچه خورش او گوشت ...
که برای شان از سنگ ... کوفت و میکشت و می‌خورد چون وحوش آن حال را دیدند از آدمی ...
وحشی گشتند و چون حکم الهی نرفته قابیل شد بقصاص هابیل بطرف یمن ... و ...
اقامت کرد و باغوا شیطان آتش پرست شد و آتش کده احداث نمود و او را ...
و فرزندان بسیار رسید و پنج سال بعد از فوت هابیل خدای تبارک و تعالی آدم را پسری داد
... علیه السلام مشرف و منور گردانید شیث توامان نداشت و عوض هابیل ... شیث ...
و معنی او بعربی هبة الله است و چون شیث ع بسن تمیز رسید آدم او را بر جمیع اولاد ...
و افضلیان که ... هابیل بود شیث داد که ... نور محمدی ص در جبین شیث ع ...
سزاوار خلعت

در نسخه افتاده

خویش را بصراط قویم و طریق سداد و مستقیم هدایت کرد ... اولاد قابیل را که در ...
و شرب مسکرات و فسق و زنا ارتکاب مینمایند آدم ع بفرمان حضرت الهی قطع مراوده
وا اولاد او ... و زبان نصیحت کشود و ایشان را براه راست هدایت نمود جواب ...
چنانچه ... انبیا است بتقدیم رسانیدند فوجی از اولاد آدم ع ... طایفه از فرزن...
والد بزرگوار قبول کرده از صحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طایفه
بر سر عصیان ثابت ماندند در تاریخ طبری مسطور است که شصت صحف ...
بعضی بیست گفته اند بحروف معجم بود و جبرئیل ع تعلیم آن صحایف را با آدم ...
و اسباط را تعلیم داد و آداب شریعت و طریق عبادات را بایشان آموخت
سید کاینات ص سؤال کرد که خدای تعالی از زمان آدم تا آمدن ...
فرموده که یکصد و بیست و چهار هزار و از آن جمله

بدیشان نازل شده و گفت یکصد و چهار ده کتاب آسمانی نازل شده پنجاه بر حضرت آدم و شیث و سی
بر نوح و بیست بر ابراهیم و ده بر موسی ع قبل از تورات و بعد از آن تورات نازل شده و زبور بر داود و انجیل
بر عیسی ع و فرقان بر من که محمدم صلوات الله علیه وآله اما صاحب روضة الصفا از ابو یعلی موصلی نقل کرده که
هشت هزار پیغمبر بوده اند و از ابو عبدالله بن احمد خلیل نقل است که پیغمبر آخر الزمان هزار پیغمبر است العهدة علی الراوی
در کتاب بدایت و نهایت مسطور است که آدم ع هر سال بجهت طواف کعبه یکبار می‌آمد یکبار از مراسم حج فراغت
یافته در عقب کوه عرفات در مکانی که او را وادی نعمان گویند بخواب مشغول شد باری تعالی ذریت او را الی یوم القیامه
از اصلاب بیرون آورد و بر جانب دست راست ... دست چپ آدم ع صف در صف قرار داد چون آدم
... راست نظر کرد اشخاص نورانی دید چون جبرئیل ع حاضر بود از وی سوال کرد جبرئیل گفت این
... از اولاد تو اند که تا زمان قیامت پیدا خواهند شد و ایشان اصحاب یمین اند و نیکوکاران اند و چون بر
جانب چپ نگاه کرد آن صفهای ظلمانی را دید جبرئیل بعد از سوال آدم ع گفت اینجماعت شمال اند و نگونسار از
درگاه رب العالمین اند آورده که این قضیه در بیداری در وادی نعمان بر آدم معروض شد
... باب تواریخ گفته اند که چون خلقت آدم ع از ادیم خاک بود و بدین سبب او را آدم خواندند
... اند که گندم گون بود و از اینجهت با آدم ملقب گشت و او را چهل پسر بود و نوزده دختر از حوا شد و چون
و صافی بود ملقب بصفی الله گشت و دیگر چون منشاء افراد انسانی بود و ابوالبشر خواندند
ساعدت و اشغال آدم
شریعت آدم ع خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از لحم کلب و خنزیر و مضمون
... نازل شد اسرار حکمت الهی و اسرار معرفت نفع و ضرر ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیطان
... و بیان طب و علم موسیقی و صناعات دهقانیت و رشتن و بافتن و استخراج حدید از معادن
... چون عمر شریف آدم ع بهزار سال رسید مزاج شریف از منهج استقامت انحراف

او پیدا شده

... طاری گشت و ... آن شد که منشور حیاتش بتوقیع کل من علیها فان موشح
... دانست که برچه منوال است احضار اولاد فرمان داد و ایشان را بطاعت و عبادت
... شیث ع که افضل ترین و اجمل ترین اولاد بود و صی و ولی عهد ساخته بر سایر اولاد
... تا یک روز صاحب فراش بود جبرئیل ع با فوجی از ملائکه نزد وی آمد آدم
... مرض چنان بر بدن من مستولی شده که نمیتوانم بعبادت مشغول شد و در وقت
... حوا را اگر پیدا آمد آدم ع گفت ای حوا تو و اولاد یکساعت از خانه بیرون
... کذارید پس ایشان بیرون شدند در این وقت عزرائیل ع در رسید
... بود جبرئیل ع گفت ای عزرائیل بجا آر و سوا قبض روح آدم

کمن بیمیا نکه این همان شخص است که حضرت بیچون او را بید قدرت خود آفریده و مارا بسجود وی امر فر
موده القصه ملک الموت از روی ادب روح پرفتوح آدم ع را قبض کرد انگاه جبرئیل پیش آمد او را
غسل داد و تجهیز و تکفین وی کرد بعد از ان شیث ع را طلب کردند و ملائکه تمامی در پس سر جبرئیل ع صف
کشیدند و جبرئیل در عقب شیث بایستاده بدین ترتیب بر آدم نماز کردند این واقعه در کوه ابوقبیس واقع
شد قبر او را همانجا کندند درین وقت حوا و سایر بنات در آمدند و بر آدم ع گریه کردند و افغان نمودند این حادثه
در روز جمعه واقع شد و بعضی در کوه بوقبیس مکه گفته اند و بعضی راویان در کوه سر اندیب و بعد از فوت آدم
جبرئیل ع اولاد آدم را بنوعی که آدم ع وصیت کرده بود نصیحت کرد و طریق غسل و دفن و کفن را بدیشان
بیاموخت و گفت هیچ احدی را از مرگ چاره نیست پس بیاموزید آداب غسل و دفن و کفن
روز قیامت دیگر فرشتگان را نخواهید دید و چون فرشتگان برفتند حوا لیل و نهار بگریستی
بود و بعد از آدم ع مابل بقولی تا یکسال و بقولی دیگر کمتر حوا بزیست و او نیز فرمان یافت راه
که در زمان طوفان بر نوح ع امر شد تا تابوت آدم و صفی را بکشتی برد و در وقت تسکین در
گذاشت اما اشهر اقوال آنست که در زمین نجف دفن کرد ذکر خلافت شیث ع آورده اند که شیث
بر تخت خلافت تکیه زد و جهان را از نور ادب و زینت بیاراست بزبان سریانی او را اوریا
یعنی معلم اول چرا که اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او
آورده اند که جمیع اولاد آدم ع در زمان طوفان شیخ الانبیا نوح ع هلاک شدند مگر نوح
ایشان از نسل شیث ع بود پس جمیع خلق عالم از فرزندان شیث اند و او دوم پد
سیرت و صورت و فضایل و کمال شبیه با آدم ع بود و شریعت او موافق شریعت
پنجاه صحیفه جهة او فرستاد بتقویت شعاع نور الهی بر اکثر جن و انس مسلط بو
شام میبود و بعضی در زمین مکه می بود و بیشترین فرزندان او در شریعت خو
و عبادت میکردند و در مغارها و صحراها مکان داشتند اما بعضی از فرزندان
شیث ع بنصیحت بعضی را براه هدایت آورد و برخی متابعت شیطان را ک
گمراهی سرگردان بماندند و چون عمر شریف شیث ع به نهصد و دوازده ر
فانی را وداع کرد از سخنان اوست که نسبت نفس با بدن نسبت پادشا
ان رعیت بدن خارج نیست پادشاه را نیز می باید که یکدم از حال رعیت غا
چنان باشد که بجمع کردن مال مردم ممتنع خواهد گشت او از طرف
شاه آنست که اولاد خود را بر تعلم علمی که متضمن فوا

ترغیب نماید و از مداومت صحبت ملاهی و لعب پرهیز نماید و در باب اهل فضل و دانش احسان نماید و دوست
مخلص به از برادری که تمنای میراث کند بعد ازین کلمات نصایح که گفت و خاطرشان اولاد کرد فرزند خود
انوش را ولی عهد ساخته و جان شیرین بجان آفرین سپرد ذکر پادشاهی انوش بن شیث ع بعد از پدر بر تخت ایالت و خلافت
نشست معنی انوش بعربی صادق است و بعضی انس گفته اند ارباب تواریخ در نسب او در حق او خلاف کرده اند
بعضی گفته اند که مادر او جن بوده و بعضی حوری گفته اند و بعضی انس اول کسیکه خلایق را بصدقه دادن امر فرمود
و خود صدقه داد انوش بود و در مدت حکومتش اختلاف شده در نظام التواریخ نهصد سال مذکور است و در
تاریخ طبری نهصد سال نوشته اند و در روایت دیگر هفتصد پنجاه گفته اند چون مدت عمرش بسر آمد پسر بزرگ
رشید خود قینان را ولی عهد کرد ذکر پادشاهی قینان بن انوش در آن وقت که قینان بر مسند ایالت تکیه زد مدت ششصد
چهل سال از عمرش گذشته بود و چون صد سال ریاست کرد بشریعت آبای خود بود و خلایق را وعظ و نصیحت
میگفت مدت عمرش بسر آمد پسر خود را وصی کرد ذکر پادشاهی مهلائیل بن قینان بموجب فرمان پدر بر اهل زمان فرمان
روا گشت و در ایام او کثرت خلایق بمرتبه شده بود که در ان دیار محل اقامت نماند او خلق را بر اطراف عالم
روان کرد و او خود با اولاد شیث ع بملک آمل آمده شهر سوس را او بنا کرد و پیش از وی کسی استخراج ساختن
شهر نکرده بود مدت عمرش نهصد و بیست و شش سال بود و اختلاف در مدت ایالتش کرده اند و چون
عمرش باخر انجامید و بمرض موت بر بالین تکیه زد پسر خود یرد را ولی عهد ساخت ذکر پادشاهی یرد
بعد از پدر بر تخت فرمان دهی قرار گرفت و فرمان دهی آغاز کرد و از و فرزندان رشید بحصول آمدند
ادریس است و چون مدت نهصد و شصت سال از عمر وی بگذشت او نیز بطریق آبای جهان
و پسر رشید خود ادریس ع را ولیعهد ساخت خلافت ادریس ع اصل نام اخنوخ است بزبان
رس ع و بیونانی به بطرسمین مشهور است و عرب هرمس بزرگ گویند و از جهة کثرت درس صحف آبا
شده و در کلام حکما ثالث او را میخوانند در بدایت امر نزد غازیمون مصری که یکی از انبیا
ن تلمذ می نمود و غازیمون بزبان سریانی نیک بخت را گویند اما ادریس ع بغایت عابد
از ده هزار تسبیح گفتی و ملائکه مقرب بمجلس او می آمدند و او بسیاری از فرزندان قابیل
آورده و چهار کس را بنیابت بچهار رکن عالم فرستاد و دعوت نبوت بخلایق رسانید
هفتاد و دو لغت با خلایق حرف زدی و صلای دعوت در دادی و از بنا
ر ایشان سنتی ممهد ساخت اول کسیکه اختراع علم نجوم کرد او بود و منع
ن و وبال و اوج حضیض و نظرات اقرا از تثلیث و تسدیس
راشدن پیغمبران و اختلاف قوم و غیر ذالک او

واز واقعهٔ طوفان نوح علی نبینا وعلیه السلام اینها را خبر کرده و امر کرد که در دیار ... قبور دوستان که در وقت
طوفان از تلاطم امواج محفوظ ماند گنبد عالی بنا کردند که آن را گنبد اهرمن خوانند و مکان حضرت ادریس در مصر بود
از مصر بیرون آمده ربع مسکون را طواف کرده دعوت نبوت بخلایق رسانید و باز بمصر آمد و چون سیصد و
شصت و پنج سال بدعوت قوم اشتغال فرمود حضرت رفیع الدرجات وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا حیات
ابدی و جنت مخلدی بدو ارزانی داشت گویند این واقعه چنان است که ادریس را پیوسته آرزوی لقای
پروردگار خویش بودی و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث
ونشور و جواز صراط اندیشه تمام داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود چنانچه
که اعمال صالحهٔ او را موازی افعال خیر تمام اهل عالم آن وقت فرشتگان باسمان میبردند و چون عزرائیل آرزوی
ملاقات او داشت بفرمان حضرت اله بصورت انسان نزد ادریس آمد و مهمان او شد ادریس شرط مهمانداری
بجای آورده طعامی که داشت حاضر ساخت عزرائیل میل طعام نکرد ادریس دانست که او ملک است
از وی استفسار کرد گفت من عزرائیلم ادریس گفت بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمدم ادریس
گفت مرا از تو التماسی است گفت اگر توانم خدمت کنم گفت میخواهم که شربت مرگ بر من بچشانی تا لذت
آن را دریابم ملک الموت بعد از آنکه از جانب حضرت اله رخصت شد روح ادریس را قبض کرد و بعد از زمانی باز
روح را قالب جای داد باز ادریس التماس کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بفرمان رب جلیل او را بر دوزخ
برد و او را عبور فرمود از آن مکان بعد از آن ادریس التماس دیدن بهشت کرد عزرائیل بفرمان رب
العزة ادریس را بر جناح خویش نشاند باسمان اعلی برد و بر بهشت برین فرستاد ادریس ملاحظه
تفرج کرد و بعد از آن در شاخ طوبی قرار گرفت عزرائیل گفت یا نبی الله اکنون وقت بیرون آمدن است
ادریس ابا و امتناع نمود و میل بیرون رفتن نکرد عزرائیل مبالغه از حد گذرانید ادریس گفت
حضرت حق سبحانه و تعالی از این مکان شریف بیرون نکند من بیرون نمیروم عزرائیل شکایت
بر پروردگار عالمیان فرستاد فرشته را بجا که ایشان فرستاد عزرائیل احوال را تمامی بگفت آن
چه سخن را ای ادریس گفت که من بر معنی کلمهٔ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت مما
جان کندن کشیدم و بفحوای کلمهٔ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ وارد شدم اکنون
ذوالجلال که در باب بهشتیان فرموده وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ از این دار خلد
بهشت و دوزخ مرا بیرون کند آن فرشته از جواب عاجز آمد که ندایی از ...
که حق بجانب اوست بعضی از اهل اخبار بر آنند که ادریس را در آسمان ...
گفته اند که روح او را قبض کرده جسد مبارکش را در ...

که این خاکی با طایفه که هر گز از ایشان معصیت سر نزده چرا اعتنا بیش گشته حق تعالی گفت که اگر شما نیز اینها
باشید یکروز بر شما نگذرد مگر با عصیان و چون خدای تعالی خواست که ملائکه تصدیق این قول بعینه بکنند امر کرد
که سه تن از بهترین خود را اختیار کنند که از ایشان عصیان سر نزند که گاهی بدنیا آیند تا از ایشان [red marginal note:] ذکر هاروت و ماروت
حضرت خالق بیچون امر کرد که آن سه نفر بزمین آیند
شغل امر و نهی در میان خلایق مشغول باشند و در اکل و شرب و شهوت با انسان شریک باشند ایشان بر
حسب فرمان بزمین آمدند و مشغول امر گشتند روز در امر و نهی بودند و شب باسمان میرفتند یکی از آن سه
استغفار کرد و از خدا در خواست که در کار خود باشد و دیگر بعلم امر و نهی اشتغال نکند خدای تعالی او را
بمقام اصلی خود و این امر کرد و آن دو نفر که هاروت و ماروت نام داشتند از جام حکومت دنیا مست شده
بامر مامور قیام مینمودند روزی عورتی زهره نام که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت بجهت امری نزد ملکین
آمد و چون نظر ایشان بر زهره افتاد هر دو واله جمال زهره شدند و قوت شهوت ایشان بحرکت آمد و مبتلا
و مایل گشتند اما فرشتگان میلان خاطر خود را از یکدیگر مخفی داشتند و بزهره گفتند که تو بمنزل خود رو تا ما
در باب تو تاملی کنیم زهره بوثاق خود رفت و ایشان در وقتی که از محکمه برخاستند هر دو پنهان هم بدر خانهٔ
زهره رفتند و در خانهٔ زهره یکدیگر را دیدند بالضروره ما فی الضمیر خود را بیکدیگر گفتند و هر دو با هم بخانهٔ
زهره رفته اظهار تعلق و تعشق کردند و چون سخن از حد و مبالغه گذرانیدند زهره گفت راستش اینست
تا سجده بت میکنم و دین من موافق دین شما نیست اگر شما بدین من آیید و سجده بت کنید آرزوی حاصلت
کنید گفتند معاذالله این نکنیم زهره گفت اگر توانید اسم اعظم که بدان اسم شما باسمان پرواز میکنید بمن
تعلیم نمایید و زهره گفت یکچیز شراب صافی دارم از آن بخورید هر یک پیاله چند از آن بخوردند چون
مست شدند زهره در مبالغه سجده بت و تعلیم اسم اعظم افزود ایشان سجده بت کردند و تعلیم اسم اعظم
بنمودند شخصی از بنی آدم بخانهٔ زهره آمد زهره گفت چون این شخص در این وقت بدین خانه آمد و شما را
بر زهره دید گمان که هم مرا و هم شما را فضیحت کند اول وقع او کشید و بعد از آن آرزو حاصل کنید
... اقدام نمودند خواستند که با زهره آرزوی خود را حاصل کنند زهره چون در نزد
آموخته بود بخواند و بقوت آن باسمان شد در این وقت حضرت باری عز اسمه بر ملائکه خطاب
شهوت و نفس انسانیه باشد این میکنند و انسان که ترک نفس و شهوت انمی ...
... نمیدانید ملائکه زبان بعجز و استغفار برگشودند و گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک
... از کردهٔ خود نادم و پشیمان گشته استغفار کردند و صعود بر آسمان دیگر نتوا
... ساخت میان عذاب دنیا و آخرت ایشان التماس کردند

که ما طاقت عذاب آخرت نداریم ایشان از مردم ملک بابل در چاهی بمو سرنگون آویخته‌اند و علم سحر ایشان بنوعی بود
که جمعی بعلم سحر دعوی نبوت میکردند حق تعالی قبل از معصیت آن علم را بدیشان اموخته بود تا دفع سحر انجماعه کرده
بطلان ایشان را ظاهر گردانند **ذکر نبوت نوح ؑ تا زمان طوفان** راویان اخبار چنین روایت کرده‌اند که نوح ؑ پسر ملکست
و ملک پسر ادریس ؑ است و بقول اشهر اولوالعزم اولست و اولوالعزم پیغمبر را گویند که شریعت و ملت او
ناسخ شریعت پیغمبر پیش باشد و نوح ؑ ناسخ شریعت آدم ؑ بود و بعد از ادریس ؑ در عالم کون و فساد فسق
و فجور شیوع یافته بود و شیوه عموم عصیان پذیرفته و مردم عالم عام بت پرست گشته و در بعضی تواریخ چنین
مشهور است که بت پرستی بعد از زمان ادریس ؑ پیدا شده بود پس قادر بی کلال و حی ذو الجلال و دانا کل
حال بنا بر صلاح عالم و عالمیان و انتظام کار جهان نوح ؑ را خلعت نبوت پوشانید و بقوم مشرکان و بت
پرستان فرستاد و گویند اولین پیغمبری که قوم را بر کفر بیم داد و نخستین رسولی که بدعا امت خود را در ورطه
هلاکت گرفتار کرد نوح ؑ بود و هزار و کم پنجاه سال و بعضی بر آنند که هزار و پنجاه ماه کم بامر رسالت و ارشاد اشتغال
داشت فوج قلیلی ایمان آوردند و هر روز قوم آزار رسانی گوناگون بنوح ؑ میرسانیدند و فرزندان خود را برکتف
گرفته می آوردند و نوح ؑ را از دور باطفال می نمودند و وصیت میکردند که این شخص دیوانه است زنهار
سخن او را نشنوید که او میخواهد که شما را از خدایان شما عاصی گرداند و هر روز قوم هجوم کرده نوح ؑ را آنقدر
سنگ میزدند که آنحضرت در زیر سنگ و کلوخها پنهان می شد آنگاه قوم خاطر از و جمع کرده میرفت
بفرمان رب العزه روح الامین ؑ نوح را از زیر آن سنگها بیرون می آورد و جراحتهای او را خوب
و نوح ؑ قوم را بخدای تعالی میخواند و ایشان آزار میکشید عاقبت بنالید و گفت خدایا تو واقف
تو نوعی کن که این قوم ایمان آورند حضرت خداوند تعالی گفت ای نوح بغیر ازین جماعت که ایمان
دیگر کسی ایمان نخواهد آورد چون نوح ؑ یاس حاصل کرد دست بدعا بر داشت و گفت رب لا
من الکافرین دیارا تیر دعای شیخ الانبیا بهدف اجابت آمد خطاب در رسید که ای نوح
مشغول باش که این قوم را بسبب طغیان آب که سبب حیات ایشان بود هلاک خواهی
و آورده‌اند که پیش از آنکه بعذاب آب گرفتار شوند چند سال توالد و تناسل از
و بعد از قحط گرفتار شدند منقولست که جبرئیل ؑ چوب ساج آورد و حضرت نوح
نوح ؑ او را بنشاند تا مدت چهل سال آن درخت عاشد بعد از ان نوح ؑ ان
و دیگر بعد از آنکه آن درخت خشک شده بود بتعلیم جبرئیل ؑ تراشیدن کر
مسطور است که عوج بن عنق چوبهای کشتی را می آورد چو
است اندر وی ظرافت و طعن میگفت شده که در ملکی

کشتی می تراشد و بعد از آن باز طعن میکردند که منصب پیغمبری را بنجاری رسانید پس نوح ؑ گفت ای
قوم از عذاب خدای تعالی بترسید و ترک بت پرستی کنید که بر شما عذاب آب خواهد آمد چون حضرت
نبوت پناه از تراشیدن کشتی فراغت یافت درون و بیرون کشتی را بقیر و زفت مستحکم گردانید و از چوب
شاد نابهنا تراشید و در محل طوفان جسد آدم ؑ را در ان کنار و چون روز موعود در شد ملک الریاح را امر
و حوش و طیور و اصناف حیوانات را زوج زوج بحضرت نوح ؑ آورد که بجهة بقای ایشان از هر جنس
بیرون آورد اصحاب اخبار در طول و عرض کشتی اختلاف کرده‌اند از عبد الله عباس مرویست که طول کشتی
ششصد و شصت ذرع بود و عرضش سیصد و سی ذرع و ارتفاعش سی و سه ذرع و بر هیات مرغی ترتیب یافته
سرش مثل سر طاوس و چشمش مثل چشم کرکس و سینه او مثل سینه کبوتر و دنبالش مثل دنب خروس
چون وقت طوفان شد از موضع جلال بسبعه سیاره فرمان رسید که مجموع در حرکت سارعت نمودند در
سرطان که برج آبست جمع آیند کواکب سبعه بموجب فرمان بحرکت سارعت نموده در یک درجه سرطان
بیت باندک زمانی آب از تنوری که جبرئیل ؑ از جهة آدم ؑ آورده بود سر کرد و از آسمان باریدن آغاز
حال یکی از اهل توحید نزد مهفر دوس که پادشاه قوم اضلال بود رفته او را از صورت [illegible] اعلام داد
کرد تخویف فرمود فی الفور ملک سوار شد و برسم مشاهده آن صورت غریب نزدیک نوح ؑ آمد
حرف فتجار از کریک ملک از جوشیدن آب و غریدن هیبت آب توهم نموده از آن مکان بگریخت
ؑ با اولاد و امجاب بکشتی در آمد اکثر اهل تواریخ بر آنند که جمعی که در کشتی با نوح ؑ بودند زیاده از
مذکور و اناث چون خدای تعالی نوح ؑ را با مومنان وعده نجات داده بود و درین وقت زن نوح ؑ
کنعان نام داشت بسبب موافقت منافقان از دخول کشتی ابا و امتناع نموده هر چند نوح ؑ
مبالغه نموده گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین او جواب میداد که سآوی
الی جبل یعصمنی من الماء درین اثنا موجی رسید و او را از پیش پدر دور برد و نوح ؑ ازین حال متاثر شده
گفت ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل مرا نجات وعده کرده خطاب رسید که او از
اهل تو نیست انه عمل غیر صالح **بیت** پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف
روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد آورده‌اند که در آن وقت که نوح ؑ با جمعی مومنان بکشتی در آمد
که از بیم طوفان بکشتی در آید نوح ؑ گفت میان ای عدو الله که کشتی تاب حمل تو ندارد
جثه مسلمین شده بود اما ازین متبشر شده و دریا بسیار دو گویند که آب بمرتبه طغیان کرده
بر رفته بود اما از آن زانوی عوج بالاتر نرفته بود و او چون از جمله کافران
که در ساختن کشتی امداد کرده بود گویند تا مدت چهل روز آب از

… از موضع کوفه کشتی در حرکت آمده بکلی
… انهار زور طغیان بود و باران‌های بزرگ قطره از آسمان می‌بارید
… نوبت کرد و حرم کعبه بر آمد آنگاه افطار آفاق را سیر کرد و دیگر و آب بسیار رهولناک رسید و بجهد
… کرد آب خلاص شد اهل اخبار را آورده‌اند که آن کرد آب صحرای کربلا بود القصه بعد از مدت شش ماه که آن کر
… آب میکرد بر سر کوه جودی بزمین آمد اهل اخبار در باب احاطهٔ آب جمیع عالم را اختلاف کرده‌اند بعضی
… عالم را آب گرفته بود و برخی گفته‌اند که از دیار مغرب تا بابل را آب گرفته بود و جانب شرقی و شمالی عالم
… اهل فرس برآنند که ملک خطا را آب نرسیده بود و دیگر تمامی را آب گرفته بود و بهر تقدیر جمیع امم بوقوع آب
… و در مکان آب کرده‌اند اهل خطای مجوس منکر واقع شدن طوفانند القصه چون کشتی بفرمان
… مال در کوه جودی بخشکی رسید و از بارگاه کبریا بسوی ارض رسید و از ملک متعال ندا رسید که
اِبْلَعِی مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي یعنی باز گیر ای زمین و آسمان آبی که داده بود به موجب فرمان رب
… آبهای خود را باز گرفته رؤس اشجار در میان آب ظاهر گردید بعد از آن زمین پیدا شد این قضیه
عزم رست داد و اتباع خود را از کشتی بیرون آورد شعر خلایق ز کشتی برون آمدند ** ز شادی
دور پایان عمان کوه قریه بنا نهادند چون مجموع هشتاد نفر بودند آن قریه بسوق الثمانین موسوم گشت
بناعلت وبا در میان ایشان پیدا شد تمامی آن مردم جان بجان آفرین دادند مگر چهار تن که نوح
و یافث نام داشتند و ازواج ایشان نیز بسلامت ماندند خطاب رسید که ای نوح بدعا
ساختم اکنون شکر کردم که دیگر عذاب بر فرزندان بر بندگان خود نفرستم بعد از استماع این
بر فرزندان خود قسمت کرد شام و جزایر و عراق عجم و فارس و خراسان که اوسط عالم است
رسید خود سام داد و دیار مغرب و افرنج و حبشه و زنگبار و بلاد سودان و سند و هند
چین و خطا و مقاله و ترکستان را بیافث داد و علمای اخبار در عمر نوح و زندگانی او
از بعضی گفته‌اند که در پنجاه سالگی مبعوث گشت و نهصد و پنجاه سال با امر خلافت و
همان سال که ملک را باولاد بخش کرد و فرمان یافت و بعضی گفته‌اند بعد از پروا
دیگر بزیست و مدت عمرش هزار و سیصد و پنجاه سال بود و بعضی گفته‌اند که هزار
و بعضی هزار و سیصد گفته‌اند و بعضی از مورخین برآنند که او در ششصد سالگی
چهارصد و پنجاه سال بود شعر اگر صد بمانی و گر صد هزار ** بود در مرگ او
بمدت آخر رسید جبرئیل و عزرائیل هر دو با هم بصحبت او شتافتند و
خانه را در این مدت طول عمر چگونه یافتی گفت خانه که دو در داشت
از دری در آمدم و از دیگر بیرون شدم شعر دو در وار داری …

و باغ و بنگ تمام ** ز دیگر در باغ بیرون خرام ** بعد از آن عزرائیل بکاری که آمده بود مشغول گشت و روح پاک
شیخ الانبیا را قبض کرد و بملاء اعلی رسانید ذکر حلیهٔ مبارک و صفات آن حضرت علیه السلام مبارک حضرت نوح علیه السلام بانابت
موصوف بود و بعد از نوح میگفتند و آدم ثانی نیز خوانده‌اند و ملقب بشیخ الانبیا و نجی الله بود و رنگ مبارکش گندم
گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامة بود و محاسن کشیده
داشت و بشدت غضب موصوف بود طایفه او را اولوالعزم اول میدانند و بعضی اولوالعزم ثانی میخوانند
و شریعت او ناسخ شریعت ثانی بود و دیگر بغایت عابد و زاهد بود با وجود آنکه بیشترین اوقات خود را بصوم
اقدام می‌نمود و اما شبانه روزی هفتصد رکعت نماز میگذارد و صبور و متحمل و شکوه بود و متفضل و با وجود آن همه
آزار و بلیت که از قوم میکشید با ز بهر صورت بدیشان بذل و احسان میفرمود که شاید بدین وسیله طایر
صید خود گرداند و از وفور احسان مرغ دل آن گمراهان بدام ایمان در نمی‌آمد چون پردهٔ غفلت بصر بصیرت ایشان را
پوشیده بود لاجرم طریق صواب از خطا مشاهده نتوانستند نمود و عاقبت دیدند آنچه دیدند شعر چه بخشنده
بنده و بخشنده وجود ** نخستین باهار اگر موجود ** بهر بایدش داد از اخلاص ** که او راد علم کاری بود خاص
یکی را داد بخشش با رسانید ** یکی را کرد ممسک ناستاند ** نه بخشنده و جز در از رو ز دادن ** نه آنکس کو پذیرفت
از نهادن حالات اولاد حضرت نوح علیه السلام قبل از این گفته شد که حضرت نوح علیه السلام را سه پسر بود و بعضی از ارباب تواریخ برآنند که یافث
پیغمبر مرسل بود و در حال حیات پدر بشرقی عالم مامور شد و در حین وداع پدر را التماس کرد که بدو اسمی یاد دهد
تا هرگاه بباران محتاج شود بیمن آن اسم باران آید بدعای حضرت نوح علیه السلام جبرئیل علیه السلام اسمی آورد و نوح
اسم را بر سنگی نقش کرد بیافث داد و آن سنگ را چند اسم است بعضی میخوانند و حجر المطر میگویند
… نیز می‌نامند القصه یافث از قریه الثمانین با زوجه متوجه دیار شرقی عالم شد و بطریق صحرا …
… آنجا کنه راند در آن مدت او را یازده پسر شد و چند دختر از ایشان جفت کرد تا نسل ایشان
بسیار شد و قبایل متعدد از ذریت وی پیدا شد حتی یاجوج و ماجوج که از نسل مشیج بن یافث
… که یاجوج و ماجوج دو گروه‌اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم گشته‌اند و یکی از
از اولاد خود را نبیند نمیرد و تمامی ایشان … دنیا … بسیار
… جمعی اند که هر یکی از ایشان را صد و بیست ذرع طول و عرض بدن هم مثل همین و صنف دوم
… ذرع و عرض ایشان کمتر و صنف سیم طول ایشان بعضی را کمتر و بیشتر و اکثر ایشان یک
… ذرع و صنف اخیر را گلیم گوش نامند و هرگاه که شخصی از ایشان بمیرد هجوم کرده
شریعتی … انا اسامی یافث فرزندان یافث را بعد از این انشاء الله
… حالات … بعضی از راویان اخبار برآنند که حام نیز پیغمبر مرسل است

وچون پدر او را رخصت کرد با زوجه اش بجانب جنوب شد و در ساحل بحر محیط ساکن گشت باری تعالی
او را نه پسر داد و پسر اول را هند نام کرد و دوم را سند و بعد از ان زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر
و حبش و ذریت ایشان بسیار شد و هر کدام بملکی که اکنون باسم ایشان نام دارد ملک مشهور است
متفرق شدند و در سیاهی لون ایشان اختلاف هست بعضی از راویان گفته اند که خدای تبارک و تعالی
امر فرموده بود که جمعیکه در کشتی اند ما دامیکه در کشتی ساکن اند بازواج خود جمع نشوند و چون حام در کشتی با زن
خود جمع شد و نافرمانی کرد از ین سبب لون او و اولاد او بگردید و بعضی از راویان گفته اند که روزی نوح
خفته بود و عورتش مکشوف گشته حام آنرا بدید و نپوشید و خنده کرد آن نفقه باعث بر تغییر لون او و اولاد
او شد اما حکما بر خلاف این امر رفته اند که چون حرارت آفتاب در سمت جنوب بیشتر بود و خاصیت
حرارت آفتاب جذب رطوبات است چنانکه در چراغ مشاهده می افتد که روغن را بخود میکشد بنا بر این
خلق ان دیار سیاه رنگ اند بر خلاف مردم شمال که در کمال سفیدی اند چون ترکان ختای شعر هرچه بود
بینی ز سفیدی و سیاه ** بر سر کاراست درین کارگاه حالات سام چون حضرت نوح ع در ناصیهٔ این فرزند
آثار نجابت و شهامت و وفور خردمندی و کیاست و کثرت دانش و فراست مشاهده فرموده بود لاجرم
مرتبهٔ ولیعهدی و خلافت را بدو تفویض کرد و اسرار نبوت و غوامض رسالت را بدو ارزانی
نهاد و سایر اولاد بمتابعت او وصیت کرد و معموره و اوسط اقالیم سبعه را بدو مخصوص کردانید و
حضرت باری عز اسمه رسالت نمود تا اکثر انبیا و سلاطین و امرا و طوایف عجم او شعار از
پسر وی آورد و بقول جمهور پیغمبر مرسل است و مدت پانصد سال درین جهان فانی زندگانی یا
حضرت خالق البشر نه پسر بدو ارزانی داشت اول ارفخشد که پدر جمیع انبیاست
کیومرث که پدر پادشاهانست اما در انکه کیومرث پسر سام بود بعضی راویان شک نشسته
اند بعضی پسر سام گفته اند و بعضی پسر زاده دانسته اند دیگر آسود و یفن و بورخ و لا
پس سام ایشانرا هر کدام به بلادی فرستاد و چون از یکدیگر جدا شدند هر کدام
کرده بدان زبان بایکدیگر مکالمه آغاز کردند پس هفتاد و دو زبان در میان ایشان
فرزندان سام نوزده زبان پیدا شد و در میان فرزندان حام هفده زبان و در
زبان پس مجموع ایشان با آبادانی و کسب زرع قیام نمودند باندک روزگا
بظهور پیوست مقالهٔ اول در ذکر بعضی ملوک و سلاطین که قبل از اسلا
و این مقاله مشتملست بر پنج گفتار اما گفتار اول در ذکر
رامش و اویان خوانند و بیان احوالات شو

ب کیومرث اختلاف کرده اند هر چه مجوس اند میگویند آدم صفی ع کیومرث بوده و کردی گفته اند پیش از
ه و این هر دو قول ضعیف است و صاحب تواریخ گزیده و اکثر راویان گفته اند که او پسر لاود بن
ن نوح پیغمبر علیه السلام است و در اصل نام او امین بود و در مبدء سلطنت کیومرث ملقب گشته و این
ت چرا که حضرت ابراهیم خلیل ع بهزار سال بعد از زمان نوح ع بظهور پیوست و زمان ابراهیم ع از زمان
لس بود و از زمان ضحاک تا زمان کیومرث هزار سال بود هذا اختلاف القوم و چنین آورده اند که بعد از طوفان
در میان خلق عالم افتاده بود طایفه از عقلا و اشراف قوم در باب رفع ظلم و عدوان اندیشه تمام بجای
ند انتظام امور عالم بی تدبیری ذو الاقتدار و فرمان دهی رفیع مقدار نتواند بود بالضرورة از اشراف
ی باید که بسمت عدالت ممتاز باشد او را بر مسند ایالت نصب باید نمود بعد از استشاره و استخاره
نام کیومرث آمد و چون او بجان اعیان ملک و ملت را بایمان موکد کردانید تاج خسروی بر فرق
بر مسند شاهی بنشست نظم نخستین خدیوی که کشور گشود ** سر تاجداران کیومرث بود **
تخت و بنهاد تاج ** چنین لخت از خرد دهقان خراج ** کیومرث بزبان سریانیست و معنی وی
ن وی بر تخت سلطنت ممکن گشت بساط عدالت و فرماندهی در ربع مسکون بگسترانید و
مان بر مفارق عالمیان مبسوط کردانید قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که کیومرث
ابر شهر بنا کرد و دماوند و اصطخر و بلخ نخستین کسیکه طرح عمارت افکند بعد از و اقوم
ن در حرب بود و اسلحه حرب او با چوب و سنگ و فلاخن بود و فلاخن نام بزرگ غدا
د آورده اند که کیومرث را پسری بود عابد و زاهد و از اقوام و اخوان جدا شده در
رت الهی مشغول بود و دیوان بنا بر عداوتیکه با کیومرث و اولاد بنی آدم داشتند
در کوهی تنها بعبادت مشغولست بر سر او رفته او را بقتل رسانند پس طریقی
ست که پسر کیومرث سر بسجود نهاده با خدای تعالی در راز و نیاز مشغول بود سنگی بر سر او
با کیومرث بران حال مطلع گشت جزع و فزع بسیار نمود و بطلب قاتل فرزند خود
مشغول گشت و در وقت رفتن یکی از فرزندان را بجای خود بنشاند از حوالی دماوند
مشرق روانه گشت و بعد از ان که بطلب خود رسید و با دیوان بحرب مشغول
ی را منهزم کردانید و جمعی از دست کیر و تسخیر کرد و ایشان را بکارهای خطیر
اوران وقت شهر بلخ را بنا نهاد و رسول نزد اولاد و اتباع خود روانه کرد
بد و بعضی از اولاد او در دماوند و طبرستان بماندند و در تواریخ آمده که
سیامک نام بود و اینمعنی در تواریخ معجم و نظام التواریخ ذکر رفته اما حافظ

ابرذور در تواریخ خود آورده که کیومرث را بعد از اتمام شهر بلخ خدای تعالی فرزندی داد نام او سیامک که ...
تاریخ طبری مسطور است که سیامک پسر زاده کیومرث است القصه بتعهد او مشغول گشت و چون بحد
جوانی رسید بود در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه شعر که در بزم بخشنده بود چون ابر ** که در ...
بهیجان هژبر ** کیومرث چون آثار رشد و تمیز و علامات ستیز در ناصیه مبارکش دید و او را شایسته ...
آراسته و پیراسته یافت در زمان اختیار خویش حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت
او نهاده در مهمات کلی و جزئی استطلاع از رای دوربین و فکر عمیقش نمودی و هیچ قضیه را بی استصواب
فیصل ندادی آورده اند که در ان اثنا که مهمات عالم را بدو تفویض فرموده بود پای از میانه بیرون کشیده
سیامک روزی در شکار شیر بود تنها بود او را چندان کسی همراه نبود جمعی از عفاریت که در کمین ...
فرصت بودند یکبار بیرون جستند و آغاز حرب و جدال کردند بعد از آنکه حرب بسیار کرد و جمع
دیوان را بکشت خود نیز زخم کاری خورده و نالان بخانه درآمد و پهلوی پهلوانی را بر بستر ناتوانی نهاد
چون ازین حادثه خبر یافت گریبان چاک کرده بر بالین پسر آمد و چون سیامک را بدان حال
ابر در خروش آمد و بیان باد در اضطراب افتاد سیامک چشم بگشاد و جد بزرگوار را دید
و سفارش کرد که اگر همراه او پسر آورد در نگهبانی او سعی کنند و آن فرزند را بیادگاری نگهدارند
انکه در دفع قاتل وی بکوشد بعد از وصایا جان بجان آفرین تسلیم کرد و بعد از چند ماه او
بدیدار فرزند ارجمند روشن شد و آن طفل را بخدمت کیومرث بردند چون دیده کیو...
فرخنده مقدم دید ماهی دید در سپهر تابان و آفتابی مشاهده کرد بر آسمان حسن و جمال
تنگش ببر در گرفت ** ببوی سیامک غم از سر گرفت ** چه گردونش با فروفر
نیا نام هوشنگ یافت ** القصه کیومرث مهر و محبت سیامک را بر هوشنگ انداخت
و با فوجی از سپاه ظفر دستگاه بطلب قاتلان سیامک سوی براه آورده کوه و ...
و بعد از تردد و تجسس بسیار بدشمنان رسیده دایره گردار مرکز و مقام آن مخذولان را
گریه منظری که قاتل سیامک بود با چند شیاطین دیگر در قید اسیری آورده و به
بیابان ستیز سوی بصحرای گریز نهادند و دران دیار از آن قوم نابکار دیار نماند و ...
منظری که قاتل سیامک بود و افتاد فی الحال بفرمود تا او را بسوختند و خاک ...
که چون عمر کیومرث بمدت هزار سال رسید و چهل سال هوشنگ را ولی...
و این از جمله نصایح اوست که گفته آزموده را دیگر آزمودن و ... شیر...
بعد از قید اطلاق فرسودن کار دیوانگان باشد ذکر سلطنت

الملک هوشنگ ... هوشنگ را پیغمبر مرسل میدانند و بعضی گفته اند که بدین ادریس بوده اقوال مختلف در نسب و حسب او
... اما از کثرت ... اختلاف اقوال نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث
هوشنگ بر ... عالم فرمانروا گشت ... عدل و انصاف بنیاد سعی نمود که زیاده بر آن مقدور نیست
و هوشنگ را ... پیشداد خوانند یعنی عادل اول چون بر مسند سلطنت مستقر گشت
در ... عدل و احسان ... امتنان سعی بلیغ بظهور رسانید چنانچه از ابا و ابنها بیرون کرده شهرهای
عظیم بنا نهاد ... روزگار دولت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمه عدل و انصاف رسیدند
و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند بیت جهان را هوشنگ با رای
داد ** بجای نیا تاج بر سر نهاد ** بر بنشست بر جایگاه مهی ** چنین گفت بر تخت شاهنشهی ** که بر هفت
کشور منم پادشاه ** جهاندار پیروز و فرمانروا ** ز ان پس جهان یکسر آباد کرد ** همه روی گیتی پر از داد کرد **
خصایل حمیده و صفات پسندیده هوشنگ بسیار بود اگر عنان بگردان قلم را در بیان آن معروف گردانند بیاض
اوراق بسواد آن اکتفا نمیکرد و بنابرین بکلمه چند از نصایح دلپذیر که جهت خلف رشید خود طهمورث نوشته اختصار
رفت نصایح فرموده که ای فرزند احکام و اشارات پادشاه بمنزله تیر تقدیر بر مانند که از محیط افلاک بسوی مرکز
خاک ... که ... مشیت عزم عالم بشریت کنند و در دفع آن هیچ سپر عصمت و جانه قوت در حیز امکان نباید
پس شرط خدایگان ملت و مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور الا جهتی قاطع و دلیلی
ساطع هیچ حکم با مضا نرساند و بی تامل و ایقان پروانه و فرمان ندهد که افاضل و حکما گفته اند شعر نباشد پسندیده عقل و
شرع ** که بی نیت شاه فرمان دهد ** که همچون مضای قضا حکم او ** کهی جان ستاند گهی جان دهد ** و شرط دیگر آنکه از
متابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بدمعنی پرامن ا...
و موافقت کرد ... راه ... حقیقت آکند و جواهر حسنات در رشته سیات کشند و فعل جمیل گو...
نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بر ارباب دولت باز نمایند بیت مده راه صاحب غرض پیش فرش **
بناخن مکن سینه خویش ریش ** که انجمله نیرنگ و مکر و فتنت ** برون دوستدار و درون دشمنت ** دیگر آنکه
شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم راهزن را از مراصد و مسالک دور گرداند و بجمع راستی ... امور
ممالک ... بیت تا نکوشی بعدل نشنوی ** هرگز از ملک و سلطنت شادان ** روی ممالک ... زمین
ممالک آبادان ** دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال
... زبان کشیده دارد ... رکیک ... نقض عهد احتراز واجب داند و بکاری که روی نماید
... بیندازد و در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و خود را از بوریجا...
از حقیقت غافل نشود ذکر استخراج هوشنگ آورده اند که او اول کسی که

استخراج با آلت حرب از حد بیرون ساختن کرد او بود که پوست سمور و روباه و پوستینها در وحشت و سکان آن جز ...
معلم کردانید و کلاب را جهت حفظ گله گوسفند و غیره باز داشت و جانوران شکاری ... را بطور خود ...
باز داشت و جواهر و زر و سیم را از معادن استخراج کرد و بقطع اشجار و فرمان داد و قلم ... ساختن در ...
کرد و بکشتن سباع ضاره فرمان داد و اسب را فرا گرفتن که استر پیدا شود او پیدا کرد و اکثر ... را بنا کرد
که حفر دجله بغداد و بنای شهر سوس و بابل از بناهای اوست و بعضی نسبت بعضی از آن به دیگری کرده اند و ...
اما اکثر مورخان برانند که مدت عمر هوشنگ پانصد سال بود و چهل سال پادشاهی کرد اما صاحب تاریخ طبری
آورده که او چون بحد بلوغیت رسید کیومرث فرمانبرداری او داد و چون دور او منقضی شد و مدت سلطنت
او بسر آمد و انجهان فانی را وداع کرد پسر خلف رشید خود طهمورث را طلب کرد و او را ولیعهد خود کردانید
و خود در کنجی بعبادت مشغول شد لیل و نهار بعبادت حق تعالی مشغول بود در حینی که در سجود بود در کوه
دیوی بر و بگذشت و سنگ عظیمی بر سر او زد و او را هلاک ساخت ذکر پادشاهی طهمورث بن ... بن هوشنگ
صاحب نظام التواریخ آورده که هوشنگ پسر طهمورث است و پدر او ابوجهان نام داشت در دیگر تواریخ مسطور
که طهمورث پسر هوشنگ است معنی طهمورث یعنی تمام سلاح و او دیوان را تمامی مسخر خود ساخته بود از این سبب او را
طهمورث دیوبند گفتند بیت چه هوشنگ در غارت هنروری ۞ ولیعهد زد کوی کیخسروی ۞ چو
دیوبند ۞ که والاگهر بود و اختر بلند ۞ بروزی که استاد اختر شناس ۞ گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر ۞ بیاراست گیتی و تاج و سریر ۞ زهر سو رسولان فرستاد و داد ۞ جهان از ابشارت ...
داد ۞ بفرمود تا اهل دیوان سه سال ۞ بعشرت زراعت نخواهند مال ۞ باتفاق جمهور مورخان طهمورث
دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری با عدل و داد موصوف جهانداری بداد و دهش معروف گویند در زمان او
قحطی در میان خلایق پیدا شد چنانکه مردم که نان میگفتند جان میدادند آن پادشاه صاحب رای ...
نایره جوع که در معده بینوایان مشتعل گشته بود با عقلا و اهل دانش مشورت نمود و حکم فرمود که منعم
بطعام شبانگاه قناعت کنند و غذای صباح را بفقیران و محتاجان نفقه نمایند تا کسی از فقدان
جان ندهد چون اغنیا بطعام شبانگاه قناعت کردند سنت روزه داشتن در زمان او بدید
پیدا شد و در آنوقت که طعام بسیار شد مردم آن سنت را بجای می آوردند شعر که
... داشت ۞ که در مانده را دهد شام و چاشت ۞ و گر نه چه حاجت که زحمت
هم خود خوری ۞ آورده اند که طهمورث را وزیری بود بجنس ... مع
همواره علو همت و نشر معدلت و ... رافت و مرحمت
چه باشد ... ۞ عقد امور منتظم عدل ...

... ملک الفت و کرشاه دولت ۞ و چون بعین عنایت یزدانی حسن تدبیر و زیر روشن ضمیر مسند
... و جهانبانی بوجود طهمورث شاه والاگهر زیب و زینت گرفت و سر بر سروری بجمال طلعت او آرا
... یافت جمعی از سران سپاه که در قید حقد و حسد گرفتار بودند بنابر تقرب وزیر و استیلای او
امور ملکی و مالی سر از ربقه اطاعت و فرمان بری کشیده همگی همت بر ابطال حق و بنعمت مصروف داشتند
... کاد الفقر ان یکون کفرا ... غافل و ذاهل شدند و بجانب جمعی که در اطراف و اکناف تقدم و ...
... وری یافته بودند مکتوبات ارسال نمودند و ایشان را بر طرف مخالفت دعوت کردند طهمورث چون بر
... ایشان وقوف یافت و در آن باب با وزیر مشورت کرد وزیر جواب داد که پادشاه را از حرکت ناصواب
... خاطر عاطر شورش نباید داشت چه نمایش حاسدان بمنزله در منقه خنک است هر چند زود آتش
... لاکن داما بر فور بمیرد شعر سگالش کردن بدخواه دولت ۞ بصورت گرچه بیچ و پیچ باشد ۞ با جزای
... ماند گر آتش ۞ کشد بالا و لیکن هیچ باشد ۞ با وجود این حال ... اهمال و اغفال نباید و حرب و ...
... حرب قیام باید نمود که شرح ملک و ملت از ناهموارات فتنه و فساد و جز بهر است شمشیر آبدار صافی ...
... دین و دولت از مخالفت اهل شرک و عناد جز از مهابت تیغ بیدریغ محفوظ نماند چون وزرا امور سپاهی
... نماید کارها از سنن صواب دور افتد انواع آشوب و شورش ظهور آید طهمورث بر حسب صواب
... صواب پذیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مالی موفور و
... حساب در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند بعد از انتظام امور سپاه با لشکری از ...
... روی بدفع بدخواه نهاد و از مقر سلطنت بیرون فرمود چون امرای عاصی از توجه پادشاه آگاه
... رعبی عظیم و خوفی تمام بر باطنشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند و بعد از تقدیم مشوره رسولان
... زبان بپایه سریر اعلی فرستاده از طوفان طغیان بر ورق اخلاص پناه جستند طهمورث تن
... زد و جواب رسولان را بر این نهج داد که تخم جفا کاشتن و چشم بر خرمن وفا داشتن و نهال خلاف نشاندن
... تن کار بیخردان باشد شعر ندانستی چه حنظل میپشانی ۞ کز آنجا شکر نتوان درودن ۞ رسولان
... از پادشاه شنیدند خاسر و خائب باز گشتند صورت واقعه را با امیران خود عرض نمودند ایشان
... پیکار گشتند و صف قتال بیاراستند بعد از اتصال فریقین نیران قتال باشتعال
... ست و بعد از ستیز و آویز امرای عاصی از اعمال قبیح خود هراسان شده رو بگریز
... انعاف نموده اکثر آن گروه را قتیل و اسیر ساختند بیت چو صبح خنجر خور
... گلک از کر بر کر ۞ و بعد از این فتح نامه ارفع نامها باطراف و اکناف
اقالیم روی بپارگاه گردون اشتباه نهاده ... سلک

سدرة سده سنیه مقیمان عتبه علیه انتظام یافتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت
مایل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض من ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که بسبب بعد مسافت
که متظلم پیش شوانند آمد بدهم و دران مدت که طهمورث با لشکری افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار
گرد معموره عالم بر آمد هیچکس را ازان لشکر بیشمار کلفتی و مشقتی نرسید بعد از چند گاه که بمستقر عزت رسید
رخ سفر آخرت بروی مستولی شد چنانچه دست تصرف اطبا از دامن معالجه او کوتاه گشت شاه و چون
طهمورث امارات موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد و دانست که میان او و جان مفارقت دست
خواهد داد و هنگام توبه و استغفار است شعر ندارم در همه عالم کسی من ٭ چرا بر خود بنگریم بسی من ٭ که کرده
آشنا و در خانه دارم ٭ چو من مردم همه بیگانه دارم ٭ بعد از ثبت بموت خود پسر خود جمشید را طلب کرده
ولیعهد ساخت و مراسم وصیت بتقدیم رسانید و جهان فانی را وداع فرمود در زمرهٔ از مورخان برین رفته اند که
بت پرستی در عصر او پیدا شد و سببش آن بود که در زمان او هر که را عزیزی در گذشتی از برای تسلی خاطر
حزین بصورت میت بتی از سنگ یا از چوب تراشیدی و همیشه در پیش نظر داشتی بمرور ایام
آن سبب را فراموش کرده ایشان را شفعا انگاشتند و بعبادت اصنام اشتغال نمودند و ملا از تاریخ
منقولست که طهمورث بدست خود یکهزار و چهار صد و هشتاد در بوی کشت و مدت سلطنت سی سال
اما سی سال سلطنت کرد مزارش در بلخ است و بقول دیگر در بعضی تواریخ مسطور است که طهمورث
چهار صد سال سلطنت کرد و از آثار اوست بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساروبه
و مداین و سبعه العراق عرب که اکنون خرابست و بعضی گفته اند که نیشابور و مکران هم از بناهای او
استخراج کرم ابریشم و جانوران شکاری چون باز و چرخ و شاهین او پیدا کرد و از سخنان اوست که پادشاه
می باید که در حال خشم و غضب آن کند که هنگام رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در التماس جزئی
نمود که باز بحصول آن قادر باشد و قانع شدن بقلیل نافع بهتر است از طلب کثیر ضار نقش نگین او
نظم پوشیدن آنچه دیده باشی بعیان ٭ او بهتر از انکه فاش سازی بگمان ذکر سلطنت جمشید بن طهمورث
اما اسم او این کلمه مرکبست از اسم و لقب جم اسم و لقب او جم است و لفظ شید بمعنی افظ شعاع است
و بعضی گفته اند شعاع شمس را شید گویند گروهی از اصحاب اخبار گفته اند که جمشید برادر طهمورث
که برادر زادهٔ طهمورث است اما اکثر مورخان او را پسر صلبی طهمورث دانسته اند و ورث
چو گیتی سر آمد بران دیو بند ٭ جهان را همه بند او سودمند ٭ گرانمایه جمشید فرزند او
بر آمد بران تخت فرخ پدر ٭ برسم کیان بر سرش تاج زر ٭ زمانه بر آسود
برای ٭ چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس پاسو

دولت جمشید ساخت و بار عایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرده ابواب تعدی و تغلب
بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز
بود و فرمان او بر اقالیم سبعه جاری بود و طوایف جن و انس را مسخر گردانیده بود و طایفه او را الملک المجید میدانستند و
میگویند که قوم عاد و مستبلان شد ید و ثمود در عهد او واقع شد و ایشان فقط بمعاونت او بر جمشید غالب
گشت چنانکه شرح آن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی جمشید پادشاه عادل عزیز
خسرو بازل داد گر بود و سیرت خوب و صورت مرغوب داشت در بدو سلطنت از خدا درخواست
نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق بر گیرد گویند دعای جمشید مستجاب شد و سیصد سال هیچکس در
ملک او به یکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع نابود ساختند
جمشید در سلطنت از سستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه فرمود و بنای شهر اصطخر را بزرگ ساخت
چنانکه طول آن دوازده فرسخ شد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه نبود که از اهل سیاحت را در هیچ عصری
از اعصار مثل آن بلده مشاهده نگشت و چون خسروانجم اطناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگرفتن
حمل بست جمشید فرمان داد که امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در پایه سریر سلطنت مجتمع آمده
روز او فات فرخنده ساعات انبساط و سرور مصروف دارند و خود دران روز در انضمام بسعادت و
مر سریر سروری و مسند جهانبانی بر آمده و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترانید و
ی که عجم الحیار یافته و کافه خلایق دران روز بعیش و عشرت مشغول شده و لباس های فاخر
ان روز است شعر روز نوروز است و فصل عالم افروزی چنین ٭ ساقیا می ده که در سال
آورده اند که اکثر چیزها که در میان اهل عالم است از اختراعات جمشید است از جمله
و عطریات مثل عود و عنبر و غیر ذلک و از معادن و حصول جواهر و ساختن شمشیر و خنجر
نقره و از زر و سیم و جواهر انواع حلی جهت زنان و پیرایه عروسان و آسایش پادشاهان کرد
آورده که جزو اعظم است از ضروریات سلطنت او پیدا کرد و از حکما فیثاغورث منکر و از طریق عدالت
و فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی او پیدا کرد و بعد از ظهور این
آواز و حیا گران بر بسط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانه بصوت داودی خود
لهنه را ازان اغانی دلکش است نصاب شادمانی و مایه ادراک امانی
...ت هر روی خوب دیدن دلکش است ٭ نغمه آواز خوش وقت بجهت
صحبت خوش است ٭ قوت روح از لحن داودی کرفتن
...و زمان عیش و طرب منقضی شد روی

واشتغال ملکی ومال آورده بضبط ممالک وحفظ مسالک پرداخت وبتدارک وتلافی خلل
چند که پیش از جلوس او بسوانح بعضی کاشنکان روی نموده بود بر نیکوترین وجهی اقدام نمود وجمهور خلایق را
بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در سهم دیگری دخل ننماید نخستین علما وارباب قلم ودویم سپاهی و
وسیوم اصحاب حرث وزراعت وچهارم ارباب صناعات وحرفت وجمعی از معاصر ار بعه سبب بقای
این چهار طایفه نیز موجب آبادانی عالم اند صاحب نظام التواریخ آورده که چون مدت هفتصد سال از سلطنت جمشید
از عمر وی بگذشت سودای تجبر وحماقت بروی غلبه کرد وبمقتضی اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى علم
بی نیازی بگردون برافراخت وصدای اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى در بین طاس نیلگون انداخت وپیشانی از زمین بندگی
برداشته گردن عبودیت بدعوای الوهیت برافراشت وبصورت خویش تمثالها ساخته باطراف ممالک
فرستاد وخلایق عالم را جبراً وقهراً به پرستش خویش تکلیف کرد لاجرم غضب الهی متوجه او شد طبایع خاص
از وی متنفر گشت ودران اثنا شداد بن عاد که در دیار یمن وآنحدود علم شوکت وابهت برافراشته بود برادر
خود ضحاک را با سپاه انبوه قیامت شکوه بر سر جمشید فرستاد وچون دولت از دودمان جمشید رخت بربسته
با آن همه حشمت وشوکت با ضحاک تاب مقاومت نیاورد والقصه چون ضحاک با سپاه خویش بدیار
جمشید لشکر متفرق خود را جمع ساخته باستقبال خصم بشتافت وبعد از اتصال فریقین حرب عظیم
عاقبت ضحاک غالب آمد وجمشید راه انهزام در پیش گرفت صاحب تواریخ طبری آورده
کوهستان دماوند متواری شد وزمره از مورخان گفته اند که بصورت درویشان در گرد آ
در تفحص وتجسس او بود تا او را بدست آورد وبا استخوانی که باره ماهی داشت بدو
که ضحاک او را آنقدر نیافت که جمشید خودی خود برد ودر مدت عمر او اختلاف کرده اند بع
دگر وی هفتصد سال اما در مدت سلطنت بعضی سیصد سال وکسری گفته اند **شعر** دلا حا
عجب نیست از گردش سال وماه ❁ که این کهنه سقف مقرنس بنهاد ❁ از این گونه بسیار دارد
جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح عم تا زمان ابراهیم عم که مدت یکهزار ودویست
پیغمبری مبعوث نگشت وبروایت اشهر هود پسر شالخ است وعابر نام او
سام بن نوح عم در ابتدای سلطنت جمشید بر قبیله عادیان که سر از
نفس وتخیلات شیطانی گرفتار شده بعبادت اصنام قیام می
از محمد بن اسحق وسایر اصحاب اخبار اهل تفسیر نقل میکنند که
وطول قامت وعرض ابدان وشدت بطش وکثرت قوت
بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب آمده

شام رحل اقامت افکنده بودند بعد از مرور ایام تمادی شهور والفوام اولاد واتباع وعشایر واموال ودواب
بسیار پیدا کرده بوسوسه ابلیس مغرور از طریق مستقیم دور افتاده دست از عبادت برداشته وعالمیان باز داشتند
بتانرا که بدست خود ساخته وپرداخته بودند می پرستیدند وبارتکاب مناهی وملاهی روزگار مصروف میداشتند
بعد از آنکه فسق وفساد ایشان بسر حد افراط رسید هود عم بدان قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن اضلال
براه راست هدایت کرده باقرار وحدانیت باری تعالی وترک شرک ترغیب نمود واز ظلم وفساد وحقد وحسد وتکبر
عیب فرمود آن قوم نافرجام بغوث خود اعتماد کرده بنبوت هود عم اعتراف نکردند واز راه انکار در آمده بشریت
او را قبول ننمودند مگر قلیلا از آن گروه که تابع اوامر احکام او شدند وجهت دفع ضرر ایمان خود را پنهان میداشتند
چون مبالغه هود عم نسبت بآن متمردان در قبول ایمان از مرتبه احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نمودند علانیه
ایذا ودفع او شدند متابعان هود عم بدین قضیه مطلع گشته معروض رای او گردانیدند هود عم دست بدعا بر
داشت واز حضرت حق جل وعلا اسلامتی اهل ایمان وهلاک کفره مسالت نمود تیر دعای هود عم بهدف اجابت
رسید وفیضان آب باران از آسمان منقطع گشت وآبهای عیون وانهار ایشان بزمین فرو رفت وباغات
ورباض واراضی وحاصلات ایشان تمامی خشک شد وقحط وغلایی عظیم در دیار ایشان روی نمود چنانکه
مردم از فقدان نان بجان آمده بودند چنانچه آنجا از تنگ شد بدیشان کار ❁ که آدمی اشد چو گرگ مردم خوار ❁
نبد نزدیک مرد حاجتمند ❁ قرص خور بود بر سپهر بلند ❁ اکثر چهارپایان ایشان بسبب قلت آب وعلف
هلاک شدند علم تهار نیز آورده اند که مدت هفت سال زمان قحط آن گروه بکمال امتداد یافت وبعضی از
پنج سه سال گفته اند بهر تقدیر در مدت مذکور هود عم از روی شفقت ومهربانی که بآن قوم داشت
پیغمبر بود از وعید وبیم وتذکر سخنان میگفت ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک عبادت خدا
و چند نفر از اشراف قوم خود را بمکه معظمه میفرستیم واحتیاج بوعظ وپند وعای تو نداریم گویند در آن
مکلی بود پیش می آمد جمعی از صالحان قوم خود را بمکه معظمه که دران محل تل سرخی بود میفرستادند
دران تل سرخ تیر دعا بهدف اجابت می پیوست قبیله عاد چون جمعی را بدان مکان محترم
رفته آن بودند که شاید ابر رحمتی بر چمن آمال ایشان ببارد ودران ایام هود عم قوم را بعذاب
پیغمبر هود عادیان روزی بطریق استهزا گفتند که اگر تو در دعوی نبوت ورسالت
بگویی تا بیجا در همان ایام ابر سیاهی مظلم بفرمان جبار منعم بر فرق گسترده گشت و
ابر شادان وخرم گشته ویکدیگر را بشارت داده میگفتند همانا تیر دعای مهتر
ن هود عم آن ابر سیاه را بدید ودانست که مقدمه عذابست که ظاهر گشته
رفت با چهار هزار کس که ایمان آورده بودند بموضع عین شیح

رفت و برگرد تابعان و اهل ایمان خطی کشید و بفرمود که هیچکس از این دایره بیرون نرود و سر از خط متابعت
نپیچد تا از بلا ایمن مانند القصه عادیان از مشاهده آن ابر سیاه خوش حال بودند که ناگاه باد صرصر بفرمان
ملک اکبر از آن ابر سیاه مظلم بحرکت درآمده اول چهارپایان ایشان را از زمین در ربوده در نظر ایشان در
روی هوا پران ساخت و بعد از آن بر زمین زد چنانکه استخوانهای ایشان در یکدیگر شکست چون عادیان
آن حال را دیدند دانستند که غضب الهی است پس همه مجتمع گشته بشعب کوهی رفتند و عیال خود را بر گرد خود چیده آنگاه
مردان ایشان تمامی دست یکدیگر را گرفته و پایها بر زمین مستحکم گردانیدند و گفتند اکنون باد هود هرچه تواند
گو بکن چون اعتماد بر قول و قوت خود کرده بودند باد صرصر متوجه ایشان شد و اول اموال ایشان را از گرد ایشان
برداشته بهوا برد و از نظر ایشان غایب ساخت و بعد از آن در میان ایشان درآمده زنان و کودکان ایشان را از
میان ایشان برداشت و بهوا برد و چنان بر زمین زد که اعضای ایشان پاره پاره شد با وجود مشاهده آن هیچ آن
سنگدلان از در توبه و استغفار در نیامده و قوت کردند تا پایهای ایشان تا زانو بزمین رفت و آن باد صرصر
ایشان یکیک را سر از ملک بدن بر میداشت و تن را از کمرگاه جدا میساخت و بهوا میبرد و از روی زمین
تمام را برمیداشت القصه مدت هفت شب و هشت روز آن باد می وزید و پنجاه هزار تن از آن قوم عاد
هلاک شده عجوزه که او از آن ورطه خلاص شد تا از برای قوم خود نوحه و زاری کند و میان در آخر فصل زمستان
و هم ایام عجوز را نسبت بدو کنند ذکر احوال هود که بعد از هلاک قوم بدین و چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار
و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گردید هود با گروهی از علما و صلحا و اهل ایمان که در ظل امان
و ضمان حفظ و حمایت ایزدی مانده بودند در نواحی حضرموت قریه بنا نهاده اقامت نمودند
خود بمکه میرفته و در آن ارض مقدس ساکن شده تا هنگام ... و بنابر قاعده مذکور هود هم نیز با
قوم احرام مکه معظمه بسته بحرم درآمدند و در بلده مکه ساکن شدند و از انجا بر ...
کتب تواریخ بنظر رسیده که در ایام خلافت حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه التحیة والثنا پسری
بخت بلند و طالع ارجمند از دیار یمن بخدمت آن سرور اتقیا و جانشین خاتم انبیا صلوات
در قلاده اسلام درآمد و آنحضرت از آن پسر ... استفسار از قبر هود کرد و هر معروض
وقتی از اوقات در ناحیه حضرموت بزیارت هود مشرف شدم و آنجا ...
طول و عرض آن چهل ارش در چهل ارش بود و در پیشگاه آن غار تختی از سنگ
بر آن تخت خفته گویا که امروز خوابیده است جسد مبارکش اصلا متغیر و متلاشی
بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب العالمین الی ...
والاند وهم لا یطیعون اهلکوا بریح العظیم ...

در قید حیات بود جمهور اهل تواریخ بر آنند که مدت عمرش شش صد سال پنجاه و شش و پنجاه بعد از هلاک قوم و در بعضی
از کتب روایات بنظر رسیده اما اصح اقوال چهار صد و شصت و چهار سال است و شریعت آن پیغمبر و شریعت نوح
یکی بود ذکر شدید و شداد صاحب روضة الصفا آورده که طایفه از اهل تواریخ شداد و شدید را از هیچ طبقه از
طبقات ملوک یاد نکرده اند حالات ایشان را بنابر مناسبت در قصه هود ذکر کرده شد صاحب تاریخ طبری آورده
که شدید و شداد که فرزندان عاد بن علاق اند و در دیار یمن رحل اقامت افکنده بودند چون اکثر قبایل عادیان بباد
صرصر گرفتار شدند بقیه آن قوم که در اقطار و اطراف جهان متفرق بودند بعد از وقوع آن حادثه متوجه دیار یمن
گشته بشدید و شداد توسل نمودند و چون قوم جمعیت کرده شدید را بسلطنت نشاندند بر دیار یمن و حجاز و شام و
مغرب دست یافته و مستولی گشته آورده اند که شدید اگرچه مشرک و کافر بود اما پادشاه عادل بود و رعیت پرور
در عهد دولت او گرگ و میش باهم در یک جا آب می آشامیدند و عقد اخوت و همشیرگی باهم بسته بودند و
شیر با آهو عقد مصاحبت بسته همچنانکه میکردند و باز با بلبل پرواز از تعرض مجال نبود و پهلو تهی کرده بود و رعایا
و برایا بطریقی متوکل و آسوده خاطر بودند که فوقی بر آن متصور نبود و در قلمرو خود قضات منصوب ساخته
دوازده برای هر یک مرسومی مقرر کرده بود که احوال برایا را بواجبی بتفصیل رسانند و از احدی یک دینار هیچ
طمع نکنند آورده اند که در زمان او خلق چنان آسوده بودند که قاضی عالیشانی که در پایه سریر بخدمت قضا
محکوم مدت یکسال بر او بگذشت که احدی بمحکمه او جهت دعوی نیامده و قاضی دران سال مقرری از
رفت و چون شدید بر آن آگاه شد قاضی را گفت چرا وجه خود را نگرفته قاضی گفت که مدت یکسال است
تا کسی درین شهر و نواحی بمحکمه نیامده پس اجرت چرا بگیرم که کاری نکرده اجرت گرفتن حرام است آورده اند
که نقل کرده اند که شخصی زمینی بخرید و در آن زمین طرح خانه و عمارت انداخت و چون بکندند
... کشت چند خم زر سرخ یافت نزد بایع رفت و گفت من از تو زمین خریده ام و گویا چند تو با
چند خم زر سرخ مدفون ساخته بوده اند و اکنون پیدا شده نصیب تست و مراد زان حق نیست
نزاع کشید و نزد شدید شدند و شدید ایشان را بقاضی فرستاد و قاضی بعد از مشاهده
... اولاد ایشان کرد ایشان از یکی دختر و از دیگری پسر بود آن دختر را بدان پسر داد و آن زر را بر
... را بدان زر تمام سازند و آن قضیه بدین طریق رفع شد القصه چون مدت عمر شدید
... کرد آورده اند که هود مکرر بمجلس شدید میرفت شدید حرمت او را نگاه داشته
... ل ایمان نمیکرد و هم در کفر بمرد ذکر سلطنت شداد اهل تواریخ آورده اند
... شدید را عدل بود و شداد را برابر آن ظلم و جفا بود بر رعیت
... خاست و ضحاک که برادر زاده او بود و معاونت او

بر جمشید غالب آمد و مملکت او را در حیطه ضبط و تصرف در آورد و ربع مسکون را به دو قسم کرد از دیار مغرب
تا بحد بابل که کوفه و بغداد است از شداد بود و بلاد عجم و طبرستان تا ملک هند و سند از ضحاک بود اهل
تواریخ آورده اند که در ابتدای پادشاهی شداد روزی هود علیه السلام به مجلس او رفت و او را به راه راست دعوت کرد شداد
گفت ای هود اگر من پرستش خدای را قبول کنم مرا چه چیز خواهد بود گفت بهشت جاودان شداد گفت بهشت چگونه
جایست هود به تعریف بهشت کرد شداد گفت این سهل است من نیز توانم چنین مکانی ساخت سودای
مانند او در ایران داشت که در دنیا تمثال از بهشت بسازد و رسولی نزد برادرزاده خود ضحاک تازی فرستاد
که درین محل چنین اراده کرده ام و میخواهم که جمیع عمارات و اشجار آن از زر و نقره و جواهر بوده باشد ترصد آنکه از طلا و نقره
و جواهر هر چه در آن دیار بهم میرسد تمام بجهة من بفرستی و از مشک و کافور و عنبر هرچه هست امداد کنی و همچنین
با امرا و سرداران ممالک خود نیز بدین طریق فرستاد و در عالم هر جا نقد و جنسی که بود جمع آورد بعد از تحصیل اموال
موضعی را تعیین کرد در حوالی شام که آب و هوای آن از نسیم خلد برین دم زدی آنگاه مهندسان کاردان سه صد
نفر از استادان زرگر سه هزار نفر بدان موضع فرستاد یکصد آدم زمین را که جای دیوارهای عمارات بود حفر کردند
و سنگ جزع بر آوردند و چون با زمین برابر گشت بفرمود تا از خشت طلا و نقره حصار باغ و دیوارهای قصر عالی
که در میان باغ طرح افکنده بود بر آوردند گویند قصری در آن باغ افکندند که از مبدا ربلیا در عالم دیده گردون
مثل آن ندیده و جمیع صفه‌های و پوشش آن قصر عالی را از جواهر قیمتی مرصع کردند و ستونهای آن قصر را
آراسته و بجای سنگ ریزه در میان جویهای آب جواهر الوان بخشیده و درختها در آن باغ ساختند از
و میان آن درختها را از مشک و عنبر پر کردند که چون باد بدان درختها خوردی رسانیدی بوی خوش در باغ
وانیدی و بجای میوه در آن درختها زر و جواهر و خوشهای مروارید غلطان و دانه‌های لعل و یاقوت
یکایک درختانش از میوه پر ٭ همه میوه بیجاده لعل و در ٭ ز هر سو در آویخته سیب و نار ٭ همه پاره
ز نارنج سیمین و زرین ترنج ٭ فریب آمده با نظر پا بفنج ٭ بهارش جواهر زمینش کیمیا ٭ ز بیجاده
کشیده در آن صحن باغ ٭ ز گوهر برافروخته چون چراغ ٭ ز بلور ترجو حفره ساخته ٭ چه جای پاره
همیان کرده از جزع ناب ٭ نماینده تر ز آنکه ماهی ز آب ٭ و در بیرون باغ یکهزار و دویست
امرا و سرداران لشکر خود ساخته بود و منظرها از طرف آن باغ برداشته بود که در آن
و عنبر بمشام ایشان رسد و در جمیع ملک از ماه رویان دلکش و پری رویان
فرستاده بجای حوری و غلمان مرایست که در مدت پانصد سال آن عمارت
و بعضی سیصد سال گفته اند در باب حاصل آن طلا و نقره و جواهر
عورات را بواسطه حلی و حلل آزار میکردند تا حتی که آن

ذکر توجه نمودن شداد بتماشای باغ چون عمارت آن باغ با تمام رسید شداد با سپاه و حشم خود بتفرج آن باغ
روان شد و چون بیک منزلی آن باغ رسید آهویی بنظر شداد در آمد که پایهایش از سیم و شاخهایش از زر
و چشمهایش از یاقوت و بعضی اعضایش از فیروزه شداد از خوبی و زیبایی آن آهو تعجب نمود و در عقب آن
اسب بتاخت و چون از لشکر جدا ماند آهو از نظرش غایب گشت و سواری با مهیب پیدا شد و از شداد
پرسید که چنین عمارتی که ساختی از مرگ امان یافتی یا نه شداد را از هیبت لرزه بر اعضا افتاد و گفت تو چه کسی که
این سوال از من میکنی گفت من ملک الموتم شداد گفت از من چه میخواهی گفت جان ترا میخواهم شداد
بغایت اضطراب کرد و گفت چندان امانم ده که این باغ را که ساخته ام یکنظر ببینم گفت فرمان رب الارباب
چنین صادر شده که تو آن باغ نبینی و فی الحال عزرائیل خود را بسوء احوال شداد بنمود چون شداد آن
ماهیت را بدید از وهم از اسب در افتاد و جان بداد و بعد هلاک شداد عزرائیل آوازی مهیب کرد چنانکه جمیع لشکر
یانش از استماع آن آواز جان بدادند گویند مدت نهصد سال شداد زندگانی کرد شعر گیتی درین
ویرکه ویرپای ٭ کو لمن الملک زند جز خدای ٭ خام کن پخته تدبیرها ٭ عذر پذیرنده تقصیرها ٭ داغ نه ناصیه داران پا
تاج ده تخت نشینان خاک ٭ راویان اخبار گفته اند که چون شداد و لشکرش بمردند آن عمارت از نظر خلق
ان شد و خدای تعالی فرموده الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
ی آیه را مفسرین گفته اند که ارم نام آن باغ است و ذات العماد صفت آن بنا که آنچنان باغ و عمارت خلق
و در هیچ بلاد اما بعضی از مفسرین بر آنند که ارم نام جد عاد است و ذات العماد جثه و قامت عادیان
ن آن عمارت و باغ از نظر خلق غایب شد دیگر او را کسی ندید مگر در زمان حکومت معاویه علیه ما علیه
نام داشت و در نواحی شام شتری گم کرده بود و بطلب آن شتر در وادی میگشت ناگاه آن عمارت
شای چنان مکان حیرتش بیفزود و در آن حالت با خود گفت که مصرع این چه منزل چه بهشت
اینجا هذه جنة التی وعد المتقون پس قدری از آن جواهر برداشته متوجه شام شد
به رفت و صورت قضیه گفت عبد الله عباس را طلب کردند و از و آن حال را پرسیدن
او را طلب کردند کعب ایشان را از آن آگاهی داد کعب گفت که من در زمان تو
شد و چشم سبز باشد و سرخ رنگ آن عمارت را به چند در وقتیکه بطلب شتر گم کرده
آن و دیگر کسی ندید اما شیخ نظامی در اسکندرنامه آورده که سکندر در وقت جهانگیری
تماشا کرد و در پیش آن قصر گنبدی دید از عقیق یمنی و در پیش طاق آن گنبد
ن این ابیات را نوشته بیت نوشته بر آن کای خداوند زور
ادعاد ٭ که زور و رنگ و رونق گرفت این سواد ٭ باز آرم کسی

ما ناختن ٭ نکمن قصه برقع برانداختن ٭ یکی سرپوشی که پوشیده ام ٭ بر سوائی کس نکوشیده ام ٭ نگهدار ناموس مادر
نهفت ٭ که خواهی تو نیز اندرین خاک خفت ٭ تو نیز ای کشاینده قفل راز ٭ بترس از چنین روز با ما بساز ٭
سکندر بآن لوح آنچه ٭ چه لوحی شد از شاخ آویخته ٭ از آن خط که چون قطره آب خواند ٭ با قطره آب گرد دیده راند
بعد از ان سکندر که گریه بسیار کرد و اعتبار این جهان فانی را دریافت و دست تصرف از ان جواهر و اموال
باز داشت و بتعجیل از ان مکان در گذشت ذکر نبوت صالح ع بر قوم ثمودیان در قصص سنکویه مسطور است
که ثمودیان هم از قوم عاد اند بعد از وفات هود ع مومنان قوم عاد بر ثمود اتفاق نموده او را بمهتری بر
داشته‌اند و ثمودیان قبل از واقعه عادیان در ولایت حجر که واقع است میان بلاد حجاز و شام مقیم می بودند
بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در
مسند سلطنت و ایالت و حکومت متمکن گشت و چون حضرت باری عز اسمه طول اعمار و کثرت
اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود سابقه شقاوت شان دامن گیر گشته پرده غفلت
بر بصر بصیرت شان را پوشید و طریق صواب از خطا امتیاز نکردند بحکم إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا اوامر الهی را
بر طرف کرده بطاعت اصنام قیام نمودند حضرت احدیت جهت هدایت آن طایفه و حجت بر ایشان
صالح بن جابر بن ثمود را که بکثرت مال موصوف بود برسالت بدان قوم فرستاد و بعضی گفته‌اند که چون
صالح ع بچهل سالگی رسید برسالت مبعوث گشت اما علمای اخبار در نسب صالح و هود و عاد و
اختلاف کرده اند و چون ایراد بران زیاده فایده نداشت تعرض بدان نرفت و بالجمله چون حضرت
صالح ع بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام و اقدام نمود و آن طایفه را بصراط مستقیم و منهج قویم
فرمود بهدایت دراز و زمانی دیر بر آمد کی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند باقی در اسجا
و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آن حضرت التفات ننمودند و چون وعد و وعید
قوم ثمود متوالی و متعاقب شد آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره
و حضرت صالح در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یارب استغا
که بعز اجابت مقرون گردد مجموع آن ملت را اختیار کنند و چون روز عید رسید
و صالح از شهر بصحرا رفته و کفار و اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک
گردنان نگذارند تا دعای صالح ع مستجاب گردد چون قوم ثمود از دعا فارغ شد
او را جندع بن عمرو گفته باتفاق قوم روی بصالح ع آورده گفتند
که ما و قوم تصدیق رسالت تو کنیم و بوحدانیت خدای تو
که درین نواحی واقع است ناقه بزرگ بسیار

و چون بیرون آمده باشد در ساعت بچه که مشابه مادر باشد متولد گردد صالح ع گفت هر چه شما طلب کنید بفرمان
خدای تعالی حاصل میگردد اما بدانید که چون این اعجاز هویدا گردد و شما ایمان نیاورید بعد از ان بر شما بلا خواهد آمد ایشان گفتند
که چون تو این اعجاز ظاهر سازی بلا شک بتو ایمان خواهیم آورد صالح ع دست حاجت بدرگاه حضرت حق جل جلاله
و تعالی برداشت و دعا کرد که آن سنگ ورم کرد و در رنگ شکم شتر بزرگ شد و بفرمان خدای تعالی از سنگ
ظاهر شد بطریقی که زنان در وقت زائیدن اضطراب و فریاد کنند به یکبار آن سنگ شکافته شد و بفرمان خدا
از میان آن سنگ ناقه موصوف بصفات مذکور بیرون آمد بروایتی از پهلو تا پهلوی دیگر صد و بیست گز بود آن
ناقه چون بیرون آمد فی الفور آن ناقه بچه آورد و بمانند خود در ضخامت و جثه و چون جندع بن عمرو آن معجزه را دید
با جمعی از خواص و اعیان بشرف ایمان مشرف گشت و مستحق بهشت جاودان شد شعر اگر که خدای دولتی خواهد
داد ٭ فی الحال ز سنگ خاره بیرون آید ٭ و جمهور اشراف و اعیان نیز خواستند که متابعت صالح ع نمایند
باز دیو غرور ایشان را مانع آمد و نگذاشت القصه ثمود چون ایمان نیاوردند و اشراف و اعیان او قبول ایمان
نکردند صالح ع گفت من حجت بر شما ثابت گردانیدم و عنقریب است که بعذاب الهی گرفتار خواهید شد
آن ناقه و بچه اش بعلف زار رفته مشغول علف خوردن گشتند صالح ع ثمود و قوم او را سفارش آن ناقه و بچه اش را
و گفت که زنهار چنان مکنید که آزاری بدیشان رسد که محل عذاب بر شما وقتی خواهد بود که قصد این ناقه کنید که ثمود
مکانی که آب خور بود در محل عمیق کری بایست از انجا آب کشید تا چهارپایان ایشان آب خورند صالح ع چنان
ساخت که یک روز ناقه و بچه اش از ان چاه آب خورند و یک روز چهارپایان ثمودیان قَالَ هَٰذِهِ نَاقَةٌ لَّهَا شِرْبٌ
يَوْمٍ مَّعْلُومٍ روزی که ناقه و بچه اش باب خوردن می آمدند آب آنجا هیچ شید و بالا می آمد تا ناقه‌ها
آب میخوردند و آن روز که نوبت ثمودیان بود بطریق معهود آب میبایست کشید و علف زار
او بچه اش میخوردند و بهر طرف که ناقه متوجه می شد حیوانات از و توهم کرده میگریختند و آن
ایشان و هیچ کس از بیم متعرض حال او نمی توانست شد در میان آن قوم زنی بود عقیده نام
چهارپایان بسیار داشت از برای حفظ چهارپایان خود بران شد که آن ناقه را دفع کنند
و دند باتفاق بعضی از رؤسای کفره قرار دادند که در دفع آن ناقه بکوشند بعد از گفتگوی
قدار بن سالف و مصدع که عقیده او را گفت که مدت است که ترا آرزوی
و من بدان راضی نمیشدم اگر اکنون بدین کار اقدام نمایی مدعای ترا حاصل
داشت قدار را گفت که اگر تو ناقه صالح ع را بقتل در آوری من یکی از
بتو دهم و علاوه الوقت مبلغی از نقود و اجناس تسلیم ایشان
آن طایفه یار خود گردانیدند ناقه را در روزی که

خورد نفا آمده بود کمین کرده بودند تیغ مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح کردانید و قدار شخصی
بود ازرق چشم و سرخ موی کوتاه قامت خود را بناقه رسانید و شمشیری بپای ناقه زد بعد از آن هفت تن
که همراه ایشان بودند گوشت آن ناقه را مثل گوشت شتر قربان از هم ربودند بچهٔ ناقه ازین واقعه بگریخت
و بر بالای کوهی رفت حضرت صالح ع را ازین حال خبر شد بمیان قوم آمد و چون قوم او را بدیدند عذر خواستند
و گفتند این معنی را فلان بن فلان بی رضای ما کرده اند و ما را ازین خبری نیست التماس آنکه دعائی نما که
ازین خبری نیست عذابی نرسد صالح ع گفت شما جهد کنید تا بچهٔ ناقه را پیدا کنید که اگر بچهٔ ناقه در میان شما باشد
شما را عذاب نباید قوم بطلب بچهٔ ناقه بر بالای کوه بر آمدند گویند آنکوه چنان بلند شد که مرغ از قلهٔ او مجال
پرواز نبود صالح ع قوم را گفت اکنون شما را تا سه روز دیگر مهلت بهر آواز ناقه یک روز و بعد از سه روز
منتظر عذاب الهی باشید ایشان از روی استهزا سوال کردند که علامت عذاب چیست گفت روز
اول روهای شما زرد گردد و روز دوم سرخ و روز سیوم سیاه و روز چهارم ببلای گرفتار شوید قوم قصد
آن کردند که صالح ع را بقتل در آورند مکمل و مصلح شده بدر خانهٔ صالح ع رفتند فوجی از فرشتگان جهت
حفظ پیغمبر و آنجا از آسمان آمدند و بعضی از آن قوم را بسنگ بکشتند و جنگ و فتنه زیاد شد عاقبت
عقلای قوم ثمود بمیان در آمده قوم خود را گفتند که این شخص شما را فردا بعذاب نشان داده امروز دیگر جنگ
و حرب کنید اگر صالح سخن او راست شد پس با او حرب چه فایده دارد و اگر دروغ شد آن وقت هم
صلاح باشد چنان کنید چون صباح که روز پنجشنبه بود روهای ایشان زرد گشت و روز جمعه روهای
سرخ شد و روز شنبه سیاه شدند و بر روی زمین افتادند ناله و افغان در گرفت حضرت ص
و جمع مومنان شب از میان ایشان بیرون رفت ایشان کفنها در بر کرده بجانب آس
میکردند که ناگاه آوازی هولناک بگوش هوش ایشان رسید که دل و جگر ایشان پار
و مجموع ناچیز گشتند فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ حضرت صالح د
بدعوت قوم اشتغال نمود و بعد از هلاک قوم بیست سال دیگر درین جهان فانی
حیات آن نبی مرسل اختلاف بسیار است بقولی دویست و پنجاه و هشت سال
دویست و هشتاد و سه سال و شریعت او موافق شریعت نوح ع بود بی زیاد
مشرفه در موضع دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام گفته اند والله اعلم ذکر سا
زما چه شنیده ازین وحشت آباد درخت // برون برد و بگرفت ضحاک تخت
مقرر بضحاک بهرام طبع // اساسی که آن دشمن دین نهاد // ز
سخن عام بود // که ایام او شر ایام بود // اصحاب تواریخ

از نسل سیامک میدانند و مجوس او را بیوراسب واسطهٔ کیومرث میرسانند و گروهی او را برادرزادهٔ شداد میخوانند
اهل فرس او را بیوراسب می نامند ازین سبب که همیشه ده هزار اسب تازی در طویله داشتی بیور یعنی ده هزار و
نیز او را عرب دانسته اند اما در بی باکی و درشت خوئی او کسی اختلاف نکرده شعر نه سیرتی که ازو خاطری بیاسود
نه صورتی که کسی دوستدار او بودی // و چون مملکت بر او قرار گرفت روی از متابعت شرع بگردانید و ابواب
خوشدلی و خیر و فراغت را بر روی جهانیان بست و گردانید رسومات بد و قوانین بیجا محدوث گردانید و
طریق متابعت نفس بدکیش را پیش گرفت چون مدت شش صد سال از مدت سلطنت بگذشت بتقدیر
ملک جبار مشتعل یعنی دو مار از کتفین آن ظالم ستمکار سر برزد چنانکه ضحاک از ضرب آن و اضطراب ایشان بطاقت
می شد چندانکه اطبا و حکما بمعالجهٔ آن میکوشیدند اصلا فایده نمیداد گویند ضحاک شبی در خواب دید مغز سر آدمی
فایده دارد که آن ماران بخورند ترک اضطراب کنند و بروایت دیگر گفته اند که روزی ابلیس لعین بصورت
پری آمده گفت من حکیم چون او را نزد ضحاک بردند گفت ایشان طلب مغز سر از تو دارند و هرگاه که مغز سر آدمی
بخورد ایشان دهی دست تعرض از تو بدارند القصه هر که در زندان ضحاک عاملان او گرفتار و بند می بود هر روز دو
نفر را می کشتند و مغز سر ایشان را حاضر میکردند و غذای آن مارها می ساختند بیت چنان بد که هر شب دو مرد جوان
اگر کهتر چه از تخمهٔ پهلوان // بکشتی و مغزش بپرداختی // مر آن اژدها را خورش ساختی // راوی آورده که ان دو شخص
که خان سالار ضحاک بودند و مقرر شده بود که هر شب دو نفر را بدیشان میسپردند که ایشان بقتل آورده
ایشان را جهة غذای آن مارها حاضر سازند خدا ترس بودند از آن دو نفر یکی را می کشتند و یکی را آزاد میدادند
ن ایشان را از آن ملک میگریزانیدند بدان شرط که دیگر بشهر نیایند در کوهها و مغارها بسر برند راویان
را از فرزندان این جماعه شده و راوی گوید که این امینان بدین جماعتیکه ایشان را آزاد میساختند گو
ند و گوسفندی دیگر بعوض آن آدمی میکشتند و یک مغز آدمی را با یکدیگر مخلوط ساخته غذای
ما القصه بقولی دویست سال و بقولی چهار صد سال بدین منوال بگذشت گفته اند که در
خانه نماند که دود آه ماتم زده بر فلک نمیشد خلایق از مشاهدهٔ آن حال و از بیداد آن ستمکار بجان
و در عهد تو زانگونه خوانی شد // که هر ساعت اجل بهر تظلم آید و دست ستم گیرد // القصه
تا یک دست بهم داده طبایع انسان بالکلیه از محبت او متنفر گشت آورده اند که
بود حداد نام او کاوه عامل اصفهان دو جوان از پسران کاوه گرفته بخدمت ضحاک
ده غذای ماران سازد چون کاوه حال چنان دید چرم پاره که در پیش دامان داشت
حفای تو این ظالم نابکار خواهد شد گرد با من باشید تا من شما
منان تمامی خبر بدادان سخن گشته بر سر کاوه جمعیت کردند

از قضا عامل اصفهان با معدودی چند بی خبر نشسته بود که کاوه بر سر او ریخت و او را بکشت و مال و اسباب او را
غارت کرد و یاران کاوه آنچه بود همه را تیغ و اسب داد و در همان روز جمیع مردم اصفهان با او متفق شدند خلایق
چنان از دست جور ضحاک بجان آمده بودند که بمحض شنیدن آن خبر هجوم نموده در خدمت کاوه اشتغال می
نمودند چون لشکر بسیار جمع شده بودند کاوه بر سر اهواز رفت و عامل اهواز را بقتل رسانید و جمیع لشکر خود
را مرکب و جوشن داد این خبر بسمع ضحاک رسید جمعی از سران سپاه و امرای درگاه را بدفع کاوه فرستاد کاوه
آن سپاه را نیز بقتل رسانید این دفعه صاحب خزانه گشت و از اقالیم مردم لشکر بخدمت کاوه می آمدند روز
بروز عاملان ضحاک را در شهر و نواحی ضایع می ساختند و لشکری زر و مال و اسب و جوشن می یافت تا کار
بر ضحاک [illegible] آمد و بجانب شهری که تخت گاه او بود کاوه گفت که ما را با ضحاک جنگ خواهد واقع شد و یکی ما را پا
دشاهی می [illegible] که اگر ضحاک را ضایع کنیم و بر طرف سازیم خلق عالم را پادشاهی تواند کرد لشکری
گفتند که مرتکب این امر خطیر تو شدی و اگر ما از بلای این جفا کار خلاص کردیم ترا به پادشاهی قبول داریم
کاوه گفت مراد من نه پادشاهیست بلکه بواسطه رفاهیت حال خلایق مرتکب این امر شدم شاید که شر
این ظالم را از سر بندگان خدای بردارم و من مرد آهنگرم مرا استحقاق پادشاهی نیست بیت کسی که پیشه
او آهنست و کوره و دم ٭ خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم ٭ از خاندان قدیم شخصی باید که او را پادشاه
کردانیم و بعد ازان بدفع این ظالم پردازیم اکابر و اشراف هیچ فکر کردند عاقبت بکاوه گفتند که از فرزند
کان جمشید شخصی هست در مازندران که او را فریدون میگویند و از ترس ضحاک نابکار در آن ملک
دارد کاوه از استماع آن سخن خوش حال گشت و کسان بطلب فریدون فرستاد و صورت [illegible]
داشت چون فریدون را آوردند جمیع اعیان و اشراف با او بیعت کرده او را بر تخت پادشاه[illegible]
ذکر محاربه ضحاک و فریدون فرخ با یکدیگر القصه چون لشکر شکسته ضحاک بر پایه سریر آمده [illegible]
معروض داشتند و بعد ازان خبر جلوس و بر تخت نشستن فریدون را شنید آن مدبر [illegible]
مار زخم خورده بر خود به پیچید و با امرا و اکابر دولت بر رسم مشورت گفت که در دفع ا[illegible]
صلاح چیست امرا بعرض رسانیدند که درین وقت با فریدون و کاوه حرب [illegible]
چرا که بواسطه ظلم و ستم تمامی اهل عجم از تو برگشته اند و با ایشان متفق گشته [illegible]
[illegible] آبدار میسر نشد شاید چند روزی صبر کنیم تا سپاه را بوعده زر و مال [illegible]
بدین تدبیر علاج ایشان توانیم کرد چون ضحاک ناپاک را عمر بنهایت رس[illegible]
نشد و با سپاه فراوان عزم جنگ کرد ع صید را چون اجل آ[illegible]
مقر سلطنت ضحاک دماوند بود چون ازان مکان [illegible]

ایشان نیز با لشکر خود متوجه شدند تا در شهری اتفاق فریقین واقع شد از جانبین بهادران مرد و نبرد
برزده دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده شعر ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز ٭ برآمد تو گفتی همی رستخیز ٭
اجل برگشاده زهر سو کمین ٭ چه دریای خون شد سراسر زمین ٭ چنان شد که کس روی کشور ندید ٭ ز بس
کشتگان شد زمین ناپدید ٭ و چون آفتاب دولت ضحاک روی بمغرب نهاده بود و نیر اقبال سعادت
فریدون از مطلع امید برآمده لاجرم بعد از تردد بسیار ضحاک در پنجه تقدیر اسیر و گرفتار گشت خلایق
از گرفتاری او بسیار خوشحال شدند بروایتی او را در جبل دماوند مقید ساختند و بروایت دیگر به تیغ بی
دریغ متعلقش را کفایت کرده شر او را از سر خلق برداشتند خلق عالم در آن روز بعیش و شادمانی
مشغول شدند و آن روز را نوروز نام نهادند ارباب تواریخ آورده اند که نمرود یکی از عمال او بوده حضرت
ابراهیم ع در آن زمان بوده باتفاق مورخان مدت هزار سال ضحاک در امر سلطنت بود تا زبانه زدن
و مثله کردن و بر کشیدن دار کشیدن از اختراعات آن ناپاکست بیان حال نمرود و ظهور حضرت ابراهیم ع
علمای اخبار اختلاف کرده اند در حکومت و سلطنت نمرود علیه اللعنه بعضی گفته اند که او پادشاه فرس خو
کیش بود و بعضی گفته اند که او عامل ضحاک بود چنانچه بخت النصر عامل لهراسب بود و گفته اند که نمرود در
دیار بابل رحل اقامت داشت در اوایل حکومت پرستش بتان میکرد و با رعایا او برابر بطریق احسن
سلوک مینمود و در آخر بوسوسه شیطان لعین از راه رفته خیالات فاسده بدماغ در آورد و دعوی الوهیت
کرد و جمیع خلق آن دیار را به پرستش خویش تکلیف فرمود و در خلال این احوال روزی با جمعی از کاهنان
و منجمان مملکت خود برای مصلحتی از مصالح خلوتی کرد و تدبیری می اندیشید که خلیفه بن عاص که بر ساير
منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت گفت بنمرود که از اوضاع و احکام فلکی چنان معلوم شده که درین
سال در دار الملک تو شخصی پیدا شود عظیم الشان و بعد از چند گاهی بدین تازه و شریعت مجدد خلق را دعوت
بدو مردم بطوع و رغبت بدین او بگروند و خلل تمام بقواعد سلطنت تو راه یابد نمرود از استماع
آن خبر مزاج متغیر شد خواست که تقدیر یزدانی و قضای آسمانی را باز دارد و در هر کوچه و محله موکلان
و تاکید نمود که هر پسر که از عدم بوجود آید بازیعدش فرستند بعضی راویان گفته اند که در آن
هزار طفل بقتل رسیده بود القصه چون خبر حکم نمرود در میان نسوان انتشار یافت او تا که
ابراهیم ع بود در اندیشه افتاد که فرزند در شکم دارم اگر پسر باشد چگونه او را انتشار داد
[illegible] امان چون نگاه دارم همیشه درین اندیشه بود که وقت وضع حملش شد و چون چنان
ارفت و بکوه شد و در میان آن کوهها غاری دید بدرون غار رفت و با
رخسار
خود مکانی داشت در آنجا رفته بار بنهاد و بهر تقدیر چون نظر او بر

مبارک آن مولود خجسته پور دو افتاد از پاکیزگی طینت بر حسن و صورت او حیران بماند که هرگز بآن خوبی
طفل ندیده بود فی الحال او را در خرقه پیچید و در همان موضع بگذاشت و بخانه آمد و با آذر گفت که از بیم موکلان
نمرود نتوانستم که در خانه بار حمل نهم و ترسیدم که مرا آسیب رسانند بصحرا رفتم و بار بنهادم پسری آمد مرده
او را در همانجا دفن کردم و آمدم آذر گفت بسیار خوب شد که از شر موکلان نمرود رستیم علماء اسلام
در آنکه آذر پدر ابراهیم ع بوده یا نبوده اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که پدر او بوده و بعضی گفته اند که
عموی ابراهیم ع بوده و چون پدر ابراهیم ع در گذشت آذر متکفل شد و مربی ابراهیم ع گشت و انبیا را
واجب است که منزه و مقدس باشند از هرچه موجب نفرت خاطر است مثل دنائت و جمیع علما
اخبار کرده اند که آذر بت پرست بوده و هیچ دنائت بدتر از کفر نمی باشد بنابرین نزد علماء شیعه امامیه
نتوان آذر را پدر ابراهیم ع گفت و اشهر اقوال آنست که پدر ابراهیم ع تارخ نام داشت و مسلمان بود
و هنوز ابراهیم ع در رحم بود که تارخ وفات یافت و آذر که عم ابراهیم بود متکفل و متصدی مهمات ایشان
شد و در اصطلاح عرب عم را پدر نیز میگویند بنابرین ابراهیم ع را بلفظ اب یعنی ابراهیم آذر خوانده
چنانکه یعقوب ع از فرزندان سوال کرد کما قال عز و جل اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا
نعبد الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق و شک نیست که اسمعیل عم یعقوب بود و از نجا
بلفظ اب متلفظ شده بالجمله چون اونا فرزند ارجمند خود را در ان غار گذاشته بود در روز دیگر بدیدن آن
فرزند رفت که حال او را ببیند دید که فرزندش ابراهیم ع انگشت ابهام خود را بدهان برده میمکید و از آن انگشت
شیر و عسل بیرون آمده بحلق مبارکش فرو میرود و اونا از مشاهده آن حال انگشت حیرت بدندان گرفته
بغایت مسرور گشت و خاطر از جانب فرزند جمع نموده باز بخانه رفت هرگاه که آذر از خانه غیبت
نمودی اونا بدیدن فرزند ارجمند رفتی القصه چون ابراهیم ع شیر تربیت از پستان غیب الهی نوشید
بروزی چندان بزرگ شد که کودکی بماهی و بماهی چندان شد که دیگری بسالی آورده اند که ابراهیم
در مدت پانزده ماهه کی برابر جوانان پانزده ساله شده بود بلطف و عنایت کردگار عدل مناظره که
از ابراهیم ع صادر شده که با مادر پرسید که پروردگار تو کیست مادر گفت آذر دیگر بار پرسید که
آذر کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست مادر گفت ای پسر خاموش باش که
عظیم است ابراهیم ع باز پرسید که ای مادر روی من بهتر است یا روی تو گفت روی تو
بهتر است یا روی آذر گفت روی من گفت روی آذر بهتر است یا روی نمرود [illegible]
ابراهیم ع گفت ای مادر هرگز دیده که خالق مخلوق را بهتر از خود آفریند اگر [illegible]
شوهر ترا بهتر از تو آفریده و اگر آذر آفریده کار نیست پس چرا او را بهتر از خود آف

خود آفریدی اونا از جواب عاجز آمد و آشفته وار از پیش پسر برخواست و بخانه آمد و چون آذر اونا را آشفته
دید سبب آشفتگی پرسید اونا مضمون این شعر بگفت شعر سریست درین سینه که گفتن نتوانم * گفتن نتوانم
و نهفتن نتوانم * آذر در کشف آن سر الحاح از حد مبالغه گذرانید اونا گفت ای آذر از تو چه پنهان دارم که آن
شخص موعود که دین و ملت اهل روی زمین را به تبدیل و تغییر خواهد دادن ان پسر منست آذر از استماع آن
سخن متحیر شد و گفت کدام پسر اونا صورت واقعه را بتفصیل باز گفت آذر باتفاق اونا نزد پسر شد و چون
نظر بجمال ابراهیم ع افکند بفرمان حضرت مقلب القلوب والابصار محبت ابراهیم ع بمرتبه در دل آذر جای گرفت
که شرح نتوان داد ابراهیم ع همان مناظره که از مادر سوال کرده بود از آذر پرسید آذر از روی جد گفت
ای پسر دیگر ازین گونه سخن مگوی که خطری عظیم دارد ابراهیم ع سکوت اختیار کرد و با خود گفت پیش ازین
درین غار مکث نتوانم کرد اکنون ازین موضع بیرون میروم و بطلب خالق مشغول میگردم تا ببینم مهم
من چیست و بودن من از برای کیست پس آذر را آن بسیار خوش افتاد و بر خود قرار داد که تعرضی بدان پسر
نرساند و برفت و اونا در خدمت ابراهیم ع بماند تا شب شد آنگاه اونا و پسر هر دو از غار بیرون آمدند چون ابراهیم
نظر بر آسمان افکند در میان ستاره گان ستاره بزرگ را دید درخشنده پس بطریق سوال نه از روی تحقیق
گفت هذا ربی یعنی اینست خدای من و ساعتی نگاه کرد تا آن ستاره فرو رفت ابراهیم گفت دوست
نمی دارم فرو روندگان را زیرا که زوال بر پروردگار عالمیان روا نیست آنگاه ماه برآمد و چون ماه را دید گفت آیا اینست
خدای آورده اند که در آن وقت جمعی ستاره پرست و ماه پرست و آفتاب پرست بودند و بعضی عبادت میکردند
و برخی نمرود را اطاعت میکردند ابراهیم ع بنظر حقیقت آن جماعت را دید پس از روی استفهام با ایشان خطاب
میکرد که آیا اینست خدای و باز ایشان را الزام میداد چون ماه برآمد و جمعی ماه پرستان را دید که پرستش میکردند
خطاب کرد چون هنگام زوال و فرو رفتن ماه شد باز گفت که نیست این پروردگار که او را زوال نیست
[illegible]ون آفتاب عالم تاب برآمد بر آن جماعت را دید که سجده و پرستش آفتاب کردند باز از روی استفهام گفت
[illegible]ت خدای و چون علامت زوال را مشاهده کرد گفت من بیزارم از آنچه شما انبازی میگیرید با خدای تعالی
[illegible]ت ابراهیم ع که اگر راه ننماید پروردگار من مرا بخود بوده باشم من از جمله گمراهان و چون یک یک از زوال
[illegible] قوم بر ابراهیم ع ظاهر گشت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما
[illegible]ن یعنی بدرستیکه روی آوردم و جزم ساختم پرستش خود را بآن خدای که بیافرید آسمانها و زمینها
[illegible] اسلام و نیستم من از مشرکان کاشفی در تفسیر خود آورده که اونا روزی ابراهیم ع را بمجلس نمرود
[illegible] منظر بر روی تخت نشسته و گرداگرد او غلامان ماه پیکر و کنیزان آفتاب منظر ایستاده
[illegible] که بر بساط نشسته چه میشود این جماعت که خدمت او میکنند مادر گفت

همان شخص آفریده کار است ایشان را ابراهیم ع گفت ای مادر هرگز دیده که کسی کار بهتر از خود بیافریند القصه ابراهیم
پیوسته بتان را اهانت میکرد و آزر با وی میگفت زنهار که چنان کن که این راز مخفی ماند که اگر نمرود بداند شر رفتن بش
بما رسد اهل اخبار گفته اند که آزر بت تراش بود و گاهی بت تراشیده با براهیم ع میداد که این را به بازار بر و بفروش
ابراهیم ع ایشان را بازار می برد و هر کس که داعیه خریداری آن بت میکرد ابراهیم میگفت که این بت بچه کار شما آید
ایشان میگفتند که این آله است ابراهیم ع آن بت را از خواری و زاری بر روی خاک می انداخت و میگفت
که اگر این آله است چرا از روی خاک برنمیخیزد بدین نوع الزام آن بت امیکرد و ریسمان در گردن آن بتها میکرد
و بزاری ایشان را می کشید القصه بازار بتان را کاسد ساخت این حکایت در افواه عام افتاد که آزر را پسری
پیدا شده که عیب بتان ما میکند و مردم را از پرستیدن ایشان منع میکند آورده اند که نمرودیان روز عیدی
داشتند که در آن روز بصحرا رفتندی و تا آخر روز بتماشا و سیر اشتغال نمودندی و در وقت بازگشتن بر بتخانها
حوالی آمده بتان را آراسته گردانیده زمزمهای نواختند و آنگاه سرها بر زمین نهاده رسم پرستش بجای می
آوردند و چون ابراهیم ع همیشه با آزر و سایر بت پرستان در باب تماثیل معارضه مینمود گفتند با ابراهیم که فردا
عید ماست تو نیز با ما بصحرا بیرون آی تا دین و آیین ما را ببینی که چه گونه است ابراهیم ع بلا و نعم جواب ایشان
نگفت روز دیگر که مردم بصحرا میرفتند ابراهیم با ایشان نرفت و گفت من امروز قوت رفتار ندارم
آزر کلیددار بتخانه بود چون دید که ابراهیم نیامد گفت پس کلید بتخانه را تو نگاه دار و گفت که تو امروز
خدمت کن و چون نمرود به بتخانه آید تو کلید را برداشته درها را بگشای تا نمرود به بیند که تو خدمت میکنی
آورده اند که ابراهیم ع بر خود قرار داده بود که بتهای ایشان را در هم شکند پس از روی ذوق کلید را از دست
آزر بستد و در آن وقت حضرت ابراهیم ع سی ساله بود چون شهر را از وجود کفار ستمکار خالی دید تبری
برداشت و به بتخانه درآمد مجموع آن بتها را در هم شکست و پاره پاره کرد و بت مهین را بواسطه آنکه کفار را الا
دهد نشکست و تبر را در گردن آن مهین نهاد چون نمرودیان در آخر روز به بتخانه آمدند از وقوع آن صورت
شدند و گفتند که کرده است این حرکت را با خدایان ما که او از جمله ستمکاران است کقوله تعالی ذکر

خشم نمرود جهت ابراهیم ع گویند حضرت ابراهیم ع روزی قسم خورده بود که این بتان را خواهم شکست
نمرودیان آن قسم را از ابراهیم ع شنیده بود در این وقت آن شخص بعرض نمرود رسانید که
ابراهیم است و من در فلان روز از او شنیدم که او گفت که من روزی چنین خواهم کرد
که تنها ماند و کلید با او بود پس این کار البته از او سر زده نمرود و اعیان از ابراهیم ع پرس
ابراهیم ع گفت تواند که آن بت مهین که تبر در گردن خود دارد او کرده
حرکت دارد که از و عملی بظهور آید ابراهیم ع گفت که او که قدرت

که از وی نفعی می آید و نه ضرری پس چرا پرستش میکنید خدای عالمیان را نمرود و قوم از جواب عاجز آمدند و انشد
که انکار را ابراهیم ع بجهت الزام ایشان کرده مصلحت دیدند با یکدیگر که جزای آنچه ابراهیم ع با خدایان ایشان
کرده بوی دهند گفت شد که بسوزانیم ابراهیم ع را **در آتش انداختن نمرود ابراهیم ع را** آورده اند که چون بر نمرود و نمرودیان
یقین شد که ابراهیم ع با بتان ایشان این کار کرده نایره غضب آن ملعون باشتعال درآمد فرمود که
حظیره در پیش کوهی بنا کردند که ارتفاع آن شصت گز بود و قریب یکماه خاص و عام آن شهر هیزم جمع میکردند
و در آن حظیره میریختند چون هیزم بسیار جمع شد روغن بران ریختند و آتش در آن زدند چنانکه جهان از دخان آتش
افروخته شد گویا اگر در آن موضع بقدر یک میل جای تافته شده بود که هیچ کس نزدیک نمیتوانست شد در ظفرنامه مسطور است
که امیر تیمور در وقت عالم گیری در کنار موصل در قریه روحا که آتش مذکور در آنجا افروخته شده بود رسید و آن موضع را
زیارت کرد و آثار سیاهی دود آن آتش را دید هنوز آثار آن باقیست القصه چون آتش مشتعل گشت کس را به نزدیک
خود نمیگذاشت ابراهیم ع را نتوانستند که با آتش اندازند چرا که گرمی آتش زیاده از یک میل راه بود در آن وقت ابلیس لعین
بصورت پیری آمد و تعلیم منجنیق داد ایشان بتعلیم ابلیس منجنیق ساختند بند بر دست و پای ابراهیم ع گذاشته غل بر گردن
مبارک آنحضرت گذاشتند و هرچند خواستند که ابراهیم ع را بر آتش اندازند میسر نشد اهل اخبار گفته اند که شیطان علیه اللعنه
ایشان را گفت که فرشتگان ملا اعلی حاضر اند و سر منجنیق برنمیخیزد و در پای منجنیق می باید که امری شنیع واقع شود تا
فرشتگان بروند القصه کاو ولی که برادر و خواهر بودند در پای منجنیق با هم جمع شدند آنگاه منجنیق از جای خود
حرکت کرد و چون ابراهیم ع از منجنیق جدا شد بفرمان حضرت اله فرشتگان نزد ابراهیم ع می آمدند و میگفتند اگر میخواهی
ترا خلاص سازیم و در آن وقت که فرشتگان از حضرت رخصت خواستند که مدد ابراهیم ع کنند خدای تعالی گفت بروید
و اگر از شما مدد خواهد وی را یاری کنید پس فرشتگان مقرب یکیک در راه بدو می آمدند و میگفتند اگر تو خواهی ترا یاری
کنیم و از این بلیه خلاص سازیم ابراهیم ع میگفت مرا از شما حاجتی نیست اگر دوست من میخواهد مدد میکند و اگر نخواهد
او میداند و در وقتیکه دخان آتش با ابراهیم ع رسید جبرئیل امین رسید و گفت الک حاجة ابراهیم ع گفت
اما الیک فلا یعنی حاجت دارم ولیکن بتو نه گفت بکه داری بخواه گفت چرا بخواهم او میداند حضرت خلیل الرحمن
حاجت از ماسوی درست کرده بود در این محل فرمان با آتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
ش ای آتش سرد و سلامت بر ابراهیم ع ابن عباس گفت اگر سرد و سلامت نگفتی ممکن بودی که ابراهیم
ردو گشتی چون ابراهیم ع بسلامت بدان آتش فرو آمد غل و بند از دست و پای او برخاست و در میان
هیم رسید بفرمان رب العزة گل و ریحان و سبزه در گرد آن چشمه پیدا شد و فرشته بصورت انسان
آمد و مدت سه روز در خدمت ابراهیم ع بود آورده اند که ابراهیم ع مدت هفت روز در
علیه اللعنة را کوشکی بود که در آن کوشک که می نشست آن حظیره آتش پیدا بود

بعد از هفت روز که شعله و دخان آتش برطرف شد نمرود نگاه کرد ابراهیم ع را دید در میان آتش نشسته بلکه گل
و ریحان و نرگس کرد او رسته نمرود از مشاهده آن حال حیران بماند و بدانست که شعر از منجر دوست هر که قربان کرده
شک نیست که پای تا سر جان کرده در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش سوزنده گلستان کرده در قصص
سنگویه مسطور است که در زیر قدم ابراهیم ع بساطی گسترده بود منقش و بر بالای سرش ملائکه پر در پر کشیده صف
صف در روی هوا ایستاده میگفتند رحمت باد بر کسی که از خلق به بردوچی بوند و در آن وقت جبرئیل امین در رسید
از بهشت حله آورد و بر آن حله نوشته بود که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله چون حضرت خلیل بخلعت خلت و تشریف
نبوت مشرف گشت اما در آن وقت که نمرود از بام قصر ابراهیم ع را دید بدان حال گفت بزرگ خدایی داری ای
ابراهیم که ترا ازین آتش نجات داد ابراهیم ع بمجلس نمرود آمد و او را بخدای هدایت کرد و شرط رسالت بجای آورد
نمرود علیه اللعنه قبول ایمان نکرد و گفت من چهار هزار گاو برای خدای تو قربان می کنم اگر از من قبول کند و اگر نکند
آورده اند که نمرود بعد از قصه آتش هر گاه که ابراهیم ع را دیدی بی اختیار جهت تعظیم او بر پای خاستی و بعد از آن
دیگر آزار و اهانت ابراهیم ع نکرد و بلکه روایت کرده اند که از ابراهیم ع درخواست که از ملک او بجای دیگر رود و
چون هجرت شریعت از لوازم نبوت حضرت ابراهیم ع بجانب شام هجرت اختیار کرد ذکر هجرت نمودن ابراهیم
با لوط و ساره صاحبان تواریخ چنین روایت کرده اند که گفت ابراهیم ع گفت بخاهرزاده یا برادرزاده خود لوط
ابن هارون و ساره که دختر عمش بود که من از جمله هجرت کننده کانم ازین دیار و نمرود علیه اللعنه گفت که ای ابراهیم
خدای تو بزرگست و توانا هر جا که باشی ترا نگاه دارد از ملک من بیرون شو که ملک را بر من تباه نکردانی پس لوط
و ساره و ابراهیم ع اتفاق کردند و از کوهی که سواد کوفه است بحران رفتند و از آنجا بولایت شام شدند و در آن وقت
مدت هفتاد و پنج سال از عمر ابراهیم ع گذشته بود القصه هاجر که کنیز ساره بود و دانسته ساره هاجر را بحضرت ابراهیم
بخشید حضرت حق سبحانه و تعالی او را فرزندی بخشید اسمعیل نام وی کرد و بعضی در باب تولد اسحق اختلاف کرده
اند بر حی گفته که یکسال بعد از اسمعیل بوجود آمد و برخی بر آنند که در آن وقت که ابراهیم ع بنده خود را فاکرد اسمعیل
را برد که قربان کند خدای تعالی او را فرزندی داد فَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ اسحق نام آورده
که حضرت جبرئیل با قومی از فرشتکان مهمان ابراهیم ع شدند ابراهیم ع گفت ساره را که مهمان خوب بما آمده
ایشانرا مهمانی خوب میباید کرد طعامی کن ساره را گوساله بود که بسیار او را عزیز داشتی و چون او را
نبود موانست بدو کرده بود فی الحال او را ذبح کرد و بپخت و چون با نان بمجلس فرستاد و دید که
بطعام نمیبرند ابراهیم ع گفت چون طعام من نمیخورید بمن بهای طعام بدهید ایشان گفتند
تو گفت اول بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن بگوئید که الحمد لله رب العالمین
والله ایم تا ترا و ساره را بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحق است ال...

داد ساره و لیکن بود که پسر او و پسر کنیز او در یکجا باشند اما اظهار آن نکرد حق تعالی وحی با براهیم ع فرستاد که چون حق
ساره در حق تو نکو منتها کرده و هاجر را بتو بخشید که تو از وی پسری اسمعیل نام داری از سخن او تجاوز مکن و هاجر و اسمعیل را از پیش
ساره بجای دیگر بر ابراهیم بفرمان حضرت اله هاجر و اسمعیل را بر شتر سوار کرد و بدین مکان که اکنون خانه کعبه است آورد
گویند تلی سرخ بود اسمعیل و هاجر را در آن مکان بفرمان حضرت اله بگذاشت هاجر گفت یا ابراهیم ما را اینجا بکه میگذاری
ابراهیم ع گفت با خدای که بفرمان او شما را بدینجا آوردم با زبفرمان اوست که شما را اینجا میگذارم پس ابراهیم ع برفت قدری
آب که هاجر داشت تمام شد هاجر بجهت آب بکوه صفا بر آمد تا کسی را ببیند و نشان آب جوید از کوه مروه آوازی بگوش
او رسید از صفا بمروه رفت کسی را ندید از کوه صفا آوازی شنید باز بصفا رفت تا هفت نوبت همچنین رفت
حضرت اسمعیل ع از غایت تشنگی پاشنه بر زمین زد از زیر قدم آنحضرت آب روان شد هاجر از بالای آن کوه آن آب را
بدید و بعضی گفته اند که در آن وقت که هاجر آوازی شنید و از آن کوه بدان کوه میشد و کسی را نمی دید گفت چه کسی که آواز
میدهی و خود را نمی نمایی و بفریاد من برس اگر دست رس داری جبرئیل امین خود را بوی نمود و او را تسلی داد و آب
چاه زمزم که اکنون هست بوی نمود چون آب را هاجر بدید بر کنار آن آب بجست که آب نرود گفته اند که اگر هاجر
چنان نمیکردی در زمین مکه آب جاری شدی چون از آن آب بعضی زمین سبز شد و درختان پیدا شدند گفته اند که
جماعتی از قبیله جرهم بتجارت از دیار شام بیمن می شدند مرغی چند را دیدند که از زیر سر ایشان پرواز میکنند باهم
گفتند که البته درین سرزمین آب پیدا شده که مرغان بدانجا میروند دو نفر از ایشان بر اثر مرغان آمدند دیدند آب
و سبزه و درختان و زنی و پسری را از هاجر سوال کردند که تو جنی یا انسی که اینجا هرگز مکان کسی نبود و آب نبود میصد گز
یا چهارصد گز از زمین که بکنند آب پیدا نشود و این چه آبست که بزد تو روان شده هاجر قصه خود را بتفصیل و اکرام حق سبحانه
و تعالی بگفت ایشان را روشن شد که آن آب بملکیت اوست با او گفتند که ما از قبیله هست و از نوع چهارپایان بسیار داریم
اگر چهارپایان ما را ازین آب نصیب دهی ما ترا و فرزند ترا از جمله خدمتکاران باشیم هاجر و اسمعیل ع ایشانرا رخصت کردند
و ایشان آمده بدینجا با اسمعیل ع بودند و در خدمت اسمعیل ع می بودند ذکر تیر انداختن نمرود بر آسمان ارباب تواریخ
آورده اند که چون ابراهیم ع از ملک بابل هجرت کرد و بشام رفت حق سبحانه و تعالی فرشته را بصورت بشر بنزد
نمرود علیه اللعنه فرستاد و او را هدایت کرد آن نمرود قبول نکرد گفته اند که چهار کرکس را آموخت و چهار نیزه بر چهار
گوشه تعبیه کرد و گوشت بر سر نیزه می بستند و آن کرکس ها بواسطه گوشت پرواز میکردند و آن تخت را بر میداشتند
و می بردند و میخواستند که آن کرکسها بر کور رند بعلامت کرد و نیزه آن نیزه ها را سر از بر میداشتند آن کرکسها
... میکردند همچنین تعلیم داده بودند تا کرکسها بزرگ شده بودند و بقوت آمدند تخت نمرود را چنان کردند
... او را ضرر می نبا شدند آن مردود بدان تعبیه باسمان رفت و تیری انداخت حضرت
... ماهی گرفته در پس تیر او بداشت و بعضی از اهل تاریخ این حکایت را نسبت بکاوس

داده اند و بعد از آن آن فرشته باز بصورت بشر آمد و گفت ای نمرود توبه و استغفار کن و ترک دعوی الوهیت

کوی نمرود گفت بغیر از خود من خدای را نمی دانم تو که رسولی برو و بگوی که تو که خدای آسمانی لشکری اگر داری بفرست

تا با هم حرب کنیم نمرود هم دو سه روز جمعیت لشکر کرده منتظر بود که ناگاه از روی هوا بامر خالق اکبر لشکر پشه آمد

و بنیاد گزیدن کردند لشکر نمرود را از هم بدرید آن حال سراسیمه و سرگردان روی بهزیمت نهاد و نیم پشه لاغر ضعیف بدماغ

نمرود لعین شد و در کاسه سر او جای کرده مدت چهار صد سال او را عذاب میکرد تا عاقبت از همان رنج و تعب بدرک

اسفل واصل شد **شعر** نیم پشه بر سر دشمن گماشت ۝ بر سری چهار صد سالش بداشت ۝ و بعد از آنکه و مدت

سیصد سال دیگر ملک باولاد و اقربا را او بود و بعد از ان بملوک عجم رسید آن ملک **ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را**

آورده اند که در هفتم ماه ذی الحجه ابراهیم در خواب دید که اسمعیل را قربان کن و چون سه شب متواتر ان خواب را

دید گفت با اسمعیل که ای پسر من مرا در خواب میگویند که ترا ذبح کنم اسمعیل گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا

فرموده اند گفت ای پسر چگونه در زیر تیغ صبر کنی گفت صبر کنم حضرت ابراهیم گریه کرد و پسر را در کنار گرفت اسمعیل

گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی زود باشد که بیابی مرا اگر خواهد الله تعالی از جمله صبر کنندگان اسمعیل

گفت ای پدر بامری که مامور شدی زود باش که پروردگار عالمیان را بدل نیست اما اسمعیل را بدل است ابراهیم

هاجر را گفت که گیسوی مبارک اسمعیل را بشوی و شانه کن و رخت پاکیزه در و پوشان و بوی خوش در کارش کن

که بمهمان دوستی او را میبرم هاجر خدمت کرد ابراهیم گفت کاردی و ریسمانی بیار که شاید در صحرا بکار آید

آورد ابلیس لعین نزد هاجر آمد و گفت هیچ میدانی که اسمعیل را بکجا میبرد گفت بخانه دوستی بمهمانی میبرد گفت مهمانی

بکارد و ریسمان کی احتیاج دارد اسمعیل را بکشتن میبرد گفت هرگز پسر را پدر کشته و بعد از ان هیچ اسمعیل پسر را

ابلیس گفت او خوابی دیده که اسمعیل را قربان کن هاجر گفت که امر از پروردگار است ابلیس گفت خواب شیطانی

دیده هاجر گفت پیغمبران خواب شیطانی نمیبینند و ایشان را با شیطان کاری نیست دور شو ای ملعون که گویا تو شیطانی

ابلیس دید که وسوسه او در هاجر نگرفت بخدمت اسمعیل آمد و چون قصه بگفت اسمعیل دانست که وی ابلیس است

چند سنگ بر او انداخت و او را دور کرد القصه ابراهیم و اسمعیل چون بمحل قربان رسید ندا از اسمعیل ...

که ای فرزند من هیچ وصیتی داری گفت آری سه وصیت دارم اول آنکه دست و پای مرا محکم ببندی ...

هنگام راندن کارد اضطراب و اضطرار تمام و رحمت با جامه تو بخون من آلوده شود و من از جمله ...

شعر اگر خونم بریزی غم ندارم زیان هیچ نیست کم ۝ که تا که دامن پاکت شود از خونم آلوده ۝ دوم آنکه در روی ...

روی مرا بر خاک نهی زیرا که خدای خواری و زاری را از بندگان دوست میدارد و دیگر آنکه ...

من افتد مهر و محبت پدر و فرزندی تو بحرکت آید و کاهل در فرمان رب العالمین ...

بیرون آمدن از خانه والده را وداع نکرده ام از من حلالی بخواه و سلام برسان

کنند یادی شد حرف مکوی که فراق فرزندان برادران صعب و دشوار است و همسران و همزادان را از من تحیت برسان

ابراهیم از اسمعیل آن وصیتها را قبول کرد و دست و پای فرزند دلبند را محکم ببست اسمعیل گفت ای پدر زود باش و

امر حق تعالی را بجای آور که من نیز از این قضیه بسیار خشنودم که اگر بعد الیوم خلایق گویند که ابراهیم فرزند را قربان کرد

را نیز خواهند گفت که اسمعیل جان خود را قربان کرد در این محل فریاد از آسمان و ساکنان برخاست که یارب چه بزرگ بنده

ایست ابراهیم که او در منجنیق گذاشته بآتش انداختند او باک نداشت و از هیچکس یاری نخواست و اکنون بدین بلیه مبتلا شده

که همچون اسمعیل فرزند را خود براه تو قربان میکند و باک ندارد و لوله و غلغله و زلزله در ملاء اعلی افتاد آورده اند که هفتاد و

دو نوبت ابراهیم کارد را بدان قوتی که داشت کشید و آن کارد نبرید اما در تغیر کار شفقی آمده که کاردی بجهت اما باز

گوشت و پوست بحال اصل خود می آمد ابراهیم از روی غضب آن کارد را بر زمین افکند و گفت این چه نافرمانیست

کارد بامر خدای تعالی گفت الخلیل یامرنی بالقطع و الجلیل ینهانی عن المنع من ان کنم که خداوند کار فرماید ۝ فرشتگان بزبان

بزبان حال گفتند که آیا کار ابراهیم سختر است یا اسمعیل جوانمردتر است ابراهیم میگفت که جوانمردی من بیشتر است

که مثل اسمعیل فرزند را قربان میکنم و اسمعیل بلسان اشارت او امیفرمود که کار من صعبتر است که یکجان دارم و آنرا

در راه رضای خدا فدا میکنم ای پدر تو دیگر فرزند هست و اگر من نباشم تو بدیگران بپردازی از حضرت خطاب

آمد که جوانمردی مرا سزد و کرامت مرا رسد که ناگشته را بحساب کشته قبول کنم و ناخواسته از برای اسمعیل فدای فرستم

ای جبرئیل فدای ببر و خلیل ما را بگوی که صدقت الرؤیا یعنی تحقیق که خواب خود را راست گردانیدی و شرط قربانی

بر قرار بجای آوردی و آن فدا گوسفندی بود که سالها در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که همان گوسفند بود که

هابیل قربان کرده بود جبرئیل آن فدا آورد و گفت ای خلیل حق تعالی سلام میرساند و میگوید که بر در موی خلقت

علت گواه که نذر اینده ای و دست دعوی داران کوتاه رضا و تسلیم را بر چوب عمر بستی اکنون دست و پای فرزند را بکشای

و این گوسفند را بجهة او فدای تمامی ابراهیم دست و پای فرزند را بکشود و جبرئیل امین گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر

الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل گفت الله اکبر و لله الحمد چون حضرت خلیل خواست که گوسفند

قربان کند آن گوسفند بکوه [illegible] در محل قربان حاجیانست بگریخت ابراهیم سنگی جهة گوسفند انداخت

تمند را قربان کرد و شکر ایزد بجای آورد جبرئیل با اسمعیل گفت که چون بر تیغ بلا صبر کردی اکنون دست بدعا بردار

... بخواه اسمعیل دست بدعا برداشت و گفت الهی هر کرا از امتان پیغمبر آخر الزمان در حالت رفتن جان

... بر زبان جاری گردد و گناهان او را ببخش خطاب آمد که ای اسمعیل و ای نور دیده خلیل و ای پسندیده

... اجابت مقرون است و رقم عفو بر صحیفه اعمال و جریده احوال ایشان کشیدیم **شعر** چون شهید

محمد گو از فرمان ما ۝ شد دعای تو در دم مستجاب ۝ عاصیان را از تو باشد فتح باب ۝ اما

... از نسل اسحق اند بران رفته اند که ابراهیم اسحق را قربان کرد و اما عرب بر آنند

که در آنوقت که اسمعیل را قربان کرد هنوز اسحق از مادر نشده بود و حضرت پیغمبر محمد صلعم فرموده که انا ابن الذبیحین

ذکر تعمیر خانهٔ کعبه بسعی حضرت ابراهیم ع و اسمعیل ع

در رسایل سمت گذارش یافت که در زمان حوا آدم ع جبرئیل بفرمان اله از بهشت خانهٔ از یاقوت احمر آورده که در محلیکه اکنون کعبهٔ معظمه است گذاشت که آدم ع بطواف آن مشغول گردد و دلتنگی از وی برود و در وقت طوفان نیز گفته شده که آن خانه را ملائکه باسمان بردند چون حکم خدای تعالی با ابراهیم ع شد که اسمعیل و هاجر را از پیش ساره ببر حضرت ابراهیم ع گفت بکجا برم جبرئیل بفرمان رب العزة زمین مکه که در آنوقت بکی سرخی بود با ابراهیم ع نمود و بعد از آن که آن سرزمین بیمن قدم ابراهیم ع و اسمعیل ع آبادان شد و مردم از اطراف و جوانب جمع شدند فرمان با ابراهیم ع رسید که دران زمین خانه بسازد تا از خاص و عام مردم بطواف آن خانه آیند آنگاه ابری آمد و بر مکان خانه سایه انداخت بادی آمد و مکان خانه را برفت تا ابراهیم ع را معلوم شد محل خانه بقول اصح آنکه اسمعیل سنگ جمع کرد و بدست ابراهیم داد و ابراهیم کار کرد و بقولی دیگر آنکه پدر و پسر هر کدام در دیواری کار میکردند و فرشتگان سنگ از پنج کوه جمع ساختند بعد اتمام آن خانه پدر و پسر دست تضرع بدرگاه حق جل و علا بر داشتند و گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم یعنی ای پروردگار ما قبول کن از ما این کار خیر را بدرستیکه توئی شنوای دعاء ما و توئی دانای نیتهای ما و ضمایر ما و دیگر گفت بگردان این خانه را شهری ایمن از قحط و خسف و مسخ و اهل او را از جور متغلبان در امان دار و روزی ده اهل بلد را از میوهای گوناگون حق تعالی دعا را اجابت فرمود و بفرمود تا جبرئیل از قریهای فلسطین را که میوهای بسیار داشت آورده برگرد خانه طواف فرمودند و بر زمین تهامه بر سر مرحله از مکه وضع کرد و آن قریه را از آن طایف نام نهادند که طواف خانه نمودند بعد از آن جبرئیل امین بفرمان رب العالمین گفت ای خلیل الرحمن ندا بکن تا از اکناف و اطراف عالم مردمان جمع گشته بطواف خانه از سوار و پیاده جمع شوند ابراهیم ع گفت این ندای مرا درین بیابان که میشنود جبرئیل ع گفت تو ندا کن خدای تعالی بگوش انکسانیکه بخواهد میرساند اگر در وجود و اگر در عدم باشند چون ابراهیم ع آواز داد جواب لبیک اللهم لبیک از مشرق تا بمغرب بسمع ابراهیم ع رسید

ذکر وفات حضرت ابراهیم ع و ساره خاتون

در قصص سنکویه مسطور است که ساره قبل از حضرت ابراهیم ع وفات یافت و بعد از آن ابراهیم ع زنی دیگر خواست و او را از آن زن چند فرزند شد که بعد ازین ان شاء الله گفته خواهد شد در کتب آمده است که اسحق ع بمشابهت ابراهیم ع بود که در مجلس تمیز نتوانست کرد حق سبحانه و تعالی چند موی سفید در محاسن ابراهیم ع بظهور آورد تا توانند کرد میان پدر و پسر تا آن روز کسی را محاسن سفید نمیگشت و آن روز سفید در محاسن پیدا گشت اما ابراهیم ع آنرا بدید گفت یا الهنا این چه علامتست ندا رسید ذلک وقار فقال حضرت ابراهیم ع فزدنی وقارا باز مناجات فرمود که یارب بعد ازین بیاض دیگر چه صورت روی خواهد نمود جواب قوای نفسانی و اساس زندگانی روی باختلاط و انهدام خواهد آورد و طایر

بعالم قدس پرواز خواهد نمود بار خلیل ع دعا کرد که الهی مرا چندان امان ده که مطلب دنیوی و دینوی خود را فی الجمله تمام [کنم] دعای وی قبول شد و حضرت خلیل را کمالات نبوت و کثرت اتباع بر وفق مدعای خلیل صورت پذیر گشت بعد از آن بعزرائیل ع فرمان رسید که نزد خلیل شود و دستوری خواهد اگر راضی شود روح او را قبض کن عزرائیل بصورت پیری ضعیف نحیف پشت خم گشته که بعلت رعشه مبتلا گشته باشد خود را بر خلیل ظاهر ساخت خلیل تصور کرد که مهمانست از برای او خوان حاضر ساخت عزرائیل لقمه برداشت و به نزدیک دهن برد از غایت رعشه از دست بینداخت دیگر باره لقمه برداشت و بطرف گوش برد ابراهیم ع از وی پرسید که سبب این چیست گفت از کبر سن است ابراهیم ع گفت ترا سال چند است عزرائیل موافق سن ابراهیم ع دو سال پیشتر گفت ابراهیم ع گفت چون دو سال شود مرا نیز حال چنین خواهد بود آنگاه متوجه خداوند تعالی شد و گفت خداوندا این زندگی را نمیخواهم روح مرا قبض کن پس از دعا عزرائیل بکاری که آمده بود مشغول شد و روح حضرت خلیل را قبض کرد و بعالم قدس برد بعد از آن فرزندان که حاضر بودند خصوص اسحق ع بدفن و کفن وی قیام نمود و بعضی از علمای اخبار گفته اند که عمر شریفش دویست سال بود و برخی یکصد و هفتاد و پنج سال گفته اند

ذکر نبوت و حالات لوط بن هاران و سرنگون کردن ملک ایشان

حدیث لوط بن هاران قبل ازین گفته شد که او برادرزاده ابراهیم ع بود و در آنوقت که ابراهیم ع از ملک بابل بیرون آمد لوط با وی رفاقت کرد و چون بنواحی شام رسید پنج ده بودند که مردمان آن ده بفسق و فساد و عمل لواطه اشتغال مینمودند گفته اند که عمل لواطه پیش از آن کسی نکرده بود حضرت حق سبحانه و تعالی لوط ع را نبوت داد و امر کرد که مردم آن پنج ده را هدایت کند آورده اند که لوط ع مدت سی و هفت سال آن قوم را دعوت کرد و ایشان قبول ایمان و ترک لواطه نکردند تا آنکه اراده حضرت الهی بهلاک و استیصال ایشان قرار گرفت بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمعی دیگر از فرشتگان امر شد که رفته شهرستانهای قوم لوط را سرنگون کنند و آن فرشتگان که بزمین آمدند اول بخانه ابراهیم ع او را بتهنیت آمدن اسحق ع مژده دادند و بعد آن بشهرستانهای لوط رفتند بعضی از اهل اخبار گفته که از آن پنج شهرستان یکی با لوط ایمان داشتند و باز دیگر ایمان نیاوردند و بعضی گفته اند که هیچکس ایمان نیاورده بودند و چون فرشتگان بصورت زیبا نزد لوط [رفتند] گفتند ما ترا مهمانانیم لوط ع چون در عمر خود صورت بدان زیبائی ندیده بود که در ایشان دید با خود اندیشه کرد [که] قوم او طمع فساد در آن جوانان کنند در رفتند بخانه اندک درنگ کرد تا شب دست داد ایشان را بخانه در آورد [زن لوط] با قوم کفره زبانی داشت بعد از ملاحظه حسن آن جوانان به بهانه آتش از خانه بیرون شده و آن [خبر] را دادانگروه فاسق که آن حکایت را شنیدند بر در خانه لوط ع هجوم کردند و گفتند ما ترا نهی کرده بو[دیم] تا بداری و دیگر مردم غریب را بخانه نیاوری حالا این کسان که در خانه تو هستند [ایشان] را [بما ده تا کام] را از ایشان حاصل کنیم لوط ع بیرون آمد و گفت ای قوم از خدای تعالی شرم بدا[رید]

و مرا در روی این مهمانان شرمنده مسازید ایشان قبول نکردند لوط گفت مرا دختران صاحب جمال هستند ایشان را
بعوض این مهمانان از من قبول کنید ایشان گفتند ای لوط ما را میل بجانب این پسران است و بجانب زنان و دختران
میل نیست هرچند لوط تضرع و زاری کرد فایده نداد جبرئیل امین گفت ای رسول خدا اضطراب مکن و اندیشه مکن که
مباش که ایشان را با ما دستی نیست ما رسولان خدائیم و آمده ایم تا شهرستانهای ایشان را از زمین برداشته بهوا بریم و آنجا
رها کنیم پس جبرئیل اسمی خواند تا آن جماعت بتمامی سر و روی آماس کرده کور گشتند ایشان گفتند اکنون جمعی را بجادوگری
آورده که ایشان علم سحر میدانند ما دانیم که صباح با تو چه باید کرد حضرت جبرئیل لوط را گفت اکنون از اینجا با متعلقان
بیرون باید شد تا ما بکار خود مشغول گردیم لوط با فرزندان و اتباع از شهر بیرون شد زن لوط با او موافقت
نکرد و در میان آن کافران بماند چون نزدیک صبح شد جبرئیل و آن ملائکه آن شهرستانها را از روی زمین
برداشته بهوا بردند چنانکه آواز خروس ایشان بگوش ملائکه آسمان اول رسید و از آنجا نگونسار کردند و لوط
از آنجا بعد از هلاک قوم بخدمت عم بزرگوار شد و مدت هفتاد سال در خدمت آن بزرگوار بود تا وفات یافت

ذکر وفات اسمعیل بن ابراهیم ع در اخبار آمده که بعد از وفات حضرت ابراهیم ع خدای تبارک و تعالی اسمعیل ع مشرف
بتشریف نبوت گردانید و آنحضرت پیغمبر مرسل بود و همگی اوقات شریف در مکه میگذرانید و از آنحضرت دوازده
پسر شد و جمیع اعراب از نسل فرزندان اسمعیل ع اند و اسامی ایشان در کتب مبسوط است والله اعلم

ذکر وفات اسحق بن ابراهیم ع بعد از وی اسحق ع بنبوت مامور گشت و او از پیغمبران مرسل است و در دیار شام ساکن
و خلق را بطریق سداد و هدایت میفرمود و مدت یکصد و سی سال بعد از وفات پدر در حیوة بود و او را دو پسر شد
توامان اول عیص و دوم بین پاشنه پای عیص را گرفته از رحم بیرون آمد از این جهت او را یعقوب گفتند و
چون تولد یعقوب و عیص در زمان فریدون واقع شده مناسب چنان دید که اول حکایت فریدون بیان کنم
و بعد بیائیم بر سر حکایت عیص و یعقوب ان شاء الله تعالی

ذکر پادشاهی فریدون فرخ بر تخت سلطنت و کامرانی و ابتداء جلوس او

ارباب تواریخ گفته اند که فریدون از فرزندان جمشید بود شعر
فریدون فرخ شه راستین ؛ برازنده تاج و تخت و نگین ؛ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ؛ ز دل یاد کینه فراموش کرد ؛ بروز خجسته سر مهر ماه ؛ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ؛ بتائید یزدان و نیروی بخت ؛ خداوند کشور شد و تاج و تخت ؛ در گنج بکشاد بخواند ؛ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ؛
فریدون پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت کامل
و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع آورده قواعد مردمی و مروت و مبانی عدالت و فتوت در ایام
سلطنتش ممهد و مشید گشته در تاریخ فرس مسطور است که آنجناب از اسباط جمشید است
حبیب السیر گفته که او پسر صلبی جمشید بود و سایر اهل تواریخ گفته اند که او بهفت واسطه
چون بر ضحاک دست یافت و مهم ضحاک را ساخت بر مملکت عجم استیلا یافت

کرد و آن گروه پر شکوه باندک فرصتی از پای در آورد و بساط عدل و انصاف بگسترانید بر قضایا و حوائج زیر دستان
و اسعاف معارف و مطالب ایشان کمال سعی و اهتمام مبذول داشت و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از رعایا
و برایا بعنف و ستم گرفته بود او بخداوندان آن داد و هر خوشدلی که از اهل جهان در آن مدت فوت گشته بود همه را تلافی
و تدارک کرد و در ایام دولت او کافه انام در سایه عدل و احسان و مهاد امن و امان مرفه و شادمان بودند بعد از
آن ملک عراق را بتمامی معمور و آبادان ساخت بیت
ز آن گرد بر مردم از مردمی ؛ که آید در اندیشه آدمی ؛ بآزردن کس نیاورد رای ؛ برون از خط عدل ننهاد پای ؛
سپهسالاری ربع مسکون را بکاوه آهنگر داد و در تعظیم او دقیقه
نامرعی نگذاشت و ضبط و ربط و نسق ملک روم و بلاد غرب را تمام رجوع بکاوه کرد و او را با لشکر قیامت اثر بدان
بلاد فرستاد و کرشاسف را که جد رستم است ببلاد ترکستان فرستاد و قارون بن کاوه را با لشکر بسیار
بفتح دریا چین روانه ساخت قارون کاوه مدت بیست سال با اعادی مغرب زمین حرب کرد عاقبت فتح آن ولایات
کرد و بعد از آن متوجه اصفهان گشت و مردم آن ملک را بعنایات بنواخت و بعد از آنکه در اصفهان مدت
ده سال زندگانی کرد فرمان حق را اجابت کرد چون خبر فوت کاوه بسمع فریدون رسید یکهفته ماتم کاوه داشت
و رسولی با خلعتهای گرامی جهت تسلی خاطر فرزندانش باصفهان فرستاد و بموجب فرمان امر کرد که اموال کاوه را
بفرزندانش قسمت کردند و پسران قباد و قارن را امر کرد که بپایه سریر اعلی آیند و ایالت اصفهان همچنان برقرار باشد
و چون قباد و قارن بخدمت آمدند ایشان را بانواع تشریفات و انعامات بنواخت و بفرمود تا آن پوست پاره را که کاوه
بر سر نیزه کرده بود در مرصع و جواهر گرفته بجهت میمنت آن را بر سر خود بر می افراخت و آنرا علم کاویانی نام نهاد و آن
علم تا زمان خلافت عمر علیه اللعنه در میان پادشاهان عجم بود و هر پادشاهی از جواهر چیزی بر آن می افزود تا در آن
وقت نصیب لشکر اسلام شد و چون مدت پنجاه سال از حکومت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در حباله نکاح
خود در آورد و در مدت سه سال دو پسر از و حاصل شدند یکی را تور نام نهادند و دیگری را سلم هر دو عظیم بدخوی
کژ طبع و لجوج بودند و بسیار شریر بودند بضحاک که جد مادری ایشان بود شعر
دو خسرو زاده از نسل خدیوی ؛ دگفتم دو غول از نسل دیوی ؛
و چون فریدون دختر شاه مرد فارسی را نیز خواسته بود و از وی نیز پسری داشت
پسر ایرج اگرچه در سن از برادران کهتر بود اما در حسن و ملاحت و عقل و کیاست عدیل و نظیر نداشت بیت
اندامی که حوران بهشتی ؛ از و بر خشک میراندند کشتی ؛ پری روئی که خورشید دلفروز ؛ جهانی بر رخ روز ؛ بغمزه راه بر اختر همی بست ؛ بخنده دست بر شکر همی بست ؛ شکر و تف لب گلرنگ او بود ؛ نمک [illegible] بود ؛
فریدون را چون توجه تمام بجانب ایرج بود لاجرم پرتو التفات و سایه تربیت بر
[illegible] ورا از سایر فرزندان بهمت امتیاز داد روزی بارکان دولت و اعیان حضرت
[illegible] ت نقشا روی بضعف نهاده میخواهم که یکی از فرزندان را ولی عهد گردانم

شعر نان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد زخانه تا استوار تن خواهم که زین سه اختر برج شرف یکی
بر تخت مملکت بنشیند بجای من شما از این سه فرزند رای بر کدام قرار میگیرد که زیب بستر تاج و تخت و نگین باشد
رای لشکریان بر ایرج قرار گرفت و چون رای اعیان با طبع سلطان در باب ایرج موافق آمد فریدون ایرج را
قایم مقام خود گردانید و مجلسی کرد و دران مجلس تاج کیانی بر سر ایرج نهاد و بر تخت سلطنتش نشانید و دیهیم و اور
رنگ بدو حواله نمود و بعد از ان ملک جهان را که تمامی در تصرف فریدون بود بسه قسم قسمت کرد چین و بلاد ترک و نواحی
شرق را بتور داد و روم و فرنگ و مضافات ان سواحل دریای قسطنطنیه را بسلم داد عراق و خراسان و طبرستان
و کرمان و فارس و کردستان تا کنار آب جیحون با ایرج داد با عراق عرب از ان زمان تا حال این بلاد را ایران میگویند
شعر فریدون چو شد بر جهان کامکار ندانست جز خویشتن شهریار در گنجها را گشادن گرفت نهادن همه را
دادن گرفت نهفته پدید آورید از نهان به بخش کرد آفریدون جهان یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم دشت
گردان و ایران زمین نخستین بسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر او را گزید دگر تور را داد توران زمین
ورا کرد سالار ترکان چین پس آنگه نیابت با ایرج رسید مر او را پدر شاه ایران گزید بدو داد کو را سزا دید گاه
همین تیغ و مهر و نگین و کلاه ذکر مخالفت سلم و تور با ایرج و کشته شدن ایرج در کتاب المعجم مسطور است
که چون آثار عنایت و اظهار شفقت پدر در حق ایرج زیاده از معهود مشاهده سلم و تور افتاد نیران حقد
و حسد از کانون سینه ایشان مشتعل و ملتهب گشت و چون در پایه سریر اظهار مخالفت بهیچ جهه میسر نبود لاجرم
متوجه و یاری که نامزد ایشان شده بود شدند و بعد از چند گاه بکثرت جنود و وفور سپاه مستظهر گشته برادران
با یکدیگر مواضعه نهاده هر یک رسولی بخدمت پدر فرستادند مضمون نامه آنکه مگر شاه را پیری فرتوت کرده
و خلل ضعف بعقل و دماغ او راه یافته که ایرج را که هنوز در سن طفولیت است بر ما گزیده و ایالت مملکت را
بدو تفویض کرده از ما چه گناه سرزده بود اکنون رفع این دعوی بجز شمشیر آبدار چیزی نیست باید که مستعد
کارزار شوی که اینک با سپاه نامعدود از برای خون خواهش جد خود ضحاک کمر کین ترا بر میان جان بسته
رسیدیم چون فریدون بر مضمون نامه فرزندان مطلع شد اثر خشم بر چشم او پدید آمد و غضب نفطا چنان
بر مزاجش مستولی شد که جای فرو خوردن خشم نماند ایرج را طلب کرد و ما هو صورت بنمود و گفت ای ف
نایره این فتنه جز تیغ آبدار انطفا نپذیرد اکنون من از این مقالات دامن فراهم بگیرم و ازین نگاه
بچه وجه سر بنهم بیت اگر من سر بسوی کینه آرم نیارد کوه تاب یکسوارم وگر لشکر کشم بر کشور
ماند و نه لشکر و بوم ایرج زبان بدعا و ثنای بر گشود و گفت آنچه شاه فرمود صدق کلامه
حرکات آن شاهزادگان غریب و بدیع نیست اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود وجود
نماید شعر ز ابتدای دور عالم تا زمان پادشاه از بزرگان عفو بود است ا

اولیت امثال این کلمات از حضرت شاه ایراد کردن و بر سبیل وعظ و نصیحت در موقعی چنین مقالات
راندن اما بر بندگان مخلص واجبست چون پادشاه را در موقف غضبی با در مقام حیرت باشند کلمه چند بر سبیل
دولتخواهی عرض نمایند اکنون بخاطر فاتر این بنده درگاه میرسد که اگر شهریار جهان اجازت فرماید ضعیف
با معدودی چند نزد برادران روم و این غبار فتنه را از زلال نصیحت شاید فرو نشانم و در اصلاح طرفین
که سبب آسودگی جانبین است بکوشم اگر برادران سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایند و از طریق صواب انحراف جویند
بعد از ان فرمان خداوند جهان راست بیت بنصیحت چه بر نیاید کار سر بجنگ و جدل کشد ناچار فریدون گفت
ای فرزند دلبند میدانم که این مصلحت تو مدعا اصلاح جانبین است اما گفته اند که تربیت سباع را مفید
نباشد و آینه در پیش کوران بکاری نیاید و از ان میترسم که ان گرگ طبعان چون ترا با معدودی چند دریابند فرصت را
غنیمت شمرده قواعد اخوت را مرعی ندارند و هر گاه که چنین کنند بعد از ان ندامت و پشیمانی سودی ندارد
چون ایرج را زمان حیات بنهایت رسیده بود و مدلول اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقد
مون لبث و درنگ نتوانست کرد چنانکه گفته اند که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود در باب آن استدعا
مبالغه از حد گذرانید فریدون از روی کره و اجبار ملتمس او را اجابت فرمود ایرج از منزلگاه اجلاع
بلند رکاه وداع آمد فریدون با چشم گریان و دل بریان ایرج را وداع کرد ایرج روی براه آورد و بعد از قطع منا
زل و طی مراحل چون با برادران ملاقات فرمود سلم را مهر اخوت بحرکت در آمده شیفته جمال و کمال ایرج شد
اما تور باد نخوت و غرور بدماغ خویش راه داده نگاههای خصمانه بجانب ایرج میکرد و ایرج در مقام خضوع
و خشوع در آمده از مراسم فروتنی دقیقه نامرعی نمیگذاشت اما عداوت و عناد در خاطر آن بدبختان نه چنان
رسوخ و استحکام پذیرفته بود که بتکلفات رسمی زایل گردد تا شبی ایرج را بوثاق خویش طلب فرمودند و آنچه سالها
در از بخاطر میرسانیدند بظهور رسانیدند شعر رخی کز برگ گل آزار می یافت تنی کز تار موی باری می یافت
بشمشیر ستم شد کشته ناکام بخون و خاک شد آغشته انگاه و چون شهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا بگشاد آوا
زه کشتن ایرج در افواه و السنه خشم و سپاه افتاد هیبت و وحشت چنان بر همگنان استیلا پذیرفت که
آن متصور نبود شعر سپه با افغانهای زار شد مانند رعد دیدها از موجهای گریه شد همچون سحاب
دریغ آن قامت مانند سرو وان دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب القصه سلم و تور ایرج را در تا
بنه جهت فریدون فرستادند و گفتند این آن پسر است که او را لایق افسر شمردی و از آنجا سلم و تور از
لم بملک خود رفتند چون این خبر جانسوز بسمع فریدون رسید آه از نهادش برآمد و جود را
ت و گریبان صبر و شکیبایی در هم درید شعر هر زهر که دست دهر بی مهر آمیخت
حکما گفته اند که مصیبت پسر صعب است القصه فریدون دست

تدبیر از مصالح مملکت باز داشت و گفت شعر که این دینی دون نیرزد بدان ٭ که از بهر او رنج داریم بهر آن ٭ برای یکی توده خاکی
نیرزد ٭ چرا داشت باید دل خوی بند ٭ چرا بهر کاری چنین مختصر ٭ دوا شد باید بهر بوم بر ٭ آخر الامر ارکان دولت و اعیان
مملکت بزبان و الحاح عرضه داشتند که حکمت قادر جهانبان و نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار و سلاطین
نامدار منوط و مربوط گردانیده و ایشان را واسطه امن و امان بنی آدم و خلاصه آفرینش عالم ساخته شعر اگر خنجر شه
بود در نیام ٭ ز عالم برافتد حلال و حرام ٭ و گر تیغ سلطان شود تیره رنگ ٭ بپوشد رخ آینه دین بزنگ ٭ فریدون
سخنان ارباب و اصحاب ملت را بسمع رضا تلقی فرموده روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورد و چون از
ایرج بجز یک دختر فرزندی دیگر نبود و آن دختر را ماه آفرید نام او را به برادر زاده خود پشنگ داده بعد از یکسال از
آن پسری بظهور پیوست بعینه با ایرج می ماند چون فریدون او را بدید شکرها بجای آورد و او را منوچهر نام کرد
و او را بظل عاطفت خود بپروراند تا بسن رشد و تمیز رسید و چون کمال حسن و رای عقل و مردانگی او بر فریدون
ظاهر شد اعیان ملک را حاضر نمود که لشکرها جمع آوردند و گفت اکنون فرزند من منوچهر را یاری دهید تا کین مرا
از سلم و تور بستاند بر رای روشن ارباب بصیرت پوشیده نماند که باقی این سخن در ذکر سلطنت منوچهر بظهور
خواهد پیوست ان شاء الله تعالی اما چون فریدون مدت پانصد سال در خاکدان دنیا بسر برده بود و اوقات فرخنده
ساعات را بحکومت و سلطنت گذرانیده بحکم کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعه فنا از دست ساقی اجل
در کشید گویند خدمتش بصحبت علما و فضلا و حکما میل تمام داشت و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه حل
میکرد و طبیبان را گرامی میداشت و گفته اند که علم طب پیش از زمان او نبود و در زمان او پیدا شد شعر این زلال
عذب از سرچشمه ادراک اوست ٭ وین نهال از بوستان خاطر دراک اوست ٭ و در زمان او فیل سوار
شدن و فیل حرب فرمودن پیدا شد مغان برآنند که فریدون آتش پرست بود و اهل هند او را بت پرست
دانسته اند والله اعلم ذکر بعضی از مشاهیر انبیا علیهم السلام که در عهد فریدون فرخ بوده اند علمای اخبار آورده اند
که ولادت یعقوب بن اسحق علیهما السلام و نبوت او و حکومت یوسف ع در ملک مصر تمام در عصر فریدون بوده
کیفیت این اخبار بر سبیل ایجاز و اختصار چنان است که چون اسحق ع از سرای فانی بعالم باقی شتافت
یعقوب از جانب برادر خود عیص خائف و هراسان بود و اکثر اوقات در پرده تواری و اختفا زندگانی
و سبب این عداوت آن بود که اسحق ع در پیری نابینا شده بود و عیص را بیشتر از یعقوب میخواست ب
ای فرزند دیرگاهیست که مرا آرزوی بره بریانست و چون تو همیشه بشکار میروی می باید که ام
من بشکار روی و شکار بره کرده آن بره را بریان کنی و نزد من آری که چون من از آن بریان
دعایی در حق تو و فرزندان تو کنم تا خدای تعالی ایشان را نبوت دهد عیص چون این سخن
تیر و کمان برداشت و بصحرا رفت اما زن اسحق را توجه بجانب یعقوب بیش

یعقوب بظهور پیوندد در حال یعقوب را از آن حال آگاهی داد و یعقوب را گوسفند بسیاری بود بره فربهی از گوسفندان
خود ذبح کرد و آن را بریان ساخته و نزد پدر آورد و اسحق ع تمیز نا کرده که آن بره را کدام آورده اند از آن بریان
تناول کرد و دست بدعا بر داشت و از برای صاحب طعام از حضرت ذو الجلال استدعای پیغمبری نمود
چون اراده الهی به نبوت یعقوب و اولاد او تعلق گرفته بود آن دعا نصیب او شد و باجابت مقرون گشت
و چون یک لحظه بگذشت عیص نیز با بره بریان رسید و سلام کرد اسحق ع پرسید که ای فرزند مگر تو حالا از صحرا
آمدی عیص گفت بلی اسحق ع دانست که آن دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد آن حقیقت را بعیص گفت
عیص را از استماع آن سخن جگر کباب شد لاجرم عداوت یعقوب را در دل گرفت اسحق ع گفت ای فرزند غم
مخور که دعایی در حق تو کنم تا قیام قیامت فرزندان تو در حکومت و پادشاهی باشند آنگاه دعا کرد و هنوز اسحق
زنده بود که اولاد و اسباط عیص بهزار رسیده بود و اکثر قیاصره روم از نسل اسحق ع اند حتی اسکندر القصه
بعد از فوت اسحق ع میان عیص و یعقوب همچنان عداوت باقی بود چون عیص غالب بود لاجرم یعقوب هجرت
که لازمه نبوت است اختیار کرد و از کنعان بیرون رفت و در پناه حضرت رب العالمین گریخت و بصوب
شام رفت پیش خال خود و حضرت اسحق ع در حین حیات وصیت کرده بود یعقوب را که بشام نزد خال خود شود
و دختر او را بخواهد القصه یعقوب ع نزد خال شد و وصیت پدرش را در میان آورد خالش قبول کرد و گفت
مدت هفت سال شبانی کن تا دخترم را بتو دهم یعقوب مدت هفت سال شبانی کرد و یک دختر خود را
به یعقوب داد و آن دختر را ایلی الیان نام بود گویند یعقوب ع را میل بجانب دختر کوچک بود که نام او راحیل بود
چون اظهار آن سخن کرد گفت ناخوش باشد که دختر بزرگ در خانه بماند و دختر کوچک شوهر کند اگر هفت سال
دیگر شبانی کنی آن دختر خورد را نیز بتو دهم در شریعت ابراهیم ع دو خواهر در عقد یک شوهر که هر دو در حیات باشند
جایز بود القصه یعقوب ع هفت سال دیگر خدمت کرد و آن دختر دیگر را بخواست از زن اول شش پسر متولد
شد و از دوم دو پسر که یکی ابن یامین بود و یکی یوسف ع و زنان یعقوب ع هر یک کنیزی بشوهر خود بخشیده بودند
از کنیزان چهار پسر دیگر متولد شدند و اولاد ذکور یعقوب ع دوازده نفر شدند یعقوب ع را آرزوی آن شد
که اول رسولی با تحف و هدایا نزد عیص فرستاد و شمه از میل خاطر خود معروض داشت عیص
بحرکت آمده رسول یعقوب را حرمت و عزت کرد و رخصت کرد که بیاید یعقوب با اولاد و
از شام بصوب کنعان آمد بعد از وصول یعقوب ع عیص با متعلقان استقبال کردند مقدم
ایشان را عزیز و محترم داشت و شرایط ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و بعد از چند
گذاشت و خود با اولاد و اسباط متوجه روم شد و در دیار روم رحل اقامت افکند
اشتغال داشت ذکر قصه یوسف علی نبینا و علیه السلام که برادران او بچاه

افکندند و بیرون آوردن مالک او را راویان اخبار و ناقلان آثار حکایت یوسف را چنین روایت کرده اند
که آن در درج نبوت چون دو ساله شد مادرش راحیل دعوت حق را اجابت فرمود خواهر بلند اختر یعقوب که عمه
اش بود تربیت یوسف را لوازم اهتمام بجای آورد و دو سال دیگر یوسف را در منزل خود نگاه داشت و
دلبستگی آن ستیره به یوسف بمرتبه بود که نمیخواست که یوسف یکساعت از نظرش غایب گردد و یعقوب
چند نوبت آرزوی آن کرد که یوسف را بمنزل خود برد و آن مخدره تجویز نمیکرد تا وقتی که خواهر یعقوب وفات
کرد یعقوب یوسف را بخانه خود برد یعقوب نظر التفات از جمیع فرزندان برداشته متوجه آن غنچه بوستان خلیل
شد چون فرزندان توجه پدر را بجانب یوسف ملاحظه کردند زنگار حقد و حسد بر آینه دل ایشان بنشست
و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بست و در همان ایام یوسف علی نبینا و علیه السلام که آفتاب و ماه
و یازده ستاره او را سجده کردند چنانکه در کلام مجید واقع است اِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ
أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ مرویست که یوسف در سن دوازده سالگی
در شب جمعه که در کنار پدر خوابیده بود ناگاه سراسیمه از خواب بیدار شد و با پدر گفت ای پدر عجب خوابی دیدم
بدرستیکه بودم در سر کوهی بلند در حوالی آن کوه انهار جاری و اشجار سبز و خرم دیدم که از آسمان یازده ستاره
با ماه و آفتاب مرا سجده کردند یعقوب دانست که یوسف را رتبه بلند خواهد شد و ستاره کان اشاره بر برادران
اوست و ماه و آفتاب اشارت بر یعقوب و زوجه اش که همگی در مقام تعظیم و اطاعت او خواهند در آمد گفت
یوسف که ای پسر من این خواب را از همه کس پنهان دار مبادا که برادرانت این خواب را بشنوند و وسوسه شیطانی
ایشان را بر آن دارد که با تو کیدی کنند آورده اند که بعضی از زنان و پسران یعقوب که در اقرب و جوار خفته بودند
بشنیدند حسد ایشان زیاده شد و با یکدیگر برسم مشوره گفتند که تا رفع یوسف را بر خود واجب گردانیم
که او را جای دور افکنیم یا جایی که در آن موضع سباع باشد روبیل و یهودا گفتند که قتل یوسف
گناهی عظیم است باید او را در چاهی افکند که نزدیک راه باشد که تجار آمده او را از آنجا بیرون آورده بملکی
و بغلامی بفروشند چون غرض شما برنابودن اوست پس چنین بهتر است چون ایشان قرار چنین شد با
بخدمت پدر آمدند و التماس کردند که امروز یوسف را با ما بصحرا بفرست تا لحظه بتفرج و تماشا مشغول
مشاهده سبزه و ریاحین فرماید یعقوب گفت که روا مدارید که شما در تماشای گلزار باشید و
هجران گرفتار بیت مرغان در بهار عیش خندان ، من اندر کنج غم چون دردمندان ، فرزندان چو
جواب بشنیدند در آن مهم مجدتر شدند و بسوی یوسف رفتند و از تماشای سبزه و
آوردند خاطر او را بسیر صحرا مایل گردانیدند یوسف بر حسب التماس برادران با تفاق
بزرگوار رفتند و مضمون این مقال بزبان حال معروض داشتند شعر

گز بوستان باد سحر خوش میدمد پیغاله را ، یعقوب چون مبالغه فرزندان را دید و میل دل یوسف را بتماشا مایل یافت
دل بر هجران نهاد و بقضای ربانی رضا داد در قصص سنکویه مسطور است که یعقوب همان شب در واقعه دید که
یوسف در صحرای ایستاده و ده گرگ دور او را احاطه کرده اند عاقبت یک گرگ که بزرگتر از آنکه کان بود یوسف را
در ربود در آن وقت زمین شکافته شد و یوسف را از گرگ گرفته بخود فرو برد و صباحش از آن خواب غافل یوسف را بر
ادران سپرد اما سفارش بسیار بسیار کرد که زنهار تا شب در صحرا نمانید و از حال یوسف من غافل نشوید
آنگاه روی به یوسف کرد و گفت ای فرزند دلبند من اگر امشب معاودت نکنی بیم آنست که از فراق هلاک شوم
و ندانست که تا چهل سال او را نخواهد دید و گفت ای پسر من از این مکان بخانه نمیروم تا تو باز آیی القصه
چون برادران یوسف را از نظر پدر غایب ساختند چندانکه در نظر پدر مینمودند بمهر و محبت از یکدیگر میگرفتند
و انواع لطف و شفقت با او بجا می آوردند و چون از نظر پدر غایب شدند از روش عزت بخاک مذلتش
انداختند و پیاده و پای برهنه او را بر سر خار و خاره میدوانیدند و میگفتند که ای یوسف ستاره کان و ماه و آفتاب
را بگوی تا امروز بخدمت تو حاضر شوند و ترا از چنگ ما خلاص کنند یوسف از روی تضرع و زاری میگفت که
ای برادران بر من رحم کنید و ایشان بسخن او التفات ناکرده بخواری و زاری هرچه تمام تر او را در آن صحرا میبردند
بیت کف پایی که میسودش ز گل تنگ ، ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ ، آخر یهودا چون دید که جفا بیوسف از حد
و نهایت بیرون شد و نزدیک آن شد که یوسف بسر حد هلاکت رسد او را در زیر دامن حمایت خود در آورد و
گفت با برادران که نه با من عهد کرده اید که او را نکشید ایشان باجابت یهودا دست از جفای یوسف بداشتند
بر سر چاهی که در سه فرسخی کنعان واقع است یا در حوالی بیت المقدس بردند گویند سر آن چاه تنگ بود و درون
آنچاه گشاده و هفتاد گز عمق داشت دست یوسف را محکم ببستند از برای آنکه هرگاه که میخواستند که او را
در چاه اندازند او بر دامن برادران می آویخت و افغان و زاری میکرد و دو ریسمان سیاه بر میانش بستند و بچاه
رو گذاشتند بیت میانش را که بودی موی مانند ، بر پشمین ریسمان دادند پیوند ، کشیدند از بدن پیراهن او
ل از غنچه عریان شد تن او ، فرو آویختند آنگه بچاهش ، بچاه انداختند از نیمه راهش ، در آن حال از جانب ملک
خطاب بطایر آشیانه سدرة المنتهی رسید که اَدْرِکْ عَبْدی جبرئیل پیش از آنکه یوسف
به قعر رسد در رسید و یوسف را از روی هوا بگرفت و در میان چاه سنگی بود یوسف را بر سر آن
نشانید یوسف بیهوش بود چون از شنیدن ... روح الامین بهوش آمد جبرئیل بفرمان رب
ت یعقوب به یوسف نمود چون یوسف بهوش آمد یعقوب را دید در حسرت او
نوحه و زاری کرد و گفت ای پدر ببین که برادران با من چه کردند و مرا بخواری
این خارستان بصد جفا دست مرا بسته ریسمان در میان کردند و

در نصف راه رسیدند مرا بچاه انداختند ای پدر آیا از من چه گناه سر زده بود که مستوجب این همه آزار
شدم یوسف در دل میگفت و گریه میکرد و جبرئیل امین گریه میکرد عاقبت روح الامین را طاقت نماند
و گفت ای یوسف من پدر تو نیستم روح الامینم غم مخور که خدای تعالی ترا نجات دهد بعد از آن از شراب
و طعام بهشت قدری بیوسف داد و آن قعر چاه را روشن و گشاده گردانید و با یوسف موانست کرد و بر بست
اما برادران یوسف آن شب بخانه نرفتند و در همان صحرا ماندند و روز دیگر پیراهن یوسف را بخون آلوده
بجانب شهر روان شدند و چون بنزدیک شهر شدند چون صبح کاذب گریبان مکر و حیله را چاک زده
ناله وا اخاه و وا یوسفاه بچرخ نیلگون رسانیدند گفته اند که آن شب یعقوب در همان مکان که بوداع یوسف
بیرون آمده و با یوسف شرط کرده که من ازینجا بشهر نمیروم مگر با تو بروم بر سر تلی نشسته و چون آن شب یوسف
و برادران نیامدند بسیار اندوهناک شد و آن شب تا صباح بتشویش و وغدغه بروز آورد و چون صبح شد و فغان
فرزندان را شنید که وا یوسفا میگویند از خود بیخبر شده در خاک افتاد و چون فرزندان پدر را بدان حال دیدند
گمان کردند که مگر روح شریفش از بدن مفارقت کرده بیکدیگر نگریستند و از کرده خود پشیمان شدند که این
کار است که ما کرده ایم که برادر را در چاه افکندیم و پدر را ضایع کردیم و زبان مذمت خلایق را بر خود گشودیم
تا زمان قیامت القصه یعقوب از روز و آن شب بهوش نیامد و چون نسیم سحرگاهی از لطف الهی وزیدن
گرفت یعقوب چشم باز کرد و گفت نور دیده و سرور سینه من کجاست فرزندان پیراهن خون آلود
یوسف را بوی دادند و دروغ چند که با هم قرار داده بودند گفتند یعقوب دانست که ایشان با او مکری
و کیدی کرده اند بعد از گریه بسیار چاره بجز صبر ندید و روی از فرزندان بگردانید و با ایشان بلا و غم
دیگر مکالمه نکرد آورده اند که یعقوب در فراق یوسف آنقدر گریسته بود که چشمهای او سفید شد و در
همان موضع خانه ساخت و او را بیت الاحزان نام نهاد اما یوسف در آن چاه بود تا سه روز و
روح الامین بمحافظت او اقدام می نمود و او را تسلی میداد و بعد از سه روز کاروانیکه از حجاز می آمد
و بجانب مصر میشدند بر سر آن چاه فرود آمدند اهل کاروان بطلب آب مشغول شدند مهتر قافله
مالک نام بود غلام او دلو و ریسمان برداشته بر سر چاه که یوسف در و بود آمد و دلو را بچاه فرو کرد
و در این محل روح الامین آمد و گفت ای یوسف برخیز و بدین دلو نشین و بیرون شو و از جمله صا
که خدای تعالی صابران را دوست میدارد و زنهار که در همه حال از یاد خدای تعالی غافل نشوی
برخاست و بر دلو نشست بشیر که غلام مالک بود چون دلو را آنچنان بوزن دید خوش
که آن دلو بالاتر می آمد آن چاه منورتر میگشت بشیر از کشیدن دلو عاجز آمده
آمده چون دلو را برکشیدند و ملاحظه دیدار آن آفتاب نمودند تعجب کرد

گر چنین تاریک چاهی، بر آمد پس جهان افروز ماهی، از غایت خوشحالی مالک یوسف را از اهل قافله مخفی داشت
پنهان وان سحر الکلام بشگفت او را، ولی از دیگران بنهفت او را، نهانی جانب منزل کشش برد، بیاران خود نشو
پوشیده بسپرد، بلی چون تنگدستی گنج یابد، اگر پنهان ندارد رنج یابد، مجمل کلام آنکه فرزندان یعقوب هر روز بر سر
آن چاه می آمدند و از حال یوسف می پرسیدند چون روز چهارم بر سر آن چاه آمدند و یوسف را در آنجا نیافتند
بتفحص و تجسس مشغول شدند چون او را نزد مالک یافتند گفتند این غلام ماست و چند روز شد که از ما گریخته
اکنون او را بتو فروشیم و در تاریخ طبری مسطور است که یوسف را برادران بمبلغ بیست درهم فروختند و هر برادری
دو درهم از آن برداشتند القصه چون مالک را چنین متاع نفیسی بدست افتاد در همان شب کوچ کردند آورده
اند که برادران با مالک شرط کردند که غل و بند بر دست و پای او نهند و او را بخاری ببرند که او گریزپاست چون
و خود آنقدر ایستادند که بند بر دست و پای یوسف علیه السلام نهادند و یوسف از خجالت بر پشت پای خود نگاه میکرد
و گریه میکرد القصه چون آن شب کاروان روان شدند گذر کاروان بر قبرستانی واقع شد که مزار مادر یوسف در آن
قبرستان بود و یوسف چون مرقد منور مادر خود را بدید بی اختیار خود را از بالای شتر بر سر قبر مادر انداخت و گفت
ای مادر یوسفم بند در دست و غل در گردن بغلامی اسیر شده از پدر جدا مانده و بدرد و محنت اسیری
و غریبی گرفتار شده آخر یوسف توام که در بر پروردم افزوده و بجفای برادران و کلفت غربت و بلا
و محنت اسیر غلامی که نگهبان یوسف بود چون یوسف را در بالای شتر ندید گفت وا ویلا این غلام گریخته است بتفحص
حال او مشغول شد و چون او را در آن موضع دید گریبان او را گرفته چنان طپانچه بر رخسار مبارکش زد که درد
در دل یوسف پیچید و آهی از سر درد برکشید فی الحال گرد و غباری و ابری و رعد و صاعقه بهم رسید که
کاروان نزدیک بهلاکت رسید گفتند آیا چه واقع شده که این بلا برپا آمد و آن غلام که یوسف را آزرده بود
صورت حال بعرض مالک رسانید و گفت این غلام گریخته بود و من او را آزردم او بنالید این قضیه واقع
شد مالک بخدمت یوسف آمد و بعد از تفحص بدانست که او بر سر قبر مادر خود مانده بند از دست و پای
داشت و شفاعت و التماس کرد تا حضرت یوسف دعا کرد تا هوا صاف شد چون اهل قافله آن
بر حال یوسف ترحم کردند و میرفتند تا بکنار رود نیل مصر رسیدند مالک لباس شاهانه یوسف
التماس کرد که برود در نیل رفته غوطه خورد و لباسهائیکه در خور اوست بپوشد یوسف بفرمان مالک
و سر و تن بشست و بعد از آن بیرون آمده لباس در پوشید و بوی خوش در خود
وار شد و با اهل قافله بشهر مصر در آمد و بعد از چند روز که در شهر بودند مالک
شد چون اهل شهر جمال با کمال یوسف را دیدند فریاد از زن و مرد برخاست
اره، فغان برداشتند از هر کناره، که یارب کیست این فرخنده اختر،

کهم ماهست از دو شرمنده هم خور ‖ القصه چون مالک یوسف را در معرض بیع به بازار آورد مصریان هجوم کردند هر کس
بقدر قوت و مکنت خود چیزی بر قیمت او می افزود و تنگدستان عور و مشتاقان مهجور که نکنند قدر زرشان بر کنگره
بیع و شرای او نمیرسید از دور باین ترانه ترنم می نمودند بیت گر بنقد جان توانستی خریدن وصل تو ‖ طالب وصل تو بودی
هر که جانی داشتی ‖ چون غوغای بیع و شرای یوسف در شهر مصر منتشر گردید عزیز مصر که وزیر و خزانه دار
بادشاه مصر بود بهوای خریداری یوسف ببازار آمد و بعضی راویان حکایت تعشق زلیخا گفته اند القصه چون
چشمش بر یوسف افتاد مالک را پیش خود خواند یک برابر نقره و یکبرابر طلا و یکی مشک و یکی عنبر القصه
چندان بار بهمود که مالک هرگز عشر عشیر آنرا در خزانه خیال تصور ننموده بود و چون عزیز یوسف را بخرید بیت
خریداران و بکر آب بسته ‖ پس زانوی نومیدی نشسته ‖ و چون عزیز یوسف را بخانه برد و او را بفرزندی قبول
کرد و عزیز را زنی بود نام او زلیخا و از ملوک زادگان بود و در حسن و لطافت و خوبی و ملاحت عدیل و نظیر نداشت
بیت قدش نخلی ز رحمت آفریده ‖ ز بستان لطافت سر کشیده ‖ ز جوی شهریاری آب خورده ‖ ز سرو جویباری
آب برده ‖ فرو آویخته زلف سمن سای ‖ فکنده شاخ گل را سایه در پای ‖ دو گیسویش دو هندوی سمن سای
زشمشاد سرافرازش رسن باز ‖ چون نظر زلیخا بر جمال یوسف افتاد بی اختیار شد شعر دیدم ترا و رفت ز دست
اختیار دل ‖ آری ز دست دیده خرابست کار دل ‖ القصه زلیخا بعد از مشاهده جمال و مطالعه طلعت
عدیم المثال منیر یوسف همیشه آرزوی وصال او کردی و پیوسته تخم محبت و ولا آن نهال ریاض نبوت
بر زمین دل حزین میکاشت شبها در خیال وصال و روزها در مشاهده جمال او بسر میبرد و هردم آن سرو
جویبار نبوت را بلباسی دیگر زیب و زینت میداد و هر لحظه به بهانه تحف و هدایا غیر مکرر بدست آورده بر
طبق نیاز گذاشته بنظر یوسف میبرد القصه زلیخا از برای ترغیب و تحریص یوسف قصری در غایت تکلف
و زینت که صفت در بند داشت بنا فرمود و بعد از اتمام آن نقش بندان تصاویر را طلب کرده بفرمود
تا سقف و دیوار و ستون آن قصر مکرر صورت زیبای یوسف را با صورت زلیخا کشیدند همه جا دست در
گردن یکدیگر کرده بدانست بعد آن تصاویر یوسف را آرزوی وصال زلیخا در سر افتد و فرش آن رنگ
وست ماه سیما هر محلی را بفرشهای زربفت و دیبا مزین گردانیده بیاراستند نظم چه خانه تما
سعی استاد ‖ بر ترتیبش زلیخا دست بگشاد ‖ بر آن شد تا که یوسف را بخانه ‖ بصد عزت
بخلوت با جمالش عشق بازد ‖ بمیدان وصالش رخش تازد ‖ القصه چون زلیخا و یوسف
زلیخا در خانه اول از یوسف تمنای وصل نمود و یوسف از آن معنی ابا نمود و او را بخانه دیگر
آغاز کرد و دست بر دامن وصل یوسف زد یوسف خود را بدام نفس و هوا
خانه ششم و جمیع درخانه ها را قفل کرد و هرچند زلیخا طلب وصل کرد.

از و هوس را بهبود فایده نداشت و یوسف گفت پناه میبرم بخدا که پروردگار منست شعر زهی خجلت که در روز قیامت
چو افتد بر زناکاران غرامت ‖ جزای آن جفاکاران نویسند ‖ مرا سر دفتر ایشان نویسند ‖ یوسف خود را بزور از دست
زلیخا خلاص ساخته فرار نمود و بهر دری که میرسید بحکم مفتح الابواب در کشاده میشد و زلیخا از عقب او میدوید کوید
زلیخا در خانه آخر بیوسف رسید و دست بدامنش زده بر عقب کشید پیراهن یوسف از قفا پاره شد و چون
هر دو از خانه بیرون دویدند قضا عزیز بر درگاه ایستاده بود چون یوسف و زلیخا را هر دو را بدان حال مضطرب از
پی هم دوان دید سبب پرسید یوسف از آن وادی هیچ نگفت اما زلیخا بگمان آنکه مبادا که یوسف اظهار آن
مقدمه کرده باشد گفت ای عزیز جزای کسیکه در حرم تو بخیانت سلوک خواهد کند چیست و پیش از آنکه عزیز حکمی
کند باز گفت زلیخا که چنین کسی را بزندان باید فرستاد تا مدت چندی جفا و بلیه زندان را بکشد که ترک آن هوی و هوس
و خیال محال از سر بیرون کند چون یوسف دید که زلیخا غمازی کرد و گناه را بر یوسف ثابت میکند حقیقت آن
حال را بتمامی باز گفت عزیز گفت هیچ گواهی داری یوسف گفت گواه من خداست آورده اند که کودکی چهار ماهه
در دوش یکی از زنان بود و در آن مکان حاضر یوسف اشاره بدان کودک کرد بفرمان رب العزه بسخن درآمد
و گفت آنچه یوسف میگوید راست است و اگر پیراهن یوسف از پیش دریده سخن زلیخا راست است و اگر از
عقب پاره شده سخن یوسف راست است پس عزیز ملاحظه پیراهن کرده چون صدق قول یوسف برو
ظاهر شد زبان ملامت بر زلیخا دراز کرد که آخر طمع در غلام درم خریده خود کردی و بتحقیق من میدانم که کید زنان
بزرگست آنگاه متوجه یوسف شده و از روی معذرت گفت ای یوسف این مهم را پنهان دار و از سر زلیخا درگذر
در تفسیر امام زاهد مذکور است که زلیخا گفت عزیز را که یوسف که غریبست و تو او را بیازردی بدرستیکه تو
بودی از گنه کاران تذکیر زلیخا نعلست آورده اند که اگرچه عزیز این قضیه را تسکین داد ع اما سخن عشق نهان
کی ماند شمه از این واقعه در افواه و السنه زنان مصر افتاد و بعضی از خواتین مصر زبان ملامت بر زلیخا دراز
کردند و در کشاف مسطور است که پنج زن از زنان ملک ریان که عزیز وزیر ایشان بود زبان تعرض بر زلیخا
دراز کردند گفتند با وجود چون عزیز شوهری شیفته جمال غلام درم خریده شدی زلیخا بعد از شنیدن این
سخنان استدعا کرد که مهمان زلیخا شوند آورده اند که بغیر از پنج زن ملک ریان چهل زن از اکابر و ا
شراف را بخوان خود خواند و چون او را آن مجمع حاصل شد خود برخاست در خفیه نزد یوسف رفت
و گفت که امروز جمعی مهمان من اند و مراد من تربیت از کرم عمیم تو چنان امیدوارم که امروز بکرم کمال
دیدار مبارک خود را بما نمایی تا زنان مصر ترا ببینند و زبان ملامت از من کوتاه کردانند
و در یوسف پوشانید و یوسف بیرون آمد شعر ز خلوتخانه آن گنج نهفته ‖
... بالکی و ترنجی بدست هر زنی داد و التماس کرد که القدر آن ترنج ببرند

که یوسف درآید و چون او را به بینند شروع در ترنج بریدن کنند القصه چون زنان مصر را نظر بر جمال یوسف
افتاد اکثر مدهوش گشتند و بعضی دستها را با گزلک بعوض ترنج بریدند و بعد از آن زبان ملامت از زلیخا برداشتند
و گفتند حق بر جانب تست ای زلیخا و تو درین امر معذوری آورده اند که بعد از آن قضیه هر چند التماس اکثر
ساخت بمعرض قبول یوسف در نیامد بر خود قرار داد که یکچندی یوسف را در زندان عقوبت کند شاید
بعد از آزار یوسف با او سر درآورد و این حکایت را با یوسف در میان آورد یوسف گفت مرا زندان خوشتر
است تا از آنچه تو طلب میکنی زلیخا پیش یوسف شد و بعد از مکالمه چون ملتمس زلیخا قبول نشد برخاست
و نزد عزیز رفت و گریه بسیار کرد و بعد از گریه و افغان گفت ای عزیز من ازین غلام بدنام شدم و چون تو او را
عقوبت نکردی مردم همه زبان طعن بر من دراز کردند و من در هیچ انجمنی نمیتوانم سر برآورد اهل تواریخ آورده اند
که عزیز هر بار که نزد زلیخا میشد او را آلت از کار می ماند و میسرش نبود با او جمع شدن بنابرین خواطر گری
زلیخا میکرد بواسطه خاطر زلیخا بفرمود تا یوسف را در بند کردند نظم چو کوره کرد زندان را بر او گرم ۞ بود زان کوره
گرد آهنش نرم ۞ آورده اند که مدت هفت سال یوسف در زندان بماند دو نفر از ملازمان سلطان که یکی طباخ
و دیگری ساقی ایشان را بزندان فرستاد ایشان شبی در خواب دیدند از جمله ساقی در خواب دید که انگور میفشرد و
عصیر او را در پیاله کرده بملک میداد و طباخ دید که طبقی نان بر سر دارد و مرغان از هوا آن نان را از سر او بر میدارند
هر دو چون خواب خود را بگفتند یوسف با ساقی گفت که تو نجات خواهی یافت و در بنده تو زیاده خواهد گشت
و طباخ را گفت که ترا بردار خواهند کشید و مرغان از روی هوا از مغز سر تو خواهند ربود و با ساقی گفت که چون
مقرب حضرت سلطان گردی از حال من اگر واقع شود چیزی بگوی اما حکمی که یوسف کرد بظهور پیوست
و چون ساقی مقرب بارگاه شد حکایت یوسف از خاطرش محو شد تا آنکه ملک ریان خوابی دید بر وقتی که چون
بیدار شد آن خوابرا فراموش کرد و بروایت دیگر آنکه خوابرا بیاد داشت اما حکما و فضلا را جمع کرد هیچکس تعبیر آنرا
ندانست در آنوقت آن ساقی را حکایت یوسف بخاطر آمد بعرض ملک رسانید که در زندان جوانیست
موصوف بدین صفات و تعبیر خواب نیکو میداند و بفرمان ملک او بزندان شد یوسف گفت من خواب ترا
میدانم و تعبیر آنرا هم و لیکن معالجه او را ملک بفرمود تا او را از زندان بیرون آورند چون بطلب یوسف
یوسف گفت من مدت هفت سال است که درین زندانم التماس دارم که ملک عزیز را طل[illegible]
قضیه مرا سوال کند اگر من گناه دارم بجزا رسانند و اگر بیگناهم بر عالمیان صورت بیگناهی
ملک عزیز را طلب کرد و از و سوال آن قضیه نمود و بعد از آن [illegible] زنان حرم خود
که زلیخا ستر خود با ایشان در میان نهاده ایشان را به فتنا طلب کرده بود استف[illegible]
بیگناهی یوسف بر ملک ظاهر شد بفرمود تا یوسف را با تمام بر[illegible]

جهت یوسف فرستاد و بفرمود تا منادی که حقیقت بیگناهی او را منادی کنند و چون یوسف را بمجلس خاص
ملک ریان در آوردند پادشاه و اعیان او را عزت کردند و بر صدر مرتبه جای نمودند یوسف را گفتند که خواب را
بگوی و تعبیر آنرا باز نمای یوسف گفت ملک چنان در خواب دیده که هفت گاو لاغر پیدا شدند و هفت
گاو فربهی که از طرف دریا پس می آمدند ایشان را بخوردند چنانچه شکمهای گاوهای لاغر هیچ زیاده نشد و هفت
خوشه سبز تازه که دانهای ایشان منعقد شده بود و هفت خوشه دیگر که خشک شده بودند بدور نزدیک شده
در خوشهای سبز پیچیده و ایشان را بر پیچیدند و بعد از آن تعبیر گفت که بعد الیوم مدت هفت سال غله
بسیار و محصول بیشمار خواهد آمد که مردم از فراخی و بسیاری غله بتنگ آیند و بعد از آن هفت سال
دیگر قحط و تنگی پدید آید چنانچه مردم نان گویند و جان دهند و علاج اینست که ملک در خزانه گشوده مردم را
بکار و تخم یاری دهد و جمیع نقود خود را صرف مصالح الاملاک کرده زراعت کند و حاصل را همچنین با خوشه
ضبط کنند و انبار نماید و از خوشه بیرون نیاورد تا از آفت کرم و ضایع شدن محفوظ ماند و تا مدت هفت
سال فراخی چنین بزراعت و ضبط محصولات عمل کند تا در سالهای قحط آن ذخیره ها بکار آید و
مردم هلاک نگردند چون یوسف سخن بدینجا رسانید و ملک عقل و کیاست او را بدید بفرمود تا کلید خزاین
خزاین و خاتم مملکت را آورده در مجلس تسلیم یوسف کردند نظم ز قرب مقدمش چون شه خبر یافت ۞
باستقبال او چون بخت بشتافت ۞ کشیدش در کنار خویش تنگ تنگ ۞ چو سرو و کاخ و شمشاد و گلنگ
به پهلوی خودش بر تخت بنشاند ۞ به پرسشهای خوش بادی سخن راند ۞ در اکثر تواریخ مسطور است که
ملک تختی از مرصع مکلل بجواهر قیمتی بجهت یوسف بفرمود و تاجی از جواهر بر سر او نهاد و کلید خزاین را
تمامی بوی سپردند و جمهور را سفارش بوی کرد و قبض و بسط را در کف کفایت انجام آنحضرت نهاد
اصحاب تفاسیر و تواریخ گفته اند که بعد از آنکه یوسف از زندان بیرون عزیز مصر بدو سال دیگر
بگر وفات کرد و یوسف ملتهم شد با آنکه زلیخا را بحباله نکاح در آورد و بعضی گفته اند که بتکلیف ملک ریان
او را نکاح کرد و بعضی بر آنند که در وقتی که زلیخا شکست او را یوسف نکاح کرد و از زلیخا دو پسر شد
و یوسف یکی را امنشا و دیگر را افراهم در تاریخ طبری مسطور است که یوسف در آنوقت که
او را بچاه انداختند هفده ساله بود و مدت [illegible] سال در خدمت عزیز بود و هفت سال در زندان
سال که بمناکحت زلیخا اقدام نمود و مدت ده سال در وزارت ملک مصر اشتغال داشت
سید خدای تعالی او را رتبه نبوت کرامت کرد و بعد از آن که ملک ریان وفات کرد
او شده او را به پادشاهی سجده کردند آورده اند که یوسف در زمان
[illegible] مصر و شام قحط عظیم پدید آمد مردم مصر روی بیوسف آوردند

در سال اول بنقود دهی که داشتند غله خریدند و در سال دوم بحلی و پیرایه و در سال سیم بغلام و کنیزک که مصریان
داشتند غله کرفتند و در سال چهارم بچهارپایان و در سال پنجم باملاک و در سال ششم جمیع فرزندان
و در سال هفتم جمیع اهل مصر خط غلامی دادند یوسف جمیع دواب و قبالجات و اسناد و املاک و خط
بندکی اهل مصر و فرزندانش را بخدمت ملک ریان برد ملک کفت ای یوسف مراد در جمیع امری و منتهی اختیار
نیست و امور را اختیار از آن تست پس یوسف خط بندکی جمیع مردم مصر را پاره کرد و ایشان را در راه خدای
آزاد ساخت حکمت لم یزل آنکه مردم مصر در اول یوسف را بنظر بندکی دیدند در آخر خدای سبحانه و تعالی
همه را بندهٔ او ساخت تا کسی را در باب یوسف سخن بوده باشد **رفتن برادران یوسف بمصر جهت غله**
آورده اند که چون اثر قحط بولایت شام رسید در زمین کنعان که جزوی از شام است اثر قحط رسید
کار بر فرزندان یعقوب دشوار شد نزد پدر رفته کفتند ای پدر در شهر مصر پادشاهیست که همه قحط زدکان
را مینوازد و کار غربا و ابناء السبیل را بدلخواه ایشان می سازد **شعر** ز احسانش آسوده برنا و پیر
وز و کشته خوشدل غریب و فقیر ** بخششش زابر بهاری فزون ** صفات و کمالش زغایت برون ** رخصت
کن تا نزد او رویم و از و طعامی کرفته بیاریم یعقوب کفت ابن یامین را نزد من بکذارید که خدمت من کند و بضاعة
و شتر او را ببرید جهت او و متعلقانش طعام بیارید فرزندان یعقوب ده تن بودند هر کدام شتری و یک
شتر ابن یامین را نیز برداشته روی براه آوردند و چون بخدمت یوسف رفتند یوسف نقاب بر روی
داشت ایشان یوسف را نشناختند اما یوسف ایشان را بشناخت اما در بعضی تواریخ مسطور است که
یوسف نقاب نداشت و برادران او را نشناختند که مدت چهل سال در میانه کذشته بود و یوسف
پرسید که شما چه کسانید و از کجا می آیید کفتند ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و از زمین کنعان می آییم یوسف کفت
شما بجاسوسان بیشتر می مانید کفتند حاشا که ما جاسوسان باشیم که ما پیغمبر زادکانیم بکندم خریدن آمده ایم
یوسف چون برادر اعیانی خود ابن یامین را در میان ایشان ندید خواست تا سخن او را معلوم کند و بدان حال آ
او چیست کفت شما چند برادرید کفتند ما دوازده برادریم یکی را در صغر سن کرک خورد و یکی در خدمت پدر است
و اینک ما ده تن آمده ایم و شتر آن برادر که در خدمت پدر است ما آورده ایم تا کندم برای او بکیرم
چون آرزوی دیدن آن برادر بود کفت من یکی از شما را پیش خود میدارم و شما را طعام میدهم که
آن برادر را نیز نزد من آرید تا حقیقت راستی بر من ظاهر کردد و ایشان قرعه زدند قرعه بنام
آمد شمعون بقولی در خدمت یوسف ماند برادران کفتند که ما را حکم کن تا کندم دهند بو
ده شتر ایشان را کندم دادند ایشان کفتند حکم کن تا آن یک شتر ابن یامین را هم کندم دهند
بشمار مرد کندم میدهم نه بشمار شتر و یوسف بفرمود تا بضاعتهای او

و چون بخدمت یعقوب شدند صورت حال بعرض رسانیدند یعقوب کفت من ابن یامین را همراه نکنم
بشما مکر آنکه شما قسم خورید بحق سید المرسلین و خاتم النبیین که او را باز آورید بمن و کید در حق او نکنید چنانکه کردید با برادر
اعیانی او یعنی یوسف ایشان قسم خوردند که غدر نکنند و این دفعه باتفاق ابن یامین متوجه مصر شدند و چون
بمجلس یوسف آمدند یوسف کفت بنشانند فرزندان یعقوب را و جهت ایشان بیاورند خوانها در پیش خاصه
و در هر خوانی طعامهای الوان بر حسب فرمان چنان کردند و چون خوانها در پیش ایشان کذاشتند یوسف کفت
که هر دو برادر اعیانی از یکخوان طعام خورند ده برادر با هم پنج خوان در پیش نهادند ابن یامین تنها ماند کریه بر و غلبه
کرد یوسف سبب کریه پرسید ابن یامین کفت مرا نیز برادر اعیانی بود و درین وقت یاد او کردم که اکر
او نیز میبود با من طعام میخوردی یوسف کفت امروز من بعوض برادر تو با تو طعام خورم بفرمود تا خوان
و ابن یامین را بر عقب پرده بردند چون بر عقب پرده شد و یوسف نقاب از روی برداشت ابن یامین
را که نظر بر جمال یوسف افتاد از غایت شوق بیهوش شد و چون بهوش آمد و با هم طعام خوردند ابن یامین بیوسف
التماس کرد که دیکر او را از خود جدا نسازد یوسف کفت من ترا چکونه نکهدارم که پدر بزرکوار را بعد از من هوا
بر تست ابن یامین کفت ای برادر مصلحت درین امر چیست که مرا دیکر تاب مفارقت از تو نیست یوسف
بفرمود تا جوالهای ایشان را کندم کردند و صاعی که بجواهر قیمتی آن را مرصع کرده بودند و در انبار یوسف
بدان صاع کندم می پیمودند اندر جوال ابن یامین پنهان ساختند و بعد از آنکه ایشان از شهر بیرون شدند
متوکلان یوسف از عقب ایشان آمده تفحص آن صاع شدند و آن را در میان بار ابن یامین یافتند پس صاع را
با ابن یامین بخدمت یوسف آوردند برادران زبان طعن بر ابن یامین کشودند وی کفت من دزد نیستم ایشان
کفتند که این صاع را در جوال کندم تو که نهاد کفت آنکه بضاعت شما را در میان کندم شما پنهان ساخت و ارباب
تواریخ کفته اند که در دفعهٔ اول که یوسف به برادران کندم داد آنچه ایشان بجهت قیمت کندم آورده بودند موکلان
را فرمود تا در جوالهای ایشان پنهان کردند چون ایشان بکنعان شدند و جوالها کشودند بضاعات خود را در میان
کندم و رحم ملک مصر به پدر کفتند پدر از آن راضی شد که ابن یامین را فرستاد و چون بخدمت یوسف آمدند
سوال کرد که در شریعت شما جزای دزد چیست کفتند آنکه دزد در ملک او کردد یوسف کفت من نیز
با شما سلوک کنم ابن یامین را باز داشت یهودا کفت ای ملک ما از آن خاندان نیستیم که دزد
ابن یامین برادری دیکر داشت از آن برادر ما این عمل دیدیم و اکنون هم این حال مشاهده افتاد
و بزبان حال کفت خدای داناست از حال و شما برادر را از پدر دزدیده و در چاه
شما دزد نیستید و بجز دیدی با مصلحه که نسبت بیوسف واقع شده
برادران الحاح بسیار در باب تخلیص ابن یامین کردند مفید نبود

یهودا گفت ای ملک می توانم چنان نعره زنم که جمیع زنان این شهر که بار دارند بچه بیفگنند یهودا در خشم شد
یوسف پسر خود را گفت که نزدیک یهودا شو و دستی بر و مال تا خشم از و زایل شود پسر یوسف دست بر یهودا
مالید آن خشم او بر طرف گشت یهودا گفت بخدای سوگند که از فرزندان یعقوب کسی بغیر از ما درین مکان هست
پس ابن یامین را گذاشته بکنعان شدند و صورت واقعه بعرض رسانیدند یعقوب را در هجران بر پسر افزود
و گفت نیست پسر من از جمله دزدان مگر آنکه باز داشته است نفسهای شما شما را بکاری پس من صبر کنم تا خدای
تعالی برساند فرزندان من یعنی یوسف و ابن یامین را بمن آنگاه یعقوب طعامی کرد و ندا در داد تا جمیع مردم شهر
حاضر آمدند و از طعام او بخوردند بعد از آن حضرت سید المرسلین را شفاعت بطلبید تا حضرت حق سبحانه و تعالی
او را قبول کرد و گفت ای یعقوب غم مدار و صبر کن که مدت هجران بسر آمد و دیگر روایت کرده اند که روزی عزرائیل
بزیارت یعقوب آمد پیغمبر از و سوال کرد که تو جان یوسف را قبض کرده عزرائیل بدو گفت که ای یعقوب من
جان یوسف ترا قبض نکرده ام و در تفسیر مسطور است که یعقوب کتابی بملک مصر نوشت من یعقوب
اسرائیل الله بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله بدان ای ملک ما از ان اهل بیتیم که همواره بلا بر ما موکل بوده جد
ما ابراهیم را نمرود لعین در آتش انداخت خدای تعالی آن آتش را بر وی گلستان ساخت و پدر مرا خواستند
که قربان کنند خدای تعالی فدای فرستاد و مرا فرزندی بود نیکوترین فرزندان برادران او را از پیش من
بردند و نماز شام باز آمدند و نمودند که او را گرگ خورده و اکنون من از فراق او مدت چهل سال نزدیک
شد که در بیت الاحزانم و بر آن بسر میبرم و در فراق او ناله و افغان میکنم و این یوسف را برادر عینی
بود اکنون برادران می نمایند که تو او را بدزدی متهم ساخته مملوک خود کرده بنده و حال آنکه من او را
بعوض آن برادرش یوسف بسیار دوست میدارم و میدانم که از و دزدی نمی آید و من در غم یوسف
آنقدر گریسته ام که چشمهای من سفید شده می باید که ابن یامین را بمن فرستی و اگر نه ترا دعایی کنم که اثر
آن دعا بفرزند هفتمین تو برسد فرزندان یعقوب دیگر بار با این نامه متوجه مصر شدند و آن کتابت را
بیوسف دادند چون یوسف کتابت پدر دید بگریه افتاد و برقع از روی مبارک برداشت برادران
وی را بشناختند پس سر عجز و شرمندگی پیش افگندند و گفتند خدای تعالی ترا از میان ما برگزید با نوا
خصال نیکو که علم است و فضل و جود و حلم و عدل و زهد و تقوی و ما ئیم از جمله گنه کاران یوسف
ای برادران نیست شما را گناهی و سرزنشی و ملامتی آنگاه گفت ای برادران پدرم چون...
در فراق تو چشمانش سفید شده یوسف گفت اذهبوا بقمیصی هذا یعنی ببرید این...
چشمش افگنید تا روشن شود گویند آن پیراهن همان بود که از بهشت جهت ا...
و از با اسحق رسیده بود و از اسحق به یعقوب و حضرت یعقوب بیوسف

که آن پیراهنی بود که روح الامین در چاه جهت یوسف آورده بود حکمت آنکه خبر حزن اول از پیراهن خون آلود
شد پس خبر مژده از پیراهن شود یهودا از یوسف و از برادران التماس کرد که در آن روز پیراهن خون آلود
حواله من شد که آن خبر دلسوز به یعقوب بردم اکنون این پیراهن بمن دهید تا این مژده از من بگوش یعقوب
برسد برادران آن پیراهن را بوی دادند یوسف گفت زودتر مر پدر و سایر اقربا را بردارید و بیارید و چون
یهودا از مصر بیرون رفت باد شمال بوی آن پیراهن را بمشام یعقوب رسانید آورده اند که از مصر تا
کنعان هشتاد فرسخ است و هشت روزه راه یعقوب گفت کسانی را که نزد او بودند که بوی یوسف بمشام من
می آید و اگر چه میدانم که شما این سخن باور نیاید و حمل بر خرافت و پیری من خواهید کرد القصه یهودا پیراهن
را آورد و در روی یعقوب افگند بفرمان خدای تعالی چشمهای یعقوب روشن شد بعد از آن مبشرین با ملک آمده
با دویست راحله و زاد سفر و یعقوب و اسباط همه متوجه مصر شدند و چون به نزدیک رسیدند یوسف را
خبر شد با جمیع اهالی و اعیان مصر بیکبارگی هر چه تمامتر از شهر بیرون آمدند و چندین صفوف و مراتب آن
لشکر استقبال یعقوب می کردند چنانچه یکی از اهل تواریخ آورده که یعقوب گفت که مگر این لشکرها از فرعون
مصر است گفتند نه این لشکری از پسر تو یوسف است آورده اند که در اول که مژده یوسف بسمع یعقوب
رسید که او در پادشاهی مصر است یعقوب گفت که در چه دین است گفتند که در دین آبا ماست از آنجهة یعقوب
بسیار خوشحال شد و چون یوسف خواست که پدر را سلام کند جبرئیل امین نگذاشت و گفت بگذار تا پدر
ترا سلام کند چون یعقوب را نظر بر جمال یوسف افتاد بی اختیار خود را از مرکب بزیر افگند و گفت
السلام علیکم یا مذهب الاحزان و هر دو دست در گردن یوسف کرد و از شادی آغاز گریه کرد
نظم
چه خوشی است روی دوست دیدن   پس از عمری بیکدیگر رسیدن   شراب خوشدلی را نوش کردن
بتای دوست در آغوش کردن   بکام دل زمانی آرمیدن   بهم گفتن سخن و زهم شنیدن
گویند یوسف را در نزدیکی شهر عمارت عالی بود پدر و مادر که خاله بود و اقوام را در آن مکان فرود آورد و یعقوب از و
پرسید که برادران با تو چه کردند یوسف گفت ای پدر از حال برادران چه پرسی که شیطان وسوسه در میان
ما برخی از جفا زندان باز گفت و از جفای چاه چیزی نگفت و التماس کرد که ای پدر تو در پیش
و من در عقب تو دعا کنیم شاید خدای تعالی بخشد آنچه برادران کرده اند که امروز روز بخشیدن نیست
تام و سرزنش القصه یعقوب امامت کرد و یوسف در عقب دست بدعا برداشت و برا...
... و زاری از شرم گناه سر بر زمین نهادند تا حضرت اله تعالی گناه ایشان را عفو کرد و ا...
... و چهار سال یعقوب در مصر زندگانی کرد و چون نوبت آن رسید که فرمان حق را
... که نعش او را بشام برد و او را نزد پدرش اسحق دفن کند یوسف همراه

نعش پدر تا کنعان برفت از قضا همان روز حضرت عیص که برادر یعقوب بود وفات یافت هر دو را با هم
در قبر کردند با هم زادند و با هم بمردند مدت عمر ایشان یکصد و چهل و هفت سال بود و بعد از ان مدت یکماه یوسف
بر سر قبر پدر بماند و بعد از یکماه متوجه مصر شد با برادران گویند که هفتاد و دو تن از اولاد یعقوب اسرائیل
از ذکور و اناث بمصر آمدند و در انوقت که موسی ع بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد ششصد هزار و پانصد و هفتاد
اندغایل بودند و از کودکان و زنان هزار هزار و دویست هزار بودند و چون مدت بیست و سه سال از وفات
یعقوب بگذشت شبی یوسف پدر را در خواب دید که میگوید ای یوسف بغایت مشتاق توام زود باش
تا نزد من آیی یوسف بدانست که نوبت او نیز بسر آمده اشراف و اعیان مصر را طلب کرد و ایشان را
براستی و خداپرستی وصیت فرمود و برادر خود یهودا را ولی عهد گردانید فرزند خود را بدو وصیت فرمود
و او را دو پسر و یک دختر از زلیخا شده بود و بعد از ان بعبادت خانه خود در آمد و گفت ای خدای من
و خدای عالمیان از چاه مذلت و از زندان محنتم باوج سعادت رسانیدی و علم تعبیر خواب بمن
کرامت فرمودی بچه زبان شکر تو توانم بجای آورد اکنون بمیران مرا در حالتی که گردن نهاده باشم
امر و فرمان ترا ایضاً بمیران مرا مسلمان و در رسان مرا به پدران خود و حشر گردان مرا نیز با ایشان و بعد
از ان سه روز بزیست و بروضهٔ رضوان خرامید میان مردم مصر نزاع شد چه در محله میگفتند که یوسف را
درین محله دفن کنید تا خیر و برکت او با ما باشد چون یهودا حال چنان دید تابوتی بفرمود از سنگ رخام
بساختند و یوسف را دران تابوت گذاشتند و در قعر رود نیل یوسف را دفن کرد تا رفع غوغا و نزاع
میان اهل مصر شد و بعد از ان مدت دوازده سال یهودا حکومت ملک مصر کرد و فرمان یافت برادر
برادر خود لاوی بن یعقوب را ولی عهد گردانید و مدت هفت سال دیگر لاوی با مر حکومت ملک مصر قیام
داشت و چون لاوی فرمان یافت در امر خلافت میان اهل مصر اختلاف افتاد و از لاوی پسری شد که
عمران است پدر موسی ع **ذکر نبوت حضرت ایوب علیه السلم و ابتلای او** از جملهٔ مشاهیر انبیا که در عهد فریدون
بوده اند ایوب است و او پسر زادهٔ عیص بن اسحق بن ابراهیم ع است و بعضی راویان اختلاف کرده اند و بعضی
از راویان برانند که زن او دختر یوسف است و بعضی برانند که دختر یعقوب است و او جهت ایوب
خبر زندان از ذکور و اناث بسیار آورده بود و ایوب بسیار صاحب مال و جمعیت بود و جا
دوران رسالت بموضع سلیه که واقعست در ملک شام فرستاد و ایوب در سلیه آنقدر ملک بود
جفت گاو در ملکش بسته زراعت میکرد و از نوع چهار پایان آنقدر داشت که بحساب
حاصلات او صرف یتیمان و غربا و مساکین میشد و پوسته اوقات را صرف طاعت
میکرد در بعضی تفاسیر بنظر رسیده که ابلیس لعین را علت حسد بحرکت

که بنده تو ایوب در سعت عیش است و مال بسیار دارد و فرزندان بزرگوار لیکن از جمعیت خاطر فرمان ترا
مطیع و منقاد گشته اگر او را این اموال و اولاد نباشد در آنوقت اطاعت کند هر آینه او لایق خلعت نبوت
تواند بود و در روضة الشهدا مسطور است که حضرت الله تعالی هر کس را که خلعت محبوبیت پوشانید و تاج
مقبولیت نوشانید باران بلا از ابر عنا پیاپی در فرق او بر باراند و شادی و بهجت و آسایش و راحت را
تمامی از وی گریزان ساخت **شعر** دوستی چون از بلا چون آتش است ** زر خالص در دل آتش خوش است
و محنت مقرر است که باندازهٔ محبت بود **شعر** هر که محبت بیشتر بلا و محنت و اندوه زیادتر هر که دعوی محبت
ساز کرد ** صد در از غم بر رخ خود باز کرد ** القصه ابواب محنت و حزن بر روی ایوب گشوده شد
و امواج بحر عنا متراکم گشت در اخبار آمده که جبرئیل ع آمد و گفت ای ایوب مدت چهل سال است
که او قات بنعمت و فراغت گذرانیده حالا وقت آنست که اوقات تو منقلب گردد و نعمت
بمحنت و توانگری بدرویشی مبدل گردد و شدت سختی از سراچهٔ تن رخت بربندد ایوب گفت ما تن به
بقضا داده ایم و بر نعمت و محنت راضی گشته باک نیست هر چه او خواهد رضا باید داشت و بعد از استماع
این خبر ایوب منتظر بلا میبایست گویند روزی در مسجد نماز گذارده بود و حاضران از او وعظ میگفت
که مهتر شبانان از در مسجد در آمد و گفت سیلی پیدا شد و تمامی گوسفندان تو را ان سیل ببرد ایوب
گفت سهل است بعد از این مهتر ساربانان آمد و گفت باد سموم پیدا شد و جمیع شتران را
هلاک ساخت ایوب تبسم فرمود و گفت تفاوتی نیست ناگاه باغبانان در آمدند و بعوض رسانیدند
که باد عظیم هولناک بوزید و جمیع اشجار و نهال باغها را بکند چنانچه اثری از ان اشجار نگذاشت
ایوب ع گفت غم نیست دیگر خبر رسید که جمیع فرزندانت در خانهٔ فلان بسر بت مهمان بودند که سقف آنخانه
بر سر شکست و فرزندانت از ذکور و اناث تمامی در زیر آن خانه ماندند ایوب ازین خبر متالم گشت
صبر و غلبه کرد اما جز درانگاه داشت سر بسجود نهاد و گفت الهی چون ترا دارم باکی نیست که همه را
بعد از ان واقعها امراض بر ایوب روی نهادند سیاه شد رستی روی بهزیمت نهاد و ایوب با انواع
جراحات گرفتار شد در خبر است که چهار هزار کرم روی بر بدن ایوب ع نهادند و اعضا
رزند کسانیکه بوی ایمان آورده بودند همه مرتد شدند و گفتند خدای تعالی بایوب ع غضب
مغری بری ساخته ایوب ع را از شهر بیرون کردند ایوب ع بیرون شهر رفت و ده کس میرفت مردم
شد تا عاقبت چنان شد که آن کرمها تمامی گوشت و پوست اعضای ایوب ع را
زن ایوب ع رحیمه که دختر یوسف ع بود خدمت ایوب میکرد و میرفت بدر
بجهت ایوب ع می آورد عاقبت آن کرمها روی بدل و زبان

ایوب کردند ایوب مناجات کرد و گفت الهی از جمیع خوردن اعضا باک نداشتم اکنون میترسم
که دل که محل محبت تست و زبان که بذکر و شکر تو گویاست این دو عضو را بخورند و من از یقین و سعادت
محروم مانم بیت دل مخزن مهر است و زبان جای دعا ٭ وین هر دو از آن تست رحمی فرما ٭ و بشفاعت آورد
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا حضرت الله تعالی ندا رسید که ای ایوب
بجنبان پای خود را چون ایوب پای خود بجنبانید چشمهٔ آب صافی از زیر قدمش نمایان گشت فرمان رسید
که درین آب در آی و خود را بشوی و ازین آب بخور ایوب چنان کرد و امراض و علل رو بزوال نهاد و
گوشت و پوست بر بدن مبارکش پیدا شد و ایوب بهتر از آن شد که اول بود چنانچه رحیمه که زن
او بود بجهت حصول نان بدریوزه رفته بود چون باز آمد شخصی را دید خواست که برگردد که ایوب
آواز داد که ای رحیمه در آ که من ایوبم و از شفاخانهٔ پروردگار شفا آمد پس رحیمه سجدهٔ شکر کرد
بعد از آن حضرت حق سبحانه و تعالی دیگر بار اموال و اسباب بیشتر از آن بدیشان کرامت کرد و اولاد داد
و از جملهٔ اولاد ایوب دو پسر او یکی حومل و دیگری ذو الکفل که او را خرقیل نامند بمرتبهٔ نبوت رسیدند
و چون مدت نود سال از ایام حکومت و نبوت او بگذشت دعوت حق را اجابت فرمود والله اعلم بالصواب

ذکر پادشاهی منوچهر بعد از فوت فریدون فرخ و بیان حالات منوچهر چرخ معالی که مهر ٭ ز چهرش
منور شدی بر سپهر ٭ چو تاج کیانی بسر بر نهاد ٭ همه مردمی کرد و مردی و داد ٭ منم گفت بر تخت گردان سپهر ٭
هم خشم و جنگست و هم داد و چهر ٭ زمین بنده و چرخ یار منست ٭ سر تاجداران شکار منست ٭ خداوند
شمشیر و زرینه کفش ٭ فرازندهٔ کاویانی درفش ٭ ارباب تواریخ آورده اند که ایرج که در دست سلم و تور کشته شد
ابواب محنت روی بروزگار فریدون نهاد تا آنکه دختر ایرج را بپشنگ برادر زادهٔ خود داد و از وی فرزندی
زندی شد بعینه ایرج او را منوچهر نام کرد و چون بزرگ شد تاج و تخت و خشم تسلیم وی کرد و به بازخواست
خون ایرج او را بحرب سلم و تور فرستاد اما چون منوچهر بر تخت ایالت و کامرانی تکیه زد جهانداری بود
عادل و رای و صاحب کرم رعایا و لشکر را بمکرمتی جزیل و موهبتی جمیل بنواخت و تدبیر مصالح ملک
برای رزین و عقل متین سام بن نریمان که از جملهٔ زبردستان آن روزگار و پهلوانان عالیمقام
باز گذاشت و سام عدیل و نظیر در ربع مسکون نداشت و بعضی از اقطاع هندوستان با ولایت
و کابل و زابلستان در تصرف پهلوان عالم سام بود روزی منوچهر سام را طلب کرد و به
و اعیان را حاضر ساخت و گفت میخواهم که بفرمان فریدون دل از کینهٔ سلم و تور پرداخته
خود را لگدکوب قوایم اقدام انعام نمایم بزرگان کشور و امیران لشکر سر اطاعت و فرمان
و گفتند تا جان در تن داریم روی از معرکهٔ رزم بر نتابیم و بدانچه ممکن و مقد

سپاه مشغول شد و باندک روزی سپاهی فراهم آمد که از کثرت و انبوهی ایشان روی زمین تنگ آمده بود
منوچهر با سپاه عزیمت ملک توران کرده از جا بجنبید این خبر بمسامع سلم و تور رسید برادران با لشکرهای
بیشمار بیکجای جمع آمدند و خواستند که بمکر و حیل علاج آن واقعه کنند هر یک رسولی بخدمت منوچهر فرستادند
که رفت آنچه رفت و بعد ازین فرمان تراست و هر یک از تقسیم پدر درگذریم و خون خلقی در میانه بعبث
ریخته نشود و ملک ایران و توران از عبور این لشکرها و هرج و مرج ایمن ماند و تو نیز اگر چنین کنی رعایت صله
رحم کرده باشی چون رسولان سلم و تور این پیغام بگذرانیدند منوچهر در جواب ایشان این مضمون گفت شعر
تمنت از شما خواست خون ریختن ٭ بجفا جستن و فتنه انگیختن ٭ برادر که هم پشت و هم زاد بود ٭ و ز دوحهٔ دولت
آبا و بود ٭ همه مردمی بود و صدق و صفا ٭ همه مکرمت بود و مهر و وفا ٭ بدست شما عاقبت کشته شد ٭ بخاک و
بخون اندر آغشته شد ٭ مرا چشم مهر از شما داشتن ٭ بود تخم در شوره کل کاشتن ٭ کسی پشت گرمی کند کسی ٭
که آزار دل زو نیابد بسی ٭ اگر شما ملاحظهٔ صلهٔ رحم و رفاه حال رعایا و برایا میکردید مثل ایرج برادری که اهتمام
بر شما کرده بمهمان آمده او را نمی کشتید و خواطر پدر بزرگوار را که سبب وجود سلطنت و باعث مملکت بود آن
آزرده و محزون نمی ساختید اکنون این تزویرات و سخنان بیهوده فایده بروزگار شما ندارد و بعد از آن رسولان
را بخلعت گران مایه مخلع ساخته باز فرستاد چون رسولان پیغام باز آوردند اندیشهٔ عظیم بخاطر سلم و تور
راه یافت و از دلیری منوچهر اندیشه نمودند و با یکدیگر گفتند که شعر از آن پر هنر بچه چون بود ٭ که آموزه
کارش فریدون بود ٭ آنگاه بتهیهٔ اسباب حرب بهم آوردند از آن طرف تور مقدمهٔ لشکر شد با لشکر
بی کران بکنار آب جیحون آمد و از ینجانب منوچهر قارن بن کاوه آهنگر را سپه سالار لشکر با کران از پیش
فرستاد نظم بفرمود قارن رزم خواه ٭ بدشت اندر آرد همه سو سپاه ٭ بحکم شهنشاه گردون شکوه ٭
بجوشید لشکر چه دریا و کوه ٭ و از عقب قارن منوچهر نیز بحرکت در آمد در اول فصل زمستان هر دو
لشکر در کنار آب جیحون بیکدیگر رسیدند بسبب برودت هوا یکدفعه استقامة کرفتند بعد از یکهفته
ای ملتفت شد سرداران سوار شدند و در برابر یکدیگر صفوف آراستند و بعد از آن پهلوانان بحرب
آمده دلیران ایران دست بردهای نمایان کردند تا آنکه دو لشکر بهم آویختند چون دولت از سلم و تور
دیگر تاب مقاومت نیاوردند روی بهزیمت گذاشتند منوچهر از عقب ایشان میتاخت
ترکستان بدیشان رسید سر راه بر ایشان گرفت بار دیگر مشغول حرب شدند منوچهر
خود را بتور رسانید و بیکضرب مقدم تور را باخت و چون تور از پای در آمد سلم خواست
کاوه خود را بسلم رسانید و سلم را بکشت چون سلم و تور هر دو کشته شدند بعضی
توران باقی با امان در آمدند منوچهر بفرمود تا دست از کشتن ایشان

باز داشتند لشکر ایران مظفر و منصور از توران برگشتند منوچهر امرا و اعیان سپاه را مال و گنج داد
لشکر را بنواخت و غنایم تورانیان را بدیشان مسلم داشت و در ملک ایران بفراغت بر تخت کامرانی
روزگار گذرانید و مدت پنجاه سال بعیش گذرانید **آمدن افراسیاب بایران و محاربه نمودن با منوچهر
و غالب شدن** اهل اخبار روایت کرده‌اند که بعد از واقعهٔ سلم و تور مردم توران جمع شده یکی از فرزندان
کاکا تور را که بعقل و فراست از سایر بهتر بود و او را پشنگ نام بود و بر تخت دولت نشاندند و او بر تخت
کامرانی بعیش زندگانی میکرد اما همیشه آتش حسد در کانون سینه‌اش مشتعل بود که بهیچ طریق از منوچهر
انتقام کشد و کینه را از کشته او پدر ارد تا او را فرزندان بسیار شدند و از جمله او را پسری شد افراسیاب
نام او نهاد و چون بحد رشد و تمیز رسید اختر شناسان پشنگ را خبر دادند که کارهای عظیم از دست
این پسر بظهور آید پشنگ از آن خوشدل شد و با سران لشکر خود و پسر و کرشیوز مصلحت میکرد که
میخواهم که خون سلم و تور را باز خواست نمایم سران همه اطاعت کردند القصه پشنگ بن تور لشکر را باطاعت
پسر خود افراسیاب بیعت گرفت و لشکر بیرون از تعداد باتفاق افراسیاب روانهٔ ایران گردانید
و چون منوچهر از این حال واقف شد تا رسیدن اعدا اندک لشکری فراهم آورده در حوالی ری التفاق
فریقین واقع شد و بعد از کوشش و کشتن بسیار که از جانبین دست داد ایرانیان مغلوب آمدند و چون
منوچهر ضعف حال خود را مشاهده کرد بصوب مازندران عنان برتافت صاحب حبیب السیر آورده
که اول تزویری که افراسیاب کرد و شکست بر منوچهر انداخت آن بود که نامه نوشت باسم قارن
ابن کاوه که سپه سالار لشکر ایران بود مضمون آنکه بحسب صلاح تو لشکر برداشته بملک ایران آمدیم
وان شاء الله تعالی بعد الیوم مدعیات حاصل است و قاصد را گفت که چون بنزدیک اردوی منوچهر
رسی چنان کن که بدانند که تو قاصدی و چون ترا تفتیش سازند نامه مرا آشکارا کن القصه چون منوچهر بدان
نامه مطلع شد در حق قارن بدگمان شد و بگرفتن او فرمان داد و اکثر پهلوانان و لشکر فارسی از آن
کار از منوچهر رنجیدند و بدوستی قارن با منوچهر همراهی نکردند و جمعی که همراه بودند در حرب تکا
ورزیدند تا افراسیاب غالب شد بعد از یکماه علی الاتصال جنگ کرد و چون منوچهر بملک مازندران
در شهر آمل متحصن گشت افراسیاب از بسیاری آب و دشواری بیشه و جنگل عبور بمازندران نتو
لاجرم شروع در ویرانی ملک ایران کرد تا مدت دو سال آورده‌اند که در ملک عجم ...
افراسیاب دانست که بحرب از عهدهٔ منوچهر در الکای مازندران بر نمی‌آید بصلح راضی ...
با تحفه و هدایا نزد افراسیاب فرستاد و بعهد و یمین با هم صلح کردند و قرار بدان ...
چهر بود و تیر انداز بیقرینه بود و بر بالای کوه دماوند رفته تیری بیندازد

آن سرحد ایران و توران باشد آرش چون از علم سحر وقوفی داشت بر بالای کوه دماوند رفت چون در آن
حوالی بزرگتر و رفیع‌تر از آن کوه کوه دیگری نبود و تیری که آنرا موافق علم خود مجوف ساخته بود بر خانهٔ کمان گذاشت
و بقوت تمام آن تیر را کشید و چون شصت کشاد آن تیر از اول طلوع تا هنگام استوا بر روی هوا میرفت
و بعد از استوا میل زمین کرد و در کنار جیحون بر زمین آمد چون افراسیاب بر روش تیر آرش
اطلاع حاصل کرد از آن صلح پشیمان شد اما چون آن شرط در حضور اشراف و اعیان واقع شده
بود چاره نداشت و از آن تاریخ تا حال نهر جیحون حد ایران و توران شد افراسیاب بطرف توران
رفت و منوچهر از طبرستان بیرون آمد و در نواحی الکای ری نزول اجلال فرمود و رعایا و برایا که مدت
مدید بمحنت و تاراج تورانیان گرفتار بودند ایشان را بگنج و مال خاطر جمع گردانید و باندک زمانی ملک عجم چنان
آبادان شد که مرتبهٔ اول افزود **شعر**
کسی بر سر خلق زیبد امیر * که افتادگان را بود دستگیر
به شاهان نباشد کسی سرفراز * سر آن شد که باشد رعیت نواز
بزرگ گر ز خرد بیرون شود * اگر خود فریدون بود دون شود
آورده‌اند که باغ طرح انداختن و بساتین گستردن و بنا نهادن حصار و کندن خندق برگرد قلعه و تعبیه کردن
آلات حرب بر بروج قلاع از مخترعات اوست و سخنان خوب در موعظه دارد و باتفاق ارباب تواریخ
مدت یکصد و بیست سال در امر سلطنت منوچهر قیام داشت و همگی با عدل و انصاف بود و از انبیاء هم
شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در زمان او بودند و حفر نهر فرات از دست او و آب فرات بعراق آورد
و چون او فرمان یافت پسر خود نوذر را پادشاه کرد و اعیان مملکت بدو سپرد **ذکر پادشاهی نوذر بن منوچهر
در ایران** ابن مقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است آورده که چون ایالت ملک ایران بر نوذر بن منوچهر
مقرر شد نوذر مردی بود خوش‌خوی و کم آزار و تن پرور از نسق مهمات امور ملکی دست بداشت لاجرم در
مهمات ملکی او خلل بسیار پیدا شد و کارها از نظام و نسق باز ماند اعیان ایران عصابهٔ عصیان بر پیشانی
بستند صاحب جامع الحکایات آورده که چون نوذر اعیان مملکت را با خود ناراست یافت تهم
رسید و استیلا یافت رسولی بزابلستان بخدمت پهلوان عالم سام بن نریمان فرستاد و شمه‌
ای از احوال بیان نمود و استدعای حضور او نمود سام بنا بر حسن عهد و حقوق نعمت فریدون و منوچهر
نوذر را بر خود واجب و لازم دانست و به پایهٔ سریر حاضر گشت و امیران عاصی را بملاطفها
موافق یکجهت ساخت و مدتی در خدمت بود و جمیع امور ملکی را که از نسق افتاده
نوذر را انصلاح کرد و چون او را با هندوان همیشه جدل بود باز بر سر ملک خود شد
نوذر را باز غفلت پیش آمد و مهمات را باز از نسق انداخت افراسیاب
آمد و با خود اندیشید که اگر پهلوان عالم سام مدد نوذر کند افراسیاب

برنوذر دست نیافت دو سردار را با سی هزار کس بر سر سیستان و زابلستان فرستاد و گفت شما با سام مشغول حرب باشید تا من بر سر نوذر روم و خود با لشکر قیامت اثر بر سر ایران آمد و بخیمگاه ایران که الکاء فارس است روان شد و باندک زمانی بفارس رسید ازین سوی نوذر نیز با معدودی چند که در پایه سریر حاضر بودند باستقبال افراسیاب بیرون آمد و بعد از کوشش نوذر گرفتار شد چنانکه حکیم فردوسی در شهنامه آورده نظم شب تیره تا شد بلند آفتاب ٭ همی گشت با نوذر افراسیاب ٭ ز گردن سواران جهان تار شد ٭ شهنشاه نوذر گرفتار شد ٭ گرفتش گرسیوز پور پشنگ ٭ جدا کرد او را ز زرین پلنگ ٭ و پهلوان عالم قباد بن کاوه نیز کشته شد و چون افراسیاب نوذر را بکشت از سوی ازرو فراغت در ملک ایران بحکومت مشغول شد اما آن سی هزار کس که بر سر سام رفته بودند سام ایشان را بتیغ بیدریغ از هستی برداشت و در آن بود که متوجه فارس شود که خبر کشته شدن نوذر را بدو رسانیدند سام تاسف بسیار کشید و ملامتها کرد سرداران ایران را که یاری نوذر نکردند تا افراسیاب بر وی دست یافت در این وقت کشواد و قارن که سرداران لشکر ایران بودند بخدمت سام آمدند و احوال ایران و ظلم و ستم افراسیاب و تعدی تورانیان بعرض رسانیدند و گفتند شعر شرم باد دست را زین پس گرفتن جز عنان ٭ ننگ باد تیغ را پس غنودن در نیام ٭ گر نهم یک لحظه بر هم دیده تا ریزم بخاک ٭ خون دشمن خواب نوشین باد بر چشمم حرام ٭ القصه سام بن نریمان پسر خود زال که ملقب بدستان سام بود او را با لشکری باتفاق کشواد و قارن بملک ایران فرستاد و چون ایشان بایران رسیدند لشکرهای متفرق ایران جمعیت کرده بر سر افراسیاب آمدند و حرب بسیار کردند افراسیاب از ملک فارس برخاست و بگریخت و زال بن سام جوانی بود شجاع و دلیر و مردانه و شیر فرزانه در زمانی که از مادر شد جمیع موی مژه و ابرو و غیره سفید بود سام از مشاهده آن بوالعجب حیران شد و بفرمود تا آن کودک را برده در کوه انداختند بقولی که آن بچه را سیمرغ باشیان خود برد و بپرورد و بقولی دیگر که در آن کوه زاهدی بود و آن زاهد در قله کوهی اوقات خود را بعبادت مشغول میداشت و مردمان او را سیمرغ میگفتند آن طفل را برداشت و مدت هفت سال پرورش داد و این سخن بعقل نزدیک است از آنچه در شهنامه حکیم فردوسی بیان کرده که زال را سیمرغ برد و با بچگان خود پرورد القصه زال بایران آمد و لشکر ایران جمع شدند افراسیاب که تاب مقاومت نداشت راه گریز اختیار کرد ایران جمع شده از فرزندان فریدون کسی را طلب کردند تا پادشاهی بر ایشان دهد

سلطنت زاب بن طهماسب ارباب تواریخ گفته اند که بعد از نوذر زاب را زاو نیز خوانده اند در سن هشتاد سالگی بود که اعیان ایران او را

گذاشت بتلافی و تدارک و یرانیهای افراسیاب اقدام نمود از جمله یکی از تلافیها آن بود که هفت ساله خراج بر رعیت بخشید و در عقب افراسیاب تاخت و او را در دیار ترکستان گریزانید آورده اند که از زمان کیومرث تا زمان دولت این شش تن قدم بر مسند سلطنت نهاده اند و مدت سلطنت این جماعت دو هزار و چهل و یکسال بوده آورده اند که در آنوقت که سام بن نریمان فرزند خود را در کوه انداخت مدت هفت سال در خدمت زاهد بود و در آن اولا شبی سام در خواب دید که او را گفتند که برو و پسر خود را از آن کوهی که رها کردی طلب کن و از عطیه الهی روگردان مباش که پشت و پناه ایرانست و امی ابا کاره که از دست و شمشیر او برآید سام چون از خواب بیدار شد بطلب زال روان شد و چون زال را دید طرفه قوی هیکل جوانی بنظرش در آمد و چون زال از تعلیم سیمرغ یا زاهد پدر را دید رسم تحیت و خدمتکاری بجا آورد چنانچه زال از قواعد خدمتکاری دقیقه فرو گذاشت نکرد سام را بسیار خوش افتاد بر حسن و رای او آفرین کرد و جهت او چند مرکب کشیدند بر هر کدام که زال سوار شد آن مرکب تاب نیاورد و بعضی را شکم بر زمین آمد و بعضی را میان شکست سام بغو شود تا جهت او فیلی کشیدند و زال او را دستان سام خواند چون این خبر بسمع منوچهر رسید بغو شود تا سام پسر را به پایه سریر فرستد و چون زال بخدمت منوچهر آمد عقل و رای و شرط خدمتکاری و یال و کوپال زال را دید او را بعنایات خسروانه سرافراز ساخت و بخلعت و الکا و دیهیم و گنج بنواخت گویند که زال رخصت گرفته بمنزل رفت و روزی در شکار بود و او را گذر بکابل افتاد و در کابل پادشاهی بود از فرزندان ضحاک که مال و خراج بسام میداد و او زال را بمهمانی بخانه برد و او را دختری بود در غایت حسن و جمال که او را رودابه میخواندند زال بوسیله عاشق رودابه شد و شرط شد که از سام التماس کند که او رخصت تزویج کند زال با رودابه و چون بخدمت سام مشرف شد آن حکایت را در میان نهاد سام گفت این حکایت بی مشورت منوچهر و رخصت او نمی شود راویان آورده اند که در همان فرمان رسید از منوچهر که می باید بر سر مهراب شاه کابلی رفته دفع او کنی که از تخمه ضحاک است سام فرمان بترتیب لشکر قیام نمود باقی واقعات زال و پیدا شدن رستم انشاء الله تعالی بعد از این گفته شود و چون ذکر بعضی انبیا که در عهد منوچهر و بعده بوده اند در این مکان مناسب است ذکر آن لازم دید

شعیب جمهور مورخان بر آنند که شعیب علی نبینا و علیه السلام در زمان سلطنت منوچهر بوده و بقوم مدین در نواحی شام مبعوث گشت و آن شهر اکنون نیز معمور و آبادان است ارباب ... از نسل ابراهیم خلیل علیه السلام است و او پسر میکیل بن یشجر است و چون بشهر مدین مبعوث ... کرد و پرستیدن خدای که نیست جز او معبودی آورده اند که قوم شعیب را دو ... مکیال

و دو میزان بود یکی کمتر و یکی بزرگتر چون خرید میکردند بدان سنگ بزرگ خرید میکردند و چون فروخت
میکردند بدان سنگ کم با وجود کو ازان عمل بد هم داشتند هرچند شعیب ایشان را براه راست میخواند قبول نکردند
حضرت شعیب بدیشان معجز نمود و معجزه او آن بود که چون خواستی که بکوه بلند در آید آن کوه سر فرود آوردی
تا شعیب بدان کوه در آمدی و قوم او براه زنی بر سر راهها نشستند و مردم را غارت میکردند جمعی از آن قوم
سخن شعیب قبول میکردند و ایمان آوردند و بعضی دیگر از در انکار در آمده او را تکذیب کردند و قرار
بدان دادند که اگر ترک دعوت نکنی ترا و اتباعان ترا که ایمان آورده اند ازین شهر بیرون کنیم تا عاقبت الامر
بدیشان بلای زلزله فرستاد گویند جبرئیل فریاد کرد و زلزله در میان ایشان افتاد و بر زمین افتاد جثه
ایشان بی روح. آورده اند که شعیب با مومنانش در ان شهر بودند و ایشان را هیچ المی نرسید و شعیب
گوسفند چند داشت و اوقات عزیز را بنتاج آن گوسفندان میگذرانید حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه افضل الصلوات گفته که شعیب خطیب پیغمبران است تمام حالات شعیب در حکایت موسی بن عمران گفته
خواهد شد. **ذکر حالات موسی بن عمران در شهر مصر** ارباب تواریخ آورده اند که چون مدت شصت
سال از سلطنت منوچهر گذشت در شهر مصر موسی بن عمران از مادر شد و درانوقت ایالت مصر
از ولید بن مصعب بود که ملقب به فرعون و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که فرعون از شهر
بلخ بود و چون در شهر بلخ متوطن شد فرعون عازم مصر شد و او جوان بود خوش صورت و چون بشهر زار
رسید جباری بود در آن شهر هامان نام و چون هامان از علم قیافه وقوف تمام داشت با فرعون رفیق شد و چون
بشهر مصر رسیدند بسبب یاوری ملک مصر او را میسر گشت و بعضی گفته اند که فرعون از نسل ملک ریان
است که یوسف وزیر او بود و بهر تقدیر او بنی اسرائیل را بعبادت اصنام میفرمود القصه قبطیان دست
بیداد برآورده هر کاری که دشوارتر بود بنی اسرائیل را بعنف و تعدی بدان شغل میفرمودند و چون جمیع حکام
مصر را فرعون میگفتند این فرعون از همه بلندتر و ظالمتر بود و آسیه که زن قابوس بود فرعون او را
بخواست بیت مال و خزانه قابوس که پیش از فرعون او فرعون بود تمام را صاحب گرد و در جمیع امور ملکی
با آسیه مشورت میکرد و بسیار از آسیه راضی بود و در اوایل حال فرعون بت پرست بود و بعد از چند
گاه بار سلطنت قیام نمود دعوی الوهیت کرد و بخلایق گفت که من ازین بتان بهترم و بزرگترم
مرا سجده کنید خلایق طوعا و کرها بسجده قیام نمودند و او را پرستش کردند مگر بنی اسرائیل و کفر
فرعون جمیع مردم مصر را طعام میداد که شبی در خواب دید که آتشی از بیت المقدس بر خاست
مصر آمد و قصر فرعون را با خانهای قبطیان تمام بسوخت و خانهای بنی اسرائیل تمام سالما
و ازیشان استفسار تعبیر کرد ایشان گفتند شخصی از بنی اسرائیل بظهور خوا

مصر ازو خواهد شد و درانوقت کاهنان بعرض رسانیدند که در بنی اسرائیل پسری خواهد شد که زوال تو در دست
او خواهد بود آن غافل جاهل خواست که تقدیر الهی را تغییر دهد بعد ازان بفرمود که در بنی اسرائیل هر پسری که از
مادر بشود او را بقتل رسانند و مردان و زنان بنی اسرائیل را ازهم جدا ساختند که باهم نخوابند در کشاف و بعضی
تواریخ مسطور است که نود هزار طفل از بنی اسرائیل کشته شد مولانا جامی در مثنوی آورده **مثنوی** صد هزا
ران طفل سر بریده شد ٭ تا کلیم الله صاحب دیده شد ٭ تا مدت پنج سال آن بلیت در میان بنی اسرائیل بود
کودکان بنی اسرائیل را می کشتند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و مردان ایشان را بکارهای مشکل و گل
کار میداشتند و چون مادر موسی موسی را بزایید و قابله او که آن طفل را بدید محبتی از موسی در دل
او پیدا شد و بمادر موسی گفت غم مدار که من سر ترا فاش نکردانم و بروایت دیگر آنکه مادر موسی مدت سه ماه
او را پنهان داشت در روزی موکلان فرعون خود را بخانه عمران انداختند خواهر موسی از غایت اضطراب
برادر خود را در آتش انداخت و آنچنان بود که تنور را سوزانیده بود که نان بپزد و هنوز نپخته بود چون موکلان
آمدند خواهر موسی موسی را در آتش انداخت و چون موکلان برفتند مادر و خواهر هر دو بسر تنور رفتند دیدند
که موسی در میان آتش نشسته و با آتش بازی میکند و چون موکلان بسیار آزار او میکردند الهام الهی
رسید که او را در صندوقی گذاشته باب انداز تا ما او را باندک زمانی بمرتبه نبوت برسانیم القصه مادر موسی
حکایت با عمران گفت و عمران از نجاری مصاحب بود بدان نجار صندوقی فرمود پنج شبر و آن نجار جبرئیل
نام داشت القصه مادر موسی را بصندوقی نهاد و آن جبرئیل از جماعت قبطیه بود خواست که موکلان فرعون را
خبر کند فی الحال نابینا شد القصه مادر موسی را بصندوق نهاد و در آب رود نیل انداخت گفته اند که جبرئیل
نجار که نابینا شد دانست که آن طفل از آن شخص است که زوال ملک فرعون در دست او خواهد بود از کار خود
پشیمان شد فی الحال بینا گشت آورده اند که فرعون را دختری شده بود مبروص کاهنان نشان داده بودند
که در فلان روز طفلی از آب نیل در میان صندوقی پیدا خواهد شد آب دهن آن طفل این برص را علاج است
همان روز موعود آسیه و فرعون هر دو منتظر نشسته بودند و باب رود نیل نظر میکردند ناگاه آن صندوق
نمود آن صندوق را بگرفتند و بگشودند طفلی دیدند بمجرد دیدن محبت آن طفل در دل آسیه و فرعون پیدا شد
فرعون گفت که ازین طفل بیمی در دل من پیدا شد گویا که این همان طفل است که زوال ملک من در
نوشته اند آیا این چگونه از دست موکلان من خلاص شده باشد آسیه بنوعی تسلی خاطر فرعون
[illegible] دهن موسی علاج برص آن دختر کردند و آسیه آن طفل را بفرزندی خود برداشت اما
[illegible] حال پسر خود بود و چون بدانست که پسرش بدست فرعون افتاد بسیار
از دختران لاوی بن یعقوب بود دختران خود را گفت مریم یا ام کلثوم

کبر و وا ز برادرت خبری بمن رسان و چون خواهر موسی از برادر خبر رسانید که آسیه او را بفرزندی بر داشته
و در طلب دایه است که او را شیر دهد و چندین زن شیردار حاضر شده اند اما موسی شیر ایشان را قبول نمیکند مادر موسی
باز مریم را فرستاد که برو و چنان کن که مرا برای طلب کنند مریم برفت و از دور بایستاد و در وقتی که
موکلان در طلب دایه تردد میکردند مریم گفت من راه نمایم ترا بزنی شیردار آسیه بعد از التماس مریم را
بطلب آن زن فرستاد مریم آمد و مادر خود را آورد و چون موسی را بکنار مادرش گذاشتند فی الحال شیر
قبول کرد آسیه از روی خوشحالی گفت بمادر موسی که یوخابل نام داشت که ای عورت چند روزی که در سرای
ما باش و این کودک را شیر ده تا من رعایت خاطر تو بجای آورده اهتمام ترا بواجبی بجا آرم یوخابل گفت
من عورت عیال بارم و جمعی فرزندان و متعلقان دارم چگونه ایشان را بگذارم اگر رخصت باشد این کو
دک را نیز بخانه خود برم و هر گاه که امر و اشاره کنی بخدمت تو آرم آسیه را خوش آمد کودک را بوخابل داد
مادر موسی او را از روی خوشحالی برداشته بخانه آورد و شکر باری تعالی بجای آورد و در هفته روزی موسی را بجانب
فرعون میبرد تا موسی ابن پنج ساله گشت رسید روزی در دامن آسیه نشسته بود که فرعون در آمد آسیه
موسی را در کنار او داد که این پسر نیست فرعون گفت مرا با این پسر کاری نیست موسی ع دست دراز
کرد و ریش فرعون را بگرفت و بکشید چنانچه چند تار موی ریش فرعون را بکند فرعون از آن در غضب شد
و گفت این همان مولود است و من او را خواهم کشت آسیه مبالغه از حد گذرانید و گفت این طفل است
و عقلی ندارد و از روی جهل این عمل کرد پس بجهت امتحان قرار بدان دادند که طبقی از آتش و طبقی از رطب
حاضر سازند اگر موسی ع دست برطب دراز کرد او را بکشند و اگر بآتش دراز کند از سر قتل او در
گذرند چنین کردند موسی ع خواست تا دست برطب دراز کند جبرئیل ع سر دست او را گرفته بجانب آتش برد
و او اخگری برداشت و بر دهن برد چنانچه سر زبانش که برده بسوخت گفته اند که فرعون بسیار تعظیم
آسیه را میداشت اما در وقت مباشرت خدای تعالی دیوی را می فرستاد تا فرعون با او مباشرت
میکرد و آسیه خدا پرست بود و دیگر گفته اند که از آن سوختن زبان موسی ع را در بزرگی شین را سین
میگفت و حکمت الهی آنکه موسی در زمان طفولیت روی فرعون را با گفته بود زبانش بسوخت و دست
بریشش رسانیده بود از آن دستش هم بسوخت و چون موسی بحد کمال رسید گاهی بخانه مادر
بخانه فرعون می بود و چون سن مبارکش بسی ساله رسید خدای تعالی او را علم و حکمت کرامت
و چون موسی ع علم و دانش داشت فرعون او را بسیار عزیز و محترم میداشت و موسی را
وجهت او عروسی کرد و زر بسیار در آن عروسی صرف کرد روزی بصحرا بسیر رفت
دید که بنی اسرائیلی را جمعی قبطیان گرفته آزار میکنند موسی ع آن قبطیان را

بدار بد قبطی سخن او را نشنید موسی در غضب شد و اسب را پیش راند و مشتی بر سینه قبطی زد چنانکه فی الحال بمرد موسی از این
فعل پشیمان شد القصه موسی آن روز در ترس و خوف بود و منتظر آن بود که دمادم او را بجهت قصاص طلب
کنند و مقتول قانون نام داشت و خباز بود و فی الفور صورت قضیه را بعرض فرعون رسانیدند و فرعون در آن
باب با ارکان دولت و اشراف مشورت کرد قبطیان از تقرب موسی ع بتنگ بودند قرار بر قتل موسی دادند
حزقیل نجار نزد موسی شد و گفت زود از این شهر بیرون شو که قبطیان قرار بر قتل تو داده اند ذکر هجرت کردن
موسی علی نبینا و علیه السلام حضرت موسی ع چون آن خبر شنید از بیم فرعون دل بر غربت نهاد و دیگر آنکه هجرت
لازمه نبوت است چون از مصر بیرون شد نمیدانست که بکدام راه رود جبرئیل ع آمد و گفت خدای تعالی
میفرماید که بجانب مدین رو موسی ع متوجه مدین شد هشت روزه راه بود با پای برهنه آن راه را قطع کرد و در آن
هشت روز خورش خود از برگ درختان میکرد و چون بشهر مدین رسید دید جمعی در صحرا ایستاده اند
و دو عورت در میان ایشان بودند و آن موضع چاهی بود که جمیع گوسفندان آن شهر از آن آب میخوردند
و سبب انتظار آن دو عورت آن بود که مردم گوسفندان خود را آب دهند و چون ایشان بروند آن عورتان
گوسفندان خود را آب دهند موسی چون آن حال بدید از آن دو عورت پرسید که درین نزدیکی همین چاه است یا دیگر چاهی
هست گفتند بلی اما سنگی بر سر آن چاه افتاده که چهل کس میباید جمع شوند تا آن سنگ از سر آن چاه
برخیزد موسی ع گفت آن مکان را بمن بنمائید من علاج کنم القصه بر سر آن چاه شدند و موسی ع بقوت
آن سنگ را برداشت و گوسفندان عورتان آب خوردند از ایشان پرسید که شما چه کسانید و تعلق بکه دارید
گفتند که دختران شعیب پیغمبریم و چون موسی ع سایه درختی دید در پای آن درخت اندک زمانی استراحت
کرد و دختران شعیب در آن روز زودتر بخانه شدند شعیب از ایشان حال پرسید صورت قضیه بعرض
رسانیدند شعیب یکی از دختران را بطلب موسی ع فرستاد و آمد دختر موسی را گفت که پدرم ترا میخواهد موسی
گفت پدرت مرا چه می شناسد و چرا میخواند گفت ترا بطعام خوردن میخواند موسی گفت ای دختر
ن راه خانه شما نمیدانم دختر گفت من از پیش میروم و تو از عقب من بیای موسی ع گفت روا نباشد
ن نامحرم و از عقب تو آیم و چشم من بر قد و قامت تو افتد تو از عقب من بیا و اگر من راه
تم تو سنگ بینداز تا من بدان راه که سنگ تو می افتد بروم و بعد از آنکه بخدمت شعیب ع شدند
واقعه را دختر بعرض رسانید و چون شعیب ع بر امانت و دیانت موسی ع مطلع شد شرایط
نداری بجای آورد و از حال او که استفسار کرد گفت ای موسی مترس از فرعون
امانت و دیانت و قوت تو بر من ظاهر است میخواهم که یک دختر خود را بحباله نکاح
ت سال یا هشت سال خدمت کنی و گوسفندان را نگاهداری آورده اند

که اوّل در شریعت چنان بود که مهر دختران از پدر باشد و الحال آن منسوخ است و چون موسی در مدت

یاد کرده خدمت کرد دو دختر بزرگ شعیب صفورا را بخواست و از شعیب رخصت خواست که بمصر رود

شعیب گفت ای موسی نو میدانی که مرا بجز این گوسفندان چیزی دیگر نیست اما مال دیگر نزد من بمان تا

از نتاج این گوسفندان ترتیب جهاز دختر کنم و موسی ع را رخصت انصراف فرمود آورده اند که روزی فرشته

بصورت انسان بشعیب آمد و چوبی بدو آورد که سر آن چوب دو شاخه بود برسم ودیعت بدو سپرد و شعیب

آنرا در خانه گذاشت تا آنروز که موسی ع شبانی می شد یا آنکه متوجه مصر میشد شعیب گفت آن عصای که

سر او دو شاخ است بردار که آن ترا بکار آید آورده اند که طول آن عصا هم قامت موسی ع بود و از آن عصا

معجزات پر برکت بموسی ع و بفرمان حضرت الهی بظهور آمد اوّل آنکه بر چاه که فرو میداشت مثل دولاب

از آن چاه بر میکشید و در بلندی نردبان میشد و در آفتاب برگ بر می آورد و سایه می انداخت و در شب

ظلمانا مثل مشعل چراغ میگشت و چون موسی ع بخواب میرفتی آن عصا نگهبانی میکردی و چون ثمر خواستی

از آن درخت ثمره بظهور آمدی و چون بزمین افکندی ثعبان گشتی و دو از دندان در دهن او نمودار گشتی

و آتش از حلقش بیرون جستی و از نفس او باد سموم بدر جستی و چشمانش مثل برق روشن دادی و مابین

لبان او هشتاد ذرع بودی و در اندام او موی بجای بودی با آن خار مغیلان و اگر بر سنگ خاره زدی مثل

خاک نرم ساختی و ارباب تواریخ زیاده ازین خواص نیز گفته اند **ذکر رسیدن موسی ع بکوه طور** آورده اند

که موسی ع چون پنج روزه راه از مدین بصوب مصر آمد در یک گوشه طور نزول کرد و آن شب بغایت تاریک

بود و راه گم کرد و بعضی گوسفندان که همراه بود ندا زبرق و باد متفرق شدند در ین وقت زن موسی ع را

وضع حمل شد هر چند موسی ع خواست که آتش زند میسر نشد از روی خشم سنگ و فولاد را بزمین زد قضا

آتشی در نظر موسی ع نمودار شد که بر فراز کوه میسوزد گفت آن خود را گفت ساعتی توقف کنید تا من از

آتش بیاورم و از کسان که نزدیک آن آتش اند خبر راه پرسم آنگاه عصا بر داشت و بجانب کوه روان شد

دید که آن آتش در روی زمین نیست در بالای درختی که آن درخت سبز است میسوزد و بعضی گفته اند که آن

درخت مورد بود و برخی گفته اند که درخت عناب بود موسی ع بترسید و خواست که برگردد ندا رسید که

انّی انا اللّه ربّ العالمین یعنی ای موسی بدرستیکه منم خدای و پروردگار عالمیان چون حضرت موسی ع آن

شنید از روی تعظیم سر بسجود نهاد و باز ندا رسید که یا موسی انّی انا ربّک فاخلع نعلیک انّک

بالواد المقدّس طوی طوی نام آن وادیست و راویان گفته اند که غرض حق تعالی از خلع النعلین

کیست نه آنکه نعلین نجس بود و چون موسی ع نعلین از پای بیرون کرد و عصا در دست

خواست که موسی ع بتکلم در آید و حجاب مرتفع گردد و در رفع هیبت شود چه

تلک بیمینک یا موسی یعنی آن چیست که در دست راست تست ای موسی ارباب تواریخ گفته اند که مدعای

حضرت اله آن بود که حضرت موسی ع خود اعتراف کند که این چیست تا اگر روزی آن چوب مار بازی شود بداند

که آن از معجزات لازمهٔ نبوت است گفت موسی ع که این عصای منست که چون براه روم بدان تکیه کنم

و در مکانی که گیاه نباشد بدین عصا برگ درختان بریزم تا گوسفندان بخورند و دیگر حاجتها نیز بدو دارم و گفته اند

که جمیع حاجتهای خود را باز گفت ندا رسید که بیفکن این عصا را چون موسی ع عصا را بیفکند فی الحال آن عصا مار

شد و چون موسی ع آن مار را بدید اوّل که آن عصا مار شد ماری زرد شد و عاقبت بزرگ شد مثل شتر بختی و بلند

آن و راز شد و هشتاد ذرع دهن باز کرد و دندانهای عظیم برسم میخ و سنگهای بزرگ را در هم نورد دیدی

چون موسی ع آنحال بدید بگریخت ندا رسید که ای موسی مترس و بر دار که همان صورت نخستین خواهد آمد موسی ع

دست دراز کرد و عصا را برداشت بصورت نخستین بود باز ندا رسید که ای موسی دست خود را در بغل

خود کن موسی ع دست در بغل کرد و چون بیرون آورد دست مبارکش بغایت سفید و نورانی شده بود و شعله او

مید رخشید نه چنان سفید بود که کسی گمان عیب و علت بدان برد آنگاه فرمان رسید که ای موسی این دو معجزه

تراست برو بفرعون و او را دعوت کن به پرستش من موسی ع فکر کرد که من درین کار تنها ام و با فرعون و لشکر او

چگونه مقاومت توانم کرد و از حضرت باری تعالی درخواست که ربّ اشرح لی صدری و یسّر لی امری یعنی ای پروردگار

بزرگوار من کشاده گردان برای من سینه مرا تا در وی گنجد آنچه بمن وحی کرده و در انجمن و بردبار سازنا از هر سخنی

تنگ دل نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالتست و بگشای گره را از زبان من تا فهم کنند

سخن مرا فرعون چرا که زبان موسی ع در طفولیت از آن آتش سوخته بود و اندک لکنتی داشت از برای همان

دعا فرمود که و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و باز دعا کرد موسی ع که الهی مقرر کن برای من یار

و شریک گردان برادر من هارون را در پیغمبری تا معاونت و مدد کار من باشد حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که

ای موسی هر چه خواستی بتو دادیم برو با برادر خود هارون و هیچ سستی مکن در امر رسالت و در ابتداء حال ملایمت

و مدارا کنید و با او عنف مکنید شاید که پند شما در دل او اثر کند موسی ع گفت بار خدایا من یکی از قبطیان را کشته

ام مبادا مرا بقصاص بکشند و رسالت من ناقص بماند حق تعالی گفت ای موسی هر چند ایشان را طغیان

بدا اما بر تو و هرون دست نداریند و در حفظ منید و شما را بر ایشان مسلّط کردانیدم حضرت موسی ع

و اعید خوشحال گشت و هنگام سحر بود که معاودت فرمود صفورا گفت آمدی نزد ما با آتش موسی ع

م نزد شما بالنور آنگاه که روز شد با آن خود متوجه مصر شد اما بعضی راویان مثل کاشفی در تفسیر خود

سی ع بطلب آتش بطور شد آنشب بلکه صباحش بیا مدجع از شهر مدین از مصر می آمد

مدین برده نزد پدرش گذاشته شد و صفورا در خدمت پدر بود تا آنگاه که

فرعون غرق شد القصه چون حضرت موسی به بمصر رسید برادر خود هرون را دید و قضیه را با او گفت
هرون گفت شوکت فرعون از آنچه دیده بودی بصد مرتبه افزون شده موسی گفت مارا توکل با کرم الهی
است با هرون متوجه درگاه فرعون شد مادر ایشان از عقب میدوید و میگفت ای فرزندان من
فرعون ظالمست و ستمکار و بیرحم و مردم آزار و همین لحظه هر دو شما را خواهد کشت موسی گفت
ای مادر غم مدار که پروردگار ما قادر است که مارا از شر او نگاه دارد و چون برادران بدر سرای
فرعون رسیدند بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که در همان چند روز رخصت یافتند و اداء رسالت
نمودند اما بعضی راویان گفته اند که مدت یکسال هر روز بدر خانهٔ فرعون میشدند و از غایت شوکت
و حشمت آن شقی کسی را یارای آن نبود که حکایت ایشانرا بفرعون گوید بعد از یکسال روزی ندیمی از
روی استهزا گفت بفرعون که هر روز دو شخص بدرگاه می آیند و میگویند که ما رسولانیم از جانب
خدای تعالی و دعوی الوهیت تو میکنند در کتاب حبیب السیر آورده که بعد از دو سال مسخره آن حکایت
را بفرعون رسانید **بیان رسالت گذاردن موسی و هارون بر فرعون** اهل اخبار آورده اند که چون موسی
و هارون بمجلس فرعون در آمدند و فرعون را چشم که بر موسی افتاد او را بشناخت گفت ای موسی تو نه
آنی که من ترا سالها بپروریدم و ترا بزرگ کردم و عاقبت خباز مرا بکشتی و گریختی موسی ام گفت
من همانم که تو مرا بداشتی و من کشتم آن خباز را و بودم من از جملهٔ غافلان یعنی نمیدانستم که بمشت زدن
او خواهد مرد پس بگریختم و بعد از مدت ده سال که دور بدین بودم بمن عطا کرد خدای تعالی علم و نبوت و
تو این نعمتی که برمن می نهی که مرا بنعمت خود پروریدی آنست که ظلم کردی بر بنی اسرائیل و کرفتی ایشانرا
بموجب و از بیم تو مادرم مرا در دریا افکند و اگرنه قوم من مرا تربیت میکردند و نبودم محتاج نعمت
تو و اکنون من رسولم از جانب رب العالمین فرعون پرسید که چیست پروردگار عالمیان و او از چه چیزاست
چون فرعون سوال ماهیت کرد موسی گفت ظاهرترین دلیلی بر تو بگویم و گفت آنست پروردگار
عالمیان که آفریده است آسمانها و زمینها و آنچه مابین ایشانست فرعون بعد از استماع روی
خود را بکرد که ایشان پانصد نفر بودند همه زیور ها بسته و بر کرسیهای زرین نشسته و گفت بشنوید
این مرد را که من از حقیقت میپرسم و او از افعال خبر میدهد باز موسی فرمود که خدای آفریننده
شماست و آفریدگار پدران پیشین شما فرعون گفت بتحقیق که این شخص دیوانه است
بموسی گفت که اگر بعد بغیر از من نام خدای دیگر بری ترا در زندان گرفتار سازم تا
نیابد و زندان آن بدبخت بدتر از قتل بود چرا که زندانیانرا در سوراخی عظیم می
هیچ نمیدیدند و نمی شنیدند تا محل مردن موسی گفت بنمایم تو دلایل

گفت بنمای موسی بینداخت عصای خود را بعد از آن مجلس عصا اژدهایی شد چنانچه لب پایین را بر پایهٔ
تخت فرعون انداخت و لب بالا را بر کنگرهٔ کوشک بند کرد فرعون از وهم بر زیر تخت پنهان شد و عصا
برهم خوردند و از ازدحام خلق اینچنان شد که در آن روز بروایت وهب بن منبه بیست و پنجهزار کس در زیر دست
و پا لگدکوب شده جام هلاک نوشیدند فرعون از زیر تخت فریاد برداشت که ای موسی در اول مرتبه کار
بهلاک مرسان اژدها را دفع کن تا من با خواص مشورت کنم و در کار نبوت تو مصلحتی بینم گویند شیطان
لعین گیاهی بفرعون داده بود که فرعون را بهر چهل روز یکبار احتیاج بقضاء حاجت می شد از وهم
آن اژدها مرض اسهال بهم رسید چنانچه در روزی چهل دفعه بقضاء حاجت میرفت و تا که نعمه همچنان
بود موسی دست دراز کرد و آن اژدها را برداشت همان عصا شد و بعد از آن موسی دست در جیب کرد
و بیرون آورد چنانچه حاضران تاب دیدن شعاع کف دست موسی نیاوردند فرعون علیه اللعنه بعد از مشاهدهٔ
آن حال گفت باشراف که این مرد یعنی موسی ساحریست دانا این سخن بدان گفت که نرسید قوم او
بموسی ایمان آورند پس اندوی عجز از برای دفع موسی با قوم مشورت کرد ایشان گفتند که حبس کن
این دو شخص را و بر کشتن ایشان شتاب مکن و بفرست بملک خود قاصدانرا تا جمع سازند ساحرانرا
و بعد از آنکه در حضور خلایق ایشان سحر موسی را برطرف سازند و بطلان او بر قوم ظاهر شود بعد از آن
بقتل آرایشانرا فرعون گفت قوم را که خوب مصلحتی دیدید اما اگر باز خواهم که موسی را حبس کنم آنچه دیدید
همچنان خواهد کرد و گفت موسی را فرعون که چند روزی مواسا کن تا در جواب رسالت تو مشورت
کنم و جواب تو بگویم و چون جمع کرد ساحرانرا و از ساحران امداد طلبید ایشان معروض داشتند که دو
برادر هستند در فلان ملک که استاد جمیع سحر کنندگانند بحضور آن برادران شاید این عقده گشوده شود
چون فرعون بطلب ایشان فرستاد ایشانرا قاعده آن بود که مهمی را یا در واقعه یا بر سر قبر پدر می شدند
و با پدر مشورت می کردند و جواب میشنیدند یا در خواب میدیدند بهر تقدیر بر سر قبر پدر رفته صورت
قصهٔ موسی و هارون را باز گفتند پدر ایشان گفت که اگر این شخص در خواب باشند و آن عصا اژدها
این معجز نیست و سحر در خواب اثری ندارد و چون آن برادران و جمیع ساحران نزد فرعون
ند گفتند که اگر ما این دو شخص را ملزم سازیم ما را مزد چه خواهد بود فرعون ایشانرا بمواعید دلپذیر
او و گفت اول کسیکه از جملهٔ خواصان پیش من آید شما خواهید بود و آخر کسیکه از مجلس من
از شما در تفسیر ابو الفتوح مسطور است که ایشان از ریسمان و چوب هفتاد هزار مار
رون مجوف و پر از سیماب کردند و در روز عاشورا که عید ایشان بود فرعون
زاهر چه تمام تر بیرون آمده بر تخت زرین بنشست خلایق علی مراتبهم

جابجای قرار گرفتند موسی و هارون هر دو تنها در برابر آن خلق عظیم ایستاده و آن ساحران آمدند نزد موسی و گفتند
که اول تو سحر خود را آشکار ای کنی یا ما چون ساحران التعظیم موسی بجای آوردند و از وی دستوری خواستند موسی گفت
اول شما کار خود را بیفکنید و بنمایید تا من نیز معجزهٔ نبوت خود را ظاهر سازم و حاشا که من ساحر باشم چون ساحران
آن هفتاد هزار اژدها و مار افکندند و آنها همه بحرکت در آمدند خلایق را خوف و هراس در دل افتاد و خدای
تعالی در کلام مجید آن سحر را سحر عظیم نامیده و سحری را که خدای عظیم شمرده باشد ملاحظه می باید کرد که چه نوع فتنه
بوده در آنوقت موسی هراسی خورد و هراس او از آن سحرها نبود بل از آن ترس خورد که جمیع خلایق مبادا
که آنها از علم سحر است و چون او اسم چوب را انداز دمردم او را نیز ساحر دانند از حضرت الهی ندا رسید
که مترس ای موسی که تو بر ایشان غلبه خواهی کرد و بیفکن آنچه در دست راست تست موسی با دل قوی در آن
پیشگاه ایستاده بود متوجه میدان شد و بیفکند عصا خود را آن عصا ورم کرد و بعد از آن دراز شد و دهن
بگشاد و جمیع آن سحرها و رسنها و چوبها که بمدت زمان جمع آورده بودند بدم درکشید چون ساحران
آن حال دیدند گفتند با یکدیگر که اگر این مرد ساحر بودی بایستی که سحرهای ما را بر طرف نسازد چنانکه
ایشان از عمل و کار خویش باز مانند نه آنکه بالکلیه بر طرف شوند و چون موسی دست دراز کرد و آن
اژدها را برداشت و ساحران دیدند که همان چوبست و اصلا زیاد و کم نشده گفتند که بر حق است پروردگار
و کار موسی و این اثر معجز است نه سحر پس بتمامی سر بسجده گذاشتند و گفتند بر حقیقت پروردگار موسی
و هارون و ما ایمان آوردیم برب موسی و هارون فرعون در غضب شد و گفت این شخص جادو است
و درین کار استاد شماست و شما بدان با یکدیگر نفاق کردید که زوال ملک من کنید بعلم سحر من اکنون
ببرم دستها و پایهای شما را و بر دار کنم هر یک از شما را در طرفة ایشان گفتند ای فرعون خدای ما پروردگار است
و ما را از عذاب تو هیچ باکی نیست بجز موسی و فرعون لعین تا دستهای راست و پایهای چپ آن مومنان را
ببریدند و ایشان را بر دارها کشیدند حضرت عزت حجاب از پیش نظر ایشان برداشت تا هر کدام منازل
خود را بدیدند و جان شیرین فدای جانان کردند آورده اند که تا آنوقت آسیه ایمان خود را پنهان
میداشت در آنروز ایمان خود را آشکارا کرد و گفت ای فرعون پرستش کن خدا را و دیگر دعوای آنکه
مکن که معیوب تو برمن ظاهر است که اگر ترا باز از بخشان برند ترا کسی نخرد و بینیدکه قبول نکنند
خدای بیکس فرعون بواسطهٔ تربیت موسی از آسیه دل برداشت و بفرمود تا آسیه را بعذاب
کردند روح پر فتوح او را ملائکه بآسمان بردند آورده اند که موسی بنی اسرائیل را تابع خود
و روز بروز بر موسی ایمان می آوردند و هر چند حضرت موسی آیتها و دلیلها بر فرعون
مد بر قبول ایمان نمیکرد و موسی نه آیت روشن بفرعون و قومش نمود و ا

بخدمت موسی آمده تضرع و زاری میکردند و چون بدعای موسی آن بلیه از ایشان دفع میشد قبول ایمان
نمیکردند و آن نه آیه اول عصا بود دوم ید بیضا سیم قحط چهارم طوفان آب که از بساتین و باغات
و مزروعات ایشان بر جوشید و ناسیه و کردن ایشان آب گرفته بود ششم قمل هفتم ضفادع هشتم
خون که قبطیان از رود نیل آب که بخوردن بر میداشتند خون بود و بنی اسرائیل آب و چون از طرف بنی اسرائیل
هم آب طلب میکردند آن هم بر ایشان خون میگشت و نهم نقود و آن چنان بود که درم و دینار که داشتند
تمام سنگ شده باشد و گویند هنوز در مصر که زمینها را که میکاوند از آن درم سنگ می یابند آورده اند
که از مصر تا زمین حبشه هر جا کوه معادن ذهب و فضه و زبرجد و غیر هم که بود از آن فرعون بود و ازین سبب
مال و جمعیت قبطیان نهایت نداشت ذکر بیرون بردن موسی قوم بنی اسرائیل را و رفتن فرعون از عقب
و غرق شدن فرعون و قوم او در آب آورده اند که چون حضرت موسی مدت چهل سال در مصر دعوت کرد
فرعون و قوم او را معجزات نمود اصلا و مطلقا قساوت قلب ایشان کم نشد بلکه روز بروز عناد و فساد
آن گروه بی باک زیاده میشد اما قوم فرعون بهیچ وجه قبول ایمان نمیکردند و دیگر گفته اند که تا آن وقت فرعون
هر روز حاصل ملک خود را خرج طعام میکرد و بجز و قبطیان و غیره میداد هامان که وزیر او بود گفت
فرعون را که ما را انچنین دشمنی پیدا شده صلاح در آنست که چیزی ازین مال هر یوم از خرج مطبخ کم کرده
جهت روزی که بکار آید نگه داریم فرعون سخن هامان را قبول کرد لاجرم محل هلاک فرعون رسید و خدای تعالی
حکم کرد بموسی که جمیع زیور قبطیان را بعاریت طلب کن و از مصر بیرون شو بنی اسرائیل را خبر شد که حکم
الهی به بیرون شدن ایشان از مصر صادر شده مدت یکماه تهیهٔ اسباب سفر مشغول بودند و بعد از آن
بنی اسرائیل را گفت که بگویید بقبطیان که فلان روز عید ماست و زیورهای ایشان را بالتمام از ایشان بعاریت بخواهید
و در فلان وقت روز در فلان محل جمع شوید بنی اسرائیل همچنان کردند آورده اند که یوسف در حال حیات
دعا کرده بود که روزی که بنی اسرائیل و موسی از شهر مصر که بیرون شوند بنی اسرائیل خداوندا این زاده
و تا تابوت مرا با خود نبرند موسی از آن حال واقف گشت و در دروازه ها را دید که بر روی بنی اسرائیل بسته
بود گشته فریاد کرد هر که تابوت یوسف را بمن نشان دهد هر مراد که دارد مراد وی را بر آورم عجوزه با
رجا کرد که در روز قیامت بنکاح او در آید بنابران عجوزه در آن مکان رود نیل که تابوت یوسف
بود نشان داد و قوم بنی اسرائیل باستخراج تابوت مشغول شدند و چون آفتاب بنصف النهار
رسید تابوت را بیرون آورده متوجه شدند و در آخر روز خبر خروج ایشان بقبطیان رسید روز دوم
بنی اسرائیل بر وند در هر خانه یکی از اعزهٔ ایشان بمرد و آنروز دیگر بتعزیت بماندند
بنی اسرائیل روان شوند آورده اند که در آن روز که از عقب بنی اسرائیل روان میشدند

فرعون در مطبخ اربکسر کو... غ... کرکین کشته بودند صباحش را بکرا آن کوسفند اوقات کذرانید و کوشت

آنرا موقوف داشت که طعام شام کند آورده اند که چون قبطیان از شهر بیرون آمدند که از عقب بنی اسرائیل

روند هفتصد هزار مرد ابلق سوار شماره در آمد و باقی بحساب در نیامد و راوی گفته که بنی اسرائیل ششصد هزار

سوار بودند و پیاده نیز بسیار بودند فرعون که نظر بر لشکر خود کرد گروه بنی اسرائیل را اندک شمرد و گفت لشکر

همه سلاح دارند و آیین حرب انیکو دانند در تفسیر کاشفی مسطور است که بنی اسرائیل و رای زنان جمعی که سال ایشان

از بیست گذشته بود و بشصت نرسیده و باقی از حساب بیرون بود و این جمعی که از بیست گذشته بود

و بشصت نرسیده بود ششصد و هفتاد هزار مرد بود با وجود این کثرت فرعون ایشانرا اندک شمرد و

چون موسی و قومش بکنار دریا رسیدند و در عقب لشکر فرعون بر سید بنی اسرائیل مضطرب گشتند و گفتند

موسی را که تو ما را همه یکبار بهلاک دادی اکنون از عقب لشکری انبوهی و از پیش دریایی چنین ما چه

علاج کنیم فرمان حضرت رب العزة بموسی رسید که بحکم تو کردیم ما دریا را موسی گفت قوم را اگر غم مدارید

که خدای ما را وعدهٔ نجات داده و فرعون و قومش را هلاک میسازد و ملک مصر را بمیراث بشما میرساند

هیچ اندیشه بخاطر راه مدهید آنگاه عصا بر دریا زد دوازده راه پیدا شد در میان دریا و فی الحال باد و آفتاب

آن راهها را از گل خشک گردانید موسی و قوم بدریا شدند و هر سبطی آن سبط دیگر را نمیدیدند گفتند بموسی که

از روی تحکم که ما چه دانیم حال قوم ما چیست موسی امر کرد آب را تا طاق شد و در روی هوا ایستاد تا ایشان یکدیگر

دیدند در میان دریا پس جبرئیل و جمیع فرشتگان مقرب در رسیدند و گفتند موسی را که ما آمده ایم تا

فرعون و تابعانش را غرق کنیم آورده اند که موسی بعد از استماع آن خبر گفت الحمد لله رب العالمین و اسب

در آب راند و بدان راه خشک روان شد با دوازده سبط و مسافت دو فرسخ را بدو ساعت طی کردند آورده

اند که قوم موسی هنوز از آب بیرون نشده بودند که فرعون با قومش بکنار دریا رسیدند از دیدن آن

فی الحال با وزیر خود هامان مشوره کرد هامان گفت او با سحر خود ازین آب گذشت و تو با خدای خود ازین آب

نمیتوانی گذشت فرعون دانست که آن از معجزهٔ موسی است اما بر اسب سیاه ابلق سرکشی و جبرئیل

بر اسب مادیانی سوار در برابر او اسب بر آب راند ابلق بار زوی مادیان سر از دست فرعون کشیده او

بر دو تابعان و لشکریان مجموع با فرعون نفاق کرده با آب راندند و از آن راهها که بنی اسرائیل رفته

ایشان نیز میرفتند تا به نزدیک بدان رسید که فرعون از آب بیرون آید که فی الحال جبرئیل

او را گرفته او را از مرکب بزیر انداخت آب بفرمان خدای تعالی که در روی هوا طاق زده

و قومش ریخت در آن وقت فرعون فریاد بر آورد که ایمان آوردم و گل...

عالم را جبرئیل امین ترسید که اگر یکبار دیگر تکرار کند خدای تعالی توبه اش...

وحشت کلی برداشت و بر دهانش زد که هر کاریکه در غیر وقت بصدور ظهور آید پر اعتبار نبود

آورده اند که در آنوقت که جبرئیل امین این آیه را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آورد و گفت یا حضرت

امروز مرا خوشحالی دست داده که شرح ندارد حضرت سید المرسلین سبب از وی پرسید جبرئیل گفت من در

جمیع عمر با دو کس عداوت بسیار داشتم یکی با ابلیس لعین و دیگری با فرعون لعین و فرعون در وقتی که غرق شد

ایمان آورد و هنوز کلمهٔ ایمان را اتمام نکرده بود که ترسیدم که اگر تمام کند خدای تعالی توبه اش را قبول کند مشتی

مشتی گل بر دهانش زدم و از آن وقت تا امروز در کار خود در اندیشه بودم که مبادا خدای تعالی در قیامت بر من

خطاب کند که فرعون قبول ایمان میکرد تو چرا مانع آمدی و امروز که این آیه حکم شد که بر تو آوردم بر من

ظاهر شد که ایمان او در آنوقت قبول نمیشد القصه روز دهم محرم بود که فرعون و قومش در بحر فنا هلاک

شدند و آفتاب از نصف نهار تجاوز کرده بود و موسی و قومش هنوز طعام نخورده بودند بلکه آب هم نیاشامیده

بودند در آن روز حضرت موسی بنیت روزه کرد و بنی اسرائیل باز بموسی از روی تحکم گفتند که ما چه دانیم

که فرعون غرق شده یا نه با وجود چهارصد من آهن که سلاح حرب و غیره با فرعون بود خدای تعالی او را

بر روی آب آورد تا بنی اسرائیل و را بدیدند و در روزه آن روز بنی اسرائیل موافقت کردند با موسی و هم

روزهٔ دهم محرم را از آن روز بنی اسرائیل واجب میدانند بر خود آورده اند که بنی اسرائیل در کنار دریا به

بدهی گذشتند که اهل آن ده بت پرست بودند و بتان از برنجش گذاشته سجده میکردند بنی اسرائیل چون

آنرا بدیدند گفتند بموسی که ما را نیز خدایی پیدا کن تا او را عبادت کنیم و هنوز پای ایشان از گل دریا خشک

نشده بود که فی الحال در حد انکار و گمراهی در آمدند و چون آنروز را روزه بداشت و بنی اسرائیل را گفت

که شما گمراه شوید که من از برای شما از خدای تعالی کتابی خواهم و چون از خدای تعالی کتاب خواست خدای تعالی

گفت موسی را که سی روز روزه نگهدار تا بر تو کتاب فرستم و آن سی روز ذی قعده بود و چون موسی آن روز

روزه بداشت بر حسب عادت بوی دهن متغیر شد لاجرم دهن را مسواک کرد یا برگی بخائید تا

تا او خوشبوی شود جبرئیل آمد که ای موسی چرا چنین کردی بوی دهن روزه دار نزد خدای تبارک و تعالی

بوی عنبر و مشک بود پس ده روز دیگر که هم ذی الحجه است موسی روزه داشت القصه بنی اسرائیل

گفتند که اکنون کتاب که وعده داده بر وعده وفا کن موسی بر کوه طور شد و مناجات کرد

الکتاب توراة را بموسی فرستاد و چون موسی کتاب بمیان بنی اسرائیل آورد ایشان

کاین کلام خدای تعالی است یا از دیگری ما را همراه خود بموعدگاه بر القصه موسی فرمود تا هفتاد

اسرائیل جدا کردند و از هفتاد هزار هفت هزار گزیدند و بعد از آن هفتصد کس

ببرد و چون بکوه طور شدند و کتاب حضرت الهی بدیشان آوردند ایشان

بگفتند که ما کلمات چند شنیدیم اما ندانستیم که آن گوینده که بود اگر راست میگوئی بنمای بما گوینده را یعنی خدا را جهره
خدای سبحانه وتعالی ایشانرا نصیحت کرد نشنودند وهمان سخن را تکرار میکردند تا حضرت موسی علیه السلام بمناجات گفت
که انظر الیک در جواب گفت خدای تعالی که لن ترانی ای موسی دیدن ممکن نیست وکس را تاب وطاقت
من نباشد واگر میخواهی من نظر بر کوه افگنم ببین که کوه طاقت دیدن من نیاورد ودر روایت دیگر آورده اند
که چون موسی بکوه طور شد سامری یکی از مهتران بنی اسرائیل بود وبا موسی علیه السلام بد بود وخواست که سنگ
تفرقه در میان قوم اندازد آورده که موسی با قوم سی روز وعده داده بود وآن سی روز ماه ذی القعده
بود وچون در پای کوه طور با آن هفتاد تن بیت اقامت کرد وآن سی روز را روزه داشت خواست که مناجات
کند از دهن خود بوی متغیری شنید مسواک بر دهن برد خدای تعالی گفت نبایستی چنین کرد که من بوی دهن تو
دار را دوست میدارم [illegible] پس ده روز دیگر از اول ذی الحجه امر شد که روزه دارد وچون از وعده
موسی علیه السلام چند روز بگذشت بنی اسرائیل گفتند که چرا موسی نیامد سامری در آنوقت فرصت یافته گفت ای
قوم سبب درنگ موسی علیه السلام از آنست که مکرر بشما گفت که زر ومال قبطیانرا صاحبی مکنید که آن بر شما حرامست
وشما نشنیدید واز شما برنجید بزرگان ومهتران وبهتران شما را برداشت واز میان شما بیرون برد دوست
از شما بداشت نقله اخبار روایت میکنند که بنی اسرائیل یکبار دیگر این سخن از هارون شنیده بودند
که مال قبطیان بر شما حرامست خوف بر باطن ایشان مستولی شد گفتند بسامری که تدبیر این کار چیست
سامری گفت که اموال وزیور ودینار که از قبطیان بشما مانده در یکجای جمع کنید وبسوزید بنی اسرائیل آن
سخن را از سامری قبول کرده اموال وزیور ودینار قبطیان را حاضر ساختند آورده اند که سامری را در
ایام طفولیت مادرش از ترس موکلان فرعون برده در دنبل انداخت وخدای تعالی بفرمود تا جبرئیل آن
کودک را برداشت ونگهبانی میکرد ومثل نیز بسیار اطفال را که بنی اسرائیل در رود ودر کوهها از ترس فرعون
انداخته بودند وجبرئیل ایشانرا نگهداشته بود ونگذاشته که هلاک شوند واز آنجمله یکی سامری بود و
سامری در کودکی هم بسیار زیرک بود وجبرئیل را می شناخت ودر آنروز که فرعون را جبرئیل غرق کرد
سامری جبرئیل را بشناخت واز زیر سم مرکب او که فرس الحیات است قبضه خاک برداشته
وسامری زرگر چالاک دست بود ودر آنمکان که بنی اسرائیل را فرموده که مال قبطیانرا خرمن کنند
قالبی بصورت گوساله ساخته بود ودر زیر گل جای داده بود وچون آن اموال بسوخت
برگشت سامری از زیر خاک آن گوساله را بیرون آورد واز آن خاک قدری بران
گفته اند که آن گوساله پوست وگوشت بهم رسانید وآواز کرد وبرخی گفته اند که
نکرد اما آواز کرد وبهر تقدیر چون آن گوساله آواز کرد سامری گفت که هذا

انکه خدای او اینجاست اهل اخبار گفته اند که چهار دانگ بنی اسرائیل گوساله پرست شدند وبرخی بر آنند که از جمیع
قوم بنی اسرائیل دوازده هزار تن گوساله پرست نشده بودند وباقی تمام گوساله پرست شدند وهر چند هارون
فریاد کرد وقوم را از آن منع کرد فایده نداد وگفتند ما ترک پرستش این گوساله نکنیم تا باید موسی علیه السلام واگر زیاده مبالغه
کنی ترا هلاک می سازیم هارون خواست که از میان قوم بیرون رود وباز از موسی اندیشه کرد که مبادا گوید که
چرا چندان صبر نکردی تا من بیایم القصه چون موسی علیه السلام مدت چهل روز روزه داشت وبعد از آن با آن هفتاد
تن بکوه طور بر آمد فی الحال ابری سفید بیامد وموسی علیه السلام را در میان گرفت تا قوم او را ندیدند حضرت الله تعالی
از امر ونواهی سخنان بسیار بموسی علیه السلام گفت وخبر داد موسی را از گمراهی بنی اسرائیل وگوساله ساختن سامری
وبآواز در آمدن گوساله موسی علیه السلام گفت بار خدایا اگر گوساله را سامری ساخت تو آواز دادی حق تعالی گفت
ما آواز دادیم گوساله را تا امتحان کنیم قوم ترا در غیبت تو موسی علیه السلام گفت خداوندا تو بضلالت می آری قومی را [illegible]
بعد از آن لوحی چند که توریت بران نوشته بود بموسی علیه السلام آوردند فرشتگان وآن الواح نه عدد بود واز یاقوت وزمرد
وتوریت را بر وی بآب زر نوشته بود وبعضی از مفسرین گفته اند که آن ده لوح بود وکلمات عشره بران مرقوم بود
وآن سوای توریت بود وهر لوحی را ده ذرع طول بود وتوریت در چهل دفتر نزول شد بعد از نزول الواح
حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا آنرا حمل کند ودر مدت سال خوانده شدی وتوریت هزار سوره است
وهر سوره هزار آیه است وهر آیه برابر سوره البقره است آورده اند که چند نفر را حفظ تمام توریت میسر شد
بغیر از پیغمبران خدای تعالی موسی علیه السلام وهارون ویوشع وعزیر وعیسی علیهم السلام وبعضی گفته اند که دانیال نیز وائمه حضرت امیر المؤمنین
علی علیه وعلی اولاده الطاهرین السلام وامام جعفر صادق علیه السلام نیز حفظ داشته اند وچون توریت بموسی علیه السلام آمد یا موسی از
ابت شوق لقا یا جهة انکار بنی اسرائیل موسی علیه السلام گفت رب ارنی انظر الیک یعنی ای پروردگار من لقای خود را
با من بنما بچشم ترا جواب رسید که لن ترانی یعنی نبینی مرا واین سخن را علمای امامیه میگویند که نه در دنیا ونه در آخرت
نشود چرا که هر چیز را که کس تواند دید او جسم است ومحال این دلیل اصح است که خدای تعالی جسم نیست اما علمای سنی
[illegible] اند که خدای تعالی را در آخرت توان دیدن وگفت خدای تعالی بموسی علیه السلام که نگاه کن بکوه که تجلی من بر وی
کانند ورؤیت بخشم اگر کوه تاب وطاقت تجلی ما را آرد تو وقوم تو نیز توانید دید چون موسی علیه السلام بر کوه نظر کرد
[illegible] نعره در آمد وزلزله در وافتاد وذره ذره شد وآن ذره ها خاک گشت ونابود گشت موسی علیه السلام از
ال بیهوش گشت وآن هفتاد تن هلاک شدند چون موسی علیه السلام آن حال بدید مناجات کرد که الهی
[illegible] شوم وحال آنکه مهتران ایشانرا هلاک کردی حضرت حق تعالی بدعای موسی علیه السلام ایشانرا جان
[illegible] ثان آن لوحها را برداشته متوجه قوم شدند وچون ایشانرا دید که بعبادت گوساله
[illegible] شتاب کرد وسر ومحاسن هارون را گرفت بپیش خود کشید وبر وجه فضیحت وشکوهی [illegible]

آن گشتن نه از روی غضب چرا که نسبت غضب از پیغمبری به پیغمبر سخن نمینماید گفت ای پسر مادر من
بدرستیکه قوم تو مرا ضعیف پنداشتند و نزدیک بود که مرا بکشند هارون با برادر اعیانی خود موسی از روی
ابرام از انجهة گفت که ای برادر مادر من که چون مادر خدمت موسی بسیار کرده بود شاید موسی بحقوق
مادری رحمی بدید آید و چون هارون بمعاذیر دلپذیر تمسک جست موسی دست ازو باز داشت و بقوم پرداخت
قوم گفتند ما را چه گناه سامری ما را بدین امر تکلیف کرد و چنین چیزی بما نمود اکنون از خدای تعالی درخواه
تا توبهٔ ما را قبول کند موسی با سامری غضب کرد و خواست که او را بقتل رساند اما از حضرت عزت
خطاب رسید که ای موسی سامری مردیست با سخاوت کرم او را مکش پس حکم کرد که کس پیش سامری نرود
گویند که هر کس که پیش سامری میرفت او را تب میگرفت و سامری نیز از آن عمل قبیح خود تب بهم رسانید
و چون حضرت موسی در باب توبهٔ قوم مناجات کرد حق تعالی گفت توبهٔ ایشان وقتی قبول خواهد شد که
قطع نظر از سرهای خود کنند که بهمان سرها پرستش گوساله سجود کرده اند و پیش از موسی در شریعت ابراهیم
چنان بود که هر کس بهر عضوی که گناه میکرد قطع همان عضو بر و واجب آمد و چون موسی آن حکایت را
بقوم گفت قوم سرها در پیش افکندند موسی گفت ای قوم شما با ایمان مرده باشید بهتر باشد شما را تا در کفر
هر آینه از مرگ چاره نیست بنی اسرائیل طوعاً و کرهاً بحکم راضی شدند و آن جماعة بگریه و زاری و بیقراری در آمدند
و چون هفتاد هزار کس از آن گروه کشته شدند نسیم رحمت ایزدی بر بقیهٔ قوم وزید و فرمان رسید که توبهٔ
بنی اسرائیل را قبول کردیم و از سر خون ما بقی ایشان در گذشتیم موسی و قوم سر از سجده برداشتند و بعد
از آن قطعهٔ روی بمصر آوردند و باغات و بساتین قبطیان از حیطهٔ تصرف در آوردند و مرفه الحال او
قات صرف مینمودند **ذکر حالات قارون که بر موسی افترا کرده بود** راویان اخبار چنین روایت کرده اند
که قارون از قبیلهٔ بنی اسرائیل بود و عم زادهٔ موسی بود و صنعت زرگری را بسیار نیکو میدانست در روز
که سامری را موسی براند قارون را گفت که این گوساله را بسوزانند و بدین سبب قارون کیمیا آموخت
نقل دیگر گفته اند که قارون خواهرزادهٔ موسی بود و مادرش در خانهٔ موسی علم کیمیا را از موسی
گرفته بود و بقارون آموخت و قارون از کیمیاگری آنقدر مال بهم رسانید که شصت شتر
خانهای او را می کشید و گفته اند که کلیدهای او تمام از چرم گاو بود و در قرآن وارد است
تنی با قوت آن کلیدها را میتوانست برداشت و وی را هزار خازن صاحب جمال بود
خانه بیرون می آمد بر استری سفید سوار میگشت و چهار هزار کس با او سوار میشدند
بر استرهای سفید و زینهای زرین و جامهای ارغوانی و هزار جاریهٔ صاحب جمال
ابلق و زینهای زرین با قارون سوار می شدند بنی اسرائیل بر قارون حسد بردند که



نیز مثل قارون فراغت داشتیمی چون زر و مال او بسیار گشت از دین برگردید و منافق شد و عجب و تکبر را
شعار خود ساخت و همیشه در پی ایذای موسی بود تا حکم حق تعالی نازل شد که زکوة مال بدهد و این شهادت
بر قارون بنو د بر جمیع مسلمانان بود و قارون حساب کرد دید که ربع مال او بزکوة بیرون میرود و بخل و
خست دامنش گرفت و جمعی بنی اسرائیل را طلبید و بعد از مهمانداری گفت هر چه موسی گفت دیدید که شما از گفتهٔ
او تجاوز نمیکنید اکنون طمع در مالهای شما کرده ایشان گفتند در کثرت مال تو ما را مهتری چه میفرمایی قارون
گفت چنان خواهم که او را در میان قوم رسوا کنم تا دیگر کس سخن او را اعتبار ننهد پس بطلب کرد زنی فاجره
که از راه زنا آبستن بود و او را دو همیان زر داد و گفت چنان خواهم که تو این زنا را بموسی نهی و در میان قوم این
سخن را بگویی آن زن بطمع زر قبول کرد روزی دیگر که موسی قوم را وعظ میگفت و سخن بدینجا رسانید
که اگر کسی زنا کند و هر دو غیر محصن و محصنه باشند ایشان را تازیانه باید زد و اگر محصن و محصنه باشد ایشان را
رجم کنند قارون گفت اگر چنانچه تو باشی موسی گفت آری اگر من باشم قارون گفت تو با فلان زن زنا کردی موسی
گفت معاذ الله آن زن را حاضر کنید آن زن را حاضر ساختند و چون موسی او را بدید گفت ای زن ترا قسم میدهم بآن
خدای که دریا بشکافت و کتاب توریت بما فرستاد که راست بگو آنچه در میان تو گذشته در باب این افترا
که در شکم داری آن زن بفرمان خدای تعالی گفت ای موسی من ترا ندیده ام ولیکن قارون مرا طلبید و دو کیسه
زر بمن داد و مرا گفت که این زنا را بر موسی ببند من با وجود گناه کارهای خود چگونه بر تو تهمت نهم و دست
در بغل کرد و آن دو همیان زر را بیرون آورد و بقوم نمود که اینک این دو همیان زر بنی اسرائیل همه دانستند
که آنرا قارون مکر کرده و موسی از آن بهتان و افترا بسیار متاثر گشت روی مبارک بر زمین نهاد و شکایت
قارون بحضرت کن فیکون کرد خطاب بر موسی آمد که ما زمین را بفرمان تو کردیم موسی گفت با قوم بنی اسرائیل
ای قوم من بر قارون مبعوثم چنانکه بر فرعون مبعوث بودم هر کس با منست با من برخیزد و هر که با قارون
ت با او بنشیند آورده اند که دو کس با قارون بنشستند و باقی محبان قارون برخاستند موسی گفت
زمین بگیر قارون و دوستانش را زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد ایشان آغاز تضرع و
کردند موسی قبول نکرد زمین تا بزانو فرو برد ایشان را و امان طلبیدند موسی از غایت
رحم بر ایشان نکرد تا ایشان را بالتمام زمین فرو برد خطاب از حضرت عزت رسید که
رون هفتاد بار از تو امان طلبید و توبه و رحم نکردی بعزت و جلال من که اگر یکبار از
طلبید بر و رحم میکردم گویند قریش آن همه آزار و جفا بحضرت سید المرسلین میکردند
ن در فرمان او بودند و او روا نداشت که قوم را آزار کند و همیشه دعا می کرد که الهی
آرم ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بعد از هلاک قارون بنی اسرائیل گفتند

که موسی طمع در مال قارون کرده موسی ع که آن سخن بشنید بفرمود زمین را تا فرو برد گنجهای قارون را تمام **ذکر ملاقات**
موسی ع و یوشع بن نون با خضر علیه السلام آورده اند که بعد از هلاک فرعون و قارون روزی موسی ع بر بالای منبر برآمد
وعظی اوا فرمود در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه جمیع خلایق حیران و متعجب بماندند گویند از موسی پرسیدند
که امروز در روی زمین بفصاحت و بلاغت تو دیگری هست موسی گفت نمیدانم آنچنان کسی را و نوع
دیگر گفته اند که موسی ع را بخاطر رسید که کسی را زیاده بر دانش و علم نیست درین محل خطاب از حضرت رب
العزه رسید که مرا بنده هست در میان دو دریا مقام دارد علم و دانش او زیاده است بر علم تو موسی استدعا
نمود که خداوندا مرا او نمای باو خطاب در رسید که ای موسی طعام ترا دلیل تو ساختم گفته اند که موسی ع
ندانست که این سخن چه معنی دارد و دیگر نپرسید و آن دو دریا یکی دریای فارس است که از جانب مشرق
آمده و دریای روم که از طرف مغرب آمده آورده اند که از مصر تا مجمع البحرین سه روزه راه است موسی گفت
یوشع بن نون را که بردار ماهی بریان کرده و دیگر طعامها یوشع بعضی طعامها برداشت و در زنبیلی نهاد و در
خدمت موسی روان شدند و چون موسی بکنار دریا رسیدند سنگی را دیدند متحیر شده و موسی را خواب آمد بخواب رفت
و چون از خواب بیدار شد نصف از روز گذشته بود و طعام میل کرد گویند بجز ماهی طعام دیگر همراه نداشتند
و یوشع ماهی را از زنبیل بیرون آورد و گویند چشمه حیوان نزدیک بود از تلاطم آب قطرهٔ از آب حیوان
بهوا جست و بدان ماهی خورد از خاصیت آب حیوان آن ماهی زنده گشته از سر گرفت و بدریا رفت گویند
درین وقت موسی در خواب بود و یوشع از آن حال حیرت کرد و از غایت حیرت یوشع را نیز خواب آمد و چون
بیدار شدند روی براه آوردند و یوشع را از خاطر محو شد که صورت قضیه را بعرض رساند و چون چندی راه
برفتند موسی ع طعام خواست یوشع را حکایت ماهی یاد آمد و گفت مرا از خاطر شد که بگویم چنین صورتی واقع
شد موسی ع را در نبوت کشف شد که خدای تعالی بدو خطاب کرد که دلیل تو ساختم طعام ترا موسی بدانست
که مکان خضر ع همان بوده از همان راه که رفته بود برگشتند در تفسیر کاشفی مسطور است که از آنجا که
ماهی بدریا رفته بود آب را بر پشت خود برداشته بود و زمین نمایان گشته پس موسی ع بهمان راه رفت تا
رسید و چون از دور او را بدید گفت السلام علیکم یا عبدالله الصالح خضر علیه السلام گفت و علیک
پیغمبر بنی اسرائیل موسی ع گفت چون شناختی مرا گفت آنکس که ترا بما فرستاد و ما را از حال تو
گفت بدان آمده ام تا تابع شوم ترا تا بیاموزی بر من آنچه بدان تعلیم گرفته آری ع تو
زان نکوست ع خضر گفت عجب که تو صبر توانی کرد بر آنچه کنم چرا که علم تو بران محیط نه
هستم از جمله صابران پس خضر ع با موسی شرط کرد که هرچه از خضر ع بصدور آید موسی
نکند و اگر کند دیگر رفاقت برطرف است و آنگاه روان شدند و از کنار د

افتاده بود و خضر پیش رفت و تختهٔ از آن کشتی برکند و آنرا سوراخ کرد و بعد از آن جمیع حاضر شدند که از دریا
عبور میکردند کشتیبان آمد تا ایشان را بگذراند کشتی را سوراخ دید بغایت ملول شد اگرچه آن سوراخ را محکم کرد اما از
شکستن آن و عیبناک شدن بغایت ملول و محزون گشت و خضر ع و موسی ع و یوشع را بی اجرت در کشتی جای داد
موسی ع گفت این شخص بی اجرت ما را بکشتی در آورد چرا با سبب کشتی او را عیبناک ساختی خضر ع بخندید و گفت
نه شرط کردی که سوال نکنی موسی ع گفت معذورم دار که این سوال از روی نسیان واقع شده و چون از کشتی
بیرون شدند جمعی کودکان را دیدند که در کنار دریا ببازی مشغول اند در میان ایشان کودکی را که از همه بزرگتر
و نیکوتر بود خضر ع سنگی بر سرش کوفت و او را بکشت موسی ع دیگربار سوال کرد خضر گفت نه شرط کردی که سوال
نکنی موسی ع گفت این دفعه هم درگذار اگر بار دیگر سوال کنم آنوقت دامن از صحبت من در چین و از آنجا رفتند
تا رسیدند بمکانی و دهی بدان ده شدند و طلب طعام کردند مردم آن ده ایشانرا طعام ندادند و بلکه از ده
بیرون کردند در حوالی ده دیواری بود که معمورکار و سر بویرانی گذاشته بود خضر ع همانجا بایستاد و آب و گل
حاضر ساخت و آن دیوار را عمارت کرد و از راه دور آب می آورد و چون بنیاد او را مستحکم ساخت موسی ع
از مردم ده آزرده بود با خضر ع گفت که مردم این ده حق سابق بر تو ندارند که سزاوار این رعایت باشند اگر مزد
اجرت است که طعامی بیاری شاید خضر ع گفت قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ یعنی این زمان جدایی است
میان ما و تو زیرا که تو خود شرط کردی که اگر دیگر سوال کنم ترک مصاحبت کن و حکمت در آنکه خضر ع در آن
دو سوال از موسی ع جدا نشد چرا که آن هر دو سوال از برای خدا بود و انکار تعمیر که برای نفس خود طلب طعام
کرد جدایی کرد و گفت حکمت این کارها اکنون بر تو بیان کنم اول کشتی بدان سبب سوراخ کردم که مال فقیر
دو اوقات صاحب آن کشتی از اجرت آن کشتی میگذرد و از پیش راه ایشان پادشاهی ظالم می آمد
کشتی بی عیب میدید بعنف میگرفت و بصاحب قیمت نمیداد آن کشتی را بدان عیبناک ساختم
کالم نبرد و سبب قتل آن طفل آن بود که پدر و مادر و اجداد او همه مؤمن اند و این پسر شریر بود مجبول
نیان و والدین را با این پسر محبت تمام بود ترسیدم که بمحبت این پسر مبادا که والدین هم بکفر
از غایت شفقت اطاعت او را بر خود لازم شمرند او را بکشتم خدای تبارک و تعالی بدیشان فرزند
ی صالح و متقی آورده اند که بعوض آن پسر خدای تعالی بمادر و پدر او دختری داد و آن دختر زن پیغمبری
از بطن آن دختر حاصل شدند و بعضی هفتاد گفته اند و تعمیر این دیوار از آن است که در زیر این
ن از آن مرد صالحی و او را دو فرزند است هنوز در طفولیت اند ترسیدم که این دیوار
و آن اطفال که بزرگ شوند راه بمال پدر نبرند بعد از آن خضر ع گفت نکرده ام
الا بعلم و حکمت خدای تعالی کشف میشود بر من و میکنم من بامر و حکم او بعد از آن

بکدیگر را وداع کرده از هم جدا شدند و چون موسی ع با یوشع بمصر رسیدند خدای تعالی حکم فرمود که بجهة
قلع و قمع گروه جباران متوجه دیار شام می باید شدن **ذکر توجه موسی ع و هارون و جمیع بنی اسرائیل**
بطرف بیت المقدس بحرب جباریان در اخبار چنان وارد است که خدای تعالی موسی را امر کرد که
با قوم بدفع جباریان مشغول شو و ایشانرا از عبادت اصنام منع کن موسی ع با ششصد هزار کس
بجانب شام روان شد و ایشان دوازده سبط بودند و هر سبطی نسب را بیکی از فرزندان یعقوب میرسانیدند
و چون از مصر بیرون شدند و بحوالی بیت المقدس نزول اجلال واقع شد بزرگان بنی اسرائیل بعرض
رسانیدند که ما را از جثه و قامت و روش حرب و آلات و اسلحه ایشان آگاهی نیست اگر چند نفر را
برسم جاسوسی نزد ایشان فرستیم تا طرح و وضع آنقوم را بنظر احتیاط ملاحظه فرموده بما اعلام نمایند
بصواب اقرب مینماید موسی ع رای ایشانرا قبول کرد و دوازده نقیب را از میان گروه برسم خبرگیری
از پیش فرستاد راویان اخبار چنین روایت کرده اند که آن جباریان بقیه قوم عاد و ثمود بودند و طول قامت
و نیرو و قوت و عظمت جثه از سایر خلایق سمت تفرد و امتیاز داشتند و عوج بن عنق در میان آن
قوم بود و عنق نام مادر اوست و از دختران آدم ع است و پدر عوج معلوم نیست و ارباب تواریخ او را
ولد الزنا میدانند ماکول و مشروب عوج از ماهی دریا بود و آب از ابر می آشامید و لباسش از
جلد حیوانات بود و ماهی را در چشمه خورشید بریان میکرد و میخورد و آب دریا از ساقش نمیگذشت طول
قامت او سه هزار و سیصد و سی و سه زرع بوده و مدت عمرش سه هزار سال بوده و در زمان نوح ع
چون تخته کشتی آورده بود و مدد داده بدان سبب در طوفان غرق نشد و بر بالای زانوی او آب نیامد
نکره و کار او آن بود که از برای مهتران جباران هیزم می آورد و با وجود آن جثه و قامت اصلا دل
نداشت و ترسناک بود و چون آن دوازده نقیب موسی ع بخبرگیری بجانب عادیان روان شدند
جباران نیز خبر آمدن موسی ع را شنیده بودند و با وجود قوت و شوکت از موسی ع توهم داشتند
با وجود که قوم بنی اسرائیل در نظر ایشان مثل مورچه بودند عوج بن عنق را نیز ایشان بخبرگیری
روان کرده بودند در اثنای راه آن دوازده نقیب طرفه چیزی را دیدند توهم کردند نه راه گریز
و نه روی ستیز در قد و قامت او متحیر ماندند عوج بر زمین نگاه کرد مثل مورچه چند کس را بنظر
بجهت تشخیص آنکه ایشان مورچه اند یا نه اندک خم شد و خوب ملاحظه کرد و دید که ایشان آدمند
برکشاد و بآوازی حزین که از صور اسرافیل و از بانگ جبرئیل شدیدتر بود گفت شما
کجای آیید گفتند ما بنی اسرائیلیم و از مصر می آییم گفت شمایید که بحرب ما می آیید نقبا گفتند
چند کس اید گفتند ما ششصد هزار نفریم عوج گفت همه شما بدین قد و قامت اند

ویکیک ایشانرا برمیداشت و در کف دست خود می نشانید گفت شما را میبرم تا زپادشاه خود باد
شاه ما را خبر دهید پادشاه جباران بعد از دیدن بقتل ایشان اشاره کرد و زنش مانع آمد و گفت چه خیزد
از کشتن این چند عاجز ایشانرا رها باید کرد و تا خبر شوکت و قوت شما را بقوم خود رسانند ملک را آن سخن زن
پسند آمد و بفرمود تا ایشانرا رها کردند گفت یک خوشه انگور و یکعدد انار جهت ایشان آوردند آن
دوازده تن از آن و انار سیر خوردند و هنوز نصف او را نخورده بودند و خوشه انگور بغایتی بزرگ بود که پنج
تن از جای بر نمیداشتند و چون آن دوازده نقیب برگشتند با خود گفتند که اگر ما این صفت قوم را با بنی اسرائیل
بگوییم هر آینه ایشان وهم کنند و برگردند صلاح در آنست که این حکایت را نگوییم از آن دوازده تن دو
تن آن شرط فاش نکردند و ایشان هر دو بمرتبه نبوت رسیدند و ده تن دیگر آن حکایت را فاش کردند
و آن دو نفر یکی یوشع بن نون بود دیگری کالب که رتبه نبوت یافتند بنی اسرائیل مضطرب حال شدند هر
هر چند موسی ع میگفت که ای قوم خدای تعالی مرا وعده نصرت داده قوم میگفتند ما در نیاییم بمیان
ایشان مگر محلی که تو نصرت یابی و چون قوم باعتراف خود گفتند که ما ازین مکان حرکت نمیکنیم بنابران
خدای تعالی مدت چهل سال ایشانرا در همان صحرا نگاه داشت و هیچ طرفی از اطراف نتوانستند رفت
اما موسی ع و هارون و یوشع و کالب بهر طرف که اراده داشتند میرفتند چون موسی ع از قوم آن نافر
مانی دید بعزم جهاد کفار کمر همت را بر میان اجتهاد بست و باتفاق هارون روان شد اما جباران بعوج بن
عنق گفتند که سنگی که عرض و طول آن سه فرسخ باشد بردار و بر سر لشکر موسی زن و کار ایشانرا باز
عوج برحسب فرمان جباران گردید و سنگی عظیم پیدا کرد که سه فرسخ طول و عرض آن بود برداشت و رو
متوجه لشکر موسی شد خدای تعالی مرغ سنگ شکن را بفرستاد تا میان آن سنگ را منقار زد و بحکم خدای تعالی آن سنگ
سوراخ شد و در گردن آن ملعون افتاد و بعضی گفته اند که هدهد آن سنگ را سوراخ کرد القصه عوج
بسیار عاجز شد درین محل موسی و هارون بدان ملعون رسیدند و چون او را بدان حال دیدند
ی ع دانست که آن عدو الله آن سنگ را آورده که بر سر بنی اسرائیل زند عصا مبارک بر سر دست
بجست و بر کعب قدمش زد و بجهت دیگر زدن عصا آن ملعون بدان عظمت در یکدیگر غلطید
ت مبارک موسی چهل زرع بود و عصا هم قد موسی بود و چهل زرع دیگر حضرت موسی جستن
عصا بر کعب پای نامبارک عوج رسید آورده اند که استخوان پای عوج در رود نیل
رده اند که طول آن بیابان   بود و عرضش   و در آن بیابان زادی نبود و آب
ل از غایت شدت گرما و بیزاری افغان و ناله برآوردند و نزد موسی بتضرع و زاری
کوچ میکردند و میرفتند چون روز میشد باز در همان موضع بودند موسی ع

ازو عتابی که کرده بود پشیمان شد اما فایده نداشت عاقبت دست بدعا بر داشت تا قطرهٔ ابر آمده و بر سر ایشان ایستاد تا رفع حرارت آفتاب از سر ایشان دور شد و ایشان را سایه شد و از عالم بالا هر روز جهت قوم بنی اسرائیل نان از ترنجبین و مرغ بریان که در لذت مثل گوشت کبک بود جهت هر دو شش نان و یکمرغ بریان می آمد و موسی عصای خود را بر سنگی زد و آن سنگی بود که موسی از کوه طور همراه آورده بود که بر سر آن سنگ نماز میکرد و عصا را بران سنگ زد و ازان سنگ آب بیرون آمد و بنی اسرائیل ازان آب می آشامیدند و بعضی مفسرین گفته اند که ازان سنگ دوازده چشمه بیرون آمد که هر سبطی از یکچشمه آب می آشامیدند و چون چندروزی اوقات بخوشی گذرانیدند نا شکری و ناسپاسی پیش گرفتند و بحضرت موسی ع گفتند که ما بطعام واحد صبر نمیتوانیم کرد و ما را عدس و گندم و سیر و پیاز و خیار می باید و چون مدت سی سال ازان قضیه گذشت خبر وفات هارون بموسی ع از عالم بالا رسید ذکر وفات هارون ع آورده اند که موسی ع را خبر شد که در فلان روز هارون را بدرگاه اعلا طلب خواهیم کرد در روز موعود موسی ع دست هارون را بگرفت و از میان قوم بیرون برد چون اندک مسافتی طی شد درختی بدید آمد و در سایهٔ آن درخت تختی دیدار آراسته و فرشهای الوان افتاده چون هارون ع را نظر بران تخت و آن فرشها و آن سایه افتاد بموسی ع گفت که آیا این تخت از که باشد که مرا بسیار خواهش آن شده که یکساعت خواب کنم موسی ع گفت این تخت را خداوندی هست اما اگر ترا میل خواب هست یکساعت بخواب که من نگهبانی کنم و نگذارم که کسی مزاحم حال تو شود هارون ع بجا جمع بتخت مذکور بر آمد و قطع نظر از دنیای فانی کرده بخواب مشغول شد چون خواب برو غلبه کرد روح مطهرش از قید بدن نجات یافته بعالم قدس پرواز نمود و موسی ع او را دفن کرده و علامت قبر ظاهر ساخته نزد قوم آمد قوم از موسی ع پرسیدند که چه کردی هارون را گفت او فرمان یافت قوم گفتند نه دروغ میگویی چون دانستی که ما او را از تو دوستتر داریم بهمان جهت او را بکشتی هر چند موسی ع میگفت که بفرمان خدای تعالی او وفات یافت رسید قوم قبول نکردند تا موسی ع در ماند و قوم را بر داشت و بر سر قبر هارون برد و مناجات کرد تا حضرت رب العزة تخت هارون بر زمین فرستاد و هارون از درون قبر فریاد کرد که ای قوم موسی را با من کاری نیست و مرا نکشته مرا فرمان حضرت الله تعالی در رسید قوم بعد از استماع آن کلام از هارون ع دست بداشتند بیان وفات موسی ع در تاریخ طبری مسطور است که چون سه سال از فوت هارون خداوند قدیم بحضرت کلیم وحی فرستاد که ای موسی بعد ازین وقت آنست که دست ازین خاک اعتبار دنیا بداری و عنان عزیمت بجانب درگاه ما معطوف داری و چون خبر

شنید بکار خویش مشغول گشت اصحاب تواریخ را در باب وفات موسی ع اختلافست القصه در تاریخ طبری چنان مذکور است که موسی ع در وقت وفات یوشع بن نون را خلیفهٔ خود گردانید و امت را بدو سپرد که براه راست هدایت فرماید و دست یوشع را گرفته از میان قوم بیرون شد و چون اندک راه برفتند از طرف مغرب بادی هولناک وزیدن گرفت یوشع ازان باد بترسید و موسی ع را در آغوش گرفت آورده اند که موسی ع از میان پیرهن ناپدید شد و یوشع آن پیرهن را برداشته بمیان قوم آورد قوم یوشع را گرفته آزار میکردند که تو بواسطهٔ سروری موسی ع را کشته و او را مقید ساخته قضا آن شب بسیاری از اشراف و اعیان بنی اسرائیل موسی ع را در خواب دیدند که گفت مرا فرمان حق در رسید دست از یوشع بدارید چون روز شد جمعی که این واقعه را دیده بودند با یکدیگر گفتند و دست از یوشع بداشتند و بقولی دیگر آنکه ملکی از آسمان آمد و بعضی از اشراف که آن ملک را دیدند بدیشان گفت که دست از آزار یوشع بدارید اما در تفسیر ثعلبی و قصص مسطور است که حضرت کلیم ع در نماز بود و با قادر خود در مناجات بود که ملک الموت در برابر وی در آمد چون موسی ع بدانست که وی عزرائیل است از روی هیبت بدو نظر کرد و چنان طپانچه بر روی عزرائیل ع زد که یک چشمش از حدقه بیرون جست ملک الموت دستی بر چشم نهاده و چشم بیرون افتاده را بر داشت و متوجه حضرت اله شد بفرمان حضرت اله چشم عزرائیل ع بحال اول شد ندا رسید که بموسی بگوی که اگر زندگی دنیا میخواهی دست بر پشت گاوی نه که بهر عددی موی آن گاو ترا یک ساله زندگانی دهم چون عزرائیل پیغام برسانید موسی ع گفت ای عزرائیل من نه بواسطهٔ کراهت مرگ با تو این جرئت کردم چون واسطه شدی میان من و پروردگار من ازان سبب بر خاطر من گران آمد از حضرت سید کاینات محمد ع منقولست که عزرائیل بقبض ارواح آشکارا نجانب مردم می شد از آن روز که از برادرم موسی ع طپانچه خورد دیگر آشکارا نرفت حضرت موسی ع زاهد بود در دنیا و همیشه راغب آخرت با خلق خدای با تواضع زندگانی میکرد و کسوت مبارکش گلیم بود و کلاه نمد بر سر میگذاشت و نعلین از پوست دراز گوش در پای داشته و از لیف خرما میان بستی او را کور و اناث فرزندان بوده اما در تاریخ اسامی ایشان را آشکارا نساخته اند عمر شریفش یکصد و ده سال و از هارون یکصد و بیست سال نبوت ایشان و هلاک فرعون در مصر همه در زمان پادشاهی منوچهر بوده و دران اوان منوچهر بعذاب افراسیاب گرفتار بود گفته اند که چون سال از سلطنت منوچهر بگذشت موسی ع ظاهر شد والله اعلم بیرون بردن یوشع بن نون بنی اسرائیل ارباب تواریخ آورده اند که چون مدت هفت سال از وفات موسی ع بگذشت سرگردانی بنی اسرائیل تمام شد یوشع بن نون افراهیم بن یوسف بموجب فرمان رب العزه

بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد و بحرب جباران شد خدای تعالی یوشع را بخلعت نبوت سرافراز گردانید و بنی
اسرائیل در اطاعت امر او پیکر شدند باندک فرصتی سه شهر بزرگ از جباران گرفتند و ایشانرا باسلام
درآوردند آورده اند که جباران حصاری داشتند بغایت استوار بنی اسرائیل بمحاصره آن قیام و اقدام
مینمودند و نزدیک بآن شده بود که فتح کنند شخصی دران حصار بود از قوم جباران که اورا بلعم باعور نام بود
و اسم اعظم میدانست و ببرکت آن اسم هر دعا که میکرد باجابت مقرون میبود ملک جباران اورا طلب
کرد و گفت این قوم کار را بر ما دشوار ساخته اند ایشانرا دعا کن بلعم گفت ایشان بر حقند چگونه ایشانرا
دعا کنم ملک اورا تهدید داد و زر بسیار تسلیم نمود القصه بلعم یا بطمع زر یا از روی وهم دعا کرد که اهل
حصار را بران قوم فرصت ده بدعای بلعم لشکر بنی اسرائیل از پای آن حصار منهزم شدند یوشع دعا کرد
و فرصت مؤمنان طلبید و مؤمنان کار بر اهل حصار تنگ درآوردند و چون بلعم دیگر بار دعا کرد
واثری در دعای خود ندید دانست که غلط کرده آن حصار نیز مفتوح اهل اسلام گشت و یوشع ملک
بسیار از جباران بگرفت و چون مدت یکصد و بیست و هفت سال از عمر مبارکش گذشت در اثنای
جهاد بعالم بقا شتافت بنی اسرائیل بعد از ان و کس را بر خود امیر ساختند و کوشش بسیار در راه دین
کرده بسیار از ملک شام و یمن و مغرب را متصرف شدند و بنی اسرائیل را باز بمصر آوردند **ذکر نبوت خضر ع**
و یافتن آب حیوات در ظلمات اصحاب اخبار و علما در نبوت خضر ع اختلاف کرده اند زمره برانند که او یکی
پیغمبر است و زمره برانند که او یکی از اولیا و کبار و علماست و بعضی برآنند که حضرت خضر الیسع پیغمبر است و او را بجهت
آن خضر میگویند که اگر بر سر سنگ خاره می نشیند در هر جا که باشد آن مکان سبزی شود و صاحب تاریخ آورده فصل
که او پسر خاله اسکندر ذو القرنین است از اولاد یافث بن نوح است عبدالله عباس آورده که اسکندر
ذو القرنین از زمره انبیاست و در اوقات سیر بلاد بطلب چشمه حیوة بجانب ظلمات بشتافت و خضر ع
همراه بود و در مقدمه میرفت و گفته اند که الیاس نیز همراه بود و این قول بغایت ضعیف است چرا که
الیاس از فرزندان هارون است و اسکندر ذو القرنین را پیش از زمان ابراهیم ع نشان داده
اند القصه چون بطلب آب بظلمات در آمدند آب نصیب خضر ع شد و اسکندر از ان آرزو ناکام
گشت **شعر** آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود ❊ روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود ❊ مدت
سلطنت اسکندر چهل سال بود و بیست و هشت سال در ربع مسکون سیر فرمود و متحد تا
یاجوج و ماجوج از وست اما حضرت خضر ع را چون آب حیوة نصیب شد خدای تعالی اورا در دریا موکل کرد
که اگر بندهٔ مؤمنی در دریا قضا رسد تجهیز و تکفین و صلوة او قیام نماید و الیاس در بر
امر اشتغال دارد و هر سال یکبار بوقت حج در مکه زادها الله شرفها یکدیگر را می

شروط حج و طواف را باهم بجای می آرند **ذکر نبوت الیاس بن هارون** الیاس ع بقول جمهور علما از انبیای
بنی اسرائیل است و از فرزندان هارون است و بعد از حزقیل رتبه نبوت یافت و بیکی از شهرهای شام که
اهل آن قریه بت پرست بودند رفت و بهدایت اشتغال داشت قوم دعوت اورا اجابت نکردند و اورا
جفا و آزار میکردند چون جفای قوم از حد درگذشت خدای تعالی برای او اسپی فرستاد از آتش الیاس ع بران
اسب سوار شده از میان قوم بیرون رفت و از چشم خلایق ناپدید شد بعد از رفتن او آتشی دران شهر
و اهل او افتاد و جمله پاک بسوختند چون حکایت موسی ع و قوم او تمامی در عصر منوچهر و فرزندان اش واقع شده
بنابران شمه از حالات ایشان بیان رفت اکنون مجملی از حالات پادشاهان انشاء الله گفته شود **گفتار**
دوم از مقاله اول در ذکر ملوک کیان و صدور افعال ایشان و ظهور بعضی از انبیا ع در زمان او حه
اصحاب تواریخ آورده اند که چون زمان دولت نوذر که پسری شد که آخر ملوک پیشدادیانست نوذر بن منوچهر را
بر تخت ایران بپادشاهی نشاندند و افراسیاب بکینه دیرینه نوذر را بکشت قارون و کشواد بزابلستان رفته
زال را آوردند و افراسیاب را از ایران بدر کردند و زاب را پادشاه ساختند و بعد از زاب کیقباد که از
اسباط نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون است باتفاق جمیع پهلوانان عجم و اشراف و اعیان بر تخت
سلطنت قرار گرفت پادشاهان کیان با اسکندر رومی ده نفر بوده اند و کی بمعنی جبار است بزبان پهلوی
و بر طبری که و ملک هر دو یکیست و اول پادشاهان کیان کیقباد است **شعر** جهاندار والاگهر کیقباد ❊
جمی بود با فر و آیین و داد ❊ قضا قدر رتبه بود گردون توان ❊ فلک صولتی بود فرمان روان ❊ بگنج و بساز
سپاه و بخت ❊ ز باران فزون بود و برگ درخت ❊ کیقباد عدل و انصاف پیش گرفته با جمهور ایرانیان
نکوییها کرد و گنج و مال بر سپاه تقسیم کرد و چون افراسیاب ترک ایران از پریشان دیدن لشکر آراست
ب ایران آمد و چون سرداران ایران آن جسارت دیدند نزد پهلوان عالم دستان سام رفته
ته افراسیاب اورا خبر کردند و زال را از رودابه که دختر مهراب شاه کابلست پسری شده بود
رستم نام کرده بود و با وجود آنکه هنوز جوان بود اما در فن پهلوانی نظیر و عدیل نداشت پسر خود
را با مهراب شاه کابلی و لشکر زابلستان و هندوستان باتفاق سرداران ایران روانه ساخت
استقبال
بران آمد دلیران تمام بر یال و کوپال او آفرین خواندند و در خراسان لشکر افراسیاب را
ز جانبین صفوف آراسته شد رستم دستان سمند جلادت را بمیدان جهانیده بکرز گیتی ستان
ید نمود که دیده روزگار از مشاهده آن کارزار حیران بماند و چشم فلک از مشاهده آن
شت و طاقت سران از ان دست برد بی طاقت و زهرهٔ هژبران از دیدن آن
افراسیاب انگشت حیرت بدندان گزیده سر تفکر در پیش افکنده و در بحر فکرت

مستغرق گشت گویند که از بیم آن دست برد شهسوار معرکه مشرق از روی ستیز و هول بحصار مغرب
گریخته * وچون روز دیگر شد وآفتاب عالمتاب سر برزد شعر باز چون آفتاب سر برزد * بر سر خود زکوه
خنجر زده * لشکر آراست شاه عالم گیر * بفلک بر شد خروش نفیر * افراسیاب بمیدان آمد وصفوف
آراست اما از جانب ایران پهلوانان تمام پیاده بر در بارگاه رستم شدند و رستم را بمیدان کارزار آور
دند گویند رستم گفت افراسیاب را بمن بنمائید تا من امروز بهیچ کس ملتفت نگشته شاید خود را بدو رسانم
بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون دو لشکر بهم درآویختند رستم رخش می تاخت و جنگ میکرد و مرد
میکشت تا رسانید خود را با فراسیاب و افراسیاب اندک زمانی توقف کرد و بعد از آن روی بگریز
نهاد که رستم کمند انداخت و بخم کمند او را از میان زین بر روی خاک افکند و کشان کشان او را
میکشید گویند رستم بقوت و شوکت خود مغرور بود افراسیاب ساحر و افسون گر بود فی الحال خود را از
از کمند رستم خلاص کرد و دیگر باره کمند او پیچاند و چون رستم بمقدمه سپاه ایران آمد و آن کمند را همچنان پیچیده
بگمان آنکه افراسیابست چون حال بر پهلوان معلوم شد تاسف بسیار خورد اما بعضی از ارباب توا
ریخ این قول را ضعیف شمرده اند القصه افراسیاب که آن همه پهلوانی از رستم مشاهده کرد صلاح خود
در جنگ ندید و نامه بکیقباد نوشت اول ذکر عهدنامه منوچهر را درمیان آورد و نوشت که میان ما و
او مهم بنوعی قرار گرفت که بر عالمیان روشن است اکنون صلاح در آنست که با طرفین و بزد و در رهم نور
دیم که عزب و بد تغریب نیست و از ما دیگر فتنه و آشوب بر نخواهد خاست و ما را در ملک شما که خط خوا
رزم تا کنار شط جیحون وسط اقلیم خراسان و عرصه پارس و کرمان و عراق عرب و عراق عجم و آذربایجان
و روم و سواحل دریای محیط و اقصا بلاد هند است کاری نیست بیت از این کر بگردیم و جنگ
آوریم * جهان بر دل خویش تنگ آوریم * بجز زخم شمشیر و خشم خدای * نیابیم جنگی بهر دو سرای
چون کیقباد بر نامه افراسیاب اطلاع یافت با امرا و به پهلوانان مشورت کرد و گفت انصاف
آنست که در حال قدرت و استیلا و قوة و استعلا جانب خصم مغلوب را مرعی باید داشت و
او را باجابت مقرون بیت چه دشمن از تو بگفتار خوش بود خورسند * بلطف گوی سخن تا فزون
که گر برفق بگویی چو قند گردد زهر * و گر بعنف بگویی چه زهر گردد قند * رستم از آن صلح
و گفت افراسیاب بتزویر کار میکند و بتزویر او براه نباید رفت و فرصت را غنیمت
محل را فوت نباید ساخت که همه وقتی دشمن زبون نگردد کیقباد بصلاح رستم کار نکرد
را اجابت القصه افراسیاب از آنجانب متوجه توران شد و کیقباد نیز مرفه الحال بجانب
و پهلوانان و سران سپاه را بخلعتهای گرانمایه و گنج و تاج خسروی بنواخت شعر

تیغ و سپر * گرز و تاج و کلاه و کمر * بیاراست پیلان گردون شکوه * نگاور چو ابر و شناور چو کوه *
یکی جامه شهریاری بزر * مرصع زیاقوت و در و گهر * فرستاد نزدیک دستان پیام * که بخشش فزاینده
فزون بود و کام * اگر باشدم زندگانی دراز * ترا دارم اندر جهان بی نیاز * چون تشریف شاهانه برستم
رسید زمین خدمت ببوسید و بخدمت شتافت و گفت که این بنده نهالیست در زمین انعام
شاهی باب کرم و تربیت پادشاهی پرورده و در چمن فضل پادشاه جهان شهنشاهی نشو نما پذیرفته بیت لبم بر
زمین بوس حضرت شاه هست * اگرچه سر بتفاخر بر آسمان دارم * وگرچه پایه قدر دون فزود قدر مرا * چه بنده
گان حضرت بر آستان دارم * چون رستم متوجه زابلستان شد پادشاه جهان کیقباد بفراغت حال بر
تخت سلطنت تکیه زد و مدت صد سال کیقباد بی منازعه دست در آغوش ملک کرد و از انبیا که در عهد
کیقباد بوده اند الیاس و اشمویل و داود علیه السلام است و او را پسر شد و چون رشته عمر کیقباد بمقراض
اجل گسیخته شد شعر مشو تا توانی دل اندر جهان * که ناپایدار است و نامهربان * هران پاره خشتی که بر منظر است *
سر کیقباد و اسکندر است * هران شاخ عرعر که در گلشن است * نمودار سرو قد سیمین تن است *
هران گل که در گلستانی بود * سمن عارض و دلستانی بود * بجز خون شاهان درین طشت نیست * بجز خاک
خوبان درین دشت نیست * ابر شد کنون قصه کیقباد * ز کاوس خواهم سخن کرد یاد * ذکر پادشاهی
کیکاوس در ملک ایران بعضی از ارباب تواریخ بر آنند که کیکاوس پسر کیقباد است اما قاضی بیضاوی
کیکاوس را نبیره شمرده و صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و بغایت قوی هیکل بود چنانکه هر که
طاقت او نیاوردی چون سریر کامرانی بوجود او ممتاز و مزین گشت پهلوانان پای تخت طوس بود و
گودرز و گشتهم و شهر بلخ را دار الملک ساخت تا بلاد ایران از شر و فتنه ترکان ایمن ماند درین محل عرض
اشتند که پادشاه مازندران بحمایت دیوان پای از جاده اطاعت بیرون نهاده اول بنصایح او را پند داد
ن بنصیحت قبول اطاعت نکرد و کاوس با لشکر بیکران متوجه مازندران شد پادشاه مازندران چون دید که
یکاوس تاب مقاومت ندارد گریز اختیار کرد و بقلاع متین که در حصانت با سد سکندر لاف
از وی پناه بردند کیکاوس بر پای انحصار آمد و هر چند کوشش کرد فایده نداشت از آنجا کو
نشست و القصه بسیار جمعی سوداگران داده از راه دیگر ایشان را بپای حصار فرستاد مردم
وداگران را بقلعه درآورده اقمشه ایشان را تمامی خریدند و هرچه از گندم و خوردنی داشتند
انبار داوند سوداگران شبی آتش در آن گندم و خوراک وغیره زده از قلعه بیرون آمدند
وس لشکر بدر حصار آورد و کار بر مردم حصار تنگ آورد و چون ایشان را خوراک
ک طرفة العین آنچنان حصار را بدست درآوردند و چند روزی رخت اقامة

افکندند و بسحر مردم مازندران کاوس و جمیع پهلوانان گرفتار شدند چنانچه در شهنامه مسطور است
رستم را از ان حال آگاهی شده بمازندران آمد و کاوس و پهلوانانرا از قید دیوان خلاص ساخت و
چون مازندران مفتوح کیکاوس گشت سودای یمن در سرش افتاد و لشکر گران بجانب یمن کشید و ع
که پادشاه یمن بود جنود خود را فراهم آورده و چند جنگ کرد عاقبت چون ستوه آمد حشمت کاوس بر او ظاهر
گشت از در اطاعت و فرمان برداری در آمد و بباج راضی شد و مقرر داشت که هر سال چه مبلغ
با کنیزان پری پیکر تسلیم نماید و او را در پس پرده دختری بود که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت و او
بپارسی سودابه نام بود راضی شد که آن دختر را بکاوس دهد شعر بهاری تازه چون گل بر درختان ۞ سرا
وار کنار رنگ بگشتان ۞ چو سروی کو بود در دانش نوش ۞ چه ماهی کو بود ماه قصب پوش ۞ چون کیکا
وس آن صنم را در حباله نکاح خود در آورد سپاه را بشهر در آورد و چنان شیفته حسن و جمال سودابه
گشت که عنان اختیار از دست داد القصه پادشاه یمن چون کیکاوس را غافل یافت لشکر پادشاه را
از یکدیگر متفرق ساخت و هریک را در گوشه بفراغت مشغول ساخت و لشکر خود را مجموع مکمل مسلح
گردانید و در آن شب کیکاوس را با جمیع سرداران گرفته بند گران بر دست و پای ایشان گذاشت
و ایشانرا در چاه سیاهی که هرگز نور آفتاب بدان چاه نتافته کرد و موکلان آگاه بر ایشان گماشت
سودابه چون حال چنان دید داد از نهادش بر آمد و از لشکر ایران سوال کرد که آیا در ایران کسی هست
که تواند این انتقام را بکشد و کاوس را خلاص سازد گفتند بلی رستم هست القصه با اعلام سودابه
با بقیه لشکر ایران که در یمن متفرق بودند رستم را از ان حال آگاهی دادند رستم سپاه متفرق ایرانرا
جمع آورده عازم یمن گشت در ین محل که ایران خالی بود و هیچکس در ایران نبود افراسیاب فرصت غنیمت
شمرده نقض عهد کرده با لشکر جرار خونخوار بایران آمد و ملک ایرانرا ویران ساخت اما چون رستم
بیمن رسید پادشاه یمن آوازه پهلوانی و شجاعت او شنیده از در صلح و عهد و یمین در آمده اقرار
کرد که کیکاوس و سرداران سپاه را تسلیم نماید و هرچه از لشکر ایران فوت شده باشد با
تسلیم نماید و هرسال باج و خراج تسلیم نماید بدین شروط رستم راضی گشت و پادشاه و سرانرا
کرد پادشاه یمن پیشکشها بکاوس کشید و عذرها خواست و از یمن کیکاوس باتفاق ر
سلطنت خود آمد و بجهت رستم تخت نقره و تاج طلا با چند هزار فیل و گنج و خلعتها شا
زرین لگام و کنیزان ماه پیکر و غلامان فرستاد و ارباب تواریخ گفته اند که رستم را کیکا
خلاص کرد و تاج و تخت بخشید چه پیش از ان هرچند پادشاهان بر بندگان نوازش
و تخت دادن قاعده نبود پس رستم را که کاوس تاج و تخت بخشید از بندگی آ

نامه نوشت با فراسیاب که نقض عهد و یمین لایق پادشاهی نیست و تو بنقض عهد اقدام نمودی با وجود این
آنچه از ایران بعنف و ستم برده باز فرست و اگر نه جنگ را آماده باش شعر اگر نه بکام من آید جواب ۞ من و
گرز و میدان افراسیاب ۞ چون این نامه بافراسیاب رسید از روی ادب جواب نامه نوشت و بعضی معاذیر آورد
اما در دادن آنچه گرفته بود اندک اهمالی ورزید ذکر عاشق شدن سودابه بر سیاوش و ابا کردن سیاوش اصحاب
اخبار نقل کرده اند که کیکاوس را خدای تعالی پسری داده بود که در حسن و جمال و عقل و هوش و کیاست عدیل
و نظیر نداشت او را کیکاوس برستم سپرده بود و رستم در تربیت او میکوشید و چون بسن سی سالگی رسید او را
بخدمت پدر آورد و آورده اند که سیاوش در کمال حیا و تقوی بود با وجود جوانی و محل عیش و کامرانی و چون رستم
و سیاوش بر حسب فرمان کیکاوس بپای تخت آمدند امرا و ارکان دولت بشرایط استقبال قیام نمودند
و همگی بر حسن و جمال و عقل سیاوش شیفته گشتند و چون بخدمت پدر آمد هفت جا زمین خدمت ببوسید
کیکاوس واله جمال و شیفته عقل پسر شد و چون جان عزیز او را در آغوش کشید و چون چندی از ین گذشت
و آوازه حسن سیاوش بسودابه رسید بکیکاوس گفت شنیده ام که ترا چنین پسری از سیستان آمده
و من او را بجای مادرم اگر رخصت کنی که یکروز من او را مهمانی کنم دور نیست کیکاوس قبول کرد و روز دیگر سیاوش
را گفت که امروز اعزه حرم و خواهرانت میخواهند که در حرم مشاهده جمال تو کامی بزنند ترا ساعتی بدانجا باید رفت
سیاوش اگرچه راضی نبود اما فرمان پدر را چاره نداشت برخاست و چون بحرم سرا در آمد چون در نظر اول سودا
به او را دید دیگر خود را ندید و بجان شیفته او گشت آه از نهادش بر آمد و دست و پا گم کرد و اختیار از ملک وجودش
راه عدم پیش گرفت و او را بر مسند عزت بنشاند و خواهرانش را آورد تا جمال برادر خود را بدیدند و رسم پیشک
ش آورده [illegible] اول اظهار حال خود کرد و شمه از عشق خود در میان آورد و راز دل خود را بیان فرمود
ن سیاوش بر غرض او واقف شد از مجلس برخاست سودابه زلیخاوار برو چسپید سیاوش گفت چون
ل اولست و مرا حجاب مانع است اگر وقت را بد و اندازی نشاید سودابه دست از و بداشت و چند روز
[illegible] گذشت سودابه بعرض کیکاوس رسانید که پسرت سیاوش تنها و بی مونس است و من مصلحت
دیده ام که یکی از دختران خود را در نکاح او در آورم سیاوش را بفرست تا هر کدام را که او خواهد بنکاح
در آوریم کیکاوس از مکر سودابه غافل بود روز دیگر بپسر گفت که اندیشه من بکار تو مصروف است
ن که از جمال تو محفوظم از فرزند تو هم راحت یابم و امروز بغیر از دختران خود کسی دیگر را
رم شو و دختران را ملاحظه نمای هر کدام را که خواهی من در سلک ازدواج تو در آورم
پادشاه هست هر کدام را که نامزد بنده کنند قبول است پدر گفت آفرین بر خرد
دیگر است و بچشم دیگران زن نتوان برد البته ترا بحرم باید شد سیاوش

بضرورت جانب حرم شد سودابه باز خود را آراسته گردانیده بخدمت قیام نمود و دختران را یک یک در نظر او جلوه
داد و سیاوش سری در پیش افکنده بود که عاقبت سودابه بیطاقت شده پرده از روی کار برداشت و گفت
ای سیاوش اینها بهانه است و دل و جان من شیفتهٔ عشق و محبت تو شده و هیچ حال خود را باز نتوانم آورد
انگاه از وعده و وعید سخنان در میان آورد شعر چه پیچی ز بالا و از چهر من ۞ بهانه چه داری تو از مهر من ۞
یکی شاد کن در نهانی مرا ۞ ببخشای روز جوانی مرا ۞ که تا من ترا دیده ام مرده ام ۞ خروشان و جوشان و آزرده ام
وگر سر بپیچی ز فرمان من ۞ نیاید بد دولت به پیمان من ۞ کنم بر تو این پادشاهی تباه ۞ شود تیره بر روی تو چشم شاه ۞
سیاوش بدو گفت هرگز مباد ۞ که از بهر دل سر دهم من بباد ۞ چنین با پدر بیوفایی کنم ۞ ز مردی و دانش جدا
یی کنم ۞ انگاه سیاوش برخواست و بیرون رفت سودابه شرم و آزرم را یکسو نهاد و گفت اکنون که بر
سر من واقف شدی دست از تو باز ندارم گفت از من ایمن باش که من سر ترا نگاه دارم و هیچکس نگویم
و دامن خود که سودابه در دست داشت کشید و بیرون رفت سودابه دست بفریاد برداشت و چنان نوحه
زد که کیکاوس آن ناله را بشنید بحرم درآمد و از سبب آن ناله پرسید سودابه گفت که سیاوش پیش
قصد من کرد و میخواست که در حرم تو خیانتی ورزد من دست بدو ندادم و بعضی گفته اند که سودابه بمکر
کرده و بچهٔ نارسیده بهم رسانید و گفت سیاوش مرا چنان زد که این دو پسر از من ضایع شدند کیکاوس
سیاوش را طلب کرد و گفت نقلی از تو میکنند بسیار زشت مینماید سیاوش صورت حال را از اول تا
آخر بعرض رسانید کیکاوس اگرچه دانست که آن مکر زنانست اما همچنان متفکر بود و آن حکایت را
با امرا و ارکان دولت در میان نهاد و عاقبت بدان قرار شد که رفع آن قضیه بر آتش کنند و چون
آتش افروخته کرد سیاوش و سودابه بآتش روند سودابه گفت من بر دعوی خود گواه گذرانیده ام سیاوش
بآتش رود سیاوش قبای سفید در بر کرد و بر اسب سیاهی سوار شد و چون بکنار آتش آمد گفت الهی
تو واقف السر و الخفیاتی و میدانی که مرا گناهی نیست صورت این قضیه را بر بندگان خود آشکارا گردان
۶ تا سیه روی شود هرکه در وی غش باشد ۞ این بگفت و تازیانه بر مرکب زد و بمیان آتش رفت و از
آنطرف دیگر بیرون آمد چنانکه گرد و غباری بر جامه اش ننشسته بود فی الحال از مرکب فرود آمد و سجده
شکر بجای آورد کیکاوس از آنحال خوشحال گشت و او را در کنار گرفت و گفت اختیار سودا
دم چگونه که خواهی او را سیاست کن سیاوش بعضی معذرت آورد و التماس خون
سر خون او درگذشت و درین محل خبر رسید که باز افراسیاب نقض عهد را شعار
هم آورده متوجه ملک ایرانست الحال در کنار جیحون نشسته کیکاوس گفت
سیاوش چون از تهمت سودابه خاطر آزرده بود و میل سفر داشت از

فتنهٔ افراسیاب روانه گردانید پدر نیز التماس او را مبذول داشته لشکر و حشم و علم کاویانی بدو داد و پهلوان
عالم رستم را سپهسالار گردانید و ایشان را روانه ساخت گویند در آنوقت افراسیاب خوابی دید هولناک و
از معبران تعبیر آن پرسید قرار دادند که این خواب خوب نیست صلاح در آنست که دست از جنگ باز داری افرا
سیاب پیشکشهای بسیار جهت سیاوش مهیا ساخت مصحوب برادر خود گرشیوز بخدمت سیاوش فرستاد و از
در صلح درآمد سیاوش نیز گرشیوز را بجای لایق فرود آورد و باستصواب رستم و سایر پهلوانان جواب نامهٔ افراسیاب
نوشت که التماس ترا قبول کردیم و دست از حرب داشتیم اما آن مال که قبل ازین از ایران برده باز فرست و هر ملکی
که از ایران خراب کرده کسان بفرست تا آبادان کنند و صد نفر از مردم اعتباری توران بگرو بما بفرست گرشیوز و
پیران ویسه جمیع شروط را بجا آوردند و عهدنامهٔ مؤکد ساختند سیاوش صورت حال را بالتمام بکیکاوس عرض نمود
پادشاه برآشفت و نامه نوشت بسیاوش که من بدین صلح راضی نیستم باید لشکر بملک توران کشی و آنچه سرای افراسیاب
است در کنار شهر بکنی و بزر و مال و تند ویرا افراسیاب فریفته نشوی چون سیاوش حال چنان دید رستم را گفت که
تو میدانی که من ازین عهد برنگردم و ترا درین کار میباید رفت رستم گفت منت دارم و فرستادهای افراسیاب با تحف
و هدایا برداشته بپای تخت آمد و چون صورت حال بعرض رسانید کیکاوس برآشفت و گفت بمکر و حیل افراسیاب فریب
خورده و بجز آنکه با او حرب کنید دیگر مصلحتی نیست رستم گفت این دفعه من قسم خورده ام و از مروت نباشد که یکی سپه
سالار خود پیران ویسه و برادر خود گرشیوز را بامان فرستاده باشد و زنهار خواسته و با وجود آنکه او را زنهار داده باشیم
و ملک که چند سال پیش ازین از ایران برده بود همه را باز داده و صد کس از امرا و اعیان توران را بگرو فرستاده که ملازم
رکاب باشند دیگر با او توان حرب کرد از من این خشونت و جدل نمی آید کیکاوس گفت مهم جهانرا بجایت یکتن معطل نمی
توان گذاشت آنگاه طوس را طلب کرد و نامه نوشت بسیاوش که هرکه کار بکودکان فرماید ارنش سزا و جزاست
ید لشکر بر سر افراسیاب کشیده و اگر نمیکنی گنج و سپاه و درفش و علم کاویانی را بطوس سپار تا او متکفل این حرب
شود چون این نامه بسیاوش رسید آن صد نفر توران را آزاد کرده و بتوران فرستاد و گنج و سپاه و علم را تسلیم طوس
رد و نامه نوشت بافراسیاب که بواسطهٔ خاطر صلح تو میان من و پدر جدایی شده و من با تو نکویی کردم اکنون از تو
خواهم که مرا راه دهی تا از توران بجانب کشمیر روم و در آن ملک ساکن باشم تا خدای تعالی چه خواهد چون افرا
ان حال اطلاع یافت با سران سپاه در آن باب مشورت کرد پیران ویسه بعرض رسانید که مادر دهر
فرزندی نزاده و آمدن او بتوران موجب ازدیاد دولت است چون رستم از کیکاوس قهر کرده بسیستان
گنج و سپاه از سیاوش گرفته مشغول حرب گشت و افراسیاب در جواب نوشت که تو مرا
مقدم شریف مزین و منور سازی از کرم بعید نیست و شرط خدمتکاری بتقدیم
ن بسیار نوشت و سیاوش ایرانیان را وداع کرد و بعد از آن عازم توران شد

و از جیحون عبور کرد و چون نزدیک بمقر سلطنت افراسیاب رسید پیران ویسه و اعیان و اشراف توران استقبال
کردند و با اعزاز و احترام هر چه تمامتر سیاوش را بمجلس خاص در آوردند و چند روز علی الاتصال شرایط مهمانداری
بجای آوردند و دختر خود فرنگیس خاتون را بنکاح او در آورد و بعضی از دیار خود را که بولایت دریای چین اقرب بود
بسیاوش ارزانی داشت سیاوش بعد از چند مدت که با افراسیاب بود رخصت حاصل کرده بولایت خود
رفت و دران ملک شهری بنا نهاد و آن شهر را سیاوش آباد نام نهاد و در ان شهر قصری عالی ساخت که
در جمیع توران زمین چنان عمارت عالی نبود و صورتهای گوناگون دران قصر کشیده در یک دیوار صورت کیکاوس
را کشیده بودند و در دیوار دیگر صورت افراسیاب را هر دو را با سپاه و پهلوانان و مدت مدید سیاوش مرفه
الحال بود تا آنکه ارباب غرض بخصوص گرسیوز وغیره از روی حسد رشک بر حال سیاوش کرده سخنان
دروغ از زبان او خاطر نشان افراسیاب کردند تا افراسیاب از و متغیر شد تا آنکه گرسیوز را گفت که برو و سیاوش
را طلب کن اگر باتفاق تو بپایه سریر آمد پس یقین است که هر چه در باب او گفته اند غلط و غیر واقع است و اگر نیاید
بعد از ان معلوم شود که راست است فکر او باید کرد و چون گرسیوز نزد سیاوخش آمد خود را در صورت دوستی
سیاوخش بیار است و پیغام افراسیاب بگذارد سیاوخش قرار داد که صباح زود متوجه خدمت افراسیاب شود
چون گرسیوز دید که سیاوش در آمدن راغب است بعرض رسانید که من ترا نیکخواهم و بعضی از ارباب غرض
سخنان از تو بعرض افراسیاب رسانیده اند و خاطر او را از تو متغیر ساخته اند صلاح در آنست که آنقدر توقف
کنی تا من پیشتر بروم و صورت اخلاص و یکجهتی و خدمتکاری ترا بعرض رسانم تا آتش غضب او را فرونشانم
و بعد از ان اعلام نمایم تا شما بخدمت بیائید که مبادا بمجرد دیدن شما حکمی کند که تا قیامت علاج آن نتوان کرد و سیاوش
از سخن گرسیوز فریب خورد و چون گرسیوز نزد افراسیاب رفت گفت که آنچه در باب سیاوش بعرض رسانیده
اند از صد یکی نگفته اند چون افراسیاب گرسیوز را مردی صادق القول میدانست گفت صلاح این کار چیست
گرسیوز گفت اگر بزودی علاج او کردی خوب و اگر نه وقت فوت میشود افراسیاب سوار شده متوجه سیاوش
آباد گشت اما سیاوش خوابی دید پریشان و از ان خواب حال خود را دانست بفرنگیس خاتون گفت که من خوابی
پریشان دیده ام و میدانم که فوت من نزدیک است بعد از من فرزندی که در شکم داری اگر پسر باشد او را
کیخسرو نام کن و جهد کن تا او را با ایران نزد پدرم رسانی و چون خبر رسید که افراسیاب بسیاوش آ
سیاوش باستقبال بیرون شد و چون چشم افراسیاب بر سیاوش افتاد بفرمود تا او را از ا
و او را پیاده بپای قصر دوانیدند و در پای قصر سر شرا بتیغ بیدریغ از تن جدا ساختند.
قطعه شاه ترکان سخن مدعیان می شنود ٭ شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد ٭ و بعد
خود پشیمان شد و بر گرسیوز لعنت کرد و گفت این فتنه از اول تا آخر تو برانگیختی.

شد چون فرنگیس آن حال مشاهده کرد آتش حزن و اندوه در سینه اش بنوعی التهاب و اشتعال پذیرفت که زبان
صبر و شکیبائی اش یکبارگی بسوخت و چون افراسیاب بدانست که فرنگیس از سیاوش آبستن است خواست
تا او را نیز بقتل رساند آورده اند که در وقتیکه افراسیاب بعزم کشتن سیاوش سوار شد پیران ویسه خبردار نبود
و چون از ان حال آگاه شد بسرعت تمام از عقب افراسیاب ایلغار کرد که شاید زودتر برسد و افراسیاب را از آن
مهم منع کند و نگذارد اما تا رسیدن او سیاوش کشته شده بود پیران ویسه افراسیاب را ملامتها کرد و گفت همچو سیاوش
پادشاهزاده را اول خویش داماد خود ساختی و عاقبت با او غدر کردی و او را بیگناه کشتی و اندیشه بدنامی نکردی افراسیاب
گفت من نیز از کرده خود پشیمانم اما چه فایده که کرده ام و همین بودند که حکایت فرنگیس در میان آمد پیران گفت
زینهار این کار مکنی که بالهام مردم حامل بحکم عطای تو کشته و هیچ کس را اول دهد که فرزند خود را بیگناه کشته و اگر تو
این کار کنی طبع مردم یکبارگی از تو نفرت گیرد افراسیاب سخن پیران قبول کرده از سخن او بگذشت و آن دختر
خود را بپیران سپرد بدان شرط که اگر او پسر آورد آن پسر را زنده نگذارد پیران او را بخانه خود برد و نگاه داشت او
کمال سعی بتقدیم میرسانید تا آنکه از سیاوخش پسری حاصل شد و بموجب وصیت آن پسر را کیخسرو نام نهادند
قامت آن شاهزاده در ترکستان نشو و نما یافت و بحد کمال رسید اما چون خبر قتل سیاوش با ایران رسید بزرگان ایران
گریه و افغان آغاز کردند آتش در نهاد کیکاوس افتاد و همه جامها کبود پوشیدند ماتم سیاوش گفته اند که از
آن روز رسم شد که مردم در ماتم کبود پوشند و رستم از ماتم سیاوخش بر روی خاک نشست و مدت مدید بخاک سر
غلطید و خورد و خواب را بر خود حرام ساخت و چون خبر تولد کیخسرو با ایران رسید مردم ایران اندک از ان خوشحال شدند
و گیو را بطلب کیخسرو بجانب توران فرستادند گیو زمین خدمت بوسیده متوجه توران شد و مدتی دران حوالی بود
تا راهها را بنظر احتیاط در نظر در آورد و از انجا نزد کیخسرو شد و صورت حال را بکیخسرو معروض داشت و کیخسرو آن قضیه را
بمادر گفت در تهیه اسباب سفر مشغول شدند و کیخسرو با گیو و مادر و جمعی از ملازمان سوار شده راه ایران در پیش
گرفتند و چون بکنار آب جیحون رسیدند و از ملاحان زورق خواستند ملاحان گفتند از مهر افراسیاب کسی را از آب
نتوانیم گذرانید گیو گفت ای پادشاهزاده عالمیان تو پسر سیاوخشی و هزار چنین جیحون پیش همت تو قطره آبی
است که اگر افراسیاب از عقب ما خواهند آمد توکل بر کرم کردگار کن و اسب را در آب زن کیخسرو بکنار
ب در آب انداخت و گیو نیز اسب راند و مادر و ملازمان همه اسبها را در آب انداختند بفرمان ایزد تعالی
بیرون شدند و از انجا کوچ بر کوچ عازم بلخ شدند و چون این خبر بسمع کیکاوس و امرا و اعیان
رسید کیخسرو را استقبال کردند و چون چشم سپاه ایران بر جلال و کمال کیخسرو افتاد محبت
اوخش را بدیدار او از دل بیرون کردند و او را با اعزاز و احترام بخدمت کیکاوس
آوردند بیطاقت وار از روی تخت برخواست و او را در کنار گرفت و بعد از آن

بجرم بهرام شده و مادر کیخسرو را دریافت و بعد از آن کس بطلب پهلوان عالم رستم فرستاد و گودرز را از اصفهان طلب
کرد و از رستم عذرها خواست و در حضور ایشان خویشتن را از پادشاهی عزل کرد و تاج شاهی بر سر کیخسرو گذاشت
و کلید خزاین و تخت زرین و درفش کاویانرا تسلیم کیخسرو نمود و خود کنج عزلت اختیار کرد ذکر پادشاهی کیخسرو بن
سیاوش بن کیکاوس کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاوس پادشاهی بود بغایت عادل و فر و شکوهی داشت که
با چرخ اثیر و فلک برابری کردی و در اصابت رای و حسن تدبیر بمرتبه که شاهراه تقدیر بستی و اگر دعوی
کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر مثال چنان پادشاهی سایه نیفکنده است
بدلایل متین چرا که هم از پدر و هم از مادر پادشاه بود و ملک بارث باو میرسید نهال قامتش در جویبار
ترکستان نشو و نما یافته بود و پادشاهی بهیبت و شوکت و شجاعت بود شعر چو کیخسرو آن شاه پرداد شد ٭ ز
داد وی جهان یکسر آباد شد ٭ چو تاج بزرگی بسر بر نهاد ٭ ازو شاد شد شاه و آیین و داد ٭ بهر جا که ویرانه آباد کرد ٭
دل غمگساران ز غم شاد کرد ٭ زمین چون بهشتی شد آراسته ٭ ز داد و ز بخشش پر از خواسته ٭ چو جم و فریدون بیاراست
گاه ٭ ز داد و ز بخشش بیاسود شاه ٭ فرستاده آمد ز هر سروری ٭ ز هر نامداری و هر کشوری ٭ آورده اند که
کیخسرو چون بر چار بالش ملک تکیه زد و از کار مملکت بپرداخت و مصالح رعیت و سپاه بساخت داعیه انتقام
و مطالبت خون سیاوش از افراسیاب تهیج درون متحرک ضمیر او گشت و فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سوار
از لشکر عراق و خراسان و مازندران در زمره حشم منتظم شدند و طوس را که پشت سپاه و روی لشکر کاوس بود
بر سپاه مذکور سپه سالار گردانید و مجموع را تابع امر فریبرز که پسر کیکاوس و عم کیخسرو بود ساخته بجانب توران
روان کرد با لشکر قیامت اثر از عقب طوس و فریبرز بحرکت درآمد شعر ز هر سو سپاه اندر آمد بفوج ٭ چو دریای
جوشان که آید بموج ٭ چون آوازه توجه سپاه ایران و حرکت ایشان بجانب توران بسمع افراسیاب رسید پیران
ویسه را سر لشکر کرد و از پیش فرستاد آورده اند که سیاوخش در توران زنی دیگر خواسته بود و از آن زن او را
پسری شده بود و آن پسر را فرود نام کرده بودند و در وقتیکه فرنگیس را بخواست بجهت عزت او فرود و مادرش
را بخانه پیران ویسه فرستاد و کیخسرو آن برادر خود را میدانست بطوس که سپه سالار او بود سفارش فرود کرده بود
که برادرم را اعلام ده که ما بطلب خون سیاوش این جدل میکنیم تا او نیز با شما موافقت کند و چون طوس
بتوران رسید اول کسیکه با لشکر جرار خونخوار بر سر طوس تاخت فرود بود و آنچه گمان کیخسرو بود بر
بظهور رسید طوس رسول فرستاد که شاهزاده عالم نهالیست از گلشن سیاوخش می باید که
باشی فرود آن سخن را بر وزن ننهاد و بر سر طوس تاخت آورد و طوس دید که او التفات
جدال است لاجرم از روی لاعلاجی بدفع آن بلیه مشغول شد و در همان کارزار
جوانی بقتل در آمد و چون این خبر بسمع مبارک کیخسرو رسید از آن حال

بفریبرز که کینه و سپاه را صاحبی کن و بامر سپه سالاری قیام نمای و طوس را بسلاسل گران مقید ساز که دیگر کسی با
ولیعهد زاده خود چنین نکند و طوس را بابند گران بدرگاه ما فرست و بعد از فرستادن طوس متوجه توران
شو که موکب همایون نیز کوچ بر کوچ متوجه آن صوبست و چون آن فرمان بفریبرز رسید بحکم شاه طوس را مقید ساخته بدر
گاه معلی فرستاد و خود با لشکر گران متوجه افراسیاب شد و از آن سوی پیران ویسه با لشکر قیامت اثر در برابر فریبرز
درآمد شعر خروش یلان و دم کرنای ٭ چنان شد که چرخ اندر آمد ز جای ٭ بدان رستخیز و دم زمهریر ٭ خروش
یلان بود و باران تیر ٭ ز آمد شد تیغ و تیر و سنان ٭ روان شد ز تنها پیاپی روان ٭ چون آتش محاربه اشتعال
پذیرفت فریبرز از پای ثبات و قرار از جای رفته روی بفرار نهاد و گودرز با هفت پسر در پیش لشکر در جنگ
بود از فرار فریبرز متعجب شده تا همچنان جنگ میکرد تا هفت پسر با هفتاد تن از اقوام او بقتل در آمدند
و چون گودرز تنها بماند حرب کنان از یکسو شد و بفریبرز رسید لشکر ایران شکسته و پریشان و زخم دار شده
بودند و چون لشکر شکسته نزد کیخسرو آمدند جهان بر چشم او تیره و تاریک شده و زبان ملامت بفریبرز دراز کرد و
سالاری را بگودرز حواله کرد و لشکر را بزر و مال و گنج و تیغ و سنان و اسب دل خوش کرد باتفاق گودرز روانه
گردانید و گفت ای گودرز بیقینم که انتقام خون پسران خود را چگونه خواهی گرفت گودرز زمین خدمت ببوسید
و روان شد اما کیخسرو رسولی چرب زبان بخدمت پیران ویسه فرستاد و گفت ترا من بچشم پدر میبینم و تو در
من حقوق بسیار داری و میترسم که از لشکر ایران بتو آسیبی رسد توقع آن دارم که در معرکه حرب کار بحفظ
خود کنی و دلیرانه پیش نیایی که مبادا آسیبی بتو رسد که سالها داغ تو بر جگر من بماند چون قاصد کیخسرو این سخن
بعرض پیران رسانید پیران در جواب گفت که من پرورده نعمت افراسیاب ام و در میان دلیران توران
بمنصب سپه سالاری سرافرازم و حاشا که در چنین معرکه پاس حفظ خود کنم و تا جان در بدن هست کوشش
خواهم کرد و چون گودرز و سپاه ایران در برابر پیران ویسه لشکر کشیدند کیخسرو و افراسیاب هر دو با سپاه بدان
دو لشکر پیوستند و از جانبین صف آرایی نمودند و مردان کارزار مشغول جدال و قتال گشتند آنروز چنان
ستیزش شد که شمشیر آهنین دل از مشاهده آن واقعه میگریست شعر اجل دامن بکشتن چست کرده ٭ ز خون
دن مست کرده ٭ جنیبت بس که آتش پای گشته ٭ هلال نعل پروین پست گشته ٭ زبان تیغهای چاک کرده ٭
بسر چاشنی گیر ٭ و کیخسرو در روز کارزار جهان پهلوان بود و دلیران ایران زمین آنروز دست برگی
نوز در صفحه روزگار باقیست اما آنروز پیران ویسه که در برابر گودرز جای داشت با چند
افراسیاب دید که پیران ویسه کشته و پنجاه لشکر توران بود کشته شد پشت و دل افراسیاب
ک و هراسان گشت و چون سپاه انجم نمودار گشت راه گریز در پیش گرفت شعر
ونده سرکش و جوینده قتال ٭ جمع کثیری از لشکر افراسیاب دستگیر شدند

بصد هزار حیل جان بدر برد کیخسرو بفرمود تا جده پران و پسرا حاضر ساختند بسیار تاسف جهت او خورد و از
مرکب فرود آمد و بر روی خاک نشست و سر پیران و پسرا بر دامن گرفت و گریه بسیار جهت آن نامدار
کرد و بعد از ان بفرمود تا او را به ترتیب پادشاهان در صندوق گذاشته در جای لایق دفن کردند چه جهت
او آتش داد و بعد از ان بفرمود تا گرفتاران و امیران توران زمین را او را آوردند و چون چشمش برادر
افراسیاب که قاتل سیاوخش بود و مایه فتنه و فساد که او را گرسیوز گویند افتاد بفرمود تا بند از بند او
جدا ساختند و بعد از ان لشکر ایران را با رستم پهلوان از عقب افراسیاب فرستاد و او در هر شهری که
سر راه لشکر ایران جمعی می آورد و حرب میکرد و چون شکست میخورد باز میگریخت تا از ملک توران
بیرون شد و بملک روم افتاد و در ملک روم دستگیر گشت بند گران بر دست و پای او نهاده او را
بخدمت کیخسرو آوردند و کیخسرو از و سبب کشتن سیاوخش پرسید و او از خجالت سر در پیش افکنده
جواب نگفت کیخسرو گفت که جهان دار مکافاتست آنچه کرده می باید دید و هر چه گفته می باید شنید بفرمود
تا افراسیاب را بر دار کشیدند و بمکافات خون سیاوخش کشته شد بلی رسم جهان اینست فرقیکه مرتبیخ
خسروی بود هدف آماج کردید بیت چو کیخسرو او را چنان دید گفت ؎ بیاید کنون رنج تر شادی نهفت ؎ سیاوخش را او
زیر زان پاک ؎ که دشمن نگون گشت در زیر خاک ؎ بعد از ان دست از توران بداشت و بملک ایران
شتافت سپاه توران گرسیوس برادر افراسیاب بر خود امیر و سردار گردانیدند و چون کیخسرو بمقر سلطنت خود
رسید مدت مدید بفراغت و خوشدلی گذرانیدند اما همیشه آرزوی خداپرستی و کنج عزلت در سر داشت
و میگفت شعر نمی خواهم که دور چرخ اگر چون گرد باد ؎ خاکدان دهر را پیز و نیاید کرد من ؎ آورده اند
که امرا و اعیان دولت را طلب کرد و گفت بر همگنان مبرهن و روشن است که هر که از کتم عدم قدم
در عالم وجود نهاد بداغ واهمه موت موسوم شد و هر که اقامت خلقتش بقامت پوشیده شد عاقبت
در معرض زوال و فنا در آمد پس اعتماد بر مملکتی که قابل فناست نتوان کرد و بحمدالله که هر آرزوئی که مرکوز خاطر
من بود بر وجه صورت از قوة بفعل آمد اکنون همکی همت و جملگی نیت معروف آنست که بقیه عمر را در طلب
دین صرف نمایم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتازیانه ریاضت رام گردانم شعر خا
من منم خود را از خود فارغ کنم ؎ تا دویی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ؎ اکنون صلاح در آنست که
در رعیت یکدل شد کسی را که مناسب این مهم دانید بگزینید و این امر خطیر را رجوع او کنید و
اشراف و اعیان و خلایق از استماع آن مکالمه بگریه و افغان در آمدند شعر زنان و
برفتند گریان بر شهریار ؎ همه دشت با ناله و با خروش ؎ همه سنگ خارا در آمد
شاه چه بود ؎ که روشن ولت بر شد از داغ و دود ؎ که از لشکر آزار دار

گر مکن تو از گاه ایران مرد ؎ جهان کهن را مکن شاه نو ؎ هر چند اعیان کوشیدند دیدند که فایده ندارد کیخسرو
ترک تاج و تخت جهان گفته همه یکدل و یکزبان معروض داشتند که هر که را پادشاه لایق تخت و زیبنده تاج
میداند فرمان او راست کیخسرو لهراسب طلب کرد و او را بعدل و احسان و رعیت پروری وصیت فرمود
تاج بر سر لهراسب گذاشت و خود بگوشه غاری رفته بعبادت حق تعالی میکرد تا او را فرمان رسید و بعضی گفته اند که
کیخسرو که از میان خلق بیرون شد دیگر او را کس ندید پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود و مدت پادشاهی کیخسرو
شصت سال والله اعلم بعد ازین ذکر بعضی از مشاهیر انبیا کرده میشود و ان شاء الله که در زمان دولت کیکاوس و
کیخسرو بوده اند و بدعوت و بیان خلایق مبعوث شده اند ذکر نبوت الیسع پیغمبر ؑ اصحاب سیر چنان نقل کرده اند که
الیسع عم در میان بنی اسرائیل مبعوث گشت و بامر هدایت اشتغال داشت و چون او ازین جهان فانی درگذشت
باندک زمانی بنی اسرائیل بوسوسه دیو غرور از راه رفته دست از شریعت موسی باز داشتند لاجرم غضب الهی
متوجه آن گروه شد بعضی از بربر و مغرب که از نسل جباران بودند بر ایشان دست تعدی دراز کردند و بنی اسرائیل
در اول حال تابوتی که خدای تعالی آنرا در کلام مجید یاد کرده که و فیه سکینة من ربکم داشتند و آنرا تابوت سکینه
میخواندند و صفت آن تابوت آنچنان بود که موسی ؑ در وقت بیرون شدن از دنیای فانی فرمود که آن تابوت را
بساختند و آن تابوت از آهن بود و سر تابوت را مثل سر گربه ساخته بودند اکثر علما خبر نداده اند که آن تابوت از
کجا بوده و در ان تابوت چه بوده اما بعضی از مفسرین گفته اند که بقیه موسی و هارون در ان تابوت بود یعنی عصای
موسی و عمامه هارون و دو لوح از یاقوت یا زمرد که موسی ؑ شکسته بود و توراة در ان مسطور بود و نعلین
موسی ؑ و قدری از ان ترنجبین که در تیه بر بنی اسرائیل می آمد و ایشان میخوردند مجموع در ان تابوت بود و قدر آن تابوت
سه ذرع بود اما صاحب حبیب السیر اختلاف کرده که عصای چهل ذرعی در تابوت سه ذرعی چون تواند اما بعید نیست
از خوبی که بقدرت رب العالمین بچهار ده صفت مشهور و الباقی غیر مشهور موصوف شود اگر بدان تابوت
و بعضی دیگر گفته اند که سکینه جانوری بود سر و دم او مشابه گربه و دو جناح داشت از زمرد و هر گاه که در صف قتال
آن سکینه آواز میکرد دو جناح برهم میزد بنی اسرائیل وجد میکردند و همه یکبار فدای وار خود را بر اعدا میزدند و
نشان از فتح میسر میشد و روایت مختلف در باب صفت سکینه بسیار وارد است و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که آن سکینه در بحر است و در روز قیام بظهور خواهد آمد اما صاحب تاریخ طبری که ناقل این حکایات
ده که بعد از هارون و موسی آن تابوت در میان بنی اسرائیل بود و یمن آن تابوت ایشان فتحها و ظفرها
ن ترک شریعت موسی ؑ کردند و راه ضلالت پیش گرفتند آنچه در تابوت بود فرشتگان ببردند و آن
که همگی از و ظاهر شدی نماند و چون بنی اسرائیل بحرب جباران مشغول شدند و در ان حرب
ل زیاده کردند و ایشان تابوت را انداخته راه گریز پیش گرفتند و آن بدبختان آن تابوت را

جو داشته بدیار مغرب بردند و در مکانی دفن کردند و در آنجا حدث میکردند آورده اند که هر کس حدث در آنمکان کرد
بمرض ناسور و علت باسور گرفتار شد و این مرض در آنوقت پیدا شد و پیش از آن نبود القصه بنی اسرائیل مقهور
گشته ملک ایشان از ایشان متصرف در آوردند و چون چند سال بدین منوال بگذشت خدای تبارک و تعالی اشموئیل را برسا
لت بدیشان بفرستاد ذکر نبوت اشموئیل آورده اند که اشموئیل بن لاوی بن یعقوب بقوم بنی اسرائیل
پیغمبر شد بنی اسرائیل از جفای جباران منکوب و مقهور شده بودند باطاعت اشموئیل در آمدند و التماس کردند که
از خدای تعالی درخواه تا ما را ملک و پادشاهی دهد که اگر ما را پادشاهی بودی این خواری و زاری تا ما نمیکشیدیم
اشموئیل گفت من این دعا بکنم و خدای تعالی بعز اجابت مقرون دارد و شما را پادشاهی دهد مبادا که شما اطاعت امر او نکنید
بنی اسرائیل الحاح و زاری کردند که هر کس را که خدای تعالی بر ما پادشاه کند ما اطاعت میکنیم اشموئیل چون مبالغه قوم
را دید دست تضرع بدعا برداشت و دعا کرد تا از بارگاه کبریا خطاب در رسید که طالوت را پادشاه کردانیدم
بر بنی اسرائیل و طالوت مردی بود فقیر و درویش و بشغل سقایی قیام داشت چون بنی اسرائیل از اشموئیل شنیدند
که طالوت را پادشاهی خدای تعالی امر کرده گفتند ما نخواهیم او را که او فقیر و درویش است و پادشاهی کسی را شاید
که او صاحب گنج و مال باشد و بدین مرد ما را از زر و مال طالوت بن انیال که از فرزندان ابن یامین است چون
بپادشاهی مامور شد بنی اسرائیل مطیع نشدند و گفتند که ما وقتی اطاعت طالوت را قبول کنیم که او رفته تابوت
سکینه را از جباران بستاند و بیارد اشموئیل طالوت را طلبید و گفت خدای تعالی ترا پادشاهی بنی اسرائیل کرامت
فرمود اکنون ترا بطلب تابوت سکینه اشتغال می باید نمود طالوت گفت ای پیغمبر خدا اینجا بهر نوع که گوئی من
بطلب مشغول شوم بدعای اشموئیل فرشتگان تابوت را از دیار مغرب برداشته آوردند و بطالوت دادند و طالوت
آنرا برداشته بمیان بنی اسرائیل آورد چون تابوت بمیان قوم آمد گفتند بنی اسرائیل که هر که تابوت را تواند برداشت
پادشاهی او راست جمیع بنی اسرائیل از برداشتن تابوت عاجز آمدند مگر طالوت که او را برداشت و از آن سبب
او را طالوت میگفتند که مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود بنی اسرائیل او را اطاعت کردند در آنوقت هشتاد هزار
مرد از بنی اسرائیل مانده بود طالوت با آن سپاه بحرب جالوت که پادشاه جباران بود روان شد و در وقتی که طالوت
از اشموئیل همت خواست اشموئیل زرهی بوی داد و گفت بر قامت هر که این زره راست آید که نه کوتاه
بر او و نه بلند و نه تنگ باشد و نه فراخ بدانکه آن شخص کشنده جالوت است و بعد از آن آن سپا
جالوت شدند در اثنای راه به نهر آبی رسیدند طالوت بجهت امتحان آن قوم که اطاعت ا
کرد و آن حکم بفرمان خدای تعالی بود که هیچ کس از این نهر آب نخورد تا عبور نکنند قوم
کرده آنقدر که خواستند از آن آب بخوردند اندکی از آن قوم اطاعت کردند و آن
از هشتاد هزار کس طالوت آنجماعتی که امر او را شنیده بودند برگردانید و خود

روان شد و در مقابل جالوت با آن چهار هزار کس صف برکشید اما جالوت پادشاه ذی شوکت بود و خودی داشت
که سیصد رطل خود بر سر می نهاد و صد هزار سوار جرار با او در آن روز سوار شده بودند چون آن چهار هزار تن آن
حشمت را دیدند گفتند بطالوت که ما را تاب مقاومت با این لشکر نیست و از آنجمله چهار هزار کس سیصد و
سیزده تن ماندند و باقی براهی که آمده بودند برگشتند آورده اند که در روز حرب بدر با حضرت سید کائنات
بهمین عدد از مهاجر و انصار همراه بودند القصه جالوت کس بخدمت طالوت فرستاد که مرا ننگ می آید
که با این همه سپاه و برابر بعددی چند که با خواندی در آیم من خود تنها بمیدان می آیم اگر در لشکر تو کسی پیدا می شود
که با من حرب تواند کرد بفرست در آنوقت طالوت آن زره را آورد و بقد و قامت آن سیصد و سیزده نفر در
آورد و دید که در بر هیچکدام موافق نمی آید آورده اند که مردی بود در بنی اسرائیل نام او عوید و او را ده پسر بود
و در آن صحرا گوسفندی چند داشت چون شنید که میانه بنی اسرائیل و جالوت نزاع است یک پسر که از همه کوچکتر
بود در خانه بداشت و خود با نه پسر بحرب جالوت آمد طالوت آن زره را نیز بقامت ایشان
بداشت دید که موافق نیست پرسید از عوید که ترا در خانه کسی هست گفت برای نگهداشت گوسفندان یک پسر خود را در خانه
بداشته ام طالوت گفت او را نیز بگیر آنجا فرست و آن پسر را طلب کن عوید همچنان کرد و آن پسر که در خانه بود نام او
داود بود داود را توبره بود و فلاخنی توبره بر پشت بست و براه آورد در اثنای راه سنگی دید مناسب فلاخن
که آن سنگ میگوید که مرا بردار که بکار تو آیم آن سنگ را برداشت و در توبره گذاشت و سنگی دیگر را دید و از آن
سنگ نیز همین آواز شنید آنرا نیز برداشته در توبره انداخت چون داود بنظر طالوت آمد حقیر نمود اما آن زره
بقامت او موافق آمد آن زره را در پوشید و متوجه حرب جالوت گشت طالوت گفت من ترا اسب و یراق دهم
اما داود قبول نکرد و گفت اگر من بر جالوت دست یابم بامداد خدای تعالی است نه بمدد اسب و یراق طالوت گفت
ای داود اگر جالوت را بقتل در آری دختر خود را با نصف پادشاهی ترا دهم از آنجانب جالوت با مرکب ... خود که سیصد
من رطل گران و جوشن بمیدان آمد و از اینجانب داود با چوب دستی و فلاخنی و چون هر دو لشکر آنچنان دیدند استهزا
میکردند جالوت پرسید از داود که بچه کار آمده گفت آمده ام تا ترا بقتل رسانم جالوت گفت تویی و آن چوب
ترخصت کردم آنقدر که توانی آن چوب را بر سر من زن که مرا از آن اصلا تشویشی نیست داود چوب را بدور افکند و
از میان بگشاد و از توبره سنگی بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و اسم خدای برد و آن سنگ را بینداخت
بفرمان خدای تعالی با خود و از سر جالوت بر زمین افکند و آن سنگ بر سر او آمده مغزش را پریشان
سب در افتاد و آن سنگ از زمین برجست و بر سواری خورد و باز از زمین جست و بر سوار
ان یک سنگ سی هزار کس را بکشت لشکر جالوت که آن حال را دیدند بگریختند آورده اند
تر اگذر بر کوهی افتاد که تمامی آن کوه از سنگ مغناطیس بود و نعل اسبان ایشان

بالتمام ریخته شد و اسلحهٔ ایشان بیفتاد آن لشکر که طالوت داشت بدیشان رسیدند و تمام را پیاده و با اسبان لنگیده با اسلحه یافتند تیغ از ایشان دریغ نداشتند القصه با غنیمت بسیار بدار الملک خود شدند و طالوت برحسب وعده دختر خود را بداود داد و او را خلیفهٔ بنی اسرائیل ساخت اشموئیل پیغمبر در آن محل وفات یافت و بنی اسرائیل تمام تابع داود شده بودند و اکثر مهمات را بدو رفع می نمودند طالوت را از آن بد آمد و در صدد آن شد که دفع داود کند و با خاصان خود مشورت کرد و قرار بدان داد که شبی از شبهای موعود جمعی بر سر داود رفته تیغ از وی دریغ ندارند دختر طالوت که زن داود بود از آن حال واقف شد و آن شب داود در مکان خود نخوابید و خیکی را پر از شیر کرده در جای خود بخوابانید موکلان درآمدند و شمشیر در آن خیک نهادند و چون آن شیر بر دست و پای ایشان ریخته شد گمان خون کردند و چون صباح معلوم شد که داود زنده است طالوت بدانست که دخترش او را خبر کرده قصد دختر خود کرد داود زن خود را برداشته از شهر بیرون شد اعیان و علمای بنی اسرائیل زبان ملامت بر طالوت دراز کردند که نه شرط مروت بود که قصد داود کردی طالوت چون ایشان را با داود یکی دید تیغ در ایشان گذاشت اکثر علما و اشراف بنی اسرائیل را بقتل درآورد و چون چند روز از آن قضیه گذشت دانست که بد کرده و بدرگاه حق تعالی عاصی گشته از کردهٔ خود پشیمان گشت و گریه و افغان درگرفت و در جست و جوی آن بود که چه کند تا خدای تعالی توبهٔ او را قبول کند حاجبش گفت زنی از بنی اسرائیل هست بسیار زاهده و عابده است اگر از او معلوم کنی شاید او سبب توبهٔ او باشد آن عورت صالحه را حاضر ساختند آن زن گفت من نمیدانم اما مرا بر سر قبر یوشع بن نون ببرید من دعا کنم تا او بگوید طالوت بالتماس آن زن بر سر قبر یوشع بن نون شدند و آن زن دعا کرد بفرمان حق تعالی یوشع زنده شد و گفت ای طالوت می باید که با فرزندان بحرب جباران روی و اول فرزندان را حرب فرمایی چندانکه در نظر تو فرزندان تمام کشته شوند و آنگاه خود نیز چندان حرب کنی که کشته شوی القصه طالوت و فرزندان بحرب جباران شدند و چندان حرب کردند که مجموع کشته شدند گفته اند که طالوت را یازده پسر بود تمامی کشته شدند

ذکر نبوت و سلطنت داود بن عویدم بعد از قتل طالوت و اولاد بنی اسرائیل بطلب داود مشغول شدند و آنحضرت را از زوایای اختفا بیرون آورده بر سریر سلطنت و کامکاری نصب نمودند در اثنای حال ایزد متعال فرمود وَآتَيْنَاهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ که مراد از حکمت نبوة است در رسید در اخبار آمده که داود پادشاه ذی شان چنانکه هر شب سی و سه هزار کس بر در بارگاه او حراست می نمودند و در هر هفته یکبار نوبت یکی میرسید حق تعالی او را خلیفهٔ خود خوانده چنانکه در کلام مجید آمده إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ صاحب کرد در بنی اسرائیل تا آن وقت بغیر از موسی و یوشع و داود و کسی دیگر را پادشاهی و پیغمبری سلیمان علی نبینا و علیه السلام را نیز آن مرتبه میسر گشت و صد چندان زیاده هم یوسف ملک مصر بود ارباب تواریخ گفته اند که داود صاحب بعثت موسی بود و حسن صو

حضرت آله که آنچنان حسن صوت قوة بشریت نیست و هرگاه که بدان صوت خوش الحان آغاز خواندن زبور کردی مرغان از روی هوا بر سر او جمع شدندی و کوهها و طیور را خدای تعالی مسخر او کرده بود و کوه همگی با او و آهن در دست او مثل موم بود بفرمان رب العالمین زره داودی و نغمهٔ داودی از آن مشهور است و دیگر جهت رفع نزاع مدعی و مدعی علیه خدای تعالی از آسمان سلسله فرستاده بود که آن سلسله در خانهٔ بیت المقدس در روی هوا ایستاده بود و داود که هر کدام که بر حق بودی دستش بدان سلسله میرسید و دست آن دیگری از سلسله کوتاه بود آورده اند که پیری مکاری از شخصی هزار دینار قرض کرد و در وقت موعد میان عصای خود را مجوف ساخته آن زر را در آن مکان مخفی ساخت مدعی در وقت موعد زر خواست آن پیر گفت که من زر بتو رسانیده ام هر دو بپای سلسله آمدند آن شخص گفت الهی بر تو ظاهر است که من این زر بدین مرد داده ام و بمن نرسانیده آن دست دراز کرد دستش بسلسله رسید آن پیر مکار گفت این عصای مرا نگاه دار تا من نیز صدق قول خود را ظاهر سازم صاحب زر عصا را بگرفت و او بپای سلسله شد و گفت خداوندا تو واقف السر و الخفیاتی اگر من زر این شخص را بدو داده ام دست من بدین سلسله برسان و چون دست دراز کرد دست او نیز بدان سلسله رسید عصای خود را بگرفت بنی اسرائیل از آن متعجب شدند خداوند تعالی از آن مکر بداود خبر داد و آن سلسله بآسمان رفت و بنی اسرائیل دیگر آن سلسله را ندیدند حضرت داود اوقات خود را قسمت کرده بود یک روز را بعبادت مشغول بود روز دیگر بمهمات امور مملکت و یکروز با ازواج مطهرات بعیش و طرب و آنحضرت را نود و نه زن بود که در حبالهٔ نکاح داشت غیر پرستاران و در شریعت ایشان چنان بود که هر کس بقدرت و خواست خود زن میکرد و حدی تعیین نبود روزی حضرت داود در عبادت بود کبوتری دید منقش بانواع نقوش که آمد و بر دریچه نشست داود را میل گرفتن آن کبوتر شد کبوتر بپام پرید و داود هم ببام شد و بر دیوار بام همسایه نشست و چون داود ببام رسید زن همسایه را دید که در بام خود سر میشوید آورده اند که آن دختری بود بکر و نام زن اوریا بود داود خود از آن دختر فرستاد و گفت مرا آرزوی نکاح تست اما علمای اسلام این قول را ضعیف شمرده اند و گفته که از پیغمبران مثل این نوع ارادت بدیع است و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در کتاب جنة خود ذکر حکایت داود را چنان نقل کند که او طمع در نامزد اوریا کرد و او را بکشت تا زیانه باید زد اما هر کس از علما وجهی برین گفته اند اما چون حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که داود را تنبیهی کند اسرافیل و السلام را بفرستاد در وقتیکه آنحضرت در عبادت بود و بمو کلان حکم شده بود که در روز عبادت درآید و دیگر آمدن ایشان گفته اند که از راه در نبود بلکه از دیوار درآمدند و چون داود آمدند بترسید و چون ایشان وهم و هراس داود را بدیدند گفتند مترس که ما دو خصم ت پیش تو آمده ایم تا رفع کنی مهم ما را بحق و خدای تعالی در قرآن آورده لا تخف

خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط

یعنی گفتند ما دو خصمیم که بر یکدیگر ستم کرده ایم بگذر از انتقام و ظالم را پیش تو آورده ایم در میان ما تو حکم کن و از راه حق بیرون مرو

و نمای راه راست ستم داود علیه السلام پرسید که چه حکومت دارید ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی

نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب یعنی گفت یکی از ایشان این برادر منست او را

نود و نه میش است و مرا یک میش و گفت مرا که میش خود را ملک من گردان و مرا در سخن غلبه کرد داود علیه السلام گفت اگر

... داود که ... ظلم کرده است ... لقد حکم الرجل علی نفسه

یعنی این مرد در نفس خود این حکم ظلم کرد فی الفور ناپدید شدند داود فهمید که ... روی ... بر زمین گذاشت

و سر از سجده برنداشت ... از چشم داود ... [illegible]

و ... آورده اند که بعد از آدم علیه السلام کسی ... داود ... بعد از چهل شب

بفرمان حضرت ... آمد و گفت ای داود ترا ... [illegible]

امروز ... توبه تو ... [illegible]

و زره می ساخت و هر که ... [illegible]

و در وقت وفات ... مسجد بیت المقدس را ... [illegible]

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ... [illegible]

... [illegible]

وهب بن منبه

گفته که وقتی که نعش داود را برمیداشتند چهل هزار از رهبانان در پای نعش او میرفتند و عدد عوام را بغیر از

خالق الانام کسی دیگر نمیداند ذکر نبوت و پادشاهی سلیمان بن داود علیهما السلام اصحاب سیر و تواریخ آورده اند

که مادر سلیمان را بنت حنانا میگفتند که نام زن اوریا بود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در اوایل صبی کارهای

داود ... و در جمیع امور با او مشورت میکرد از جمله روزی دو شخص باهم دعوی داشتند نام یکی یوحنا و دیگری ایلیا بود

ایلیا بر یوحنا دعوی کرد که اغنام تو کشت مرا خورده اند داود حکم فرمود که تا کشت را مقومان قیمت کردند و گوسفندان

را نیز قیمت کردند و چون سلیمان بران واقف شد گفت می باید که گوسفندان را بصاحب زرع دهند تا از نتاج

گوسفندان منتفع گردد و خدمت حرث کنند تا آن حرث را بحال اول رسانند تا از جانبین رضا حاصل باشد داود

ازین حکم مسرور گشت و سلیمان ملک و نبوت و پادشاهی را بمیراث یافت چنانچه در کلام مجید آمده که وورث

سلیمان داود و خداوند تعالی ملکی بسلیمان داد که بعد از وی کسی دیگر چنان ملک نداد بموجب دعای سلیمان و

جمیع انس و جن و دیو و پری و طیور در فرمان وی بودند و سلیمان آنچنان ضبط و ربط داده بود و هر یک را جای

مقرر داشته بود چنانچه هیچ یک را مجال و حد آن نبود که از مکان خود تجاوز کنند و بگوی از مکان خود برتر نشینند

یا ایستند و باد را نیز مسخر امر خود گردانیده بود و دیوان باندازه لشکر او بساطی بافته بودند و هرچه محتاج الیه

سلطنت او بود تمامی را در روی آن بساط قرار داده بودند و جمیع حشم بر روی آن بساط می ایستادند و در مجلس

کسانیکه جا داشتند می نشستند و باد را امر میفرمود تا آن بساط را برداشته بهر جا که میلان خاطر سلیمان بود میبرد

آورده اند که باد آن بساط را در روزی یکماهه راه میبرد و تخت سلیمان بر طرف آخر بساط در وقت

سلیمان تخت ماند سلیمان را تختی بود از طلای احمر بجواهر مرصع و کرسیهای زرین زیاده از تعداد جهت پیغمبرزادگان

و علمای بنی اسرائیل و اشراف جن در مجلس بود و کرسی بزرگی در برابر تخت میگذاشتند که آن مکان آصف بن

برخیا بود و عدد کرسیها ارباب اخبار هشت هزار گفته اند که در مجلس بود و در عقب سر سلیمان چهار صد کس

از پس و چهار هزار دیو و چهار هزار پری قرار داشتند و طیور بر بالای سر این جماعت پر در پر چنان می

ایستادند که آفتاب در آن مجمع نمیتافت در ملک سلیمان علما اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در ربع

کون فرمانروا بود و برخی بر آنند که در اوایل ملک شام را داشت و در آخر ملک فارس را نیز بدان جمع

... و باد انفاس ناس را از یکماهه راه بسمع او میرسانید روزی که از ولایت شام متوجه یمن بود

چون از سه میل راه در وادی نمل بگوش سلیمان رسانید که آن مورچه میگفت که در ... ای

نهانهای خود در آئید تا در هم نشکنند جنود سلیمان اعضای شما را سلیمان از استماع آن سخن تبسم

... چه را حاضر ساختند و گفت تو چه کسی برین قوم گفت من مهتر ایشانم گفت چرا چنین گفتی

... هوامی زند گفته اند که آن مورچه منذره نام داشت و در برابری گوسفندی بود

وبعضی برابری کرکس کفته اند و بعضی دیکر برابر کنجشک کفته اند و در این باب اختلاف بسیار کرده اند کفت
مرا کفته اند که مهتری کنم بعدل و عمو اینکه تمام جنود خود را و مراد من از این کفتن آن بود که ایشان مسکنهای
خود روند تا نمانند از ذکر خدای تعالی و نمیند این لشکر را سلیمان کفت عدد لشکر تو چند است کفت چهار هزار
نقیب است و در هر نقیبی چهل هزار سوراخ و در هر سوراخی چهل هزار مور سلیمان ع کفت چرا لشکر
خود را در زیر زمین جای داد کفت یا نبی الله ما را در روی زمین جای داوند قبول نکردیم و زیر زمین را اختیار کردیم
تا بجز خدای تعالی کسی دیکر بر حال ما واقف نشود آورده اند که سلیمان ع جنیان را بفرمود تا عمارت بیت المقدس را
باتمام رسانند عمارتی که آن جنی ساخت دیکر هیچ کس را آن میسر نبود و صورتها و قلاع بفرمود تا از سنک
تراشیدند و ساختند و از جمله دیکها از سنک تراشیده بودند که لشکر سلیمان ع را بدان هر روز طعام میدادند
و از آن دیکها در ولایت شام بعضی هنوز باقیست و کفته اند که سلیمان ع را دوازده هزار طباخ بود که همکی
مدار ایشان بطعام پختن بود و حضرت سلیمان ع خود نان جوی میخورد و از آن طعامها الوان نمیخورد ذکر
خبر آوردن هدهد از ملک سبا بلقیس بسلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلاة والسلام آورده اند که سلیمان ع در امر غزا اتفاق
حریص بود و بمسامع علیه رسیده بود که بعضی از ملکان یمن بعبادت اصنام قیام مینمایند رای سلیمان بدان قرار
کرفت که شرط رسالت بدیشان رساند و اکر قبول ایمان نکنند با ایشان جهاد نماید بعد از حضور جمیع جنود از
جن و انس و دیو و پری و طیور باد را فرمود تا بساط را بجانب ملک یمن برد و چون بزمین حجاز رسید بفرمود تا
انبساط را بر زمین نهاد و شرط طواف بجای آورد و کفت قوم خود را که در زمین مذکوره بعد از این پیغمبری مبعوث
خواهد کشت ای خوشا حال کسانیکه از امتان او باشند و بعد از آن بساط را باد برداشته باز بهر سو کوه ابرد
الکای سبا که واقع بود ما بین ملک یمن و حجاز نمودار کشت هدهد بواسطه تفرج دیار سبا روان شد و چون قرص
آفتاب در بساط سلیمان ع نمودار کشت سلیمان ع بر طیور نکاه کرد هدهد را در مکان خود ندید کفت چون هدهد بی رخصت
غایب شده او را عذاب کنم یا از جفتش جدا سازم یا با ضدش در قفس کنم یا از درکاهش برانم مکر بیارد برای
حجتی روشن و چون هدهد از شهر سبا آمد سلیمان ع از و پرسید که کجا بودی کفت بملک سبا رفته بودم و دیده
ملک سبا زنی را که در حسن و خوبی نظیر ندارد بر تختی رفیع نشسته و هزار امرا در مجلس او بر کرسیها نشسته
صاحب هزار کس اند و مجموع این خلایق پرستش آفتاب میکنند و بعضی کفته اند که سلیمان ع
کماز روی قهر خود را بهدهد رسانید و او را در رسم شکن تا نمیشود و دیکر او را از نافرمانی
عقاب را دید و از غضب سلیمان ع آکاه کشت بنام بزرک خدای عقاب را قسم داد که او را
رساند و چون بخدمت سلیمان ع آمد و احوال بکفت سلیمان ع او را کفت اکر را
و برسان بدان ملکه که پادشاه سبا و منتظر در کوشه باش و ببین که چه میکند

بیا و جواب را بمن آنکاه سلیمان ع بفرمود تا بنوشتند که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی وأتونی
مسلمین یعنی این کتاب از نزدیک سلیمان است باسم خدای بخشنده و مهربان بر من بزرکی مکنید و بمن بیایید کردن نهاده و
مسلمان شده هدهد آن نامه را بمنقار بر کرفت و بسبا آورد و در خلوت بلقیس شد وقتی که او در خواب بود و بر سینه
او کذاشت در این وقت بلقیس از خواب در آمد مرغی را دید که از روی سینه او پرواز کرد و یا کاغذی را دید که آن مرغ از
منقار خود بر سینه او افکنده بود فقدبرا آنکاغذ را برخواند و طلب کرد امرا و اعیان را و کفت بمن آمده نامه بزرکی که فرستاده
آن نامه پیغمبر است و آورنده مرغیست و دیکر آنکه صاحب این نامه دعوت باسلام کرده و طلب ملک نکرده و نام بزرک خدای
را در این نامه درج کرده و چون کرده بلقیس آن نامه را بخواندند و دیدند که اکر چه کم است الفاظ اما معنی بسیار دارد و بعد از آن
بلقیس کفت با من بکویید آنچه صلاح شما بدان باشد که من از جمله آنکسانی نیستم که بی قطع و فصل شما کاری کنم امیران و بزرکان
کفتند که ما صاحبان قوة و شوکتیم و ارباب شجاعت در معارک جدال از ما حرب آید نه مصلحت رای رای تست و حکم
حکم تو و اکر تو سر صلح داری مطیعیم بلقیس دریافت که میل ایشان بحرب زیاده از صلح است و بلقیس بسیار صاحب
عقل و رای بود کفت با میران که کسی را که آورنده نامه اش مرغیست هر آینه شوکت و حشمت او معلومست بر همکنان
و ما را با او حرب کردن صرفه نیست که ملک ما از ایشان خراب کردد و اکنون رای من چنان اقتضا میکند که رسولان
کاردان با تحف و هدایا نزد او فرستیم و او را چند مرتبه امتحان کنیم و بعد از آنکه رسولان باز کردند و بر صورت حال
مطلع کردیم بعد از آن هر چه صلاح وقت باشد بدان عمل کنیم و یکی از امیران کاردان خود که او را منذر بن عمرو کفتندی
با جمیع دیکر روانه ساخت و کفت منذر را که اکر سلیمان بخشم و غضب در تو نکاه کند بدانکه او پادشاه است و اکر
بلطف و مهربانی در شما نظر کند بدانکه او پیغمبر است و دلیل ثانی که بر نبوت اوست آنست که تحف و هدایا را قبول نکند
آنکاه پانصد غلام ماه روی را لباسهای زنانه در پوشانید و پانصد کنیز حور وش را برخت غلامان بیاراست کنیزان را
بر اسبان ابلق سوار کرد و غلامان را بر مادیانها و هزار خشت طلا از زر و مقداری مشک و عنبر و تاجی مکلل بجواهر و حقه
داد که در آن دری بود ناسفته و مهره و جزع کجی داده سفته و کفت اکر مجموع این فرستادها را سلیمان تمیز کرد او پیغمبر است و ما را
نیز از مسلمان شدن چاره دیکر نیست هدهد بخدمت سلیمان ع آمد و از آمدن رسولان و آوردن تحایف او را خبر داد
تا همه دیوان را فرمود تا هفت فرسخ طولانی و هفت عرض در ره بساط خشت زر بخشند و اسبان بری و بحری
در دو ضلع میدان همه را با زین و لجام زرین بداشتند و پریزادکان حور منظر صف در صف بایستادند پیرون
هر یک از صف انس و جن و پری و دیو و طیور در مکان خود ایستادند و سباع و وحوش در مقام خود
از آن مجموع اهل بارکاه هر یک در مقام خود قرار کرفتند چون منذر بن عمرو و سایر رسولان بلقیس رسیدند
آن خلق و آن فرشهای زرین و اسبها و وحوش و طیور و دیو و پری که صف در صف ایستاده
خود شرمنده شدند و وقتی که در برابر سلیمان ع در آمدند و هدایای خود را کذرانیدند کفت

سلیمان گفت آنچه داده بمن خدای من از ملک و نبوت و علم بهتر است از آنچه شما از مال دنیا دارید و مرا احتیاج بملک
و مال دنیا نیست و بهدیه کس فریفته نشوم و بجز متابعت دین از شما راضی نگردم آنگاه بفرمود تا آن حقه که در
مهره سفته و ناسفته بود آوردند و کرمکی را فرمود تا سر رشته بدهن گرفته از این سر در آمده بدان سر شد و آن رشته را
بدو گذرانید و باز امر کرد تا رشته دیگر در سوراخ آن مهره سفته کرد و بعد از آن بفرمود که این غلامان و کنیزان دست
و روی از گرد راه بشویند و آنان که مرد بودند ساعدها را بالا کرده دست و روی شستند و آنانکه زن بودند ساعدها
برهنه ناکرده دست و روی شستند بدان علامت ایشان را از یکدیگر جدا ساخت و بعد از آن بمنذر گفت که بازگرد
و بگوی امیر خود را و امیران را که بتحف و هدایا از شما راضی نمیشوم مگر آنکه اسلام آرید و اگر تجاوز کنید کار را بر شما تنگ
گردانم و ملک شما را خراب سازم منذر باز آمد و آنچه دیده بود بعرض رسانید بلقیس از وهم آن اخبار روان عسکر
و آن حشمت بر خود بلرزید و گفت با امیران که این شخص پیغمبر خداست طریق اطاعت و انقیاد را پیش باید گرفت
و پیش از آنکه او جنود خود را بدین دیار آورد ما را بخدمت او باید شد امیران او گفتند که رای رای تست پس بلقیس تخت
خود را که بچند ساله مال سبا بر آورده بود در خانه محکم ساخت و هفت در بند بر روی آن مستحکم گردانید و معتبر کرد
که همیشه هزار کس پاسبانی دارند و خود سوار شد و هزار کس از امیران خود را برداشت و بروایتی بعضی از امیران
بود لله و بعضی از لشکریان بهر طریق و تقدیر متوجه سلیمان شدند بعضی از اشراف جن اندیشه کردند که چون بلقیس بخدمت
سلیمان می آید بعضی از اسرار جن را خاطر نشان خواهد کرد و با حسد بر ایشان غالب آمد بعرض سلیمان رسانیدند
که بلقیس در شمایل بسیار خوب هیئت و پای او مثل پای حمار پر موست سلیمان خواست که آزمایش عقل بلقیس
کند با آنکه دانست که او بسیار مایل است بتخت خود گفت کیست که تخت بلقیس را حاضر سازد پیش از آنکه او بیاید
و در آن وقت مسافت بعضی یک فرسخ و بعضی نیم فرسخ گفته اند که بیشتر نمانده بود صخره جنی گفت من بیارم تا نصف
نهار سلیمان گفت از این زودتر خواهم علما در باب اینکه آن تخت را که آورد اختلاف بسیار کرده اند اما اشهر آنست
که آصف بن برخیا گفت من بیارم آنقدر وقت که تو نظر افکنی بر چیزی و باز گردی چشم از آن شی سلیمان رخصت
داد و آصف بسجده در افتاد و گفت یا حی یا قیوم و بعضی گفته اند که گفت یا ذوالجلال والاکرام تا گفتن فرو رفت
و آن تخت در مکان زمین که بود و بطرفة العین بیرون آمد در برابر تخت سلیمان چون سلیمان اثر ابد
از فضل بزرگ پروردگار منت سلیمان بگردانید این تخت را یعنی جواهر او را ابیض را بجای احمر و
ابیض تا به بینم که می شناسد بلقیس تخت خود را چون بلقیس آمد بمجلس سلیمان پرسید از و سلیمان
تخت تو بلقیس گفت گویا این آنست جزم نگفت چرا که گفت شاید آن تخت را مثل تخت
سلیمان جواب را موافق شنید دانست که جنیان آنچه از عقل او گفتند دروغ گفته اند بعد
موی پای او خلاص شود بفرمود تا قصری ساختند از بلور صافی و در زیر آن

آب افکندند و سلیمان در آن قصر نشست و بلقیس را طلب کرد بلقیس چون بدان کوشک رسید پنداشت که آبی
آبست دامن را جمع کرد و ساقها را بالا کشید سلیمان دید که موی ندارد و گفت ای بلقیس این آب نیست عرصه ایست
ساده که ساخته شده از آبگینه و چون بلقیس بشرف اسلام مشرف شد سلیمان او را در حباله نکاح خود در آورد و
امرای ملک سبا و رعایا و برایا تمامی مسلمان شدند و در روایت دیگر آمده که بدن بلقیس موی داشت و چون
حکما یا جنیان نوره ساختند و آن نوره را سلیمان به بلقیس فرستاد و سلیمان خود نیز بواسطه تسلی خاطر بلقیس نزد او
شد دید که بلقیس در استعمال نوره کاهلی میکند گفت ای ملکه موی سیاه درشت در بدن سفید نازک بسیار
بد می نماید بلقیس گفت این نوره بسیار بدبو و ناخوش است و اگر تو مرا دوست میداشتی باستعمال این نوره تکلیف
نمیکردی سلیمان خاطر او را بدست آورده او را راضی ساخت و نوره گذاشت از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که روزی که کودک بودم و در حرم محترم حضرت رسول خدای صلعم حاضر بودم و مخدرات آنحضرت
تمامی حاضر بودند از حضرت رسول صلعم التماس قصص انبیاء ما تقدم کردند آنحضرت حکایت سلیمان و بلقیس
ادا میفرمود تا بسخن نوره و ساق بلقیس رسید درین محل عایشه که گستاخ بود از ازواج گفت یا حضرت ساق
بلقیس بهتر بود یا ساق من آنحضرت تبسم کرد و گفت ساق تو در بهشت نیکوتر از ساق بلقیس خواهد بود و از بلقیس
جهت سلیمان یک پسر آورد و نام او داود و ذکر بیرون شدن خاتم از دست سلیمان و باز بدست آوردن آورده
اند که سلیمان یکی از ملوک جزایر را که عبادت اصنام میکرد بقتل در آورد و از آن ملک دختری ماند در غایت
حسن و لطافت سلیمان آن دختر را در حباله نکاح در آورد و چون مدتی بر آن بگذشت آن دختر بغایت پدر
خود را دوست میداشت و بدیدار پدر بسی مایل بود پرستاران خود را فرمود تا جهت او صورتی مثل صورت
پدرش از سنگ تراشیدند مدت چهل روز آن دختر بدان صورت سنگ مشغول بود و این حکایت را آصف دریافت
و بسلیمان گفت و در ساعت سلیمان بتخانه شد و آن هیکل را درهم شکست گفته اند که کنیزی در حرم سرای سلیمان
بود که هر گاه که سلیمان باستنجا می شد خاتم را بدو می سپرد و روزی که بطهارت خانه شده بود خاتم را بدان کنیز سپرد
در آن وقت صخره جنی را فرصت شده خود را بصورت سلیمان بدان کنیز نمود و خاتم خواست کنیز بی ملاحظه خاتم را بوی
سپار کاه شد و بر جای سلیمان بنشست و چون زمانی شد سلیمان از طهارت خانه بیرون آمد و دانست که خاتم
رفته اند بر و ظاهر شد که بسبب آن بت پرستی دختر پادشاه شده روی بصحرا آورد و تا رسید بکنار دریا
را دید و با ایشان مشغول ماهی گرفتن شد و روزی دو ماهی باجرت میگرفت و چون مدتی برین منوال گذشت
ام این سلیمان تمام برعکس است و هر گاه که تورات میخواندند او از مجلس بر میخیزد و دیگر اهل حرم
حمان را چه واقع شده که هیچ بحرم نمی آید آورده اند که آن دیو را در حرم سلیمان راه نبود
ضیاع او را فهمیده ترسید که مبادا او را بگیرند و خاتم را بستانند بگریخت و از روی (?)

حقه و حمد آن خاتم را در دریا افکند بفرمان خدای تعالی ماهی بعوض طعمه آن خاتم را فرو برد و از قضا آن ماهی بدام سلیمان علیه السلام افتاد و همان ماهی که خاتم در درون او بود بعوض اجرت بر سلیمان علیه السلام داد و چون سلیمان خاتم را دید خدا را شکر گفت و بر سر ملک و دولت آمد و بفرمود تا صخره را پیدا ساختند و او را بر دو سنگ بسته بدریا افکندند تا هلاک شد والله اعلم **ذکر وفات سلیمان بن داود علیه السلام** قبل ازین سمت تحریر یافت که سلیمان علیه السلام بعمارت مسجد بیت المقدس قیام نمود بفرمود تا دیوان در بهر جا زر و جواهری که در معادن بود جمع آورده دران مسجد بکار بردند مدت سی و شش سال کار آن مسجد کرد هنوز مدت یکسال کار مسجد مانده بود که ندای ارجعی الی ربک بگوش هوش سلیمان علیه السلام رسانیدند سلیمان علیه السلام وصیت کرد که مرا غسل دهید و نماز گذارید و مرا بر عصای من تکیه دهید تا جنیان مرا زنده پنداشته کار مسجد را تمام کنند بر حسب وصیت سلیمان علیه السلام چنان کردند و جن از دور که سلیمان علیه السلام را میدیدند بکار خویش مشغول بودند تا عاقبت موریانه عصای حضرت سلیمان علیه السلام مجوف ساخت و آن چوب بشکست و سلیمان بر روی در افتاد و مردم دانستند که حال چیست و سلیمان علیه السلام وفات یافته است دست از کار برداشتند و دیوان بجبال شدند القصه ارکان دولت و اعیان حضرت جعیم پسر سلیمان را بر تخت نشاندند **ذکر پادشاهی جعیم بن سلیمان علیه السلام و اولاد او** چون رجعیم بجای پدر بتخت دولت نشست و مدت هفده سال حکومت کرد قولی آنست که وی پیغمبر بوده آثار بقیه سلیمانی نداشته دیو و جنی اطاعت نکردند و از جنس آدمیان نیز اکثر مطیع نگشتند و ملک او دیار شام بود و بعد از رجعیم فرزندان حکومت نکردند اما مهتر و ریش سفید قوم بنی اسرائیل بودند و در آن زمان صاحب ملک ایران لهراسب بود و او بخت النصر را بدیار شام حاکم کرد و آن بد بخت که بعضی او را از نسل گودرز اصفهانی دانسته اند و برخی او را ولد الزنا میدانند و بخت و نصر اسم دو بت است که در ملک بابل بود و آن حرامزاده را در میان آن دو بت افکنده بودند برخی بر آنند که او جمیع عالم را گرفت اما اشهر اقوال و بلکه اصح آنست که او جمیع ملک شام و یمن و سبا و طایف و حجاز و بابل را از جانب لهراسب حاکم بود و بیت المقدس را او خراب کرد و بنی اسرائیل را تمام بکشت چنانکه شمه از حالات آن حرامزاده انشاء الله درین اوراق سمت بیان خواهیم داد **ذکر پادشاهی لهراسب بعد از عزلت کیخسرو و مدة حکومت او** نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون کیخسرو بامداد الهی جوهای سرای عقبی شد و دست از ملک و پادشاهی باز داشت و خود را عزل کرد لهراسب برادر کیکاوس بود و بسلطنت ایران مقرر فرمود و اشراف عجم را بمتابعت امر او وصیت کرد و امیران لشکر بموجب فرمان کیخسرو کمر خدمت لهراسب بر میان جان بسته بنده وار در پیش میکردند **نظم** چو لهراسب بنشست بر تخت عاج ٭ بسر بر نهاد آن جهان بخت تاج ٭ از آن پس فرو بچین و بهند و بآباد بوم ٭ بهر مرز هر کس که دانا بدند ٭ به بیمانش اندر توانا بدند ٭ ز هر کشور برفتند یکسر بدرگاه شاه ٭ آورده اند که در مردی و مردانگی عدیل و نظیر نداشت.

می آمدند او حکومت دیار شام و عرب و یمن و مغرب را به بخت النصر داد و بخت النصر از فرزندان گودرز بود و گودرز حقوق بسیار در ذمه پادشاهان ایران داشت بخت النصر با لشکری که عدد آنرا خدای داند بدیار شام آمد حاکم بیت المقدس که از بنی اسرائیل بود باین شرط قیام نمود و مملکت را تسلیم او کرد و بنی اسرائیل را این معنی خوش نیامد و با حاکم خود فتنه و غوغا کردند که تو چرا ملک به بخت النصر تسلیم کردی و حاکم خود را بدین سبب کشتند و حاکم بخت النصر را نیز بخواری و زاری بقتل در آوردند و چون آن خبر به بخت النصر رسید لشکر برداشته به بیت المقدس رفت و آنقدر که ممکن بود از بنی اسرائیل بکشت و بیت المقدس را ویران ساخت و جمیع عمارات ایشان را با خاک برابر ساخت و آن شهر را بفرمود تا با زمین یکسان کردند و در آن وقت عزیر پیغمبر که ارمیا نیز خوانند در میان بنی اسرائیل بامر رسالت قیام داشت و بنی اسرائیل سخن او عمل نا کرده او را در زندان افکنده بودند بخت النصر او را از زندان بیرون آورد و چون دانست که او پیغمبر است او را رها کرد و گفته اند که ارمیا را او عزت کرد و بعد از ان بفرمود تا قلع و قمع باغات کردند آورده اند که بنی اسرائیل بعضی گریختند و بعضی که بهر طرف بمسافرت رفته بودند و بعضی که در صحراها می بودند بالتمام بملک مصر رفته بحاکم مصر التجا کردند و چون بخت النصر بدان حال آگاه شد حکمی فرستاد بحاکم مصر که از بنی اسرائیل هر که نزد تست بمن بفرست حاکم مصر دران باب تکاهل ورزید بخت النصر لشکر بمصر برد و دیار مصر و مغرب زمین را بالتمام با خاک برابر کرد و در اخبار آمده است که چهل هزار کودک از بنی اسرائیل در ربقه اطاعت در آورده بود و دانیال پیغمبر نیز از جمله آن اسیران بود و بعضی بر آنند که او پیش ازین واقعه خلاصان از بخت النصر گرفته بود **ذکر واقعه عزیر علیه السلام که از شام به بیت المقدس شد و او را در راه وفات رسید و بعد از صد سال بفرمان رب العالمین زنده شد** در قصص مسطور است که عزیر پیغمبر از ان واقعه بشام آمد و چون مدتی در شام بود حکم شد که به بیت المقدس رود و در اثنای راه بقریه رسید که آنرا ساپرآباد خوانند و با عزیر کسی همراه نبود الا دراز گوشی که بدان سوار بود و چون بکنار آن ده آمد دید که ویران شده و عمارات و سقفها بر یکدیگر افتاده اما باغات آبادان است و انواع میوها بعضی رسیده و بعضی ریخته عزیر چند خوشه انگور و بعضی از انجیر میل کرد و بچید و بکنار آمده دراز گوش که داشت بر درختی بست و ظرفی که داشت چند خوشه انگور را در آنجا بفشرد و قدری آب او را نوش کرد و قدری دیگر از ان آب در ته آن ظرف بماند و چون از خوردن فارغ گشت بنظر حسرت دران تامل کرد تا کشتها و مردها چگونه زنده خواهند شد چنانکه در کلام مجید آمده که اَنّٰی یُحْیِی هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا و برده درین اندیشه بود که خواب بر و غلبه کرد و چون بخواب شد بفرمان حضرت الله روح از جسدش رفت صد سال دران صحرا افتاده بود و بعضی از مفسرین گفته اند که جسد او از دیگر یکسر محفوظ بود و گفته اند که نه جسد بی روح را فرشتگان بهر مدتی میگردانیدند از پهلو بپهلو تا از هم نریزد و چون صد سال از ان واقعه بگذشت و دیار بیت المقدس بصد مراتب از اول آبادان و معمور شد

بفرمان خدای تعالی عزیز پیغمبر زنده شد و نگاه در آن طرف خود کرد و دید که آب انگور و انجیر بر حال خود است اما
دراز گوش را در جای خود ندید متفحص دراز گوش مشغول بود خلق عظیم را دید که در آن قریه بعضی بزراعت
مشغول اند و بعضی بهر جانبی بجهات متردد اند و آن قریه را دید آبادان شده و حیوانات بسیار بچرا اند عزیز را تعجب
افزود و گفت بیک ساعت که من بخفتم این قریه خراب چگونه آبادان گشت آیا آنچه میبینم بخواب است یا بیداری
فرشته بصورت انسان پرسید از عزیز که چند است که خفته یا درنگ کرده درین مقام گفت بعضی از روز و شاید
که یکروز آن فرشته گفت صد سال است که تو درین مقام درنگ کرده بنگر بسوی طعام خود که متغیر نشده و مراد
از انگور است که شراب شده و انجیر پوسیده و خشک گشته و بجهت عبرت نشانها او و مانده و آنگاه گفت بنگر سوی
دراز گوش خود که بغیر از استخوان چند چیزی دیگر از و باقی نمانده و ترا بعد از مرگ بصد سال حضرت واجب الوجود
زنده کرد تا آثار قدرت او را بدانی و وجود تو عبرتیست بر تو و بر سایر خلق که بر حشر اجساد منکر اند و نظر کن در
استخوانهای حمار خود و ببین که بفرمان آفریدگار که چه گونه بر یکدیگر وصل میشود عزیز دید که آن خاک چند که ریخته بود
بفرمان الله ماده وصل استخوانها گشت و گوشت و پوست بر روی استخوانها ظاهر گشت و آن دراز گوش زنده شد
و برپای خواست و فریاد کرد عزیز بشکر مشغول شد و بعد از آن بفرمان رب العالمین متوجه بیت المقدس گشت
و ذکر او تتمه در قضیه گشتاسب بن لهراسب ان شاء الله گفته خواهد شد زیرا که در عهد گشتاسب عزیز در بیت المقدس بود

تتمه حکایت لهراسب اما راویان چنین روایت کرده اند که لهراسب مدت یکصد و بیست سال پادشاهی کرد روزی
مجمعی ساخت و جمیع اعیان و اشراف ایران را طلب فرمود گشتاسب پسر خود را ولیعهد ساخت و خود کنج
عزلت اختیار کرد و گفته اند که در زمان دولت لهراسب با پسر خود گشتاسب قهر کرده بود گشتاسب چندین سال
قلندروار در گرد آفاق میگشت شعر چو پیری اثر کرد لهراسب را ۞ ولیعهد خود کرد گشتاسب را ۞ بدو باز گفت ای
سرافراز مرد ۞ ز راه و ز رسم نیابر مگرد ۞ چنان زندگانی کن اندر جهان ۞ که گردند پیش از تو فرمان دهان ۞ مرا بود
شاهی و گنج و سپاه ۞ بر ایران و توران بدم پادشاه ۞ بفرمان من بود گردان سپهر ۞ در ایوان من تافتی ماه و مهر ۞
کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ۞ فنا و اخترد و لتم در وبال ۞ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ۞ جوانی و آن یال و برز ۞
تو هم کوش تا نام نیکو بوس ۞ ره نیک نامی همین است و بس ۞ هم عصر لهراسب بود دانیال و عزیز بود
منجم آمده که لهراسب دعوت آن دو نبی را قبول کرد اما صاحب تاریخ طبری خلاف کرده و گفته که بخت النصر
ملازم لهراسب بود و خواری بر سر دانیال و عزیر آورد و اگر لهراسب در مذهب ایشان بودی
بدو نتوانستی کرد و لهراسب در علم نجوم و تسخیر جن و هیأت افلاک شعور و وقوف تمام داشت
او است که گفته العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و الجود من الذخر و القناعة احسن

گشتاسب بن لهراسب در ایران چو گشتاسب بگرفت جای پدر ۞ نهاد افسر پادشاهی بسر

سرافراز شاها و سر لشکریست ۞ ز ایران زمین تا بتوران زمین ۞ ز حد حبش تا باقصای چین ۞ بیکبارگی بدرگاه حاضر شوند ۞
بتخت و فرمان تو خشنود شوند ۞ ملوک جهان چاکر شاه شدند ۞ زمین بوس گشتاسب در گاه شدند ۞ آورده اند که گشتاسب پادشاهی
عادل رعیت پرور بود و همیشه متفحص حال ضعفا کردی چرا که در ایام شباب بدرویشی و قلندری گرد جهان بسی گشته بود
و انواع آزارها و بلیتها کشیده و با چیزها امتحان کرده و ظلم و تعدی بخت النصر بر بنی اسرائیل و سایر بلاد مغرب زمین
برو ظاهر شد و یکی از امرای خود که نام او کورس بود او را طلب کرد و فرمان داد که برو و ملک را که بخت النصر حاکم است
تصرف کن و جمیع اسیران بنی اسرائیل را از قید بند او آزاد گردان و همه را بمال امداد کن تا بملک خود رفته در آبادانی
کوشند و تا ملک آبادان نشانند از ایشان طلب مال مکن و بنی اسرائیل را در میان قوم عزیر بسپار که ایشان
تمامی پیغمبر زادگان اند و بخت النصر را بخواری بپایه سریر ما فرست تا عبرت سایر حکام گردد و دانیال پیغمبر را عزت
و حرمت کن چون کورس بر دیار شام و یمن حاکم گشت در ترفیه حال رعایا و برایا سعی تمام بظهور رسانید و بنی اسرائیل
را بالتمام از قید بند خلاص داده بر سر ملک فرستاد و بخت النصر را بپایه سریر روانه کرد گشتاسب اراده آن
بود که او را تنبیه بلیغ کند اعیان ایران التماس خون او کردند و چون از نسل کودرز بود اما در نظر گشتاسب اعتباری
نداشت و کورس دیار شام و بیت المقدس و مغرب زمین را باندک زمان چنان آبادان ساخت که بعد مراتب اول

تتمه حالات عزیر در سابق سمت تحریر و تذکیر رفت که عزیر را خدای تعالی زنده کرد و به دیار بیت المقدس فرستاد
و چون عزیر بدان ملک رسید دید که مسجد را تعمیر کرده اند و بنی اسرائیل بعبادت مشغول اند اما کتاب تورات در فتنه
بخت النصر در میان ایشان بر طرف شده و عزیر جمیع تورات را حفظ داشت کلیة حال خود بگفت و بنی اسرائیل
همه اقرار آوردند و چون تمام تورات او بدیدند که او حفظ دارد و نسخه کردند اعتقاد خود را فاسد ساختند و
گفتند که بجز موسی و هارون کسی دیگر را حفظ تمام تورات نبود و چون تو حفظ جمیع تورات داری بیقین که تو پسر خدایی
و باز بنی اسرائیل راه کفر و طغیان در پیش گرفتند و هر چند عزیر میگفت که من عزیر و خدای را پسری نمیباشد ایشان
را منکر بودند و میگفتند آنچه میگفتند چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خبر داده و قالت الیهود عزیر ابن الله و بنی
اسرائیل بر سر عادت خود رفتند باز آمدیم بر سر تاریخ حالات گشتاسب پیدا شدن زردشت علیه اللعنة

جامع التواریخ آورده که گشتاسب پادشاه دانا بود اما در اثنای سلطنت او اختلالی واقع شد که بجا
آمد شرح این حال بر سبیل اجمال چنانست که زردشت مردی بود از اهل فلسطین و از شاگردان
بود و علوم غریبه را از وی تعلیم گرفته بود و از ابعادات نیکو ابا او می نمود و از آنجا
بجانب رحل اقامت افکند و بر سخنان دل فریب جمعی از عوام کالانعام بر وی گرد آمدند
بروح الامین مرا بر اسرار غیب خبر رسید و بمن وحی می آمد و کتاب زند را تصنیف
آنکه بمن آمده است و چون آوازه زردشت در افواه عالم افتاد و تصانیف

او را مردم شنیدند که گشتاسب از مقدمات زردشت در تفکر بود اما چه نوع که مقناطیس آهن را جذب میکند زردشت گشتاسب جذب کرد تا از شهر بلخ سوار شده بآذربایجان آمد و زردشت افسون و افسانه بر دخواند تا گشتاسب رسالت او را قبول کرد و آن ملعون بعضی روش و آیین بظهور آورد تا در جمیع اقالیم مذهب مجوس ظاهر گشت و اگر کسی بر ان سخن مبالغت حسب الحکم گشتاسب آن شخص را بسزا و جزا میرسانیدند و مجوس روی بآتش چهار پایان می کشتند و مادر و خواهر و دختر را بعقد در می آوردند و خود مستغرق میشدند و چون مدت سی سال ازین قضیه گذشت مردی را عرق مذهب و ملت بحرکت در آمده شکم آن ملعون شد و شکاف سینه او را بضرب خنجر بشکافت و آن مدبر ملعون را بدرک اسفل فرستاد مدت حیات آن مدبر هفتاد سال بود گشتاسب از مردن او بسی تاسف روی داد و جاماسب برادر خود را بجای او نشاند و خلایق عالم در ان مذهب بودند تا زمان دولت یزدجرد شهریار آن دین باطل در اطراف و اکناف جهان شایع بود آورده اند که در آن وقت گشتاسب رسولی نزد ارجاسب که فرزندان افراسیاب بن پشنگ بود و بسلطنت ملک توران قیام داشت فرستاد و گفت چنین دینی و مذهبی از زردشت که او کتاب سماوی آورده بود در اطراف و اکناف جهان شایع گشته می باید که تو نیز این مذهب را در توران رواج دهی ارجاسب جواب نامه نوشت که این مذهب باطل و عاطل است و تو غلط کرده که مسلمانان را در بیابان ضلالت افکنده زنهار که ازین مذهب باطل برگرد و اگر نه عداوت قدیم را منظور نداشته عند الله با لشکر بیکران بدان صوب حرکت کنم و خاک دیار ایران را بباد فنا خواهم داد و چون رسولان گشتاسب بخواری و زاری بایران آمدند و آن پیغامهای درشت رسانیدند گشتاسب از جای در آمد و با لشکر بسیار بجانب توران رفت و از انجانب ارجاسب نیز بحرکت در آمده اما چندان سپاه بهم نیاورده بود و چون فریقین بیکدیگر رسیدند بقوت بال و بازوی اسفندیار که پسر گشتاسب بود شکست در لشکر ارجاسب افتاد و گشتاسب بسیاری از ملک توران را خراب کرده عازم بلخ شد و در ایران زمین آتشکدههای بزرگ ساخت و بعد ازان ایالت عراق را به پسر خود اسفندیار داد ذکر مخالفت اسفندیار با گشتاسب و رفتن جاماسب باسفندیار و آوردن اسفندیار به پای سریر و آمدن تورانیان بایران اما چون او بملک عراق رسید غرور جوانی و وفور شجاعت او را بران داشت که رایت دولت را بنام خود و پدر را از مسند جهانبانی معزول گرداند و چون کیفیت اختلاف اسفندیار بسمع گشتاسب در ان رسید که بعراق آمده پیش ازانکه اسفندیار قوة یابد دفع آن قضیه نماید و جاماسب اسفندیار را از پیش فرستاد تا او را هم نصیحت کند و هم تسلی دهد و خود با لشکر بیکران و چون جاماسب آمد اسفندیار عازم درگاه پدر شد و چون بمجلس گشتاسب

بجای آورد گشتاسب زبان تعرض بر اسفندیار دراز کرد که هیچ شرمت نیامد که هنوز نوبت من بسر نیامده آغاز مخالفت کردی و حال آنکه من ترا از ملک و مال و سلطنت و حکومت چه چیز کم داده ام آنگاه بفرمود تا بند گران بر دست و پای اسفندیار نهادند و او را بقلعه اصطخر بردند و موکلان آگاه را بر و گماشت و چون خبر مخالفت اسفندیار و توجه گشتاسب بسمع ارجاسب رسید فرصت را غنیمت شمرده با سپاه فراوان متوجه بلخ شد و لهراسب پدر گشتاسب که هنوز در حیات بود و کنج عزلت اختیار کرده بود او را بدست آورده بقتل رسانید و دختران گشتاسب را باسیری بگرفت و گنج و مال و ذخایر و خزاین گشتاسب را تصرف کرد و بفرمود تا لشکریان ملک ایران را غارت و خراب کردند و آتشکده بلخ را منهدم ساخت و هفتاد نفر از علمای مجوس را جمع کرده در یک مکان همه را بردار کرده بقتل رسانید چون این خبر بسمع گشتاسب رسید آتش در نهادش افتاد و چاره جز آن ندید که اسفندیار را از قلعه بیرون آرد تا او بدفع او کوشد باز جاماسب را شفیع ساخت تا بشفاعت جاماسب اسفندیار را خلاص کرد و جاماسب خود باستخلاص اسفندیار رفت و او را بنصایح از قلعه بیرون آورد و چون اسفندیار نزد پدر آمد پدر او را بنوازشهای پادشاهانه بنواخت و گفت مراد در جهان چون اسفندیار فرزندی باشد و ارجاسب با من این نوع اعمال کرد و خواهران ترا باسیری بدیار ترکستان برد اسفندیار گفت تلافی این واقعه را من بظهور رسانم آورده اند که جاماسب با اسفندیار چنان قرار داده بود که بعد ازانکه اسفندیار علاج ارجاسب کند گشتاسب پادشاهی را باسفندیار دهد ارباب تواریخ بعضی حکایات از اسفندیار گفته اند که بسیار گزافست و از عقل دور از جمله گفته اند که اسفندیار با معدودی چند ازان بیابان عبور نمود و چند طلسم شکست و بگرو تند بر قلعه رویین را بدست در آورد و چون طبع سلیم انشا از ذکر آنها نفور است و آن حکایات در ترازوی ارباب خرد پروزنی ندارد لاجرم ایراد آن ننمود و با وجود آنکه بعضی از ارباب تواریخ در کتب خود ذکر آن کرده اند اما درین مکان ذکر آنها مناسب ننمود و صاحب کتاب العجم آورده که اسفندیار با لشکر بیکران متوجه توران شد و بنیروی و اقبال فتح او میسر شده بر ارجاسب غالب آمد و ارجاسب بقتل در آورد و خواهران را از قید اسیری خلاص کرد و بایران آورد بعد از ارجاسب ارباب تواریخ گفته اند که پسر اغریرث برادر افراسیاب در توران پادشاه شد و پادشاهی ایشان بود تا زمان اسکندر فیلقوس اما چون اسفندیار که آن فتح کرد و بر سر حکایت پادشاهی ایران آمد ای پدر سزاوار تاج و تخت تویی و بغیر از تو کسی دیگر لایق این کار نیست و از همه جانب خاطر جمع شده دشمنان مقهور شده اند اما یک مهم مانده در سیستان که رستم پهلوان از پرورش داده کاوس نیاکان بزند و بزور و پهلوانی مغرور است و اگر امروز حلقه در گوش او نکنی و مهر دی و زور دست تو نکند دیگر اثر با خود گرد آورد و با تو مخالفت ورزد و صلاح در انست که با این سپاه گنج و بعد ازان از روی فراغت خاطر بر تخت کامرانی بنشینی و اگر رستم تابع حکم تو شود دست

به بند و برادار بیار تا من حکم بر قتل او کنم بعد از حکم تو تفیح شده خون او را از من التماس کن تا از جمله آزادکردگان
تو شود اسفندیار گفت مرا از رستم خوف نیست و آنچه فرمودی بدان قیام و اقدام می نمایم اما شنیده ام که آثار
پسندیده او و حقوق خدمات او در خاندان ما پیدا است و اکنون از و گناهی سر نزده و با وجود آنکه اگر گناهی
داشته باشد بر داشته و تربیت کرده خود را پست کردن و چنین پهلوانی را بجهت آزردن و کشتن از فتوت و مروت
دور است و بدیع شعر ز صد هزار قرن سپهر پیاده رو ٭ تا چو او سوار بمیدان روزگار ٭ گشتاسب گفت ای فرزند
آنچه گفتی بر من نیز ظاهر است اما کار ملک و سلطنت کار بازی نیست و دندان که مدار جائیدن غذا بر وست
چون فاسد شود از معدن دهان بیرون می آورند و عضو را چون آسیبی رسد از برای سلامتی باقی اعضا قطع
می نمایند و حالا مدتی شد که او دم از استقلال میزند و به پایه سریر نمی آید و من میترسم که بعد از من مملکت
را بخود شوراند اسفندیار چون اصرار و مبالغه پدر را دید لاعلاج کمر عبودیت رستم بر میان بسته با پسران خود
و سپاه متوجه سیستان گشت ذکر رفتن اسفندیار بر سر رستم و کشته شدن اسفندیار آورده اند که چون اسفندیار
با سپاه عازم زابلستان شد در منزل اول شیری بر سر راه آمد و اسفندیار از مشاهده آن حال بفال بد
گرفت شعر بد این فال چون کردی بد اندیش ٭ چه گوئی نیک نیک آید ترا پیش ٭ بفرخنده کی فال زن ماه و سال ٭
که فرخ بود فال فرخنده فال ٭ و چون اسفندیار بکنار آب هیرمن رسید پسر خود بهمن را نزد رستم فرستاد و پیغام داد
که چون ایام مفارقت در زمان مهاجرت امتداد و اشتداد پذیرفته از این سبب رقم بیوفایی بر صفحه روزگار
تو کشیده اند و ترا نزد شهریار جهان بگناه چند متهم ساخته اند اکنون مناسب حال و ادب چنانست که دست
از نعمت و حقوق قدیم باز نداری و متوجه حضور گردی تا باتفاق بدرگاه شاه شویم و چون از آمدن بهمن
رستم آگاه گشت شرایط استقبال بتقدیم رسانید و شاهزاده را بر روی تخت نشانید و خود بدو زانوی
ادب در خدمت بهمن بنشست و بعد از مهمانداری باتفاق شاهزاده بخدمت اسفندیار شتافت اسفندیار
او را بر کرسی زر جای داد و بعد از گفتگوی میان ایشان بجدل قرار گرفت بعضی از راویان گفته اند و در
شهنامه نیز چنین مذکور است که رستم قبول کرد که من در خدمت تو تا نزد پادشاه آیم اسفندیار گفت دست
ببند من بنده رستم گفت تا امروز کس دست مرا نبسته اسفندیار قبول نکرد و گفت یا دست ببند
تا من ترا دست بسته بنزد گشتاسب برم یا بمیدان آی تا با تو حرب کنم هرچند رستم التماس کرد و زاری
مفید نبود و با عاقبت کار بحرب قرار گرفت اما بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که رستم بدو [illegible]
را راضی نشد و لیکن باسفندیار گفت که پدر ترا از آن سرگردان و آرزو و بهر طرفی میفرستد
راضی نیست که تو رفتی و من بنده وار کمر خدمت تو در میان بندم و ترا بر تخت سلطنت [illegible]
راضی نشد و چون مهم ایشان بحرب قرار گرفت رستم برخواست و گفت ای اسفـ

و این ننگ در خاندان من نپسندد که گویند تیغ در زیر و ولینعمت زادگان خود کشید و این حال عیب و عار بر [illegible]
بر رخسار روزگار من نپسندد و بیرون شد و صباح مکمل و مسلح در برابر اسفندیار در آمد و پیاده شد و باز
الحاح و زاری کرد قبول نیفتاد و اسفندیار بمیدان رستم شد و دو روز و دو شب میان آن دو شیر آتش فتنه
اشتعال داشت و در روز سیم باز رستم آغاز تضرع کرد و در روز چهارم رستم تیری بجانب اسفندیار افکند
و آن تیر بر چشم اسفندیار آمد و کاسه چشمش پر از خون شد و قامت چون سرو اسفندیار از پشت مرکب خم شد
و چون شاهزاده از مرکب در افتاد لشکریانش سر و پا برهنه بر سر شاهزاده دویدند و جامهای صبر و شکیبایی بدریدند
رستم از مرکب پیاده شد و سر او را در کنار گرفت و قطرات اشک از دیده باریدن گرفت اسفندیار گفت
ای رستم گناه از تو نبود و این از گشتاسب بمن رسید که مرا بحرب تو حریص ساخت اکنون پسرم بهمن را بتو می سپارم
و بعد از این گفتگو جان تسلیم کرد و بعضی از ارباب تواریخ خصوص در شهنامه جنگ رستم و اسفندیار را بطریق
افسانه بیان کرده اند که اسفندیار رویین تن بود و حربه بر و کارگر نبود و زال به نیرنگ سیمرغ و تعلیم او کرد و آن
تیر گز را از کنار دریای چین آورد و سر آن تیر دو شاخ بود و از آن تیر اسفندیار بمرد و چون آن خبر جانگداز بسمع
گشتاسب رسید دود حسرت از نهاد وی بیرون آمد بیت چرا گشته شد از قتل فرزند شاه ٭ جهان بر جهانبین او شد
سیاه نهایت حال رستم اما چون رستم اسفندیار را بکشت زال گفت ای رستم گمان نبری که اسفندیار را کشتی من
از حکما شنیده ام که تو نیز سال بسر نخواهی برد و مرا اکنون بر یال و کوپال تو حیف می آید و اگرچه رستم هم از آن
کار نادم و پشیمان بود اما شده بود و چنان خبر داده اند که رستم بدست برادر خود شغاد کشته شد اما بعضی روایت
کرده اند که رستم در تربیت بهمن کمال سعی بتقدیم رسانید و او را در ملک ایران پادشاه ساخت و بعد از مرگ
رستم بهمن بملک سیستان شد و جمیع خاندان زال را بر هم زد و زال را مقید ساخته در قفص کرد و فرامرز پسر رستم
و برادران رستم را بقتل رسانید ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار آورده اند که چون بعد از گشتاسب بهمن پادشاه
شد و مدت یکصد و بیست سال گشتاسب پادشاهی کرد و چون ملک به بهمن بن اسفندیار رسید شعر چو گشتاسپ را
تیره شد روی بخت ٭ بیاورد جاماسب را پیش تخت ٭ بدو گفت کز کار اسفندیار ٭ چنان داغ دل گشتم از روزگار
که نامد ز تندی کنون کام نوش ٭ و زرم بود رم از اختر کینه کش ٭ پس از من کنون شاه بهمن بود ٭ که فرقش بهی بهتر از
مپیچید سرها ز فرمان او ٭ مپیچید دلها ز پیمان او ٭ صاحب کتاب المعجم آورده که بهمن از پادشاهان
وعدل و سخا مستثنی بود و ملوک اطراف همه او را اطاعت کردند و بخت النصر او در ولایت شام
حرامزاده بچه پدر ظالم و بدکار بود و بسا ستم که با بنی اسرائیل کرد و با بهمن اظهار مخالفت
اولاد لهراسب بود و مادرش یکی از اولاد انبیای بنی اسرائیل بود و بهمن او را طلب کرد
گفت چون بر بنی اسرائیل سعی بخت النصر را بقتل رسانید و گرش چون بدیار شام

رسید پس بخت النصر را بقتل رسانید و بنی اسرائیل را حرمت و عزت کرد و دیار شام را آبادان ساخت و
بهمن در آخر عمر دختر خود همای را پادشاه ساخت و از فرزندان ساسان و دارا و سه دختر بودند و ساسان
کنج عزلت اختیار کرد و دارا هنوز طفل بود و کار مملکت از وی نمی آمد بنابرین کار مملکت بهمن بدختر خود
همای گذاشت و ارباب تواریخ آورده اند که همای از پدر حامله بود زمان جلوس بهمن صد سال بود و بنای
اردستان و جهرم و فسا و بندگوار از بناهای اوست از حکما در عصر او بقراط بود و انقراطیس نیز در
عصر او بود و در زمان دولت او مردم مرفه الحال بودند ذکر پادشاهی همای بن بهمن ابن اسفندیار در اخبار
وارد است که همای ملکه عالم عادل بود صورت خوب و سیرت پسندیده داشت و در گنج بگشاد و سپاه را زر
داد و مدت سی و سه سال بامر حکومت قیام داشت و او از پدر خود بهمن آبستن بود و در وقت
وضع حمل تامل کرد که اگر من در میان مردم بار نهم بلکه پسر باشد و عجم که پسر را به بینند هر آینه او را پادشاه
خواهند ساخت و چون سلطنت بمذاق او خوش افتاده بود بنابرین از خلایق کناره گرفت با چند نفر
از مصاحبان اسرار و چون بار بنهاد پسری شد آن پسر را در صندوقی گذاشت و درزهای آن صندوق
بقیر اندود کرد و در یکی از رودهای اصطخر انداخت و آن صندوق بدست آسیابانی یا گازری افتاد
بگمان آنکه در آن زری یا مالی هست و چون سر صندوق بگشاد پسری دید بل قمری به نگهداشت او مشغول
شد چرا که دانست که آن از ملوک زادگان کیانست و چون بزرگ شد آثار پادشاهی در ناصیه او پیدا بود
و چنان شد که آوازه او در افواه خاص و عام افتاد و چون حکایت آن پسر را بعرض همای رسانیدند همای
بفراست دانست که آن پسر اوست و چون از کردار خود پشیمان شده بود گفت با ارکان دولت خود که از
شما چه پنهان من از ذوق سلطنت پسری که از بهمن در شکم داشتم او را بدین صفت در فلان تاریخ در
صندوق گذاشته بفلان رود انداختم و از پرستاران فلان و فلان با من همراه بودند و صفت صندوق
را گفت و گفت شعر که یزدان پسر را و نشناختم ۞ باب فرات اندر انداختم ۞ کنون ایزد او را بمن باز داد
که از درد و رنج دل من کشاد ۞ امرا شاهزاده را طلب کردند و آن گازر را حاضر ساختند و از و راستی
آن کردند و آنچه راستی بود بیان کرد و آن صندوق را که همای نشان داده بود حاضر ساخت و چون
امرای عجم ظاهر شد که آن شاهزاده است و پسر بهمن جشن ملوکانه ترتیب نمودند و او را پادشاه
سلطنت نشانیدند و کلاه خسروی بر فرقش گذاشتند و امرا و اعیان بنده وار کمر خدمتش
جان بستند ذکر پادشاهی دارای بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب جهاندار دارای آن
دادار زنده تاج و تخت ۞ بلند اختری بود و پیروز بخت ۞ کمند افگنی بود بدخواه سوز ۞
او پادشاه ۞ بیاراست گیتی بگنج و سپاه ۞ در آن رسم و آیین بهمن گرفت ۞ ...

بر آوازه عدل او شد جهان ۞ نهادند سر بر خطش خسروان ۞ دارای اکبر پادشاهی بود صاحب عزم
و کشورگشای و در اندک زمانی تسخیر عالم کرد و چون قرار مملکت داد فارس را بمادر خود همای داد و مادرش
سی سال دیگر حکومت فارس کرد و بعد از آن وفات کرد و چون دارا از فوت مادر آگاه شد از بلخ بفارس
آمد و بعد از ادای تعزیت رسولان باطراف و اکناف عالم فرستاد و طلب باج کرد و همه باج و خراج روانه
کردند مگر فیلقوس که اندک تکاهل کرد و عاقبت دید که غلط کرده باج و خراج بفرستاد و او را در زیر پرده دختری
بود بجهت اندک تکاهل دختر خود را نیز بخدمت دارا فرستاد و تا دارا از سر تقصیرات او در گذشت آورده اند که باج
فیلقوس یکهزار بیضه بود و هر بیضه چهل مثقال طلا بود و ارباب تواریخ آورده اند که آن دختر مدت یکسال در حرم سرای
دارا بود و بعد از یکسال آن دختر را باز بحرم سرای پدر فرستاد و چون دختر بخانه پدرش آمد از دارا آبستن بود
و بعد از مدت وضع حمل پسری آورد و آن پسر را فیلقوس سکندر نام نهاد ارباب تواریخ در نسب اسکندر
اختلاف بسیار کرده اند بعضی گفته اند که آن دختر را دارا قبول نکرد و او را باز بخانه پدر فرستاد و فیلقوس با دخترش
صحبت کرد و اسکندر از فیلقوس شد و دارا در امر سلطنت اشتغال داشت و چون مدت دوازده سال از
حکومت دارای اکبر گذشت جهان فانی را وداع کرد و او را پسری شد در غایت حسن و جمال دارا از غایت مهربانی
او را هم نام خود کرد و او را دارای اصغر نام نهاد و از حکما افلاطون در پای تخت دارای اکبر بود والله اعلم
ذکر پادشاهی دارای اصغر بن دارای اکبر ارباب تواریخ گفته اند که دارای اصغر جوانی بود نورسیده و گرم و سرد
روزگار نچشیده و بعد از فوت پدر چون بر مسند سلطنت تکیه زد عنان اختیار خود بدست هوا و هوس داد از این
سبب طبایع سپاه و امرا از و آزرده شد هرچند ارکان دولتش او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و وزیرش که
شریک ملک بود با او مخالفت آغاز کرده در خفیه نزد والی روم فرستاد و با بعضی از امرای عجم اتفاق داشت
و در آن تولا فیلقوس رخت هستی بربسته بود و پسرش اسکندر بجای پدر بر تخت سلطنت تکیه زده و گفت که با
سهل ترین وجهی ترا ممکن است که بلاد ایران را تصرف کنی چرا که من اکثر اکابر و سپاه ایران را درین مهم با خود
متفق ساخته ام و از ایشان برای تو بیعت گرفته در همین سال رسولی از جانب دارا بطلب باج و خراجی
که پیش ازین ذکر آن واقع شد که آن یکهزار بیضه است از طلا و هر بیضه چهل مثقال است آمد و چون اسکندر
در خواند بفرمود تا مضمون این بیت را نوشتند که بیت زمانه دگرگونه آیین نهاد ۞ شد آن مرغ کو
خایه زرین نهاد ۞ و چون این جواب بسمع دارا رسید بفرمود که لشکر ایران جمع شوند و باز رسولی دیگر فرستاد
و این ابیات را نوشت بیت که چون بود گر گوهر طوق و تاج ۞ ز درگاه ما واگرفتی خراج ۞ ز بونی چه دیدی
سر از خط پرگار ما ۞ همان رسم دیرینه را کار بند ۞ مکن سرکشی تا نیاید گزند ۞ و بقول دیگر
آنکه دارا گوی و چوگان و کوزه کنجدی باسکندر فرستاد اسکندر آن گوی و ...

بغلان تنک گرفت وگفت کره زمین مثل گوی است وتا حال صولجان دولت در دست دارا بود واکنون بدست من داد
تا کره زمین را بتصرف خود درآورم وکنجدی که فرستاده از عدد سپاه خود کفته بفرمود تا دو قطعه مرغ خانگی
آوردند وآن کنجد را بر روی بساط ریخت بیکدم آن مرغان آنرا برچیدند وبعد از آن برسول دارا
جواب کفت وهرچه کفت درشت کفت شعر اسکندر زکرمی چنان برفروخت که از آتش دل زبانش
بسوخت کمان کوشه ابروش خم کرفت زتندیش کوینده را دم کرفت چنان دید در قاصد راه سنج
که از جوش دل مغزش آمد برنج زبان چون زکرمی برآشفته شد سخنهای ناکفتنی کفته شد فرو کفت
لختی سخنهای سخت چه کوید خداوند شمشیر وتخت برو بانک زن شهریار دلیر که نتوان ستد غارت شیر شیر
سپهر آن بساط کهن در نوشت بساط دکر ملک را تازه کشت همی بالد کوهر تیغ وتیر زسنک کهی صلح جوید جهان
کاه جنک وچون رسول بازکشت وآن پیغامها بدارا رسانید دارا امرای ایران را طلبید وشمه از حالات
اسکندر کفت شعر زمانه چه ظلم آشکارا کند که اسکندری قصد دارا کند وبعد از آن کفتکو حکم فرمود
که تا لشکر بجنک اسکندر رومی از جای درآید اهل اخبار آورده اند که ششصد هزار مرد جنکی از ایران زمین
متوجه ملک روم شدند وچون خبر توجه سپاه بکوش هوش اسکندر رسید بفرمود تا لشکر مصر ومغرب
ویونان تمام جمع شدند واسکندر با ششصد هزار کس باستقبال دارا بیرون آمد وآن دو لشکر را التقای
فریقین در حوالی شهر موصل واقع شد شعر دو لشکر بکوهی دو دریای خون بسیاری از ریک صحرا فزون
بیکبر چون ریختن تاختند بهم تیغ ورایت برافراختند ومدت دوازده روز در میان آن دو لشکر حرب
بود ودلیران عجم کاری بر سر رومیان آوردند که شرح آن بقلم نتوان در آورد آورده اند که یک سوار از
میان دلیران ایران بیرون آمد وتیغ هندی برسر مرد ومرکب می انداخت تا هفت صف لشکر رومیان را که
در استواری وانبوهی از سد سکندر زیاده بود درهم شکافت وازان لشکر هیچکس تاب مقاومت او نیاورد
وهمچنین میکشت ومی انداخت وعلم اسکندر را در نظر داشت وعاقبت همچون بلای ناکهانی برسر اسکندر تاخت
وضربتی بر فرقش کوفت چون دولت اسکندر در تزاید بود آن ضربت کارکر نیامد وآن پهلوان باز شتافت
آورده مردانه وار از میان لشکر بیرون رفت وبه سپاه خود ملحق شد رومیان از مشاهده آن حال
ایشان از ضابطه کارزار بماندند واسکندر قرار با صلح داد که تسلیم باج کند وچون لشکر دارا بدان وقوف
از ترس آنکه مبادا چون از جانبین صلح واقع شود وبجهة جبل ایشان بر روی کار افتد با اسکندر
دادند که تو یک صباح دیکر جنک کن تا ما بوعده وفا کنیم وچون صباح شد آن روز جنک را
واسکندر بجانب کوهی رفت وقرار داد که به چند چیزی ... مآل حال دارا وخود را
جانب خود قرار داده بود وازان کوه باز برآورد که بجانب آن کوه که بنام دارا بود.

شکست وهنوز تمامی آن کبک نخورده بود که عقابی از هوا پیدا شد وآن باز را بمنقار بکشت اسکندر اگرچه در اول
حال از گرفتن باز کبک را شادمان کشت اما در آخر از حکایت عقاب در بسم شد اما بواسطه باز وکبک خوش
حال بود ودلیران روم را بمواعید امیدوار ساخت وکفت یک صباح دیکر درین حرب مرا یاری دهید وچون
وچون صباح صفوف آراسته شد دارا را دو سرهنک بود که اعتماد کلی دارا بدیشان داشت واعتماد بر ایشان کرده
بامداد ایشان از دیکران خاطر جمع ساخته بود وایشان هر دو از همدان بودند چون دارا را غافل دیدند با خود
خود قرار سوقایی داده دارا را بکشتند وکریخته نزد اسکندر آمدند وچون اسکندر دید که دارا بر روی خاک افتاده
با جمعی از خواص بر سر دارا شتافت وسر دارا را بکنار کرفت وباستین مرحمت کرد از رخسارش پاک میکرد
شعر در افتاد دارا بدان زخم تیز برآمد زکیتی بلی رستخیز درخت کیانی درآمد بخاک بغلطید در خون تن
زخمناک دارا چشم باز کرد جوان غریبی را دید که سر او را در کنار دارد وکریه میکند پرسید که تو کیستی که این
مهربانی میکنی کفت من اسکندر رومم وبعد از آن قسمها خورد که من ازین واقعه خبردار نبودم ومن نفرموده ام
دارا کفت ای اسکندر رشید اکنون مرا سه وصیت است یکی آنکه دارا ومن از آن دو ناپاک پیشکار که سالها پرورده
نعمت من بودند وبا من این قسم سلوک کردند ویقین است که با تو چه وفاداری خواهند کرد دوم آنکه امیران
ودبیران سپاه مرا تباه نسازی وسیم آنکه دخترم روشنک را در حباله خود در آوری وچون از دو کشور سلطنت
ایران زیادتر وبهی اسکندر آن هر سه وصیت را از دارا قبول کرد وبعد از آن دارا نقد حیات بقابض ارواح سپرد
شعر بپذیرفتکاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی مرا دست قدرت برایام بود چنینم زکیتی سرانجام
بود مکن شادمانی که دارا کذشت ازین دخمه دارا بتنها کذشت پدر چون نمودی زدنیا سفر مرا کفت
ای نور چشم پدر مرا امروز من نصیحت بس است جهان یادکار فراوان کس است وچون مضمون این ابیات
از دارا اسکندر شنید بس کریه کرد وهنوز دارا زنده بود بفرمود تا آن دو سرهنک را بردار کردند که دارا آنرا بدید
وبعد از آن امرا وارکان سپاه ایران بخدمت اسکندر شتافتند وکنج وتاج وتخت دارا بجهت اسکندر آوردند
وآن هر دو لشکر یکی شدند کفتار سیم از مقاله اول در ذکر سلطنت اسکندر فیلقوس یونانی وحکومت پادشاهان
که تا آنکه پیدا شدن ملوک طوایف وظهور بعضی از انبیا علیهم السلم وظهور بعضی از حکمای مشهور که در آن
اند قبل ازین سمت تحریر یافت که علمای اخبار در نسب اسکندر اختلاف کرده اند اما پدرش فیلقوس
ص بن اسحق بن ابراهیم ع بود وچون چنین دولتی اسکندر را نصیب شد شبی از شبها چنان در خواب
سوار شده کاه از ایران بتوران وکاه از توران بایران می تازد وچون صباح شد فرمان داد
تند وبعد از حضور ایشان صورت واقعه در میان آورد حکما کفتند که چنان مینماید
مرکب جهانکیری سوار شود واز شرق عالم تا غرب عالم بتصرف درآورد وبعد از آن

بحضور منجمان و اختر شناسان فرمان داد و از ایشان رای طالع پرسید چون سخن حکما و معبرین و منجمان
بنا التمام موافق آمد لاجرم بنیت جزم کرده بر تسخیر ربع مسکون کمر بست و ندای فرمان دهی بعالم و عالمیان در داد
و ارسطوی حکیم که وزیر و صاحب مشورهٔ او بود بحسب الصلاح اول ندای جهانگیر برادر ملک حبش و زنگبار
در داد و باندک فرصتی آن دیار را مسخر گردانید و از انجا بجد و قیروان و مغرب زمین تاخت و ملوک
آنحدود را بزیر تابع حکم خود ساخت و از آنجا بیونان زمین معاودت فرمود و بعد از گرفتن ممالک مذکوره
میان او و دارا حربها که قبل ازین شرح داده شد دست داد و بعد از قتل دارا کل ممالک ایران بدست او
در آمد و چون اسکندر دلیران و مردان ایران زمین را دید در رغبت خود از مآل حال ایشان در اطاعة
اندیشها کرد و چون ارسطو از ضعف پیری از ملازمت مانده بود نامه در باب مهم ایران بارسطو نوشت
و از او مصلحت کار ایران جست ارسطو در جواب نوشت باسکندر که همانا رای فرزند جلیل و سلطان
النبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف است
چون مصاحبت میسر نیست بنا برین دستور العمل بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی و از صحبت من مستغنی شوی

دستور العمل که ارسطو جهت سکندر نوشت هر چه حکایت امرای عجم است ای فرزند تو توانی که ایشانرا هلاک
کنی اما مصر تغیر آب و هوای ایشان نتوانی داد و هر آینه همیشه از ایشان شبه پیدا شود جهد کن که ایشانرا باحسان
بندهٔ خود کنی تا مطیع امر تو شوند ای سکندر پادشاهان بر چهار صنف اند یکی آنکه با رعیت و خود سخی باشد
و با رعیت لئیم سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم و چهارم آنکه با هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق
محمود است و قسم دوم و چهارم مذموم است اما قسم سیم آنکه پیش علمای فارس محمود نیست اما حکمای هند میگویند
که محمود است اما سخاوت آنست که بقدر حاجة با اهل استحقاق رسانی و اگر ازین مرتبه تجاوز کنی و بحد افراط
رسانی پس بافراط رسیده باشد ای سکندر بارها بتو گفته ام که اصل حیات در سخا و کرم است باید هیچ
طمع در مال مردم نکنی و ستم جایز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم را آشکارا نسازی و انعامی که کنی
آنرا فراموش کنی و نیکان را گرامی دار با مردم کشاده رو باش و جواب تحیت مردم بگوی و از جفای
در گذری ای سکندر عقل مدار تدبیر است و اصل آن فضل است و بلاغت فصیح و شیرین زبان
و سخن کم گوی و بار از ل منشین و چون از خانه بیرون آیی فراخور سلطنت زینت کن چنانکه
باشی رعایت حال بزرگان از واجبات دان و خنده بسیار مکن تا وقار و هیبت تو از دل
حریص مباش که آن خواص خنازیر است از حال ضعفا و مسکینان غافل مباش و همه
که رنج و راحت دور از ابقا تی نیست ای سکندر مکرر گفته ام که در خون ریختن
زنهار که نقض عهد نکنی و اصلا در حرف زدن خواه بلطف و خواه بقهر و

دیم آنکه با خود سخی

و هر چیزی که از تو فوت شود تاسف مخور که آن سبو که کو دکان شکست ای سکندر مردم را بعلم و ادب و حکمت ترغیب
کن و عالمانرا از زر و انعام ده و از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و همیشه از مکر و فطنت خود غافل مباش
و بیک دلیل و شاهد حکم مکن ای سکندر هرگز آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند برای تو کنیزی فرستاده
بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند و من این حال را بفراست یافتم و ترا از آن آگاه ساختم و نیز کرم
و غرض ایشان از آن قصد تو بود زنهار تا چنان کنیزان دیگر برای قصد تو بوسند که احتیاط نا کرده با ایشان نزدیکی
کنی همیشه در فکر آن باش که حکمی که کنی بر منهج عدل و احسان باشد و چون سکندر بدان نصایح مطلع گشت اول آن
کرد که ملک ایرانرا بخش کرد و در هر نواحی یکی را پادشاه ساخت تا ایشان همه با یکدیگر در منازعت و گفتگو مانند
و بفکر تسخیر ملک نیفتند و چون ایشان همگی با یکدیگر مشغول باشند بمهمات کلی نپردازند و مراد در میانه آسایش
باشد بعد ایشان مهتران و امیران ایران زمین را عنایات فرمود و هر کدام را ملکی داد و تا در ملک خود علم سلطنت
و حکومت برافرازند اهل اخبار آورده اند که از کنار شط جیحون تا شط فرات هشتاد و نه پادشاه بداشت و چون
بلاد ایرانرا بدین نهج قرار داد و رایت عزیمت را بقصد جهانگیری برافراشت اول بعزم زیارت مکه مشرف
و عان شد و بعد از آن بلاد عرب و حجاز و یمن را بتصرف در آورد و از آنجا بصوب کنجه و بردع آمد و در بردع زنی
بود نوشابه نام داشت و پادشاه ملک بردع بود و گفته اند که نوشابه در حسن و خوبی نظیر نداشت سکندر را آرزو
آرزوی طرح و وضع مجلس او شد و خواست که خود مشاهده جمال پیش از وصال نماید خود برسم رسولان متوجه
بردع شد و گفته اند که نوشابه زنی بود عاقله و او وقتی از اوقات مصوری را باقصای بلاد عالم فرستاده بود
و صورت ملوک عالم را فرموده بود تا آن مصور بصحایف کشیده آورده بود و آورده اند که آن مصور بسیار
استاد و صانع بود از جمله صورت اسکندر را بنوعی کشیده بود که نوشابه در دیدن اول بفراست آنکه قبل از آن
صورت او را در صحیفه دیده بود بشناخت که او اسکندر است و بجهت امتحان رجوع بر صحیفه کرد و بر وی یقین شد که
او رسول اسکندر نیست بل سکندر است و چون اسکندر برسم رسولان ادای رسالت نمود نوشابه تبسم کرد و
زبان بگشاد شعر که آباد بر چون تو شاهی دلیر ۞ که پیغام خود خود گذاری چه شیر ۞ چنان در دلم آید ای
که با این سر و سایهٔ خسروان ۞ میانجی نگیرم خود آورده ۞ فرستنده نه فرستاده ۞ پیام تو چون تیغ کردان
و کین تیغ بر سر زند ۞ و چون اسکندر آن جواب از نوشابه شنید بعقل و فراست تغیری در خود
نای ملکه سکندر را چون من صد هزار ملازم هست نوشابه گفت ای اسکندر بسیار از خود
اکنون در تدبیر غلامی خود کوش که من بدین سخنان فریب نخورم شعر ز تیغ سکندر چه
خویش کن ۞ مرا خواندی و خود بدام آمدی ۞ نظر پخته تر کن که خام آمدی ۞ و بعد از آن
چون سکندر صورت خویش را بدید از جواب عاجز آمد و رنگش متغیر گشت و از آمدن

خود پشیمان شد چون نوشابه وهم و هراس را از آینه ضمیر سکندر بزدود و بعد از شرایط مهمانداری و ضیافت
او را رخصت داد و روز دیگر با خیل و حشم خود سوار شده از قلعه بیرون آمد و بخدمت سکندر رفت
و او را سکندر بنکاح خود درآورد و در همان عصر از اصطخر فارس قاصدی آمد و پیغام آورد که شخصی از
دیار ری بظهور آمده و خود را از اولاد کاوس کی میخواند و خلق بسیار بر سر خود جمع ساخته سکندر از
بردع عازم ملک ری شد و از راه خلخال بجیلان رفت و بعد از تسخیر ملک جیلانات بری شد مخالف
از وهم سکندر جای خالی کرده گریز اختیار نموده بود سکندر نیز از عقب او روان شد تا در صحرای
بدو رسید و در همانجا او را با لشکرش بقتل آورد و گویند شهر هراة تا آنوقت نبود و پشته بود و بعد از آن
شهر هراة را در آن پشته بنا نهاده بساختند و چون جمیع بلاد خراسان را بگرفت بجانب غزنین و غور و غرجستان
روان شد و آن بلاد را نیز مسخر ساخت بعد از آن بمرو و ماوراءالنهر شد و آن ممالک را نیز بنیروی بازوان
بتصرف درآورد و رایت اقبال بتسخیر ممالک هند برافراشت

ذکر توجه اسکندر فیلقوس بملک هندوستان

چون بلاد ایران و توران بالتمام بتصرف وی درآمد باز بغزنین آمد و از غزنین متوجه هندوستان شد
و بزبان حال میگفت شعر همه ملک ایران مرا شد تمام ۞ بهندوستان داده خواهم لگام ۞ و در آن اوان
دو پادشاه در ملک هندوستان بودند یکی را کید هندی و دیگری را فور چون سکندر بولایت کید رسید رسولی نزد
او فرستاد چون کید بر مضمون رسالت سکندر و وصول او مطلع گشت چاره جز متابعت ندید و از
در خضوع و خشوع درآمد و پیغام داد که مرا این رتبه و منزلت نیست که مثل تو پادشاهی بملک من آید من
از جا گرانم شعر اگر بنده را فرستی زراه ۞ سپارم بدو تاج و تخت و کلاه ۞ و گر میل داری بجان هم خوشم ۞ گرفته
بدندان بخدمت کشم ۞ کید تحف و هدایا را با دختر خود و جامی از یاقوت بخدمت اسکندر فرستاد و آن جام
پر آب می ساختند و اگر جمیع خلایق از آن آب میخوردند همچنان پر آب بود و فیلسوفی و طبیبی بخدمت اسکندر
با آن تحایف فرستاد و سکندر بولایت او تعرض نرسانیده بولایت فور رفت فور را سودای فاسد در سر
بود لاجرم میل حرب کرد هرچند ناصحان گفتند که با چنین پادشاهی مناسبت جنگ نیست سخن ایشان را قبول
نکرد و بتهیه حرب مشغول شد شعر به شاهی که شاهان روی زمین ۞ بپرورند شاهی و تاج و نگین ۞ نباشد ...
داوری ۞ همان به که رو سوی عجز آوری ۞ و چون فور سخنان همگنان نشنید و راه و دیار خود را ...
و لاوویران و منهدم گردانید و عاقبت فرار بر قرار اختیار کرد و بعد از استیصال فو...
که صاحب داعیه آن ولایت بود رعایا او را میخواستند و او بعد از آن گنج فور را با تحایف
بروم فرستاد و بممالک محروسه فتحنامها فرستاد و بفرمود تا منشیان بدین مضمون ...
بیت که کار آنچنان شد بهندوستان ۞ که باشد بکام دل دوستان ۞ نوشت آن ...

ز بهروزی مر رشکین سواد ۞ بعد از آن رایت بصوب چین برافراشت و چون خاقان چین از توجه سکندر
خبردار شد کسی نزد پادشاه ختای فرستاد و از و معاونت خواست و از ختای لشکری بیکران بمدد خاقان
آمد و لشکر چین جمع شدند و خاقان از روی شوکت و عظمت سپاه بر سر راه اسکندر آورد و چون مابین دو گروه
راه ماند فرود آمد و چون اسکندر آن جسارت از خاقان دید رسولی نزد خاقان فرستاد و از وعد و وعید
سخنان نوشت بیت سخن ساخته در گذارش دو نیم ۞ یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم ۞ چه داری تو ای ترک چین در
دماغ ۞ که بر باد صرصر گشایی چراغ ۞ فرود آمدن چیست بر طرف راه ۞ چو پیلان سکندر کشیدند سپاه ۞ اگر قصد
پیکار ما ساختی ۞ بخاری بر آتش برانداختی ۞ و گر پیش اقبال باز آمدی ۞ کجا عذر اگر عذرساز آمدی ۞ خبر ده
مرا تا بدانم شما را ۞ که در سلسله مارست یا مهره دار ۞ چون خاقان بر مضمون نامه اسکندر مطلع گشت روز دیگر که رسول
سکندر را جواب نگفته بود خود برسم رسولان بمجلس سکندر آمد و چنان معروض داشت که پیغام چند دارم
و میخواهم که در خفیه بگویم سکندر بفرمود تا دشمن را محکم بستند و بعد از آن خلوت کرد و چون مجلس خالی شد
خاقان گفت شعر من آن قاصدم خود فرستاده ام ۞ که زان پیش کافکندی افتاده ام ۞ منم شاه خاقان
سپهدار چین ۞ که در خدمت شاه بوسم زمین ۞ سکندر از آن سخن برآشفت و از روی تندی گفت
که چه چیز ترا بر آن داشت که این جسارت نمودی و از سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی که بمعرفت
خدمت سابقه بدین جسارت اقدام نمودی خاقان گفت مرا چند چیز برین داشت گفت اول آوازه
و صیت جوانمردی ترا شنیده بودم بدان او اثق پناه بدرگاه تو آوردم و دیگر میدانم که میان ما و شما
جنگ از این هیچ عداوتی نبوده و از کشتن من ارباب دانش ترا ملامت کنند و این نیز میدانم که البته که شاه
ملک چین را بکسی دیگر خواهد داد البته بدیگری خواهد داد و هرگاه که چنین باشد من سزاوار
او نبودن آمده ام که اگر شاه را مقصود منم حاضرم و اگر ملک ایضا و اگر مستوجب و لایق خدمت هستم
بفرمایی حاکمی بیت چو من ناگرفته در آیم ز در ۞ نیز و مرا هیچ بدخواه سر ۞ ز من چون دل شاه بکجوری نیست
ی از شاه هم دوری نیست ۞ چو من با سکندر ندارم ستیز ۞ کجا دارم اندیشه تیغ تیز ۞ سکندر را سخنان
بسیار خوش افتاد و او را بالطف و نوازش خسروانه سرافراز گردانید و قسم خورد که ملک را از خا[قان]
نخواهد ستاند و بعد از آن بفرمود تا خاقان بکشادند زمین خدمت ببوسید و برفت
بگذشت صباح زود که آفتاب سر زد خاقان با سپاه قیامت شکوه سوار گشت چنانچه
نگر گرفت لشکر سکندر سپاه دید که دیده روزگار از مشاهده آن جنود خیره میگشت
زال لشکر سکندر را افتاد و چون سکندر آنچنان دید از تخت بزیر آمد و بر یکران کوه مانند
خاقان در برابر سکندر صف آرایی کرد و از جانب سکندر نیز صف آرایی مشغول گشت

وچون از هر دو جانب صفوف آراسته شد خاقان با جمعی از خاصان بمیدان آمد وچون رایت سکندر را بنظر در آورد
از مرکب فرود آمد و پیاده بخدمت سکندر آمد و شرط خدمتکاری بجای آورد سکندر بخندید و گفت ای
سکندر ترک همه کارهای تو وا روشی پیش آمدن اول بسابقهٔ خدمت وبعد از عهد و یمین صف آرایی کردن
واکنون باز پیاده شدن وخدمت کردن خاقان گفت بدان این سپاه آوردم و صف قتال آراستم
تا بر خسروان ظاهر گردد که اطاعت من نه از روی عجز است اما میدانم که چرخ روزگار عالم این دولت را بنام شاهان
روزی نو کرده و با تو مخالفت کردن از خرد دور است بیت بزرگ کردهٔ او را فلک نخواهد خوار ؛ عزیز کردهٔ
او را جهان ندارد خوار ؛ سکندر بفرمود تا از اسبهای خاصه اسبی را با زین زرین کشیدند تا خاقان سوار
شد و سکندر و جمیع سپاه را بتختگاه خود برد و مدت یکماه شرایط ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید
و بعد از آن باج و خراج قبول کرد و از تحایف و هدایا آنقدر پیشکش کشید که با وجود سکندر را از مشاهدهٔ آن
حیران شد و بر عقل و تدبیر و رای و خرد و سخا و کرم خاقان آفرین کرد و در حبیب السیر آورده که پیشکش خاقان
هزار من طلای احمر بود و هزار قطعه نقرهٔ ابیض و پنجهزار توب دیبای و صد قبضه شمشیر مرصع و صد اسب
تازی با ساز و با زین و لجام مرصع و صد رطل عنبر اشهب و صد جوال نافهٔ مشک اذفر و دویست رطل عود قماری
با چند هزار غلام و کنیز و سایر چیزها از حد وهم و قیاس بیرون بود و بر جمیع آنها مرکبی و بران مرکب کنیزی
سوار که در حسن و جمال شهره بود و در روز سواری و پهلوانی نظیر و عدیل نداشت و بعد از آن منشور
ایالت ملک چین با خلعتهای خسروانه از اسکندر نامزد خاقان گشت و از آن ملک نهضت فرموده بدیار روس شد

حرب کردن سکندر با روسیان و چون سکندر بدیار روس و چرکس شد پادشاه روس لشکری از چرکس و بلغار بهم
آورده و در برابر سپاه سکندر صف قتال بیاراست و بعد از کر و دار که خلق بیشمار از طرفین کشته شدند
روسیان راه گریز اختیار کردند و مال و منال و نقد و جنس و دفاین ایشان از لشکر سکندر بتاراج بردند و از
آنجا سکندر باز متوجه ملک ایران شد و در اخبار آمده که سکندر دو نوبت گرد اقالیم گردید و چون این مختصر
تاب شرح آن نداشت بدین اختصار کرد

وفات کردن سکندر در شهرزور اصحاب تواریخ آورده اند که سکندر
بعد از فتح دیار شمال متوجه ملک ایران شد و چون بشهرزور آمد مرض بر ذات اشرف طاری گشت بطلیموس را
طلب کرد و بطلیموس چون بر مرض سکندر اطلاع حاصل کرد در معالجه چیزی نگفت اما صرفی چند خاطر نشان
سکندر نمود و دریافت که اساس زندگانی رو بانهدام گذاشته بطلب ارسطو و سایر حکما فرستاد و
ارسطو بر مرض اسکندر اطلاع یافت با سایر حکما بسر بالین او روان گشت بیت ارسطو چو شه
را بدید ؛ ز دل آه سردی روان بر کشید ؛ پس آنگاه زد بوسه بر دست شاه ؛ بمالید چشم و انگشت
[illegible] از نبض دید از نخست ؛ نشان از دلیل دگر باز جست ؛ بفرمود از آنجا که در خور بود

درد بود ؛ دوا گر بود جمله آب حیات ؛ وفا کی کند چون در آید وفات ؛ طبیبان لشکر بزرگان شهر ؛ نشستند
بهم گرد سالار دهر ؛ طبیب از چه داند مداوا نمود ؛ چه بخت بد آمد مداوا چه سود ؛ سکندر چون بر فوت خود مطلع گشت نامهٔ
بمادر خویش نوشت مضمون نامه آنکه من از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوسته رخت از قفص تنگ بحجرهٔ دستی کشیدم
واز سرای فنا بعالم بقا رسیدم شعر شدم از ملک دین بمنزل دل ؛ رفتم از ملک تن بعالم جان ؛ باز رستم ز ظلمت
ظلمات ؛ راه بردم بچشمهٔ حیوان ؛ شد حقیقت هر آنچه بود مجاز ؛ گشت پیدا هر آنچه بود نهان ؛ اکنون التماس آنست
که بعد از قضیهٔ من اختیار و اضطرار از دست ندهی و بصبر و مواسات تمسک بری زیرا که درین کهنه خاکدان هیچ دلی
بهجران و هیچ سینه بداغ حرمان نیست و اگر خواهی که این معنی بر تو ظاهر شود دستار طعام و اکرام بر گشای و خوانی که
سزاوار سلاطین روزگار باشد بیارای و خلق عالم را از خاص و عام بخوان و بگوی که هر که از روزگار ستمی دیده
و از فوت عزیزان محنتی کشیده دست بخوان و طعام نیالاید شعر اگر زان خورشها خورد میهمان ؛ تو نیز اندوه من
مخور در زمان ؛ و گر کس نیارد نظر سوی خوان ؛ تو نیز اندوه ها پایان در نورد ؛ و چون آن نامه تمام شد ارسطو را
با سایر حکما و اعیان کشور و امرای لشکر بخواند و بشرایط وصیت قیام نمود و از ایشان حلالی بخواست و وصیت
کرد که زنهار تا مرا برهنه بخاک بسپارید که از مادر برهنه زاییدم بیت ز مادر برهنه رسیدم فراز ؛ برهنه بخاکم سپارید
باز ؛ حلالم کنید ار ستم کرده ام ؛ ستمگر بسی بر کسی کرده ام ؛ این بگفت و نقد حیات بقابض ارواح تسلیم کرد مدت
حیوتش سی و شش سال بوده و مدت سلطنتش چهارده سال و لشکرش که در اسفار همراه بودند شصت هزار سوار
بودند ارسطو و افلاطون او را برداشته بیونان بردند و دران خاک تسلیم نمودند و از بناهای اوست شهر هراة و سمرقند
و اسکندریه است و بعضی گفته اند که بلغار نیز از بناهای اوست از حکما ارسطو و افلاطون و بطلیموس و بلیناس حکیم
و والیس و فرفوریوس و بقراط با او هم عصر بودند و مدینهٔ رسول خدای هم نیز گفته اند که از بناهای اوست شخصی که
بطلیموس نام داشت ولی عهد گردانید و مدت دویست و پنجاه سال بطلیموس و اولاد در ملک یونان پادشاهی
کردند و بعد از مدت مذکور عوطوس نام شخصی ظهور کرد و ملک را از اولاد بطلیموس گرفت و چون مدت پنجاه سال
حکومت عوسطوس گذشت حضرت عیسی ع ظهور کرد چنانچه بعد ازین سمت خواهد پذیرفت انشاالله تعالی وحده العزیز

بیت ملوک طوایف و مدت حکومت اشکانیان در تواریخ عجم مسطور است که چون سکندر دارا را از دار دنیا بسرای بقا
فرستاد ملوک طوایف که در بلاد ایران بفرمان اسکندر پادشاهی میکردند در ادای خراج بملوک یونان ابا کردند
از استقلال میزدند بیت پس از روزگار سکندر جهان ؛ بگویم که را بود تخت مهان ؛ چنین گفت گوینده
ای پسر کسی را نبود تخت عاج ؛ بزرگان که از تخت ارزش بدند ؛ دلیر و سبکسار و سرکش بدند ؛
گرفته ز هر گوشه اندکی ؛ چو بر تختشان شاد بنشاندند ؛ ملوک طوایف همی خواندند ؛ بدین گونه
تو گفتی که اندر جهان شاه نیست ؛ چون مدتی از حکومت ملوک طوایف بگذشت

یکی از اولاد دارای اکبر در دیار ری ظهور کرد و جمعی بر سر او هجوم کرده تا دجله بغداد تصرف نمود چنانچه حکایت او بیان خواهد شد سلطنت اشک که از اولاد دارای اکبر بود آورده اند که قبل از ظهور اشک ابطخیس نام را از دیار روم با لشکر قضا هجوم بولایت عجم آمد و بعضی از عراق و فارس و اهواز در حوزهٔ تصرف در آورد و ملوک طوایف را باطاعت امر خود خواند ملوک طوایف سر از طوق فرمان پیچیده اطاعت او را اذعان نمودند و چون اشک ظهور کرد ملوک طوایف بنا بر عداوتی که با ابطخیس داشتند اشک را بزر و لشکر امداد و معاونت کردند تا ابطخیس را بقتل در آورد و ملوک طوایف بعد از آن فتح از روی محبت و یگانگی اشک را بزرگ خود دانستند و اشک را نیز آنقدر قوة و قدرت نبود که دست تعرض بملک ایشان دراز کرد و اند و چون مدت هشت سال از حکومت اشک بگذشت نقد حیات را بقابض ارواح سپرد او از او پسری ماند شاپور نام داشت بعد از پدر شاپور بر ملک سلطنت تکیه نمود حکومت شاپور بن اشک چون شاپور بپایه بالت بنشست دوازده ساله بود یحیی ابن ذکریا در عهد او از مادر شد گویند شاپور پادشاه عادل رعیت پرور بود و چون مدت پنجاه و سه سال درین جهان بسر برد رشتهٔ عمرش بمقراض اجل گسسته گشت پسرش گودرز بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست حکومت گودرز بن شاپور بن اشک آورده اند که گودرز پادشاه ظالم طبیعت بود و بعد از فوت پدر با سپاه بیکران از بابل بر سر بنی اسرائیل به بیت المقدس رفت و آنقدر قتل و غارت کرد که از حکایت بخت النصر حکایتی و نشانی ماند و بعد از معاودت از بیت المقدس اوقات خود را بصید و شکار مصروف میداشت و چون رعایا و امرا از ظلم و تعدی گودرز بجان آمده بودند روزی که در شکار بود از کمان قضا تیری بر هدف سینه اش آمد و جهان زخم تیر از پای در آمد و کس ندانست که آن تیر از کجا آمد کافه انام مرگ او را سبب جلوهٔ خود دانستند و آن روز جشن کردند و بدین ترانه ترنم مینمودند شعر در ماتمت آن قوم که خون می بارند ؎ مرگ تو جلوهٔ خویش می پندارند ؎ صد شکر ز صحبت تو گشتند خلاص ؎ جاوید چگونه با تو صحبت دارند ؎ مدت حکومت گودرز پنجاه و هفت سال بود و عیسی علیه السلام در زمان او از مادر شد حکومت ایران بن شاپور ایران برادر گودرز بود بر خلاف گودرز بسیار عادل بود و داد گستر و رعیت پرور و صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هر ولایت که از ظلم و ستم گودرز خراب شده بود در آبادانی آن سعی بلیغ بظهور رسانید و رسوم و قوانین نیکو گذاشت و مدت چهل و هفت سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود را ولیعهد ساخت حکومت گودرز بن ایران بعد از پدر چون بر مسند سروری و سلطنت تکیه زد بار عایا و برایا بر وجه احسان ... می نمود و چهرهٔ مملکت را بزیور عدل بیاراست و چون مدة سی و یک سال بر تخت کامرانی اوقات ... و در عرصه گاه شطرنج دنیا آغاز بازی کرد ناگاه حریف اجل فرزین بند عمرش را بر جسم زده در ... شهمات گشت پسرش نرسی بجای او بر تخت پادشاهی قرار گرفت ذکر حکومت نرسی بن ایران ...

بر تخت نشست عنان اختیار بدست آز و هوس در داد و از ملوک اطراف چهار دختر خواسته از نواح ... بسبب نفاق با یکدیگر بنور کار نرسی کرده او را بکشتند مدت حکومت او هفده سال بود ذکر حکومت هرمز بن بلاس که از اولاد اشک است بعد از فوت نرسی هرمز بر مسند ایالت بنشست پادشاهی بود همیشه در طلب فراغت و عشرت و بمصالح رعایا و برایا نمی پرداخت و اکثر صحبت او با غلامان بود و نه با زنان چند روزی اوقات گذرانید و زمان حیوتش بسر شد حکومت فیروز بن هرمز بن بلاس بعد از وی فیروز بن هرمز پادشاه شد در رعایت امور رعیت سعی بلیغ بتقدیم رسانید و با رعیت طریق عدل پیش گرفت اما او نیز مثل پدر با غلامان محبت میداشت هر چند حکما منع کردند فایده نداد و تا روزی از غلامی صورت عجیب که ذکر آن بدهی نماید دید و بعد از آن ترک صحبت غلامان را داد و مدت سی و نه سال حکومت کرد و بعد از آن جهان فانی را وداع کرد و ذکر حکومت خسرو بن فیروز بعد از وی پسرش خسرو بسلطنت نشست و اصحاب علم را بسیار عزت کرد و بمزید لطف و احسان و عدل زنگ ظلمت را از آیینهٔ مملکت بزدود و مدت چهل و هفت سال پادشاهی کرد و بعد از آن قدم از پای تخت بر تابوت گذاشت و ملک الستیم ارد و ان ابن بلاس کرده دنیای فانی را وداع نمود ذکر حکومت اردوان بن بلاس چون بر سریر کامرانی اردوان تکیه زد بر تبه شان و مکان از سلاطین اسلاف خود گذرانید و تمامی عراق و فارس در تحت تصرف در آورد و مدت پنجاه و پنج سال کامرانی کرد و عاقبت سر در نقاب تیره کشید و زمان حکومت و دولت او زمان اشکانیان بود و زمان دولت اشکانیان را بعضی دویست و پنجاه سال نوشته اند و بعضی چهار صد سال نیز گفته اند ذکر بعضی از حکمای مشاهیر از جمله لقمان و کلمات پند پرور دلاویز و حکمت ایشان اول این طبقه لقمان است بروایت وهب بن منبه و بعضی از علما گفته اند که لقمان حبشی الاصل بوده و هم معاصر داود و علیه السلام بوده اگر چه در مدت عمر او اختلاف بسیار کرده اند اصح آن است که کمتر از هزار سال نکرده و حکمیه عمر او را اند پیش از هزار بالا گفته اند و در خبر است که پروردگار عالمیان دو فرشته نزد لقمان فرستاد و پیغام داد که نبوت میخواهی یا حکمت لقمان گفت از آنجا که نبوت امر خطیر است و من سزاوار نبوت نیستم اگر حکمت را لطف کنی از کرم و بخشش تو دور نیست حکمت وی را بر در کار فرخنده آثارش منقوح گردانیدند چنانچه افصح ترین و افضل حکمای جهان بود و از سخنان لقمان است که گفت چهار هزار کلمه از حکمت جمع آورده ام مجموع آن چهار کلمه را اختیار کردم کرچنانچه ... را آدمی همیشه دو از ایاد دارد و دو را فراموش کند همیشه حق را بخاطر می باید داشت ... و آن دو دیگر حسانی که با کسی کنی فراموش کن و بدی که از کسی بینی فراموش کن که کار دنیا و آخرت ... ذکر حکمای مشهور فیثاغورس حکیم بود و او شاگرد لقمان بود و علم موسیقی را او پیدا کرد و از حکمای مشهور است شعر ... نیک طبع نغمه پرداز و سیت ؎ وین صدا از نارهای عود بر ساز و بیت ؎ و در عصر گشتاسب بوده از حکمای ... است که برادر گشتاسب و وزیر او بود و شاگرد لقمان حکیم بود و از سخنان او است که گفته کم زر کمترین ... از لئیمی حاجت خواهد و روا گردد و بهترین نزد تو آنکه بزرگی بد بر سرای و وقتی را دو و راه نیابد و روای ... تی آن توبه واقعه دار و ذکر بقراط است شاگرد فیثاغورس است و در عصر بهمن بن اسفندیار ...

چون تصانیف بسیار در علم طب دارد مدت عمر وی نود و پنج سال بود و نوزده سال را بتحصیل علم کرد و باقی را بافاده گذرانید
بسبب بقراط شد علم طب آشکار شد باو گشت این ستون استوار شد و بهرها از حکمت که او یافته است ۸ دو صد خرقه بیش رفو
یافتن شد و از سخنان اوست که آدمی را عمر کوتاه است و کاروان عاقل آن کس است که این عمر کوتاه را در چیزی صرف
کند که ضرورتر است و آن بجز طلب رضای حق جل و علا دیگر چیزی نیست و دیگر بقراطیس است شاگرد بقراط بود
و از سخنان اوست که علم شریعت در دل قرار نگیرد تا کارهای دنیا از دل بیرون نشود و هر که را بعد از زوال عقل
بحقیقت او مرده باشد و دیگر سقراط حکیم شاگرد بقراطیس است معاصر در عهد بهمن همای بود مدت یکصد و نه
سال عمر داشت تلامذه و شاگردان او بدوازده هزار کس رسیده بودند و از سخنان اوست که با نادان
تواضع کردن همچنانست که درخت حنظل را آب دادن که هر چند آب بیشتر خورد تلخ تر شود و کامل تمام معرفت
کسیست که دشمنان از وی ایمن باشند نه دوستان در خوف و دیگر گفته که شش تن را الم و حزن هرگز کم نگردد
اول حسود که راحت دیگری باعث الم اوست دوم حقود یعنی کینه ور همیشه خواهد که با خلایق بر سر کینه باشد و چون
نتواند در حزنست سیم نو عهد توانگری همیشه در غم آنست که زر جمع کند و پیوسته در الم است که مبادا چیزی از آن
جمله کم شود چهارم یتیمی که از فقر توانگر رسانیده و پیوسته حسرت بر زانوی فکرت نهاده که اگر اموال او برطرف
شود و فوت شد و راه باید چکند پنجم طالب مرتبه بلند که قدر او از آن قاصر بود چه کند آرزوی مقام بلند
که نتواند آنجا فکندن کند ۶ ششم جاهلی که با اهل علم مجالست کند و سخنان ایشان را نداند و نفهمد و پیوسته در اعراض
باشد و دیگر افلاطون معنی این اسم بزبان یونان عالم منفعت بسیار علم است و شصت و یک سال از
تصانیف دارد و بار او اسکندر در حالت سکرات موت از وی پرسیده که دنیا را چگونه یافتی گفت
آمدم بدنیا بضرورت و زندگانی کردم بحیرت و میروم بکراهت و دیگر گفته هر که ضبط خود نتواند کرد ضبط
دیگران نیز نتواند کرد و نزد عقلا اگر چه شراب حرام است اما شراب مخصوص بر پادشاهان حرام است
زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبان باید و هم از اوست که من از
مشاهده سه کس متنفر و متأذیم توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عالمی که جاهلان او را افسوس کنند و عزیزی
بذل خواری گرفتار باشد و از اوست که اگر چیزی خواهی بخیل را داده محتاج سؤال مکن زیرا که اجابت
ارباب حاجت را بساعت دیگر و فردا میندازد هم او گفته که تحصیل علم تا آن وقت میتوان کردن که
دیگر از حکما ارسطاطالیس است ملقب است بمعلم اول و فیلسوف اکبر نیز خوانده اند و لفظ ارسطو
لفظ بزبان یونان مرادف فاضل کامل باشد و در اول شباب در ملازمت افلاطون بود و در آخر
ایام حیوتش شصت و یک سال و یکصد و بیست تصنیف دارد و از سخنان اوست که میباید
و طبیعت بعدل و انصاف باشد چرا که پادشاه مثل نهر است و سلاطین و حکام

میشوند و هرگاه که طعم آب نهر بگشت آب جوی نیز همان مثال است و آنچه در باب نصیحت و دستور العمل برای اسکندر نوشته
بود و قبل از این سمت تحریر یافت دیگر از حکما بلیناس است شاگرد ارسطاطالیس است در علم سحر و جادو مهارت تمام داشت آئینه در منار
جهة اسکندر ساخته بود که هر چه در ملک فرنگ میگذشت در و نمایان بود و در جمیع اسفار با اسکندر همراه بود و طلسمات
بسیار ساخته از جمله بیابانی هست که راه جمعه بدان بیابان میرود و هر که بدان بیابان شد ممکن نیست که دیگر زنده باز
گردد آدمی از طلسم ساخته و بر اسبی سوار کرده و در همان سر راه بازداشته که چون آدمی را ببیند بعلم طلسم بحرکت درآید
و بدست اشاره کند که ازین راه نیاید و باز گردید و طلسمات سایر حکما را بسیار برطرف ساخته و شکسته دیگر جالینوس است
شاگرد بلیناس است و از مشاهیر حکماست در علم طب بغایت ماهر بوده و از سخنان اوست که اندوه بیماری جانست و اندوه بدتر بیماری دل است
دیگر بطلیموس است معاصر انوشیروان بود و بسیار حکیم خوب بوده و دیگر [illegible] است شاگرد جالینوس است و از سخنان اوست
که عقل مرشدیست کامل که هر که متابعت او کند نجات یابد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران
از و پند گیرند و تصانیف بسیار دارد دیگر بوذرجمهر حکیمست اعلم حکمای زمان خود بود و پدرش سوخرا وزیر سلطان فیروز بود
و چون بعد سلطان فیروز قباد پادشاه شد سوخرا را بکشت و بعد از چندگاه پسرش بوزرجمهر را تربیت کرد و چون نوبت
سلطنت به انوشیروان رسید بوزرجمهر را وزیر خود ساخت و مرتبه او را بسیار بلند ساخت آورده اند که روزی
انوشیروان مجلسی آراسته بود و جمیع حکما و علما را حاضر ساخته و از هر کس از انتظام امور مملکت استفسار میکرد و
حضار مجلس هر یک بقدر قوة و قدرت حکایتی میگفتند و چون نوبت با بوزرجمهر رسید گفت من جمیع متعبان را
در دوازده چیز بیان کنم اول اجتناب و دوری از شهوت و غضب و هوای النفس دوم صدق گفتار است و وفا نمودن
بمواعید و شروط و عهود سیم مشورت با ارباب دانش و آنچه سانح شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا
پنجم تفحص حال و جزا دادن نکوکار و بدکار ششم تفتیش محبوسان بهر چند گاه هفتم تعهد طرق و ارباب تجارات هشتم
تادیب بر جرایم نهم جمع کردن اسلحه و آلات حرب دهم اکرام اهل عشایر و قبایل و اهل بیت یازدهم تعیین منهیات
تا امور ملک را معروض دارند دوازدهم بلطف تفقد درباره ندما و وزرا و هم از ابوزرجمهر است که گفته سه چیز خوبست
[illegible] سه چیز باشد اول تواضع بی توقع دوم سخاوت بی منت سیم خدمت بی طلب مکافات و هم از وست که هیچ چیز
[illegible]ست روی خوب و خلق خوش و همت بلند و نکته و سفلگی و هیچ چیز بسعی بنده حاصل نشود و موقوف بلطف الهی است
[illegible] فرزند خوب مال و جاه و منصب و طول عمر ذکر بعضی از شاهان انبیا علیهم السلام که در زمان ملوک طوایف بوده اند
[illegible] در زمان ملوک طوایف بود ذکریا علیه السلام و یحیی علیه السلام بود و در اخبار وارد است که چون سلاطین یونان و ظلم
[illegible]ت و حرمت بنی اسرائیل میکردند و در معموره و آبادانی بیت المقدس میکوشیدند و در اندک زمانی
[illegible] آبادان شد که چهار هزار عابد در مسجد بیت المقدس معتکف بودند هم در آن ایام حضرت حق سبحانه
[illegible]نا که از اولاد سلیمان علیه السلام بود بشرف نبوت سرافراز گردانید و بقوم بنی اسرائیل فرستاد و چون

ذکریا علیه السلام مبعوث گشت بنی اسرائیل بسیار خوشحال شدند و مطیع فرمان ذکریا علیه السلام شدند و ذکریا را پسر عمی بود نام او عمران و
عمران از زنی بیوه رفت و دختر فاقوذ که باز پادشاه قوم بود بخواست و خواهر همین دختر را که باز دختر فاقوذ بود ذکریا علیه السلام
داشت از آن دختر که عمران بخواست مریم علیها السلام حاصل شد و از آن خواهرش یحیی علیه السلام حاصل شد **ذکر ولادت یحیی علیه السلام از ذکریا علیه السلام**
در قصص مسطور است که ذکریا علیه السلام پیر شده و سنش بهفتاد رسیده و زنش هم پیر گشته بود و از وی هیچ فرزند حاصل نشده بود
روزی ذکریا دست بدعا برداشت از حضرت واهب العطایا بندا خفی طلب فرزند کرد و از آن ندا خفی کرد که تا کسی نکوید که
در این پیرانه سر که قوت نمانده چرا آرزوی فرزند میکند القصه واجب الوجود دعای او را اجابت فرمود و حکم کرد که جبرئیل علیه السلام
که بشارة دهد ذکریا را بفرزندی که نام او یحیی است در وقتی که ذکریا علیه السلام در محراب بطاعت مشغول بود این مژده بدو رسید و بعد
نه ماه ذکریا علیه السلام را خدای تعالی پسری داد ارباب قصص آورده اند که هیچ فرزند نشده بود پیش از یحیی علیه السلام و امام حسین علیه السلام
نام آن فرزند را یحیی کردند چنین روایت کرده اند که خدای تعالی در ایام طفولیت یحیی را علم و نبوت داد چنانچه در سن
سه سالگی بود روزی کودکان یحیی را گفتند که بیا تا باهم بازی کنیم یحیی در جواب گفت که ما را بجهت بازی نیافریده اند
و یحیی علیه السلام در آن وقت که از وی نه گناه کبیره و نه صغیره واقع نشده بود اما چون از قیامت سخنی در میان آمدی فی الفور
دلش مضطرب گشتی و مرغ روحش بحرکت در آمدی و از لباس ها به پلاس قناعت میکرد و از طعام ها نان خشک در وقت
ضرورت میخورد **شعر** از بی شوقی و ذکر حق مارا ٭ در دو عالم دل او گزیده پس ٭ او ز طعام و لباس اهل جهان ٭ کهنه
دلقی و نیم نانی بس ٭ و چون یحیی علیه السلام بسن ده سالگی رسید تمام توریت را حفظ کرده بود و در چهارده سالگی بر جمله احکام
شریعت وقوف یافت با چندین زهد و عبادت و قدر و منزلت از ترس خدای عز و جل بسیار گریه میکرد آورده اند که هرگز کسی او را
خندان ندیده بود و از ترس خدای تعالی چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته بود و استخوان
روی مبارکش نمایان بود مادرش از روی شفقت دو پاره پشم بر کنار رخ دیده که اشک بسته بود و ساعتی بسازد آن
پاره پشم را هم تر گشت گفت خداوندا از تو فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد و غم از دل من ببرد و این فرزند غم
بر سر غم می نهد و من دیگر تحمل گریه او ندارم آورده اند که ذکریا علیه السلام گفت الهی من از تو فرزندی خواستم که مایه شادی
من شود ندا از جانب حق تعالی آمد که ای ذکریا تو از من فرزند صالحی طلب کردی بکرم تو دانی که صالحان ما
و تو هنوز کجایی باش تا تیغ جفا سرش را از تن جدا کند و آن بردارند و در تفاسیر چنان مسطور است که یحیی علیه السلام
هرگز اندیشه گناه بخاطر نگذرانیده بود **ذکر ولادت مریم بنت عمران** آورده اند که چون زن عمران آبستن
شد نذر کرد که هر فرزندی که بظهور آید محرر گرداند و معنی محرر آنست که بنی اسرائیل بعضی از فرزندان
که در مسجد بیت المقدس خادم و مجاور میگردانیدند تا در آن مسجد عبادت کنند و هیچ امری
نکردند القصه چون عمران در گذشت و زن او بزایید دختری آورد و گفت هرگز کسی دختر را
حضرت واجب الوجود وحی بر ذکریا فرستاد که بگوی بزن عمران که این دختر او را بخدمت قبول دار

گفت و زن عمران از استماع آن سخن بغایت خوشحال گشت و آن دختر را برداشته بمسجد آورد و در میان زهاد و عباد سخن شد و گفتند
هرگز نبوده که کسی دختر را بمحرر رساند و ذکریا علیه السلام ایشان را جواب داد و گفت این امر از جانب الله است در آن مقدمه چون جماعت
دیگر نگهداشتن آن دختر نزاع کردند و عاقبت قرار دادند که قرعه بیندازند قرعه بنام هر کسی که آید مریم را نگهدارد و آن قرعه بفرمان
خدای تعالی بنام ذکریا علیه السلام آمد و او احق بود بر نگهداشتن مریم بسبب قرابت القصه در حجره ذکریا علیه السلام بطاعت و عبادت قیام داشت
و ذکریا علیه السلام او را تعلیم توریت میکرد تا بحد بلوغ رسید **ذکر تولد عیسی علی نبینا و علیه السلام از مریم بنت عمران** در قصص و تفاسیر مسطور است
که روزی مریم بنت عمران از مردم کناره گزید و غسل کرد و چون از غسل کردن فارغ گشت جبرئیل علیه السلام بصورت انسانی پاکیزه
روی ساده عذار بروی ظاهر شد و چون مریم را چشم بر آن شخص افتاد در حال زبان بدین کلمات بگشاد انی اعوذ بالرحمن
منک ان کنت تقیا یعنی پناه میگیرم بخدای از تو اگر چه تو پرهیزکار باشی اما کاشفی در تفسیر خود آورده که در آن وقت در بنی اسرائیل
فاسقی بود تقی نام داشت و آن فاسق شب بخانه های مردم میرفت و به نواز ایشان نام می ساخت و چون مریم را چشم بر جمال
جبرئیل علیه السلام افتاد تصور کرد که آن شخص تقی فاسق است و گفت پناه میگیرم از تو بخدا اگر تو تقی فاسقی و بعضی دیگر گفته اند
که یکی از محرران بیت المقدس که او را یوسف نام بود و در خدمت ذکریا علیه السلام می بود و چون با مریم خویشی داشت ذکریا علیه السلام او را گفته
بود که هر روز بخدمت مریم آب و طعام بیاورد گویند جبرئیل علیه السلام بصورت یوسف در آن وقت بمریم نمود و چون جبرئیل علیه السلام مریم را
مضطرب دید گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی که جز این نیست که من رسول پروردگار توام و آمده
ام تا ترا پسری ببخشم که از پلیدی دنیا پاک باشد چون مریم را معلوم شد که او از نوع بشر نیست خاطرش جمع گشت و گفت
مرا چون پسر خواهد شد که دست هیچ مردی بدامن وصل من نرسیده و جبرئیل گفت خدای تعالی ترا پسری داد و او نبی پدر باشد و آیتی و معجزه
باشد مر خدای را و نام او مسیح است و عیسی بن مریم القصه او را نام عیسی کن و مسیح لقب گوی و مسیح از آنجهت لقب شد که هر
اول معلول که از دست میرفتی که داشت شفا یافت و چون مریم این بشارت شنید خوشدل گشت جبرئیل علیه السلام پیش رفت
با دم خود دامن پیراهن را دستش بمریم رسید آورده اند که هر گاه که مریم نماز کردی عیسی علیه السلام در شکمش تسبیح میکرد و بعضی از اصحاب
تفسیر آورده اند که در ساعت او ز عیسی علیه السلام از مادر رسید اما اکثر علما بر آنند که بعد از نه ماه وضع حمل شده و تولد عیسی بعد از
هزار سال واقع شده و بقولی هشت ماه و چون اثر طلق بر مریم ظاهر شد روی بصحرا کرد و از خجالت و شرمساری
کسی بافتی خرمنی و درازی از شید او گرفت و قوت رفتار ساقط گشت در آن صحرا درخت خرمای خشکی
بود آن درخت گشید و چون آن درّ بحر نبوت از صدف مکرمت بیرون خرامید مریم از الم زادن و از شکر
گفت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا یعنی کاش که من پیش از این زادن میمردم تا کسی مرا یاد نمیکرد
و بود که ندای بگوشش رسید که ای مریم غم مخور و خاطر خود را اندوهگین مدار که خدای تعالی از برای
تو آب خوشگوار از تحت قدمت جاری ساخت مریم چون بزیر قدم خود نگاه کرد آبی
خود را در آن آب بشست بعد از آن آن درخت خشک سبز شد و فی الحال خرماهای از رسید

پیدا شد و مریم آن درخت را بجنبانید تا چندعدد خرمای برزیر آمد و از آن خرما تناول فرمود و چون اندک قوت
پیدا کرد جبرئیل آمد و مریم را تسلی داد و گفت ای مریم این فرزند از جملهٔ مقربان است و رسم تهنیت بجای آورد
و گفت اگر از تو سوال کنند که این فرزند از کجا پیدا کردی باشاره بگوی که من نذر کرده ام که امروز با کسی سخن نگویم
شما همین از این طفل بپرسید و چون مریم آن فرزند را برداشت و بمسجد برد مردم همه زبان تعرض بر زکریا دراز
کردند و گفتند چرا این دختر را ضایع ساختی زکریا گفت این دختر را هیچکس مس نکرده و دست غیری بر دامن عفت
او نرسیده عابدان گفتند که هم از مریم سوال کنیم یا گفته اند که زکریا گفت عابدان را که شما از وی سوال کنید ایشان
از وی سوال کردند ذکر بیرون آمدن مریم و عیسی از بیت المقدس یعنی ای خواهر هرون پدرت مردی بدی نبود و مادرت
هرگز زنا نکرد و از تو چرا چنین عملی ظاهر شد و خطاب بر مریم که ای خواهر هارون از آن است که بعضی گفته اند که مریم
نام خواهری داشته برادر موسی هرون و بعضی گفته اند که همین مریم را برادری عابد بوده هرون نام داشت و بعضی
گفته اند که هرون نام مردی فاسق بود و مریم را بسبب زنا بخواهر خواندند اشاره کرد مریم که من امروز نذر کرده
ام که سخن نگویم شما از این فرزند سوال کنید و چون ایشان سوال کردند گفت عیسی که من بندهٔ خدایم و خدای تعالی
بمن کتابی خواهد فرستاد یعنی انجیل و مرا پیغمبری داد و در ایام طفولیت و گردانید مرا مبارک هرجا که باشم و مرا بنماز
و زکوة فرموده تا در حیات هستم و مرا امر کرده که در حق این مادر نیکویی کنم و نیافریده مرا بدبخت و ستمکار چنانچه
در قرآن مجید آمده اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلٰوةِ
وَالزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ
أُبْعَثُ حَيًّا و درود داد بمن و بشارت فرستاد و سخن گفتن عیسی در حین طفولیت بود و چون عابدان از آن طفل
این کلمات شنیدند متحیر ماندند و بعضی گفتند این جادو است و بعضی گفتند این سحر است و برخی اقرار آوردند
و بعضی میگفتند که این طفل از یوسف نجار پسر مریم است و بعضی دیگر آنرا نسبت بزکریا دادند هرکس هرزه گفتند
و حال آنکه مریم از آن تهمتها مبرا بود و خدای تعالی فرموده که اِنَّ مَثَلَ عِيسٰى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ القصه بنی اسرائیل کمر عداوت عیسی در میان بستند آورده اند که چون عیسی از کتم عدم
مبارک بصحرای وجود نهاد و جمیع بتها نگونسار شدند شیاطین صورت حال بعرض ابلیس لعین رسانیدند
گفت البته شخصی بزرگی بوجود آمده و بعد از آن گرد معمورهٔ عالم بگشت تا عیسی را دریافت که ملایک
اند گفت ابلیس شیاطین را که این پسر فتنه خواهد شد و خلق بسیار را فریفتهٔ خود خواهد گردانید ذکر بیرون آمدن
از بیت المقدس بصوب مصر و کشته شدن زکریا بدست بنی اسرائیل اصحاب تواریخ آورده اند که
پیغمبر را خلعت نبوت بپوشانید که بمحنت هجرت و کربت غربت گرفتار و مبتلا ساخت
علیه و آله الصلوٰة والسلام فرموده که اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْاَنْبِيَاءِ هرکه در این بزم مقرب

مینه هند و آنکه زر بر نظر خاص نیاید و اغنیا بر خاکش می خسپند صاحب تاریخ طبری آورده که تولد عیسی در عهد طوس
که پادشاه یونان بود بوده و هیرودوش نامی از قبل او در نواحی بیت المقدس حاکم بود بنی اسرائیل نزد هیرودوش رفتند و گفتند
کودکی در بنی اسرائیل پیدا شده بی پدر و همانا که از راه زنا است و در کودکی سخن میگوید همانا که این جادو است و خلایق را
گمراه میکرداند و فتنه خواهد شد هیرودوش گفت آن طفل را بکشند تا دفع آن فتنه شود و مریم چون خبر شنید بر آن خوف داشت
در کانون سینه اش آتش برافروخت چون شب شد بر دراز گوشی سوار شده و فرزند خود را یعنی عیسی را پیش گرفت و یوسف
که خاله پسر او بود همراه برداشت و از شهر بیرون رفت و بعد از رنج و تعب بسیار بقریه از قرایای مصر رسید و در آن قریه
قرار گرفت و روز ها چون از کسی اعتماد نداشت که فرزند خود را بدو بسپارد لاجرم گهواره را بردوش گرفته خوشه برمیچید و او
اوقات میگذرانید اما بنی اسرائیل چون شنیدند که مریم آن کودک را برداشته و گریخت زکریا را بگرفتند و گفتند تو کار فرمودی
که با مریم زنا کردی و او را گریزانیدی که مبادا مریم صورت حال را بگوید زکریا میگفت که این تهمت مکنید و حاشا که از من چنین
عملی صادر شود و مریم زنا نکرده و مرا از رفتن او خبری نیست و چون زکریا را نزد هیرودوش بردند حاکم بفرمود تا زکریا را رها
کردند و صباح باز بنی اسرائیل نزد حاکم آمده آغاز فتنه کردند و زکریا چون حال چنان دید از شهر بیرون شد و خواست
که بمضمون اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ عمل نماید اما بنی اسرائیل از عقب زکریا روان شدند و چون بوی رسیدند
زکریا دید که قوم نزدیک شدند در آن صحرا درختی بود مجوف بفرمان آن درخت شق شد بفرمان رب العزت آن درخت فراهم آمد چنانچه
بنی اسرائیل زکریا را ندیدند حیران بماندند در این وقت شیطان لعین آمد و گفت توانم بود که زکریا خود را بجوف این
درخت کشیده باشد شما اره و دو سر حاضر کنید این درخت را ببرید اگر زکریا را یافتید مطلوب شما حاصل و اگر نشد درختی برید
باشید قوم سخن ابلیس عمل کردند و اره و دو سر حاضر ساختند و مشغول بکار شدند چون اره بر فرق مبارک زکریا رسید
ملکی آواز داد که هان ای زکریا تا ناله نکنی و فریاد نکنی نامت را از جریدهٔ صالحان و صابران محو نکنند که اینجا دشمنان از
حرای وجودت بیرون آکنند و فریاد مکن تا در جریدهٔ شهودت بگذارند زکریا گفت بار الها صد هزاران شکر که خون من بر سر
تهمت تو میریزند شعر بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ٭ هزاران شکر که باری شهید عشق توایم ٭ القصه زکریا را دو نیم کردند
و آه نکشید ذکر معاودت عیسی با مریم بصوب بیت المقدس و دعوت نمودن اصحاب تواریخ آورده اند که چون عیسی
شد و بعمر رسید حضرت عزت جل شانه بدو وحی فرستاد که بجانب بیت المقدس معاودت نمای و خلایق را بطریق مستقیم
بی قویم هدایت فرمای و از مراسم پیغمبری و آداب شریعت آنچه می باید است بحضرت عیسی القا کرد و لوازم گفته
آورده آن بجا مرسل با کتاب انجیل و دلیل و برهان باتفاق مادر بصوب بیت المقدس توجه نمود و بعد از وصول با آن
انکار کردند و اول کسیکه بنبوت عیسی اقرار کرد یحیی بود و آورده که ملک هیرودوش مرده بود و پسرش که
نایب پادشاه بود و او را هیرودوش اصغر میگفتند مسلمان شده بود و به نبوت یحیی ایمان آورده بود
کار اکرد یحیی اقرار بدو آورد اما ملک بر هان طلبید عیسی گفت انجیل دلیل است و بعد از آن از کل

کل او صورت ساخت بصورت خفاش و بعد از آن بدعا آن صورت کل را زنده کردانید و آن مرغ به پرواز آمد و بعد از آن
ابرص و اکمه را آوردند و باز اعمی را آوردند و آن هر سه تن را شفا داد و حکما و اطبا معترفند که ابرص و اکمه را علاج نیست
بنی اسرائیل گفتند دیگر چه معجز داری گفت آنکه مرده را زنده میکردانم بنی اسرائیل گفتند که اگر تو سام بن نوح را زنده
کنی ما به پیغمبری تو اقرار آوریم عیسی بر سر قبر سام بن نوح شد و او را آواز داد و گفت قُم بِاِذنِ اللّٰهِ تعالی بفرمان حی سبحانه
و تعالی قبر شکافته شد بنی اسرائیل دیدند که شخصی بیرون آمد از آن قبر که محاسن او سفید بود و سلام بر عیسی کرد و برسالت
او اقرار داد بنی اسرائیل گفتند این نه سام است زیرا که در زمان نوح ع کسی را محاسن سفید نمی شد عیسی گفت ای سام
محاسن تو چرا سفید شده گفت یا نبی الله محاسن من سیاه بود اکنون که آواز ترا شنیدم پنداشتم که مگر روز قیامت است
از هول آواز محاسنم سفید شد آنگاه گفت ای بنی اسرائیل زنهار که ترک انکار کنید و بنبوت او اقرار آورید که او پیغمبر است
از جانب آفریدگار حضرت عیسی ع گفت ای سام خواهی که زنده باشی گفت یا رسول الله چگونه باشد حال من بعد از زندگی دیگر
موت باشد حضرت عیسی ع گفت آری گفت یا نبی الله اگرچه در صحبت و خدمت تو زندگانی کردن برابر بهجاه و امنیت است اما من
مدت چهار هزار سال شد که مرده ام و هنوز تلخی جان کندن در حلق من باقیست و نمیخواهم که دیگر این تلخی را بچشم التماس دارم
که دعا کنی تا من بهمان بحال خود باشم عیسی ع دعا کرد تا سام بحال خود شد بنی اسرائیل گفتند دیگر چه دلیل و برهان داری عیسی ع
گفت من خبر دهم شما را از آنچه در خانهای خود میخورید و از الوان طعامها که در بیوتات خود ذخیره میکذارید و انها تنها ایشان را
خبر داد بنی اسرائیل بعد از مشاهده آن حال گفتند که تو جز ساحری و ایمان نیاوردند القصه مدت سی و دو سال عیسی ع
در میان بنی اسرائیل بود و دعوت کرد دوازده تن بوی ایمان آوردند که ایشان را حواریون کویند و اسم ایشان اینست
١ اناروص ٢ ماروص ٣ شمعون ٤ یونس ٥ بلدا ٦ قرطیس ٧ یونس ٨ برقاس ٩ فیس ١٠ الجیس ١١ ولیتا
١٢ یعقوس ع کویند این جماعه همکاره بودند و همیشه در ملازمت بودند و کسب فضایل و کمالات می نمودند و
بعد از عروج عیسی ع بعضی از ایشان رتبه نبوت یافتند اصحاب سیر و تواریخ آورده اند که عیسی ع بسیار سیاح
و سیار بود و هرگز دو شب بیکجای ساکن نگشتی چون از بیت المقدس بجانب اندلس توجه فرمود در آن دیار
قحط و غلای عظیم بود حواریون التماس کردند که دعا کن تا از برای ما طعامی پیدا شود و بلکه از آسمان
آید عیسی ع گفت ازین نوع سخنها مکنید گفتند یا نبی الله ما را بسیار آرزوی مائده است حضرت عیسی ع گفت
رَبَّنا اَنزِل عَلَینا مائدةً مِنَ السّماء بفرمان حضرت رب العالمین خانی از آسمان آمد و او
در و بود دو ماهی بزرگ بریان کرده بی پوست و بی خار و روغن از و میچکید و نمک سفید و انواع
نان تا مدت سه روز بهمان طریق می آمد و بعضی راویان تا چهل روز گفته اند و حواریون و
مائده می خوردند حق سبحانه و تعالی گفت که هر که ازین مائده بخورد و انکار کند کافر گردد
در کلام مجید آمده اِنّی مُنَزِّلُها عَلَیکُم فَمَن یَکفُر بَعدُ مِنکُم فَاِنّی اُعَذِّبُهُ عَذاباً لا اُعَذِّ

و کسانیکه بعد از اکل مائده انکار کردند و گفتند که این جادویست حق تعالی ایشان را مسخ کردانید بصورت خرس و خوک شدند
و تا سه روز زنده بودند و بعد از آن بمردند عیسی ع از انجا بجانب مغرب شد و در هر دیار خلایق را دعوت میکرد و باز به بیت المقدس
معاودت فرمود ذکر عروج عیسی بآسمان علمای اخبار روایت کرده اند که چون عیسی ع به بیت المقدس آمد بنی اسرائیل از برای
تعصب دین در بند کشتن رسول رب العالمین فتادند و اندیشه ها کردند عاقبت با هیرودوس که امیر زمین کار با خود موافق ساختند
و قرار داده اند که در آن روز عیسی ع را بگیرند و آنحضرت بخانه متواری شد جهودان هجوم کرده بآن خانه شدند و چون بدر
خانه رسیدند مهتر خود یسوع را گفتند که بدرون این خانه شو و عیسی را بیرون آور تا او را بگیریم بامر حضرت حافظ
بیچون عیسی ع بآسمان شد و ایسوع چون بدان خانه آمد عیسی را ندید باز گشت تا قوم را خبر دهد که عیسی درین خانه نیست
بامر رب العالمین بصورت عیسی ع شده بود قوم او را بگرفتند و بر دار کردند و هر چند او میگفت که من ایسوعم و مهتر شما
و من عیسی نیستم ایشان بسخن او التفات نکرده او را بقتل در آوردند و ایسوع مدت هفت روز بر دار بود و هر شب
مریم بپای آن دار می آمد و گریه و زاری میکرد تا عیسی ع از آسمان آمد و مادر را تسلی کرد و گفت من بامر پروردگار
عالمیان بآسمان شدم و مرا نکشته اند خاطر جمع دار و اندوه مکش و بعد از آن حواریون تزجیع شدند و تا وقت طلوع صبح
در خدمت عیسی ع بودند و باز آن نبی مرسل بآسمان عروج کرد بعضی از جهودان بران حال آگاه شدند و خواستند که قصد
حواریون کنند حواریون از آن مکان فرار کردند و بهر شهری که می شدند دعوت عیسی ع را آشکارا می ساختند
تا خلق بسیار بملت عیسی ع در آمدند و ملک هیرودوس نیز مذهب عیسی ع را قبول کرد و بعقیده و مذهب وی خلق را حکم کرد بعضی از
ارباب تواریخ گفته اند که حضرت عیسی ع در سیزده سالگی مبعوث شد و مدت دعوت بیست سال بود و بعد از آن
عروج کرد و بآسمان شد ذکر وفات مریم و قتل یحیی ع در بعضی کتب مسطور است که مریم بعد از عروج عیسی ع مدت شش سال دیگر
زنده بود و بعد از آن ندای اِرجِعی اِلی رَبِّکِ بگوش هوش در رسید و بروضه رضوان شتافت ذکر کشته شدن یحیی ع
آورده اند که هیرودوس حاکم بیت المقدس را زنی بود و آن زن از شوهر دیگر دختری داشت و خود پیر شده بود داعیه
که دختر را در سلک ازدواج هیرودوس در آورد صورت حال را بعرض هیرودوس رسانید و هیرودوس آن سخن را
بیحیی ع برسید و از و فتوی خواست یحیی ع گفت این در اسلام جایز نیست و در شریعت عیسی ع حرام است هیرودوس بو
آن نکاح را موقوف نمود آن زن و دختر هر دو کمر عداوت یحیی ع را بر میان بستند تا روزی که هیرودوس مست
بود آن زن دختر را بیاراست و بنظر ملک آمد و ملک در آنحال شیفته او شد و او را در خلوت طلبید و در چند
او صحبت کند او دست نداد و گفت مرا مراد دیگریست اگر آنرا بر آوری مدعا حاصل است ملک گفت مدعای
تو چیست گفت انکه بفرمایی تا سر یحیی ع را از ملک بدن جدا سازند و چون سر حاضر کردد مدعای تو را بر آورم و با تو
عنان اختیار از دست داده بود لاجرم بقتل یحیی ع معصوم فرمان داد و موکلان وقتی در آمدند
بادت بود سر او را از تن جدا ساختند و بخلوت نزد هیرودوس حاضر کردند و چون دختر سر یحیی را

میدو خوشحال شد و هیرودوش خواست که دست در آغوش دختر کند که بغربان آله سرنجی چه بنگام در آمد و گفت ای ملک زنهار
که با دختر خود چنین کنی هیرودوش که این سخن از یحیی ع بشنید بی اختیار شد و از آن حرکت پشیمان شد آورده اند که در آن موضع که یحیی ع را بقتل
آورده بودند خون یحیی ع میجوشید و هر چند خاک بر آن میکردند باز همان خون میجوشید و چون یحیی ع کشته شد ملوک اطراف از استماع آن
سخن رنجیدند از جمله کودرز که از ملوک اشکانیان بود لشکر به بیت المقدس آورد و خود در بیرون شهر نشست و لشکر را بدرون شهر فرستاد
و گفت اند قتل کنید که از دروازه ما جوی خون بیرون آید ملک هیرودوش لعین با هفتاد هزار از بنی اسرائیل در آن فتنه کشته شد
این واقعه در زمان طیباریوس که پسر اغوسطوس بود بامارت واقع شد ذکر نبوت یونس ع که در عهد ملوک طوایف بوده و دیگر از نبیهای
مشهور یونس بن متی است و از نبیان بنی اسرائیل است حق تعالی او را نبوت داد و به نینوی فرستاد از ارض موصل و ساکنان
آن دیار همه بت پرست بودند یونس ع مدت مدید ایشان را بخدای تعالی دعوت کرد آن گروه قبول دعوت نکردند و او را میرنجانیدند
تا عاقبت به تنگ آمد و گفت الهی قوم من مرا تکذیب کردند و از راه کفر بر نمیگردند حق سبحانه و تعالی گفت بگو قوم را که تا بعد از سه روز
و بقولی چهل روز دیگر عذاب خواهد آمد یونس ع ایشان را خبر داد و از میان قوم بیرون آمد و در میان شکاف کوهی پنهان شد
بامداد روز سیم خطاب آمد که پاره ای از شعله دوزخ جهت آن قوم بفرست تا مالک فرمان بجای آورد و صورت آن بر سیاهی مجموع بر دود سیاه و آن کرد
که در نینوی بر آسمان گرفت اهل آن شهر دانستند که آن علامت عذاب است که یونس ع گفته بود یونس را طلب کردند اهل شهر ترسیدند و قبول ایمان
کردند و هر چند تفحص نمودند یونس ع را نیافتند ملک ایشان گفت ای قوم اگر یونس از میان شما بیرون رفته خدای او حاضر است اکنون
ما را ایمان و تضرع چاره نیست صلاح در آنست که تضرع و زاری بدرگاه او بریم پس ملک پلاس در گردن افکنده و بر روی خاک
روی بصحرا آورده و عیال از مرد و زن و کوچک و بزرگ خروش و فریاد کنان بیتهای خالص او از بردار شنیدند و گفتند آمنّا بما
جاء اهل تاریخ گفته اند که یونس ع در اوایل کار بود که از میان قوم بیرون شده و ایشان ماه محرم بر این وجه بنالیدند و در این
حالت روز گفط از ناله و افغان نیاسودند و تضرع و زاری و دردمندی و بیچارگی خود را بموقف عرض میرسانیدند و میگفتند
که ❊ چاره ما ساز که بی یار و یم ❊ گر تو برانی بکه رو آوردیم ❊ بی طربیم از همه سازنده ❊ جز تو نداریم نوازنده ❊ پیش تو کز پی سر پا آمدیم ❊
هم بامید تو خدا آمدیم ❊ و میگفتند خدایا یونس ع گفته بود که خدای من از لطف و کرم بندگان را از قید گناه صد ساله بیک تو
صدق آزاد میکند الهی بنده توایم و بیچاره و در مانده ایم ما را دستگیری کن و از لطف ما را آزاد کن اللهم انا قد ظلمنا
کرده ایم تو عفو فرمای از ما در گذر کرده ایم اللهم بار الها از یونس شنیده ایم که او میگفت که خدای من سوال سایلان را رد نکند
ما ساکنان روی بدرگاه تو آورده ایم سوال ما را رد مکن ❊ ما تهی دستان برآوردیم دستی از دعا ❊ نقد فضلی بر کف
آن صاحب حاجات در ویشان و محتاجان تو نه ❊ لیس الا کن از کرم حاجات ایشان همه ❊ از درد و حلم که از آن سو
ایشان طلوع منشور برات نجات از دیوان رحمت نوشته شد و ظلمت سحاب عذاب منقطع گشته ابر رحمت
ایشان افکنده یونس ع بعد از چند روز که متوجه شهر شد ما از قوم خبر کردو دید که مؤدای ایشان رحمت
گشت که ما را قوم سخن او را بدروغ حمل کنند بشهر نرفت و راه صحرا پیش گرفته میرفت

از دریا بکشتی در آمد و بدریا میرفتند یونس بر ایشان موفق گرد اهل اخبار گفته اند که چون موج در کشتی افتاد گفتند که خدای تعالی غضب
فرستاده چنانچه ایشان مشاهده آن عذاب را میدیدند و باز توبه کردند و توبه ایشان قبول کرد در این معنی چنین است بر قوم یونس ع بود و گفته اند
که قوم یونس ع زیاده از صد هزار بودند و چون یونس ع التجا به ایشان ودعا کرد که خدای تعالی متوجه ایشان گردد قبول ایشان چنانی شد که صحبت
از دوم حضرت چاه خواست که یونس ع را تنبیه کند و چون کشتی ایشان در دریا رسید ماهی بزرگ به سر راه کشتی آمد چنانچه از آن حال همه ترسیدند و نزدیک شد که غرق شوند
کشتند و دانستند که جز حرکت چاره دیگر نیست اما یونس ع که از آن ماهی مراد بود دانست که آن ماهی بر آمده که او را بقتل آورد پس گفت اهل کشتی را که مرا
در آب افکنید که مراد این ماهی منم و او را با ایشان کاری نیست ایشان گفتند که ما هرگز چنین نکنیم که تو بنده خدایی و گفت که من یونس بن متی ام
گفتند ما و تو همه از ما چنین فعلی بر نمی آید یونس گفت قرعه بزنید تا بنام هر که بر آید او را در آب اندازند چون قرعه زدند بنام یونس ع آمد
و چند مکرر زدند که از این معنی آگاه شوند و ماهی را گفتند که ما غایب یونس ع خود در آب افکند خداوند تعالی ماهی را فرمود تا یونس ع را فرو برد و از کرامات
کشتی بر نتوانست گذشتن و دامن فالتقمه الحوت و هو ملیم حق سبحانه و تعالی گفت ای ماهی او را نگاه دار و یونس را لقمه مکن
این نه طعمه تست آورده اند که ماهی انبیاء صدف لؤلؤ نجات ساخت و غرایب دریا را بر یونس ع مشاهده میکرد و در شکم ماهی تقاعد
مشغول بعبادت و طاعت مشغول شد و صبح و شام بر روز در بطن ماهی قرار داشت و از حضرت حق تعالی استدعای نجات کرد
گفت خداوندا این زندانی مرا نجات ده و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چون یونس
با آنکه ذات واجب الوجود ستمکاری نفس خود معترف شد تیر دعای او بهدف اجابت رسید و منطوق فاستجبنا له
و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین از ظلمات بطن ماهی و محنت که با تنهایی نجات یافت الهی حد
بر لبه رسید از غم و اندوه نجات یافت القصه بفرمان الهی ماهی او را بر کنار دریا انداخت و در همان موضع یونس ع بی قرار بود
چون ماهی ببیرون انداخت یونس ع را در آن خشکی شب بر کنار دریا یونس ع مرتبه ضعیف و نحیف گشته بود و تمام تن او دردناک بود حق تعالی او را
بر شیر دادن آهو بر کنار و در زمین او یونس ع را شیر میداد و در همان موضع درخت خشک سبز شد و چون آب در بدن یونس ع
بیش تمام شاخ که تا پیدا شد و بر آن درخت سبز شده و برگ گرفت سایه افکند و مدت چهل روز دیگر این در زیر آن درخت بود
شیر آن آهو میخورد و بعد از چهل روز آن درخت خشک شد و برگهای آن ریخت یونس ع غمگین شد خطاب رسید که ای یونس از درختی
که تو نه نشانده بودی چون برطرف شد غمگین گشتی پس چون نپسندیدی که چندین هزار نفس را که بسالهای بسیار در ایشان را من پرورده ام
ایشان عذاب آید اکنون برخیز و بنزد قوم رو که ایشان در طلب تو اند پس یونس ع متوجه نینوی شد و چون خبر وصول او به آن
استقبال او شتافتند و پادشاه و رعیت او را عزت کردند و مطیع او شدند و شریعت او آموختند و یونس ع در میان
ایشان چندی در نبوت او بسر آمد والله اعلم ذکر اصحاب کهف که در زمان ملوک طوایف بوده اند در باب اصحاب
کهف اشهر اقوال است که در عهد دقیانوس که پادشاه روم و یونانی بود و در شهر افسوس شش جوان بودند از ملوک زادگان
و فقد در بتی پرستیدند تمام از آن گشتند و چون دیدند که خلق عالم راه ضلالت پیش گرفتند ایشان راه حق
و دین را اختیار کردند و چون ایشان از جمله مشهوران بودند دقیانوس را از حال ایشان آگاهی دادند

دقیانوس بفرمود تا ایشان را حاضر سازند چون حاضر آمدند ایشان را به پرستش بتان امر فرمود و تهدید به پرستش خویش تکلیف کرد ایشان
از آن ابا نمودند دقیانوس گفت شما را چند روزی مهلت دادم که در حال خود تأمل کنید اگر قبول شد خوب والا فرمان
خود در حق شما جاری سازم ایشان از آن جا بیرون رفتند و در باب خود [illegible] پس قرار دادند که هر کدام
[illegible] برداشته [illegible] پنهان شوند القصه شب از شهر بیرون شدند بکوهی که نام آن [illegible] است روان شدند در راه
شبانی [illegible] ایشان رسید از او سؤال کردند که در این کوه هیچ مکانی هست که چند روزی در آن [illegible]
شبان گفت شما چه کسانید [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible] و در دل ایشان [illegible]
[illegible] گفت ای عزیزان من نیز با شما موافقت کنم [illegible] در این کوه غاری [illegible]
بزرگ و وسیع [illegible] تنگ [illegible] یک تن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] همراه ایشان [illegible] و هر چند آن سگ را
میزدند [illegible] و چون [illegible] ایشان [illegible] گفت ای عزیزان [illegible]
[illegible] شما [illegible] خدا [illegible]
در آمدند و بخواب [illegible] شدند [illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible]
زمانها از آن واقعه گذشت [illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible]
اهل زمان [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] اصحاب کهف را [illegible] بقدرت خود [illegible]
[illegible]
[illegible]

قالوا لبثنا يوما او بعض يوم [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible] دقیانوس [illegible] اصحاب کهف [illegible]
[illegible]
[illegible]

واستخوانهای او خاک شده [illegible] و چون تملیخا بشهر در آمد [illegible] آن شهر را متغیر دید
[illegible] متحیر [illegible]
[illegible] دقیانوس [illegible] تملیخا [illegible]
[illegible] تملیخا [illegible]
[illegible] تملیخا گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] السلام [illegible] اصحاب کهف [illegible]
اصحاب کهف [illegible] گفت ای جوان [illegible]
[illegible]
گفت ای ملک [illegible]
تملیخا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب کهف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب کهف [illegible] اول
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر آمدند و قبول ایمان کردند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که ایشان سه تن پیغمبر بودند و از جمله حواریون نبودند [illegible]

رسم [illegible] چنانکه در کلام مجید آمده إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ [illegible]

پیغمبران [illegible] بودند و هیچکس ایشان را [illegible] و اتفاق در آن [illegible] اهل انطاکیه گفتند پیغمبران را [illegible]

[illegible] و شما را [illegible] و اگر [illegible] شما را سنگسار [illegible]

[illegible] چنانکه آمده قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم

مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند پیغمبران که فال بد شما با شماست [illegible] حق [illegible]

[illegible] و اهل قریه [illegible] پیغمبران [illegible]

[illegible] حبیب [illegible] اهل انطاکیه قصد پیغمبران [illegible]

[illegible] و گفت ای قوم [illegible] پیغمبر خدا [illegible] شما را [illegible]

[illegible] حبیب گفت [illegible]

[illegible] حبیب [illegible]

[illegible] قوم من [illegible] قَالَ يَا لَيْتَ

قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ و چون حبیب [illegible] خدای تعالی جبرئیل امین [illegible]

[illegible] اهل انطاکیه [illegible] إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ

خَامِدُونَ [illegible] ذکر نبوت شمسون که در زمان ملوک طوایف بود [illegible]

[illegible] شمسون [illegible] در زمان ملوک طوایف بوده [illegible]

[illegible]

هیچ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شمسون [illegible]

[illegible] شمسون [illegible]

[illegible] شمسون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خود را بقصاص [illegible] و بعد از آن [illegible] و جهاد [illegible]

او [illegible] در راه خدا جهاد کنند و از قوم بنی اسرائیل [illegible]

ذکر نبوت جرجیس که در زمان ملوک طوایف بود جرجیس از قوم بنی اسرائیل بود و بعد از عیسی در شهر

فلسطین [illegible] و پادشاهی [illegible] موصل آمده بود و ملک آن

[illegible] ظالم و ستمکار [illegible] بت پرست [illegible] و آن بت را افلون نام نهاده

و خلایق را [illegible] بعبادت آن بت تکلیف می کرد و هر که قبول می کرد [illegible] و هر که قبول پرستش آن نمی کرد او را

در [illegible] آتش افروخته بودی [illegible] پرستش آن بت [illegible]

[illegible] جرجیس پیش رفت و گفت ای ملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible] گفت [illegible]

[illegible] پرستش [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس گفت [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible] جرجیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر نبوت حنظله [illegible]

[illegible] در عهد ملوک طوایف [illegible] گفتند [illegible]

[illegible]

چنگهای بی‌حد و نزاع او بطغرا رفته بود عمرو بن ظرب بن حسان [illegible] از ملوک عمالیق بود بر جزیره و موصل حکومت داشت [illegible]
بقتل رسید و از او دختری ماند نام او زبا و لکن عقل و جمال بود امرا و اعیان عمرو زبا را بجای پدر در ملک جزیره و موصل پادشاه
کردند [illegible] جذیمه ابرش [illegible] که ملک پدرم بر من بماند و امرا [illegible]
هر کس را [illegible] و اطاعت [illegible] اگر تو [illegible] در او [illegible] ملک [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] واقف گشت عازم ملک جزیره و موصل شد هر چند [illegible]
[illegible] نکاح آن دختر [illegible]
و چون [illegible] جذیمه [illegible]
[illegible]
موصل [illegible] قصیر [illegible] در او [illegible] ارباب تواریخ گفته‌اند که در عرب [illegible]
[illegible] گفت ای قصیر [illegible]
نکاح تو [illegible] و گفت ای قصیر [illegible] عروس [illegible]
[illegible] بیت [illegible] نزد او [illegible]
[illegible] زبا [illegible] قصیر [illegible]
[illegible] جذیمه [illegible]
عمرو بن عدی [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] سلطنت بر عمرو قرار گرفت [illegible]
موصل [illegible] عمرو [illegible]
بحرب مشغول شد [illegible] زبا [illegible]
زهر [illegible] عمرو [illegible] سلطنت [illegible]
مدت [illegible] سلطنت [illegible] و شرح حالات اولاد عمرو در قصه ملوک [illegible] گفته [illegible]

مقالهٔ اول در ذکر ملوک اشکانیان [illegible] ملوک طوایف [illegible] در زمان بهمن ابن اسفندیار [illegible]

در قصص [illegible] بهمن [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] بعد از بهمن [illegible] پادشاه [illegible]
و طاعت مشغول شد [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] ملوک طوایف [illegible]
ملک اردوان [illegible] ملوک طوایف [illegible] اردشیر بابکان [illegible]

چنین نوشته‌اند [illegible] پادشاهی اردشیر بابکان [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
اردشیر [illegible]
طوایف [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]
فارس [illegible] اردشیر [illegible] ملوک طوایف [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] اردوان [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] چنین گفت
[illegible]
[illegible] و بعد از آن فتح ملک عراق

[illegible]

ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بابکان

[illegible]

او در تصرف درآورد و زن و دختر اردوان بدست افتاد اردشیر دختر اردوان را بعقد خویش درآورد و در شب زفاف دختر گفت که پدرم
بپهلوی من نشست چون شاپور ملاحظه کرد دید پهلوی دختر مجروح گشته است ملاحظه کرد برگ [illegible] بپهلوی او نشسته بود شاپور گفت از چه
عجب مرا [illegible] از فضل تو [illegible] تو دیگر چیز [illegible] چنین نازک است گفت ای سلطان مرا پدرم [illegible] تا قال پدرم خورش او
از مغز و عسل [illegible] پرورش داده و بجای آب گلاب خورده ام از استماع این سخن شاپور در لب [illegible] او
و گفت چون [illegible] در حق تو این همه وفاداری کرده باشد تو او را بکشتی [illegible] [illegible] معلوم [illegible] عذاب [illegible]
تکسی را [illegible] آب کرده بستند و او را در آن طریق هلاک ساختند و [illegible] آنچه [illegible] و [illegible] کرده بود [illegible]
بیت هر که بدی کرد و بد نباشد ٭ هم بد خویش گرفتار شد ٭ و چون مدت سی سال از سلطنت شاپور گذشت حکم حق تعالی
بزوال از جهان فانی انتقال نمود ٭ جهان کس را [illegible] ٭ که نهد [illegible] ٭ رفت که نهد [illegible]
[illegible] ٭ شهر نیشابور از بناهای اوست و شاه پور را اگر چه بعضی گویند بنا نهاده بود و [illegible]
او تعمیر کرده بود اما در ان [illegible] بنا نهاده بود و شاه پور او را بنا نهاده و تمام کرد و اردبیل را نیز او بنا کرد و در [illegible]
را او بنا نهاد و جمعی بر آنند که بنای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیت چو [illegible] بکوه [illegible] ٭ خنک آنکس که [illegible] ٭ [illegible] [illegible]
پادشاهی نشست ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر بابکان هرمز [illegible] شاه [illegible] عادل بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تواریخ آورده اند که در ایامی که اردشیر در [illegible] [illegible] [illegible]
نام او مهرک [illegible] چون اردشیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
انتقال [illegible] اردشیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مهرک [illegible] [illegible]
و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
در آن وقت شاپور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دختر مهرک [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفت ای دختر از آن [illegible] شاپور [illegible] گفت این دختر [illegible] [illegible] [illegible]
بعقد خود درآورد و چون از دختر در خدمت شاپور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از آن دختر [illegible] دختر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و گفت من دختر شاهانم [illegible] شاه پور چون بر مضمون مطلع گشت گفت این راز را مخفی دار که پدرم اردشیر اگر بشنود
که اگر بشنود و بداند تو را بقتل خواهد رسانید پس آن را در خفیه بماند تا آنکه از شاپور هرمز پیدا شد و چون هرمز بسن هشت
سالگی رسید روزی اردشیر بحرم شاپور رشد و چون هرمز را دید از عقل و حسن او حیران بماند و بعد از آن گفت
که حیف که چنین پسری [illegible] اما مادر [illegible] شاپور گفت اگر اردشیر از سر گناه که نداشته از من سر زده درگذرد
صورت قضیه بعرض رسانم شاه گفت درگذشتم بگوی حقیقت حال را بعرض رسانید اردشیر را آن حکایت بسیار
خوش آمد و گفت الحمد لله والمنه که آنچه منجمان گفته بودند باز در خاندان من سرایت کرد و چون اردشیر درگذشت و نوبت
سلطنت بشاه پور رسید ایالت خراسان را به پسر خود هرمز داد و هرمز در ملک خراسان علم عدالت برافراخت
و جمیع خرابیهای مملکت خراسان را معمور ساخت و خلق خراسان از او بسیار خشنود و راضی شدند بعضی از معاندان
در آن وقت بعرض شاپور رسانیدند که هرمز علم مخالفت تو برافراشته و داعیه پادشاهی دارد و لشکر و سپاه فراوان [illegible]
آورده شاه پور نزد هرمز فرستاد که شنیده ام که آرزوی ملک کرده چون هرمز از این خبر آگاه شد یک دست خود را قطع
کرده بخدمت پدر فرستاد که حاشا که من مخالفت کنم من یکی از چاکرانم و التماس دارم که سخن معاندان در حق من
گوش نکنند و دست خود بدان قطع کردم تا بر همه عالمیان ظاهر گردد که من سر مخالفت ندارم و خود را معیوب ساختم بجهت
که معیوب پادشاهی را نشاید شاه پور را دل بر هرمز بسوخت و بدانست که آن حکایت غلط است و معاندان از روی
حقد و حسد گفته اند جمعی که آن حکایت را بعرض شاپور رسانیده بودند ایشان را بسزا و جزا رسانید و به هرمز نوشت که بعد از
من تو ولیعهد باید که بزودی نزد پدر مصاحب آیی چون هرمز بر مضمون نامه مطلع گشت متوجه ملازمت شد شاه پور
او را ولیعهد خویش ساخت هرمز پادشاهی بود عادل و با عقل و رای اما مدت سلطنتش اندکی بود بعضی دو سال
و برخی یک سال و نیم گفته اند شعر از آن سرو آمد این قصر دلاویز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ذکر سلطنت بهرام
بن هرمز بن شاه پور بن اردشیر چون هرمز قدم از تخت سلطنت بتخته تابوت گذاشت پسر خلف رشید او بهرام
بر تخت سلطنت نشست شعر چو بهرام بنشست بر تخت زر ٭ دل و مغز جوشان ز مرگ پدر ٭ همه نامداران ایرانیان
[illegible] کمر بر میان ٭ برو خواندند آفرین خدای ٭ که تا جای باشد تو مانی بجای ٭ که تاج کئی تارکت را سزاست ٭
پدر [illegible] شاهی تراست ٭ بهرام پادشاهی بود عاقل و دانا و در عهد دولت خود بشیوه معدلت رایش گرفت
[illegible] ساخت و در عهد او مانی نقاش [illegible] که ذکر صورت گری و سحر او از آن مشهور تر است
و اهل دولت خود بگذرانید و مانی نبود و او را بغایت عزیز و مکرم میداشت آما در آخر او را با علمای ملت خود
مانی در جواب مسائل اهل دین عاجز آمد علما او را تکلیف بر توبه کردند قبول توبه نکرد بهرام
[illegible] چون اتباع مانی آن چنان دیدند ترک مذهب مانی کردند و بهرام علم امرانی و معدلت و ثواب را
[illegible] مدت سه سال و سه ماه از ایام حکومت او بگذشت بدست تقدیر پیمانه زندگانی او را بسلیم نمود و بعد از

پسرش بهرام بجای پدر بنشست **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاه پور** این بهرام را بهرام سابق میگفتند از آنکه
[illegible] او در همه پادشاهان [illegible] بود و دیگر در تمام ذات [illegible] زمان حکومت پدرش حاکم سیستان [illegible] او را
دوست نداشت [illegible] این بهرام بخلاف آبا و اجداد بر کار و ظلم و ستمکار بود و خلایق از بیداد
او بجان آمده بودند [illegible] پادشاهی که [illegible] کرد **شعر** کس را بستم [illegible]
خوار و خراب شد **ذکر پادشاهی نرسی ابن بهرام ابن هرمز ابن شاه پور اردشیر** [illegible] بهرام [illegible] چون
جهان [illegible] وداع کرد [illegible] پادشاهی [illegible] **شعر** چو نرسی [illegible] عهد بهرام شد
جهانش مطیع و ملک رام شد ٭ بملک اندرون رسم نیکو نهاد ٭ جوانی [illegible] خوش طبع و نیکو نهاد ٭ ولی داشت [illegible]
کفی همچو دریا و طبعی جواد ٭ ز اطراف [illegible] ٭ [illegible] گنج [illegible] ٭ ارباب تواریخ آورده اند که نرسی [illegible]
[illegible] دل بود و طبعی کریم داشت [illegible] صحبت علما و فضلا میل تمام داشت و چون سلطنت بر او قرار گرفت ملک [illegible]
را [illegible] اهل [illegible] بود و تربیت ایشان [illegible] و عمال ستمکار [illegible] برادرش بهرام [illegible]
[illegible] داد و در رعیت [illegible] در مصالح امور [illegible] دولت [illegible]
[illegible] پادشاهی ملک [illegible] و بعد از آن پسر خود هرمز [illegible] وصیت [illegible]

ذکر سلطنت هرمز ابن نرسی ابن بهرام چو نرسی ز گیتی [illegible] ٭ ازو تخت شاهی بهرمز رسید ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] تمام داشت و خود [illegible] روزی [illegible]
حکیم گفت [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] و گفت [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible]
هرمز [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] تا شاه پور [illegible] سلطنت

ذکر سلطنت شاه پور ذو الاکتاف ابن هرمز ابن نرسی چون شاه پور [illegible] در امور مملکت [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible]
[illegible]
[illegible] ذو الاکتاف [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] شاه پور [illegible]
او را شاه پور ذو الاکتاف [illegible] اعراب [illegible] بعد از آن [illegible] روم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible] آوازه [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible] قیصر [illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] عجم [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه پور [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] روم [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] شاه پور [illegible] سلطنت [illegible]

و مدت سلطنت [illegible] سال بعضی هفتاد و دو سال گفته اند در سلطنت [illegible] و بعد از وی پسر خود [illegible] جانشین [illegible]

ذکر سلطنت شاپور ابن شاپور ذوالاکتاف شاپور پادشاهی عاقل عادل بود [illegible] خوب و سیرت [illegible] داشت

و چون مدت پنج سال و پنجاه در سلطنت گذرانید روزی [illegible] و چون [illegible] شد [illegible]

[illegible]

پسری بود بهرام [illegible] در سریر سلطنت نشانیدند و بهرام [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] **ذکر سلطنت بهرام ابن شاپور** آورده اند که [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر سلطنت یزدجرد اثیم ابن بهرام** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر سلطنت بهرام گور ابن یزدجرد اثیم ابن شاپور ذوالاکتاف** آورده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه خاقان به جانب ایران و آگاه شدن بهرام از توجه او و رفتن بهرام [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت هرمز ابن یزدجرد ابن بهرام گور

ذکر سلطنت فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور

بر راه حشت به گرفته جاه ؛ آورده اند که [illegible] از اشراف [illegible] از خندق افتاد و مرد خشنواز از کمانداران که

[illegible]

ذکر سلطنت بلاش ابن فیروز و فرار کردن قباد بترکستان

[illegible]

ذکر سلطنت قباد ابن فیروز

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت ملک عادل انوشیروان بن قباد بن فیروز

چون انوشیروان بر تخت سلطنت [illegible]

[illegible]

وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِل

[illegible]

ذکر پادشاهی هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز

این هرمز دخترزاده خاقان بود و چون بر تخت سلطنت قرار گرفت [illegible]

[illegible]

فرستادن بهرام چوبین به حرب خاقان

[illegible]

٦٢

[illegible] که بهرام [illegible] و ایران [illegible] نمود و گفت [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] چون [illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

کامل [illegible] بهرام [illegible]

رسید [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر جلوس خسرو پرویز بر تخت [illegible]

چو شد معلوم [illegible] بر اورنگ [illegible]

[illegible]

ادب بجای [illegible] که [illegible] و عنبر [illegible] مجمرها عود و عنبر [illegible]

کرده روزگار [illegible] چنان بکمال و شأن [illegible] شعر [illegible] نزد حقیقت جلالت شأن [illegible]

چو ماهتاب [illegible] سیه چشم [illegible] کشیده [illegible] چون سرو [illegible] و این [illegible]

زاده پادشاه [illegible] پادشاهی کرد و خسرو [illegible] و چون [illegible] سال از [illegible]

خسرو بگذشت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نبوت آشکارا کرد و چون [illegible] سال بگذشت حضرت [illegible]

[illegible] **[illegible] سلطنت خسرو پرویز** [illegible] خسرو [illegible] جمال [illegible] حضرت [illegible]

کاینات [illegible] موجودات را دید که آنحضرت [illegible] تمام [illegible] ظاهر شد و گفت [illegible]

دست از کفر و ضلالت [illegible] طریق مستقیم اسلام را [illegible] خسرو در جواب گفت که [illegible] دارم دست

از دین آبا و اجداد خود [illegible] آنحضرت [illegible] خسرو زد چون خسرو از خواب

بیدار شد [illegible] روز بروز [illegible] ملک

روز بروز [illegible] اول [illegible] روز [illegible]

حضرت رسول [illegible] عبدالله [illegible]

مِن مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ اِلی پَروِیز بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسُولُ اللهِ

اِلَیکُم جَمِیعًا الَّذِی لَهُ مُلکُ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ یُحیِی وَیُمِیتُ فَآمِنُوا بِاللهِ

وَرَسُولِهِ النَّبِیِّ الاُمِّیِّ الَّذِی یُؤمِنُ بِاللهِ وَکَلِماتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُم تَهتَدُونَ

وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی اَسلِم تَسلَم مِن عَذابِ اللهِ یَومَ القِیمَةِ وَلَکَ

الجَنَّةُ وَاِن لَم تُسلِم فَاِنّی اَدَّیتُ الرِّسالَةَ بعد از وصول عبدالله حذافه آن نامه گرامی را بدست خسرو

داد چون خسرو نام حضرت [illegible] مقدم بر اسم خود دید [illegible] و آن نامه را [illegible] بدرید و گفت **شعر** [illegible]

[illegible] نام خود [illegible] خشم [illegible]

[illegible] چون این [illegible] عبدالله حذافه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بستان [illegible] ملک [illegible]

[illegible] **[illegible] شیرویه پرویز را [illegible] بر تخت سلطنت** [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] شیرویه [illegible] پرویز [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل عجم [illegible]

[illegible] اهل عجم خسرو را [illegible] شیرویه [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible] شیرویه [illegible]**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] **ذکر [illegible] بر تخت [illegible]**

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] حضرت [illegible]

قدم بعالم بقا نهاد و مدت ملک او چهار ماه بود و در زمان دولت پادشاهی کرد و داعی حق را اجابت فرمود ذکر پادشاهی آزرمی دخت دختر خسرو

بعد از آن خواهرش آزرمی دخت قدم بر مسند سلطنت نهاد و عارض خود را بزیب و زینت آراسته گردانید و در نظر خاص و عام

خود را جلوه داد [illegible] بحسن و جمال در آن وقت بود و با وجود لطافت و خوبی بغایت کریم بود و بر پایه عدل

و انصاف چنان برافراشت که مردم زمان انوشیروان را فراموش کردند بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

٩٥

بیت [illegible] قدم بر مسند سلطنت نهاده [illegible]

[illegible] ذکر پادشاهی [illegible]

[illegible]

[illegible] تا نقور کرد زر خفی خود [illegible] و بعد از آن تعبیر گفتند که از حبشه پادشاهی بیاید و ملک یمن را بگیرد و بعد یک قرن
پیدا شود و ملک را از مردم حبشه بستاند و در دیار حجاز پیغمبری ظهور آید و دین اسلام را در این دیار رواج دهد و دین او
تا قیام قیامت باشد القصه چون پسران تبع الاخیر بسن رشد رسیدند [illegible] جمع شده حسان [illegible] را پادشاه کردند
و چون بر سلطنت نشست داعیه تسخیر شام و روم کرد و هر چند [illegible] او را از آن منع کردند فایده نداد لیکن امرا برادرش
عمرو را بر آن داشتند که حسان را بکشد و خود بپادشاهی قیام نماید عمرو خود بر این کار [illegible] برادرش [illegible]
[illegible] شده او را بکشت [illegible] بر تخت سلطنت متمکن شد و بعد [illegible] روزگار [illegible] عمل خود گرفتار شده [illegible]
بسبب [illegible] که برادران پادشاه [illegible] که هم از اقوام ایشان بود [illegible] پادشاهی نشست [illegible] ظلم و تعدی را
بظهور آورده [illegible] و چون [illegible] درین [illegible] زاده [illegible] که [illegible] هیچکس
نتوانست که او را از آن کار منع کند [illegible] کار [illegible] خود [illegible]
[illegible] هر چند التماس کرد [illegible] چون [illegible]
قبول کرد [illegible] دست [illegible]
[illegible] زنده [illegible]
پس [illegible] گفت [illegible]
هر که [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
حضرت عیسی علیه السلام و مذهب حضرت [illegible] ذرعه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] القصه ذو نواس [illegible] که ایشان ترک مذهب عیسی علیه السلام بکنند [illegible]
[illegible] جمیع مردم نجران را در آن [illegible]

ذکر قصه اصحاب الاخدود

و النار ذات الوقود اورده اند که اهل نجران [illegible]
و چون ذو نواس چنان ظلمی [illegible] کرده [illegible]
بود [illegible] که [illegible] انجیل [illegible] ذو نواس [illegible]
که [illegible]
برای [illegible] رفت [illegible] قیصر روم [illegible] مردم نجران
[illegible] نزد قیصر [illegible] و گفت [illegible]
اما چون بولایت [illegible]

دوستی [illegible] او نیز بر دین عیسی علیه السلام [illegible] حبشه [illegible] القصه [illegible] نجران
قیصر [illegible] نجاشی [illegible] حبشه [illegible]
کرد و بعد [illegible] اریاط را [illegible]

ذکر توجه لشکر حبشه بصوب یمن با اریاط و ذکر حالات او

چون اریاط
[illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible] اریاط [illegible]
[illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] نجاشی [illegible] اریاط [illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible]
اریاط [illegible] ذو نواس [illegible]
[illegible] لشکر حبشه [illegible] ذو نواس [illegible] اریاط [illegible]
و گفت [illegible] اریاط [illegible] چون اریاط [illegible]
[illegible] حبشه [illegible]

ذکر آمدن ابرهه از حبشه بدیار یمن و تسلط او بر ملک ذو نواس

چون اریاط [illegible]
نجاشی [illegible] ابرهه [illegible]
یمن [illegible] ذو نواس [illegible]

بیت

[illegible] القصه ذو نواس [illegible]
[illegible] ذو نواس [illegible] ملک یمن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] نجاشی [illegible] ابرهه [illegible] اریاط [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible] اریاط [illegible] حبشه [illegible] اریاط [illegible] ابرهه [illegible] نجاشی [illegible]
ابرهه [illegible] اریاط [illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] اریاط [illegible] القصه [illegible]
[illegible] اریاط [illegible] ابرهه گفت [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] اریاط [illegible] نجاشی [illegible] ابرهه [illegible]

ارکان را از مردم سپاه حبشه راجع کرد و چون ابرهه این شنید [illegible] بقتل القلیس [illegible] رسولان نجاشی
فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در گذشت [illegible] حبشه شد **ذکر اصحاب فیل و واقعه‌ای که در مکه معظمه روی داده** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل [illegible]

[illegible]

[illegible] ابرهه [illegible] واقع شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن سیف ذی یزن بدرگاه انوشیروان

[illegible]

ذکر محاربهٔ مسروق با سیف ذی یزن و کشته شدن مسروق

[illegible]

حاکم بود و بعد ازین هرمز ... [illegible] ... خسرو پرویز حاکم بود و چون
در قضا ... خسرو پرویز ... [illegible] ... در اواخر عمر بشرف اسلام مشرف گشته بعد از آن سید عالم و خلاصه بنی آدم صلی الله علیه و آله
معاذ جبل الکوتیلس فرستاد بجمیع خلق ... در دولت اسلام ظاهر شدند و السلام علی من اتبع الهدی **ذکر بعضی از حالات**
سلاطین روم بر سبیل اختصار بیان این بحث بسبیل ایجاز و اختصار چنانست که قبل از اسکندر فیلقوس سلاطین روم همیشه ... [illegible] ... پادشاهان
عجم بوده‌اند و باج و خراج ادا می‌نمودند چون آفتاب دولت اسکندر از افق اقبال طلوع نمود ... [illegible] ...
چنانچه در محل خود ثبت گذارش یافت چون اسکندر از تخت قدم بر تخته تابوت نهاد نه کس بعد از وی در بلاد روم و یونان حکومت کردند
که ایشان را بطلمیوس گویند ... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible] ...
و او در رحم ... [illegible] ... چون بزرگ شد مرتبه سلطنت یافت و اسکندریه را ... [illegible] ...
اسکندروس ... [illegible] ... و بعد از قسطنطین پادشاه ... [illegible] ...
انگاه ... [illegible] ... قسطنطنیه ... [illegible] ...
او بود که در روزگار ... [illegible] ...
قسطنطین ... [illegible] ...
... [illegible] ... خسرو پرویز ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خسرو ... [illegible] ...
... [illegible] ... حضرت ...
چنانچه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] ... خسرو پرویز ... [illegible] ...
بقیه حالات ... [illegible] ... اسلام ... [illegible] ... **مقاله دوم در ذکر تولد حضرت سید کائنات و فخر**
خاتم النبیین رسول حضرت رب العالمین صلوات الله علیه و آله اجمعین و بعثت آنحضرت و شرح غزوات
اصحاب و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام الی یوم المحشر و بیان وقایع احوال و حکومت
الخلفاء و الغالب ... [illegible] ... بر پنج لمعه لمعه اول در بیان ولادت و بعثت آنحضرت
و شرح غزوات ... [illegible] ... ... [illegible] ...
ولادت سید البشر در عام الفیل واقع شده در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول ... [illegible] ...
اهل سنت و جماعت ... [illegible] ... واقع شده ... [illegible] ...

تولد آنحضرت واقع شده ... [illegible] ... آمنه بنت وهب ابن عبد مناف
جده آنحضرت بود منقولست که ... [illegible] ... ایام انفصال نزدیک شد ... [illegible] ...
نزول نمود ... [illegible] ...
محمد نام کن که نام مبارک ... در توریت احمد ... **اُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ** ... [illegible] ...
صورت واقعه را عبد المطلب تقریر کردم آنجناب بغایت خوشدل شد ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...
برج نبوت ... [illegible] ... ظاهر گشت ... [illegible] ...
... [illegible] ... **بیت** ... [illegible] ...
... [illegible] ... عجب ... [illegible] ...
چراغ هدایت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عبد المسیح ... [illegible] ...
... [illegible] ... عبد المسیح ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عبد المسیح ... سطیح ... [illegible] ...
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سطیح ... [illegible] ...

و سطیح ... ششصد سال عمر داشته و وشق کاهن که پسر خاله او بوده بروایتی در شب ولادت شاه و سطیح هر دو در یکروز زاده شده
و وشق بصورت نصف آدمی بوده که یک دست و یک پا داشته و در کهانت مثل سطیح بوده و چون سطیح و وشق هر دو یکروز از مادر متولد شدند
کاهنه در یمن بود و او در کهانت بغایت ماهر بود و طریفه نام داشت و او را کاهنه حمیره لقب بود در آن روز این هر دو را پیش خود طلبید
آب دهان خود در دهن هر دو انداخت و گفت این دو کس در کهانت قایم مقام من خواهند بود و از ان روز کار ایشان بالا گرفت و سطیح و وشق
در کهانت بمرتبه رسیدند که [illegible] اما چون آمنه رضی الله عنها از وضع حمل سید عالم صلی الله علیه و سلم فارغ گشت عبد المطلب را طلب کرد
و آنچه در وقت وضع حمل مشاهده نموده بود بعبارت دلپذیر تقریر نمود و چون عبد المطلب را نظر بر چهره مبارک مسعود وی افتاد
بغایت مبتهج و مسرور گشت و او را محمد صلی الله علیه و سلم نام کرد و بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که عبد الله ابن عبد المطلب که والد
بزرگوار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بود قبل از ولادت آنحضرت بمدت [illegible] بجوار رحمت حق پیوسته [illegible] بعد از تولد آنحضرت
[illegible] از جهان فانی انتقال نمود [illegible] و بعضی دیگر گفته اند که حضرت [illegible] هفت ماه بود که [illegible]
وفات یافت بهر تقدیر چون [illegible] شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منور و مزین شد
عبد المطلب بتربیت و قیام نموده [illegible] عبد الله [illegible] بسیار [illegible] که در وقت
ولادت سید عالم و فخر بنی آدم [illegible] نقل نموده اند [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] اول کسیکه آنحضرت را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابو لهب [illegible]
حمزه ابن عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ثویبه [illegible] شیر داده بود و بعضی [illegible] که حضرت خیر البشر [illegible]
شیر خورده [illegible] چهار ماه [illegible] حلیمه سعدیه [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال قریش [illegible]
[illegible]
روزی [illegible] حلیمه [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
عبد المطلب [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] حلیمه آنحضرت را از شیر [illegible] والده [illegible]

دفعه دیگر [illegible] مبتهج و مسرور گشت که [illegible] اما چون حلیمه [illegible]
سید کاینات صلی الله علیه و سلم [illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] فصیح ترین [illegible] و همیشه میفرمود أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
این حکایت [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
چون [illegible] ام ایمن [illegible] عبد الله [illegible]
حضرت [illegible] سال ششم از
ولادت [illegible] عبد المطلب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عبد المطلب [illegible] حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عبد المطلب [illegible]
هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انا ارسلناک
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
عبد المطلب [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابو طالب [illegible]

بیرون رفت [illegible] همراه برد ذکر توجه [illegible] با عم خود ابوطالب بطرف شام و در شهر بصری رسیدن بصحبت راهب که نام او بحیرا است چون آن [illegible] بطرف شام [illegible] بشهر بصری رسیدند که نام آن [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] عبد المطلب

[illegible]

قرعه بنام عبد الله بیرون آمد شتر را زیاده کنند تا آن وقت که قرعه بنام شتر آمد بدین طریق قرعه زدند تا آن وقت که قرعه بنام شتر آمد عبد المطلب
صد شتر را قربانی کرد و این بود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده که من فرزند دو ذبیح ام یکی اسمعیل و دیگری عبد الله و ارباب اخبار روایت
کرده اند که در دیار عرب زنی بود [illegible]

[illegible]

ذکر تجارت کردن سید انبیا بجانب شام و تزویج فرمودن خدیجه رضی الله عنها

[illegible]

[illegible]

که منشور رسالت را بطغرای [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر نزول نمودن جبرئیل امین از درگاه رب العالمین [illegible]

بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین [illegible] چنین آورده‌اند که در اوائل بعثت حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible] اقرأ [illegible] ما انا بقاری [illegible] جبرئیل [illegible] اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ [illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام آمد و گفت يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ [illegible]

[illegible]

[illegible] زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي [illegible] يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ [illegible]

فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ [illegible]

[illegible]

وارش [illegible] حضرت نبوی صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]

[illegible] خدیجه [illegible]

آنحضرت فرمود [illegible] جبرئیل [illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible] آنحضرت فرمود که بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

[illegible] خدیجه [illegible]

[illegible] علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم طه

مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ

[illegible] حضرت نبوی [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] قریش [illegible] حضرت سید انام [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

[illegible] اشراف قریش [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] ابو لهب [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] اشراف [illegible]

[illegible] تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ

[illegible] ابو لهب [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا

حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ [illegible] وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [illegible] حضرت [illegible]

علیه افضل الصلوات [illegible] قریش [illegible] ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب [illegible] قریش [illegible]

[illegible] ابو لهب [illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] قریش [illegible] ابو طالب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] قریش [illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ابو لهب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible]

[illegible]

چون قریش دیدند که ابوطالب دست از حمایت [illegible] برنمی‌دارد و دیگر اقارب [illegible] مسلمانان [illegible] آنحضرت [illegible]

گفتند [illegible] اما چون آنحضرت [illegible]

ذکر مسلمان شدن حمزه سید الشهدا

در سال ششم از بعثت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله در کوه صفا بود و ابوجهل [illegible] از آن حضرت [illegible]

و زبان به فحش و دشنام حضرت خیر الانام [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] صبر و تحمل [illegible]

[illegible] کنیزک عبدالله بن جدعان [illegible] و در بعضی گفته‌اند که ابوجهل حضرت را [illegible]

از [illegible] بود و آن کنیزک [illegible] حمزه [illegible] از شکار [illegible] چون [illegible]

[illegible] حمزه [illegible] از غایت خشم و غضب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible] ابوجهل [illegible]

[illegible]

[illegible] حمزه [illegible] بعد از آن حمزه [illegible] قریش رفت [illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible] اهل اسلام [illegible] حمزه [illegible]

ذکر توجه اهل توحید بجانب حبشه و خوف ایشان از کفار

[illegible] در سال پنجم از بعثت [illegible] حضرت [illegible] قریش [illegible]

[illegible]

[illegible] سوره والنجم

[illegible] حضرت [illegible] سوره والنجم [illegible] قریش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حبشه [illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] نجاشی [illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] نجاشی [illegible]

کهیعص [illegible] نجاشی [illegible]

[illegible] نجاشی [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] جعفر گفت [illegible] هو عبد الله و رسوله و

کلمته القیها الی مریم و روح منه [illegible] نجاشی [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

ذکر هجرت فرمودن سید کاینات بشعب ابوطالب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ابوطالب و محاصره نمودن قریش [illegible]

[illegible]

شب واقعه شده و بعضی چنان به خط نیز گفته اند والعلم عند الله شعر چه نور سود و چه در کرمان ٤ بر دین زمین آمد از کان ٤ در عرض

[illegible] ٤ زهی آنچنان شیر جنبی که [illegible] **ذکر شوره کردن اشراف قریش در قتل سید انام و استیصال دین مبین**

صاحب تاریخ طبری آورده که چون مردم مدینه در موضع عقبه بحضرت نیز [illegible] بیعت کردند و آنحضرت در توجه اصحاب به مدینه ترغیب فرمود

حضرت رسول [illegible] عباس که بعد از فوت ابوطالب به [illegible] مصطفی مشغول بود و ابوطالب [illegible] امداد و معاونت حضرت

نبوت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] بود و آنحضرت در باب رفتن به مدینه با عباس مشورت نمود عباس گفت [illegible]

[illegible]

وضو در پوشیدم [illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] آنحضرت [illegible] مشغول گشت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام را بر فراش [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] قریش [illegible]

حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] **ذکر هجرت نمودن سید کائنات و خلاصهٔ موجودات از مکه معظمه به مدینه منوره** [illegible]

[illegible]

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا [illegible] وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ

[illegible] وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا [illegible]

[illegible] شَاهَتِ الْوُجُوهُ [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر غزوهٔ عبد الله بن جحش [illegible]

[illegible]

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ [illegible]

[illegible]

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ [illegible]

[illegible]

الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ [illegible]

[illegible]

فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ [illegible]

[illegible]

بعد بر ایشان فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت بیست و [illegible] ساله بود و مجموع ایشان جوشن پوشیده بودند و بر سر خود [illegible]

[illegible] عتبه گفت شما تکلم کنید تا شما را بشناسیم [illegible] عتبه پسر خود ولید را [illegible]

برادرش [illegible] عبیده [illegible] حمزه [illegible] حضرت علی بن ابی طالب [illegible] ولید را [illegible]

اما شیبه [illegible] عبیده [illegible] حضرت علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

گرفتار شده اهل اسلام زبان بتکبیر برگشودند و نکبت [illegible] در روی از معرکه بتافتند و هرکدام [illegible] سپاه اسلام [illegible]

در آن وقت جمعی [illegible] متفرق [illegible] لشکر [illegible] شدند و هرچند [illegible]

تأکیدات حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] سر خود [illegible]

امیر خود کرده [illegible] عبد الله [illegible] ابو جهل [illegible] دولت [illegible]

[illegible] حضرت رسول

صلی الله علیه و آله [illegible] از اهل اسلام [illegible] حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] صاحب کشف الغمه [illegible] در کتاب [illegible] اصحاب

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

ابو دجانه [illegible] شیخ مفید رحمة الله علیه در کتاب ارشاد آورده [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible] امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible]

[illegible] ذو الفقار [illegible]

[illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible]

در کتاب [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] ابو دجانه [illegible]

[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قتیل [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] لا فتی الا علی [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر غزوهٔ خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود

[illegible]

[illegible]

[illegible] إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ [illegible]

ذکر غزوهٔ بنی قریظه

[illegible] غزوه بنی قریظه [illegible] حصار ایشان مفتوح گشت [illegible]

ذکر غزوهٔ بنی مصطلق

[illegible] غزوه بنی المصطلق [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ [illegible]

[illegible] بنی المصطلق [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

ذکر توجه حضرت رسالت پناه بجانب مکهٔ معظمه

[illegible]

[illegible]

[illegible] بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ [illegible] مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ [illegible]

[illegible] بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ [illegible]

[illegible] يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا [illegible]

[illegible]

ذکر غزوهٔ خیبر با جهودان ساکن خیبر

شرح غزای خیبر [illegible] در سال هفتم از هجرت [illegible] حصار خیبر [illegible]

دهشت بجمیع آن از خبرداران ... روزگار بود ... در وقت اسلام ... حصار خیبر نزول نمود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ...

[illegible]

ایضاً او علی سفیر اول حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] فرمود و بعد از آن جمیع اهل اسلام [illegible] و بعد از آن [illegible]

که جنود اسلام خود را بکوش [illegible] و چون شب شد [illegible] عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب

چون ابوسفیان نزدیک لشکر اسلام رسید از هر طرف آتش بسیار افروخته دید [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بر ناقه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سوار شده [illegible] لشکرگاه ابوسفیان عباس را بشناخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر غزوه تبوک و وقوع آن غزاه

[illegible]

[illegible]

چون نبوت پناه عدی خجل و منفعل گشت بعد از آن رسالت پناه عدی را دعوت اسلام کرد و گفت [illegible]

داده چه شود قبول ایمان کنی تا بهشت عنبر سرشت ترا روزی گردد عدی قبول ایمان کرد و اسلام آورد و چون اسلام عدی در قبایل عرب انتشار

یافت خلق کثیر از اطراف و اکناف جمع شده اسلام آوردند ذکر غزوه مسیلمه کذاب که افصح ترین عرب بود دیگر از وقایع سال نهم

قصه مسیلمه کذاب است و او در ولایت یمامه دعوی پیغمبری کرد [illegible]

محمد بن عبد الله [illegible] قرآن را تتبع [illegible]

[illegible]

من مسیلمة [illegible] الی محمد بن عبد الله رسول الله [illegible] الارض نصفها لنا و نصفها لک [illegible]

حضرت رسالت پناه در جواب نوشت که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء

من عباده [illegible]

[illegible]

توقف [illegible] القضا آن برعهد خود ثابت [illegible] چهار ماه در امان باشند و بعد از گذشتن [illegible] اگر ایمان نیاورد مال و خون او مباح باشد

حضرت رسالت پناه [illegible] بر ناقه عضبا سوار گشته [illegible] ابابکر را دریافت [illegible] او را از حکم خبر آگاه ساخت [illegible]

[illegible] آیات السبع [illegible] رسید و احادیث [illegible] خاطرنشان کرده [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] قراءت آیات [illegible] رسول [illegible] جبرئیل [illegible] خدا خبر داد **ذکر فرستادن حضرت رسالت پناه [illegible]**

[illegible] بیان آن [illegible] فرستاد **آمدن چهارده نفر از نصاری [illegible]**

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] فرستاده [illegible] بالاسلام دعوت [illegible]

[illegible] چهارده کس از اعیان [illegible] سید [illegible]

[illegible] مردم [illegible] بود [illegible] الحجاب [illegible] سلام [illegible]

ایشان [illegible] جواب سلام [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] جواب سلام ایشان [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه سوال کرد [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] حضرت رسالت [illegible]

[illegible] سوال [illegible] آن آیه نازل شد **وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ**

التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ بعد از نزول آیه مبارکه سید عالم نصاری را طلب فرموده آیه [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] مباهله کنیم [illegible] لعنت خدا [illegible] کذب و افترا

[illegible] گفت اگر فردا محمد با فرزندان

و اهل بیت خویش بمباهله آید [illegible] و اگر با اصحاب بمباهله آید مباهله کنید

روز دیگر حضرت رسالت پناه [illegible] فاطمه زهرا و حسن مجتبی و امام حسین علیهم السلام [illegible] حاضر شده [illegible]

بر اهل عبا افتاد [illegible] گفتند [illegible] فرزندان

[illegible] دعا کنند [illegible]

مباهله [illegible] صلح [illegible] نصاری [illegible]

[illegible]

تا زمان [illegible] خاتم النبیین [illegible]

[illegible] بعد از آن حضرت رسول [illegible] **ذکر رفتن**

حج و طلب نمودن علی [illegible] را از یمن [illegible] حضرت خاتم النبیین [illegible] مکه معظمه زادها الله شرفا

[illegible] راه [illegible] جمع آمده [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] قران [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رسول [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] سید انام [illegible]

[illegible] این آیه نازل شد **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ**

النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ [illegible] وداع کرده [illegible]

[illegible] جبرئیل امین رسید و این آیه را آورد **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ** آنحضرت [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سید انام [illegible]

آنحضرت [illegible] منبر [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مسلمانان [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible] أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ [illegible]

[illegible] ابن عم [illegible]

[illegible] آنحضرت گفت [illegible]

[illegible] محمد رسول [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] اصل و فرع [illegible]

[illegible]

[illegible] بر پشت حمار سوار بود رفت بعد از آن لشکر اسلام که از اطراف و اکناف جمع آمده بودند وداع کرد حضرت رسالت پناه به مدینه طیبه شد آورده اند

که چون از هجرت آنحضرت سال [illegible] درآمد [illegible] حضرت رسالت پناه ابوبکر و عمر و عثمان را امر کرد که لشکر اسلام را برداشته بغزو روم [illegible]

خون جعفر طیار رضی الله عنه و اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد [illegible] اسامه بموجب فرمان لشکر را [illegible] بیرون مدینه [illegible]

و عمر و عثمان را [illegible] که مرض بر ذات خجسته صفات سید انام علیه التحیة والسلام طاری شد [illegible]

جهان را [illegible] شعر خزان اندر پس هر نوبهاری است / وصال غنچه [illegible] / چراغ لاله [illegible]

جهان گر گنج دارد مار با اوست / و گر خرما [illegible] خار با اوست / [illegible]

از آن برتر و بلندتر است که محل تصرف و ترقی و تنزل [illegible] این سرای فانی [illegible] عالم جسمانی باشد [illegible]

اصفیا [illegible] علیه و آله [illegible] مقتدا [illegible] عالم [illegible]

التفات از جانب جسم و جسمانیات [illegible] الیوم [illegible] عالم ملکوت [illegible]

[illegible] شعر [illegible] جهان [illegible] که آخر کار

[illegible] الیوم اکملت لکم دینکم [illegible]

[illegible] رسول خدا گفت [illegible] جبرئیل گفت [illegible]

[illegible] استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

[illegible] مرض [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت عباس [illegible]

عکاشه بن محصن اسدی [illegible]

[illegible] عکاشه گفت [illegible] تازیانه [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه کتف مبارک برهنه ساخت [illegible]

حضرت رسالت [illegible]

[illegible] رسالت پناه [illegible] آورده اند که رسول خدا را

ازواج مطهرات [illegible] آنحضرت [illegible] ازواج [illegible]

[illegible]

[illegible]

نزدیک شد فاطمه [illegible] قرة العین [illegible] نزدیک شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قرة العین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قرة العین [illegible]

[illegible] حسنین علیهما السلام [illegible]

[illegible]

آنحضرت [illegible]

الکتب لکم شیئا لن تضلوا بعدی [illegible] ان الرجل لیهجر [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]

اصحاب [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] عزرائیل [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] رسالت [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible] عزرائیل [illegible]

که اگر فرمان دهی روح مطهر را قبض کنم آنحضرت گفت ای برادر ملک الموت صبر کن شاید که برادرم جبرئیل بیاید درین حال فرمان به جبرئیل در رسید که بشتاب ای برادر روح دوست خدا

محمود را و ساکنان ملاء اعلی را فرمان ده که هر کدام در مکان خود از روی ادب برپا ایستند و تو خود را به حضور حبیب ما رسان که ملک الموت در انتظار تو است و جبرئیل به موجب

فرمان حق همچنان به شتاب رسید و آمده سلام کرد حبیب خدا گفت ای برادر درین وقت مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول الله آنجا نیز در خدمت شما بودم و شغلها

داشتم که مرغوب طبع شما باشد [illegible] آنحضرت گفت بهترین بشارتها خواهم گفت ای حبیب در بهشت بر جمیع انبیا

حرام است تا تو در آن درآیی آنحضرت فرمود بهترین بشارتها خواهم جبرئیل گفت حق سبحانه به تو کرامت کرده که هیچ پیغمبری نکرده [illegible]

محمود در جهت شفاعت [illegible] اگر فردای قیامت چندان از امت تو گناهکاران را بتو خواهد بخشید که تو از ایشان راضی گردی رسول خدا گفت اکنون راضی شدم ازین

بشارت آنگاه به عزرائیل گفت ای برادر بدان امری که مأموری قیام نمای عزرائیل در قدم پیش نهاد و بقبض روح مشغول گشت سکرات موت چنان بر آنحضرت غلبه کرد که [illegible]

مبارکش افروخته شده بود [illegible] آب بر روی می‌گرفت و بزبان معجز بیان شفاعت گناهکاران امت خود می‌نمود و میگفت که الرفیق الاعلی تا آنگاه که شهباز

روح مقدس از شهرستان بدن کشید این واقعه بقول علمای شیعه در بیست و هشتم ماه صفر واقع شد و بقول علمای اهل سنت در دوازدهم ربیع الاول اتفاق افتاده

که [illegible] از مکه و ده سال در مدینه [illegible] از زمان آدم صفی الله تا ولادت رسول

پنج هزار و [illegible] سال [illegible] از کتاب الجلیل نقل کرده [illegible] سال است و [illegible] شش هزار و [illegible] سال گفته

شش هزار [illegible] روایت [illegible] سال گفته اند والله اعلم [illegible] ذکر نسب شریف حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله بن

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن

مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و در کشف الغمه مسطور است که حضرت رسالت پناه صلعم چون نسب خود به عدنان برسید در آنجا توقف کردی و مکرر فرمودی [illegible]

[illegible] بن اسمعیل بن ابراهیم [illegible] و از ابراهیم تا آدم علیه السلام چنین نوشته اند که ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن

فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم

ذکر اسامی و القاب شریف حضرت رسالت پناه مشهورترین اسامی آن سرور محمد است که کلام مجید بدان ناطق است و اشتقاق او از حمد است [illegible]

و روایت است که اسم آنحضرت در توریت احمد است [illegible] القاب شریف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمت عالمیان است [illegible]

[illegible] معجزه [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] خاتم است [illegible]

و طه و یس و منذر و مذکر و [illegible] و ابو القاسم و ابا ابراهیم [illegible] یا ابا ابراهیم [illegible]

عادات که از آنحضرت ظاهر شده معجزه امری را گویند که خارق عادت و مطابق دعوی باشد [illegible]

[illegible] و کرامت [illegible] معجزه [illegible] اولیا بسیار :

اما بهترین معجزه [illegible] و معجزات که بدست مبارک آنحضرت صلوات الله علیه بظهور رسیده [illegible] قرآن که فرقان حق و باطل است از فصاحت و بلاغت

و [illegible] اخبار از غیب و اشتمال بر علوم حکمیه [illegible] که فصحای عرب که فارسان میدان بلاغت و شجاعان مضمار [illegible] بودند [illegible]

طلب معارضه [illegible] سال [illegible] از ان معارضه [illegible] عاجز [illegible] متوقف شدند و [illegible] شعر

سخن آفرینان [illegible] عرب [illegible] دیگر از معجزات آنحضرت شق قمر بود که باشارت انامل مبارک آنحضرت بدو نیم شد [illegible]

این مقال آنکه کفار قریش [illegible] چهاردهم ماه گفتند [illegible] در دعوی خود صادق [illegible] ایمان آوریم آنحضرت [illegible] گفتند چنان

خواهیم که قمر را بدو نیم سازی آنحضرت [illegible] درخواست [illegible] و تضرع گفت الهی [illegible]

[illegible] که شروع [illegible] ماه [illegible] آنحضرت [illegible] و باکشت شهادت [illegible] قمر اشارت [illegible] آنحضرت

قمر بدو نیم شده [illegible] بعد از [illegible] قمر از هم جدا شده بار دیگر اتصال یافتند دیگر از معجزات آنحضرت آن بود که در روز حفر خندق [illegible]

مدینه طیبه [illegible] با جمیع صحابه از مهاجر و انصار [illegible] که صلوات الله علیه [illegible] جابر انصاری

[illegible] آنحضرت [illegible] اندک طعامی مهیا شده [illegible] معجزه از لطف

کرم تو عجب [illegible] آنحضرت صلوات الله علیه با اصحاب مهاجر و انصار که از هزار نفر زیاده بودند متوجه خانه جابر بن عبدالله شدند جابر [illegible]

[illegible] شد و [illegible] طعام [illegible] خجالت خواهد شد [illegible]

[illegible] آورد [illegible] واقع نخواهد شد چون حضرت [illegible] طعام را

حاضر کردند اول حضرت رسالت پناه با اجلهٔ اصحاب از آن طعام تناول فرمودند [illegible] مبارک [illegible] طعام را تقسیم کرد [illegible]

[illegible] از جابر منقول است که مجموع آن مهاجر و انصار از آن طعام سیر خوردند [illegible]

دیگر از معجزهٔ آنحضرت [illegible] خشک شده [illegible] آنحضرت [illegible] دیگر از معجزات [illegible]

[illegible] دیگر از معجزات [illegible] اخبار [illegible] وقیصر [illegible] خواهد شد و ملک [illegible]

[illegible] اهل اسلام خواهد گشت دیگر از معجزات [illegible] در کف مبارک آنحضرت تسبیح گفتن [illegible] معجزهٔ دیگر خواندن [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] محمد غزالی [illegible] که جمیع [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] چون قلم [illegible] الله اعلم بحقایق الامور [illegible]

[illegible] ذکر صفات خاتم النبیین صلی الله علیه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] صفات [illegible]

[illegible] مبارک آنحضرت [illegible]

[illegible] مبارکش [illegible] متوجه [illegible]

[illegible] مبارکش [illegible]

[illegible] کف دستش [illegible] مبارکش [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] چهره مبارکش [illegible]

شیران داشت چنانکه از اخلاف موافق هر کس که مجلس آنحضرت آمدی بخوردن رغبت زد و قیاس ... در شجاعت و دلیری عدیل و نظیر نداشت و در معارک ثبات
قدم ... که جملا مخبر در ارکان ... راه نیافتی اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصرات توان گنجانید
شعر کتاب وصف ترا آب بحر کافی نیست / که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم ذکر ازواج طاهرات حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله که در تحت نکاح
خیر البشر خدیجه کبری بود اشرف و اقرب ازواج طاهرات بود از روی ... و کنیت او ام هند و لقبش طاهره و در سن چهل سالگی بشرف مناکحت نبوی پناه
مشرف گشت و قبل از ان بعقد دو کس از اشراف عرب در آمده بود اول عتیق ... دوم ابو هاله بن النباش ... که از ... شوهر او ...
و او از ... از وی پسری و دختری آورد ... از اشراف و اعیان عرب بسیاری بخواستگاری او فرستادند و او هیچکس را قبول نکرد از آنکه در خواب
دیده بود که آفتاب از آسمان در خانه او آمد و نور آن آفتاب در خانه انتشار یافت خدیجه این خواب را به پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کرد ورقه گفت درین باب معلوم
داشت تعبیر ... خدیجه ... مقدم شریف ... موجودات ... و اسم آنحضرت را از ورقه شنیده بود اولاد ...
بوالقاسم ... متولد شدند ... خدیجه در حیات با آنحضرت ... و آنحضرت میل بنکاح دیگری نمود و از زنان اول کسی که بشرف اسلام مشرف شد
و دعوت رسول خدا را قبول کرد خدیجه بود و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حضرت نبوت پناه گفت که افضل زنان بهشت چهار زن اند اول مریم بنت عمران
دوم آسیه ... سیم خدیجه بنت خویلد چهارم فاطمه بنت محمد ... چهارم آسیه بنت مزاحم که زن فرعون بود وفات خدیجه در سال دهم از بعثت
آنحضرت بود ... گفته اند قول اول اصح است مدت حیاتش شصت و پنج سال بود و در مقبره حجون مدفونست و دیگر از ازواج طاهرات سوده بنت زمعه
بن عبد قیس ... در سال دهم از بعثت بعد از وفات خدیجه بنکاح نبوت پناه در آمد چون کبر سن او را دریافته بود آنحضرت با وجود ... میل نمود
خلافت عمر بن الخطاب وفات یافت و دیگر از ازواج عایشه بنت ابا بکر ... در سال اول از هجرت ... بعقد ... حضرت ...
دو ... سال ... در خدمت حضرت نبوی بود ... او از سایر ازواج طاهرات ... و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین
با ... اتفاق ... جنگ ... و دستگیر شد حضرت امیر
او را ... فرستاد چون مدت ... سال از عمر ... در شام ... علیها ما علیها
و دیگر از ازواج طاهرات حفصه بنت عمر بن الخطاب بود که در سال ... از هجرت ... بحباله نکاح آنحضرت در آمده ... ایام ...
رحلت یافت مدت ... سال ... و دیگر زینب بنت جحش بود ... و در سال پنجم از هجرت
... طلاق داده بود بشرف عقد ... مشرف گشت و در سال ... از هجرت وفات یافت ... و دیگر جویریه بنت
حارث ... در سال ... از هجرت منعقد گشت ... و دیگر ام المؤمنین ام حبیبه بنت ابو سفیان بود
در سال هفتم از هجرت بشرف صحبت آنحضرت مشرف گشت ... در مدینه وفات یافت و دیگر صفیه بنت حیی بن اخطب
که ... بشرف صحبت رسول ... مشرف شد ... وفات یافت و دیگر
که در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت سرافراز گشت ... وفات یافت و دیگر زینب بنت خزیمه بود در سال سیم از هجرت
... سرافراز شد و دیگر از ازواج ... ام سلمه ... از ازواج خیر البشر ام سلمه بنت ابی امیه بود دختر عم رسول ...
... سرافراز گشت وفاتش ... از هجرت ... سال عمر ... آنحضرت ...

دوم رقیه سیم جمیله چهارم ... که زینت ... آنحضرت ... بود ذکر اولاد امجاد و احفاد معصوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باتفاق جمهور اولاد ذکور
آنحضرت سه نفر بوده اند قاسم و عبد الله ... از خدیجه متولد شده اند و قاسم قبل از زمان بعثت متولد شده و ... عبد الله ...
طیب و طاهر ... ابراهیم ... در سال هشتم از هجرت در مدینه طیبه از ماریه قبطیه بوجود آمده ...
... بقول جمیع ... چهار ... اول زینب که ... متولد شد ...
حضرت نبوت پناه او را در سلک ازواج ... ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی در آورده ... ابو العاص ... فرزند ...
داشت ... وفات یافت ... دختری ... بعد از وفات سیدة النساء فاطمة الزهرا ... در سلک ازواج علی بن ابی طالب
در آمده ... زینب ... در سال ... از هجرت ... در سال ... از خدیجه بوجود آمد
... بزرگ شد ... عثمان بن عفان داد ... پسری شد ... عبد الله ... شش ساله شد ...
او ... ام کلثوم ... متولد شده بود ... بعد از فوت رقیه ... نبوت پناه
او را بعثمان داد ... در سال نهم از هجرت وفات یافت ... اتفاق ... دختران ... خدیجه ...
... نبوت پناه ... ایشان ... عثمان ... ابا بکر و عمر ... عثمان ...
... تزویج فاطمه ... فاطمه زهرا ... آنحضرت ... بقول ... بعد از ... نبوت ... زوال ...
... بر ... که ... عمر ... واقع شد ... شیخ مفید ... منقولست که چون خدیجه بفاطمه حامله شد
سید المرسلین و رحمة للعالمین خدیجه را گفت که جبرئیل خبر داد که فرزندی که تو در رحم داری دختر است ... نام او فاطمه ... پاک و پاکیزه
که بهترین خلقان باشند ... منقولست که ... قیامت ... خلق اولین و آخرین در عرصه گاه حاضر شوند منادی ندا کند که ای گروه
جن و انس دیده ها ... که سیدة النساء فاطمه زهرا ... عرصه گاه قیامت ... منقولست ...
... مریم ... آسیه ... دیدم ... در یک قصر ... یاقوت ... فاطمه علیها السلام
... که خدا ... احمد ... آنحضرت ... فاطمه ... تعظیم ... اولاد ...
و هر گاه که رسول خدا ... فاطمه ... آنحضرت ... استقبال ... دست مبارک ... فاطمه ...
... هر کس ... فاطمه ... بهشت ...
... شده و از این سبب او را بتول گفتند بیان خواستگاری نمودن اصحاب فاطمه را ... علمای اخبار ... اوراق
... چنین ... که چون ... بسیاری از اکابر و اشراف ... آنحضرت ... ابو بکر و عمر
... آورده از ... التماس ... تزویج ... فاطمه ...
... رسول خدا ... از هجرت ... جبرئیل امین آمد ... یا رسول الله حق تعالی ترا سلام
... که ... تزویج فاطمه ... علی بن ابی طالب ...
... رسول خدا ... جبرئیل ... علیه السلام ... گوید

والله علیم دربر تحریر طوبی است فاطمه را بعلی ابن ابی طالب تزویج نمودم و امر نمود که ما شکار (؟) کنم [illegible]
نثار کنند و حور العین امر شده تا بآنجا جمع آیند و آن نثار [illegible] تا قیامت گویند که این نثار فاطمه است حضرت رسالت پناه از استماع این کلام
بسیار مبتهج و مسرور گشت [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] حکایت تزویج فاطمه با علی را از زبان جبرئیل بگفت
اما در روضة الصفا آورده که [illegible] اشراف و اعیان قریش [illegible] فاطمه [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
ابو طالب [illegible] گفتند یا علی [illegible] رسالت پناه [illegible] فاطمه [illegible] شاه ولایت پناه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ازان طعام سیر شدند بعد ازان [illegible] رسالت پناه [illegible] فاطمه را [illegible]
راست بعلی داد و این دعا خواند که جمع الله شملکما و اقر عینکما و سعد جدکما و بارک علیکما
طیبا جمهور مورخین برین اند که فاطمه [illegible] منعقد گشت [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
بعقد امیر المؤمنین [illegible] حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت فرمود بعد از [illegible]
و بعضی گفته که فاطمه در وقت وفات [illegible] اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حضرت امیر [illegible]

و تر او را با [illegible] ذکر غسل دادن علی بن ابی طالب
و عباس و فضل رسول خدا را [illegible] نقل اخبار چنین روایت کرده اند که [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب [illegible] فضل و قثم و اسامة بن زید [illegible]
[illegible]

[illegible]

اصحاب [illegible] خلافت [illegible] رسول خدا را [illegible] شاه ولایت
[illegible] بعد ازان [illegible] فاطمه [illegible]
بجای آوردند و بسیار [illegible] خلافت [illegible] شاه ولایت و حسنین [illegible]
اما اهل [illegible] بیعت [illegible] امام [illegible] بیعت نمایند و این [illegible]
[illegible] بعد از وفات حضرت سید کائنات [illegible] ابا بکر [illegible]
[illegible] علی ابن ابو طالب [illegible] اسلام [illegible]

در غار با وی بود بسبب آن او را یار غار خوانند و بعد از اسلام بیست و شش سال [illegible] او را خلیفه اول میدانند چون کار خلافت بسبب اجماع اصحاب و معاونت
عمر خطاب بقرار گرفت قبایل عرب مخالفت آغاز نهادند و اکثر مرتد شدند و از ادای زکوة دست باز داشتند و در موصل [illegible] خروج کرد و ملک نویره که از قبیله
بنی تمیم بود از بزرگان ابوبکر اطاعت نکرد و شجاع [illegible] زنی بود که دعوی نبوت کرد و [illegible] او در آمد و مسیلمه کذاب نیز در دیار یمامه دعوی پیغمبری میکرد و در وقت شنیدند که [illegible]
از دنیا رحلت کرده آغاز طغیان کردند شجاع قریب جان مسیلمه که از موصل روان شده و بعد از آن که یکدیگر را دیدند از جانبین اظهار محبت و [illegible]
کردند و سه روز در خلوت بودند که هیچ بیرون نیامدند مردم موصل چون بدبختی و ناپاکی شجاع را دیدند دست از متابعت او باز داشتند اما تابعان مسیلمه [illegible]
همچنان برقرار بودند اما ابوبکر اهل اسلام را فراهم آورده و از جمله یازده امیر تعیین کرده که یکی از ایشان خالد بن ولید بود که از جمله شجاعان بود او را بدفع مسیلمه
روان ساخت خالد ولید با مسیلمه بعد از کوشش بسیار ده هزار کس از لشکر مسیلمه بقتل آوردند و دیگران گریختند و کسی از لشکر خالد مقتول شدند عاقبت مسیلمه نیز مقتول
شد و سایر اعراب قبول اسلام و ادای زکوة کردند ابوبکر رتبه خالد ولید را بر سایر امرا بیفزود چنانکه مرتبه او را بر عمر خطاب زیاده نهاد و از این جهت عمر عداوت
خالد ولید را در میان بست القصه در خلافت ابوبکر بسیاری از بلاد شام و عراق عرب و بعضی دیگر مفتوح گشت و چون مدت دو سال و چهار ماه از خلافت
او گذشت در سال سیزدهم از هجرت در ماه [illegible] جمادی الاول رحلت نمود و ایام زندگانی او شصت و سه سال بود و اسما بنت عمیس که زن او بود او را غسل داد
بموجب وصیت او و او را در پهلوی حضرت رسالت پناه دفن کردند چنانکه سر او در کتف مبارک حضرت بود چون آنحضرت شریف [illegible] عایشه دختر او
حجره را در آنجا دفن کردند و ابوبکر وصیت کرد که بعد از وی عمر خلیفه باشد **ذکر خلافت عمر بن خطاب** او خلیفه ثانی است [illegible]
مسلمان شده و مدت سی سال بعد از آن زندگانی کرد و بموجب وصیت ابوبکر بمسند خلافت نشست نقلست که در آنوقت که ابوبکر در بستر بیماری خوابیده
[illegible] اجلش فرا رسید عمر و [illegible] را طلب کرده [illegible] چون خلوت شد ابوبکر بعمر گفت [illegible]
کنم و اکنون میخواهم که یاران را طلب کنم و حق تعالی را [illegible] بسپارم تو درین باب چه میگوئی [illegible]
[illegible] امر خلافت [illegible] بیت المال جمع شده [illegible]
باو وصیت کرد [illegible] اهل اسلام را گفت که خدای تعالی رسول خود را خبر داده که از شرق تا غرب عالم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] ایران و [illegible] خالد ولید که تربیت کرده ابوبکر بود
و در آنوقت با لشکر اسلام در غزو [illegible] روم بود [illegible] ابو عبیده جراح [illegible] ابو عبیده آمده لشکر اسلام را
[illegible] سپاه خالد [illegible] گشتند [illegible] ابو عبیده [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] خالد ولید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خالد ده هزار دینار [illegible] ابو عبیده جراح [illegible]
حکم نوشت بابو عبیده که خالد را طلب کن بمجلس و از وی سوال کن که این ده هزار دینار که صله داده [illegible]
خیانت کرده است [illegible]
[illegible] عمر او را [illegible] سوال کرد که این مبلغ را از کجا دادی خالد گفت [illegible]
[illegible] هزار درهم شد [illegible] بیت المال [illegible]

ازین ملامت کردند و عمر خالد را طلب کرده معذرت طلبید اما در سال هجدهم از هجرت مرض طاعون در میان بلاد روم
بهم رسید و ابو عبیده و لشکر اسلام مرض طاعون بمردند بروایتی بیست و پنج هزار کس از اسلام هلاک شدند عمر از استماع
این خبر اندوهناک شده خود بواسطه رونق اسلام و ضبط اموال لشکری که [illegible] شده و اموال لشکری آنچه از ایشان وارث
مانده بود بوارث رسانید و آنکه وارث نداشت داخل بیت المال نمود و کار گذاران در هر بلده و دیار نصب فرمود و
از آن مقام رجعت کرد **ذکر فرستادن عمر خطاب لشکر اسلام را بدفع رستم بن فرخ زاد سپهسالار یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم** قبل ازین در داستان ملوک عجم بوضوح پیوست که چون یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز
بر مسند سلطنت متمکن شد حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف اهتمام رستم بن فرخ زاد که قاتل آزرمی
دخت بن خسرو بود بنهاد و در آن اوان سپاه ظفر نشان اسلام شهر سواد که یکی از بلاد و عمده عجم بود تصرف
کرده بودند و فتور تمام بحدود ممالک عجم راه یافته بود چون یزدجرد بن شهریار بر مملکت آبا و اجداد دست یافت اراده
نمود که بتدارک مافات مشغول گردد القصه رستم بن فرخ زاد را با یکصد و پنجاه هزار سوار بسر شهر سواد فرستاد اهل شهر چون
آوازه رستم را شنیدند از اهل اسلام هر که در آن شهر و نواحی بامر حکومت بود همه را بتیغ بیدریغ بدرجه شهادت
رسانیدند سرهای ایشان را از تن جدا کرده با تحایف و هدایا متوجه خدمت رستم شدند چون این خبر بسمع عمر رسید
لشکر اسلام را جمع کرده خواست که متوجه عجم گردد با حضرت امیر المؤمنین علی در آن امر مشورت کرد شاه ولایت
پناه گفت از شرایط حزم و احتیاط دور است که تو خود مباشر این امر گردی زیرا اگر عیاذاً بالله شکستی بر لشکر
اسلام رسد چون تو همراه باشی دیگر امید قوت نیست و اگر تو همراه نباشی امید قوت باقیست عمر سخن شاه ولایت پناه را
قبول کرده سعد وقاص را با سی و پنج هزار سوار بطرف بلاد عجم نامزد فرمود و پانزده هزار از لشکر اسلام که در فارس
ساکن بودند بر ایشان نیز حکم کرد که تابع سعد باشند سعد چون بنزدیک عجم رسید چهارده نفر از اعیان اعراب
که یکی از آنجمله نعیم بن مقرن بود برسم رسالت بدرگاه یزدجرد بن شهریار فرستاد و رسولان بعد از طی مسافت
چون بدان [illegible] رسیدند و بمجلس ملک عجم راه یافتند یزدجرد به ترجمان امر فرمود که از ایشان سوال نمای که
بچه کار آمده اند و ما حصل رسالت چیست نعیم بن مقرن که مردی فصیح و چرب زبان بود گفت که ما مردمی بودیم
که در تیه ضلالت و گمراهی بسر میبردیم خدای تعالی بفضل خویش بر ما رحمت کرد و بر ما پیغمبری فرستاد تا ما را براه راست
[illegible] نمود و زنگ غفلت از آینه دلها بصیقل نصیحت بزدود و در وقتیکه از جهان فانی رحلت فرمود ما را وصیت
[illegible] بر دین و آئین اسلام [illegible] اول [illegible] طریق رفق [illegible] هدایت و دلالت نمائیم اگر از
استماع ننمایند با ایشان [illegible] کنیم اکنون ما حصل پیغام ما اینست که [illegible] از کفر و کافری باز آئید
[illegible] جزیه قبول کنید و مطیع اهل اسلام شوید یا موضع جنگگاه تعیین نمائید تا به بینیم که خدای تعالی کرا نصرت
[illegible] بعد از استماع این کلام زبان بملامت و سرزنش اعراب گشود و گفت [illegible]

من ادم ندیده ام که هر را خوراک موش و مار و ملخ است نعیم گفت انچه ملک میگوید راست است اول ما را حال چنین بود
اما بدولت اسلام اکنون از ما پاکیزه تری نیست یزدجرد پرسید که این لباس که در بر دارید از چه جنس است نعیم
گفت این را برد دیبای می نامند و از جنس پنبه است دیگر یزدجرد پرسید که انچه در پا دارید چه نام است گفتند که این را
نعلین میگویند و عرب نعلین را نعال میخوانند یزدجرد گفت که عجب است که در ملک ما امده اید یزدجرد گفت
در جواب ایشان که اسلام قبول نکنیم و دست از دین آبای خود باز نداریم و شما را خوار خود به خاک خواهیم داد نعمان بود با چهارده نفر از افاک بار کردند اعراب ابرا
نعمان میگویند و شنیدند و گفتند ملک عجم از ما شده و خاک این دیار را بما داد چون رسولان بخدمت سعد وقاص آمدند سعد لشکر اسلام را امر کرد که دست
به نهب و غارت برآوردند چون رستم فرخزاد حال خیانت دید سپاه در برابر لشکر اسلام درآورد و از جانبین فریقین را دست داد حرب عظیم در پیوست
چنانچه روز رستاخیز است در اخبار وارد است که مدت یکماه میانه ارباب ایقان و گروه آتش پرستان حرب بود آخر الامر فتح و نصرت بر چهره ارباب
اسلام وزیده رستم فرخزاد بقتل آمد لشکر او از تیغ لشکر اسلام گریختند بعضی [illegible] اهل اسلام را آنچنان فتحی روی داد آنقدر زر و جواهر و اموال
و اسباب بدست اعراب افتاد که حد و حصر آن جز خدای ندانند در تاریخ طبری مسطور است که هزار استر از خزانه فرخزاد بدست اهل اسلام درآمد که تمام زر و
جواهر و اشیاء نفیس مالا بد بود جمیع آن اموال را جمع کرده خمس از آنجا به عمر بن الخطاب فرستاد و باقی را بر لشکر تقسیم نمود این فتح نامی در سال پانزدهم از هجرت
نصیب اهل اسلام شد نامه نوشتن عمر خطاب بسعد وقاص و گریختن یزدجرد و لشکر مجوس بطرف خراسان و بیان
بعضی واقعات چون خبر فتح بعمر رسید بغایت مبتهج و مسرور گشت و هم در همان روز فرمانی بنام سعد وقاص نوشت که چون فتح
دقصور [illegible] بود و مال عجم راه یافته درین وقت فرصت را غنیمت شمرده بی ابطا و درنگ لشکر اسلام را بمداین برد و بسیار بر دارالملک
اسلام نامها نوشت که در اطاعت سعد تقصیر جایز نداشته و در رفتن بطرف مداین کمال سعی بتقدیم رسانند سپاه اسلام در سال شانزدهم
از هجرت متوجه مداین شدند در کتب تواریخ دو قول بنظر رسیده یکی آنکه یزدجرد با سران سپاه در باب لشکر اسلام مشورت کرد
امرا بر وی گفتند که اسلام قوت تمام دارد و صلاح در آنست که حرب نکرده بطرف خراسان رویم و ملک خراسان را ضبط کنیم و از لشکر
زور او نیز از ترکستان لشکر طلب کنیم و بدفع ایشان مشغول گردیم بنابراین مصلحت یزدجرد با اکابر و اعیان و اهل و عیال و الحشم انچه
توانستند برداشته متوجه خراسان شدند اما قول ثانی آنست که یزدجرد در برابر لشکر اسلام درآمد و یقین را جنگهای عظیم دست داد
و هر چند عجم کوشش و مردانگی مینمودند دولت اسلام قوی می آمد عاقبت حال فرار بر جای گذاشته راه خراسان پیش گرفتند سپاه اسلام
بمداین درآمده دست به نهب و غارت برآورده خزانه یزدجرد بدست ایشان آمد انقدر زر و جواهر و قماش بدست داد که عشر عشیر
آن را حساب نبود آورده اند که تاجی که جهت خسرو پرویز ساخته بودند شصت من طلا بود و آنقدر جواهر قیمتی در آن طلا
بود نه که خدای داند و درفش کاویانی بود که از زمان فریدون تا آن زمان هر کس پادشاهی قرار گرفت از جواهر نفیس
در آن بکار کرده و زیاد نمود و قالی ساخته بودند سیصد و شصت ارش طول و یکصد و شصت ارش عرض که از ابریشم [illegible]
آن بساط را از زمرد سبز بعوض سبزه قرار داده بودند و میانهای او را بعوض گل و لالههای الوان [illegible]
و بعوض شکوفه مروارید و در قرار داده بودند که ملوک عجم در فصل زمستان که صحرا سبزه و گل و ریاحین

و شراب میخوردند آورده اند که عمر سعد این سر سخن را با صد هزار درهم از زر و جواهر و قماش و اسیران [illegible]
یزدجرد و اهل ایران بودند جهت عمر بن الخطاب فرستاد و انقدر مال جمعیت که هر یک از لشکر اسلام میتوانست ضبط کرد
و از عهده بیرون آمد برداشته بودند گویند که اموال و اسباب بسیار مانده بود که لشکری از تصرف آن عاجز آمده بودند شهر
مداین و عمارات که هرگز عرب مثل آن ندیده بودند صاحب شدند اما چون اموال و اسیران را نزد عمر آوردند عمر از انجمله
داخل بیت المال کرد و برخی را بر جمیع اهل اسلام بخشش کرد و درفش کاویانی و تاج و بساط را شکست و از جمله یک ارش از آن بساط
بجهت علی ابن ابی طالب ع فرستاد که به بیست هزار درهم از آن حاصل شد القصه سپاه اسلام بعد از آنکه از مهمات عراق
خاطر جمع نموده بودند بجانب خراسان شدند یزدجرد از آنجا بمرو شد و با معدودی چند از آنجا بترکستان رفت و در آن
سرزمین جان شیرین تسلیم نمود و بعضی گفته اند که در عهد خلافت عثمان متوفی شد ذکر شهادت امیرالمومنین عمر رض
و قتل رسیدن او بدست ابولولو غلام مغیره و بیان وقایع در سال بیست و سیم از هجرت عمر بن الخطاب بحج رفت و چون [illegible]
فرمود و بمدینه طیبه رسید روزی کعب الاحبار گفت ای عمر هیچ در فکر سفر آخرت هستی که چنان می پندارم در کتب که از عمر تو
زیاده از سه روز نمانده باشد عمر چون در خود هیچ مرضی ندید آن سخن را باور نکرد در آن روز غلام مغیره بن شعبه که
بابولولو مشهور بود و مجوسی [illegible] علمای امامیه او را بابا شجاع الدین خوانند از کثرت مطالبه مالک خود به عمر
شکایت کرد که مالک من از من روزی چهار دینار طلب میکند عمر گفت چه صنعت میدانی گفت اهنگری و نجاری و نقاشی
و ساختن اسیا نیکو دانم عمر گفت با وجود این چهار کار مالک از تو بیش مطالبه نمیکند فیروز از عمر ملول گشته گفت اگر من
هزار هنر دانم که در روزی یک شغل توانم قیام نمود و اجرت من در آن روز چند باشد که اوقات خود بگذرانم و چهار دینار
بمالک دهم این بگفت و برفت عمر گفت ای فیروز اسیایی خواهم از برای [illegible] که غلات بیت المال را آرد کنند فیروز
گفت اسیایی برای تو سازم که مردم سالها از آن بگویند عمر گفت گویا غلام تهدید کرد [illegible] فیروز زهرآلود حربه
ترتیب داد و صباح شب به مسجد امد و صبر کرد که عمر و اصحاب بعقد نماز بستند و چون تکبیر احرام گفتند فیروز آن حربه را بعمر
رسانید و عمر بر خود چند شش کارد بروی زد و خود در اه مسجد بیرون آمد آنحضرت عمر عبدالرحمن را رخصت کرده که امامت
نموده نماز گذارد و چون مردم از نماز فارغ شدند عمر آغاز وصیت کرد و دست بعبدالرحمن بن عوف گفت که حالا چه میگویی که
خلافت را بتو وصیت کنم او گفت من از عهده آن بیرون نیایم از من در گذر بعد از آن نفرمود که اصحاب رسول خدای را
بگوید حاضر شوند امیرالمومنین ع و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص چون اصحاب حاضر شدند گفت ای اصحاب [illegible]
اینک اکنون در کار مسلمانان حیرانم و نمیدانم که این امر خلافت را بکدام یک رجوع کنم اگر ابوعبیده جراح زنده می بود
[illegible] بعد از آن گفت یا علی زنهار که اگر این کار بر تو قرار گیرد بنی هاشم را بر مسلمانان مسلط
[illegible] اگر مهم بر تو قرار گیرد [illegible] طلحه انصاری را گفت که پنجاه نفر از مردان و شجاعان خود
[illegible] موکل باش و تا کسی را ایشان نطلبند پیش ایشان مگذار و [illegible] خلافت را

قرار دهند و اگر میان ایشان مخالفت واقع شود جانب اکثر را مرجح داری و یکنفر که با دو نفر مخالفت کند یکنفر را بقتل رسانند
و بهر طرف که عبد الرحمن عوف در میان باشد تو نیز تقویت آن طرف ده و پسرم عبد الله می باید که اصلا در مهم خلافت
مصلحت و دخل نکنند بعد از آن عبد الله را بخدمت عایشه فرستاد و التماس نمود که رخصت کند که او را در حجره بهاء دفن
در پهلوی ابا بکر جایی دهد عایشه رخصت داد و عمر بعد از آن جان بجان آفرین تسلیم نمود و ایام خلافتش دوازده سال
شش ماه بود و زمان حکومتش ماه و هفت سال علمای اخبار آورده اند که روزی عمر بسیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام رسید
که او از نزد ابا بکر می آمد که بواسطه دعوی باغ فدک رفته بود پرسید که یا فاطمه چکردی در مهم فدک آن سیده گفت
اینک ابا بکر بخط خود نوشته فدک را بمن گذاشته عمر در غضب شد و آن کتاب را از دست فاطمه گرفته بشش پاره کرد
و افکند و نزد ابا بکر رفته او را سرزنش کرد که تو دیروز در مسجد فتوی دادی که انبیا را میراث نمی باشد و امروز کتاب
بفاطمه دادی که فدک حق تست آنا در آن وقت که کاغذ فاطمه را عمر پاره کرد زهره زهرا گفت که مزق الله بطنک
یعنی چنانکه پاره کردی کتاب مرا خدای تعالی پاره کند شکم تو را دعای سیدة النساء در حق عمر مستجاب شد شکم او
پاره کرده شد شکم پاره کردش بتیغ دعا جگر گوشه و بضعه مصطفی ذکر خلافت عثمان بن عفان و بیان بعضی از حوادث
نقله اخبار چنین روایت کرده اند که سه روز از فوت عمر بگذشت اصحاب شوری گفتند که ما امروز دست از شما بر چیده ایم
مگر آنکه خلیفه تعیین نمایند از جوانان شش تن که عمر قرار داده بود چهار تن اتفاق کردند و گفتند که سزاوار امر خلافت
دو کس اند یکی علی ابن ابی طالب علیه السلام و دیگری عثمان بن عفان اکنون هرکدام را مسلمانان اختیار کنند عمار یاسر رحمه الله گفت
خلافت حق علی ابن ابی طالب علیه السلام است و اگر خواهید که اختلاف بهم نرسد او را خلیفه باید کرد و ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود
گفت ما عثمان را خواهیم بعضی از اهل اسلام بحمایت علی علیه السلام برخواستند و بعضی بحمایت عثمان عبد الرحمن و سعد وقاص مردم را
از عمار باز داشتند از روی حیل با هم گفتگو نموده برخاستند عبد الرحمن دست امیر المومنین علیه السلام را گرفت و گفت یا علی عهد و میثاق خدا
بپذیر که کار مسلمانان را از آنوجهی که موافق امر خدا و رسول خداست با تمام رسانی حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که دانند که جمیع
امرها موافق امر الهی است بانچه مقدور است و علم من بر آن محیط است اشتغال خواهم نمود و از خدای توفیق خواهم
طلبید چون غرض عبد الرحمن بهانه جویی بود دست علی علیه السلام را بگذاشت و گفت کار خلافت بر من ضعیف انتظام نمی یابد آنگاه
دست عثمان را گرفت و هر چه با علی گفته بود گفت قبول کردم فی الفور با او بیعت کرد و بعد از آن سعد وقاص بیعت
و اجلاء اصحاب بیعت کردند بعد از آن عوام کالانعام نیز هجوم کرده بیعت نمودند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام گفت
اصحاب شما را برب کعبه قسم میدهم که هیچیک از شما هست که رسول خدا در حق او گفته باشد که من کنت
فعلی مولاه و دیگر در شان او گفته باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی و دیگر گفته باشد
و همه گفتند یا حضرت اینها در شان شماست دیگر گفت که هیچ باشد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گران
و مراتبع امر کسی کرده باشد گفتند نه گفت هیچ بوده که در مقام مرتبه حضرت رسول خدا

اختیار کرده گفتند که گفت از روی نسب سید عرب و عجم از من اقرب بترکیبی هست گفتند عبد الرحمن گفت یا ابو الحسن علیه السلام
آنچه از فضایل و کمالات خود گفتی همه راست فرمودی و قبول داریم اما اکثر مسلمانان بخلافت عثمان راضی اند حق و صلاح
آنست که تو نیز با سایر مسلمانان اتفاق کرده بیعت کنی امیر المومنین علیه السلام گفت که شما را معلوم است که خلافت حق منست بنا
بر اغراض دنیویه بمقتضای رضای خود عمل میکنید و من بجهة اقتضای زمان و وصیت رسول خدا متعرض شما نمیشوم و صبر میکنم
و حجت بر شما ثابت میگردانم این بگفت و از مسجد بیرون رفت و اختلاف در میان اهل اسلام افتاد و عثمان در اول خلافت
قوم و عشیره خود را منصب داد و مروان حکم و عمرو عاص که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از مدینه اخراج فرموده بود باز بمدینه آورد
و منصب وزارت را بمروان داد و ابو ذر غفاری را از مدینه بیرون کرد در سالهای محدث اغاز کرد و چون مسلمانان از
وضع و محدثات او بتنگ آمده اول مرتبه مردم مصر از دست عمال و کارکنان عثمان بتنگ آمده ایشان را از مصر دخل نداده بعد از
آن در کوفه و بصره نیز هجوم آورده کماشتگان عثمان را دخل نداده در موسم حج نه هزار کس از کوفه و بصره و چهار هزار کس
از مصر که سرداران ایشان محمد ابا بکر بود و سردار کوفه مالک اشتر با هم قرار دادند که بعد از حج بمدینه آمده کار عثمان را ساخته
اهل اسلام را از شر او برهانند یا او را خلع نمایند از خلافت بعد از آن که این لشکر در مدینه جمع آمدند عثمان مضطرب شد و مجانین
خود را طلب کرد از جمله با معاویه در آن باب شوره نمود معاویه گفت این همه فتنه ها از اصحاب پیدا میشود و مناسب آنست
که بعضی را بیذل مال و برخی را بمناصب ارجمند از خود راضی سازی و هر یک را بامارت شهری فرستی و دور سازی که در خدمت الملال
جمع شده بدیشان وهی تا ایشان ازین فتنه فراری گیرند معاویه هر چند ازین مقوله میگفت عثمان آن سخن را
گوش نکرد و عاقبت معاویه از پیش او برخاست و نزد کعب الاحبار رسید و گفت کاشکی من میدانستم که حال عثمان چگونه
خواهد شد کعب گفت که اندک مانده که روز حیات عثمان بر طرف شود معاویه گفت اگر من میدانستم که بعد از عثمان خلافت
بکه قرار خواهد گرفت با و طریق مواصلت می بستم کعب گفت کار خلافت بعد از عثمان اندک روزگار بتو خواهد رسید
معاویه هرگز این فکر نکرده بود و چون از کعب این حکایت شنید گفت هیچ برادران نیست که کناری گیرم از عثمان رخصت
حاصل کرده بجانب شام شد اما مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و محمد بن ابا بکر با سایر جماعة بصره و کوفه و مصر در قصد عثمان
بودند عثمان حضرت امیر المومنین علیه السلام را طلب کرد و گفت یا علی در دفع این شر چه صلاح میدانی امیر علیه السلام گفت ای عثمان
مسلمانان از تو شکایت بسیار دارند از عمال تو آزرده اند و چند کار بر تو ثابت میکنند که با وجود ابا بکر و عمر آن کارها کرده
گفت یا علی این دفعه تو رفع این فتنه کن که ایشان سخن تو را قبول دارند من شرط کردم که بعد الیوم هر کار کنم بمصلحت
تو کنم ... را بر طرف سازم و هر کس تو صلاح دانی عمل فرمایم روز دیگر عثمان بمسجد آمد و مردم کوفه و بصره و مصر ...
... حجت افعال عثمان را ابرو خاطر ایشان کردند و گفتند که اکنون خود را از خلافت خلع کن و اگر نه دفع این
... حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت ای اهل اسلام گذشته گذشت و عثمان شرط کرده که عمال ظالم را از سر
... خدا و رسول خدا باشد عمل کند او نیز اگر دار خود بسیار پشیمان است و صلاح ارد که در تدارک آن

کوشد شما نیز از این ماجرا در گذرید و بر وطان خود باز گردید ایشان بسخن حضرت امیر ع دست از و باز داشتند و هر یک بمنزل
خود شدند مروان حکم که وزیر عثمان بود گفت ای خلیفه تو چرا اینقدر عجز آوردی و بسخن علی ع راضی شدی که هر کس که بیند
گر پسر ابوطالب عثمان را از ... اما چه می تواند کرد با تو و تو بجای رسول خدائی و هر کس را اطاعت تو واجب است صباح بمسجد شو
خطبه کن و بعد از خطبه بگوی که مردم مصر و کوفه و بصره بر من حجت گرفته بودند چون جواب معقول شنیدند ترک من گفته
کردند و از من کرده‌ای بظهور رسانیده روز دیگر آن جاهل بسخن مروان شد چون مردم مصر و کوفه و بصره از او شنیدند باز جهها را
اشکارا کردند از عثمان جواب معقول نشنیدند گفتند ما دیروز بسخن امیر المؤمنین ع دست از تو داشتیم تو باز بر سر بدیهای خودی
او را از منبر بزیر کشیده عصای حضرت رسول ص که در دست او بود از دستش گرفته آنقدر بر سرش زدند که عصا پاره پاره شد آنقدر سنگ
و خشت و لگد بروی زدند که بیهوش گشت غلامان عثمان چون چنان دیدند بصد هزار مشقت او را خلاص نموده بخانه اش
بردند تا بیهوش بود چون بهوش آمد زنش او را ملامت کرد که سخن علی ع را نشنیدی لاجرم این خواری بتو رسید و خواهد
رسید عثمان التماس قدوم حضرت امیر المؤمنین ع کرد از آنجا که مرحمت و کرم آنحضرت بود بخانه عثمان شد و چون او را
بدان حال دید گفت ای عثمان ترا چه بر آن داشت که این نوع سخنان بگوئی تا کار بدینجا رسد هر چند ما اصلاح میکنیم و او ...
که عاقبت این کار را ... عثمان گریه بسیار کرد و گفت یا علی من بد کردم تو علاج این حادثه بکن حضرت امیر ع او را باز ...
امد گفت صباح بمسجد آی و آنچه امروز گفتی نقیض آن بگوی و معذرت طلب کن تا من ایشان را تسلی نمایم هر کس را بدیار
خود روانه سازم روز دیگر عثمان بمسجد شد و بعد از خطبه معذرت خواست و حضرت امیر ع نیز آن جماعت را نصیحت کرد
تا از جریمه عثمان در گذشته هر کدام بملک خود روان شدند مروان باز نزد عثمان شد و گفت صلاح در آنست که بعامل
مصر بنویسی که جمعی که بدین فتنه آمده بودند ایشان را بهر نحو که توانی اول مهر آزار و بعد از آن که بهتر از القتل رسان آن
بر فرقه گشته باز بسخن مروان از راه رفت آن نامه را که بخط مروان بود مهر کرد و بمصحوب غلام خود روانه مصر کرد آن غلام
در اثنای راه بمصریان رسید مصریان بعد از تجسس آن نامه را دیدند بخط مروان و مهر عثمان و احوال صورت آن بر ایشان
بقاصدی داده باهل کوفه و بصره روانه ساختند که ما از این باز گشتیم و بمدینه شدیم شما نیز بمدینه آئید که اکنون بحجت و دلیل قتل او
را واجب شد آن لشکر ها باز گشته بمدینه آمدند و اهل مدینه را آگاهی دادند و اهل مدینه نیز گفتند که هر گاه خلیفه بخون چندین
مسلمان بیگناه فتوی دهد قتل او واجب است و دفع او بر هر کس لازم ذکر ثبوت حجت بر عثمان و کشته شدن عثمان
بدست محمد ابابکر اهل مدینه نیز با ایشان اتفاق نموده بسرای عثمان شدند و گفتند تو چرا فتوی بخون اینجماعت ...
گفت من از این نامه خبری ندارم گفتند چون خط مروان است و مهر تو تو خبر نداری او را با ما سپار و حجت ...
خبر داری حجت بر ما ثابت کن که بچه وجه خون ما حلال است و اگر نه خود را از خلافت خلع کن تا این فتنه بر طرف شود
خود را از خلافت خلع نکنم که خدای بمن داده و مروان را از آن است شما نیز هم که او قوم منست شما هر چه تو ...
قبل از این در سرای شاه ولایت پناه رفته بودند آنحضرت در جواب ایشان گفت که من بعد الیوم در کار ...

نمیدهم ایشان خانه عثمان را محاصره کردند و مدت بیست روز محاصره را در میان داشتند عثمان باطراف و اکناف بطلب لشکر ...
فرستاد و اهل کوفه و مصر چون دیدند که عنقریب از هر طرف عمال و کارکنان عثمان خواهند آمد روز هجدهم ذی الحجه سال سی و پنجم از
هجرت هجوم نموده بسرای عثمان ریختند پانصد نفر غلام عثمان را بعضی را کشتند و بعضی منهزم شده محمد بن ابابکر خود را بعثمان
رسانیده و خواست که او را بقتل رساند عثمان گفت ای محمد اگر من بد کردم تو مکن و در این اثنا کنانة بن بشر مصری در آمد و عثمان را
از تن جدا کرد و در وقت که شمشیر را او زد زن عثمان پیش آمد که دست او را بینداخت و خانه او را غارت کردند عمال عثمان در
اثنای راه شنیدند که عثمان کشته شده از همانجا بر گشتند اما تا سه روز نعش عثمان پلید در میان مزبله افتاده بود و نمیگذاشتند
که کسی او را از میان مزبله بیرون آورد و حضرت علی ابن ابی طالب ع امام حسن ع را فرستاد تا جسد او را از میان مزبله
بیرون آورده در میان قبرستان مسلمانان و یهودان دفن کردند بیان بعضی اعمال و افعال نامشروع که از خلفای ثلثه ... بظهور
بقول جمهور مورخین اولا افعال ناشایست ایشان آن بود که غصب خلافت کردند و بغیر حق ... رسول ص نموده اند دیگر
آنکه ابابکر طمع در باغ فدک کرده گفت انبیا را میراث نمی‌باشد و حق فاطمه ع را متصرف شد دیگر خالد ولید مالک نویره را با
زوجه اش بقتل در آورد و مالک مرد مسلمان بود و زن او را ... ابابکر آمده ثابت کردند و خالد را خواستند که قصاص کنند ابابکر
گفت خالد سیف الله است و من او را نمیدهم که قصاص کنید دیگر آنکه عمر بن الخطاب در ایام خلافت خود گفت که من حرام
میگردانم آنچه خدا و رسول حلال کرده اند اول متعه حج دوم متعه دیگر خدای تعالی خمس را بجهت اهل البیت فرموده عمر در
ایام خلافت خود از اهل البیت حرام کرد دیگر گفت که حللوا خمورکم بالماء یعنی حلال کردانیدم شراب را بآب و این
خلاف قول خدا و رسول است دیگر آنکه حضرت رسول خدا مروان بن الحکم و عمرو عاص را از مدینه بیرون کرد که ایشان
نفاق و کدورت میان مسلمانان می‌انداختند عثمان بر خلاف رسول ص عمل نموده ایشان را باز بمدینه آورد دیگر آنکه ابوذر غفاری
که از اصحاب کرام بود و حضرت رسول خدای بسیار با او خوش بود او را از مدینه بیرون کرد و خلاف امر رسول خدای کرد
ذکر منقبت و حکایت حضرت شاه اولیا علی ابن ابی طالب و بیان حالات آنحضرت از زمان ولادت تا زمان
ارتحال و بعضی حالات صاحب فصول المهمه از فخر الدین بن احمد خوارزمی نقل میکند که ولادت با سعادت آن سرور
اولیا و اتقیا علیه التحیة و الثنا در روز جمعه سیزدهم شهر رجب المرجب سنه ثلثین از عام الفیل در خانه کعبه معظمه واقع شد و این شرف
مخصوص آنحضرت است و دیگری را نبوده بیت از آن گرد ایزد ز بنا خانه اش که باشد علی شمع کاشانه اش چه شد مولد ذات او
حرم حرم شد از آن در جهان محترم تبیین این مقال آنکه فاطمه ع بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف که والده آنحضرت ...
علی حامله شد و مدت نه ماه از آن گذشت حمل او گذشت روزی فاطمه ع با زنان عرب بطرف کعبه شد از طلق بر ظاهر
خدا دید رفت که ... بیرون رفتن نداشت فاطمه ع گفت که در آن وقت گفتم که الهی بحق تو و بانی این خانه
بر من آسان گردان چون این دعا کردم دیوار حرم را دیدم که شکافته شد و در رنگ ... کسی برابر ...
وضع حمل من شد جمعی زنان زاویه ام که آمده پاکیزه نموده از هاتفی آواز آمد که ای فاطمه ع پسر خود را علی نام کن

که او علی ولی خداست چون سه روز بگذشت فاطمه از حرم بیرون آمد و آن طفل را بر روی دست گرفته میگفت برابر سایر زنان فضل است که در حریم حرم این فرزند را زادم و از ثمار بهشت خوردم چون فاطمه بخانه شد آن فرزند را با بو طالب داد ابو طالب بسیار خوشحال شد هر چند فاطمه علی را داشت که شیر دهد قبول نمیکرد حضرت سید کاینات که در آن وقت هشت ساله بود از آن خبر خوشحال شد و بخانه عم خود ابو طالب آمد و بر سر مهد شد و آنحضرت را از مهد بگشود و در کنار خود گرفت و روی مبارک بر روی او نهاد و زبان در دهن شاه ولایت پناه کرد علی علیه السلام زبان مبارک سید کاینات را مدتی میمکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بود شربت هذا العذب رسول الله فی فمی می چشید بعد از آن رسول خدای طشت و ابریق طلب کرد و بدن مبارک او را بشست و شوی داد و بعد از آن او را بفاطمه سپرد و سفارش بیش از حد نمود و بر این منوال هر روز بدیدن پسر عم می آمد و تفحص او میکرد چون ایام رضاع بگذشت حضرت رسالت پناه صلعم اکثر اوقات او را در خانه خود نگاه میداشت چنانچه در بغل و کنار رسالت پناه صلعم پرورش یافت چون سن مبارک آنحضرت به پنج سالگی رسید در مکه قحط بهم رسید حضرت رسول صلعم با عم خود عباس گفت که برادرت ابو طالب کثیر العیال است و در مکه قحط واقع است مناسب آنست که رشته عیالان او را تخفیفی دهیم نزد ابو طالب رفته صورت اراده را بعرض رسانیدند ابو طالب گفت عقیل و طالب را بمن گذارید پس رسول صلعم علی علیه السلام را بخانه خود برد و عباس جعفر طیار را و چون دوازده مرحله از مراحل زندگانی طی نمود حضرت رسالت پناه صلعم بنبوت مبعوث گشت و در آن وقت علی بن ابی طالب علیه السلام سیزده ساله بود و اول کسیکه ایمان بنبوت رسالت پناه آورد او بود و حضرت نبوی او را بسیار دوست میداشت چنانچه در باب مواخاة که رسول صلعم اصحاب را فرمود که با هم عقد اخوت بندند ابا بکر و عمر را با هم عقد مواخاة فرمود و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را با هم همچنین اجلّه اصحاب را با هم عقد مواخاة می بست و حضرت علی بن ابی طالب با هیچیک از اصحاب مواخاة نفرمود حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آزرده شد رسول خدای صلعم گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة احادیثی که در باب فضیلت علی علیه السلام از رسول خدای صلعم گفته بسیار است و چون مختصر است کنجایش آن نداشت بطریق اختصار چند کلمه ذکر کرده شد

بیت
شهی که از شرف سرور اولیاست ٭ ز بعد احمد به از انبیاست
شهی که زیر رکابش بهار قتاب ٭ سمند فلک راعنان داد و تاب
شهی کاه قبلش کند چاکری ٭ برین منظر دلکش اخضری
سر قدر او شد از آن عرش سای ٭ که بنهادش بر کتف ادو جای
بیا نش فرود آمده از سما ٭ کهی هل اتی و کهی انما

ذکر بعضی حالات آنحضرت علیه السلام واقعات حضرت بقلم گهربار بر صفحات لیل و نهار چنین ثبت نموده اند که امیر المومنین علی علیه السلام در وقت بیست و سه سال بعد از بعثت با حضرت بسر برد و از آنجمله سیزده سال را در مکه معظمه بار رسول خدای در جمیع محن و قضایای شریک بود و در ملازمت آنحضرت صبر میفرمود و ده سال دیگر بعد از هجرت در مدینه طیبه باتفاق خیر البشر علیه التحیة بامر جهاد و قلع و قمع اهل شرک سعی میبذول میداشت و در هیچ معرکه از معارک شرایط شجاعت را فرو نمیگذاشت چنانچه در غزوات بدر و خیبر و غیره ثمرات شجاعت و دلاوری آن سرور رقم زده کلک بیان گشت و بعد از فوت حضرت رسول صلعم

استیلای اعدا و قوت ایشان و قلت اعوان و مولفت مسلمانان از منصب خلافت کردست باز داشته بود و مدتی با زمانه بسر برد و هنوز تن مثل سلمان و عمار یاسر و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و خزیمة بن ثابت و ابو ایوب انصاری و غیرهم که اسامی ایشان در کتاب مبسوط مذکور است کسی دیگر از مهاجر و انصار با امیر المومنین علیه السلام موافقت ننمود و بنابرین خلافت بر ابا بکر قرار گرفت بعد از آن بعثمان حضرت شاه ولایت میگفت خداوندا از تو میخواهم که انتقام من از قریش بکشی زیرا که ایشان ترک صدقه خویش و تحاشی کردند در حقی که من اولی بودم بران بر یکدیگر روا داشتند و مرا گفتند که خلافت لایق تو نیست و تو را نمی رسد اگر خواهی غمناک باش و در خانه صبر قرار و اگر خواهی از حسرت بمیر چون دیدم که مرا از خلفای یاری دهنده نیست که اهل بیت من جمعی دیگر که قلیل بودند بر ایشان رحم کردم و نخواستم که خون ایشان ریخته شود و در آن محنت و غصه صبر کردم و خشم فرو خوردم مانند کسیکه خار در چشم او خلد و استخوان در حلق او بشکند و با ناخوشی بساختم و تحمل ایذا و جفای ایشان میکردم تا بعد از آن بسعادت و اقبال قدم بر سریر خلافت نهاد در شهور سنه خمس و ثلثین از هجره اجله اصحاب از مهاجر و انصار در بیست و پنجم ذی الحجه در منبر شریف بر حجره همایون حضرت امیر المومنین علیه السلام آمده التماس نمودند که سریر خلافت بعد قدوم بهجت لزوم مشرف گردانند آنحضرت حسب الالتماس اهل اسلام مقرر نمود که چون مسلمانان اهل بر حاضر نشستند ایشان نیز حاضر شدند و اول دفعه طلحه دست دراز کرده بیعت و چون بیعت کرد مردم از آن فال بد گرفتند چرا که طلحه شل بود و صاحب طبری آورده که چون کافه اهل اسلام از خاص و عام با امیر انام علیه التحیة والاکرام بیعت کردند مغیرة بن شعبه بعرض رسانید که زمره از اهل اسلام که بقتل عثمان قیام نموده اند کمان خلق آنست که مکر این کار بفرمان شما واقع شده و عثمان را اقوام و اتباع بسیار اند و ایشان در اطراف و اکناف بامر حکومت قیام دارند اگر بحکومت ایشان را معزول کنید و دیگر از انصار فرمایید موجب فتنه خواهد شد صلاح در آنست که تا مدت یکسال ایشان بطریق سابق و در امارت باشند و بعد از آن هر چه فرمایند

حضرت شاه ولایت پناه فرمود که مراد من از ملک کیری و جهانداری مراد و مقصود رضای حضرت الهی است و بر جمیع عالمیان ظاهر است که عثمان بواسطه ظلم کارکنان و عاملان کشته شد و من هر چند او را نصیحت کردم قبول ننمود و اگر من بجهة ملکداری ظلم و تعدی عمال عثمان را از سر مسلمانان بر ندارم البته نزد خدا و رسول خدا ملزم باشم مغیره از این جواب خاموش شد و فرمان بعزل کارکنان عثمان نوشت از جمله سهل بن حنیف را بامارت شام فرستاد و قیس بن سعد عباده را بمصر و عبید الله عباس را بحکومت یمن فرستاد و عمار یاسر را بطرف کوفه نامزد فرمود و عثمان بن حنیف را به بصره و ولایت بر هوای ایالت کوفه در سر داشت و طلحه نیز آرزوی ایالت در سر داشت چون نشد نزد امیر المومنین علی علیه السلام فرستادند که ما را تمکین که در میدان داریم که در مکه متوطن شویم حضرت امیر گفت که من این کار خلافت را بمظاهرت و معاونت شما قبول کردم و شما را ت نداده که در هر کار مشورت کنند کاش من با شما به طلحه و زبیر از این سخن راضی نشدند و همچنان طبل نفاق میزدند چند یا عیشه خبر ابا بکر بو سیاده فرستاده وقف دست شدند و آخر الامر بسوء عمل خود گرفتار شدند و در سال سی و ششم از هجره ... ن که حضرت امیر علیه السلام بولایات فرستاده بود بعضی بسبب تمرد و اتباع عثمان با نیل مرام باز گشتند سهل بن حنیف

که حاکم شام بود نزد معاویه برادر او دخل نداد و جواب داد که علی ابن ابی طالب کشندگان عثمان را بدست من سپارد و من نیز
ولایت شام را بتصرف شما دهم و دیگر ابوموسی اشعری که در کوفه بود عمار یاسر را دخل نداد و قیس بن سعد عباده که بجهت مصر رفت
شد اما مردم آنجا را چند گروه دید چون حضرت امیر ع احوال ولایات را بدان طریق دید دانست که نیران فتنه اشتعال
خواهد پذیرفت طلحه و زبیر را طلب کرد و با ایشان در آن باب مشورت فرمود ایشان گفتند که ما در اول بتو گفتیم که تو
تا یک سال با عمال عثمان مدارا و مواسا کن تو سخن ما را نشنودی و حال عمال عثمان چنان توقع دارند که ما نیز با ایشان
موافقت کنیم اما از ما چنین عمل بظهور نخواهد پیوست اما از تو التماس داریم که ما را رخصت کنی که بحرم کعبه رفته
بعبادت خود مشغول شویم اما تو در کار حرب باش که عاقبت ترا حرب دست خواهد داد و این فتنه بمصلحت از تو دفع
نخواهد شد از آنجا که شیمه حضرت امیر المؤمنین ع بود دانست که از آن دو مرد چه مضمون شود ایشانرا رخصت داد که
بمکه روند و گفت خدای من بزرگست اما حضرت شاه ولایت حکومت کوفه را بنام ابوموسی نوشت ابوموسی از آن
راضی شد اما معاویه بر منبر تقلید آمده در هر مسجد جامع دست زن عثمان را با پیراهن مجلس می آورد با مصحف و گریه
بتقلید میکرد و مردم را میگفت که علی ابن ابی طالب فرموده که عثمان را بدین خواری و زاری بقتل در آورده اند ای
مسلمانان بخواهش خون عثمان میان بر بندید و اگر نه فردا در روز قیامت سوال خواهید بود القصه رعیتهای ملک
که مردم بکبر در پی آمدند و بیعت حرب علی ع میکردند چون شاه ولایت و مسکفه احوال چنان دید بواسطه تمرد اهل
شام از مدینه بیرون آمد و متوجه شام شد اما طلحه و زبیر که متوجه مکه شده بودند عایشه را دیدند و از مردم بیعت میگرفتند
که بخواهش خون عثمان کنند از حضرت امیر المؤمنین علی ع ذکر خلاف نمودن و پیمان شکستن طلحه و زبیر طلحه و زبیر با
عایشه اتفاق کرده قرار بدان دادند که ببصره رفته مردم آنجا را با خود موافق سازند و اگر احیانا حضرت امیر المؤمنین ع
بحرب آید ما نیز با او مقابله و مقاتله کنیم در آن وقت شاه ولایت از مدینه بیرون آمد لشکر مدینه بهانه آوردند که ما با ایشان حرب
نمیکنیم هرچند شاه ولایت گفت که حرب نخواهیم کرد شاید مصلحت کنیم ایشان بهانه کردند و نرفتند حضرت امیر ع
با نهصد سوار از مدینه بیرون آمد اما چون عایشه و طلحه و زبیر ببصره رسیدند عثمان ابن حنیف که از قبل امیر حاکم بود او را
بقتل رسانیده مردم بصره را با خود متفق ساختند و بیت المال را غارت کردند حضرت امیر ع چون این حکایت را شنید
داعیه شام را بر طرف کرد و اول بدفع ایشان روان شد و در آن وقت سی هزار پیاده و سواره با عایشه و طلحه و زبیر
جمع شده بودند حضرت امیر ع مالک اشتر را بجهة لشکر بکوفه فرستاد و ابوموسی اشعری چون حال چنین دید مردم
نگذاشت که بمدد امیر ع روند چون مالک بی نیل مقصود بازگشت شاه ولایت پناه حضرت امام حسن ع را بکوفه
اما که مردم کوفه استقبال شاهزاده کردند در روز جمعه بمسجد جامع شد و خطبه بلیغ ادا فرمود و بعد از آن
طلحه و زبیر و عایشه را در میان آورد و بدلیل و حجت دفع ایشان را بر کوفیان ظاهر ساخت کرد و مردم
باتفاق شاهزاده بخدمت امیر ع آمدند و چون سپاه کوفه بشاه ولایت رسید حضرت امیر ع

رسولان سخندان نزد عایشه فرستاد و ایشانرا از آن حرکت شنیع و نقض عهد و بیعت منع نمود نصیحت نمودن شاه ولایت
عایشه را نوشته بود که ای عایشه خدای تعالی فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ یعنی ای زنان پیغمبر از خانهای خود بیرون مآیید
و حال آنکه تو از خدا و پیغمبر خدا عاصی شدی ای عایشه ترا چه نسبت است بلشکر کشیدن و طلب خون عثمان نمودن تو از
قبیله بنی تیمی و عثمان از بنی امیه ترا با خون عثمان چکار است و مرا معلوم است که این کار را بتو اختیار نبود واقع شده وای عایشه
از خدای بترس و بمنزل خود مراجعت فرمای و در پس پرده بنشین و مستور باش در کشف الغمه مسطور است که عایشه در مدینه مکرر
میدید میگفت که بکشید این نعثل یهودی را که سنت رسول الله را او کهنه ساخت و در این اثنا بمکه شد هنوز بمکه نرسیده بود که خبر
قتل عثمان را شنید از همانجا بازگشت که بطلب خون عثمان میروم مردم گفتند یا ام المؤمنین تو دیروز فتوی بخون عثمان
دادی و امروز طلب خون او میکنی گفت آنوقت که من گفتم کسی او را نکشت و اکنون که توبه کرده بود نمی بایست کشت و هنوز نیز
رسیده بود که طلحه و زبیر هم پیوستند و باعث از دیاد آن فتنه شدند نامه نوشتن علی ع بطلحه و زبیر ای طلحه و زبیر شما دانید
که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم و بکره و جبر اهل اسلام را با طاعت خود در نیاوردم بلکه مردم اراده بیعت با من
کردند و شما از برای نفع دنیا گویا به بیعت من در آمده اید اگر بر خوف است پس از خدا بترسید و اگر با اکراه بوده این چه
بازخواست بر شما است که ظاهرا با طاعت من در آمده اید و بیعت کرده اید و باطنا معصیت ورزیده اید ای زبیر تو در میان قریش
مرد کارزار دیده ای و ای طلحه تو از اکابر مهاجری از این حال باز آیید اگر شما انصاف علی کنید و باعث خون مرا دانید
الحمد لله که خدای تعالی نیکو میداند و مردم مدینه برین حال شاهدانند از خواص و عوام و مشهور است که عثمان را شما کشتید و دیگر شما را
چه نسبت بطلب خون عثمان است که او از بنی امیه است و شما بیگانه اید و او فرزندان و اقربا بسیار دارد شما را در خود بعنی
عایشه را برداشته از خانه بیرون آورده اید و خلاف حکم خدای تعالی کرده اید ای طلحه و زبیر من شما را بمنزله زره می پنداشتم که تیر
اعدا را از من باز دارید و رفع فتنه و فساد کنید چون چنان نکردید باری محاربه و جدال را موقوف کنید و نصیحت مرا بشنوید
و آنچه رسول ص مکرر در شان من گفته بیاد آورید القصه با وجود این همه نصایح در دل ایشان کارگر نیامد در جواب نوشتند
که ای پسر ابوطالب دست از این نصیحتها بدار و ما را با طاعت خود دلالت منمای و دیگر توانا کرد کمی و زبیر در جواب نوشت
که ای پسر خال کسی را که در زمان دولت تو از منصب بهره نباشد البته او خواهان زوال آنست چون حضرت شاه اولیا ع دید که
نصیحت در ایشان اثری ندارد لاجرم لشکر بجانب ایشان کشید ذکر محاربه شاه ولایت با عایشه القصه حضرت شاه مردان
لشکر دهر را اعدا آورده لوای ولایت آیتی را برافراخت بعد از آن اصحاب خویش را جمع ساخته خطبه بلیغ بخواند و بعد از آن
گفت ای قوم بدانید که هرچند نصیحت و موعظه باین جماعت گفتم نشنیدند و مرا از عشیره و بسیاری سپاه میترسانند و بر همگنان
که در میان عرب از من چکار زار ندیده و خصمها از من در حیات انست بقوة بازو و امداد حضرت
قتیل ایشانرا در هم شکستم بعد از آن سر بسوی آسمان کرده گفت که تو میدانی که اول مرتبه طلحه بن عبدالله
اوده با اکراه با من بیعت نمود و بعد از آن بیعت مرا شکسته عداوت و عنادی پیش آورد و زبیر بن عوام

قطع نظر از قومی و قرابت من کرده نقض عهد پیش گرفت و لشکر بر سر من کشید الّها تو میدانی که او ظالمست ای دانای نهان و آشکار شر این دو نابکار از من دفع و کفایت کن و آنچه جزای ایشانست عنقریب بدیشان رسان انگاه عمامه سیاه بر سر بسته پیراهن در پوشید و بر استری سوار شده بمیدان امد و گفت ای زبیر خود را در میان عرب از زبردستان میدانی و میدانم که امروز غرق اهنی و با وجود این بر همکنان ظاهر است که تو ظالمی و من مظلوم از تو باک ندارم اگر بمبارزت من ایی و در کشف الغمه مسطور است که از آواز بلند شاه ولایت چنان نعره بر زبیر زد و او را ببارزت طلبید که با وجود مردی دولیریهای زبیر از وهم لرزه بر اندامش افتاد انگاه باواز بلند گفت ای طلحه تو دیروز عثمان را بکشتی امروز طلب خون او از من میکنی و باز گفت ای زبیر بخدای قسم میدهم ترا اگر بخاطر داری که در فلان روز رسول خدای بتو گفت که ای زبیر علی را دوست داری گفتی اری چه چیز مانع اید مرا که او پسر خال منست رسول گفت زود باشد که بحرب علی اقدام نمای و ان الله تو ظالم باشی و علی مظلوم زبیر نعره زد که یا ابا الحسن چنین است که تو فرمودی و مرا تا امروز این سخن بیاد نبود و اگر نه هرگز بحرب تو میان نمی بستم زبیر خواست که عنان مرکب بگرداند که طلحه و عایشه هر دو مانع امده گفتند ای زبیر در میان عرب شام تو بمردی و دلیری مشهور شده و امروز تو دست از حرب بداری محمل بر عجز و بی رگی تو خواهند کرد و ان بیچاره را عرق حماقت در حرکت امده باز بر سر حرف نخستین شد از طرفین آتش پیکار بشعله در آمد با وجود انکه لشکر طلحه و زبیر سی هزار بودند و سپاه حضرت شاه ولایت بیست هزار اما لشکر طلحه و زبیر از ضرب تیر و تیغ لشکر مثل برگ بر روی خاک میریختند **بیت** کبوتر ببازار شود کینه ساز زنار معلق زن آید زسیلی باز گراهو سوی شیر آید دلیر برارد ز پهلوی خود کام شیر ستیزه کند گر بصر صر چراغ برون آرد و شمار مرگ دود از دماغ القصه شکست بلشکر طلحه و زبیر افتاد و در ان روز ان دو نابکار با هفتاد نفر از اکابر قریش و شانزده هزار و هفتصد و بیست نفر از لشکریان متابع مسلی را بدار الاخرة کشیدند و از لشکر امیر المؤمنین ع یکهزار و هفده تن بدرجه شهادت رسیدند و جنازه عایشه را دستگیر کردند عایشه او را گرد که یا ابا الحسن چون دست یافتی نیکوئی کن انحضرت محمد بن ابابکر که برادر اعیانی او بود او را ابقر سوده تا عایشه را بشهر بصره برد این حرب در جمادی الاخر سنه ست و ثلثین واقع شد و در همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه از دار غرور بسرای سرور انتقال یافت یک روایت عمر سلمان دویست و پنجاه سال بوده بقول سیصد و پنجاه سال والعلم عند الله **فرستادن شاه ولایت عایشه را بمکه** در تاریخ طبری مسطور است که چون محمد ابابکر خواهرش عایشه را ببصره اورد بعد از سه روز حضرت شاه ولایت پناه عبد الله عباس را نزد او فرستاد و پیغام داد که پیغمبر صلوات الله علیه و آله امرا بود که میان تو و یکی از ازواج من حرب خواهد شد چون بر و دست یابی او را بمدینه فرست الکنون مناسب است که بمدینه فرمایی و بعد الیوم حرکت بی موقع ننمایی عایشه لوازم تعظیم و معذرت بجای آورد و قبول کرد و امیر ع بتهیه اسباب و مبلغ دوازده هزار درهم از بیت المال بر و داد و نهایت مروت بتقدیم رسانیده و برادر زاده خود را همراه کرد که او را بمدینه رساند و چهل زن از اکابر بصره با و متفق ساخت که در راه در خدمت بنفس شاهزادگان و اعیان لشکری تا سه میل بر رسم مشایعت روان شد عایشه از خیانی هودج

کراین امر شنیع از من باختیار من صادر نشده و جمعی که مرا برین واداشتند بسوء عمل خود گرفتار شدند و من مکرر از رسالت پناه ص شنیده ام که میگفت که بعد من بهترین خلقان علی ابن ابی طالب است بعد از ان عایشه بطرف مدینه روان شد و شاه ولایت بطرف کوفه روان شد و در اثنای طریق بسمع مبارک شاه ولایت پناه رسید که عمرو عاص با اولاد و اتباع بطرف شام روان شد و بشام رسیده بمعاویه ملحق شد و معاویه از امدن او بسیار بهجت و خوشحالی نمود حضرت امیر دانست که ان مدبرا غاز فتنه و فساد میکند و نخواهد گذاشت که این نزاع بصلح مبدل گردد اما مکرر ان شاه ولایت رسولان چرب زبان با نامهای مملو از پند و نصیحت ابن نزد معاویه فرستاد و بهر طریق او را نصیحت فرمود چون ان ملعون را هوای حکومت و خلافت در سر بود سخنان حضرت امیر ع را قبول نکرد ماحصل کلام انکه معاویه جمیع اولاد و اتباع عثمان را نزد خود اورد و مردم شام بخون خواهی خون عثمان ترغیب داد و لشکر اراست و در اواخر شوال سنه ست و ثلثین شاه مردان ع با نود هزار سوار از کوفه بیرون امد و از انطرف معاویه با یکصد و بیست هزار کس از شام بیرون امد و در موضع صفین اتفاق فریقین دست داد اما در ذی الحجه و محرم که از ماههای حرام است حرب نکردند چون ماه صفر شد نیران محاربه باشتعال در امد چند روز علی الاتصال فریقین بجدال مشغول بودند صاحب تواریخ گزیده اورده که نود جنگ در میان ایشان واقع شد که فتح و ظفر از جانب امیر المؤمنین ع بود و حضرت امیر ع بنفس نفیس خود مباشر حرب شد و چند نفر از پهلوانان نامی که هر یک رستم داستان زمانه بودند بقتل رسانید چون اثار عجز و نکبت بر صفحات روزگار معاویه نشست اغاز حیله و تلبیس کرد و نامه در قلم آورده نزد حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد **نامه فرستادن معاویه بحضرت علی ع** ماحصل نامه انکه اگر من و تو میدانستیم که مهم کار بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا درین امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در انست که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین طریق مصالحه پیماییم و تو هر دو از عبد منافیم من پیش از ین هم التماس کرده بودم که یک امارت شام را بمن گذارد و در بیعت من بر مبالغه مکن و بر تو ظاهر است که اکثر این جماعت که کشته شده اند از جمله علما و صلحای اسلام اند و انچه بقیه مانده اند برین قیاس و تحمل که اگر صلح واقع نشود بقیة السیف نیز نمانند و مرا و ترا هم عاقبت می باید مرد والسلام **جواب نامه از شاه ولایت پناه بمعاویه** اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون بوضوح انجامید دعوی عناد و ظلم و فساد بر عالمیان روشن گردید انچه نوشته بودی که اگر من و تو میدانستیم که کار حرب بدینجا خواهد رسید شروع نمیکردیم من پیش از ین اگر تو بتو نوشتم تو قبول نکردی اما بدانکه من امروز در جنگ از دیروز حریص ترم و روز بروز همت از دیاد خواهد پذیرفت و انچه نوشته که ما و شما از عبد منافیم این دروغ است زیرا که شما ارباب غرض و نکث اید و ما ارباب یقین و انچه در باب حکومت شام که این مسئلت پیش از ین هم در میان بود و حکومت شام بی متابعت و مبایعت من قبول نیست و انچه نوشته بودی ام برابریم که فضل و کمال نیست چرا که هر از عبد منافیم مدانکه عبد الشمس چون هاشم نبود و حرب مثل عبد المطلب نشد و حرث چو ابو طالب نگرد و ترا نیز با من مقابلی نمیرسد چرا که ترا نسب لعینی در اسلام است و نزد من موافقتی در جاه انچه ایم و وارث علم و خلیفه اویم و حضرت الله تعالی مرا بتشریف ولایت و غایت ایات بنوازش و اولاد

مرا بهترین خفقان ادیده پس با تو چگونه قیاس توان کرد و بخاطر تو رسد که من از حرب بتنگ آمده باشم اگر عرب با مدت من مقاومت نمی نمودند تو بیلادی جستجوی شدی که و قهر از آن شکفته بود والسلام علی من اتبع الهدی چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید از اراده مکر خود مایوس گشته با تهیه اسباب حرب مشغول شد ذکر حرب صفین و قرار دادن حکمین و بیان قضیه

راویان اخبار ضعف و واقفان آثار سلف صحایف اوراق را باین ارقام شرف ساخته اند که اغلب روزگار حرب صفین از هر دو طرف لشکرها همچو دریای اخضر متلاطم و متوج در آمده از دو رحمتی رسول الله لوای سید انبیاء را بر افراشته و علامه حیدری را بر سر برست و درع آن سرور را در پوشیده و بر اسب نبوت پناه سوار شده تازیانه آنحضرت را بدست گرفت و در صد هزار قرق سپاه پیاده و سوار دو تا رو چه او سوار میدان روزگار از طرف دیگر معاویه بر روی تخت زر نشسته و نخوت در دماغ انداخته و سپاه را به هفت گروه منقسم نموده و در کار حرب ترغیب و تحریص میفرمود چون نیران محاربه اشتعال پذیرفت و آتش کارزار بالا گرفت در هر اول کوفیان شامیان را از پیش برداشته رایت شامیان مثل بخت ایشان نگون گردید معاویه از روی اضطراب از تخت نکبت بزیر آمده بر اسب رهوار سوار شد سپاه متفرق خود را جمع ساخت و گفت بار دیگر قدم استوار دارید شامیان چون امیر خود را دیدند بار دیگر حمله آوردند و حرب عظیم در پیوست که روی خورشید درخشان از هول آن رستاخیز تیره گشت و شهسواران میدان لافتی کوفیان از آنجمله که حرب میفرمود و از طرفین هر دو لشکر در جدال و قتال بودند تا شب شد و از شب نیز دست از حرب نداشتند و آن شب را لیلة الهریر می نامند آورده اند که در آن شب امیر علیه السلام پانصد و پنجاه و چهار تن را بنفس نفیس خود قتل کرده بود و علامت آن بود که هر بار که یکی را میکشت او از تکبیر بلند میکرد و علامت دیگر آن بود که هر که را تیغ بر فرق راند یکی تا صدر از زین هم دو نیم کرده بود و هر که را بر کمر زده بود بهیات طریق دو نیم ساخته بود اعثم کوفی گفته که شمار کشتگان که در آن شب و روز واقع شده بود سی و شش هزار تن بوده علمای اخبار گفته اند که در حرب صفین از اول تا آخر از لشکر شامیان چهل و پنج هزار کس کشته شده بود و از کوفیان بیست و پنج هزار کس و اویس قرنی و عمار یاسر نیز در آن حرب درجه شهادت یافتند شعر

چو خورشید بر زد سر از زرد نیل فرو شست گردون غبار از دو نیل دگر باره شیران نو دند شور ز گرد ان هم دشت گردید کور

چون روز شد شکست در شامیان افتاد و عمرو عاص ملعون نزد معاویه شد و گفت مرا حیلی بخاطر رسیده که شاید سبب تفرقه در میان لشکر علی علیه السلام اندازم بفرمای تا مصاحف بر سر نیزه ها بسته باز بدارند بگویند که ما با شما بکلام خدای سخن داریم معاویه از آن پسندیده بفرمود تا مصحف ها را بر سر نیزه ها بسته فریاد کردند که مالک اشتر لشکر خود را از حرب یکسو او که گوش بسخن شامیان نمیکند که عاجز گشته حیله میکنند مردم کوفه که باطنا با معاویه سری داشتند مانع شده کوفیها از حرب مانع آمدند و بحضرت گفتند که بفرمای که مالک دست از حرب بدارد و حکمین تعیین فرمای تا از روی کتاب سخن گویند و الا ما با تو حرب ... حضرت امیر کس بطلب مالک اشتر فرستاد و گفت آنچه کوفیان گفته بودند مالک با کوفیان درشتیها کرد دانا ... مدبران مالک را تعرض کردند حضرت امیر علیه السلام گفت اشعث بن قیس را نزد معاویه بفرستا که شما را ... الزام میدهد معاویه گفت از جانبین حکمین تعیین کنند تا با هم سخن کنند ابن قیس جواب ...

بحکمین مقرر داشته شما نیز کسی را تعیین نمایید حضرت امیر علیه السلام گفت که من نیز عبدالله عباس را معین ساختم چون معاویه و عمرو عاص شنیدند که حضرت امیر علیه السلام عبدالله عباس را مقرر ساخته در خفیه بجمعی که در کوفه با معاویه متفق بودند فرستادند که چنان کنید که عبدالله عباس بحکمین نباید که او را فریب نتوان داد کوفیان اعرض رسانیدند که معاویه عبدالله عباس را بحکمین قبول ندارد زیرا که او پسر عم تست امیر علیه السلام گفت ابوالاسود را معین ساختم چون میان عمرو عاص و ابوموسی اشعری مواضعه بود او را طلب کردند که البته ابوموسی باید فرستاد حضرت امیر علیه السلام تبسم فرمود و گفت شعر شکایت از که کنم خانگیست غمازم القصه چون مقرر شد که لشکرها بمکان خود روند و بعد از مدت هشت ماه ابوموسی با معارف حجاز و عراق و عمرو عاص با مشاهیر شام در دومة الجندل که میانه عراق عرب و شام است جمع آیند و امر خلافت را قرار دهند بنا بر قرار چهار هزار کس از زهاد و عباد کوفه که در جنگ صفین بتعیین حکمین رضای شده بعد بعصیان بر شاخ طغیان بسته بودند در این وقت از کوفه بیرون شده گفتند حکم حکم خداست و ما بخلافت علی علیه السلام و معاویه هیچ کدام راضی نیستیم و خوارج در دو راحلول سید امیم القصه هشت هزار کس از عوام بار دیگر جمع شده مجموع دوازده هزار کس شد و عبدالله کوا را امیر خود ساختند و بموضع نهروان شدند و حضرت امیرالمومنین علیه السلام از غایت شفقتی که با ایشان داشت عبدالله عباس را نزد ایشان فرستاد و گفت از این خیال فاسد بگذرید و الحمد صبر کنید که حکمین یکجا جمع شوند و ما به چشم که معاویه بکدام ایه کلام تمسک میکند در حرب مسلمانان را مباح میداند بعد از آن آنچه صلاح باشد بدان عمل کنید القصه در روز موعود از طرفین چهار صد کس بواسطه حکمین جمع آمدند ابوموسی سوال کرد که شما بکدام ایه حرب امام را مباح میدانید و خلافت معاویه را اذعان میکنید عمرو عاص گفت خدای تعالی گفته وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و معلوم است که عثمان بظلم و ستم کشته شد و معاویه ولی اوست ابوموسی گفت این سخن غلط است چرا که عثمان را فرزندان هستند و اولیای او فرزندان او میند و ولی بودن معاویه بدرین ایه نسبتی ندارد اگر سخنی دیگر داری بگوی بعد از گفتگوی بسیار عمرو عاص گفت ای ابوموسی صلاح در آنست که من و تو هر دو علی علیه السلام و معاویه را از خلافت عزل کنیم بعد از آن هر کس را که مسلمانان صلاح دانستند نصب نمایند و آن دیگر معزول باشد تا این فتنه برطرف شود و آن احمق نادانی بسخن عمرو عاص فریب خورد و گفت اول تو بر منبر شو و معاویه عزل کن عمرو گفت مرا چه حد است که بر تو پیشدستی کنم که تو از صحاب رسول خدای و سن از جوان آنکه آن اول تو علی را عزل کن تا بعد از آن من نیز آنچه گفته ام بدان عمل کنم ابوموسی بر منبر شد و گفت ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بآنست که علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان را ... خلافت معاف داریم و این کار را بکردن مسلمانان اندازیم تا هر کرا سزاوار این کار دانند تعیین نمایند انگاه خاتم ... ز و بیرون آورده گفت من علی را از خلافت بیرون کردم همچنانکه این خاتم را بیرون کردم این بگفت و از منبر فرود آمد ... ای مسلمانان ابوموسی خلیفه خود را از خلافت خلع کرد و بر همگنان ظاهر است که معاویه طلب خون عثمان ... ان است و خلافت بولی میرسد من معاویه را بخلافت نصب نمودم از استماع آن کلام غلغله در میان حاضران ... زبان بر طعن ابوموسی کشودند و اهل شام از جای در آمده بهجت و خوشحالی آغاز نهادند ابوموسی احمق

بر ریش عمرو انداخت عمرو نیز کرپاس او چسبیده یکپاره یکدیگر را زدند عاقبت ابوموسی از کثرت خجالت بکوفه نرفت بطرف
مدینه روان شد چون این خبر بسمع مبارک شاه اولیا رسید در هر وقت نماز بر معاویه و عمرو عاص و بسر و دیگر کماه فتنه و فساد بودند
لعنت کرد و معاویه گفت بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و مالک اشتر را در روی منابر سخنان نالایق
میگفتند چون حکومت بلاد اسلام بموجب حکم آن طبقه با فرجام لعنة الله علیهم قرار گرفت سخنان نالایق میگفتند تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز
که از آل مروان بود او منع کرده ترک نمودند اما چون خوارج کوفه بر قضیه حکمین مطلع گشتند گفتند اکنون ما را یقین شد که حضرت
احتیاط مذهب در او نرفت ... اتفاق شده ایشان بچهار فرقه شدند بعضی گفتند که لا حکم الا لله این کرده را محکمه خوارج نیز خوانند
و گروهی گفتند که ما علی و معاویه را و کار ایشان را از ابتدا تا انتها که داشتیم این طبقه را ... گویند و بعضی گفتند که این حکمین بر خطا بودند
و ما بغیر از علی بن ابی طالب دیگرا را در خلافت رفض میکنیم و این طبقه را رافضی میگویند جمعی دیگر گفتند که بر ما واجب است که کتاب
رب الارباب را متابعت کنیم این طبقه را مقربه گویند باز دیگر لشکر آراستن شاه اولیا بحرب معاویه صاحب طبری آورده
که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر حماقت ابوموسی مطلع شد بار دیگر سپاه عراق و حجاز را بهم آورده بعزم رزم معاویه علیه اللعنه
روان شد اول رسولی نزد خوارج نهروان فرستاد که سپاه بنصرت دین ... بقصد استیصال شامیان لشکر آراسته متوجه است باید که شما نیز ترک
تمرد و عصیان کرده بگروه اسلام ملحق شوید و از در توبه و استغفار در آیید خارجیان زبان بجواب ناصواب برگشوده از کمال ... عصیان
گفتند که ما اطاعت علی ابن ابی طالب نخواهیم کرد و چون سپاه کوفه متوجه شود ما بکوفه آمده اموال جمعی را که با طاعت علی علیه السلام ... خواهیم برد
و چون شاه ولایت پناه بران حال مطلع شد قرار چنان داد که اول دفع این جماعت کرده شود که مبادا بعد از غیبت ما ایشان
فتنه سر زند چون متوجه نهروان شد عبدالله عباس را برسالت پیش فرستاد تا ایشان را بنصیحت از گمراهی و عصیان برگرداند
عبدالله عباس چون نزد آن جماعت شد ایشان گفتند که حضرت علی ابن ابی طالب خود بیاید که تا کلام او را بشنویم ...
حضرت امیر علیه السلام با جمعی خواص و ازان جماعت امیر الکوا که مهتر ایشان بود با جمعی آمد با حضرت امیر علیه السلام حکایت بسیار کرد ابن الکوا
توبه نمود و از جمله دوازده هزار کس هشت هزار کس بحضرت امیر علیه السلام آمده از کرده خود استغفار نمودند و چهار هزار دیگر در گمراهی
و ضلالت بماندند تا آنکه کار بحرب انجامید و میان آن چهار هزار کس و حضرت امیر علیه السلام در پیوست سپاه اسلام آن چهار هزار کس را
در میان گرفته ایشان را بتمامی بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان بطرف خراسان و نیز بسجستان ساکن شدند و نسل ایشان
در ان دیار بماندند و دو نفر بیلاد یمن شدند و در ان دیار نسل ایشان بماند و دو نفر دیگر بدیار ... شدند و ... گریختند
شدند و از سپاه حضرت امیر علیه السلام نه نفر شربت شهادت یافتند این قضیه در سال سی و هشتم از هجرت واقع شد چون شاه
از حرب نهروان بسعادت و کامرانی مراجعت فرمود و بواسطه آنکه نزدیک لشکر شام گشته در پیرامن کوفه
اما کوفیان بوفا بعرض رسانیدند که ما در هر وقت که ترتیب سفر کرده ایم مصلحت است که چند روزی آسوده گردیم
شام شویم حضرت امیر علیه السلام گفت ای اهل عراق این نه طریق وفاداری و نه آیین دین داریست و شاهد
خبر وفات محمد بن ابابکر و شهادت مالک اشتر در خبر است که چون امیر امام بسبب تقصیر کوفیان ...

در خلال این حال خبر رسید که محمد بن ابابکر که از قبل آنحضرت در حکومت مصر قیام داشت با طایفه از گروه نکثان این جمع دران
ان دیار که قدم از طریق متابعت حیدر کرار بیرون نهاده بودند از در محاربه و مقاتله در آمده بعد از کوشش و کشش بسیار بدولت
در ان معرکه بعز شهادت فایز گشت از استماع این خبر خاطر عاطر شاه ولایت پناه اندوهناک شد بعد از قتل محمد بن ابابکر شاه ولایت
مالک اشتر را بامارت آن دیار نامزد فرمود مالک متوجه مصر شد معاویه چون شنید که مالک متوجه مصر است بغایت
اندوهناک شد چرا که میدانست که مالک مرد مردانه است چون بر دیار مصر دست یابد باندک زمان ملک شام را نیز تصرف نماید
با عمرو عاص دران باب مصلحت دید عمرو گفت که چندین بدره زر و یکشیشه زهر قاتل بفلان رئیس باید فرستاد که مالک را اینجا
باید گذشت و چون رئیس مزبور دم از دوستی تو میزند او را بمنصب و مال فریفته شاید زهر در کار او کند چه بر طریق آن که
استقبال مالک کرده او را بخانه خود فرود آورد و آن زهر را در کار مالک کرد و مالک جان شیرین را بقابض ارواح داد ...
خدا الکذا اشنه بگریخت سپاه مالک خاک بر سر خود کرده متوجه کوفه شدند و چون حضرت امیر علیه السلام بران حال اطلاع یافت بغایت
اندوهناک شد این قضیه در سال سی و نهم از هجرت واقع شد بیان شهادت حضرت شاه اولیا علی علیه السلام صاحب کشف الغمه
چنان روایت کرده که بعد از حرب نهروان و قتل خارجیان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در مکه با
یکدیگر اتفاق کردند که مسلمانان از این والیان در عذابند و هر سال چندین هزار خون ریخته میشود اکنون بر ما واجبست که بجهت
رفاهیت حال مسلمانان خود را فدای ساخته در دفع ظلم ایشان کوشیم و کافه انام را از زحمت این سه تن برهانیم عبدالرحمن متکفل
مهم علی بن ابیطالب شد و عبدالله گفت من شر معاویه را از سر خلق بر میدارم و عمرو تمیمی گفت من مهم عمرو عاص که در مصر حاکم است
میسازم هر سه موعد در شب نوزدهم از ماه رمضان کردند ابن ملجم ملعون چون بکوفه رسید در خدمت شاه اولیا آمد و شمشیری
بهدیه آورد آنحضرت تحفه او را قبول کرد القصه او در کوفه بزنی که قطامه نام داشت و از جمله زنانی بود که شوهرش و برادرش
در حرب نهروان کشته شده بودند ابن ملجم ملعون بران زن عاشق شد و او را بخود دعوت کرد قطامه گفت که مرا مهریست
که تو از عهده آن نمی توانی بیرون آمد گفت آن چه چیز است گفت اول آنکه سه هزار درم بدهی دوم جاریه مقبول بیاری
و سیم آنکه بقتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام اقدام نمایی ابن ملجم زمانی متفکر بود و گفت که درم و جاریه میتوانم داد اما قتل
علی بن ابی طالب مشکل است قطامه گفت که من از درم و جاریه گذشتم لیکن از قتل علی علیه السلام نمیگذرم ابن ملجم گفت من ضربتی
میزنم اما متعهد قتل نمیشوم قطامه گفت اگر راست میگویی شمشیر خود را پیش من بگذار ابن ملجم شمشیر را بدو داد و چون
روز از ان بگذشت قطامه خود را بلباس الوان قیمتی بیاراست و خمر بخورد ابن ملجم داده بعد از ان آغاز عشوه کرد و گفت
... داری زود تر درین کار شروع کن تا مراد حاصل گردد آورده اند که حضرت امیر علیه السلام در خفیه با ابن ملجم گفت که من
اگر تحفه او را رد میکردی قبول کردم که میدانم که از ان تیغ مراد خود حاصل خواهی کرد اگر چه مراد خود نخواهی یافت
... گر دیگر با حضرت اگر حیدر ... از من اینچنین فعل قبیح سر خواهد زد بفرمای تا هر دو دست مرا قطع کنند
... کرده را قصاص ... ابن ملجم ملعون چون کیفیت خبر را در رسید قطامه را بدان حسن ...

و ملجمت یکی در صدد شد و از قضا آن شب نوزدهم رمضان بود و شب جمعه و تیغ خود را که بکرات کوفته بود و قطام آن تیغ را بزهر آب
داده بود و دو کس با که یکی شبیب نام داشت و دیگر وردان با ابن ملجم ملعون متفق ساخته روان ساخت آن سه شقی پیش از صبح
بمسجد آمدند ابن ملجم در درون مسجد شد و در میان مردم بخفت و آن دو دیگر در دالان مسجد ایستادند حضرت امیر ع
از حجره همایون بیرون آمد مرغ ابی چند که در آن خانه بودند بر دست و پای حضرت امیر ع در آویختند دختر فاطمه زینب خواست
که ایشان را دور کند امیر المؤمنین ع گفت بگذار که ایشان رسم وداع بتقدیم میرسانند و مشهور است که در روز جمعه هم رمضان
حضرت امیر ع بمنبر شد و خطبه بلیغ ادا فرمود و بعد از آن متوجه حضرت امام حسن ع شده گفت از رمضان چند روز رفت
گفت هفده روز از حضرت امام حسین ع پرسید که از رمضان چند مانده است گفت سیزده روز شاه ولایت دست بر
محاسن فرود آورد و گفت صدق رسول الله ص اما چه باز میدارد کشنده مرا از کشتن من اولاد و اصحاب گفتند یا حضرت این چه
فال است که میزنی القصه امیر ع بمسجد آمد و بانگ نماز گفت و بعد از آن بر خفتگان آمد همه را بیدار ساخت چون با ابن ملجم
رسید آن ملعون خود را بگلیمک پوشیده روی بشیب خفته بود گفت قم و بعد از آن نزد محراب شد و سر بسجود نهاد ابن ملجم ملعون
خود را بآنحضرت رسیده ضربتی بر فرق مبارک آنحضرت زد فریاد از نهاد شاه ولایت پناه بر آمد گفت رستم برب کعبه
آورده اند که پیش از آن آن دو مرد که بر در مسجد بودند شبیب تیغ انداخت بر طاق مسجد آمد و آن دیگری نیز تیغ را رد کرد
و امیر ع از ایشان در گذشت و هیچ نگفت و چون در محراب ضربت بخورد امیر ع نعره زد مردم هجوم کرده ابن ملجم را گرفتند
فریاد و اویلاه و وا مصیبتاه و وا مولاه و وا ابتاه بر چرخ برین شد و شاهزادگان فرقهای مبارک برهنه کرده گریه میکردند
و آنحضرت را بر گلیم خوابانیده بدر مسجد آوردند درین محل طلوع صبح شد حضرت امیر ع گفت ای صبح فردای قیامت
از تو گواهی میخواهم که از آن روز که با نبوت پناه ع اسلام آورده ام تا امروز هرگز مرا در خواب نیافتی و همیشه ترا من بیدار دیده
باشم چون امیر ع را بخانه آوردند فریاد و اویلاه و وا ابتاه از ارکان بر آمد و حضرت امیر ع ساعة بعد ساعة خون فرق
خود را بر محاسن مبارک میمالید و میگفت که بدین هیات با رسول خدای ملاقات خواهم کرد و بدین صورت فاطمه زهرا را
خواهم دید شاهزادگان جراح آوردند عمر بن نعمان جراح چون نظر بر جراحت حضرت انداخت عمامه از سر چید اخت
و گفت وا ویلاه این تیغ را بزهر آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست درین وقت ابن ملجم ملعون را گرفته در آوردند
حضرت امیر ع گفت ای نابکار چه بر انسان داشتی تا که فرزندانم را یتیم ساختی مگر من ترا بد مولایی بودم شما را آگاه کنم
او را نگاه دارید که اگر من در گذرم چنانکه او یک ضربت بمن زده یکضرب بر او بزنید و اگر بمانم دانم که مصلحت چیست
نزد خود نشاند و همه را بحضرت امام حسن ع وصیت فرمود و ایشان را بتقوی ترغیب نمود و فرزندانی
حضرت امام حسن ع کشید بعد از آن اصحاب و اولاد را طلب فرمود و خلافت و امامت را با امام ح
و فرزند و اصحاب بیعت بستند و دلها تمام از آتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسله اضطراب شد چون
از ماه رمضان بگذشت انس و رویت و قبول ارباب یقین ازین سرای فانی ارتحال فرموده بود

غسل دهند هاتفی آواز داد که بگذارید این بنده ما را بما ایشان از آنخانه بیرون آمدند و چون ساعتی شد بدرون
رفته دیدند که شاه ولایت را غسل داده و کفن پوشانیده اند آنحضرت را بر نعش گذاشته در مکانی اکنون مشهور بنجف است
دفن کردند در جوف اللیل بموجب وصیت شاه ولایت قبر را با زمین هموار کردند که کسی ندانند آن قبر از نظر خلق مخفی
بود تا زمان هارون الرشید عباسی و آن چنان بود که هارون در شکار بود و جوقی آهو از او دید که بر بالای تلی شدند
و از روی فرغت بایستادند هر چند کلاهداران خواستند که آن آهوان را شکار کنند تیر ایشان بدان طرف نمیرفت و سگان
از رفتن عاجز می شدند هارون بفراست دانست که آن مکان شریف است در آن حوالی مردی روزگار دیده را پیدا
کردند او گفت من از پدران خود وقتی می شنیدم که درین مکان سه کس آسوده اند و قبر ایشان اینجاست آدم صفی
و نوح نبی و امیر المؤمنین علی ع هارون بفرمود تا عمارت بر آنجا نصب کردند از قضا قبر آن سه بزرگوار نمودار شد
و این قضیه در خمس و سبعین و مائه واقع شد و چون زمان دولت بعضد الدوله دیلمی رسید که عراق و فارس در تصرف او بود
در آن مقام شریف طرح عمارت افکند و گنبد عالی بر افراخت ذکر کنیت و القاب و صفات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و اولاد و ازواج شریف آنحضرت علیه الصلوة والسلام کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو الحسین و ابو السبطین و ابو الریحانتین
و ابو تراب القابش امیر المؤمنین و امام المتقین و امام المسلمین و یعسوب الدین و امیر النحل و مرتضی و اسد الله و ولی الله
و سید وصیان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و قسیم النار و الجنة اما صفات او موی سر و محاسن او سفید بود و اما در نکورای
و در وجاهت عدیل و نظیر نداشت لون مبارکش گندم گون بود و مایل بسرخی چشمهای سیاه کشاده داشت و میان بالا
بود ضخیم البطن و عریض المنکبین و لحیه اش انبوه بود و اطراف مناسب یکدیگر بود گردن بلند داشت پیش
سر مبارکش از دو طرف موی نداشت هنگام رفتن چون شیر خرامیدی کفهای دستش بدرشتی مایل بود و قوة و نیرو
تمام داشت و بعد از رسول ص کسی عالمتر از او نبود از اول عمر تا آخر عمر معصوم بود و هر دقایقی که صحابه را روی نمود
بآنحضرت رجوع میکردند و او انجام آن میداد و هرگز مرتکب گناه صغیره و کبیره نگشته بود و در کشف الغمه مسطور است که روزی
معاویه لعین بضرار بن حمزه گفت که وصف علی بن ابی طالب کن ضرار گفت التماس دارم که مرا معاف داری معاویه
مبالغه از حد گذرانید گفت آنحضرت غایت مقاصد همه رسا بود و سخن او در قضایا فصل بود و حکم او عدل بود و در میان
رایا قوت ظاهری او با جلیس بکمال بود و باطن بحق توجه تمام داشت کار فقرا اصلا معطل نمیگذاشت شبها با گریه و زاری بسر
در روزها بمصالح عباد اقدام نمودی از لباسها آنچه درشت تر بودی پوشیدی و طعامها آنچه غلیظ تر بودی خوردی
تا ما میان ما زندگانی کردی و هر چه از وی می پرسیدیم جواب از روی لطف دادی و هر جا که طلب کردی حاضر آمدی
بنوعی بود و الله که با همه لطف او بخاطر نداشتیم با او سخن آغاز کنیم حرمت فقرا و تعظیم اهل دین بجا میفرمودی
و مساکین بنوعی که بالیشان ... از وی ناامید نشده بود و بخدای که بعضی شبها او را دیدم
بودی محاسن مبارک در دست گرفته و سر تسلیم در پیش افکنده و در اشک از دیدگان روان ساخته و میفرمود

که ای دنیا غیری مرا فریب بده که غرض تو از من از جمله محالاتست و من ترا سه طلاق گفته‌ام که رجعت را با او کاری نیست چون معاویه
این را شنید با وجود دشمنی بگریه در آمد و گفت والله والله که چنین است رحمة الله یا ابوالحسن عمر شریف آنحضرت در شصت و سه سال
بوده و بقول دیگر شصت و پنج گفته‌اند باتفاق مورخین مدة خلافتش چهار سال و نه ماه بوده و آنحضرت را نه زن بود اول
حضرت فاطمه زهرا بنت محمد رسول الله صلعم و تا او در حیات بود آنحضرت جهت تعظیم او دیگر زن نخواست دویم ام البنین
بنت حزام بن خالد کلابیه بود سیم اسمای بنت عمیس چهارم ام حبیبه بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع ششم خوله بنت
جعفر بن قیس الحنفیه هفتم لیلی بنت المسعود هشتم دختر امرء القیس الکلابیه نهم سعیده بنت عروه بن مسعود الثقفی ذکر
اولاد شریف آنحضرت ع بروایت اشهر چهارده نفر بوده‌اند امام حسن ع و امام حسین ع که از فاطمه ع متولد شده‌اند محمد حنفیه
که از خوله متولد شده عبدالله و عثمان و جعفر که مادر ایشان ام البنین بود و این سه برادر در کربلا بعز شهادت رسیدند عبدالله
و ابوبکر و عباس مادر ایشان لیلی بنت مسعود التیمی بود و ایشان نیز در کربلا بعز شهادت یافتند یحیی و عون از اسمای بنت عمیس
متولد شده عمر الاکبر از ام حبیبه متولد شده بود محمد الاوسط از امامه متولد شده بود محمد الاصغر مادرش ام ولد بود باتفاق ذوی الفضل
انساب از پنج پسر شاه ولایت پناه نسل مانده امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و عمر و عباس و در کتاب عمدة الطالب
مذکور است که اولاد ذکور حضرت امیر ع هژده نفر بوده‌اند و شش نفر در ایام حیات آن سرور متوفی شدند و بعد از شهادت آنحضرت
سیزده تن باقی بودند اما بنات مکرمات بقول جمهور هفده تن بوده‌اند زینب الکبری ام کلثوم الکبری این هر دو از زهرا ع
متولد شدند ۳ رقیه ۴ رمله الکبری ۵ ام هانی ۶ میمونه ۷ ام کلثوم صغری ۸ زینب صغری ۹ فاطمه ۱۰ امامه ۱۱ خدیجه ۱۲ ام سلمه ۱۳ ام الکرام
۱۴ ام الجعفر ۱۵ جمانه ۱۶ نفیسه ۱۷ جاریه از بنت امرء القیس متولد شده بود و در سالی بود که حضرت امیر المؤمنین شربت شهادت
چشید و آنحضرت این صبیه را بغایت دوست میداشت و همیشه در حضور خود میداشت او را بر دامن عطوفت می‌نشاند و از بنات
آنحضرت نسل بسیار ماندند ذکر ولادت و امامت امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام آنحضرت
امام دوم است از ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر ولادت با سعادت آنشاه در مدینه طیبه در پانزدهم شهر رمضان سال سیم
از هجرت بیت مهی گشت از افق طالع که شمس سعدش ۞ کمر چون تو امان بسته خورشید جهان آرا ۞ فلک تا مهد اطفال جهان را
میدهد جنبش نخواهد دید ازین ماهی در این گهواره مینا ۞ از شیخ مفید رحمة الله علیه مرویست که فاطمه در روز هفتم از ولادت
بخدمت رسول الله صلعم آمد و امام حسن ع را در خرقه از حریر پیچیده بر دامن سید ابرار نهاد و مقارن آن حال جبرئیل امین
از درگاه رب العالمین در رسیده فرمود که ای سید خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که این پسر را حسن نام کن چه
بعبرانی شبر است و نام پسر هارون برادر موسی ع بود و آنحضرت بعد از تسمیه گیسش جهت او عقیقه فرمود و بوزن موی مبارکش را
موی‌های کشفاتش را با نقره سنجید و نقره را بفقرا تصدق فرمود در فصول المهمه مسطور است که حضرت امام
حسن ع برسالت پناه شبیه بود و روزی ابابکر امام حسن ع را دید که با کودکان بازی میکند چون دید که او برسول
او را بر کتف خود سوار کرد و چون بعلی بن ابی طالب ع رسید گفت یا علی این پسر تو چه بسیار شبیه است

نمیماند آنحضرت تبسم فرمود و از ابن عباس منقولست که روزی حضرت نبوی امام حسن ع را بر دوش خود سوار کرده بود یکی از
اصحاب گفت که نعم المرکب رکبت یا غلام رسول خدای ص در جواب فرمود که نعم الراکب هو حافظ ابو نعیم از ابابکر نقل کرده
که روزی حضرت رسول خدای ص در نماز بود و چون سر بسجود نهاد حضرت امام حسن ع آمده بر دوش آنحضرت سوار شد رسول
در وقت قیام او را برفق و مدارا برداشت چون از نماز فارغ شد گفتم یا رسول الله با این کودک کاری کردی که با هیچکس نکرده
بودی گفت رسول خدا ص که این ریحان منست و از منست و سید است و در میان مسلمانان اما مناقب آنحضرت بسیار است علمای اخبار
آورده‌اند که حضرت امام حسن ع در حین وفات سید کاینات هفت سال و چند ماه بوده و در زمان شهادت والد بزرگوار
سی و هفت مرحله از مراحل طی فرموده بود و بحکم وصیت پدر وصی و خلیفه شد و صباح آن شب که حضرت امیر المؤمنین ع رحلت
فرموده بود در مسجد کوفه بر منبر شد و خطبه بلیغ ادا فرمود و از فضایل پدر بزرگوار و جهاد او در راه حق فصلی بیان فرمود
چنانکه از استماع آن حاضران بگریه در آمدند بعد از آن عبدالله عباس برپای خواست و گفت ای معاشر مردمان این پسر پیغمبر شماست
و وصی و امام شماست با وی بیعت کنید در روز جمعه بیست و یکم رمضان سال چهلم از هجرت بود که مسلمانان دست بیعت بدو دادند
و بدین شرط بیعت کردند که با هر کس که امام حرب کند ایشان نیز حرب کنند و با هر که صلح کند ایشان نیز صلح کنند اول کسی
که بیعت کرد از اهل کوفه قیس بن عباده بن سعد بود و باقی اعراب عراق چهل هزار کس بیعت نمودند و عبدالله عباس را
بایالت بصره نامزد فرموده و در آن اندیشه بود که لشکر فراهم آورده بدفع معاویه پردازد که ناگاه خلفی در میان لشکر امام حسن ع
افتاد آن گروه بیوفا چهره بخت خود را بشومی طمع سیاه کرده اکثری با معاویه مکاتبه در سر آغاز کردند و آن ملعون را
در حرب و توجه بعراق ترغیب میدادند اما چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین ع و بیعت عراقیان با امام حسن ع بسمع
شوم معاویه علیه الهاویه رسید از روی مکر و تدویر در آمد کسان در خفیه نزد اهالی و اشراف عراق عرب فرستاد و هر یک را از اصحاب چند
در زر و مال فراوان فریب داد و دلهای ایشان را انجو کرد چنانچه چون امام حسن ع بر مکر و فریب او مطلع شد بعضی از فرستادگان
او را گرفته بقتل رسانید و نامه بمعاویه نوشت خشونت آمیز و در آن اثنا معاویه با سپاه فراوان عازم کوفه شد حضرت
امام حسن ع حجر بن عدی بن حاتم را فرستاد که لشکر کوفه را از اطراف و اکناف فراهم آورده بامر جهاد ترغیب نماید و عبدالله عباس را
با قیس بن عباده سر لشکر ساخت با ده هزار سوار جرار از مقدمه روان ساخت که سر راه بر سپاه معاویه گرفته نگذارند که بملک عراق
آیند و خود با بقیه لشکر بنفس نفیس در موضع کوشک سفید که عبارت از کوشک کسری باشد در حوالی مداین نزول اجلال فرمود و
خود بر منبر شد و خطبه بلیغ ادا فرمود و آنگاه روی بجنود نامعدود آورده کلمه چند که مشعر بر خیرخواهی مسلمانان و رفع فساد بود
اندو از لشکری در آن باب امداد و استعانت طلب کرد ایشان بر یکدیگر نگاه کرده و چون شب شد در سراپرده حضرت امام
اموال او را بالکلیه غارت کردند حتی مصلی و ردای آنحضرت از زیر دوش کشیدند جمعی شیعیان اسب امام حسن ع
را سوار کردند و او را بجانب مداین بردند لشکر اعدا از عقب امام می آمدند تا در کوچه تنگی شخصی از قبیله بنی اسد
... اسب را پیش راند و عنان مرکب امام را گرفت و شمشیری بر ران آنحضرت زد و خواست که دیگر ضرب زند

که امام علیه السلام را ننگ در بغل گرفت اخراز اسب فرود آمد شیعیان پیش آمده آنحضرت را بر محفه سوار کردند و آن شقی را بجهنم فرستادند
حضرت امام علیه السلام بکوشک سعد بن مسعود ثقفی فرود آمد و سعد از جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام حاکم مداین بود و سعد مردم
مداین را جمع کرده حراست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اقدامی نمود و در آن محل از جانب سعد عباده قاصدی رسید و خبر رسانید
که عبید الله بن عباس بطرف معاویه از راه رفته حضرت امام بعد از استماع این خبر از امداد و اقوام مایوس گشت با برادران و اقوام
مصلحت دید و گفت پیش از آنکه این قوم مرا گرفته بدست معاویه سپارند صلح کردن اولی است القصه بعد از ارسال رسل
و رسایل چنین شرط کردند که حضرت امام حسن علیه السلام و برادران در مدینه مشرفه بوده احدی متعرض حال ایشان و متعلقان
نرساند و از بیت المال که در خزانه است از حضرت امام طلب نمایند و آن مبلغ پنجهزار بار پنجهزار درم بود و دیگر در روی منابر کسی
بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا نگوید و شهره اراپچرد را و فارس کسی مدخل ننموده حاصل از ابسر کار امام بفرستند القصه بنای
شروط صلح کردند و حضرت امام حسن علیه السلام با اقوام و اتباع متوجه مدینه شدند و مدت ده سال در آن ارض مقدسه بعبادت خدای
مشغول بوده در سال چهل و دوم از هجرت ... عباس که اباء خلفای عباسی است بوجود آمد و هم در آن سال حجاج بن یوسف
از عدم بوجود آمد آورده اند که حضرت امام حسن علیه السلام در مدت عمر بیست و پنج حج گذارده بود و اکثر پیاده رفته بود و در حج ...
میرفت پایهای او ورم کرده بود با وجود آنکه مراکب متعدده همراه بود و خدام حضرت التماس کردند که کاش یکساعتی سوار
شود و آنحضرت سوار نمیشد مناقب آنحضرت در زهد و عبادت آن قدر است که تقریر بر آن جایز نیست ذکر وفات
امیر المؤمنین حسن علیه السلام و مدت خلافت او در اخبار وارد است که با وجود آنکه حضرت امام حسن علیه السلام بسیار رضا بمشیت حق سلام
صبر فرموده مسند خلافت را بمعاویه گذاشت و آنحضرت در مدینه طیبه اوقات صرف طاعت و عبادت مینمود و با وجود این
معاویه میدانست که خلافت حق اوست و همیشه در اندیشه آن بود که بمکری اندیشد تا از جانب آن سرور خاطر جمع نماید
بمروان حکم که از قبل معاویه حکومت مدینه داشت نامه نوشت که ظاهرا در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام دقیقه فرو گذاشت مکن
و در مکران باش که بمکر و تدبیر مهم او را کفایت کنی که تا او در حیات است بفراغت در امر خلافت نمیتوانم بود و قدری زهر هلاهل
فرستاد و گفت اگر توانی زن حضرت امام علیه السلام را که جعده نام دارد با سماء مشهور است او را فریب ده تا این زهر را در کار
حضرت کند و درین باب مبالغه بیش از حد کرد ... مروان زن دلاله را پیدا کرده بخانه امام علیه السلام فرستاد تا دل اسما را از راه
برد و گفت یزید علیه اللعنه که پسر معاویه است آوازه حسن ترا شنیده و غایبانه بتو عاشق گشته و شب و روز قرار و آرام
ندارد و تو اگر در دام شوی بر جمیع نسوان شام و عراق ترا تقدیم خواهد بود و خزانه جواهر و جمعیت پیش از صورت
نیز میل به یزید کرد آن دلاله چون دید که صید در دام آمد گفت این کار میسر نیست الا آنکه دفع حضرت امام علیه السلام
اسما گفت من این کار را نمیتوانم آن دلاله نزد مروان شد و صورت حال گفت مروان قدری از آن
جواهر بجهت جعده فرستاد و تجدید پیغام داد که یزید را خواب و خور و برای تو بر طرف شده و هرچه
... بهتر خواهد بود و آن ملعونه آغاز بیوفایی کرد و زهر در طعام نموده بخورد حضرت امام داد و آنحضرت

بستر ... سید انبیا که دار الشفای خستگانست رفت و شفا یافت صاحب فصل الخطاب آورده که پنج نوبت آن ملعونه
زهر بخورد امام علیه السلام داد و حضرت امام علیه السلام هر بار رنجور میشد و مکرر میگفت که ای اسما هر بار که من از خانه تو چیزی میخورم بیمار میشوم
و سبب آن نمیدانم آن ملعونه عذرها می آورد و حضرت امام علیه السلام از روی حیرت بسوی او نظر کرده تبسم میفرمود اما برادران
و خواهران از عمل او اکراه داشتند و بعد از آن دیگر بخانه جعده نرفت و از دست او طعام نخوردی تا اکراه او موصل نمود
بشهر موصل رفت و بخانه یکی از دوستان نزول اجلال نمود و معاویه زر بسیار نزد صاحب خانه فرستاد و او را بمال و منصب فریب داد
چنانچه آن مدبر نیز سه بار زهر بخورد حضرت امام علیه السلام داده کارگر نشد بمعاویه نوشت که من سه بار زهر داده ام و کارگر نیامده معاویه
در جواب شیشه زهری و هزار درم زر بمصحوب غلامی فرستاد و نوشت که چنان کن که ازین زهر قدری بدو چشانی قضا آن خادم را
در اثنای راه درد شکم پیدا شد از شتر بزیر آمد و مهار شتر را بر درختی پیچیده بخفت و چون بخواب رفت گرگ سیاهی آمده شکمش را
بدرید یکی از غلامان حضرت امام حسن علیه السلام را گذار بدان موضع افتاد و چون صاحب شتر را بدان حال دید نامه معاویه را از
بغلش یافته زر و نامه و شیشه زهر را بخدمت حضرت امام علیه السلام آورد و آن نامه را بدست امام علیه السلام داد و در آن وقت حضرت امام علیه السلام حدیث
میکرد ... چون آن نامه را مطالعه کرد رنگ آنحضرت از غیرت برافروخت اما اظهار آن نکرده آن نامه را در زیر مصلی
نهاد و آن شیشه را بسپرد و هر چند قیس که حاکم موصل بود التماس از حضرت امام علیه السلام کرد که این شیشه و کاغذ چیست آنحضرت
اظهار نکرد و گفت جدم و پدرم و مادرم غماز نبودند و باز حدیث را نقل بکرد قیس موصلی امام را چون مشغول دید آهسته از زیر
مصلی آن کاغذ را برداشت و چون بمضمون آن رسید بر خود بلرزید و بیرون رفت صاحب خانه را طلبید و گفت این چه
عمل است که کرده و سه بار حضرت را زهر داده القصه او را بقتل رسانید و جسد او را بسوخت آورده اند که حضرت امام حسن علیه السلام
از آنجا بشام رفت و حجتها بر معاویه ثابت کرد و معاویه منکر شده بعد از آن از در عذرخواهی درآمد و حضرت امام علیه السلام بعد از آن
بمدینه آمد و ... التفات بجعده نمیکرد و تا در ماه صفر سنه خمسین از هجرت شبی آن ملعونه بر خود قرار داد که بمکان خوابگاه
حضرت امام علیه السلام میروم چون مدتی از شب گذشت اگر کسی مرا دید میگویم که مرا پیش ازین تاب مفارقت هجران نیست و از آن
آمدم که در خدمت باشم و اگر ندید کار خود میسازم چون بحجره شریف امام علیه السلام آمد دید که آنحضرت تکیه زده در خواب است خواهران
همه در خواب اند دست کرده کوزه آب آنحضرت را برداشت دید که سر کوزه ... حضرت امام مهر کرده الماس ریزه
معاویه فرستاده بود بر سر آن رکو ریخت و دست بر و مالید تا فرو ریخت و اثری از آن در سر رکو نماند و مهر را از آن ...
پس کوزه را بجای خود گذاشت و برفت چون ساعتی شد حضرت امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شده خواهر ازاده
اکنون جدم رسول خدا را و پدرم علی مرتضی را و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که در روضه رضوان میخرامیدند
نا دست که بی طاقت شدم در نیوقت جدم گفت ای فرزند اندوهناک مباش که فردا شب پیش ما افطار خواهی کرد
ورم امام حسین علیه السلام را طلب کن سید و دست برد کوزه آب برداشت دید سر کوزه بمهر است آن رکو را بگشود
بخورد از گلوی تا ناف هر چه بود سوراخ سوراخ شد آه از نهاد وی بر آمد گفت این چه آب بود

کو من خوردم طشت طلبید آورده اند که جگر حضرت امام ع پاره پاره بطشت افتاد و حضرت امام حسین ع در آمد چون آن حال
مشاهده کرد آن کوزه را بر داشت که من قدری از این آب بچشم حضرت امام حسن ع آن کوزه را از دست برادر گرفته بر زمین
زد آورده اند که زمین شکافت شکاف از هم جدا شد حضرت امام حسن ع برادر را وصیت کرد و خواهران را به پسر و دیگر برادران
بخدمت او فرمود و حاضران از آن فرمود که با امام حسین ع بیعت کردند بعد از آن روی امام حسین ع بر روی خود نهاد و
بعد از مدتی سر بر آورد که ای برادر در این حالت آنحضرت گفت بسر نیز مایل شده امام گفت صدق رسول الله جدم از
شب معراج خبر آورده بود که در وقت وفات من زهر بسر نیز میل کند الکافرین و قاسم را طلبید و گفت فرزندم قاسم را طلبان کن
قاسم حاضر کردند حضرت امام حسن ع دست قاسم را گرفته بدست حضرت امام حسین ع سپرد و گفت فلان دختر تو را بدو دادم
و نامزد کردم چون وقت در آید بدو سپاری ای برادر با هیچکس که با من این کار کرده خصمی مکن و پرده از روی کار او بر مدار
و او را بمن گذار که در روز قیامت من با او خصومت خواهم کرد و زنهار که عورات را منع کنی تا در مصیبت من جزع بسیار نکنند و چون مرا
غسل دهی و کفن کنی نعش مرا نزدیک روضه جدم بر تا شرط وداع از روضه آن سرور تجدید عهد بجای آورم و بعد از آن
که مانع نعش من شوند مرا نزدیک جده ام فاطمه بنت اسد دفن کن و در کشف الغمه مسطور است که چون روح مبارک بریاض بهشت
تشییت کشید بموجب وصیت نعش آنحضرت را خواستند که نزدیک روضه رضوان برند شایع شده که بعضی نگذاشتند و تا تیرها نیز
بر نعش حضرت امام تیرباران کردند بموجب وصیت در گورستان بقیع نزدیک جده اش دفن نمودند عمر شریف آنحضرت بقول
جمهور مورخان چهل و هفت سال بود و بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی ع شش ماه و پنج روز بامر خلافت قیام نمود و
بعد از خلافت مدت ده سال دیگر بر مسند امامت متمکن بود اما جعده بنت اشعث بن قیس را که آن حرکت کرد و بعد از وفات آنحضرت
مروان او را بشام فرستاد و بعد از وصول بشام معاویه چون مطلب خود بر گشته بود در حضور خاص و عام اظهار کرد که جعده بار زنی
همچو تو بی بوده معاویه گفت او با فرزند رسول خدای چه کرده که با پسر من چه کند فرمان است که معاویه او را فرستاد تا بدریا انداختند
و بعضی از اهل تواریخ گفته اند که از اولاد طلحه شخصی او را بنکاح در آورد اما این قول بغایت ضعیف می نماید قول صحیح
آنست که معاویه امر فرمود تا موی سر او را بدم اسب بستند و آنقدر آن اسب را دوانیدند که اعضای پلید آن ملعونه ذره ذره شد

ذکر کنیت و القاب و صفات مبارک امیرالمؤمنین حسن ع و بیان بعضی از سخنان آنحضرت و ذکر اولاد

باتفاق علمای اخبار کنیت آنحضرت ابو محمد است و القابش تقی و زکی و سبط و سید و ولی و رواة نقل کرده اند لون مبارک آنسرور سفید بود مایل بسرخی
چشمهای سیاه کشیده داشت و عارضش بقرص قمر میماند و بغایت خوش چهره و ملیح بود و گردن بلند داشت و قد میانه
مبارکش جعد بود و بدن پاکیزه داشت نقش خاتمش العزة لله وحده و آنحضرت فرموده که ادب نیست هر کسی را که عقل نیست
و مروت نیست کسی را که همت نیست و حیا نیست هر کسی را که دین نیست هر که از عقل محروم است از هر دو جهان
گفت آنحضرت که بیاموزان از علم خود مردم را و بیاموز از ایشان علم ایشان را تا علم خود را محکم کرده باشی و آنچه ندانی
فاعل آن در راحت است و هم نشینان او در راحت اند و دیگر فرمود که هلاک مردم در سه چیز است کبر و حرص
و شیطان از آن ملعون شد و حرص دشمن نفس است زیرا که آدم ع از بهشت بیرون آمد و حسد پیشرو بدیهاست و بسبب حسد
قابیل هابیل را کشت و دیگر گفت مردی آن کسی راست که اگر امید از او دارند وفا کند و از ظلم او ایمن باشند و اگر بیم او داری رعایت حرمت بجای آرد
بنقل شیخ مفید رحمة الله علیه آورده که اولاد ذکور آنحضرت پانزده نفر بوده اند حسن ١ زید ٢ عمر ٣ حسین ٤ عبدالله اکبر ٥ عبدالرحمن ٦
عبدالله اصغر ٧ اسمعیل ٨ محمد ٩ یعقوب ١٠ جعفر ١١ طلحه ١٢ حمزه ١٣ ابوبکر ١٤ قاسم ١٥ و بعضی یازده نفر گفته اند و بعضی سیزده نفر اما بنات
کریمات را بعضی پنج گفته اند و بعضی شش ام حسن ١ فاطمه که والده امام محمد باقر است ٢ زینب ٣ ام الخیر ٤ ام [illegible]
فیما است عمر و قاسم و عبدالله هر سه در صحرای کربلا شهید شدند و از جمله پسران آنحضرت که عقب ماند زید و حسن المثنی و حسین الاثرم
و عمر اما عقب حسین اثرم و عمر زود منقطع شد و اکنون سادات حسنی تمام از نسل زید و حسن مثنی اند منقولست که
حضرت سید کاینات فرموده سیکون منی ولدی عدد نقباء بنی اسرائیل و نقباء دوازده سبط بودند و بنی فاطمه نیز دوازده
سبط شدند شش از حضرت امام حسن ع و شش از امام حسین ع اما صاحب عمدة الطالب شش سبط حضرت امام حسن ع بدین
طریق ذکر کرده زید بن الحسن که متولی صدقات روضه سید کاینات علیه افضل الصلوات بود و بغایت جلیل و کریم القدر بود
و شعرا از اطراف و اکناف عالم بدو می آمدند و مدحها می گفتند و از و صله ها میگرفتند چون زمان خلافت بسلیمان عبدالملک
رسید آنحضرت را از تولیت صدقات عزل کرد و چون عمر عبدالعزیز خلیفه شد باز تولیت را بدان حضرت داد و او هرگز دعوی
امامت نکرد و مدت نود سال عمر داشت در محل وفات او در راه مکه و مدینه بموضع حاجر بود فوت نمود و از عقب حسن بن
زید ماند و اعقاب او را سبط واحد شمرده اند سبط اول از اولاد امام حسن ع حسن بن زید است کنیتش ابو محمد است از قبل منصور
حاکم مدینه بود و بر دیگر مواضع نیز حکم میکرد و مادرش ام ولد بود و از و هفت پسر ماند قاسم علی زید ابراهیم عبدالله اسحق اسمعیل
علما آورده اند که عقب ابراهیم و عبدالله منقرض شده است و اکنون سادات عالی نسب از نسل آنجماعت بسیارند و امام زاده عبدالعظیم
که در ری مدفون است و بطحائیان که سادات گلستانه اصفهان اند و سادات دراز گیسو که در اهل و طبرستان اند از این سبط اند
و از عقب حسن بن امام حسن ع و اولاد حسن بن حسن ع مردی فاضل و ورع بود و تولیت صدقات بدو مقرر بود و در آن عهد
حجاج حاکم مدینه بود و حسن را تکلیف کرد که عمر بن علی بن ابی طالب ع که عم تست در تولیت او را شریک گردان حسن المثنی
دست از تولیت بر نداشت اما این حکایت را بعرض عبدالملک که در آن وقت خلیفه بود رسانیدند و عبدالملک بحجاج نوشت
که ترک این عمل کن و تولیت را بحسن المثنی بگذار آورده اند که فاطمه دختر حضرت امام حسین ع را بوی داده بودند و آن
مخدره جهت حسن المثنی سه پسر آورد ابراهیم که غمر لقب داشت و عبدالله محض و حسن مثلث و این سه پسر بواسطه نسب جمیع
حسینیه فخر دارند که مادر ایشان دختر امام حسین ع بود و حسن مثنی را دو پسر دیگر بود از زنان دیگر و از این پنج پسر نسل ماند
از اسباط امام حسن بن علی ع عبدالله محض است و بجناب بسیار شبیه بود بحضرت رسالت پناه و شیخ بنی هاشم بود و بوفور
علم و شعر را نیکو میگفت و او را در حسن ذو الفقار مثل القدر میداشت که بمروز و از وی شش پسر ماند [illegible] که حکام
عرب و شرفای حجاز و سادات که همه در مکه اند و شریف [illegible] که در شیراز اند از نسل سلیمان و [illegible] عبدالقادر جیلانی

وال برکه و آل عطیه وال الشرفه و بنو هدیم و بنو وفا و ال بدر و الطالحون و آل ابی اللیل و آل العقر و بنو معصوم و آل ابی الطیب
در یمن و آل داود و آل المقدس ابن حمزه از نسل عبدالله محض اند و غیر این طبقات در طبرستان و جرجان نیز بسیار اند سبط سیم
از اولاد امام حسن ع ابراهیم بن حسن المثنی است لقبش غمر و کنیتش ابو اسمعیل در اواخر در حبس دوانقی بمرد و در شصت و نه سال عمر
بنو التج بمصر و آل صعبه بکوفه و بنو العجیج باهواز و بصره و بنو البدوی در عراق ازین طبقه اند و بعضی ازین طبقه بهندوستان نیز
رفته اند و دیگر سادات طباطبا که در عراق و خراسان اند و سبب طباطبا آن بود که ابراهیم در طفولیت پیر را پرسید که جبه
میخواهی که از برای تو بجز م[illegible] خواهست که بگوید قبا گفت طباطبا بمصر و عراق عرب و بنو توزون بمصر و آل [illegible]
باصفهان و خراسان و صعب به مصر و غیرهم و بنو جعفر حسن الائمة الزندیه و بنو زید الاسود که نقبا شیراز اند و بنو سفیان
که بطقطقی مشهور اند هم از نسل اسمعیل دیباج اند سبط چهارم از اولاد امام حسن ع حسن مثلث بن حسن المثنی است کنیتش
ابو محمد و او بسیار زاهد و عابد بود و در حبس دوانقی وفات یافت اولاد او اکثر در دمشق و صحرا انشین اند سبط پنجم از اولاد امام حسن ع
جعفر بن حسن المثنی است ابو الحسن کنیتش است از سایر برادران اسن بود از جهة شرافت و والده آن سه برادر [illegible]
مردی بود بغایت فصیح او نیز در حبس جعفر دوانقی [illegible] مدة هفتاد سال زندگانی کرده بود و نسل او از یک پسر که حسن نام داشت
مانده طبقه [illegible] که در بلاد عجم مثل قزوین و مراغه و همدان [illegible] اند و فضل الله راوندی از فرزندان حسن بود که شاه شجاع
از و [illegible] و از ان [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه شجاع گشت و بنو [illegible] که در قم و اصفهان
و بصره و نصیبین و شام اند و آل حمزه و بنی الملحوس که در حدود بغداد و شیراز اند سبط ششم از اولاد امام حسن ع داود بن حسن المثنی است
کنیتش ابو سلیمان بود و در زمان امام جعفر صادق ع تولیت صدقات امام حسن و امام حسین ع تعلق برو داشت منصور دوانقی
داود را گرفته در حبس کرد و حضرت امام جعفر ع در حق داود دعا کرد تا از حبس آن [illegible] کرد قاتل بنی هاشم بود برست
و بمدینه شد و در مدینه او را وفات رسید عمر شریفش شصت سال بود و ام کلثوم بنت امام زین العابدین ع را بحباله خود در آ
نموده بود و از ان سیده سلیمان حاصل شد بنو قتاده بمصر و بنو قیس بحجاز و آل طاوس ببغداد که صاحب کشف کرامات اند و بعضی
در حله نیز هستند از سلیمان اند سید عز الدین حسن در زمان هلاکوخان رتبه علا داشت و کتاب البشاره را آنحضرت جهة
هلاکوخانی تصنیف کرد و در وقتی که هلاکوخان در بیرون حصار بغداد متحیر مانده بود و از آمدن ببغداد پشیمان گشته بود و
عز الدین حسن از حله باردوی هلاکو آمده آن کتاب را آورد و او را بشارت حصار بغداد که مسخر خواهد شد داد هلاکو گفت
این فتح را از کجا میگویی گفت از جدم علی بن ابی طالب ع بما رسیده که درین تاریخ شمار این فتح این حصار خواهد
از اطراف بر طرف میشود پس هلاکو بواسطه خاطر سید عز الدین جمیع سادات را حرمت کرد و سادات بسیاری
بزرگوار از قتل و غارت و فساد لشکر مغول رستند ذکر ولادت و امامت و القاب و کنیت امیر المؤمنین حسین بن علی
ابی طالب ع آنحضرت امام سیم است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم کنیتش ابو عبدالله القابش سبط
و وفی و رشید و شهید و سبط و مبارک او روده اند که حضرت رسالت پناه ع بلفظ مبارک او را

و بنام فرزند دوم هارون ع بود که شبیر نام داشت بعد از ولادت حضرت امام حسن ع به پنجاه روز فاطمه زهرا باز بامام حسین ع
حامله شد و بعد از شش ماه وضع حمل نمود و آورده اند که بغیر از حضرت امام حسین ع و یحیی بن زکریا هیچ فرزندی از مادر شش ماهه
که زیسته باشد چون خبر ولادت امام حسین ع بحضرت رسالت پناه صلعم رسید شادمان گشته بخانه فاطمه شد و آن
برج امامت را بر دست مطهر گرفت و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ گفت و آن شرطی که در باره امام حسن ع
بتقدیم رسیده بود در باره او نمود و درین وقت جبرئیل امین آمده تهنیت رسول گفت و گفت حق تعالی میفرماید که این پسر بنام پسر دوم
هارون تسمیه کن و نام پسر دوم او شبیر بود و در زبان عرب حسین است در بیان سمت تشبیه یافت که حضرت امام حسن ع
از سر تا سینه بحضرت رسول خدای صلعم شبیه بود و حضرت امام حسین ع از ناف تا قدم بانحضرت شبیه بود و محبت [illegible] بسیار در شان
حضرت امام حسین ع واقع شده از جمله آنکه حضرت رسول گفت حسین منی و انا من حسین احب الله من احب
حسینا هم در کتاب فصول آمده که روزی رسول خدا صلعم از خانه عایشه بیرون آمده برای فاطمه ع میرفت در اثنای راه آواز
گریه امام حسین ع بسمع مبارک آنحضرت رسید گفت ای فاطمه نشنیدی که گریه حسین ع موجب آزار من است حضرت رسول خدای صلعم
روزی در مسجد نشسته بود دو شخص از عراق عرب آمده از خون پشه سوال کردند آنحضرت تبسم فرمود و گفت این مردمان
این زمان از من از خون پشه میپرسند و زود باشد که بقتل رسانند جگرگوشه مرا که جبرئیل امین بارها بفرمان رب العالمین
گهواره او را جنبانیده و خدمت او کرده و آورده اند که امام حسین ع در حین ارتحال سید کائنات شش ساله بود و در زمان
شهادت پدر بزرگوار علی ع سی و شش ساله بود و در آن وقت که حضرت امام حسن ع با معاویه صلح کرد آنحضرت با او
چون بمدینه شدند ده سال دیگر برادران در مدینه باهم زندگانی کردند و در تاریخ سنه ستین خمسین یزید علیه اللعنه اراده کرد که از
مردم شام خود بیعت بگیرد معاویه پیران مکر بکار برده بود و از اهل اسلام خصوص ساکنان حجاز و شام بیعت نموده آن
بیعت را معاویه در هنگام حج طوعا و کرها از مردم بگرفته بود مگر پنج کس که بیعت نکردند امیر المؤمنین حسین ع و عبدالله عمر
و عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر معاویه حضرت امام حسین ع را پرسید در مسجد که چرا با پسرم یزید بیعت
نکردی حضرت امام گفت ای معاویه ازین مقوله درگذر و از دیگران بیعت بگیر معاویه گفت چون ایشان بیعت کنند
تو نیز آیا که بیعت کنی آنحضرت در جواب فرمود که نتوانم که بیعت کنم معاویه خاموش گشت و از آن پنج کس هم بیعت
[illegible] نخواست گرفت و بشام شد چون هنگام آن آمد که ازین جهان فانی ارتحال فرماید یزید پلید لعین را بر بالین خود بخواند
[illegible] من برای تو اخوت را اثر کردم و حق دیگر را بالعنف و تزویر برای تو حاصل نمودم و گردن مبارزان عرب و عراق را
[illegible] هزار رنج و تعب نرم کرده ام الحال پنج کس اند که بیعت ترا قبول کرده اند بعد ازین گویم که با هر یک از ایشان
[illegible] عبدالرحمن بن ابی بکر مرد عیاش است و لهو و لعب را بغایت دوست دارد و جهة او اسباب لهو و لعب مهیا دار تا با تو بیعت
[illegible] است و از برای دنیا با تو نزاع نمیکند از او ایمن باش اگر بیعت کند و اگر نکند و از عبدالله عباس ایمن باش
[illegible] نیست و از عبدالله زبیر بخوش و ناخوش بیعت بگیر اما با حضرت امام حسین ع بطریق ادب [illegible]

اگر قبول بیعت کند از دنیا هر چه داری با وجود بده و اگر قبول نکند مر حجت بجدال او مرسان که این منصب اهل حق اوست
و ما بغصب از او گرفته‌ایم بعد از آن مردمان شام را طلبید و وصیت کرده یزید را ولیعهد ساخت و خود بجهنم واصل شد

در سبب عداوت یزید پلید علیه اللعنه با حضرت امام حسین ع

آورده‌اند که سبب عداوت یزید علیه اللعنه با حضرت امام حسین ع از چند جهت بوده اول آنکه
اکثر او از بنی امیه است و آنحضرت از بنی هاشم و همیشه بنی امیه با بنی هاشم بد بوده‌اند و هر کدام از ایشان آنچه توانسته‌اند بتقدیم رسانیده‌اند
دوم آنکه یزید از حضرت بیعت طلبید و آنحضرت قبول نکرد شعر دوستی و دشمنی اندر نهاد / ز اختلاف روز میثاق اوفتاد /
چون جهان کون بر رسم بسته شد / جنس با جنس ای پسر پیوسته شد / رومیان مر رومیان را زار خیزند / زنگیان هم زنگیان را طالبند /
و اگر جنس هم نبودند از نخست / این نهال دوستی و دشمنی هستند چیست / یقین است که انبیا و اولیا که مظهر ظهور لطف الهی اند در جمیع احوال
ضد و مخالف کفارند زیرا که ایشان مظاهر قهر و غضب الهی اند چون میانه امام مظلوم معصوم و یزید لعین ضدیت و عداوت
جبلی بود آن ملعون در حیات قدرت و استیلا آنچه سزا از صورت بد و سیرت ناخوش او بود بظهور رسانید شعر چنان کز زشت نیکوئی
نیاید / ز نیکو نیز بد خوبی نیاید / این عداوت اصل بود و فرع آنکه از حضرت امام بیعت طلبید و دیگر آنکه عبدالله زبیر زنی داشت
بغایت جمیله و یزید خبر حسن و جمال او را شنیده بود و عاشق گشته انواع حیلها انگیخت تا عبدالله او را طلاق داد آنگاه نامه با بوموسی
اشعری نوشت مضمون آنکه مطلقه ابن زبیر را بوکالت از جهت او عقد کند ابوموسی بموجب فرمان متوجه آن خاتون شد در اثنای راه عبدالله
عمر بوی رسید و سوال کرد که بکجا میروی چون معلوم او شد گفت ای ابوموسی بوکالت من نیز بگوی و بعد از آن حضرت امام حسین ع
او را دید و گفت ای ابوموسی بوکالت من نیز بگوی اگر قبول کند عقد کن و بعد از لوازم پرسش سخنان کنایه آمیز در میان آورد و زن
گفت کنایه را بگذار و سخنی که داری بصریح بگوی تا جواب گویم ابوموسی گفت چهار کس بنکاح تو رغبت نموده‌اند من آمده‌ام تا هر کدام را که پسندی
و رضا دهی بوکالت ایشان عقد کنم زن گفت این چهار کس کیانند گفت اول من که ابوموسی‌ام دوم یزید که پادشاه و دیار اسلام است
سیم امیرالمؤمنین حسین ع بن علی ابن ابی طالب ع چهارم عبدالله عمر زن گفت تو مرد پیری و من جوان میان ما و ترا الفت نیست تو
از این آرزو بگذر با تو مصلحت نیم ابوموسی گفت من ترک این آرزو کردم و از این سودا در گذشتم هر چه بخواهی پس زن گفت از این نفر
کدام مناسب ترند بحال من ابوموسی گفت اگر مال و جاه و منصب بخواهی یزید که پادشاه است و اگر مرد زاهد عابد خوش صورت خواهی
عبدالله عمر و اگر در دنیا حسن خلق و خوبی صورت و سیرت بطلبی و در آخرت رستگاری از عذاب نیران بطلبی حضرت امام
که من از حضرت رسالت پناه ص شنیده‌ام که میگفت که هر زن را که ... او حسین گردد آتش دوزخ بروی حرام گردد آن خاتون
ساعتی در فکر بود و بعد از زمانی گفت ای ابوموسی مال و جاه دنیا در معرض فنا و زوال است چندان اعتباری ندارد
خدای تعالی چندان مال داده که مرا کفایت است و زهد و عبادت دیگری بمن فایده ندهد پس هم صحبتی با خاتون قیامت
اهل البیت از همه چیز بهتر است ابوموسی آن خاتون را جهت امام حسین ع عقد نکاح بست چون این خبر
دود از نهاد وی برآمد و دیگر عداوت را محکم بست و دیگر قتل حضرت ... امرای یزید بعوض ...
پادشاهی بر تو قرار یابد چهار تن از اهل حجاز که در زمان پدرت با تو بیعت نکرده‌اند ایشان را با بیعت

خود را معاف بدارد یزید بحاکم مدینه نوشت و در آن وقت حاکم ولید بن عتبة بن ابی سفیان بود و او را از فوت معاویه و خلافت خود
و بعد از آن تاکید فرمود که از عبدالله زبیر و عبدالله عمر و حضرت امام حسین ع بیعت من بستان و اگر بیعت نکنند دریغ منما بند سرهای
ایشان را از تن بردار و بشام فرست چون ولید بر مضمون نامه یزید مطلع گشت با حضار ایشان فرمان داد و اول مروان را طلب کرد
و آن نامه را بر او خواند و گفت چه میگویی درین کار مروان گفت از عبدالله عمر فتنه نمی‌آید اما از حضرت امام حسین ع و عبدالله زبیر
بیعت بدار یا بیعت کنند یا سر ایشان را بردار که مبادا اگر چون خبر مرگ معاویه ظاهر گردد فتنه بلند شود و بعد از آن تو از دفع ایشان
عاجز گردی ولید متعاقب یکدیگر کسان بطلب امام حسین ع و عبدالله زبیر فرستاد ابن زبیر بخدمت آنحضرت آمد و گفت مکرر
طلبیدن ابن عتبه را من چرا امام گفت چنان مینماید که معاویه فوت شده و ولید ما را از جهت بیعت یزید طلبد عبدالله گفت اراده‌ات
فرمودی بدان مجلس رفتن خطری عظیم است عبدالله زبیر عذری آورد و رفت اما حضرت امام حسین ع وجود ایشان را واجب نگردانید
با سی نفر از غلامان خود متوجه شد و غلامان را گفت که اگر آواز من بلند شود درون آیید با تیغهای کشیده چون حضرت امام ع
بمجلس ابن عتبه شد ولید شرایط تعظیم و خدمت بجای آورد و بعد از آن نامه یزید را بخواند و مقصود خود را بعرض رسانید
حضرت امام ع گفت ای ولید مناسب نیست که مثل منی در خفیه بیعت کند چون این خبر مشهور گردد آنچه مصلحت باشد چنان خواهم
کرد ولید گفت با حضرت سخن سنجیده گفتی اکنون بسعادت بازگرد که چون صباح شود و مردمان در مسجد جمع آیند تو نیز با آن جماعت
که بیعت کرده‌اند در حضور خاص و عام بیعت کن امام ع برخواست مروان گفت ای ولید دست از او بر مدار تا بیعت کند یا سرش
بردار که دیگر چنین او را نیابی حضرت امام ع از روی غضب بجانب مروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا این زهره باشد که قصد من
تواند کرد و برب کعبه که روی زمین را از خون آن جماعت که قصد من کنند رنگین سازم این بگفت و از سرای ولید بیرون شد و در آن
که در همان شب عبدالله زبیر عازم مکه شد ... و حضرت امام حسین ع در مدینه بود و مکتوبات یزید متواتر شد
و ولید از آن کار عاجز شد و بعرض رسانید که با حضرت یزید درین باب مبالغه دارد حضرت امام ع نیز عازم مکه شد اما این خبر
بکوفه رسید که حضرت امام حسین ع بیعت نکرد و از مدینه بمکه رفت شیعیان در وثاق سلیمان صرد جمع شدند و بعد از مصلحت
قرار دادند که قاصدان قریب بخدمت حضرت امام ع فرستند و استدعای حضور آنحضرت نمایند و اساس خلافت یزید را
منهدم و ویران سازند پس مکتوب بجمیع الهمدانی و عبدالله بن وال کتابات بخدمت حضرت امام فرستادند و از آنحضرت
التماس نمودند که البته تشریف ارزانی دارد که ما شیعیان همه یکجهت و یکدلیم و سر و جان در راه شما است و التماس داریم که
ناموس آبای با جمعیت که حق را بمرکز قرار دهیم حضرت امام حسین ع مسلم عقیل را بجانب کوفه باتفاق رسولان فرستاد
و ... ایشان را پند ...

ذکر رفتن مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت یافتن با دو پسر

آورده‌اند که چون مسلم بن عقیل
از کوفه روان شد چون بکوفه رسید شیعیان بوفاء او را پنهان بکوفه در آوردند اهل کوفه فوج فوج می‌آمدند و با مسلم
... بیعت میکردند بقولی دوازده هزار و بقولی بیست و دو هزار و بقولی سی و یکهزار کس بیعت کرده بودند
... بامام نوشت که مردم کوفه از جمیع شیعه‌اند تشریف ارزانی فرماید و شیخ حضرت امام با اولاد

و اهل بیت عازم کوفه شد بعضی از محبان بیوفایی مردم کوفه را بعرض رسانیدند آنحضرت گفت من نیز بیوفایی ایشان را
میدانم لیکن اگر نروم ایشان بر من حجت دارند اما عبد الله زبیر برفاقت حضرت امام بطرف کوفه راضی نبود زیرا که اراده اش
که از مردم که بجهت خود بیعت بگیرد القصه لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه تقدیر را بدبیر الحکمت تدبیر کس نتوانست کشود
و مقتضای قضا را بیچاره گری تغییر و تبدیل نشایست نمود در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه سنه ستین با هشتاد و دو نفر
از اهل بیت و شیعیان و موالیان از مکه معظمه بیرون امد و کتابی بمردم بصره نوشت مصحوب مولای خود روان ساخت
که چون ما متوجه کوفه شویم از شیعیان ما هر که باشد متوجه کوفه شود اما چون مسلم عقیل در کوفه بود و اهل کوفه هر روز در خدمت
ان بزرگوار بودند حاکم کوفه بشیر بن نعمان بود صورت واقعه را به یزید پلید نوشت یزید چون بر ضعف بشیر و بیعت اهل
کوفه مطلع گشت فرمانی بعبید الله زیاد که حاکم بصره بود نوشت که چون بر مضمون نامه مطلع گردی کسی را از جانب خود در بصره
بگذار و خود نزد اهل کوفه شو و مسلم عقیل را با جمعی که بیعت نموده اند بقتل رسان عبید الله زیاد برادر خود را در بصره گذاشت
و خود لشکر برداشته متوجه کوفه شد و از انوقت یکی از معتمدان بد و گفتند که مولای امام حسین علیه السلام در بصره است و از مردمان در
خفیه بیعت میگیرد ان مدبر بفرمود تا تفحص نمودند و مولای امام را گرفته بقتل رسانیدند و بعد از ان متوجه کوفه شد
و نقاب در توقف کرد که شب در امد و بکوفه شد مردم را گمان ان شد که مگر حضرت امام حسین علیه السلام است اظهار خرمی و بشاشت
میکردند و در جلوا و میدویدند و تحیت میگفتند تا بدر کوشک رسید بشیر بن نعمان در کوشک را بربست و گفت یا ابن رسول الله
ترا ازین کوشک راه نمیدهیم بجایی دیگر فرود ای تا صباح شود عبید الله زیاد فریاد کرد که من ابن زیادم بشیر در بگشود
و چون مردم کوفه دانستند که ان مدبر ملعون است هر کدام بطرفی شدند و ان ملعون انشب همه شب در تفحص حال مسلم
بود و نمیدانست که مسلم در خانه کیست و چون صباح شد بمسجد جامع رفت و بعد از خطبه مردم کوفه را تهدید داد و از
مسجد بیرون امد و غلام خود را بدره زری داد که با شیعیان امام حسین علیه السلام مصاحبت کن و بگوی که این زر را بنذر
اورده ام چندانکه بدانی که مسلم در خانه کیست بعد از ان مرا خبر کن ان غلام برفت و یکی از شیعیان را خبر داد از حال
خود القصه چون فهمید که مسلم عقیل در خانه کیست عبید الله زیاد را خبر کرد و ان ملعون خواست که مسلم را بقتل اورد
مردم کوفه بکر و زبد کردند و مختلف بطریق عادت خود بیوفایی کردند و مسلم را تنها گذاشتند القصه مسلم عقیل
را و پسر را بقتل در اوردند چون حضرت امام حسین علیه السلام بموضع شقوق رسید خبر قتل مسلم و پسر انش را شنید بغایت اندوهناک
شد خبر اخراج حضرت امام از مکه و رسیدن بارض عراق که اکنون کربلاست بعبید الله زیاد رسید حر بن یزید
با یکهزار سوار بر سر راه حضرت امام فرستاد و گفت چون حضرت امام را دریابی بر تو باد که نگذاری که بطرف
البته او را بکوفه بیاوری و ذکر رسیدن حضرت امام حسین علیه السلام بزمین کربلا و کیفیت شهادت
با اولاد و اتباع و اصحاب قصه رسیدن بعرصه کربلا و کیفیت شهادت انحضرت و اتباع چنان است که
بمنزل قادسیه رسید حر بن یزید ریاحی انجا بملازمت امام علیه السلام رسید و سلام کرد و گفت با حضرت امام علیه السلام

میروی انحضرت فرمودند که معارف شهر توبمن نامها نوشتند که ما اعوان و انصار توایم من نیز بر قول ایشان اعتماد کرده
با اطفال و عیال از مکه متوجه این صوب شدم اکنون شنیدم که ان گروه پر شکوه روی از طریق هدایت برتافته راه
ضلالت پیش گرفته اند حالا دل بکرم الهی بسته کار خود را باراده و مشیت او باز گذاشته ام و چشم از معاونت ابن و ان پوشیده ام
شعر کار خود و بیار کرامی گذاشتیم گر زنده وار دار کشدم رای رای اوست ای حر تو چه خبر داری و بچه کار امدی حر گفت
یا ابن رسول الله ابن زیاد مرا بدان فرستاده که ترا بکوفه رسانم و نگذارم که بطرف دیگر روی و پیک عمر سعد با چهار هزار سوار بقصد
تو می اید من مانع تو نمی شوم بهر طرف که اراده داری برو حضرت امام علیه السلام گفت که شترها بار کرده از راه بطرفی شده از راه
متوجه حجاز شدند و چون نصف از شب بگذشت اسب حضرت امام حسین علیه السلام بایستاد و هر چند تازیانه زد ان اسب بغیر فتاد و انجا
که ان زمینی بود هولناک بغایت حضرت امام علیه السلام گفت ایا هیچکس میداند که این منزل را چه نامست یکی گفت یکی گفت این را
کربلا میگویند امام گفت الله اکبر ارض الکرب و البلاء و التهلک الفناء شعر که نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا
نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بال نبی کشتند اینجا بود که ماتم ال عبا بود اورده اند که حضرت امام حسین علیه السلام
در همان مقام فرود امد و چون خبر حضرت امام بعبید الله زیاد رسید ان ملعون عمر سعد لعین را گفت که لشکر بردار و با امام حسین علیه السلام
حرب کن تا ایالت شهر ری را بتو ارزانی دارم و بعد از ان شمر ذی الجوشن لعین را طلبید و او را نیز لشکر داد و همچنین
از عقب یکدیگر لشکر میفرستاد تا سی هزار سوار بر سر راه امام علیه السلام فرستاد و در انوقت از اولاد و اتباع هفتاد و دو تن
با حضرت بودند لشکر کوفه ایشان را در میان گرفتند یزید حصین همدانی در خدمت حضرت امام بود دستوری خواست
که نزد عمر سعد رفته با او سخن گوید بعد از اجازت بخیمه سعد در امد و سلام نکرده نشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان
ترا چه مانع شد که بر من سلام نکردی گفت سلام بر تو جایز نیست که تو مسلمان نیستی کسی که با فرزند رسول خدای
نزاع کند و اب بر وی و اطفال او ببندد ولی سگان و سگان نیست ای ابن سعد و اب و کلاب خود را اب میدهی و فرزند
رسول خدای و اطفال او منع مینمایی ایا چه روی فردا امید شفاعت از حضرت رسالت پناه میداری عمر ساعتی سر در پیش
افکند و بعد از ان گفت یا اخا الهمدان از ترک حکومت ملک ری نمیتوانم گذرد ابن حصین چون ان مدبر را چنان دید
بر و لعنت کرد و از مجلس او برخواست و صورت واقعه را بعرض امام علیه السلام رسانید حضرت امام علیه السلام دانست که نصیحت در ان
سنگ دلان اثری نیست اولاد و اتباع خود را امر نمود تا گرد اگرد خیمها خندق کنند روز جمعه دهم محرم سپاه ابن زیاد
با اراسته میدان کارزار امدند و اولاد و اتباع حضرت امام نیز سوار شده در برابر ایشان صف کشیدند چون
لشکر کوفه و شام البته با حضرت امام علیه السلام مقاتله و جدال خواهند کرد حر نزد عمر سعد شد گفت یا ابن سعد با پسر رسول خدای
جنگ خواهی کرد عمر ملعون گفت اری حر گفت لعنت بر تو باد و بر یزید تو که بواسطه دنیا این کار میکنی انگاه اسب خود را
بنزد امام علیه السلام اورد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان ان نبود که این کار بحرب انجامد و تشبیه بصلح از هم گذرند و اکنون که
حرب خواهند کرد امدم تا جان خود را در قدم مبارک تو نثار سازم و دمار از روزگار این قوم برارم

حضرت امام گفت جزاک الله خیرا همچنانکه پدرت را از احرام نهاده تو را از ذی القعده شمر بانگ بر عمر سعد زد که بوالطا جرب
امام حسین حکومت ملک ری گرفته و اکنون چند جهد میکنی آن ملعون پیش لشکر آمد و تیری در کمان گذاشت و گفت ای
لشکر شام و کوفه نزد امیر گواهی دهید که اول کسیکه تیر بر لشکر امام حسین ع انداخت من بودم آنگاه مبارزان عرب
روی بمیدان نهادند و از لشکر حضرت امام یکیک می آمدند و کارزار میکردند و بدرجه شهادت میرسیدند آورده اند که
اول از لشکر امام حر و مصعب برادر حر شهید شدند اما چون نوبت باهل بیت رسید فغان از ملکوت برخواست و از مبارزان
عرب هر چند یکیک و دو دو می آمدند فایده نداشت تا از یمین و یسار هجوم کرده آن شیران بیشه شجاعت و شهسواران عرصه
ولایت را از پای در می آوردند و هر گاه که یکی از شهزادگان از پا در می آمد فغان از مخدرات تتق عصمت بر می آمد و زبان
و زنان بر خود میلرزیدند چه گویم که از هول این داستان لرزه در زبان و برتسد زبان غم این مصیبت چنان داغ [illegible]
که کلکم ز تحریر آن صادق است القصه از شاهزادگان هیچکس نماند که حضرت امام زین العابدین با وجود مرض و ضعف
از خیمه مبارک افتان و خیزان بیرون آمد و نیزه بدست گرفت و عازم میدان شد حضرت امام حسین ع گفت ای فرزند باز گرد
که نسل من بتو باقی خواهد ماند و بعد از من اهل و عیال را نگهداری از تست و من ترا وصی خویش ساختم و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و
نسل تو تا قیامت خواهد ماند آنگاه دست مبارک دراز کرده دست فرزند را گرفت و بدرون خیمه شد و مجموع اهل بیت را وداع کرد
و وصیتها نمود چگویم که در آنوقت اهل بیت را چگونه حالتی بود و بیم است که آتش در خامه گیرد و از تقریرش سوختن جهان بیم است
پذیرد و گویند در آنوقت حضرت امام ع ایراق حرب طلبید و خود را از برای حرب بیاراست قبای خز مصری در پوشید
و عمامه حضرت رسول خدای ص بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا را بر کتف مبارک انداخت و ذوالفقار شاه ولایت
علی مرتضی ع را بر میان بست و بر اسب ذوالجناح سوار شد و خواست که متوجه میدان شود که فغان از درون خیمه برآمد حضرت
امام ع احوال پرسید گفتند پسر کوچک عبدالله از بی شیری مضطرب شده و مادرش را از تشنگی شیر در پستان نمانده حضرت امام
آن طفل را بر روی دست گرفت بمیدان آمد و گفت ای قوم اگر بزعم شما من گناه دارم باری این طفل گناهی نکرده بقطره
آب مدد دهید که از تشنگی مادرش را شیر در پستان نمانده نامردی از قبیله بنی اسد تیری افکند و آن تیر بر گلوی شاهزاده آمد
و از خون خود سیراب شد و آن طفل جان شیرین را در روی دست امام ع بداد و امام ع بدر خیمه آمد و خواهرش زینب را آواز داد
و گفت بگیر این طفل را که این قوم او را آب دادند و باز نیزه را بر گرفته بمیدان شد و ساعتی بر نیزه تکیه کرده آن قوم را
بخطبه بلیغ و بعد از آن بوعظ و نصیحت ارشاد فرمود و چون دید که سخن را در ایشان اثری نیست نیزه برداشت
از جای برانگیخت و چندین نفر از مبارزان عرب که بمبارزت سه نفر و چهار نفر می آمدند بقتل رسانید و چون
فایده نداشت شمر ذی الجوشن فریاد کرد و کمانداران از یمین و یسار نزدیک شوید و همه یکبار تیر باران کا
کردند گویند هفتاد و چهار جراحت بر تن مبارک آنحضرت رسیده بود القصه بعد از حرب بسیار شمر ذی الجوشن
الضبی سر مبارک آنحضرت را از تن جدا کرده و در همان روز عمر سعد ملعون سر شهدا را با سر حضرت

بکوفه فرستاد و خود دیگر روز بر ایستاده کشتگان لشکر خود را جمع ساخته بر ایشان نماز کرده و ایشان را دفن کرد و حضرت
امام زین العابدین را با اهل بیت برداشته متوجه کوفه شد و جسد شهدا را در همان صحرا بگذاشت ذکر حالاتیکه بعد از شهادت
امام حسین ع و اولاد ذری نمود آورده اند که اجساد شهدا تا سه روز در آن صحرا افتاده بودند بعد از سه روز جمعی از قبیله بنی
عامر آمده ایشان را دفن کردند هر کدام را در آنمکان که شهادت یافته بودند اما چون عمر نحس اهل بیت را بکوفه برد کوفیان
در سر راه ها با آواز بلند گریه و زاری در گرفتند حضرت امام زین العابدین میفرمود که خود کشته اید و خود نوحه میدارید
چون بمجلس عبید الله زیاد در آمدند آن ناپاک مهملی چند بگفت و شماتتها کرد و گفت که غل بر دست و گردن امام زین العابدین ع
گذاشتند و آنحضرت را با سایر اهل بیت مصحوب زهیر بن قیس بجانب شام نزد یزید علیه اللعنه فرستاد و در راه عجایب چند مشاهده
علیهم افتاد اما چون نزدیک شهر شد زهیر بن قیس پیشتر نزد یزید شد و به یزید مژده داد و گفت ابشر یا امیر المؤمنین
بفتح الله و نصره وَرَدَ علینا الحسین بن علی علیه السلام ثمانیة عشر من اهل بیته و ستین من شیعته بعد از آن قصه کربلا را بتفصیل
که گذشته بود بیان کرد آورده اند که از تعریف کردن او یزید علیه اللعنه را رقتی شد و گفت بدین مرتبه راضی نبودم خشنودی
من آن بود که ایشان را به بیعت من در می آوردید لعن الله ابن مرجانه که بدین کار ارتکاب نموده در آنوقت که اهل بیت را
بمجلس یزید در آوردند آن ملعون سر مبارک امام را در برابر خود گذاشته چوب بر دست گرفته بر لب و دندان آنحضرت
میزد چون اهل بیت را نظر بر سر مبارک آنحضرت افتاد بنوعی گریه و فغان در گرفتند که حاضران از احبا و اعدا تمام
بگریه در آمدند و یزید بفرمود تا آن سر را بر دستار مخفی ساختند و اهل بیت را بحرم خود فرستاد و اهل حرم یزید بقدم استقبال
پیش آمدند و هر حلی و حلل که در سر و بر داشتند برسم نثار در قدم اهل بیت افکندند آنگاه بفرمود تا حضرت امام زین العابدین را
بیاوردند چون غل در دست و گردن آنحضرت و سر در پیش افکنده بفرمود تا آن غل را برداشتند و بعد از آن که چند سؤال
آنحضرت از آن لعین را ملزم ساخت و دیگر چیزی نگفت و اظهار تأسف و پشیمانی بر قتل امام حسین ع میکرد و بعد از آنکه بمراد
خود رسیده بود بفرمود که نزدیک با اهل بیت منزلی لایق جهت امام زین العابدین ع ترتیب دادند و چندانکه حضرت
امام زین العابدین ع در شام بود یزید علیه اللعنه با آنحضرت هرگز چیزی نمیخورد و همیشه در حضور امام ع یزید پسر زیاد را
لعن میکرد روزی از حضرت امام ع التماس کرد که اگر استدعای بگوی امام ع فرمود که چنان خواهم که سر مبارک
… امام حسین ع بما بسپاری و ما را رخصت کنی تا بمدینه رویم و اول بکربلا رفته رؤوس شهدا را با جسد رسانیم یزید
… را با حضرت امام زین العابدین ع روان کرد و نعمان در راه خدمات لایقه بتقدیم رسانید چنانکه اهل بیت
… زو راضی و خشنود شدند و از حلی خود آنچه داشتند جهت نعمان فرستادند و عذر خواستند که ما را جز این چیزی نماند
… ل کرد و گفت مرا همین شرف بس است که شما از من خشنود باشید آورده اند که چون اهل بیت بمدینه رسیدند
… لالب با سایر عورات بنی هاشم باستقبال بیرون آمده گریبانها چاک زدند و گیسوها پریشان کردند راه خاک زدند
… زدند چنانکه از صدای گریه ایشان اهل مدینه تمام بفغان و زاری در آمده بر یزید لعن میکردند

اسامی شهدای کربلا رضوان الله علیهم صاحب کشف الغمه اسامی شهدای کربلا را چنین اورده حضرت امام حسین ع
عباس عمر محمد عبدالله جعفر که پسران علی ع اند ابوبکر عبدالله قاسم اولاد حضرت امام حسن ع علی اکبر و عبدالله
فرزندان امام حسین ع اند عبدالله فرزند مسلم و عبدالرحمن و جعفر اولاد عقیل بن ابوطالب اند عون ابن عبدالله ولد
جعفر طیار **ذکر اولاد امام حسین ع** شیخ مفید رحمه الله اورده که چهار پسر و دو دختر داشت علی اکبر والده اش لیلی بنت
ابی مرة بن عروه بود که در کربلا شهید شد علی اصغر کنیتش ابو محمد لقبش امام زین العابدین والده اش شاه زنان شهربانوی
بنت یزدجرد شهریار که از ملوک عجم است جعفر والده اش قضاعیه در حیات پدر بزرگوار وفات یافت
و از وی نسل نماند عبدالله والده اش الرباب بنت امرء القیس بن عدی بن حاتم بود و در حضور پدر بزرگوار
بزخم تیر شهید شد اما دختران اول سکینه زوجه عبدالله [illegible] بود ۲ فاطمه والده اش ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله
اما عقب امام حسین ع از امام زین العابدین ع است والله الموفق بالمرام **ذکر امامت حضرت امام زین العابدین ع**
انحضرت امام چهارم است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین ولادت شریفش روز پنجشنبه پنجم شعبان المعظم سنه [illegible]
هجریه در مدینه مشرفه صاحب عمدة الطالب اورده که علی الحسین ع در حین شهادت علی مرتضی ع دو ساله بود و در ایام وفات
عمش امام حسن ع دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله کنیتش ابو محمد القاب شریف او زین العابدین و سجاد
و [illegible] العباد پدرش امام حسین ع و مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل
امامت و پادشاهی هر دو را جمع کرده بود هیچکس از علمای موافق و مخالف را در علو مرتبه و کرامات و مقامات
انحضرت شبه و شکی نیست انحضرت از زوجه یزید علیه اللعنه چون بمدینه امد در ان روضه رضوان بر سر قبر رسول خدای ص
مجاور گشت بعد از یکسال مردم مدینه از یزید [illegible] گشته التماس کردند که با او بیعت کنند او بواسطه دو چیز قبول نکرد یکی
انکه بیوفایی ایشان را امتحان کرده بود دیگر انکه با یزید شرط کرده بود که فتنه را باعث نشود و بیعت خلق را قبول نکند
چون این خبر به یزید پلید رسید بغایت خوشحال شد و نعمان بن بشیر را با تحف و هدایای بپرسش فرستاد و چون
امام زین العابدین ع مردم مدینه را بر سر فتنه یافت بقریه [illegible] که در نواحی مدینه واقع است رفت و مدتی در انجا بود
و چون اهل مدینه ترک فتنه کردند باز بمدینه امد اورده اند که بعد از واقعه کربلا هرگز امام زین العابدین قطره اشک
که اب چشم [illegible] عبادت انحضرت را اهل اخبار اورده اند که هیچیک از سادات عظام را القدر عبادت
که وی را بود و چنانکه در شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و تصدقات او بمرتبه بود که کتف مبارک انحضرت
بودی انبان که شبها بر دوش جهة درویشان چیزها میبردی چنانکه کسی نمیدانست که صاحب ان خیرات کیست
انحضرت مردم دانستند که صاحب الخیرات انحضرت بوده در زمان ان حجاج بن یوسف سادات
که عبدالملک که در ان وقت حاکم بود کتابتی بحجاج نوشت و بمصحوب غلام خود فرستاد [illegible]
همان روز کتابتی بعبدالملک نوشت که چون بحجاج در باب سادات سفارش نوشتی خدایت جزاه

ان کرامت از انحضرت دیده جهة او تحفه بسیار فرستاد و در خدمت انحضرت کمال جد و جهد نمود و فضایل و مناقب انحضرت
از نهایت بیرون بود شعر امامی که از لطفش جان بود دل علی بن حسین بن علی بود دل جمالش افتاب عالم افروز دلش از نور
طاعت صیقل بود دل معاش بود برتر از انچه گویم غم دل از کلامش منجلی بود دل بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی شبیه مصطفی
شبیه علی بود دل بعد از عبدالملک ولید پلید که پسر او بود زهر بحضرت ان معصوم داد و در تاریخ ثانی عشر محرم سنه اربع و تسعین
من الهجرة از جهان رحلت فرمود و بعضی خمس و تسعین گفته اند مرقد شریفش در گورستان بقیع بود در جوار عمش امام حسن ع
مدت حیاتش پنجاه و هفت سال بود **ذکر اولاد و اسباط انحضرت** علمای اخبار اختلاف کرده اند در عدد و بعضی از ذکور
و اناث پانزده نفر گفته اند و بعضی نوزده نیز گفته اند اما بقول اول که بیشتر اهل تواریخ بر انند یازده پسر و چهار دختر
گفته اند اما بخلاف از شش پسران حضرت عقب مانده و هر یکرا سبطی شمرده اند چنانچه اولاد امام حسن ع بشش سبط منقسم
میشوند اولاد انحضرت نیز شش سبط اند و اسامی سامی ان بزرگواران بر این جبت است امام محمد باقر ع عبدالله باهر
زید شهید عمر اشرف حسین اصغر علی اصغر **سبط اول از اولاد امام زین العابدین ع** علی اصغر است کنیتش ابوالحسن و
از سه پسرش حسن افطس است و او [illegible] علمای نسب را با وی سخنان بسیار است شیخ
ابونصر بخاری اورده که سبب تلقیب ان سید را افطس انست که او با امام جعفر صادق ع مباحثه و مناظره کرد و سادات افطس
در عراق عرب و عجم بسیار بند از جمله سید تاج الدین ابن ابوالفضل که در عهد سلطان محمد خدابنده باعث تشیع او و سلطان
شیعه کرد و اما عاقبت خواجه رشید طبیب که وزیر سلطان ابوسعید بود متعصب و [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] ان سید بزرگوار را [illegible] که بعوض از سادات بغداد [illegible]
سلطان [illegible] ان سید [illegible] خود و جمع بسیار کسان در ان [illegible] سلطان [illegible]
فرستاد [illegible] بعضی شعرای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از بغداد [illegible] سید تاج الدین [illegible] مشهور شد
ازین طبقه اند سادات [illegible] در بغداد که عاقبت بلاد عجم امد [illegible]
ابی طالب و نقیب [illegible] اصفهان [illegible] ازین طبقه اند سادات
در بلاد عرب و عجم بسیارند **سبط دوم از اولاد امام زین العابدین ع** [illegible] علی زین العابدین است مادرش ام ولد
[illegible] نام داشت و [illegible] کنیتش [illegible] است از وی [illegible] عقب مانده [illegible] الله و علی و ابو
[illegible] اولاد [illegible] سید بزرگوار در حجاز و عراق و شام و بلاد عجم [illegible] بسیارند و سادات [illegible]
و سادات [illegible] سلطنت [illegible] و در اول حکومت [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اعتقاد تمام داشت [illegible]
[illegible] بقتل [illegible] حکومت [illegible] ایشان [illegible]

و ملوک ری که یکی کیا شهاو از ایشان اند از این فرقه اند و آل عدنان که نقبای شام اند و منقذیون در کوفه و بنو المرسوی در مصر
و بنو قاسم بکوفه و بنو هاشم و بنو عیاش و بنو الاسود و بنو عزام و بنو الغشم و بنو المجوح در بغداد و مصر و کوفه و واسط و بنو العباس
و مشهد امام موسی الکاظم ع و بنو الاعرج در المدینه و بلاد العجم سیما نقبای سمنان که از عبد الله اعرج اند و بنو عکبر
و بنو غلوان و بنو الفواری و بنو خیلان و بنو ثابت در حایر الکربلا و سادات بلخ و ترمذ که از سادات عالی شان اند
این جماعه از اعقاب حسین اصغرند **سبط سیم از اولاد امام زین العابدین ع** عمر الاشرف بن علی زین العابدین است
با زید شهید از یک مادر بود و کنیتش ابا علیست و ابا حفص و عقب او از علی اصغر محدث است که از تلامذه امام جعفر صادق ع
بوده از نسل او اند سادات بنو رهوان در بغداد و نقبای قم و شیراز و ناصر الحق که در دیلم و سی و چهارده سال دعوت
کرد و خلق کثیر بر دو گروید و مدت سه سال در ملک طبرستان حکومت کرد و در سنه اربع و ثلثمائه در آمل متوفی شد مدت نود سال
عمر داشت و در حبیب السیر آمده که ناصر الحق حسن نام داشت و در سلک اتباع محمد بن زید بن اسمعیل که از اولاد امام داعی
ابی حسن بن علی ع بن ابی طالب بود انتظام داشت و چون محمد بن زید که حاکم طبرستان بود در جنگ استراباد
بدست لشکر اسمعیل سامانی کشته شد ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشرف که بناصر الحق مشهور است در سنه سبع و تسعین و مائتین
در جیلان خروج نموده خلق آن دیار را بطلب خون محمد بن زید که بعضی او را داعی کبیر گفته اند و برخی داعی کبیر
برادر بزرگتر محمد را که حسن نام داشت میدانند و محمد را داعی صغیر میگویند ترغیب و تحریص نمود و خلق بسیار از متوطنان
آن دیار دست بیعت باو داده جمع کثیر را از مجوسان دیلم بمیامن همت و هدایت آن سید عالیمقام در ربقه اسلام
در آمده در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و یکبار دیگر او را در نواحی استراباد با لشکر کفار که پادشاه ایشان
احمد بن اسمعیل سامانی بود محاربه دست داد و نسیم فتح و نصرت بر سپاه احمد وزیده ناصر الحق منهزم گشت احمد
در مازندران قشلاق فرمود و در آن اثنا پسرش محمد از پدر روگردان شده بناصر الحق پیوست آنجناب کرت بعد اخری
سپاه گیلان را جمع آورده باز بمازندران آمد و درین مرتبه فتح کرده بر آن دیار مستولی شده بعد از چندگاه که از
ضبط و نسق مازندران فارغ شده بگیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافاده عوام و نهی آورده مدت چهارده سال
در آن کار بود و پسرش ابو الحسن احمد بنیابت پدر در امور سلطنت استقلال مینمود و بعد از فوت پدر و پسر حکومت
آن دیار با ابو علی که نبیره ناصر الحق بود قرار یافت و بعد از و برادرش ابو جعفر حسن قدم بر مسند حکومت نهاد
صاحب القوة لقب بود و ماکان کاکی و مرداویج بن زیار که هر یک خود را حاکم ذی شوکت میدانستند
بعداوت ابو جعفر بر خواستند عاقبت ابو جعفر بدست ماکان کشته شد و بعد از آن دیگرا
حکومت میسر نشد و بعد از چهل و پنج سال که از دولت ناصر الحق گذشته بود داعی برادر
محمد بن الحسن بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام علی زین العابدین علیه السلام که
در گیلان خروج کرده آن ولایت را متصرف شد و ازین طبقه است فاطمه بنت الناصر الاطروش که

و سید مرتضی علم الهدی قدس الله تعالی سره از ایشانست **سبط چهارم از اسباط امام زین العابدین ع** زید شهید بن علی زین العابدین است
کنیتش ابو الحسین و مادرش ام ولد بود و فضایل و مناقب وی بسیار است در سنه احدی و عشرین و مائه در کوفه خروج کرد بنیت
نقض بنای هشام بن عبد الملک بن مروان با او حرب کرد و کوفیان چنانکه عادت ایشان بود او را معاونت نکرده
لاجرم او را شهید ساختند شمه از حال آن سید بزرگوار در قضیه آل مروان لعنة الله علیهم سمت تحریر خواهد یافت در
عمدة الطالب مسطور است که از زید چهار پسر مانده بود یحیی و حسین و عیسی و محمد یحیی بعد از قتل پدر بصوب خراسان رفت
و از آنجا بر گرگان شد و عاقبت بدست نصر سیار کشته و از و نسل نماند اما از حسین و عیسی و محمد نسل بسیار ماند و بنو المهنا
و بنو صعوه در بغداد و عراق عرب و بنو الانزر در حله و بنو کاس و بنو المقلد و بنو الحمرا و بنو الدی و بنو عبد الله و بنو الحکیمه
و بنو المطرف و بنو عدنان و بنو الفتوح و سید رکن الدین ازین جمله اند و سید رکن الدین محمد جرجانی مشهور است که بر کافیه
شرح نوشته و سید جلیل القدر بدر الدین و شرف الدین ابو الفضل که نقیب اقرم شدند و آل عبد الحمید ببغداد و بنو خرعل السنر دار و بنو
العامل بسبزوار و بنو الفضل و جلال الدین حسن نقیب النسابه بسبزوار و المدینه و آل عمید الدین در حله و بنو معالی و بنو اسامه و بنو نصر الله
و بنو الفضایل در حله و علی بن محمد صاحب الزنج و بنو نوات بمصر و بنو الدیان و بنو العرودقی که نسبت بفضل امام موسی کاظم ع میکنند
اند و بنو انجاب که بعضی در نسب ایشان طعن کرده اند و از آن جمله اند بنو غراب و بنو الاطروش و غیر این طبقه سادات
زیدیه بسیار اند که این مختصر تطویل می انجامد **سبط پنجم از اسباط امام زین العابدین ع** عبد الله باهر بن علی زین العابدین است
علیه السلام وی با امام محمد باقر ع از یک مادر زاده و در اول بغایت صاحب حسن و صورت و جمال بود و تولیت صدقات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با او بود و اولاد و امجادش بغایت قلیل اند بواسطه که با حضرت امام جعفر صادق ع
بد ادبی کرد و مردم سخنان ترک گفته در حق او گفتند و مرض رعشه بر صورتش افتاده و در آخر بغایت کریه منظر شد اما در نسب
داولاد او سخن نیست عقب او از پسرش محمد الارقط ماند و در آنکه و شیراز و قم و ری و بلاد شام و مصر اولادش
بسیار اند **سبط ششم از اولاد امام زین العابدین ع** امام محمد باقر است و آنحضرت امام پنجم است از ائمه اثنی عشر سلام الله
علیهم اجمعین و کنیتش ابا جعفر و لقبش باقر و لقب او بدین و لفظ جهت بسیاری علوم است گفته اند که از صحابه حضرت
رسول ص جابر انصاری تا زمان آنحضرت در حیات بود و آثار کبر و ضعف بنایی در داشت روزی در ایام
حیات بجوانی امام ع بدو رسید و او را اسلام کرد جابر بعد از سلام پرسید که تو چه کسی امام گفت که من محمد بن
بن حسین بن علی بن ابی طالب ع ام جابر گفت ای سید دست بمن ده آنحضرت دست بوی داد
[illegible] امام بوسید و گفت رسول خدای ترا سلام میرساند امام گفت یا جابر این سلام چگونه
[illegible] گفت روزی در ملازمت بودم رسول خدای گفت یا جابر شاید آنقدر زنده بمانی که
[illegible] ان علی بن الحسین ع که او را باقر گویند چون باو رسی ملاقات واقع شود سلام من بوی برسان
[illegible] رسول الله رحمة الله و برکاته و هم رسول خدای در شان آنحضرت فرموده که یبقر العلم بقرا

بیش بشکافد و بیرون آورد و علم دین را ابراز او روی ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه واقع شد در سنه سبع و
خمسین از هجرت سید المرسلین ص و در وقت شهادت جدش حسین بن علی ع سه ساله بود و معاصر بود با ولید بن عبدالملک
مروان و والده اش فاطمه بنت امام حسین ع بود و فضایل و مناقب آنحضرت نه بدان مرتبه است که قلم و زبان
شرح آن تواند داد و سخنوران نه بر مرتبه است که شرح توان داد نقش خاتمش این کلمات بود ظنی بالله حسن و با
لنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین و لقولی و کیدا این که رب لا تذرنی فردا وفات آنحضرت در روز
بود شنبه هفتم شهر ربیع الآخر سنه اربع عشر و مائة مدة حیاتش پنجاه و هفت سال بوده و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند مدت امامتش
نوزده سال بود مرقد منورش در قبرستان بقیع بود و بفرمان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مسموم شد اخبار آنحضرت
بسیار است و آنحضرت را هشت فرزند بود از ذکور و اناث ذکور امام جعفر صادق ع و عبدالله و ابراهیم و عبدالله
اما باتفاق علمای نسب عقب او از جعفر صادق ع است ذکر امامت جعفر بن محمد باقر بن زین العابدین ع آنحضرت
امام ششم است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم کنیتش ابو عبدالله است و ابو اسمعیل و آنحضرت ترا القاب است
الصادق و الفاضل و الطاهر اشهر القابش صادق است والده اش دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است تولدش در مدینه
مشرفه واقع شد روز دوشنبه هفدهم ربیع سنه ثمانین از هجرت معاصر منصور دوانقی است فضایل و ذکر مناقبش در
بلاد و امصار بنوعی سمت انتشار و اشتهار پذیرفته که کافه انام از خاص و عام بفضل و دانش او معترف اند نقلست
که روزی جمعی از مخالفین از آنحضرت پرسیدند که تو چه میگویی در حق ابابکر و عمر در حال خلافت ایشان آنحضرت فرمود
که کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ماتا علیه فرحمة الله علیهما یوم القیمة چون سائلان از آنحضرت این
جواب شنیدند بیرون رفتند جمعی از خواص و شاگردان متعجب شدند و از آنحضرت سوال کردند گفتند که مارا از سر این
نکته آگاه گردان که عمر و ابابکر را عادلین گفتی و حال که ایشان ظالمین بودند آنحضرت فرمود که امام بر دو نوع
یکی امامیست که وسیله هدایت و نجات و خیرات مردمان میشود دوم امامیست که مردم را بدوزخ میخواند بسبب
مردمان میشود و مرا از امامت ایشان معنی دوم است که مردم را بدوزخ هدایت کرده اند و قاسطین دو معنی دارد یکی
راست و دیگری جابر و ظالم و لفظ عادل را نیز گاهی بر این حمل میکنند و گاه بمعنی متجاوز از حق و در گذرنده از
صواب اطلاق کرده اند چنانکه در کلام مجید واقع شده که والذین کفروا بربهم یعدلون و معنی کانا علی الحق است
که علی ابن ابی طالب ع محض حق بود و ایشان بروی غصب حق کردند و مراد از ماتا علیه است که چون
بغیر حق مردند و مقصود از رحمة علیهما رسول خدای ص است علیا است و در روز قیامت ایشان
حق گند [illegible] اند که روزی منصور دوانقی در غضب شده خواست که امام جعفر ع را بقتل رساند و
از شمشیر را از نیام بیرون آورد و [illegible] در وقت نگاه کرد صورت مهیبی را دید که در برابر
دوانقی با لرزه بر اعضا افتاد و شمشیر خود را غلاف کرد و دید که آن شخص نیز شمشیر در غلاف

و حضرت امام در مجلس آن ملعون ایستاده بود دوانقی از تخت بزیر آمد و امام ع را در آغوش کشید و عذرخواهی نمود
آورده اند که آنحضرت در سنه ثمان و اربعین و مائة در شهر شوال و بقولی در شهر رجب در مدینه بزهر منصور دوانقی مسموم شد
مرقد منورش پهلوی پدرش باقر ع در بقیع است مدت حیاتش شصت و هشت سال بود و در زمان وفات جدش امام زین العابدین
دوازده ساله بود و در ایام وفات پدرش بیست و پنج ساله بود و مدت امامتش چهل و سه ساله بعد اولاد ذکورش شش
پسر و یک دختر بود از پنج پسر او عقب ماند امام موسی کاظم ع و اسمعیل و علی العریضی و محمد المأمون و اسحق و از پسر دیگر
از و عقب نماند نامش [illegible] است جمعی در اسفراین خراسان دعوی فرزندی او میکنند اما [illegible] میگویند که [illegible] را عقب نبود
از اسحق سه پسر ماند و از آن سه پسر عقب ماند محمد و حسین و حسن اسحق با امام موسی ع از یک مادر بود و بغایت شبیه بود
بحضرت رسول خدای و محدث نیک بود و اولاد او در مصر و شام و مدینه و در اسطرآباد بسیارند [illegible] شدند و در قم [illegible]
و اکثر این طبقه [illegible] بزرگ [illegible] اند و محمد بن جعفر صادق ع را محمد دیباج میگویند و جماعت [illegible] مادرش
ام ولد بود و مأمون الرشید او را احسن الوجه لقب داد و در راه بند او [illegible] محمد از اسم طباطبا بود و چون [illegible]
یافت از برای خود مردم را دعوت میکرد و مأمون او را گرفت اما آسیبی بدو نرسانید در جرجان وفات کرد
در ایام شباب [illegible] در مصر و خوارزم و جرجان بسیارند از اولاد وی [illegible] عریضیون در ابرقوه اند
و ولایت اصفهان اما اسمعیل بن جعفر الصادق بعضی اعرج [illegible] مادرش فاطمه بنت الحسین الاثرم بن حسن بن علی
علیه السلام او پسر بزرگ امام جعفر است و او و عبدالله از یک مادرند و حضرت امام ع اسمعیل را بغایت دوست میداشت
در حین حیات پدر وفات کرد در موضع عریض نعش او را از آن موضع بر دوش مردم گذاشته بمدینه بردند
و در قبرستان بقیع دفن کردند اما عقب اسمعیل بن امام جعفر صادق ع از آن دو پسر دیگر است محمد بن اسمعیل [illegible]
بن اسمعیل بن جعفر اند خلفای مصر و منسوب و شام که در زمان خلفای عباسی خلیفه شدند اهل آن دیار مطیع و در غیب
بخلافت ایشان رغبت نمودند و گفتند که این جماعت چون نبیره فاطمه اند بخلافت از عباسیه سزاوارترند ذکر
امامت موسی بن جعفر علیهما السلام و اولاد آنحضرت آنحضرت امام هفتم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
کنیتش ابو ابراهیم است و لقبش کاظم [illegible] و بموضع ابوا روز یکشنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان و عشرین و مائة والده اش
ام ولد بود و از آن سبب چهره مبارکش سبز بود معاصر بود با موسی و هارون الرشید عباسی فضایل و مناقب آنحضرت
[illegible] از آنست که بعضی از آن اقوال شرح داده [illegible] مکارم ذات آن امام خجسته فرجام مانند [illegible]
[illegible] یافته شعر امام اهل دین موسی جعفر ٭ جهان از نکهت خلق اوست معطر ٭ ز روی خلق [illegible] ام بود [illegible]
[illegible] بود ٭ علو قدر او برتر ز افلاک ٭ ز علمش گشته حیران عقل و ادراک ٭ از مفضل بن عمر روایت
[illegible] ع وفات یافت عبدالله بن جعفر برخلاف وصیت پدر آغاز دعوت کرد و موسی کاظم علیه السلام
[illegible] بسیار جمع شده بود و [illegible] در آن زدند چون امام آن بسوخت و [illegible] کاظم

و در میان ایشان گذشته با عبدالله و سایر اغاز مکالمه کرد و گفت ای عبدالله اگر بعد از پدر امامت بتو رسیده بر
خیز و در میان این اخگر نشین عبدالله از آن خجل گشت و از خانه امام موسی ع بیرون شد و دیگر دعوی امامت
نکرد و حضرت امام ع خیرات و صدقات بسیار میکرد و در شب چنانچه بعد از وفات وی مستحقان و فقرا دانستند
که صاحب آن صدقات وی بوده و این کلمات همیشه ورد آن امام بود که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت
والعفو عند الحساب و نقش خاتمش این بود الملک لله وحده آورده اند که هادی عباسی حضرت را بند کرده
و محبوس ساخت شبی در خواب حضرت امیرالمؤمنین ع را دید که از روی غضب در وی مینگرد
حضرت امام را از حبس بیرون آورد و حضرت امام را در کنار گرفت و عذر خواست و بعد از آن ده هزار
دینار خرج راه بامام ع داده آنحضرت را بمدینه فرستاد و چون نوبت بهارون عباسی رسید آن ملعون
حضرت امام را متهم ساخت بدروغ گفتن و چنان قرار داد که من او را ملزم می سازم و داعیه حج کرده چون
چون بمدینه شد امام ع را بشرف مدینه آن ملعون را استقبال کرد و چون بمدینه شد هارون الرشید در
مجلس گفت بامام ع که شما دروغ گویانید زیرا که اولاد علی بن ابی طالبید و خود را باولاد رسول صلی الله علیه نسبت
کرده اید حضرت امام ع از این سخن در تبسم شد و گفت ما آن میگوییم که خدا و رسول خدا گفته و بعد از آن
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و ظاهر است که عیسی را پدر نبود و ملحق شده بود بذریه انبیا بقول خدا و ملحق
شده ایم ما نیز از جانب فاطمه ع بذریت پیغمبر ع و دیگر خدای تعالی فرمود که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم و خواند پیغمبر خدای در روز مباهله با نصاری غیر علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین را
پس یقین است که امام حسن و امام حسین ابنای آنحضرت بودند و ما که از اولاد آنحضرتیم معلوم است
که آنچه گفته ایم دروغ نگفته ایم بر ارباب دانش ظاهر است که دروغگوی کیست آورده اند که هارون الرشید
امام موسی ع را مقید ساخت و بصره فرستاد تا عیسی بن جعفر دوانقی او را در حبس نگاه دارد و بعد از
یکسال آنحضرت را از حبس بصره بغداد برده بفضل بن یحیی برمکی سپردند و بعد از چند گاه دیگر از فضل برمکی گرفته
بسندی بن شاهک بفرمان یحیی بن خالد برمکی زهر بخورد حضرت کرد و بعضی گفته اند حضرت را
در بساط پیچیده چندان نگاه داشتند که شهید شد و بعد از آن جسد مبارک امام را بر خاص و عام نمود
میکردند که در آنحضرت اثر جراحت نیست این واقعه در سنه ثلث و ثمانین و مائه واقع شد
که تا سه روز جسد مبارک آنحضرت را نگاه داشتند و بر دوم بغداد بنمودند مدت عمر او
پنج سال بود و بیست سال در ملازمت پدر بسر برد و سی و پنج سال امامت کرد ذکر اولاد شریفش
بعضی از ارباب تواریخ بیست و سه پسر و سی دختر گفته اند مرقد شریفش در بغداد

عقب نمانده درین باب کسی را اخلاف نیست ۱ عبدالرحمن ۲ عقیل ۳ قاسم ۴ یحیی و داود و سه تن دیگر که از
اولاد ذکور بود سلیمان ۱ فضل ۲ احمد و بعضی از علما عقب ماندن این پنج تن که پسران ذکر شد نیست ۱ خلاف کرده اند
۱ حسین ۲ و ابراهیم اکبر ۳ هرون ۴ و زید ۵ حسن اما از عقب ماندن این ده تن که پسران ذکر شد نیست ۱ علی الرضا علیه السلام
۲ ابراهیم اصغر ۳ عباس ۴ اسمعیل ۵ محمد ۶ اسحق ۷ حمزه ۸ عبدالله ۹ عبیدالله ۱۰ جعفر ارباب نسب آورده اند که
چهار تن از اولاد امام موسی ع را عقب بسیار بود امام رضا ع و ابراهیم المرتضی و محمد العابد و جعفر و چهار تن را عقب
متوسط بود زید النار و عبدالله و عبیدالله و حمزه و پنج تن را اولاد قلیل بود عباس و هرون و اسحق و حسن و حسین
و بعضی از اصحاب انساب بر آنند که از حسین عقب نمانده و از حسن که بغایت قلیل اند بغیر از جماعت عزیزی در دیار
شام و دیگر کسی ظاهر نیست اما اسحق را لقب امیر بود و مادرش ام ولد بود و از وست بنی الملهوس در بغداد و صوفی
در شیراز و بنو الحسین بصره و مدینه و اهواز و ابوالحسن الفلوج بصره و عقب اسمعیل بن موسی الکاظم بغایت قلیلند
و از موسی بن اسمعیل ولد ماند اولاد او را الکلثون خوانند در مصر و بنو البسار و بنو العاتق و بنو الوراق بشام و مصر اما
از هارون بعضی از ارباب نسب بر آنند که از وی عقب نبود و اما بعضی بر آنند که وی را احمد نام پسری بود و احمد را
از دو پسر نسل ماند و اولاد او در مدینه و نیشابور و بخارا و طوس میباشند اما عقب عباس بن امام موسی ع از قاسم است
و در شوشی از اعمال مدینه مدفونست و در کوفه و مدینه ساکنند و بنی کنبوه نیز از این جماعت اند اما عقب حمزه ابن موسی الکاظم
از دو پسرش ماند و اولاد ایشان در بلاد عجم بسیارند و پسرش علی بن حمزه در شیراز مدفونست از بنو حمزه اند نقبای
طوس و مجموع سادات النجاد محمد بن موسی بن احمد المجدور که نقیب بود در وقت ملوک سامانیه بود و صدر الدین حمزه
وفر دار سلطان محمد خدابنده و نقیب همدان و بنو سیابه بغداد از این طبقه اند اما جماعت کوکبیه که دعوی فرزندی
حمزه بن امام موسی کاظم ع میکنند ایشان را از آن نسب حظی نیست بقول صاحب عمدة الطالب که وهم الذین
در نیشابور هم حمزه میگفتند که زعم ایشان آنست که از اولاد حمزه اند اما عقب عبدالله بن موسی الکاظم ع از دو
پسر بود محمد و قاسم و جعفر و اولاد ایشان در همدان و در بایجان و شماخی و خراسان و مصر و حجاز و مراغه میباشند
و جماعت شیرانی و دیاله و الی ورقان در ری از این طبقه اند و ابن النجار که نقیب عمانست نسب خود را بعبیدالله
بن موسی الکاظم ع میرسانند کذب و بهتانست ابوالدنیا که در بصره و حجازند سادات صحیح النسب اند از اولاد
[illegible]ن بن عبدالله اما عقب عبیدالله بن موسی ع از دو پسرش بود موسی و محمد علمای نسب در عقب محمد سخن کرده اند
[illegible]ب موسی بن عبیدالله در بقیعین [illegible] و ایشان را بنو ناصر میگویند و جماعت زنقاح نیز از این طبقه اند اما
[illegible] النار میگویند که در ایام ابو السرایا و محمد بن زید بن علی بن الحسین ع بمخالفت مامون عباسی
[illegible] عمارات و باغات عباسیان را با اموال ایشان پاک بسوخت و چون حرب کردند پشت
[illegible]تند نداد و الجرب چون گرفته بودند نزد انست کشت او را با مامون فرستادند و مامون

و از مرو بود چون زید را نزد او آوردند او زید را بطوس بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و حضرت امام ع
او را عزت کرد اما زید النار را عقب نماند و جمعی که دعوی فرزندی او میکنند دروغ میگویند و بعضی بر آنند که از
زید النار چهار پسر مانده اند در بلاد مغرب و قیروان اند و بنو مکارم که در نجف و بغداد میباشند و جمعی دیگر در ری
و در قزوین هستند در نسب ایشان بعضی از ارباب انساب خلاف کرده اند اما عقب جعفر بن موسی کاظم ع
از دو پسر بود موسی و حسن اولاد ایشان را خواریون میگویند و شهر بودن در حوالی مدینه بادیه نشین بودند و این طبقه
بغایت شجاع و دلیر بودند و بعضی از ایشان در زمان آل بویه ببغداد آمدند و در آن نواحی ساکن گشتند و ایشان را آل الطط
گویند اما عقب ابراهیم المرتضی بن موسی الکاظم ع از دو پسر بود موسی و جعفر از دیگر فرزندان عقب نبود و هر که نسب خود را غیر ازین
دو شخص با ابراهیم بن موسی میرساند دروغ میگویند و بعضی بر آنند که از اسمعیل بن ابراهیم بن موسی نیز عقب مانده اما اولاد
موسی جعفر در ری و قم و بصره و شیراز و دیو و لسپا(?) ... در آوه هم هستند و در تاریخ آمده که عضد الدوله دیلمی ابو احمد حسین
موسوی را گرفت و در قلعه از قلعهای فارس محبوس ساخت و نقابت عراقین را با بو الحسن علی بن احمد الطالبی که هم از
سادات موسوی بود تفویض فرمود اما ابو احمد حسین مدت چهار سال در حبس عضد الدوله بماند و بعد از چهار سال که عضد الدوله
بمرد آن سید از آن قلعه نجات یافته ببغداد شد و دیگر بمنصب نقابت کبری رسید تا زمان وفات و بکار قاضی القضات را نیز بر
نقابت اضافه کرد مرقدش در کربلاست و مدت نود سال عمر داشت از آن بزرگوار دو پسر ماند محمد و علی محمد در علم لغت و نحو
و شعر بغایت عالم بود چنانکه او را اشعر الشعرا میخواندند در عرب و در اندک زمانی حفظ قران نموده بود و در معانی
قران کتابی تصنیف کرده که مانند آن تالیف نتوان یافت کتاب نهج البلاغه و کتاب الحب(?) و کتاب مجازات الاثار
النبویه و کتاب تلخیص البیان عن مجازات و کتاب الخصایص و کتاب سیرة والده الطاهر و کتاب انتخاب شعر ابن الحجاج
و کتاب اخبار قضات بغداد و کتاب رساله که در سه جلد است و کتاب دیوان شعر بالکلیه از آن حضرت است و در زهد و
ورع او کسی را سخن نیست با القادر خلیفه عباسی معاصر بود و در سنه اربعمایه وفات یافت مدة عمرش چهل و هفت سال بود
و برادر بزرگش ابا احمد عدنان عقب بماند اما علی را لقب مرتضی علم الهدی است و در علم مرتبه عالی داشت در مذهب امامیه مجتهد
زمان بود و امارت حاج و دیوان مظالم و منصب نقیب النقبا بدو متعلق بود و در مذهب شیعه تصانیف بسیار دارد و سید مرتضی
علم الهدی بچهار سال از برادرش مهتر بود در سنه ست و ثلثین و اربعمایه وفات یافت مرقدش در کربلاست و هشتاد و دو سال
و در کتبخانه او بعد از وفات صد و چهل هزار جلد کتاب شمردند مستنصر عباسی هشتاد هزار جلد کتاب را تصرف نمود
و بنی قوسم(?) و بنو الازرق ببغداد و بنو المهنع(?) بخارا و بنو المجبی(?) بشهد الغروی و آل دخیره و بنو تغیس(?) و آل ابی
کلثم از سید بزرگوار نزال حیک(?) و بنو طویل الباع بکوفه و دمشق و آل شبیهی و آل مختار و آل ابی العاص(?)
و بنو قتاده بحجاز و آل اخرس که در حجاز و بصره دعوی فرزندی جعفر بن ابراهیم المرتضی میکنند دروغ میگویند
صحیح نیست باتفاق علمای نسب

ذکر امامت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام از زبدة

وی امام هشتم است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم کنیتش ابو الحسن است لقبش رضا و صابر و زکی و ولی و شهید الغرباء
رضی است ولادت شریفش در مدینه مشرفه واقع شد بتاریخ یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین و مایه هجری بحساب
حبیب السیر آورده که میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علما پنجشنبه یازدهم ذی الحجه سنه مذکور
واقع شد در تاریخ طبری مسطور است که چون خلافت در قبضه اقتدار مامون عباسی در آمد ابو السرایا در کوفه یکی از علویان را بحکومت
نصب نموده کوس مخالفت فرو کوفت و بر آن نواحی مستولی شد چون این خبر در مرو بسمع مامون رسید با فضل بن سهل
که وزیرش بود در آن باب مشورت نمود فضل گفت ظهور و حدوث این فتنه از جماعت علویانست و ایشان قرار نخواهند
گرفت صلاح در آنست که از علویان شخصی که بزهد و صلاح آراسته باشد از برای مصلحت او را بمنصب امامت نصب کنیم
و علم سیاه را بعلم سبز مبدل گردانیم و از اهل اسلام بنام او بیعت بگیریم چون علویان و هواخواهان ایشان این معنی
مطلع گردند محتمل که پای در دامن عافیت کشیده دست از فتنه و فساد بدارند و بعد از آنکه این فتنه فرو نشیند آن شخص را
دفع کردن آسانست مامون را این تدبیر موافق افتاد و گفت سزاوار این مهم کراست فضل گفت در میان علویان
امروز کسی بزهد و تقوی علی بن موسی الرضا ع دیگری نیست مامون فرمانی بنام حسن بن سهل که برادر فضل بود و بحکومت
بغداد مشغول بود نوشت مضمون آنکه علی بن موسی الکاظم ع را بتعظیم و اکرام با تهیه اسباب سفر بصوب خراسان
فرست و نام آنحضرت را با امام منسوب نموده است عالی آن امام امام زمان نبود و چون فرمان نزد سهل آمد بخدمت
حضرت امام رفت و ... آنحضرت را بخراسان روان کرد و چون حضرت امام ع بحوالی مرو رسید مامون
با جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال بیرون آمده آنحضرت را با عزاز و احترام در مکانی لایق فرود آورد و بعد از
شروط و خدمات لایقه معروض داشت که در خاطر چنانست که این منصب اعلی که حق شماست بشما بازگذارم و از خلایق عالم
بیعت بگیرم بنام تو و علم سیاه را بسبز بدل کنم و در رواج و رونق مذهب حق ائمه معصومین صلوة الله علیهم اجمعین بطور اظهار رسانم
و بعد از آن بموجب گفته خود عمل کرده و بسرعت باطراف ولایات فرستاده بخلایق اعلام داد و ذکر کرد که بعد از مامون ولی عهد
علی بن موسی الکاظم است علیهما السلام زیرا که این منصب والا و این رتبه اعلا حق ایشان است و دیگران بغصب در آن
تصرف نموده بودند من انصاف کردم حق را بمرکز خود قرار دادم و مامون دختر خود ام حبیبه را در سلک ازدواج امام رضا ع
در آورد و فضل نیز دختر خود را بحباله امام رضا ع که محمد نام داشت جواد و چون مدتی برین بگذشت مامون بر دعای فضل
... شده از کرده خود پشیمان شده مقارن این حال آل عباس در بغداد هجوم کرده امرای که با ایشان متفق بودند
... نمودند که مامون را از خلافت خلع کنند که چرا این منصب را از آل عباس بر بنی فاطمه داده بنا بر این مامون اول فکر
... نمود و بعد از قتل فضل عازم بغداد شد چون بطوس رسید چند مدت در آن مکان توقف نمود و ماه صیام رسید
... ان اندک ضعف داشت برای نماز عید بیرون نرفت و حضرت امام رضا ع را طلب کرد و گفت امروز
... ترا امامت کنی تا بر کافه انام ظاهر گردد که بعد از من ولیعهد مطلق و خلیفه برحق شما خواهید بود

بجز چند امام از قبول آن اباء و امتناع نمود فایده نداد و عاقبت آن خلاصه دودمان رسالت و نیر اعظم ولایت بطریق
آباء و اجداد عظام و بدستوری که حضرت رسالت پناه صلعم در حال حیات بنماز عید میرفت نمود و بهمان صفت خود را بیاراست
و لباسهای پاک و پاکیزه در پوشید و بویهای خوش بکار داشت و عمامه سبز بر سر بست و خلایق از خاص و عام
در رکاب آنحضرت روان شدند و امام ع پیاده بعیدگاه می آمد و باواز بلند تکبیر و تهلیل میگفت بخضوع و خشوع با
نهایت اهل خراسان چون هرگز بدان دستور عیدی ندیده بودند از مشاهده حالات ایشان را گریه دست داد و مردمان از
روی اضطراب گریه میکردند بعضی از خواص مامون از ازدحام گریه مردم تعجب نموده نزد مامون آمده گفتند
اگر امروز بیرون نیایی و علی بن موسی ع را برنگردانی هر اینه امروز فتنه ظاهر شود که خون خلقی ریخته شود مامون از
استماع آن کلام متوهم شده بسرعت هر چه تمامتر از خانه بیرون دوید و سوار شد و چون بحضرت امام رضا ع رسید گفت
یا ابا الحسن واجب نیست که شما پیاده مرتکب این امر شوید شما را مشقت است التماس که با جمعی از خواص بمنزل روید و نماز کنید و با جمعی
باشما اند در منزل خویش باشید آنحضرت بسعادت مراجعت کرد و مامون بمصلی رفت و با خلایق نماز بگزارد و بعد از این واقعه
در فکر قصد امام ع افتاد نقلست از هرثمة بن اعین که روزی مامون بمن گفت ای هرثمه مطلع میگردانم ترا از امری بشرط آنکه
تا در حیات باشی این سخن را بکسی نگویی و اگر این راز را فاش کردی البته یقین دان که من خصم تو ام آنگاه حکایت زهر
دادن امام ع را بیان او در و در همان زمان زهر در میان عنب یا رمان الوده ساخته بخورد امام ع داد و بعد از فوت
امام ع در پای نعش آن امام مظلوم معصوم شهید میرفت و گریه و تاسف مینمود و آنحضرت را در پهلوی قبر پدر خود در قریه سناباد
از اعمال طوس دفن کرد و حالا آن روضه فایض الانوار مطاف طواف اعیان و اشراف روزگار است و قبله آمال اعاظم
و اعاظم اقطار بلاد و امصار و در شهور سنه ست عشر و تسعمایه حضرت شاه جمجاه فریدون مکان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
بدان مزار بزرگوار رسید فرمود که قبر هارون الرشید را از آن روضه جنت آسا بیرون بردند علمای خبر اختلاف در وقوع
مدت کرده اند بعضی بر آن اند که این واقعه در شهر صفر سنه ثلث و مایتین واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که در سنه ثمان و مایتین
واقع شده بهر تقدیر عمر شریف آنحضرت بقول اول پنجاه سال بوده و بقول اخیر پنجاه و پنج سال در زمان جد خود امام جعفر صادق ع
پنج سال بود و در وقت وفات پدرش سی سال بود و مدت امامتش بیست سال بود و ذکر فضایل و مناقب و وفور کرامات و سمو منزلت
و علو مقامات آنحضرت از آن برتر و بیشتر است که بدستیاری قلم زدن شمه از آن بیان توان نمود چنانکه ابن یمین
درین باب قطعه گفته **قطعه** بنده ابن یمین گفته و سینی که تو بیسی ؛ که شوکت که بر آسمان رسیده سرش ؛ چرا
رضا همی نشوی ؛ که در جهان نبود کس بپاکی گهرش ؛ بگفتمش که بنازم ستود اما سیرا ؛ که جبرئیل امین بود
صاحب فصول المهمه آورده که آنحضرت ع را پنج فرزند بود چهار پسر و یکدختر اسامی پسران محمد القانع
حسن و جعفر و حسین و دختر عایشه اما عقب آنحضرت از محمد جواد است و بس و از سایر فرزندان عقب نیست

امام محمد تقی و ذکر اولاد آنحضرت بر سبیل ایجاز آنحضرت امام نهم است از ائمه معصومین ع
ولقبش جواد و قانع و المرتضی اما اشهر القابش جواد است ولادت شریفش در مدینه مشرفه بود در نوزدهم شهر رمضان
سنه خمس و تسعین و مایه معاصر بود با مامون عباسی مرویست که سایلی در طوس در وقت مسموم گشتن از حضرت امام رضا ع
پرسید که بعد از شما ولیعهد کیست آنحضرت فرمود که ابوجعفر سایل گفت یا حضرت او صغیر السن است آنحضرت فرمود
که ان الله بعث عیسی ابن مریم رسولا نبیا صاحب شریعة مبتداة فی اصغر من السن الذی ابوجعفر چون جواد ع کنیت
و نام با امام محمد باقر ع موافق بود بنابرین آنحضرت را ابوجعفر ثانی میگویند آورده اند که محمد جواد ع در سن یازده سالگی بعد از
وفات پدر روزی در یکی از کوچه‌های بغداد با جمعی از همسالان ایستاده بود ناگاه مامون که بقصد شکار سوار شده
بود بدانجا رسید باقی اطفال از سر راه بیکطرف گریختند مگر آنحضرت که همچنان در جای خود بایستاد و مامون را
نظر در آن اطفال بود مامون از آنحضرت سوال کرد که چرا با سایر کودکان اتفاق نکردی گفت راه تنگ نیست که برفتنی
خود بر تو تنگ سازم و جریمه نیز ندارم که از دهم بگریزم و ظن من بتو آنست که بیجرمی را آزار نکنی مامون از آن جواب
معقول بر سیرت و صورت آن حیران ماند از آن غنچه گلشن رسالت و سرو بوستان ولایت سوال کرد که نام تو چیست و
پسر کیستی گفت نام محمد و پسر علی رضا ام مامون بنظر احترام در شاهزاده نگریست از آنمکان بگذشت و چون بفضای صحرا رسید
بازی که در دست داشت بشکار دراج و بر طاری انداخت آن باز مدتی مدید از نظر غایب شد و چون باز آمد در منقار وی ماهی کوچک
که هنوز رمق از حیات باقی داشت دید مامون از ملاحظه آن بغایت تعجب نمود آن ماهی را بدست گرفت از آنمکان مراجعت
نمود و چون بدانجا رسید محمد جواد ع را دید پرسید که یا محمد بگوی که در دست من چیست آنحضرت فرمود که ان الله تعالی
خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن
بشنید تعجب کرد و گفت انت ابن الرضا حقا بعد از آن با آنحضرت در مقام عزت و لطف در آمده شرط ادب را مرعی
میداشت و اکثر اوقات آنحضرت را پیش خود میطلبید و بر سایر علما ترجیح میداد از این واسطه علما و فضلا از مامون شکایت کردند
که کودک بنی هاشم را بر ما ترجیح میدهد مامون گفت اگر چه محمد بن علی الرضا صغیر السن است اما از روی فضل و دانش و علم و زهد
و صلاح بر همه شما غالب است و وی امام بر حقست میان شما و آل ابوطالب اما چون علما و فضلا را خواهش که ملزم سازد و نیز
اراده آن داشت که دختر خود را به آنحضرت دهد و جهته عیان میخواست که علم او بر همه خاص و عام ظاهر کرد و تا دران امر شکی نماند
معقود باشد بنابراین مجلس عالی ابرار است و جمیع علما و فضلای وقت را طلب داشت و هر یک را علی مراتبهم بنشاند و گفت امروز
را با ابوجعفر محمد بن علی الرضا در علوم مناظره باید کرد تا بر من و جمیع حاضران علم هر یک ظاهر شود که تا چه غایتست و آنگاه
ع را طلب نمود و چون آنحضرت بمجلس مامون در آمد از برای تعظیم او مامون بر پای خواست و فرش علیحده جهة
... نزد و آنحضرت را قریب بجای خویش بر روی فرش که ترتیب شده بود بنشاند و گفت قاضی یحیی اکثم که افضل و اعلم
... و از شما سوال ارد آنگاه بقاضی یحیی اشاره شد که بپرس قاضی نگورو در برابر حضرت امام ع
... چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نموده باشد نقل است که ابوجعفر ع قتل فی حل او حرم عالما کان

المحرم او جاهلا قتله عمدا او سهوا عبدا او حرا صغیرا او کبیرا مبتدیا بالقتل او معیدا من ذوات الطیر کان الصید
او من غیرها من صغار الصید کان او من کبارها مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتل الصید او نهارا از شنیدن این کلام
فصاحت نظام یحیی بن اکثم متحیر شد از غایت حیرت ندانست که جواب بچه طریق گوید و دیگر هیچ نگفت مامون گفت الحمد لله
علی هذه النعمة والتوفیق لی الرای و در اقربای خود یعنی آل عباس نظر کرد و گفت اعرفتم الان ما کنتم تنکرونه و سبب انکار اقربا
که چنین این گمان بود که او اراده نموده بود که دختر خود را بابوجعفر دهد اما ایشان میگفتند که وی کودک است و دانائی ضعیفه
نشاید و از علم خبری ندارد هرچند مامون میگفت که ایشان وارث علم رسول خدااند ایشان بر قول مامون صادق
نبودند آنگاه مامون متوجه محمد جواد شد و گفت یا ابا جعفر تو نیز از یحیی سوالی کن تا بجواب پردازد امام علیه السلام گفت ای یحیی چه
میگوئی در حق مردی که در اول روز بنگرد بنظر شهوت در زنی تا حرام شود آن زن برو اما چون آفتاب ارتفاع یابد حلال
گردد و در وقت زوال آفتاب باز آن زن بروی حرام گردد اما در وقت عصر باز حلال گردد بروی آن زن و چون آفتاب غروب
کند دیگر باره حرام گردد و در وقت عشا باز حلال گردد آن زن و باز وقت نصف شب بروی حرام گردد و در طلوع فجر همان زن
باز بروی حلال شود آیا چگونه تواند بود حلیت زن و حرام شدن در اوقات مخصوصه یحیی از جواب عاجز آمده ملتمس قبول
شده و بعد از آنکه تامل و فکر کرده بود بر الزام خویش قایل گشته گفت یا حضرت جواب این مسئله را من نمیدانم اگر شما بیان فرمائید
تا حاضران استماع کنند امام علیه السلام گفت کنیزی می تواند بود و شخصی که مالک او نباشد بروی بنظر شهوت نگاه کرده در اول روز حرام
بروی بود و در وقت ارتفاع آفتاب آن کنیز را خرید حلال گشت برو و در وقت زوال آن کنیز را آزاد کرد و در آن وقت باز برو
حرام شد اما در وقت عصر او را نکاح نمود و در وقت غروب او را طلاق گفت و در وقت عشا رجوع نمود و در نصف لیل او را
ظهار کرد و در وقت طلوع کفاره داد و حلال شد یحیی و حاضران آنحضرت را تحسین فرمودند و مامون این آیه را برخواند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعد از آن گفت یا ابا جعفر اراده من آنست که دختر خود را بتو دهم امام علیه السلام قبول کرد و آورده اند
که در همان ایام مامون دختر خود را که ام الفضل نام داشت بابوجعفر علیه السلام داد و بوکالت دختر صیغه گفت و امام علیه السلام فرمود
که قبلت نکاحها علی هذا الصداق المذکور و بعد از نکاح مامون ام الفضل را با تجمل نهایت بخانه آنحضرت فرستاد و بعد از چندگاه
که امام در بغداد بود از مامون رخصت خواست که با خانه کوچ بمدینه رود و بعد از رخصت جمیع وضیع و شریف بغداد بمشایعت آنحضرت
در خدمت امام رفتند و در مسجد کوفه نماز مغرب را اقتدا بانحضرت کردند و بعد از آن ببغداد آمدند و آنحضرت در مدینه بود تا
اوقات فرخنده را میگذرانید بعد از مامون چون معتصم خلیفه شد آنحضرت را طلبیده با زوجه اش ببغداد آمد در سنه
عشرین و مائتین بعد از چند ماه که آنحضرت در بغداد بود در آخر شهر ذی قعده همان سال [illegible] معتصم ز
کردند و بعد از وفات آنحضرت را در عقب جدش امام موسی علیه السلام مدفون ساختند و ام الفضل را بدار الخلافه
هفده سال و زمان حیاتش بیست و پنج سال از سخنان آنحضرت است یوم العدل علی الظالم اشد
وقال علیه السلام موت الانسان بالذنوب اکثر من موته بالاجل وحیوته بالبر اکثر من حیوته بالعمر وقال

علی الله نجاه الله من کل سوء و حرز من کل عدو وقال علیه السلام اربع خصال یعین المرء علی العمل الصحة والغنی والعلم والتوفیق وقال علیه السلام
العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنا والصبر زینة البلاء والتواضع زینة الحسب والفصاحة زینة الکلام والحفظ زینة الروایة وخفض
الجناح زینة العلم وحسن الادب زینة العقل وبسط الوجه زینة الکرم وترک المن زینة المعروف والخشوع زینة الصلوة وترک
ما لا یعنی زینة الورع **ذکر اولاد آنحضرت** در فصول المهمه و عمدة الطالب مذکور است که آنحضرت را چهار فرزند بود دو پسر و دو
دختر پسران علی هادی علیه السلام و موسی مبرقع دختران فاطمه و امامه موسی مبرقع در قم وفات یافته و بعضی از اولاد او در آنجا
ساکن شدند و بعضی از اولاد او بمشهد مقدس امام رضا علیه السلام و این طبقه را رضویون گویند **بیان امامت حضرت
علی نقی علیه السلام و ذکر اولاد آنحضرت** آنحضرت امام دهم است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین کنیتش ابوالحسن و القابش
الهادی که اشهر است والمتوکل والناصح والمتقی والمرتضی والفقیه والامین ولادت شریفش در مدینه مشرفه واقع شده در شهر رجب
اربع عشر و مائتین معاصر بود با الواثق و متوکل و مستنصر و مستعین و آنحضرت از جور عبدالله بن محمد که از جانب متوکل والی
مدینه بود از مدینه بیرون شد و در موضع سر من رای ساکن گشت و نامه بمتوکل نوشت مشتمل بر شکایت عبدالله مذکور متوکل
یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد و آنحضرت را طلب نمود و آنحضرت در همان اوقات بسر من رای شد و متوکل ظاهرا در تعظیم
و تکریم دقیقه نامرعی نمیگذاشت اما باطنا در مقام مکر و تدبیر بود و میخواست که بنوعی دفع امام نماید که موجب بدنامی او نشود اما
تقدیر الهی برای او موافق نبود و آسیبی بر ذات خجسته صفات آنحضرت نتوانست رسانید از علی بن ابراهیم طالقانی منقول است
که متوکل را مرض خراج برحق طاری شد هرچند اطبا علاج کردند فایده نداد و بمردن نزدیک شد مادر متوکل نذر کرد که اگر
پسرش از آن مرض شفا یابد مبلغی از نقد و اجناس از برای امام علی هادی بفرستد و خادم را بخدمت امام علیه السلام روان
کرده التماس دعا و علاج نمود و متوکل نیز کسی بملازمت امام علیه السلام روان کرد و التماس دوا نمود امام علیه السلام در جواب متوکل گفت
که خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج ینفتح من لیلة یامون ما یکون و یکون فی ذلک شفاؤه ان شاء الله تعالی
چون رسول بازگشت و آنچه آنحضرت فرموده بود بگفت حاضران بخندیدند از روی استهزا و متوکل از آن معالجه آزرده شد
فتح بن خاقان که از ترکستان آمده بود در خدمت معتصم از جمله مقربان بود و گفت از تجربه این دوا هیچ نقصان لازم نمی آید
و متوکل از غایت درد و اعتماد بر قول آنحضرت بران دوا راضی شد و رخصت فرمود و بعد از آن آن ماده ساکن
شده و تحلیل پذیرفت چنانچه روز دیگر از آن اثری باقی نبود و متوکل شفا یافت ببرکت دعای آنحضرت مادر متوکل
هزار دینار و متوکل پانصد دینار جهت امام فرستادند و چون چند روز از آن بگذشت بطحال نامی که از خاصان متوکل بود
بانید که ابوالحسن علی هادی اموال و سلاح جمع میکند و هر شب با اتباع و اشیاع خود صحبت میدارد و در فکر
خروج کند متوکل شبی از شبها سعید حاجب را با جمعی از مردمان شجاع بسر من رای فرستاد و گفت تا
تفتیش بخیر و احباب و اتباع او را هر که بینند بند کرده بعمل آرید و اسباب و سلاح حرب هر چه بیابند
بازآورند بغیر از خادمان آنحضرت دیگری را ندیدند و هر چند جستجو نمودند غیر از پانصد دینار که متوکل

فرستاده بود و کیسه دیگر چیزی دران سرا ندید مگر یک قبضه شمشیر که از حضرت امام ع بود و از اسباب دران خانه حصیری یافت که حضرت امام ع در روی ان ایستاده عبادت میکرد سعید حاجب بغایت شرمنده گشت و ان کیسه زر و شمشیر را برداشته

بمتوکل اورد و انچه دیده بود بگفت متوکل از کرده خود شرمنده و منفعل شد گفت خداوندا عفو کن از من انچه کردم چا بفقید و دینار

دیگر بران کیسه افزود و بخدمت انحضرت فرستاد بمصحوب سعید و پیغام داد که از گناه من درگذر سعید بخدمت امام ع امد و پیغام متوکل را بگذارد و بعد ازان گفت یا امام از گناه من درگذر که بی ادبی که کردم بدان مامور بودم امام ع این ایه را خواند

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ فضایل و کمالات و سیرت پسندیده و خوارق عادات ان امام مجسته

فرجام علیه الصلوة و السلام زیاده ازانست که شمه ازان در حیز بیان اید شعر امام علی نام هادی لقب که ظاهر از وشت

فضل و ادب از و نور ایمان فروزنده بود با و سنت مصطفی زنده بود بجود ی بحر مکرمت کام او بتاج امامت سرش سرفراز فتاده بپایش ملک از نیاز و چون عهد خلافت بمستنصر رسید در زمان او در سر من رای روز پنجشنبه جمادی الاخر

سنه اربع خمسین و مائتین انحضرت بجوار رحمت ایزدی باعلا علیین رسید انحضرت را بموجب وصیت در سر من رای مدفون

ساختند در منزل انحضرت اما در فصول المهمه مسطورست که مستنصر عباسی نعش او را از سر من رای بمدینه مشرفه فرستاد و مدت حیاتش چهل سال بود و زمان امامتش سی و سه سال بود و نقش خاتمش اللّٰه ربّی و هو عصمتی من خلقه و صاحب عمدة الطالب

اورده که اولاد علی بن محمد الجواد را پنج نفر گفته اند حسن العسکری ع حسین محمد جعفر عایشه و انحضرت از دو پسر عقب مانده

از امام حسن عسکری ع و جعفر الکذاب ازینجهت او را کذاب گویند که بعد از برادر بکذب دعوی امامت کرد اما اولاد او را

ابو کرین گفته اند یعنی بدر بصره پست فرزند ازشش پسر او عقب ماند اسمعیل طاهر هارون علی و ادریس یحیی حود طبقه رضوان

و ابو الغنایم در شام و بنو نازوک عقار قریش قوایم و جواشند به ورد و مواجد بجو و بغداد و بنو کعیب بمشهد الشریف الغروی

ذکر امامت امام حسن عسکری ع و ذکر اولاد و اجداد او انحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم کنیتش

ابا محمد است و القابش خالص و سراج و اشهر القابش عسکریست انحضرت را مع پدر و جد ابن الرضا گویند ولادت شریفش در

سر من رای واقع شده شهر ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین والده اش ام الولد بود در زمان فوت پدر انحضرت بیست و دو ساله بود

و معاصر بود بالمعتز و المهتدی و المعتمد عباسی المعتز انحضرت را از مدینه بکوفه اورد و بعد از سه روز که انحضرت در کوفه بود بدست غلامان خود کشته شد و المهتدی بجای وی نشست وی در تعظیم و تکریم امام ع بوجهی قیام و اقدام مینمود

المهتدی بمرد المعتمد خلیفه شد ان بدبخت را قوت و اهم بحرکت امده ان امام را با چندی از شیعیان محبوس کرد

مدتی بران بگذشت بسبب عدم باران قحط و غلای عظیم دران دیار روی نمود معتمد بسر رود جمیع مردم از ان

نماز استسقا مناجات فرموده باران نیامد روز چهارم جاثلیق نصاری با جمعی از نصاری بصحرا

فی الحال باران شد و ان قدر کران جاثلیق دست برها بر داشته بود باران ملیدار پیدا اهل اسلام را

دعای کلمانر ابا باران نمی امد و دعای جاثلیق نصاری را باران می اید معتمد را نیز اینمعنی دشوار

کوبرد و امام حسن عسکری را از حبس بیرون اورد و چون حضرت امام بمجلس معتمد در امد تعظیم و تکریم انحضرت بجای اورد و صورت حال را معروض داشت حضرت امام حسن صلوات الله علیه گفت حسینی نژادی که استفشان کلکش رسول خدای

چراغ شبستان ال عبا روز دیگر فرمود تا رهبان بیاید و دعا کند چون روز دیگر رهبان امد و دعا کرد چون دست

باسمان برداشت فی الحال سحاب پیدا شد و هوا تاریک گشت امام بفرمود که یکی از خادمان رفته دست رهبان را گرفته استخوانی در

کف دست داشت ازو گرفته بخدمت امام اورد فی الحال سحاب برطرف شده افتاب شد و رهبان منفعل شد معتمد گفت یا حضرت

سر این معتمد را بر ما ظاهر ساز امام ع فرمود که این رهبان استخوانی یکی از انبیا داشت و مقررست که چون استخوان انبیا را باسمان

نمایی ابر و باران میشود روز دیگر انحضرت بنماز استسقا بیرون شد اورده اند که انقدر باران امد که نزدیک بود که

عمارات منهدم گردد و مسلمانان از مشاهده این حال شادمان شدند معتمد اصحاب و اتباع و شیعیان را که در بند داشت همه را از قید خلاص

کرد و بعد ازان حوت و ذکر امام ع در موضع سر من رای بعبادت مشغول بود و بواسطه انجیفه خود ذات نیکو صفات و خدمات لایقه

بتقدیم میرسانید کرامات و مقامات او ازان مشهورست از شیخ کمال الدین بن طلحه منقولست که انحضرت را همین شرافت کافیست که مهدی موعود صاحب الزمان

اورد خدای تبارک و تعالی محمد مهدی علیه السلام را از صلب او و صاحب عمدة الطالب اورده که امام حسن عسکری را هیچ از عقب

ولدی دیگر نبود و چون زمان حیات ان حجسته فرجام بیست و هشت سال رسید مزاج همایونش از نهج اعتدال انحراف یافته مرض

بر ذات پسندیده مهابتش طاری شد بعضی گفته اند که معتمد عباسی زهر بخورد انحضرت داد و بعد ازان اطبا را بخدمت انحضرت

میفرستاد و اظهار محبت و وداد مینمود و چون سه روز ازان و قضیه بگذشت انحضرت و لبش از حیات بجانب باز داشته متاع

هستی را بعالم بقا کشید و چون این خبر بمعتمد خلیفه رسید شرایط عزا قیام نموده ارباب حرف را امر نموده که دست از نوا و معاش

و مستورات و دکاکین را ببندند بنی هاشم و اعیان بغداد را بر سر جنازه انحضرت فرستاد و خود نیز اورد وقت نماز بر جنازه انحضرت

حاضر شد و برادر خود عیسی برد نماز کرد و بعد ازان روی مبارک انحضرت را بگشود و گفت ای یاران ببینید روی امام ع را

و شاهد باشید که باجل خود مرده و کسی قصد او نکرده و در موضع سر من رای امام ع را انجا که پدر این واقعه در روز هشتم شهر ربیع الاول

سنه ستین و مائتین از هجرت واقع شد مدت امامتش شش سال بوده ذکر امامت حضرت صاحب الزمان محمد مهدی بن

امام حسن عسکری علیهما السلام انحضرت امام دوازدهم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام کنیتش ابو القاسم است و القابش

حجت و قایم و مهدی و صاحب الزمان و خلف الصالح و منتظر اشهر القابش مهدیست و وی خاتم اهل بیت است ولادت

شریفش در سر من رای چون انحضرت متولد شد بقول صاحب شواهد النبوة در بازوی راستش نوشته بود که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ

زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و روایتی است که چون از مادر متولد شد بزانو در امد و انگشت سبابه باسمان

داشت و عطسه زد و گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صاحب روضة الشهدا نقل کرده که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع

یا ابن رسول الله بعد از تو امام کیست انحضرت برفت و بعد از زمانی باز امد و کودکی مثل ماه شب چهارده نور از رخسارش

رسن رسا کابو و گفت ای فلان اگر در درگاه حق عزت و علا معزز و مکرم نمی بودی سخن اینقدر بدینجو نمی نمودم

بطفیل امام رسول الله است و کسی که بگیرد آنحضرت را از عدل و داد کند این جهان را بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده کما اخبر النبی صلعم لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطوّل الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلاً من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأ الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت ظلماً و جوراً آورده اند که چون صاحب الزمان
پنج ساله شد پدرش وفات کرد و چون به نه سالگی رسید از ترس معتمد خلیفه در سردابی که واقع است در سر من رای غایب گشت و از آن زمان
تا الآن در قید حیات است و هیچ مانعی نیست در طول بقا و زمان حیات صاحب الزمان بقای آنحضرت مثل بقای خضر و الیاس علیهم السلام
و القای کالعور و دجال و ابلیس لعین من لعنه الله تعالی سعید بن جبیر در تفسیر آورده اند که آیه لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون مشعر
ببقای صاحب الزمان و بعد از خروج آنحضرت علامات آخر الزمان بظهور خواهد آمد احادیث بسیار در باب ظهور آنحضرت
وارد است علی المرتضی ع از سید امام عبد افضل الصلوة نقل میکند که آنشا ال محمد المهدی او من غیرنا فقال رسول الله ص بل منا والله
ابل منا یختم الله به الدین کما فتح بنا و بنا ینقذون من الفتنة کما انقذوا من الشرک و بنا یولف الله قلوبهم بعد عداوة الفتنة اخوانا
فی دینهم از امام باقر مرویست که رسول خدا ص فرموده اند که میان اهل اسلام و اهل روم چهار مرتبه صلح واقع شود و در مرتبه چهارم
شخصی خواهد بود از اهل بیت من که صلح کند مردی از اهل کوفه از اهل عبد القیس بود و در آن مجلس حاضر بود پرسید که یا رسول الله کیست
من امام الناس بو شد حضرت صلوات الله علیه فرمود که المهدی من ولدی ابن اربعین سنة کان وجهه کوکب دری فی خده الایمن خال
اسود علیه عباوتان قطوانیتان کان من رجال بنی اسرائیل یستخرج الکنوز و یفتح المداین الشرک از ابی سعید خدری منقولست که حضرت
رسالت پناه فرمود که راضی و شاکر خواهند بود ساکنان سموات و ارض از مهدی صاحب الزمان تقسیم خواهد نمود اموال دنیا را بسویه میان
خلایق چنانکه اغنیا و فقرا همه مساوی گردند چنانکه منادیان از هر طرف ندا کنند که اگر از زر و مال حاجت است بر خیزید و بستانید
هیچ کس جواب ندهد و بر نخیزد

ذکر بعضی از علامات و امارات خروج صاحب الزمان ع

اول ظهور فتنه و فساد خواهد بود در اکثر بلاد چنانکه
خلایق در مضیق حیرت و فکرت گرفتار گردند و اصلا طریق بیرون شدن نیابند دیگر کسوف شمس واقع شود در نصف شعبان
و خسوف قمر در آخر شهر مذکور بر خلاف عادت و حساب اهل نجوم دیگر طلوع آفتاب از جانب مغرب و طلوع ستارگان مضیئی مانند قمر
از افق مشرق و حمرت در اطراف آسمان چنانکه توهم شود که مگر آتش خواهد بود و دیگر شصت نفر کذاب خروج کنند و همه دعوی نبوت
کنند و دوازده کس از بنی طالب خروج کنند و دعوی امامت کنند برای خود دیگر ظهور بادهای هولناک و حدوث زلزله و ارتفاع فتنه است
و بسیار شدن ملخ و مرض طاعون باشد دیگر خروج دجال و موت از احمر و موت از ابیض که عبارت از شمشیر و طاعون
و نزول عیسی ع بر مناره بیضا و متابعت کردن مر صاحب الزمان را و بعد از وقایع مذکور ظهور کند صاحب الزمان ع از قریه کریمه
من اعمال مکه معظمه چنانچه رسول خدا ص فرمود یخرج المهدی من قریة یقال لها کرعة در شب شنبه بیست و سیم رمضان ظاهر خواهد شد
بموضعی که ما بین رکن و مقام است و اول کلامی که آنحضرت بدان ناطق گردد این آیه باشد که بقیت الله خیر لکم ان کنتم مومنین
بعد از آن بگوید منم بقیت الله و خلیفه او بر شما و حجت او و سلام نکنند الا باین طریق که السلام علیکم یا بقیت الله فی
و شخصی در ملازمت او باشد که بخواند مردم را و ندا دهد و مردم را از اطراف و اکناف بیعت در آورد و به
جمع شده باشند یهود و نصارا نیز متابعت کنند و ایمان آورند و از اهل شرک و نفاق کس نماند و بغیر از

دین هیچ معموری نماند الا آباد شود و پر شود روی زمین از عدل و انصاف چنانکه پر شده بود از جور و ظلم و از مقام اطاعت در آیند سلاطین
از شرق تا غرب و آنحضرت از مکه معظمه نهضت فرماید بجانب کوفه بر دست راست جبرئیل و بر دست چپ میکائیل باشند
امر فرماید معماران و مهندسان را بعمارت مسجد کوفه و سایر عمارات و ربع مسکون را معمور و آبادان خواهد ساخت که از ویرانی
اثری نماند و بعد از آن علامات قیامت ظاهر شود

شعر
امام زمان مهدی منتظر ؛ که کفی زمانش بعمر خضر ؛ نهالیست از گلشن مصطفی ؛ ثمر بخش اصحاب صدق و صفا ؛ جهان روشن از لمعه نور او ؛ شب قدر تاری ز گیسوی او ؛ سر رشته باب کرامت کلش ؛ محیط علوم لدنی دلش ؛ چو سازد لوای خلافت بلند ؛ در آرد سر عاصیان در کمند ؛ مه رایتش تا الف ماه و خور ؛ ز عدلش شود جمله آفاق پر ؛ چه کرد در محراب دین مقتدا ؛ کند ابن مریم بدو اقتدا ؛

گفته اند که امامت ریاست عامست در امور دین و دنیا و این
تعریف بر نبی نیز صادق است علمای امامیه برآنند که نصب امامت بر الله تعالی واجب است عقلا چه امامت خلافت نبوت است و قایم مقام
اوست پس چنانکه نبوت واجب است بحکمت الله تعالی امامت نیز واجب است اما اشاعره میگویند نصب امامت بر خلق واجب است و غیر معصوم را
امامت نمیرسد و بنا بر مقدمات مذکور بعد از نبی صلوات الله علیه امام بر حق و وصی مطلق بلا فاصله علی ابن ابی طالب ع است زیرا که
ابابکر و عمر و عثمان معصوم و منصوص علیه نبودند باتفاق و غیر از ائمه اثنی عشر کسی دیگر را رتبه عصمت نبود پس واجب است که ایشان امام باشند
زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و از ائمه اثنی عشر هر که امامت کرده اند بر طبق آن کرامات و خوارق عادات از ایشان
بظهور رسیده و چنین دیگران دعوی کذب کرده اند که چنانچه در مسئله و مشکل درمی ماندند بخدمت حضرت آمده حل آن مینمودند

شعر
کر برسید ز آسمان بالفرض ؛ سائلی من خیار اهل الارض ؛ از زبان ستاره انجم هیچ لفظی نیاید الا ائمه ؛

گفتار چهارم از مقاله دوم در ذکر حکومت معاویه علیه الهاویه و یزید و آل مروان علیهم النیران و ظهور بعضی شیعیان خصوص مختار ثقفی و غیره و طلب خون حضرت امام حسین ع و بعضی وقایع که در آن زمان بظهور پیوسته

ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت امام حسن ع بنا بر مصلحت
روزگار و صلاح حال مسلمانان با معاویه صلح نمود کار معاویه رونق گرفت و از کافه خلایق بنام خود بیعت گرفت طوعا و کرها زیاد بن
ابی سفیان قبول بیعت کرد و زیاد از جاره هند زنا پیدا شده بود و در زمان حضرت امیر المومنین ع حاکم فارس بود و اموال بسیار جمع کرده بود
و اندیشه داشت که مبادا معاویه آنها را از وی بگیرد و معاویه نیز از و اندیشه تمام داشت مغیره بن شعبه که مدبر او بود بفارس فرستاد
و میان مغیره و زیاد دوستی قدیم بود و چون زیاد از آمدن او خبردار شد خوشحال گشت و بعد از ملاقات مغیره بعهد و پیمان خاطر
زیاد را جمع ساخته بیعت کرد و با مغیره نزد معاویه آمد معاویه او را بسیار عزت کرد و ایالت بصره را با آن ربع چون بدو مقرر
داشت و قرار داد که خود در بصره باشد و از جانب خود حاکمان و کارکنان بخراسان و ولایت فرستاد چون زیاد ببصره آمد آن شهر را بغایت
بی ضبط و سیاست دید و در امر ملکیت بغایت ماهر بود حکم کرد که هر که از شب در کوچه و بازار ببینند بقتل در آورند گویند در اول شب سیصد کس
بقتل در آمدند و در شب دوم پانصد کس و شب سیم و چهارم دیگر کسی در کوچه ها نیافتند چنانچه حکم فرمود که بازاریان شب دکانها را
و اموال خود را در بازار و میدان بگذارند و اگر یک دینار کم شود از عسس شهر بگیرند و تمامی بلاد خراسان و عراق و بصره را
کرده بود که اگر یک دینار مسافری گم میشد آنرا از حکام آن سرحد از مال خود میدادند و بیرونی نموده بمرور روزگار دزدی را

بهم رسانیدند و عبادت مینمودند چون زیاد در گذشت معاویه بجای او را پسرش عبیدالله داده در آخر سنه تسع و خمسین هجرت
معاویه بنابر سستی رای بزاویه ناوی کشید ایام حکومتش نوزده سال و مدت عمرش هفتاد سال بود چون معاویه بمرد پسرش یزید علیه اللعنة
بجای او بر تخت سلطنت نشست بحکم وصیت مجدد از کافه انام بنام خود بیعت بستد الا از امام حسین ع و عبدالله زبیر و عبدالرحمن
بن ابی بکر و عبدالله عمر که ایشان قبول بیعت نکردند و او در باب بیعت مبالغه مینمود تا قضیه کربلا و شهادت حضرت امام حسین ع
بسمع مسلمانان مدینه رسید از بیعت پشیمان شدند و خواستند که با حضرت امام زین العابدین ع بیعت کنند چون آنحضرت بیوفائی
قوم را دیده بود قبول نکرد اهل مدینه عبدالله حنظله را بر خویش امیر گردانیدند و در مکه معظمه عبدالله زبیر دست بر آورده بنام خود از
مردمان بیعت میگرفت اما یزید پلید نعمان بن بشیر را از برای نصیحت اهل مدینه روان ساخت و عمر سعد را که حاکم مکه بود از حکومت
عزل کرد که چرا فرصت دادی که عبدالله زبیر از مردم بیعت گرفت و ولید بن عتبه را بجای او حاکم مکه معظمه کرد اما نعمان بن بشیر چند
مردم مدینه را منع و نصیحت کرد فایده نداد یزید را از آن حال اعلام نمود یزید مسلم بن عقبه را با ده هزار کس سوار جرار بر سر مدینه فرستاد
و اهل مدینه نیز خود در السلاح تیار ساختند و حربی عظیم در میان اهل مدینه و شامیان شد و در بد حال شامیان منهزم شدند
و در ثانی الحال جمعیت نموده اهل مدینه را شکست داده تا سه روز میکشتند و بعد از سه روز بقیة السیف را امان داده بنام یزید
بیعت ستاندند اما ولید بن عتبه را عبدالله زبیر بمکه معظمه دخل نداد یزید نامه بعبیدالله زیاد نوشت که لشکر کوفه و بصره را بمکه معظمه
بر عبدالله زبیر ... عبیدالله زیاد در جواب نوشت که مرا قتل فرزند رسول خدا بس است و با حرم خدای کاری نیست و نیز در این ایام
بیمارم چون خوب شوم بموجب فرمان عمل کنم یزید پلید دانست که عبیدالله زیاد نخواهد رفت و بیماری را بهانه ساخت فرمان بمسلم بن
عقبه نوشت که سپاه شام را بمکه معظمه برو با ابن زبیر حرب کن قضا را مسلم بیمار بود و بر بستر موت مشرف گشته حصین بن نمیر را
بجای خود سپاه را سردار نمود حصین بعد از فوت مسلم سپاه را بجوار مکه آورد و عبدالله زبیر با اهل مکه مستعد حرب شامیان
شدند و چند حربهای عظیم کردند عاقبت ابن زبیر بشهر متحصن گشت شامیان منجنیقها در اطراف نصب کردند از برای هدم دیوار
حصار حرم سنگها می انداختند و قارورهای پر نفط از هر طرف روان میساختند منجنیق انداز کافری بود و بغایت خوشحال بود
و سعی مینمود که شاید مسجد و خانه خدا را ویران سازد روزی قاروره که بجانب حرم انداخت برگشت و بر میان شامیان
افتاد آن کافر را با چند نفر دیگر بسوخت و از قضا در همان روز یزید پلید در شام بشرب خمر مشغول بود با جمعی از خواص و عوام
و در میان مستی مطربان دست در سازها داشتند او را رقص بخاطر رسید بعزم رقصیدن برخاست پایش بر حاشیه بساط
پیچید و در افتادن سرش بر ستونی که از سنگ بود خورد و مغز از دماغش بیرون جست و بمرد و روح ناپاکش بدرک اسفل
واصل شد شعر از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ۰ شد سوخته صاعقه خشم الهی ۰ در زهر که امانت دل آن شه مظلوم ۰ حق
که بیابد الم نامتناهی ۰ چون خبر مرگ یزید پلید بسمع شامیان رسید دست از محاصره مکه معظمه برداشتند و کار عبدالله زبیر رونق
مدت حکومت یزید ملعون سه سال و نه ماه بود و مدت عمرش سی و نه سال بغایت فصیح اللسان بود و اشعار خوب
دو پسر ماند یکی معاویه و دیگری خالد چون یزید بجهنم داخل شد پسر مهترش معاویه بحکومت نشست

حکومت معاویة بن یزید

و ارکان و لایات فرستاد که بنام او بیعت بستانند چون از حکومت معاویة بن یزید چهل روز گذشت نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و دیگر
هر دیار خلق برای خود امیری بهم رسانیدند اما عبدالله زبیر جمیع ملک حجاز را تصرف نمود و اهل بصره یکی از بنی هاشم را بر خود امیر کردند
و اهل کوفه عامر بن سعد را امیر ساختند و عراق و حکام یزید و پسرش را بیرون کردند چون ابن زبیر در بلاد حجاز حاکم گشت در نوبت اراده
نمود که جمیع بلاد را متصرف شود انس بن مالک را به بصره فرستاد که از مردم آنجا بنام خود بیعت بستاند و دیگری را جهت بیعت بکوفه روان
کرد و عبدالرحمن حجر را بمصر فرستاد مردم این بلاد اکثر به بیعت ابن زبیر در آمدند و خلق شام چون این خبر شنیدند دو فرقه شدند
بعضی گفتند که بیعت ابن زبیر که اصحاب رسول خداست در نمی آئیم و فرقه گفتند که ما نخواهیم که خلافت از خاندان بنی امیه بیرون شود و عبیدالله
زیاد نیز در آن وقت جهة مهم خلافت بشام رفته بود و نیز مروان حکم از مدینه باستعجال بشام شده که نگذارد که خلافت از بنی امیه بیرون شود
چون بشام رسید با عبیدالله زیاد آغاز دوستی کرد و آن دو ملعون با هم یکی شدند و با هم مصلحت کردند مروان گفت ای عبیدالله اگر این کار از بنی امیه
در گذرد ابن زبیر شایسته این امر است و صلاح در آنست که ما از خلق این دیار بنام او بیعت بگیریم و یقین که ما این خدمت کرده باشیم
و حکومت تو بر قرار است از بصره و تحلقه تا خراسان و کوفه و شام نیز یقین دانم که بمی خواهد داد عبیدالله گفت در صلاحیت ابن زبیر کسی را
شبهه نیست اما اولی آنست که این مهم با بنی امیه باشد و تو مرکب این مهم شوی تا با تو فردا در مسجد جامع بیعت کنیم مروان اگر چه از آن مهم
از خاطر گذشته بود گمان استهزا کرد و گفت من مرد پیرم و از من این کار نمی آید و لایق نباشد که با من استهزا کنی عبیدالله قسم خورد
که استهزا نمیکنم و چون صباح شد در مسجد جامع هجوم عام شد عبیدالله زیاد که عمده آن جماعت بود دست مروان را گرفت و با او بیعت کرد
و جمیع بنی امیه همه با او بیعت کردند و آن گروه دیگر از تهدید مروان و عبیدالله توهم نموده دست مروان را به بیعت دادند و اول کسی که بحاکم
مصر فرستادند و از اهل مصر بیعت ستاندند جمعی که با عبدالله زبیر بیعت نموده بودند پشیمان شده به بیعت مروان حکم در آمدند

ذکر حکومت مروان حکم و ظهور شیعیان کوفه بطلب خون امام حسین ع

در سابق سمت یافت که مروان از بنی امیه است و با عثمان بن عفان
قرابتی داشت و در زمان خلافت عثمان وزیر بود در تاریخ سنه اربع و ستین در شام بر تخت سلطنت نشست منصب وزارت و ایالت کوفه را
بعبیدالله زیاد داد و کسان بولایات فرستاد چون کوفیان جهان را از فتنه و شور زده دیدند بعضی شیعیان گفتند که ما مهمان نوشته حضرت امام حسین را
بدین صوب آوردیم و با او موافقت و همراهی نکردیم تا شهید شد اکنون صلاح در آنست که همت بر دفع قاتلان او و اعادی آل
عبا و قاتلان شهدای کربلا گماریم و این فرصت را غنیمت شماریم و بجز آنکه جانهای خود را فدای وارد درین امر نسازیم بدیگر طریق
توبها قبول نخواهد شد و فردای قیامت از عهده این گناه عظیم که از ما صادر شده چگونه بیرون خواهیم آمد و مهتر ایشان سلیمان بن صرد
بود بنابرین شانزده هزار کس با سلیمان صرد بیعت نمودند و در سال شصت و پنجم از هجرت سلیمان صرد ظهور نمود و منادی ندا در داد
که ای موالیان و شیعیان در فلان موضع در نزد سلیمان صرد حاضر آیید از آنجمله شانزده هزار کس چهار هزار از کوفه بیرون
آمده نزد سلیمان صرد حاضر شدند سلیمان گفت سبحان الله این قوم ترک بیوفایی نمیکنند و با فرزندان رسول خدای ایشان
آن نمودند که دیگری را از ایشان چه توقع باشد کاش بدین وفا دعوی تشیع نمیکردند القصه بعد از ان انتباه قریب ده هزار کس
قرار دادند که اول بشام رفته با عبیدالله زیاد که باعث قتل امام حسین ع بوده حرب کنند سلیمان گفت صلاح در آنست

همه اول بصحرای کربلا رویم و زیارت ابا عبدالله الحسین ع و سایر آل رسول کنیم و از روح مطهر او استعانت جوییم و بزبان خضوع و خشوع

عذر بیوفایی که در آن وقت کردیم طلب داریم و بعد روان شویم مجموع روی بصحرای کربلا نهادند و چون تربت حضرت امام حسین ع و شهدا را

دیدند مجموع از مرکبها بزیر آمدند و سرها برهنه کرده آغاز گریه و افغان کردند چنانچه تا یک فرسخ آواز گریه و افغان ایشان میرفت و میگفتند

یا ابا عبدالله ما آن ابنیم که ترا و اولاد ترا و اقربای ترا در این بیابان خشک لب تشنه جگر بدست خصمان بیحیا گذاشتیم و میدانیم که خون

شما در گردن ماست اکنون از آن اعمال و افعال شنیع خود پشیمان گشته میخواهیم که در عوض با خصمان تو محاربه کنیم و سر و جان

خود را بدوستی و تولای تو در بازیم شاید که خدای تعالی توبه ما را قبول کند و گناه ما را عفو فرماید از این مقوله حکایت میگفتند

و تضرع و زاری میکردند آنشب بتضرع و زاری گذرانیدند روز دیگر بعد از نماز صبح وداع آنحضرت نموده بر مراکب خود سوار

شدند و بجانب شام متوجه گردیدند چون خبر خروج ایشان در شام بسمع مروان رسید عبیدالله زیاد را با سپاه بیکران بحرب ایشان

روان ساخت عبیدالله زیاد حصین بن نمیر کندی را با دوازده هزار کس از پیش روان ساخت و چون حصین بکوفیان رسید

سلیمان صرد آغاز خطبه کرد و بعد از خطبه قوم خود را گفت ای مجاهدان دین و ای غازیان مسلک یقین بدانید و آگاه باشید

که اگر مرا در این جنگ شهادت روی نماید مسیب شما را امیر است باید که بعد از من متابعت کنید و اگر مسیب را شهید کنند عبدالله

بعد از او امیر است و اگر عبدالله مقتول گردد رفاع امیر شماست و آن رفعی در تن باقیست با مخالفان حرب کنید و مکر یزید این

بگفت و بعد از آن زمام تخلف را با چهار صد مرد از پیش روان ساخت ذکر حرب عین الورده میان کوفیان و شامیان

در سنه خمس و ستین سپاه شیعیان کوفه و شام را در عین الورده حرب دست داد حصین بن نمیر از میان لشکر خود بیرون آمده

سلیمان صرد را آواز داد سلیمان نیز پیش آمد حصین گفت امروز در شام مروان خلیفه است و در حجاز عبدالله زبیر دعوی خلافت

دارد و ما میخواهیم که بدانیم که شما از کدام طبقه اید و این حرب را از برای که میکنید سلیمان گفت امام آنست که از اهل بیت رسول الله

باشد هر فاسق فاجر را نمیرسد امامت و نرسید خلافت و ما طلب خون دختر زاده رسول خدا میکنیم اگر شما را بخدا و رسول خدا اعتقاد

اعتقادی است عبیدالله زیاد که قاتل امام حسین است بما سپارید و مروان را از خلافت خلع کنید و یکی از اولاد رسول خدا را

که سزاوار این امر باشد نصب نمایید تا ما بازگردیم و این مخالفت بر طرف شود حصین از جواب عاجز آمده بلشکر خود بازگشت

و نایره قتال برافروخت فریقین بر یکدیگر ریخته حربی عظیم در پیوست بعد از کوشش و کشش بسیار سلیمان در آن معرکه بعز

شهادت سرافراز گشت و بعد از وی مسیب آن لشکر را سردار شده بحرب تحریص و ترغیب مینمود و حرب میکرد تا مسیب

نیز بقتل در آمد بعد از وی عبدالله سعید رایت سعادت را در معرکه قتال برافراخت و یکران جلادت را در میدان

شجاعت میتاخت و بسیاری از شامیان را بر روی زمین می انداخت شامیان او را تیرباران کردند و در آن اثنا

تیری بر مقتل عبدالله سعید آمده شهید شد مقارن این حال پنج هزار سوار جانب عبیدالله زیاد بمدد شامیان آمد

که سردار کوفیان بود از بسیاری لشکر مضطرب گشته حرب مینمود تا شب شد و چون شب در آمد بقیة السیف را

که صلاح در آنست که ما بکوفه معاودت کنیم تا آن وقت که ما را قوتی پیدا شود در همان شب بجانب کوفه آمد اما ما

چنان بود که چون بر تخت خلافت بنشست زن یزید را بخواست آن زن بدین شرط او را بشوهری قبول کرد که در وقت مردن پسر

که خالد بن یزید است ولیعهد سازد مروان حکومت دمشق را بخالد بن یزید داد و در خفیه زن و ولد خالد بن یزید از مردم

بنام پسر خود گرفت عبدالملک بیت المال را خالی ساخت مردم تا همه بیعت عبدالملک را مقتضی شدند خالد بن یزید از این حال

آگاه شد بمادر شکایت کرد آن ماده شیر در شب حلق روباه پیر را گرفته چندان نگاه داشت که بمرد و بعد از آن آغاز

گریه و افغان کرد که مروان بمرض مفاجا هلاک شد مدت حکومتش یکسال بود و مدت حیات او ملعون شصت و یکسال بود

ذکر حکومت عبدالملک بن مروان حکم و ظهور کردن در کوفه مختار بطلب خون امام حسین ع ظهور مختار بر سبیل اختصار چنانست که دیگر معظم

در بیعت عبدالله زبیر در آمده بود و توقع حکومت کوفه داشت اما ابن زبیر عبدالله انصاری را با ایالت کوفه فرستاد مختار از آن

رنجیده آغاز مخالفت کرد نزد محمد بن علی ع که بمحمد حنفیه مشهور است رفت و گفت چنان دارم که بطلب خون امام حسین ع

رایت برافرازم محمد بن علی ع نوشته باو داد که چون مختار با قاتلان امام حسین ع داعیه حرب دارد امداد و معاونت او بر کافه

اهل اسلام خصوص بر شیعیان و موالیان اهل بیت رسول ع واجبست باید که در این امر او موافقت کنید چون مختار بکوفه آمد

بعد از واقعه سلیمان صرد با مختار بیعت کردند در سنه ست و ستین رایت مخالفت برافراختند و جمعی کثیری در ظل رایت

مختار در آمدند چون این خبر بعبدالملک بن مروان رسید بعبید زیاد گفت این همه فتنه از برای آنست سپاه شام را بدفع

این فتنه بکوفه بر عبید زیاد عازم کوفه شد چون بموصل و آن دیار رسید مردم آن دیار در بیعت مختار بودند سر راه بر عبید گرفتند

عبید از اتفاق موصلیان متوهم شد و در همانجا توقف نمود اما چون خبر عبید زیاد بمختار رسید یزید بن انس را با سه هزار کس از پیش

روان کرد و عبید زیاد ربیعه را با شش هزار کس بر سر راه یزید روان ساخت در آن اثنا یزید بیمار شد رفاعه را بر لشکر خود

امیر ساخت میان رفاعه و ربیعه حرب واقع شد و در آن حرب شامیان هزیمت کردند رفاعه سیصد نفر از لشکر شام را مقید اسیر

در آورده نزد یزید آورد و یزید را کار بآخر انجامیده نطق و گویایی نداشت بدست اشاره کرد که این اسیران را بکشید رفاعه

بموجب فرمان آن سیصد کس را با سایر کشتگان همه را سر از تن جدا کرد و بکوفه فرستاد و این خبر چون بعبید رسید مانند

خوک تیر خورده خشم آلود گشته با سی هزار سوار متوجه حرب کوفیان شد مختار نیز ابراهیم بن مالک اشتر را با هفت هزار کس

روان ساخت چون دو منزل از کوفه جدا شدند کوفیان با خود گفتند که ما اکثر در کربلا با امام حسین ع مقاتله کردیم و اکنون

بخواهش خون او روانیم و یقین است که بنابر مصلحت مختار با ما سلوک میکند و چون دست یابد ما را از ما بر آرد و بازعادت بیوفایی

پیش گرفته اکثر باز آمدند و با جمعی که در شهر بودند متفق شده قرار دادند که کار مختار را ساخته دهند بر سر مختار هجوم نمودند مختار

کس بطلب ابراهیم اشتر فرستاد که اول بعد دشمن بازگرد و نامه روزبانی قوم مدارا او مواسا نمود تا روز چهارم کوفیان کار بر مختار

تنگ گرفتند نزدیک آن بود که او را از پای در آورند در این وقت ابراهیم اشتر در رسید و بمجرد رسیدن کوفیان دست از

هم اشر چون بنات النعش پریشان گشتند در این وقت از مدینه شرفه قاصدی از جانب محمد حنفیه رسید و نامه

دکر تو دعوی میکنی که خون امام حسین ع میکنم و دیگر [illegible] ال ما که جمیع قاتلان در کوفه اند و تو با ایشان

بعد از ان مختار بموجب فرمان عمر سعد لعین و شمر ذی الجوشن را بدار الاماره بخواند و سر ایشانرا از تن بر داشت
و بعد از ان صاحب شرطه را بخواند و اسامی جمعی را که در کربلا حاضر بودند و هر کدام کار ناشایستی کرده بودند از جمله اسب بر بدن
حضرت امام حسین ع دوانیده و تیغ رانده بودند و جمعی که سر انحضرت را از بدن جدا ساخته بودند یکیک را مختار میخواند
و ایشانرا طلب میکرد و هر یکی بوجه اقبح سیاست میفرمود و در روضة الشهدا مسطور است که از برای خون ناحق یحیی ع یکصد و پنجاه هزار
بقتل رسانیدند و در عوض خون بناحق حضرت امام حسین ع دو باره یکصد و پنجاه هزار کس کشته شد و هنوز
ان خصومت باقیست تا ظهور صاحب الزمان ع شعر روان بحران پایمال حادثه شد هنوز عرق خونریز برحرکت
القصه بعد از قتل قاتلان حضرت امام ع و اولاد و اتباع ابراهیم مالک را بر سر عبید الله زیاد فرستاد و چون ابراهیم بر فاصله
مجموع ده هزار کس بود و عبید الله با سی هزار کس ابراهیم از بسیاری اندیشه کرده در کنار رودخانه کرد فرصت در حوالی موصل
فریقین را حرب واقع شد بعد از کشش و کوشش فراوان بعون الملک الاکبر نصرت و فتح ابراهیم را روزی شد و شکست
در لشکر عبید ملعون افتاد و مصدوق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بظهور پیوست در سپاه ابراهیم شخصی
بود نام او حصین بغایت شجاع و دلیر در اثنای کارزار میان خود را بعبید الله زیاد رسانید شمشیر بر فرق او زد و او را بجهنم
از مرکب انداخت و سر او را از تن نحس جدا کرد و نزد ابراهیم آورد و ابراهیم سران ملعون را با جمعی کثیر از اهل شام بر
کرده بکوفه فرستاد مختار روان کرد و محمد بن عمیر با بعضی ازو و حصین را با جمعی حالت و عجایبات
و غنیمت بسیار به جهت ابراهیم روان نمود **ذکر استیلای مختار بعد از قتل عبید الله زیاد بر عراق عرب و شهادت ایشان**
اورده اند که مختار بعد از قتل عبید الله زیاد بر اکثر بلاد عرب مستولی شد و خود را ملقب بخلیفة المهدی کرده بنای داد و عدل
ممهد ساخت و در روز دیوان بر کرسی نشسته و بار عام میداد و چند روز کارهای نمایان کرد از جمله شنید که عبد الله زبیر محمد حنفیه را
در مکه معظمه گرفته که چرا بیعت با ما نکرده و انحضرت قبول بیعت نموده و محبوس است مختار چهار هزار مرد شجاع و دلیر را بدفعات
بمکه معظمه فرستاد که چرا بیعت با ما نکرده و انحضرت قبول بیعت ننموده و جماعه مذکور با شمشیرهای کشیده بدرون مسجد شدند
و موکلان محمد حنفیه را بقتل در آوردند و انحضرت را بمدینه مشرفه رسانیدند عبد الله زبیر برادر مصعب را باتفاق مهلب
که از قبل او حاکم بصره بود بر سر مختار روان ساخت با پنج هزار سوار و اهل کوفه نیز با مختار اظهار مخالفت کردند زیرا که اهل
قوم و خویش ایشان در کربلا در دست مختار کشته شده بودند با وجود انکه قوم کوفیان بیوفائی نموده بودند مختار اندیشه کرد و خود را
بر اعدا زد و حرب عظیم در پیوست و نزدیک بآن شد که قوم زبیر را تار و مار گرداند مهلب دید که نزدیک است که کوفیان
شکست دهند ایشانرا بر بلندی شد و فریاد زد که ای کوفیان امروز خلق عالم بر دو فرقه اند بعضی زبیری و بعضی مروانی
ایا شما از برای که حرب میکنید و تنها با این دو فرقه نتوانید بر امد بعیث خود را بکشتن میدهید و دست از حرب بر دارید
کوفه دست از حرب برداشتند و با مختار شش هزار کس باند چند انکه روز بود مردانه وار حرب میکرد و چون شب شد
کوفه متحصن گشت و صباح خواست که از قصر بزیر اید با ز حرب کند انجماعه که اکثر قوم او بودند گفتند سپاه خراب

(دین)

اینکه کوفیان با ما دشمن چون مختار ایشانرا در حرب کیمیا نمیدیدند ناچار در ان حصار محصن بماند و مصعب و مهلب گرد ان حصار را
در میان گرفتند تا آتش کارزار مشتعل شد مختار گفت که اگر ما یکبار فدائی وار بیرون رویم و کارزار کنیم بهتر از انست که در درون
حصار بعجز کشته شویم یا اسیر و دستگیر شویم سپاهش گفتند ما همه ابنای جنس یکدیگریم اگر فرصت انقلاب زمان میان ما و ایشان
نزاعی شده باشد صلح میتوان کرد و بجهت خود را مرا بکشتن دهیم مختار گفت مرا شربت شهادت چشیدن بهتر از شرم
نزد مصعب هر گاه که ایشان مرا بکشند یقین که شما را بجهت زنده نخواهند گذاشت هر چند قسم هم خورده باشند و عاقبت
انچنان شد که مختار گفته بود روز دیگر مختار با شصت نفر از اقوام و غلامان خود از حصار بیرون آمده خود را بر قلب سپاه
اعدا زد چندانکه جنگ کرد که خود و یارانش همه کشته شدند آن شش هزار کس از مصعب امان خواسته از حصار بزیر آمدند
مصعب خواست که مانع ایشان نشود کوفیان گفتند ایشان از ارازل شهر اند چون بمراد خود رسیدند از قتل ایشان هیچ مانع نمیکردید
اگر ایشانرا امان دهید باز فتنه خواهند کرد مصعب آن شش هزار کس را فرمان قتل داد این واقعه در سال شصت و هفت
از هجرت نبوت پناه واقع شد **ذکر فرستادن عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف را بر سر عبد الله زبیر و کشته شدن عبد الله**
زبیر بدست حجاج و بیان بعضی از حالات در ان وقت که عبد الملک بن مروان بر سریر خلافت قرار گرفت عمر سعید که از جمله
بنی امیه بود و در ریاست بنی امیه بعد از ابو سفیان بدو متعلق بود و بکثرت عدد و قبیله و وفور مال معروف بود و سه هزار از غلام
ترک و هندی ملازم رکابش بودند او در اول واعیه خلافت داشت و در زمان مروان ایالت شام میکرد و عبد الملک بجهت
ان متوهم بود که اکثر اقوام و سپاه عمر سعید را بزر و مال بفریفت چون عمر سعید بوفای اصحاب خود را ملاحظه کرد ناچار
بصلح راضی شد صلح بمیان در آمده بعهد و یمین ایشانرا صلح دادند عمر سعید اعتماد بر عهد و یمین عبد الملک کرده با وی دست
با او ملاقات مینمود روزی عبد الملک عمر سعید را طلب داشت برادرش یحیی عمر را گفت که امروز بدار الاماره مروی بهتر است
کرا زهره باشد که با من اندیشه بد بخاطر رساند چون بدار الاماره شد عبد الملک بقاعده معهود او را تعظیم نمود و در پهلوی خود جا
نشاند و از هر طرف سخن در میان آمد عبد الملک بعضی از حالات مخالفت عمر سعید را بزبان آورد عمر گفت یا امیر از گذشته
در گذریم و دیگران نگیریم عبد الملک گفت راست است اما من در ان وقت قسم خورده بودم که اگر بر تو ظفر یابم غل و زنجیر و بند در گردن
تو نهم اکنون چاره نمانده عمر سعید از غایت ساده گی گفت اگر غل و بند بر دست و گردن من گذاری که خواهد بر داشت عبد الملک
گفت من ترا که یمین در برداریم المقصد کرد که بعد از گشتن بر دارم و آن ساده لوح بدان راضی شد تا غل در گردنش گذاشتند
و بند در دستهای او و بعد از ان سرش را از ملک بدن جدا ساخته چون غلامان عمر سعید در بیرون خبردار شدند متوجه شدند
که بدرون آیند عبد الملک بفرمود تا آن را با مبلغی از بام کوشک بزیر انداختند غلامان که سر آقای خود را دیدند دست از جنگ
برداشته بعضی مشغول زر چیدن شدند عبد الملک بعد از ان قضیه سپاه شام را بکوفه فرستاد میان مصعب و عبد الله زبیر
و ایشان حرب شد و عاقبت کشته شد و بعد از ان که مصعب کشته شده بود عبد الملک خود بکوفه رفته در کوشک عمر سعید
نشست و از مردم کوفه بنام خود بیعت بستد شعر چه خوش باغیست باغ زندگانی اگر ایمن بودی از باد خزانی ازان سر آمد

ابن قیصر دلاویز که چون حجاج کرم کرد عن گویدت نیز عبد الملک اراده کرد که کس بر سر عبد الله زبیر فرستد هیچ کس آن را قبول
نمیکرد و میگفت با خانهٔ خدا حرب کردن مشکلست عاقبت حجاج بن یوسف قبول آن حرب کرد و گفت عهدهٔ ابن زبیر بمن است
عبد الملک او را بنواخت و خلعت گرانمایه داد و با سپاه بسیار بصوب مکه فرستاد حجاج بمجرد رسیدن بر سر چاه زمزم فرود آمد
و هر روز میان حجاج و ابن زبیر حرب بود و خلق بسیار از جانبین کشته شدند و هر روز از جانب شام لشکری تازه بمدد
حجاج می آمد تا مدت سه ماه از جانبین حرب بود عاقبت ابن زبیر عاجز شد و بحصار شهر پناه برد و در آن سال خلایق نتوانستند
حج گذارند حجاج بفرمود تا از طرف شامیان رخنه در دیوار حصار کردند و بدرون شهر شدند ابن زبیر با جمع بدرون حرم رفت
و حجاج بفرمود تا اکثر عمارات خانهٔ کعبه را ویران ساختند ابن زبیر با جمعی از خواص خود بر سپاه شام زده چندان حرب کرد که
کشته شد این واقعه در سنهٔ ست و سبعین هجریه واقع شد بعد از آن حجاج از بقیة السیف مردم مکه بنام عبد الملک بیعت ستاند
و با نامه عبد الملک در عوض آن خدمت ناپسندیده امیر الامرایی را با مملکت خراسان و عراق باو داد و چون تاریخ سنهٔ
ست و ثمانین هجرت شد عبد الملک بن مروان رخت از جهان بست آورده اند که در آن وقت که حجاج بن یوسف بنی امیه را
میکشت عبد الملک از آن او را منع کرد القصه در وقت مردن پسر خود ولید را ولی عهد ساخت حکومت ولید بن عبد الملک بن
مروان حکم آورده اند که مروان را دو پسر بود عبد العزیز و عبد الملک مروان وصیت کرده بود که بعد از عبد الملک عبد العزیز
بامر خلافت مشغول شود اما عبد العزیز بعد یک سال و نیم پیش از پدر وفات کرد بنابر آن عبد الملک پسر خود ولید را بمسند
خلافت امر فرمود و بر سلطنت قرار گرفت و مرتبهٔ حجاج را زیاد کرد و حجاج بر مملکت عراق و خراسان مستولی شد و یزید
بن مهلب که از جانب عبد الملک عامل خراسان بود حجاج او را بگرفت و از وی حساب خراسان خواست شش بار هزار هزار
درم از وی گرفت بضرب شکنجه یزید بن مهلب از بند حجاج بگریخت و بسلیمان بن عبد الملک که برادر ولید بود توسل جست و سلیمان
گناه او را از برادر شفاعت کرد و ولید از سر گناه او در گذشت و حجاج لشکر خراسان را بر ترکستان فرستاده در ماوراء النهر
با خاقان حرب کردند و از آن تاریخ سمرقند و بخارا و کش و نخشب در حیطهٔ تصرف اسلام در آمد چون نه سال از حکومت
ولید سپری شد از صرصر اجل شعلهٔ حیاتش فرو نشست مدت عمرش چهل و پنج سال بوده مسجد دمشق از آثار اوست و مسجد جامع
او در مدینهٔ مشرفه بزرگ ساخت در عهد او فقرا و مساکین بسی آسوده بودند هر چند این اعمال سبب نجات او نمیشود اما شاید
در عقوبت تخفیف شود آورده اند که یکسال پیش از وفات ولید حجاج لعین بجهنم علیه اللعن و العذاب واصل شد و اگر چه ولید را نوزده پسر بود
اما در وقت مردن خلافت را به برادر خود سلیمان داد و برادر را ولی عهد ساخت حکومت سلیمان بن عبد الملک بن مروان
چون سلیمان بر حکومت قرار گرفت یزید بن مهلب را حاکم خراسان گردانید قتیبه که از جانب حجاج در آن دیار حاکم بود لشکر
بر سر راه یزید آورد و با او حرب کرد و در اثنای حرب قتیبه کشته شد و یزید بن مهلب بر دیار خراسان مستولی شده از
خراسان بعزم تسخیر گورکان و طبرستان در حرکت آورد و اول عازم دیار گورکان که از اعمال جرجان است
مرزبان که از حکام آن دیار بود چون تاب مقاومت نداشت از در اطاعت پیش آمده بشرف اسلا

و اموال بغنیمت تصرف یزید بن مهلب در آمد و چون خاطر از جانب گورکان جمع نمود بتسخیر مازندران رایت بر افراشت
و چون اول بملک جیلان اراده نمود که جیلان از آن نقد فزوده بمازندران رود راهی دید در غایت دشواری و ناهمواری که
اکثر نشیب و اعضای پا و چابک نهاد اقتادن و خیزان از آنجا گذر کردی و قطع نظر از دشواری طرق قلاع متین نیز در آن
دیار بسیار بود و الا آن مرز و بوم که اسپهبد نام داشت چون بر دخول مخالفان آگاه شد دلیران و شجاعان آن دیار را
امر کرد که از اطراف لشکر مخالف در آمده راه آمد و شد بر ایشان ببندند و ایشان را بضرب تیر و زوبین و سنگ باز دارند
و نگذارند که بجادی و مسکن ایشان در آیند و بکراه بیرون شدن هم نه هند لشکر جیلان بموجب فرمان عمل نموده سواران عرب
و عجم را در آن جنگلها و کوهها و راههای دشوار در هم چیده راه آمد و شد را بر ایشان ببستند سپاه اسلام در مضیق حیرت
و تنگنای مکرت گرفتار شده نه دست ستیز بود و نه پای گریز عاقبت چنان شد که صلح کردن حاکم دیلمانی و از شرط احتیاط ساقط بود
در میان آمده اسپهبد حاکم جیلان اندک چیزی گرفته یزید بن مهلب و لشکر اسلام را راه داد تا بجانب خراسان شدند و یزید
بعیت معزول شد و زر و هدایای بسیار جهت سلیمان فرستاد و سلیمان نیز او را بخلعت گرانمایه و اسب بنواخت و در همین
سال سلیمان دست از دنیا برداشت مدة حکومتش دو سال و نیم بود ذکر جلوس عمر بن عبد العزیز بر سلطنت چون سلیمان
بمرض موت مشرف شد عمر عبد العزیز را که عم زاده اش بود ولیعهد کرد و نهید و عمر قبول آن معنی نمیکرد و میگفت بمن از عهدهٔ این
کار بیرون نمیتوانم آمد عاقبت مردم اسلام الحاح و مبالغه او را بر سریر خلافت نشانیدند جمهور مورخان بر آنند که در میان
آل مروان پادشاهی اعدل است و خدا ترس تر از عمر عبد العزیز نبود و سیرت خوب و صورت مرغوب داشت متصف بود
بصفات حمیده و خلایق از سلوک پسندیده او بسی راضی و شاکر بودند از پادشاهی او بما کول و ملبوس راضی شده بود از بیت المال
زیاده از این چیزی نمیگرفت و از زمان معاویه علیه الهاویه تا زمان او خطبا در روی منابر بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
سب میکردند چون او بر تخت سلطنت متمکن گشت بفرمود تا آن امر شنیع قبیح را برطرف کردند و بفرمود که فدک را
به بنی فاطمه دهند که حق ایشانست و بعرض او رسانیدند که این کار اثبات ظلم و ستم است بر ابابکر و عمر و عثمان و خلفای
که گذشته اند عمر گفت بر ما و بر شما ظاهر است که فاطمه علیها السلام در دعوی خود بر حق و صادق بود و با وجود شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
و حسنین علیهما السلام و ام سلمه لایق نبود اخذ فدک از آنحضرت که او بهترین زنان اهل بهشت است و امید دارم که فاطمه
و حسنین علیهم السلام شفیع من باشند در روز قیامت اگر من امروز بجای ابابکر می بودم تصدیق قول او میکردم بفرمان
فدک را تسلیم محمد بن علی الباقر و عبد الله بن حسن علیهم السلام نمودند و صفا و خرما از زر سرخ و سفید بر بنی هاشم تقسیم نمودند
بعد از آن فرمان بخراسان فرستاد و یزید بن مهلب را طلب فرموده حساب غنایم گورکان و طبرستان را از وی خواست و گفت این اموال
مسلمانانست تو تنها چرا تصرف کردی و یزید در ادای آن تمرد کرد عمر عبد العزیز او را محبوس ساخت و در آن تاریخ
امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در نهفته بر معظم خلایق را بنام خویش دعوت میکرد و از برای همین کار جمعی را بخراسان
... و چون احدی و مائه از هجرت شد عمر عبد العزیز بیمار شد یزید بن مهلب از زندان بگریخت و عمر عبد العزیز در ماه رجب

همان سال وفات یافت مدت حکومت او دو سال و نیم بود و مدت عمرش سی و نه سال و نیم در لوامع الاشراق مذکور است
که یکی از صلحا او را در واقعه دید و از حالش پرسید گفت چون روح مرا بدان جهان بردند مدت یکسال در ورای حجاب
نگاه داشته باز نداوند سبب آنکه در فلان موضع پلی بوده و بواسطه عدم تعمیر سوراخ شده و گوسفند چندی که از آن
پل میگذشتند پای گوسفندی از آن سوراخ فرو شده و شکسته بهمین عتاب نمودند که ضبط و ربط المملکت که در کف اهتمام تو
بود چرا غفلت ورزیدی و آن پل را تعمیر نکردی باید که سلاطین روزگار و حکام هر بلدان از حد اعلا و اوسط و ادنی
ازین حکایت قیاس حال خود کنند **ذکر حکومت یزید بن عبد الملک بن مروان** چون عمر عبد العزیز دست از جهان بداشت یزید بن
عبد الملک بر سریر سلطنت تکیه زد و منشوران بهر دیار روان کرد و بجمیع حکام نوشت که در هر جا که یزید بن مهلب دریابند او را اسیر و دستگیر
کرده بدرگاه آورند یزید بن مهلب در بصره بود و اهالی و اعیان بصره را با خود یار ساخته در روز جمعه بر منبر شد و زبان بطعن و لعن
آل مروان کشود و از اعمال شنیع و افعال قبیح ایشان و نسبت باهل بیت رسول ص بتقدیم رسانیده بودند فصلی فرمود و یزید بن عبد الملک را
از خلافت خلع نمود چون یزید بن عبد الملک بران مطلع گشت سپاه شام را بدفع آن فتنه روان ساخت یزید بن مهلب نیز اقوام
خود را جمع آورده مستعد حرب و پیکار گشت و با شامیان حرب کرد چندانکه کشته شد سیصد نفر از اقوامش اسیر شده بودند
و مابقی برادرش بیرون شده بود و آل مهلب بر سر آن برادر جمعیت نمودند شامیان که ایشان را تعاقب نموده در حوالی کرمان
بدیشان رسیده آنقدر حرب کردند که بر آل مهلب دست یافته همه را تیغ بیدریغ از هم گذرانیدند و بعد ازین واقعه در سنه
خمس و مائه یزید بن عبد الملک دست از جان شسته وفات یافت **ذکر حکومت هشام بن عبد الملک بن مروان و خروج نمودن
زید بن امام زین العابدین ع** چون هشام بن عبد الملک بجای برادر نشست در آن اوان جراح عبد الله با سپاه اسلام در آذربایجان
با لشکر ترکان دشت قبچاق در حرب بود ترکان لشکر اسلام را غافل ساخته شبی بر سر ایشان تاختند جراح را با بسیاری از اهل
اسلام بقتل درآوردند و بعضی را دستگیر کردند چون این خبر بهشام رسید بغایت محزون شده گریه بسیار کرد و عم سعید را با بیست
هزار سوار بمدد اسلام فرستاد و ترکان بفراغت خاطر نشسته از سعید غافل بودند ناگاه لشکر اسلام در میان ایشان ریخته دمار
از روزگار ایشان برآوردند و مسلمانانی که بقید اسیری گرفتار بودند خلاص شده بلشکر خود پیوستند غنایم بسیار بدست سپاه
اسلام درآمده از آن دیار مراجعت نمودند و در تاریخ سنه ثلث عشر و مائه از هجرت شیعیان کوفه هجوم کرده نزد زید بن علی زین العابدین ع
آمده او را فریفته عرضه داشتند که دولت آل مروان بنهایت انجامیده و ظلم و ستم ایشان بغایت رسیده درین وقت همت
عالی با استیصال دودمان ایشان گماری ما همه بنده وار کمر اطاعت بر میان جان بسته نقد جان از برای ایثار بر کف گرفته‌ایم
تا حق بمرکز قرار گیرد آن سید بزرگوار بر قول ایشان اعتماد و اعتبار کرده دست به بیعت داد هر روز جمعی از کوفیان
بیعت میکردند تا آنکه پانزده هزار کس در بیعت آمدند محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در کوفه بود و برین سر مطلع شد و بخانه زید
رفت و گفت یا ابن عم ترا بخدای سوگند میدهم که بسخن کوفیان اعتماد نکنی که میخواهند ترا فریب دهند و با تو همان کنند که با
امام حسین ع کردند سخن مرا بشنو و ازین شهر بیرون رو چون قضا رسیده بود زید سخنان محمد را قبول نکرد و گفت

که با من بیعت کرده اند بضرورة مرا با ایشان موافقت لازم شده در روز موعود قرار داده بودند که جمعیت نموده بدار الاماره درآیند
و یوسف بن عمرو را که از قبل هشام حاکم کوفه بود بقتل رسانند و بعد از آن با تابعان و هواخواهان آل مروان را بقتل درآورند این
خبر در کوفه انتشار یافت و یوسف بن عمرو اصحاب و اقوام خود را مکمل و مسلح ساخت و در روز موعود زید شهید با غلامان
خود بموضع مذکور رفت و هر چند انتظار برد از پانزده هزار کس دویست کس آمدند تا وقت چاشت انتظار کشید یوسف بن عمرو
با لشکر بیکران رسید و آغاز محاربه نمود تا وقت ظهر حرب نمودند و نزدیک بود که شکست بلشکر یوسف بن عمرو افتد که جمعی تازه بمدد
رسیدند زید گفت ای کوفیان شما مرا بدین کار تکلیف کردید و اکنون مرا در حرب تنها گذاشته بمدد یوسف باز بحرب من می آیید
ساعت بساعت فوج فوج بمدد یوسف می آمدند جمعی از آن دویست کس فرار نمودند بعضی مقتول گشتند زید بدر مسجد شد
شامیان او را تیرباران کردند از شصت قضا تیری بر پیشانی مبارک زید آمده از مرکب در افتاد جمعی از شیعیان او را بخانه
بردند و چون تیر را از پیشانی او کشیدند روح مطهرش از جسد تن مفارقت نموده بعالم بقا پیوست موالیان او را بهمان لباس
که در بر داشت دفن کردند و در موضعی که کس ندانست دفن کردند یوسف غلام زید را بگرفت و چندان سیاست کرد که قبر زید را
بدو نمود آن ملعون قبر را بشکافت و سر مبارک زید را از تن جدا کرده بشام نزد هشام فرستاد و از کوفیان شکایت کرد که ایشان
چنین با زید اتفاق نمودند و قصد من کردند دستوری ده تا من آن جماعت را که بیعت کرده بودند سیاست کنم هشام در جواب
نوشت که اگرچه کوفیان بیعت کردند اما همراهی نکردند ایشان را مزاحمت مرسان بلکه رعایت کن تا دیگر چنین نکنند آورده اند
که موسی بن جعفر از زنی که از اهل بیت رسول ص بود نقل کرده که در واقعه دید که جمعی از نسوان با لباسهای پاکیزه از
آسمان بر سر قبر زید نزول نمودند و آغاز نوحه و زاری کردند و یکی از آن زنان بیشتر از همه گریه و زاری میکرد و میگفت
ای فرزند جمعی که ترا شهید کردند فردای قیامت از شفاعت جدت بی نصیب خواهند بود آن زن گوید که بعد از مشاهده
آن حال پیش رفتم و از یکی پرسیدم که سبزپوش بود و از همه بیشتر گریه میکرد گفتم این کیست گفت این سیدة النسا فاطمه زهراست

بیت
دوستان را رسد برات نجات ** دشمنانش خار مانده در درکات ** دوست شو تا بموجب لو خواه ** فیض یابی ز وال من والاه ** بگذر از دشمنی که تا ناگاه ** نخوری زخم عاد من عاداه

فرار نمودن یحیی بن زید از کوفه بخراسان در تاریخ طبری
مسطور است که یحیی بن زید بعد از قتل پدر بزرگوار از کوفه فرار نموده بمداین رفت یوسف بن عمرو سرعان باطراف بطلب
او روان کرد حاکم مداین چون مرد مؤمن صالح بود یحیی را طلب نموده هزار دینار زر بمدد خرج بدو داد و گفت بجانب ری شو
که کسان در جستجوی تواند یحیی از مداین بری آمد و از آنجا بسرخس شد و چند روز در سرخس ماند و از آنجا بمرو شد نصر سیار
که از قبل هشام حاکم خراسان بود جمعی را بطلب یحیی باز داشته بود یحیی از مرو بکرمان شد و چون موکلان نصر بکرمان آمدند
از آنجا ببلخ شد ملازمان از عقب آن سید ببلخ آمدند آن سید دیگر طاقت گریختن نداشت در خانه متواری شد آن بدان
بخانه شدند و یحیی را بگرفتند و بمرو آوردند نصر سیار آنحضرت را در زندان کرد و عریضه در آن باب بهشام فرستاد
خبر بشام رسید هشام در سکرات موت بود جواب نتوانست داد بعد از هشام چون یزید بن عبد الملک بجای او نشست

فرمان بنصر نوشت که یحیی بن زید را بگذار و مزاحم او مشو تا بهر دیار که خواهد باشد نصر بفرمان او یحیی را خلعت داده از زندان بیرون
آورد و گفت بهر جا که خاطر خواهد برو و اما فتنه مکن یحیی از مرو با صد نفر از شیعیان و موالیان عازم کورکان شد و چون بسبزوار رسید
عمرو بن زراره که حاکم آنجا بود راه بروی بگرفت که تو از حبس نصر گریخته هر چند یحیی گفت که نصر مرا از حبس خلاص کرده عمرو قبول نکرد
تا عاقبت کار بمحاربه رسید و عمرو در میان کارزار کشته شد یحیی از آنجا متوجه کورکان شد نصر از این خبر آگاه شده
از پی ایشان شده با هفت هزار سوار از عقب یحیی روان شدند و چون بکورکان رسید در آن وقت با یحیی هفتاد کس بود و
نصر با ایشان آغاز محاربه کرد و چندان حرب کردند که آن هفتاد کس با یحیی کشته شدند نصر سیار سر آن سید بزرگوار را از
کورکان بشام فرستاد و بعضی گفته اند که بر دار زد و آن سر در دار بود تا هنگام ظهور مسلم مروزی ذکر حکومت ولید بن
یزید بن عبد الملک چون ولید بحکومت بنشست اختلاف در سران لشکر و اعیان کشور واقع شده هر کس را هوای در افتاد
و کس بمتابعت او سر در نیاورد چون یکسال و دو ماه از حکومت او سپری شد بعضی از لشکریان بطلب موجب بر او
ریختند و او را بکشتند مدت حیاتش چهل سه سال بود و بعد از وی یزید پسرش بجای او نشست بعد از شش ماه او نیز سفر آخرت
اختیار نمود و برادرش ابراهیم بن ولید قایم مقام او شد در آن اوان مروان بن محمد که بمروان حمار مشهور بود در آن وقت
که او حاکم آذربایجان بود شنید که کار خلافت بکجا کشید (?) رسیده از آذربایجان عازم شام شد و بمجرد رسیدن ابراهیم را
از حکومت عزل نموده بجای او نشست مدت حکومت ابراهیم دو ماه بود ذکر حکومت مروان حمار بر تخت خلافت در تاریخ
شهر صفر سنه ثمان عشرین و مائه هجریه اما اهل شام و آن دیار متابعت مروان حمار را قبول نموده با او بیعت کردند حکام و ولایات را
تغییر داد و هر کس را بجای بگذاشت اما حکام اطراف بعضی را محل [illegible] آورد دست تعدی بر او زده با لشکری و رعایا سلوک
احسن نمی نمود نصر از جور نصر سیار در خراسان از بد سلوکی که با لشکر و رعایا از خود رنجانیده بود و جدیع بن علی الکرمانی که اصل او
از قبیله بزرگ عرب بود و جد او از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روزی جمعی را گزیده با نصر سیار گفت که میترسم
که از سلوک ناپسندیده تو فتنه حادث شود و خلل در قواعد سلطنت و حکومت آل مروان راه یابد آنجا که کمال شوکت و عظمت
نصر بود و مزاج پلیدش از نصیحت کرمانی منحرف شد و گفت ترا چه حد و یارای آنست که مرا نصیحت کنی بفرمود تا کرمانی را بگیرند
و در زندان کنند چون کرمانی قبایل و عشایر بسیار داشت مجموع امرا از این حرکت بر آمده اتفاق کرده کرمانی را از زندان بیرون
آوردند پس از آن نصر سیار کرمانی اکثر سپاه را با خود متفق ساخت با نصر آغاز مخالفت کرد و اگر چه نصر از آن حرکت پشیمان بود اما فایده
نمیداد و عاقبت کار بجای رسید که بجز سیف و سنان چیزی دیگر قطع و فصل آن نمیکرد و چون نایره قتال باشتعال در آمد نصر انفعالی را
بمروان حمار عرض نمود و در آن اوان عراق عرب و عجم بسبب ظهور خوارج بسیار بهم بر آمده بود و مروان بحال خویش در مانده
بود از غایت پریشانی بجواب عریضه نپرداخت همین موجب پریشانی خاطر نصر و قوت کرمانی شد و مسلم مروزی که در
منتظر فرصت بود چون غبار فتنه و آشوب متصاعد دید آغاز دعوت آل عباس کرد و چون مردم از بیداد آل
مروان بجان آمده بودند بسیاری بدعوت او گرد آمدند ذکر حکومت مسلم مروزی و استیلای او بر ملک خراسان صاحب

کرسلم غلامی بود از قبیله بنی عجل نام او عبد الرحمن بن مسلم بود و در شهر مرو چنین دو قول دیگر آنست که اصل او از اصفهان بود و غلام
بهر تقدیر از مریدان و معتقدان آل عباس بود و مدت مدید [illegible] را دعوت میکرد و چون میان کرمانی و نصر سیار فتنه
مسلم بمعاونت کرمانی دعوت خود را ظاهر ساخت و روز بروز کار مسلم رونق می پذیرفت عاقبت نصر رسولی نزد کرمانی فرستاد و
پیغام داد که ما هر دو برادر و در حقیقت یکدیگریم و مسلم دشمن خاندان بنی امیه است و از برای بنی عباس از مردم بیعت می ستاند
تو بدوستی او مغرور مشو که چون مرا دفع کند ترا نیز نخواهد گذاشت صلاح در آنست که ما هر دو متفق شده بدفع او بپردازیم و نگذاریم
که کار او انتظام یابد کرمانی باز فریفته شد با نصر صلح کرد اما بخاطر خود قرار داده بود که در وقت ملاقات دست برد بنصر نماید نصر نیز یکی از
مهربانان خود را بر آن داشت که در وقت ملاقات ضربتی بر کرمانی زند هر دو این معنی را با خویش قرار داده بعزم شدند که در فلان موضع هر یک
با یکصد سوار آمده صبح الصباح ملاقات کنند و مبانی عهد و پیمان را تشیید سازند روز دیگر هر یک با صد سوار بموعدگاه آمده یکدیگر را
در آغوش کشیدند حارث بن شریح که از مهربانان نصر بود پیش دستی کرده ضربتی بر کرمانی زد و بهمان یک ضربت کارش تمام شد
مسلم مروزی با ملازمان اتفاق کرده بر سر نصر تاخت و لشکر نصر از مسلم منهزم شده [illegible] و نصر راه گریز پیش
گرفته در هیچ مکان توقف نکرد تا آری و شهر ساری مسلم مروزی چون بر ملک خراسان مستولی شد قحطبه را با بیست هزار سوار از پی
نصر بری فرستاد و مقرر ساخت که اول بکورکان رفته جسد یحیی بن زید را از دار بزیر آورند و در موضع لایق دفن کنند و بعد از آن از پی
هر که را دریابد بسزا و جزا رساند چون قحطبه در عراق عجم مستولی شد بعد از آن رایت عزیمت را بقصد تسخیر عراق عرب
بر افراشت و بجوب کوفه توجه نمود و چون بکنار رود فرات نزول نمود حاکم آنجا سپاه خویش را فراهم آورده شبخون بر قحطبه
آورد لشکر قحطبه او را گیرمی نمود و در میان حرب اسب قحطبه در رود فرات افتاد و قحطبه را آب ببرد اما هیچکس بر این مطلع نشد
سپاه قحطبه از آن کوشش مردانه نموده لشکر او شکست خورده کوشش مردانه نمودند تا دشمنان مغلوب شدند و چون روز شد
معلوم نمودند که قحطبه را آب برده پسرش حسن را بر خود امیر کرده آمدند و بکوفه شدند ابو سلمه که در کوفه حاکم بود او را وزیر آل محمد
میگفتند ابو مسلم مروزی نامه بابو سلمه بن حفص نوشته بود که حسن نامه مسلم را به او داد مضمون آنکه از بنو هاشم هر کرا لایق
میدانی و سزاوار دانی بامامت نصب کن و از مردم آن دیار بنام او بیعت بستان ما نیز از خلق خراسان بیعت بگیریم و همت
بر دفع و رفع بنی امیه گماریم و دمار از روزگار ایشان بر آریم گفتار پنجم از مقاله دوم در ذکر انقراض و انقطاع دولت
بنی امیه و ظهور و خروج بنی عباس لعنهم الله و استیلای بر بلاد اسلام فراش روزگار مکارم در هر قرنی بر در حاجبان
صدری جاروب کشی میکند و در هر وقتی بعتبه رفیع قدری ایما نماید و مصداق این سیاق صورت حال و کیفیت انتقال دولت
بنی عباس است که چون زمانه بدست ارادت بساط حکومت و سلطنت بنی امیه در نوردید مسند بار فعت آل عباس بگذاشت
... تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر و کیفیت این حال بر سبیل اجمال چنانست که چون ابو سلمه مذکور بر مضمون نامه مسلم مطلع گشت فرمود که
... نوعی منادی کنند که صبح الصباح خلق این دیار از کبیر و صغیر و برنا و پیر بمسجد جامع آیند خلایق روز دیگر بحکم

شادی بمسجد حاضر شدند اما غرض از اجتماع کس نمیدانست که چیست بعضی را گمان آن بود که مگر از برای آل ابوطالب بیعت
خواهند گرفت بعد از اجتماع خلایق وزیر آل محمد بر منبر شده خطبه بخواند و بعد از آن نعت رسول خدا ع بگفت
ای خلایق باید که صباح تمامی سلاح در پوشیده و لباس سیاه در بر کنید که مسلم که در دیار خراسان ظهور نموده سیاه پوشیده
جمعی که این را شنیدند دیدند که علم سیاه برافراشته شد و لباس سیاه در پوشیدند و دانستند که امامت را بخاندان
آل ابوطالب نمیدهند ابوسلمه گفت که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که مسلم مروزی نامه بمن نوشته که در ملک
خراسان بنی امیه را برطرف ساختیم از بنی هاشم هر که را صلاح دانید با او بیعت کنید تا من نیز از مردم خراسان بنام او بیعت
ستانم من و امین آل محمد که مسلم است هر دو بر آنیم که منصب خلافت را به بنی هاشم دهیم از عبد الله بن محمد بن عباس
فاضلتری نیست آن مردک خر با وجود امام جعفر صادق ع عبد الله بن محمد بن عباس را فاضلتر میدانست عوام کالانعام
از اطراف و جوانب آواز بر کشیدند که ما نیز او را پسندیدیم و بخلافت برگزیدیم ابوسلمه از منبر بزیر آمد و با عبد الله که بابو العباس
ملقب بود دست خواندند و با او بیعت کرد و بعد از آن زمرهٔ انام یکان یکان به بیعت در آمدند این واقعه در دوازدهم ربیع الاول
سنهٔ اثنی و ثلاثین و مائه هجرت واقع شد در آن ایام مروان حمار بجانب حران رفته بود چون این خبر بسمع او رسید متوجه کوفه شد
و چون بموصل رسید ابراهیم که برادر مهتر ابو العباس بود در موصل مقام داشت مروان او را در موصل بکشت و از آنجا
عازم کوفه شد

ذکر محاربهٔ مروان حمار با ابو العباس و منهزم شدن مروان و استیصال خاندان بنی امیه و بیان حالات

ابو العباس سفاح چون از توجه مروان حمار و از جنود نامعدود او آگاه شد عم خود عبد الله بن علی را با بیست هزار سوار جرار
در مقابل او بفرستاد در کنار آب زو که هفت فرسخ است از موصل فریقین بهم رسیدند چون مروان حمار به بسیاری
اعوان و انصار مستظهر و امیدوار بود از رود مذکور عبور نمود گویند صد هزار سوار در ظل رایات او مجتمع بود و چون
سعادت یار نبود با وجود لشکر بسیار از گروه اندک هزیمت نمودند شرح این حال بر سبیل اختصار چنانست که در آن وقت
که مروان از آب عبور کرد عبد الله بن علی از بسیاری لشکر اندیشه نکرده توکل بر کرم کردگار کرده سپاه را تعبیه نمود و در برابر
بایستاد و مروان از سر غرور از خصم اندیشه ناکرده ایستاده بود از جانبین دلیران معرکه نبرد بیاراستند و حمله آوران قتال
باشتعال در آوردند سپاه مروان در حملهٔ اول اگرچه خاک میدان را از خون کوفیان گل ساختند اما در آخر آبروی
حمیت و مروت بر خاک مذلت ریخته روی از معرکه برتافتند در تاریخ طبری مسطور است که مروان چون سپاه را
متفرق و پریشان دید فریاد میکرد و میگفت یا قوم حمله آورید بنی عامر گفتند بنی اسد را عزت میکردی
اکنون بفرمای تا حرب کنند و بنی اسد میگفتند که بنی تمیم را که بر ما سبقت داده بودی بفرمای تا حرب کنند مروان چون
سپاه را چنان دید عنان بگردانید از معرکه برتافت لشکر کوفه از عقب و آب از پیش هر که از زیر شمشیر میگریخت
غرق میگشت وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ آشکارا شد مروان اسب شناوری که داشت از آن ورطه جان به
[illegible] صورت فتح و ظفر را بابو العباس اعلام نمود و غنایم که از لشکر مروان گرفته بود [illegible]

از رود مذکور عبور نمود اما مروان از آن ورطه جان بیرون برد تا دمشق که مقر سلطنتش بود در هیچ مقام قرار نگرفت چون بدمشق رسید
ولید بن معاویه که حاکم دمشق بود او را بشهر نگذاشت مروان از غایت اضطرار عازم فلسطین شد اهل فلسطین خواستند که او را بگیرند از آنجا هم فرار
نموده بصوب مصر رفت چون لشکرهای بدمشق آمدند اهل دمشق دو گروه شدند بعضی بجانب عباسیان میل نمودند و گروهی دیگر حقوق
نعمت بنی امیه را ملحوظ داشته و همچنان دم از ولای آن خاندان میزدند و سه روز درهای شهر دمشق را بسته بودند و سپاه را
راه نمیدادند چون اختلاف میانه اهل شهر واقع شد زمان محاصره امتدادی نیافت عاقبت در شهر را بگشودند عباسیان بشهر در آمدند و از بنی امیه
و تابعانش را هر کس را که یافتند بقتل رسانیدند عبد الله بن اسمعیل جرجانی را با چهار هزار سوار از عقب مروان روان کرد اسمعیل زود خود را
بمصر رسید در تاریخ طبری مسطور است که ابو العباس بعبد الله بن علی نوشته بود که از فرزندان آل مروان هر کرا بیابی بقتل رسان و چون
از فرزندان [illegible] مردگان را از قبر بیرون آورد و بسوزاند الا عمر عبد العزیز را که او نیکویی بسیار با بنی هاشم کرد عبد الله بموجب فرمان حمار
با هشتاد و دو نفر از بنی امیه که در عهد ایشان پرورش یافته بودند نزد ابو العباس فرستاد و ابو العباس بفرمود که اعضای ایشان را در یکدیگر شکسته
بر بالای یکدیگر ریختند چنانکه نیم کشته شدند و بعد از آن فرشی بر آن انداختند با خاصان خود بر بالای آن نشست و بطعام خوردن مشغول شد
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آورده اند که ابو العباس سفاح امام اسلام را طلب کرد و از او
پرسید که شما چرا با بنی امیه اتفاق نموده و اهل بیت رسول الله که بهترین خلق خدا بودند و سزاوار امر خلافت بودند بخواری بر چه کار
بگذاشتید ایشان قسم یاد نمودند که ما نمیدانستیم که بغیر از بنی امیه خویش و اقربایی هست اکنون که شما گفتید دانستیم که خطا کردیم
ابو العباس از نادانی ایشان تبسم نموده مرحم ایشان نشد گویند چون ابو العباس خاطر از دغدغهٔ بنی امیه فارغ کرد برادر خود ابو جعفر
که بمنصور و دوانقی مشهور است بخراسان فرستاد تا از کیفیت و کمیت حال مسلم آگاه گردد و مجدداً از وی بیعت بگیرد ابو جعفر بموجب فرمان
بصوب خراسان روان شد و چون بحوالی مرو که مقر حکومت مسلم بود رسید مسلم با سپاه بسیار و اشراف و اعیان برسم استقبال بیرون آمد
و بعد از ملاقات شرایط ادب را رعایت کرده پیاده در جلو ابو جعفر روان شد ابو جعفر او را تکلیف سوار شدن کرد و او سوار شد
چون بشهر در آمدند مسلم بشرایط ضیافت و مهمانداری قیام و اقدام نموده پیشکشهای لایق کشید و در اعزاز و احترام و اکرام دقیقه
از دقایق فرو نگذاشت ابو جعفر بعد از چند روز که بمدعای خود فایز شده بود آهنگ معاودت کرد مسلم از امتعهٔ خراسان و ترکستان تحف
لایقه بهمرسانیده از برای ابو العباس روان ساخت و اظهار اطاعت و متابعت نمود ابو جعفر در حینی که وداع مسلم کرد گفت که ابو سلمه بن حفص
که خود را وزیر آل محمد میداند بر امیر المؤمنین ابو العباس تکبر میکند و خلافت او را واقعی نمیپندارد خلیفه بواسطهٔ خاطر تو مزاحم او نمیگردد مسلم
گفت من بنده چه باک که خلیفه ام او را چه حد است که تکبر نماید بگو تا جمعی خلایق را بفرستند و او را تنبیه کنند ابو جعفر بعد از وصول بغداد ابو العباس
از وی پرسید که مسلم را چگونه یافتی گفت جباری و از جباری آن عجب دارم که تا او در حیات باشد تو توانی باستقلال در امر خلافت
رجوع توانی کرد ابو العباس گفت این سخن را مخفی دار و بعد از آن ابو سلمه را در میان آورد و در همان روز ابو سلمه را بقتل رسانید
ای آن مدبر ملعون بود که با وجود حضرت امام جعفر ع او بخلافت ابو العباس راضی شد گویی با بدان کردن چنانست
که بجای نیک مردان بعد از قتل وزیر آل محمد منصب وزارت بخالد برمک رجوع نمودند

ذکر رفتن ابو مسلم مروزی [illegible]

واوالی جانب شام رفتن و بعد از آن قتل کردن او وارو خیا در تاریخ سنه اربع و ثلثین و مائه هجریه ابو مسلم از مرو احرام
حج بسته با حشمت و حصر تمام متوجه از راه عراق آهنگ حجاز دلنواز نمود و چون بنواحی کوفه رسید عزم ملازمت نموده رسم خدمت بجای
آورده اول بکوفه شد و ابو العباس را ملازمت نمود و بعد از چند روز که آیین و آداب ابو العباس را دیدار کرده خویش پشیمان شد که چرا
خلافت را بعباسیان داده ابو جعفر این معنی را بفراست دریافت و شمه از آن بخلیفه اظهار کرد ابو العباس گفت درین وقت
مزاحم مسلم نمیتوان شد که فتنه عظیم حادث میگردد مسلم بعد از چند روز رخصت یافته بجانب مکه معظمه روان شد و همیشه این در
خاطر داشت که چون از حج برگردد یکی از آل ابو طالب را بخلافت نصب کند و عباسیه را برطرف کند و در شهور سنه خمس و ثلثین و مائه
هنوز مسلم در مکه بود که ابو العباس سفاح بمرض موت مبتلا شد و مدت خلافتش سه سال و چند ماه بود در وقت مردن برادر خود
ابو جعفر منصور دوانقی را ولیعهد کرد ذکر حکومت و خلافت ابو جعفر منصور دوانقی و کشته شدن ابو مسلم بدست او منصور
خلیفه دوم است از خلفای عباسیه او را ازین جهت دوانقی گویند که بر مال وجهات ممالک محروسه بر هر درهمی از مقرری دانگی
میفزود و کرایه مالوجهات بر خرج مجاهدان اسلام وفا نمیکند عبد الله بن علی که والی شام بود بیعت نکرد و دعوی خلافت و است منصور
نامه بمسلم نوشت که در حالتی معاودت از راه شام بیا و عم عبد الله بن علی که عصا بعصیان برداشته طغیان آورده میخواهد که
دولت این دودمان را برهم زند دفع نمای که این دولت که درین خاندان است بامداد و معاونت تو انتظام یافته ابو مسلم بحرب زبان
دوانقی از آن راه با سپاه گران عازم شام شد و از مقدمه رسولی نزد عبد الله فرستاد و او را نصیحت کرد چون عبد الله بکثرت
سپاه مغرور بود گوش بنصایح مسلم ننمود لاجرم مهمات بمجادله و مقاتله انجامید چون نیران فتنه بالا گرفت بعد از کوشش بسیار
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت مسلم وزیده شامیان بهزیمت شدند مسلم از اهل شام بنام ابو جعفر بیعت گرفت این خبر بسمع
ابو جعفر رسید امیری با خلعت جهه او روان ساخت و گفت که غنایم حربگاه را با شمشیر مصری که از عبد الله بود طلب کرد مسلم از استماع
این مقدمه که خود بر شفقت و گفت این سلام را ابهای که خلیفه شده بس نیست که اکنون غنایم و شمشیر از من میطلبد چون منصور
این حکایت شنید خاموش شد و رسولی نزد مسلم فرستاده معذرت طلبید و گفت مرا ازین مقدمه خبری نیست و وکلای درگاه گویا
این سخن گفته باشند آن حقوق که ترا در ذمت ما است صد هزار مثل این غنایم را اگر تصرف کنی هنوز اندکیست باید که ازین سخن
غبار ملال بخاطر خود راه ندهی و باطمینان خاطر متوجه درگاه خلافت پناه گردی که آرزوی صحبت شریف از حد گذشته است و دیگر
مهمی چند هست که بی استصواب آن جناب بصورت نمی پذیرد مسلم از آن سخن از راه برگشته متوجه درگاه شد بعضی از دوستان
بعرض رسانیدند که ترا بمجلس خلیفه رفتن صلاح نیست از آنجا که دلیری و شجاعت مسلم بود گفت اگر من مرده باشم خلیفه نتواند
بمن نگاه کرد چون مسلم را روز حیات بشام ممات تبدیل یافته بود دست اجل گریبان جیوتش را گرفته کشان کشان بدرگاه
منصور آورد خلیفه او را استقبال کرده بعد از آن بقاعده معهود با او سلوک مینمود چون چند روزی از مدت صحبت ایشان گذشت
مسلم آن شمشیر عبد الله را بر میان بسته در مجلس خلیفه نشسته بود و خلیفه با ملازمان مواعده نهاده بود که چون با مسلم
حرب نمایان بروز آرند ابو جعفر گفت ای مسلم این شمشیر که در میان داری از عبد الله است گفت آری و بیرون آورد و بدست

که تماشا کند منصور در تماشای تیغ بود گفت ای مسلم بخاطر داری که در باب این تیغ و غنایم حربگاه چه سخنهای درشت
گفته بودی مسلم گفت ای خداوند نظر بر حقوق قدیم انداخته این سخنان را مگوی درین گفتگوی بودند که یکی از ملازمان
منصور ضربتی بر کتف مسلم زد و بهمان ضربت مسلم از پای در افتاد و چون او را بکشت بعد از قتل مسلم حکومت خراسان را بجبرئیل بن
یحیی داد و او را با سپاه گران بامارت روان ساخت و جبرئیل بعد از وصول بدان دیار لوای نصفت و عدالت
برافراشت القصه بلاد اسلام بی نزاع بالتمام متصرف دوانقی در آمد و چون مدتی در امر حکومت سلوک نمود مهره عمرش
در ششدر فنا گرفتار شد باتفاق جمیع مورخان ابو جعفر دوانقی بغایت ظالم و ستمکار بود و بسیاری از آل ابو طالب را
در حبس بکشت و چند مرتبه قصد حضرت امام جعفر صادق ع کرد اما لطف ایزدی آنحضرت را از شر آن ظالم نگاه داشت
نظم اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای ذکر خلافت و حکومت مهدی بن جعفر دوانقی مهدی بعد از فوت
پدر بخلافت نشست وی سیم خلیفه است از خلفای عباسی جمیع مورخان برانند که مهدی مرد زاهد خداترس بود و بغایت
عادل بود کارشناسان باطراف ولایات فرستاد تا جمیع احوالات ممالک و حکام را دریافته معروض دارند و عموم اوقات
بصحبت علما و فقها مصروف میگردانید از حاجب مهدی منقولست که مهدی شبی در معبد خویش بعبادت اشتغال
داشت و از خدام مجلس را آنجا حاضر نبود و من در بیرون درگاه ایستاده بودم چنانکه مهدی بر آن مطلع نبود و او تلاوت
کلام الله میکرد چون بدین آیه رسید که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله
گریه بر وی مستولی شد و سبب گریه از آن بود که چند روز پیش از آن حضرت امام موسی کاظم ع را ببغداد بی منفدان محبوس ساخته
بود و بهمین حاجب بیرون رفته چون از گریه فارغ گشت مرا بخواند و گفت برو و امام موسی ع را بخوان من رفتم و آنحضرت را
از حبس بیرون آوردم و نزد مهدی آوردم بعد از تعظیم و احترام گفت یا موسی اکنون تلاوت کلام میکردم و این
آیه را خواندم اکنون من ترک صله رحم نمیکنم باید که تو هم ترک صله نکنی و با من قسم خوری که تا من زنده ام با من مخالفت
نکنی اما بعد از من تو دانی آنوقت امام ع عزت کرده بمنزل شریف روان ساخت آورده اند که ابو منصور دوانقی را
دو پسر بود مهدی و عیسی در محل مردن وصیت فرموده بود که بعد از خلافت مهدی از عیسی باشد و مدعای مهدی
آن بود که خلافت را ببرادر ندهد و بپسر خود موسی دهد و امرا و اعیان قبول این معنی نمیکردند مهدی کس نزد برادر خود عیسی
فرستاد و قبول کرد که صد بار هزار هزار درم بتو میدهم خود را از خلافت خلع کن عیسی قبول نکرد و مهدی با او بد شد
و امارت کوفه را از و بستد عیسی بعد از عزلت منتظر مرگ برادر بود عاقبت پسر عمش عباس بن محمد نزد عیسی شد و گفت
تو پیر شده عجب دانم این کار بتو رسد صلاح در آنست که از مهدی زر و مال بسیار بستانی و این کار را بمهدی واگذاری
عیسی خود را از خلافت خلع کرد و مهدی بنام پسر مهتر خود موسی از خلایق بیعت بستاند و وصیت نموده که بعد از موسی
برادرش هارون باشد عهدنامه تمام کرد بخطوط مهر جمیع ارکان و امرا مهدی را کنیزی بود بغایت جمیله بود
مهدی را میل تمام بدان کنیز بود و سایر ازواج را رشک آمده در رفع آن کنیز اتفاق نمودند و آمر و چند برابر

آلوده ساخته جهت کنیز فرستاده بودند و آن کنیز از آن مقدمه خبر نداشت و از آن امرود ها منوز نخورده بود که مهدی بخانهٔ او در آمد و چون آن امرود ها را بدید چند عدد از آن بخورد و در همان زمان بمرد در سنه تسع وستین ومایه هجرت در شیشم ذو الحجه دست از جهان فانی بداشت **ذکر خلافت موسی بن مهدی بن منصور دوانقی** موسی در زمان پدر حاکم طبرستان بود و چون بر فوت پدر خبردار شد از روی استعجال عازم دار الخلافه شد بعد از وصول بر مسند خلافت بنشست و برادر خود هارون را بحکومت افریقیه فرستاد و علی بن عیسی را صاحب شرطه کرد و نام وزارت را در کفایت یحیی بن خالد برمکی که در ایام خلافت مهدی نیز وزیر بود باز گذاشت و خود اوقات را بعیش و لیالی را بطرب معروف میداشت چون یکسال و سه ماه از ایام حکومت او سپری شد آفتاب دولتش در مغرب فنا افول نمود و مدة حیوتش بیست و شش سال بود گویند مادرش زهر بخورد وی داد و سبب آن بود که موسی بسبی داعیه نموده بود که مادر را هلاک سازد مادر از آن مطلع شده زهر بخورد پسر داد این قضیه در ماه ربیع الاول سنه سبعین ومایه هجرت واقع شد آورده اند که در ایام خلافت مهدی و موسی جماعتی زندیقان بودند که با اهل اسلام و شریعت سید انام علیه السلام استهزا میکردند و مرتکب ملاهی و مناهی بطریق استحلال می شدند و میگفتند که محمد مردی حکیم فصیح بود بحکمت و فصاحت این دیار را با براهیم سپرد و مردم را بکاری باز داشته چون مسلمانان بجماعت نماز میکردند زنادقه میگفتند که اشتران قطار زدند و چون روزه میداشتند میگفتند از رزالت حرف نان میکنند و چون بحج میرفتند میگفتند که معلوم نیست که ازین خانه چه میخواهند امثال این نامعقولها و کلمات بر زبان می راندند و این جماعه از عرب بودند از جمله عبد الله بن المقفع بود که کتاب کلیله و دمنه را او ترجمه کرده است دوم مطیع بود و سرهنگ منصور دوانقی و سرهنگی لشکر او بود و متعلق بود و در عهد مهدی خاتم خلافت در انگشت او بود و دیگری بشار دبیر بود که وزارت عجم بدو متعلق بود و دیگری عبد الله بن عبید الله بود و از بنی عباس و دیگر ابن علی داود بود از بنی عباس و دیگری یعقوب بن الفضل بن عبد الرحمن بود از اولاد عبد المطلب این جماعت خلایق را گمراه می ساختند بسیاری از تابعان این جماعه را مهدی بقتل رسانیده بود و عبد الله بن مقفع که افصح ترین ایشان بود گفت من تتبع قرآن توانم کرد اما مرا بعضی اسباب باید از اطعمه و اشربه همه را مهیا نمودند و او مدة شش ماه دران امر مشغول بود و جمیع آیات قرآن را در نظر آورد و نتوانست یک آیه را تتبع کرد بعد از شش ماه که در خانه بدان امر مشغول بود مردم گفتند که بیائید تا به بینیم که این مرد درین مدة چه کرده است چون در آمدند دیدند که او هیچ کار نساخته است موسی ایشان را بخواند و گفت دست ازین گمراهی بدارید و توبه کنید ایشان قبول نکردند علمای اسلام حکم بر قتل آن ملاعنان کردند زیرا که دو دختر حامله یافتند که معترف شدند که ما از پدران خود حامله شدیم القصه ایشان را بقتل رسانیدند و چون زمان خلافت او سر آمد بموجب عهد نامهٔ مهدی بعد از موسی برادر او هارون را بتخت نشانند **ذکر خلافت و حکومت هارون الرشید بن مهدی بن منصور دوانقی** وی پنجم خلیفه است از خلفای [illegible] چون بامر خلافت متمکن شد مهم وزارت را بیحیی برمکی داد و حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور برادر که

انجام اهتمام او نهاد فضل بن یحیی برمک برادر رضاعی هارون الرشید بود بایالت خراسان نامزد شد آورده اند که هارون را زنی بود زبیده خاتون او را روزی در خلوت ذوق شطرنج شد بوجه دلخواه می باختند هارون از زبیده ببرد گفت چنان خواهم که برخیزی و در مواجه من عریان شوی هرچند زبیده التماس کرد فایده نداد بناچار عریان شد و چون بار دیگر بازی کردند زبیده ببرد و برخاست و بمطبخ شد کنیز سیاه حبشی را آورد و گفت می باید که البته با او مباشرت کنی هارون هرچند مبالغه کرد فایده نداد بناچار دران کار تن در داد و از آن کنیز حبشی پسری پیدا شد او را مامون نام نهادند و هم دران سال از زبیده پسری شد او را محمد امین لقب داد و چون او بسن پنج سالگی رسید هارون او را امر نبشت ولی عهدی داده و از کافهٔ انام بنام او بیعت گرفت و بواسطهٔ شرافت مادر این پسر را بغایت دوست میداشت و بمامون ملتفت نمی شد و مامون از نظر اعتبار ساقط بود روزی در مجلس همیشه در سرپای می ایستاد روزی شخصی که دعوی پیغمبری کرده بود او را گرفته بمجلس هارون آوردند و او را چوب بسیار زدند و چون بگذاشتندش مامون در حواشی بساط ایستاده بود این آیت را بر وی بخواند فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون را بغایت خوش آمد آن خوش طبعی و بعد از آن با او بر سر لطف آمده در صدد تربیت او شد و او را در مجلس جای داد تا بنشست تا حدی که وصیت کرد که بعد از محمد امین مامون خلیفه باشد و در سال ستین و مایه خلیفه ایالت خراسان را انجال خود داد و فضل بن یحیی برمکی را طلب کرد که به پایهٔ سریر آید چون فضل بشرف بساط بوسی مشرف گردید حکومت عراق و اذربایجان و طبرستان را بدو داده در سال سنه ستة مایه یحیی بن عبد الله حسنی در گیلان خروج کرده رایت مخالفت هارون برافراشت هارون از استماع آن خبر بغایت غمگین شد و فضل برمکی را با پنجهزار سوار از برای دفع آن قضیه نامزد کرد فضل مدة یکسال در شهر ری توقف نمود تا بعهد و یمین نامه که بخط هارون و مهر قضاة و علما تمام نموده بود یحیی را بفریفت و به بغداد برد در بدو حال مقدمش را عزیز داشت و بعد از چند روز بهانهٔ او را بگرفت و فضل برمکی را از برای تفتیش بعضی مهمات باز بخراسان فرستاد و امارت بصره و ولایت کرمان پسر را بجعفر بن یحیی برمکی داد و چون فضل از خراسان بحدود بغداد آمد هارون با جمیع ارکان دولت باستقبال بیرون شد ازین سبب تعبیر و شان فضل رفیع تر از آنچه بود شد اهل اخبار آورده اند که آل برمک باسم سخا و کرم مشهور و معروف بودند **ذکر توحش و تغیرات مزاج هارون الرشید با آل برمک و بعضی از اوصاف آل برمک** اهل تواریخ آورده اند که نسب آل برمک بیزدجرد بن شهریار میرسد اما میرخواند رحمه الله در تاریخ الوزرا آورده که نسب جعفر برمک اقرب است و پدر خالد بملوک فرس میرسد از ابتدای حکومت آل عباس تا زمان هارون الرشید وزارت بل جمیع مهمات ملک اسلام در قبضهٔ قدرت ایشان بود و جعفر را امکان در حد و بلیغ بود و در زمان حکومت سلیمان که از آل مروان است بسببی از اسباب جعفر با اتباع و اقوام بجانب [illegible] منظور نظر عنایت گردید چون دولت خلافت بابو العباس سفاح رسید خالد بن جعفر را منصب وزارت داد و چون [illegible] هارون شد و هارون از ایشان بر خلید یحیی برمکی بخواست در یافت عرضه داشت که من پیر شده ام شاه جستم و [illegible]

خفتان روی بالخطاطا نهاده و قوت طبیعی بضعف تبدیل یافت التماس و اسبق عادت که زخصم فرا بهی تا بکه معطر روم و انجا جهاد
کردم بقیه عمر را بعد از وظایف عبودیت بادی غزا احم جمع عاس عز و جاه خلیفه صرف کردم هارون گفت ای خالد مرا بتو
وفور زندان الذهن تمام است و اگر من از تو دست بردارم دیگری بوزارت من اقدام نمی تواند نمود و بدین سبب خود رد و از
سلطنت من راه می یابد اگر ترا فرو [illegible] این کار بخانه یکی از فرزندان را بیابد خود [illegible] ز و بعضیت اوقات صرف بکن یحیی چون دید
که خلافت مسیرت [illegible] برقضای ربانی [illegible] تقدیر اسمانی نهاده بقاعده معهود ورا مر وزارت بود تا انکه شد صاحب تاریخ طبری
اورده که سبب تغییر مزاج هارون با آل برمک از چند چیز شد اول انکه یحیی بن عبدالله الحسینی را هارون بجعفر برمکی سپرده بود دیگر روز
یحیی گفت بجعفر که ای برادر از خدا بترس [illegible] بمن بعهده [illegible] و اعتماد کرده [illegible] پسرو [illegible] ام و اکنون مرا این روز
پیش آمده شما میدانید که من [illegible] از کدام دودمانم چرا با من چنین میکنید چون [illegible] این را شنید غیرتش بحرکت آمده گفت
البته برو که از من ترا گذارم [illegible] هر دیار که خواهی برو یحیی از حبس نجات یافته عازم خراسان شد حاجب هارون از انحال اطلاع
یافت کیفیت واقعه را بعرض هارون رسانید بعد از چند روزی از جعفر پرسید که حال یحیی علوی چیست جعفر گفت همچنین
در بند است هارون گفت بسر و جان من راست بگوی جعفر گفت ای امیر چون مرا بسر و جان خود قسم میدهی بدانکه او را از حبس
آزاد کردم زیرا که مرد فقیر است و از دست تنی و شوری نمی اید هارون هیچ نگفت و با جعفر همچنان صحبت را نگاه میداشت و دیگر
سبب ان بود که هارون را با جعفر برمکی انس و الفتی تمام بود چنانکه هرگاه که هارون با کنیزان صاحب جمال و جوانان با غنج
و دلال بشرب خمر اشتغال نمودی بجز کسی دیگر را صلاحیت محرمیت نبودی هارون را خواهری بود عباسه نام داد با برادر حریف
شراب بود و گویند هارون را تعلق و تعشق تمام با او بود و جعفر با عباسه در مجلس شراب نشستن صلاح نمود چه هارون میدانست
که عاقبت فتنه انگیز خواهند بخشید جعفر نیز خود را کشیده میداشت هارون سبب احتراز جعفر را دانست که از جهت
روزی هارون پرده از روی کار برداشته با جعفر گفت عباسه را با تو در سلک ازدواج میکشم بشرط انکه بدن تو به بدن او هرگز
و مساس واقع نشود و بدیداری ازو قانع شوی تا بی دغدغه بمجلس ما تردد توانی کرد جعفر بجز اذعان امر چاره نداشت
و گفت فرمان امیر راست عباسه را بنکاح جعفر درآورد و بعد از آن تعقیب جعفر بفراغبال صحبت میداشت و با عباسه
جام مالامال میکشید آورده اند که جعفر جوان و خوش صورت بود و عباسه را میل تمام بجانب او شد و جعفر بحسب ظاهر
اگرچه خود را کشیده میداشت اما باطناً او را نیز با عباسه تعلق تمام بود و در سر شراب بر مزه ایما [illegible] محبت را انجه
میداد تا انکه شبی از شبها هارون با ایشان صحبت میداشت و در پایان مستی سر بخواب غفلت فرو برد و ریعان جوانی
و هوای مستی زمام اختیار از کف اقتدار بیرون برده هر دو بطریق مباشرت با هم صحبت داشتند چو مستی مرد را
بر سر زند دود کیانش خواه تر خواهی بکسود [illegible] چه شد عباسه مست از می ناب اصلا در داد جعفر را که در باب [illegible]
و بدز نهار خ در چست تنوری گرم خالی نان در دست اما صاحب [illegible] لسیر آورده که عباسه چند مرتبه از جعفر
مراسلت کرده بود و جعفر اباء مینمود عاقبت از آن مقدمه را والده جعفر نمود و دا [illegible] ان قهرمه

کوجو

که جعفر مست بود عباسه را بطریق کنیزان لباس پوشیده و فرش جعفر آورد و جعفر تصور انکه کنیز اوست او را در کنار گرفته
بطریق مباشرت صحبت داشت بعد از اتمام صحبت عباسه گفت دیدی و کردی [illegible] و دیعت دختر پادشاهان را گفت دختر پادشاه
کیست و ودیعت چیست عباسه گفت منم دختر مولای تو عباسه جعفر آهی برآورد و بعد از ان بمادر خود گفت که مرا بفتنه
ارزان فروختی منتظر مال این باش بعد از وصلت نطفه از صلب جعفر در بطن عباسه قرار گرفت و بعد از وضع حمل آن راز را
مخفی داشته آن پسر را بدایگان مشفق سپرد و کنیزی که از ان سر مطلع بود بوجهی از نظر عتاب ساقط شده ان راز را بهارون
باز گفت و مقارن این حال یحیی علوی در خراسان علم مخالفت برافراخت و هارون علی بن عیسی را که پرخاش جو بود از برای
دفع یحیی بخراسان فرستاد و بعد از قتال و جدال یحیی را گرفته بدار الخلافه آورد و هارون او را بقتل رسانید و بعد از ان متوجه
مکه شد و قصد او ان بود که شنیده بود که فرزندی که از عباسه شده در انجاست و میخواست که صدق آن بر وی ظاهر شود و چون انفرا
بدید در استیصال و انهدام خاندان آل برمک عازم و جازم شد و چون از سفر مکه معظمه مراجعت فرمود بموضع قبه که قریب
بدار السلام بغداد است نزول نموده یحیی برمک و اولاد او را بالتمام طلب کرده همه را بخلعتهای گران مایه سرافراز ساخته نوازش
پیش از پیش نموده جعفر بن یحیی گفت که من امروز با کنیزان و خاصان خود بشرب خمر اشتغال خواهم نمود باید که تو نیز با کنیزان
و خاصان خود صحبت داری و مجلس می بیارایی جعفر بمنزل خود آمد اما از دغدغه خالی نبود زیرا که روزی هارون نگاه بر گردن
جعفر کرده بخاطر گذرانید که حیف است این گردن با تیغ بریدن جعفر چون در روی هارون نظر کرد در علم فراست بغایت ماهر بود
بفراست دریافت گفت یا امیر فی الواقع گردن [illegible] بنظر شفقت در و نگریسته یا شی فی الواقع بگناه قطع نمودن چنین [illegible]
هارون گفت ای جعفر این چگونه گمان غلطیست که تو کرده [illegible] آخر زاد جود ان همه شفقت و انعام و نوازش جعفر باز بهراس
در افتاده بود و گمان الطاف را اعتباری نیست و هارون ساعت بساعت کسان فرستادی که ببینند که جعفر در چه کار است جعفر [illegible]
با خاصان خود صحبت میداشت اما شگفته نمی شد و هارون از انواع تنقلات و عطریات مجلس خود برای جعفر میفرستاد جعفر
بکراهت صحبت میداشت حاضران مجلس گفتند از چه سبب است که امروز از این صحبت حظوظ نفسانی گفت خود بر خاطر مستولی
شده چون پاسی از شب بگذشت هارون بیرون آمده در محل خاص نشست و مسرور حاجب را طلب داشت و گفت جعفر را
بخیمه خود طلب کن و چون بخیمه تو در آید سرش را از تن بدن جدا کن و نزد من آر جعفر برمکی را چون نظر بر مسرور
افتاد و پیش حضور از حجره خاطرش رخت بربست و مرغ روحش بر شاخسار اضطراب نشست و گفت ای مسرور چه خبر داری
گفت امیر ترا طلبیده گفت خلیفه در کجاست گفت در محل خاص جعفر گفت مرا امان است که بخانه روم مسرور گفت اگر
وصیتی داری در همین مکان بگوی جعفر باران و رفیقان را وداع کرده روان شد و چون بخیمه مسرور رسید مسرور گفت
همین جا توقف کن و کلمه بگوی که فرمان چنانست که سرت را بردارم جعفر گفت خلیفه این سخن را در مستی گفته تو یکبار
بپرس مسرور جعفر را در خیمه بگذاشت و نزد هارون شد و دید که هارون در روی سجاده نشسته است گفت ای امیر در حق [illegible]
جعفر را در خیمه خود [illegible] گذاشته آوردم گفت برو و سر او را [illegible] مسرور باز گردید جعفر را بقتل در آورد و بعد از ان جسد او را بگوشه

تا در جسر بغداد در آویختند مردم چون آن حال دیدند که هارون الرشید اول جعفر را کشت و بعد از آن یحیی را با دو پسر دیگر فضل و موسی
گرفت گویند یحیی را پسری بود محمد نام و او در ایام دولت پدر و برادران کنج قناعت و عزلت اختیار کرده اوقات بدرویشی میگذرانید
ازین سبب در درویشی بسلامت بماند و هرون از کشتن آل برمک پشیمان شد و مسرور حاجب را که قاتل جعفر را بعقوبات انواع [illegible]
که طبایع خلایق از هرون برگشته شد و خلل بسیار در قواعد سلطنت او راه یافته از هر طرف گردنکشان دست تعدی از آستین
طغیان بیرون آورده ممالک را بر او بشورانیدند **ذکر توجه نهضت نمودن هرون الرشید بعقوبت خراسان جهت دفع رافع بن لیث و وفات او**
در تاریخ طبری مسطور است که علی بن عیسی از قبل هرون حاکم خراسان بود دست تعدی و ظلم دراز کرده مال بسیار فراهم آورده بود و اتفاقا دران
سال رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند با جمعی از متجنده علم مخالفت هرون برافراخته بود و اهالی خراسان چون ستم علی بن عیسی را دیده
بودند و از ظلم عباسیان بجان آمده با رافع امداد نموده او را توجه بخراسان ترغیب و تحریص نمودند علی بن عیسی را با او قوة مقابله نبود لاجرم
صورت حال را بهرون عرض نمود چون هرون دانست که این فتنه از سبب ظلم علی بن عیسی بهم رسیده او را از امارت عزل کرد و هرثمة
بن اعین را فرستاد و امر فرمود که اموالی که علی بن عیسی از جهت ظلم و تعدی گرفته مجموع را بصاحبان مال باز دهد و در معموری و آبادانی
سعی و کوشش فرماید هرثمه بموجب فرمان چون بخراسان رسید آنچه علی بظلم گرفته بود ازو ستانده بصاحبان باز داد و اکثر رعایای خراسان را
راضی و شاکر ساخت اما متواتر است که بر دفع رافع بن لیث قیام نماید چون این خبر بدار الخلافه رسید هرون بنفس خود متوجه خراسان شد
و پسر خود محمد امین را بنیابت در بغداد گذاشت و پسر دیگر خود مامون را با پنجاه هزار سوار همراه ببرد و از علما و فقها محمد بن الحسن و کسائی نحوی
دران سفر ملازم رکاب بودند چون موکب همایون بشهر ری رسید اکثر لشکر از سبب حرارت هوا بیمار شدند و محمد عالم و کسائی فقیه
را البیماری از سپاه بنواحی پیش گرفته هرون از ری کوچ کرده اما مزاج او نیز از حد اعتدال انحراف یافته روز بروز مرض بر بدنش
استیلا می یافت مامون را با لشکری از سپاه از راه کرمان بمرو فرستاد فضل بن سهل را وزیر مامون ساخت و از راه دامغان
والطالقان عازم خراسان شد و چون بطوس رسید مرضش شدت یافت و بعد از سه ماه از ایام مرض او گذشت در شهر جمادی الآخر سنه
ثلث و تسعین و مایه من الهجره دست از حیات عاریتی برداشت زمان خلافتش بیست و سه سال بود گویند دوازده فرزند داشت اکرم
مامون از همه بزرگتر بود اما بواسطه شرافت در خلافت [illegible] محمد امین داد با خزانه و مال بغداد بود و از خزانه و لشکر آنچه دران سفر
همراه داشت با ایالت خراسان بمامون داد و فضل بن ربیع که وزیر هارون بود بعد از کفن و دفن هرون لشکر و خزانه که بمامون
رجوع شده بود برداشته ببغداد رفت و هرون را در شهر طوس دفن کردند **شعر** نیامد کس درین فیروزه منظر که ننهد سرکش
افرخت بر دگر ز رفعت کرد بر آسمان پایه نبود زیر زمینش عاقبت جای **ذکر خلافت محمد امین بن هرون و بیان**
خلافت او و برادرش مامون چون هرون نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نمود و این خبر باطراف ولایت رسید مامون از مرو
بشنید بعد از رسم تعزیت نامه بفضل بن ربیع نوشت که آنچه پدرم در حق من وصیت کرده از خزانه و لشکر مرا بمن
فضل چند روزی دران کار تاخیر نمود تا بنگرد که از بغداد چه خبر خواهد آمد بعد از چند روز از جانب بغداد خبر آمد که ای فضل
همه را در خاطر جمع داشته سپاهی که در دار الخلافه از ایشان بنام من بیعت بستاند و خزانه و سپاه و دواب [illegible]

متوجه دار الخلافه شو که بعد از وصول زمام وزارت و عقد امور در کف اهتمام تو خواهد بود فضل را سودای حکومت در سر افتاده
وصیت هرون را اشیا منسیا انگاشته و بجانب مامون التفات ناکرده متوجه بغداد شد چون این خبر بمامون رسید کمر عداوت
او را بر میان جان بسته و فضل چون به بغداد رسید منظور عاطفت بی پایان گشته بر مسند وزارت تکیه زد محمد امین بطریق
اطفال اوقات گرامی را بلهو و لعب صرف مینمود و از زیاده شاهی بماکول و ملبوس و صحبت خواتین قانع شده بهیچ امری دیگر
نمی پرداخت اما فضل بن ربیع چون بر مسند وزارت متمکن گشت از مامون در اندیشه بود که اگر روزی خلافت بدو رسد
مبادا طلب خزانه و اموالی که پدر باو وصیت کرده بود نماید و آن صد بار هزار هزار درم بود سوای سایر اموال و غیر ذلک
بنا بر اندیشه مذکور غبار نفاق میان محمد امین و مامون برانگیخت محمد امین را بر این داشت که ولیعهدی را به پسر خود دهد
و مامون را که پدر بعد از خود خلیفه ساخته خلع نماید محمد امین مرد ساده لوح بود ندانست که غرض او چیست بنابرین رسولی نزد
مامون فرستاد که مال و جهات این ولایت وفا بر مواجب لشکر اسلام نمیکند بنابرین بعضی از ولایات خراسان را مثل ماهی
ملک طبرستان بگماشتگان ما گذار و بعد از آن تا خطبا بعد از نام محمد امین نام موسی را در خطبه دخل دادند و نام مامون را
از خطبه بدر کردند چون اهل خراسان از سلوک پسندیده مامون شاکر و راضی بودند در مخالفت محمد امین بمامون همداستان
شدند چون محمد امین این خبر شنید علی بن عیسی را با سپاه فراوان بصوب خراسان فرستاد و گفت اگر برادرم دست
بابی او را به گردنش سلسله از سیم بر دست و پای او نه و بدار الخلافه فرست چون مامون این خبر شنید او نیز طاهر بن الحسین را
که یکی از امرای او بود با پنج هزار سوار جرار باستیصال علی بن عیسی روان کرد و گفت چون برو دست یابی ملک
عراق را متصرف شو طاهر زمین خدمت بوسه داده بسرعت تمام روان شد در شهر ری تقارب فریقین بهم دست
داد از جانبین صفها آراسته نیران قتال و جدال باشتعال در آمد بعد از دار و گیر سپاه بغداد فرار اختیار کردند
و خراسانیان [illegible] را تعاقب نموده علی بن عیسی را بقتل در آوردند طاهر سر علی بن عیسی را با فتحنامه بخدمت
مامون روان کرد فضل بن سهل که وزیر مامون بود دران روز بر مامون سلام خلافت کرد و او را امیر المؤمنین
خواند و از برای طاهر اسب و خلعت روان کرد و او را طاهر ذو الیمینین لقب داد چون محمد امین بر قتل علی بن عیسی
مطلع شد و کار خلافت را آشفته دید در بیت المال بگشود و زر بسیار بسپاه قسمت نمود و عبد الرحمن اسدی را
با بیست هزار سوار بر سر طاهر فرستاد بار دیگر میانه طاهر و لشکر بغداد نیران قتال باشتعال در آمد طاهر از کمال
شجاعت باز لشکر بغداد را شکست و غنایم بسیار بدست آورده این دفعه از ری کوچ فرموده بهمدان شد و دران
سرزمین رحل اقامت افکند و هر روزه مامون جهت طاهر اسب و خلعت میفرستاد و هرثمه بن اعین را با پنج
هزار سوار دیگر بمدد طاهر فرستاد و چند مرتبه از بغداد سپاه بحرب طاهر آمد و همه باز شکست خورده لشکر بغداد
شکستم از طاهر بترسید و چون هرثمه بطاهر پیوست طاهر از همدان کوچ کرده در ظاهر شهر بغداد فرود آمد با وجود
کثرت سپاه که محمد امین داشت و خزاین چندین وقت بتدبیر وزیر نادان نتوانست که از حصار بغداد بیرون آید

ودشمنان خود را ویران ساخت **کشته شدن محمد امین و فتح بغداد** چون امرا و اعیان بغداد محمد امین را آشفته و پریشان
دیدند چهره عهد و بیعت را بناخن بیوفائی خراشیده نقوش مروت و مردمی را بکزلک بی حیائی از صفحه خاطر تراشیده و
هر یک بار روی ارادت از وی برتافتند **قطعه** این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی تا طمع هست می خروشند
همچو زنبور بر تو میجوشند باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود
نبوده پنداری محمد امین با وجود دهشت سر در گریبان غفلت کشیده شب و روز با دو از چنگ و بربط می کشید لشکریان از خزینه
بر بیعت مامون در آمدند طاهر و هرثمه حصار بغداد را محاصره نموده طریق آمد و شد را بر اهل شهر بسته بودند چون چندی روز برین منوال
بگذشت کار بر محمد امین دشوار گشت هر چند تحمل کرد چاره جز آن ندید که زینهار رو را از برج [?] امان بنزد هرثمه فرستاد
زیرا که بطاهر اعتماد نداشت و این معنی را بهرثمه معلوم بود هرثمه چنان مقرر داشت که نصف شب با دو سه کس بزورقها نشسته
بدرون شط رود محمد امین خود را با یک خادم از کوشک بزیر انداخته بر کنار شط آمد و خود را بزورق رسانید و مردم هرثمه نیز
و مردم پیوستند و بنابر مواضعه در شب موعد خود را بزورق رسانید و آن دو سه کس او را از زورق می آوردند که بهرثمه رسانند
در میانه دجله بزورق مردم طاهر رسیدند و مردم طاهر جمعی بودند که نگهبانی دجله بر ایشان مقرر بود تا شب و روز کس از
بغداد در نرود که نزد میان ایشان و مردم هرثمه نزاع شد و چون محمد امین را روز حیوة بشام ممات تبدیل و تغییر یافته بود با وجود
آنکه خود را بدان دو سه کس رسانید اما اجل گریبانش را محکم گرفت و زورق او و هرثمه بضرب تیر مردم طاهر سوراخ شده و زورق
غرق شد محمد امین در آب افتاد چون شناور بود از جانب غربی دجله بیرون شد با وجود آن با جمعی از مردم طاهر در آن مکان
حاضر بودند او را گرفتند و طاهر را از گرفتاری او خبر دادند طاهر دانست که او از هرثمه زنهار خواسته گفت ایشان جفا از او رسیده
بکشم و او خواهد که هرثمه را شهرت دهد و این کار بنام او برآید بر دیده و سر او را با یاوریه غلامان طاهر سران بیچاره را از تن ملک بدن
جدا ساخته نزد طاهر بردند اما در آن وقت که هرثمه در آب افتاد هرثمه ملاح را فریاد کرد و کسی شناور نبود تا ملاح دست هرثمه را
گرفته بشنا و او را از آب بیرون آورد و صباح که اهل بغداد بر قتل محمد امین مطلع شدند دروازها بگشودند و لشکر طاهر درون
شدند مدت عمر محمد امین بیست و هشت سال بود و زمان خلافتش چهار سال و شش ماه این قضیه در شهور سنه ثمان و تسعین و مایه واقع شد
طاهر بعد از فتح بغداد سر محمد امین را با آثار زیارت و ردای که میگفتند از حضرت رسول خدای بوده جهت مامون فرستاد و مادر
محمد امین که زبیده خاتون نام داشت و فرش کرانوی بود و نیست فصیحه و جمیله بواسطه محمد امین جرعها کشیده بود و بتوکل سپرده
چون زبیده را بسیر و هزاها کشید بگفت نخست پسر خود را کشته ام اگر امروز با هرون در باب مباشرت با کنیز بهیچ
من الحاجت میکردم این قضیه واقع نمیشد که مامون پیدا شود و کار بدینجا رسد او آورده اند که زبیده عورتی بود و نیست
خیر آثار بود از جمله ستونهای سنگ مرمر که در مسجد حرم کعبه زادها الله شرفاً نصب کرده اند از آثار اوست مجموع آن سنگها را از
شام برده اند آورده اند که بودن آن سنگها بالقوه و طلا خرج شده بود و سوای این آثار خیر او بی نهایت است **ذکر**
مامون بن هارون بعد از قتل محمد امین چون خبر فتح بغداد و سر محمد امین در مرو بمامون رسید او

وسرور گردیده بفراغ بال بر مسند حکومت بنشست و در تربیت فضل بن سهل در منصب وزارت بمراتب افزوده با مامون گفت
بدار الملک بغداد باید شد چه هر گاه آن دیار از وجود حاکم ذوی الاقتدار خالی ماند احتمال پیدایی فتنه و فساد دارد مامون را چون
آب و هوای خراسان موافق مزاج آمده بود سخن فضل را چندان التفاتی ننمود فضل دانست که مامون را آب و هوای خراسان
موافق آمده و دیگر دران باب الحاح نکرد چون یکسال از آن تاریخ بگذشت از جانب بغداد خبر رسید که نصر بن شبث عصا بعصیان
برچید و طغیان بسته جمعی از متجنده سر کردار با خویش موافق ساخته دم از استقلال و استیلا میزند مامون از فضل پرسید که
صلاح در دفع این فتنه چیست فضل گفت من قبل ازین معروض داشته بودم که خلیفه را در بغداد می باید بود تا امثال این فتنه ها
ایمن باشد اکنون این فتنه را الصلاح آنست که طاهر را مقرر داری که بدار الخلافه آید و بعد از آن چون کار متوجه شام شود و دفع این
فتنه نماید اما مدعای فضل آن بود که چون طاهر از بغداد بیرون آید ایالت بغداد را ببرادر خود حسن دهد در تاریخ سنه تسع
و تسعین و مایه فرمانی بنام حسن بن سهل نوشت که ایالت بغداد نماید و بطاهر نوشتند که سپاه بغداد را بحسن واگذارد و خود
بدار الخلافه آی حسن بن سهل با حشمت هر چه تمامتر عازم دار السلام بغداد شد و بعد از وصول بدان حدود اهالی و اعیان
بغداد بشرایط استقبال قیام نموده مقدمش را با عزاز و احترام تلقی نمودند حسن بن سهل چون فرمان مامون را بطاهر و ابن المعلی
و هرثمة بن اعین نمود ایشان از مضمون آن سر پیچیدند اما چاره جز امتثال امر نداشت طاهر با سپاه خود بجانب رقه
روان گشت و هرثمه ابو سرایا را که غلام او بود بنیابت خویش در بغداد گذاشته سپاه همراه او نموده خود متوجه مرو شد چون
حسن بن سهل مردی متکبر بود و مردم عراق از طرح و وضع او بجان آمده از جهت در کوفه محمد بن حسن بن حسین الاصغر بن
امام زین العابدین علیه و علی آبائه السلام در کوفه ظهور نموده علم مخالفت عباسیان برافراشت ابو سرایا نیز در بغداد از حسن
رنجیده با محمد بن حسن اتفاق نمود و در آن وقت محمد را قوة تمام دست داد صاحب عمدة الطالب آورده که این جمعیت در ربیع
واقع شد حسن بن سهل زهیر را با ده هزار مرد بحرب محمد علوی فرستاد و ابو سرایا را نیز محمد علوی بحرب او روان ساخت
بعد از دار و گیر نسیم فتح بر پرچم رایت ابو سرایا وزید سپاه بغداد بهزیمت شدند و ابو سرایا غنایم حربگاه را متصرف شده
محمد طلب نمود و ابو سرایا تخلف کرد و عاقبت زهر در خورد محمد نمود و او را شهید ساخته دیگری از اولاد امام زین العابدین علیه السلام را
بخلافت نصب نمود حسن بن سهل از لشکر او ان را با عبدوس همراه نموده بحرب ابو سرایا روان کرد و این دفعه نیز
بغدادیان منهزم شدند و ابو سرایا بغایت مسلط گشت و علو آثار الحکومت شهرها روان کرد زید بن امام موسی کاظم علیه السلام را
بحکومت بصره فرستاد زید خانهای عباسیان را پاک در بصره بسوخت او زید النار نام کردند حسن بن سهل از دفع ابو سرایا
عاجز شد کیفیت واقعه را بمامون عرض داشت مامون از فضل پرسید که تدبیر در دفع این خصم قوی چیست و باعث این
شورش کیست فضل نخواست که از ناهمواری برادر خود گوید گفت غیر این فتنه از علویان متصاعد گشته صلاح در آنست
از ایشان را که بصلاح و ورع آراسته و پیراسته باشد طلب کنید و از جهت دفع این فتنه و مصلحت روزگار بدو بگویی که
کاین منصب حق شماست و آبا و اجداد من بر شما ظلم کرده اند و من میخواهم که حق بمرکز قرار گیرد و با او بیعت کن که بعد از تو

خلافت از و باشد و علم سیاه عباسیان را بسبز مبدل کن چون این فتنه قرار گیرد و علویان دست از فتنه کوتاه کنند بعد از
آن علاج آن شخص مرفع حال نشست بعضی از اهل تواریخ گفته اند که فضل اعتقاد داشت که این منصب را نصیب بنی فاطمه کند
چنانچه در سابق ثبت تحریر پذیرفت امام رضا علیه السلام را از خراسان طلب نمود و مامون دختر خود را باو داد و چون در اخر بر غرض
فضل مطلع شد بفکر دفع او پرداخت و چون فضل برادر حسن بن سهل مسلط بود و اظهار دفع او را علاج نمی دید
چهار نفر از ارذال را طلبیده ایشان را زر بسیار داد که قصد فضل کنند گویند فضل در علم نجوم بغایت ماهر بود روزی نظر بر طالع
خود افکنده دید صورتی که قاتل اوست و خون او در میان آب و آتش خواهد ریخت خواست که اراده یزدانی را تبدیل گرداند
گرمابه شد و فصاد را طلب داشت و خون خود را که در میان آب و آتش است بریخت و با خاطر جمع از حمام بیرون آمده خواست
رخت در پوشد و زیاده از رکابداری با او کسی از خدام نبود آن چهار نفر در محل فرصت پیش دیوار گرمابه را سوراخ نموده
بدرون شدند و فضل را بار کارد از کشته از همان راه بیرون شدند مامون کسان در پی قاتلان او انداخت و آن چهار تن را
بگرفت هر چند ایشان گفتند که بتحت تو ما را بر این کار فرمودی مامون گفت حاشا که من قصد فضل کرده باشم قاتلان فضل را
بکشت در حبیب السیر مسطور است که قتل فضل بر سر حسن واقع شد مامون بعد از قتل فضل بطوس آمده زهر در انگور کرده امام
رضا علیه السلام را شهید کرد و بعد از آن ایام و لیالی را بعیش و طرب صرف مینمود و تمام احوالات مامون و سایر خلفای بنی عباس
بتفصیل در ضمن قضایای سلاطینی که در ایام دولت عباسیان قدم بر تخت سلطنت نهاده اند سمت گذارش خواهد
پذیرفت قلم شکسته رقم از عیب تکرار احتراز نموده درین مقام بمجملی از حالات ایشان اختصار نمود و مدت [illegible]
که مامون بیست و سال خلافت کرد و مدت عمرش چهل و پنج سال بود در شهور سنه ثمان عشر و مائتین نقد حیوة را بقابض ارواح
تسلیم نمود و بعد از و برادرش معتصم بجای او بخلافت بنشست المعتصم ابو اسحق محمد بن هرون الرشید خلیفه هشتم از خلفای
بنی عباس مدت حکومتش هشت سال و مدت عمرش چهل و هشت سال در سنه خمس و عشرین و مائتین درگذشت پسرش هرون بجای او
بنشست الواثق بالله ابو جعفر هرون بن معتصم خلیفه نهم است گویند سلوک پسندیده داشت با علویان و غیره با علما و فضلا
بسیار می نشست مدت حکومتش هفت سال بود بعد از وی برادرش جعفر قایم مقام شد المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم
خلیفه دهم است از بنی عباس بر خلاف برادر با سادات و شیعیان تعصب تمام داشت در سنه ست و ثلثین و مائتین مردم را
از اطراف مرقد منور مطهر ابا عبد الله الحسین علیه السلام منع فرمود و [illegible] حکم کرد تا آب در صحرای کربلا افکندند تا نشان مشهد امام همام
گردد آب در آن صحرا احاطه شد و چون بروضه مطهر آن امام مظلوم علیه السلام رسید متحیر گشته پیش نتوانست آمد
با وجود دیگر امکان شرف زیست واقع است و ازین سبب آن مکان شریف را حایر گویند آن بدبخت مدت پانزده سال
حکومت کرد و در سنه سبع و اربعین و مائتین بدست غلام خود کشته شد بعد از وی پسرش ولیعهد شد المنتصر
ابو جعفر خلیفه یازدهم است بخلاف پدر با سادات نیکویی کرد بعد از شش ماه که از حکومتش بگذشت بمرد و
عمزاده اش احمد بن معتصم بجای او بنشست المستعین بالله احمد بن محمد بن معتصم خلیفه دوازدهم است

کرد لشکریان او را گرفته محبوس ساختند در حبس بمرد بعد از و عمزاده اش زبیر را بخلافت بنشاندند المعتز بالله احمد بن
محمد بن معتصم ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم خلیفه سیزدهم است در سنه خمس و خمسین و مائتین غلامانش هجوم نموده او را
بگرفتند و مسموم ساختند چهار سال و نیم حکومت کرد بعد از آن عمزاده اش محمد بن واثق بن معتصم بجای او بنشست المهتدی بالله
ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم خلیفه چهاردهم است مدت یازده ماه حکومت کرد غلامانش با معتمد بیعت کردند او را
گرفته در حبس در آوردند تا بمرد المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم خلیفه پانزدهم است چون بجای عمزاده نشست
بغلامان اعتماد ناکرده بتدریج دست ایشان را از امور ملکی و مالی کوتاه گردانید چنانچه غلامان از نظر اعتبار ساقط گشتند معتمد
مردی بود با هیبت و شکوه و در شهامت و جرأت از سایر خلفای عباسی امتیاز داشت مدت بیست و نه سال بر بساط
نرد و کام را اخت و عاقبت بدوره عمرش در شست رضا گرفتار گشت این قضیه در شهور سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شد
مدت حیاتش پنجاه و یکسال بود بعد از وی برادر زاده او احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بجای عم نشست المعتضد بالله
وی خلیفه شانزدهم است مرد عاقل دانا بود و رای صایب و فکر ثاقب داشت چون مدت نه سال حکومت کرد با وجود خردمندی
از افراط شهوت بمرد و چهل و هفت سال عمر داشت بعد از وی پسرش قایم مقام شد المکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد خلیفه هفدهم است
طبع وقاد و ذهن نقاد داشت و اشعار عربی را بغایت خوب میگفت مدت ایالتش شش سال و هفت ماه بود و سی و چهار سال عمر داشت
در سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت از پادشاهان اسمعیل احمد سامانی با او معاصر بود بعد از وی برادرش ابو الفضل جعفر بجای
او بنشست المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد خلیفه هیجدهم است در ایام خلافت او سادات اسمعیلیه در جانب مغرب ظهور
کردند و در مغرب زمین مستولی شدند و کاشغریان معتضد را از آن دیار بیرون کردند و در عجم دیالمه خروج نموده بر بعضی بلاد تسلط
نمودند بیست و پنج سال کم یکماه پادشاهی کرد و در سنه عشرین و ثلثمائه بمرد بعد از وی برادرش قایم مقام او شد القاهر بالله ابو منصور
محمد بن معتضد خلیفه نوزدهم است چون یکسال خلافت کرد و مدت شانزده سال دیگر لشکریانش اتفاق کرده بودند و او را گرفته در حبس
بعد از آن برادر زاده اش را بجای او نشاندند الراضی بالله ابو العباس احمد بن مقتدر خلیفه بیستم است و دیالمه در زمان او بر بلاد
فارس و عراق استیلا یافتند مدت حکومتش شش سال و ده ماه بود و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه درگذشت سی و دو سال عمر داشت بعد از وی
برادرش ابو اسحق ابراهیم بجای او نشست المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر خلیفه بیست و یکم است مدت چهار سال خلافت کرد
زمان حیاتش پنجاه و پنج سال بود و بعد از و عمزاده اش قایم مقام گشت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله خلیفه بیست و دوم از بنی عباس
در عهد او دیالمه در بغداد بمرتبه امیر الامرایی رسیده بودند و معز الدوله احمد بن بویه خلیفه را بگرفت و میل بچشمش کشید و مطیع لله را
که عمزاده عبد الله بود بخلافت نصب نمود و مدت حکومتش یکسال و چهار ماه و مدت حیوة او چهل و شش سال المطیع لله ابو القاسم
فضل معز الدوله بر مسند خلافت بنشست بیست و سیم خلیفه است مدت بیست و نه سال سلطنت کرد و در اخر بمرض فالج مبتلا گشته خلافت را
بپسرش ابو الکریم واد الطایع بالله ابو الکریم بن مطیع لله خلیفه بیست و چهارم است از خلفای بنی عباس هفده سال و دو ماه
بود و در ایام حکومت او اسمعیلیان بر بلاد مصر و حجاز و شام مستولی شدند و از تصرف عباسیان بیرون بردند

و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بالزام بهاء الدوله دیلمی خود را از خلافت خلع کرد مدة عمرش شصت و نه سال بود و بعد از عزل وی
ابو العباس احمد بن اسحق بجای او نشست القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق خلیفه بیست و پنجم است و در عهد او سلطان محمود
سبکتگین بمرتبه سلطنت رسید میان او و سلطان ابو العباس خلیفه بر سر فردوسی شاعر که از سلطان محمود فرار نموده ببغداد آمده
بود مناقشه شد سلطان محمود بقادر خلیفه نوشت که اگر فردوسی را نفرستی بغداد را پایمال فیلان خواهم کرد در این باب خلیفه در
جواب نوشت که اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ چون سلطان محمود آن جواب بخواند دیگر هیچ نگفت مدت
قادر چهل و سه سال بود در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه درگذشت مدة هشتاد و شش سال عمر داشت بعد از وی پسرش ابو جعفر عبد الله
بجای پدر نشست القائم بامر الله ابو جعفر القائم بامر الله بن قادر خلیفه بیست و ششم است در ابتدای دولت او سلاطین سلجوقیه
برتبه سلطنت یافتند و دولت آل بویه روی بانحطاط نهاد و چون چند سال از خلافت او گذشت بساسیری بر دیار بغداد
استیلا یافت خلیفه را گرفت و محبوس ساخت و مدة یکسال و چهار ماه در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواندند عاقبت قائم بمعاونت
طغرلبک سلجوقی از حبس نجات یافت باز بر مسند سلطنت بنشست و چون چهل و چهار سال خلافت کرد در سنه سبع و ستین و اربعمائه در
گذشت زمان حیوتش هفتاد و پنج سال بود و پسرش ابو القاسم عبد الله بجای او نشست المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله
قائم خلیفه بیست و هفتم است در عهد او حسن بن صباح حمیری بر قلعه الموت و رودبار مستولی شده دعوت اسمعیلیه را
آشکارا ساخت ایام حکومت المقتدی نوزده سال بود و زمان حیوتش سی و هشت سال بعد از وی پسرش ابو العباس احمد
قائم مقام او شد المستظهر بالله وی خلیفه بیست و هشتم است بیست و پنج سال و سه ماه خلافت کرد مدة عمرش چهل و یکسال بعد از وی
فضل بجای او نشست المسترشد بالله ابو الفضل منصور بن مستظهر خلیفه بیست و نهم است با سلطان مسعود سلجوقی بر سر ملک
عجم محاربه نمود سلطان غالب آمد و خلیفه منهزم شده بصوب بغداد رفت و در اثنای راه بدست فدائیان اسمعیلیه
کشته شد مدة خلافتش هفده سال بود و بعد از وی پسرش جعفر بجای او نشست الراشد بالله ابو منصور جعفر بن منصور خلیفه سی ام است
چون بر مسند خلافت تمکن گشت بقصد طایفه اسمعیلیان از بغداد آهنگ اصفهان کرد و خواست که لشکر برودبار فرستد
کار از رودبار چهار نفر فدائی بوده او را نیز بطریق پدر بکشتند امرا و سرداران لشکرش با چشم گریان و دل بریان متوجه
بغداد شدند و عم زاده او را بخلافت نشاندند المقتفی بالله ابو عبد الله محمد بن مستظهر خلیفه سی و یکم است از بیم فدائیان
اسمعیلیه از خانه بیرون نمی آمد و هر سال آنگاه بر حوالی و حدود شهر خود باز داشته بود در ایام دولت او اتابکان فارس برتبه
سلطنت رسیدند زمان حکومتش بیست و چهار سال بود بعد از وی پسرش یوسف قائم مقام وی گشت المستنجد بالله خلیفه سی و دوم است
در عهد دولت او خلفای مصر از ذریت اسمعیل بانجام ممات رسیده برطرف شدند و در سنه ست و ستین و خمسمائه درگذشت
و بعد از وی پسرش ابو محمد حسن قائم مقام پدر شد المستضیء بنور الله ابو محمد حسن خلیفه سی و سیم است نه سال و شش ماه
خلافت کرد و بعد از وی پسرش ابو العباس احمد بجای او نشست الناصر لدین الله او خلیفه سی و چهارم است
شش سال و یازده ماه خلافت کرد و در عهد او چنگیز خان ظهور کرد و بعضی از مملکت توران و بعضی ایران را

تصرف کرد بغداد را از ایشان الظاهر بالله ابو النصر محمد بن ناصر بعد از پدر بر مسند خلافت بنشست وی سی و پنجم خلیفه است وی
پانزده روز در خلافت کرد المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن ظاهر بعد از پدر بر سریر خلافت نشست وی سی و ششم
خلیفه است هفده سال کم یکماه خلافت کرد در سنه اربعین و ستمائه درگذشت پنجاه و دو سال عمر داشت بعد از
وی پسرش ابو احمد عبد الله بجای پدر نشست المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن مستنصر آخرین خلیفه است مدت پانزده سال
هفت ماه خلافت کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه بدست هلاکو خان گرفتار شد چنانچه شرح الحال بتفصیل در قضایای
پای هلاکو سمت تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی مدت حکومت خلفای بنی عباس پانصد و بیست و سه سال بود و سی
هفت تن از آل عباس خلافت کردند شعر همیشه عادت چرخ کبود را چون پی عمر زوال آورد زود را
مقرر است که در عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بر گردون نکشیده که از زلزله فنا اختلال بدو نگشت و از افق حدوث
آفتاب دولتی طلوع نکرد که بغروب افول مختفی نگردید بیت بگذار زکینی در دخت زنبت که ماند زجفای
تبرزن درست مقاله سیم در ذکر سلاطین عظام که در عهد خلفای عباسی قدم بر مسند حکومت سلطنت نهاده
اند و این مقاله مشتمل است بر سیزده لفظ لفظ اول در ذکر ظهور طاهر ذوالیمین و اولاد او صاحب [illegible]
القضا آورده که طاهر ذوالیمین پسر مصعب خزاعی است از قبایل عرب در بدو حال در ملازمت مامون بن
هارون الرشید عباسی اشتغال داشت مامون او را ذوالیمین لقب داد چنانچه در [illegible] احوال
مامون ذکر شد و چون از ذکر ملک خراسان ببغداد آمد همچنان در سلک ملازمان مامون انتظام داشت روزی
بمجلس مامون در آمد و آن زمان مامون بشرب خمر اشتغال داشت مامون چون طاهر را دید گریه بر وی غلبه کرد
طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق عالم تا غرب در تصرف بندگان تست و از هیچ گونه اندیشه دامن گیر نیست
سبب گریه چیست مامون گفت از برای امری گریه میکنم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواری است و ادعی
اندوه نیست و بعد از آن بمرتبه گریه کرد که طاهر را مجال سوال نماند از مجلس بیرون شد و بخواست دریافت
که آن گریه بسبب قتل برادر خود محمد امین که طاهر کشته بود میکند و چون ساقی او حسین خادم مامون رطلی بود
از حسین التماس کرد که سبب گریه امیر را معلوم نموده بمن خبر ده روز دیگر مامون باز بشرب خمر مشغول بود از حسین
شراب طلبید و بعد از آنکه او از کیفیت خوشحال شد حسین خادم گفت که از گریه که امیر دیروز کرد اندوهی
در دل من پیدا شده التماس دارم که اکنون سبب آن از بنده خاک ره پوشیده نداری مامون گفت
میگویم اما اگر این راز را بکسی بگوئی هر آینه ترا بکشم حسین گفت که بر بندگان ظاهر است که
من هرگز افشای راز ننموده ام مامون گفت اگر چه طاهر خدمات لایقه نموده و در دولت
سعی نموده اما چون بر قتل برادرم اقدام نموده هرگاه که او را می بینم خود را نمی توانم نگاه داشت حسین
کیفیت را بطاهر گفت طاهر علاج کار خود را در آن دید که دوری گزیند از خدمت پایتخت

ماند نزد احمد ابی خالد که بعد از فضل مرتبه وزارت یافته بود شد و گفت چنان کن که با من نیکوئی کنی مرا بعد وی فرستی
از ولایات تا از پاس خاطر مامون محفوظ مانم روز دیگر احمد بعرض خلیفه رسانید که چند شب است که سلطان منام از سرا پرده
من رخت بربسته مامون گفت بچه سبب وزیر گفت احوال خراسان را خوب نمی بینم صلاح در آنست که امیر طاهر را بدارائی
وضبط و ربط آن مملکت روان سازد مامون گفت از طاهر خلاف سرزند وزیر گفت من خلاف او را ضامن میشوم مامون
طاهر را بایالت خراسان روان کرد و بعد از چند مدت که طاهر باستقلال بحکومت نشست یکروز بعد از خطبه در منبر بعوض دعای
مامون این کلمات بر زبان راند اللهم اصلح امة محمد صلعم بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها ابن ثابت
که وقعه نویس بود گوید که من چون این کلمات شنیدم گفتم اول کسی که بواسطه این سخن کشته شود من خواهم بود چرا که خبر پنهان
نتوانم داشت و بخانه خود رفتم و غسل نمودم و کفن حاضر کردم و وصیت نمودم و بعد از آن دوات و قلم برداشته این قضیه را نوشته
بسرعتی داده ببغداد فرستادم روز دیگر بعد از طلوع افتاب از سرای امارت کس بطلب من آمد کلمه شهادت گفته بدار الاماره
شدم طلحه بن طاهر را چشم بر من افتاد و گفت یا ابن ثابت دیروز حکایت که طاهر بعد از خطبه گفت نوشتی گفتم گفت امروز
خبر مرگ طاهر را بنویس که در خلال شب بمرگ مفاجاة بمرد من بازگشتم و انصورت را نیز نوشتم چون عریضه اول بمامون رسید
وزیر را گفت چون تو ضامن طاهری بخراسان شو و دفع فتنه طاهر کن روز دیگر عریضه خبر مرگ طاهر رسید و وزیر از آن قضیه
خلاص شد و در حبیب السیر مسطور است که اول کسی که نام بنی عباس را از خطبه برکرد طاهر بود و بحسب طاهر عنایتی مدت
حکومتش یکسال و شش ماه بود **حکومت طلحه بن طاهر** چون مرگ طاهر بمامون رسید صلاح در آن دید که حکومت خراسان را
بر پسرش طلحه دهد چون طلحه حاکم خراسان شد بعد از چند روز جمعی بر وی خروج کرده در حوالی نیشابور با آن جماعه محاربه کرده کشته شد
حکومت عبد الله بن طاهر بعد از طلحه حکومت را مامون ببرادرش عبد الله بن طاهر که ملازم بارگاه بود داد و وی بموجب فرمان
عازم خراسان شد و در آن سال از عدم بارانی در خراسان قحطی پیدا شده بود بمجرد رسیدن عبد الله بارانی آمده ابواب رحمت مفتوح
شد و خراسان باز معمور و آباد گشت در سنه ست عشر و مائتین مامون بامر ملک بیچون رخت هستی را از ملک و سرای فانی بر دنیا
کشیده معتصم برادر مامون خلیفه شد و از برای عبد الله بن طاهر ایالت خراسان را از نو نوشته روان کرد و پسر عبد الله محمد در پایه سریر
خلافت بود در تربیت خود و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم هم متاع هستی را بانجهان کشید پسرش الواثق خلیفه شد او نیز در
تعظیم و تکریم و احترام عبد الله دقیقه از دقایق مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر نیز در سنه ثلثین و مائتین وفات یافت مدت
حکومتش در خراسان هفده سال بود و زمان حیاتش بقول جمهور چهل و هشت سال عدل و سخاوت بی نهایت داشت و بغایت
ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد **حکومت طاهر بن عبد الله بن طاهر** چون خبر وفات عبد الله بسمع واثق رسید ایالت او را
به پسرش طاهر ارزانی داشت و همت بر تربیت او گماشت و هر یک از برادران او را بمنصبی لایق اختصاص داده
فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بگذشت واثق روی بسرای آخرت آورده متوکل بر مسند خلافت
گشت جهت طاهر بن عبد الله حکم ایالت خراسان و لوا ارسال داشت و در سنه سبع و ثلثین و مائتین طاهر برادر خود

فرستاد و متوکل او را صاحب شرطه بغداد کردانید و در اعمال دار السلام بغداد نایب مناب خود ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند
که عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم که یکی از شیعیان اهل بیت است ابابکر و عمر و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل از سامره
بمحمد بن عبد الله نوشت که عیسی را بگیر و چندان تازیانه بزند که بمیرد محمد بموجب فرمان عمل نمود و عیسی را بضرب تازیانه بکشت
و طاهر بن عبد الله تا زمان خلافت مستعین در خراسان حکومت کرد و بعد از آن وفات یافت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن**
طاهر ذو الیمینین چون خبر مرگ طاهر بن عبد الله بسمع مستعین خلیفه شد جای او را به پسرش تفویض نمود و محمد بن عبد الله
بعراق عرب و ایالت شرطه را ابن کردانید محمد ابن بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و طرب مشغول در ایام دولت خویش
ایالت طبرستان را بعم خود سلیمان بن عبد الله داد و در شهور سنه اثنی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مرد فاضل و عاقل
بود و بر دیار گیلان مستولی شد سلیمان بن عبد الله از وی منهزم گشت و بری رفت و در آن وقت یعقوب بن لیث نیز بر دیار
سیستان مستولی شده بود و از آنجا بخراسان آمده بعضی از دیار خراسان را نیز تصرف نمود خصوص دار السلطنه هرات را چون
دولت آل طاهر روی بزوال آورده بود و محمد بن طاهر در نیشابور بعیش و حضور اشتغال نمود و از مخالفت مخالفان یاد نمیکرد
تا آنکه حسن بن زید علوی لشکر بصوب جرجان کشیده بر آن دیار نیز مستولی شد و از جانب دیگر یعقوب لیث از هراة بالشکر
انبوه عازم نیشابور شد محمد بن طاهر رسولی نزد یعقوب فرستاد و پیغام داد که این دیار تعلق بخلیفه دارد و تو بیفرمان او دیگری
اگر منشوری از خلیفه بغداد داری بنمای و الا بصوب سیستان بازگرد یعقوب چون بر مضمون رسالت مطلع گردید شمشیر خود را
از نیام بیرون آورده گفت صاحب بگوی که منشور و حجت من تیغ است رسول بازگشته و آنچه شنیده بود گفت محمد در کار
خود متحیر بماند لشکریانش چون دانستند که دولت بنهایت انجامیده قبل از آنکه یعقوب بن لیث برسد امیران لشکر پنهانی
بخدمت یعقوب نوشتند و او را در آمدن و توجه به نیشابور تحریص و ترغیب نمودند یعقوب بی تامل و تعلل عنان یکران را معطوف
گردانید و بمجرد وصول محمد بن طاهر را دستگیر کرد و دولت آل طاهر بانقراض انجامید صاحب مرآة الصفا آورده که آل طاهر همه
پادشاهان نیک اعتقاد و هنرور بوده اند و در ایام ایشان خراسان در غایت معموری و نهایت آبادانی بود و شاعری از شعرای
ایشان در این دو بیت مندرج *شعر* در خراسان از آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله شاه باز طاهر دگر محمد آن شاه که بیعقوب
داد تخت و کلاه صاحب حبیب السیر آورده که مدت حکومت آل طاهر در ولایت خراسان پنجاه و چهار سال بود **گفتار دوم**
از مقاله سیم در ذکر حکومت لیث ارباب تواریخ این جماعه را صفاریه گویند و نسب ایشان را چون معلوم نتوانسته اند
کرد اهل تواریخ در ذکر نسب ایشان تغافل کرده اند صاحب حبیب السیر آورده که از شاه یحیی که در زمان دولت سلطان
ابوسعید و سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاد که میگفت نسب من بلیث صفار می
رسد و نسب لیث بانوشیروان عادل ملحق میگردد و باتفاق مورخان لیث بن صفار در سیستان بروگری اشتغال
داشت و فرزندانش برتبه سلطنت یافته اند صاحب جامع التاریخ نوشته که یعقوب بن لیث با برادرش عمرو در بدو حال
بنی النضر که حاکم بست بود دلبری میبردند و اکثر اوقات بغزای کفار و خوارج اقدام مینمودند و درهم راه های

ملک هراة بر سر افتاد و یعقوب را با لشکر بر سر هراة روان ساخت و در آن وقت عمار یاسر حاکم هراة بود یعقوب بر عمار
غالب آمد اموال بسیار بدست آورد و روز بروز کارش ترقی میگرفت صاحب روضة الصفا آورده که پدر لیث یعقوب در
سیستان بصفت رویگری اشتغال مینمود و او را سه پسر بود یعقوب و عمرو و علی هر سه حکومت کردند اما
حکومت علی زیاده امتدادی نیافت و یعقوب در ابتدای حال رویگری میکرد و هر چه از آن صنعت بدست می‌آورد
کودکان را ضیافت میکرد و چون کودکان را با او الفت تمام بود و بسن رشد که رسید جمعی از دلیران و شجاعان
با او متفق شده براه زنی و دزدی صحرا مشغول شدند تا اسباب سرداری او مرتب ساخت اما یعقوب در دزدی شرایط انصاف
مرعی میداشت و از هر کسی باندکی از مال قانع می‌شد و چون احتیاج حکومتش مهیا شد دست از آن کار باز داشته ملازم صالح بن نضر
شد و در آن وقت صالح را با طاهر بن عبدالله محاربه بود و یعقوب را از شجاعت او صالح امیر لشکر گردانید و یعقوب با لشکریان
در شجاعت یار بود و نیز سلوک پسندیده مینمود با اندک زمانی کار یعقوب بالا گرفت که مرتبه لشکر بخراسان کشید کاری نساخت
مرتبه دیگر بسیستان پرداخت انبار را ابتدای تصرف کرد و در تاریخ سنه ثلث خمسین و مائتین چنانکه مذکور شد بازمغان هزیمت را
بخراسان معطوف داشته تصرف در هراة نمود و بعد از تسخیر هراة عازم کرمان شد و کاشته که از جانب حاکم شیراز بود در
در کرمان بود گرفتار شده و بعد از تسخیر کرمان بجانب شیراز رفت و با او حرب نموده او را نیز اسیر و دستگیر نمود و اموال و خزاین
و دفاین بسیار بدست آورد و گویند که در فارس از جمله اموال صد من مشک و ده باز سفید بدست آورده بود آن بازها را با
صد من مشک جهت خلیفه بغداد فرستاد و عریضه نوشت که من یکی از چاکران توام و از فارس بسیستان شد و حاکم شیراز را
محبوس ساخته همراه برد و در سنه سبع خمسین و مائتین بار دیگر بفارس توجه نمود و در این نوبت معتمد خلیفه بود در بغداد کسی نزد
یعقوب فرستاد که مملکت فارس را بتو نداده‌ایم جهت چیست که هر بار لشکر بفارس می‌آوری اما موفق که برادر خلیفه بود
جهت دفع فتنه منشور حکومت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان را جهت یعقوب روان گردانید یعقوب بموجب فرمان
از فارس مراجعت کرده بلخ شد و لشکری بهم آورده متوجه کابل و زابلستان شده باستعمال سیف و سنان شهر
کابل را با توابع و لواحق بتصرف در آورده آن ولایت را اسیر و دستگیر کرده باز بشهر هراة توجه نموده بر اکثر بلاد خراسان
مستولی شده از آنجا عازم نیشابور شد بعد از آنکه محمد بن طاهر را گرفته بسیستان فرستاد عزیمت طبرستان کرد و چون
بساری رسید حسن بن زید علوی با سپاه آراسته از برابر یعقوب در آمد ما بین یعقوب و حسن حرب شد بعد از
کوشش بسیار لشکر یعقوب را فتح دست داده سپاه حسن روی بدیلمان آوردند یعقوب بجای فتح الکفا نموده از
عقب حسن از راه آمل متوجه دیلمان شد و خراج یکساله از اهل آمل بازیافت نمود و چون در راه رودهای عظیم و جنگلهای
بسیار بر سر راه بود و ده روز علی الاتصال باران بود و گل و لجن هوا گشود و بسیاری از لشکریان هر آن و سپاهیان از
در آن زمین ناهموار گرفتار شده روی براه عدم نهادند یعقوب از این وسط عزیمت دیلمان را بر طرف
بضرورت باز گشت اما چون این خبر اسیری محمد بن طاهر و لاوش بسمع خلیفه رسید فرمانی بحکام طبر

که ما حکو

که ما حکومت سیستان را بیعقوب داده‌ایم اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده و از حد خود تجاوز کرده باید که شما بی تحاشی بر او
لعنت کنید **ذکر استیلای یعقوب بن لیث در مملکت فارس و جدال بغداد بار دیگر با برادر خلیفه** راوی اخبار آورده که بعد از
مراجعت یعقوب از فارس و اهل تمیم اظهار مخالفت خلیفه کرده عامل او را بکشتند و بر آن دیار مستولی شده چون این خبر
بدار الخلافه رسید عبدالرحمن بن مفلح را از برای دفع او مامور کردند عبدالرحمن بر حسب فرمان بحوالی فارس رسید و اهل استقلال
ایشان از شهر بیرون رفت و در اثنای راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حرب عظیم روی نمود عاقبت محمد بن واصل
غالب شده سپاه بغداد روی بهزیمت نهادند و عبدالرحمن اسیر و دستگیر شد هر چند عبدالرحمن را خلیفه بواصل نوشت که عبدالرحمن را
از بند خلاصی کن واصل قبول نکرد و چون یعقوب شنید که واصل حاکم فارس با خلیفه آغاز مخالفت کرده طمع در مملکت فارس کرده متوجه
فارس شد و چون بحوالی فارس رسید میان او و واصل مهم بمحاربه و مقاتله انجامید و بعد از کوشش بسیار یعقوب غالب آمد
و اهل بیت هزار جمل نقد و جواهر را از کرد اب بساحل بحار کشیده یعقوب بر مجموع مملکت فارس مستولی شد و علم دولتش
باوج آسمان رسید چون در آن ولایت باستقلال حاکم شده بود و ملک بغداد او را خلیفه متوهم شده منشور ایالت خراسان و طبرستان را
پیش یعقوب فرستاد و گفت این ممالک را بی مانع تصرف نموده از عزیمت بغداد بازگرد و چون رسول خلیفه بیعقوب رسید
یعقوب در جواب فرستاد که خراسان و طبرستان و فارس و سیستان و کابل و زابل و طخارستان را من دارم و مرا
امروز احتیاج بمنشور تو نبوده و اگر تو توانی از من بستانی و بدیگری رجوع کنی چون رسول خلیفه بازگشت خلیفه برادر خود
موفق را با سپاه بسیار باستقبال یعقوب فرستاد و چون فریقین بهم رسیدند نیران قتال باشتعال در آمد و در اثنای حرب
بغدادیان بحیله یعقوب را منهزم ساختند و یعقوب بار دیگر سپاه فراهم آورده متوجه بغداد شد و در راه برنج قولنج
گرفتار شد و اطبا هر چند گفتند حقنه می باید کرد تا این مرض دفع شود یعقوب گفت اگر بمیرم که حقنه نمیکنم و در اثنای
بیماری او از دار الخلافه رسول نزد یعقوب آمد که آنچه مدعای تست بحاصل می آید عزیمت بغداد را بر طرف ساز شمشیر با قرص
نان و پیاز در پیش خود نهاد و گفت خلیفه را بگوی که من اکنون بیمارم اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است اگر بر تو
غالب آمدم دانم چه باید کرد و اگر تو غالب آمدی بدین نان و پیاز قناعت خواهم کرد رسول بازگشته هنوز بدار الخلافه
نرسیده بود که یعقوب وفات کرد و بسیار صاف اعتقاد بود چنانچه روزی بسمع او رسانیدند که ابو یوسف عثمان را لعن کرده
او را گمان شد که مگر عثمان سنجری را لعن کرده در غضب شد و ابو یوسف را حاضر ساخت وزیر یعقوب با ابو یوسف بد بود
خواست که غضب یعقوب را زیاده کند گفت ای امیر ابو یوسف عثمان سنجری را لعن نکرده عثمان صحابه رسول صلی الله علیه و آله
یعقوب گفت بگذارید ابو یوسف را که مرا با عثمان اصحاب اصلا محبتی نیست و محبت آل در دل آل لیث بود چنانکه
بعد از یعقوب عمرو بن لیث که حاکم شد و بپادشاهی متمکن گشت امر فرمود که هر امیری که او صاحب هزار کس بود گرزی
زر گرفتند در روزی که اکثر امرای او حاضر بودند صد امیر در مجلس عمرو حاضر شدند هر کدام گرزی از طلا در دست
عمرو را چون نظر بر امیران افتاد که صد امیر با گرز طلا در مجلس حاضرند که علامت صد هزار کس است آغاز گریه کرد گفت

کن یعقوب

وحکایت کرد امروز من با این لشکر در صحرای کربلا در خدمت اهل بیت آل عبا حاضر بودمی تا این سعادت مرا روزی شدی
که بضرب تیغ خونخواره مار از روزگار شامیان و کوفیان که بر مخالفان اهل بیت بر آوردمی گویند بعد از فوت عمرو یکی از صلحا
در خواب او را دید در جای دلکش گفت این مکان از چه یافتی گفت از آن اندیشه و گریه که آن روز کردم **ذکر پادشاهی
عمرو بن لیث و بیان بعض احوالات و واردات که در زمان او واقع شد** بعد از وفات یعقوب برادرش عمرو
بر تخت پادشاهی تکیه زد و عریضه بدرگاه خلیفه نوشت و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشور ایالت عراق عجم و
خراسان و شحنگی بغداد را نوشته جهت عمرو فرستادند عمرو لیث عبدالله بن عبدالله طاهر را بوکالت خود بشحنگی بغداد فرستاد
و خود بعراق شد و در قزوین ساکن گشت و تحف و هدایا از برای برادر خلیفه فرستاد و بعد از چندگاه متوجه فارس شد
در سنه احدی و سبعین و مأتین اهالی خراسان از عمرو پیش خلیفه شکایت کردند خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده گفت من
عمرو را از ایالت خراسان معزول کردم باید که شما او را لعنت کنید بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکر گران از دار السلطنه
بصوب خراسان فرستاد و چون صاعد بدان دیار رسید میانه او و عمرو کارزار به رسید و طلوع آفتاب تا هنگام
زوال نایره قتال مشتعل بود عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت لشکر بغداد وزید و چند نفر از امرای عمرو در آن
معرکه بقتل در آمدند عمرو از آن میان جان بدر برد بغداد باز آمدیم بسیار بدست افتاد و بعضی از آنها از خلیفه فرستادند
عمرو بفارس شد و در آنجا رحل اقامت افکند لشکر بغداد متوجه شیراز شدند و عمرو لیث بضرورت شیراز را گذاشته بجانب
کرمان رفت و از آنجا عزیمت سیستان نمود و از سیستان باز بخراسان رفت و با رافع هرثمه که در آن اوان خروج
کرده بود و بنام محمد بن زید علوی خطبه میخواند محاربه نمود و عمرو غالب آمده و رافع را بکشت و سر او را با بعضی تبرکات
خلیفه فرستاد و التماس بر خلیفه افتاد و باز ایالت خراسان را با ماوراء النهر بدو ارزانی داشت و بفرمود که اسم عمرو را
بعد از اسم خلیفه خطبا در خطبه ذکر نمایند اما عمرو بدان راضی نشد و میخواست که خلیفه را از منصب خلع کند با سپاه فراوان
بطرف بغداد روان شد و چون بحد و حلوان رسید پانصد سوار جرار از دلیران نامدار عساکر منصور انتخاب
کرده بصوب بغداد ایلغار نموده او را بدان انداخته که بدین خلیفه [illegible] و در آن ایام خلیفه در بیرون شهر عمارتی طرح
انداخته بود و اکثر اوقات در آنجا می بود وزیر فرمود که بواسطه دفع عمرو که داعیه انصوب نموده بر گرد آن عمارت
خندقی بکنند و راهی بگذاشتند و چون آمدن عمرو نزدیک شد وزیر خلیفه چند هزار کس را در آن شهر نو بغداد
پنهان ساخت و خود باستقبال عمرو روان شد و چون عمرو را دریافت گفت خلیفه درین شهر نو است عمرو آنرا
غنیمت دانست و با آن پانصد سوار چون از خندق درگذشت او از مخالفت وزیر واقف و دست بر تیغ کرد آنجماعت
که در کمین بودند بیرون آمده دست بحرب برآوردند از قضا تیری بر چشم عمرو آمده یک چشم او کور شد اراده کرد
و دید که سر راه را گرفته اند و بهر طرف که رفت خندق او را راه نداد عاقبت بمکان تنگی و بد مرکب جهانید
باری که و واز آن مکان جان بدر برد و بعضی از یاران نیز با او اسب جهانیدند و برخی از خند

کشته شدند و بعد ازین امیر اسمعیل سامانی بموجب فرمان خلیفه بر سر او شد چنانکه در شرح حالات او انشاء الله
معلوم خواهد شد **ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل سامانی و گرفتار شدن عمرو بدست او** چون منشور حکومت خراسان
و ماوراء النهر از دار الخلافه بعمرو رسید محمد بشیر که یکی از معتمدان او بود با پنج هزار سوار جرار بجنگ حاکم سمرقند و آن دیار نا
مزد فرمود و اسمعیل سامانی در آن وقت حاکم ماوراء النهر بود لشکر خود را جمع نموده بدفع محمد بشیر از جیحون عبور نمود و در برابر
مخالفان صف قتال بر آراست بعد از حرب و دار و گیر محمد بشیر روی بگریز آورد و در اثنای گریز گرفتار شد
و چون این لشکر شکسته بعمرو رسید عمرو از آن بر آشفت و فرمان داد که لشکریان مستعد حرب شوند چند
لشکریان بعرض رسانیدند که در موقف که پادشاه جهان را از وقوع حادثه بعد از چشم زخم رسیده بجانب
اسمعیل رفتن صلاح نیست چند روزی صبر کن و بعد از آن که خاطرها جمع شود باز متوجه شو عمرو قبول نکرد و از بلخ کوچ نموده
از راه بیابان روان شد اسمعیل نیز بالضروره در حرکت آمد و با ده هزار کس از آب جیحون عبور نموده در
برابر عمرو آمد با وجود آنکه با عمرو هفتاد هزار کس بودند اما چون دولت رخت بربسته بود لشکرش منهزم شدند
ارد و پیش از راه راست برگشته و او با جمعی از راه جنگل که عبور مردم از آن راه کمتر بود روان شد اسمعیل سامانی
برین مطلع شده گریختگان را تعاقب نمود و جمعی از دلیران سالار راه جنگل روان ساخت در عقب عمرو
رسیدند که اسب او در میان گل و لای مانده بود و نمیتوانست حرکت کرد او را گرفته نزد اسمعیل بردند
قولی آنست که در آن روز عمرو بر اسب سرکش تندی سوار شده بود اسب او را برداشته بلشکرگاه اسمعیل آورد
و بدست مخالف گرفتار شد قضا یکی از فراشان اسمعیل او را بگرفت و چون نزد اسمعیل برد اسمعیل حرمت
او تعظیم کرد و بر پای خواست و گفت ای عمرو از من بتو هیچ آسیبی نخواهد رسید دل جمع دار او را در
خیمه محبوس ساخت فراشی که او را گرفته بود بنگهبانی او مشغول بود عمرو از آن فراش طعامی خواست سطلی که در آن
داشت بر سر آتش گذاشت و گوشت در او انداخت و از پی سلیقه جوالی رفت سگی آمده که آن گوشت را بر دارد
دسته سطل در گلویش افتاد و سطل را نیز برداشت درین وقت فراش در رسید عمرو را دید که بخندید و او را
عمرو عجب آمد سبب پرسید گفت از آن میخندم که این دنیا را اعتمادی و اعتباری نیست دیروز این وقت
سیصد شتر جهت مطبخ مرا میکشیدند امروز سگی میکشد بعد از آن قضیه اسمعیل سامانی همراه آمده بعضی از غنایم عمرو
را ببغداد جهت خلیفه فرستاد و خلیفه عمرو را از او طلب داشت او عمرو را با جمعی معتمدان داده ببغداد بردند
چون خلیفه عمرو را دید گفت الحمد لله که بسوء عمل خود گرفتار شدی و او را در زندان کرد قولی آنست که در حالتی
که خلیفه در نزع بود بقتل او فرمان داد و قولی آنست که بعد از خلیفه باز نجات یافته مدتی در حیات بود و مدت
سلطنت او بیست و سه سال بوده مسجد عتیق که در شیراز واقع است از آثار اوست **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن
عمرو لیث** چون عمرو بدست اسمعیل گرفتار شد امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت جمعیت نموده

در سیستان پسر زاده عمرو طاهر بن محمد را بر تخت نشاندند بعد از استیلا و جمعیت لشکر بصوب فارس توجه نموده
و بجهة آنکه سبکری عامل خلیفه را از بغداد بیرون کرد و دار فارس باهواز شد خلیفه عبد الله بن فتح را با هدایا و تبرکات
پیش اسمعیل سامانی فرستاد و آن لشکر بدفع طاهر بفارس آرد و اسمعیل رسول نزد طاهر فرستاد که خلیفه سیستان را
بتو داده مناسب نیست که بازگردی و زیاده ازین مزاحمت بمردم فارس نرسانی طاهر بعد از اطلاع بر مضمون نامه
اسمعیل سامانی از فارس مراجعت نمود و کس باسمعیل فرستاد که در میان در آمده از خلیفه درخواهد که اقطاع عمرو را بخود
بدو و هر اسمعیل با وجود آنکه از خلیفه التماس کرد و خلیفه بواسطه خاطر اسمعیل ملک عمرو را به پسر زاده اش داد اما چون سیاق
دولت واقع شده بود کاری از پیش نتوانست برد و در سنه ثلث و تسعین و مائتین میانه طاهر و اقوامش نزاع
دست داد و بعد از چند طاهر را گرفته بدار الخلافه فرستادند و خلیفه بنابر عداوتی که با آل لیث داشت
او را در زندان کرد و زمان دولت طاهر شش سال بود و بعد از طاهر لیث که عم زاده طاهر بود بحکومت بنشست و بعد از
چند روز بر سلطنت کرد و لشکری او را نیز گرفته بدار الخلافه فرستادند بعد از آن حکومت ولایت سیستان و بلاد
بتصرف سامانیان در آمد منصور بن اسحق سامانی حاکم سیستان بود و خطبه بنام اسمعیل سامانی میخواندند

ذکر حکومت خلف بن احمد سیستانی مورخان در نسب خلف اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که نبیره یعقوب بن
لیث اند و از جانب پدر و مادر بالجمله حال خلف بصفت کمال و عقل و علم و فضل و کرم و سخاوت
مخصوص بود و همیشه با علما و فضلا صحبت میداشت و در زمان دولت خود اراده حج کرده یکی از اقوام خود را
بنیابت در سیستان گذاشته خود بحج رفت و از زیارت حج مراجعت فرمود و طاهر بن عیسی را که بنیابت گذاشته
بود و بحج رفته در غیبت آغاز مخالفت کرد و خلیفه او سیستان نگذاشت خلف از غایت بیچارگی راه بخارا
را در پیش گرفت و در آن وقت منصور بن نوح سامانی حاکم بود از او استمداد نمود منصور لشکر جرار در
موافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت نداشت لاجرم فرار اختیار فرموده با سفزار
رفت و خلف در مملکت خویش متمکن و مستقر گردید سپاه منصور را بعد از تقدیم رعایت رخصت
انصراف ارزانی داشت چون طاهر بر عود لشکر بخارا اطلاع یافت باز بجانب سیستان معاودت
فرمود چون هنوز خلف لشکر برای خود بارای حرب بود در سیستان نتوانست توقف نمود بالضروره باز
بجانب رفته چیزی چند نقل نمود و لشکر بخارا را باز منصور بن نوح بمدد خلف روان ساخت و
از آمدن لشکر منصور خبر بسیستان رسیده بود که طاهر بن حسین وفات یافت و حسین بجای پدر
بر تخت سلطنت نشست چون خلف و لشکر بنزدیک سیستان رسیدند حسین بن طاهر
متحصن گشت عاقبت حسین رسولی نزد امیر منصور سامانی فرستاد و التماس کرد که بزبان خود
امان طلبید امیر منصور بندگی خود فرمان نوشت که مرحمت بحال حسین و متعلقان زیاد

بر خصوص ترحم سیستانیان و اتباع بخارا رفته در ظل حمایت امیر منصور قرار گرفت و خلف باز بر ملک سیستان مستولی شد
و بعد از چندگاه در ادای تقبلات امیر منصور تعلل ورزید بهمین سبب توحش خاطر منصور گشت و با لشکران عازم سیستان
خواست شد اما آن داعیه را بر طرف نموده ابو علی سیمجور را که از قبل والی خراسان بود بسیستان فرستاد و چون ابو علی
بسیستان آمد خلف در قلعه متحصن گشت چون میانه او و ابو علی محبت قدیم بود در خفیه کس نزد ابو علی فرستاد که در
باب من مصلحتی بیابد ابو علی گفت ازین قلعه بیرون آی و بقلعه دیگر شو تا مرا بهانه باشد و ازین دیار مراجعت کنیم خلف
از قلعه ارک بیرون آمده بقلعه طاق شد ابو علی دست از خلف برداشته بصوب خراسان شد و از آن زمان خلل در سلطنت
سامانیان راه یافت از آنکه امرا و لشکریان شرایط نیکوخدمتی قیام نمینمودند و خلف باز بر سلطنت خویش آمد **ذکر آنچه
میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتگین و پسرش سیف الدین محمود واقع شد** آورده اند که نوبتی
ناصر الدین سبکتگین بنواحی هند رفته بود و مملکت از وجود او خالی بود خلف بن احمد فرصت را غنیمت شمرده لشکری
بجانب بست کشید و یکسال خراج از آنجا بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشت و بسیستان مراجعت نمود
چون امیر ناصر الدین از یورش هند بازگشت گماشتگان آن بقعه فرار نموده بجای خویش رفتند بعضی با بیره خشم
امیر ناصر الدین زبانه کشید خلف سید انست که مردم سیدان آنچه از ولایت او گرفته بود با تحف و هدایا
پیش امیر ناصر الدین فرستاده وزیر ولیعهد بزرگ جهت امیر ناصر معاذیر او را قلم عفو بر جریده جریمه او
کشید اما بار دیگر میان ایشان کدورت امیر ناصر الدین بجهت آنکه او را کو شهامه ابو الفتح بستی
که مرد عاقل فاضل بود بمیان در آمده آتش خشم امیر ناصر الدین را بزلال موعظه فرونشانید خلف این نوع خطای جمع کرده
هوای دیار استخلاص دیار کرمان از خاطرش سر بر زد اما میانه او و عضد الدوله دیلمی جانبی عهد و پیمان استحکام یافته
بود و خلاف عهد نتوانست کرد چندان صبر نمود که عضد الدوله وفات یافت بعد از آن پسر خود عمرو را با لشکر گران
بصوب کرمان فرستاد و عمرو بعد از وصول بآن دیار مملکت کرمان را متصرف نموده در آنجا متمکن گشت صمصام الدوله
که در آن اوان حاکم شیراز بود چون از آن قضیه آگاهی یافت ابو جعفر را با سپاه بسیار بحرب عمرو فرستاد و چون
از هر دو جانب لشکر با هم آویختند بعد از دار و گیر سپاه عمرو منهزم شدند و اکثر امرای عمرو اسیر و دستگیر شدند و عمرو
شکسته و پریشان بسیستان آمد خلف او را ملامت کرد و بملامت اکتفا کرده بعد از چند روز از غایت غضب پسر را
بکشت و بعد از قتل خود بغسل او قیام نموده بر وی نماز کرد و در همان حصار دفن کرد و خواست که لشکر بر سر حاکم کرمان
کشد و آن انتقام بکشد لشکرش متابعت نکردند چون اختلاف در میان اهل سیستان و دیگری او را رسید
آورده اند که قاضی ابو یوسف که مرد صالح فاضل بود و مردم سیستان را با او اعتقادی تمام بود و از خاص و عام در سوق
از وی التماس نمود که بکرمان رفته میان او و حاکم کرمان قرار صلح داده شود و چون قاضی برفت یکی از معتمدان
زهر داده با قاضی روان کرد و گفت چنان کن که بعد از ملاقات قاضی و حاکم کرمان قدری ازینها

زهر چنانکه کس بر آن مطلع نباشد بقاضی داده و خود بیاید بگوی که قاضی را حاکم کرمان زهر داده است چون خبر مرگ
قاضی امیر یوسف بسیستان آمد خلف اهالی سیستان را طلبیده گفت من شما را گفتم که دفع والی کرمان واجب است
و شما سخن مرا نشنیدید و اکنون قاضی را کشته اگر شما یاد دارید که مرا طاقت آن نیست که دیگر تحمل کنم مردم سیستان از خاص
و عام گفتند که ما همه در خدمت تو نقد جان در کف گرفته بخدمت تو ایستاده ایم خلف پسر خود طاهر را با سپاه سیستان
بکرمان روان ساخت و بعد از وصول میان سپاه دیالمه و طاهر حرب عظیم روی نمود و بعد از کوشش و کشش بسیار نسیم
فتح بر پرچم رایت طاهر وزیده لشکر دیالمه اکثر اسیر و دستگیر شدند و چون طاهر بر ملک کرمان مستولی شد لشکر سیستان را
با خود یار کرده بمخالفت پدر خویش عازم سیستان شده امرای دیالمه که در حبس طاهر بودند ایشان را از حبس خود بیرون آورده
با خود یار ساخت و خلف نیز با بقیه لشکر سیستان بمحاربه پسر بیرون آمد چون فریقین را اتفاق ملاقات واقع شد
آورده اند که طاهر با امیران محبوس دیالمه شرط کرده بود که اگر درین حرب فتح واقع شود شما را رخصت کنم که بجای خود روید
امرای دیالمه در آن حرب کاری کردند که فلک پیر بر دو خلف منهزم شده در قلعه متحصن گشت هرچند خلف حیلها برانگیخت
که شاید میان طاهر و سپاهش اختلاف افکند سودی نداشت عاقبت مکری نموده خود را در بستر بیماری انداخت و آوازه در داد که شدت
بیماری او بنهایت انجامید روزی حضرت خلف یکی از خاصان خود را در خفیه نزد طاهر فرستاده و گفت من بحالت نزع نزدیک
شده ام و زر و مال که در خدمت بهره برنداشته ام میترسم که بعد از من بدیگران رسد و مرا بجز تو فرزندی نیست اگر پیش من بیایی
بپای حصار آی تا من ترا تسلیم آن کنم طاهر تصور کرد که آن سخن از واقعیت است متوجه پای حصار شد خلف جمعی را
در کمین مقرر کرده بود که چون طاهر بپای حصار آید او را گرفته در آرند بحصار بنابر آن طاهر را گرفتند و چون خلف متحقق
التفت را نظر بر جمال فرزند افتاد او را بکشت و بعد از آن غسل داده بخاک سپرد از مشاهده این حال طبایع جمیع اهالی
و اعیان از او متنفر گشت و جمعیت نموده بنام سلطان محمود خطبه خواندند و زر زدند و عرایض در شهور بخدمت سلطان نوشته
او را بجانب سیستان ترغیب نمودند و سلطان نیز اراده سیستان نمود و بعد از وصول بدان دیار خلف بقلعه طاق
متحصن گشت سلطان ذو الاقتدار کمند تسخیر بر حصار طاق که هفت فصیل بر روی یکدیگر داشت و از غایت علو ساکنان
بروج و باره اش از سلسله فلک دامن کشیدند و زمزمه تسبیح ملک را می شنیدند انداخت چون سلطان آفاق بر ظاهر
قلعه نزول فرمود دست بقلعه گشایی بر آورده و بعد که خطوط آثار بموجب فرمان حصار گیر را امر کرد و از دو جانب گرفتند
دو روز آن قدر اشجار بریده در خندق انداختند و روز دیگر سلطان بنفس نفیس بعزم انحصار بحرکت در آمد و
خلف بقدم ممانعت پیش آمده مردم شهر را با شتعال در آوردند و فیل که معظم افیال بود بقوت ناب دیوار حصار را
برکنده بهوا می انداخت و جمعی که حافظ آن دیار بودند یکبار خبردار شدند که با خاک یکسان شدند بنابر آن محافظان
بدرون حصار گریختند خلف بیچاره از برای مشاهده این وقعه و مطالعه این حادثه از موضع خویش مشاهده میکرد
دید که عرصه زمین سراسر بعفاریت انس و شیاطین شیر موج میزنند و دیگر آن فیل سوار را بالقوت خرطوم

و مقدار دو نیزه بالا افکند و چون از هوا بزیر آمد گذاشت که بزیر آید و بضرب دندانش او را بجهنم کرد خلف از مشاهده آن حال
فریاد الامان بر داشت و سلطان محمود او را امان داد خلف خزاین و مال و جواهر خود را بر داشته روز دیگر خود را بپای اسب سلطان
افکند و آن قدر زر و جواهر نثار کرد که عشر عشیر آن در خیال نتوان آورد و سلطان از جریمه او در گذشت و مقرر داشت که هر
موضع را که خلف خواهد برود و متمکن بود بسط آب و هوا او و هند خلف جوزجانان را اختیار کرد و سلطان او را با عزاز
و احترام بدان صوب فرستاد و بعد از آن مدت چهار سال خلف در آن موضع بفراغ بال اوقات بعیش و عشرت میگذرانید
روزی مکتوب با یلک خان نوشته او را بتوجه بصوب خراسان ترغیب و تحریص نمود قضا آن بر سلطان ظاهر شد از او
برنجید و فرمود که او را بگردیز که یکی از قلاع بود بردند و محبوس بود تا بمرد و چون او بمرد مال او را بوارثان او داد آورده اند
که خلف از ملوک زمان بود و بسخا و کرم مشهور و معروف بود و شعرا مدح او بسیار گفته اند شعر سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکویی نبرند در حبیب السیر مسطور است که بعد از انقراض دولت خلف حکومت سیستان گاهی از
کارگزاران سلطان محمود بود و احیانا گاهی در آن مملکت از اولاد صفاریه رایت حکومت برمی افراشت و از این طبقه
صفاریه اند ملک شاه محمود و ملک یحیی که در شهور سنه ثمان و عشرین و تسعمائه در آن ولایت بایالت اشتغال داشتند و در تاریخ
سنه سبعین و تسعمائه که این مختصر محرر میگردد شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان بن بهرام میرزا بن شاه فردوس مکان
شاه اسمعیل صفوی بنیابت عم خود شاه طهماسب خلد الله ملکه در آن مملکت بحکومت اقدام می نماید گفتار سیوم در ذکر ملوک
سامانیه و بیان حکومت جمعی مورخان برین متفقند که نسب پادشاه سامانیه به بهرام چوبین میرسد و ابتدای
دولت سامانیه در زمان خلافت مامون بن هارون الرشید عباسی واقع شد بیان این حال بر سبیل اجمال چنانست
که در آن زمان که مامون در مرو بود فرزندان اسد بن سامان از الطاف غسان بن عباد که حاکم خراسان و ماوراء النهر بود استفادها
نموده گفت اینجماعت خداوندان نسب اند ایشان را اعلای گرامی بدهند غسان بموجب فرمان در صدد تربیت آن طبقه
در آمده نوح بن اسد بن سامان را بحکومت سمرقند فرستاد و احمد بن اسد را حکومت فرغانه داد و زمام رتق و فتق هراة را
بالیاس بن اسد نهاد و یحیی بن اسد را نیز در ماوراء النهر بعمل لایق باز داشت و چون مامون غسان را از ایالت خراسان
عزل کرد و بطاهر ذو الیمینین که قاتل محمد امین برادر مامون بود داد در اوایل طاهر فرزندان اسد را در ایالت ولایات
بحال خود گذاشت و در رعایت ایشان کوشید نوح بن اسد در سمرقند وفات کرد طلحه بن طاهر ایالت سمرقند را
ببرادران نوح یحیی و احمد داد احمد مردی صالح پرهیزکار و عادل و رحیم دل نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب
و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چند گاه احمد بن اسد بصوابدید طلحه بن طاهر حکومت سمرقند را به پسر خود
نصر داد و چون یعقوب لیث ظهور کرد و آل طاهر را ضعیف ساخت در شهور سنه احدی و ستین و مایتین معتمد خلیفه عباسی
ماوراء النهر را منشوری بجهت نصر فرستاد و نصر بر مسند سلطنت قرار گرفت و در سمرقند برادر خود را اینجا فرستاد و در
زمان رافع بن هرثمه که از جانب حسن بن زید علوی در خراسان ایالت میکرد و اسمعیل بن احمد بن اسد

اتماس محبت و شوکت مشید شده ابواب مکاتبه و مراسله مفتوح بود اسمعیل از رافع التماس کرد که خوارزم را بدو د
رافع ملتمس او را مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت چون از جیحون بدفعات فرصت یافته گفت نصر که غرض از محبت و
مودت اسمعیل از رافع همین امکان بود از رافع امداد طلبید چه دید که مرد عاقل بود چون دید که رافع از اب سلوک گذشت دانست
که چون ایشان بهم پیوندند کار بر نصر دشوار میشود لاجرم در میان در آمده گفت ای امیر اگر در میان برادران طرح
صلح افکنی بهتر خواهد بود که مبادا ایشان در آن الطریق باهم موافق شده ایشان مصالحه کنند و امیر را در ولایت بیگانه چشم زخمی رسد
رافع را اندیشه خود به موافق افتاد و رسولان بسوی نصر و اسمعیل فرستاد و گفت شما برادران اید بر سر الملک بی اعتبار
دنیا نزاع کنید صلاح در آن است که از جانبین بصلح راضی شوید و در این باب چندان مبالغه نمود تا مشارکت بمصالحه مبدل
گشت بعد از مصالحه رافع بجانب خراسان معاودت فرمود و چون بلغت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید
اسمعیل او را تحسین نمود و مراتب او را از آنچه بود فزود اما باز از باب غرض میانه نصر و اسمعیل باز معاقبت رافع چند
بد انگیخته نصر سپاه متفرق را فراهم آورده روی ببخارا آورد و اسمعیل نیز بجمع جنود مشغول شده نایره جنگ و پیکار گشت
بعد از محاربه و مقاتله سپاه اسمعیل فتح کردند و نصر اسیر و دستگیر شد و چون اسمعیل را نظر بر جمال نصر افتاد از اسب خود
بتعظیم او برخواست و دست نصر را گرفته او را در رکاب در آورده و خود پیاده شد و دست بر روی هم نهاده بسیرت پیاده و بعد از
چند روز که برادر را ضیافت کرد او را باعزاز و اکرام بجانب سمرقند روان ساخت و بدو گفت که من بنیابت تو در
بخارا مشغولم اگر صلاح دانید و ... ترهات نصر از مروت و احسان و سیرت پسندیده اسمعیل چندان متهیج و مسرور شد
که خوف بر آن متصور باشد و بغایت از کرده خود پشیمان و منفعل شد (شعر) هر که در سیرت نیکو بود ** دیدن او وصال او بود
نکبت دمم نه نکو رویست ** خوی نکو مایه نیکوییست ** اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه کس خوبست خصوص از کسانی که
زمام اقتدار بندگان خدای در دست اقتدار او باشد این کشر آورده که اسمعیل بغایت کریم الطبع و صاحب مروت بود علما
و فضلا در ایام دولت او معزز و مکرم بودند و ببرکت این صفت حمیده حکومت در خاندان او بماند بعد از وفات
نصر جمیع دیار ما وراء النهر در تصرف حاشیتگان اسمعیل در آمد از آل سامانیه اول کسی که متوطن او را پادشاه شمرده اند
اسمعیل است زیرا که پیش از آن بنیابت طاهریه و بعضی زمان بفرمان خلفای بنی عباس حکومت کردند و بر پایه استقلال
نداشتند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد و محاربه نمودن او با پادشاه ترکستان

ناقلان آثار ملوک سامانیه در کتب
تواریخ و اخبار آورده اند که چون امیر اسمعیل سامانی بعد از وفات برادر بر مملکت ماوراء النهر مستقل شد در سنه ثمانین
و مائتین با سپاه انجم اشتباه بقصد ترکستان توجه نمود و بعد از محاربه بر آن قوم غالب گشت و پدر پادشاه
ترکستان را با خاتون پادشاه ترکستان اسیر کرده از لشکریان ده هزار کس اسیر شده بودند آورده اند که از
غنیمت ترکستان بدست اسمعیل و لشکرش افتاده بود که در وقتیکه لشکریان قسمت کردند هر سوار را ده هزار
رسیده بود و بعد از فتح ترکستان با عمرو لیث حرب نمود و عمرو را گرفت چنانکه پیش سمت تحریر یافت

چون عمرو لیث بدست اسمعیل سامانی گرفتار شد عمرو با زرمندی بدست حاجب اسمعیل داد و گفت بنیازمندی با اسمعیل برسان
و بگوی که من شنیدم که لشکر تو بمال احتیاج دارند و درین قلعه‌ها کنجهای من و برادرم یعقوب مسطور است و همان ...
که این مال بندگان تو رسد اسمعیل گفت که بعمرو بگو که بر عالمیان ظاهر است که تو و برادرت روگر بچه‌اید و سه روزه
متاع دنیا موجب شقاوت شما بود و بشما مساعدت نمود در جهان استقلال یافتید بجز آن اموال و اسباب بهم رسانیده اکنون
میخواهید که آن مظالم را در گردن من اندازید اما نظام الملک که در آن ایام بوده در وصایای خود نقل کرده که اسمعیل از
عمرو لیث طلب خزانه کرد و عمرو گفت که مرا دو کرات سام نام در شهر هراة و ولایات و زر و مال من و برادرم نزد اوست
اسمعیل متوجه هراة شده هر چند تفحص کرد و چیزی پیدا نشد عاقبت لشکریانش بعرض رسانیدند که شهر هراة و ولایات معمور و آبادانست
و دویست هزار خانه معطل است که هیچ مرد ایشان با سلام نمیرسد مقرر دارد که هر خانه یکمثقال طلا بدهند و دویست هزار مثقال
طلا بهم رسد اسمعیل گفت من چگونه این ظلم بر خود و بر اسلام پسندیده دارم و چندین هزار نفس را برنجانم الحذا یکه مرا پادشاهی
ترکستان مسلط کرده و عمرو لیث را بدست من اسیر و دستگیر گردانید تواند که لشکر مرا از زر و مال ... و چون اسمعیل اعتقاد نیکو کرد
آن ظلم کرد و بسخن امرای خود کار نکرد لاجرم خدای تبارک و تعالی زر و مال آل لیث را با تمام نصیب او کرد نقلست و شرح این حکایت
آنکه اسمعیل را کنیزی بود و نوبت خدمه اسمعیل را با او محبت تمام بود و او را حمایلی بود از طلا و بجواهر الوان مکلل کرده بود
روزی آن کنیز در باغچه بقضای حاجت رفت حمایل را از گردن خود بیرون آورده بر پای درختی آویخت از قضا غلیواجی
بطلب طعمه سیر کرد و نظرش بر آن حمایل افتاده متصور گوشت فرو پریده از ابر ربود و بر روی هوا رفت کنیز اضطراب نمود
و بعرض اسمعیل رسانیدند او لشکریان را امر نمود تا در عقب او بتاختند از قضا آن حمایل از چنگ عقاب رها شده در چاهی افتاد
سواران شخصی را بدان چاه فرستادند که آن حمایل را بیرون آورد از قضا گنج آل لیث در آن چاه مخفی بود اسمعیل از او دید
آورده اند که آن زر و مال برابر آن مبلغ بود که امرا و اعیان اراده داشتند که از ملک هراة بازیافت نمایند از نتیجه عهدی
که در بدو حال اسمعیل با قادر بیچون کرده بود و بر عهد خود وفا نمود لاجرم حضرت واهب ابواب فتوح بر روی او از هر
گونه گشود (شعر) دست وفا در کمر عهد کن ** تا نشوی عهد شکن جهد کن ** از اهل عنا هر که بجایی رسید ** پیشتر از راه وفایی رسید
آورده اند که چون اسمعیل عمرو لیث را ببغداد فرستاد معتضد خلیفه او خلعت کرامت فرستاد و منشور ایالت سیستان و
خراسان و ما وراء النهر و طبرستان و از عراق ری و اصفهان را نوشته برای او فرستاد و اسمعیل برادرزاده خود منصور بن اسحق را
بحکومت ری فرستاد و محمد زکریای رازی کتاب منصوری را بجهت او نوشته گویند امیر اسمعیل بعد از وفات معتضد چون
بر مسند سلطنت بنشست بدستور سابق ابواب مکاتبات بیاران و دوستان مفتوح داشت از القاب ایشان چیزی
کم کرد و معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام شوکت و عظمت
تو و لازم میدانم که دوستان از مرتبه خود بیفکنم و بلکه در قدر ایشان چیزی بیفزایم خصوص ایشان نسبت بمن زیاده دارند
مدت مدید و عهد بعید از سلطنت امیر اسمعیل بگذشت بحکم حاکم دوران در سنه خمس و تسعین و مائتین وفات

یک مدت دولتش سی و پنج سال بود بعد از پسرش احمد قایم مقام شد شعر درخت برومند چون شد بلند ، گر آید گزند
بادرگزند ، شود برگ پژمرده و بیخ سست ، سرش سوی پستی گراید نخست ، کز جای خود بر کند پای خویش ، بشاخ
نوآیین دهد جای خویش ، مر او را سپارد گل و برگ و باغ ، بهاری بکردار روشن چراغ ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل
احمد سامانی چون احمد بعد از فوت پدر بامور حکومت متصدی گشت مکتفی خلیفه جهت او منشور و لوا فرستاد و احمد در مبدء سلطنت
خواست که متوجه خراسان شود ابراهیم زید بادی گفت که تا تخت سمرقند باید فرصت خاطر از ابن عم خود اسحق که دشمن حکومت است
فارغ ساختن احمد نخست به بخارا شد و اسحق را بگرفت بعد از آن بخراسان آمد و چون بنیشابور رسید پارس کبیر که از قبل امیر اسمعیل
حاکم جرجان بود گریخته ببغداد رفت و مال فراوان از خراج ری و طبرستان و جرجان گرفته بود و چهار هشتاد خروار زر
سرخ مسکوک همراه داشت و جهت وی واثق و زر سفید را بمیر قیاس باید کرد و از قضا خلافت بمقتدر رسیده بود و مقدم پارس را بخوبه
بخود مبارک شمرده و در صدد آن بود که او را تربیت کند که امرا از بهر در کار پارس کرده او را بکشتند احمد بن اسمعیل بعد از
رفتن پارس عمال و گماشتگان بولایات طبرستان و ری فرستاد و بازگشته عقد سلطنت خود شد بعد از چند گاه خبر رسید
که اطروش بر بلاد طبرستان استیلا یافته کارکنان احمد را بیرون کرده اند و از قضا در شکارگاه بود و در منزلی که فرود آمده
بود چون کوچ کرده فرمود که آتش در آن منزل زدند و این خبر را بشگون شنبه نگاه کرده باز بهمان منزل فرود آمد مردم
از آن بفال بد گرفتند قضا در همان شب غلامانش او را در همان منزل بجای که آتش زده بودند بقتل در آوردند و نعش وی را امرا و لشکریان
ببخارا بردند و او را سلطان شهید گفتند اسحق بن احمد که در بخارا محبوس بود در این وقت گریخته بسمرقند شد و پارسیان
سمرقند بحکومت قرار گرفت باتفاق جمهور مورخین احمد با علما و فضلا و شعرا صحبت میداشت و در سخاوت و شجاعت نظیر
نداشت اما خود رای و بد خلق بود و ایام سلطنتش شش سال و چهار ماه بود ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل بعد از
اسمعیل محمد اللیث که شحنه بخارا بود نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش خود گرفته بود و نصر فریاد کرد محمد اللیث
بیکفت مترس که ترا میبرم که بر تخت پادشاهی اثر بنشانم باتفاق امرا و اعیان نصر را بر تخت نشاندند و ابو عبد الله محمد بن احمد
وزیر بود و مهمات دولت را بکفایت انجام داد تا آن وقت که نصر بسن رشد و تمیز رسید اسحق سامانی که از حبس گریخته بود و در سمرقند
حاکم شده در این وقت پسر خود را بنیابت در سمرقند بگذاشت و خود با لشکری متوجه بخارا شد و امیر سعید که عبارت از نصر است
حویه را با جمعی از سپاه بر سر عم اسحق فرستاد چون هر دو فرقه بهم رسیدند حرب عظیم بود در عاقبت حویه فتح نموده
اسحق منهزم شد و بصوب سمرقند رفت و بار دیگر سپاهی جمع نموده بخارا شد و باز حویه باستقبال او بیرون آمد و این
دفعه باز اسحق شکست خورد و حویه از عقب او بتاخت تا سمرقند اسحق از سمرقند مختفی شد و پسرش بجانب فرغانه رفت
حویه بتفحص حال اسحق مشغول شده او را گرفت و ببخارا فرستاد و نصر اسحق را در حبس کرد و چندان در حبس بماند که
حسین مروزی که از ملازمان نصر بود در این وقت عصیان برپشت علم بسته با منصور بن اسحق اتفاق نمود
امیر سعید برادر اسحق خطبه و سکه را بنام منصور در نشابور زیب و زینت داد و امیر سعید حویه را با لشکر گران به

این قسر روان ساخت حویه چون بحوالی نیشابور رسید خبر مرگ منصور رسید بر حسین مروزی تاخت چون حسین
تاب مقاومت نیاورد نیشابور را گذاشته بهراة آمد چون امیر سعید در بخارا بشنید که حسین بهراة آمده احمد بن سهل که از
جمله امرای عمده پدرش بود و نسبش بیزدجرد بن شهریار میرسید بر حسین فرستاد و احمد بعد از وصول حسین را گرفته دست
و گردن بسته بخدمت امیر سعید فرستاد و امیر حسین را در زندان کرد اما امیر التفاتی در جزو آن خدمت باحمد ننمود احمد بن
سهل از امیر سعید یاغی شد و رسولی ببغداد فرستاده حکومت خراسان التماس کرد خلیفه خراسان را باحمد شفقت نمود
و چون کار احمد قوت گرفت بجرجان آمد با قراتکین که حاکم جرجان بود جنگ نموده او را از آن ولایت بیرون کرد امیر سعید
باز حویه را بحرب احمد بن سهل بخراسان فرستاد و حویه چون فیروز جنگ بود و احمد را گرفته ببخارا فرستاد و امیر سعید
بعد از این فتوحات علم باوج سموات برافراشت و در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه مانک که غلام یوسف بن ابی الساج بود
از معتضد خلیفه یاغی شده شهر ری و نواحی آن را تصرف نمود و معتضد رسولی نزد امیر سعید فرستاد که بنفس خود متوجه دفع مانک
گردد بموجب فرمان امیر سعید عازم ری شد و بمجرد رسیدن بر مانک غالب آمد و شهر ری و قم و کاشان نیز تصرف نمود
مجملا در ایام حکومت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر فتحهای لا یعد و لا یحصی روی نمود که اگر
مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد این مختصرات بتطویل انجامد امیر سعید شهر ری و قم و کاشان و اصفهان را بتصرف
در آورده بود و یکی از امرای خود که اسفار نام داشت سپرده مراجعت نموده ببخارا شد و در شهور سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه
بمقتضای کل من علیها فان نقد هستی را بقابض ارواح تسلیم نمود نصر پادشاه عادل بود و صفات حمیده داشت
و سیرت پسندیده روزی در عرض لشکر بود و در کنار خود جوانی را دید پرسید که چه نام داری از قضا او را نصر بن احمد
نام بود از جواب خاموش شد و بعد از آن صاحب شرط معروض داشت که نام او چون موافق نام خداوندست
از جهت ادب عرض داشته خاموش است نصر گفت پس او را برما حق واجبست انعام نمود و مواجبش را زیاد کرد و چون
معلوم کرد که از اولاد لیث صفاریست او را نوازش نمود یکی از اقربای خود را در سلک ازدواج او در آورده او را بحکومت
سیستان روان کرد و آن جوان و اولادش تا شهور سنه ثمانی و عشرین و تسعمائه ایالت مملکت نیمروز در تصرف داشتند
مصرع بهر خلق جهان خلق پسندیده نمای در اخبار آمده که چون حق سبحانه و تعالی ایمان را بیافرید گفت ایمان که الهی مرا
قوی گردان او را بخلق نیکو و سخاوت قوة داد و چون کفر را بیافرید از خدای قوة خواست او را ببخل و بد خوی
قوة داد و در حدیث وارد است که در بهشت داخل نشود بخیل و بد خوی شعر من ندیدم در جهان جست و جو هیچ لعبت
به از خلق نکو مدت سلطنت امیر سعید سی و هشت سال بود از شعرا رودکی شاعر با امیر سعید معاصر بود و در مدح امیر
[illegible] بلاغت شعار نظم میفرمود رودکی شاعر از ماوراء النهر است و نابینا از مادر متولد شد از غایت ذهن در هشت سالگی
[illegible] را حفظ کرد و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن صوت متوجه بربط گشته در نواختن مهارت داشت امیر سعید
[illegible] نوازش چندان نموده بود که بعد وی هیچ پادشاهی نسبت بشعرا آنچنان احسان ننمود گویند رودکی را

دویست غلام خدمتکار و چهار صد شتر باربردار بود پس اموال او را برین قیاس توان نمود ذکر جلوس نوح بن نصر بن احمد بن
اسمعیل بعد از نصر نوح بن نصر بر مسند حکومت متمکن گشت و ابو علی بن محتاج را با ایالت ری فرستاد و در آن وقت
رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و وشمگیر از طبرستان عزیمت ملازمت نوح نموده متوجه مرو بود و در سر قرار
با ابو علی ملاقات نمود و رکن الدوله سپاه را فراهم آورده از قزوین باستقبال ابو علی بیرون آمد و در سه فرسخی ری اتفاق
فریقین دست داد بعضی از اکراد که همراه ابو علی بودند رقم بی‌وفایی را بر چهره روزگار خود کشیده بگروه رکن الدوله
پیوستند ابو علی از این سبب پای استعمال سیف و سنان بهزیمت شد و اموال و اسباب او بدست رکن الدوله درآمد و چون
بنیشابور رسید وشمگیر را دید که بامیر نوح پیوسته و فرمانی بنام ابو علی گرفته بود که وشمگیر را امداد کند تا جرجان را از دست
حسن بن فیروزان بگیرد ابو علی و وشمگیر بجانب جرجان روان شدند و حسن بن فیروزان بعد از استقبال محاربه وشمگیر و ابو علی
غالب آمد و حسن روی بگریز نهاد و وشمگیر در ملک جرجان قرار گرفت ابو علی متوجه نیشابور شد در آن وقت امیر نوح از بخارا
بنیشابور آمد و سپاه فراوان بابو علی داده او را باز بری فرستاد و رکن الدوله چون تاب مقاومت نداشت فرار اختیار
کرد و ابو علی کارکنان و گماشتگان بهر طرف روان ساخت اما در آن وقت امیر نوح بسببی از ابو علی رنجیده ایالت خراسان را
بابراهیم سیمجور داد و از این سبب ابو علی برنجید و کس بموصل فرستاده ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی را که بسببی از اسباب در موصل رحل اقامت
افکنده بود آورده حکومت را در نظر او جلوه داد و ابراهیم از موصل آمده با ابو علی پیوست و اکثر بلاد عراق را متصرف شده عازم
خراسان شدند و امیر نوح از بی‌وفایی امرای خود تاب مقاومت نیاورده بماوراء النهر شد و ابراهیم و ابو علی در خراسان
سکه و خطبه را بنام ابراهیم مزین ساخته بماوراء النهر شدند و امیر نوح از ایشان گذشته بسمرقند شد و ابراهیم در بخارا متمکن گشت
و ابو علی از ابراهیم متوهم شده بجانب ترکستان رفت بعضی از علما و صلحا در میان ابراهیم و امیر نوح درآمده صلح دادند مشروط بآنکه
امیر نوح پادشاه باشد و ابراهیم سپهسالار و بعد از آن باتفاق از عقب ابو علی رفته در دفع او قیام نمایند و چون بعد از ملاقات
از عقب ابو علی روان شدند و برسیدند ابو علی نیز در برابر ایشان صف آرایی کرد و خود را فدائی وار بر صف
ایشان زد و ایشان را تار و مار ساخت و باز بخارا آمده برادر امیر نوح را بر تخت پادشاهی نشاند و بعد از چندی اهالی ابو علی
نصیحت آغاز کردند تا ابو علی از سر آن درگذشت و بعضی از امیران ابو علی نیز آغاز مخالفت کرده از خدمت ابو علی تخلف
کردند و باز ابو علی بخدمت امیر نوح شده خدمتش را بر تخت دولت نشاندند و امیر نوح از سر جریمه او درگذشت و چون امیر نوح
کرة بعد اخری بر سلطنت قرار گرفت چون با ابو علی عهد نموده بود مزاحم او نشد اما جمیع دوستان و هواخواهان او را که
در وقت مخالفت با ابو علی متفق بودند همه را بکشت و ابراهیم و ابو جعفر را میل در چشم کشیده منصور بن قراتکین را با
خراسان روان ساخت ابو علی از غایت حزم و احتیاط حال خود از دست نداد و عاقبت از خراسان فرار نموده بعراق شد و برکن
الدوله پیوست و از او التماس کرد که رسولی نزد برادر خود معز الدوله که امیر الامرا بود در بغداد فرستاده جهت او
خراسان بفرستد و بعد از آن که از دار الخلافه منشور بنام او آمد بخراسان شد و خطبه و سکه را بنام آل عباس

دهد

در خلال این احوال امیر نوح بن نصر وفات یافت مدت سیزده سال بود ذکر جلوس عبد الملک بن امیر نوح بن نصر بن
احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک بر سلطنت قرار گرفت لشکر برداشته عازم خراسان شد و از آنجا لشکر خراسان را
برداشته بر سر رکن الدوله شد رکن الدوله دیلمی از معز الدوله سبکتگین التماس امداد نمود و عاقبت مهم ایشان بصلح قرار
گرفت روزی عبد الملک در گوی باختن بود از اسب بیفتاد و بمرد و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و رعایت رعایا
مرعی داشت ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بعد از عبد الملک برادرش منصور بر تخت دولت متمکن گشت در آن ولایت البتگین
در خراسان حاکم بود و گویا او گفته بوده که منصور جوانست و کار دولت از و متمکن نمیشود و بنا برین منصور از و برنجید و هر چند
البتگین داعیه داشت که منصور را از خود راضی سازد میسر نشد و منصور بعذرت و درشتی بپایه سریر احضار فرمود
البتگین متوجه غزنین شد و در اثنای راه با امرای خود گفت که اگر منصور با من بدی کند صلاح چیست ایشان گفتند
بهر چه فرمایی ما مطیعیم گفت ما را با ولی نعمت خود مخالفت جایز نیست و ایشان را از آنجا بدرگاه منصور فرستاد و خود با
سه هزار غلام که مملوک وی بودند بجانب غزنین روان شد و چون بحدود بلخ رسید منصور پانزده هزار سوار از
عقب او فرستاد و او را بآن سپاه حرب دست داد و البتگین با وجود سه هزار کس بر آن لشکر غالب آمد و بعد از آن
بغزنین متوجه شد حاکم غزنین در شهر را بر روی او دربست و البتگین بحرب آن را از او بگرفت بار دیگر لشکر منصور
بجنگ البتگین آمد باز شکست بر لشکر منصور افتاد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابو علی الیاس که والی کرمان بود از دیالمه رو
گردان شده در بخارا بملازمت منصور پیوست و صورت تسخیر ممالک دیالمه را سهل وجهی در نظر منصور جلوه داد و پیش از این
وشمگیر نیز همین حکایت را بعرض رسانیده بود و بنا برین منصور را آرزوی ملک عراق شده حکمی بوشمگیر و حسن فیروزان
که حاکم طبرستان بودند نوشت و حکومت خراسان را بامیر الجیوش حسین سیمجوری نوشت و مقرر داشت که ایشان اتفاق
طبرستان بری شوند و چون رکن الدوله این معنی را شنید پسر خود عضد الدوله را با لشکر جرار بطاهرا گفت که چون حسین
سیمجوری خراسان را خالی گذاشته مملکت را تصرف نمای و در خفیه گفت که چون من از راه در آیم با ایشان شما نیز از عقب ایشان بجنگ و
از عقب در آیید و از قضا لشکر سامانیه و وشمگیر در آن سفر بمرد و حسین سیمجوری در میان آمده مهم را بصلح قرار داد که هر سال
رکن الدوله صد و پنجاه هزار دینار جهت منصور روانه گرداند و دختر عضد الدوله را در نکاح منصور در آورد و چون مدة پانزده سال
از این قضیه بگذشت منصور متاع هستی بر بسته نقد حیوة را بقابض ارواح تسلیم نمود ذکر جلوس ابو القاسم نوح بن
منصور بن نوح بعد از فوت منصور بحکومت متمکن گشت در ایام دولت او البتگین وفات یافت و پسر او اسحق
در غزنین حاکم شد اما رتق و فتق مهمات در کف اهتمام امیر ناصر الدین سبکتگین بود چنانکه شرح این احوال بتفصیل انشاء الله
ظهور ایشان سمت تحریر خواهد یافت بعد از وشمگیر در دیار جرجان بیستون که پسر او بود بجای او نشست
و برادرش شمس الدین قایم مقام شد و بعد از آن قابوس بن وشمگیر بپادشاهی جرجان قرار گرفت و این قابوس که
جرجان و طبرستان فرمان روا شد و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه که عضد الدوله حاکم عراق شد و رتبه او از پدر درگذشت

البتگین از رفتن ابا نمود و فرمان نوشت که البتگین را

و[illegible] عراق و عجم استیلا یافت قصد برادر خود فخرالدوله نمود و فخرالدوله بقابوس پیوست قابوس او را تعظیم نمود و او را ملک
خود شریک کردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه امیر نوح سامانی که ابو الحسن سیمجوری را از ایالت خراسان عزل کرد
حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را با سپاه بسیار
بحرب فخرالدوله فرستاد و در نواحی استراباد فخرالدوله باتفاق قابوس با مؤید الدوله حرب نمودند بعد از محاربه بسیار
نسیم فتح بر پرچم رایت مؤید الدوله وزید و فخرالدوله و قابوس هزیمت نموده در خراسان بحسام الدوله تاش پیوستند
و شمه از شکایت اعدا بر زبان آوردند و باتفاق عریضه بخدمت امیر نوح سامانی فرستادند ابوالقاسم نوح بحسام الدوله
تاش نوشت که ایشان را عزت نموده هر امدادی که خواهند بتقدیم رسان و ایشان را بر مقر سلطنت خود رسان حسام الدوله
تاش لشکر خراسان را جمع نموده با مهمانان عزیز بجانب جرجان روان شد مؤید الدوله در شهر متحصن گشت و مدة دو ماه
دست بردهای نمایان نموده تن بعجز در نداد و در شهر قحط و غلای عظیم پیدا شد که از لشکر خود از شهر بیرون آمده بحرب
مشغول شد لشکر خراسان پنداشتند که بقاعده معهود بعد از زمانی که حرب کرده شود باز بحصار شود و لشکر دیالمه حملهای پیاپی
نموده کار را بر حسام الدوله تاش و قابوس و فخرالدوله دشوار کرده همه شکست در سپاه ایشان افتاده اموال و خیمه و خرگاه
و خزاین را بر جای گذاشته تا نیشابور هیچ مکان توقف نکردند چون این خبر بامیر نوح رسید امیر ابوالحسین العتبی را
گفت کار حرب است و چنین پیش آمده و غدغه بخاطر میرسد و فرمان داد که از هر طرف سپاهها حاضر شوند و امیران
بود که خود بنفس نفیس مرتکب آن مهم شود و ابوالحسین عتبی که وزیر او بود عرض رسانید که سلطان درین امر آزار نکشد
اگر فرمان باشد بنده این خدمت بتقدیم رسانم امیر نوح را این سخن بغایت خوش آمد و او را خلعتی گرانمایه بخشید
و آن مهم باهتمام او گذاشت وزیر با سپاه گران عازم خراسان شد و در اثنای راه وزیر بدست غلامی کشته شد و قابوس
و حسام الدوله تاش و فخرالدوله از استماع قتل وزیر بغایت اندوهناک شدند و امیر نوح نیز بر قتل او تأسف بسیار خورد
وزارت را بعبید الله بن عزیز داد و چون عبید الله با حسام الدوله تاش عداوت داشت او را از ایالت خراسان عزل کرد و در آن
اوان عضد الدوله و مؤید الدوله هردو وفات یافته بودند و فخرالدوله بر سریر سلطنت بجای برادران تکیه زده
حسام الدوله چون معزول شد نزد فخرالدوله شد و ایالت خراسان بابوالحسن سیمجوری رسید اما فخرالدوله مقدم
حسام الدوله را معزز داشته در صدد تعظیم او بغایت نیکو شد چنانچه اموال و خزاین و دواب و کارخانهای خود را
برو ارزانی داشته او را در ملک جرجان بایالت نصب نموده خود بجانب ری شد آورده اند که آن قدر مال و زر و جمعیت
و اشتران زرین و کمر و شمشیرهای مرصع و زره و سپر زرین بوی داد که وزیر فخرالدوله از حساب آن عاجز ماند و بعرض
رسانید که درین انعام بغایت اسراف کرده فخرالدوله گفت او را آنقدر حقوق بر من هست که اگر از پادشاهی
بهر انچه که پوشیده ام قانع گشته تمامی را بدو گذارم هنوز کاری نکرده ام شعر بزرگانی که اهل تمیز اند
نوازو حق گذارند اساس مکرمت بر حق شناسند بصورت ناسپاس ناسپاسند چون حسام الد

وله احسان در حق فخرالدوله بظهور رسیده بود بحکم إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم عاقبت آن نیکویی بنفس خویش
راجع شد و درجات بدی نیز همچنین است و حسام الدوله تاش بفراغت خاطر مدتی در فراغت اوقات میگذرانید
تا آن وقت که مرض وبا در آن دیار پیدا شد او نیز در آن مرض وفات کرد ذکر ابوالحسن سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش
ابوعلی و مخالفت امیر علی با امیر نوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان ناظمان جواهر اخبار آورده اند که ابوالحسن
سیمجور بعد از آنکه مدتی در امر حکومت مشغول بود در روزی در مباشرت با کنیز خود که در میان مباشرت ازین عالم [illegible]
دنیا بیرون شد بعد از وی پسرش ابوعلی مباشر آن امر شد و در قریب نیشابور رحل اقامت افکند و فایق طاهر در هر
شهر حاکم بود در اول ابوعلی با فایق مخالفت کرد و شهر هراة را از وی بستد اما عاقبت باهم متفق شدند و کتابت بخدمت
بغراخان نوشتند و او را بر تسخیر مملکت امیر نوح تحریص و ترغیب دادند برین شرط که بغراخان مملکت ماوراءالنهر را خود
متصرف شود و خراسان را بدیشان گذارد و بغراخان نیز دندان طمع تیز کرده سپاه بماوراءالنهر کشید امیر نوح ابوعلی را بجهت دفع آن
بماوراءالنهر طلبید ابوعلی در اول چندان اعتباری ننهاد و التفات نکرد و گفت که با وجهات خراسان بعلوفات و مرسومات
وفا نمیکند زیرا که خلق کثیر از متجنده اینجا جمع آمده اند از اطراف دیگر اضافه این ملک کرد تواند بود که سپاه [illegible]
[illegible] کرد و غرض که در میان اطاعت و عصیان هر روز عذری می آورد تا آنکه بغراخان بکنار ماوراءالنهر آمد و میانه او
و فایق کیده رابطه بود و اتصال واقع شده بعد از آن با امیر نوح حرب عظیم واقع شد و شکست بر لشکر امیر نوح واقع شد و دست
از ماوراءالنهر بشسته ببلخ آمد در ماوراءالنهر خطبه و سکه بنام بغراخان آشکارا شد چون فایق بر ماوراءالنهر مستولی شد در خدمت
حاصل کرد که ببلخ رود و آن دیار را نیز خلاص نماید و در آن وقت امیر نوح فرصت را غنیمت شمرده از مستقر دولت خود بیرون آمد
در کنار جیحون قرار گرفت و از هر طرف لشکر متفرق بدو پیوستند و مکرر ایلچیان با بوعلی سیمجور نوشت آن امر و بقبول [illegible]
و مواعید مرغوب نوح را معزز میداشت چون نوح بکنار شط نزول نمود شخص معتبر خویش را نزد ابوعلی فرستاده گفت انتظار
از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت است که بقضای حقوق سابقه قیام نمایی در معاونت آل سامان که در غایت بی سامانی اند
بگذشتگان اقتدا فرمای ابوعلی همچنان تغافل میکرد تا آنکه حضرت [illegible] ابوعلی مهم بغراخان را کفایت کرد شعر تو با خدای
خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت امیر نوح بر ملک
خویش و اتفاق نمودن با امیر ناصرالدین سبکتکین در قلع و قمع ابوعلی و فایق آمدن و بیان محاربات ایشان
سبب معاودت بغراخان از دیار ماوراءالنهر آن بود که بیمار بود و اطبا گفتند که مناسب وجود شما هوای ترکستان است
لاجرم عنان عزیمت را از بیم جان بصوب ترکستان معطوف ساخت اهل بخارا دست بنهب و غارت براوردند بغراخان
را دو سه منزل برفت نقدجات را بقابض ارواح تسلیم نمود و امیر نوح بر جناح استعجال روان شده روی ببخارا نهاد
و باستقبال بیرون آمدند و از ملاقات حضرتش بغایت خرم شدند چنانکه روزه دار برؤیت هلال عید بلاد ماوراءالنهر
ات و ملحقات دیگر باره در قبضه اقتدار و کف اختیار کارکنان امیر نوح در آمد امر و نهی او بقاعده معهود شرف

نقد نیافت چون ابوعلی دید که سفینهٔ نوح از تلاطم دریای غم رانده نجات یافته بکوه جودی قرار گرفت سعود رای و ظلمت
آن مار که مردود همیشه او و هر آن حادثه پژمرده کرد با خواص و عوام در آن باب مشورة نمود و از عقلا چاره این [illegible]
استعفا نمود همگنان گفتند که طبیعت و طینت آل سامان از زلال لطف و کرم سرشته اند عفو و صفح این طایفه را بزلال
التماس و استشفاع میتوان تسکین داد ابوعلی بارسال تحف و هدایا مشغول شد اما تا بجای طرفی رسید که سخن در زمینی که این همه
تخم جفا کشته باشم در مرضی که این هر نهال خلاف نشانده باشم ثمرهٔ موفقیت بر چه وجه توقع توان داشت و بانتجال فایق متوقع آن
ابوعلی پیوست و در جرجان [illegible] بجهت شدند امیر نوح چون از اتفاق ایشان مخبر شد چاره جز آن ندید که با امیر ناصرالدین
سبکتگین کرد [illegible] اشتغال داشت [illegible] از هند مراجعت کرده بود که آن مهم را ابد و
رجوع کند بنا بر این [illegible] خلعت گرانمایه با بونصر فارسی داده او را نزد امیر ناصر سبکتگین فرستاد و از فتایح و عصیان
ابوعلی و فایق شکوه نمود و بعد از وصول ابونصر فارسی امیر ناصرالدین با وجود آن [illegible] امیر نوح ساما نموده [illegible]
رحیل فرو کوفت و بجانب ماوراءالنهر نهضت نمود و امیر نوح او را تا ولایت کش استقبال کرد و چون چشم امیر ناصرالدین بر طلعت
امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او گرفته از اسب فرود آمده رکاب امیر نوح را ببوسید و نوح با اعزاز
و دست تمام امیر ناصرالدین را در آغوش کشید از ملاقات آن دو سلطان [illegible] دل رعایا و سپاه قوی گشت [illegible]
و در چمن خاص و عام بشکفت و چنان مجمعی دست داد که در هیچ زمانی دست نداده بود و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی
درباب تنظیم ملک و دفع منازعان سخنان گفته شد و مقرر داشتند که امیر ناصرالدین بغزنین مراجعت فرموده [illegible] زود
و با استعداد و سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بمبرات و صلات گشاده خلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و الطاف
امیر سبکتگین را با امرا و اتباع [illegible] امیر مذکور بصوب غزنین توجه نمود و امیر نوح بجانب بخارا بازگشت چون این
خبر بابوعلی رسید دود حیرت از دماغ او سر زده بعد از تعمق صواب دید خود در آن دید که با فخرالدوله طریق محبت و
موالات سلوک دارد ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود از نفایس خراسان [illegible]
ملبوس جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و وداد مشید گرداند در این اثنا
[illegible] امیر ناصرالدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع شد و امیر نوح با گروه انبوه از بخارا بحرکت در آمد و حاکم جوزجان
با لشکر گران بموکب همایون پیوست و امیر ناصرالدین سبکتگین با دویست سلسله فیل آراسته و لشکری از مور و ملخ زیاده
و سلیح بر آراسته متوجه بود چندان حشم و سپاه در آن صحرا جمع آمده بود که کوه و هامون از ضرب سم مرکبان همایون
ایشان ستوه آمده شعر زگردان سپهدار کاکش [illegible] جهان پر شد از نالهٔ تیر و ترکش [illegible] فضای دشت پنهان شد [illegible]
زانواع سلاح و آلت جنگ [illegible] بدین سان لشکری با ساز و آیین [illegible] از کین افکنده برابر [illegible] چون
آن لشکر را ابوعلی و فایق استماع نمودند متوجه حرب شدند و فخرالدوله ده هزار سوار بمدد ایشان فرستاد
در صحرای عریض سطح صف آرایی کردند ناصرالدین که مرد سپاهی بود میمنه و میسره را [illegible]

محمود در عقب ایستاد القصه حربی عظیم در پیوست شعر باده خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرکس شد از پر تیر
کفچه زبان [illegible] خواهد زدن در او موج بر اوج خواهد زدن بعد از دار و گیر بسیار شکست در سپاه ابوعلی افتاد و تا نیشابور
در هیچ مکان توقف ننمودند و امیر نوح امیر ناصرالدین و سیف الدین محمود را از عقب ایشان بنیشابور فرستاد و ملک
خراسان را بسیف الدین محمود داد و ابوعلی و فایق بجرجان رفته در ظل حمایت فخرالدوله روزگار میگذرانیدند و بعد از آن
بامید حکومت خراسان باز بخراسان آمده بدست امیر نوح گرفتار شدند و امیر نوح ابوعلی را نزد امیر ناصرالدین فرستاد و امیر ناصرالدین
او را محبوس ساخته در حبس بود تا انتقال کرد و فایق [illegible] از خراسان پناه بایلک خان که والی ترکستان بود برد و چون
[illegible] داشت که لشکر بماوراءالنهر کشد ایلک خان بتحریض فایق عزیمت آن صوب را مصمم ساخت امیر نوح از استماع
این خبر بغایت مضطرب و متفکر شده دیگرباره بمدد امیر ناصرالدین محتاج شده امیر ناصرالدین بمدد او رفت و رسولان نزد ایلک خان
فرستاده او را از آن عزیمت منع کرد و عاقبت ایلک خان را بصلح راضی گردانید و از امیر نوح استدعا نمود که ایالت سمرقند را بفایق
داد و در آن باب صلحنامه نوشته بشهادت علما و فضلا و مشایخ باتمام رسانیده بعد از این قضیه امیر نوح [illegible]
میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه [illegible] متوجه سرای [illegible] شد مدت سلطنتش بیست و دو سال بود ذکر سلطنت
منصور بن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی الدین نوح بجوار رحمت ایزدی واصل شد امرا و اعیان لشکر باتفاق
یکدیگر پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت نشاندند و اموالی که در خزانه جمع شده بود بر جنود متفرقه صرف کردند چون خبر
فوت امیر نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند کرد و لشکری باستقبال او چند منزل پیش رفتند و بعد از آن بسمرقند شتافت
ایلک خان فایق را ببخارا فرستاد و منصور بن نوح در آن وقت متحیر شده دست از بخارا باز داشت و بسرعت تمام از آب آمویه
عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که من بنصرت و معاونت منصور آمده ام تا رعایت حقوق اسلاف بجای آرم اکابر
و مشایخ بخارا از [illegible] منصور فرستادند و آن ساده لوح بفریب فایق مغرور گشته از راه [illegible] باز ببخارا آمد فایق دخل در امور سلطنت
او کرده مهمات ملکی و مالی را از هم بگذرانید و بکتوزون را که امیر لشکر منصور بود منصب امیر الجیوشی که تعلق بسیف الدوله
داشت در ایالت خراسان بود و در خلال این حال امیر ناصرالدین سبکتگین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله
محمود و امیر اسمعیل منازعه قایم بود و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه شرح این حال بتفصیل در ضمن
قضایای سلطان محمود و اولاد او تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بعد متوجه خراسان شده رسولی بجانب بخارا فرستاد و اظهار
خاطرماندگی کرد که منصب او را منصور به بکتوزون داده اند و التماس نمود که بدستور سابق منصب مذکور را باو رجوع نمایند
امیر منصور از غایت بی خردی در جواب سیف الدوله محمود نوشت که امارت بلخ و هراة را بتو مسلم میداریم و عزل
بکتوزون که بندهٔ دولت است و متوسل بحقوق قدیم بی حدوث شیء تجویز نمیکنیم چون خبر مسموع شد محمود گفت البته
سینه ملتمس [illegible] نهاده اند بعد از آن ابوالحسن حموی را با تحف و هدایا ببخارا فرستاد و گفت توقع آنست که سرچشمهٔ
مصافات را بخار و خاشاک نفاق مکدر نگردانند تا رسم الوف نقصان پذیرد و حقوق مرا و پدر مرا

گردیده دست آل سامان تا بنت الکلمات بدگویان رو نماید اما چون دولت سامانیه روی بانحطاط نهاده بود و در مآل حال
خود نیز داخته ملتمس سلطان محمود را بر وقع نهاد و در بوقت سیف الدین محمود نیشابور شد و منصور لشکر خود را جمع آورده
تا سرخس آمد اگر سیف الدین محمود میدانست که او بر منصور غالب است و منصور تاب مقاومت او ندارد اما محو است
که کفران نعمت آل سامانیه نکند بنابرین از نشابور برخاسته بمرو شتافت تا موجب سرزنش و بدنامی نگردد و خواست که تا وقت
دیگر بجنگ فایق و عذر روش و در مقابل ایشان در راید تا طعن خلق و ملامت اضداد بدان عاید نشود و اخاص و ادانی او را
معذور دارند **ذکر عذر کردن فایق و بکتوزون منصور بن نوح و جلوس برادرش عبد الملک بسلطنت** آورده اند که
بکتوزون چون از سخرگه سیف الدوله محمود روگردان شد بدولت امیر منصور پیوست و از سیف الدوله محمود شکایت کرده
آنچه مقصود او بود از عواطف خسروانه بظهور پیوست و زین سبب از منصور برنجید و در آن وقت با فایق آغاز صحبت نموده
اظهار شکایت منصور کرده آن هر دو [illegible] باهم اتفاق نموده در عزل امیر منصور کمیل شده جمعی از اعیان لشکر را نیز با خود
موافق ساختند و منصور را میل در چشم کشیده جهان بینش را کور ساخته برادرش عبد الملک را بر تخت نشاندند و مدت
سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود و جمیع مردمان از خواص و عوام وضیع و شریف سرزنش آن دو غدار بی باک کردند
بدین حرکت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که سیف الدوله محمود متوجه ایشان است
رسولی نزد ایشان فرستاده [illegible] ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تملق و چاپلوسی پیش گرفته
از زبان عبد الملک وعده زیادتی اقطاع و درجه منصب نمودند و اسب و خلعت خاص فرستادند و با وجود این مقال
ترک شهر از بخارا امیر شد و سیف الدوله محمود میان حکایت فریب خورده از پی رد عوض نهضت فرموده بمرو آمد تا
کیفیت آن خبر را ادراک [illegible] نموده گفت و شنید شاید بکتوزون و فایق از آمدن سیف الدوله بشتاب مضطرب شدند
اگر چه از کرده پشیمان بودند اما تا در نظر مردم نزال ننموده بنا بر عبد الملک صلاح خویش ساخته از شهر بیرون آمدند بعد از طول
مقال مهمات بحرب و جدال قرار گرفت اگرچه بکتوزون و فایق در حرب مردانه بودند دلیرانه کوشش بسیار نمودند اما تاب
از پیش نتوانستند برد لاجرم راه انهزام پیش گرفتند بکتوزون بنیشابور گریخت و فایق عبد الملک را برداشته به بخارا آمد
و مدت فایق را اجل رسید بمرد و بدین کار دولت عبد الملک سامانی بی سامان گشت مقارن این حال ایلک
خان از کاشغر متوجه بخارا شد و نخست رسولی از پیش فرستاد و اظهار نمود که من بمدد نوح آمده ام که معاندان که
مزاحم [illegible] شناسی کرده اند جواب گویم عبد الملک و ارکان او از آن فریب خوردند و بکتوزون و سایر امرا و اعیان
او را استقبال کردند و بمجرد دیدن ایلک خان فرمود تا جمیع امرا و اعیان را مقید ساختند و لشکر ایشان را که بامراء
بودند بارها غارت کردند عبد الملک از استماع این خبر و از دیر اختفا متواری گشت و در روز دوشنبه دهم ذی قعده
سنه [illegible] و ثلثمائه ببخارا در آمده جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را در کنج انزوا پیدا کرده بمجلس او
و بار او نهاده بصوب اوزکند روان ساخت و در آنجا فوت شد تا عبد الملک را بقتل رسانید

منصور چاور کنیزکی که خدمت او میکرد و در سر کرده از بخارا بیرون شد و چند روزی در اقطاع و اطراف ماوراء النهر و خراسان که بوی
نمود چون دولت و اقبال آل سامان بنهایت انجامیده بود بکمال ارتش نتوانست برد و ایلکخان سنقر را بدست آورد اما
قول اصح آنست که ایلکخان لشکری بر سر منتصر فرستاده لشکر منتصر گریزان شدند و منتصر اضطرار از حیله خود را با عرب با در کرد
در انجمع واقع بودند شهور بجلد این بهیج اعراب رسید و بارونامی از قبل سیف الدوله محمود حاکم آن اعراب بود بقتل
آن شاهزاده جمعی از اعراب را ترغیب نمود در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون این خبر بسمع سیف الدوله
محمود رسید ماه روی را بر سوای هر چه تمامتر بکشت و جمله این نهج را با تمامی آن الوس بکشت از آل سامانیه
بر تخت سلطنت نهاده اند و زمان دولت ایشان یکصد و بیست و شش سال بود و بعد از آن ایلکخان [illegible] سیف
دستان با عروس ملک دست در آغوش کرد و در مملکت ماوراء النهر پادشاه شد و مملکت خراسان را سیف الدوله
محمود سبکتکین تصرف نمود و چنانچه شرح این حال در محاورات احوال ان شاء الله رقم زده کلک بیان خواهد گشت شعر
یکی را زگردون دهد پایگاه ؛ یکی را زکیوان در آرد بچاه ؛ بلند افروز آن کند چون چراغ ؛ نهد بر دل دیگران درد و داغ
ذکر بیان حال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر چون قابوس بن وشمگیر پادشاه کریم النفس فاضل هنرپرور بود بیان
چنان نمود که بعد از ایراد آل سامانیه شمه از حالات او ذکر کرده شود جامع جواهر الاخبار آورده که وشمگیر و برادرش از اولاد
بامداد و سپید بمرتبه جهانبانی رسیده اند بنا بر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در قضایای آل بویه گفته
خواهد شد درین مقام شمه از حالات وشمگیر و اولاد کرام او در حیز بیان می آید آورده اند که وشمگیر بعد از قتل برادر خود
مرداویج در شهر ری صاحب تاج و سریر گشت میان او و رکن الدوله حسن بویه چند نوبت کار به رزم نمود و در
اکثر معارک وشمگیر غالب بود از ری بجرجان رفت و مدت چند سال میان وشمگیر و حسن فیروزان نیران
قتال اشتعال داشت اخر الامر حسن فیروزان غالب آمده وشمگیر از جرجان به نیشابور رفت و از آنجا بمرو رفت
و از آنجا بمرو رفت با امیر نوح سامانی ملاقات نموده استمداد نمود و امیر نوح مقدم او را معزز و محترم داشته
او را با جزو لشکر مدد نموده بصوب جرجان فرستاد و بعد از وصول به ملک جرجان استیلا یافته حسن بن فیروزان
آن مملکت را بدو گذاشت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع متصاعد بود و تا در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه در
گذشت بعد از وی بیستون پسرش [illegible] امارت گشت و چون چند سال از ایالت او بگذشت
او نیز در سنه خمس و ستین و ثلثمائه در گذشت بعد از وی برادرش شمس المعالی قابوس پادشاه ملک جرجان شد و اهالی ولایت
جرجان را بعدل و داد و نوید و داد و پادشاهی بمکارم ذات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز بود
و خط [illegible] و ماثر او کشید مآل اتفاق و ملایمش در اکناف جهان منتشر گشت بعد از آنکه جهار سال حکومت
فخر الدوله دیلمی از برادر خود عضد الدوله و مؤید الدوله انهزام یافته به شمس المعالی قابوس متوسل شد با آنکه سلک
نائره قتال مشتعل بود اظهار را منظور نداشته در صدد مدد و معاونت او در آمد مؤید الدوله لشکر بجرجان

کشته و قابوس را از آن ملک بیرون کرد و آن دولتمند بنا بر همراهی فخر الدوله دست از ملک و مال و اشتهرت بدید در
خراسان بود و چند نوبت آل سامانیه او را مدد کردند که بمقر سلطنت خود متمکن سازند اما اتفاق نشد تا وقتی که بسببی از اسباب
سلک تفرقه در سلک جمعیت معاندان قابوس افتاد و آن را غنیمت شمرده بمقر سلطنت خود رسید و رایت سلطنت را
در جرجان برافراشت و چند دفعه میان او و دیالمه محاربات واقع شد و در هر نوبت فتح قابوس را میسر می شد
و روز بروز نهال اقبالش بالامی و زیر تا عاقبت دیار مازندران و گیلان را با جرجان منتظم ساخت و ولد رشید
خود منوچهر را بدارالامارت حکومت آنجا فرستاد و مجموع دیار طبرستان از ساحل دریا و دیلمستان در تحت امر و نهی و قبض
و بسط و حل و عقد او در آمد اما با سلطان محمود طریق محبت و مودت مسلوک میداشت و روز بروز تنسوقات و تحف و هدایا
ارسال میداشت اگرچه شمس المعالی قابوس از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و کمال
فضل ممتاز بود و با وجود این خصایل پسندیده با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاست بافراط مینمود و از سطوت
قهرش هیچکس ایمن نبود از این سبب دلها از و رمیده و سینها بحقد او آغشته شد پادشاهان و شهریاران را با همه افزونی
خدای را کارسازی نکو نیست در هر وقت را سازی کاری خوش نیست در هر جای قطعه که در زنی یکی از فریدون
فرخ پرسید که ملازم و نوکران را بچه چیز توان نگاه داشت گفت بملاطفت و بردباری گفته اند مشکل ترا بچه توان
حل کرد گفت بملایمت و سازگاری شعر توان ساخت کاری بنرمی چنان که نتوان بتیغ و سنان ساختن
القصه چون طبایع لشکریان و امرا از قابوس برنجیدند آورده اند که قابوس را حاجبی بود نام او نعیم مرد سلیم الصدر
کریم النفس بود و بانواع صفات حمیده موصوف گشته ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه برو مفوض و مرجوع بود
حاسدان او را متهم ساخته بامر شنیعی و قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند مبالغه کرد که [illegible] مهلت
دهید که ابرای ذمه خویش از آن تهمت بکنم مفید نیفتاد و بعد از قتل او طبایع خاص و عام از قابوس برنجیدند تا باتفاق
نموده بر سر قابوس ریختند و اموال و جمعیت او را بتمامی غارت کردند و کس نزد منوچهر فرستادند که بر سبیل استعجال بیا تا اگر
و چون منوچهر رسید و احوال را چنین دید و نیز طلبات خشم برد و پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت
نمایی تا هم از روی موافقت خدمت ترا بنده وار کمر بر میان جان بندیم منوچهر فکر کرد که اگر مدارا و مواسا نکند از آن
ابا و امتناع نماید ملک و پادشاهی تباه شود باستعجال روان شد چون منوچهر رسید پدرش قابوس از امرا منهزم
گشته بود رفت و بطرف بسطام شتافت و لشکریان از عقب او تاختند و در بسطام بدو رسیدند منوچهر عازم بسطام شد
امرای عاصی قابوس را در [illegible] و چون منوچهر بخدمت پدر رسید از روی ادب بر سر پای ایستاده خدمت کرد و گفت ای فرزند
بچه کار آمدی گفت آمده ام که اگر رخصت دهی جان خود را در خدمت تو فدا سازم و بحرب امرای عاصی شروع کنم
قابوس گفت ای فرزند همان انکار که چند سال من سلطنت کردم بعد از من بتو میرسد صلاح در آنست که تو با
شروع کرده با امرا موافقت نمایی بنا بر این منوچهر دست از امداد پدر باز داشته بخلع او رضا داد و امرای عاصی

بروند و شعله حیاتش را فرو نشانند و بعد از قابوس برسم دیلم سه روز ماتم داشتند و بعد از سه روز بنام حکومت [illegible]
ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر چون خبر وفات قابوس بسمع القادر بالله رسید منشور حکومت جرجان
با سایر بلاد که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته روان ساخت و او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی
منوچهر عنایت بی نهایت ارزانی داشته منظور نظر مرحمت سلاطین روزگار گشت و یمین الدوله محمود در آن اوان والی
خراسان بود طریق محبت و مودت را مسلوک داشته بمتابعت دولت او استظهار میجست و هر سال تحف و تبرکات بطریق
برسم پیشکش بدرگاه او ارسال میداشت سلطان محمود رسولی نزد منوچهر فرستاده بر سبیل استعجال گفت اگر در محبت با ما صادقی
در این ملک سکه و خطبه را بنام همایون ما مزین و منور گردان منوچهر بن قابوس فرمان سلطان محمود را اطاعت کرده خطبه و سکه را
بنام او مزین ساخت چون سلطان محمود محبت و اخلاص منوچهر را امتحان کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و برادری
خود سرافراز نموده یکی از دختران خود را در سلک ازدواج او در آورد و منوچهر در جرجان و طبرستان مرفه الحال و فارغ البال
بود و در ملازمت امیر نوح سپهر [illegible] نیز در خدمت سلطان محمود اوقات میگذرانید و سلطان بواسطه منوچهر رعایت او
مینمود و منوچهر آسوده و مرفه الحال اوقات شریف میگذرانید تا آن وقت که دعوت حق را اجابت کرد و بعد از وی پسرش
امیر کالنجار قایم مقام شد و با سلطان مسعود غزنوی اظهار معاودت مینمود و در وقتی که سلطان مسعود بجوار جرجان آمد او
منهزم شده از قلاع طبرستان متواری شد و در آن قلعه بود تا وفات کرد بعد از آن امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس
پادشاه شد بجای عم زاده و در آن کوهستان داد مولف کتاب قابوس نامه است و در سنه اثنی و ستین و اربعمایه وفات کرد و بعد از آن
پسرش گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در زمان ابو الحسن صباح حمیری رسید مدت زمان دولت وشمگیر و
فرزندانش از ابتدای دولت آل زیار تا تاریخ یکصد و پنجاه و یک سال بوده والله اعلم گفتار چهارم از مقاله سیم در ذکر ایالت و حکومت
سلاطین آل بویه و بیان بعضی از وقایع آن زمان چون آل بویه معاصر بوده اند با آل سامانی و بکرات میان
ایشان حروب واقع شده مناسب چنان است که بعد از ایراد قضایای سامانیه شمه از حالات ایشان رقم زده کلک بیان
گردد صاحب مرات الصفا در کتاب تاجی میگوید که نسب آل بویه به بهرام گور منتهی میگردد و بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از
فرزندان آل یزدجرد بن شهریار بود و برخی بر آنند که بویه از نسل دیلم منبه است و طایفه ایشان را از آل بویه که حالا در قزوین
ساکنند میدانند و آل بویه قزوین بر آنند که نسب ایشان بمالک اشتر میرسد اما صاحب کامل التواریخ قول اول را صحیح دانسته
که از نسل بهرام گورند و ایشان را از آن وسط دیالمه خوانده اند که در میان دیالمه رحل اقامت افکنده مدتها در آنجا بوده اند
آورده اند که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و او را سه پسر بود علی و حسن و احمد و مادر فرزندان مرد بویه بغایت اندوهناک
شد شهریار بن رستم دیلمی گوید که مرا با ابو شجاع طریق مصادقت بود و دوستی قدیم در آن مصیبت به پرسش او رفتم و او را بکثرت
و ملامت کردم و گفتم از برای مردن مادر فرزندان تو این جزع چیست و القصه منع نمودم که بویه ترک آن اضطراب کرد
یکی از اهل نجوم پیدا شد و گفت چنان می بینم از اوضاع و احکام فلکی که بعد از این از فرزندان بویه بر بعضی از بلاد حکومت

گفت دیروز گفت مرا خبر از شبها در خواب دیدم که آتشی از سر من افروخته شد و نصف جهان از روشنی گرفت والله اعلم ابو شجاع بویه ده درم بمنجم داد
و فرزندان را سفارش کرد که اگر در زمان حکومت ایشان بمیرد و فرزندان او را در یابند زنهار که رعایت کنید چون اراده و مشیت
الهی برفعت و منزلت آل بویه تعلق گرفت لاجرم در همان اوان از قوة بفعل آمد خبر هر آن کار که آنرا در آید زمان مهیا شود
جمله اسباب آن خلاصه کلام آنکه چون ماکان بن کاکی در دیار طبرستان مستولی شد ابو شجاع بویه در سلک غلامان او منتظم
گشت و پسرانش نیز ملازمت میکردند و چون ماکان بدست اسفار بن شیرویه که از جمله پادشاهزادگان گیلان است کشته شد
جاریه ماکان بمرداویج قرار گرفت اولاد بویه بخدمت مرداویج شدند و در آن اوان مرداویج ری و دیار مازندران را مستخر ساخت و
ملک ری و قزوین و طارمین و ابهر و زنجان مستولی شده و بعد استقلال سایر بلاد عراق مسخر نموده و در همدان قتل عام
کرد چنانچه چهار هزار بند ابریشم از شلوار مقتولان جدا کردند مرداویج علی بن بویه را بصوب کرستان فرستاده و برادرانرا
با او متفق ساخت و خود متوجه اصفهان شد و مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه مقتدر در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج
حرب کرد و مظفر منهزم شده نزد پدر خود یاقوت که حاکم فارس بود رفت و پدر و پسر اتفاق کرده حرب نمودند و باز
شکست خوردند با چهار هزار سوار بجانب کرستان شتافتند تا بعلی و آل بویه دست بر آورند از حسن طالع آل بویه
یکی آنکه چون یاقوت روی بعلی آورد و چند نفر از آل بویه از علی رو گردان شده نزد یاقوت آمدند و یاقوت فرمان داد
که همه را بقتل رسانند با لشکر و دیالمه که از الضرورت راست بده نمودند در آن حرب دل بر کرب نهادند و در روزی
که صفها آراسته شد یاقوت حکم کرد که پیادگان در پیش سواران صف بستند و قاروره های نفط بیکبار آتش داده بآل
بویه انداختند چون پیادگان آنکه ایشان روی بگریز نهادند و از گریختن ایشان صفهای سواران بر هم خورده و هم در ایشان
در ایشان افتاد و مقارن باین حال آل بویه حمله آوردند لشکر یاقوت راه انهزام پیش گرفتند یاقوت بطریق بیرون شد
آل بویه اموال و خزاین یاقوت و لشکریانش را صاحب شده سپاه خود را معمور ساختند و بعد از آن بصوب فارس توجه نمودند
مقارن بآن حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و سلطنت ولایت فارس بآل بویه قرار گرفت
و آن دیار را در حیطه تصرف در آوردند و اعلام اقبال ایشان در آن سرزمین ارتفاع پذیرفت و علی بن عماد الدوله
ملقب شد و حسن برکن الدوله و احمد بمعز الدوله **ذکر سلطنت و حکومت عماد الدوله علی بن ابو شجاع آل بویه**
آورده اند که عماد الدوله علی چون در شیراز بر مسند حکومت نشست دست از تاراج و غارت بداشت و لشکر
را از تاراج منع کرد و سپاه آغاز شکایت کردند که چون ما را تاراج کردن نمیگذارند بار رخصت ده که مال از
رعیت بستانیم علی گفت رعایا هنوز آسوده نشده اند و نیز محصولات این سال بغایت ضایع است گفتند یارا
مواجب بده علی گفت صبر کنید خدای سبحانه و تعالی قادر است و شما را دریغ نخواهد گذاشت اما
که روزی علی در قصر یاقوت خفته بود و در فکر آنکه من مواجب سپاه و رعایا را از کجا بهم رسانم
میکرد و نظر بر قصر می افکند ماری برآمد در آن قصر دید که ساعت بساعت سر از سوراخ بدر میکرد و

علی بیرون شده فرمان داد تا سقف خانه را بشکافند چون شروع در شکافتن کردند مبلغی کلی زر و جواهر و متاع نفیس بهم رسید
از مال یاقوت انقدر زر بیرون آمد که وفا بر مواجب لشکری کرد چون از کار لشکری بپرداخت اراده نمود که جهت
بر کار خود دوام ابعضی خلعتهای خاص بدوزد مهتر خیاطان را طلب کرد چون خیاط حاضر شد لفظ چوب بر زبان علی گذشت
خیاط چون اندک ضعفی در سامعه داشت گمان کرد که برای زدن او چوب می آورند گفت از مال یاقوت پیش او چهارده
گفت الحذر او دانسته احتیاج بزدن نیست و من دروغ نمیگویم از مال یاقوت در خانه من زیاده از هفت صندوق دیگر چیزی
نیست عماد الدوله بخندید و آن صندوقها را فرمان داد که بگشودند در آنجا نیز مبلغی نقد و جنس بهم رسید خدا را شکر کرد و برادر
خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر معز الدوله را بصوب کرمان روان ساخت مؤلف حبیب السیر
آورده که یاقوت از آل بویه انهزام یافته بدار الخلافه شد و خلیفه لشکر با او را امداد نموده بشیراز فرستاد و عماد الدوله
باستقبال بغدادیان بیرون آمد و مدت چند روز در میان ایشان حرب بود و عاقبت یاقوت باز راه انهزام پیما
گرفت آورده اند که عماد الدوله قرار بران داد که صباح راه گریز پیش گیرد و از بغدادیان منهزم شود شب در واقعه دید که بر
اسبی فیروزه رنگ سوار شده برای سیر در شخصی خبر فتح بدو رسانید چون از خواب بیدار شد دانست که فتح او را خواهد
بود سپاه را استمالت ساخته بر اسب فیروزه رنگی سوار شد و چون بحربگاه می آمد انگشتری فیروزه در راه فتاده دید و چون
حرب کرد فتح او را شد و بعد از آن فتح قبول نمود که هر سال مبلغ ششصد هزار دینار بخزانه خلیفه رساند لاجرم خلیفه منشور ایالت
فارس و عراق از او نوشته فرستاد و در جامع التواریخ جلالی آورده که بسبب صلح نمودن خلیفه با آل بویه آن بود که او در آن ولایت
از دست ترکستان مانده بود و با آل بویه صلح کرده از ایشان مدد خواست عماد الدوله برادرش معز الدوله بدار الخلافه شده
خلیفه را از جور ترکان خلاص نموده رتبه امیر الامرایی یافت عماد الدوله چون چندی بگذشت بر سر ملک خود داده معز الدوله
در خدمت بود تا بدل زمان جمیع ملک عراق و فارس و کرمانرا بالتمام تصرف نموده علم عدالت بر افراشته اورده اند
که در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله بیمار شد و مدت یک سال بمرض گرفتار بود و چون نزدیک بموت رسید کس پیش
برادر خود رکن الدوله فرستاد که پسر خود عضد الدوله را بفرستد که ولیعهد گرداند و او را فرزندی نشده بود رکن الدوله
پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرستاد و چون بحوالی فارس رسید عماد الدوله جمیع امرا و اعیان را باستقبال برادر زاده
فرستاده او را بتعظیم تمام بشهر در آوردند و در سرای امارت او را بر تخت نشانیدند و مجموع سپاه را فرمود که او را اسلام پادشاهانه نمایند
و آن روز دیالمه جشنی عظیم کرده عضد الدوله بر مسند حکومت نشست عضد الدوله جمعی از اشرار آل بویه را باشاره
عم خود دفع نمود در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله وفات یافت مدت حکومتش شانزده سال بود و فضل و سخا و کرم
داشت و در مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام غلوی تمام داشت **ذکر حکومت رکن الدوله حسن بن ابو شجاع آل بویه**
خبر وفات عماد الدوله برکن الدوله رسید از عراق متوجه فارس شد و چون چشمش بر قبر برادر افتاد خود را پیاده
بر قبر انداخت و گریه و افغان در گرفت و بعد از سه روز که رسم دیالمه است در مصیبت قیام نمود و فقرا را

طعام و زر داد و بعد از آن از خزانه برادر سلیح و مدد و خرج جهت معزالدوله ببغداد فرستاد و خود عازم ولایت عراق شد
و در آن اوان میان او و وشمگیر حاکم جرجان نزاع بود چنانچه در واردات احوال سامانیه رقم زده کلک بیان گشت
و در محرم سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه ضعف نفس بویه استیلا یافته مریض گشت مجموع اولاد خود را باصفهان طلبیده است و او را سه پسر بود عضد الدوله
و فخر الدوله و مؤید الدوله بر توالتفات بحال فرزندان انداخته ولایت کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله داد
و حکومت همدان و اعمال جبال و طبرستان را بفخر الدوله و صفاهان و اعمال را بمؤید الدوله رجوع فرمود و باولاد سفارش کرد
گفت از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنید و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که مدت حکومت رکن الدوله سی و چهار سال و نیم بود
بنیابت برادر در اصفهان و غیرها حکومت کرد و هفده سال بعد از برادر بر سریر سلطنت تکیه نمود و پادشاهی بود نکو سیرت
و پاکیزه صورت عدل و داد خوب داشت سادات و علما و فضلا را بغایت تعظیم کردی و مروت و احسان بر ذاتش
غالب بود گویند نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت که من سپاهی در غایت
کثرت همه جنگجوی و ملک خوی مرتب و آماده کرده ام و عزم دارم که ولایت عراق و فارس را از دست تو انتزاع نمایم
و ترا خوار و زبون گردانم و الله که چون بر تو دست یابم آن کنم که دشمن بدشمن کند و کلمات فحش در آن نامه مندرج کرده بود
چون مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید منشی از خواندن آن مهملات خاموش گشت رکن الدوله نامه را از دست منشی
ستاند و خود بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه ندارم که فتح و ظفر موقوف بخواست الله تعالی است و اگر تو
قصد آن داری که با من زبون کنی مرا اعتقاد است که چون بر تو مسلط شوم با تو بجز نکویی دیگر کاری نکنم و آنچه شرط مردی
باشد بجای آورم آورده اند که در آن سال قران پادشاهان بود وشمگیر و رهمان سال برد و معزالدوله بن بویه در بغداد برد
و حسین بن فیروزان در طبرستان هلاک و کافور اخشیدی در مصر رخت بعالم بقا کشید و قیصر در روم روی بملک عدم نهاد
و ابو علی بن محمد الیاس در کرمان دعوت حق را اجابت کرد و در بخارا سیف الدوله بن حمدان در ملک دیار بکر از تخت قدم
برتخته تابوت نهاد و ابوتغلب بن حمدان در شام روز حیاتش بشام ممات رسید و آن سال قران نهم بود در سنه اثنتی
ذکر حکومت معزالدوله احمد بن ابو شجاع در سابق ذکر رفت که چون عماد الدوله بر بلاد فارس مستولی شد برادر خود
معزالدوله احمد را بحکومت کرمان نامزد کرد و احمد مدتی در کرمان حاکم بود و چون دولت آل بویه بازدیاد انجامید الدوله
و معزالدوله بمرتبه امیر الامرایی یافت و بر دار الخلافه نوعی استیلا یافت که مکتفی را در هیچ امری دخل نمیداد هر روز
پنج درهم از برای خرج مکتفی تعیین نموده بود اما از عدم اختیار و استیلا مکتفی خلیفه پس در رهم بود و اندیشه آن داشت که بهرحیله که
باشد معزالدوله را دفع کند و معزالدوله نیز در اندیشه آن بود که مکتفی را از خلافت خلع کند و عاقبت مکتفی را عزل کرد و مطیع
بجای او نصب نموده بعضی از اعراب با معزالدوله حرب نمودند و عاقبت معزالدوله بر ایشان غالب آمد و حکم کرد
بر مساجد بغداد همه جا نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا
و من منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند روضة جده صلی الله علیه وآله و من نفی ابا ذر الغفاری رضی الله عنه و من

و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود منع آن نتوانست نمود شوری عظیم در خاص و عام بغداد هجوم نموده بعضی از آنها
کلمات را حک کردند و معزالدوله باز فرمود تا نقش کردند و نوشتند چند روز این فتنه قایم و محکم بود و عاقبت وزیر خلیفه
که محمد مهدی نام داشت چنان قرار داد میان امرا و اشراف و اعیان و معزالدوله که بنویسند لعن الله المعاویة و
لعن علی القوم الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله چون آن فتنه تسکین یافت و شور و هجوم خلایق برطرف شد
مدتی دیگر در منصب امیر الامرایی بسر برد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه داعی حق را لبیک اجابت فرمود و بعد از وی
پسرش عضد الدوله بجای پدر نشست ذکر سلطنت و حکومت عضد الدوله بن رکن الدوله حسن بن ابو شجاع بویه
چون در شهور سنه ثمانی و ثلثین و ثلثمائه بحکم عم خود عماد الدوله علی بن بویه عضد الدوله در ملک فارس و کرمان حاکم شد
چنانچه در سابق رقم زده کلک بیان گشت صاحب التواریخ قوامی آورده که در عهد سلطنت عضد الدوله کنیزی از
از کنیزان او با یکی از غلامان نظری داشت و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند آن شخص روزی در صحرا
شکار میکرد و روباهی دید سگ خود را بدان روباه افکند بعد از دویدن بسیار بسوراخی گریخت آن مرد آن سوراخ را
بکند خانه پیدا شد چند خم مملو از زر سرخ و جواهر آن مرد از آن آنچه توانست برداشت و آن سوراخ را محکم کرده علامتی
بر آن نصب کرد و بشهر در آمده جهت آن جاریه انواع تکلفات نمود و کنیز دانست که او را این مکنت نبود و از جایی چیزی
یافته در وقت مستی از وی سوال نمود صورت پیدا کردن گنج را بیان نمود و کنیزک اظهار آن گنج را در پیش عضد الدوله
نمودن موجب تقرب خود دانست لاجرم گفت ای سلطان من در حرم تو گناهی کرده ام که قتل واجب شده اکنون
اگر پادشاه مرا از نهار زدن امان دهد او را بر گنجی دلالت کنم که گنج چندین ساله وفا کند و بعد از آنکه ایمن شد احوال گنج را گفت
عضد الدوله گفت چنان کن که مکان را معلوم کنی در وقت دیگر کنیز بان شخص گفت که درین مدت هر آرزوی که بود مرا
حاصل شده از تو اکنون یک مدعای دیگر مانده که ببینم این گنج را که چه نوع مکانیست آن کنیز در روز موعود با او بتماشای
گنج میرفت بفرمان عضد الدوله اندک ارزن در آستین کرده در راه می ریخت تا ایشان از پیش و عضد الدوله از عقب
ایشان با بعضی جوانان میرفتند تا بر سر گنج رسیدند چون بدرون گنج خانه رسیدند کنیز را تماشای آن نمود و از
سوراخ که بیرون آمد عضد الدوله را دید که بر در ایستاده نزدیک بود که مرغ روحش از بدن پرواز کند عضد الدوله جرم
او بخشید آن کنیز را با یکخم زر بدو بخشید و آن زر را بیرون کرده عمارت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
از آن زر ساخت و عمارت ها نیز در شیراز از آن زر ساخت در ایام دولت خود آرزوی آن کرد که والی روم
بطریقی که همیشه ملوک عجم اطاعت میکرده هر سال تحایف و تبرکات میفرستاده برای او نیز بفرستد تا سبب علو شان
و رفعت مکان او بر عالمیان ظاهر گردد و بنابرین یکی از تجار معتمد خود را بروم فرستاد و گفت تا به آنجا باید شد چنانچه
چنین باید کرد بعد از ان آنچه عضد الدوله با تاجر گفته بود وقوع می پیوندد و بعد او را تحفه و متاع بسیار داده بروم بدان
آن تاجر بروم رسید و ارکان دولت قیصر را ملاقات کرد و تبرکات لایقه بهر کس از ایشان و بوسیله ایشان تنسوقات

الا بقصه از جواهر نفیس و امتعه و اقمشه بدیع برسم پیشکش جهت قیصر کشید و منظور نظر احسان قیصر گشت و چنان معروض داشت
که در دین نصارا او نیز موافقست و هر هفته یکبار از متاع غریبه برسم پیشکش جهت قیصر چیزی میبرد تا از جمله مقربان درگاه
گشت تا روزی بعرض رسانید که درین حوالی خرابه ایست التماس دارم که سلطان رخصت فرماید که مسجدی بسازم که
علمای نصاری را در و فراغتی حاصل آید قیصر او را رخصت کرد و در اثنای کندن مزدوران در بنای مسجد صندوقچه یافتند
مقفل و رنگ گرفته نیز از فولاد بود و هم آن تاجر پیش از کندن در آن خرابه از مخفی بوده بود در نیوقت جمعی از خاصان قیصر
با تاجر بر سر کار بودند چون آن صندوقچه را دیدند مصلحت دیدند که بخدمت قیصر برند و چون بخدمت آن صندوقچه را سر
بگشودند بعضی کاغذهای قدیم که اثر پوسیدگی بر وی ظاهر شده بود دیدند ایشان را گمان آن شد که گنج نامه است و آن
طومار را ملاحظه کردند سطری چند دیدند نوشته که در فلان زمان چنین شخصی که موصوف باشد بچندین صفات و نام
او عضد الدوله و اصل او از دیالمه در شهر فارس باستصواب ابن عم خود سلطنت کند و بعد از آن روز بروز تصرف کند در ممالک
بطریقی که اسکندر رومی ربع مسکون را گرفت او نیز عالم گیر گردد و هر پادشاه که پیش از جلوس او کمر اطاعت را بر میان
بسته با او محبت ورزد دولت و سلطنت او از او ایمن ماند و هر که برو تغافل کرده باشد بسیاست مبتلا گردد قیصر از
خواندن کلمات متعجب ماند تاجر را طلب کرد و گفت در ولایت عجم سیر کرده گفت آری گفت صفات پادشاه
عجم چگونه است و نام او چیست تاجر که آن موافق طومار نام گفت و صفات را بیان فرمود چون قیصر موافق طومار دید
صفات او را از تاجر التماس کرد که ترا همراه رسول من نزد آن پادشاه باید شد القصه قیصر تحف و هدایای فراوان
که در حساب نیاید مصحوب ایلچی و تاجر که آن بشیراز فرستاد و تاجر که آن عضد الدوله را از آمدن خود بشیراز خبر داد عضد الدوله
گفت پس صباح بشکار خواهم شد باید که در سر بند امیر با رسول قیصر نزد من آئی و چون رسول و تاجر بر سر بند امیر بخدمت
عضد الدوله رسیدند و شب هنگام عضد الدوله رسول را طلب کرد و باو آغاز مکالمه کرد و در آن اثنا وزغان بقاعده معهود
در آب فریاد میکردند عضد الدوله یکی از ملازمان گفت که آواز وزغان مانع شنیدن حکایت رسول قیصر میشود برو بدیشان
و بدیشان بگوئید که حکم امیر است که امشب خاموش باشید که رسول قیصر با امیر در سخن است و قبل از این داروی آن
ملازم داده بود که در آب ریزد که آن دارو را حکم این بود که چون بر آب میریختند وزغ دیگر فریاد نمیکرد و خادم مذکور آن
دارو را در آب انداخت و باواز بلند گفت ای وزغان فریاد مکنید بحکم امیر وزغان خاموش شدند رسول قیصر از مشاهده آن
حال تعجب کرد و چون از عضد الدوله دستوری خواست و بروم آمد گفت سر صاحب خود را که حکم این پادشاه در قعر
دریا جانوران میکند زود مطیع او شو دشمن عیسی ع است و قیصر هر سال مبلغی برسم تحفه و هدایا جهت عضد الدوله میفرستاد

ذکر رفتن عضد الدوله ببغداد و گرفتن عمزاده خود عز الدوله بن معز الدوله و بقتل رسانیدن او

معز الدوله در وقت [illegible] ابن عم خود عز الدوله بختیار را وصیت کرد که در حرمت عضد الدوله سعی کن که او بجای برادر بزرگ تست و پسر عم
هر امری بر خود تقدیم نما تا دولت پایه دار و برقرار باشد و از تو راضی و شاکر باشم عز الدوله بعد از آن اکرم

اخلاص

اخلاص عضد الدوله ننمود و با او سلوک غایبانه میکرد و از غایت بدخلقی که داشت لشکریانش نیز از وی شاکی و رنجیده بودند
این معنی موجب آزار خاطر عضد الدوله شد و لشکری خود را جمع نموده ببغداد آمد و عضد الدوله با عز الدوله حرب کرده بر وی غالب
و او را محبوس ساخت چون این خبر برکن الدوله رسید خود را از تخت بزیر افکند و از عضد الدوله برنجید و خواست که خود
متوجه بغداد شود عضد الدوله جهت رضای خاطر پدر او را از حبس رها کرد و ملک عراق و عرب را که از وی گرفته بود باز بدو ارزانی
داشت و چون رکن الدوله وفات کرد عضد الدوله بار دیگر لشکر ببغداد آورد و بعد از کوشش بر وی دست یافته عز الدوله را
بقتل رسانید و بعد از آن بموصل رفته قرار گرفت و گفت این مملکت مرا از عراق عجم و فارس بهتر است مدت حکومت عز الدوله
یازده سال بود و زمان عمرش سی و شش سال اما عز الدوله لشکر بجانب فرستاد و چند قلعه از قلاع آذربایجان بگرفت حاکم حلب
از در اطاعت و انقیاد پیش آمده بارسال تحف و هدایا از آن بلیه نجات یافت و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه پرتو التفات
بر بغداد افکنده مساجد و مدارس عمارت فرمود و خرابها را تعمیر نمود و وظایف فقرا و ایتام و ضعفا و صلحا لیک را مقرر داشت
و اصحاب املاک خراب را الزام کرد تا هر ملک را معمور ساختند و نهرها و کاریزها را باز پیر را دایر گردانید و اخراجات که در آنوقت
از حاجیان میگرفتند رفع فرمود و از بغداد تا مکه معظمه هر چاهی که انباشته شده بود تعمیر نمود و حفر کرد و از برای مجاوران مشاهد
کربلا و نجف امیر المومنین علیه السلام و مدینه طیبه ضروریات هر ساله تعیین کرد و در بغداد دار الشفا احداث فرمود که بیماران را از
ادویه هرچه ضرورت باشد باز یافت نموده از امکان تجار و [illegible] فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و طلبه و شعرا و اطبا
مرسومات مقرری تعیین کرد و در باره رعایا و برایا آنچه شرائط عدالت و احسان بود بظهور رسانید بند امیر شیراز و دار الشفا
باز در شیراز با تمام رسانید و او کرد ؛ شرط جهانداریست ؛ دولت باقی زکم آزاریست ؛ مملکت از عدل شود پایدار ؛ کار
تو از عدل گیرد قرار ؛ هر که در این خانه شبی داد کرد ؛ خانه فردای خود آباد کرد ؛ چون مدت سی و چهار سال و نیم بر بساط
حکومت متمکن گشته بود در شهور سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه مرض صرع برو استیلا یافته و در هشتم شوال سال مذکور داعی حق را
اجابت لبیک گفت و دست از زندگی [illegible] و متوجه سرای باقی شد در وقت رحلت بر زبانش این کلمه جاری شد
کما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه الطایع بالله خلیفه بغداد در مجلس عزای او حاضر شد مدت چهل و هفت سال عمر داشت
از وی پنج پسر ماند صمصام الدوله و بهاء الدوله و ابو الحسن احمد و ابو طاهر فیروز اما بعد از پدر صمصام الدوله بجای پدر نشست
در بغداد و حال هر یک انشاء الله در محل خود می آید اما زبده و عمده آل بویه که مرد پادشاه مشهور بود عضد الدوله بود و صاحب مرآة الصفا
آورده که عضد الدوله با وجود آن همه نیکوئی سه چیز احداث کرد در آخر عمر در ساجد چیزی افزود و آنچه از بیع دواب میگرفتند
برانهم چیزی افزود و عمل یخ را بر دیوان اعلی مقرر داشت چنانچه دیوانیان از کوه یخ می آوردند و بقیمت گران می فروختند

ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله حسن بن ابو شجاع بویه و بیان حالات او در سابق ذکر رفت که رکن الدوله در
اوقات خود ملک را بفرزندان بخش نمود و تا او در حیات بود برقرار بود و بعد از رکن الدوله مؤید الدوله با برادر خود
با عضد الدوله نیز هم ملک او شد اما فخر الدوله در ری [illegible] مخالفت کرد و عضد الدوله مؤید الدوله را بر سر او فرستاد

ایام بذین بجرجان رفت و با شمس المعالی قابوس که فخر الدوله را در ملک با خود شریک گردانیده بود ... عضد الدوله بار دیگر
مؤید الدوله را امداد کرده بجرجان فرستاد و بعد از حرب قابوس و فخر الدوله جرجان را گذاشته بنیشابور رفتند و رسولان ببخارا
فرستاده از امیر نوح سامانی التماس امداد نمودند و امیر نوح حسام الدوله تاش را که والی خراسان بود از جانب امیر نوح بمدد ایشان
فرستاد و بموجب فرمان بر سر جرجان آمدند و مؤید الدوله در شهر متحصن گشت و چون زمان محاصره امتداد یافت لشکر تنگی و
قحطی در شهر پیدا شد مؤید الدوله سپاه خود را آراسته از شهر بیرون آمد و فدائی وار خود را بر صف اعدا زد و چندان
حرب کرد که بر مخالفان غالب آمد و چون لشکر اعدا را شکست رسید بفراغت بال خاطر در ملک جرجان حکومت میکرد تا در
سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه بحکم قادر بیزوال ازین جهان فانی انتقال نمود و صمصام الدوله در بغداد چون این خبر شنید برسم و
آیین در تعزیت عم اقدام نمود و طائع خلیفه بعزای او رفت بعد از فوت مؤید الدوله ارکان دولت مشورت میکردند که آن حکومت را
بکدام یک از آل بویه دهند عاقبت اسمعیل بن عباد که مرتبه وزارت داشت گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت
که مهتر و بهتر ملوک دیالمه است و نیز در حال حیات این ملک حجاز را بدو داده بود و همگنان بر آن راضی شدند و مرسلان
بطلب فخر الدوله فرستاده و در شهر رمضان سال مذکور فخر الدوله بجرجان آمده بر سلطنت قرار گرفت ذکر حکومت فخر الدوله بن
رکن الدوله حسن بن ابو شجاع بویه و چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله از بغداد جهت او
خلعت روان کرد و میان ایشان ابواب محبت و مودت گسترده شد ابوالحسن بن عضد الدوله در اهواز حاکم بود و چون
بر پادشاهی عم وقوف یافت خطبه و سکه را تغییر داده بنام عم خود مزین ساخت شرف الدوله بن عضد الدوله که حاکم فارس بود
ازین مقوله از برادر ابوالحسین برنجید و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه لشکر فارس را بقصد مملکت اهواز بحرکت آورد ابوالحسین
با او تاب مقابله نداشت لاجرم فرار اختیار نموده بفخر الدوله پیوست عم او را امداد و معاونت نموده باصفهان فرستاد و در شهور
سنه سبع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و وزیر و اعیان دولت آن
دیار آمده چند قلاع حصین را مفتوح گردانیدند و بعد از ربط آن ولایت عازم جرجان شدند و از خراج آنجا نقد بود که
چند کنجه زر زده که هر یک از آن بوزن هزار مثقال طلا بود که اگر یکی از آنها بدست یک شخص با نوامی فنا و از محنت احتیاج
دنیا رسته گشت بر یک روی آن زر صفت بیت نقش کرده بودند که یک بیت آن اینست شعر و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة
فاوصافها مشتقة من صفاتها و بر یک روی سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و اسم شهر جرجان ثبت بود و در تاریخ سنه تسع و سبعین
و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق نمود بدین سبب که شرف الدوله بن عضد الدوله وفات یافته بود و برادرش بهاء الدوله بجای
او نشسته و از بهاء الدوله مهمی متمشی نمیگشت و دیگر آرزوی منصب امیر الامرایی نیز داشت بنا برین عزیمت مذکور لشکری
بهم رسانیده متوجه بغداد شد و چون بالکای کردستان رسید بدر بن حسنویه با جمع سپاه بدو پیوست و مقرر شد که صاحب
با بدر بن حسنویه بنصف آن سپاه از راه مستقیم متوجه بغداد گردند و فخر الدوله از راه دیگر که عبور خلایق بر آن
بغداد رود و بنا برین فخر الدوله برگشت که باصفهان آید و از آن راه که مقرر داشته اند متوجه شود و درین

لشکر از فارس جمع آورده سر راه فخر الدوله را گرفت و بحسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده در لشکرگاه فخر الدوله فتاد
و سپاه فخر الدوله پنداشتند که خصمان کیدی کرده اند ازین واسطه ترسان شده راه انهزام پیش گرفتند لاجرم فخر الدوله به
ری شد و صاحب شرط عبادت نیز بپایه سریر اعلی پیوست و در آن وقت صاحب عباد وفات یافت اما در وقت بیماری که فخر الدوله
بعیادت رفته بود صاحب ... بر سبیل وصیت ادا افزود و گفت من در بندگیت بقدر وسع و توان در رونق و رواج
دولت این خاندان کوشیده ام و نام این خاندان در عالم بنیکی انتشار داده اکنون بنده را محل ارتحال است ازین سرا اگر سلطان
بر سبیل سابق عمل نماید هر اینه برکات آن بروز فرخنده آثار همایون راجع و عاید میشود و بنده را در آن بنیکنامی نسبت و اگر خلاف
این واقع شود بر عالمیان کالشمس فی وسط النهار ظاهر است که باعث قواعد پسندیده من بوده ام و این صورت پادشاه را
زیان دارد و خللها در قواعد سلطنت آشکارا گردد و من امید دارم که سلطان سخن ارباب غرض و فساد قبول نکند و بعد از آن
نقد حیوة را بقابض ارواح تسلیم نمود و چون نعش او را بجنازگاه بردند از غایت الوشان که اسمعیل بن عباد در میان دیالمه داشت
جمیع ارکان و دیالمه در پیش نعش او سر بر زمین نهادند صاحب مرآة الصفا آورده که اسمعیل عباد در فضل و هنر و کفایت مهمات وجود
و سخن یگانه عصر بود و در تدبیر و رای بیگانه و در ارکفایت آثار در رفع وسایل او در میان ارباب فضل مشهور و معروف است آورده اند
که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب خانه او را میکشید و اموال بیرون از قیاس توان کرد و بعد از فوت او فخر الدوله طمع در مال
او نموده وارثان او را از آن محروم ساخت و چون دو سال از فوت صاحب عباد بگذشت روزی فخر الدوله بسیر قلعه طبرک رفته
میل کباب گوشت گاو کرد و گاوی را فربه بود که در نظر او کباب کردند و از آن بسیار خورد و بعد از آن انگور خورد و دردی در معده اش
آشکارا شده مضمون این که صد جان فدای شکم تو صبوح پیوسته دست از جان بداشت کلید خزاین در ری پیش پسرش مجد الدوله
بود آورده اند که کفن از سر کار او نتوانستند کرد از جای دیگر بهم رسانیدند اما در خزانه او مال بسیار پیدا شد نقد و جنس بحساب
سه هزار ثوب جامه بریده ندوخته یافتند و باقی نقد و جنس را برین قیاس باید کرد ذکر حکومت و سلطنت شیرزیل ابو الفوارس
شرف الدوله بن عضد الدوله شیرزیل بن عضد الدوله در وفات پدر حاکم کرمان بود و بعد از استماع فوت پدر عازم فارس
شد و بدان دیار استیلا یافته نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بقتل رسانید جمعی را که پدرش در حبس داشت
همه را خلاص گردانید و مخالفت برادر خود صمصام الدوله را آشکارا کرده خطبه بنام خود بخواند و اموال خزاین پدر را صرف
نموده لشکری عظیم بهم رسانید صمصام الدوله از بغداد ابوالحسین حاجب را با سپاه بیکران بدفع آن نامزد فرمود و بعد از
وصول حاجب حرب واقع شده بغدادیان هزیمت نموده حاجب در آن معرکه اسیر شد و در آن اثنا شرف الدوله رسولی
بشر قرامطه فرستاده از اوصاف او چیزی چند پرسید قرامطه بعد از آن گفت چه حاصل که در یکسال سه وزیر عزل کند
سه دیگر را وزارت دهد شرف الدوله بعد از آن سخن دیگر وزیر را عزل نکرد و سپاهی بهم آورده بقصد صمصام الدوله
بغداد شد بدان سبب که شرف الدوله را با برادر کوچک الفتی بود و بهاء الدوله را در آن وقت صمصام الدوله در بغداد
... بود و چون صمصام الدوله استماع کرد که شرف الدوله بجهة استخلاص بهاء الدوله متوجه بغداد است بهاء الدوله

از حبس بیرون آورده نزد برادر فرستاد و صلح کردند که شرف الدوله امیر الامرا بوده در عراق نام او در خطبه بر نام صمصام
مقدم دارند بعد از این صلح چون امرا و اعیان عراق عرب را شرف الدوله اخو موافق دیدند از آن صلح پشیمان شده سپاه
بصوب بغداد کشیده صمصام الدوله در آن باب با اعیان خود مشورت کرد و هر کس سخنی گفتند از مشورت ایشان اعراض کرده
با جمعی از خواص بر زورقی نشسته نزد برادر شرف الدوله رفت و با او ملاقات کرد و شرف الدوله او را اعزاز کرد بعد از
صحبت که صمصام از مجلس برادر بیرون آمد شرف الدوله ملازمان را امر نمود که او را بگرفتند و بعد از گرفتاری او بر دیار
بغداد مستولی شد و در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله بیمار شد چون اصحاب او از حیاتش ناامید گشتند
شاهزاده ابوعلی قرة العین ملک در فارس است اگر صلاح میدانید بعد از شما بر تخت نشیند شرف الدوله گفت چون
بکار خود درمانده ام شما دانید هر که را خواهید بعد از فوت او دیالمه بهاء الدوله را اختیار نموده بر تخت نشانیدند بهاء الدوله
بطریق دیالمه سه روز رسم تعزیت بجای آورد و بعد از آن بر تخت نشست ۲ تا غیر دیگری بناکامی ۱ دیگری بکام
ننشیند **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله که بعد از وفات
در بغداد بجای او نشست و برادران خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان شاه را خلعت داده بسرعت تمام بجانب
فارس روان ساخت و مبالغه نمود که در حرکت مسارعت نمایید که پیش از شرف الدوله فارس را متصرف شوید چون ایشان
بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله سابقه نموده بدان دیار استیلا یافته لاجرم مراجعت نموده باهواز آمدند در
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیالمه بود از صمصام الدوله برنجید و با برادرش بهاء الدوله بیعت
کرد و طایفه از لشکر دیالمه با او متفق شدند و صمصام به ازمانذار که او نیز یکی از امرای معظم دیالمه بود توسل جست و میان
ازمانذار و اسفار جنگ شد و اسفار در آن حرب مغلوب گشت و ازمانذار بهاء الدوله را گرفته بخدمت صمصام آورد
و صمصام او را حبس فرمود و مدت چهار سال حکومت کرد و بعد از چهار سال چنانچه پیش از این ذکر کرده شد بدست برادر
خود شرف الدوله گرفتار شد و او را به القلاع فارس فرستاد و مجد الدین شیرازی فراش را فرستاد تا صمصام را میل در
چشم کشید و چون خبر فوت شرف الدوله انتشار یافت هنوز صمصام را میل در چشم نکشیده بود و لشکری عظیم در
فارس صمصام را از قلعه بیرون آورده بحکومت نشاندند چون این خبر در بغداد بسمع بهاء الدوله رسید از بغداد با لشکر انبوه
متوجه فارس شد و بعد از چند مرتبه که حرب نموده بودند صلح میان ایشان در آمده بدان قرار دادند که بلاد فارس و ارجان تعلق بصمصام الدوله
داشته باشد و خوزستان با عراق به بهاء الدوله و بعد از صلح بهاء الدوله ببغداد شد و در شهور سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد
عز الدوله بختیار که بعنوان عضد الدوله در قلعه از قلاع فارس محبوس بود در این وقت از قلعه نجات یافته بعضی از دیالمه را
با خود یار ساخته آغاز مخالفت کردند صمصام ابو علی بن استاد هرمز را بحرب او نامزد کرد و بعد از محاربه آنچ
بچنگ آورد بختیار را نزد صمصام فرستاد و صمصام دو نفر از ایشان را که ماده فساد بودند بکشت و چهار
ساخت و باز میان صمصام و بهاء الدوله مخالفت شد صمصام ابو علی بن استاد هرمز را با لشکر فراوان

فرستاد و چند مرتبه حربهای عظیم شد و هر بار ابو علی غالب بود و سپاه بهاء الدوله مغلوب اما صمصام را بخاطر
رسید که هر کس که بنیاد نسبت از لشکر که او در دیالمه است رعایت میفرمود و نسبت بجمعی که در نسب ایشان شبهه بود تغافل
جایز نمیداشت و بلکه اسم ایشان را از دفتر حک میکرد و ازین سبب بعضی از امرای ذی الاتفاق کرده حافظان اولاد
عز الدوله را که محبوس بود و بنیاد از قلعه بیرون آورده بزر فریب داده جمعی ابو نصر را امیر کرده صمصام خواست که در قلعه فارس
تحصن شود و تا رسیدن ابو علی کوتوال قلعه چون او را مضطرب دید بحصار جای نداده او از شیراز بیرون آمده در
دو فرسخی شیراز موضعیست دودمان و مهتر آن موضع طاهر نامی بود و صمصام طلا با دوست نفر گرفته نزد ابو نصر بن
عز الدوله برد و ابو نصر صمصام را بقصاص رسانید بخون برادران شعر کسی بد کند روز بد آید به پیش به بد چید سر از راه بهبود
خویش مدة حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود و بعد از قتل صمصام مادرش را نیز بکشتند صمصام الدوله
پادشاه کریم بود و بصحبت علما و فضلا میل تمام داشت **ذکر حکومت بهاء الدوله بن رکن الدوله حسن بن بویه** در سابق
مذکور شد که بعد از فوت شرف الدوله امرا و اعیان دیالمه اتفاق نموده بهاء الدوله را پادشاه ساختند در سنه احدی و
ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله در بغداد طایع عباسی را از خلافت عزل کرده القادر بالله را بخلافت نصب نمود و سبب آن
بود که لشکریان از وی طلب مواجب کردند او در خزانه چیزی نیافت وزیر خود را گرفت و مصادره کرد چیزی حاصل نشد
ابن معلم که یکی از حاجبان صاحب اختیار بود بهاء الدوله را گفت که در خزانه طایع عباسی زر بسیار است او را بگیر و آن زر را بلشکریان
قسمت کن و دیگری را خلیفه کن بهاء الدوله چنان کرد و طایع مردم از وی برنجیدند و هم بقتل او یکدل شدند او را دو نوبت
زهر دادند اثر نکرد و عاقبت حلق او را چندان بکوفتند که بمرد و چون در اول میان او و ابو علی هر روزه حرب بود
در اینولا که خبر قتل صمصام را استماع کرد با ابو علی نوشت که تا امروز شما از برای صمصام با من حرب داشتید اکنون که صمصام
کشته شد از برای که حرب میکنید ابو علی چون دید پسر بختیار را بقتل رسانیده بود و بفرمان صمصام در وقت ابو نصر استیلا یافته
بود نوشته بود که گذشت آنچه گذشت و بطریق سابق مهمات لشکری تعلق بتو دارد و در دفع بهاء الدوله باید که آنچه کمال
سعی است بتقدیم رسانی ابو علی بدان التفات نکرده کاغذ را بجهت بهاء الدوله فرستاد و اظهار محبت نمود و بهاء الدوله جهت
او اسب و خلعت فرستاده او را به بغداد آورد و چون بهاء الدوله قوة تمام یافت سپاه انبوه فراهم آورده بقصد تسخیر
فارس بحرکت در آمد بعد از وصول بنواحی شیراز فرزندان بختیار صلاح در هزیمت و فرار دیدند لاجرم از فارس
بصوب کرمان رفتند و مملکت فارس بی رنج و تعب بدست بهاء الدوله افتاد و موفق را که یکی از امرای عمده
دیالمه است بر سر فرزندان بختیار روان کرد و بعد از وصول بآن دیار بلوک فرصتی اولاد بختیار را بقتل رسانید و در
[illegible]ل اوان بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و وصیت کرد که نعش او را بمشهد مقدس امام المتقین امیر المؤمنین علی
[illegible]نه مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و در سنه ثلاث و اربعمائه دست از حکومت برداشت **ذکر حکومت**
رکن الدوله بن ابو شجاع بویه بعد از وفات فخر الدوله ارکان دولت و اعیان حضرت مجد الدوله را

که او در سن طفولیت بود بر تخت نشانیدند و مادرش که بغایت عاقله بود در مهمات ملکی دخل می‌نمود و سیاستش بنوعی بود که
هیچکس در مهمات کلی و جزئی شروع نمیتوانست کرد و میان پسر و مادر مخالفت پیدا شد و بدر از سیاست بود و آن سیده در یکی از
قلاع محبوس شد و در جوف اللیل از قلعه بیرون آمده راه خوزستان پیش گرفت چون از محبس سیده آگاه گشت آن سیده را
استقبال و بعد از آن لشکر بهم آورده بری آمد و با مجد الدوله حرب کرده او را با وزیرش ابو علی بگرفت و بدست آن سیده سپرد
و آن سیده بار دیگر بر مسند حکومت متمکن گشت و در پس پرده در حل و عقد مهمات و جواب رسولان با مشوره سخن سنجیده
میگفت و با رعایا سلوک پسندیده مینمود و در آن وقت سلطان محمود غزنوی رسولی فرستاد که خطبه و سکه را بنام و القاب سلطان موشح گردان
و الا حرب را آماده باش سیده در جواب سلطان محمود گفت تا شوهرم در حیات بود پیوسته من ازین صورت می‌اندیشیدم که اگر سلطان
این حکم کند چه چاره سازیم اما اکنون از آن دغدغه فارغم چرا که میدانم که سلطان محمود پادشاه عاقل فرزانه است و مهم حرب و ظفر
بر دشمن امریست غیبی جز خدای نداند اگر سلطان در حرب با من غالب آید سهل است بر بیوه زنی غالب آمده باشد و اگر از من
شکست خورد رقم این عار تا قیام قیامت از صفحه روزگار محو نشود و چون سیده بی استصواب وزیر و امرا باین جواب
داد سلطان محمود از سر آن خصومت درگذشت و چون مجد الدوله بسن رشد و تمیز رسید کار حکومت را بنفس خود
داد و بعد از فوت سیده سلطان محمود بعزم تسخیر عراق بیرون آمد بعد از قطع منازل و مراحل بدار الامان نامزد
رسید منوچهر بن قابوس با تحفه‌های پادشاهانه بدرگاه سلطان آمده ملاقات نمود و نامه امیران و رسولان خود
شکوه نموده نزد سلطان فرستاد و اظهار نمود که مراد او اطاعت و انقیاد سلطان سخنی نیست اما لشکریان و امرای
دیالمه درین امر با من همداستان نیستند و مجد الدوله پیوسته اوقات خود را بصحبت علما و صلحا و شعرا صرف مینمود
و سلطان محمود بعد از استماع حاجب خود را روان گردانید با لشکری و بحاجب گفت که بمجد الدوله پیغام کن که بمدد تو می‌آمدیم
تا امرای عاصی ترا تنبیه سازیم چون مجد الدوله را و پدر او را مقید ساز چون مردم سلطان بری رسیدند مجد الدوله
با معدودی چند بلشکر سلطان پیوست حاجب سلطان او را بگرفت و سلطان محمود فی الحال عازم ری شد و در همان روز
که بری رسید حاجب سلطان هزار هزار دینار زر و پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار توب جامه ابریشمین و مبلغ کلی
از طلا آلات و نقره آلات بخدمت سلطان آورد از مال مجد الدوله و چون مجد الدوله را بنظر سلطان آوردند پرسید
که شاهنامه که تاریخ ملوک فارس است خوانده گفت آری گفت هیچ دانسته که دو پادشاه در یک ملک یا در یک خانه
شطرنج دو پادشاه جمع شده باشد گفت نه گفت پس چرا امر کشتی کرده زمام اختیار خود را بدست دیگران گذاشتی
محمود او را بغزنین فرستاده محبوس ساختند و حکومت ری را بپسر خود سلطان مسعود داد و چون مملکت عراق
قرار داد او بصوب غزنین معاودت فرمود

ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام پدر شد از جرجان بشیراز رفت
جلال الدوله را بحکومت بصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بایالت کرمان نامزد فرمود و چون

در کرمان متمکن شد جمعی از دیالمه اذربایجان داشتند که از برادر رنجیده بودند ابو الفوارس اصحاب غرض فریفته شد لشکر
فراهم آورده عزیمت شیراز کرد و چون آن ولایت از سپاه سلطان الدوله خالی بود با سانی بران دیار استیلا یافت
و چون سلطان الدوله بر کیفیت حال آگاهی یافت با جنود نامعدود متوجه او گردید و بعد از اتفاق فریقین کار
دست داد ابو الفوارس عنان گریز انعطاف بصوب خراسان معطوف داشت و بسیف الدوله سلطان محمود پیوست و در مجلس خود
او را بر پادشاه زادگان مقدم نشانید خصوص او را بر دارای بن قابوس بن وشمگیر مقدم نشانید دارا ازین رنجید
و در مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران او خدمت آبای من کرده اند مراد وی ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش
خدمت مرداویج که برادر وشمگیر بود کرده بودند سلطان محمود که آبای او ملک را بضرب شمشیر گرفته اند و غرض سلطان ازین
سخن آن بود که تعریف از شمشیر خود کرد و القصه پرتو التفات بر حال ابو الفوارس انداخته ابو سعید طایی را که از امرای
عظام بود همراه نموده بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان آمدند و بعد از تصرف آنجا بفارس شتافتند و در آن
اوان سلطان الدوله در بغداد بود و بنابرین دیار فارس با سهل وجهی بتصرف درآمد ابو الفوارس بعد از استیلا ابو سعید
طایی را چندان وقعی ننهاد و ابو سعید رنجیده خاطر بخراسان معاودت نموده در خدمت سلطان محمود شکایت ابو الفوارس
کرد و چون سلطان الدوله واقف شد که ابو سعید مراجعت نموده بی تامل بصوب شیراز بحرکت درآمد ابو الفوارس بمجرد
استماع فارس را گذاشته بکرمان شد و از کرمان هم گریخته دیگر روی خراسان نداشت لاجرم بهمدان آمد و معلی آن جانان
قرار داد و نیز کرمان را با ابو الفوارس گذارد و سلطان الدوله کرمان نیز با ابو الفوارس داد و او بکرمان آمد و در شهور سنه احدی
و عشر و اربعمائه اکثر سپاه سلطان الدوله میل بجانب ابو علی حسن بن بهاء الدوله که بشرف الدوله اشتهار یافته بود
نمودند و بمتابعت او درآمدند و گماشتگان که در خدمت سلطان الدوله بودند در اهواز دست بنهب و غارت برآورده
و اموال او پاک ببردند

ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله بن عضد الدوله و بیان حالات

وی در سنه اثنی عشر
و اربعمائه بنام شرف الدوله در بغداد خطبه خواندند و سلطان الدوله برادرش را نام برده چون از دیالمه را منزل در اهواز
بود از شرف الدوله رخصت طلبیدند که رفته چند روزی در خانهای خود باشند شرف الدوله وزیر خود ابو غالب را
با ایشان متفق ساخت ایشان در اثنای راه بر ابو غالب برآمده ابو غالب را مغلوب ساخته و بدیار عدم فرستادند
سلطان الدوله ازین خبر بغایت مسرور شد زیرا که باعث فتنه ابو غالب بود و سلطان الدوله پسر خود امیر ابو کالیجار را
باهواز فرستاده و از امرای دیالمه امداد خواست ایشان از عراق جهت بحرکت آمده او را معاونت کردند چون سلطان الدوله
تولی دست داد و آغاز جنگ بر کرد صلحی در میان آمده برادر را از صلح داد و درین صلح در سنه خمس عشر و اربعمائه واقع شد
فارس و کرمان سلطان الدوله تصرف نمود و عراق عرب بشرف الدوله قرار گرفت و در همین سال سلطان الدوله
وفات کرد و پسرش ابو کالیجار در اهواز ابن مکرم که از عظمای امیران بود و جمعی عاملان لطلب ابو کالیجار روان
ن که با ابن مکرم بد بودند بر عامل لطلب ابو الفوارس بشیراز ابو کالیجار بشیراز رسید ابن مکرم را بگرفت

در این وقت ابوکالیجار رسید و ابوالفوارس چون تاب مقاومت نداشت لاجرم بجانب کرمان شد **ذکر حکومت**
ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن عماد الدوله چون ابوکالیجار بشیراز رسید قدم بر مسند
سلطنت نهاد و مملکت بر وی قرار گرفت و بعد از چندگاه دیالمه دو فرقه شدند بعضی گفتند که این کار را با ابوالفوارس باید داد
و برخی با ابوکالیجار متفق بودند چون محل مواجب سپاه رسید و در خزانه چیزی نبود و ابوکالیجار از شیراز بطرف نوبندجان
رفت دیالمه با ابوالفوارس فرستادند که زود بیا ابوالفوارس بشیراز آمده دیالمه شهر را تسلیم نمودند و چون استیلا یافت
اراده عراق عرب کرد با زحمتی قرار دادند که شیراز و کرمان از ابوالفوارس باشد و اهواز از ابوکالیجار تا آنکه وزیر ابوالفوارس
دست تعدی و ستم دراز کرده از رعایای شیراز مال بسیار گرفت و اهل شیراز از آنکه شهر را با ابوالفوارس تسلیم نموده پشیمان
شدند کسان با ابوکالیجار فرستادند که زود بیا بهر ضرب ای که ترا امداد و یاری میکنیم ابوکالیجار متوجه شیراز شد میانه برادرزاده
و عم حرب عظیم دست داده اما بواسطه ظلم و ستم ابوالفوارس مغلوب گشت و راه انهزام پیش گرفت تا دارابجرد و در هیچ
مقام آرام نگرفت کس بر اسب ستم سوار نشد که نیفتاد و بخاک رو زار نشد در سنه سبع عشر و اربعمایه شرف الدوله از این دار فنا
دست برداشت و راه ملک عدم را تقدم نمود و مدت حیوتش بیست و سه سال بود و زمان حکومتش پنج سال **ذکر حکومت جلال الدوله بن**
بهاء الدوله بن عضد الدوله بن عماد الدوله چون شرف الدوله وفات یافت ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود سرداران
بطلب وی سوار شدند تا آمدن او در بغداد خطبه بنام او میخواندند چون بدار الخلافه رسید شرایط اعزاز او ادا کرده سه روز قیام
نمود و بعد از آن بر تخت سلطنت قرار گرفت و در سنه اثنی عشرین و اربعمایه القادر خلیفه دست از خلافت برداشت و بعد از او
میان ترکان و دیالمه نزاع شد القایم بامر الله بر سریر خلافت متمکن گشت بعضی از سران سپاه از جلال الدوله برگشته
میل بجانب ابوکالیجار نمودند و خواستند که جلال الدوله را از بغداد بیرون کنند ابوکالیجار صله رحم و قرابتی را رعایت
داشته بسخن آن گروه منافقان عمل نکرد و خلیفه را بغایت مستحسن افتاد و از برای ابوکالیجار خلعت خاص فرستاد
و کار جلال الدوله بار دیگر رونق پذیرفت خلیفه او را ملک الملوک ملقب کرد اسیر جلال الدوله در ابتدا و این
برنجید و چون فقها بر تجویز این لقب فتوی دادند قبول کرد در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه ابراهیم ینال سلجوقی بهراة
آمد و همدان را بگرفت و از آنجا نزدیک طغرلبک با سپاه فراوان بری نزول نمود و در شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله
بعلت درد جگر وفات یافت بعد از وفات او بغدادیان میل بجانب ابوکالیجار کردند و بعضی میل بجانب پسر جلال الدوله
ابومنصور بود و ابومنصور در واسط حاکم بود چون بر فوت پدر مطلع شد متوجه بغداد شد و چون بنزدیک شهر رسید
و مخالفت امرا و سپاه را شنید بشهر در نیامد و چون ابوکالیجار باستصواب امرا ببغداد رسید امارت عراق
بدو قرار گرفت و در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه میان ابوکالیجار و طغرلبک سلجوقی صلح واقع شد و ابراهیم که
طغرلبک بود نوشت که آنچه از دیالمه گرفته نگاه دارد و بعد ازین با ایشان مزاحم نشود که میان ما و ایشان
شد و طغرلبک دختر ابوکالیجار را در حباله نکاح در آورد و برادرزاده خود را به پسر ابوکالیجار د

ابوکالیجار بن مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله در نواحی کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت مدت
حیاتش چهل سال و زمان حکومتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال در سپاه در روز وفات او اتراک را داده
بودند دست بنهب و غارت برآوردند خزاین و اسباب و دواب که بود بغارت بردند پسرش ابومنصور فولاد ستون
بخانه وزیر شد اتراک مراجعه کردند که خانه وزیر را نیز غارت نمایند فولاد ستون با دیالمه هجوم کرد ترکان دست از غارت
خانه وزیر برداشتند و ابومنصور بعد از فوت پدر بفارس رفت و قایم مقام پدر شد **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو**
کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو
فیروز با امرا و اعیان کشور مصلحت دیده و ایشان هم بحکومت او راضی شده دست بیعت دادند و خلیفه او را ملک
الرحیم لقب داد از بغداد عازم شیراز شد و برادر خود ابوسعید را با لشکر فراوان از پیش فرستاد تا ابومنصور فولاد ستون را
از شیراز بیرون کند ابوسعید حسب فرمان پیشتر روان شد ابومنصور چون بر توجه برادران مطلع شد بغایت متوهم
شد از روی اضطراب از شهر شیراز بیرون آمده در اصطخر قرار گرفت چون ملک رحیم از راه خوزستان بشیراز رسید
بعضی از ترکان چنانچه عادت ایشانست با جمعی دیالمه اتفاق نموده از ملک رحیم برگشته بفولاد ستون پیوستند
ملک رحیم چون از لشکری بیوفایی را مشاهده کرد متحیر بماند و هراسان شده بطرف اهواز رفت فولاد ستون چون
دیگر باره بکثرت جنود مستظهر گشت شیراز را بگرفت و بصوب اهواز روان شد بر سر ملک رحیم ملک رحیم [illegible]
روان شد فولاد ستون از عقب روان شد تا در وادی تنگ بهم رسیدند و بعد از محاربه ملک رحیم با دو برادر شکست
خوردند ابوطاهر و ابوسعید هر دو براه واسط شدند و فولاد ستون بشیراز آمد چون دولت از خاندان دیالمه رخت بربسته
بود فولاد ستون بنام طغرلبک سکه زد و خطبا را امر کرد بنام او خطبه خواندند و در خلال خلیفه نیز در بغداد دلخور بود که اسم
طغرلبک سلجوقی در بغداد خطبا بر اسم ملک رحیم مقدم داشتند و طغرلبک با سپاه خود متوجه بغداد شد و بر ظاهر شد
و در بغداد نزول نموده اظهار محبت و وداد کرد و ملک رحیم بی عقل در رفع او کوشید و خلیفه رئیس الرؤسا را که وزیر بود
نزد طغرلبک فرستاد و طغرلبک او را عزیز داشته حرمت کرد و گفت غرض از آمدن من زیارت دار الخلافه است
و قصدی دیگر ندارم در روز دیگر که رخصت شد در شهر گشوده ترکمانان بشهر در آمدند و طغرلبک بدار الخلافه شده اظهار
یکجهتی نمود در روز دوم یکی از ترکمانان ببازار رفته نزاعی بهم رسید و ترکمانان هجوم نموده بازار را با چند محله بغداد
بغارت بردند دیالمه هر چند ملک رحیم بی عقل را گفتند که ما را رخصت ده که بحمایت بازاریان رفته ترکمانان را جواب
دهیم او قبول نکرد و ترکمانان همچنان غارت میکردند و میسوختند و بازاریان را میکشتند و با وجود این همه ترکمانان تربت
خلفای بنی عباس بحرمت هر جای که در آنجا بود دایک میبردند و طرفه تر آنکه طغرلبک کس نزد خلیفه فرستاده اظهار
کرد که ملک رحیم با ما چنین بدی میکند و بازاریان را از ما طلب ساخته لشکر خود را بر ما گماشته و تا او بدلجویی من نیاید
بغداد غیبت بی عقلی ملک رحیم را با جمعی از خواص نزد طغرلبک فرستاد ترکمانان اول خاصان خلیفه را

غارت کردند بعد از آن ملک رحیم را گرفته محبوس ساختند خلیفه کس فرستاد که تو در اول اظهار اخلاص و زیارت
دار الخلافه نمودی و اکنون تمام بغداد را سوختی و تربت آبا و اجداد مرا بار بار در شهر غارت کردی و جمعی را که من نزد
تو فرستادم همه تالان کردی و ملک رحیم را گرفتی من بغداد را بتو گذاشته بیرون میروم طغرلبیک در جواب گفت
که ترکمانان خود سر آمده اند و مرا نیز درین امر دخلی نبوده هنوز سخن مرا در ترک این اعمال نمی‌شنوند و من بیگناهم و نوشته‌ام ایشان را
جواب داد و نیز اکنون بعنایت پادشاه زادگان چون درین ملک بمانند ترک این عمل خواهند کرد و سلطان طغرلبیک ملک رحیم
و اتباع او را بقلعه فرستاد و آهنگ دار الخلافه نمود چنانچه شرح این حال در حکایات آینده انشاء الله بوضوح خواهد پیوست اما مآل آل
دیالمه چنان شد که بعد از گرفتاری ملک رحیم فولادستون از شیراز با برادران ابوطاهر و ابوسعید بر سر ملک نزاع شد و اخر الامر
ابوسعید بقتل رسید و فولادستون در شیراز بود فضل بن حسن که سپهسالار دیالمه بود و اهل تواریخ او را فضلویه خوانند بر فولادستون
خروج کرده او را گرفته در قلعه از قلاع کرمسیر محبوس ساخت چندانکه در حبس وفات کرد و فضلویه بر مملکت فارس مستولی شد
داود سلجوقی در آن اثنا عزیمت فارس کرد و فضلویه دیلمی فرار بر قرار اختیار کرده نزد الب ارسلان شد و شیراز را بطریق
مقاطعه از الب ارسلان بگرفت و مدتی در آنجا بود و عاقبت اظهار مخالفت نمود او را گرفته در قلعه اصطخر محبوس ساختند
بعد از چندگاه که خلاصی یافت بعالم بقا شتافت و ابوعلی کیخسرو که یکی از فرزندان ابوکالیجار بود بخدمت الب ارسلان رفت
سلطان نوشته جات (را مربوط) اقطاع بدو داد و در تعظیم و تکریم او دقیقه مهمل نگذاشت ابوعلی کیخسرو بعد از چهل سال و یکم در ظل رأفت
و مکرمت الب ارسلان بود در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار ملک الغفور پیوست بعد از وی از طبقه دیالمه بجز نام نماند
ز ... تا توانی دل اندر جهان / که ناپایدار است و نامهربان گفتار پنجم از مقاله سیم در ذکر سلطنت و حکومت طبقه سبکتگین
که ایشان را غزنویه گویند و اول این طبقه امیر ناصر الدین است امیر ناصر الدین سبکتگین را اهل تواریخ گفته اند غلام البتکین
ترک نژاد و مملوک البتکین چنان در قضایای سلاطین در واردات احوال امیر منصور بن نوح سمت گزارش پذیرفت
چون البتکین وفات یافت امیر نوح حکومت او را به پسرش ابواسحق شفقت فرمود و سبکتگین را وکیل ابواسحق ساخت
و سرانجام مهمات تمام با سبکتگین بود و ابواسحق نیز در آن اوان دعوت حق را لبیک فرموده و در دودمان او کسی که
لایق و سزاوار منصب حکومت بوده باشد نبود و اعیان مملکت و سران سپاه بر غایت و ریاست سبکتگین راضی شده
و با او بیعت نمودند چون آثار نجابت در شمایل او روشن و پیدا بود و دلایل سعادت از ناصیه الاجرام پرتو فیض الهی
بر ناصیه احوال او تابیده از حضیض مذلت باوج عزت رسید و نیر دولتش از افق سلطنت طلوع نموده روز بروز در تضاعف
و تزاید بود و تا اکثر کشور هندوستان را در حیطه ضبط و تصرف در آورد چنانچه ان شاء الله درین اوراق سمت گزارش خواهد
شد امیر ناصر الدین را سرفرازی و چند از کارنامه سپاس این حال بر سبیل اجمال چنانست که چون
غزنین امیر ناصر الدین سبکتگین را بریاست و سروری خود قبول نمودند منش ... در ظل حمایت
جای داده بما یحتاج و مصالح لشکر تجهیز و ... قیام و اقدام نمود و در اخر مرتبه هر یک را القاب ...

عنان توجه بقلع و قمع اعدای دین آورده ناحیه هندوستان را که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام
بود دار الغزو ساخته پیوسته بر اطراف و اکناف مملکت کفره و فجره میتاخت و شرر رشک که از آتشکده های هندوان زبانه میزد
در خرمن تیغ آبدار فرو می نشانید و معابد و معاهد آن حاکساران را بباد فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنا مینهاد و در
شداید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشری از آن عاجز و قاصر بود و در ورطات و مهالک خود را چنان می افکند
که نقصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نشدی در تهور مانند سیلی بود که از نشیب و فراز نپرهیزد و در سخاوت وجود بسان
دریا که از دهش بکاهش نیندیشد آورده اند که مصابرت او در محن بنوعی بود که در سفری از غزوات قحط و غلای عظیم در
اردوی او پیدا شد و از هر طرف کفره راه را مسدود ساخته بودند و ترددی مقدور نبود امیر ناصر الدین در مطبخ خود هر چه داشت
بقدر سد رمق بر جمیع لشکریان حصه مینمود تا حضرت حق سبحانه و تعالی ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار او کشود و ذکر فتح
این قضیه در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتدای دولت غزنویان از این تاریخ اعتبار کنند آورده اند که طغیان نامی
که والی قصبه بست بود بحکومت آن قصبه قیام مینمود در ایام دولت او شخصی که موسوم بابی تور بود خروج کرده طغیان
تاب مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت را خالی گذاشت و در کنف حمایت و اهتمام امیر ناصر الدین گریخت
و از او استمداد نمود و ملتمس آنکه ولایت خویش را از دست خصم بیرون کند و خود متعهد برفته تقبل نمود و گفت که هر سال مال
بخزانه رسانم و بعد وقت که احتیاج افتد خود با لشکر در سلک ملازمان منتظم و منخرط گردم و فرزندی بتواتر در خدمت گذارم
از آنجا که وفور کرم امیر ناصر الدین بود دعوت طغیان را اجابت فرموده با سپاه جرار خونخوار بر ظاهر شهر بست فرود آمد
طغیان با خصم خود مقابل شد و چون چند دفعه بر یکدیگر حمله آوردند امیر ناصر الدین سبکتگین از عقب بجنبید و لشکر غزنویه خصم
طغیان را از پیش برداشته در بیابان ... شهر بست گریزانیدند چون طغیان بر مقر سلطنت خود متمکن گشت بر بیان لشکر
و سپاهی ... امیر ناصر الدین را بجای آورد اما در عهده ادای مال و ضربات که وعده نموده بود تغافل کرد در وزی
که در صحرا جمع بودند امیر ناصر الدین تقاضای اورا عنیف کرد و او جواب نالایق گفته دست بشمشیر برد و بر رکیب امیر ناصر الدین
انداخته دست امیر ناصر را مجروح ساخت و امیر ناصر الدین نیز دست بشمشیر آبدار رسانیده او را زخمی زد و خواست که بشمشیر دیگر
بدو افکند مهم او را کفایت کند که هر دو لشکر بهم آمیختند از دحام خلایق مانع نیل مطلوب شد بعد از حرب امیر ناصر الدین امر
کرد که طغیان را با اتباع و اشیاع از آن خطه بیرون کردند طغیان و بابی تور هر دو سر خویش گرفته آواره شدند و دیگر هیچ یک آن
مملکت را در خواب ندیدند و از جمله فواید آن مملکت که بامیر ناصر الدین رسید آن بود که ابوالفتح بستی که در فن بلاغت و
براعت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و دبیر بابی تور بود بخدمت امیر ناصر الدین مشرف گشته منظور نظر عاطفت امیر
شده منصب دبیری را امیر ناصر الدین بدو تفویض فرمود و چون ابوالفتح برعایت و عنایت امیر هنوز مطلع نبود و نزد بابی تور
بود و که بکدام جانب رفته در ... بنابر آن چند وقتی التماس نمود و امیر ناصر او را رخصت حج داد و بعد از زیارت
... امیر ناصر الدین قیام داشت تا ابتدای دولت سلطان محمود بسببی از اسباب سلطان از او برنجید و خوفش ...

چهار ترک افتاد مورخان از ابتدای فتح لبت دولت غزنویان را اعتبار نهاده اند در زمان دولت ایشان زیاده یکصد و شصت سال
شمرده اند ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین سبکتکین با کفره هندوستان مؤلف روضة الصفا نوشته که
موضع قصدار نزدیک بمملکت امیر ناصر الدین واقع بود و والی آنجا بحصانت قلاع خویش مسرور بود امیر ناصر الدین هر چند
رسول و نامه و پیغام داد که ترک تمرد و عصیان کرده در سلک ملازمان ظفر نشان درآی والی مذکور بنامه و پیغام دست از ملک
موروث خویش برنداشت امیر ناصر الدین سپاه ظفر انتباه فراهم آورده عنان یکران بدان صوب معطوف داشت و بعد از وصول
بغتهً آن قصدار را مرکز دایره میان گرفت و باندک کوششی آن قصور را تسخیر کرد و والی آنجا را دستگیر کرده آن ولایت را با سایر ممالک
محروسه منتظم گردانید و بعد از آن از وفور اخلاق و کثرت اشفاق حاکم آن بقعه را نوازش نموده باز حکومت آنجا را بوی
ارزانی داشت مشروط بر آنکه سال بسال مال آنجا بخزانه عامره رساند و زر و خطبه را بنام امیر ناصر الدین مزین گرداند و بعد از آن
مقدمات توجه هند نمود و چند قلعه که در سوابق ایام بهر آنجا نرسیده بود در حیطه ضبط و تسخیر درآورد و شرح این حال بر سبیل اجمال
چنانست که چون امیر ناصر الدین بدیار هند رسید والی آن ولایت که نام او جیپال است بشنید که لشکری از غزنین آمده وهم و هراس
بر وی غلبه کرده دانست که اگر چاره این کار نیندیشد محتمل که ملک موروث از دست بخواهد شد لاجرم اعوان و انصار خویش را
جمع ساخته بکثرت حشم و قوت و قدرت اقوام و اولاد مغرور شده روی بلشکر اسلام آورد و از موضع لمغان در محل بلاد
التقاء لشکرین فریقین بهم رسیدند چون ارباب ایقان و عبده اوثان بهم رسیدند چند مرتبه میان ایشان محاربه و مقابله
واقع شد و از جانبین بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت شیران لشکر اسلام
حملهای مردانه می آوردند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن در آن نوع کارزاری نمود که فلک بر دست و بازوی او
آفرین کرد و گویند قریب بلشکرگاه آن طاغیان چشمه آبی بود چون آب چشمه صاحب طغیان روشن و صافی هرگاه چیزی
از نجاسات در آن افتادی بادهای مخالف در وزیدن آمدی و سرمای سخت شدی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از قاذورات
در آن چشمه افکندند فی الفور سحاب ظلمت و ابر تار و غریو رعد در طاق نیلگون فلک افتاد و روز روشن چون شب ظلمانی
گشت و سرما بمثابه اشتداد پذیرفت که خون در عروق انسان و دواب و دیگر حیوانات انجماد یافت هندوان از غایت
برودت بی طاقت شده پیش از وصول اجل خویش را مرده پنداشتند جیپال از ملاحظه این حال مضطرب و پریشان
گشت و از در تضرع و ابتهال درآمده ملتزم شد که بر خود فدیه بدهد و هر ساله مبلغی که هند برسم خراج بخزانه عامره رساند
و چند سلسله فیل و سایر ارادات که امیر ناصر الدین نماید بوصول رساند و حکم امیر را در ممالک هند و امثال آن نافذ و فرمان روا
گرداند امیر ناصر الدین از غایت لطف بدان صلح تن در داد اما یمین الدوله محمود بدان راضی نبود و گفت که از جهت
دینداری بعید است با طاغیان صلح نمودن و عاقبت بر امتناع اصرار ورزید رسول جیپال را پریشان حال باز
رسول آنچه از یمین الدوله محمود شنیده بود بعرض جیپال رسانید جیپال چون چاره دیگر نداشت باز از سر تضرع دیگر بار
فرستاده گفت شنو چه از نهار خو هند زنهار ده که زنهار دادن زر بکار به از پریشان سپاه و به چار کار

جیپال گفته بود که شما جلادت و تعصب اهل هند را میدانید و معلوم دارید که در وقت شدت و اضطرار از مرگ اندیشه ندارند و اگر سبب
امتناع مصالحه طمع غنیمت و مال است هر گاه که از خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در تصرف ماست همه را در آتش افکنیم
و حاصل بجز خاک و خاکستر نگذاریم چون امیر ناصر الدین هندیان را امیدوار فرمود تا سلطان محمود از سر انتقام درگذرد
و مقرر شد که در یک نوبت چهل هزار هزار درم زر طلا و پنجاه سلسله فیل برسم فدیه تسلیم نماید و چند شهر و قلاع بتصرف
سپاه اسلام دهد و بعضی از اعیان و معارف شهر خود را برسم گرو بخدمت امیر ناصر الدین فرستد شروط مذکور را جیپال
وفا نمود و بعضی از ملازمان امیر ناصر الدین را همراه برده شهرهای مقرری را با قلاع تسلیم نمود و زر و فیل را فرستاد و
چون امیر ناصر الدین چند مرحله طی نمود جیپال جمعی را که امیر ناصر الدین در آن شهرها و قلاع گذاشته بود همه را محبوس ساخت چون
حقیقت خبث جیپال بر امیر ناصر الدین ظاهر شد سپاه خود را فراهم آورده روی بهندوستان آورد و بهر جا که رسید از
قتل و نهب و غارت دقیقه مهمل نگذاشت بتخانها را خراب کرده بنیاد مساجد گذاشت و زر و مال و جمعیت بسیار بدست
آورده بملک غزنین مراجعت فرمود و چون جیپال مملکت خود را در شرف زوال دید فریاد برکشید و نامها باطراف هند
فرستاده استعانت نمود و قریب صد هزار سوار و پیاده فراهم آورده با سپاه انبوه متوجه دیار اسلام شد چون امیر ناصر الدین
از توجه او معلوم نمود سپاه خود را جمع آورده با دل قوی بجانب مخالف نهضت فرمود و چون میان دو لشکر مسافت
نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته برآمد تا اردوی طاغیان را ملاحظه کند دریایی دید بی پایان از حشری بیحد از عوام الناس
مثل اندیشه کنان و قیاس از همه در سر فکنده باد غرور را بر گرفته تیغ تا سا طور را دل نهاده برگ و ردی بجنگ را خنجر و گرز
چوب پیکار بجنگ را ارشاد داده آن انبوه تغیر بر مزاج امیر دریا دل راه نیافته خود را چون شیری یافت که از کثرت صید
نیندیشد و مانند گرگی یافت که از سواد رمه خیره تر گردد چون سپاه خود را طلب فرموده همه را بر سومات و اقطاعات
نوید داد و بر قلع و قمع آن مخذولان ترغیب و تحریص نمود و بهیأت مجموعی بر آن طاغیان حمله آوردند چون صدمات
حمله رزم آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم شد اعدا و اوزار الشرک را صورت حال و لوکنتم اولی ... رایتم موافق حال
اهل لشکر گردید از کثرت شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان میداد از سپاه اندک منهزم شده فرار بر قرار اختیار
کردند غنیمتی از حد و حصر بیرون بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان اسیر و در تصرف امیر ناصر الدین درآمد
القاب همایون امیر کبیر و ملک منه زینت درهم و دینار شد چون خاطر شریف امیر غازی از ضبط و نسق مملکت هند
فراغت یافت باستدعای امیر رضی الدین بن نوح بن منصور سامانی روی بدیار خراسان آورد چون کار مملکت و قیت
بحسن اهتمام امیر ناصر الدین انتظام و انتظام یافته مادام الذات ار کمین گاه دو داس بیرون تحت در شعبان سنه سبع و ثمانین
ثلثمائه در بلده بلخ امیر ناصر الدین بفردوس جنان شتافت ایام سلطنتش بیست سال بود و در همان سال امیر نوح سامانی
و ابو علی بن زکا الدوله و چند ملوک دیگر سفر آخرت اختیار کردند ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتکین
و برادرش سلطان محمود واقع شده چون امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر کهتر خود امیر اسمعیل را ولیعهد کرده

جود و صاحب اهل و عیال و ضبط ممالک بتو تفویض فرموده اعیان دولت و ارکان سدهٔ سلطنت با مجموع خیل و حشم در متابعت
او کمر خدمت در میان جان بستند و او وجوه خزاین پدر را در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این
بذل و بخشش سپاه محتاجان گردن دراز کرده ظرف آز و نیاز ایشان پر نشد عاقبت امیر اسمعیل از خام طمعی آن گروه بتنگ
آمده و از ضعف طبیعت بار سیاست قیام نتوانست نمود و در آن اوان سیف الدوله محمود در نیشابور رحل اقامت
افکنده بود ببرادر تعزیت نامه نوشته ابوالحسن حموید را برسالت فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین که جز ثواب و عمده
ظهور حوادث از جهان برای جنان پیوست و مرا امروز در جهان گرامی تر از تو کسی نیست و از جان شیرین تر
و در روشناسی بصر عزیزتری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک هند و خراسان از تو دریغ نیست
اما کبر سن و وفور تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت سفاد حشم در ثبات ملک و دوام دولت
اصل متین و حبل متین است اگر استحقاق تو در مباشرت این امر بزرگ و نقصی از این عهده و شغل خطیر محقق
بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصیتی کرده بسبب بعد مسافت و مخالفت طرفین
و تفرق و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از روی تامل توجه نمایی چون امر و وجه صوابرا از خطا مشاهده کنی
و آنچه حطام و نیام است بر مقتضای شریعت غرا قسمت کنی و غزنین که مطلع سعادت و منشا و سیادت و مستقر اولیا
دولت است بمن گذاری تا من ولایت بلخ را از برای تو مستخلص سازم یا امارت خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل
چون بر مضمون کتابت و پیغام رسالت اطلاع حاصل نمود کلمات مشفقانه او را بسمع رضا اصغا نفرمود و بر خلاف
سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود و رسول را بی نیل مقصود باز فرستاد سلطان محمود بر بیخردی برادر و سوء مزاج
او آگاه شده و در چاره این کار و قطع طریق این حادثه فرو ماند و عاقبت خاطر عاطر را بر قلع و قمع او قرار داده
مکتوبی بامیر ابوالحارث منصور بن نوح سامانی نوشته ببخارا فرستاد و اعلام داد که بحسب ضرورت عزیمت غزنین را
تصمیم نمودم و بعد از آن از نیشابور بهراة آمد و بار دیگر مکتوبی بامیر اسمعیل نوشت که شاید او را بحسن تقریر و اخلاق
بخویش موافق گرداند تا مادهٔ آن نزاع بالکلیه دفع گردد اما امیر اسمعیل از حلیهٔ عقل عاری بود و طریق صواب را از
خطا مشاهده و ملاحظه نتوانست کرد لاجرم قطع رشته جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و مقاطبات بمطاعنات
و مضاربات سرایت کرد و در آن وقت امیر اسمعیل در بلخ بود بجهت حرب برادر بغزنین آمد و امرا و اعیان را جمع
آورده [illegible] اسباب حرب مشغول شد چون سلطان محمود بحوالی غزنین رسید بعضی امرای امیر اسمعیل چهره بخت
خویش را بناخن بیوفایی خراشیده مکاتبه در سلک سلطان محمود نمودند و از صفای طویت و خلوص عقیدت خود اعلام
دادند هر چند سلطان محمود خواست که آن کار بجدال نرسد فیشد از آنکه تقدیر آسمانی بر تدبیرات غالب آمد
و چون صفها آراسته شد و طعن و ضرب واقع آمد سلطان محمود غلبه کرده امیر اسمعیل دید که امیران او بجز
عنان از معرکه حرب برتافته بشهر رفت و بروج و باره بالات حرب مملو ساخته متحصن گشت سلطان محمود

ازقه

از قلعه بیرون آورد و مفاتیح خزاین و مقالید قلاع را از وی بستاند و بعد از تصرف غزنین در تلافی و تدارک شهر و سپاه
و بازاری کوشید عمال معتمد از ابر سر مهمات فرستاد و شحنهٔ قاهر را بر شهر تعیین نمود و امیر اسمعیل را در ظل عاطفت
جای داده با لشکر جرار روی ببلخ آورد ذکر سلطنت یمین الدوله سلطان محمود بن امیر ناصر الدین سبکتکین چون
سلطان محمود خاطر عاطر از مهم شهر غزنین پرداخت بر تخت ملک خراسان و زمام تمشیت جیوش تا بلخ در پنجهٔ کفایتش قرار گرفت
و چون عرصه خراسان را از شوایب مخالفان مصفی گردانید و طنطنه کوس دولت باطراف و اکناف عالم رسانید
خلیفه بغداد القادر بالله خلعتی گرانمایه که پیش از آن چنان خلعتی هیچ خلیفه جهت پادشاهی نفرستاده بود جهت سلطان محمود
داد و او را یمین الدوله لقب داد امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده پنجه منش بکمر اطاعت و انقیاد
بر میان جان بسته و ارسلستند هر یک را سلطان بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدالت
و نصفت را ممهد گردانیده دلهای خواص و عوام را از خود راضی و شاکر ساخت و نذر کرد که هر سال یکبار بغزای هند
رود و در خلال این احوال ایلکخان که در آن ایام بر ماوراء النهر غلبه کرده بحکومت ماوراء النهر مشغول بود و ملوک سامان را
از ماوراء النهر بیرون کرده چنانچه پیش از این در قصهای سامانیه تحریر یافت فتح نامه بسلطان محمود فرستاد و نیز سلطان را
بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت اظهار محبت و ولای او نمود و سلطان محمود با او نیز دم از محبت زد و در میان
آن دو پادشاه عالیشان مبانی مصادقت و موالات استحکام یافت و نیز سلطان شنیده بود که در یتیمی در حرم
حرم ایلکخان پرورده شده که در سپهر عصمت چنان جواهر قیمتی از معدن کان بیرون نخرامیده بنا بر آن ابوالطیب
سهلی را برسم رسالت نزد ایلکخان فرستاد و اظهار خطبهٔ آن کریمه نمود از نفایس مصحوب رسول مثل شوشهای زر و جواهر
قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر و شحون مشمومات چون کافور و مشک از فر
از تحایف هند از درختهای عود و صندل و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته تختهای زر و اطلس و مناطق مرصع که
که چشم بیننده از لمعان آن خیره میگشت و اسبان نامدار با زین و لگام طلا و سایر تبرکات و تنسوقات ارسال داشت
ابوالطیب در شهر اوزکند بخدمت ایلکخان مشرف گشته امر مواصلت را بالتمام رسانید و آن در یتیمی که سلاطین گیتی
در تحصیل آن سالها در بحر آرزو غواصی میکردند با تحایف در غیب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطایی
و ماه رویان چینی و پوستینهای سنجاب و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقضی المرام مراجعت فرموده بخدمت سلطان
پیوست و مدتها میان ایلکخان و سلطان محمود رابطه مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام آن محبت بعداوت مبدل شد
ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان محمود بملتان آورده اند که سلطان محمود بعد از غزو [illegible] و تصرف سیستان و ضبط
[illegible] فرمان لشکر ما را فرمان داد که در ظل رایت اقبال جمع آیند و بعد از اجتماع بظاهر شهر بهاطیه فرود آمد
سوری داشت که سر طایر بر ایوان کیوان اگر پرواز نتوانستی کرد و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بود که بحر محیط
ربعی در معرض او نتوانستی در آمد و حاکم آن حصار بجیرا نام داشت بکثرت رجال و بسیاری افیال غرور [illegible]

قلعه در سر داشت چون از هول سلطان آگاه شد با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام
صف آرایی کرد مدت سه روز میان سعدا و اشقیا نیران محاربه اشتعال داشت و از هر طرف خلق تلف میشدند روز چهارم
سلطان بنفس نفیس بحرکت درآمده خود را بر قلب سپاه کفار برگشته روزگار زده یکطرفة العین دمار از روزگار آن
گروه پر شکوه برآورد و مرو چند سلسله فیل که زیب و زینت صفهای ایشان بود بدست اسلام درآمد کفار منهزم شده و بشهر
متحصن گشتند اعوان و انصار سلطان شهر را مرکزوار در میان گرفته در یک روز آن خندق را بسنگ و چوب انباشتند
چون شب درآمد دست از حرب بداشتند بجز آن دست برد که از سپاه اسلام مشاهده و ملاحظه نموده دانست که صبح
آن شهر مفتوح سپاه اسلام میگردد در همان شب شهر را گذاشته بر بیشه از بیشها شد سلطان علی الصباح لشکر را بر انقیاد
آن بیشه را احاطه کردند بجز از هیبت آن وقعه خنجر کشیده خود را بکشت و مجاهدان اسلام مال و منال او را بنجده
سلطان آوردند آن شهر و آن دیار نیز در تصرف سلطان درآمد بعد از آن سلطان بصوب مولتان رفت والی آن ولایت
ابوالفتح نام داشت و از وی حرکات نامناسب بسمع سلطان رسیده بود چون اول بهار بود و بواسطه کثرت آبها از
راه سعادت در رفتن متعذر بود یمین الدوله سلطان محمود کس نزد جیپال فرستاد که ما را از ملک خود راه ده که اراده مولتان
داریم جیپال دست رد بر سینه رسول نهاده طریق تمرد پیش گرفت سلطان از این معنی در خشم شده نخست غزوه را
مثنی گردانید و در یک پرده دو نوا آغاز کرد امرا و سپاه را فرمود که دست بنهب و غارت برآوردند و جیپال را
از صدمات آن در مضیق تضییق می انداختند تا آنکه جیپال بنواحی کشمیر افتاد و والی مولتان دید که مقدم ملوک هند
که جیپال است تا کشمیر از دست سپاه اسلام گریزان شد خزاین و دفاین خود را بر پشت افیال گذاشته بصوب
سراندیب گریزان شد و سلطان بشهر مولتان رسید اهل شهر و نواحی تمام بشهر شده متحصن گشتند و مدت هفت روز
لشکر اسلام قلعه کشایی میکردند تا عاقبت آن شهر مفتوح شد و مردمان بفریاد و زاری و الامان درآمدند و سلطان
مبلغ بیست هزار هزار درم از سکان عصیان و فدیه عدوان و جزیه اهل طغیان برکردن ایشان ثابت کرده بعد از
اخذ آن وجه مقامات سلطان در تقرف دین مبین و شریعت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین از حد و بیان
افزون گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و انهزام ایلکخان از ضرب تیغ مجاهدان** در سابق مذکور شد
که مابین سلطان محمود و ایلکخان رسم مصاهرت بمیان درآمده بمدة مدید و عهد بعید طریق مودت و موالات مسلوک
بود و عاقبت بواسطه افساد مفسدان قواعد محبت و اساس مودت انهدام پذیرفته غبار وحشت و فساد متصاعد
گشت و سبب آن بود که در آن وقت که سلطان غازی بغزوات مولتان مشغول بود ایلکخان را آرزوی تسخیر
خراسان شد چون عرصه خالی دید سباشی تگین که یکی از اقوام او بود با سپاه فراوان بصوب خراسان
کرد و جعفر تگین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ روان ساخت ارسلان جاذب که از قبل سلطان محمود حاکم
صورت واقعه را بسلطان عرضه داشت و ارسلان جاذب در هراة بود در این وقت که از هر طرف لشکر

برادر و مصلحت در آن دید که ملک غزنین را که مکان دولت و سعادت آن دودمان است از شر مخالفان نگاهدارد
بنابر عزیمت مذکور بغزنین آمد چون زمان غیبت سلطان بجانب هند ممتد شده بود و تنوع اراجیف از السنه عوام
اشتهار یافت بعضی از اعیان خراسان طریق مصادقت با اتراک پیش گرفته بودند و روابط محبت را با ایشان
استحکام میدادند چون سلطان بر احوال خراسان و مخالفت ایلکخان مطلع شد در عرض چند روز خود را بغزنین
رسانید فی الحال از غزنین ببلخ آمد جعفر تگین چون دیو از لاحول گریزان بصوب ترمذ روان شد سلطان محمود ارسلان
جاذب را با ده هزار سوار بر سر راه جعفر تگین فرستاد در این اثنا خبر رسید که سپاشی تگین چون از وصول سلطان خبردار
شد شهر هراة را گذاشته از راه مرو بماوراء النهر رفت سلطان گفت من این راه میپایم شاید بر سر راه او بدو رسم القصه
بسیار راه پیمود چون نرسید لشکر عرب را با ابو عبد الله طایی داده از عقب او روان کرد و او شب و روز از عقب سپاشی
میتاخت تا در بیابانها که آب نبود رسیده تیغ کین در خیل و حشم سپاشی نهاد و برادر سپاشی را با هفصد کس اسیر کرد
و آنچه بقتل آمده بود از حساب افزون بود و سپاشی با معدودی چند بصد هزار حیله از آن ورطه جان بدر برد ایلکخان
از این غصه بی آرام گشته بقدرخان والی ختن توسل جسته از وی مدد خواست و قدرخان خود بنفس خود مرتکب آن امر شده
با لشکر ترکستان بماوراء النهر شد و با ایلکخان ملاقات نمود و سپاه ترکستان و ماوراء النهر باتفاق از آب جیحون عبور
نمودند چون خبر توجه و هجوم ایشان طارستان بسمع یمین الدوله سلطان محمود رسید در همان روز بجانب بلخ نهضت فرمود
تا رشته امید بیگانه را بمقراض تیغ تیز از آن نواحی منقطع گرداند و چندان سپاه از ترک و خلج و هندی و افغان و
غزنی بهم کشید که از حساب و شمار افزون بود و بعد از جمعیت روی سپاه نصرت دستگاه بایلکخان و قدرخان نهاد و
در چهار فرسخی بلخ بموضع فسیح عریض فرود آمد ایلکخان و قدرخان هم قدمی چند پیش نهادند و از سر غرور در برابر
سلطان محمود نزول نمودند آخر روز جوانان شیر مرد و پردلان معرکه نبرد از یکدیگر شدند شور رستخیز کین جهان پر غبار
یافت از چشمه خورشید نور سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب لشکر را به برادر خود امیر نصر و چند
و چند امیر دیگر سپرد و آلتونتاش حاجب را بر میمنه فرستاد و ولایت میمنه را بعبد الله داد ارسلان جاذب را بر میسره
مقرر داشت و پیش قلب را با پانصد سلسله فیل جنگی استوار کرد و از آن جانب ایلکخان بنفس خویش در قلب توقف نمود
و جای قدرخان را در میمنه مقرر نمود و میسره را بجعفر تگین سپرد آنگاه نیران محاربه باشتعال درآمد از صهیل اسبان گوش
گردون کر گشت و از غبار چهارپایان چهره آسمانی تیره و تاریک شد گوئی که کوس در ماتم کشتگان و افغان میکرد
شور غوغای دو لشکر نهایت نداشت / در آن صف تیر غارت نداشت / فرو کوفتند از دو سو نای کوس / پر از فتنه عالم
روی عروس / ز هر دو طرف آرزوی ستیز / نه رای مدارا نه فکر گریز / چه بر یکدگر چشم انداختند / هم تیغ بازو برافراختند
بند بر یکدگر بارگی / صلاح از میان رفت یکبارگی / قیامت درآمد بآوردگاه / ز گردون درآویخت ابر سیاه
ره آشتی بیختند / ستیزه کنان درهم آویختند / از دو زور آن بیابان از بسیاری کشتگان خون در جریان آمد

ایلکخان با پانصد نفر غلام ترک تیرانداز از پیش صف داشته بود که ناوک تیر موی شکاف و زخم پیکان جان ستان رخنه در
قصر حیات سپاه خراسان افکندند سلطان محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه
پادشاه نیاز آورده بر پشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت مسئلت فرمود و نذر
بر خود لازم گردانید و صدقات بسیار گردانید و بر فیل خاص خود سوار شده بعزم ثابت و نیت درست بر قلب ایلکخان
حمله آورده و خود را بعلمدار رسانید فیل او علمدار را در ربود و بر روی هوا افکند اولیای دولت سلطان چون دیدند که
سلطان بنفس نفیس متوجه حرب شد همه یکبار بفدای وار بر اعدا حمله بردند سپاه اتراک از شدت بیم و انقیاد از خوف جان
روی بگریز آوردند چنانچه در بین روی آب جیحون از ایشان نام و نشان نماند این فتح نامی در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه
واقع شد از اموال و خزاین ایلکخان و قدرخان مال بسیاری بدست لشکری درآمد و سلطان یمین الدوله مظفر و منصور از آن
جنگ بصوب هندوستان نهضت فرمود و دو ایلچی آن داشت که از ملوک در حدود هندوستان بقتل رسانیده بود
چون سلطان بولایت او رسید آن مدبر شقی ملک و ولایت خود را گذاشته بطرفی گریخت و سلطان بعد از تصرف
دیار او باز بملک غزنین مراجعت فرمود **ذکر غزوه مهره و قنوج** سلطان ایشان بقاعده معهود هر سال یکبار بغزای کفار
هند برفت اکثر قلاع و بقاع ایشان بتصرف اسلام درآمده بود و اکثر را نیز در ربقه اسلام درآورده و بعضی جزیه گذار
بودند در شهور سنه تسع و اربعمائه سلطان عزیمت غزای مهره و قنوج نمود و لشکر بحرکت آورده در میان پادشاهان هندوستان
که بر قنوج هیچ پادشاه دیگر استیلا نیافت مگر گشتاسب که از ملوک عجم بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است سپاه ظفر
دستگاه بجوار قنوج رسید [illegible] چیپال که والی آن ولایت بود با مقابله و مقاتله کوشش نتوانست بیرون رفت و سلطان برکنار آب
گنگ فرود آمد آورده اند که در کنار آب گنگ هفت قلعه بود که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج از ساوات
نیز شعر گویی قلعه یل کوه فرسا و بود ... اساس وی از سنگ فولاد بود ... چو سد سکندر بنیاد آهنش ... فلک کبیا افتاده در دامنش ...
چو اندیشه اهل همت بلند ... از و کوته اندیشهای کمند ... زحل کرده در خاک برزش نگاه ... ز خورشیدش از سر فتاده کلاه ... بروحی
بدعوی زبان کرده بازها ... سخن کرده با کنگرش سازها ... و در آن قلاع و بقاع ده هزار بتخانه بود که همه را از زر و جواهر و دیگر امتعه
نفیسه مزین گردانیده بودند سپاه اسلام باندک فرصتی آن قلاع را مسخر گردانیده آن بتخانها را زیر و زبر گردانیدند
و زر و جواهر از آن سپاه اسلام قسمت فرمود شعر بسنگ تفرقه خواهد خراب شد ارکان ... بنای تفرقه گر چه آسمان باشد ...
دمای آنچه بلشکر قسمت شده بود بمبلغ سه هزار هزار درم نقد و جواهر و سلاح جنگ بدست سپاه اسلام افتاده بود
و خبر این فتح نامدار باقصای بلاد مشرق و مغرب رسید بعد از این سفر سلطان در غزنین مسجد جامعی بنا نهاد و
حوالی آن باغی طرح فرمود و از نواحی و اقطار هند و سند و ختا [illegible] فرمود و در رصانت [illegible] و
[illegible] سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن آوردند و صحن مسجد را بالوان سنگها و
باغ بسیار آراسته و مانند روضه ربیع منقش و مرصع گردانیدند و در جوار مسجد مدرسه بنیاد نهادند و نفایس کتب

موشح و مشحون گردانیدند و قرایا و مستغلات بر آن وقف ساختند و هر یک از امرا و اعیان را بابواب البر ترغیب
و تحریص نمود و بقاع خیر بدرجه رسید که از حیز تعداد و شمار در گذشت **ذکر غزوه سومنات** ارباب تواریخ گویند که سومنات
نام بتی است که بزعم اهل آن دیار اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره و شیخ مصلح الدین سعدی
چنین معلوم میشود که سومنات نام صنمیست شعر یافتند آن بت که نامش بود لات ... لشکر محمود اندر سومنات ... و دیگر
گفته اند شعر بتی دیدم از عاج در سومنات ... مرصع چو در جاهلیت منات ... القصه گفته اند که سومنات نام بت است بلکه
آن موضعیست که لات در آن بود و اهل حشم هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده از
صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و اعتقاد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات
می آیند و ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ او حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت
سومنات میکند این مد و جزر دریا بسبب آن واقع میشود و از اقصای ممالک هند نذورات بسیار بآن بتخانه می آوردند
و قریب بده هزار کس در خدمت آن بتخانه بودند و ده هزار قریه آبادان معمور وقف آن بتخانه بود و چندان جواهر
نفیس در آنجا مجتمع شده بود که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس در آن بتخانه عبادت
میکردند و زنجیری از طلا در آن بتخانه آویخته بودند که دویست من بود و جرسهای زرین بر او آویخته در اوقات معینه
خادمان آن زنجیر را حرکت میدادند و آن جرسها بافغان در می آمدند و مردم از دور و نزدیک وقت عبادت می شنیدند
و بتخانه حاضر شده عبادت میکردند از جمله خدام سیصد سر تراش و سیصد مغنی نوازنده و پانصد کنیز صاحب جمال رقاص در آن
بتخانه بود و هر سومنات و مایحتاج مذکوران همه ده هزار کس از آن مواضع وقف می آید و نهر گنگ که جوی است واقع در میان
قنوج و دهلی و زعم هندوان آنست که آن نهر از چشمه خلد می آید چون هندوان مرده خود را در آتش میسوختند خاکستر را
در آن آب میریختند و این رتبه را سبب نجات میدانستند و بتره رایان هند از جمله آن خدام جمعی را مقرر کرده بودند که هر روز
از آن نهر آب می آوردند و آن بتخانه را از آن آب می شستند غرض از تمهید این مقدمات آنست که در آنوقت که سلطان محمود
بتخانها را خراب کرد و بتها را بشکست آن کفره طاغی میگفتند که سومنات از بتان رنجیده که این بتان همه مقتول
شدند و اگر نرنجیدی قاتل ایشان را سزا و جزا میرسانیدی سلطان محمود در زعم اعتقاد کفره هند بر خود لازم گردانید
که بسومنات رفته آن بت بزرگ را درهم شکند تا اعتقاد ایشان از بتان فاسد گردد در شهور سنه ست عشر و اربعمائه
سپاه نصرت دستگاه را بآنجانب کشید و چون بسومنات رسید و تا رسیدن بسومنات چندین قلعه و شهر که دید
خراب کرد سومنات واقع بود بر کنار دریا قلعه دید در غایت متانت و رصانت چنانچه دریا بفصیل قلعه میرسید خلق
[illegible] بر بروج بر آمده بتماشا مشغول بودند و زعم ایشان آن بود که سومنات جواب سپاه اسلام میدهد از این واسطه بر
بامها دویدند و بتماشا آمده بودند که هلاک اسلام را ببینند که چگونه واقع خواهد شد سپاه اسلام بپای قلعه نزول آمده دست
[illegible] برآوردند هندوان از آن سپاه حرب پادشاه که دیدند که هرگز در خیال ایشان اندیشه آن نگذشته بود از بیم

بیرون بستان سر دیوار را گذاشته بجانب بتخانه شدند غازیان نردبانها نهاده بر دیوار بر آمدند و آواز تکبیر بلند نمودند هندوان
چون آواز تکبیر شنیدند عرق حمیت ایشان بحرکت در آمده از منازل خویش بیرون آمدند و حرب صعب آغاز نهادند و چون
از زبانها و حیاة والعیوم پیش سومنات رفته رو بر خاک می مالیدند و بتضرع و زاری از آن صنم طلب ظفر و نصرت مینمودند تا
جیش ایشان غلبه کرده بهیات مجموعی روی بدان خانه که آن صنم بود نهادند هندوان بنوبت بدرون آن خانه شده آن صنم را
در بغل گرفته و گریه مینمودند و بیرون آمده حرب میکردند تا کشته می شدند عاقبت بقیة السیف در کشتیها نشسته بدریا رفتند
سلطان الغزو مودتا غازیان بکشتی در آمده سر راه بر ایشان گرفتند تا از آن جماعت کم کسی از آن ورطه جان بدر برد و چون
سلطان بدان خانه که سومنات در آنجا بود در آمد خانه دید که طول و عرض تمام داشت و پنجاه و شش ستون در قایم و سقف آن خانه را که
بودند و ستونها را مرصع کرده بودند بیاقوت و لعل و زمرد و هر یک از آن ستونها را یکی از پادشاهان هند با تمام رسانیده
بود و اعتقاد ایشان آن بود که هر ستونی را که بیشتر زینت کنند اعظم تر خواهد شد چندین کان طلا و یاقوت که در سراندیب است
وقف آن خانه بود و آن مملکت در حوالی سراندیب واقع بود و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز
سه گز از آن ظاهر بود و دو گز از آن مخفی در زمین و سلطان محمود گرزی در دست داشت بدان گرز بینی آن صنم پاره پاره کرده
و مقداری از آن پاره سنگ الغزنوی فرمود که برداشته بغزنین آورده در صحن مسجد انداختند و از مال و زر و جواهر آن بتخانه آنقدر بسرکار
سلطان و لشکریان رسید که عشر عشیر آن در وهم و خیال نیاید چون سلطان مملکت وسیع دید و منافع بسیار یافت و عزم نمود
که چند سال در آنجا ساکن گردد عاقبت التماس کردند که سلطان را در سومنات بودن مناسب نیست از آنکه چندین خرج
ملک خراسان را از اعدا استانده ملک موروث را که از آنجا گذاشتن و در ملک غریب مکث نمودن از رای سلطان بدیع مینماید سلطان
گفت چون ما ازین دیار معاودت کنیم کاشتکاران مارا درینجا کسی دخل نخواهد داد که از عهده خود کسی اینجا بگذاریم صلاح آنست
که یکی از ملوک این نواحی را که جنسیت دارد برینجا امیر گردانیم بنابرین از دابشلیم زادگان آنچه دیگری بود که بصورت
براهمه ریاضت میکرد و وارث المملکت بود طلب نموده مملکت را بدو سپردند که بطریق زابلستان هر سال مال خراج را
بخزانه عامره فرستد و از معادن طلا و یاقوت آنچه هر سال پیدا شود بسرکار سلطان ضبط نموده ارسال دارد و
دابشلیم مرتاض قبول آن نماید کرده بعرض رسانید که درین حوالی پادشاهی است که با من دشمنست و چون مرا قوت
و مکنتی نیست احتمال دارد که در غیبت سلطان سپاه بر سر من آورد و مرا مغلوب سازد و اگر سلطان این بنده را
سرافراز سازد و او را تنبیهی نماید سلطان بامرا و اعیان گفت که ما بنیت غزا از خانه بیرون آمده ایم و اکنون
دو سال است که سال دوشاه باشی اعیان معروض داشتند که ما همه بندگانیم و فرمان ترا است سلطان برا خوب کرد
فرمود و مردم سومنات بعرض رسانیدند که آن دابشلیم پادشاه عظیم الشانست و عزیز کرده خدا خوب
سر او رفتن سلطان مترود شد اما چون عزیمت نموده علاج نداشت چون لشکری بملک آن دابشلیم
معتبر ساختند و ملک او را ویران ساختند سلطان آن دابشلیم را جهت دابشلیم مرتاض خواست روان کند

سلطان آگاه شده بخدمت سلطان آمده بعرض رسانیدند که درین دیار رسم هندوان نیست که قصد پادشاه کشند قاعده آنست
که در زیر تخت خانه می سازند همین سوراخی میگذارند که آب و نان جهت او بگذارند و او در آنجا هست تا وقت مردن
چون هنوز پادشاهی من قراری نگرفته التماس دارم که او را بغزنین بری و چون ملک بر من قرار گیرد کس بطلب او
فرستاده او را از سلطان ستانده بیارم سلطان آن دابشلیم را بغزنین برده و چون دابشلیم مرتاض بر ملک سومنات مستقل شد
باج و خراج و نوادر تنسوقات و حاصل معادن طلا و یاقوت جهت سلطان ارسال داشت و جهت امرا و اعیان نیز
بفرمود که بفراخور حال تنسوقات بیکران روان گردانیدند و التماس نمود که آن دابشلیم محبوس را روان گردان که بمن دولت
مرا آن قوت بهم رسیده که او را توانم نگاه داشت سلطان از بعضی اعراض کرده گفت چون او در خدمت ماست چرا او را
بیگناه بدست دشمنش بسپاریم که بزجر و جفا هلاک شود چون امرا از پیشتر از دابشلیم مرتاض یافته بودند بعرض رسانیدند
بعرض سلطان رسانیدند که سومنات ملک نفیسیست و هر سال مبلغهای کلی از آنجا عاید خزانه می شود و مبادا از نفرستادن
این دابشلیم ملک را زیانی واقع شود که دابشلیم مرتاض آغاز مخالفت کند و چنین ملکی از دست سلطان بیرون شود
و دیگر این دابشلیم کافر است و آن پرورده نعمت اگر کافری ازو راهی زیان نخواهد بود سلطان التماس ایشان را
کاشتکاران و ملازمان دابشلیم مرتاض داد و چون ملازمان بنواحی سومنات رسیدند دابشلیم مرتاض را آگاه
ساختند از آمدن و چون دأب ایشان آن بود که پادشاه دیگر با پادشاه محبوس استقبال میکردند و طشت و آفتابه
بر سر پادشاه محبوس نهاده او را پیاده میدوانیدند تا بارگاه و بعد از آن او را در پایین سریر سلطنت محبوس میساختند
درین روز دابشلیم مرتاض باستقبال بیرون آمده شکاری دید و از پیاده تاخت چون هوا بغایت گرم بود در پای
درختی خواب کرد و کسی او را از دیگر و یکی از ملازمان رومالی سرخ بر روی او افکنده ملازمان که حاضر بودند هر کدام
در پای درختی بخواب مشغول شدند قضا عقابی در پرواز بود آن رومال سرخ را دید بگمان گوشت پرید
و چنگال زد یک چشم دابشلیم مرتاض را بانصف روی او بر داشت درین اثنا لشکری در رسیدند و چون او را
معیوب دیدند با یکدیگر گفتند که ازین دابشلیم معیوب کاری نمی آید و دیگر فرزندی و وارثی ندارد که بعد از او پادشاهی
و پادشاهی قرار گیرد و نیز گاهی از اسلام سخن میگوید و اطاعت مسلمانان میکند صلاح درآنست که باد دابشلیم
محبوس را بپادشاهی برداریم و مرتاض را بجای او محبوس سازیم بنابرین چنان که گفته بودند بعمل آوردند شعر
خدای عز و جل بعضی آنچه کند لطیفه است که کسی را از آن خبر نبود تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اراده او داده او و خواست خواست او ذکر

ذکر غزستان دانقیاد

اهل تواریخ آورده اند که در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور و غرجستان
و محمد بن سوری که حاکم آنجا بود با ده هزار سوار در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و حرب کرد از
بامداد تا وقت نیم روز در بسم خدیفه سلطان بلشکر خود امر کرد که پشت بر معرکه نهاده از سبب

دیگر قوم ریان بر گرد خود خندقی کنده بودند و از انجا بیرون نمی آمدند درین وقت که سلطان را با لشکر منهزم دیدند از
خندق بیرون آمدند و چون مسافت از خندق دور شد سلطان عنان را برگردانید و مجموع ایشان را طعمه شمشیر
و دیا ساخته پسر سوار را اسیر نموده بخدمت سلطان آوردند آن حرامزاده از غایت محرمیت کفن مسموم را
بمکیده جان بداد عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات
ناصری و فخرالدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده آورده که اصل غور از اولاد
و اتباع ضحاک تازی اند که در عهد فریدون فرخ از نجم فرار اختیار نموده بکوهستان غور و غرجستان پناه برده اند و در
زمان خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام بدین اسلام گرویدند و منشوری بخط مبارک آنحضرت در باب ایالت
غور و غرجستان حاصل نموده همیشه بران افتخار مینمودند و منشور مذکور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی نزد سلاطین
ایشان بوده و در آن زمان که بنی امیه حکم کردند که خطبا بر رؤس منابر زبان بسب حضرت امیر و اولاد او دراز
کردند این حکم در جمیع ممالک جاری شد مگر در غور و غرجستان چنانچه فخرالدین مبارکشاه درین باب گفته شعر با سلام
در هیچ شهر نماند که بروی خطیبی همی خطبه خواند که بر آل یاسین بلفظ قبیح اگر در نه لعنت بوجه صریح اگر غور کان
نماند ازین بدمصون که از دست آن کسان بد برون ازین جنس هرگز در دکس نگفت نه در شهر ارانده نهفت
بدین بر همه عالمش فخر دان که رفت اند در لعنت خاندان همین بود شان با دین و داد بدین فخر دارند بر هر نژاد
و بعضی از مورخان بر آنند که محمد سوری را سلطان بعهد یمین الدوله دست و را آورده او را محبوس ساخت و پسرش حسن
در غور که بحکومت مشغول بود و سلطان محمد گفت که بغزنت و پسرت را بیار محمد سوری پسر خود را طلب فرمود و چون
سلطان حسن بن محمد را دید او را نیز حبس فرمود و عاقبت حسن از حبس بگریخت و میان حکام غور و اولاد سلطان
عداوت قایم شد چنانچه شمه ازین در محل خود انشاءالله سمت گذارش خواهد یافت ذکر شارات غرجستان و بیان
و حال ایشان در غرجستان حاکم خود را شار میخوانند چنانکه ترکان خان و هندوان رای گویند در ایام دولت
امیر نوح سامانی تا هنگام دولت یمین الدوله سلطان محمود غزنوی حکومت انجا را تعلق با بونصر شار داشت
و چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید مرتکب امر شد و ابونصر صحبت علما و فضلا و مطالعه کتب
اختیار کرده مهمات دولت را به پسر گذاشت و تنعیم باقی را بر لذات فانی اختیار فرمود و همیشه دوران
محنت زده گان ایام درگاه او را مقصد اقبال و کعبه آمال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند
و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب ایشان بقدر میسور اهتمام مینمود و چون ایام دولت سامانیه منقرض گشت
و کوکب اقبال یمین الدوله محمود غازی بذروه کمال رسید عتبی که مؤلف کتاب یمینی است سلطان برا
بغرجستان فرستاد و دو شار را باطاعت خود تکلیف نمود هر دو شاران در تعظیم و تکریم عتبی مبالغه نموده
خطبه بخوانند و درهم و دینار را بنام او زیب و زینت دادند سپهر عتبی لب طامع صادقی گشت

سلوک بود تا وقتی که سلطان عزیمت دیار هند کرد و شاه شاران را در آن سفر طلب کرده دست خذلان دامن
کبر شاه شاران شده نیامد و بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست چون سلطان تهیه اسباب سفر هند نموده بود در
آنوقت بغرجستان نپرداخت و چون از سفر هند مراجعت فرمود استمالت نامه بشاه شاران نوشت و بجواب
که سوابق ایادی را بچنگ زلت ضایع ساخت و شاه شاران اصرار ورزیده بملاطفت سلطان ملتفت نشد چون
تمرد و عصیان او بر بندگان سلطان ظاهر شد التونتاش حاجب را با ارسلان حاجب بدفع شاران روان ساخت
بعد از وصول بدان دیار پدر و پسر را اسیر و دستگیر نموده بخدمت سلطان آوردند سلطان گفت پدر را درین امر
کاری و گناهی نیست هر جا که میل دارد برود پدر بشهر هراة رفت و در انجا ساکن گشت و پسر او ابو محمد را سلطان
بقلعه فرستاد و مایحتاج او را از ماکول و ملبوس از خزانه عامره مقرر داشت حکایت آورده اند که ارسلان حاجب
ابو محمد شار را که قید بمصحوب غلام خود بغزنین فرستاد و اگرچه غلام در همراه خدمت ابو محمد میکرد و تعظیم او مینمود
چون بحدود غزنین رسید غلام خواست که چند کلمه بخانه نویسد و از آمدن خود عیال خود را آگاهی دهد نویسنده
همراه نبود غلام بملک شار گفت که دو سه کلمه بخانه بنویس ملک را ازین سخن دشوار آمد و از حکم غلام تیره شد
قلم برداشت و نوشت که ای قحبه نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار تو الفصور است که سلوک تو در طریقت فسق
و فساد بر من ظاهر نیست و تبذیر تو در اموال بجهة تحصیل آرزو و مراد بسمع من نرسیده و میپنداری که نمیدانم
که روزگار خود بشرب خمر و انواع مناهی و ملاهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت
و مباشرت اشتغال مینمایی خان و مان مرا بفنا دادی و آب روی مرا بر خاک مذلت ریختی و حرمت مرا نگاه
نداشتی اگر تا زمان سلامت بوطن خویش برسم سزای تو به هم و جزای بدکاری در کنارت نهم غلام نامه را
سر مهر کرده بمصحوب ملازم خود از پیش فرستاد و آن عورت بیگناه بر مضمون نامه آگاه شد و در حیرت از نهاد
برآمده ارباب غرض مراد و بیش شوهر تهمت زده اند از هیبت این واقعه پنهان از خانه بیرون شد و مختفی گشت
چون غلام بخانه آمد سرای را که چون گلستان ارم گذاشته بود مثل بیابان لوط دید و در حیرت از دماغش برآمد
و از همسایگان تفحص احوال نمود گفتند از کلمات که نوشته بودی او قسم خورد که مرا ازین آگاهی نیست این کلمات را
معروض سلطان گردانید سلطان گفت هر که پادشاه ما را بامثال این تکلیفات تکلف دارد و با او بطرقی
ادب زهرکانه کند سزا و جزای او این خواهد بود ذکر رفتن سلطان محمود بری و مراجعت نمودن از
انجا بغزنین و وفات یافتن وی در آن سرزمین آورده اند که یمین الدوله سلطان محمود در اواخر عمر بجانب ری
نهضت فرمود و مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی که پادشاه عراق بود بدست سلطان گرفتار شده او را بغزنین
و چنانچه در قضیه آل بویه سمت یافت بعد از گرفتن مجدالدوله پسر خود مسعود را بایالت ری و اصفهان
و دیگر عراق بغزنین مراجعت فرمود و در اثنای راه عرض سل با سوء القنیه با اسهال علی اختلاف اقوال

بی‌تحمل بود و در ایام مرض بدستور زمان صحت سواری و حرکت میفرمود و هرچند اطبا او را از آن حرکت منع مینمودند
قبول نمیکرد تا آنکه دران مرض وفات یافت آورده‌اند که دو روز پیش از آنکه وفات کند فرمان داد که زر سرخ
و سفید و جواهر و سایر منسوقات که در ایام سلطنت جمع آمده همه را در نظر سلطان حاضر کردند در صحن صفهٔ بسیط
عریض طویل همه را بگستردند آن صحن در نظر بینندگان مانند گلستانی مینمود که بگلهای الوان ملون آراسته باشد
سلطان بچشم حیرت در آنها مینگریست و گریه میکرد و با وجود که میدانست که در همان نزدیکی بدیگری خواهد
گذاشت از آنها چیزی را خیرات نکرد و نفرمود تا باز بخزانه بردند و بعد از آن حکم کرد تا محفه حاضر ساختند در محفه
نشسته بمیدان تشریف برد و در آنجا اجناس خزانه و ممالیک خاصه و انواع دواب از اسپان تازی و شتران کوه
کوهان و فیلان تنومند و غیر ذلک بر وی عرض کردند و بنظر تأسف و تلهف در آنها نگاه میکرد ابوالحسن بن علی
میمندی گوید که روزی سلطان از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیسه چه مقدار جمع کرده بودند
جواب داد که امیر رضی بن نوح پنج رطل از خزانه در جواهر داشت سلطان سر بسجود نهاد و گفت الحمد لله که خدای تعالی
مرا صد رطل جواهر نفیس بلکه زیاده نصیب کرده سلطان را دو پسر بود یکی محمد و دیگری مسعود و سلطان را تعلق تمام
بجانب محمد بود و میخواست که محمد را ولیعهد گرداند و غرض از توجه سلطان بجانب ری آن بود که عراق را در
تصرف آورده بمسعود دهد و او را در آن دیار بحکومت مشغول گرداند سلطان بعضی از مملکت عراق را گرفت
و از مردم آنجا زر بسیار ستاند و بعد از آن حکومت آنجا را بمسعود داد مسعود گفت اکنون که این ولایت را بتاخت
اموال پریشان و بدحال ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از این ملک بیزارم و با تو بخراسان می‌آیم سلطان
او را استمالت و دلجوئی داد هفده هزار کس از لشکر خراسان و غزنین تابع او کرد در آن وقت مسعود راضی شد
سلطان چون او را راضی یافت گفت اکنون ترا سوگند باید خورد که بعد از من طمع در ملک خراسان و غزنین
و هند نکنی و مزاحمت بحال برادر نرسانی گفت وقتی این قسم خورم که از من بیزار گردی سلطان ازین جواب
درشت او برنجید و گفت ای پسر چرا امثال چنین سخنان درشت بر روی من میگوئی مسعود گفت اگر من برادر ترا(م)
مرا نیز در اموال تو حقی خواهد بود و من چرا حق خود را بدیگری گذارم سلطان گفت حسب الشرع آنچه حق تو باشد
برادر بتو خواهد داد اکنون تو قسم خور که با او منازعت نکنی مسعود گفت هرگاه او قسم خورد که حق مرا بمن دهد من
نیز قسم میخورم که با او مخالفت نکنم او در غزنین و من در ری چگونه قسم خورم سلطان گفت با برادر چه خواهی
کرد گفت پسر توام آن کنم که تو با برادرت کردی آورده‌اند که مسعود جاری بود که باید در محاذات چنین سلوک
مینمود سلطان نهایت از مسعود برنجید آورده‌اند که سلطان محمود با برادر خود امیر اسمعیل آن کرد که در دست
برو دست یافت از او پرسید که در حق من چه اندیشه کرده بودی امیر اسمعیل از غایت ساده لوحی گفت
من آن بود که چون بر تو دست یابم ترا یکی از قلعها فرستم و اسباب عیش ترا مرتب دارم که بفراغ

در قلعه گذرانی سلطان محمود گفت اکنون آنچه تو با من داعیه داشتی نصیب تو شد او را اسباب عیش مهیا ساخته
با محبوب و غلامان و کنیزان خوش صحبتی که داشت و مطربان و اطعمه و اشربه بیکی از قلاع جرجان روان کرد حاصل
مرام آنکه چون سلطان از مسعود برنجید او را در ری گذاشته بجانب غزنین شد و در شهور سنه احدی و عشرین
و اربعمائه از دار فنا بسرای بقا شد مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان دولتش سی و دو سال مدفنش در قصر فیروزه
واقع شد در شهر غزنین صاحب روضة الصفا آورده که سلطان محمود در دین غیرت تمام داشت رایت اسلام را
در دیار هند بضرب تیغ آبدار برافراشت و آئین سیاست و رعیت پروری و قوانین جهانداری و عدل گستری
جامه بود بر قامت او دوخته از وزرا ابوالعباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی
از اسباب معزول شد و بسعی امرا و لشکریان در زیر شکنجه بمرد بعد از آن خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی
وزیر شد خلایق از حسن معاش او بغایت راضی بودند چون مدت هیجده سال وزارت کرد سلطان ازو
برنجید او را بقلعه‌ای از قلاع هند فرستاد و منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و حسنک مردی بود چرب
زبان و شیرین کلام و از آوان کودکی در خدمت سلطان بود و اما در فیصل مهمات و تمشیت امور عجز و توانی
تمام داشت سلطان از حسن اعتقادی با درویشان و بصحبت ایشان میل تمام داشت والحق که سلطان را
با درویشان ارادت بود و امیر حسنک را انکار بود در زمانیکه سلطان باستدعای امیر نوح سامانی بعزم رزم
ابوعلی سیمجور بصوب خراسان متوجه بود بعرض او رسانیدند که درین نواحی شخصی هست که از دنیا انقطاع یافته و
شیوه تجرد پیشه ساخته همگی اوقات عزیز را صرف عبادت میکند و او را زاهد آهوپوش میخوانند سلطان را
آرزوی ملاقات او شد با امیر حسنک گفت هر چند ترا با این جماعت سری نیست اما با ما بصومعه این زاهد آی شاید
صورتی که موجب اعتقاد تو شود مشاهده افتد امیر حسنک در رکاب سلطان روان گشت سلطان بنیاز هر چه
تمامتر با زاهد ملاقات کرد و هنگام وداع زاهد را گفت اگر خاطر شما را باخراج احتیاج هست از خزانه ما آنچه خواهند بگیرند
زاهد دستی بهوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هر که را در خزانه غیب امثال این نقود باشد
بمال مخلوق او را چه احتیاج سلطان زرها را از دست زاهد بستد و بدست حسنک داد حسنک چون دران زر
دید همه را مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور دید چون از صومعه بیرون آمد سلطان گفت این کرامات را چه گوئی این
خارق عادات را منکر بودی حسنک گفت آنچه سلطان میفرماید عین صدق و صوابست و کسی را درین مقام
مجال گفتگو نیست اما مناسب نمینماید که سلطان بجانب کسی رود که در عالم غیب بنام او زر سکه میکنند سلطان
متعجب شد و صورت حال پرسید حسنک صورت حال گفت سلطان منفعل شد و در جواب حسنک هیچ نگفت
[illegible] روزی سلطان در قصر نشسته بود و از دریچه بهر طرف نظر می‌افکند چشمش بمردی پا سر و پا برهنه افتاد که در دو قطعه
[illegible]ست داشت آن شخص چون سلطان را بجانب خود متوجه دید اشارتی کرد سلطان اغماض عین نمود بار دوم

کو نظر کرد باز شکاری کرد سلطان او را طلب داشت و گفت تو کیستی و این چه مرغ است گفت من مردی قمار
بازم امروز با کسی قماری کردم و دو جفت مرغ بردم این یک جفت به رسم نثار سلطان تسلیم کرده و از ابتدا بفرمود
تا از و گرفتند قمارباز روز دوم و سوم هر بار می آمد و چیزی حقیر می آورد که این حصه سلطان است روز چهارم
امد ملول پریشان و سری در پیش افکنده سلطان گفت چه پیش شد گفت امروز با کسی قماری باختم و پانصد دینار
از رسد تو باختم و اکنون از من مطالبه میکنند سلطان بفرمود که آن زر را بدو دادند و گفت ای برادر التماس دارم
که تا ما حاضر نباشیم با کسی دیگر قمار نبازی سلطان محمود به غایت ظریف و ندیم بود و حکایات لطایف از وی به غایت
مشهور است چون ایراد آنها مناسب کتاب تاریخ نبود بدین دو حکایت اختصار رفت با وجود اوصاف حمیده
و جمع مال به غایت حریص بود و در طریق ناستوده بخل و امساک مبالغه داشت چه نبود دستش ز فعل سخاوت شرف
که دُر تیغی در اندر میان صدف اگر این لبی داشت پر از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره ور ذکر سلطنت
محمد بن یمین الدوله سلطان محمود و گرفتاری او بدست امرا و اعیان چون یمین الدوله دست از زندگانی بداشت
بموجب وصیت پسرش محمد بر سریر کامرانی متمکن گشت ارکان دولت و اعیان مملکت با وی بیعت کرده کمر اطاعت را
بر میان بستند اما چون مسعود در عراق بر فوت پدر مطلع گشت و پادشاهی برادرش را شنید از همدان
عازم غزنین شد و در اثنای راه شنید که مردم صفاهان از ربقه اطاعت سر پیچیده اند در همان وقت باصفهان
رفت مردم صفاهان عمال مسعود را بقتل آورده شهر را بروی مسعود ببستند و مسعود قهراً شهر را بگرفت و اهل
فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب را بحکومت بگذاشت و بخراسان شد و پیش از آن نامه به برادر فرستاد
و گفت که من بدان ولایت که پدرم بتو وصیت کرده طمع ندارم زیرا که بلاد عراق و طبرستان را بضرب تیغ گرفتم
مرا کافیست اما ملتمس من آنست که نام مرا در خطبه مقدم داری محمد بعد از مطالعه نامه و استماع پیغام بجواب
ناصواب زبان بگشاد و بتهیه حرب مشغول شد هرچند مشفقان دولتخواهان گوش بستند که با مسعود صلح کند
و طلب جانب نجات را در نوردد بدرجه قبول نرسید و یوسف بن سبکتگین را در مقدمه روان کرد و خود در غرة
شهر رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه با سپاه فراوان که همه باطناً با وی نفاق می ورزیدند از دار السلطنه غزنین
بیرون فرمود و چون بموضع تکیناباد رسید و در آنجا ماه صیام را بانجام رسانید و بر وفق امراد و عیان با هم شوره
نموده قرار بر آن دادند که محمد را بگیرند و سلطنت را بمسعود سپارند در شب سیم شوال لشکریان بر اموال خرگاه
محمد را فرو گرفتند و او را از بستر راحت بیرون کشیدند و در قلعه تکیناباد او را محبوس ساختند از امرای عظام که
چهره بخت را بناخن بیوفایی خراشیده بودند یکی امیر علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان که
از غایت لطفی که با او داشت او را خویشاوند میخواندند و دیگری یوسف بن سبکتگین و بعد از گرفتاری محمد
مسعود را فتنه امیر حسنک وزیر که در ایام حیوة سلطان محمود با مسعود عداوتی داشت و پوشیده نبود

سلطان محمود با مسعود عداوتی داشت جلوه داده جانب داری محمد مینمود و در ین وقت پیشتر از امرا خود بخدمت مسعود
رسانید که شاید تلافی آنها کند اما مسعود بخشم در آمده او را بقتل او فرمان داد و سایر امرا در شهر هراة بسلطان مسعود رسیدند
خویشاوند را بگذاشت و یوسف را بزندان فرستاد و گرچه او را ولی نعمت خود بدی کرده و چون بغزنین رسید بفرمود
تا میل در چشم برادرش محمد کشیدند پس فارغ البال بر سریر سلطنت قرار گرفت ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله
سلطان محمود بن امیر ناصر الدین سبکتگین در شهور اثنی و عشرین و اربعمائه سلطان بر چهار بالش ملک تکیه زد و باستقلال
در امر حکومت اشتغال فرمود و ابوسهل حمدونی را در عراق بضبط ولایات فرستاد و ایالت اصفهان را بعلاء الدوله
کاکویه که خال فخر الدوله دیلمی بود ارزانی داشت و دختر این کاکویه را در حباله النکاح خود در آورد و چون ابن کاکویه
در ملک اصفهان باستقلال تکیه زد و احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود در قلعه از قلاع هند محبوس ساخته بود
خلاص نموده خلعت وزارت در وی پوشانید و در شهور سنه ثلث و عشرین و اربعمائه بجهت دفع فتوری که در ولایت
بهم رسیده بود التونتاش حاجب را با لشکرهای خوارزم و خراسان بما وراء النهر بدفع علی تکین فرستاد و بعد از
اتفاق فریقین حرب عظیم دست داد و در روز حرب التونتاش را زخمی عظیم زدند و او از آن زخم داشت تا شب شد
و لشکرها هر یک بمکان خود آرام گرفتند التونتاش سران سپاه را از آن زخم خبر داد چون امرا دیدند که آن زخم
علاج پذیر نیست چاره بجز صلح ندیدند و علی تکین را لشکر بسیار کشته شده بود و در اندیشه بود که ناگاه او از صلح شنید
به غایت خوشنود شد و راضی گشت و بعد از صلح التونتاش وفات یافت و چون خبر فوت او بمسعود رسید جای او را
به پسرش هرون داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه مردم ری و کوهستان و همدان آغاز مخالفت کردند و عمال
مسعود را از ولایت خود بیرون کردند و در همان سال نایب مسعود که در دیار هند بود اظهار عصیان نمود و هم در آن سال
خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وفات یافت و در ین سال سلجوقیان در خراسان آغاز فتنه کردند و دست
بمال مردم دراز نمودند امرای سلطان مسعود عرضه داشتند که نخست بدفع آل سلجوق قیام باید نمود چرا که
سالهاست که ایشان اظهار مخالفت نموده اند چون ایشان قوت تمام یافته اند این ولایت را بدیشان بگذاشتن
و بدشمنان دور دست پرداختن از طریق خرد عجیب و بدیع است چون آفتاب دولت مسعود روی بزوال
نهاده بود سخن اعیان و ارکان دولت را بسمع رضا اصغا نفرمود و گفت من در بیماری نذر کرده ام که فلان
قلعه که در دیار هند است و جمعی کفره بدان قلعه توسل جسته اند و ایران و منهدم سازم هرچند امرا القدم مخالفت
پیش آمدند فایده نداد و چون مسعود متوجه هند شد کار سلجوقیان در غیبت او روز بروز رونق گرفت چنانچه ثبت
آن در قضایای سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و تقدس چون خبر مراجعت مسعود از راه هند
رسید و هر روز رسولان از خرابی و غارت خبر از خراسان می آوردند لاجرم مسعود آن عزیمت را ترک نموده
روان شد از عزم درست و رای صواب ولی پر نهیب و سری پرشتاب چون بخراسان رسید

مخالفان چندان شده بودند که در دفع ایشان مسعود متحیر بماند و ندانست که بکدام جانب رود و بدفع که پردازد
طغرل بیک و جعفر بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافته بودند و اتفاقاً زمستان بود و مسعود اراده کرد که اول
بسمرقند رفته دفع والی آنجا کند و والی سمرقند در آن وقت تورتکین بود و امرا و اعیان گفتند که اول درین زمستان ما را
لازم است که بخراسان شویم و دفع سلجوقیه نمائیم که این دشمن خانگیست و حال آنکه دو سال خراسان را ایشان گرفته اند
و اکثر اعیان خراسان بحکومت ایشان راضی شده اند چون ازین مهم فارغ شویم دیگر بهار رفته بصوب
ما وراء النهر حرکت کنیم از نحوست طالع و شوریدگی بخت مسعود قبول نکرد و از آب جیحون عبور نموده متوجه تورتکین
شد در آن زمستان متواتر برفها بارید و سرما شد و مسعود از آن حرکت بصد هزار زحمت و مشقت از آنجا باز آمد
و در آن اثنا بسمع رسید که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است اما چون خبر مراجعت مسعود از تورتکین در سمرقند
بشنید از عقب لشکر مسعود در آمده بعضی از اسباب خاصه را که بتانی میکشیدند با شتران پر بار که اکثر خزانها
و مهمات سلطان و امرا بار داشت غارت نموده بسمرقند برد و این موجب بدنامی مسعود شد که جمال [illegible]
نداشت که چه شاهین بازمانده از پریدن از کبک کیان لکد باید کشیدن و چون سلجوقیان با مسعود دگر [illegible]
مینمودند چنانچه شرح آن انشاء الله در داستان سلجوقیان سمت تحریر خواهد یافت عاقبت مسعود از معرکه ایشان
رو گردان شده بصوب غزنین رفت ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه او از آنجا بصوب هندوستان
و نهایت کار او چون سلطان مسعود شکسته و پریشان بغزنین آمد بعضی از امرا و ارکان دولت را بگرفت
و بعضی را بکشت بگمان آنکه ایشان در جنگ میل بسلجوقیه کرده حرب ننمودند و پسر خود مودود را با بعضی از
سپاه به بلخ فرستاد و خود با برادر مکحول محمد و برادرزادگان و اولاد بنیت آنکه در زمستان در ملک هند بسر برد متوجه
هندوستان شد که بعد از زمستان از هندوستان با لشکر بسیار بحرب سلجوقیان آید چون بکنار آب سند رسید هنوز
نصف سپاه از آب نگذشته بودند که نوشتکین با غلامان خاص سلطان مسعود اتفاق کرده خزانه و اموال که در این
طرف آب بود غارت نموده نزد محمد مکحول شدند و او را بپادشاهی سلام کردند محمد در اول ابا نمود غلامان
گفتند ما از برای دلخواهی تو اظهار عصیان و طغیان کردیم و اگر تو ابا کنی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد
از بیم جان پادشاهی را قبول کرد و بمخالفت برادر برخاست و غلامان خویش را آراسته کرده از آب عبور
نموده بمسعود رسیدند غلامان او را گرفته نزد محمد مکحول آوردند محمد گفت ای برادر قصد کشتن تو ندارم کجا که
میل داری اختیار کن که ترا با اولاد و اتباع بدانجا فرستم مسعود چون چاره نداشت قلعه کیری که نزدیک بود تعیین
نمود محمد او را با اولاد و اتباع بدان قلعه فرستاد و جمعی را بمحافظت او تعیین نمود مسعود در جایی توقف
برادر خرجی طلبید که بمعاش خویش صرف کند آن شکسته همت بعد از تأمل بسیار پانصد دینار جهت او فرستاد
مسعود از مشاهده آن حال و بی اعتباری دنیای دون غدار گریان شد و گفت و بیرون زمین [illegible]

و قماش و جواهر داشتم امروز بر یکدینار قادر نیستم آن شخص که پانصد دینار را آورده بود از گریه مسعود گریان شد
و از مال خاص خود هزار دینار بمسعود داد و این سخاوت موجب سعادت او شد و نتیجه آن در زمان مودود پیدا
شد و بظهور رسید القصه مسعود با دیده گریان متوجه قلعه شد شعر کی ثبت بر لوح صورت را که از لوح هستی شود
زدوده زایل هرآنکس که بر کام گیتی نهد دل بنزدیک اهل خرد نیست عاقل چه نقد بقا نیست در جیب هستی
ز دامان او دست امید بگسل بعد از حبس مسعود محمد چون نور بصر نداشت پادشاهی را بپسر خود احمد گذاشت
گویند احمد را دماغ از ماده سودا مشوش بود و بی مشوره پدر با پسران علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین بقلعه شد
و مسعود را بقتل رسانید و این صورت بغایت بر محمد گران آمد مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و از
شش پسر ماند مودود و محمد و علی و عبدالرشید و فرخ زاد و ابراهیم مسعود پادشاه کریم الاخلاق بود و سخاوت
با فراط داشت با علما و فضلا مجالست بسیار میکرد و در ایام رمضان یک نوبت هزار هزار دینار بضعفا و مساکین رسانید
چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه به برادرزاده خود مودود نوشت و مودود در آن اوان حکومت بلخ مینمود
که بر آن فرزند واضح باد که فلان و فلان بقصاص پدران خود پدر ترا کشتند حق شاهد است که مرا در آن اختیاری
نبود مودود در جواب نوشت که اطال الله تعالی بقاء الامیر خدای تبارک و تعالی آن فرزند دیوانه او را عقل و دانشی
روزی کناد که بآن معاش تواند کرد بامری عظیم مرتکب شده و خون پادشاهی را ریخته که خلیفه بغداد او را سید الملوک
والسلاطین لقب داده بود که پاداش آن باو رسد گویند بعد از قتل مسعود هرج و مرج بحال ولایت راه یافت
و محمد و پسرش را در نظر مردم اعتباری نماند و دشمنان از اطراف و اکناف دولت بر آورده اموال مملکت و اسباب
سلطنت را بغارت بردند ذکر سلطنت مودود و محاربه نمودن با عم خود و احمد بقتل آوردن محمد مکحول با فرزندان او
و مخالفت نمودن با مودود چون خبر فوت مسعود بمودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز
از نواحی سند بحدود غزنین آمد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرایی کردند و بعد از کوشش و کشش فراوان
مودود غالب آمد و پسران محمد را تمامی با پسران علی خویشاوند و پسران یوسف بن سبکتکین که قاتل پدر او
بودند و محمد مکحول را بسر را بقتل رسانید و نوشتکین بلخی که باعث آن فتنه بود او را نیز بدست آورده بکشت اهل گرفتار
کردار خویش گشتند در آن موضع که حرب واقع شده بود مودود رباطی بنا نهاد و قریه ساخت آن قریه را فتح آباد لقب داد
و بعد از آن بغزنین رفته بر سریر دولت متمکن گشت و منصب وزارت را بر ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد مقرر داشت
و قوانین عدل و داد را ممهد گردانید با رعایا و لشکری بر وجه احسن سلوک مینمود و مسعود در حال حیوة ایالت سند را
به پسر خود مجدود داده بود در آن وقت که مجدود از واقعه پدر آگاه گشت با برادر دم از استقلال و استبداد زد
چون مودود بر مخالفت برادر مطلع گشت لشکری جهت دفع او روان گردانید چون مجدود از سپاه برادر آگاه گشت
از مقر سلطنت خویش حرکت کرده در موضعی فرود آمد وقت شب عید اضحی بود بعد از عید سه روز بگذشت

صباح که مردم بدر خیمه محمود و آمدند محمود را دیدند که در درون خیمه مرده افتاده و کس نفهمید که مرگ او به چه واقع شده
بعد از قتل محمود ملک بر مودود صاف شد و ملوک همه از در اطاعت او در آمدند الا سلاجقه و ملک مودود با اعدا
حربهای عظیم کرد و بسیاری از قلاع کفره هند را او مفتوح ساخت و بخبر از نفر مسلمانان که در قید اسیری کفره
هند بودند او همه را خلاص نمود تا هر یک بوطن خود رفتند و ملوک اطراف همه بدان راضی شدند که مودود را لشکر
امداد کنند در دفع سلاجقه اما اجل مودود را امان نداد که بمدعای خود فایز شود و در سنه احدی و اربعین و اربعمایه
نقد حیات را بقابض ارواح تسلیم نمود و مدة سلطنتش بیست سال بود و بمرض قولنج وفات کرد در زمان دولت
عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان با لشکر فرستاده بود و امرای غزنین اتفاق نموده بعد از مودود برادرش علی را
بر تخت نشاندند چون این خبر بعبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی رسید بپادشاهی علی راضی نشد و عبد الرشید
پسر مسعود را بیرون آورد از قلعه ماهی لبت و غزنین و با او بیعت کرد و با لشکری که همراه داشت متوجه غزنین شد
و بمجرد رسیدن علی بگریخت و عبد الرشید در غزنین بپادشاهی تمکین گشت چون عبد الرشید مرد سست رای
بود از عهده آن امر خطیر بیرون نتوانست آمد **ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با اکثر اولاد سلطان
یمین الدوله محمود و بپایان رسیدن دولت او** طغرل حاجب بود که مودود بن مسعود او را برداشته بود و خواهرش را
برای خود نکاح کرده چون عبد الرشید بن مسعود بر تخت نشست طغرل پیوسته مبالغه کرد که لشکر بدفع سلجوقیه بخراسان
باید فرستاد و عبد الرشید هزار سوار تابع او کرده او را بسیستان فرستاد و گرد اول سیستان را از تصرف سلاجقه بیرون
بعد از وصول طغرل حرب عظیم با سلاجقه کرد و سیستان را از تصرف ایشان گرفت و عریضه بعبد الرشید نوشت
که هم سیستان را ساختم دیگر سپاه بفرست که بخراسان شوم عبد الرشید بیخرد این فکر نکرد که دفع سلاجقه را مسعود
و مودود نتوانستند کرد طغرل با لشکر اندک چه تواند کرد و لشکر غزنین را نزد طغرل فرستاد و چون امیران و اعیان
بطغرل پیوستند آن محبر از غایت چرب زبانی و فدیه مال و زر امرا را فریب داده که بتخت غزنین رفته کار
عبد الرشید را بسازیم امرا با او اتفاق کرده بغزنین آمد چون پنج فرسخی غزنین رسید عبد الرشید از آمدن طغرل
آگاه گشته در قلعه غزنین متحصن گشت و طغرل با لشکر بپای حصار آمده بوعده و وعید کوتوال قلعه را فریب داد تا عبد الرشید را
گرفته بدست طغرل داد آن حرامزاده عبد الرشید را با سایر اولاد سلطان محمود و حاضران را بکشت الا سه نفر که
در قلعه بودند از شر آن ظالم سالم بودند طغرل بکره و جبار دختر سلطان مسعود را بجبر بنکاح خود در آورد و خود
در غزنین بر تخت نشست و نامه بخرخیر که والی هند بود و از قبل مودود نوشت و التماس نمود که از در اطاعت در آید
خرخیر جواب نامه او بعبارات زشت درشت نوشت و او را توبیخ و سرزنش کرد و به دختر مسعود و امرا و اعیان
طغرل نامها نوشت همه را بعد از سرزنش بقتل طغرل ترغیب نمود طغرل روزی بر تخت نشسته بار عام
بود و دو نواق سلطان پسر سید که ناگاه جمعی دلیران پردل با تیغهای کشیده بیرون بارگاه در آمدند

فرو نشانیدند شعر هر که بد کرد و بد بار شد هم بد خویش گرفتار شد بعد از قتل طغرل بکرد و مشوری در آن شب
اعیان بتفحص حال اولاد یمین الدوله مشغول شدند بعد از آن قرعه خطابت بر فرخزاد بن مسعود که در یکی از قلاع
محبوس بود افتاد **ذکر سلطنت فرخزاد بن مسعود** بعد از قتل طغرل خرخیر از پادشاه هند آمد و فرخزاد را از قلعه بیرون آورده
بر تخت سلطنت قایم گردانیدند و خود بتدبیر امور مملکت پرداخت و قاتلان عبد الرشید را با انصار طغرل بقتل رسانید
و بعد از آن سپاهی عظیم برداشته بخراسان شد و با سلاطین سلاجقه حربهای عظیم کرد و هر جنگ گاه غالب و گاه مغلوب
میشد چون مدة شش سال از حکومت فرخزاد بگذشت از تخت قدم بر تخته تابوت نهاد و برادرش ابراهیم بن مسعود را
پادشاهی دادند **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود** سلطان ابراهیم پادشاه عادل زاهد بود و بحسن تدبیر و رای
صایب از اقران و اقربا سمت تقدم داشت ماه رجب و شعبان را با رمضان منضم ساخته در سالی سه ماه روزه بود و میان او
و سلاجقه مهم بصلح قرار گرفت و مقرر بران شد که جانبین لا بستگید تعرض نشوند بر این جمله وثیقه نوشتند چون
ابراهیم با سلاجقه صلح کرد و متوجه هند شد و بسی مواضع که آبا و اجدادش بدانجا نرسیده بودند او مفتوح ساخت
آورده اند که صد هزار نفر از اولاد و ذکور و اناث کفره را بقید اسیری آورده بود و مورخان آورده اند که چون ابراهیم
بر تخت غزنین قرار گرفت پیش از مهم صلح سلطان ملکشاه سلجوقی با امرای خراسان اتفاق کرده متوجه غزنین شد
از غایت تدبیر سلطان ابراهیم نامه بامرای خراسان نوشت که شنیدم اراده غزنین نموده اید بسیار خوب واقع شده
چنان کنید که زود و تر بمقصود آیید که بوعده که عهد و پیمان نموده ایم در انعامات و مرسومات شما بر آنچه مقرر بوده
مضاعف میرسانیم و نیز ما و شما هر دو از این بلیه که ملکشاه میرسیم عنایات و ملطفات در باره شما از حد و حصر افزون
بظهور خواهد پیوست آن نامه را سر بمهر کرده و به پیک عاقل داد و گفت چنان کن که این نامه بدست ملکشاه آید پیک در
حوالی اردوی ملکشاه می بود تا روزی که ملکشاه با جمعی غلامان در شکار بود آن پیک بسرعت متوجه شد و چون چشم
بران جماعت افتاد خود را در گوشه پنهان ساخت غلامان ملکشاه چنان دیدند او را گرفته پیش او بخدمت ملکشاه
آوردند ملکشاه از او احوال پرسید پیک سخن آشفته در جواب گفت سلطان فرمود که او را شکنجه کنند که جواب موافق
چون اندک شکنجه کردند آن نامه را نمود سلطان افسانه از مصلحت غیر عزیمت غزنین را بر طرف کرده
با سلطان ابراهیم صلح نمود و ابراهیم مذکور خط نسخ را بغایت خوب مینوشت هر سال یک مصحف کتابت میکرد
و با مال فراوان بمکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما میفرستاد و مدت سلطنت او را بعضی چهل و دو سال گفته اند و بقولی
سی سال و در حال حیوة دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را جهت پسر خود سلطان مسعود نکاح کرده بود و بعد از
سلطان ابراهیم بسعی خواجه نظام الملک آن دختر را سلطان مسعود بخواست و بجای پدر بر تخت نشست چون
از حالات سلطان مسعود چیزی که مناسب تاریخ باشد بنظر راقم الحروف نرسیده بود بنابراین بدو کلمه اختصار
سلطنت مسعود بن ابراهیم شانزده سال بود **ذکر سلطنت ارسلان بن مسعود بن سلطان ابراهیم** چون مسعود دست

آن سلطنت داشته جهان فانی را وداع کرد پسرش ارسلان شاه که از دختر سلطان ملکشاه سلجوقی متولد شده بود
بر تخت سلطنت نشست برادران را گرفت و بقلعه فرستاد و بهرامشاه که فرصتی یافته بگریخت و خود را بسلطان سنجر
سلجوقی رسانید سلطان سنجر رسولی نزد ارسلان شاه فرستاد و او را از آن آزاری که ببرادران رسانیده بود منع کرد
ارسلان سخن او بگوش نکرده سلطان سنجر را ابد آمد لشکر با جمع نموده بر سر خواهرزاده خود عزیمت نمود ارسلان
بعد از استماع آن واقعه ایلچی نزد دهقان بزرگ محمد بن ملکشاه فرستاد و از سلطان سنجر شکایت کرد محمد ایلچی خود پیش
برادر کوچک سلطان سنجر فرستاد و گفت برادرم سنجر اگر عزیمت نموده بغزنین ترک کند و اگر در اثنای راه بود رهی او را
برگردان چون ایلچی آمد سلطان سنجر در نواحی غزنین بود و بدان پیغام هیچ گفت ارسلان چون از وصول سنجر آگاه
گشت سپاه بسیار بحرب ایشان فرستاد و بعد از اتصال فریقین حرب عظیم در پیوست و غزنویان مغلوب شده
گروهی بقتل در آمدند و بعضی فرار نمودند ارسلان از حدوث این واقعه مضطرب و پریشان و حیران شده از در
خشوع و خضوع در آمده و مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک از تحایف
جهت سلطان سنجر فرستاد و سنجر بدان راضی شد که از سر گناه ارسلان درگذرد و بهرامشاه شکایت پیش از پیش نموده
از ظلم و ستم او سخن بمیان آورده و دیگر بار تسخیر غزنین را سهل و آسان در نظر او جلوه داد سلطان سنجر امرای
بهرامشاه را بر بسیط التماس ارسلان نهاد و چون ارسلان دید که تفرقه اثری نبخشید سپاه خود را جمع آورده
با سی هزار سوار جرار و یکصد و شصت سلسله فیل مست از غزنین بیرون آمده هر دو گروه تیغ کین در یکدیگر نهادند
روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت **شعر** گران جنگ رستم بدیدی بخواب ز شدی از نهیب دلش زهره آب
بعد از کوشش و کشش بسیار نسیم فتح بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده در بیستم شوال سنه اثنی عشر و خمسمایه سلطان
سنجر بشهر غزنین درآمد و لشکر با ترا از غارت و تاراج منع کرد اموال بیقیاس از نقود و اجناس بدست سلطان سنجر در
آمد از جمله اجناس پنج تاج بود که قیمت هر تاجی دو بار هزار هزار دینار بود و هفده تخت مجسم از زر و نقره و از زرین
زرین و منطقه زرین مرصع و غیر ذلک که بجواهر ابدار ترصیع نموده بود نه هزار و سیصد بر کاله تحویل خزانه سلطان
سنجر شد و مدت چهل روز سلطان سنجر در غزنین بود و اموال بیشمار در زمان آن دوده ماز انصراف نمود و بعد از آن
بهرامشاه را سپرده بخراسان مراجعت فرمود و بعد از اطلاع مراجعت سنجر ارسلان سپاه فراهم آورده بقصد بهرامشاه
آورد و چون او را قوتی نبود بار دیگر پناه بسلطان سنجر برد و سلطان لشکر خراسان را باز بغزنین فرستاد و سپاه خراسان
اینجا فوراً ارسلان را اسیر و دستگیر کرده به بهرامشاه سپرده مراجعت نمودند بهرام ارسلان را بکشت و خود بر تخت غزنین
بحکومت بنشست **ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** معز الدوله بهرامشاه
ذی شوکت با حشمت بود و با علما و فضلا مصاحبت و مجالست میفرمود و افاضل در ایام او کتب چند ساخته
و بنام او موشح و مزین گردانیده از جمله کتاب کلیله و دمنه و در روزی که او جلوس نموده بر تخت نشست

قصیده گفت که مطلعش اینست **قصیده** ندای برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان و چون او بر تخت
سلطنت قرار گرفت بعزم غزای کفره هندوستان سپاه بهند برد و لب ریلکه که اسلاف او را میسر نشده بود
بدست در آورد و یکی از امرای خود را بضبط و دارایی ملک هند گذاشته خود با مال فراوان مراجعت فرمود و بعد از
آن میان او و ملوک غور وقایع بسیار روی داده و شرح آن انشاء الله در محل خود سمت تحریر خواهد یافت و در سنه
سبع و اربعین و خمسمایه دولت از کار سلطنت داشته جهان فانی را وداع کرد و مدت سلطنتش بعد از وقایع ارسلان
سی و پنج سال بوده **ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه که آخر ملوک غزنویه بود** بعد از او پسرش خسرو بن خسرو
اندک زمان سلطنت کرده بعد از وفات بهرامشاه خسروشاه بر تخت سلطنت نشست در عهد او علاء الدین
حسین جهانسوز که یکی از ملوک غور بود بقصد غزنین رو کرد و چون خسروشاه از توجه او آگاه گشت مرکز دولت را
خالی گذاشته بجانب هند رفت و در لهاور نشست و چون علاء الدین حسین جهانسوز ملک غزنین را بسوخت
و بجانب غور ناموده خسرو باز بجانب غزنین آمد و غوریان در آن وقت بسلطان سنجر نزاع داشتند و چون بر سلطان
غالب آمده او را بدست آورده متوجه غزنین شدند خسرو تاب مقابله ایشان نداشت باز بلهاور رفت و در سنه
خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را لبیک فرمود و بعد از و پسرش قایم مقام او گشت مدت حکومت خسرو هشت سال
بود خسرو ملک بعد از پدر بر تخت لهاور بر مسند حکومت نشست از غایت حلم و سبک روحی بامور ملکی نپرداخت
و در نشاط و طرب افراط نمود و چون دولت آن دودمان بنهایت انجامیده بود و نیز اقبال ایشان بغروب افول
نزدیک شده بود و فتور بتمام قواعد سلطنت و ارکان دولتش راه یافت امرا و لشکریانش از وی آزرده خاطر گشته
دست از معاونت او بداشتند و عورات و خادمان که از حلیه عقل خالی و عاری بودند در زمان او بمرتبه فرمان دهی
رسیده بودند و انتظام کارها تعلق بایشان میداشت از این سبب دولت از آن خاندان رخت بربست **شعر**
شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و شرح اینحال بر سبیل اجمال چنین است که در عهد خسرو ملک
سلطان غیاث الدین بن محمد سام غوری غزنین را با توابع و لواحق متصرف شده بود و هر سال لشکر بحدود هند
میفرستاد و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه بلهاور رسید و بر آن مملکت استیلا یافت خسرو ملک بضرورت پیش او آمد چون
تمامی ملوکزادگان غزنویه در پیش او جمع شده بودند بقتل همه فرمان داد و خاندان سبکتگین را بالکلیه از هند بر
کردانید و از آن پادشاهان جز حکایتی بر صفحه روزگار نماند والله اعلم **گفتار ششم از مقاله سیم در ذکر ملوک غور
و غرجستان و بیان بعضی از واردات احوال و اتباع و اوضاع ایشان بر سبیل ایجاز و اختصار** ارباب
تاریخ آورده اند که در زمان ضحاک تازی از فریدون شکست یافت بعضی از اولاد و اصحاب او از بیم تیغ
لذا بکوهستان غور و غرجستان مختفی گشتند و در قله کوهی رفیع حصاری ساختند و بر یکی کوه بد کرد و چون با
که بود از ملک پارسا بر دانش خدا آفریده چنان و روشن ز آب علف چون چنان ز مینی لبسی ز آسمان خوبتر

دلی بسته را هیچ گره دیگر ۞ رهش چون دل عاشقان سخت سنگ ۞ سرش چون دل دلبران جو سنگ ۞
القصه فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت سپاه فراوان بدفع ایشان مقرر داشت بعد از وصول لشکریان
همراه گروه نیران فتنه مشتعل گشت و مدتها حرب واقع شد از آنکه اولاد ضحاک حصار محکم داشتند بعد از مدت
مدید لشکر فریدون جنگ آمده بصلح ایشان تن در دادند و باج و خراج از ایشان راضی شده قرار بر آن
شده بود که اولاد ضحاک بولایت غور راضی شده تعرض بولایت دیگر نرسانند و هر سال باج و خراج دهند
از آن تاریخ ایشان بحکومت غور و غرجستان اشتغال داشتند چون زمان دولت بسلطان محمود سبکتگین
رسید محمد سوری که حاکم غور بود بدست سلطان گرفتار آمد پدر و پسر هر دو در یکجا محبوس بودند روزی بعد از چندگاه
حسن که پسر محمد سوری بود گرفتار آمد روزی محمد به پسر گفت که عمر من به نهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو
ازین بند خلاص یابی و خود را بولایت موروث رسانی تا خاندان ما مستاصل نشود در بالاخانه که پدر و پسر محبوس
بودند فرجه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز بود محمد بطریقی که بند بود از پای پسر برداشت و گلیمی که بر فرش
بودند مانند رسنی آن گلیم را ببریدند و آن رسن را محمد در میان پسر بسته از غرفه بزیر انداخت حسن بعد از مسافت
بغور آمد و بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار حسن آگاه گشت محمد را بکشت و حسن بحکومت غور
مشغول بود تا او را پسری شد حسین نام که حضرت حق عز و علا حسین را هفت پسر داد و چون نوبت سلطنت
غزنویه به بهرام شاه رسید اولاد حسین با او چند مرتبه محاربات کردند بعضی از سوانح ایشان گفته اند که حسن چون
از بند بگریخت و بحکومت غور مشغول شد او را پسری شد محمد سام نام که محمد سام بعد از فوت پدر با امر تجارت مشغول
شد و از هند امتعه بغور می آورد و او را پسری شد او را حسین نام نهاد و حسین با پدر در سفر هند همراه بود که در دریا
باد مخالف پیدا شد و کشتی محمد سام بشکست و حسین بر تخته پاره نشسته از دریا بسلامت بیرون آمد و در آن
نزدیکی شهری بود و حسین بعد از وصول بدان شهر چون شب بود و عسس شهر بدو رسید تصور دزد
او را گرفت و در زندان کرد و هیچ کس او را از یاد نیاورد تا مدت هفت سال حسین در زندان بود تا حاکم آن شهر
بیمار شد و اهل زندان را آزاد کرد و حسین از آنجا نجات یافت و بغزنین آمد و در حوالی غزنین جمعی از قطاع الطریق
باو برخوردند چون او را جوانی خوش صورت توانا دیدند اسب و سلاح دادند و با خود یار و رفیق ساختند از قضا جمعی از
ملازمان سلطان ابراهیم از آن راه روان شده بودند که دزدان با ایشان پیکار کردند و در آن وقت بر ایشان دست یافته همه را گرفته
بخدمت سلطان بردند سلطان ایشان را حکم قتل فرمود و جلاد چشم حسین ببست حسین گفت الهی من نمیدانم
تو غلط روا نیست ایام را بیگناه چون بکشند جلاد چون این بشنید از احوال او پرسید او شمه از سرگذشت
بیان کرد و جلاد از ابلاغ سلطان رسانید چون سلطان بر حسب و نسب اطلاع یافت بر حال او
فرموده او را بنوازش شاهانه و عواطف خسروانه سرافراز گردانید و در سلک راعیان حضرت دارا

منتظم

منتظم گشت سلطان یکی چهره نشین تیغ عصمت را بوی داد و چون زمان حکومت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید
حسین را بایالت غور نامزد فرمود و بعد از مسعود میانه بهرام شاه و اولاد حسین موجی الیچند مرتبه حرب و صلح واقع شد
و چون بهرام شاه بجانب هند رفت و غزنین از وجود او خالی ماند علاء الدین حسین جهانسوز که از اولاد حسین
بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین نصب نمود و چون زمستان درآمد و راه غور از غایت برف مسدود شد
بهرام شاه از هند بغزنین آمد سوری آغاز گریختن کرد لشکری از عقب فرستاد و او را اسیر و دستگیر کرده او در ... بهرام شاه
آزاری که لایق پادشاهان نبود با سوری نمود و بعد از آن او را بگاوی سوار کرده بگرد شهر گردانیده بقتل آورد ذکر
حکومت علاء الدوله حسین جهانسوز چون علاء الدوله حسین جهانسوز خبر قتل و خواری برادر خود سوری را
بشنید بر آشفت و در اول بهار که سپاه سبزه از طرف صحرا و دامن کهسار بحرکت در آمده بود لشکری منهزم گشته
علاء الدین حسین با سپاه از حد و حساب افزون با انتقام خون برادر متوجه غزنین شد بعضی از مورخان
گفته اند که قبل از وصول علاء الدین حسین جهانسوز بغزنین بهرام شاه مرده بود اما که اکثر مورخان که در حیوة
بود و چون از توجه حسین آگاه شد لشکر با جمع آورده باستقبال خصم از غزنین بیرون رفت و نخست رسولی نزد علاء الدین
فرستاد که صلاح در آنست که سودای باطل را از دماغ خود بیرون کرده باز گردی و بجهل خود را پایمال لشکر و فیلان
نسازی شعر خصومت بمانیست اصلا صلاح ۞ ندیده کسی از نزاع فلاح ۞ علاء الدین حسین در جواب گفت که
بهرام شاه را بگوی که اگر تو فیل بجنگ آری من بجز فیل بجنگ تو آیم در غور دو پهلوان بودند ایشان را خرمیل نام بود
و این دو کس در شجاعت و دلیری و پهلوانی عدیل و نظیر نداشتند علاء الدین حسین ایشان را طلبید و من بهرام شاه
چنین جواب داده ام باید که در روز حرب شما اول کار فیلان او را کفایت کنید گویند در روز حرب آن دو پهلوان
خنجرها کشیده بزیر شکم فیلان در آمده جمیع فیلان را بکشتند یکی از ایشان پایمال فیلان شد و دیگری بسلامت
بیرون آمد مدت هفت روز سپاه بهرام شاه با غوریان حرب کردند و در روز هشتم شکست در لشکر غزنویه افتاده
بهرام شاه بگریخت و لشکر غور دست بنهب و غارت برآورده اهل غزنین را بعضی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را
باسیری گرفتند و جمیع عمارات شهر غزنین را پاک بسوختند و بعد ازین قضیه مردم او را علاء الدین جهانسوز گفتند بعد از
این فتح بجانب غور رفت و برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام که بسلطان شهاب الدین
اشتهار دارد بقلعه ارقاع فرستاد و خود بلهو و لعب مشغول شد و میان او و سلطان سنجر اول محبت بود اما عاقبت کار بجای
رسید که سنجر سپاهی از حد و عد بجانب غور بحرکت آمد و علاء الدین حسین جهانسوز با صد هزار کس از ولایت
غور بیرون آمده در صحرای ناو و قصبه ... را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از کوشش و کشش فراوان نسیم فتح
بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده شکست بر غوریان افتاد و سلطان امرا را سفارش کرد که اگر فتح ما را شود
جهانسوز را زنده پیش من آرید بموجب فرمان بند بر دست و پای حسین نهاده او را بخدمت سلطان آوردند

حسین از غایت وحشت گفت التماس دارم که آنچه من در حق سلطان اندیشه کرده بودم سلطان نیز با من همان
کند سلطان از کیفیت پرسید گفت اندیشه غرت سلطان سندی از نقره ساخته بودم سلطان بفرمود تا در میان
خزاین او آن سند را آورده برو کذاشتند او در احرام بر بر د بعد از این فتح شعرا قصاید ما که از جهت سلطان بتهنیت
آورده و سلطان طبقها از زر و جواهر پیش خود نهاده هر یک را بفراخور حال عطا میداد و حکم شد که حسین جهانسوز که از
شعرا بدل است با سلسله بمجلس آرند چون حسین در آنمجلس در آمد و شعرا او دیگر بتهنیت قصاید خود در ایستاده
در بدیهه این رباعی را بر سلطان خواند شعر هر سنگ را که آفتاب از کمند تاز / پیروزه لعل کرد از ایام دراز / در بزم بجنبید
بشر بنده نواز / یعنی که چنین سنر د زمن سنگ انداز / سلطان از خوش آمد و طبقی پر از مروارید بدو بخشید و او را
از بند آزاد کرد و در بزم ندیم و حریف ساخت چون علاء الدین جهانسوز آن نوازش از سلطان بدید گفت
شعر بگرفت و بگشت شهر او صف کین / با آنکه بدم کشتنی از روی یقین / و آنکه بطبق سید هم دُر ثمین / بخشایش
بخشش چنانست و چنین / و دیگر گفته / ای خاک سم مرکب تو افسر من / وی حلقه بندگی تو در بر من / تا خاک کف
پای ترا بوسه زدم / اقبال همی بوسه زند بر سر من / سلطان سنجر از غایت لطف و احسان بعد از چند گاه او را باز
حکومت غور داده روان کرد و در حین رفتن گفت شنیدم که در غور انب خوب بر می آید هزار راس از آن بما
با ید داده که هر کره که بهر سه جهت سن یعرت علاء الدین حسین چون عمر سلطنت رسید با نک زمان نقد
حیوة را بقابض ارواح تسلیم نود ذکر حکومت ملک سیف الدین علاء الدین حسین جهانسوز بعد از حسین جهانسوز
پسرش ملک سیف الدین مرکب امر پادشاهی شد جوانی صاحب جمال کریم الطبع عادل بخت پرور در عطا
و نوال بر روی خاص و عام بگشاد یکی از آثار معدلت او آن بود که هر دو عم زاده خود را که پدرش در قلعه زده بود
سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس بیرون آورده انواع نوازشها نمود و هر ظلم که از پدرش صادر شده
بود همه را تلافی و تدارک کرد اما دوران کل بر بقای او نداشت سپهسالار او ابوالعباس نامی بنابر عداوتی که در خاطر
داشت در روزی که سیف الدین در حرب غزان مشغول بود ابوالعباس نیزه در پهلوی آن پادشاه بگرفت زد و چون
او از اسب بیفتاد لشکریان او را بر جای گذاشته منهزم شدند مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطنت
سلطان غیاث الدین بن سام ابوالعباس بغور رفته باستصواب اعیان سلطان غیاث الدین را بر تخت
نشاندند اما اختیار ملک با ابوالعباس بود و سلطان غیاث الدین را برو دمی میداد برادرش سلطان معز الدین
که شهاب الدین ملقب است در آن اوان نزد عم خود بامیان رفته بود و چون برسلطنت برادر اطلاع شد
متوجه شد و چون برادران بهم رسیدند کینه ابوالعباس که قاتل ملک سیف الدین بود در دل گرفته و بنیاد
مصلحت مواعظ نهادند که صباح در وقتی که ملک شهاب الدین دست بقبضه شمشیر کند برابوالعباس بر
دیگر که ابوالعباس بمجلس آمد سلطان غیاث الدین او را بسخن مشغول ساخت و سلطان شهاب الدین

بروان غلام شمشیر انداخت در وقت اختصاص شمشیر ابوالعباس دست بر خنجر رسانید و نصف خنجر را از غلاف بیرون آورده بود
که در کشش ساقط گشت و از آن ضربت او پای در آمد بعد از آن سلطان غیاث الدین در امر حکومت مشغول شد و لشکر بغور
فتح دیار و داور و گرمسیر از جای در گذشت و بعد از فتح آن مملکت بصوب باغنیس رفت و آن جمله را نیز در تصرف در آورده
با ملوک غرجستان وصلت کرد و حکم او در آن سرزمین نیز جاری شد و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را از ترکان
اخراج نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب کرده خود بغور و زکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور
و غزنین را جمع آورده بملک هراة آمد بهاء الدین طغرل که از بندگان سنجری بود و حاکم هراة بود چون از توجه لشکر غور
آگاه شد شهر هراة را گذاشته بخوارزم شاه پیوست و سلطان غیاث الدین بر هراة نیز مستولی شد و بعد از دو سال فوشنج
نیز فتح نموده ملوک سیستان چون استیلاء او را مشاهده کردند از در اطاعت در آمدند و رسولان با تحف و هدایا فرستاده
اظهار ایلی نمودند و کار او روز بروز در ترقی بود و تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بدر شادیاخ کشید و علی
شاه ابن تکش خان را حاکم آن دیار بود اسیر کرده بغور فرستاد و شادیاخ عبارت از شهر نیشابور و چون نیشابور
مسخر او گشت بغور مراجعت نمود و دو سال دیگر سپاه بر سر مرو آورده و مرو را نیز تصرف نمود و بر جمیع بلاد خراسان فتح
و فرمان روا گشت شعر تأیید الهیش چه یاریها کرد / عالم بگرفت و کامکاریها کرد / چون مدت چهل سال حکومت کرد بمقتضای
کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ساغر ممات از دست ساقی اجل چشید و دست از حیات عاریتی بداشت مدفنش گنبدیست در مسجد
جامع هراة که از برای همین احداث کرده اند مدة عمرش شصت و سه سال بود ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین و بیان
حالات او که پیش از وفات برادر و بعد از آن روی نمود در سنه سبعین و خمسمائه سلطان شهاب الدین بفرمان برادر بر ملک
غزنین حاکم شد و در سنه احدی و سبعین لشکر بملک هندوستان کشید و باز مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج دیار هند را
مسخر می ساخت و بدار السلطنه دهلی دست یافت قطب الدین ایبک که یکی از غلامان زر خریده او بود بحکومت آن دیار نصب فرمود
و بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین قطب الدین در غیبت بسیاری از ممالک هند را مسخر گردانید چنانچه در تاج المآثر مشهور
و معروف است آورده اند که سلطان شهاب الدین از ولایت استغنای کلی پیدا کرد چنانچه در یک غزاوت از هند سیصد سلسله
فیل بدست او آمد از آنجا متوجه خراسان شد بعرض رسانیدند که طایفه از کوه جودی عصابه عصیان بر پیشانی طغیان
بسته اند بدان صوب رفته آن جماعت را بسزا و جزای خود رسانید و باز بمقر سلطنت خود مراجعت کرد و در اثنای راه
بمنزل دمیک فدائیان اسمعیلیه او را بضرب کارد هلاک ساختند در حالت حیات برادر بیست و هفت سال حکومت
کرد و چهل سال و بعد از فوت برادر پنج سال تاریخ قتلش از این قطعه مستفاد میگردد قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
که ابتدای جهان مثل او نیاید یک / سیم ز غره شعبان و سال ششصد و دو / فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک /
سلطنت محمود بن غیاث الدین محمد سام بعد از فوت عم خود محمود بن غیاث الدین بر تخت سلطنت قرار گرفت
و در زکوه رفت اعیان و افاضل مجموع حکام خراسان مطاوعت او نمودند امرای اطراف مثل تاج الدین

بلدز که حاکم غزنین بود و قطب الدین ایبک که حاکم دهلی بود رسولان با تحف و هدایا بپایه سریر اعلی فرستادند و اظهار
ایلی نمودند و در تمامی ممالک غزنین و غور و خراسان و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح و مزین گردانیدند
و عمارت مسجد هراة که ناتمام مانده بود او بنمود تا تمام کردند و در عدالت و رعیت پروری سعی جمیل بظهور میرسانید چون
مدت پنج سال سلطنت او سپری شد در تاریخ سنه سبع و ستمائة دوشنبه ثالث ماه صفر خدمتش را در بستر کشته یافتند و قاتل
او را کسی ندانست که کیست امرا و اعیان نعش او را بهراة بردند و در کازرگاه او را دفن نمودند **ذکر حکومت سام بن**
محمود بن غیاث الدین بن محمد امرای غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق کرده پسر بزرگ سام را بر تخت دولت نشاندند
و در آن وقت چهارده ساله بود ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که مادهٔ فتنه و فساد میدانستند بکشتند و
بر خود اعتقید ساخته بقلاع فرستادند چون مدة سه ماه از حکومت او بگذشت علاء الدین اتسز بن
علاء الدین حسین جهانسوز که در ملازمت خوارزمشاه می بود چون سلطنت سام را نامربوط دید طمع در ملک
غور و غرجستان نموده از خوارزمشاه سپاهی گرفته بصوب فیروزکوه روان شد چون غوریان از توجه اتسز خبر
یافتند علی شاه بن تکش را که متنفر و محبوس بود بیرون آورده مقدمهٔ لشکر نمودند بتصور آنکه شاید بعضی از خوارزمیان
با او اتفاق کنند و خدمتش نیز بنابر عداوت برادر مراسم کوشش بجای می آورد و بعد از دو سه روز که هر دو از اطراف
جبال شهر جنگ کردند خوارزمیان غالب آمده در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائة فیروزکوه را
بگرفتند علی شاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین و برادرش تابوت محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهراة
رسیدند در آن وقت خوارزمشاه بر بلاد خراسان استیلا یافته بود ایشان را گرفت و بصوب خوارزم فرستاد و در بیرون
چنگیزخان بهاء الدین سام بن محمود را با برادرش شمس الدین بفرمود تا سلطان محمد خوارزمشاه در رود جیحون غرق ساختند
حکومت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز چون اتسز بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان و امرا در متابعت
او کوشیدند و بحکم او راضی شدند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدوز نزاعی پدید آمده ....
و دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند بعد از محاربه یلدوز بهزیمت شد و اتسز مدة چهل سال بحکومت غور اشتغال
داشت و نوبت دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد در آن معرکه بقتل رسید بعد از قتل اتسز ملک غور بتصرف
خوارزمشاه در آمد چنانچه شرح این حال و صادرات خوارزمیان ان شاء الله بمحل گذارش خواهد یافت
ذکر جمعی از ممالیک سلاطین غور که سلطنت یافتند آورده اند که سلطان شهاب الدین غوری فرزندی نداشت الا یک دختر
و بر خریدن بندگان ترک بغایت حریص بود و در زمان دولت او چندی از غلامان بمرتبهٔ بلند و مناصب ارجمند
رسیدند گویند که یکی از مقربان بارگاه سلطان شهاب الدین روزی عرض کرده گفت چه بودی اگر خدای تعالی
پسری کرامت کردی تا بعد از عالی که ناگزیر است وارث ملک بودی سلطان گفت اگر پادشاهی را
متعدد می باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک من ملک را بنام من نگه دارند و معاقد

کو سلطان گفته بود چند نفر از آن غلامان رتبهٔ سلطنت یافته و مدة مدید نام ایشان در صفحهٔ روزگار باقی بود از جمله
تاج الدین یلدوز که سلطان او را در صغر سن بخرید و چون او را لایق منصب دید بلاد کرمان و بحران که از نواحی
سند است باو ارزانی داشت و بعد از شهادت سلطان حکومت غزنین کرد عاقبت در جنگ شمس الدین ایلتمش دستگیر شد
و او را پسر نبود و دو دختر داشت و دیگری **قطب الدین ایبک** بود بازرگانان او را از ترکستان آورده بودند در نشابور
سلطان شهاب الدین او را بخرید هرچند جمالی نداشت اما اوصاف پسندیده داشت گویند شبی سلطان در مجلس شراب غلامان
خود را بانعامات وافر اختصاص فرمود آنچه بقطب الدین انعام کرد او در همان شب بفراشان و ملازمان بخشید سلطان را
بغایت خوش افتاد و او را سرخیل و مهتر سایر ممالیک گردانید تا بجایی رسید که از قبل سلطان حاکم دهلی شد و بعد از فوت
سلطان مدتی نیز حکومت کرد و در شهور سنه سبع و ستمائة در اثنای چوگان بازی از اسب بزیر افتاد و جان بداد مدت
حکومتش بیست سال بود چهارده سال در آن ولایات خطبه بنام او میخواندند چنانچه در کتاب تاج المآثر مسطور است
ذکر آرام شاه بن قطب الدین بعد از وی پسرش بجای او بنشست چون در وی قابلیت و عقلی نبود امرا و اعیان اتفاق
نموده غلام قطب الدین که او را شمس الدین التمش میگفتند بر تخت دهلی نشاندند چون کار پادشاهی جامهٔ بود با لطف و عنایت
ایزدی بر قامت او دوخته در امر سلطنت شروع نموده مدة بیست و شش سال در دار السلطنه دهلی حکومت کرد و در سنه ثلاث
و ثلاثین و ستمائة بجوار رحمت ایزدی پیوست پسرش فیروز شاه بجای پدر بنشست **فیروزشاه بن التمش** رکن الدین فیروز شاه
پادشاه خوش منظر و حلم و مروت تمام داشت در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد و در خزانه بگشاد و زر
و مال بخاص و عام داد اما از عیش و عشرت بحد افراط میکوشید و بسبب همان مهمات دولت اختلال پذیرفت و مادرش
ترکان خاتون بر سایر زنان التمش جفا و آزار بسیار رسانید بسبب آنکه در ایام حیات التمش ترکان خاتون از آن
زنان آزار بسیار دیده بود و یک پسر سلطان را که موسوم بقطب الدین بود بکشت و داعیه نمود که رضیه خواهر قطب الدین
که دختر التمش است بکشد امرا و اعیان و علما آن را شنیدند و هجوم نموده مادر و پسر را گرفته در حبس داشتند تا وقت وفات
و با رضیه خاتون که ملکهٔ عاقله بود بیعت نمودند مدة حکومت فیروزشاه شش ماه بود و در زمان اندک مال فراوان
بخاص و عام انعام کرده بود **ذکر حکومت رضیه خاتون بنت شمس الدین التمش** رضیه سلطان پادشاه مرضیة الاخلاق
بود و رایت عدل و انصاف در عالم برافراشت خدمتش در زمان پدر هم فرمان ده بود و بصفاتی که پادشاه را سزا باشد
موصوف بود و همین عیب داشت که در صورت نسوان آمده بود و پدرش داعیه داشت که او را ولیعهد کند بعضی
از امرا مانع آمدند **شعر** شهی کو زن بود نامرد باشد ۰ زن آن مرد است کو بی درد باشد ۰ بعضی از امرا و اعیان حکم
مخالفت او آغاز کردند و رضیه بدفع ایشان لشکر آراسته هر یک را بسزا و جزای خود رسانید و از لباس زنان بیرون
آمد تاج بر سر نهاد و قبا در پوشید و بی برقع در روی تخت می نشست و در روز مصاف بر تخت فیل سوار می شد
تا ملک التونیه یاغی شد و لشکر بر سر او کشید غلامان با رضیه نفاق ورزیده او را بگرفتند و ملک التونیه او را

[illegible] غلامی نموده ⁂ ما بنکاح خود درآورد و بعد از نکاح او منسوجه دهلی شد ذکر سلطنت معز الدین بهرام شاه شمس الدین
التمش چون رضیه در حبالهٔ نکاح ملک التونیه درآمد امرای دهلی اتفاق نموده بهرام شاه بن التمش را که در زمان حکومت
رضیه از نظر اعتبار ساقط بود بپادشاهی برداشتند میان او و رضیه و شوهرش حرب واقع شد و بهرام شاه غالب آمد
و در اثنای هزیمت رضیه و شوهرش هر دو بقتل آمدند و بهرام شاه در سلطنت مشغول بود چون دو سال و چهل و پنج روز
از سلطنت او سپری شد بدست لشکر خود کشته شد ذکر علاء الدین مسعود بن رکن الدین و مسعود بعد از قتل عم بر تخت
سلطنت نشست در سنه تسع و ثلثین و ستمائه خدمتش بعیش و عشرت و شکار مولع بود امرا از اوضاع او بتنگ آمده
سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان التمش که در آنوقت در اریاح بود بحضور را التماس نمودند در اوایل سنه اربع و
اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین بدهلی رسید امرا و اعیان علاء الدین مسعود را گرفته بزندان کردند چندانکه در زندان
بمرد و سلطان ناصر الدین منصور مدتی در حکومت دهلی مستقر بود و تفصیل حالات سلطان ناصر الدین محمود در کتاب طبقات
ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده مسطور است درین مختصر بر همین قدر اکتفا رفت ذکر ملک ناصر الدین
قباچه او بندهٔ بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی را
وقوف و شعور تمام داشت چون سلطان دست از جهان فانی برداشت او در دیار اوچه و ملتان استقلال تمام یافته
بود و بر بعضی قصبات سند نیز مستولی شده چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان منهزم
شد خوارزمشاهیه در اطراف و اکناف جهان متفرق شدند بسیاری از ملوک و اشراف دیار خراسان بملک ناصر الدین ملتجی
گردیده بانعام و اکرام او فایز گشتند و در ظل رایات او مرفه الحال بودند و در آنوقت بعضی از خلجان دیار هند بمخالفت
ملک ناصر الدین ظهور نموده بودند ملک ناصر الدین بدفع آن جماعت بیرون شده ایشان را منهزم و پریشان و بی سامان ساخت
در آنوقت خلجان بسلطان شمس الدین التمش توسل جستند و التمش که ذکر او پیش ازین واقع شد باتفاق خلجان از دهلی
برسر ملک ناصر الدین بملتان آمد ملک ناصر الدین را با التمش تاب مقاومت نبود لاجرم شهر را گذاشته بحصار بکر متحصن گشت
التمش وزیر خود نظام الملک ابوسعید که کتاب جامع الحکایات مرتب و محلی بنام اوست در اوچه بگذاشت و خود مراجعت
فرموده بدهلی رفت نظام الملک بعد از استقرار او چه بپای حصار آمده بمحاصره قیام نمود و ملک ناصر الدین خواست
که از آن ورطه خلاص شود کشتی نشست مضمون وَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ بظهور رسید و قلعه بکر بدست نظام الملک
مفتوح گشت ذکر ملوک خلج که بعد از فوت شهاب الدین در دیار هند حکومت کرده اند محمد بختیار که از خلج غور است
در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت مردی بود بغایت دلیر و شجاع سلطان او را بحکومت اوچه و سنام
داد او از آنجا مال بسیار بچنگ آورده و آلات حرب و ضرب مرتب داشته اسپان خوب در طویله بست و چند
در مصاف جنود آثار شجاعت و مردانگی نمود و اقطاع لایق بدو ارزانی داشتند آوازه شجاعت و سخاوت
تمام یافت اقوام او از اطراف بلاد بخدمتش شتافته کمر متابعت بر میان جان بستند چون صیت به
او بقطب الدین ایبک رسید از برای او تشریف نهایت فرستاد و آخر الامر با مدد قطب الدین لشکر بر سر راجه بهار فرستاده
شهر و ولایت بهار و اقعت و مملکت وسیع عریض داشت و مدت هشتاد سال بحکومت آن دیار اشتغال داشت
و دفاین و خزاین بسیار بهم رسانیده و رای لکهمیه از ملک و مال بی بهره ساخته بران دیار مستولی شده و مدتی روزگار
باستقلال در آن مملکت بحکومت مشغول بود و چون تولد رای لکهمیه بقول بعضی از هندوان خالی از غرابتی نبود
بنا برین کلمهٔ چند در آن ثبت افتاد والعهدة علی الراوی حکایت آورده اند که مادر رای لکهمیه آثار وضع حمل مشاهده
شد منجمان و براهمه را آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان
ساعت متولد شود البته بسلطنت برسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد و اگر درین ساعت تولد کند در او بار و شقاوت
زندگانی کند و در زمان نحس با زمان سعد دو ساعت بنجومی بود آن زن بجز نمود تا هر دو پای او را محکم بهم بستند
و سرنگون درآویختند جان شیرین را فدا کرد منجمان نشسته ساعت نهاده منتظر وقت بودند تا دو ساعت بگذشت
چون او را پایین کرفتند رای لکهمیه متولد شد و او را بدایگان مشفق سپرده تربیت او قیام مینمودند تا بسن رشد
و تمیز رسید و متصدی امر سلطنت گشت و مدت هشتاد سال اوقات بفرمان دهی صرف نمود روزی در طعام
خوردن بود و خبر از لشکر بیگانه نداشت محمد خلج بختیار لشکر غافل بر سر او کشید و آن بیچاره هیچ علاج نتوانست کرد خود را
بحیل رهانید و ملک و مالش با اهل و عیال بقبض مخالفان درآمد و رای سرگردان و حیران ماند شعر تو داغ جهان
هکس جان نبرد ⁂ کس این رقعه با وی بپایان نبرد ⁂ ندارد جهان دوستی با کسی ⁂ نباید از و مهربانی بسی ⁂ جهان را
بدین گونه شد رسم و راه ⁂ برارد بگاه و ندارد نگاه ⁂ حاصل مرام آنکه محمد بختیار خلج بعد از چند گاه از بلاد رای لکهمیه گذشته
و بار لکنوتی را بهم متصرف شد و چند نوبت او سر آمد و عاقبت داعی حق را لبیک گفت محمد شیران خلجی بحکم او قایم مقام شد
حکومت محمد شیران خلجی محمد شیران خلجی در معارک هند و ان گرفتار شده کشته شد ذکر علاء الدین مردان خلجی بعد از محمد شیران
علاء الدین بن مردان خلجی در دیار هند خصوص در لکنوتی بر تخت نشست او مرد شجاع دلیر بود اما از عقل و خرد بهره نداشت
بسیاری از امرای خلج را بموجب بکشت در روز بار عام ملک خراسان و عراق بر علازمان خود بخش کردی یکی از بازرگانان
بازرگانان را او ران دیار مال بسیار تلف شده بود و بنوا آمده گاه صورت حال بازرگانان معروض داشتند او پرسید که این
تاجر از کدام ولایت است گفتند از اصفهان است بغرمود که منشور حکومت اصفهان را نوشته بدو دهند تاجر آن کاغذ را
بگرفت و متحیر ماند هیچکس نمیتوانست گفت که این چه مهمل است که تو میگویی یکی از وزرا که بحلیهٔ عقل آراسته بود گفت
ای خداوند این مرد را بالت اصفهان داری و از اینجا تا اصفهان مسافت بسیار است جهت تجهیز سپاه و
خرج راه او را مال می باید تا اصفهان این سخن در دل ابله جای گرفته مبلغی خطیر بدان بازرگان داد امرا و سران
از حرکات نامعقول او بجان آمده او را از میان برداشتند و خویش را از شر بیعقلی او رهانیدند ذکر
حسام الدین بعد از قتل علاء الدین حسام الدین باجماع بر تخت نشست پادشاه نکوسیرت پسندیده بوزگار بود

مدتی حکومت خلجیان کرده بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت میانهٔ او و سلطان ایلتمش محاربات واقع شد
بعاقبت بحرب مقتول گشت بعد ازاو اولاد و احفادش دران دیار و ولایت سند سلطنت کردند و ذکر ایشان در
در محل خود ان شاء الله گذارش خواهد پذیرفت **گفتار هفتم از مقالهٔ سیم در ذکر خلفای اسمعیلیه که در بلاد مغرب و دیار
مصر و شام و بعضی از ولایات ایران روزگار بسیار حکومت کرده اند بر سبیل ایجاز و اختصار** اول کسیکه ازین طبقه
دعوی سلطنت کرد و متصدی امر حکومت گشت ابو القاسم عبید الله بن محمد الحبیب بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن
امام جعفر صادق علیه السلام بود و وی را لقب مهدی بود در تاریخ سنه تسع و تسعین و مایتین در افریقیه بمعاونت
و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و گفت که حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین فرموده
که علی رأس ثلثمایة تطلع الشمس من مغربها مراد ازین شمس منم که در بلاد مغرب طلوع و ظهور نموده ام بحیز ظهور دیار
مغرب را از تصرف عباسیان بیرون برد و گفت منصب خلافت بر بنی فاطمه اولی و انسب است مهدی با هر کس که محاربه
کرد مظفر و منصور گشت و علم جفر را بغایت نیکو میدانست ببرکت این علم بر دیار مغرب مستولی شد و در حدود قیروان
قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاد و آنرا بمهدیه منسوب ساخت و لقب او در سنه اثنی و ثلثمایه بعضی از
اهالی بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند مهدی پسر خود قایم را بدفع ایشان نامزد فرمود و چون از نهضت
از توجه قایم آگاه گشتند بحصاری که در غایت محکمی بود متحصن شدند قایم حصار مذکور را محاصره نموده و مدتی در پای
حصار نشست و چون قوت محصوران باتمام رسید اهل حصار با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استمال
زدند و ولد مهدی سایهٔ عاطفت بر سر ضعیفان افکنده همه را بجای امان داده بموجب قلیلی از اموال ایشان قناعت
نموده مراجعت فرمود و مهدی چون خاطر عاطر را از فتح بلاد مغرب و ضبط اندلس و قیروان و طرابلس فارغ
گردانید و شوارع مملکت را از خار و خاشاک مفسدان پاک و مصفی ساخت و خاندان امی قدیم را بر انداخت
پسر خود قایم را با سپاه انبوه که صحرا و کوه از سم ستوران آن گروه بستوه آمده بود بتسخیر دیار مصر روان گردانید
چون این خبر بسمع معتضد عباسی که دران اوان در دار السلام بغداد بر مسند خلافت تکیه زده بود رسید مونس
خادم را که بمردانگی و دلیری مشهور و معروف بود با لشکر فراوان در برابر قایم فرستاد چون تلاقی فریقین دست
بهم داد نیران قتال باشتعال درآمد **شعر** بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه ؛ ازان جنبش آمد زمین در ستوه ؛ زپولاد
پوشان لشکرشکن ؛ تن کوه لرزید بر خویشتن ؛ مونس دران معرکه مردانگی نمود از دار الخلافه بخلعت و لقب مظفر مفتخر
گشت اصحاب تواریخ آورده اند که مونس با قایم مهدی ده معرکه مصاف کرد عاقبت نسیم فتح بر پرچم رایات قایم وزید
مونس دست از دیار مصر برداشت و بجانب بغداد منهزم و پریشان رفت در اثنای توقف مصر تعرف مهدی را
مدت بیست و پنج سال از سلطنت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و مدت حیاتش
شصت و دو سال بود و در کتاب عمدة الطالب و شرح نهج البلاغه ابن حدید مسطور است که خلفای عبا

که اسمعیلیه بر دیار مغرب و مصر مستولی شدند از وفور حسد در طعن نسب مهدی محضری کردند و اکابر و اشراف بغداد بر
خط بر محضر مذکور نهادند مگر رضی الدین محمد بن الحسین الموسوی که برادر سید مرتضی علم الهدی بود ابا و امتناع کرد و بدان
محضر خط ننهاد هر چند او را بمنصب و انعامات حیز وعده داد ندا و قبول نکرد پدرش نزد پسر آمده گفت ای فرزند چرا
برین محضر خط نمی نهی گفت من از خلفای عباسیه می ترسم پدرش گفت اتخاف ممن تلبک و جنته ستارة فرسخ ولا تخاف
ممن تلبک و بلغه عرض السریر با وجود آن سید رضی قدس الله سره العزیز از سخنان پدر خایف نشد و بران محضر خط ننهاد
و قطعه که در صحت نسب خلفای اسمعیلیه گفته این ابیات ازان جمله است **قطعه** ما مقامی علی الهوان و عندی ؛ مقول صارم
و انف حمی ؛ احمل الضیم فی البلاد الاعادی ؛ و بمصر الخلیفة العلوی ؛ من ابوه ابی و جده جدی ؛ اذ اضامنی البعید القصی ؛ لف
عرقی بعرقه سید الناس ؛ جمیعا محمد و علی ؛ مؤلف عمدة الطالب آورده و الشریف الرضی الموسوی مع جلال قدره و صحیح
فی سفره نسبهم آورده اند که وزیر معتضد خلیفه بعرض رسانید که اگر شما در بغداد در طعن نسب علویان مصر محضر کنید و بفرمایید
که خطبا در روس منابر بخوانند علویان نیز در مغرب و مصر زبان قدح نسبت بعباسیان دراز خواهند کرد و بعد ازان
هیچکس از شما و طایفه را قدر و حرمت در میان امت نخواهد ماند خلیفه سخن وزیر را قبول نمود تا آن محضر را پاره ساختند
ذکر خلافت القایم بامر الله بن مهدی مهدی در ایام سلطنت از مردم مغرب و بربر بیعت بنام قایم ستانده بود و در سنه
خمس و عشرین و ثلثمایه قایم بخلافت نشست اهل صقلیه از اطاعت قایم سر باز زدند بسبب آنکه کلاشه او سالم نام
راشد رعایا را سر کوفته میداشت چون سالم امارات عصیان از آن مردم مشاهده کرد شمهٔ ازان بعرض قایم رسانید
قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از مجنده بمدد او فرستاد اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما ازظلم و
تعدی سالم است و اگر نه از خلیفه هیچ گله نداریم خلیل صورت حال را بعرض خلیفه رسانید قایم سالم را از ایالت عزل
کرده دیگری را بر ایشان بگماشت و آن فتنه تسکین یافت و از کلیات وقایع قایم یکی آن بود که ابو یزید نامی که بتعلیم
صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر در تحت رایت او جمع آمدند و در مذهب ابو یزید عفو و صفح نبود
بغایت بیرحم و ستمکار بود چنانچه بعد از محاصرهٔ قیروان چون دست یافت حکم بر قتل و غارت فرمود سادات و مشایخ
و اعیان آن دیار از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت اهل شهر گشادند ابو یزید بعد از تامل بسیار گفت اهل
قیروان امثل اهل بیت المقدس بهتر نیستند در زمان بختنصر جمیع مردم بیت المقدس بقتل آمدند اهل قیروان
نیز مثل ایشان میان او و قایم محاربات بسیار واقع شده و عاقبت قایم بحصار مهدیه متحصن گشت و چون چند
روز از ایام محاصره بگذشت قایم باجل موعود دست از علاقه داری بداشت و راه عدم پیش گرفت پسرش المنصور بالله
بجای او بر تخت نشست زمان خلافت او دوازده سال بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قایم وفات یافت اشراف
بر منصور بیعت کردند مرگ قایم را پنهان ساختند و چون منصور جوان شجاع بود و در دلاوری و شهامت
عدیل نداشت بحسن تدبیر و کمال دلاوری چنان کرد که ابو یزید دست از محاصره بداشت و از ظاهر مهدیه

کوچ کرد منصور با سپاه موفور از حصار بیرون آمده مخالفان را تعاقب فرموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک
دیگر نتوانست رفت ابو یزید گریخته میرفت تا بلاد سوران ادراک مخالفان میسر شده بعد از کوشش بسیار ابو یزید را
اسیر کرده بخدمت منصور آوردند بحکم خلیفه قفسی از آهن ترتیب داده ابو یزید و حمدانه را در آن قفس با هم انیس کردند
و مدتی آن قفس را در شهر و بازار میگردانیدند بعد از آن از قفس بیرون آورده پوست از تنش کندند و پر از کاه
نموده در اطراف و ولایات اسلام گردانیدند نظم تو مانند او گر جسارت کنند ملک ملک هستیش غارت کنند
شاید که مردم نهند از جنون از اندازه قدر خود پا برون منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلبی را
که یکی از عظمای ملت بود بحکومت صقلیه نامزد کرد بسبب حسن معاش حسن محبت او در دلها اثر تمام کرد سپاه روم
بحرب حسن آمدند چون حسن اندک حربی کرد سپاه مخالف را القوة زیاده دید فرار بر قرار اختیار فرمود مقارن آن
حال غلام منصور که فرخ زاد نام داشت با جمعی از شجاعان بمدد حسن رسید حسن باتفاق فرخ زاد گشته این دفعه سپاه روم را
ازش برداشتند ابو جعفر مرورودی در تهنیت منصور از این فتح شعری چند گفته بود در تشاد مضمون آنکه امیدوارم که
روز بروز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه روزی گردد و قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله را تا ملک مغرب و مدینه طیبه روشن
منابر و خطبه با نامش و لقب آن در درج خلافت و سلطنت مزین و محلی گردد عاقبت الامر بر زبان که گذشته
بود شد چون مدت هفت سال از خلافت المنصور بالله گذشت داعی حق را لبیک فرمود ذکر خلافت معز الدین

چون معز الدین پادشاه صاحب رای کامل طبع فاضل دقایق امور ملک و قوانین ملت را نیکو دانستی لطایف و مبنی قواعد حکومت
و سیاست بجایی می آورد در روز وفات پدرش وضیع و شریف آن دیار با او بیعت کردند در سنه سبع و اربعین غلام
خود جوهر خادم را با انواع عواطف شاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داده با سپاهی از حیز تعداد افزون بود باقصای بلاد
مغرب فرستاد جوهر تا ساحل بحر و قیروان و جزایر خالدات رفته آن دیار را مسخر کرد و بنده پایه سریر اعلی مراجعت
فرمود المعز در ایام سلطنت خویش بکثرت سپاه بجانب سلجماسه کشید و والی آن ولایت که متنبی بود و خود را الشاکر
لله نام نهاده خلایق را الحکم میکرد که مرا امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرده آن دیار را با سهل وجه فتح نموده بمقر سلطنت
معاودت فرمود بعد از فتح سپاه بسیار بکرات بر روم نامزد کرد و میان سپاه المعز و والی روم حربهای عظیم در پیوست عاقبت
لشکر معز بر مخالفان غالب آمده اموال و غنیمت فراوان گرفتند چنانچه اطاق جمیع ایشان نسبط المکتسب در خلال این احوال
خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود بسمع المعز رسید اشراف و اعیان مصر نامها بخدمت
المعز روانه کردند و التماس نمودند که چون درین دیار قحط و غلای عظیم واقع شده است التماس آنکه بنفس نفیس قدم رنجه داری که بیمن قدوم
آل محمد خیر و برکت درین ملک پیدا شود ما همه چاکر و فرمانبرداریم المعز اول غلام خود جوهر را با سپاه اندک با کشتیهای مشحون
بانواع اطعمه و اصناف اغذیه فرستاد که بر اهالی مصر صدقه کنند در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه جوهر با کشتی بر چه تمامتر بمصر رسید
اهالی آن دیار بمدد او روشن گشت جوهر در منازل کافور اخشیدی فرود آمد بعد از آن خلیفه میان فسطاط و مصر

شهری

شهری بنا فرمود جوهر آن شهر را قاهره معزیه نام نهاد و در مدت چهار سال آن شهر را با تمام رسانید و درین مدت لشکر پادشاه بجانب
ولایت صعید و دمیاط و مکه معظمه و مدینه مشرفه فرستاد و مجموع این بلاد را در تصرف در آورده خطبه و سکه را بنام المعز
زینت دادند و بعد از آن قاید را با لشکر گران بر سر فلسطین روان کرد آن قاید لشکر کشان بنی عباس را از فلسطین
بیرون کرد و بعد از آن عزم دمشق نمود و بر دیار دمشق نیز استیلا یافته در ملک شام نیز خطبه و سکه را بنام المعز زینت داد
در روضة الصفا آورده که جوهر خادم طایفه قرامطه را که از ایشان افعال ناشایست بظهور میرسید مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک
در مصر بسیاست رسانید و بعضی از آن طایفه بشام گریخته خلفای بنی عباس و دوستان ایشان قرامطه را از جمله اسمعیلیه شمرده اند
و این از غایت عداوت و الا جوهر خادم ایشان را بسیاست رسانید در کتاب عمدة الطالب که مخبر از آل ابی طالب است مسطور است
که یحیی بن کرد و یه قرمطی در ایام مکتفی عباسی خروج کرد و خود را باولاد اسمعیل منسوب کرد دهند بر دروغ و کذب صریح و او را هیچ نسبتی
با آل ابو طالب نیست در شهر شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله از مغرب هجرت فرمود با حشمت هر چه تمامتر
مع اولاد و خواتین بسوی مصر روان گشت شعر جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان محمد بن خاوند شاه که میر خواند شهرت یافته
در تاریخ خود آورده که در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر از مسکوک المعز لدین الله
زر سرخ و سفید میکشیدند چون آوازه توجه او بصوب مصر بسمع اهالی آن دیار رسید اکابر و اشراف مصر تا
اسکندریه باستقبال شتافتند و در آن سر زمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق
خود را معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند معز الدوله بدار الخلافه رسید اساس عدل و نصفت را
بمرتبه تشیید و تمهید گردانید که مرتبه ابراز منصور نبود کرم و سخاوت المعز بمرتبه بود که هر روز چند طبق زر سرخ و سفید
در پیش بارگاه می نهادند و هر درویش و محتاجی را امر شده بود که آمده یک کف آنقدر که تواند بر داشت بردارند
شعر نافه قرص زبار کرم او مهزول پیش دست دل او حاتم طایی مهزول نقلست که المعز لدین الله وقتی که در دیار
مغرب مستولی شد رسولی از قیصر نزد او آمد معز با رسول قیصر گفت که نوبت دیگر که برسالت پیش من آیی مرا در مصر خواهی
یافت بعد از چهار سال همان رسول از قیصر باز بخدمت المعز آمد در مصر المعز روزی گفت یاد داری که در فلان روز
بتو گفتم که نوبت دیگر مرا در مصر خواهی یافت آورده اند که در آن وقت که المعز با رسول آن سخن گفت هنوز بر ملک مصر فرمان روا
نگشته بود و بلکه مصر در تصرف آل عباس بود رسول از آن اظهار عقیدت نمود معز گفت چون بار دیگر بیایی مرا در دار الخلافه
بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول گفت اگر مرا از سطوت قهر الیمین گردانی سخنی بعرض رسانم المعز گفت آنچه خواهی
بگوی رسول گفت آنوقت که در مغرب پیش بخدمت تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در نظر من چنان
که نزدیک بود که از مهابت آن وجودم ناچیز شود و از لمعان روی تو جهان پیش چشمم بمرتبه روشن گشت که پنداشتم
بهودی تعالی عن ذالک اکنون از آنها هیچ نمی بینم المعز از آن سخن بغایت متالم شد و از علم نجوم اندک بهره داشت

نظر بر آنکه طالع خود افکند اندک ضعفی در طالع خود دید منجمی دیگر طلبید و از احوال خود پرسید آن منجم گفت چند روزی خلیفه
احتیاط باید کرد تا آن ضعف بگذرد المعز گفت اجل من نزدیک شده ارکان دولت و اعیان حضرت را بخواند و از حال
خود ایشان را آگاهی داد و گفت فرزند دلبندم را که وصی و ولیعهد منست بشما می سپارم باید که با او بیعت کنید و او را خلیفه
خود دانید و از متابعت او درنگذرید بعد از وصیت روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه دعوت حق را
لبیک اجابت فرموده رو بعالم بقا آورد و مدت عمرش چهل و پنج سال بود و ایام سلطنت و خلافتش بیست و سه سال و
پنج ماه ارکان دولت از برای مصلحت مرگ او را تا هفت ماه مخفی داشتند شعر ندیده کسی تا ابد زندگی را خدای جهان راست
پایندگی را نماند بکس این جهان پایدار را خدای جهانست بر یکقرار ذکر خلافت العزیز بالله بعد از هفت ماه که از واقعه المعز
بگذشت پسرش العزیز بر تخت خلافت و حکومت بنشست عم او حیدره و عم پدرش ابو الوات و عم جدش همه با او بیعت کردند
مثل این قضیه که جمیع اعمام بیعت کرده باشند هیچ خلیفه را نشده مگر هارون الرشید عباسی عزیز مردی بود حلیم و
نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه در غایت فصاحت و بلاغت که مشتمل بر موعظت و نصیحت لا یتناهی بود انشا کرده
بخواند چنانچه حضار مجلس را رقت عظیم دست داده گریها کردند بعد از آن پرتو التفات بر حال رعایا و برایا افکنده از
اقصی مغرب تا دیار مصر و حجاز در تحت تصرف داشت و در ایام دولت او الپتکین که یکی از امرای آل بویه بود حسب الفرمان
خلیفه عباسی با لشکر بسیار از بغداد بشام آمد و با حسن بن احمد قرامطی اتفاق کرده اظهار مخالفت العزیز نمود چون
العزیز بران مطلع شد با لشکر فراوان از مصر بشام آمد چون تقارب فریقین دست داد و چشم الپتکین بر رایت عزیز افتاد
خوف و رعبی عظیم در باطن او استیلا یافته بی اختیار از اسب پیاده با خضوع و خشوع پیاده آمده رکاب عزیز را
بوسه داد عزیز از کمال نیکوئی از سر گناه او درگذشت در باره او انواع بر و احسان نمود و بعضی از آل بویه که با سپاه
همراه بودند بخلعتهای فاخر و اسبهای تازی سرافراز گشتند بی استعمال سیف و سنان عزیز را فتح و نصرت آنچنان
روزی شد آورده اند که خلفای مصر تمام علم جفر را خوب میدانستند و امثال این فتوحات به برکت آن علم روی میداد
بیت هرجا که برکشد تو آن در و نصرت و فتح همعنان باشد الپتکین با سایر سپاه به بغداد مراجعت کرده آنچه از عزیز دیده بود
با عضد الدوله دیلمی بیان نمود عضد الدوله از حرکت خود پشیمان شد با عزیز بارادت طریق مصادقت و موالات را مرعی
داشته پیوسته ابواب مکاتبات و مراسلات از جانبین مفتوح بود و بعد از این واقعه هرگز با عزیز مخالفت نکرد و
هر کس که اظهار مخالفت مینمود عزیز او را بسزا و جزا گوشمال میداد و چون حکومت و مملکت را از خار مفسدان
پاک و صافی ساخت بمصر معاودت کرد حکومت شام را بمیشا یهودی داد و سلطنت مصر را بعیسی نصرانی ایشان
بنابر عداوت دین ظلم و تعدی بر اسلام میکردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدا
که جهود را بمیشا محترم ساخت و نصرانیان را بعیسی عزیز گردانید و مسلمانان را بسبب تو خوار و ذلیل ساخت که بنظر رحمت
سوی نظر کنی عزیز از خواب غفلت بیدار شده فی الحال هر دو را از حکومت عزل کرد و در مظالمی که ا

حکم کرد که باز گردانیدند و بعد از آن که مال مسلمانان زیاده بود هرچه داشته بودند از ایشان بگرفت و بعد از آن
بعدل و داد کوشید و آن عورت را مال بسیار داد و او را عزت میکرد و گفت نیکو کاری کردی که مرا از خواب غفلت بیدار کردی
چون مدت بیست و یک سال حکومت کرد در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید
و بعد از وی پسرش حاکم بامر الله قایم مقام شد ذکر خلافت الحاکم بامر الله بعد از فوت پدر الحاکم بر سریر خلافت متمکن گشت
وی نخستین خلیفه است از اسمعیلیه که در مصر متولد شده در زمان وی یکی خروج کرد که نسب خود را به هشام عبد الملک مروان
میرسانید و گروه انبوه جمع آورده و حاکم لشکری بدفع آن خارجی روان ساخت و بعد از محاربه سپاه حاکم غالب آمدند
و فضل بن صالح که رکن رکین دولت اسمعیلیه بود وی را گرفته نزد فضل بردند فضل او را پای سریر خلافت مصر روان کرد
حاکم امر نمود تا کلاه سرخی بر سر او نهاده بر شتر برهنه او را سوار کرده و میمونی را ردیف وی سوار کردند و چون دست آن
خارجی بسته بود میمون ساعت بساعت او را سیلی میزد بدین نوع گرد شهر گردانیدند تا آن خارجی از اعراض در پشت
شتر مرد جثه او را در میدان آویختند تا عبرت شود دیگران را در تاریخ سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه حاکم فرمود که بعد الیوم در بازارهای مصر
برنبندند و شب تا صبح بر سر هر محله و کوی مشاعل روشن کنند و دکاکین را نیز مفتوح دارند تا مردم شب از خانها بیع و شرای که اراده کنند
بیرون توانند آمد بود و رشت در جمیع مصر شب کسی دکاکین نمی بست و از فروغ مشاعل سرکار خلیفه جمیع مصر مثل روز روشن
بود و حاکم نیز در بعضی شبها ببازار می آمد و با عام حدیث میکرد و در سنه تسع و تسعین مسجد جامع در قاهره بنیاد و بعمارت
آن مشغول شد و جمیع خمارخانهارا خراب کرد و حکم فرمود که کسی خمر نفروشد و نخورد و بل نبیذ و مصطبه و سایر مسکرات فسق و فجور را
بالکلیه برطرف کرد و دیگر حکم فرمود که نسوان به هیچ وجه از خانها بیرون نیایند و فرمود که کفش دوزان کفش زنانه ندوزند
تا نسوان از مکان خود از بی کفشی بالضروره از خانه نتوانند بیرون آمد و دیگر حکم کرد که جماعه یهودی و نصاری بر اسب سوار
نشوند اگر سواری کنند بر استر یا حمار یا شتر سوار شوند و بحمام مسلمانان نروند و جهت خود حمام احداث کنند غرض که در امر معروف
و نهی منکر شرع رسول خدای صلعم مبالغه از حد و حصر گذرانید آورده اند که روزی بعرض حاکم رسانیدند که مردم در خانها شراب
شرب میکنند حکم کرد که تا کرمهای انگور را قطع کنند که دیگر کسی گرد مسکرات نگردد شعر چنان بود در عهد فرخنده فالش
نفاذ قضایا و شرع مطهر که از بیم محتسب دختر رز کشید از صراحی بر اندام چادر چه گل گشت در پرده غنچه پنهان
رخ شاهدان زیر زلف معنبر و دیگر در چندین موضع خانقاه و مدرسه باتمام رسانید و مستغلات و مواضع وقف نمود
که صرف ساکنان آنجا شود و مدرس در آن مدارس نصب نمود که مردم مدارس علم گویند در تاریخ گزیده مسطور است که حاکم
در مذهب حق ائمه معصومین آنقدر غلو و تعصب داشت که فوقی بران متصور نبود قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار
آورده که الحاکم بامر الله بمدینه طیبه فرستاد و با یکی از علویان در ساخت و زر بسیار بدان علوی داد و آن علوی نیز از جمله
یاران بود جمعی از فدائیان شیعه را از مصر روان کرد و ایشان از خانه آن علوی آغاز نقب زدن کردند و چون بروضه
سید عالم صلی الله علیه و آله نزدیک شدند باد و صاعقه و طوفانی پدید رسید که مردم مدینه دست از جان شسته گمان

دو اثر قیمت کردند به روضه سید عالم شدند یکی از خانه علوی آن حکایت را انکار کرد و اهل مدینه بخانه علوی شده مصر باز آ
مده و بقتل رسانیدند و ابجعی در عالم آشکارا ساخته کرامات و معجز ابابکر و عمر شمردند و خلفای عباسی زبان بطعن طایفه
اسمعیلیه گشوده و اشتهار آن داوند که این نسب صحیح نیست اما بر عاقلان ظاهر است که کسی که در حال حیات کرامات
نداشته در ممات چگونه او را این رتبه دست دهد که خارق عادات از ایشان ظاهر گردد ابابکر و عمر را از اولاد سیدة
النساء فاطمة زهرا و تصرف در امر خلافت شاه ولایت دستگاه کنند و سخن رسول خدای را نسبت بهذیان کرده
و با وجود اینها همه بازو رحمات کرامات دارند سنی و تعصب صاحب تاریخ گزیده و غیر مورخان که این را کرامات ابابکر
و عمر نقل کرده اند معلوم شد درین روایت چون طایفه اسمعیلیه در تشیع و تعصب تمام داشتند بنا برین اهل سنت و جماعت
در نسب ایشان زبان طعن دراز کردند و آنچه اهل تواریخ ذکر نموده اند افترا است و ندانسته اند که در باب ایشان سکه مهر دار
نکردند چه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را در زمان بنی امیه هزار کم پنجاه ماه در روس منابر طعن کردند در کتاب روضة الصفا
مسطور است که حاکم بالله کلبکیه (؟) بر خود قرار داده بود و اکثر اوقات بر حمار سوار شده در اسواق تردد میکرد و در شب قبل از
از طلوع فجر تنها از شهر بیرون میرفت در پای کوهی که واقعست در بیرون مصر و تا وقت صبح آنجا می بود و مناجات میکرد
و مدت هفتاد سال از عمر او بگذشت نظر بر زائچه طالع خود کرد و صورت خاطی بنظرش در آمد پیوسته میفرمود که اگر در فلان
شب معین آسیبی که بر من مقرر است در گذرد عمر من از هشتاد سال تجاوز خواهد کرد و چون شب موعود در رسید حاکم
بقاعده معهود اراده نمود که از شهر بیرون رود مادرش مانع آمد که امشب صبر کن تا آن ضعف از طالع در گذرد حاکم لحظه
توقف نمود اما اضطراب و ... صبر کرد و بمادر گفت اگر مرا رخصت بیرون رفتن ندهی احتمال دارد که از غایت
اضطراب همین لحظه روح از بدن مفارقت کند و مبالغه از حد گذرانید مادرش طوعا و کرها او را رخصت داد و چون بدان
کوه رسید جمعی از ملازمان امیر الجیوش را دید فی الحال حاکم را بگرفتند و بقتل رسانیدند و جثه اش را جایی دفن کردند که هیچکس از آن
مطلع نشد آورده اند که سبب قتل حاکم از آن بود که جمعی مفسدان امیر الجیوش را با خواهر حاکم متهم ساخته بودند و حاکم گفته بود
که من پیروی کنم اگر این واقعه صحیح داشته باشد سزای ایشان خواهم داد امیر الجیوش از سخن حاکم ترسیده پیش دستی نمود
و حاکم را بکشت بر مردم ظاهر شد که قاتل حاکم کیست او را بسزا رسانیدند ایام خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و مدة
حیوتش هفتاد سال بود و بعضی زیاده نیز گفته اند شعر رفت آفتابی با اوج و کمال / که از آنجا نیفکندش آخر زوال / همان
منزلت این منقش بساط / که گسترده آن آفرینده بساط / همانست این نازنین نوعروس / که زد در عروسیش کاووس
کوس / ذکر خلافت الظاهر لدین الله بعد از قتل حاکم امرا و اعیان با پسرش الظاهر لدین الله بیعت کردند و او مانند
جدش عزیز نیکو سیرت خوش صورت بود از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام گرفت و مهم دین روی
استقامت گرفت آورده اند که قاتل پدر خود را بالعجله بخوانده و بکشت و در سنه عشرین و اربعمائه دیده بخت
فرزند ارجمند مستنصر روشن گشت شعر هلالی شد از اوج عزت پدید / که نورش به اطراف عالم رسید

آن مشک ناب اگر نو شد و باغ جهان اطرب آب / دری شد آمد از بحر بخت / که شد زیور تاج و زرین دخت / بر وی آمد از گلشن آن
لعل و ناب / که پرورده بود بمهر تابان آفتاب / در روز ولادت او شهر مصر را آیین بستند خلایق اظهار مسرت و بهجت نمودند درین
سال در مصر زلزله عظیم اتفاق افتاد چنانکه نزدیک بان شد که جبال با زمین هموار گردد و خرابی بسیار در مصر پدید آمد درین
حاجیان خراسان از راه مصر و شام بازگشتند و بخدمت ظاهر شدند و ظاهر جمیع ایشان را بخلعت و انعامات نوازش داد و در سنه
احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم با ششصد هزار سوار بر سر شام آمد و هوا بنوعی گرم بود که در میان آب لعاب در دهان ماهی
بجوش آمده بود و مرغ را در هوا آفتاب کباب میکرد شعر زگرمی کوه را ظاهر شده دق / که در سنگ احشای محرق / چنان خورشید را آهنگ
شد گرم / که از تف آن اش فولاد شد نرم / اکثر لشکر روم از تاب گرما هلاک شدند و ... که در حدود شام ... بودند
غافل شبخون بر سپاه قیصر آورده بسیاری از ایشان را کشتند بقیة السیف شکسته و پریشان از آن راه که آمده بودند بازگشتند ظاهر بجزای
شکر الهی بجای آورد و ابواب بر و احسان بر روی خاص و عام گشود و عدل و داد گسترید چون مدت شانزده سال از حکومت و خلافت
او بگذشت بحکم خالق متعال از جهان فانی انتقال نمود مدت عمرش سی و نه سال بود مردم مصر ازین واقعه بغایت متاثر شده علمها برافراشته
عزا با خلف رشیدش که در سن هفت سالگی بود المستنصر بیعت کردند ذکر خلافت المستنصر بالله چون مدت چهار سال از ایام
خلافت المستنصر گذشت و یازده ساله شد اراده دیدن رود نیل کرد با اعیان و اشراف از دار الخلافه سوار شده بدین رود نیل
از شهر بیرون آمد در آن روز بالای ... جواهر قیمتی در سر داشت که هیچ مخلوق قیمت آن را ... کردند بیت بسر تاجی مرصع
از جواهر / زهر جوهر بدان لطف ظاهر / در ایام دولت او والی حلب ابو نصر بن مرداس ... از عصیان طغیان زد مستنصر لشکری بر سر او
فرستاده او را بقتل رسانیدند ... در زمان دولت او بار دیگر بدست آمد و حلب را نیز که حاکم عصیان کرده بود ... شده دیگر بار مفتوح گشت
طایفه از عرب بر ... استیلا یافته نام قائم عباسی را از سکه و خطبه بدر کردند و باسم مستنصر خطبه خواندند و در سنه ست و اربعین در مصر کوکبی منقض
ظاهر شد که از شعاع آن کوکب شهر روشن شد و زمانی طویل آن روشنی و شعله ظاهر بود بعد از آن حال در مصر قحط و غلائی بهمرسید مستنصر امر نمود
تا انبارها را گشودند و حکم شد که اغنیا الطعام ... قناعت کنند و قدری بفقرا دهند بعد از آنکه قحط تسکین یافت زلزله عظیم در بلاد
مصر و شام پدید آمد ... در قعر دریا از هول آن زلزله مضطرب شدند مستنصر ارباب استحقاق را نهایات تصدق نمود
درین سال خلیفه عباسی را باز بخاطر رسید که در طعن نسب خلفای مصر محضر کنند رئیس الرؤسا که وزیر خلیفه بود مانع آمده گفت این امر
بی حاصل ازین فایده متصور نیست اما مضرت متصورست مستنصر چون این خبر شنید با طایفه بساسیری که مردم متهور بی باک
بودند ... لشکر ایشان را امداد کرده بدار السلام بغداد فرستاد و خلیفه بغداد که قائم نام داشت در بغداد بعیش
و طرب مشغول بود و غافل نشسته که ملازمان مذکور در بغداد در آمدند و خلیفه را گرفته محبوس ساختند و در بغداد و کوفه و موصل و مکه معظمه و مدینه
مشرفه و سایر بلاد ... مدت یکسال خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواندند عاقبت طغرلبک سلجوقی از فارس و عراق عجم سپاه بمدافعت
آورده به بغداد رفت و خلیفه را از حبس بیرون آورد و شرح این حال در واردات احوال سلاطین سلاجقه تفصیل سمت
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو از خراسان بمصر رفت و دست انابت داده در سلک

مجان و معتقدان اشتهار یافت و هفت سال در مصر ساکن بود و هر سال یکبار حج میکرد و بعد از آن رخصت حاصل نموده که در خراسان
دعوت سادات اسمعیلیه را آشکارا سازد و چون ببلخ رسید آغاز دعوت نمود چون دوستان خلفای بنی عباس از آن آگاه
شدند بقصد او متوجه شدند او در جبال البخه متواری شد و مدت پنجاه سال در زاویه اختفا و تواری اوقات بسر برد و با وجود
آن جمع کثیری از خلق بدخشان و آن حدود دعوت او را قبول کرده از عباسیان و اعتقادیکه با ایشان داشتند گذشته و در
بیعت اسمعیلیه در آمدند چنانچه در بین اوراق سمت گذارش ان شاء الله خواهد یافت و هم در ایام دولت مستنصر حسن
صباح حمیری بنابر عداوتیکه با خواجه نظام الملک طوسی داشت از درگاه سلطان ملکشاه سلجوقی رو گردان شده
بمصر رفت و ملازمت مستنصر را اختیار کرد و بعد از چندگاه بفرمان مستنصر بعراق و خراسان معاودت نموده خلق آن
دیار را بستر او جهر آبدعوت اسمعیلیه دلالت کرد و فتنه عظیم در بعض بلاد متصاعد گشت چنانچه شمه از آن ان شاء الله سمت تحریر خواهد
یافت چون مدت شصت سال از خلافت مستنصر بگذشت در محروسه قاهره داعی حق را لبیک اجابت گفت در اسلام این مدة
سلطنت هیچکس نکرده الا سلطان سنجر سلجوقی مستنصر پادشاه کامران و شهریار کامیاب بود از سلاطین روزگار
بمزید توفیق کردگار بسمت امتیاز داشت و بهار گلشن اسمعیلیه بود و بعد از فوت او فتور در آن دودمان راه یافت تا از آن زمان
که بالکلیه مستاصل شد از آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد مرویست که سبب زوال دولت
اسمعیلیه از آن شد که بخت پسر بزرگ المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد و قایم مقام خود گردانیده بود و بسببی از اسباب
از نزار برنجید و بعد از آن بفرمود که او پیرامون این کار نگردد و پسر کهتر مستعلی را بخلافت نصب کرد و بعد از فوت
مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند یک فرقه بالمستعلی بیعت کردند و زمره بنابر آنکه اعتبار در نص اول است با نزار بیعت کردند
حسن بن صباح حمیری و نزار قهستانی ازین فرقه اند که اعتبار بنص اول کردند ذکر خلافت المستعلی بالله چون میان او
و برادر نزاع بود و مردم بدو فرقه شدند مخالفت پیدا شد و خلل فاحش بدان دودمان راه یافت شعر دولت همه ز اتفاق
خیزد بیدولتی از نفاق خیزد چون مستعلی بر مسند خلافت متمکن گشت خواست که برادر خود نزار را از میان بر دارد
نزار از آن آگاه شد فرار بر قرار اختیار کرده بدر بند اسکندریه رفت و بوالی آنجا در ساخته اسم المستعلی را از خطبه و سکه
بیفکند و بنام خود مزین ساخت المستعلی لشکری بدانجا فرستاد و بعد از محاربه والی اسکندریه بقتل در آمد و نزار
با دو پسر اسیر و دستگیر شد بموجب فرمان پدر و پسر ازو در قاهره محبوس نمودند فداییان و هواخواهان نزار همیشه در کمین بودند
که شاید نزار را بیرون آورند چون موکلان آگاه بضبط ایشان مشغول بودند نتوانستند بنابر این المستعلی را بزخم کارد
بقتل آوردند مدت سلطنت المستعلی هفت سال بود و زمان حیوتش بیست و هشت سال ذکر خلافت الآمر باحکام الله بعد از
قتل مستعلی اشراف ملک با آمر بن مستعلی بیعت کردند و در عهد آمر اهل فرنگ بجهود ممالک شام در آمدند آمر امیر الجیوشی را با سپاه
بسیار و لشکر جرار در برابر کفار فرنگ نامزد کرد امیر الجیوش بموجب فرمان روی بجانب ایشان نهاد و در برابر ایشان جماعت
اهل فرنگ چون تاب مقابله نداشتند بصلح راضی شدند و امیر الجیوش بصلح راضی نشد تا اهل فرنگ از توجه خود

و چون والی عسقلان بر بازگشتن ایشان مطلع شد با ایشان اتفاق نموده هر دو اتفاق یکی کردند و والی عسقلان
شمس الخلافه نام داشت بعد از اتفاق فریقین حرب عظیم روی نمود و بعد از ستیز و آویز شمس الخلافه بقتل رسید و فرنگیان
روی بگریز آوردند بسیاری از ایشان اسیر و دستگیر اهل اسلام شدند و امیر الجیوش بعد از چنان فتح نامدار مقضی الاوطار
روانه درگاه خلافت پناه گردید و بعد از وصول شمول عواطف بیکران و غریق بحار مکرمت و امتنان گردید فداییان
نزار که دشمن جان امیر الجیوش بودند همیشه در کمین او بودند چون روزی او را سرخوش دیدند از شراب باتب غافل بزخم کارد
شهد شهادت را فرو نشانیدند مدت چهل روز بعد از قتل امیر الجیوش از خانه او نقد و اجناس ملازمان بدار الخلافه میکشیدند
و چون فداییان نزاریه در ولایت شام و بعضی از ایران اشتهار تمام یافتند و قلاع چند بدست هواخواهان نزار در آمد
و مسترشد که یکی از ارکان دولت خلیفه بغداد بود بدست فداییان نزار کشته شد الآمر باحکام الله از برای دفع فتنه المصطفی
لدین الله نزار که در حبس بود فرمود که بکشند چون این خبر بسمع فداییان نزار رسید در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین
و خمسمائه جمعی با یکدیگر اتفاق نموده آمر را بخون نزار بقصاص رسانیدند چون از آمر پسری نماند اصحاب و اعیان جمعیت
نموده حافظ بن عبد المجید که از اولاد مستنصر بود بخلافت نصب نمودند مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال
ذکر خلافت الحافظ لدین الله حافظ ابو علی احمد بن فضل را منصب امیر الجیوشی داده حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف
کفایت اهتمام او نهاده رتبه او را رفیع گردانید فداییان نزار ابو علی را بقتل رسانیدند حافظ دیگری را آن منصب داد او را
نیز بکشتند و دیگری را هم از ترس فداییان نزار هیچکس منصب وزارت را قبول نمیکرد عاقبت آن منصب حافظ بپسر خود داد
حسن بن حافظ از غایت بیباکی و درشتی چهل نفر از امرای پدر را بقتل رسانید سایر امرا بدار الخلافه هجوم نمودند که پسر را
بما سپار و الا ترا از کار خلافت خلع کنیم حافظ یکی از اطبای یهود را طلب داشت تا دارویی که قاتل بود بخورد حسن داد و حسن
بمرد مردم بخلافت حافظ راضی شدند و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه حافظ از جهان فانی دل بر داشت ملک عدم پیش
گرفت مدت حیوتش هشتاد سال ایام سلطنت بیست سال ذکر خلافت الظافر بالله بعد از وفات ظافر بر مسند خلافت
متمکن گشت و عموم اوقات را بعیش و طرب مصروف میداشت و بامور ملکی و مالی کمتر می پرداخت از این سبب قصور و فتور
تمام در اساس سلطنت او راه یافت از جمله ابو عبد الله حسین که پسر مهتر المصطفی لدین الله نزار بود در عهد ظافر از حبس
فرار نموده بایران رفت و نزاریان که در غیبت خلایق را بامامت او دعوت کرده بودند مجموع در تحت رایت حسینی در قلعه الموت
مجتمع گشتند چنانچه شرح این حال در واردات احوال اوضاع و اولاد نزار عنقریب صورت تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی
حاصل کلام آنکه مهمات سلطنت ظافر از انتظام فرو ریخت و مخالفان از هر طرف دست تعدی بر آورده او را جابی منکر فتند
آنچه صاحب طبریه خواست که خطبه بنام خلفای عباسیه بخواند فداییان نزار هجوم نموده بسیاری بکشتند و خطیب را از پای منبر
و منبر را بسوختند وزیر ظافر که عباس نام داشت او را پسری بود نصر نام بغایت صاحب جمال بود و ظافر را تعلق
بنصر بود که یک دم طاقت دوری نصر نداشت مردمان میگفتند که ظافر محبت زنانه با نصر انداخته و قریه ... ظافر نصر

بخشید و میگفتند که فلان قریه کابین نصر است عباس را از استماع این سخنان عرق حمیتش بحرکت آمده در روزی که ظافر را
در خانه خود ضیافت میکرد جمعی از اقوام خود را مسلح ساخت ظافر را با بعضی از خاصان او بقتل رسانیدند مدة خلافت
ظافر پنج سال و نیم بود بیت چه نیکو متاعیست کار آگهی / اگر این نقد عالم مباد اتهی / ز عالم کسی سر بر آرد بلند / که در کار عالم بود هوشمند

ذکر خلافت الفائز بنصر الله

بعد از قتل ظافر الفائز بنصر الله که پسرش بود بر تخت خلافت قرار گرفت و او در آن وقت پنج ساله بود
وزارت ابالملک صالح داد و حکم کرد که عباس را بگیرند چون عباس آن حکم را استماع کرد با مال و اسباب بی نهایت از مصر فرار نمود
که بکناری رود و در اثنای راه فرنگیان باو رسیدند و مال او را غارت کردند و او را مقید ساختند ملک صالح او را امر وزارت
قرار گرفت جثه ظافر را از منزل عباس بیرون آورده بتعظیم و آیین بمرقد آبا و اجدادش رسانیدند عبد المؤمن که یکی از کار
دوان فایز بود و بر بسیاری از ولایت مغرب استیلا یافته آن ممالک را از قبض فرنگیان بیرون آورد اطوار
پسندیده فایز بر همه ظاهر بود پادشاه فاضل و خوش طبع بود چون بر ساقه دولت واقع شده از عمر و دولت برخورداری نیافت
مدة شش سال و دو ماه خلافت کرد و بقولی هفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه جهان فانی را وداع کرد

ذکر خلافت العاضد لدین الله و انقراض دولت ایشان

اعیان ملک روز وفات پدرش با او بیعت کردند و در ایام دولت او فرنگیان هجوم نموده
بحوالی مصر آمدند و اهل مصر از ایشان متوهم شده قرار بصلح دادند مقرر آنکه هزار هزار دینار بعضی بتعجیل و بعضی
بمدة ادای نصرانیان نمایند محصلان فرنگ از برای تحصیل مبلغ تشددی نمودند اهل مصر از عاری شده و نصرانیان
بنور الدین محمد حاکم شام توسل جستند و شاپور که وزیر عاضد بود از استیلای اهل فرنگ شکایت بسیار نوشت
و حاکم شام اسد الدین شیرکوه را با سپاه بسیار که قریب بهشتاد هزار سوار جرار بودند از برای دفع فرنگیان روان
کرد چون اهل فرنگ از آمدن شیرکوه مطلع شدند راه گریز پیش گرفته باز گشتند و در سنه اربع و ستین و خمسمائه شیرکوه
بقاهره مصر رسید خلیفه از برای او خلعت خاصه فرستاد و عهدنامه منصب وزارت بنام او نوشته روان گردانید زیرا که شاپور
آزار بسیار بخلیفه رسانیده بود و خلیفه از استیلای او بتنگ آمده بود روزی شاپور را از برای مصلحت مهمی نزد اسد الدین
شیرکوه میرفت در اثنای راه علی بن صلاح الدین بن یوسف که برادر زاده شیرکوه بود شاپور را بگرفت چون این خبر
بعاضد رسید فرستاد که سر شاپور را برای من بفرست شیرکوه همین را از خدای میخواست شاپور را بکشت و بعد از آن
او وزیر شد چون دو ماه و پنج روز منصب وزارت کرد سفر آخرت را پیش گرفت بعد از آن منصب وزارت بصلاح الدین
بن یوسف داد و در آن ایام مزاج عاضد از نهج استقامت انحراف یافته عارضه مرض طاری گشت و چون صلاح الدین
از حیات او مأیوس گشت و در دودمان ایشان کسی که سزاوار آن مهم باشد نیافت در روز جمعه دوم شهر محرم سنه سبع و
ستین و خمسمائه در مسجد جامع مصر شده خطیب را بفرمود که بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه بخواند عاضد در حال بیمار
این حکایت بشنید مرضش اشتداد یافت و چون این خبر در شام بنور الدین محمد رسید بر آن شغف نامه مشتمل بر
و خطاب بصلاح الدین نوشت و او را بر آن حرکت مذمت بسیار نمود و حکم کرد که خطبه بنام عاضد بخوانند اگر چه

بنام عاضد خوانند اما عاضد از آن بیماری خوب نشد هرچند حکما و اطبا در معالجه او کوشیدند فایده نبخشید
شعر اگر بود جواب حیات او فا کی کند چون در آید وفات بعد از فوت عاضد صلاح الدین یوسف مراسم
تعزیت بجای آورده بر خزاین او دست یافت و این خلفای اسمعیلیه که سالهای دراز نموده بودند مستولی گشتند شعر
چنین است آیین گردون سپهر / که در مهر کین است و در کینه مهر / یکی را بدستان در آرد ز سر / یکی را ببر در
نهد تاج زر / یکی را بجاهی بر آرد بماه / یکی را نگه اندر آرد بچاه / آورده اند که العاضد پادشاه عاقل کریم الطبع
بود و بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف بود کرمی بی نهایت و سخاوت بی نهایت داشت چون دولت
بنهایت انجامیده بود با وجود این همه صفات نیکو نتوانست که کاری از پیش برد و او آخرین خلیفه است
از خلفای مصر مجموع خلفای اسمعیلیه که در دیار مصر و مغرب و شام و حلب و حجاز سلطنت کرده اند
چهارده کس بوده اند از مبدء ظهور مهدی علوی تا زمان انقراض ایام دولت عاضد دولت [illegible] سال
بود و یک روز کار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن لجاج نمود و دری از دولت بر روی هیچکس نگشاد که در
انسداد آن مبالغه نفرمود هر جراحتی را مرهمی و هر صفایی را کدورتی در پی است شعر گنج و مار و گل و خار
غم و شادی بهم است چون خبر انقراض دولت اسمعیلیه در بغداد بسمع عباسیان رسید بغایت مبتهج و
مسرور گشتند و از برای نور الدین محمود و صلاح الدین یوسف اسب و خلعتهای خاصه با استمالت نامهای
کرم و وعید بسیار در آن مندرج بود فرستاده ایشان را بمنصب ارجمند فرا گرفته ساخته و خطبه و سکه را با القاب
خود تغییر دادند چون مجملی از واقعات خلفای اسمعیلیه که در مصر و شام و مغرب و حجاز بوده اند رقم زده شد
اکنون مناسب این مقام چنانست که شمه از اسمعیلیان ایران زمین نیز فی الجمله رقم شود و الله موفق بالمرام

ذکر سلطنت سادات اسمعیلیه که در جیلان و در بعضی از ولایت ایران مستولی شده اند

ناقلان جواهر اخبار چنین
آورده اند که در ایام سلطنت مستنصر بالله اسمعیلی حسن بن محمد صباح حمیری که در سلک وزرا و ارکان دولت
الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت در ایام سلطنت ملکشاه بسببی از اسباب رنجیده از عراق باواره مستنصر
متوجه مصر شد و قریب یکسال در ملازمت مستنصر قیام و اقدام نمود و در اثنای محاورات روزی بذروه
عرض رسانید که اگر حضرت خلیفه پرتو التفات و اشفاق بحال این داعی بی نفاق بیفکند در تقویت و تمشیت
[illegible] من کوشش نماید می تواند که بلطف تقریر و حسن تدبیر بعضی از بلاد ایران را در حوزه تصرف و حیطه تسخیر خلیفه در آرم
و یکی از اولاد امجاد آنحضرت را در آن دیار بر مسند حکومت نشانم چون قوت رای و حسن تدبیر حسن بر جمهور
[illegible]لی ظاهر بود مستنصر اعتماد بر قول او نمود و مبلغی طمع او را مبذول داشت و او را رخصت انصراف ارزانی
[illegible] تا در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر یکی از اولاد المصطفی لدین الله را که نزار لقب است و نزار را در
[illegible] بعهد کرده بود از اولاد نزار یکی را همراه حسن نمود و در روضة الصفا آورده اند که حسن را رخصت فرمود

و چون حسن بر دیار الموت و رودبار و غیر ذلک استیلا یافت رسولان بدرگاه خلیفه فرستاد و در آن وقت
مستنصر یکی از اولاد نزار را ولیعهد نموده نزد حسن فرستاد و پسر نزار که نزد حسن صباح آمد حسن نام داشت
و این قول صاحب روضه بصحت اقرب مینماید بهر تقدیر چون حسن نزار بحسن صباح رسید و جلالی
واندیار استیلا یافت بقول اخص چون حسن صباح از مستنصر رخصت گرفت ببغداد آمد و بعد از چندروزی
از بغداد بخوزستان شده در خفیه مردم را بیعت میکرد و چون بعضی از مردم خوزستان را با خود یار
ساخت باصفهان شده بعد از آن بطرف یزد و کرمان توجه نمود و از آنجا باز باصفهان آمد و مردم را از
هر ملک دعوت اسمعیلیه مینمود و در هیچ مکان چندان توقف نمیکرد که مردمان توانستندی خبر و خبری رسانید
چون جمع کثیری را در هر ملک بمذهب تشیع با خویش یار ساخت از اصفهان بدامغان رفت و مدت
سه سال در دامغان ساکن گشت و در آنحدود و نواحی جمع کثیری را به بیعت اسمعیلیه با خویش یار کرد و بعضی
از عیاران آنجا بجانب خراسان فرستاد و از مردم قهستان و الخوار نیز بیعت گرفت و ناصر خسرو نیز از جانب
اسمعیلیه در نواحی بلخ بهمین کار مشغول بود و جمع کثیر را او نیز به بیعت در آورده بود و آوازه دعوت
حسن صباح بسمع خواجه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی رسید و چون میان حسن و خواجه عداوت
قدیم بود چنانچه سبب عداوت انشاءالله مرقوم خواهد شد خواجه آن حکایت را معروض رای سلطان
کرد حسن را بواجبی جید است و از ملازمت سلطان فرار نموده خواجه نظام الملک بابومسلم رازی تاکید فرمود
که بهر وجه که ممکن باشد باید که حسن را بدست آری ابومسلم حسب الامر نموده در طلب حسن سعی بلیغ مینمود
چون حسن بر این حال مطلع شد از راه مازندران بدماوند رفت و از دماوند بمنوچهر و دیلمان گذشت و رفت
بعد از وصول باندیار بحسن تدبیر و اراده ملک بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر قصه حسن صباح حمیری و خواجه نظام الملک طوسی و عداوت ایشان با یکدیگر اصحاب تواریخ آورده اند
که نسب حسن بن محمد صباح باعراب حمیر میرسد در زمان دولت الب ارسلان سلجوقی وزیر باستقلال او
وامرای سلجوقیه در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت و مهمل نمیگذاشتند چون الب ارسلان جهان فانی را وداع
کرد و دلدار رشید او سلطان ملکشاه بر مسند حکومت تکیه زد حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف
کفایت خواجه نظام الملک طوسی نهاد و حسن صباح را هم بنابر حقوق خدمت قدیم رعایت و تعظیم میکرد
روزی سلطان از خواجه نظام الملک غبار [illegible] بر حاشیه خاطر نشسته بود و از وی استفسار فرمود که دفتری
که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک بچند گاه مرتب میتوان کرد نظام الملک گفت در دو سال سرانجام
گردد دیر میشود حسن صباح گفت اگر رخصت سلطان باشد بچهل روز باتمام رسانم سلطان بجمیع
حواله حسن نمود که بامر تصحیح دفتر قیام نماید حسن در مدت چهل روز دفتری منقح باتمام رسانید

بیرون آورد که بمجلس سلطان آورد و نظام الملک را دغدغه بسیار بخاطر آمد و گفت این دفتر را بنظر سلطان
برد کار مشکل میشود کسان بر گماشت تا رکابدار حسن را که پسرکی بود و آن دفتر را در دست داشت فریب داد
زر بسیار داد چون رکابدار را نظام الملک بدید گفت این اوراق را بمن ده تا بنگرم که چگونه ترتیب داده
آن پسر دفتر را بدست نظام الملک داد و آورده اند که از سنجار بر ملکشاه تا حدود کاشغر در تصرف ملکشاه بود
و حسن در مدت اندک جمع و خرج چندین ساله سلطان ملکشاه را منقح نموده بود هم نظام الملک در وصایای
خود گفته که حسن در چهل روز بدیوان بظهور رسانیده بود و الا از نوع بشر هیچکس را حد و یارای آن نبود
چون نظام الملک آن دفتر را از رکابدار گرفته بگشود و نظر کرد مربوط و منقح دید دانست که اگر بنظر سلطان
در آید خلل بسیار در قواعد وزارت او پیدا خواهد شد آن دفتر را از دست بنهاد چنانچه اوراق مقدم
مؤخر شده و هر ورقه از ربط افتاده بجای دیگر واقع شد گفت من گمان کردم که مگر حسن کاری ساخته
چند ترتیب داده رکابدار از روی اضطراب اوراق پریشان را جمع ساخته بی ترتیب با یکدیگر ضم نمود نظام الملک
باخاطر جمع بمجلس سلطان رفته و در مکان خود بنشست حسن اتمام دفتر را بعرض رسانید حکم شد که بیارند دفتر را
حاضر ساخته سلطان از هر جا جمع و خرج می پرسید چون دفتر پریشان بود حسن حیران و مبهوت بگشت
و از بی ربطی آن دفتر متحیر بماند که بهیچ وجه جواب مطابق سوال نمیداد سلطان گفت سبب اضطراب
چیست گفت از آنکه دفتر را ابتر نموده اند و نمیدانم که این خلل که واقع شده نظام الملک گفت من قبل از این
بعرض رسانیده بودم که حسن را از طبیعت طیشی بهم رسیده و سخنان او را اعتباری نیست کاری را که دانایان
در دو سال نتوانند کرد دعوی آن در چهل روز کند ظاهر است که جواب آن بجز ناکامی و خجالت نخواهد بود سلطان
از حسن بغایت رنجیده و از نظر اعتبار ساقط گشت سبب عداوت نظام الملک با حسن این بود و سبب دیگر
عداوت مذهب و ملت که حسن در مذهب تشیع بود و بیعت اسمعیلیه از مردم میگرفت و نظام الملک در مذهب
تسنن و دوستی خلفای عباسی بود و چون از اردوی ملکشاه جدا شد باصفهان آمد و بخانه رئیس
ابوالفضل که یکی از عمال و معتقدین اسمعیلیان بود نزول فرمود و بعد از چند روز که باهم محبت داشتند حسن گفت
اگر من دو یار موافق داشتمی مملکت این ترک و روستایی را بر هم میزدم ابوالفضل با خود تأمل کرد که پادشاهی را
که از مشرق تا مغرب محکوم حکم او باشند چگونه بیاری دو کس بر هم توان زد همانا که دماغ حسن مختل شده
و مالیخولیا بهم رسیده طعامی که تعلق بقوت دماغ دارد با بخور و آب و غیره جهت حسن آورد حسن بفراست
دانست که رئیس ابوالفضل خیال او را حمل بر جنون کرده اظهار نکرده از آنجا بمصر شد و چون از مصر آمد بر قلعه
صعود نمود و جمعی از فدائیان را فرستاد که نظام الملک را در نهاوند کشتند و سلطان ملکشاه نیز وفات
یافت ابوالفضل از اصفهان بالموت رفت و در ملازمت حسن منتظم گشت روزی حسن برئیس گفت بخاطر داری

کرد فلان روز بتو سخنی درباب شورانیدن ملکشاه گفتم تو سخن مرا حمل بر جنون کردی وطعام وشربت افیمون بجهت [illegible]
فرستادی اکنون راست بگو که دماغ من مختلط بود یا از تو **ذکر استیلای حسن صباح بر قلعه الموت بقول [illegible]**
در سابق سمت تحریر یافت که حسن بعضی از یاران موافق را بولایات فرستاده خلایق را بمبایعت ومتابعت
طایفه اسمعیلیه دعوت مینمود از جمله حسینی قاینی را با بعضی از اعیان بجانب رودبار والموت فرستاد وحسینی
از مجموع ساکنان رودبار والموت بنام مستنصر بالله اسمعیل بیعت گرفت حتی ساکنان قلعه الموت نیز بیعت
نمودند ودر آن وقت که ابومسلم رازی بفرمان نظام الملک قصد گرفتن حسن نمود او از دماوند بمازندران شد و از آنجا راه
دیلمان پیش گرفته بظاهر حصار الموت فرود آمد مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه والی آن قلعه بود بنابر مصلحت وقت
با اهل الموت میگفت که من هم یکی از شمایم ودریغ ولا که حسن با مردم الموت بپای حصار آمد مهدی جمعی که در بیعت اسمعیلیه
درآمده بودند ایشان را بهانه از قلعه بزیر فرستاد که من نیز می آیم چون ایشان نیز از قلعه بیرون رفتند او در حصار را
محکم بربست وگفت این قلعه از سلطان ملکشاه است حسن از غایت آشوب زبان بگشاد وحسن بتدبیر مهدی علوی را بفریفت
وقرار داد که جمعی با او سالها متفق بوده اند ایشان را از حصار در آن [illegible] در حصار بگشود و آنجماعت را در آورد
وایشان در حصار بودند [illegible] فرصت یافته حسن ومتابعانش را بالقلعه بالا بردند واما صاحب تاریخ گزیده بروجه دیگر این حکایت را
بیان نموده آورده که کوتوال قلعه رودبار والموت غلامی بود مملوک سلطان ملکشاه ودر آن ایام که حسن در زمان الب ارسلان بود
این غلام او را بشناخت وعزت تمام دیده بود ودر وقتی که حسن بالموت رسید غلام مذکور او را بشناخت اظهار خدمتکاری نمود
جهت حسن اقامت وبعضی احتیاج روان کرد وهر روز از حصار بزیر آمده با حسن از روی ادب صحبت میداشت حسن
حسن چون آن غلام را معتقد خود دید سجاده بکر وحیل بر دوش افکند وگفت در این موضع عبادت میکنم که من این ملک را
مباح نمیدانم غلام التماس نمود که چه شود اگر از برای عبادت وطاعت چند روزی در قرب وجوار این فقیر اوقات عزیز صرف
کنی اگر من نیز یکی از معتقدان ام حسن گفت من چگونه در آن حصار عبادت توانم کرد غلام گفت بر تو ظاهر است که این
ولایت را سلطان بمن ارزانی داشته حسن گفت برابر پوست گاوی را بمن بفروش تا محل عبادت من در حصار مباح باشد
غلام آنقدر زمین که پوست گاوی در او افتد بحسن بمبلغ سه هزار دینار بفروخت وحسن قیمت آنرا بر رئیس مظفر [illegible]
نوشت که بلازم قلان تسلیم کن وچون بیع منعقد گشت حسن بدان حصار رفت وبعد از آنکه اهل حصار با حسن یار شدند
حسن آن پوست گاو را مثل رسنی کرده وبر گرد حصار الموت احاطه ساخت وگفت حسب الشرع تمام حصار ملک منست
وبدان بهانه غلام را از آن قلعه بیرون کرد این واقعه در تاریخ سنه ثلث وثمانین واربعمایه بر قلعه الموت صعود نمود
وفدائیان اسمعیلیه در جمیع ملک الموت ورودبار مردم را با طاعت حسن وبیعت اسمعیلیه در آوردند **شعر**
خداوند خورشید گردنده ماه / فروزنده تخت وتاج وکلاه / کسی را که خواهد بدارد بلند / یکی را کند سوگوار
آورده اند که الموت کوهیست بلند در قدیم آشیان عقاب بر قله آن کوه بوده و از آن آموخت که

بلندی وحصاری دارد در نهایت استواری اساس عمارتش برفراز کوه بلند مذکور ممهد ومشید است وشرفات
باره وبروجش از طاق مقطعة البروج گذشته حسن صباح بفرمود که نهری از دو دست جاری نموده بپای آن قلعه آب
آوردند و بیرون حصار زراعت احداث کرد وبعد از آنکه دیار رودبار را تصرف نمود حسینی قاینی را با جمعی
بقهستان فرستاد واهل قهستان آمده با حسن بیعت کردند ومحکوم حکم او گشتند وآوازه تسلط حسن بر آن دیار
بسمع سلطان ملکشاه سلجوقی رسید **ذکر اضطرار ساکنان قلعه الموت بسبب تعرض مخالفان وعاقبت [illegible]
ظفر یافتن** حسن صباح بعد از تسخیر ملک رودبار بعضی قلاع احداث فرمود وطنطنه کوس دولت او بمسامع دور ونزدیک رسید
یکی از امرای ملکشاه که در حوالی الموت اقطاع داشت یا در قزوین بود چند نوبت لشکر بپای حصار الموت برد و از ناطق
وصامت هرکرا یافت بقتل رسانید وکار را بر اهل حصار دشوار نمود حسن صباح نامه بطغرای المستنصر بالله نوشته یکی از
سرعان او که در بیرون قلعه ساکن بودند که در فلان روز این کاغذ را بپای حصار آور وبگو که خلیفه داده در روز
موعود آن سرعت بپای حصار آمد وآن نامه را بداد واهل حصار را از زبان مستنصر نوشته بود که ساکنان حصار الموت
از آن مکان نقل وتحویل نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی خواهد بود وآنجماعت از این سخن مستمال گشته دل بر شدائد
نهادند وآن قلعه را بلدة الاقبال موسوم نمودند در اوایل سنه خمس وثمانین واربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع
وقمع حصار الموت وساکنان آنجا سلطان ملکشاه روان ساخت بعد از وصول او بآن دیار بمحاصره مشغول شد و در آن وقت
از یاران وکهبتان زیاده از هفتاد نفر با حسن نبودند واندک ذخیره که داشتند بصد رمق روزگار گذرانیده ودر جنگ
وجدل مراسم جد واجتهاد بتقدیم میرسانیدند ودر این اثنا دهدار ابوعلی [illegible] که از قبل حسن بدعوت اسمعیلیه دعوت
مینمود چون شنید که کار بر حسن دشوار شده سیصد مرد شجاع بمدد حسن در شب بپای قلعه فرستاد ومردم رودبار
نیز با حسن مواضعه نمودند در حوالی سپاه ارسلان تاش مترصد بودند تا در شب موعود در قلعه گشوده شد اهل حصار
ومعاون رودبار شبیخون بر اردوی ارسلان آوردند لشکر ارسلان چون دانسته بودند که در قلعه جمعی حقیر هستند
ودیگر از جایی مددی بدیشان نیست با خاطر جمع احتیاط را از دست داده در پای قلعه بفراغت خاطر در خواب غفلت
بودند که ناگاه آن لشکر چون بلای ناگاه بر سر ایشان ریختند وتیر وزوبین وشمشیر را از ایشان دریغ نداشتند **شعر**
نهادند زانو همه بر زمین / برآمد فغان از یسار ویمین / کمانها ز بازو برآمد بدست / کشیدند تا گوش یکبار شست /
ز پیکان چنان آتش افروختند / که تیر ملک بر فلک سوختند / خدنگ پیاپی زدند آنچنان / که این سفت پیکان هر [illegible] /
ارسلان ولشکر از واقعه مال وجمعیت وخیام ودواب بالتمام گذاشته بدر رفتند وبسیاری از لشکرش کشته شد
چون ارسلان شکسته وپریشان باردوی سلطان ملکشاه پیوست مقارن آن حال **ذکر [illegible] حسینی قاینی
[illegible] قلعه ترشیز با [illegible] شده بودند** بعرض سلطان رسانید سلطان در اندیشه آمد وقزل سارق را با گروه
برای دفع حسینی بترشیز فرستاد وبعد از وصول قزل حسینی با کهبتان اسمعیلیه در قلعه مؤمن آباد

محصن گرد و بر قزل بمهم محاصره مشغول شد و چون حسن صباح ارسلان تاش را بمهم مهمّ فرستاد با خود اندیشید
که تا نظام الملک در حیات است ترک او نخواهد کرد و هر روز لشکری تازه بر سر او خواهد فرستاد بنابرین یکی از فدائیان را
طلب کرده گفت فرمان خلیفه مستنصر چنان است که تو رفته در اردوی سلطان ملکشاه بوده تا مگر فرصت خواجه نظام الملک
~~در حیات است ترک او نخواهد کرد و هر روز لشکری تازه بر سر او خواهد فرستاد بنابرین یکی از فدائیان را طلب کرده~~
خواجه نظام الملک را بقتل رسانی آن فدائی از روی شعف تمام متوجه اردوی سلطان شده و در آن وقت سلطان
بصوب بغداد روان بود و چون اردوی همایون بنهاوند رسید آن شخص خود را بخیمه نظام الملک انداخته در خلوت
خواجه را بضرب کارد از پا درآورد و این قضیه در چهارم شهر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه واقع شد
بعد از قتل نظام الملک سلطان منصب وزارت را به پسرش تاج الملک بداد و در سیم شوال همان سال در شکارگاه
بیمار شد و چون فصد ناقص بود مرضش اشتداد یافت و در منتصف شهر شوال سلطان نیز بمرد شعر رفت در یکم
بغر دوسی بریز دستور پیر ا شاه برنا ز پی او رفت در ره دگر ا چون این خبر بسمع حسن صباح و فدائیان اسمعیلیه
رسید دست تهور از آستین بیرون آورده بسیاری از امرای و معارف اهل سنت و جماعت بنا بر تعصب مذهب
از هم گذرانیدند و چون قزل ساروق خبر فوت سلطان و وزیر شنید دست از محاصره باز داشت و چینی قانی
بخاطر جمع از صحبت دشمنان بیرون آمده دست تطاول از هر طرف دراز کردند و بعد از فوت سلطان میان پسرانش
برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت خراسان و عراق هرج و مرج دست داده رئیس مظفر که از قبل داد
حبشی اشتغال در حکومت دامغان داشت در سنوف از امیر داد حبشی التماس نمود که از برکیارق درخواهد که دار
قلعه گرد کوه را به رئیس مظفر ارزانی دارد امیر داد از برکیارق التماس این مهم نموده و چون قلعه گرد کوه بدست رئیس مظفر
درآمد بر سبیل نیابت امیر داد آن حصار را آبادان ساخت و بعد از آن که آن حصار با تمام رسید جمیع خزاین
معمور شد جمیع اموال زر و نقد حبشی امیر داد را رئیس مظفر بدان قلعه برد و او در متابعت حسن صباح درآمده بود و تمرد نمود
تا دران قلعه چاهی کنده بود سیصد گز رفتند و باب نرسیدند ترک نمودند و رئیس مظفر سنی بود و رفیع و عظیم از ارکان دولت
حسن صباح بعد ازین واقعات چون اهالی رودبار با طایفه حسن صباح مبادرت نموده بودند اما جمعی که ساکنان حصار
لامسر بودند متابعت نمی‌نمودند حسن ولد خود کیا بزرگ امید را با جمعی بمحاصره قلعه لامسر روان ساخت ایشان
مدتی در حوالی قلعه بودند تا در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و ثمانین و اربعمائه دزدیده بآن حصار بالا رفتند و جمیع ساکنان
آنجا را بقتل درآوردند و بعد از آن کیا بزرگ امید بفرمان حسن مدت بیست سال در قلعه لامسر ساکن بود و حسن او را
نطلبید از آن قلعه بیرون نرفت در آن وقت که خسرو با زیب و فر سلطان سنجر از خراسان بعراق شد چون بدان
رسید رئیس مظفر از قلعه گرد کوه بخدمت سلطان مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
گردید چون سلطان مستقل بود بتفحص حال نگشت و ارکان دولت نیز هیچ نگفتند و چون سلطان مراجعت

حسن صباح رئیس مظفر بار بخدمت سلطان سنجر رفت و بشرایط مهمانداری قیام نمود و رئیس مظفر از غایت بی‌بصری
توقت رفتار نداشت او را بمحفه نشانیده ببارگاه سلطان برده بودند سلطان مقدم او را عزت کرده وزیر سلطان بطریق
سرزنش گفت ای رئیس عجب تقصیری کردی که در آخر عمر مطیع اسمعیلیه شدی و از مذهب آبا و اجداد خود دست باز داشتی
و خزانه امیر داد حبشی و قلعه سلطانی را بتصرف حسن صباح دادی رئیس مظفر گفت من چون حق بجانب اسمعیلیه دیدم
چنین کردم و غرض من از متابعت ایشان نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه منصب در زمان دولت سلطان ملکشاه
القاب چنین و چنین می‌نوشتند و حسن بن چنین می‌نوشت و دست در بغل کرده آن رقعه که حسن جهت قلعه الموت را بد و
براق کرده بود بیرون آورد و بوزیر داد مضمون آنکه رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در وجه بهای
حصار الموت بعلان رساند علی النبی المصطفی و آله و سلم و حسبنا الله و نعم الوکیل وزیر از مضمون آن رقعه متعجب مانده
گفت زهی حال چنان فرمانده و چنین فرمان بر و بعد ازین رئیس از مجلس سلطان بیرون شد و وزیر و بعضی ارکان
بعرض رسانیدند که اموال امیر داد حبشی را می‌باید از رئیس گرفت و قلعه را از و ستاند که هم در قلعه و هم در مال
خیانت کرده و نصب اسمعیلیه نموده بعضی از خدام بارگاه به رئیس مظفر آن گفتند او از اثنای راه باز گشت و گفت
ای سلطان من و سکان قلعه گرد کوه بندگان خاص سلطانیم و با نعام و اکرام این دو و مال نثر و نمایا فرزند
سلطان امر کند بحال مطیعیم و حکایت طاعت اسمعیلیه موضوع است که قبل ازین معروض داشتم چون آن مولا برکیارق را
در مسجد جامع اصفهان فدائیان اسمعیلیه کشته بودند سلطان سنجر از آن طایفه بغایت متوهم بود گفت ای رئیس برو
و بحال خود باش که کسی را با تو کاری نیست و رئیس را بخلعت خاص سرافراز گردانید چون رئیس بقلعه آمد احوالات را بحق نوشت
و در سنه تسعین و اربعمائه رئیس مظفر در همان قلعه وفات یافت مدت عمر او یکصد و یک سال و پنج ماه بود و بعد از فوت رئیس
دران قلعه زلزله عظیمی شد و آب خوشگوار ظاهر گردید با وجود آنکه رئیس سیصد گز چاه کنده و آب نیافته بود ذکر محاصره قلعه رودبار
و قلعه نایافته منهزم شدن او چون برکیارق قایم مقام سلطان ملکشاه بود دست از جهان بداشت بضرب کارد فدائیان
در اصفهان بهره حکومت و سلطنت سلطان محمد قرار گرفت چون محمد بر سریر ملک متمکن گشت احمد بن نظام الملک را
با لشکری که زیاده از حد و حصر بود بولایت رودبار نامزد فرمود احمد بنا بر عداوت سابق و خواهش خون پدر بر سبیل استقبال
عازم آن دیار شد و اول قلعه الموت را محاصره نمود و مزارع و باغات که در بیرون قلعه بود تمامی را قطع نمود و طریق
آمد شد را بر اهل قلعه چنان مسدود گردانید که تردد مور ضعیف بر در حصار دشوار نمود و چون زمان محاصره امتداد یافت
اهل حصار بتنگ آمده خواستند که دست از دارای حصار باز دارند حسن صباح ایشان را دلجویی داده گفت که حضرت
حق سبحانه و تعالی فرموده که ان مع العسر یسرا هر دشواری را آسانی در پی است باید که صبر و شکیبائی را شعار خویش ساخته
بر شمشیر بنه ببیند کو رنج و راحت گیتی را اعتباری نیست شعر مشو ناامید ار شود کار سخت ا قوی کن دل خود ز نیروی
اهل حصار از لطف تقریر و موعظه دلپذیر حسن مستمال شده دل بر شداید بنهادند چون سلطان محمد در قلع و قمع

استعداد آن سعی بود و در سنه احدی عشر و خمسمائه اتابک نوشتکین را با جمعی کثیر بمدد احمد فرستاد و تاکید نمود که چند گاه
مکث است در انهدام آن طایفه سعی موفور بظهور رساند و چون نوشتکین آنجا رسید نیز بمحاصره قلعه رودبار اشتغال نمود و
اهل حصار دل از جان و خانمان برداشته جنگهای فدائی وار مینمودند نظم چو مژگان خوبان دو صف رزم ساز یکی از نشیب
یکی از فراز و قریب یکسال برین منوال آن لشکریان دو قلعه را محاصره نموده بودند و نزدیک بآن رسید که فتح قلاع
ایشان میسر شود که خبر فوت سلطان محمد باحمد و نوشتکین رسید و تفرقه عظیم در سپاه ایشان در افتاده هر یک بطرفی
شدند اهل حصار از گریختن ایشان کس بیرون فرستادند خبر تحقیق نمودند از عقب آن لشکرها بیرون آمده آنقدر نقد
و مال و امتعه و دواب و خیمه و اسلحه بدست ایشان در آمده که مهره حساب از آن حساب عاجز آمد و این فتح و ظفر از
لطف الهی شد بیت هر چه خواهی از و طلب که جز او عقده مشکلات نکشاید بعد از انهزام آن لشکرها بار دیگر حسن صباح
بضبط و ربط الموت و رودبار پرداخته بتدارک باغات مشغول گشت آورده اند که بعد از فوت سلطان محمد زمام امور
سلطنت در کف اختیار و اقتدار سلطان سنجر قرار گرفت باغوای فقها و تعصب مذهب همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته
متواتر لشکر برودبار و قهستان فرستاد و حسن صباح بمکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان سنجر را بزر و مال
فریب داد تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو کرد بر زمین چون سلطان بیدار شد و آن کارد را
دید در اندیشه افتاد که آیا این دست برد را که نموده باشد چون معلوم نتوانست کرد در اخفای آن کوشید آن ملازم
بحسن اعلام داد که آنچه فرموده بودی بجای آوردم اما سلطان کارد را از زمین بر آورد و از کیفیت حقیقت نپرسید
و چند روز متفکر بود و در آن چند روز حسن نامه بسلطان نوشت مضمون بر آنکه مرا نسبت بسلطان اگر بخیر اندیشی
چیزی دیگر بودی آن کارد که بر زمین سخت فرو برده بودند در سینه نرم هم فرو میشد چون سلطان سنجر آن نامه را
بدید بصلح راغب شده لشکرها را از دیار ایشان طلب کرده قاعده مصالحه را مرعی داشت و هفت سال مبلغ از مال
و جهات قومس آن نواحی بر سبیل ادرار بآن طایفه میداد و فرمانی داد که ساکنان قلعه گرد کوه از آینده و رونده
بر سبیل باج چیزی بگیرند و چون سلطان سنجر بدان حشمت با اسمعیلیه چنین طریق صلح پیش گرفت در دولت کار اسمعیلیه
رونق تمام گرفت چون اهل سنت و جماعت از اصل ماده با خبر نبودند سلطان را بمیل بتشیع متهم می نمودند و سلطان را
منع مینمودند و در همین سال حسین قاینی را یکی از مردم دماوند بقتل رسانیدند و مردم گفتند که این عمل بفرمان
حسین بن حسن صباح واقع شده چون حسن بر آن واقف شد پسر خود را بقصاص تسلیم نمود تا بکشتند پسر دیگر را نیز
بواسطه آنکه روزی خمر خورده بود بفرمود تا حد شرعی بزنند و او را نیز بکشت و حسن ظاهرا در شریعت غلوی تمام
داشت و در مذهب اثنی عشر مردم را هدایت میکرد و خود نیز اوقات عزیز را صرف طاعت و عبادت می نمود گویند که
حسن سی و پنج سال در قلعه اقامت داشت و درین مدت دو بار بر پشت بام قلعه آمده بود گویند یکبار شخصی
نی می نواخت حسن آواز نی او را بشنید بفرمود تا او را از قلعه بیرون کردند که نامشروع کرده بود

التماس کردند که توبه کند قبول نکرد و او را دیگر در قلعه نگذاشت و در ایام حیوة خود بسیاری از اعیان و اشراف را
که با طایفه اسمعیلیه در مقام عداوت بودند بزخم کارد و خنجر فدائیان از پا در آوردند و صاحب روضة الصفا آورده
که اگر کمیت خوش خرام قلم علی سبیل التفصیل بر فتنهای که در زمان حسن صباح واقع شده تحریر نماید از مقصود باز میماند
القصه چون حسن صباح مدت سی و پنج سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت
در وقت وفات [illegible] فرستاد و بزرگ امید که خلف رشیدش بود طلب کرد و مهمات حکومت را بدو سپرد
و مهم دعوت خلق و تمشیت ملکی را بدو و ابو علی تفویض فرمود و مراسم وصیت بجای آورد و گفت این دو شخص باتفاق
صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام رعایا مشغول باشند تا وقتی که از اولاد خلیفه یعنی مستنصر کسی بر سر ملک خود آید
ملک را تسلیم او نموده در متابعت و مطاوعت تقصیر و تهاون جایز ندارید که من بنیابت ایشان کار میکردم و مرا آرزوی
حکومت نبود که بعد از من باولاد من این منصب [رسد] از آن دو پسر خود را حسب الشرع بقتل آوردم که بر عالمیان
ظاهر شود که غرض من نه آنست که مهم حکومت را باولاد گذارم بل مدعای من مذهب و خلافت بنی فاطمه است بعد از
شرایط وصیت در بیست ششم شهر ربیع الاول سال مذکور وفات یافت ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد حسن صباح
بنیابت اسمعیلیه بعد از فوت حسن طایفه اسمعیلیه بموجب وصیت بمتابعت بزرگ امید قیام و اقدام نموده چون بزرگ امید
بر مملکت مستولی شد قلاع متین محکم بر قلل جبال راسخة البنیان بنیاد نهاده باتمام رسانید و لشکرها باطراف و جوانب
فرستاد و ولایتی که قریب بر آن ممالک بود در تحت ضبط و تصرف در آورد و قلعه میمون دز را ترتیب فرموده و ابو عبد الملک
بحکومت و دارایی آن قلعه نامزد فرمود در شوال سنه عشرین و خمسمائه اتابک شیرگیر که رکن رکین سلاطین سلجوقیه بود
سر لشکر شده بدیار رودبار رفت کیا بزرگ امید طایفه از مردان کار و رجال ابطال بحرب او نامزد کرد و بعد از اتصال
فریقین حرب عظیم در پیوست بعد از کوشش و کشش بسیار اتابک فرار بر قرار اختیار کرده غنایم بسیار از و بدست
اسمعیلیان در آمد سلطان محمود بن سلطان محمد سلجوقی چون دید که بجنگ و جدال کار از پیش نمیرود بصلح راضی شده فرمان
بدو نعمت بازداد که در نواحی رودبار اقطاع داشت نوشت مضمون نامه آنکه از الموت شخصی اعتمادی همراه باصفهان بیار
تا مبانی صلح از جانبین ممهد و مشید گردد و بنقش بموجب فرمان رسولی نزد بزرگ امید فرستاد و کیفیت استدعای سلطان را
عرض نموده بزرگ امید خواجه کیا محمد نامی شهرستانی که انیس مجلس خاص بود باصفهان فرستاد خواجه کیا محمد بمجلس سلطان رفت
و در باب مصالحه سخنان بمیان می آمد خواجه را بر لطف خویش مستظهر و امیدوار گردانید خواجه از مجلس سلطان بیرون
آمده که بوثاق خود رود مردم بازار هجوم نموده بیچاره را بعوض خونهایی که فدائیان کرده بودند در سر بازار پاره پاره کردند
سلطان از آن مقدمه منفعل شده و رسولی بالموت نزد بزرگ امید روان کرد که ما را در قتل خواجه اطلاعی نبوده و این
امر شده و معذرت آن مهم بخواست بزرگ امید از قتل خواجه بسی متاثر و پریشان شده برسول سلطان گفت
که خواجه نامی بعهد شما آمده و بقول دروغ شما اعتماد نمود اگر راست میگویی و از قتل او خبری نداری

قاتلان او را برای ما بفرست یا خود قصاص کن که رفع کدورت شود و اگر نه بدانکه انتقام خون خواجه ناصحی را هیچجای تغافل
نخواهم کرد چون رسول پیغام بزرگ امید را بسلطان محمود رسانید خاطر ایشان کرد و در امر قصاص تغافل کرد زیرا که شخص
محتاج امنیت کرد که قاتل کیست از بزرگ امید چون دید که سلطان قاتلان خواجه را نفرستاد حمل بران نمود که دانسته تغافل
میکند در شهر شعبان سنه ثلث و عشرین و خمسمایه جمعی از متجنده رودبار و الموت را بر سر قزوین فرستاد تا بغتة
بشهر قزوین در آمده یکی از اکابر و اعیان قزوین را بکشتند و با چهار صد نفر دیگر بقتل آوردند و از قزوین و نواحی
سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر تاراج کردند ازین سبب قزوینیان از طایفه اسمعیلیه برنجیدند و بعد ازین
واقعه چند نوبت دیگر خسران بقزوین رسانیدند چون سلطان محمود از قتل و غارت قزوین اطلاع حاصل کرد فرمان داد
که بعضی از امرای باشی هزار کس برودبار شوند و اهل رودبار و الموت را بسزا و جزا رسانند سپاه مذکور بالموت
و رودبار آمدند و مدت مدید میانه ایشان حرب واقع بود و هر گاه که عاجز می شدند بقلاع متحصن میگشتند و در وقت
فرصت دست بردها می نمودند چون مدتی ازان واقعه بگذشت خبر فوت سلطان محمود از اصفهان بدان لشکر
آمد هر جمعی با امیر خود از راه گریزان شدند بزرگ امید چون از هزیمت ایشان اگاه شد و دانست که انهزام
ایشان بی حرب و توقف شدن بی وقوعی بنیت فرمان داد تا لشکر از عقب ایشان دست بنهب و غارت و قتل برآوردند
و تا نواحی قزوین ایشان را قتل و غارت میکردند و چون ایشان از پیش بدر رفتند بار دیگر قزوین و نواحی را
تاراج کردند و در شهور سنه ست و عشرین و خمسمایه ابو هاشم زیدی علوی که در گیلان دعوی امامت میکرد
پیوسته زبان بطعن و مذمت اسمعیلیه دراز کرده بود و سخنان نالایق میگفت اسمعیلیان را ازین معنی عرق
حمیت بحرکت در آمده بفرمان بزرگ امید جمعیت نموده بر سر او روان شدند و او را بعد از حرب در بیشهای گیلان
ابو هاشم را گرفته سرش را از ملک بدن جدا ساختند و دیگر در ایام دولت بزرگ امید بسیاری از اکابر و اشراف
و اعیان اهل سنت بدست فدائیان کشته شدند از انجمله است قاضی ابو سعید هروی و سید شاه رئیس اصفهانی
و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی در مراغه و رئیس تبریز حسن و ابو القاسم مفتی قزوینی و آمر باحکام الله خلیفه
مصر و غیرهم که در کتب مبسوط تواریخ مسطور است در تاریخ سنه اثنی و اربعین و خمسمایه بزرگ امید از جهان فانی انتقال
شده بدار بقا رفت و پسرش محمد قایم مقام شد **ذکر حکومت محمد بن بزرگ امید و آمدن ابو عبد الله [illegible]**
از مصر بالموت چون امر مذکور را منقضی گشت بعد از سه سال ابو عبد الرحانی بن نزار مصطفی لدین الله از جنس
حافظ لدین الله که [illegible] با ایران آمد اصحاب تواریخ او را حسن بن نزار نوشته اند اما صاحب عمدة الطالب [illegible]
که ابو عبد الرحانی بن نزار بهر تقدیر چون برودبار رسید محمد بن بزرگ امید [illegible]
حکومت نشاند و خود بنیابت در امر مملکت دخل میکرد و دران ایام راشد بالله خلیفه عباسی [illegible]
پدرش که مسترشد نام داشت و بدست فدائیان اسمعیلیه در زمان حکومت بزرگ امید کشته شده بود

بسیار بحرکت در آمده عازم اصفهان شد و از انجا لشکر بدیار رودبار فرستاد حسن بن نزار نیز جمعی از فدائیان را با خنجرهای
آبدار باصفهان فرستاد و در آنوقت راشد بمرضی گرفتار شده از خانه بیرون نمی آمد و فدائیان در اضطراب بودند که مبادا
راشد ازان مرض بمیرد و ایشان کار نا ساخته بمانند و محروم گردند القصه شبی فرصت یافته خود را بحجرگاه او انداخته و بزخم کارد
و خنجر نعش را سوراخ سوراخ کردند سپاه بغداد از وقوع آن حادثه گریبان صبر و شکیبایی چاک زده افغان کنان بصوب بغداد
مراجعت نمودند بعد ازین قضیه خلفای عباسی روی از مردم نهان کرده بغیر از عیدین دیگر از دار الخلافه بیرون نمی آمدند
چون خبر فوت راشد بالموت و رودبار رسید لشکر از انجا که حسن ابن نزار هفت شبانه روز نقاره خانه فرو کوفتند
صاحب روضة الصفا آورده که چون طبقه اسمعیلیه استیلا یافتند و خونریزی فدائیان بسیار شد روزی فقها و علمای اهل
اسلام در مجلس سلطان سنجر بعرض رسانیدند که اگر سلطان در دفع اسمعیلیه تغافل میکند نه قاعده دین داری و نه شرط
جهانداریست فردای قیامت مواخذ خواهی بود **نظم** داد گری ورزی زانکه اندر آفتاب روز حشر **۱** سایه یی بر شهان داد گر
خواهد فتاد **۱** و درین امر چندین مبالغه نمودند که مزاج سلطان را با اسمعیلیه متغیر ساختند سلطان در توقف در اصفهان
بود گفت ما را نخست رسولی نزد ایشان باید فرستاد و از اعتقاد و مذهب ایشان استکشاف نمود اگر صورتی که موجب
فساد عقیدت و مذهب ایشان باشد بعد ازان بدفع و رفع ایشان قیام و اقدام نماییم همگنان رای سلطان را
پسندیده شخصی را که بحلیه فضل و کمال آراسته و پیراسته بود نزد آن طایفه فرستادند رسول سلطان چند روز
در الموت با آن گروه بود و ظاهرا از ایشان بجز شرع رسول خدای دیگر چیزی و روشی مشاهده ننمود و حسن بن نزار
گفت که مذهب ما موافق کلام الله و سنت محمد رسول الله و روش ائمه معصومین است اگر این مذهب و ملت پسندیده
سلطان است فهو المرام و الا دانشمندان را بفرستد تا درین باب با یکدیگر مناظره کنیم چون رسول سلطان حکایات
حسن طرح و وضع ایشان را بعرض سلطان رسانید سلطان باعلا گفت کسی را که مذهب و روش چنین باشد چگونه
متعرض ایشان توانم شد علمای اهل سنت میگفتند سلطان نیز در مذهب اسمعیلیه متفق است در تاریخ سنه خمس و
خمسمایه [illegible] بزرگ امید وفات یافت و حسن ابن نزار در امر حکومت دیگری را دخل نداد و خود مرتکب حکومت شد بعضی از
مورخان [illegible] قزوینی که تاریخ گزیده نوشته از غایت عداوت با اسمعیلیه در نسب حسن بن نزار شک کرده
و از روی عناد و تقلیدی که اهل قزوین را با آن طایفه بوده و هم در قتل و غارت و هم در [illegible] سخنان نامعقول و ترهات
مجهول بیان نموده اما در نسب ایشان شبهه نیست که از آل ابو طالبند چنانچه در عمدة الطالب که مشتمل بر نسب آل ابو طالب است
و سایر علما و مصنفان کتب نسب هم ایشان را صحیح شمرده اند مورخ می باید که از بغض و نفاق خالی باشد و اخبار سلف را
از روی تحقیق بنویسد و خود روایات مجهول وضع نکند **شعر** میفروز هر گز چراغ دروغ **۱** چراغ دروغت
نگیرد فروغ **۱** تو تکذیب تعظیم و حرمت مجوی **۱** که زان آب روی تو در آب جوی **۱** در اکثر تواریخ مذکور است که حسن
چون بر معارج حکومت و اقتدار ترقی فرمود در احکام شرعی تقصیر نمود و بمناهی و ملاهی مولع بود و ادعات

خود را ... بیش عشرت مصروف میداشت بنابر اوضاع او مردمان را زبان دراز شد و گفتند که او نیز طریق آبا و اجداد
و حال آنکه آبا و اجداد او در تشیع بودند و امر و نهی در احکام شرع موضعی غلو داشتند که خانها خمرش از بن و کرآن ...
انگورها را بعضی قطع کردند که مردم در خفیه شراب نخورند شعر چو در قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
اما بر تقدیر وقوع ارتکاب معاصی او نقص موجب بود عقیدت آبا نتوان کرد و بجز انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله
علیهم که معصوم بوده اند دیگر هیچ طبقه از طبقات انسانی نیست که گناه صغایر و کبایر ارتکاب ننموده باشند شعر
بگو که هم کرم او کند مدارک ما وگرنه کیست که او دامنی نیالوده است چون مدت شش سال از حکومت حسن
نزار بگذشت برادران زن او خصوص حسن نام که در قلعه لار ساکن بود قصد حسن نزار نموده او را کشتند و پسر او که علاء
الدین محمد نام داشت بحکومت بر داشتند ذکر سلطنت علاء الدین محمد بن حسن نزار رسید چون علاء الدین محمد بر
سریر سلطنت تمکن یافت حسن نام که خال او بود و از بقیه آل بوده [illegible] بار دم که قبل پدر او شده بود
او را با جمیع اولاد و اقربا بقصاص رسانید و بعد از آن رایت دولت بر افراشت و در زمان حکومت او
فخر رازی که با تمام تحصیل [illegible] اسمعیلیه از آذربایجان بری آمده بافاده مشغول بود و علمای اهل سنت گمان تشیع
بر فخر کردند و او را بدعوت اسمعیلیه اطاعت این طایفه متهم ساختند او بجهت ابرای ذمت خود بر منبر شده در ری
زبان بطعن اسمعیلیه گشود و علاء الدین چون از فخر این [illegible] متعجب شد یکی از فدائیان را بری فرستاد که فخر را
اندک تنبیهی کند اما قصد او نکند فدایی بری آمده در خدمت مولانا اظهار شاگردی نمود و در خدمت مولانا در کتب
میخواند تا مدت هفت ماه روزی مولانا را در خانقاه تنها یافت خادم مولانا برای طعام آوردن بیرون رفت و کتاب
اگر که مصلحت در آوردن طعام ابدال کهی که بنده [illegible] چند مسئله مشکل کنم از کرم بدیع نیست چون میانه
خادم و آن فدائی ربط اتحاد مستحکم بود خادم قبول کرد و بیرون رفت فدائی در خانقاه شد و در را از درون بست
و خنجر از میان بر کشید و ریش ملا را گرفت و بر سینه او نشست گفت مرا امید [illegible] گفت غرض تو از این حرکت
و قتل من چیست گفت از انکه زبان بطعن اسمعیلیه گشوده ملا گفت توبه کردم و غلط نموده ام و توبه کردم که دیگر چنین نکنم
و قسم یاد نمود که دیگر چنین سخنی نگویم و بعد ازین قسم که [illegible] متحقق شدم دیگر طعن و لعن
اسمعیلیه نکنم فدائی از سینه ملا برخواست و گفت مرا بقتل تو مامور نبوده اند اگر نه تقصیری نمیکردم اکنون
[illegible] که علاء الدین محمد ترا سلام میرساند و میگوید که تو میدانی که مذهب و طریق ائمه معصومین چگونه است و نیز بر
من ظاهر است که چون تو برین [illegible] مردم را گمان شد بموافقت آمده و طعن که بر ما کردی از جهت
ابرای ذمت کردی اما ما را از سخنان عوام کالانعام باکی نیست مطمح است که شما بعد ازین ما زبان نگه
زیرا که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است و ما را میل بصحبت شما بسیار است اگر تو اینجا که چند روزی با ما
آوری که صحبت داریم ملا گفت اکنون مرا [illegible] نیست اما بعد الیوم دیگر از من سخنان لعن [illegible]

شد فدائی بدره زر از میان گشاده بسته شصد اشرفی پیش ملا بگذاشت و گفت این وظیفه یکساله شماست هر سال که بگذرد بدین سان
این مبلغ را از رئیس ابوالفضل بازیافت کنید و برد یمانی نیز جهت ملا آورده بود بدو داد و دیگر کس آن فدائی را در ری ندید مولانا
پیش از آن هرگاه بمسئله خلافیات رسیدی فرمودی خلافا للاسمعیلیه لعنهم الله بعد از آن واقع میگفت خلافا للاسمعیلیه و طعن نمیکرد تلامذه
گفتند پیش ازین مولانا این طایفه را طعن مینمود و اکنون طعن نمیکنند ملا گفت که شما نمیدانید برهان قاطع ایشان برمن ثابت
شده و چون مدت پنج سال مولانا در ری ساکن بود هر ساله آن مبلغ را از رئیس ابوالفضل میگرفت از ری بخدمت
سلطان غور غیاث الدین و برادرش شهاب الدین شد و با ایشان می بود و بعد از وفات ایشان بخدمت
سلطان محمد خوارزمشاه رفت و علاء الدین محمد مدة چهل و شش سال حکومت و امارت کرد و بعد از آن بحکم قادر
یزدان الذین جهانی دانی انتقال فرمود شعر ای مدح او بسیار گفته اند و از و صلها میگرفته اند از جمله این است شعر
غم را کجا وجود بماند چو ما برسم امام محمد بن علی ذکره السلام ذکر حکومت و سلطنت جلال الدین حسن بن علاء الدین احمد بن

وی بعد از فوت پدر بر مسند حکومت نشست اوصاف حمیده و اطوار پسندیده او بسیار ذکر کرده اند بر خلاف
جد و پدر با سلاطین زمان خود رابطه محبت و مودت را مرعی میداشت از جمله ایلچی بدار الخلافه بغداد
فرستاد بر ناصر لدین الله که اگر خدمت خلیفه [illegible] دارم که والده را از راه بغداد بحج [illegible]
والتماس دارم که ملازمان خلیفه مراحم فرمایند خلیفه ایلچی او را بخلعت سرافراز ساخته مقضی المرام باز گردانید
و جلال الدین حسن بدستور سلاطین ماضی والده خود را با اسباب و تجمل هر چه تمامتر روانه حج کردانید و چون
او را به بغداد رسید خلیفه حکم کرد که استقبال رایت جلال الدین حسن نموده و در بغداد رایت او را مقدم
بر رایات جمیع سلاطین عصر داشتند چون محمد خوارزمشاه شنید که خلیفه رایت جلال الدین حسن را
بر رایت او مقدم داشته از خلیفه نیک برنجید و بعد از آن جلال الدین حسن داعیه نمود که با حکام
گیلان [illegible] طریق مصاهرت پیش گیرد ایشان گفتند که بی فرمان خلیفه نشود و جلال الدین [illegible]
بخدمت خلیفه روان کرد و میلان خاطر خود را بعرض رسانید خلیفه بخط خود نوشته داد که از حکام گیلان
[illegible] و غیر ذلک هر کس که با جلال الدین حسن قومی کنند این معنی را سبب شرف خویش شناسند
[illegible] بعد از آن جلال الدین خواهر کیکاوس را بحباله نکاح در آورد و علاء الدین از آن
ضعیفه متولد شد و دیگر آنکه در آن اوان ناصر الدین منکلی که حاکم عراق بود گاهی مزاحمت بمملکت جلال الدین
حسین میرسانید و منکلی مذکور با والی آذربایجان اتابک مظفر الدین نیز طریق عناد و سلوک میداشت و میان
جلال الدین و حاکم آذربایجان طریق محبت و وداد استحکام داشت هر دو با هم اتفاق کرده جلال الدین
با سپاه [illegible] از الموت بآذربایجان شد و بعد از ملاقات برسم مهمانداری حاکم آذربایجان مشغول
[illegible] ضیافت و جشنهای خسروانه انواع پیشکشهای لایق کشید و بعد ازین هم پیشکشها ضیافت

وان ایت هر روز مبلغ هزار دینار بتوشمالان میداد که خرج مطبخ جلال الدین حسن کنند و با هم مشورت نموده رسولی ببغداد
فرستاده از حاکم عراق شکایت کردند و از بغداد نیز جمعی بمدد ایشان آمده با حاکم عراق حرب نمودند منکلی
گریزان شد و در اثنای گریز بقتل آمد و بعد ازین فتح طارمین و ابهر نیز متصرف جلال الدین حسن درآمد
و در وقتیکه چنگیز خان بقصد ولایت سمرقند بر سر خوارزم شاه بحرکت درآمده و جلال الدین حسن از آنجا که
طالع دولت و اقبال او را بلند دیده رسولان بماوراءالنهر بخدمت چنگیز خان فرستاد اظهار ایلی کرد و در سنه ثمان
عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار در شور و اضطراب بود جلال الدین حسن ازین خاکدان بی بنیاد
رو بعالم بقا آورد و خدمتش پادشاه عاقل دانا بود و صورت خوب و شمایل مرغوب داشت حیا و مروت
بر ذاتش غالب بود و از ملاهی و مناهی بغایت محترز و مجتنب بود و در رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی
صلوات الله علیه و آله بواجبی میکوشید و توقیر علما و تعظیم فضلا کماینبغی بجای می آورد و بعد از فوت وی پسرش
علاء الدین محمد حاکم شد **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن علاء الدین محمد بن حسن ع**
خدمتش در نه سالگی بر سریر سلطنت و کامرانی متمکن گشت جمع کثیری از امرا و ملازمان پدر را بتهمت آنکه پدرش را
مسموم ساخته اند بکشت چون در طفولیت مرتکب امر حکومت شد و طبعش بلهو و لعب مایل بود و نواب بارگاه
از غایت اعتقادی که با او داشتند هر امری که ازو واقع می شد آنرا محض خیر و صواب میپنداشتند و کسی را
مجال اعتراض نبود و بعد از آنکه پنج سال حکومت کرده اندک عارضه بهم رسانید و بی رخصت اطبا فصد کرد
و خون بسیار گرفت ازین سبب خلل فاحش در دماغ اش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا گشت هیچ آفریده را
زهره و یارای آن نبود که در امور ملکی با او سخنی که موافق طبع او نباشد بگوید بنا علیه خلل در قواعد سلطنت او
راه یافته طباع چند مرتبه کسان نزد خواجه فرستاد و التماس حضور نمود خواجه ابا نمود و امتناع ورزیده
علاء الدین محمد قوهانی بنام نصر الدین محتشم که از قبل او حاکم قهستان بود نوشت که ما آرزوی صحبت خواجه داریم
و او رغبت بصحبت ما ندارد و هر چه ممکن است او را بدین صوب فرست و خواجه نصیر در سمرقند بود ناصر الدین
کسانی بسمرقند فرستاد و ماوریشی که خواجه در کوچه باغ سمرقند تماشا در سیر بود و فرصت را غنیمت دانسته خواجه را
گرفته بر مرکبی سوار کردند و از راهی که عبور خلایق بران کمتر واقع بود او را بقهستان آوردند ناصر الدین خواجه را
تعظیم و تکریم نمود و موکلان آگاه و خبردار برو گماشته بود اما خواجه در تخلیص خود سعیهای نمود و بنام او اخلاق ناصری را
تالیف نموده خطبه آنرا بنام ناصر الدین محتشم موشح گردانید و فایده نداد تا آنکه خواجه را بالموت فرستاد
علاء الدین محمد تعظیم خواجه را بجا آورده از صحبت او بغایت ممنون بود و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه
مازندرانی که یکی از چاکران خاص علاء الدین بود بگناه متهم شده بود از خوف خود در شوال
در بارگاه ضربتی بعلاء الدین رسانید و او را بکشت مدت حکومت علاء الدین محمد سی و پنج سال

قتل او امرا رکن الدین خوارشاه را بحکومت نصب کردند **حکومت و سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن**
جلال الدین حسن ع در اول حکومت خود حسن مازندرانی را با فرزندان و اتباع در عوض خون پدر بکشت و جسد
ایشان را بسوخت و با خواجه نصیر بر وجه احسن و ادب سلوک میکرد اما خواجه ازوی رنجیده بود و دل از صحبت ایشان
متنفر بود و چون در ان اوان هلاکو خان استیلای تمام داشت و لشکر مغول از هر طرف خانهای قدیم را
منهدم و ویران ساخته بودند رکن الدین خوارشاه رسولی چرب زبان نزد یسور که از قبل اولاد چنگیز خان
حاکم همدان بود فرستاده با او طریق محبت و مودت را استحکام داد و ازو التماس نمود که در میان درآمده
صورت اطاعت و انقیاد خوارشاه را بعرض هلاکو خان رساند و غبار عنادی که در زمان علاء الدین محمد
بر صفحه آئینه خاطر خان قرار گرفته بلطف تقریر و حسن تدبیر صافی سازد و یسور التماس رکن الدین خوارشاه را
قبول کرد و گفت صلاح در آنست که چون موکب همایون خان از ماوراءالنهر بحرکت درآمده خوارشاه
می باید که بنفس خود بملازمت خان برود و اگر خود تردد کند البته از برادران خود کسی را بفرستد تا من نیز پسر خود را
بالتماس این مهم همراه بفرستم خوارشاه باستصواب یسور برادر خود شهنشاه را همراه پسر یسور بخدمت هلاکو خان
فرستاد و قبل از وصول ایشان باردوی همایون قاضی قزوین و سایر اهالی شکایت اسمعیلیه بیش از حد نموده
بودند و شرح این اشاره در قضایای هلاکو خان که آنجا نسبت دارد ثبت خواهد یافت القصه هلاکو خان
حکمی بنام یسور نوشته روان کرده بود که سپاه مغول که در آنجا بوده اند برداشته بر سر قلاع اسمعیلیان
روان شود اگرچه یسور بدان راضی نبود اما چاره نداشت که تغییر حکم نتوانست کرد و با سپاه فراوان بالموت شد
و بعد از وصول لشکر مغول سپاه خوارشاه بر قله کوهی شدند و دران قله کوه جمعیت نموده راههای آن کوه را
بر پیادهای کماندار سپردند چون سپاه مغول بحوالی آن کوه رسیدند کوهی دیدند در غایت رفعت و راه آن در نهایت
صعوبت **شعر** تو گوئی فرق فرقد پایه اوست ~ سپهر لاجوردی سایه اوست ~ وحش را برق نتواند بریدن ~ بر آن
سر مرغ نتواند پریدن ~ بهم اوج فلک بالای او بود ~ بهم روی زمین پهنای او بود ~ کهی اندیشه بلند در تن تنگ ~
کهی آمد نظر را پای بر سنگ ~ ز تیزی تیغ بر گردون کشیده ~ بنوک فرقدان تیغش رسیده ~ مغولان خواستند
که بران کوه صعود نمایند لشکر خوارشاه مانع آمده حرب عظیم در پیوست و مغولان چون دیدند که هیچ وجه بدان کوه
میسر نیست لاجرم باغ و بساتین و غلات الموت را پاک بسوختند اما در این وقت شهنشاه باردوی هلاکو خان رسید
هلاکو خان چون اطاعت خوارشاه دریافت فرمانی بر یسور نوشته بالموت فرستاد که چون
شاه بموکب همایون آمد از گناه اش در گذشتیم و چون خوارشاه امثال بسلطنت متمکن گشته و ازو
صادر نشده باید که دست از خرابی ملک او کوتاه دارید اما خوارشاه خود قلاع خود را خراب کرده
سر اطاعت پیش آید بعد ازین فرمان مغول ترک غارت و خرابی ولایات نمودند و خوارشاه بتوهم نمود

کنگرهٔ حصار الموت را افکندند و بقیهٔ قلاع را خراب ساختند و چند قلعه دیگر که ماند تا یکسال مهلت خواستند
میمون دز بعضی از مغولان را نگاه داشته که سایر قلاع را خراب نموده بعد از آن بیایند و خود لشکر را برداشته از الموت
بیرون شد و صدر الدین زنگی باردوی هلاکو رفت و التماس نمود که چون خوارشاه قلاع خود را خراب کرد اما از وهم خان
یکسال مهلت میخواهد که بعد از آنکه از سطوت قهر خان ایمن شود بملازمت آید هلاکو قبول نکرد و ساقی همراه زنگی
روان کرد و گفت که خوارشاه را بگوی که اگر میل محبت ما داری در ساعت بیا و این ساقی که فرستاده ام محافظت
ملک تو نماید و اگر اندیشه دیگر داری عنقریب نتیجه آن بر تو ظاهر خواهد شد صدر الدین زنگی از نشر خان از آن
هلاکو خان جدا شد اردوی خان کوچ فرموده بملک خاف آمد و کیسوقا نویان را از برای فتح قهستان روان
گردانید و خود متوجه شهر طوس شد و از طوس بمرغزار رادکان رفت و چند روز در آن سرزمین رحل اقامت
افکند و ملک شمس الدین کرت را بقلعهٔ سرخس نزد ناصر الدین محتشم فرستاد و ناصر الدین از قبل رکن الدین خوارشاه
درین قلعه ساکن بود و حکومت قهستان و آن قلاع بدو مرجوع بود و بغایت پیر و ضعیف شده بود چون شمس الدین کرت
با او صحبت داشت هر دو باتفاق باردوی هلاکو آمدند انواع تحف و هدایا بنظر هلاکو رسانیدند هلاکو ملک ناصر الدین
گفت که چرا اهل قلعه را نیاوردی گفت پادشاه ایشان خوارشاه است و منتظر فرمان او نیند هلاکو خان را آن سخن
بغایت خوش آمد و او را بخلعت خاص و مرحمت و عاطفت سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و چون از آنجا کوچ کرد تا خراقان در هیچ مکان توقف نکرد و در ییلاق خراقان سپاه را القیم نمود بوقا تیمور را از طرف
مازندران با لشکری روان گردانید و نکودار اغول را از مقدمه از راه سمنان و دامغان و خوار فرستاد و فرمان شد
که لشکرها که در عراق جمع اند متوجه دیار رودبار شوند و رودبار و الموت را محاصره نمایند و خود چند روز در ییلاق
خراقان توقف فرمود و انتظار صدر الدین زنگی که نزد خوارشاه برسالت رفته بود می کشید **ذکر توجه هلاکو خان
بدیار رودبار و محاصره نمودن قلعه میمون دز و بیرون آمدن رکن الدین خوارشاه از قلعه** چون صدر الدین زنگی
با ایلچیان هلاکو خان در حصار میمون دز بخدمت رکن الدین خوارشاه رسید و پیغام هلاکو را بعرض رسانید خوارشاه
بالاده و اختیار نتوانست دل از ملک و مال برداشت لاجرم در رفتن عذری می آورد و وزیر خود شمس الدین گیلکی
و پسر عم خود سیف الدین سلطان بن منصور را با ایلچیان بخدمت هلاکو خان فرستاد و در باب حضر ملازمت (?)
ناپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد که ملازمان و کارشناسان قلاع قهستان گردکوه و سایر قلاع ترک قلعت (?)
کرده در روز باردوی هلاکو خان آیند درین وقت هلاکو خان کوچ کرده در ییلاق دماوند اقامت داشت و
خوارشاه را بقلعهٔ گردکوه فرستاد که ساکنان آنجا با اردو و قلعه را بملازمان سپارند و یکی دیگر از ملازمان
با مثال او بقلاع قهستان فرستاد و سیف الدین سلطان را با چند نفر همراهی ایلچی نزد خوارشاه فر...
موکب همایون بدماوند نزول فرمود دیگر مجال توقف نیست باید که بزودی متوجه اردوی همایون

از خراقان مع

و پس از وصول خود پسر خود را روانه ساز خوارشاه و ارکان او مضطرب و حیران شده در دریای اندوه و غم
شناوری میکردند و چون پسر را بغایت دوست میداشت طفلی دیگر را که هم سال پسر او بود باردوی خان ...
و التماس کرد که چون برادرم شهنشاه مدتیست که در اردوی خان در ملازمت است و فرزندانش آرزوی دیدن
او دارند التماس آنکه او را رخصت فرمایند که آمده چند روزی اطفال خود را ببیند و باتفاق بنده بملازمت آید
چون آن پسر را باردوی هلاکو آوردند و صورت حیل خوارشاه بهلاکو ظاهر شد که آن پسر از وی نیست او را باز
فرستاد و گفت این کودک بواسطهٔ صغر سن لایق خدمت نیست اگر پسر دیگر بود بفرست شهنشاه را نخواهم فرستاد و درخلال
این احوال وزیر خوارشاه والی قلعه گردکوه را که مردان شاه نام داشت بپایهٔ سریر اعلی آورد هلاکو شهنشاه را
طلب نموده گفت برو بقلعه و برادر را بگوی که قلعه میمون دز را خراب کرده بپایهٔ سریر اعلی آی و اگر در آمدن اهمال
کنی از آن خدای داند که چه واقع خواهد شد خوارشاه و شهنشاه چون با یکدیگر ملاقات کردند هیچ علاجی ندیدند الا اطاعت
با وجود آنکه سالهای دراز با خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی کوشش نموده بودند چون درین وقت دولت
از خاندان رخت بربسته بود هیچ تدبیری نتوانستند کرد و برادر خود ایران شاه را با پسر خود و خواجه نصیر طوسی بملازمت
هلاکو روان کرد و در آن وقت هلاکو بدیار رودبار رسیده بود و بعد از ملاقات خواجه نصیر هلاکو را در وقع خوارشاه
بغایت متأمل و اندوهناک یافت از حصانت و محکمی قلاع اسمعیلیه خاطر بود و بلکه از آمدن پشیمان و اراده و سیله داشت
که بنوعی شاید صلح کند خواجه بعرض رسانید که از دلایل نجوم و اوضاع فلکی چنین ظاهر است که دولت اسمعیلیه و خلفای
عباسی بسر رسیده و بنهایت انجامیده پادشاه را از حصانت و متانت قلاع اسمعیلیه فکر نباید بود و چون هلاکو مکرر از حضرت
خواجه نصیر راستی شنیده بود و قول او را معتبر میدانست اندوهش بفرح مبدل گشته و همان روز خود را به بالای قلعه میمون دز
رسانید چون اردوی هلاکو بر ظاهر قلعه نزول نمود در هفدهم شهر شوال هشت روز در آن مکان توقف نمود در روز
هفتم (?) بخشم کم جنگ سلطانی انداخت میدان و محاربات عظیم واقع شد چون خوارشاه را دولت بنهایت انجامیده بود
در روز یکشنبه اول شهر ذی القعده با جمعی از اکابر و اشراف از حصار بیرون آمد و با هلاکو خان ملاقات نمود
خواجه نصیر در تاریخ این واقعه قطعه گفته **قطعه**
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد / یکشنبه اول سر ذی قعده بامداد
خوارشاه پادشاه اسماعیلیان زتخت / برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد
خوارشاه خانه واده دویست ساله را
برطرف کرد با نقد و جنس بیحد و بیحساب برسم تحف و پیشکش بنظر هلاکو گذرانید هلاکو اکثر آن تحایف با امرا و ارکان
دولت خود انعام فرموده بر جوانی و بی تدبیری خوارشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر و امیدوار
گردانید ظاهراً در تعظیم و تکریم خوارشاه دقیقه مهمل نمیگذاشت اما از برای احتیاط طایفه از تتار را بمحافظت او گماشت
آن جمعی از مغولان را با بعضی از ملازمان خوارشاه فرستاد تا قلاع را ویران سازند و چند روز قلاع
... را خراب نمودند ساکنان قلعهٔ الموت و لامسر و چند قلعهٔ دیگر اطاعت امر نکردند و قلاع را خراب ساختند

هلاکو خان بر قلعه الموت آمد و خورشاه را بپای حصار فرستاد و هر چند خورشاه در پای حصار بکوتوال گفت
که قلعه را بسپار [illegible] کوتوال ابا نمود خورشاه آن قلعه را ویران نکرد و هلاکو جمعی از سپاه تاتار را
بمحاصره قلعه الموت بداشت و خود بقلعه لمسر روان شد ساکنان قلعه لمسر از قلعه بزیر آمدند و خورشاه را شفیع خود
ساخته بمال و جان امان یافتند اما قلعه را خراب نمودند و ساکنان قلعه الموت نیز کس بخدمت خورشاه فرستاده
[illegible] کردیم و باز بشفاعت خورشاه مال خود را از قلعه بیرون آورده بمال و جان از آن ورطه خلاص شدند آورده اند
که ذخایر قلاع الموت و لمسر از زمان حسن صباح تا آن زمان در انبار بود و هر سال بر آن چیزی که از حاصل
آن ملک می آمد می افزودند و چندین حوض از سنگ کنده بودند و همه را سرپوشانیده و از عسل و روغن و سرکه
مملو ساخته چون هلاکو از قلاع اسمعیلیان خاطر جمع کرده خورشاه را با خود بهمدان برد از برای خورشاه هلاکو
تعظیم بنهایت مینمود چنانچه در مجلس صدر را جهت وی مقرر نموده بود آورده اند که خورشاه در همدان باردوی
مغول درآمد یکروز نظرش بر دختری آمد که آن دختر یکی از امرای اعظم مغول بود خورشاه بحسن و جمال آن دختر
عاشق شد و هرچند خواست که آن راز را مخفی دارد نشد عاقبت هلاکو این معنی را بشنید و آن دختر را بنکاح
بترتیب و آیین مغول بخورشاه داد خورشاه چون آن همه لطف و احسان از هلاکو مشاهده نمود آرزوی ملاقات
منکوقاآن نموده از هلاکو التماس آن نمود که او را بملازمت منکوقاآن روان گرداند هلاکو چون دانست
که خورشاه را عقلی نیست بر بی عقلی و بی تدبیری او [illegible] نموده که او را بملازمت نفرستد و چندین تغافل کرد
و چون مبالغه خورشاه از حد گذشت او را مصحوب جمعی از لشکر تاتار بترکستان نزد برادر خود منکوقاآن روان گرد
و بعضی از اهل تواریخ آورده اند که خورشاه [illegible] بتکلیف فرستاد [illegible] او آن آرزو نمیکرد و در تاریخ [illegible]
[illegible] رکن الدین خورشاه با جمعی از حافظان متوجه دیار ترکستان شد چون از آب آمویه
عبور نمود ایلچی منکوقاآن آمده گفت پادشاه میگوید که دعوای تو بر گذشت تو دعوی دوستی ما میکنی و قلعه
گردکوه در تصرف ملازمان تست اگر راست میگوئی باز گرد و آن قلعه را بتصرف ملازمان ده و بعد از آن
پیش ما بیا در اثنای راه خورشاه را بر گردانیدند و چون باب آمویه رسیدند ملاحان زورق او را باب غرق
کردند چون خبر هلاک خورشاه بهلاکو رسید [illegible] از طبقه اسمعیلیه هر که بود همه را بکشتند و بعضی از ایشان
بطرف گیلان و آن ولایات متواری شدند و چون زمان هلاکو بگذشت و پسرش ابقاخان والی شد پسر خورشاه
که در دیار رودبار بود با جمعی از محبان و معتقدان استیلا یافت ابقاخان جمعی را بدفع او نامزد فرمود و چون
آن استعداد نبود که بمقابله درآید باز متواری شد تا آن زمان که وفات یافت و چون نوبت حکومت [illegible]
کورکان در رسید بعضی از اولاد و اتباع خورشاه باز بر ملک موروثی خود استیلا یافته بحکومت مشغول
تا زمان دولت شاهرخ میرزا و در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه ما بقی طبقه اسمعیلیه و حکام [illegible]

حکومت [illegible] متصاعد شده عاقبت بمکر و تنبه و بر حکام گیلان جمع کثیری از طبقه اسمعیلیه بقتل آمدند و بعد از این تاریخ
از دیار رودبار خود جلا نموده گاه در بلاد عراق و گاه در ولایت عربستان ساکن بوده اند چنانچه بعضی از حالات
ایشان در خاتمه ان شاء الله سمت تحریر خواهد یافت **گفتار ششم از مقاله سیم در ذکر پادشاهی سلاطین سلاجقه و بیان**
بعضی از واردات احوال ایشان بر سبیل اختصار کتاب بندگان چهره اخبار چنین رقم نموده اند که سلجوق پسر دقاق
بود از قبیله ترکمان غز و آن ترکمان دقاق را تمر یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان خدمتش در تنظیم مصالح ملک رای صائب
و فکر ثاقب داشت ذکر شجاعت و دلیری او در افواه و السنه خاص و عام افتاده بود و ملک [illegible] بی مشورت او
در معظمات امور و مهمات جمهور مطلقا مدخل نمینمود و بحسب اتفاق ملک [illegible] روزی عزم آن کرد که غزی
بطایفه از ترکان که جریمه نداشتند برساند و با لشکر خود سوار شده عنان بجانب آن گروه معطوف داشت
دقاق چون بشنید در غضب شد و بر سر راه ملک آمد و خون روان شد و با او سخنان درشت گفت غضب بر ضمیر ملک [illegible]
استیلا یافته شمشیر بر دقاق انداخت آن تیغ بر روی دقاق آمد و خون روان شد دقاق از کمال غیظ عمودی بر سر پادشاه زد
چنانکه سر او بشکست و از اسب در افتاد مترجم کتاب ملکنامه آورده که دقاق از عظمای و کبرای آن طایفه بود و قبایل
ترک اعتقاد شیخ درباره او داشتند و نیز عادت اهل جز آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی شریف و دنی بی تفتیش
و تحقیق تمام غمگین شد چون ملک [illegible] با سر شکسته بر اسب خود سوار شده بکشتن دقاق فرمان داد طایفه از اتراک
که ملازم رکاب بودند در آن باب توقف و تاخیر جایز داشتند دقاق آواز بلند کرده گفت جرم من
بیش از این نیست که ملک را از فعل شنیع که ضرر آن بجماعت ترک میرسد منع کردم و او را از ستم
و ظلم که موجب خرابی مملکت و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب خود بصحت شمشیر یافتم امرای
ترک و عظمای دشت جز رعایت جانب حق کرده پادشاه را بمواعظت و نصیحت تسکین داده گفتند
دقاق از کمال دولتخواهی کلمه بعرض رسانیده و وسواس شیطان غالب آمده بعد از گفتگو ملک [illegible]
بصلح راضی شده جشنی ترتیب داد که دیده فلک در نظاره آن خیره ماند سرداران سپاه دقاق را آورده
با پادشاه صلح دادند و این معنی موجب اعتبار امیر دقاق شد و صیت ارتفاع او بآفاق رسید چون چندی از این
قضیه بگذشت حق سبحانه و تعالی او را پسری داد آن پسر را سلجوق نام نهادند و چون سلجوق بسن رشد
و تمیز رسید دقاق وفات یافت و سلجوق منظور نظر عنایت پادشاه گشت و او را سباشی لقب کرد
و معنی سباشی امیر الجیوش است و روز بروز سلجوق در نظر پادشاه معزز می شد تا آنکه مرتبه او از جمیع امرا و
اعیان رفیع تر گشت بر حسب اتفاق روزی سلجوق بخانه پادشاه درآمد و بر جمیع اولاد و ازواج ملک
تقدم جست این معنی بر خاطر اتباع پادشاه گران آمده در وقتی که سلجوق بمنزل خود رفت بعرض پادشاه
رسانیدند که این پسر در نوقت چنین گستاخ شده چون چندی برین بگذرد او را [illegible] دست دهد معلوم [illegible]

کی با سنجر خواهد کرد بیک را این سخن موثر افتاده در فکر آن شد که سلجوق را دفع نماید سلجوق این مقدمه را
دریافته او نیز در فکر نجات خویش بود و عاقبت سلجوق جلای وطن بر خود قرار داد با جماعت الوس خود
الحکایات بکفته التفق ابعدبر را دو هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند روی بصوب سمرقند آورد
و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی مزین گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت
فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من بدین جانب آنست که در قلاده اسلام در آیم التماس آنکه یکی از علما را
فرستید تا بتعلیم قرآن و حقایق احکام اسلام و ایمان پرداخته سرگشتگان بادیه غوایت را به سر چشمه
هدایت رساند ملتمس او بدرجه قبول رسیده سلجوق بمنطوق تهدی من تشاء با اتباع و اشیاع خود
مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضع با نزهت بود رحل اقامت افکنده درین اثنا ایلچی کفار
از ترکستان بطلب باج که هر سال از ارباب جند می ستدند رسیدند سلجوقی را عرق اسلام بحرکت آمده
گفت من راضی نیستم که مسلمانان بکفار باج و خراج بدهند ترکمانان آنحدود که میلی تمام بغزا داشتند
جمع نموده عزیمت قتال و جدال نمود والی جند و اهالی و اعیان آن دیار سلجوق را با زر و لشکر مدد کردند کفار
چون از سلجوق آن جسارت دیدند شتران سلجوق را از چراگاه بردند چون سلجوق بر آن حال اطلاع
یافت با قومی از شجاعان کر کرد او دریاهد بر کفار حمله آورده و تیغ آبدار دمار از روزگار کفار ستمکار برآورد
چون شدت صولت او بر مالقال ظاهر در پیش گرفت شتران را که داشتند با زحیر چاها هر بردند
سلجوق مظفر و منصور بیورت خود معاودت نمود از اکراسب بحفظ الهی نگاهبان از گردش
سپهر نیاید مرور زمان چون آوازه سلجوق در آن نواحی منتشر گشت از ترکان و ترکستان اتراک ازوی
توجه بر او آوردند و ملوک اطراف با مداد و التفات او محتاج گشتند چنانکه ابراهیم سامانی از ایلک خان
منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را مساعدت نمود و لشکر ایلکخان را شکست داد و بعد از چندی ایلکخان هزیمت
نموده آوازه آن شوکت بیرون رفت و رایت اقبال سلجوق بر اوج عیوق کشیدند نواحی بخارا مقر ختام
دولت او گشت و او را چهار پسر بود موسی و ارسلان و میکائیل که مولب در است و پسر که تهرش در عنفوان
شباب بعالم بقا خرامیده بعد از چند گاه ارقرار ایلکان سلجوقی بمحاصره قلعه از قلاع آن دیار اشتغال فرمود
پسرش میکائیل در فتح آن حصار سعی بلیغ بظهور رسانیده جنگهای مردانه میکرد و در آن اثنا تیری از
شصت قضا بمقتل او رسید میکائیل بجنگ عزرائیل گرفتار شد سلجوق از فوت پسر بغایت متاثر گشت
میکائیل را دو پسر بود یکی طغرل بیک و دیگری چغری بیک سلجوق همت بر تربیت ایشان مصروف داشت و حظ
عاطفت و مهربانی گشتند و عاقبت علم اقبال آن دو برادر بنوعی ارتفاع یافت که بر بلاد
معمورهٔ عالم استیلا یافتند چنانچه هم درین اوراق بعضی از واقعات ایشان ان شاء الله سمت تحریر

ذکر حالات طغرل بیک و چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از فوت سلجوق و بعضی حالات ایشان چون آثار رشد

و اقبال سلجوق در ناصیه فرزندان میکائیل مشاهده فرمود زمام حل و عقد امور طبقات مهمات حشم و عساکر هم با رای
رزین ایشان منوط گردانید و در ان اوان سلجوق بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال او ارکان سلجوق
طغرل بیک و چغری بیک بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز تمام داشتند
و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله تقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از مخافت بأس ایشان
رعبی عظیم بر خاطر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت موید این مقال آنکه ایلکخان که حاکم ماوراء النهر بود از شوکت
و حشمت آل سلجوق اندیشیده در صدد آن شد که عقد جمعیت ایشان را متفرق گرداند برادران را ما فی الضمیر او اطلاع
یافته اظهار مشاغبت کردند و دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آورده با اطراف و اکناف ولایات او شتند
و انواع خرابی بظهور رسانیده ایلکخان در ان واقعه مضطر و حیران مانده با ارکان دولت خویش در دفع ان فتنه
مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره رای بران قرار گرفت که باحضار جنود ولایات فرمان دهد و سپاه
بی عدد بر سر آل سلجوق تازد و بعد از جمع جنود سلجوقیان در بادیه متفرق بودند صلاح دران دیدند که از نواحی ملک
ایلکخان بیرون رفته بولایت بغراخان ایلی بروند بنابرین متوجه دیار بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان
مذکور فرستاده و از توجه خویش او را اعلام دادند بغراخان از توجه آل سلجوق بغایت مبتهج و مسرور گشت
و رسول را بنوازش خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص داده باز گردانید و گفت امر حکومت بعد ازین میانه
میان ما و آل سلجوق بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود چون رسول حکایات بغراخان و شادمانی او را با آل سلجوق
گفت چغری بیک بهیئت مجموعی نزد خان رفتن صلاح ندید و با طغرل بیک گفت که صلاح در آنست که هر هفته یکی
از ما سه روز در اردوی خان خدمت کند که اگر عذری در خاطر او خطور کند بظهور نتواند رسانید و اگر عیاذاً بالله
یکی از ما گرفتار آید دیگری بتدارک تواند کوشید شعر چه نیکو متاعیست کار آگهی ؛ کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر بر آرد بلند ؛ که در کار عالم بود هوشمند ؛ بدین طریق مصلحت دیدند بملک بغراخان داخل شدند و در
نزدیکی او منزلی اختیار کرده بقاعده قرار داد هر هفته یک برادر سه روز ملازمت خان میکردند هر چند بغراخان داعیه نمود
که برادران را در مجلس جمع کند میسر نشد عاقبت بی تابی کرده دست انداخت و طغرل بیک را بگرفت و او را حبس فرمود
بدخانتی جمعی از شجاعان را بر سر چغری بیک فرستاد و چون همیشه چغری بیک در احتیاط آن مقدمه بود در آن وقت
فرزندان و متعلقان را سوار کرده به بیابان فرستاد و خود با جمعی از رجال ابطال روی بدشمنان نهاد
و لشکر بغراخان را اسیر و دستگیر نمود و چون بقیة السیف نزد بغراخان آمدند از شجاعت و مردانگی آل سلجوق
گزارشی سخن گفتند بغراخان چون دانست که از ان منازعت کاری از پیش نخواهد برد طغرل بیک را از قید
آزاد کرده مراسم دلجویی بجای آورد و از نفایس خزانه خلعتهای گرانمایه با چهل نفر غلام ماه پیکر و چهل نفر کنیزان

خوش حمورث ده هزار درم زر برسم انعام بدو داد و از و التماس کرد که چون به پایه سریر بعضی از مردم ما را
که در قید اسیری گرفته بوده‌ای تا اطلاق کند طغرل بیک متقبل این معنی شده خاطر او را جمع کرد و چون باردوی خویش
رسید برادران یکدیگر را دیدند و اسرا را از قید خلاص نموده و بجانب سمرقند شدند والی سمرقند علی تکین که بایلکخان
مشهور بود چون از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ماوراء النهر نامها نوشت بدفع آل سلجوق
از ایشان مدد خواست و لشکری بسیار جمع آورد اما برادران چون بر هجوم لشکر مطلع شدند با هم گفتند
که چون والی ختا و ماوراء النهر هر دو بدفع ما متفق شده‌اند ما را در این ملک بودن صلاح نیست مناسب حال چنانست
که از آب جیحون عبور نموده بولایت خراسان شویم ایشان قرار دادند اما ایلک خان چون دانست
که ایشان اراده خراسان دارند با خود اندیشید که اگر مردی قوی بهم رسانند بمخاصمت ایلک توانند
سعی خواهند نمود مصلحت در آن دید که ایشان را بمکر فریب داده در دفع ایشان علاجی کند رسولی پیش ایشان
فرستاد که بعد الیوم میان ما و شما عقد اخوت و یاری خواهد بود و ملک ماوراء النهر را بشراکت متصرف
شده بامر حکومت قیام خواهیم نمود ایشان دانستند که او را مکری بخاطر رسیده قبول این حکایت نکردند
چون ایلک خان دید که مکر کاری نساخت الب قرا که از امرای او بود و بغایت متهور و دلیر بود با جمعی
از دلیران سپاه ایشان فرستاده تا آل سلجوق خبردار شدند آن لشکر بحوالی یورت ایشان رسیده بود
برادران و لشکری مکمل و مسلح آکشته بهم در آویختند یوسف بن موسی سلجوقی کشته شد و جغری بیک فدای او را خود را
بصف کارزار ایشان زده الب قرا را با صد نفر از اعیان لشکر اسیر و دستگیر کردند و هم در آن شب
حضرت حق سبحانه و تعالی دیده بخت جغری بیک را بدیدار فرزندی روشن گردانید او را الب ارسلان نام
نهادند و جشنی خسروانه ترتیب دادند و الب قرا را در جشن بکشتند و بعد از آن بکشف و از آن فتح تمام اظهار
بشاشت و بهجت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه آل سلجوق بنسا و ابیورد** چون
طغرل بیک و جغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان آغاز دوستی و مصادقت نمود مکرر رسولان
چرب زبان نزد ایشان فرستاده عهود و مواثیق ایشان را بر توجه خوارزمشاه ترغیب نمود و چون
میان خوارزمشاه و سلطان مسعود سبکتکین غبار نقار متصاعد بود آل سلجوق پنداشتند که مگر والی
خوارزم ایشان را بمدد خویش میخواند متوجه خوارزم شدند و چون والی خوارزم از آمدن ایشان آگاه شد
صاحب جیش خود شاه ملک را با سپاه فراوان بر سر ایشان فرستاد و آن سپاه بیخبر بر سر آل سلجوق
ریختند و بسیاری از آل سلجوق بقتل آمدند طغرل بیک و جغری بیک با متعلقان و بعضی از حشم از آن ورطه بیرون
رفتند و بعد از تقدیم مشوره مصلحت در آن دیدند که از آب جیحون عبور نموده بنسا و ابیورد روند و به
مسعود توسل جویند اگر او ایشان را مدد کند با او در مقام اطاعت و دوستی درآیند والا اکثر مقنقه

باشند جل آرند و بعضی از نواحی بنظر رسیده که ایشان را اول از سلطان محمود رخصت خواسته‌اند که از آب
عبور کنند سلطان چون شنید که آل سلجوق مال فراوان دارند بطمع مال ایشان را رخصت داد هر چند ارسلان
گفت صلاح نیست که ایشان را باین روی آب آوریم سلطان قبول نکرد و دید خود بلا را آورد تا شد آنچه
واقع شد القصه چون برادران از آب جیحون عبور نمودند در آن وقت والی خراسان سلطان مسعود بود
در حوالی نسا بر سر بیابان ماخان بلخان نزول نموده رسولی نزد سلطان مسعود سبکتکین فرستادند
از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را آمدن ایشان بولایت خراسان خوش نیامد
در جواب رسول سخنان زشت و درشت گفت که آل سلجوق را مناسب آنست که بزودی از ولایت ما بیرون
روند تا از بأس و سطوت من ایمن مانند چون آل سلجوق این حکایت شنیدند از دوستی مسعود مأیوس
گشته متعلقان و خود را در موضع حصینی متمکن مضبوط ساخته دست تعدی بجان و اموال رعایا و متردّدین دراز
کردند و آلات و اسباب آنچه میبایست بهم رسانیدند **ذکر توجه بکتغدی بحرب آل سلجوق و منهزم شدن از قطاع**
و راهی شدن سلطان مسعود بصلح و ایمن شدن آل سلجوق چون رعایا و متردّدین خراسان شکایت آل سلجوق
بسلطان مسعود نمودند سلطان در قلع ایشان بکوشید و لشکر را اسب و آلات حرب داد و بکتغدی که سردار
و صاحب وجود بود بحرب آل سلجوق روان کرد ده هزار شتر سلاح و صد شتر درهم و دینار سرخ و سفید و چند سلسله
فیل مست بکتغدی داد که در روز ضرورت بلشکر دهد بعد از اتفاق فریقین محاربه عظیم در هم پیوست چنانچه
جویهای خون در معرکه روان شد **نظم** زبس گرد و لشکر زتوسن نگون | الکله خود پرخون شده طاس خون | زبس تیغهای
خونی بر انداختها | پر از خون همه میدان دره‌ها | یکی را در افتاده از سر کلاه | دگر را سر افتاده از سر کلاه |
گذشتی چنان تیزرکان زنیل | که با بحر که زود دریای نیل | یکی نیم سر کرده قصاب وار | بسی خوچ خنگی دران
کارزار | دگر راد و ران سهمگین انجمن | عنان رفته از دست و دل از بدن | عاقبت نسیم فتح و فیروزی
بپرچم رایت آل سلجوق وزیدن گرفت و سپاه بکتغدی عنان یکران را از آن معرکه برگردانیده بقیة السیف
هزیمت را بهترین غنیمتی شمرده مال و غنیمت فراوان بدست سلجوقیه درآمد و سلطان مسعود با لشکر از دار الملک
غزنین بیرون آمده خود مرتکب آن امر خطیر گشت و چون به نیشابور رسید صلحا و اعیان مصلحت چنان
دیدند که اول نامه مشفق بآل سلجوق فرستند و قرار بصلح دهند سلطان مسعود رسولی نزد آل سلجوق
فرستاد با تحف و هدایا و مشوقات بهند و پیغام داد که آنچه واقع شده مرضی آن جانب نبود بلکه بعضی از سفها
ما ایران را شتند اکنون از گذشته یاد نباید کرد و بساط مخالفت را در هم نورد دیده طریق محبت و اتحاد
می باید داشت و ما سبیلا از اعیان امرا نام دو کس که عبارت از طغرل بیک و جغری بیک اند تا یکی بنام
ایشان را از دواج در آورده مواد منازعت را منهدم و ویران باید کرد تا عباد و بلاد از آن فتنه

مخالفت ایمن و مطمئن گردند چون رسول سلطان مسعود باردوی سلجوقیه رسید ادای رسالت نمودند
جغری بیک در جواب رسول گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بنهایت ارزانی داشته
وسخنان دلپذیر گفته وآنچه مقتضی مروت است بجای آورده لیکن نمیدانم که بعد ازین افعال او موافق اقوال
خواهد بود یا نه اگر دل او مطابق زبان خویش داشته باشد ما نیز در مقام اطاعت خواهیم درآمد واگر بخلاف این
پیغامها که داد بظهور آورد باز آنچه خدای خواسته باشد بظهور خواهد پیوست چون جغری بیک با مشورة امرای سلجوقی
نگهبان بدین جواب گشود امرای سلجوقی او را آفرین گفتند و رسول را مقضی المرام باز گردانیدند چون سلطان مسعود
بر جواب ایشان مطلع شد سه سراپرده پادشاهانه و چهل کوس و صد خرگاه و سه علم طوق پیکر جهت ایشان فرستاد
و فرمانی بوالی مرو نوشت که در تعظیم امرای ثلثه آنچه شرایط مروت و انسانیت است بتقدیم رساند و بلاد ایشان
بطریق ادب زند کانند کن و اقبال لیکه در جنگ بدست آل سلجوق افتاده بود طلب داشت و بعد از آن رسم مناکحت
ومصاهرت بمیان آورده دختر امیر سوری را جهت ینال بیک بن سلجوق و دختر امیر عبدوس را جهت طغرلبیک
و دیگری را جهت جغری بیک نامزد نموده مصحوب حاکم مرو روان کرد و حاکم مرو رایات و سراپرده و کوسها را از پیش
فرستاد و گفت شما را امروز باید آمد تا مهم عروسی با تمام رسد ترکمانان از آن کار برآشفتند طغرلبیک و جغری بیک
کوسها و خیام و سراپرده را پاره پاره نموده اتباع ایشان نصیب خود را متصرف شد چون سلطان مسعود برین
آگاه شد دل بر محاربه و مقاتله نهاد و طغرلبیک و برادر او آل سلجوق را بر کنار زدند و چون بر دند و گفتند که اکنون راه
گریز نداریم فدای وار حرب میباید کرد تا کاری از پیش ببریم یا همه کشته شویم و در زمستان آن سال در همان
موضع بسر برده چون اول بهار شد لشکرهای ترکمان که در دیار خراسان بود نزد ایشان جمع آورده دست به نهب
و غارت دراز کردند مهم محاربه تا سه سال موقوف بود و درین مدت آل سلجوق بمال و لشکر قوت تمام گرفتند و چند
نوبت با سپاه سلطان مسعود حرب نموده بر ایشان غالب آمده مال و سلیح و زر و خیام و دواب و اقبال
ایشان را متصرف نموده کار بجایی رسید که اکثر امرای خراسان با ایشان یار گشته عهد و بیعت و رسل و رسایل
بدیشان فرستادند چه کار ایشان روز بروز بالا گرفت سلطان مسعود سباشی را که از اعظم امرای او بود با سپاه
بیکران بر سر آل سلجوق فرستاد و مدت سه سال میان ایشان حرب واقع بود و شبیخون بر سر سباشی میبردند
و تاخت بکنار اردوی سباشی می آوردند و چون سباشی خواست که با ایشان حرب کند و بر سر مکان ایشان
میرفت ایشان از آن مکان بجای دیگر نقل میکردند و در برابر سباشی در نمی آمدند سلطان مسعود خواست
که خود متکفل آن امر شود بعرض رسانیدند که لشکر او از راه و کلاه هر گاه ایشان در برابر سباشی نتوانند
و ببیابانها و کوهها گریزند دیگری مکث نتوانند کرد بقلی است که در برابر سلطان هم نیایند و بهر وجه
که سلطان از عقب ایشان تازد ایشان بولایت دیگر روند و ازین واسطه جمیع ولایات خرا

وسلطان ترک آن عزیمت نموده اوقات عزیز را بعیش و نشاط میگذرانید و سباشی از بس که در بیابانها گردیده
وایشان را ندیده و در برابر او نیامدند بتنگ آمده بهراة آمد و درین اثنا ایشان بحوالی مرو آمده از قتل و نهب
و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و چون سباشی باز خبر قتل و غارت ایشان را استماع کرد با جمعی در شبانه روز سی
شصت فرسخ راه را طی فرموده بمرو شده چون طغرلبیک و برادر سباشی را با جمعی صغیر دیدند در برابر او صف آرا
کردند چون سباشی ایشان را بدید از جرئت خود پشیمان گشت آل سلجوق بر سباشی حمله آورده در یک طرفة العین
سپاه او را برهم زده بسیاری را بقتل آوردند و چهل نفر از اعیان او را بگرفتند و سباشی منهزم شده بجهار گریخت
و دانست که دولت آل سلجوق از عنایات الهیست بیت خدایی بود اینچنین کارها • خدا آزمایی نباشد روا
سباشی بوالی جورجانان شکایت ترکمان نوشته از ایشان مدد خواست حاکم مذکور با سپاه بیکران بمرو آمد
و سباشی با لشکر مرو بیرون آمده با هم یکی بودند و سپاه صف آرایی کردند و بحرب مشغول شدند نظم بهیز ندگان
در خروش آمدند • چو گرداب قلزم بجوش آمدند • چنان آتش فتنه بالا گرفت • کز آن شعله در چرخ والا گرفت • عاقبت
امرای جورجانان در آن معرکه کشته شدند و هزار نفر از سپاه او و سباشی بدست سلجوقیه اسیر شدند چون چنین فتحی
نامدار طایفه سلجوقیه را روزی شد بر جمهور خلایق ظاهر شد که آن طایفه مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق نامتناهی اند
اصحاب امر بخدمت ایشان شتافته کلید شهر و حصار را تسلیم نموده خدمت ایشان را لازم دیدند هر دو برادر بشهر
درآمدند و بر مسند حکومت نشستند امیر جغری بیک باشاره برادر بزرگ ترکمانان نامها باطراف و اکناف ولایات
روان کرد و نواب و عمال تعیین نموده که عمارت ضیاع و عقار نمایند و خطبه بنام طغرلبیک در مرو خوانده امارت
جیوش بجغری بیک قرار گرفت که چند سباشی بار دیگر لشکر فراهم آورده بصوب مرو آمد و میان آن دو لشکر حرب
دست داد از طلوع آفتاب تا هنگام غروب شعله آتش حرب مشتعل بود و حاکم تیغ مهمات را فیصل میداد بیت
اجل باز کرده دهان چون نهنگ • ز بس مرد کشته بر شهر و دشت • جهان گفت بس بس که از حد گذشت • عاقبت
سلجوقیه غالب آمدند و سباشی باز گریزان شده با معدودی چند بهراة رفت و غنیمت فراوان و مال بی قیاس بدست
سلاطین سلاجقه درآمد ذکر توجه آل سلجوق به نیشابور و جلوس طغرلبیک بر سریر سلطنت خراسان و بیان بعضی فتحها
که روی نمود چون سباشی در کرت آخر هم منهزم شده بهراة رفت آل سلجوقیه بهر طرف ولایات خراسان نامها فرستادند
و اعیان و اهالی را استمالت دادند و اهالی خراسان دانستند که لطف الهی شامل حال آن دودمان است و روز
بروز کار ایشان در تزاید است اکثر میل بجانب او نموده از جمله اهالی و اعیان نیشابور با فقها و علمای خود
باتحف و هدایا متوجه اردوی سلاجقه شده زبان بثنا و دعای او برگشادند و اظهار اطاعة و انقیاد نمودند طغر
لبیک و برادر از آمدن ایشان بهجت نموده عازم نیشابور شدند و در بهترین ساعتی بدان خطه مبارک
درآمدند و بر تخت سلطنت طغرلبیک قرار گرفت و بعد از دو روز جغری بیک با سپاه آراسته بصوب هراة رفت

و آن ممالک را نیز مسخر ساخت و عم خود را بحکومت هراة منصب کرد و در اندک زمانی جمیع ولایات خراسان را
متصرف شد و الالقاب و خطبه و سکه بنام طغرلبیک در بلاد خراسان زیب و زینت گرفت بعد از آنکه مهمات
خراسان را رونق داد جغربیک بتخت سلطنت خود بمرو رفت سلطان مسعود نیز سپاهها جمع ساخته با سی و
سلسله فیل عازم خراسان شد و مدة هفت روز در بلخ آمد چون جغربیک از توجه سلطان آگاه شد مردمان
باطراف فرستاد و از آل سلجوق که در بیابانها و علف زارها قرار داشتند امداد طلب کرد و بهراة نزد عم خود
کس فرستاد و اما سلطان مسعود مدة یکسال و نیم در بلخ رحل اقامت افکند تا در سنه تسع و عشرین و اربعمائه با
پنجاه هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان شد و آل سلجوق نیز جمعیت نموده در بیابانی قرار
گرفتند سلطان مسعود بمرو آمد و ایشان بصلح در داده وزیر خود را نزد آل سلجوق فرستاد و مهم محاربه را بصلح
را منتهی شد و از جانبین معاودت فرمودند و چون سلطان مسعود بهراة شد جغربیک با سپاه خود بمرو آمد
و در پای حصار نشست و کار را بر اهل حصار و والی سلطان مسعود تنگ آورد و تا هفت ماه مرو را قبل نمود
عاقبت بگرفت و طغرلبیک نیز به نیشابور رفت چون سلطان مسعود نقض عهد ایشان را دید با لشکر جرار بر سر نیشابور
رفت و طغرلبیک از استماع توجه سلطان نیشابور را گذاشته بیرون رفت سلطان بشهر در آمده آن زمستان را در
نیشابور اقامت فرمود اما سلجوقیه جمیع مواضع و رساتیق نیشابور را ویران کرده کار بر لشکریان تنگ آورده
چپاول زده باطراف ترکتازی کردند چون اول بهار شد سلطان مسعود بعضی از امرای نامدار بحرب طغرلبیک
نامزد کرد و طغرلبیک بنابر مصلحت وقت مکان خود را خالی گذاشته بطرف دیگر رفت سلطان گفت چون یکی برادر
گریخت دفع آن دیگری سهل است از راه نسا بسرخس آمده و در آن شب خواب هولناکی دید و سلطان
اندیشه ناکرده بادیه و آن بر سر جغربیک بمرو شد و جغربیک اموال و شتران و اثقال خود را به بیابان فرستاد
و از کثرت لشکر سلطان نترسیده باستقبال مسعود بیرون آمد و تخت سیصد سوار جرار بقراولی از پیش روان
کرد سلطان را از حرکت جغربیک و جرأت او وهم و هراس در دل آمد و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه
هر دو لشکر را تقارب دست داد و حرب عظیم در هم پیوست و خون ریزی دست داد که در هزار سال دیده گردون
بر مثل و شبیه و نظیر آن ندیده بود **شعر** ز بس خون ز تنها برون آمده ‖ میان دو صف جوی خون آمده ‖ سنانها
بخون ریز در کار شد ‖ ز خار سنان دشت گلزار شد ‖ در آن رزمگه فتنه شد بلند ‖ که رحمت نیامد بر ایشان گزند ‖
نهان گشت از سختی آن مصاف ‖ مروت چو سیمرغ در کوه قاف ‖ بدن آهنین شد ز پیکان بسی ‖ یکی جوشن و
احتیاج کسی ‖ سر نیزه بر دلان سینه سوز ‖ شده خاک شمشیر پا نیز روز ‖ ز خون گل شده جلوه گاه مصاف
فرو رفته اسبان در و تا بناف ‖ چون سلطان مسعود دلیری و شجاعت ترکمه را مشاهده کرد و هجوم
لشکر خود را با وجود آنکه خود بحرکت آمد امرا و اعیان و سپاه را بحرب تحریص نمود اما فایده نداشت

سلطان منهزم شد بعد سلطان با جمعی از خواص خود تهور ورزیده و چون دید که لشکریان کسی بحرب مشغول نیست
و گریخته بدر رفته اند سلطان نیز عنان از معرکه برتافت لشکر ترکمه خواستند که سپاه سلطان را تعاقب نمایند جغربیک
مانع آمده گفت ما را همین بس است که پادشاه از معرکه ما گریخت تعاقب لازم نیست از امرا و اعیان سلطان هزار کس
زیاده دستگیر شده بودند جغربیک بنوعی با مجموع ایشان احسان آورده بیکبار همه را آزاد کرد **بیت** اینست کمال
کامکاری ‖ دین پروری و بزرگواری ‖ چون سلطان مسعود از معرکه سلجوقیان روگردان شد بغزنین آمد و از
آنجا بهندوستان شد و چون مآل حال او در قضایای آل سبکتکین ذکر شده قلم شکسته رقم از عیب تکرار احتراز نمود

ذکر سلطنت آل سلجوق بر مملکت خراسان و عراق و آذربایجان وغیره بعون و عنایت ملک اکبر

بعد از این فتح نامدار
ترکان سلجوقی جمیع ملک خراسان را متصرف آورده جغربیک در مرو بسلطنت قرار گرفت و طغرلبیک از نیشابور بصوب
جرجان نهضت فرمود و در مدة یکسال جمیع دیار طبرستان را متصرف نموده و در سال دیگر بری رفت و جمیع بلاد
ری را متصرف شد و بعد از آنکه عراق را متصرف نمود اراده کرد که بحج رود و بقلع و قمع خلفای اسمعیلیه که در بلاد مصر و شام
دعوی حکومت میکنند اراده نمود اما چون آوازه توجه او بدار السلام بغداد رسید لشکریان آنجا هجوم نموده از خلیفه
طلب مواجب کردند شورش عظیم در عراق عرب پدید آمد و ملک الرحیم آل بویه که در آن وقت امیر الامرای خلیفه بود و
بواسطه رفته بود و با طمع بساسیری طریق محبت و موالات مسلوک میداشت خلیفه مکتوبی بملک رحیم نوشت که جماعت
بساسیری مطیع خلفای اسمعیلیه اند و بجهت عداوت ما بانجه آمده اند بهر نحو که میسر و ممکن است ایشان را دفع کن بعد از این
مکتوب محبت ایشان بعداوت مبدل شد بساسیری از لشکر دیالمه بحاکم حلب نور الدین محمود توسل جستند و چون ملک الرحیم
از توجه طغرلبیک بصوب بغداد آگاه شد عازم دار الخلافه گشت و چون طغرلبیک ببغداد آمد ملک الرحیم را بگرفت
و شرح این حال در حالات دیالمه سمت یافت بعد از گرفتاری ملک رحیم بر دار الخلافه استیلا یافته و خواهی نخواهی
منصب امیر الامرای را بگرفت و اراده کرد که لشکر بجهت خلفای اسمعیلیه بشام و مصر برد و در این اثنا خبر مخالفت ابراهیم
و ابتالی که برادر مادری طغرلبیک و از جانب او بحکومت عراق مشغول بود در وقت غیبت طغرلبیک دم از استیلا زده
با سپاه خود عازم همدان شد که خزانه طغرلبیک را که در همدان بود متصرف شده چون این خبر بطغرلبیک رسید با لشکر خود بدفع
ابراهیم بهمدان نهضت فرمود و در آن وقت جغربیک در مرو وفات یافته بود و پسرش الب ارسلان با سایر لشکرهای
خراسان بمدد عم آمده و هر دو باهم اتفاق نموده با ابراهیم حرب عظیم کردند نسیم فتح بر پرچم رایت طغرلبیک و الب ارسلان
وزیده ابراهیم منهزم شد در اثنای هزیمت او را گرفته نزد طغرلبیک آوردند او را بزه کمان خفه نمود تا بکشتند **بیت** با دولی بخت
در برون آئی ‖ گر سپهری که سرنگون آئی ‖ اما در آن وقت که طغرلبیک بهمدان متوجه بود بساسیری که در بیعت خلفای
مصریه بودند هجوم نموده بواسطه آمدند و بعد از آن ببغداد آمده در روز جمعه بر مسجد جامع بغداد شدند و خلیفه
را گرفته در حبس کردند و بنام المستنصر بالله اسمعیلی خطبه خواندند و بنام او زر زدند اهالی بغداد بعضی بواسطه

قریش اعدای بساسیری [illegible] بند و اهل سنت از ظلم و جور طغرلبک و لشکر تراکمه بساسیری توسل جستند بخلافت المستنصر
[illegible] نمودند و نام قایم خلیفه عباسی از طرف نمودند اما چون طغرلبک از گرفتاری قایم و تسلط بساسیری آگاه شد
بصوب بغداد توجه نمود و اول رسل نزد بساسیری و قریش فرستاد که قایم خلیفه را از حبس بیرون آرید و بر تخت نشانید
و نام مراد در خطبه رونق دهید تا من ترک مخالفت شما کرده عراق عرب را بشما گذارم تا شما ملازم دار الخلافه باشید
ایشان این معنی را قبول نکردند طغرلبک از هر طرف سپاه فراوان جمع آورده بحوالی بغداد آمد و محبان خلفای عباسیه
که در عراق عرب بودند تمامی بطغرلبک پیوستند بساسیری و قریش چون آن جمعیت دیدند خواستند خلفای عباسیه را گذاشته
بمصر جهت المستنصر روان کردند و خلیفه عباسی را بصوب بریه روان کردند با جمعی از حافظان و خود بغداد را گذاشته
بیرون شدند طغرلبک جمعی سپاه را با بعضی اموال و رایات و سراپرده بصوب بریه روان کرد تا او را
از حبس نجات داده باستقبال بدار الخلافه آوردند در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه باز بر تخت
خلافت قرار گرفت اما طغرلبک در موضع نهروان بخلیفه رسید و پیاده شد و خلیفه را اسلام کرد و عذر
تقصیرات خود بخواست و گفت اگر خدای توفیق رفیق گرداند سزای بساسیری را بدو رسانم خلیفه گفت
ارکب یا رکن الدین طغرلبک سوار شد و باهم ببغداد آمدند او حکومت و خلافت قایم را نامی بود و الا طغرلبک
در مهمات ملکی و مالی او را دخلی نمی داد و اراده نمود که یکی از دختران دار الخلافه را بعقد خود در آورد و قایم
قبول نکرد عاقبت عبد الملک خلیفه را راضی کرد و یکی از دختران خود را بطغرلبک عقد کرد و زفاف نمود در بغداد
و قول صحیح آنست که اراده نمود که این عروسی در ملک ری باتمام رسد چون طغرلبک بملک ری رسید بمرض
موت مبتلا شد اما بنظر عقل بغایت دور و بعید مینماید که پیر ترک سریع الزوال چون بر وطی دختر بکر صاحب
قادر گردد و اهمال جایز دارد به تقدیر ایام وصال متمادی ناشده سموم هجران بر ریاض آمال طغرلبک وزیدن
گرفت و نهال آرزویش را پژمرده ساخت شعر زهی حسرت که ناگه بی گهی [illegible] کند با پشگاه وصل [illegible]
باد او باری بر آید / سموم هجر را کاری بر آید / در آید در ریاض وصل گستاخ / درخت آرزو را بشکند شاخ
بعد از فوت طغرلبک آن مخدره را باز بدار الخلافه بردند مدة عمر طغرلبک هفتاد سال بود و زمان حکومتش بیست و شش
سال چون او را فرزندی نبود ولیعهد خود را برادرزاده الب ارسلان وصیت کرده دست از زندگانی بداشت

ذکر سلطنت الب ارسلان بن طغربیک بن میکائیل بن سلجوق سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاه
ذوی الاقتدار و شهریار کامکار و صاحب قران کامیاب بود بحلیه عقل و دانش آراسته و بزیور عدل و داد پیراسته
شجاعت و دلیری او در بسیط جهان مذکور و سخاوت و مروتش بر صفحات زمان مزبور و مسطور آورده اند که
محاسن طویل بود و طاقیه طویل بر سر مینهاد و از سر طاقیه او تا سر لحیه او دو گز بود و چون بر تخت سلطنت نشستی
دلیران فرس و شجاعان و بهادران ترک بغایت مبتهج و مسرور گشتند سلطان ابواب خزاین

نسبت بضعفا و سپاه و رعیت و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بظهور رسانید خواجه نظام الملک وزیر او بود
بعد از فوت طغرلبک چون مملکت بر وی قرار گرفت عبد الملک کندری را بگرفت نظام الملک چون از عبد الملک رنجیده
بود انواع حیل نمود تا الب ارسلان بقتل او اشاره کرد و چون عبد الملک قاتل خود را دید گفت بسلطان بگوی
که مرا از دولت شما سعادت کونین حاصل شد پدرت درین جهان مرا منصب وزارت داده بود و از وزارت
عمت در دنیا هر چه بود مرا میسر بود و اکنون تو مرا بدرجه شهادت رسانیدی و این نیز حاصل رستگاری من است
و نظام الملک را بگوی که رسم محدث نهادی و قاعده و بدعت بد و زشت در جهان آوردی و خود [illegible]
که یاداشت این بتو و اولاد تو رسد القصه گردنکشان آفاق در مقام مطاوعت الب ارسلان در آمده [illegible]
ترکستان رسم مصاهرت پیش گرفت دختر مودود سبکتکینی را برای پسر خود ارسلانشاه بخواست و از ماوراء النهر
نیز عقیقه جهت پسر بزرگ سلطان ملکشاه خواستگاری نمود حکم او از کنار دجله بغداد بود و از عبادان [illegible]
تا سواحل بحر محیط حکم او جاری بود همیشه با علما و فضلا صحبت میداشت در مجلس او از غزوات امام مشرق و مغرب
امیر المؤمنین حیدر و واقعه اسکندر رومی بسیار میگذشت در [illegible] الب ارسلان در آذربایجان ساکن بود
بعرض او رسید که قیصر روم اراده نموده که [illegible] بتحت متصرف در آورده و قصد او چنانست که اول بدار
السلام بغداد آمده خلیفه را بر طرف نماید و جاثلیق در عوض در بغداد نصب نماید و مصاحف دیار اسلام را پاک
بسوزد و کتاب انجیل در عوض بدهد و مساجد و منابر را ویران کرده کلیسیا وضع نماید الب ارسلان از استماع این
سخنان بر آشفت و با وجود آنکه در آن زمان زیاده از ده هزار سوار ملازم رکاب نبودند بمقتضای وجاهدوا
فی الارض حق جهاده روی توجه بصوب جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد نهاد و بمقدم اخلاص طریق وفضل الله
المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین [illegible] نظام الملک را گفت که صلاح در آنست که احمال و اثقال را
[illegible] که مصلحت باشد بری تا من بنا بر عزیمت خود در سر جهاد بجای آورده با این کفار دست بروی کنم نظام الملک
عرضه داشت که در هیچ کاری من در ملازمت سلطان [illegible] و در هیچ غزوی از ملازمت محروم نبوده ام و اکنون نیز بقاعده
سابق امیدوارم الب ارسلان گفت تو همراه باش اما آنچه گفتم بجای مناسب روان کن خواجه بموجب فرمان عمل نمود
و سلطان با ده هزار سوار جرار متوجه استقبال قیصر شد و جمعی از دلیران لشکر را بر سبیل قراولی از پیش روان کرد و حکم نمود
که هر که را از ملاعینان دریابند بقتل رسانند و چون قیصر از وصول خصم آگاه شد که با ده هزار کس سلطان بحوالی
[illegible] رسیده خیمه بارگاه خود را با اوج برین برافراخت و در میان لشکرگاه [illegible] با سراپرده از اطلس سرخ
برافراشتند که از زر گذاشته بران نقش [illegible] و از بطارقه چهل صف دست بسته بر روی یکدیگر در خدمت بر پای
ایستاده [illegible] چهار تن [illegible] دست گرفته در پیش قیصر قرار گرفته [illegible]
[illegible] مریم و اوصاف ناسوت میگفتند و چند هزار از علماء [illegible] سراپرده او [illegible] تلاوت انجیل [illegible]

بجهت آنکه دلیران در پناه آن اتفاقات برنج قوانین انداخته بودند و از لشکریان ده هزار کس تبردار بودند از برای قطع
اشجار و فتح قلاع و ده هزار دیگر با قاروره های نفط از برای تخریب بلاد و انهدام اساس مقرر شده بودند و سیصد هزار
لشکری دران محل افزوده آمده بودند اما سپاه ایشان به هزار رهزار میرسید با وجود این سلطان بیهمال الب ارسلان
از کثرت ایشان اندیشه نا کرده با چهار کس در برابر ایشان نزول نمود و اعیان لشکر و طبقات کشور تحور را
ملازمی میفرمود و آن روز شنبه بود سلطان گفت ما را مهم جنگ تا سه روز موقوف است و روز چهارم که روز
جمعه است و در وقتیکه خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین بگشایند خاص و عام دست بر داشته
باواز تکبیر و صلوات حمله برین قوم طاغیان باید آورد رباعیه الب ارسلان یا قیصر روم و تکفور یا قاتن بر و بکلم و شتاب
یزدانی در روز جمعه سلطان والا گهر سپاه اسلام که ده هزار کس بود [illegible] بعضی سیصد هزار کس بداشت و ترتیب
و تعبیه لشکر و صف آرایی مشغول شد با دل قوی و رای ثابت و امیر [illegible] خود ساوتکین را بقولی بود که رسولی نزد
قیصر فرستد ساوتکین بموجب فرمان رسولی نزد قیصر فرستاد و پیغام داد که هر چند عدد جنود تو بسیار است اما
نیک اندیشه کن که در مقابل سپاه اسلام در آمده و خوب ملاحظه فرمای که در برابر پادشاهی صف آرایی نموده که آثار
غزوات او بر صفحات ایام از آن واضح تر است که به بیان و برهان احتیاج افتد اگر ازین حرکت پشیمان گردی
و باج و خراج را متقبل شوی و عهد و پیمان ترک عداوت کنی من از سلطان التماس نمود که جمیع بلاد این نواحی را
بر تو مقرر دارد و بعد الیوم هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرسد و بدانکه اگر نصیحت مرا گوش نکنی بدست خود قطع نهال
اقبال خود خواهی کرد قیصر از ان ادای رسالت برآشفت که مرا با وجود این حشمت و این لشکر چه مایه حقیر می شمرند
که نوکران الب ارسلان داعیه شفاعه من میکنند صلیبی را از دست راهب بگرفت و دست بران صلیب نهاده
بدین و آیین خود قسم خورد که هیچ دم کار این جمع حقیر را کفایت کنم اگر لشکر روم و ارمن را بخوانند و کلفت بیست
مجموع بر ایشان حمله آرید و ایشانرا از پیش بر دارید و خود نیز بر اسب سوار شده نیزه بدست گرفت الب ارسلان
گفت ای مجاهدان اسلام بدانید که اگر درین حرب سستی کنید یکتن بسلامت بیرون نروید و همه بذل اسیری
گرفتار آیید اکنون چاره آنست که تا قدرت و قوت است بکوشید لشکریان بعرض رسانیدند که جانهای
خود را فدای ساخته ایم بقدر وسع و امکان کوشش خواهیم نمود سلطان با سه طهارت تمام روی بحرب خاقان
آورده از هر دو جانب صدای ده و گیر و ناله کوس و افغان ناقوس بر آمد شعر فرو کوفتند از دو سو نای کوس
بر آشفت عالم چو روی عروس ؛ ز هر دو طرف آن دو لشکر ستیز ؛ ز رای مدارا نه فکر گریز ؛ چو بر یکدگر چشم انداختند ؛ تیغ
بازو بر افراختند ؛ دو واندند بر یکدگر بارگی ؛ صلاح از میان رفت یکبارگی ؛ قیامت در آمد با آورد گاه ؛
در آویخت ابر سیاه ؛ خدنگ در زره آتشی ریختند ؛ ستیزه کنان در هم آویختند ؛ چون خسرو انجم س
النهار کشید و سلطان اسلام دانست که مساجد از مسلمانان در غلغله است و خطبا در منابر

بر آورده اند درین اثنا با وجود از هجوم هجران نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت سلطان مصافی اسلام
از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشت و منطقه از میان بگشود و روی خشوع و خضوع بر خاک استکانت
نهاده گفت ای رب الارباب وای مسبب الاسباب این بنده گنهکار را [illegible] که دارد مواخذه مکن و بنظر عنایت
و رحمت بنگر زیرا که این ضعیف نحیف متکفل جهاد و صالحین تو شده و عنان این باد سموم که متوجه اولیای
دین مبین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان سلطان تضرع و زاری و گریه میکرد و مستمعان نیز در گریه
در آمده زبان بآمین بر گشادند حضرت فالق الاصباح دعای او را مستجاب کرد و آن ریح عاصف بر دشمنان در
وزیدن آمد و الب ارسلان بر اسب خود سوار شده با جمیع از دلاوران که از شمشیر و تیر و از پلنگ و شیر در معرکه
روی بر نتافتند بمیدان کفار حمله آورده بموجب [illegible] سلطان غلغله در فوج اعدا افتاده و مخالفان ضعیف در خود
مشاهده کرده اما الب ارسلان چون شیر غران از یمین و یسار ایشان می تاخت و بضرب سنان و شمشیر خاک میدان را
از خون اعدا گلگون میساخت هر چند امرا و اعیان التماس نمودند که سلطان بنفس نفیس که بدل و نظیر نداشت مرتکب
حرب نشود که مبادا کار بجان کوشش میکنم سلطان گفت که من این حرب را عین راحت میدانم القصه سلطان
با اسلام در میان آن گروه چون شیر بیشه میدان بسیار از هر طرف که حمله می آوردند از کشته پشته میساختند و صفوف
آن طاغیان را بر یکدیگر میزدند با وجود آن کثرت طاغیان راه انهزام پیش گرفتند شعر گریزان شد آن سایه
از آفتاب ؛ بشنو برابر بنا شد غراب ؛ تهی شد ز هر سو دماغ کسی ؛ نماند آتشی در چراغ کسی ؛ بدان گونه کردند رو
در گریز ؛ که گشت خس و خار از سیل تیز ؛ چو زان فتنه قیصر خبر دار شد ؛ از خواب گران خفته بیدار شد ؛ سر انگشت
حیرت بدندان گرفت ؛ بدندان حیرت گریبان گرفت ؛ آورده اند که تا هنگام آفتاب از آن گروه پیاپای
دران معرکه دیار نمانده بود لشکر اسلام گریختگان را تعاقب نموده یکی از غلامان الب ارسلان بیکی رسید و چوبی
بروزد و خواست که ضربت دیگر بزند که فریاد برآورد که من قیصرم مرا مکش آن غلام او را گرفته بخدمت الب ارسلان
آورد در ان وقت سلطان در سراپرده خاص نشسته بود و طبقات حشم هر یک در مکان خود قرار گرفته فرمان جهان
جهانمطاع شرف نفاذ یافت که قیصر را در آرند بموجب فرمان قیصر را بپایه سریر با مسیر رسانیدند و چون
نظر پادشاه بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش وی بگشاد و او را بخطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید
گردانید قیصر در مقام اعتذار و استغفار در آمده گفت مقصود من آنست که سلطان با من یکی از سه کار کند
یا رقم عفو بر جرایم من کشد و از او غایت [illegible] که اگر مرا سلطان بکشد البته رومیان دیگری را پادشاه کنند و بلاد اسلام
را روز خواب نمانند و اگر من بنده را آزاد کنند بقیت العمر هرگز مرتکب آزار اسلام نگردم و از در اطاعت و انقیاد
آمده هر سال بارسال باج و خراج کوشیده و چنین خواهم بود [illegible] اگر توقع بخشایش از خداداری ؛ ز روی
م بر گناه کاران بخش ؛ سلطان را ازین فصول عرق حمیت بحرکت آمده مروت پیش آورد و بر قیصر

بجشود و مضمون این بیت ادا فرمود بیت با عادت خود بهانه جویی نکنیم ٭ جز نیکوی نیک خویی نکنیم ٭ و انها که بجای ما بدیها
کردند ٭ ما با ایشان بجز نکویی نکنیم ٭ در زمان فرمان داد که قریب بهشتاد کرسی از زر بنهادند و قیصر را بتعظیم و تکریم تمام
آنجا نشاندند عداوت بمحبت و کلفت بمصاحبت و مصاهرت مبدل شد و قیصر دختر خود را به پسر بزرگ ملک
ارسلان داد و چون عقد منعقد گشت دُر و جواهر نثار کردند و مجلس عیش و طرب کردند سلطان الاسلام قیصر و ملازمانش
او را خلعتهای گرانمایه بنواخت و هر یک را بفراخور حال حرمت و عزت کرد و بعد از مراسم طوی رخصت انصراف
ارزانی فرمود چنانکه لایق بود قیصر را بوطن خود روان کرد ٭ عفو نمودن مبارک خصلتیست ٭ هر که دارد
عفو صاحب دولتیست ٭ دل ز عفو روشن میشود ٭ و ز نسیمش سینه گلشن میشود ٭ دوست دارد عفو را پروردگار ٭
آنکه یزدان دوست دارد دوست دار ٭ بعد از توجه قیصر فرمان شد که منشیان دیوان اعلی فتحنامها مبنی بر فتح و ظفر
و کیفیت آزادی قیصر را در سلک تحریر در آورده باطراف و اکناف ممالک محروسه روان کردانند و سلطان
از غنیمت روم برسم فتوحات بعضی تحایف جهت خلیفه روان کرد و باقی غنیمت را با امرا و لشکریان قسمت نمود
و بعد از آن کوچ کرده باصفهان آمد و هنوز باصفهان نرسیده بود که خبر تخلف برادر شنیده بدفع آن فتنه
روان شد ذکر توجه سلطان عالم الب ارسلان بصوب اصفهان و در اثنای راه خبر مخالفت برادر شنیدن و توجه
نمودن بصوب کرمان و بیان بعضی حالات چون سلطان بعزم دار السلطنه اصفهان روان شد در اثنای راه
منهیان بذروهٔ عرض رسانیدند که ملک قاورد برادر سلطان که حکومت کرمان اشتغال داشت دم از استقلال
داشته اند میزند از استماع این سخن عنان تکران بصوب کرمان منعطف کردانید چون ملک قاورد ازین بشنید
رسولی با تحف و هدایا بملازمت سلطان فرستاد رسول مذکور بعد از عز بساط بوسی بعرض رسانید که ملک قاورد
قاورد میگوید که من یکی از چاکران این آستانم و آنچه معاندان در حق من خاطرنشان کرده اند غلط و غرض
گفته اند و من شایبهٔ خلاف ملازمان در سر نداشته و ندارم و دیگر ولایات کرمان نسبت بولایات سلطان
همچون رشحه ایست در بحر عمان و هرگاه که بحر احسان سلطان در تموج آید صد مثل این بمردم می بخشند و من بنده
یکی از بندگان سلطانم اما از غایت هیبت و دهشت و سخنان معاندان از ملازمت محروم مانده ام و التماس
دارم که درین وقت سلطان عنان عزیمت بطرف دیگر منعطف کرداند تا من پسر خود را با آستان بوسی فرستم
که در سلک چاکران بوده باشد سلطان بعد از استماع این سخنان دلپذیر از سر جریمهٔ برادر در گذشت و لالا
بعواطف خسروانه سرافراز کردانید و آن مملکت را تجدید به برادر بخشید و چون رسول متقبل باج شد
گفت ما را احتیاج بباج و خراج و پیشکش برادر نیست و غرض ما ازین عزیمت امتحان و اطاعت کردن او بود
که سخن جهال عمل نکنید و بر جادهٔ وفا و متابعت کرده طریق مستقیم را از دست ندهید تا ثمرهٔ آن
در دنیا و آخرت بروزگار فرخنده آثار رسد و اصل کرد و ایلچی مذکور بمقتضی المرام مراجعت نمود

جای آن مجلس تفرج گاه ... نیشابور گشت بعد از قطع مسافت بقریه مطف سپید وارد آن دیار از شرف پای بوس او سرافراز و جای
اوج سعادت سلیمان سلطان جشن کشور در امدند شاد و فرخنده ٭ اجلال عظمت و ابهت د اهل شهرستان عدل و احسان در
خلال اسم و احوال عمر رسید که بروید که پیش از این بهنگام فتح فرزند آن بگرفته رفته بود چه بکشید همه ساده ای از یکجمع بود دره
نیشابور دست بر این سلطان بمعز بود تا شهر را این بستند و هر دو هیبت را بعلف و خشت بر ضلع شهر را در او درو چه ... ورش
از همه ترک پیاده بیرون شد ده هزار دیگر از هواخواهان و مخلصان تا سپس میان ... مجموع را احاطه نموده بودند و هر یک از طرف
ترکستان در دست داشتند از سر راه ... و چه و هیئت ... شد آنقدر ... که ... و نثار میکردند ... عطربات ... بر قدم ... خاک
رنجیده ... و قریب ... در روز شهر بازار او قات العیش ... طرب معروف داشتند شعر همه ملک ... عشرت سرای ٭ مغنی زهر
پرده ... ٭ سرای جهان از ... ٭ فرستاده هر دم بشادی سرور ٭ چو اسب ... چنانچه بر ... دو زند ... بهم
رسیدن آن ... دختر ... بجمال سلطان ملکشاه چنانچه قاعدهٔ شرع مصطفوی ... بود ... تسلیم نمودند و عقد ... جواهر ... ملوک
زر ... بعد ... حال نثار کردند و ضعفا و درویشان و مستحقان از آن زفاف و عروسی همه غنی شدند و چون الب ارسلان بر بلاد
ماوراء النهر و خراسان مستولی شد از ماوراء النهر تا انطاکیه شام در حیطهٔ تصرف داشت سلطان ملکشاه که خلف رشید او بود
ولیعهد ساخت و فارس و اصفهان را به ... برادر ... و خوارزم را ... بن مسعود ... تفویض فرمود و شهزاده ...
... طغانشاه ... برادر ... تفویض فرمود ... و دار السلطنه بغداد مخصوص خویش گردانید و اگر
قلم مشکین رقم بتحریر جمیع حالات و واقعات و غزوات آن سلطان ... بعضی ... این مختصر بتطویل ... انجامید ...
... اقبال ... لاجرم بهمین ... از ان اختصار رفت ذکر شهادت الب ارسلان ... و ... بعضی ...
در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان را در اواخر ایام ... عالم ماوراء النهر کردم ... از اعیان ... نیز ... توجه نمود ...
و چون ... جمع ... طایفه ... واقع بود ... آب ... که ... یوسف نام ... یوسف را ...
... کرده ... سلطان ... آن ... و چون سلطان از احوال ... مطلع شد ... آن
از ... نشسته ... سلطان گفت ... سلطان ... که ... کمان ...
... یوسف ... کار ... تا امرا و اعیان ... آن کار ... سلطان ...
چون سلطان را ... رسیده ... سلطان ... یوسف ... کار ... سلطان ... کار ... سلطان
آمده بود شهید شد ... سلطان ... یوسف رسید ... یوسف ...
... پریشان شد و ... بعد از الب ارسلان شهید شد مدت حکومت او دوازده سال ... از ...
سلطان ... ذکر جلوس سلطان جلال الدین معز الدوله ملکشاه ابن الب ارسلان ابن ... بن میکائیل بن
... ابن دقاق مورخان و راستان کهن ... روایت کرده اند که سلطان ملکشاه بن
... ... پادشاه کامکار کامران ... صاحب اقتدار بود ... کار ...

تمام راشتیغ آبدارش شرب عزت مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صاف گردانید و در اطراف بلاد محروسه
بر بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد و بجهت سادات و علما و تقلید [illegible] تمام داشت و در نهایت این طبقه کما یجب [illegible] بود و در
رونق و رواج شریعت غرا سعی بلیغ بظهور میرسانید نقلست که در آن ایام که سلطان خطر یت بود را امر کرد رایت نصرت
آیات ساخته خاطر عاطر را از اندیشه و تردد اسفار پرداخته بود اتفاقا در صبح [illegible] عید رمضان شب هنگام که سلطان
خورشید متوجه مملکت مغرب شده بود جمعی قوم دیده روزه داران که هلال [illegible] عید دیده [illegible] گواه بوده هلال
عید را چون یوسف کنعان در چاه ظلمات مطلب نمودند از غایت ضعف [illegible] هلال بعرض رسانیدند که ابوالمعالی بن فلان
هلال عید را دیده است سلطان امر کرد که منادی کنند که مسلمانان بدانند که فردا عید است در آن محل مسند فتوی بر عبدالملک
جوینی مفوض بود چون آن ندا شنید بلوازمان خود را گفت بازار شوید و ندا کنید که عبدالملک میگوید هر که بفتوی من عمل میکند
فردا روزه نگهدارد که عید نیست سلطان از این معنی بغایت برنجید و مقربان گفتند که او را سیاست باید کرد که خلاف حکم سلطان کرد
و اختلاف در ملک واقع شود از این اختلافات سلطان از غایت عدالت گوش بسخن ارباب فساد نکرده جمعی از خواص خود را
گفت که او را از روی ادب بخدمت معظم شود و او را طلب کرد چون او در مجلس آمد [illegible] و خشم در سرای خود در شده
بود و بمجلس سلطان آمد بار معتمدان بعرض رسانیدند که و بر سبب آن اختلاف آنکه کرده بود جبت سرای خود و بخیمه نفیس می آید
اگرچه تغیر و غضب سلطان زیاده شد اما از نهایت اعتقاد که با علما داشت بقاعده معهود در رعایت علما را اعیاد داشت از رسید
که چرا این لباس پوشیده ای معتقد گفت که من با این جامه خدا را خدمت میکنم و نماز میگذارم و لباس که در خدمت خداوند
پوشیده لایق مجلس سلطان دارد اما چون عادت نیست که با این لباس مجلس پادشاهان در آیند من نیز خواستم که لباس
دیگر در پوشم باز اندیشه کردم که مبادا تا پوشیدن لباس تأخیر رود و در تک حکم پادشاه واقع شود و در خرسندان نام مرا در جریده
باغیان و مخالفان سلطان ثبت نمایند سلطان گفت چون طاعت پادشاه را با این مرتبه واجب میدانی چرا خلاف
حکم ما نمودی معتقد گفت هر حکم که تعلق بسلطنت داشته در امور مملکت ما را اطاعت سلطان واجب اما در رؤیت
هلال که تعلق بما دارد سلطان را اطاعت ما واجب و لازم بود روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد چون سلطان این کلمات
شنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شده و برا با نواع عواطف خسروانه بنواخت و سلطان بعد از فوت پدر بر تخت
سلطنت قرار گرفت بحسن تدبیر خواجه نظام الملک و یمن نفس چون صاحب تاج و سریر گشت و در ابتدای جلوس
از خراسان با لشکران متوجه عراق شد عمش ملک قاورد بن جغر بیک با سپاه بسیار که عدد آن زیاده از حد و شمار
بود از دار الملک کرمان بروی سلطان ملکشاه آورد شعر همه شیرزن و شمشیر دست ز جنگ است همه بیشکن و
شیر شکار ز هر حد و کرخ هر دو لشکر را اتفاق و تعیین واقع شد و تعدی تیر شاه و نیزه ضرب عظیم نمود و عظم اران
شعر بنا شد لشکر از خون رنجتی ز نرشمن بر شمن در او آویختی بشمشیر پولاد و تیر خدنگ کذر بگاه کرده در
در لشکر بمغر و روح پاتخت نبرد قرن بر جهان ساختند بغور از لشکر در آمد کتیب که در است از عنان

عاقبت الامر سلطان ملکشاه بر عمش فایق آمده قاورد در دست لشکر اسیر و دستگیر شد او را حبس فرموده به چند
از این گذشت امرا و اعیان سپاه نزد خواجه نظام الملک آمده گفتند که مواجب ما چیزی زیاد نشد اگر سلطان مواجب و انعام
و اقطاعات ما را زیاد نکند البته قاورد را از حبس بیرون آورده با او اتفاق خواهیم کرد خواجه چون این شنید بیچاره امرا و لشکر را
گفت این صبر کنید تا من در خدمت سلطان بجز چند عرض نموده جهت شما قرار دهم و چون بخدمت سلطان رفت
[illegible] بعرض سلطان رسانید و مصلحت بدان قرار گرفت که در همان شب ملک قاورد را در زندان بکشند روز دیگر باز امرا
و اعیان با خواجه نظام الملک آغاز شد زار زدند خواجه گفت دوش سلطان را گذرانش قاورد در زندان بکشتی زهر آلود خورد و اگر دیده
دهر و او بود و گاه خشک بود و سخن شما را نیز بخشم معروض داشت چون سلطان از آن حرف و در پیش ایشان باز آمده جهت شما را جمعی
خواهم کرد ایشان از استماع آن خاموش گشتند و اکثر امرا جهت نظام الملک در خفیه مبلغها ارسال داشتند که آن طلب [illegible] و ایشان از
سلطان اظهار ننماید آورده اند که در زمان سلطنت سلطان ملکشاه برادرش تتش آغاز مخالفت کرد و در شهر نیشابور و سلطان بعد از
آنکه او را گرفت میل در چشم جهان بینش کشیدند و در سنه احدی و سبعین و اربعمائه عزیمت سمرقند نمود سلطان خان را دستگیر کرده بعد به
در پیش خدمت او را امید وار ساخته اگرچه سلطان از خون او درگذشت اما او را باصفهان فرستاد و ملاحان جیحون در وقت انتزاع
نظام الملک شکوه نمودند که خواجه مواجب ما بند کار بانطاکیه حواله کرد که از جانب انطاکیه پادشاه داده است و سلطان از روز سیم
که حکم در این جهت نظام الملک بعرض رسانیدند که بعد از این تا دور قیامت مردم از نعمت ملکشاه سلطان یاد کنند که از روی جیحون
تا انطاکیه محکوم حکم سلطان بود و سلطان بار نیست و ملکشاه و نوبت کرد ممالک محروسه را از انطاکیه تا اوزکند گردیده و در
و در همه مملکت حکام عادل انتخاب کرده آورده اند که در عهد ملکشاه بغایت معمول بود و خلفای عباسی چنانی مقرر داشته بودند که
از هر حاجی که در راه حج اعتبار باشد خرج میگرفتند سلطان آن بدعت را برطرف کرد و در بوالحمی اقطاع لا دیعه بعوض آن مبلغ
کرامت فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان ملکشاه در نوبت دوم که گرد معموره عالم سیر فرمود از بحر خزر با جدود
یمن در نظر آورد و قیصر روم در روم آغاز مخالفت کرده حشری انبوه گرد نمود از جیحون تا مرکبانی او و لشکر سیستره آمده
بودند و در صدد قتال و جدال سلطان ملکشاه در آمده سلطان نیز از حد و دیار آذربایجان با سپاه نصرت دستگاه متوجه حرب شد
شعر سلطان خبر شد که دارای روم در آورد لشکر بدان مرز و بوم بدانسان بدو لشکر آمد روان که در زیر آن شد زمین ناتوان
دلیران شمشیرزن بیشمار بمردم گزا یا چو پیچنده مار کمند افکنانیکه چون شد شیر ز آرند شمار سیلان بزیر سلطان
از کثرت ایشان اندیشه ناکرده با جماعتی اندک از لشکری که همراه بود باستقبال قیصر روان شد چون فوقانی بیکدیگر نزدیک
شدند سلطان بقاعده معهود و بعید و شکار از راه در بیجاو بیرون رفت با سی سوار از غلامان خاص در آن اثنا
بقراولان سپاه مخالف برخورده قراولان سلطان و غلامان را تمام دستگیر کردند که هیچکس از آن غلامان که از اسب تیز
خون داشت از آن معرکه جانی بیرون آورد و تا او در وقت گرفتاری سلطان بغلامان گفت که از تعظیم نکنید
خود را نزد خاو گیند و اگر اعدا بدانند که من گشتم کار مشکل میشود و شب هنگام قراولان آن سی سوار را گرفته

خبر چند معلوم نمایم

بود بدر نزد قیصر برده بود قیصر گفت ایشان را امشب در حبس کنید تا به صباح از احوال ایشان استفسار کنیم و

ذکر وصول ایلچی سلطان ملکشاه و پیغام بردن خواجه نظام الملک به عمارت نمودن با قیصر و مظفر یافتن بعون عنایت حی قیوم

ان غلام از قیصر که فردا ملازمت کرده که از تحت عاقل مقدور بود این را از نخفی دارد و چون نظام الملک رسید او را در گرفتار
سلطان مطلع ساخت نظام الملک در اخفای آن مبالغه فرمود و غلامی چند متفرق از زار و عبید فرستاد و گفت
سنه هنگام را باز کردن و آید مجتمع شده بیارگاه سلطان نزول کنید غلامان چنین کردند و لشکریان پنداشتند که سلطان
از شکار آمد خواجه در همان شب کتابت و عهد نامه مشتمل بر تمهید قواعد محبت و وداد نوشته از زبان سلطان
بقیصر و از تحف و تبرکات و تنسوقات برداشته شب هنگام از اردوی با جمعی از غلامان خود متوجه شده چون از اردوی
قیصر نزدیک بود طلوع صبح را باز در قیصر رسید و چون قیصر از آمدن خواجه اطلاع حاصل کرد بسر او رفت
و بفرمود که اعیان خواجه را استقبال کرده به بارگاه در آوردند قیصر مقدم خواجه را باعزاز و اکرام تلقی فرمود بعد از ادای
دعا و ثنا خواجه کتابت سلطان را بقیصر داد و حکایت صلح در میان آورد و چیزی چند بقیصر گفت و فضایل خود را قیصر
بدان صلح راضی شد زیرا که چند تن از لشکر روم را از عقب شکست رسیده بود و چون مهم صلح با تمام رسید
خواجه رخصت مراجعت خواست قیصر چون شنیده بود که جمعی محبوس اند همه صاحبان فر و شکوه اند و اسبان خوب و لباسهای
فاخر دارند تا این وقت اظهار نکرد که اگر نظام الملک در استخلاص ایشان سخن گوید او در آن امر تامل نموده آنچه
مصلحت وقت باشد بعمل آورد اما نظام الملک اصلا حکایات ایشان اظهار نکرد و چون برخاست از خدمت قیصر که برگردد
قیصر آمد گفت غلامان این آستان که برسم قراولی رفته بودند جمعی را اسیر کرده اند احوال ایشان محبوس اند و شما بعد از
صلح از ایشان سخن بمیان نیاوردید خواجه گفت در اردوی ما از گرفتار کسی چیزی نشنیدم و تواند بود که مجهولی چند
باشند قیصر گفت مجهولان اردوی شما را شکار کنند فرمان داد که آن جماعت را حاضر کردند همه را دست بر قفا بسته
نظام الملک در حضور قیصر زبان بتوبیخ و سرزنش ایشان گشاده در حضور قیصر با ایشان سخنان درشت گفت
بعد از آن باتفاق ایلچی قیصر سوار شده غلامان و سلطان را در سر جلو انداخته روان شد و چون بنزدیک اردو رسید طلوع از
رسید از اسب فرود آمده خود را بپای سلطان انداخت سلطان خواجه را بنوازش بیکران سرافراز ساخته بر اسب
دلیر او آفرین گفت ایلچی قیصر که همراه بود از مشاهده آن حال تاسف بسیار خورد و چون بمعسکر سلطنت رسیدند
سلطان بخواجه گفت اگر باین صلح راضی شویم و دست از حرب برداریم دشمن مغرور خواهد کرد و اهل اسلام را آزار
خواهد رسید مناسب آنست که کار حرب را آماده باشیم خواجه رای سلطان را قبول کرد و ایلچی قیصر را خایب و خاسر
برگردانید قیصر بعد از استماع این خبر بدندان تفکر گزیدن گرفت اما فایده نداشت **شعر** بد انجام چیزی بدست تو
چون تو فتنه انگیخت کس چه کند ٭ بلی فرو نه که کار حرب و جدال مشغول شد **شعر** دو لشکر چو کین جهان ابر غرق
بدیدن چشم خور رشید نور ٭ آمدند و اندک در روز رزم که سلطان سلیح جنگ پوشید از خیلهای غلامان ترک

ضعف و ناتوانی حاصل شده و استدعای سلیح کرده سلطان گفت این شخص چکار آید که او را سلیح داد اسم خواجه گفت مرد را
بجثه و شکل نتوان شناخت شاید که قیصر بدست او گرفتار آید از قضا آخر در کنار بود و همچنان شد که در روز حرب قیصر را آن غلام
گرفت و چون نیران قتال باشتعال در آمد از قضا حربی عظیم در پیوست لشکر قیصر منهزم شدند و قیصر در اثنای گریز بدست
غلام ضعیف گرفتار آمد و چون او را بخدمت سلطان آوردند سلطان از قیصر پرسید که با تو چه باید کرد قیصر گفت اگر پادشاهی بخش
و اگر تاجری بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت من تاجر و قصاب نیستم پادشاهم ترا بخشیدم و اول هم بصلح راضی
بودم اما با تو بدان حرب کردم که غرور تکبر که خواجه از روی اضطراب بصلح مبادرت شده و اکنون چون قوت و قدرت
من بر تو ظاهر شد بجان صلح قائلم بعد از آن قیصر را بانواع الطاف و احسان بنواخت و بطریقی که لایق او و مناسب
حال قیصر بود تهیه اسباب قیصر را با تمام رسانیده او را بروم فرستاد و بعضی از مورخان اسناد این حکایت گرفتاری را
بالب ارسلان کرده اند که او بود که گرفتار شد و خواجه نظام الملک در سعی استخلاص کوشید و العلم عند الله القصه چون قیصر بروم
شد مدتها با مر حکومت زندگانی کرد و هر سال باج و خراج میفرستاد و چون قیصر دعوت حق را اجابت کرد سلطان ملکشاه
مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق داد و تا زمان پادشاهی جهان غازان بن ارغون ایالت
آن مملکت تعلق باولاد سلجوق داشت امارت حلب و شام را ببرادر خود تتش رجوع نمود و اینها خواهد امیر رحمة الله
آورده که سلطان ملکشاه در زمان حکومت خود ممالک معموره را بر حقوقیان در کار تقسیم فرمود و هر یک را از ایشان را
بحکومت ولایتی فرستاد و روم را بسلیمان بن قتلمش و شام و حلب را ببرادر خود تتش و کرمان را بسلطان شاه بن
قاورد و خوارزم را بنوشتکین غرجه که جد خوارزمشاهیان است داد و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان
بلاد ایرانست بحکومت دیار بکر و کردستان و عراق عرب و الجزیره و حران ساخت و جکرمش را بضبط موصل معین
گردانید و رکن الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد و بعد از انحطاط دولت آل سلجوق اکثر امرا رتبه حکومت یافتند چنانچه
شرح هر یک از ایشان ان شاء الله در محل خود مرقوم خواهد آمد **ذکر زیارت خلیفه بغداد عباسی با سلطان جلال الدوله معز الدین**
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در تاریخ سنه اربع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه چون از مملکت شام مراجعت نمود
ببغداد آمده بدار الاماره نزول نمود و از تنسوقات شام و آن حدود جهت خلیفه بدار الخلافه فرستاد و روز دیگر بزیارت
امام موسی علیه السلام رفت و در آن یورش بزیارت نجف امیر المومنین علی و امام حسین علیهما السلام مشرف شده
بود و در آن بیابانها شکار بنهایت کشته بود و چنانچه از شاخ شکاران مناره ساخته بود و بعد از این مقدمات بملاقات
خلیفه رفت و گفت من دست خلیفه را میبوسم پیش از آن کس را مجال ملاقات خلیفه نبود و هر کس مقرر بود که از سلطانان
کسی بشرف دست بوسی مشرف شود خلیفه مضایقه کرد و از حسن اعتقاد سلطان ملکشاه و بوسیدن خاتم خلیفه راضی
شد و چون سلطان از دار الخلافه بیرون آمد خواجه نظام الملک توقف نمود و امرای سلطان را حاضر ساخت که بساط بوس
هر یک از امرا که بمجلس خلیفه می آمدند بساط بوسی میکردند خواجه تعریف و توصیف ایشان را در خدمت خلیفه

معروض میداشت بعد از آن خلیفه جهت سلطان و نظام الملک و امرا و اعیان و علما مراتب خلعتها روان کرد و در
همان سال خلیفه المقتدی حکایت خواستاری دختر سلطان ملکشاه را در میان آورد و بسعی نظام الملک آن
عقد منعقد گشت و در روزی که عروسی بود سلطان بشکار رفت و نظام الملک آن دختر را بدار الخلافه فرستاد و
گویند از شرق عالم تا غرب از سادات و علما و مشایخ و امرا و اعیان همه را در آن عروسی خلیفه حاضر کرد و جهت
استعانت همه را پیاده بخواستکاری دختر سلطان بدار الاماره فرستاد و بعد از آنکه عقد منعقد گشت آن دختر را بتجمل
تمام متوجه دار الخلافه ساخت سلطان صد و سی قطار شتر را که جلهای ایشان را تمام از دیبای رومی دوخته بودند
جهاز دختر بار کرده بود که تمامی امتعه نفیس بود و هفتاد و چهار استر با قلادهای زرین زرنگار نموده بود و شش استر
دیگر را که دوازده صندوق نقره بار داشتند در آن صندوقها جواهر نفیس بود و سی و سه سر اسب تازی و سرافسار
و بر سر هر شتری کنیزی ماه پیکر نشسته و هر شتربان را غلامی مهوش از ترک و هند و چرکس بود و محفه جمیع خواتین
آن عصر با زیب و زینت جمیع امرای سلاجقه همراه آورده اند که از مبدء ظهور اسلام تا آن وقت آنچنان عروسی زینت
در نظر هیچ بیننده در نیامده و از آن جانب اکابر و اشراف بغداد و ابو شجاع وزیر خلیفه با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله دار
و سایر خادمان و ملازمان بارگاه خلافت استقبال نمودند و بعد از آن حجره نشینان دار الخلافه به بیرون آمدند و جمیع شهر
و کوچه و بازار بغداد را آیین بسته شمعها در رهگذرها افروختند و آهسته محفه عروس را می آوردند شعر بار ایش ماه خانه
نقاب ؛ نمودند فرمان بزیران شتاب ؛ بیاراستند آن سمن بوی را ؛ سهی قامت عنبرین موی را ؛ برآراست بهر بلند اختری ؛
مرصع چو انجم برج فلک گوهری ؛ و زان طرف بنشست آن پری ؛ چو خورشید در مهد نیلوفری ؛ شده مهد در حجره ...
گوهرش ؛ و با همچو برجی دو اخترش ؛ بجلوه ز اطراف او دختران ؛ چه گردند آن چار رده اختران ؛ همه سرو بالا و گیسو کمند ؛
همه پرنیان پوش و قصب بند ؛ همه سیم ساقان ساعد سمن ؛ همه نازک اندام و گل پیرهن ؛ همه همچو خورشید زربفت پوش ؛
هراف عقل و آشوب هوش ؛ چون محفه بدار الخلافه رسید ابو شجاع وزیر چندین خروار جواهر و زر و عود و عنبر و مشک نافه
آورده در پای محفه نثار نمود و بعد از خواجه نظام الملک ترکان خاتون که مادر آن عروس و حرم محترم سلطان ملکشاه
بود در سایه که خلیفه نثار ابرای عروسی تهنیت ... عروس را بدار الخلافه فرستیدند و شما باز گردید گفتند سمعنا و اطعنا
و باز آمدند و چون سلطان ملکشاه از صید و شکار آمد و دید که کار عروسی باتمام رسیده طبل رحیل فرو کوفت و از بغداد
باصفهان شد و در تاریخ سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان ملکشاه مکتوبی بجد خود نوشت و از خلیفه شکایت
کرد سلطان بعضی از خادمان و معتمدان را فرستاد بدار الخلافه و چون خلیفه ابا و امتناع نتوانست کرد دختر را بخدمت
پدرش روان کرد ذکر تغیر مزاج سلطان ملکشاه بن الب ارسلان با خواجه نظام الملک و کشته شدن نظام الملک بدست فدائیان
اسمعیلیه و فوت سلطان در آن ایام آورده اند که در آخر ایام ترکان خاتون حرم محترم سلطان ملکشاه از خواجه نظا[م الملک]
برنجید چنانکه قاصد جان او و زیر شد و سبب آن بود که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام ...

و مادرش میخواست که سلطان این پسر را ولیعهد کند و نظام الملک میگفت که با وجود برکیارق که بزرگتر است و از رشد و نجابت
و بلطف ... بحلیه عقل و کیاست ... رعیت پروری و ملکداری ... از سایر برادران ممتاز است دیگری را ولیعهد ساختن ... و دیگری سزاوار
ولیعهدی نیست ترکان خاتون پیوسته در خدمت سلطان از ظلم و تعدی اولاد خواجه نظام الملک و از تعدیات او در امور ملک
سخن بر زبان می آورد و میگفت خواجه ممالک محروسه را بر فرزندان و اقربای خود تقسیم نموده و از سلطان بجز نامی در امر حکومت
نیست سلطان از استماع این کلام ... بود و از قضا در آن وقت داروغه مرو ... پسر خواجه ... بود
سلطان آمده بود اما از بیم خواجه شکایت نتوانست کرد عاقبت ترکان خاتون ... او ... داد نزد
ظلم و ستم پسر خواجه در خدمت سلطان ... کرد و سلطان ... خواجه فرستاد و گفت ... حکم
ولایت را بفرزندان و اقربای خود میدهی و اکنون که ... فرزندان و اقوام تو ... بر اهل عالم مسلط شده
که حرمت بندگان ما را نگاه نمیدارند اگر ... این طریق باز داشتی فهو المراد و الا بفرمایم تا دوات از پیش تو ... بردارند
بردارند چون نظام الملک آن پیغام را شنید متغیر شد و گفت ... حکومت با تو شریکم ...
... واقع است ... قضا و قدر ... دوات و قلم ...
... استقامت این ... منوط است و قوام نظام ... خواجه ...
... کشته ... که این سخنان ... شده ... وقت ... بعرض رسانید
... خواجه ... بود ... سلطان ... خواجه گفته بود ... معروض ... در خفیه ... مجلس
... خواجه ... سلطان ... آن حکایت خواجه ... کرد ... نظام الملک
... تاج الملوک ... ترکان خاتون ... حکم شد که ... نظام الملک ... آورد ... تقلب ... تصرف
... سلطان ... شعر ... بود ... سر ... باد ... ؛ ... مر ؛ ... بخشید ... ؛ جهت
با انتقال اقبالش ؛ چون خواجه ... مهم وزارت ... سید ... و ... وقت سلطان ملکشاه
عازم بغداد شده حکم کرد که خواجه ... بغداد ... چون خواجه ... ایام وزارت ... هر روز لشکر ... بار ...
صباح ... حسن ... آمده فدایی ... ابو طاهر نام ... نظام الملک ... ابو طاهر ...
فرصت یافته ... نظام الملک ... او ... کار ... از آن ... چون نظام الملک ...
قطعه را انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد قطعه ... باقبال ... شاه جهان ؛ ... از چهره ایام ... ؛
طغرای نکونامی و منشور سعادت ؛ پیش ملک العرش بتوفیق ... ؛ آمد ... مدت عمرم ... ؛ ...
... دادم ؛ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ؛ او را بخدا و بخداوند سپردم ؛ چون سلطان بفوت خواجه مطلع
... بسیار ... و در اربع و عشرین ... خمس و ثمانین و اربعمائه تاج الملک را منصب وزارت
... عزم شکار کرد و در ... شوال سال مذکور عزم شکار کرد و در شکارگاه بیمار شد چون به بغداد آمد

هنوز گرد چون فقیه ناقص بود مرخص شد ادیب و در یازدهم شوال جهت ایذوی سوست این واقعه بعد از هجده روز
از قتل نظام الملک واقع شد **قطعه** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر · شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر · مدت
سلطان ملکشاه سی و هشت سال بوده و زمان سلطنتش بیست سال بهار دولت سلجوقیان در زمان او بود و از القائم
بغداد و مقتدی بامرالله امیر المؤمنین لقب یافته بود و تاریخ جلالی باو منسوبست صورت زیبا و سیرت پسندیده
داشت از او چهار پسر مانده بود برکیارق سلطان محمد سلطان سنجر سلطان محمود که از ترکان خاتون متولد شده بود

ذکر بعضی از واردات احوال خواجه نظام الملک از بدو حال تا زمان رفعت و اقبال

خواجه نظام الملک در وصایای خویش
نوشته که چون بسن رشد و تمیز رسیدم با نویسندگان و ارباب قلم درآمیختم و در آن فن مرا مهارت تمام دست
داد و بعد از آنکه از هند آمدم در ملازمت ابن شاذان حاکم بلخ بودم و هر گاه اندک مایه زر و اسباب که بهم میرسانیدم
ابن شاذان میگفت ای نظام فربه شدی و آن زر بهانه از من میگرفت چون این حرکت مکرر شد و شیوه خیانت
مکرر از او دیدم بمرو آمدم و بخدمت جغر بیک سلجوقی رفته احوال خود را بعرض رسانیدم او مرا به پسر خود الب ارسلان
وزیر کرد و در خدمت او بودم تا آن وقت که نوبت جهانبانی بوی رسید زمام حل و عقد جمهور رعایا و لشکر را در کف اهتمام
من گذاشت و هم از وصیت که گفته که در آن وقت که در خدمت حاکم بلخ بودم و هم کلانی با حاجت امری که تفصیل آن
زیاده فایده ندارد و مرا از جا بجایی میبردند من بر اسبی کاهل و لاغر در رفتار سوار بودم و بصعوبت تمام آن راه طی مینمودم
شعر اسبی که در طویله دوران مرا از او · چون دسته گیاه فرو بسته است کار · گاهی بسر در آمده همچون لجام خویش ·
که چون رکاب خورده لگدها زهر کنار · گاهی چو سینه بند زده دستها بهم · گاهی چو نقش نعل بمانده برهگذار · و اما من
شکسته مجروح از آن سمند · گاهی چو نقش لگدکوب ... داغ اضطرار · القصه از غایت حزن روز روشن
در نظر من مانند شب ظلمانی تیره و تاریک مینمود ناگاه در آن صحرای بی پایان سواری مرا پیش آمد که زمن او را اهتمام
و رخ سه کلان و او را اسب فربه رهوار سوار **شعر** خوش خرامی ز آب باز کنار · تیز گاهی زیاده چابک تر · گفت ای فلان میخواهی
که اسب ترا بدل کنم من گمان کردم که مرا استهزا میکند گفتم ای جوان چه محل استهزاست گفت والله که راست
میگویم و از اسب بزیر آمد و زین بگردانید و مرا باسب خود سوار کرد و خود بر اسب من سوار شده از نظر گذشت
و من در ایام دولت خود همیشه چشم میداشتم که شاید او را ببینم و آن عذر درخواهم هرگز چشم من بر وی نیفتاد و دانستم
که او از رجال الغیب بوده است و هم از خواجه نظام الملک منقولست که در اوایل حال که در خدمت الب ارسلان
بودم حسب اتفاق الب ارسلان را سفری پیش آمد و امر فرمود که من در آن سفر ملازم رکاب باشم و مرا وسعت
آن نبود که اسباب سفر توانم بهم رسانم متفکر شدم که از خیمه و خرگاه و مایحتاج سفر سرانجام کنم وضو ساخته
که در نزدیک خانه من بود شدم و بعد از نماز بنیاز مشغول بودم ناگاه نابینا بدان مسجد آمد و شروع
برکشید که در این مسجد کیست من جواب ندادم در مسجد را محکم ببست و با عصا بگرد مسجد برآمد و شرایط ا

بجای آورد و چون کسی را نیافت پیش محراب مسجد شد و بوریا برداشت و زمین را بشکافت و کوزه بیرون آورد و پر از
مسکوک و بساعت آن زر باز کرد و درمی چند که از گدایی بهم رسانیده بود بدان منضم ساخت و باز آن کوزه را
پر کرده بمکان خود گذاشت و بیرون شد من بازرفتم و آن کوزه را برداشتم و بشمردم و برسم قرض بر خود لازم گردانیده
تهیه اسباب آن سفر کردم و چون از سفر مراجعت کردم مهمات من رونق نموده بود روزی با کوکبه عظیم از دیوان مراجعت
نموده بمنزل میرفتم که در بازار نظرم بر آن نابینا افتاد یکی از ملازمان را گفتم که او را بوثاق من آر چون بخانه آمدم آن نابینا
در پیش طلبیده در گوش او گفتم که آن کوزه زر را که در مسجد گم کرده بودی یافتی نابینا دست آورد و دامن مرا گرفت و گفت
یافتم از آنکه تا آن گم شده بود بکسی نگفته بودم من آن زر را بالمضاعف بوی دادم و قرینه را ملک او ساختم از متملکات
خویش نمودم و در بعضی از کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم بن رضوان که یکی از اعیان بغداد بود
جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد در آن زمان که ببلخ نزول بود مؤید الملک را ببلخ طلبید تا بغداد رود و آن مصاهرت را
باتمام رساند چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید و زمین خدمت ببوسید پدر گفت یکی از خط خراب صوب دار السلام
بغداد توجه باید نمود که قرابتان سبیل برچشم انتظار در راه دارند چون مؤید الملک پدر را وداع کرده از مجلس بیرون
شد نظام الملک آغاز گریه کرد و با حاضران گفت بذات پاک خداوند عالمیان که عیش بقالان مرا خوشتر از عیش
صاحبان اختیار است زیرا که بقالان از خانه ببازار آمده و بیع و شری نموده و شبانگاه باز بخانه میروند و آنچه
خدای نصیب ایشان کرده با اهل و عیال بکار میبرند و هر روز اطفال ایشان در نظر ایشان مجتمع اند و من بالای
همه نکبت این پسر را که اکنون بیست ساله شده چند نوبت بیش ندیده ام و عمر عزیز در تحمل مشاق اسفار
و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مصروف تنظیم امور سلطان میگردانم و با جبر این همه
کاشکی از شر حاسدان و غمازان ایمن بودمی چون مجموع ایام بر من چنین بگذرد از حیات چه لذت توان
یافت **شعر** بود ایوان و رتبت شاه والا · بر آن ایوان مرو بسیار بالا · که ترسم چون از آن ایوان در افتی ·
زهر افتاده محکم تر افتی · در همان ایام که خواجه در بلخ بود و در ملازمت الب ارسلان کتابتی از عراق بمطالعه او
رسانیدند از عریضه که ملازم خواجه بود مضمون آنکه اسبان که در کوه چرا میکردند در اثنای آن حال غراب چند
که بسیار و بیحساب بیکجا جمع بودند پرواز آمدند و اسبان رمیدند و از کوه دویدن آغاز کردند با آنکه
جای مهلک بود همه از کوه در افتادند و مردند غرض که از جمله اسبان پانصد سر اسب ضایع شد خواجه
از مطالعه آن کتابت زمانی خاموش بود و بعد از آن بسیار گریست بمرتبه که حاضران مجلس در تعجب افتادند
روزی چنین که از ماوراءالنهر تا شام حکومت دارد و بواسطه چند اسب او که مرده گریه میکند آنگاه جماعت زبان بجهت
گریه او گشادند خواجه گفت گریه من از برای تلف شدن اسبان نیست اگر صد برابر این در معرض تلف
آید خاطر من پریشان نمیشد و اما مرا حکایتی بخاطر رسید که نوبتی از غزنین عازم سلم خراسان شدم

و سه دینار داشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و اسبی خریدم و آن اسب چند روز بچراگاه آخرت خرامید و چون
من بچیزی دیگر قادر نبودم در آن روز اندوهگین شدم حالا از شنیدن این مقدمه اصلا تفاوت نکرد اما اندوه
از و زهرا ایجا طرا مد و این کریه آن روز است آورده اند که نظام الملک را عزت و حرمت بمرتبه بود که در وقتی که خلیفه
از شرق تا غرب سادات و علما و مشایخ را جهت استغاثه طلبیده بود که نزد ملکشاه روند و از و خبر تنخواه ارجمند
بعد از یکسال آن جماعت در بغداد حاضر شدند آنچنان اجتماع در هیچ زمان دست نداده بود و فرمان چنان شد
که جمیع اکابر و سادات و علما و فضلا و اعیان پیاده خضوع و خشوع کنان تا برسم ترا که استغاثه نمایند امتناع برضا
مبدل کردند چون آن جماعت روان شدند از دار الخلافه حکم شد که نظام الملک سوار شود و چون بمجلس خلیفه آمدند
خلیفه جهت همه آن جماعت بقدر حال هریک خلعت مشخص نموده و در دار الخلافه جمیع مردم روی بساط نشستند الا
نظام الملک که خلیفه مقرر کرده که برای او صندلی آورده بودند و در وقت خلعت پوشیدن خلعت نظام الملک از همه بهتر بود
و مطرز بود و باین طراز که الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و در تاریخ خانه امیر مسطور است که از ابتداء
ظهور اسلام تا الان هیچ وزیر را کسی امیر المؤمنین لقب نداده و نحو اینه از سید الدین محمد بخاری منقول است که نظام الملک
در هرات و اصفهان و بصره و عراق عجم و عرب و روم و بغداد بقاع و ابواب طرح انداخته معماران و مهندسان
خوب بران گماشته باندک روزگار با تمام رسانید از آن جمله است مدرسه بغداد که نظامیه میگویند که در عالم چنان
مدرسه با تمام نرسانیده و چون آن مدرسه با تمام رسید خواجه خازن دار الکتب را شیخ ذکریا بن خطیب تبریزی داد
او هر شب بشرب خمر مشغول میبود و شاهدی آوردی و ازین مقدمه بخواجه شمه بیان کردند خواجه گفت انقیاد الحقایق
من با او دارم ترشی بجمل کرا که خود او را خمر در دست و شاهد در بغل ببینم باور نکنم شبی حاسدان خواجه را ببام
کتابخانه بردند از روزن نگاه کرد خمر و شاهد هر دو را دید و هیچ نگفت صباح بمدرسه زر جهت او فرستاد و پیغام
داد که بخدا بگوید که من در اول واقف نبودم که شیخ زکریا را چنین اخراجات گاهی واقع میشود وظیفه کم مقرر کرده ام چون
برین اخراجات وقوف یافتم این وجه برآن صرف کند شیخ دانست که خواجه بر احوال او واقف شده توبه کرد و از آن
کار باز آمد و بار دیگر گرد معاصی نگردید شعر چند باشی ز معاصی مزه کش * توبه هم یکمزه خوش بچش * چون احوالات
نظام الملک بیحد و بیحساب بود درین مختصر بهمین مجمل اختصار رفت تا مدعا فوت نشود ذکر جلوس سلطان برکیارق
بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بر سریر سلطنت بر سبیل ایجاز و اختصار چون برکیارق ارشد اولاد سلطان
ملکشاه بود و در ان عهد مثل او کسی در کار سلطنت شکفته نبود و در چهره اش آثار ایالت و سروری بقامت
و قابلیت او سروری بالا کشیده صورت خوب سیرت خوب داشت و سلطان از جانب او میل تمام بود
هم پدر و هم سلطان خلعت ولیعهدی را بدو پوشانیده شعر بسیار نظر کرد و جز ذات او علم خبر داده
ترا خواست انسان علم چون سلطان ملکشاه در آخر عمر متوجه بغداد شد برکیارق را همراه نبرد و در اصفهان

و چون سلطان ملکشاه در اواخر با [illegible] آمد ترکان خاتون از خلیفه التماس کرد که محمود پسر او را بر سریر مملکت نشاند
خلیفه گفت کار سلطنت و جهانداری بر سر سریری نرسید محمود که هنوز سن شش ساله تجاوز نکرده و حکومت هفت
اقلیم چگونه تواند کرد ترکان خاتون بآن جواب متعرض شده و خواهش آرزوی خود را اکثار نمود و زر بسیار و اموال بیشمار
بخشید چهار افزونی در کار خلیفه هم بانی و از [illegible] از ذکور ترکانات کرد تا دوست او را ذو المقصد و حمایت کرد و بعد از
نیل مقصود مطلوب یکی از خواص و معتمدان خود را با سپاه جرار باصفهان فرستاد که برکیارق را بگیرند برکیارق
بعد از وصول آن سپاه بر مدعای ایشان اگاه شد شبی با غلامان نظام الملک و بعضی از معتمدان و غلامان خود
از اصفهان فرار نموده بساوه آمد و امیر گمشتگین که اتابک او بود در ساوه بود با او پیوست و امیر گمشتگین از ساوه
بری شد و در شهر ری برکیارق را بر سریر سلطنت نشانیدند و بخشیده آن زیاده از ادراک برکیارق جمع شدند
و درین وقت ترکان خاتون با پسر از بغداد باصفهان آمد و مملکت متصرف شد برکیارق با بیست هزار سوار جرار
متوجه اصفهان شد و در ظاهر اصفهان فرود آمد ترکان خاتون زر بسیار بلشکری قسمت کرد و اما متحصن شد و عاقبت
صلحا در میان آمدند و پانصد هزار دینار زر برای برکیارق آورده و صلح نمودند و بعد از اخذ مبلغ برکیارق بهمدان شد
ترکان خاتون را اراده آن شد که انتقام از برکیارق بکشد خال او را که اسمعیل نام داشت بزر و مال و وعده منصب
بفریفت و گفت اگر تو علاج خواهرزاده کنی من بعقد تو در آیم هر وقت که تو نام برکیارق را از خطبه محو کنی من بخطبه
تو میل کنم اسمعیل ترک ننگ و نام کرده با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر می شد روی بمحاربه برکیارق آورد
و در میان آن دو سپاه جنگ واقع شد که از زخم تیغ نیلوفری زمین بستان لاله زار گشت شعر و صف یافشردند و در روا
ز آن چپ بازو از این یاوری * سپر سروران چتر تاختند * ز کین یکدگر را سر انداختند * کسی را که جرئت بود بیشتر
شود کشته در معرکه پیشتر * ز هر دو طرف بیشتر از شمار * بخاک اندر افتاد چابک سوار * بعد از کوشش و کشش بسیار سلطان
برکیارق را فتح روزی شده و امیر اسمعیل بقتل رسید شعر هر آن شر که آید ز نوع بشر * ز کفران نعمت بنا شد بتر * بکفران نعمت
دلیری مکن * که بینی مضرت ز چرخ کهن * این قضیه در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمائه روی داد و در شوال همین سال
تتش برادر سلطان ملکشاه که عم برکیارق بود و سلطان میل در چشم او کشیده بود با وجود آن کوری جمعی از لشکریان
پدر و برادر را بهم آورده طبل مخالفت برکیارق فرو کوفت و جمعی از امرای خاص با او موافقت کردند و چون برکیارق تاب
مقابله ایشان نیاورد و ترکان خاتون نیز در آن وقت بناچار جان داده بود و از اصفهان از شر او ایمن مانده
برکیارق باصفهان رفت محمود پسر ترکان خاتون باستقبال برادر از اصفهان بیرون آمد و از روی محبت یکدیگر را
در کنار گرفتند امرای محمود درین وقت اراده نمودند که برکیارق را بگیرند و میل کشند از اتفاقات در ان چند روز محمود
را آبله شد و آن مهم موقوف شد و محمود از آن بیماری بمرد و امرا بناچار با برکیارق اتفاق نمودند و درین وقت مؤید
الملک بن نظام الملک از خراسان آمده بود خلعت وزارت در وی پوشانیدند و بعد از چند روز فخر الملک

برادر مؤید الملک هم از خراسان آمد آنقدر مال و اسباب و اسباب و تکالیف نفیس جهة برکیارق آورد که از حد
و حصر افزون بود برکیارق بواسطهٔ آن اموال منصب وزارت را از مؤید الملک گرفته ببرادرش فخر الملک داد
و ابن عشر تمش لشکر بجد و جهدی کشیده و بعد از محاربه عسم را بقتل رسانید برکیارق بلا مزاحمت اغیار بر مسند
حکومت متمکن گشت و در آن هنگام چون فدائیان اسمعیلیه از هر طرف دست بکار برده بودند در روز جمعه
در وقت ازدحام خلایق در مسجد کاردی بر برکیارق زد اما کاری نیامد و بعد از زخم برکیارق دیگر متوجه
احوال اسمعیلیه شد و در وقت ارسلان شاه عم برکیارق در خراسان علم مخالفت برافراخت برکیارق سپاهی
فراهم آورده بقصد حرب او عازم خراسان شد و چون تقارب بین الفریقین نزدیک شد ارسلان را میل بغلامان بسیار بود از
قضا با غلامی ترک در مباشرت بود آن غلام چون خار خلوت دید تحمل آن ننمود و کاردی بر ارسلان زد و او را
بکشت و مژده دفع عدو را چون برکیارق بشنید آن گنج و سپاه و مملکت عم را ببرادر خود سلطان سنجر بخشید و او را
بنیابت در خراسان گذاشت و خود مراجعت نمود اما در آن وقت که برکیارق بخراسان شد مؤید الملک از وزارت
معزول شد با اترکه یکی از غلامان خاص سلطان ملکشاه بود آغاز مصاحبت نمود و گفت تو امروز فرزندان سلطان مرحوم سلطان
ترا بهتر از همه برگزیده بود و حال آنکه مهابت و سیاست بود در تو اثر تمام دارد و در موقف که مملکت در شورش است
اگر بتخت سلطنت نشینی این کار بر تو قرار گیرد و بشرط آنکه در بدو حال مملکت فارس و کرمان را تصرف کنی و بداد
احسان همه دل امرا و اعیان و رعایا و سپاهی را صید نمایی آن بدخرد از استماع این سخنان مغرور شده دست بر
خزاین برکیارق دراز کرده متوجه ری شد و چون انهدام طایفه اسمعیلیه غلو داشت چون بساوه رسید فدائیان
اسمعیلیه بزدان فاطمع او را بقتل آوردند و مؤید الملک فرار شده بجانب گنجه که محل اقامت سلطان محمد بود رفت
و بحضور رسیدن سلطان محمد را ابرا داشت که علم مخالفت برکیارق برافراشته اسم او را از خطبه و سکه بیرون کرد و بار
حکومت عراق و خراسان لشکر فراهم آورده بعزم رزم برادر اختیار جزم نموده از گنجه بیرون آمد و از جلائیان
ابو الفضل مجد الملک قمی که صاحب دیوان برکیارق بود و امرای برکیارق نزاع شد بر سر آنکه ابو الفضل چون بر ممالک
محروسه استیلا یافته بود طریق منافع را بر جمیع ارکان و اعیان دولت مسدود گردانیده بود و ابو الفضل در وقت نزاع
پناه به برکیارق برد و امرا از برکیارق طلب او کردند نداد و در خرگاه خود او را جای داد و امرا هجوم نموده خرگاه برکیارق
ریختند و ابو الفضل را بکشتند برکیارق از این عمل رنجیده با چند نفر از غلامان خود سوار شده بطرف ری رفت و مقارن
این حال سلطان محمد در رسید و بلا نزاع بر جای بالش ملک تکیه زد و مؤید الملک وزیر با استقلال شد اما برکیارق
سرعان بولایت جرجان و اطراف ولایات فرستاد و لشکر انبوه فراهم آورده میان آن دو گروه حرب عظیم
و برکیارق در آن حرب شکست خورده بجانب اصفهان شد و از آنجا بخوزستان شد و بار دیگر سپاهی فراهم
معاودت فرمود و در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و تسعماه برادران تیغ کین در هم نهادند و در ری

بود [illegible] گردانیده و مؤید الملک [illegible] و شکر گیشت [illegible] حلال ابو الفضل رسانیدند شعر میان دو سپهر و مهر کرشی
که تنها انگبین گذارد بر نشتر [illegible] بهوش آن کسی چون صبح کم یافت [illegible] چون شفق بهر شام نیست [illegible]
چندین نوبت حرب واقع شد و گاه این غالب بود و گاه آن عاقبت صلح میان آمده چنان مصالحه دادند که شام و دیار بکر
و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق و هر یک در مملکت خود خطبا را
بنام خود خطبه بفرمایند نام سلطان محمد در مملکت برکیارق خبا شده نام برکیارق در مملکت سلطان محمد [illegible] قرار صلح [illegible] بود
تا در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه برکیارق بجانب بغداد میرفت در اثنای طریق بمرض موت گرفتار شد پسر خود ملکشاه را
ولیعهد گردانید مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیوتش بیست و پنج سال **ذکر سلطنت سلطان محمد بن سلطان ملکشاه**
بعد از فوت او سلطان محمد بر تخت سلطنت متمکن گشت و با سپاه آراسته بعراق آمده و در آن وقت امرای برکیارق حسب
وصیت ملکشاه بن برکیارق را بر تخت نشانده بودند چون از توجه سلطان محمد آگاه شدند با استعمال سیف و سنان
دست از یاری ملکشاه واداشته بسلطان محمد پیوستند [illegible] کرمان [illegible] بود و ملکشاه را گرفته بدست سلطان محمد سپردند
و سلطان محمد برادرزاده را محبوس ساخته در مملکت مستولی شد و چون مدة سیزده سال بر سریر کامرانی اوقات بعیش
و عشرت گذرانید دعوت حق را اجابت لبیک گفت ایام حیوتش سی و هفت سال بود و آورده اند که وی پادشاهی بود
مؤید بتأییدات ربانی و موفق بتوفیقات سبحانی بزیور عدل و عفاف آراسته بود و از ملاهی و مناهی بغایت محترز و مجتنب
بود و قیمات عهد و صدق قول مشهور بود و از نقایص جدا اشت برای چند بیت از نتایج افکار او است که در زمان موت
املا کرده **بیت** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست
بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدا است ملک ملک
خدای در حالت نزع تاج و تخت را تسلیم ولد رشید خود محمود داد و او را چهار پسر بود طغرل و محمود و مسعود و ایشان هر یک
سلطنت کردند بعد از ایراد حالات سلطان سنجر شمه از حال ایشان انشاء الله ذکر خواهد رفت **بیت** کدام سرو سهی را ...
آب داده که باز خشک نکرد ش آتش بیداد کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر که عاقبت بسر وی بلای او ننهاد **ذکر
سلطنت سلطان ابو الحارث سنجر و احوال معین برو سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان** اصحاب تواریخ آورده اند
که سلطان سنجر بنیابت برادران مدت بیست سال در خراسان حکومت کرد و در ایام سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه ارسلان
شاه بن مسعود سبکتکین در ملک غزنین پادشاه شد و نسبت برادر خود بهرام شاه آزار رسانید و او را حبس فرمود و بهرام
شاه خواهرزاده سلطان سنجر بود بهرام از حبس گریخته خود را بخدمت سلطان سنجر رسانید از برادر و ارسلان شکایت
کرد هر چند سلطان سنجر رسول برادر سلان فرستاد و قبول نکرد عاقبت لشکر بقصد ارسلان فراهم آورده بغزنین
آمده ارسلان را بگرفت چنانچه قبل از این در قضایای سبکتکین ذکر شد اما چون خوارزم که از زمان محمود غزنوی تا زمان ارسلان شاه
شده بود بدست سلطان سنجر افتاد و ملک ایبر برادر اقرار نامه شد و با برخود آن با سلطان محمد اطاعت میکرد

بعد از فوت سلطان محمد حکم کرد که درم و دینار را بنام او زیب و زینت دادند و خطبا در ربع مسکون بر منابر بنام او خطبه
خواندند چون این خبر بمحمود بن سلطان محمد رسید آغاز مخالفت نمود و سلطان سنجر رسولان نزد برادرزاده فرستاده او را
از مخالفت منع کرد فایده نداد عاقبت لشکر بسیار برداشته از خراسان بعراق آمد که با برادرزاده محمود حرب کند [illegible]
برابر هم بایستادند و بعد از تسویه صفوف و استعمال آلات حرب محمود از معرکه گریزان شد و بساوه رفت و از حرکت
خود پشیمان گشت عاقبت از فرط اضطرار و درماندگی بخدمت عم آمد و زبان استغفار و اعتذار گشود و سلطان سنجر
از سر جرم او درگذشت و عراق عرب و عجم را بوی داد مشروط بر آنکه در خطبه نام سلطان سنجر مذکور شود و بعد از آن
نام او و سلطان بملک خراسان رفت و در تاریخ سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان آغاز مخالفت
سلطان نمود و سلطان لشکر بجانب سمرقند برد و اهالی آن جانب مقاومت و مقابله نتوانست بشهر و حصار متحصن گشت
سلطان محاصره کرد و در آن حصار [illegible] گشت و میان گرفتند عاقبت آن حصار مفتوح گشت و جمیع ملک سمرقند بر سلطان
قرار گرفت و بعد از آن سلطان بر الوس قراختای که در ترکستان حشمت بسیار و اوساقات[illegible] داشتند رفت الوس
قراختای توسل بپادشاه ترکستان که کورخان نام داشت بردند و کورخان مذکور با سپاهی که از ریگ و مور زیاده بود
عازم حرب سلطان شد بعد از ستیز و آویز لشکر سلطان منهزم شد صاحب روضة الصفا آورده که قریب بده هزار
کس از لشکر سلطان در آن معرکه بقتل رسیده بود و مؤلف حبیب السیر سی هزار گفته و ترکان خاتون که منکوحه سلطان بود اسیر
و دستگیر شده و از امرا و اعیان آنکه اسیر بودند بعد از [illegible] پادشاه ترکستان جمیع امرا و اعیان سلطانرا
که دستگیر شده بودند اطلاق فرمود و مهد علیا ترکان خاتون را برفاقت امرا و اعیان بخدمت سلطان فرستاد اما از
وقوع این حادثه نقصان تمام بشکوه سلطان راه یافت فرید کاتب در آن واقعه گفته قطعه شاها ز سنان تو جهانی
شد راست ٥ شمشیر تو چهل سال از اعدای تو کین خواست ٥ گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست ٥ کان کس که بیک
حال بماند ذات خداست ٥ اهل تواریخ آورده اند که سلطان سنجر در مدت عمر خود نوزده مصاف کرد و هفده مظفر آمد و در
دو مصاف آخر چشم زخم خورد یکی جنگ ترکستان و دیگری جنگ ترکمانان غز آنست ذکر محاربه سلطان با طایفه غز و
شکست سنجر از ترکمانان غز و گرفتار شدن سلطان بدست ایشان و مآل حال آنحضرت و کیفیت آن آورده اند که ترکمانان غز آن چهل
هزار خانه بودند در ولایت ختلان و نواحی بلخ جای گرفته بودند و هر سال موازی بیست هزار و بقولی سی هزار گوسفند
بجهت مطبخ سلطان بمطبخ سلطان میرسانیدند و [illegible] یکبار از ملازمان خوانسالار سلطان [illegible]
در آمد و [illegible] با ایشان [illegible] آن جماعت آغاز [illegible] کرد و ایشان را [illegible] آن قدر را
طاقت نیاوردند و آن محصل را در خفیه هلاک کردند و [illegible] سلطان [illegible]
کرد و عاقبت [illegible] با امیر قماج که حاکم بلخ و [illegible] سالار سلطان بود و آن حکایت بگفت و او در جواب
از استیلای الوس غزان حکایت کرد چنان [illegible]

اگر حکم سلطان باشد بنده ایشان را مقهور گردانم و هر سال آنچه ایشان بسرکار مطبخ میرسانیده اند بنده ده چندان ضعف قبول
دارم سلطان تحکم آن قوم را بدو داده و [illegible] بجانب ایشان سلطان کرفته چون [illegible] رسید یکی از خواص خود را بالوس
آن طایفه فرستاد تا از وعده و وعید سخنان گوید و طلب گوسفندان کند غزان چون بر مضمون پیغام مطلع شدند گفتند ما بندگان
خاص سلطان میباشیم و غیر او دیگری را حکومت قبول نداریم هر گاه که سلطان کسی فرستد و چه خواهیم داد قماج از این سخن برآشفت
سپاهی فراهم آورده باتفاق پسر بر ایشان تاخت و بعد از استعمال سیف و سنان امیر قماج کشته شده و پسر نیز در آن معرکه
[illegible] و پسر هر دو کشته شدند چون این خبر بسمع سلطان رسید با امرا و اعیان مشورت کرد بعضی
گفتند که گستاخی این قوم بسر حد افراط رسیده اگر این جماعت [illegible] انتقام نکشند زیاده بر این گستاخی این
قوم واقع خواهد شد سلطان بعزم رزم غزان از مرو متوجه شد و چون خبر توجه سلطان بترکمانان غز رسید رسولان بدرگاه فرستاده گفتند
که ما چاکران آن آستانیم و پیوسته در جاده الطاعة ثابت قدم و بر منهج مطاوعت راسخ دم بوده ایم و بموجب حکم لازم
الاتباع عمل نموده ایم و درین ایام قماج و پسرش قصد عرض و ناموس و ضبط مال و عیال ما کرده بمخالفت برخواستیم از قضا بار آن
[illegible] بر پسر آمده او چنین شد اکنون در عوض خون بهای ایشان صد هزار دینار و صد هزار غلام ترک [illegible]
که هریک از ایشان منظور نظر سلطان جهان شده سلطان [illegible] ایشان را [illegible] خواست که [illegible]
[illegible] غزان را باسعاف مطلوب [illegible] امرا [illegible] شده گفتند که اگر سلطان این قوم را [illegible] آخر
سایر الوسات نیز با ایشان یکی شده کار بر ما دشوار میگردد و سلطان بواسطه خاطر امرا [illegible] متوجه
منازل و مکان ایشان شد ایشان بار دیگر [illegible] فرستادند که ما چهل هزار خانه ایم اگر صلاح سلطان باشد
[illegible] قبول نموده ایم از هر خانه یک من نقره محض [illegible] سلطان [illegible] بصلح راضی شد اما چون دولت سلطان
بنهایت رسیده بود هر چند خواست [illegible] امیر مؤید [illegible] که از جمیع امرا اعظم
[illegible] در جنگ تعجیل کردند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] ایشان [illegible] چون این طایفه غزان از
[illegible] سلطان ناامید شدند توکل بر کرم سبحانی نموده [illegible] قاضی الحاجات [illegible] و اکثر امرا و اعیان سپاه
سلطان با امیر مؤید [illegible] در [illegible] تکاهل کردند
[illegible] و بعد از آن غبار شکست بر سپاه سلطان افتاد و راه انهزام پیش گرفتند [illegible] از ملازمان
سلطان را که مشابهت تمام بسلطان داشت بگرفتند او گفت من سلطان سنجرم [illegible] و در اثنای راه سلطان
سنجر را نیز [illegible] و حرمت آورده بر تخت سلطنت نشاندند و خود در ملازمت سلطان [illegible] سلطنت که شهر مرو بود
[illegible] آورده اند که آن قدر زر و مال و [illegible] و امتعه نفیس که در خزانه سلطان سنجر بود هیچ پادشاهی [illegible]
[illegible] امرا متصرف شدند و در خدمت سلطان سنجر [illegible] قسمت نمودند و بعد از تصرف اموال سلطان [illegible] شهر

سمرقند را که در سبع عمر بدان معموری نبود غارت کردند مدت سه شبانه روز از خانها اموال و اسباب بیرون می آوردند
و بعد از آن سلطان را اسیر کرده عازم نیشابور شدند در اول مردم نیشابور جمعیت نموده با ایشان حرب کردند و عاقبت منهزم
شده بمسجد جامع که بحدی لشکر غزان بتعجیل کشیده بمسجد شدند و قتل عام نمودند و بعد از آن آتش در آن مسجد زدند شعر مسجد
بجا ماند نه خانقاه ؛؛ شد از ظلمشان حال مردم تباه ؛؛ القصه در خراسان موضعی نماند که آتش ظلم و بیداد ایشان در آنجا نرفته
و سلطان مدت چهار سال با آن جماعت مقید بود و نمیتوانست خلاص شد بدان سبب که حرمش ترکان خاتون همراه بود
و او بواسطه ناموس نمیتوانست که حرم را بگذارد و بگذاشتن هم میسر نبود تا شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان خاتون
در آن دیار وفات یافت و سلطان با امیری که حافظ او بود در ساخت و در اثنای شکار بکنار جیحون آمد و امیر مؤید
قماج بموجب فرمان سفاین مرتب کرده بود و درین وقت سلطان را از میان مخالفان در ربوده بکشتی نشانید و از آب
عبور نمود و امرای غزان چون دانستند که سلطان رفته بکنار آب آمدند چون سلطان را ندیدند تأسف بسیار خوردند اما چون
سلطان باینطرف آب آمد و بشهر مرو رسید شهر را خراب و خزانه تهی و ملک ناخوش دید و جمیع خراسان را خراب
یافت سلطان از غایت غم و اندوه بیمار شد و از آن بیماری بجوار رحمت ایزدی پیوست در بیست و ششم ربیع الاول
سنه اثنی و خمسین و خمسمائه وفات یافت ولادت شریفش در سنجار به شام در سنه تسع و سبعین و اربعمائه واقع شد
از آن او را سنجر نام نهادند هشتاد و دو سال عمر یافت و سلطنت او شصت سال اشهر شیخ السلاطین آل سلجوق
او بود و طبیعتش بغایت داشت خدا ترس و کریم الطبع بود و مراسم جهانگیری و جهانداری را نیکو میدانست
اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در مهم کردن با خصم منازعه
کردن و کوشیدن و در تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و فضلا و امور شرعی دقیقه مهمل نمیگذاشت و هرگز نماز
او بعمد قضا نشده آورده اند که روزی که والده سلطان وفات یافت جمیع علما و فضلا بر جنازه حاضر آمدند سلطان
گفت از شما کسی پیش رود و نماز کند که در مدت عمر عمداً نماز را قضا نکرده باشد از آن جماعت هیچکس مرتکب آن نشد عاقبت سلطان
قدم پیش نهاد و نماز کرد و بعد از آن علما و فضلا و حاضران نماز کردند اوصاف حمیده و افعال پسندیده آن سلطان زیاده
از آنست که بیان توان در آورد و بعد از او خواهر زاده اش محمود خان که اصل او ببغراخان حاکم ختای منتهی میشود قریب
پنج سال و نیم حکومت خراسان کرد و یکی از خواص سلطان سنجر بر او خروج کرده او را بگرفت و میل در چشمش کشید و بعد از آن
ولایت (ولایات) خراسان را بعضی خوارزمشاهیان تصرف نمودند و بعضی احکام غور و شرح هر یک انشاء الله در فرقه ملک بیان
خواهد گشت شعر گیتی که نیست ایمن از زوالست ؛؛ آسوده و شاد در و محالست ؛؛ غمکده ایست تیره و تنگ ؛؛ در وی ز وفا نه
نه رنگ ذکر سلطنت محمود ابن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه که برادر زاده سلطان سنجر است سلطان محمود پادشاه
طبع شیرین سخن بود و صورت خوب و سیرت مرغوب داشت جزئیات و کلیات امور سلطنت بر توالی
جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مطبوع بود و مسترشد خلیفه بغداد او را سلطان مغیث الدین محمود یمین

لقب داده بود و سلطان سنجر دختر را بوی داده بود و در آخر سلطنت دست از امور ملکی بداشت و او همیشه با خواتین محبت میداشت
چون صحبت او با نسوان امتداد یافت و بسر حد افراط رسید علل متضاده بر بدن او استیلا یافت و صاحب فراش گشت
و در پانزدهم شهر شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه وفات یافت در بلده همدان مدت سلطنتش چهارده سال و ایام حیاتش
سی و هفت سال بود ذکر سلطنت طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه بن سلجوق بعد از وفات برادر باشاره عم خود سلطان سنجر
بر مسند حکومت و ایالت قرار گرفت ذاتش بعدل و سیاست موصوف بود و بکرم و شجاعت معروف حیا بر ذاتش بغایت
مستولی بود و از ملاهی و مناهی بغایت محترز و مجتنب بود و چون سلطان سنجر مایل تربیت طغرل گشت او گاهی در محاربات برادر
مسعود غالب می آمد و گاه مغلوب میگشت اما دولت طغرل مانند گل زیاده امتدادی نیافت و در محرم سنه تسع و عشرین و
خمسمائه در شهر همدان آفتاب دولتش منکسف گشت و آهنگ دار بقا نمود شعر چرخ از دمنش نوا در خاک انداخت ؛؛
دولت نفه حشمش پیش آب روز بریخت ؛؛ سه سال بر مسند کامرانی که زد مدت عمرش بیست و پنج سال بود ذکر سلطنت مسعود بن سلطان
محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی در آن وقت که طغرل وفات کرد برادرش مسعود در بغداد و برادرزاده اش داود بن طغرل در تبریز محل
اقامت افکنده بود بعضی از امرای داود را او را ولیعهد آن بود که مهم سلطنت با داود و جمعی بعضی دیگر بسلطنت مسعود راضی بودند
سرعان هر یک بتبریز و بغداد روان کردند چون مسعود را بخت یار بود زودتر خود را بهمدان رسانید از امرا مطیع او گراه بشرف
دستبوس مشرف گشتند روز دیگر مسعود قدم بر تخت سلطنت نهاد اما داود و اتابکش چون بنواحی همدان رسیدند از جلوس مسعود
خبردار شدند متحیر بماندند و در آن اثنا رسولی از دار الخلافه مسترشد بالله را طلب داشتند که امیر المؤمنین بعزم تسخیر عراق و خراسان
توجه فرمایند بندگان که خدمت بر میان جان بسته ایستاده ایم مسترشد را از سخنان ایشان هوای جهانگیری در سر افتاد و بعد از
اجتماع جنود با معدود در ساعه مسعود از بغداد بیرون آمد چون از اسد آباد بگذشت بموضع پنج انگشت نزول نمود
سرعان خبر آوردند که حملگی اینک مسعود حرب را آماده و مهیا با لشکر رسید القصه مسعود برسید و در همان منزل
صفها آراسته شد بعد از جار خلیفه روی بگریز نهاد و در اثنای گریز گرفتار آمد و محبوس شد و در حبس بیان قاطع طایفه ملاحده کشته
شد چون راشد شنید که پدرش را فداییان کشتند سپاه بسیار جمع آورده عازم اصفهان شد و مسعود از راه دیگر ببغداد
رفت اما چون ظاهر شهر اصفهان موکب همایون شد فداییان اسمعیلیه از آن شربت که پدرش نوشیده بود بدو نیز نوشانیدند
اما مسعود المقتفی بالله را در بغداد خلیفه کرد و چون المقتفی برادر راشد از ترس فداییان و دیگر از دواعی الخلافه بیرون نیامده مگر در
سالها برای نماز عیدین اما لا و دیگر بیرون نمی آمد چون مسعود استیلا یافت سیف العقابه با سلطان سنجر نکرد سلطان از عم
برادرزاده و تغافل او بشوار آمده بواسطه تأدیب برادرزاده از خراسان بعراق با صد و شصت هزار سوار و مسعود
سی هزار سوار در حوالی دینور با عم خود مقابل گشته کارزاری کرد که معارک رستم و اسفندیار حکایتی و مثل بود و دولت
یاری نکرد و شکست خورد و با چند کس از طرف بدر رفت و عاقبت بخدمت عم بزرگوار آمده زبان باعتذار و استغفار
سلطان سنجر عراق و آذربایجان را باو داده بخراسان رفت آورده اند که در حرب مسعود از طرفین چهل هزار کس کشته بود

در خلال این احوال میان امرای مسعود کمال الدین محمد خازن که بجوهر کیاست و کفایت و اطلاع بر امور دیوانی
و ضبط مملکت دعوی انا و لا غیری کرده با امرای دیگر حیدر ان التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت بخصوص
امرا از دست این وزیر شکایت کردند اما چون سلطان پرتو التفات بکمال او انداخته بود دیگر چیزی نگفتند درین
اثنا خبر آمد که والی فارس بوم از طغیان جسته سلطان قراسنقر که عمده امرا بود طلب کرد که صلاح این کار چیست گفت
مرجع اشرار ابقا فارس باید شد چون مسعود دو سه منزل از همدان که مقر سلطنت ایشان بود بیرون رفت قراسنقر بوی
رسانید که تا سر وزیر کمال محمد خازن برای من نفرستی ازین منزل حرکت نکنم و میترسم که بتبلیغ عصیان
نیز گرفتار آیم سلطان از مخالفت قراسنقر اندیشناک گشته وزیر را گرفته بدست او سپرد و بعد از آن قبیر از شده آن
بلده را از خار اغیار پاک و صاف ساخته بسلجوق شاه پسر دوم چون بنواحی تبریز رسید قراسنقر بمرض موت گرفتار شد
مسعود اتابکی را بایلدگز داد و حرم محترم طغرل را بوی شفقت فرمود و ایلدگز را از خاتون دو پسر شد یکی را اتابک
محمد و دیگر را قزل ارسلان نام نهاد و چون اتابک ایلدگز بعصیان سر افراز گشت مسعود آذربایجان و اران را
بوی ارزانی داشت و او را از امثال و اقران ممتاز و سرافراز گردانید و بعد از وفات سلجوق شاه ولایت فارس
با اتابک جاولی داد و وزرای او ان عباس و طغرل آغاز عصیان کرد و چون سلطان بعصیان او مطلع گردید متوجه ری
شد عباس چون قوه مقابله نداشت از داعیه خود پشیمان شده بقدم شفاعت سلطان را استقبال نمود و پیشکشهای ثمینی
کشید و خدمات پسندیده بتقدیم رسانید سلطان آثار خاطر عباس را مصلحت دید و او را بعواطف خسروانه اختصاص
داد و زبان حالش بدین مقام مترنم بود شعر برکشتم تیغ ستم از نیام هیچ کنی را نکشم انتقام گر چه کنی کار ز کار منست
عفو کنم رسم و شعار منست سلطان از ری عازم بغداد شد تا با خلیفه عهد ملاقات تازه کند و عباس نیز ملازم
رکاب بود تا آنکه مسعود در بغداد با خلیفه ملاقات کرد و آن عباس چه از تهم مخالفت که کرده بود اندیشناک [illegible] بود
چون خلیفه را با مسعود دید با خلیفه قرار داد که در روز عید که از ازدحام خلایق بسیار است و صلا مسعود را
بقتل رسانیم از قضا در روز عید این خبر بارادت شد که شاه و سپاه را امیر شد که بعیدگاه روند و بعد از گفتن آن حکایت
فاش شد سلطان بفرمود تا عباس را بعبرة للناس در کنار دجله از خلق بکشیدند شعر بکفران نعمت لیری کرد و کرد
حرام اوش سکندر نخورد و بعد از قتل عباس بعرض رسانیدند که چون میانه اتابک غطفر بوزابه و عباس دوستی بود و حالا
که عباس بدینحال گرفتار آمد بوزابه در فارس آغاز عصیان کرده مسعود در سکوت فرزند و اتابک بوزابه روان کرد و کرمانشاهی
کرده است و عباس که مخالفت او در خاطر داشت بچه سیاست گرفتار شد اگر مخالفت او را نتیجه ای پیدا نیاید عفا
تاچیر دن [illegible] مخالفت مکن و ازین پیام خوف و هراسی ببوزابه زیاده شد عصابه عصیان را برچید طغیان
و لشکر فارس را فراهم آورده بعزم تسخیر اصفهان روان شد و محمد و ملکشاه پسران طغرل را همراه برده
مسعود ازین حال آگاه گشت از بغداد تا همدان هیچ مکانی آرام نگرفت و در آن موضع اتابک ایلدگز

از معتبران درگاه سلطان مسعود بود و باره وی سلطان محمد شده شرف ملازمت دریافته بود از غایت استیلا از اصفهان
عازم همدان شد و در مرغزار قرانکین فریقین را تلاقی دست داد از جانبین بعد از طاقت و توان در حرب کوشش نمودند
شعر چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسبان برآمد شرار ز بس کفته از یکدگر بر دریده اسرافیل صور قیامت دمید
غبار زمین بر هوا راه بست عنان سلامت برون شد ز دست دو لشکر چو مور و ملخ تاختند بنزد قوی در جهان تاختند
بعد از کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان مسعود وزیده بوزابه و بخت بد بر اسیر شد چون بوزابه را بخدمت
سلطان آوردند بعد از عتاب و خطاب خاصبک یک ضرب شمشیر کارش را با تمام رسانید خاصبک پسر ترکی بود از ترکان
غزان و در چابک سواری و کوبارسی در ان عصر فریده داشت و همواره منظور نظر عاطفت سلطان بود چنانچه مرتبه او در جمیع امرا
و اعیان درگذشت و بعد ازین فتح امرا بمکان خود رفته سلطان باز بغداد رفت و بعد از مدتی هوای سیر ممالک
محروسه در خاطر مسعود گذشته از بغداد باز بهمدان آمد و در آن سرزمین بمرض موت مبتلا گشت شعر هر که آمد درین سپنج سرای
بایدش بازگشتن از سر پای گر سری بر فلک رساند تاج ور هفت کشور کشد بزیر خراج بنیش ناگهان شتی مرده سر فرو برده بر سر پرده
خاک بجسن لا الا بابنیشان کنج دانش زنار خلافت ارباب تواریخ آورده اند که سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه
پادشاهان بود و بخت افرازی زیب و زینت گرفت و ملک و ملت از وی رونق و بها پذیرفت در سخا و کرم عدیل و نظیر نداشت
همواره حاصلات مملکت بر ملازمان عشرت قسمت نمودی و بجمع نمودن مال مایل نبودی اکثر اوقات خزانه او از نقود و جواهر خالی بود
با فقرا و گوشه نشینان انس و الفت تمام داشت و بیکسان و غریبان تلطف و مهربانی بسیار نمودی طبیعتش بعدل و داد مایل بود و رعایا
و لشکری از سلوک پسندیده او بغایت شاکر و راضی بودند شعر جهان را بداد و دهش رام کرد همه کار را از بلا نام کرد بجنبش تهی ساخت
گنجینها برون کرد از سینها کینها مدت سلطنتش هیجده سال بود و زمان حیاتش چهل و پنج سال ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن
سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی بعد از فوت مسعود برادرزاده اش ملکشاه بن محمود بر تخت سلطنت نشست بغایت شجاع
و دلیر بود چنانچه در مبارزت از پلنگ و شیر اندیشه نداشت بحسن خلق و وفور سخا مشهور و معروف بود و بلطف طبع و پاکی
طینت مشهور بشرب خمر و مباشرت سری تمام داشت و پیوسته با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و ازین سبب خلل
در قواعد سلطنتش راه یافت منجر بآن شد که امرا بحبس او اتفاق نمودند و آنجناب را گرفته بقلعه فرستادند و برادرش محمد را از خوزستان
آورده بر تخت نشاندند ملکشاه با غلام خود مواضعه نهاد که در فلان شب اسبی پای حصار حاضر کن در شب موعود خود را
از دیوار حصار بزیر افکند و اسبی که غلامش حاضر کرده بود سوار شد و بصوب خوزستان رفت و مدتی در آن دیار رفتار کردید
و چون از فوت برادر آگاه گشت داعی نمود که بار دیگر با عروس ملک دست در آغوش کند چون باصفهان رسید مضمون این
قال را شنید شعر دل بر این پیرزن عشوه گر دهر منه کین عروسیست که در عقد بسی داماد است در اصفهان نقد حیات
بقابض ارواح تسلیم نمود اما در آن وقت که ملکشاه را امرا حبس کرده بودند محمد را بر تخت نشاندند در همان روز دیگر ابواب لطف
بر امرا نواخت و امرا نیز پیشکشهای لایق و انواع تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاصبک از زر و جواهر

وار نواب لایق شده و از اسلحهٔ گوناگون و از اسب و استر و اشتر و غیره چندان پیشکش کشید که سلطان از کثرت همت و علو او
خجل و منفعل شد چون اهل مجلس متفرق شدند بجز خواص کس نبود خاصبک بقدم ادب پیش آمده زبان بنعت بگشاد که این
پادشاهی چنین و چنین است در آن اثنا ابن قماز و ارغزایل و ارپیش آمده گریبان خاصبک را گرفته گفت برخیز و او را اردو برنوی
که همراه بودند بکوشش بردند بکار آنکه بکر خاصبک با خلیفه بعد از عهد استانست که نام آل سلجوق را از خطبه بیفکند آن بیگناه را
بکشت و خزاین خاصبک را تاراج کردند آورده اند که آنقدر مال و قماش و زر و جواهر از خاصبک بردند که سیزده هزار
اطلس سرخ غیر معمول بعلم آمد بلکه اموال را برین قیاس توان کرد چون اتابک شمس الدین بن ایلدکز که دوست خاصبک بود
و نصرة الدین پسر خاصبک که حاکم حرّاح بود این حکایات شنیدند علم مخالفت برافراختند و کس بطلب سلیمان شاه عم سلطان
محمد که سالها در آرزوی چنین روزی بود فرستادند و چون او با امرا پیوست بهیأت مجموعی عازم همدان شدند سلطان محمد
خزانهٔ خاصبک را بر لشکر قسمت کرد که با امرای عاصی حرب کنند روز دیگر که فریقین در برابر هم صف برکشیدند
خزانه تهی شده بود و لشکر نیز متفرق و منهزم شد سلطان محمد با معدودی چند بجانب اصفهان رفت اگرچه پادشاه عاقل
فاضل بود اما دولتش مساعدت نکرد و سلیمان شاه بهمدان آمده بر سریر سلطنت بنشست ذکر سلطنت سلیمان شاه بن
سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی سلیمان شاه پادشاه خوش طبع ظریف سخی بود اما از ثبات و وقار عاری بود بنابر
استمالت خاطر ایلدکز که ارسلان طغرل را که مادر او منکوحهٔ ایلدکز بود ولیعهد خویش ساخته نام او را در خطبه
ردیف نام خود ساخت خود بفراغت خاطر اوقات را بلهو و طرب بگذرانید هیچ وقت جرعهٔ طرب از کف نمی نهاد
امرا از سلوک او بتنگ آمده با ایلدکز پیغام دادند که ملک ارسلان را بر تخت سلطنت باید نشاند و ایلدکز بدین
راضی شد و سلیمان شاه با وجود اطلاع بر آن کار لهو و طرب را از دست نمیگذاشت و بتدبیر ملک و قلع و قمع امرای عاصی
نپرداخت عاقبت امرا بر خلع او و نصب ارسلان قرار دادند چون سلیمان آن را بشنید گفت مرا بگذارید که اهل و عیال
خود را برداشته بموصل روم ع بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم امرا مشوره کردند و گفتند که اگر او را بگذاریم شاید بخراسان
رود و دوران و یار فتنه انگیزد او را گرفته در قلعهٔ همدان حبس کردند او در حبس بود تا در سنهٔ ست و خمسین و خمسمائه وفات
کرد مدت حکومتش هشت ماه بود ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی چون والدهٔ ارسلان
شاه منکوحهٔ اتابک ایلدکز بود و بمعاونت اتابک مذکور ارسلان بر تخت سلطنت قرار گرفت جهان از فر
و زینت او زیب و زینت گرفت امور مملکت انتظام تمام یافت ملک ارسلان پادشاه حلیم صبور بود و آثار سخاوت و کرم
بر صفحات احوالش لایح و پیدا و انوار حیا و حمیت بر جبههٔ روزگار ظاهر و هویدا از غایت علو همت [illegible]
برجع و خرج مملکت نپرداختی و بر ماکولات و مطعومات زیب و زینت مجلس [illegible] و هر کس در مجلس [illegible]
و ادی هرگز در مجلس او لفظ رکیک بر زبان کسی نگذشتی بعد هم حشم در خشم گرفتی و بر مجرم زود عفو
رعایا و لشکری در عهد او مرفه الحال و آسوده خاطر بودند در بدایت سلطنت باتفاق اتابک ایلدکز آنچه

تختگاه اصفهان شد و عز الدین قیمار که والی اصفهان بود طریق تمرد را مسلوک داشته از شهر بیرون رفت و با امیر حسام الدین ...
که او نیز طریق عصیان پیش گرفته بود پیوست و آن دو امیر عاصی ملکشاه سلجوقی را که وارث ملک بود از فارس طلب داشته در ظل
رایت او جمع آمدند اتابک ایلدکز که بحرب ایشان مقصر شد و ارسلان باتفاق شرف الدین موقف کرد باز و دو سایر
لشکر بهمدان آمد ملکشاه و امرای عاصی از عقب ارسلان شاه بهمدان آمدند و ارسلان نیز با سپاه خود باستقبال مخالفان
روان شد بعد از اتفاق فریقین حرب عظیم دست داد شعر دو رویه آن سپه در هم فتادند ❊ در کینه بیکدیگر گشادند ❊ چه برق تیز
هر یک تیر در دست ❊ کف آورده بلب چون اشتر مست ❊ سواران تیغ برق افشان کشیده ❊ هزبران سر بسر دندان کشیده
اجل بر جان نگین سازی نموده ❊ قیامت در یکبازی نموده ❊ سنان بر سینهها سر تیز کرده ❊ جهان از روز رستاخیز کرده ❊ چنان
می شد بزیر درعها تیر ❊ که زیر برگ گلها باد شبگیر ❊ ز خون چندان روان شد جوی بجوی ❊ که خون میرفت و سر میبرد چون گوی ❊ بعد از
ستیز و آویز ارسلان بر ملکشاه غالب آمد ملکشاه فرار نموده بطرف خوزستان رفت امرای عاصی بجانب ری شتافتند
در خلال این احوال پادشاه ابخاز که از ملوک ارمن است یا کرجستان چون خبر فتنه و آشوب را شنید مملکت آذربایجان
و گنجه را از وجود اتابک ایلدکز خالی یافت فرصت را غنیمت دانسته بقصد ممالک سلطانی بحرکت آمد و چند نوبت نواحی
آذربایجان تاخت ملک ارسلان که از خسروان آفاق ممتاز بود سپاه متفرق را فراهم آورده روی بدان گروه نهاد چون
ارباب التقای هر دو لشکر بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شعر بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود ❊ چنانکه برگ
بهاری ز بیم باد خزان ❊ بعد از هزیمت مخالفان غنیمت وافر بدست سلطانیان آمد و در وقتی که ملک ارسلان با گروه
کرجستان در حرب بود امرای عاصی فرصت را غنیمت دانسته دست تهور از آستین بیرون آورده از قتل و غارت
رعایا دقیقهٔ مهمل و فرو گذاشت نکردند اتابک ایلدکز با لشکر خود از اصفهان بری آمد امرای عاصی شفیعان برانگیخته با
اتابک قرار دادند که باتفاق او ملازمت ملک ارسلان آیند از قضا در شبی که صباح آن امرا بخدمت اتابک مشرف می شدند
اتباع را در خرگاه کشته یافتند و قاتل معلوم نبود و ملک ارسلان بر فوت عدو مسرت نمود و بصوب ری روان شد و بر ملک
عراق بازنشسته باشد در سنهٔ ... پادشاه کرجستان بولایت اسلام آمد دفعه این اتابک ایلدکز و بعضی از امرا بنخجوان رفته و ملک
ارسلان نیز از عقب امرا روان شد که بدفع آن فتنه کوشد و در آن موضع مزاج خسرو عادل از حد اعتدال انحراف یافته هر چند
اطبا در معالجت کوشیدند فایده نشد عاقبت صلاح در آن دیدند که ملک ارسلان را بییلاق کنند مان برند و در آن سرزمین
بمعالجه مشغول کردند اما چون ایلدکز بنخجوان رسید پادشاه کرجستان باز بملک خود بازگشت و اتابک بهمدان آمده بار دیگر
بسلطان ملحق شد و در آن وقت والدهٔ سلطان که زن اتابک بود و مثل او در عفت و امانت و دیانت و دین داری نبود از قضای
الهی در حین بیماری پسر بجوار رحمت ایزدی پیوست آورده اند که آن بانو آنقدر لطف و احسان بعلما و فضلا میرساند
زبان خامه از تحریر بیان آن عاجز است سلطان از فوت والده بغایت محزون گشت و وحشت اشتداد یافت و بعد از
اتابک ایلدکز نیز با خاتون خود موافقت کرده رخت برای آخرت کشید بیخ و اندوه سلطان ارسلان

بلده شد و سلطان نیز از عقب ایشان معزا آمد و ترک اختیار کرد و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت مدت
سلطنتش یازده سال و کسری بود و مدت عمرش چهل سال **ذکر سلطنت سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن**
سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی که آخر ملوک سلاطین سلاجقه است بعد از فوت ارسلان پسرش طغرل ولیعهد شد
و از روز اقبال رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت صورت خوب شمایل مرغوب داشت بحسن خلق و لطف
طبع مشهور بود و از جمله اشعار اوست این رباعی **رباعی** دی بود ز جانان وصال جان افروزی ‖ و امروز چنین فراق
عالم سوزی ‖ افسوس که در دفتر عمرم ایام ‖ آن را روزی نویسد این را روزی ‖ بسیار پادشاه عاقل عادل بود و در ابتدا
دولت متولده در ریاض گلشن اقبال نشو و نما یافته بود و جز این عیبی نداشت که بر ساقه دولت واقع شده بود و اتابک
محمد بن اتابک ایلدگز در حیات بود و مهمات دولت تمام باتمام او رونق داشت و در مراسم خدمتکاری و دولتخواهی
دقیقه مهمل نمیگذاشت در زمان دولت سلطان سیر سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یکدرجه وقوع
قران کرده بود و اهل نجوم حکم کردند که امسال بادی بوزد که اساس عمارات را از بن و بنیاد بر کند و بلکه جبال را با زمین
یکسان کند و حکیم انوری از سایر منجمان بیشتر مبالغه داشت و مردم اعتماد بر قول منجمان کرده از ترس جان در زیر زمینها
مسکنها ساختند و سردابها کردند از بیم مرگ منفذ نگذاشتند پس داخل شدند در وقت وعده چندانکه باد نوزید که آسیبی بخلق رسد
و در شب وعده چراغی بر بالای مناری گذاشتند جمعی که قول منجمان را اعتباری نمی نهادند در آن شب آن قدر باد نشد
که آن چراغ را فرو نشاند شاعری گفته (انوری) گوئی انوری که از سبب بادهای سخت ‖ ویران شود عمارت و کهسار هم [illegible]
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ‖ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ‖ اما احکام اهل نجوم چنان واقع شد که درین سال
چنگیز خان در میان قبایل و عشایر ترکستان بمرتبه سروری رسید و توجه بصوب ولایت خوارزمشاه کرد و از
استیلای قوم تتار چندان باد بیداد نیازی وزید که اساس چندین هزار ساله احکام بر باد رفت چنانچه در صادرات
احوال چنگیز خان انشاء الله سمت گذارش خواهد یافت القصه سلطان طغرل بعد معاودت محمد اتابک پا عروس ملک
دست در آغوش کشید و زمام حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت اتابک محمد نهاد و سلطان طغرل را
با شیخ ظهیر الدین بلخی انس و الفت تمام بود و بوی اعتقاد کامل داشت چنانکه در اکثر اوقات بدیدن شیخ میرفت و در امور
مملکت باوی مشوره میکرد و چون شیخ را رای با امور سلطنت موافق بود سلطان از نصیحت چند میکرد که محل دولت بود
و چون سلطان بنصیحت و عمل میکرد امرا و اعیان از سلطان بجان برنجیدند و آغاز مخالفت نمودند سلطان بعضی را
بگرفت و بعضی را از عمل معزول نمود و بعضی از ایشان فرار نمودند از این جهت خلل در امور سلطنت و قواعد دولت
او راه یافت و مهمات از انتظام بازماند **ذکر مخالفت قزل ارسلان با سلطان طغرل و نهایت حال او** آورده
که قزل ارسلان در آذربایجان بود و چون مهمات سلطنت برادرزاده پریشان دید و امرای عظام نیز از سلطان [illegible]
نمودند از آذربایجان بهمدان آمد با سلطان ملاقات کرد و [illegible] دست بوسید از غایت تکبر از این [illegible]

غرض در میان ایشان در آمده بود و از یکدیگر برنجانیدند چون اکثر امرا با قزل ارسلان یار بودند بی رخصت سلطان طغرل
او را در مملکت دخل نمودند تا حدی که جمعی از خواص سلطان را گرفته محبوس ساختند طغرل چون واقعه چنان دید صلاح در آن
دید که بکناری نهضت فرماید و در آن اثنا قزل ارسلان مطلقه برادر خود را بنکاح در آورد و وطی کرد و در اثنای
عروسی سلطان طغرل بجانب ری رفت و قزل ارسلان با لشکر از عقب او روان شد و در میان ایشان محاربات
واقع شد و با وجود کثرت سپاه قزل ارسلان منهزم گشت و سلطان بهمدان مراجعت نمود و قزل ارسلان بتبریز رفت
و از خلیفه بغداد امداد طلبید خلیفه سپاهی زیاده از مور و ملخ بمدد قزل ارسلان فرستاد و در سفید رود بهر دو را اتفاق حرب
افتاد و چون قزل ارسلان کفران نعمت کرده بود در این مرتبه نیز کاری از پیش نتوانست برد و منهزم گشته بصوب همدان
رفت **شعر** چو از لوح دل شست حرف وفا ‖ بصد محنت و درد شد مبتلا ‖ وفا کن بهر کس که وافی نعمت است ‖ که در سود قاید
بسی خدمت است ‖ قزل ارسلان در همدان خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند و سلطان طغرل بآذربایجان رفت و قزل ارسلان
بار دیگر لشکر فراهم آورده بحرب سلطان بآذربایجان رفت و طغرل بعراق آمد امیر اجیوش سلطان از وی رو گردان شده باصفهان
رفته بود و دوم از اعیان حضرت سلطان بحرب امیر اجیوش جو باصفهان آمد و میان او و امیر اجیوش حرب شد و در اثنای حرب
چون سلطان بیمار بود منهزم گشته بهمدان آمد در وقت قزل ارسلان از آذربایجان بهمدان مراجعت نمود سلطان را
بحالت انهزام یافته دید سلطان را با پسرش ملکشاه در قلعه [illegible] فرستاد و خود مرتکب امر سلطنت گشت بعضی منجمان بوی
رسانیدند که فلان روز ساعت خوب نیست که قزل ارسلان بر تخت نشیند در صباح همان روز که ساعت خوب بود و بیرون کامل طلوع
فدائیان [illegible] گرفتار شد آورده اند که پنجاه زخم کارد بر بدن ارسلان خورده بود و این از جمله ساعت خوب بود **شعر** مکن باور از بخت
خود هستیز که گردی سزاوار شمشیر تیز ‖ چون خبر قتل قزل ارسلان در آذربایجان انتشار یافت سلطان طغرل را و پسر او ملکشاه
امرا از قلعه بیرون آوردند و سپاه بهر روز بخدمت سلطان می پیوستند چون قتلغ اینانج شنید که سلطان از حبس خلاص
یافته با ده دوازده هزار سوار جرار بعزم رزم سلطان متوجه شد و چون این خبر در آذربایجان بسمع سلطان رسید باستقبال
بیرون آمد و بعد از محاربات فتح سلطان را روزی شد و قتلغ اینانج منهزم گشت سلطان بهمدان رفت و قتلغ بری شد در این اثنا
تکش خان والی خوارزم و خراسان با سپاه بیشمار بشهر ری آمد بطمع مال آل طغرل سلطان طغرل بطمع او مطلع شده با تکش خان
صلح کرد و او را باز بجانب خراسان فرستاد و مادر قتلغ را در حباله نکاح در آورد و قتلغ را نیز از خود راضی ساخته و شهر
ری را بتکش خان داده با او صلح نمود و چون قتلغ و مادر بهم قرار داده بودند که بعد از صلح زهر جانگداز بحلق سلطان دهند
این حکایت را چون سلطان بشنید همان زهر او را بخورد داد و پسرش قتلغ را گرفته محبوس ساخت بعد از چند روز
از شفاعت امرا او را اخلاص کرد و قتلغ بعد از استخلاص گریخته بصوب خراسان شد و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریض و ترغیب
نمود تکش بار دیگر عزیمت عراق نموده با سپاه فراوان عنان عزیمت را معطوف داشت چون امرای سلطان طغرل
از طرح و وضع سلطان از عیش و طرب مدام او دلتنگ بودند با تکش خان رابطه محبت را استحکام دادند چند امرا و اعیان

و وزیرش او را نصیحت کرد فایده نداد و ترک عشرت نکرد و وزیرش در وصف حال او گفته شعر گر ملک رفت و دولت
پس امروز نبود درویت ز خوشی چو غنچه نورزید بود در خواب غفلت ار بخواب غفلت باشی زنهار که چو بیدار شوی روز
بود چون تکش خان و قتلغ بجد و جهد بعراق رسیدند سلطان هم بعزم ره آماده حرب شده روی بدیشان آورد و چون
هر دو گروه بهم رسیدند قضا را صف قتلغ اینانج در برابر سلطان واقع شده بود سلطان از غرور بی اندوه بیخاری شراب
اسب را پیش راند و این رباعی شاهنامه را بخواند بیت چو زان کرد لشکرشکن خواست کرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را هما جای بگذاشتم خروشی برآوردم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین
غافل از آنکه آسیای اجل دم دیگر دانه حیاتش بسنگ فنا آس خواهد کرد و تند باد حوادث خرمن امید او را [illegible]
متفرق و پریشان خواهد کرد بیت تو غافلی و فلک خون ز دیده می بارد که روز عمر رو در روز کار میگذرد و خلاصه
کلام آنکه سلطان طغرل از نشئه گرز گران که همواره با آن می نازید بر دست گرفته اسب را بمیدان تاخت و خواست که
گرزی بر غنیمی زند ناگاه بر دست اسب خویش زد و اسب بسر درآمد و سلطان را بر زمین انداخت قتلغ اینانج در حال
خود را بر سر سلطان رسانید سلطان گفت ای پهلوان من غلام و وقت مروت شد آن کافر نعمت گفت مقصود از این
[illegible] بودی و گفت ای که تو بی آنگاه بیک ضرب کار سلطان را ساخت و فی الحال جسد سلطان را بر شتری بسته پیش تکش خان
برد تکش چون دشمن را بمراد دل خود دید از اسب فرود آمد شکر باری عز اسمه بتقدیم رسانید و سر طغرل را ببغداد نزد
الناصر بالله فرستاد و جسد او را در بازار بر دار کرد و حقوق نعمت آن دودمان را اصلا یاد ننمود و شاعری در شان
سلطان طغرل گفته شعر امروز شها زمانه دلتنگ است چرخ بهر زمان بارنگ است وی از سر تو تا بفلک یک گز بود
امروز ز سر تا بتنت فرسنگ است بعد ازین قضیه آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها بر عراق و فارس و خراسان و بغداد
و شام و آذربایجان و غیره از مشرق اقبال و افق اجلال طالع بود بمغرب فنا افول نمود و متواری شد و جمعی که بسمت
غلامی و چاکری آن دودمان موسوم بودند بر تخت سلطنت و پادشاهی رسیده روزگار گذرانیدند تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر صاحب تاریخ گزیده سلاطین
و تذل من تشاء
سلاجقه را به سه قسم آورده فرقه اول آل الب ارسلان و اولاد و احفاد و فرقه دوم قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن
سلجوق مع اولاد و احفاد که در دیار کرمان رایت سلطنت برافراشته اند و این طبقه یازده نفر بوده اند و شرح احوال
ایشان در ذیل این سطور مذکور میگردد و مدت اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بود که بر سلطان
ملکشاه خروج کرد و در حدود کرخ حرب نمود عاقبت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد در سنه احدی و ستین و اربعمائه
مسموم شد چنانکه در قضایای سلطان ملکشاه رقم زده کلک بیان گشت مدت حکومت او در ولایت فارس و کرمان
سی و دو سال بعد از فوت او پسرش سلطانشاه بفرمان عم زاده خویش سلطان ملکشاه پادشاه کرمان شد و مدت
سال در ایالت و حکومت بسر برده بعد از وی برادرش تورانشاه بن قاورد قایم مقام او شد و چون مدت

از اقبال او رسید از عقب برادر شتافت و جای خود بولد رشید خود ایرانشاه گذاشت چون ایرانشاه [illegible]
بفسق و فجور صرف مینمود از عمر و دولت زیاده بهره نیافت چون مدت پنج سال در سلطنت گذرانید کرمانیان بقتل او
اقدام نموده ارسلانشاه بن قاورد را که در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکان کفشگری بسر میبرد بر تخت
سلطنت نشانیدند و آنجماعت سلوک پسندیده داشت مدت چهل و دو سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید و بعد از وی
پسرش مغیث الدین محمد افسر ایالت بر سر نهاده بعضی برادران خود را میل در چشم کشید و بعد از آنکه مدت چهارده سال حکومت
کرده بود بعالم بقا خرامید پسرش محیی الدین طغرل شاه بحکم وصیت پدر ممالک کرمان را متصرف شد و مدت دوازده سال ملک
کرد و بعد از وی میانه فرزندانش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت چند سال بر سر ملک و مال آتش قتال اشتعال
داشت و در هر چند گاه یکی از برادران بر تخت استیلا داشتند و حکومت میکردند تا مدت مذکور هر سه بعالم آخرت شتافتند و
بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه بر تخت مقام گرفت و مبارکشاه سلجوقیه بروی خروج کرد و محمد شاه پناه بسلطان ارسلان
ابن طغرل که در آن اوان والی ممالک عراق بود و مع آذربایجان سلطان او را بلشکر مدد کرده مبارکشاه از کرمان
فرار نموده بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غز بود دیار کرمان مستولی شده دولت
قاوردیان بنهایت انجامید و در واردات سلطان ملکشاه رقم زده کلک بیان گشت که سلطان [illegible] بر سر سلطنت [illegible]
گشت بعضی از اقربا و امیران را بایالات و ولایات نامزد نمود از جمله داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را که عم زاده
پدرش بحکومت مملکت روم نامزد کرد و او در سنه ثمانین و اربعمائه بعنایت حی قیوم بر دیار روم و آن حدود و بوم استیلا
یافت مدت بیست سال سلطنت کرد و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان افسر ایالت و اقبال گذرانید عاقبت در
جنگ اتابک طغرل که از غلامان اعوانی مسعود بن محمد بن ملکشاه بود در کنار رود خابور اسبش در آب افتاد راکب و مرکوب
غرق بحر فنا شدند بعد از وی پسرش مسعود بر تخت مملکت روم نشسته مدت نوزده سال حکومت کرد و در سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه
بعالم دیگر خرامید بعد از وی پسرش عز الدین قلج ارسلان قایم مقام پدر شد و او را [illegible] پسر رشید
کرامت نموده بود با همه فرزندان اکثر ولایت روم را در حیطه تصرف درآورد و مدت بیست سال در دولت و اقبال بسر برد
و در آخر عمر ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه متوجه ملک عقبی غیاث الدین کیخسرو
بعد از وی چند در شهر قونیه بر سر پادشاهی نشست برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان باتفاق اکثر برادران علم مخالفت
افراخته بر غیاث الدین خروج کرد و غیاث الدین تاب مقاومت برادران نیاورده امان طلبید و شهر را تسلیم ایشان کرده
بترکستان رفت و رکن الدین سلیمان در سلطنت مستقل شد و از دار الملک [illegible] السلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و
چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایان رسید پسرش عز الدین قلج ارسلان با آنکه
طفل بود بعضی از امرا بپادشاهی او راضی شده او را بر تخت نشانیدند و بعضی دیگر مسرعان بطلب کیخسرو غیاث الدین
فرستادند او چون برق روی بقونیه نهاد و چون رسید قدم بر سر سلطنت نهاده برادرزاده را در قلعه محبوس گردانید

ومدة شش سال در حکومت بسر برد و در شهور سنه تسع وستمائة در جنگ فرنگ عز شهادت یافت و پسرش عز الدین کیکاوس
بعد از وی قائم مقام پدر گشته یکسال سلطنت کرد و بعرض سل در گذشت پسر دیگرش علاء الدین کیقباد بعد از فوت برادر تاج دولت
بر سر نهاده قدم بر مسند سلطنت نهاده وی خلاصه خاندان و نقاوه دودمان خرد شجره سلجوقیان است در ایام
دولت او برادرش رکن الدین سلیمان اظهار مخالفت کرده منجر بمحاربه شده کیقباد بتوفیق رب العباد بر سلیمان غالب آمده
او را در قلعه از قلاع محبوس ساخت و اوقات حیات سلیمان در قلعه بپایان رسید و بعد از ین چند جرب میان علاء الدین
کیقباد و سلطان جلال الدین ولد خوارزمشاه محاربه دست داده و در اکثر معارک کیقباد را صورت نصرت روی
نمود و چون مدة هشت سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه سته وثلثین وستمائة بغمزه پسر خود کیخسرو مسموم شده
و غیاث کیخسرو بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاده و در ایام دولت او تاتجوبای از امرای چنگیز خان لشکری بروم
کشیده کیخسرو منهزم گردید و در سنه اربع واربعین وستمائة وفات یافت مدة سلطنتش هشت سال بود و بعد از وی رکن الدین
سلیمان بن کیخسرو قائم مقام پدر شد و برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت اوکتای قاآن بترکستان فرستاده اظهار
ایلی و انقیاد نمود برادر را بحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام باز گشت رکن الدین متوهم گشته مبادا برادر بر او
تفوق جوید شخصی را باستقبال او فرستاد تا آن بیگناه را در اثنای راه زهر بخورد داد و او نیز بفرمان ابقاخان بن
هلاکوخان در سنه اربع وستین وستمائة از جهان شربت چشید مدة سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن
طفولیت قائم مقام پدر شد و بموجب فرموده ابقاخان خواجه معین الدین پروانه از کاشی راتق فاتق مهمات ملک
گشته مادر کیخسرو را در حباله نکاح در آورد و مدة هیجده سال اسم پادشاهی در آن دیار بر کیخسرو اطلاق یافت
و در سنه احدی وثمانین وستمائة در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته شد و غیاث الدین مسعود در زمان
ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بران مرز و بوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام
باحوال مملکت روم راه یافته بر هر ناحیه یکی استیلا یافت بر طبق فرمان غازان خان متوجه روم شده آن فتنه را
قرار داد و ویران دیار رکاشگمان مغل مستولی شدند غیاث الدین مسعود در سنه سبع وثمانین وستمائة بغربت
بعالم آخرت شتافت و کیقباد بن فرامرز که برادرزاده غیاث الدین مسعود بود بعد از فوت او حاکم شد بفرمان غازان
غازان چون چند گاهی بامر و نهی سپاهی و رعیت پرداخت بجان رسید او بکاخ دماغ راه داده دختر خود را بعثمان
داد و ترکمان که در ان اوان با ده هزار خانوار از ترکمانیه بحوالی روم نزول نموده بود و کیقباد چون بجز دختری فرزندی
دیگر نداشت معو و عثمان را بدامادی سرافراز ساخت بنابر آن طایفه با غازانخان در مقام تمرد و عصیان در آمده
و غازان سپاه فراوان بدفع او روان گردانید مقلان دست تهور دراز کرده و دود از دودمان کیقباد بر آوردند
گرفته رسم سلطنت سلجوقیان از آن دیار منسوخ گردانیدند و بعد از چند گاه اولاد عثمان ترکمان بر آن دیار مستولی شدند
وان شاء الله تعالی ذکر ایشان در گفتار چهارم از مقاله ششم سمت تحریر خواهد یافت چون بعضی از احکام

بودند با سلاطین سلاجقه و ملوک کرت و بروایت دیگر اکثر نسب خود را بسلاطین صفاریه میرسانند مناسب چنان که بعد از
ایراد و اقعات شاهی دو طبقه شمه از حالات اتابکان و خوارزمشاهیان که چاکران و غلامان آل سلجوق بوده اند در حیز
بیان انشاء الله ایده الله الموفق بالمرام گفتار نهم از مقاله سیم در ذکر سلطنت ملوک ولایت نیم روز بر سبیل ایجاز و اختصار
افاضل خراسان وجه تسمیه نیم روز را چنین بیان کرده اند که حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام در زمان حکومت خود برین
ملک بگذشت آنوقت ملک نیم روز که بسیستان مشهور است دریا بود مختصر عمق چند فرسنگ داشت سلیمان ع م گروه دیوان را فرموده
که خاک و ریگ بران آب ریخته او را با زمین یکسان ساختند و چنانکه سلیمان ع م امر نموده بود دیوان بدان کار مشغول
شدند از صباح تا نیم روز کار کردند آن با زمین برابر شد و اسم نیم روز بر آن دیار اطلاق یافت فی الجمله بعد از انقراض دولت
سلاطین غزنویه چون آل سلجوق بر دیار خراسان استیلا یافتند نوبت سلطنت سلطان سنجر رسید طاهر بن محمد که بعضی او را
از اولاد طاهر بن خلف که ذکر او در قضایای سلطان غزنویه مذکور شده پنداشته اند و بعضی او را از امرا و احفاد ملوک
عجم شمرده اند سیستان را در تحت ضبط در آورد و نسبت با سلطان سنجر مراسم اخلاص بجای می آورد و با مداد و معاونت
سلطان مدة ایام در آن ملک ایالت نمود و بعد از آنکه دعوت حق را اجابت کرد پسرش ابو الفضل بن طاهر بجای پدر
فرمان روا گشته در خدمت سلطان سنجر اعتبار تمام داشت و در جمیع مصافها ابو الفضل کارهای نمایان از وی در آمد
پهلوانی آن زمان بود در سیستان بساط عدل و داد گسترده خلایق آن دیار بطوع و رغبت مطیع و منقاد او بودند آثار
خیر او بسیار است چون چند سال از حکومت او سپری شد بحکم پادشاه بیزوال از ین جهان فانی انتقال و ارتحال نمود
او را فرزندان متعدد بود و پسر بزرگ پادشاه آن ملک شد بعد از پدر ذکر حکومت ملک شمس الدین چون بر سریر حکومت
متمکن گشت برادر خود عز الملک را میل در چشم کشید و بعضی از برادران را بکشت و بعضی از اعیان سیستان را سیاست
کرد و هیبت او در دلها اثر تمام داشت برای او را مردم دار السیاسة میخواندند چون ظلم او از حد و حصر متجاوز گشت باستصواب
خواهرش اهالی سیستان او را از میان برداشتند و پسر ملک عز الدین تکول را پادشاه نمودند ذکر حکومت ملک تاج الدین چون
بر مملکت سیستان مستولی شد با خلق طریق مدارا و مواسا پیش گرفت و رایت عدالت و نصفت بر افراشت چنانکه اهل
آن دیار از او راضی و شاکر گشتند مدة شصت سال حکومت کرد و چون کارش باخر رسید در شهور سنه اثنی عشر
وستمائة رخت از سلطنت برداشت ایالت را به پسر خود بهرام شاه داد ذکر حکومت یمین الدوله بهرامشاه بهرام بخلاف پدر
بغایت قاهر بود و بصرامت و شجاعت مشهور و معروف از غایت شجاعت چند نوبت لشکر بر قهستان برده با طایفه
اسمعیلیه حرب کرد عاقبت فدائیان اسمعیلیه بضرب برهان قاطع در میان بازار سیستان او را از پای در آوردند
سوراخ سوراخ اش کردند و قاتلان وی چهار زخم نمودند ذکر حکومت نصرة الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر باتفاق اهالی سیستان
[illegible] دولت قرار گرفت و برادر خود رکن الدین بهرامشاه را در قلعه محبوس نموده و با مردم نیمروز بمقتضای خیر الامور
[illegible] با معاش میفرمود و بعد از مدتی که حکومت کرد لشکر کفار تاتار متوجه ملک نیمروز شده نقد حیات او را بغرب

تیغ آبدار فرو نشاندند ذکر حکومت رکن الدین بهرام شاه بعد از قتل برادر از حبس خلاص گشته دو سه روزی حکومت کرد چون
او بغایت خونریز و سفاک بود و حرکات ناپسندیده داشت لشکر تتار در آن وقت سیستان را قتل عام کردند و او نیز با مردم سیستان
اتفاق نموده در قتل عام کشته شد ذکر حکومت شهاب الدین محمود بعد از قتل عام تتار از گوشه بیرون آمده بر ملک سیستان و ارکان
حاکم شد اما بواسطه خرابی مملکت و قلت آدمی حکومت او رونقی نیافت بعد از چند گاه شخصی از اقوام او که عثمان شاه نام
داشت بامداد براق حاجب کرمانی بر وی خروج کرد و بعد از محاربات بسیار ملک شهاب الدین در آن معرکه بقتل رسید شعر
چنین است آیین گردان سپهر ❊ بخون کسان تشنه هر شام و چهر ❊ وفا و مدارا ز گردون مجوی ❊ که آمد جفا پیشه و تندخوی ❊ گفتار دوم
از مقاله نهم در ذکر ملوک کرت و بیان بعضی حالات و واردات ایشان ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دخترزاده ملک
رکن الدین است و ملک رکن الدین از فرزندان عمر مرغنی که خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب
الدین غوری بوده وزیر و نایب ایشان بوده در کل امور آثار خیر مثل مدارس و مساجد و خوانق و رباطات از عمر مرغنی
بسیار در حساب است و فاضل عادل ابو شیخ عبد الله امامی که مؤلف تاریخ هرات است در مدح عمر مرغنی قصیده گفته
و این دو بیت از آنست قصیده ایام شد مساعد و اعوام شد غنی ❊ در عهد عز الدین عمر شاه مرغنی ❊ فرخنده خسروی
که زکل سخای او ❊ دارد همیشه دیده حاجات روشنی ❊ خورشید با ترفع گردون با علو ❊ با جاه او محقر و با قدر او دنی ❊ در عهد
او قضا نکند عزم بر وطن ❊ و زبیم او فلک نکند رای توسنی ❊ بعضی از ارباب تواریخ نسب ملوک کرت را بسلطان سنجر میرسانند
و مصدق این قول است که ربیعی پسر قاضی پوشنج گفته در مدح ملک فخر الدین کرت شعر قاعده دوده سنجری ❊
واسطه ملک سکندر نوی ❊ و دیگر هم در شان ملک فخر الدین گفته شعر ابو الفتح سلطان سلاطین ❊ بر مال فخر الکرت بن سنجر ❊
بهر تقدیر ملک رکن الدین که جد مادر ملک شمس الدین محمد کرت بود از زمان سلاطین غور مملکت اراضی الارث و خیسار در
تصرف داشت و در ایام حکومت خود بهمت جلیله تربیت و تقویت ملک شمس الدین کاشت ابن قطعه
از برای ملک شمس الدین گفته شعر اعتبار معاد و اقتباس هنر ❊ بکوش شمس کرد از جد و عم و پدر ❊ هر آن پسر که شود قابل از
پدر بپدر ❊ حقیقت صفت آتش است و خاکستر ❊ چون لطف ازل شامل حال ملک شمس الدین بود و آیندگی زمان بفضل
و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان ممتاز و متفرد گشت بعد فوت جدش ملک رکن الدین نام
دانش و خرد در تنظیم امور مملکت و تنسیق مصالح همت باوی مشورت میفرمود و در سفر و حضر مفارقت او را جایز نداشتی ملک
رکن الدین بسبب حسن تدبیر و سلوک پسندیده از فتنه چنگیزخان و آفت سپاه ایشان محفوظ ماند و چنگیزخان یرلیغ
واجب الاذعان از برای او فرستاد و حکومت غور و غرجستان را بجد و ابد وارزانی داشت و عواطف بسیار
در باره او بظهور رسانید و حل و عقد و قبض و بسط آن دیار را برای رزین او حواله نمود و ملک رکن الدین از وی
بغایت مسرور گشت و هرگاه که باردوی چنگیزخان میرفت ملک شمس الدین را همراه میبرد و ملک شمس الدین
خردمندی بر یوسون و یاساق ترکان وقوف یافته نزد امرای چنگیزخان اعتبار بسیار پیدا کرد تا در ش

ثلث واربعین وستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کردانید ذکر ایالت و حکومت
ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بر ملک غور و غرجستان بعد از وقایع بسیار که ذکر آن باعث تطویل میشود حکومت
بر ملک شمس الدین قرار گرفت خدمتش باتفاق سالی بن نویین باردوی منکوقاآن شد و در آن وقت منکوقاآن با منازعان
در حرب بود و ملک شمس الدین از غایت شجاعت بمعرکه حرب شده و شمشیری کشیده و بسی از دلیران را در آن معرکه بقتل رسانید
و هم در حرب نظر پادشاه بر وی افتاد و رسید که این سوار بیگانه که با اعدای ما چنین حرب نمایان میکند کیست جمعی
از امرا که او را می شناختند بعرض رسانیدند که ملک شمس الدین است و آبا و اجداد او همگی در ملک غور و غرجستان و هراة
حکومت کرده اند و پادشاه جهان چنگیزخان و اوکتای قاآن در باره ایشان صنوف الطاف بظهور رسانیده یرلیغ
و پایزه مرحمت فرموده اند منکوقاآن گفت اگر من بر دشمنان درین حرب غالب آیم او را تربیت کنم روز دیگر منکوقاآن
در حرب غالب آمد و ملک شمس الدین را طلب کرد و از وی استفسار احوال نمود و بعد از عرض احوال یرلیغی که چنگیزخان
جهت ملک رکن الدین فرستاده بود بمطالعه پادشاه رسانید مضمون یرلیغ آن بود که ملک رکن الدین بداند که منهیان مجرای
اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر بندگی و خدمتی بر میان جان بسته و در اوقات ذهاب و ایاب
در نواحی آنجا و حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم مانده اند ایمعنی بحضرت علیای ما بسیار پسندیده
افتاد و دیگر استماع رفت که با رعایا و برایا بر وجه احسن سلوک میکند خواستیم که اخلاص و هواخواهی او بحصار زیاده پذیرد و افعال خیر
او متضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و ملحقات بدو مفوض
گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای رزین او حواله نمودیم تا چنانچه از فور عقل و کیاست او سزد
بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و سبز وار نو آید گماشتگان ما که در آن ولایت اند
طلب دارد و چون یرلیغ مستود عمل کند بمزید عاطفت شاهانه مخصوص گردد و چون منکوقاآن یرلیغ را بدید در مقام تعظیم
ملک شمس الدین در آمده یرلیغ حکومت غور و غرجستان و هراة و بغرا و روذه و سیستان را مع مضافات و منسوبات بملک
شمس الدین شفقت فرمود و او را بخلعت بنواخت چون ملک مذکور بولایت خراسان آمد بکارهای عظیم پرداخت و مدة
مدید در آن دیار بعز احت حکومت و کامرانی گذرانید و چون زمان دولت در بلاد عجم بابقاخان بن هلاکوخان رسید او نیز در باره
ملک مذکور عنایات بغایت بظهور رسانید و در شهور سنه سبع وستین وستمائه که شهزاده براق بعزم استخلاص ایران از
ماوراء النهر بخراسان آمد ملک شمس الدین بنابر دور اندیشی باردوی براق رفته اظهار یکجهتی نموده نوازش تمام یافت و مدة
هشت روز در اردوی براق بماند چون اطوار لشکر براق را منحرف دید از آمدن خود پشیمان گشت و بهانه رخصت حاصل
[illegible]ده بجانب غور و غرجستان رفت چون ابقاخان شنید که ملک شمس الدین با براق صحبت داشته و اطاعت کرده از وی
[illegible] و بعد از انهزام براق ابقاخان بخراسان آمد که شاید ملک شمس الدین را بدست آورد شهزاده تبشین آغا و خواجه
[illegible]ن محمد وزیر بعرض رسانیدند که ملک شمس الدین را بتدبیر بدست توان آورد نه بشمشیر زیرا که ملک چون از جانب

خان ناامید گردد عصابهٔ عصیان بر شانهٔ طغیان بندد و لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند کرد چه او حرون و متعین و
مفتق و لهذا او دلیر است و محرومان کاری در ظل رایات او جمع اند و از اطراف هندوستان و ترکستان سپاه بسیار
تواند آورد و حالا فرصت تسلط بر وی نیست و ولایت غور کوههای عظیم و وسیع دارد که سوای یک راه آن هم بصعوبت بر آن
کوهها توان شد و قلاع و حصون در آن کوهها واقع است خصوص قلعهٔ غار که بر جبال واقع شده که در بلندی و رشدی
مثل آن کوه خدای خلقت نکرده شعر چه کوهی بود آسمان دامنش ؛ فلک روز و شب گشته پیرامنش ؛ ابر آورد تیغ از هوای
ستیزه جوی بپای او رسیده و تیز ؛ صلاح در آنست که چند روزی ملک را امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل
خدمت پادشاه کنیم بعد از آنکه بدرگاه آید آنچه مقتضای رای عالم آرا باشد بعمل آید پادشاه نصیحت دولتخواهان را بسمع رضا
اصغا نمود و یرلیغی مشتمل بر استمالت خاطر و دلجویی او بدو نوشته فرستاد و رایات نصرت آیات را بصوب تبریز
افراخت و خواجه شمس الدین کرت دوستی قدیم داشت این چند بیت را انشا فرموده بغور فرستاد شعر فروغ ملک ملک
شمس الدین فخر کرت ؛ تو ای که هیچ ملک سر بسر همه جا نه ؛ مشقتی که زهجرت رسیده بر دل من ؛ بگیر آن ز سند فهم النبی و جنی
ز رای روشن باریک بین تو هیچ ؛ چنین سزد که چه این شوق نامه برخانه ؛ ز باد پای را بگیر می آتش عزمت ؛ با آب حزم
غباری که هست بنشان ؛ چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد ؛ نمود زبانه اگر عزم حزم بکردانه ؛ بعد از مطالعهٔ این رقعه و استماع
نامهٔ پادشاه ملک شمس الدین در جواب نوشت که سالها نماز و روزه اسفندهای صاحب دستور اعدل الاکرم مبارک پی
مبارک قدم شمس الحق والدنیا والدین از حضرت عزت جل ذکره نموده و میخواهد فاما شعر با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست ؛ زهر از آن نخل که بار زهر آمیخت ؛ بگریز از آن کس که بر بار نشست ؛ و این رباعی
نیز نوشته بود رباعی آن به که خردمند کناری گیرد ؛ با گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد ؛ می مهجور و لعل بتان می بوسد ؛ تا عالم بیهوده
قراری گیرد ؛ و بعد از آنکه این دو رباعی که از نتایج گفتار خود انشا نمود و نوشت که در این چند روز فرزند محمد را بپایهٔ
سریر اعلا مرسول خواهد داشت که آنچه صواب باشد با تمام رساند ان شاء الله تعالی وحده العزیز بعد از آن در شهور سنهٔ اربع و سبعین
و ستمائه از درگاه ابقاخان یرلیغ آمد مع خلعت شاهانه مضمون آنکه ملک معظم الدین محمد کرت بداند که ما را با او التفات و
تمام است و افعال و اقوال مرضیهٔ او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود است و سخن ارباب اصحاب اغراض در حق او
مسموع نداشته ایم ملک شمس الدین کرت با وجود عقل و دانش طریق صواب را از خطا ملاحظه کرده متوجه پای سریر اعلا شد
ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ؛ و چون به تبریز رسید بدرگاه فلک اشتباه رفت تعظیم و تکریم کلی قبل از آن دید
چندانی [illegible] لاجرم از آمدن پشیمان گشت اما آن وقت پشیمانی سودی نداشت مدتی مدید در اردوی معلی بود روزی
[illegible] نامه دادند آخر الامر بحکم ابقاخان زهر جانگداز در خوردش کردند مولانا وجیه الدین نسفی
او گفته تاریخ بسال ششصد و هفتاد و شش شعبان قضا مصحف دوران چه بگرست بفال ؛ نام هفتاد
بر آمد آیت والشمس کورت در حال ذکر جلوس ملک شمس الدین کهین ملک شمس الدین مسموم بعد از فوت پدر

شهر هراة اندوختی افتاد زیرا که مدت سلطنت اباقاخان بود ویران گشت و در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه شهر از بیشی
آنکه کمال الدین جلالی از برای مطالعهٔ ولایات بشهر هراة رسید و آن شهر را ویران دید و خلق مضبوط برده
که چرا این شهر چنین ویرانست گفتند تا ولایات ملک شمس الدین کرت بود کسی را زهره نبود که بر آن تعدی کند
ظلم کند اکنون غایت یافته این دیار شهر یار است بیت تمام ضبط و ربط ملک عالم ؛ بشاهان جهان آمد مسلم ؛ شهر آنوقت
رسید که تکیه بر فرزندان و اقارب او کسی موجود است گفتند پسری دارد و چون میل عموم آن دیار را بپادشاهی آن خاندان
مایل دید در وقت مراجعت بعرض عالی رسانید که شهر هراة بغایت خراب و ویرانست اگر پرتو التفات افکنده فرزند
شمس الدین کرت را بایالت آن مملکت سرافراز گردانند از کرم بدیع و غریب نیست اباقاخان بحضور ملک رکن الدین
فرمان داد و چون جاثلیق بسریر رسید پادشاه بنظر لطف در وی نگریست و حکم کرد که او را ملک شمس الدین کهین بخوانند و او را بخلعت
خاص و طبل و کوس و رایت و منشور حکومت آن ولایت بهراة فرستاد و چون وی بمقصود رسید ابواب عدل و احسان
بر روی روزگار رعایا و برایا بگشاد و در رسیدن آبادانی مزارع و ممالک کوشید و بعد از نسق آن دیار بجانب غور و غرجستان
شد قلاع آنجا را تعمیر کرد و ملکوه و الان مبارز آن پسر دو خور چند گاه در حصار خیسار ساکن گشت رعایا را بزراعت و
عمارت ترغیب داد و از آنجا باز بهراة آمد و چون ابقاخان وفات یافت ملک شمس الدین بنابر مصلحت روزگار علاء الدین را که
برادرش بود در شهر هراة گذاشته خود بقلعهٔ خیسار که محکم ترین قلاع او بود رفت و در آن اوان هندو نوین که یکی از امرای مغول
بود و بحمد الله مختص امیر [illegible] اغول بود خان بن ابقاخان را که [illegible] بود و پناه ملک شمس الدین کهین آورده در قلعهٔ خیسار
با ملک مذکور بود ملک بعد از چند گاه او را از فرجه ارغون خان فرستاد و اگرچه پادشاه را از این [illegible] آمد جهت
او خلعت فرستاد اما امرای مغول که اکثر قوم و دوست هندو نوین بودند کمر عداوت ملک شمس الدین را بر میان جان بستند
و گفتند تازیکی [illegible] آن باشد که امیری از مغول را گرفته بفرستد و اگر او را بفرستد هم [illegible] تازیکان مغولان
در اندر خواهد شد القصه در مجلس هر روز بعضی سخن ملک شمس الدین را اظهار میکردند و او را بتبطی متهم میساختند و غیبت او در
ارغون مینمودند ملک شمس الدین چون این حال چنان دید باضطرار مدتی در حصار خیسار بسر برد تا چون نوبت
سلطنت بسلطان جهان غازان خان رسید امیر نوروز که امیر الامرای او بود مکتوبی بملک شمس الدین نوشت و در باب
توجه او بدار السلطنهٔ هراة مبالغهٔ بسیار نمود چون ملک از کینه و مکر ایشان ایمن نبود در جواب نوشت که این مخلص را
تعاهد آنست که بعد از حصار خیسار حرکت نکند و از برای نیل جاه دنیوی و لذات فانی دولت پنج روزه خاطر پریشان و ضمیر
مشوش نسازد و آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ممالک داری چه تمتع یافتند که مرا از آن طمع باشد توقع از خدمت امیر عادل
آنست که این مخلص را از آمدن بهراة و تکفل مهمات آنجا معذور دارد و بخدا که در اینجا [illegible] بود و سعی این مخلص
آن انتهی باشد بتوجه بعد از این امر ملک مذکور پای عزلت در دامن قناعت پیچیده دست از قیل و قال دنیا باز داشت
عمر در کاه [illegible] پادشاه رفت تا نقد حیات را بقابض ارواح تسلیم نمود ذکر حکومت ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین کرت

بوده‌اند که ملک شمس الدین را پسری بود ملک فخر الدین که از اوان صبی و ریعان نیو انا بهنر و کارداری موصوف و معروف
بود و در سخا و شجاعت و پهلوانی عدیل و نظیر نداشت و در انشاء حسن نظم و شعر و اختراعات از ابنای ملوک سمت
امتیاز داشت پدرش را نسبت با او لطف و مرحمت بسیار بود اما بواسطه اعتدادی او و دلیری که داشت مدة
هفت سال او را در حبس نگاه داشت در تاریخ امیر خواند امیر مذکور است که قصه ملک فخر الدین را پسر خطیب فوشنج
ربیعی در کرت نامه بتفصیل آورده است اطلاع بر احوال او بران کتاب رجوع باید نمود و ملک فخر الدین بعد از هفت
سال بسعی امیر نوروز و شفاعت او از حبس نجات یافت و بخدمت امیر مذکور مشرف گشت و امیر نوروز در تعظیم و تکریم
او دقیقه نامرعی نگذاشت و او را بجمیع امرا و ارکان دولت و وجوه لشکر ترجیح داد و بخلعت خاص او را سرافراز گردانید
و ملازمان او را علی مراتبهم احسان فرمود و چندانی تعظیم کرد که ارباب بارگاه را بر وجه آمد و ملک هراة بفخر الدین داد
و در وقتیکه از خراسان عزیمت درگاه غازان خان نمود ملک فخر الدین را همراه ببرد و غایبانه بتعریف و توصیف
ملک فخر الدین را غایبانه بغازان خاطر نشان کرد و غازان او را بمجلس طلب کرده فرمان حکومت هراة و طبل و علم
و سراپرده و هزار دینار معول (?) ارزانی داشت ملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هراة شد اما امیر نوروز که این همه لطف
و احسان بجا و عهد (?) بود و عذر کرد و ذکر آن در قضایای چنگز خانی انشاء الله سمت خواهد یافت و کشته شدن امیر نوروز
بهلاکو (?) نیز بدست جمال الدین محمد سام در آنجا خواهد آمد انشاء الله وحده القادر وقتیکه قضیه امیر نوروز واقع شد ملک
فخر الدین بحصار امان کوه رفته بود و در آن قلعه بمرض طبیعی وفات یافت اگرچه بعنون فضایل و کمالات مخصوص و ممدوح
اما بغایت بیوفا بود و از برای اندک غرضی مقصدی با امور ناپسندیده میشد و از ننگ بدنامی اندیشه نداشت و لهذا
آخر بسبب زمان حکومت او شیاده و لعمداری (?) نیافت **ذکر حکومت ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین کرت**
آمده اند که در آن زمان که دانشمند بهادر ظاهر شهر هراة را مضرب خیام نصرت انجام گردانیده بود ملک غیاث
الدین بسبب نزاعی که او را با برادر ملک علاء الدین روی نموده بود بعزم اردوی الجایتو سلطان که عبارتست از
سلطان محمد خدابنده باشد از غور بیرون آمده عازم هراة شد و با دانشمند بهادر ملاقات کرده برادر خود ملک فخر
الدین را هم دید و بعد از آن عازم عراق گشت و بعد از وصول باردوی سلطان بعاطفت و دستور عنایتی مخصوص
گشته سلطان رقم ایالت هراة بنام او کشید و هنوز منشور رحمت مرقوم نشده بود که خبر مخالفت ملک فخر الدین رسید که دانشمند را
بقتل رسانیده و هم از عقب خبر لاغری و طغای و بوقا و سیصد تن از اعیان لشکر سلطان که بقتل رسیده بودند آمد
ملک غیاث الدین از این سبب در تاخیر افتاد و پسر بهادر دانشمند بهراة رفت و قاتلان پدر را بکشت و ملک فخر ال
تربیتر (?) و چون این اخبار باردوی سلطان رسید بار دیگر بر تربیت ملک غیاث الدین در آمد و خلعت مشرف (?)
با حصول مرادات و نیل الملتمسات باسلوب ملوک عجم بحکومت ملک هراة روان گردانید و چون ملک غیاث الدین
بهراة رسید گماشتگان و کارکنان بملک اسفزار و فره و غور و غرجستان روان کرد و اقصی و چیچون (?) و شط (?)

متعرض شدند و بعد از تعمیر آن مملکت در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه پسر خود ملک شمس الدین را قایم مقام خویش گردانیده
و خود عزیمت حج تصمیم فرمود و با دویست سوار جرار دلیر روی بمکه معظمه آورد و بعد از زیارت بیت الله عزم مدینه
طیبه رفت و بعد از آن از راه آذربایجان متوجه شد و در آن وقت سلطان محمد خدابنده از جهان در گذشته
و ولد رشیدش ابوسعید بهادرخان بجای پدر بر تخت متمکن گشته بود و امیر چوبان صاحب اختیار و وکیل بود و چون ملک
غیاث الدین بشرف بساط بوسی فایز گردید منظور نظر عاطفت پادشاه و امیر چوبان گشته خلعت خاص و تشریفات
گرانمایه بدو دادند و از آنجا متوجه هراة شد و بساعت فرخنده داخل شهر شد چون مدتی برین قضیه بگذشت بنابر سببی که در قضا
یای امیر سعید بهادر عنقریب [illegible] می یابد انشاء الله امیر چوبان از ملک غیاث الدین مدد خواست و از سلطان روگردان
شده نزد وی آمد و چون امیر چوبان نکویی و احسان بیشمار درباره ملک غیاث الدین بظهور رسانیده بود در توقف از و چشم
مددکاری داشت اما او اقتدا بملک فخر الدین کرد و آنچه ملک فخر الدین با امیر نوروز کرده بود او نیز با امیر چوبان بجای آورد و ملک
غیاث الدین بعد از قتل امیر چوبان باردوی سلطان رفت و در آن وقت بغداد خاتون دختر امیر چوبان که حرم محترم
سلطان بود و در کل مهمات (دخلی تمام داشت مهم) ملک غیاث الدین را بخون پدر موقوف داشت وی مدت مدید در اردوی سلطان
سرگردان و حیران میگشت الا که باجل موعود در اردوی سلطان وفات کرد و چون خبر وفات او بهراة رسید پسرش ملک
شمس الدین بجای وی نشست **ذکر حکومت ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین کرت** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه در
دار السلطنه هراة بجای پدر بحکومت متمکن گشت جوانی نیکو صورت خوش محاوره و دلیر فرزانه بود و عموم اوقات را
بعیش و طرب مصروف میداشت و اکثر مدار او بشرب خمر میگذشت چنانچه در مدت دو ماه بیش از ده روز هشیار
نبود گویا میدانست که عمرش باخر رسیده همیشه با یاران سیم عذار اوقات را صرف مینمود شعر بکف بودش همیشه جام گلرنگ
نکردی گوش غیر از نغمه چنگ ندیدی جز رخ زهره جبینان نجستی جز وصال نازنینان چون مدة دو ماه و چند روز
از حکومتش برگذشت از دست ساقی اجل جرعه بیهوشی را یکبار که نوش کرد و لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس و فاتش گشت ذکر
حکومت ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین کرت اهل تواریخ گفته اند که پیش از حکومت
معز الدین ملک حافظ بن غیاث الدین حاکم شد او جوانی بود خوش منظر و بغایت خوشنویس بود اما امرای غور او را در مهمات
چندان دخل ندادند و او را بقتل رسانیدند ایام حکومت او دو سال بود بعد از وی ملک معز الدین را بحکومت نصب
کردند و او هنوز کودک بود با وجود صغر سن و قلت تجربه آنچنان شد که حسن تدبیر و رای طراز حله ملوک کرت گشت
مزاج ملوک غور را که از حد اعتدال انحراف یافته بود او بحال آورد و هر نقصی که در ایام ماضی در ملک راه یافته بود در زمان او
باصلاح درآمد از فهم و هوش کافر طبیعت که [illegible] اثر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیاة طبیعی رفته مانند سبزه
زمین بر آوردند بالجمله سپاهی و رعیت در عهد دولت او مرفه الحال و آسوده بال بودند در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه
سعید خان بهادر ازین حجره ظلمت آیین بفردوس برین خرامید هرج و مرج در مملکت عراق و خراسان پدید آمده

از هر طرف غبار فتنه و آشوب متصاعد گشت چنانچه اشراف و اکابر بلدان از وطن مألوف خود جلا نموده خود را بپناه لطف
واحسان معزالدین حسین بدار الامان هراة کشیدند آن ملک عادل با ذل الجمیع را در ظل عنایت و عاطفت خود جای
داده جناح شفقت و رحمت را بر فرق ایشان بگسترانید چون امرای خراسان طغاتیمور خان را بر تخت سلطنت نشاندند
ملک معزالدین ایشان را از مال و معاملات هراة و توابع و مضافات دخلی نداد و طغاتیمور خان نیز مصلحت در آن دید که با ملک
معزالدین مضایقه نکند و طریق مدارا و مواسا مسلوک دارد و عاقبت از حرم خود یکی از دختران اقربای خود را بملک
معزالدین فرستاد و رسم مصاهرت در میان آورد و از ین مقدمه کار ملک معزالدین حسین رونق تمام پذیرفت و در ین
مرتبه خطبه بنام خود خواند و پیش از ان هیچ یک از ملوک کرت بنام خطبه نخوانده بودند ذکر توجه امیر قزاغن بخراسان
و محاصره نمودن هراة و مصالحه نمودن چون ملک معزالدین حسین دم از استقلال و استبداد میزد و هوای ملک گیری
و کشورگشایی در سرش افتاده چند نوبت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشید آتش نهب و غارت در آن دیار انداخت
چون در آن اوان احوال ممالک ماوراء النهر بیمن عدل و نصفت امیر قزاغن از ستم و اعتدال روی بصحت و اعتدال نهاده
بود بعضی از مشایخ جام که با ملک معزالدین حسین قرابت نسبی داشتند با امرا و اهالی اندخود و شبرغان اتفاق نموده
بخدمت امیر قزاغن از ستم و تعدی معزالدین حسین شکایت کردند و گفتند شعر که از نسل چنگیز خان با رفتاد که کس کو هر شاه
آرد بیاد چنان خیره شد غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر بسی دود مان گر از کین خراب بیک سو نسنجد
ده افراسیاب امیر قزاغن از استماع الحکایت مزاجش آشفته شد گفت تا زنگیر احد و یارای آن باشد که دعوی
پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بغرب تیغ آبدار جهانی بخار پندار را از دماغ او بیرون کنم که هر دم سالها از آن باز گوید
و بستم اسپان رهوار شرفات قصر او را بنوعی با خاک برابر کردانم که عبرت دیگران گردد و بعد از تصمیم عزیمت فرمان شد
که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند بعد از نفاذ امیر قزاغن با امرا و الوس آن ولایت و شاهان بدخشان
بر سمت هراة روان شد چون آوازه توجه مخالفان در هراة بسمع ملک حسین رسید امیر آخور که بشجاعت و دلیری از اقران
سمت تفرد داشت فرمود که میان بعزم خبر گیری ببندد و برود چندانکه تواند و چون عبور لشکر اعدا از جیحون محقق کرده در جهت
کن امیر مذکور حسب فرمان بصوب ماوراء النهر روان شد و چون بمرغاب رسید این خبر متواتر شد امیر آخور مراجعت نموده
صورت واقعه و عدد لشکر و سپاه را معروض داشت شعر قزاغن سپهدار ترکان رسید ز توران بایران سپاهی
کشید ز آلات پیکار و ساز نبرد ز گرد ونده گردون بر آورد گرد ملک حسین چون با خصم قوی قوت مقابله و مقاومه
نداشت اشراف و اعیان مملکت خود را جمع آورده در آن باب با ایشان مشورت نمود و بعد از آن قرار بدان شد که
و حصار شهر را محکم ساخته بروج را با آلات حرب مملو سازند چون امیر قزاغن با سی هزار سوار جرار که هر یک تنها
و اسفندیار بود مدار و درهٔ پاشتان بیرون آمده بموضع کهندستان نزول کرد و روز دیگر با امرای الوس
در دامن کازرگاه بر فراز پشته بر آمد بمطالعه شهر و حصار مشغول گشت و در آن حال فرمود که این ابیات

مکار بر امید اندائی دیواری که برین مملکت کشیده و پناه خود ساخته زود شکست خواهد یافت از وجهت یکی الکه هنگام آخر تیش و
آویزش سپاه او را سرا بالائی باید آمد بعکس لشکر ما و دیگر الکه وقت حرب کردن بامداد است و هر بامداد آفتاب از برابر ایشان
طلوع میکند و در محل حرب دیده ها خیره میشود و بعد از ان بار روی خود شد و آن شب از هر دو طرف آماده حرب و پیکار میشدند روز
دیگر که خسرو خاور از حصار سپهر اخضر سر بر آورد امیر قزاغن بترتیب و تعبیه لشکر مشغول گشت و بعد از ان متوجه حصار شدند
و سپاه ملک معزالدین نیز از حصار بیرون آمده از هر طرف جویهای خون رفتن گرفت و بر سر راه لای و حجم بسیار جهت
گرفتاری لشکر توران ترتیب داده بود و چون حرب کرد راه انهزام پیش گرفت امیر قزاغن لشکر خود را گفت در اخبار آن کنید
که نگذارید تا از حصار در آید سپاه توران از پی تاختن گرفتند و اکثر در آن لای و حل فرو ماندند آیا با وجود آن همه چهل لشکر امیر شکست
یافتند و بعد از آن واقعه دیگر از حصار نتوانستند بیرون آمد و چهل روز در درون حصار بنگهداشت شهر و حصار مشغول بودند
شعر بدین گونه چهل روز پیکار بود زمین پر ز خون و هوا تار بود القصه در ین مدت چون امیر قزاغن را فتح میسر نشد طبع او
از ان بر نجید و از آن بغایت نادم و پشیمان بود و گفت با نشان از ارباب غرض بدین طرف آمدیم و معلوم ست که درین سفر چه خرابیها
حاصل شد و چه بوالالا در عوض تلف آمده و اگر زهرا با ملک حسین مناقشه و منازعت قدیمی بود شعر سمرقند چون قند ماشتن بجای
بجنگ هراة آمدن نیست رای چون صلح امیل امیر قزاغن را بصلح دید مذا رجانبین بمیان در آمده مقرر شده که ملک
حسین پسر کشی از شهر بیرون فرستد تا امیر قزاغن از پای حصار کوچ کند و در سال دیگر ملک حسین بسمرقند نزد امیر قزاغن
رفته طریق محبت و مودت را مسلوک دارد این مقدمه بعهد و مواثیق تأکید یافت ملک حسین تحف و هدایای فراوان
روان گردانید و امیر قزاغن بجانب ماوراء النهر شد این وقایع در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه واقع شده و بعد از ان ملک
معزالدین را وقایع کلی روی نمود اما جمیع معارک مظفر و منصور بود و او حاکت کار کار را اجو شد او حضور بمصروف میکردانید
تا در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بود آی اکمه شعر داده خویش خرج لستانند نقش الله جاودان ماند چون ملک حسین
دانست که روحش از قفس تنگ قالب پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر
ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضای دولت دوران حشمت بانتها رسیده بخواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق
خالق البرایا اند در رحمت و کلفت افتند مملکت را بر فرزندان تقسیم مینمایم تا بعد از من آشوب ظاهر نشود آنگاه فرزند ارشد خود
ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و ضبط و ربط او ضبط و نسق را باعطا و رعیت لوا امر فرمود و ولایت سرخس اگر که چک
خود و ملک محمد ارزانی داشت و به پسر بزرگ سفارش کرد که زنهار تا طمع در ان ملک نکنی و سخن ارباب غرض با برادر رنج
نکنی و مضمون این ابیات را بر پسر گفت شعر پدر گفت ملکی چنین نامدار که رست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی کردم
داوری در انگشت تو همچو انگشتری تو نیز انچه آیین حرمت و رای بجا آر تا و دیر ماند بجای بعد از این کلمات در ذی
ذی قعده سال المذکور رخت از دار الاید ملک بازداشته بملک بقا پیوست نظم تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان
تا معزالدین ظل الله الکرم چون از خرد از ثالث و تعقید ه معلوم شود ز طیب الله ثراه مدت حکومتش سی و نه سال بود ذکر

حکومت ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین کرت ملک غیاث الدین حاکم ذی شوکت و والا صاحب قوة بود زمان دولت او متصل با ایام سلطنت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان شد و خدمتش حاکم آخرین بود از حکام کرت بعد از فوت پدر چون بر مسند حکومت مستقر گشت خطه سرخس را بموجب وصیت پدر به برادر گذاشت و عاقبت بسخن اهل فساد میان برادران غبار کدورت متصاعد گشت تا آنکه ملک غیاث الدین لشکر بر سرخس کشید و میان او و برادران حرب عظیم واقع شد و بعد از حرب صلحا میان آمده برادران با یکدیگر صلح فرمودند اما کرت آشتی غیاث الدین بهراة شد و در اواخر ایام طبقه کرت خواجه علی مؤید که آخرین سربداریه و خلاصه آن دودمان بود از بسطام تا نوبا و جرد در تصرف داشت و در اکثر اوقات خطبه بنام خود خواند و خدمتش چون سبزواری بود و در مذهب تشیع تعصب تمام داشت چنانچه هر روز اسبی را آراسته ساخته در پیش پیش میکشید که هنگام ظهور صاحب الزمان علیه السلام است و دانشمندان مدرسه نظامیه هراة فتوی دادند که دفع او بر پادشاه اسلام مثل نماز و روزه واجب و لازم است ملک غیاث الدین بنابر غلوی علمای اهل سنت لشکری پرداخته بنیشابور روان شد چون خواجه علی مؤید از توجه او آگاه شد با اعوان و انصار از سبزوار بیرون آمد و در صحرای نیشابور و فریقین را تقارب اتفاق افتاد حرب عظیم واقع شد بعد از کوشش بسیار چون اهل فضل بهشت جو و مدد لشکر سبزوار و شیعیان کم بودند فرار اختیار کردند و در شهر نیشابور متحصن گشتند چون ملک غیاث الدین دانست که آن حصار را بدست آوردن مشکل است حوالی شهر را خراب کرده بصوب هراة رفت و در سنه ست و سبعین و سبعمائة اسکندر شیخی که برادر افراسیاب جلاوی بود بسبب تسلط امیر قوام الدین بر دیار مازندران و کشته شدن افراسیاب باشاره قوام الدین با هزار نفر سوار و پیاده بهراة شد و در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت ملک مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده درین سال از جانب امیر تیمور گورکان ایلچی از ماوراء النهر بهراة آمده میان ملک غیاث الدین و صاحبقران رسم مصاهرت بمیان آورده مبانی مودت را مشید گردانید

ذکر مصاهرت ملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی کرت با حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان

در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائة ایلچی حضرت صاحبقران بهراة آمد نزد ملک غیاث الدین مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تشیید دوستی قدیم کوشیدن خود را در معرض اعراض آوردن است و هدف تیر ملامت ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت و مودت بمصاهرت موکد و مستحکم گردد ملک غیاث الدین در جواب فرمود که ما هم بندگان و خدمتکاران آنحضرتیم اگر فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند از الطاف ایشان دور نیست ایلچی را مقضی المرام باز گردانید چون این خبر بملک آن حضرت صاحبقران رسید سونج قتلغ آغا که دختر زینی بیک بود نامزد ملک زاده گردانید چون این خبر بملک غیاث الدین رسید پسر خود ملک زاده پیر محمد را با تجمل تمام بصوب سمرقند روان گردانید ملک زاده چندگاه ملازم رکاب بود و بعد از آن امیر تیمور او را با اسبان رهوار و تاج مرصع و خلعت دوز رخصت انصراف ارزانی داشت و بهراة روانه گردانید و صاحبقران از عقب او

با تجمل و زینت هر چه تمامتر بخراسان فرستاد و ملک غیاث الدین شهر هراة را آیین بسته ترتیب طوی و شرایط استقبال و تعظیم و احترام قیام نموده و بعد از ختم عروسی امرا و اعیان و علمایی که همراه عروس آمده بودند علی مراتبهم هر یک را بخلعتها نواخت و بعد از آن که حضرت صاحبقران بعزم تسخیر مملکت ایران عنان عزیمت معطوف داشت در اوایل ملک غیاث الدین غبار عصیان بر چهره بست و بحصار تحصن گشت چون موکب نصرت شعار بهراة رسید دانست که از آن ورطه خلاصی ندارد و بنابرین متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اول حال صاحبقران از سر جرم او در گذشت اما عاقبت او را گرفته بسمرقند فرستاد و در سمرقند بود تا وفات یافت و ملک هراة و غور و غیره تمامی را گماشتگان صاحبقران تصرف نمودند و دودمان ملوک کرت بالکلیه برطرف شد شعر سر بر نوش این جهان بنشست ۞ آنچه هر هم نماید سرش است ۞ اول همه رنج جهان بجا نیست ۞ کار دل آخرش بهر هیچ است

گفتار یازدهم از مقاله سیوم در ذکر اتابکان که امرای سلجوقی فرزندان خود را بدیشان سپرده و ایشان را مخاطب باتابک لقب میداده و چند فرقه اند فرقه اول

اتابکان موصل اند که ایشان بدرجات عالیه رسیده و بر بلاد مصر و شام نیز مستولی شدند اول ایشان عماد الدین زنگی آقسنقر است سلطان محمود بن سلطان ملکشاه سلجوقی در اوایل او را شحنگی ولایت عراق عرب داد و چون عماد الدین بکمال در آن امر بواجبی قیام نمود در شهور اثنی عشرین و خمسمائة حاکم موصل وفات یافت ایالت آن موضع را نیز بر منصب سابق اضافه نمود و بموصل شد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام و حلب کشید و آن دیار را نیز متصرف شد و چون اربع و اربعین شد عماد الدین بدست یکی از غلامان خود کشته شد و بعد از شهادت او را اتابک شهید گفتند

ذکر حکومت نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی آقسنقر

بعد از قتل پدر در حلب پادشاه شد و در وقتیکه فرنگیان بدیار مصر مستولی شدند عاضد خلیفه اسمعیلیه از وی امداد خواست و او اسد الدین شیرکوه را بمدد عاضد خلیفه بمصر فرستاد و چنانچه پیش ازین در قضایای خلفا اسمعیلیه سمت یافت بعد از فوت عاضد خلیفه ایالت مصر نیز بدو متعلق گشت و او برادرزاده اسد الدین صلاح الدین را بایالت مصر روان کرد و صلاح الدین مذکور را از اولاد ابو ایوب انصاریست و صلاح الدین در آن ولایت بملک ناصر ملقب گشت در عاشر شوال سنه تسع و ستین و خمسمائة نور الدین محمود این جهان فانی را وداع کرد

ذکر حکومت ملک صالح بن نور الدین

ملک صالح در وقت وفات پدر یازده ساله بود امرا و اعیان شام وی را بحکومت نصب نمودند و آل ایوب که در مصر بایالت مشغول بودند خطبه بنام نور الدین محمود میخواندند در وقت که نور الدین محمود در گذشت و ملک صالح بامر حکومت مشغول شد ایشان ترک خطبه کردند و بنام خود خطبه خواندند و قصد دمشق نیز نمودند چون ملک صالح را تاب مقاومت ایشان نبود در حلب رفت و در حلب بمرض موت گرفتار گشت مدة حکومتش شش سال بود

ذکر حکومت عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین

چون ملک صالح فرزندی نداشت در حین وفات مملکت را باین عم عز الدین مسعود وصیت کرد و خدمتش بامر حکومت مشغول بود در امور سلطنت کما یجب و ینبغی شروع نمود چون مدة یازده سال از حکومت او بگذشت در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة از جهان ناپایدار در گذشت و پسرش نور الدین ارسلان بجای پدر بنشست

ذکر حکومت نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بن قطب الدین و او بر سبیل ایجاز و اختصار

چون وی بر تخت سلطنت نشست میان او و برادرش قطب الدین محمد دو سال منازعه

بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نمودند و لشکر بولایت ماردین کشیدند و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه بر آن دیار مستولی شده تعلق
بنور الدین حکومت مستقر بود و بعد در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلان شاه وفات یافت مدت حکومتش پانزده سال و بعد از فوت
بود در حلبی سر وفات یافت پسر بزرگ خود عز الدین مسعود را ولیعهد ساخت ذکر حکومت ملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین
اگر چه وی ولیعهد پدر بود اما چندین قلاع حصین متین را بپسر کوچک داده بود تا او نیز بر او ایمن باشد و سفارش فرزندان را
ببدر الدین لؤلؤ که در دولت او رکن رکین بود و نمود و اعاظم امور فرزند از ابتدا بر او باز گذاشت ملک قاهر بعد از فوت پدر
باندک فرصتی سفر نمود و والی ملک موصل را ابتدا بدر الدین لؤلؤ دریافته مدة مدید در آن سرزمین حکومت فرمود و مآل
حال او در بیان قضایای هلاکو خان بسمع گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر دولت اتابکان آذربایجان
اند و اول این فرقه اتابک ایلدگز است در تاریخ آمده که اتابک ایلدگز غلامی بود ترک نژاد تاجری در زمان سلطنت سلطان
مسعود سلجوقی چهل غلام ترک باردوی سلطانی آورد و سلطان بوزیر خود را امر فرمود که این غلامان را خریداری کن وزیر چون
فرمان اجرا المنتسب نمود ... ایلدگز را که در میان غلامان از همه زبون تر و خوارتر بود و چون ایلدگز
دید که او را نخریدند تقریر کرد که ... مرا بجای آورد و ... آنکه غلامان دیگر را برای سلطان خریدی مرا برای خدا بخر وزیر را بر حال
او رحم آمد او را نیز بخرید و بحوالهٔ توشمال که کارخانه خود ... ایلدگز مدتی در مطبخ بود و روز بروز ترقی میکرد تا آنکه توشمال سلطانی
از برای مهمی ... مرخص از خانه رشد ایلدگز را بجای خود تفویض فرمود ایلدگز کلاه و جامه که سفیدان از اکر
شاگردان بعیب میبردند ایشان را منع نمود و همه را ضبط کرده هر روز چند طبق غیر مکرر بر شیلان افزوده بمجلس سلطانی میبرد
سلطان از آن طعامها بغایت خوش آمد و از سفره چی پرسید که چونست که درین ایام نوع طعامهائی آورند
و قبل ازین کرمی آمد و بدان اقسام نداشت سفره چی سبب غیبت توشمال و نیابت ایلدگز را باز نموده عرض رسانید
شمه از رشد و کاردانی او عرض نمود و سلطان منصب توشمال را باو تفویض فرمود و چون خدمات لایق تقدیم رسانید
حکم شد که در روز دیوان بر حواشی بساط نشیند و همچنین پایه قدرش در تزاید بود تا محسود امرای و ارکان دولت شد
و سلطان یکی از فرزندان خود را باو سپرده باتابکی او سر افراز گردانید و چون در معارک خدمات لایق نمود و از جمیع ارکان
و الملازمت از زیاد یافت سلطان حرم محترم برادر خود طغرل را باو و شفقت فرمود و ایالت آذربایجان را باو ارزانی
داشت شعر نهالی که خواهد شدن بر بلند ٭ ور او ل و همه تازه و دلپسند ٭ هم از شکل غنچه توان باز گفت ٭ که این گل بسی
طرفه خواهد شکفت ٭ بعد از فوت قراسنقر منصب امیر الامرائی بایلدگز رسید و زمام امور مملکت مالا من حیث الاستقلال
بکف کفایت و قبضه درایتش در آمده عزّ علیه اش بملاذ و ملجاء سپاهی و رعیت شده مدة مدید بر مسند امیر الامرائی متمکن
گشت تا در عهد سلطان ارسلان که والده اش در نکاح اتابک مذکور بود در نقش بعد از آن بتاریخ سنه احدی و سبعین و خمسمائه
نقد روح را بقابض ارواح تسلیم نموده او دو پسر ماند یکی محمد و دیگری قزل ارسلان ذکر حکومت جهان پهلوان اتابک محمد
ابن اتابک ایلدگز بعد از فوت اتابک ایلدگز باندک روزی سلطان ارسلان نیز در گذشت محمد بن اتابک ایلدگز را

طغرل بن ارسلان را که در سن هفت سالگی بر تخت سلطنت نشانید خود را اتفاق بوفاق مهمات شاه کشت و از سلطنت بجز پادشاهی
بجز نامی بر طغرل باقی نماند شیخ نظامی رحمة الله علیه در کتاب خسرو شیرین در مدح اتابک محمد گفته شعر ملک اعظم اتابک ابو جعفر
که افکند ٭ از جهان آوازه خوز ٭ جهان را آفتاب عالم افروز ٭ بهر بقعه قرین ساز و قرین سوز ٭ دلیل آنکه آفتاب خاص و عامست
که شمس الدین و الدنیاش نامست ٭ و زان بخشش که رحمت عام کردند ٭ دو صاحب را محمد نام کردند ٭ یکی ختم نبوت گشت نامش ٭
یکی ختم ممالک بر جهانش ٭ یکی برج عرب را تا ابد ماه ٭ یکی ملک عجم را جاودان شاه ٭ یکی دین را ز ظلم آباد کرده ٭ یکی دنیا بعدل
آباد کرده ٭ القصه مدة مدید بواسطه طغرل اوقات را بحکومت و سلطنت صرف نموده و در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بتمام
دواسبه بر وی تاخت و ملازمه روزگار روی بر آورد و او را چهار پسر بود اتابک ابو بکر قتلغ اینانج امیر میران و پهلوان که اوزبک
که از جاریه متولد شده بود ذکر حکومت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعد از فوت برادر در دیار عراق و آذربایجان مستولی شده
هوس سلطنت و استقلال در ضمیرش جای گیر شده با سلطان طغرل اظهار مخالفت کرده چنانچه در قضایا باسمت تحریر پذیرفت
فی الجمله کلام انکه سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه و با مداد خلیفه بغداد بگرفت و در قلعه از قلاع آذربایجان محبوس گردانید و
خود باستقلال در امر حکومت متمکن گشت ظهیر فاریابی در مدح او گفته شعر نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ٭ تا بوسه بر رکاب
قزل ارسلان دهد ٭ شیخ نظامی هم در شان او گفته شعر فریدون دوم جمشید ثانی ٭ غلط گفتم که خورشید این معانی ٭ فریدون را
بود طفلی کاو پرورد ٭ تو بالغ دولتی هم خرد و هم مرد ٭ سلیمان انکشتری بود و ترا دین ٭ سکندر آینه دار و ترا آیین ٭ قزل ارسلان امرا
و اعیان را طلب کرده هر یک را بمنصب و نوازشی نوید داد و خواست که خطبه و سکه را بنام و القاب خود تزیین دهد امرا
برین معنی راضی شده قزل ارسلان ساعت نیک از برای تعیین جلوس طلبید منجمان ساعتی نیک اختیار کردند که در فلان
روز بر تخت نشیند و خطبه و سکه بنام او زیب و زینت گیرد و قضا چنانچه ما از روز ازکوبی سابقه بدست فدائیان اسمعیلیه
کشته شد چنانکه فدائی بنجاه کاروبد و زده بود و بند شعر چه فضل ایزدی بنود مدد کار ٭ نیابد بر مراد خویش اقدار ٭ بعد از
قتل قزل ارسلان امرا و اعیان اتفاق نموده سلطان طغرل را از حبس بیرون آورده بر مسند سلطنت نشاندند ذکر حکومت اتابک
نصرة الدین ابو بکر بن محمد اتابک ایلدگز بعد از عم خود قزل ارسلان در دیار تبریز متصدی امر حکومت گشت و چندی میان
او و برادرش قتلغ اینانج نزاع شد و در جمیع معارک ابا بکر فائق آمد و مدة بیست سال حکومت کرد و در سنه سبع و ستمائه در گذشت
از احوال ابا بکر زیاده ازین چیزی در تواریخ معلوم نشد حکومت قتلغ اینانج بن محمد اتابک محمد در ایام دولت سلطان طغرل بعصیان
بر پیشانی بسته از سلطان روگردان شد چنانچه در قضایای سلطان موی الیه سمت یافت القصه بعد از گریختن بدرگاه تکش خان
رفت که او را خوارزمشاه لقب بود و او را با لشکر گران بعراق آورده و خود و سلطان طغرل را در روز حرب بقتل آورد
و بعد از آن بکفران نعمت گرفتار شده بدست یکی از امرای تکش خان کشته شد حکومت اتابک مظفر الدین اتابک محمد بعد از فوت
برادرش نصرة الدین ابو بکر بر دیار آذربایجان مستولی شده و مدة پانزده سال حکومت کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه
سلطان جلال الدین بن خوارزمشاه بر دیار آذربایجان استیلا یافت آنجناب بقلعه الحق متحصن شده از فرط اندوه

عالم فانی انتزاع نمود و دودمانی که از آن زمان پریشان و بی طرف گشته دیگر حکومت نصیب آن طایفه نشد و روزگار
بنشئ عذر می کفران نعمت که با منعم کرده بودند اکثر آن طبقه را ببلا مبتلا گردانید سلمو بکفران نعمت البری مکن که
کرمبی حضرت زحرح کهن اما فرقه سیم اتابکان فارس اند و اول آن طبقه که بحکومت فارس اشتغال نموده اتابک سلغر است
ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که در زمان سابق از انقلاب روزگار و تصاریف لیل و نهار و گردش چرخ
دوار امرای ترکمان با موازی پنجاه هزار سوار بواسطه تنگی و سوء تدبیر پادشاه خود از اوطان مألوف جلا نموده در
در اطراف جهان متفرق شدند از آن جمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم خود بخراسان آمده در اطراف و جوانب آن [illegible]
میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافته در سلک ملازمان ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم گشت
و در روزگار ایشان رونق یافت تا هر گاه اتابکی یافت با فرزندان بفارس رفته میان آن ولایت و لرستان و خورستان
و کوه گیلویه که مملکت بزرگیست رحل اقامت افکنده بودند و بنی سلغر بدستور معهود در ادای اطاعت سلجوقیان میبودند و اولاد او
بنوبت ملازمت ایشان مینمودند و مورخان آورده اند که بعد از استیصال دودمان دیالمه تا ظهور سلغریان بفارس قبل از
سلجوقیان شش تن حکومت کرده اند بموجب اول فضلویه شبانکاره بود در زمان حکومت الب ارسلان فضلویه
که از جماعت شبانکاره بود بخدمت سلطان رفته فارس را بالمقطع برداشته سال بسال مال آنجا رسانید و حکومت
میکرد و بعد از چندگاه بران شد که مخالفت کند خواجه نظام الملک او را بگرفت و آن ولایت را بر کن الدین خمارتکین داد
رباطی که مابین خارزوری واقعست وی ساخته بعد از وی اتابک جاولی بجای او حاکم فارس شده وی بدفع و رفع گردنکشان
شبانکاره قیام نمود و آن طایفه را متفرق و پریشان گردانید بعد از آن اتابک قراجه متصدی حکومت فارس گشت و مدرسه
در شیراز اساس نهاده باتمام رسانید و در جعفرآباد کوشکی محکم بر سر کوهی بنا کرد و از آن هنوز باقیست کوشک قراجه
میگویند و او بر دو دهه بعد از آن کشته شد بعد از وی بوزابه حاکم آن دیار شد و در آن زمان سلطان ملکشاه بن محمود بن
مسعود بن محمد بن سلطان جلال الدین ملکشاه بود و دولت ایشان بنهایت انجامیده بود و چون بوزابه یکسال حکومت
کرد اتابک بن سنقر بن مودود بن سلغر بر وی خروج کرد و بعضی از مورخین خصوص صاحب جوامع التاریخ جلالی
از نظام التاریخ نقل مینماید که مدت هشتاد سال مملکت فارس در تصرف سلجوقیان بود و در شهور سنه ثلث و اربعین
و خمسمایه سلغریان خروج کرده مملکت از بوزابه گرفتند و سلطان ملکشاه آخر بود و بیرون بردند چنانچه از احوال آینده مبیّن
خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر حکومت اتابک سنقر بن مودود آنجناب را کوکب طالع بذروه عز و شرف رسیده با ملکشاه
سلجوقی جنگ کرد و بر وی غالب شده دیار فارس را مع کرمان از تصرف او بیرون آورد و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده از استبداد
و استقلال دم زد و بانتظام مملکت و تمشیت احوال سپاهی و رعیت مشغول گشت رسوم عدل و انصاف را تازه
کرد و در شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او بگذشت از دار غرور
بسرای سرور انتقال فرمود حکومت اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود چون برادرش دست از جهان فانی

او در خراسان بود بر سبیل استعجال بشیراز آمده بر سریر حکومت بنشست اتابک تکله پادشاهی با رای و تدبیر بود [illegible]
تکله میگویند [illegible] و چهارده سال حکومت کرد و بعد از آن جهان فانی را وداع نمود و بعد از وی پسرش تکله بجای او نشست
ذکر حکومت اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی بن مودود و از نشاء تاج و تخت بهره‌مند شده در ضبط ممالک و حفظ مسالک بطریق آباء
کرام خویش قیام مینمود و خواجه امین الدین کازرونی را که عالم زمان خود بود بامر وزارت برداشت و در اوایل حکومت تکله اتابک
محمد بن اتابک ایلدگز [illegible] هوس فارس نموده لشکر آذربایجان را بشیراز کشید و قتل و غارت بسیار کرده مراجعت نمود و چون تکله مدت
بیست سال بامر حکومت اشتغال فرمود [illegible] ذکر حکومت اتابک مظفرالدین
طغرل بن اتابک سنقر بعد از فوت پسر عمش بحکومت ممالک متمکن گشت اگرچه پادشاه زاده هنرپرور و قابل بود اما از [illegible] رای
و تدبیر جهانداری بهره نداشت و چند نوبت برادر اتابک تکله بیرون آمده و از عراق لشکر آورده اما کاری از پیش نبرد و عاقبت بدست
تکله گرفتار شده بواقع وجهی کشته شد و حالت آنکه با عمزاده اش سعد بن زنگی او را نزاع واقع شده و در چند معرکه با او محاربه نمود و از
نزاع ایشان مملکت بنوعی ویران و پریشان گشت که رعایا دست از زراعت و عمارت بداشتند و قحط و غلای عظیم در آن
دیار پیدا شد عاقبت سعد بن زنگی بر وی غالب آمده طغرل [illegible] گرفتار شد مدت نه سال
حکومت باستقلال کرد ذکر حکومت ابوشجاع سعد بن زنگی بن سنقر بعد از طغرل بسلطنت نشسته قرار یافته باستقلال در آن امر
نمود و [illegible] در شجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت مملکت فارس اگرچه در فترت طغرل خراب و ویران شده بود بعدل
و داد معمور و آباد گشت و مملکت کرمان را نیز در حیطه تصرف در آورد و از آنجا آهنگ اصفهان کرد و آنجا را نیز مسخر کرد و
ارباب و اهالی آن شهر را بشیراز برد و در سنه ثلث عشر و ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه قصد عراق کرد و با لشکر از جیحون
افزون بود بیرون آمد اتابک سعد در آن اوان از دار السلام بغداد مراجعت نموده بود و چون بهمدان رسید و خبر توجه مخالف
بصوب عراق شنید عازم ری شده در صحرای ری با هفتصد سوار جرار خود را بلشکر خوارزمشاه زد و چون [illegible] در آن
گرد میان جوق آهوان افتد باطراف و جوانب حمله کرده سواران از پشت اسب بزمین می افکند خوارزمشاه از مشاهده آن
حال و جسارت او انگشت حیرت بدندان گرفته حکم کرد که یلان معرکه دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بپای
سریر اعلی آورند عاقبت اسب اتابک بسر در آمده خدمتش از خانه زین جدا شده او را بگرفتند چون پیش سلطان بردند از وی سوال
کرد که با این معدود چند در برابر سپاه ما در آمدن و این جسارت نمودن از چه سبب بود اتابک زمین خدمت ببوسید
و گفت تا غایت معلوم من نبود که این لشکر تعلق بشهریار عالمیان دارد خوارزمشاه از جریمه او درگذشت گفت حیف است
که این نوع شخصی را کشتن او را بخلعت پادشاهانه اختصاص داده مقرر بران شد که هر سال چهار دانگ محصول فارس را
بخزانه عامره خوارزمشاه برساند و او را بدین نسق رخصت انصراف داد اتابک چون بظاهر شهر شیراز آمد پسرش ابوبکر در شهر را
محکم بست و میانه پدر و پسر کار بمحاربه رسید و در اثنای حرب تیری بر اتابک سعد رسید و مجروح شد عاقبت بظلمت
اللیل [illegible] در شهر را که محکم بسته بودند بگشودند و اتابک را بشهر در آوردند اتابک پسر را بگرفت و محبوس گردانید

ابوبکر در حبس بود تا در زمان اوان که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از سند متوجه عراق شد ابابکر را شفاعت نموده از حبس رها

آورد و اتابک سعد در سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض کوشک تخت سلطنت [illegible] کرده شعر جهان از اقبالش چو گلزار شد

و دولا [illegible] سزاوار زینت از نقش او [illegible] عمارت آبادانی [illegible] از آثار اوست عمارت مسجد جامع جدید شیراز و رباطی

که در جهان از نیکو واقعست ذکر حکومت اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بن سنقر پادشاه عادل باذل بود و چراغ دولت

سلغریان از نور و روشنی تمام افروخت و بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت شاهی گشت صیت علو شان از بلند

مشرق و شهای مغرب در گذشت بر صفحات فرامین او طغرای اوامر بود که وارث ملک سلیمان سلطان مظفر الدنیا

والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش لفظ الله بود و رای صایب و تدبیر ثاقب داشت

در اظهار شعار اسلام ید بیضا بظهور رسانیده خوانق و مدارس و مساجد و معابد شیراز که روی بانهدام نهاده بود

همه را معمور ساخت علما و فضلا و فقها و مشایخ را تعظیم و احترام مینمود و از برای هر طبقه وظیفه لایق تعیین فرمود و فضلا

که در غیر فارس بودند در حق ایشان نیز مراسم اصطناع و احسان بتقدیم میرسانید و بجلالت قدر و نباهت ذکر از سایر سلاطین

آن روزگار بمزیت امتیاز داشت و ملک [illegible] و سواحل قطیف و بحرین و غیر ذالک در زمان او مسخر گشت چون

آوازه لشکر تتار بر ارباع و اکناف و اطراف عالم شایع شد ابوبکر از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود تهمتن را با ظرایف

تنسوقات و انواع ترکات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن [illegible] جهت او

ارسال داشت و بدین تدبیر مملکت فارس را از تعرض مغولان و تتاران نگاه داشت [illegible] سی و پنج سال باستقلال

حکومت کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت اتابک محمد بن اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی [illegible]

حنظل فراق [illegible] وظن انه الفراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفاخر اسید ترکان خاتون از هیبت فرزند که بسیار کرده گیسوهای مشک رنگ را چون چنگ در پای [illegible]

برکشید [illegible] چون دید که تغافل [illegible] اشراف و اعیان مملکت [illegible]

تاج و تخت [illegible] مشورت نمود و عاقبت قرعه اختیار بنام محمدشاه [illegible] افتاد ذکر حکومت محمدشاه بن اتابک سلغرشاه بن سعد بن زنگی

چون محمدشاه بر تخت حکومت نشست ملک در تصرف او در آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

عیش و طرب [illegible] سرفرازی دارد [illegible] در پرده [illegible] دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر حکومت اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بن

اتابک سعد زنگی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر حکومت آبش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر سعد [illegible]

[illegible]

قرار گرفت و جمیع او بر خوارش [illegible] در جای که ملک [illegible] بهر جا که رسید بود و نظام داشت ذکر خروج قاضی شرف الدین
از جمله حیات که در زمان دولت اتابک [illegible] در فارس واقع شد خروج قاضی شرف الدین بود و ذکر این قصه بر سبیل اجمال چنانست که [illegible]
از زمره سادات عظام فارس بود و بکمال زهد و ورع و دور گرامی [illegible] تمام داشت و مردم در اوان [illegible] رجوع بوی می نمودند
و در کرد [illegible] ادا واجب [illegible] شد و دعوی کرامات و خوارق عادات میکرد و بعضی کثیر از مردم [illegible] قاضی رجوع نمودند و در
کرد شیراز [illegible] کی مردم [illegible] و حکومت [illegible] و در آن [illegible] کرده بود دعوت را بر او افراخت و بمتابعت خود از
دعوت نمود و [illegible] مردم [illegible] کشیر [illegible] جمع شدند [illegible] در قتل [illegible]
قاضی [illegible] و [illegible] گرد [illegible] داد اتابک از آن [illegible]
بعد از تقدیم مشورت سپاه فارس [illegible] بر سر او کشید و قاضی [illegible] لشکر را [illegible]
از آن [illegible] هزیمت [illegible] لشکر قاضی [illegible] فتح خصم [illegible]
شهرت بود [illegible] و قاضی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] از [illegible]
مردم [illegible] لشکر قاضی کشته شدند [illegible] فتح نمود [illegible]
[illegible] نعش [illegible]
[illegible] ذکر قصه دوم اتابکان دیار لرستان [illegible]
[illegible] سلسله [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] محمد بن هلال [illegible] حکومت گشت و در آن [illegible] ملک لرستان [illegible] شولان بود
[illegible] جبل سماق شام [illegible] بوده بلرستان آمدند و در میان
فرزندان محمد [illegible] روزی بضیافت در یکجا جمع شده بودند و در آن وقت رئیس کردان محمد بن فضلوی بود
در وقت طعام کشیدن [illegible] غلط کرده اول طعام را پیش [illegible] ابوالحسن نام نهاد ابوالحسن [illegible]
[illegible] شام آمده بودند گفت [illegible] ابوالحسن [illegible] بود علی نام روزی [illegible]
رفت او را با جمعی نزاع شد آن جماعه علی را چندان زدند که بیهوش شد ایشان [illegible]
افکندند [illegible] علی چون [illegible] رفت و چون [illegible] شد [illegible] آن سگ [illegible]
[illegible] آن قوم که علی را زده بودند گرفت و [illegible] هلاک شد [illegible]
[illegible] اصحاب علی چون [illegible] واقعه واقع شده [illegible]
رسید [illegible] و ایشان [illegible] علی را [illegible] آوردند

او را علاج کرده تا وی صحت یافت و در آن اوان اتابکان سلغری در فارس حاکم باستقلال بودند علی را پسری بود محمد نام چون
فوت شد محمد بفارس آمد و ملازم سلغریان گشت چون جوانی شجاع بود کارهای نمایان کرد و چون او بمرد پسرش ابوطاهر که از پدر دلیرتر
بود ملازم گشت و در محاربات کارهای خوب کرد تا اتابک سنقر توپی او را سردار ساخته بحرب شبانکاره فرستاد و ابوطاهر
در آن حرب مظفر و منصور باز آمد اتابک سنقر با ابوطاهر در مقام شفقت در آمده گفت از من چیزی بخواه گفت اسپی خوب
خواهم که در معارک خصم از و کاری آید گفت قبولست زیاده ازین بخواه گفت اگر شایسته و انواع اتابکی گفت این قبول
زیاده بخواه گفت عرائد و لکن سپاه تا بعضی از دیار لرستان برای تو مسخر سازم ملتمسات او را بعز اجابت مقرون کرد اتابک
اتابک سنقر او را با سپاه بلرستان روان کرد ذکر حکومت ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی که اول اتابکان لرستانست
آورده اند که چون ابوطاهر با سپاه آراسته بلرستان آمد بجنگ و وعده و وعید و صلح بر آن دیار مستولی شد و دم از استبداد و استقلال
زد و حکم کرد که وی را اتابک گویند قوم او هم خود را اتابک خواندند ازین سبب اتابکان لرستان را اتابک و اتفاق ننهاد اند
اهل تواریخ زیرا که اتابک اصلی آن طایفه اند سلاطین سلاجقه فرزندان خود را بدیشان سپرده حکومت ولایت را بدو داده باشند
چون ابوطاهر بر دیار لرستان استیلا یافت قوم او بر جمعیت کرده از در متابعت در آمدند و با اتابک سنقر اظهار
مخالفت نموده اطاعت نکرد و بعد از چند گاه که حکومت کرد وفات یافت او را پنج پسر بود هزار اسپ که بزرگترین پسر او که هزار اسپ نام داشت
باتفاق برادران و امرا قائم مقام پدر شد ذکر حکومت اتابک نصرة الدین هزار اسپ بن ابوطاهر چون هزار اسپ بجای پدر
نشست رسوم و قواعد نیکو نهاد و در عهد او لرستان از روضه خلد نشان میداد و آوازه عدل و احسان و صیت
نصفت و امتنان او در اطراف افتاد اقوام و قبایل او در جبل السماق شام تمامی آمدند و در لرستان ساکن شدند و از
جمعیت قوم او را مکنت و قوت تمام دست داد جمعی از شولان که در آن دیار و ولایات مقام داشتند بضرب شمشیر
او دست از ملک و مال باز داشته بیرون رفتند و شولستان از ایشان خالی گذاشتند و هزار اسپ بعد از تسخیر شولستان و چهار
فرسنگی اصفهان از اتابک و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستادند و هزار اسپ استیلای تمام پیدا کرد و در وقت
پیک اجل در رسید و هزار اسپ بهزار حسرت اطاعت منشور اجل نموده ولیعهد برادر پسر خود باز گذاشت ذکر حکومت
اتابک تکله بن اتابک هزار اسپ بعد از فوت هزار اسپ بر سریر سلطنت متمکن گشت و رایت عدل و نصفت
برافراشت و تکله از جانب مادر خبره سلغریان بود و چون مملکت بروی قرار یافت بالشکر و منجیق کوچک شد و در آن اوان
حاکم لرستان کوچک حسام الدین خلیل بن شجاع الدین خورشید بود و چون تکله بدانجا در رسید بعد از چند روز حسام الدین
عاجز شده از روی ناتوانی در آمد بعضی از ولایت خود را بتکله گذاشت و در سنه خمس و خمسین و ستمائه که هلاکو خان عازم بغداد شد
تکله در آن سفر با لشکر لرستان ملازم رکاب بود و چون بغداد مسخر و اموال و اسباب مسلمانان بغارت رفت و خلیفه
بقتل رسید و مسلمانان اسیر و گرفتار شدند تکله از آن گرفتاری مسلمانان و غارت ایشان متغیر و ملول گشته اظهار میکرد بعضی از
بدان این خبر بهلاکو رسانیدند و هلاکو از تکله برنجید چون تکله رنجش هلاکو را فهم کرد با سپاه خود بجانب لرستان شد

و هلاکو لشکری از عقب او روان کرد چون تنکلر را تاب مقاومت نبود بقلعه از قلاع متحصن گشت و هر چند لشکر مغول کمند تسخیر می انداختند
کوتاه می آمد عاقبت هلاکو انگشتر زینهار فرستاده و تنکلر اعتماد بران کرده از حصار بیرون آمد و لشکر مغول او را با برادرش
الب ارغون بتبر ریزه ریزه کردند گناه بر تنکلر ثابت کرده سر تنکلر را از تن جدا کردند و جای او را برادرش الب ارغون بحکومت
ذکر حکومت اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسب چون الب ارغون بفرمان هلاکو خان عازم لرستان شد بعد از چهل
ولایت دید خراب و رعایا از کشاکش لشکر مغول و گردش دوران آواره و بیچاره گشته بحسن تدبیر و لطف تعزیر غایبان را جمع
گردانید و حاضران را استمالت داده بزراعت و عمارت تحریص و ترغیب نمود تا در اندک زمانی آن دیار را بنوعی معمور و آبادان
ساخت که بر زمان سابق افزود چون مدت پانزده سال باستقلال حکومت کرد مرغ روحش از قفص تن رها شده
بمرکز اصلی خود پرواز نمود از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین **حکومت یوسف شاه بن الب ارغون** وی بموجب یرلیغ
ابقاخان بعد از فوت پدر حاکم گشت و در یورش گیلان در ملازمت ابقاخان بود و چون لشکر از گیلان عبور نمود در
دره تنگی که با دو حرص بعد از جنگل ازان دره افتان و خیزان بدر رفت گیلکان جمع بر سر راه ابقاخان ایستاده نزدیک
بان رسید که پادشاه را اسیر کنند که یکبار یوسف شاه از عقب رسید با چند نفر از ارکان و امرا بر ایشان استوار کرده بقرب
تیر گیلکان را از سر راه دور کرده ابقاخان را ازین بلیه خلاص نمود و بعد ازان بجلادت ابقاخان کوه کیلویه و خوزستان را
با شهر فیروزان به یوسف شاه انعام فرمود و بعد از فوت ابقاخان در ایام دولت ارغون خان یوسف شاه متوجه
کوه کیلویه بود که شب خواب سهمناک دید و صباح از ان واقعه رنجیده بمرد از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر حکومت**
اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا که امیر الامرای خان بود بر ملک موروث مستولی گشت
و با مردم از بد خوید و بعد الی کرداشت ظلم و ستم آغاز کرد و نواب و گماشتگان پدر را هر یک را بهانه گرفته مصادره نمود
و هر چه داشتند از ایشان گرفت و در وقت وفات ارغون خان لشکر بر مغولان که در ان ولایت ساکن بودند فرستاده
ایشان را غارت نمود و چون سلطان محمود غازان بتخت سلطنت قرار گرفت با وجود آن همه اعمال قبیحه متوجه سریر سلطنت
شد و جمیع سیاسات ازهم درگذشت **شعر** چه خواهد قضا تا نکوئی کند ** بکردار بد رهنمونی کند ** کسیر اگر کشت ... نجی
نکرد و نصیحت نکرد **ذکر حکومت نصرة الدین اتابک احمد بن اتابک شمس الدین الب ارغون** از دیوان غازان منشور سلطنت
لرستان بنام احمد برادر افراسیاب نوشتند احمد برخلاف برادر با رعایا و برایا سلوک پسندیده نمود و بر اطوار نیک
اقدام نموده در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا سعی بلیغ بظهور رسانید و مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان اشتغال
داشت در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه در ایام پادشاهی سلطان ابوسعید بهادر خدای بنده داعی حق را اجابت
نمود و بعد از وی پسرش یوسف شاه بجای او نشست **حکومت اتابک یوسف شاه بن اتابک احمد** چون یوسف شاه متصدی امر
حکومت گشت بساط عدل و داد گسترده با رعایا سلوک پسندیده می نمود چون مدت شش سال در حکومت بود رخت
از سرای فانی بعالم باقی کشید بعد از وی پسرش مظفر الدین بن افراسیاب حاکم لرستان شده بعضی از قضا

در حالات صاحبقران امیر تیمور گورکان ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد **گفتار دوازدهم از مقاله سیم در ذکر سلطنت**
و حکومت خوارزمشاهیان و بیان احوال ایشان و یکی از جمله غلامان آل سلجوق حکام خوارزم اند که رتبه سلطنت و پادشاهی
یافته اند و اول آن طبقه نوشتکین غرچه بود و او در سلک سایر غلامان بلکاتکین که از ممالیک سلطان جلال الدین ملکشاه بن
الب ارسلان انتظام داشت بود و نوشتکین غرچه طشت دار بلکاتکین بود و چون مال وجهات خوارزم بخرج طشت دار خانه
بلکاتکین مقرر بود و نوشتکین پسر خود قطب الدین محمد را عوض خود بشحنگی خوارزم روان کرد و قطب الدین محمد بود بفنون کیاست
و زیور شجاعت آراسته و پیراسته بود و در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه مهمل نگذاشت و ایشان را بانعامات مخصوص داشتی
و همیشه با مردمان خوب صحبت داشتی ابو المعالی رازی از جمله ندیمان خاص او بود و قطب الدین محمد از زمان سلطان ملکشاه
تا زمان برکیارق و سلطان سنجر مدت سی سال حکومت خوارزم بود و مانع کرد گویند در ان زمان خوارزم از معموری طعنه بر ملک
میزد و در ایام دولت خود یکسال از برای اظهار اطاعت پسر را با پایه سریر اعلی می فرستاد و چون پسر می آمد سال دیگر خود برفت
چون نوبت حکومت او بر آمد و طبل رحیل فرو کوفت رخت برای عقبی کشید و دست از حکومت بداشت پسرش اتسز بجای
او بر ملک خوارزم والی شد **ذکر حکومت اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه و مخاطب شدن بخطاب خوارزمشاهی و متمرد**
بودن از اطاعت سلطان سنجر چون قطب الدین محمد از دار غرور بسرای سرور انتقال یافت اتسز که خلف رشید او بود بر مسند حکومت
تکیه زده زیاده بر پدر بر مملکت خوارزم و آن نواحی مستولی شده و در بداء حال در اطاعت و خدمتکاری سلطان سنجر بجهد و نهمت
نمود و هر سال یکبار بپایه سریر می آمد و در اکثر یورشها ملازم رکاب بود و در اثنائیکه سلطان سنجر از برای دفع فتنه آل بلکوا
متوجه آن دیار شده بود و چون ببخارا رسید روزی عزم شکار نمود و در اثنای شکار جمعی از غلامان که بنا زکه با هم از ما وراء النهر
مواضعه کرده آمده بودند چون سلطان را تنها یافتند از هر طرف حمله بر سلطان آوردند و سلطان با چند نفر از خاصان
که حاضر بودند بحرب ایشان مشغول گشت چون ایشان بسیار بودند بر جماعه سلطان زیاده کرده اکثر را بقتل رسانیده
نزدیک آن شد که سلطان را بگیرند که در ین وقت اتسز که در آن حوالی از غایت کرامات که با کمرزبان خواب کرده بود و بعد ازان خواب
با جماعه خود بر اثر سلطان می آمد بدان معرکه رسید و حمله بر ان جماعه آورده همه را اسیر و دستگیر کرد و بعد ازان سلطان
سنجر پرسید که تو چون دانستی که ما را چنین قضیه دست داده که با قوم خود آماده آمدی اتسز بعرض رسانید که من از کرما
خفته بودم در خواب دیدم که سلطان بمکان هولناک افتاده از هیبت این واقعه بیدار شدم فی الفور با مردم خود بر اثر
سلطان آمدم سلطان ازین خدمت رعایت او را بسیار امرا و اعیان زیاده نمود امرا بران رشک کرده باغراض خاطر ایشان
کردند که در فکر دفع اتسز شد و چندان ازین نوع حکایات گفتند که اتسز از سلطان رخصت خوارزم حاصل نموده بر ملک
خود رفت و بعد ازان چون او را قوت تمام پیدا شده بود اظهار تمرد و عصیان در رسید حتی نعمت سلطان را نسیا منسیا
انگاشته سلطان از استماع این خبر را آشفته بنفس خود بدفع او متوجه خوارزم شد و در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمائه
روی بدان آورد اتسز نیز سپاه خود را آراسته و پیراسته داعیه حرب نمود و باز دانست که در برابر لشکر سلطان سنجر

لشکر او چوب بخواهند کرد بی استعمال سیف و سنان منهزم شد لشکر سلطان او را تعاقب نموده در اثنای گریز پسرش قتلغ
اسیر کرده بخدمت سلطان آوردند از غایت خشم سلطان فرمود که او را از میان بدو نیم زدند و حکومت خوارزم به برادر زاده
خود سلیمان شاه ارزانی داشته مراجعت فرمود و بعد از اندک زمانی اتسز با لشکری فراوان بخوارزم آمد و سلیمانشاه
فرار نمود اتسز همچنان و بلکه زیاده بر آنچه بود در کفران نعمت اقدام مینمود و چون در سنه ست و ثلثین و خمسمائه سلطان از کفار
قراختای شکست خورده به بلخ آمد اتسز فرصت غنیمت دانسته بمرو دار السلطنت سلطان که در دیبو رفت ظلم و بیداد بیحد و مر
در آن دیار نموده باز بخوارزم آمد و باد غرور و پندار بکاخ دماغ آورده حکم کرد که او را خوارزمشاه گویند در سنه ثمان و ثلثین
و خمسمائه سلطان لشکر بخوارزم کشید اتسز بدرون حصار شهر متحصن گشت و امرا و ائمه و اعیان را با زر و مال و تنسوقات
و پیشکش فراوان از شهر بیرون فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد وی نمود و گفت من یکی از بنده زادگان اویم و از کردها
پشیمانم اگر نواب سلطانی از جرم من درگذرد و دست از محاصره باز داشته مراجعت فرماید خود باستان بوسی آیم
و بهر کار امر کند این ملک رای سپارم سلطان چون عجز و ناتوانی اتسز را شنید نظر بر کرم و همت خود کرده دست از محاصره
بداشت و چون سلطان بمرو رفت اتسز دو کس را بمرو فرستاد که شاید بطریق فدائیان اسمعیلیه بر سلطان دست یافته
بقتل او اقدام نمایند و پیشتر از آن که از جانب سلطان بتفحص آنجا آمده بود عرض داشته نوشته و در میان موزه زر
پنهان نموده آن زر را بمرو فرستاد و سلطان بعد از اطلاع بر مضمون آن دو خوارزمی را گرفته بقتل رسانیدند
و چون اتسز دانست که او بر اسرار سلطان از آن آگاهی داده بود او را در آب جیحون انداختند و چون سلطان
دید که اتسز از در متابعت در نمی آید و همچنان در مخالفت غلو دارد در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه باز با لشکر گران بخوارزم
آمد اتسز نیز موکب بمحاصره مشغول شدند و این چند بیت را خود انشا فرموده بخدمت سلطان فرستاد شعر ای ملک اگر باد
پای اسب خنگ ملکت * کمیت عز از پای لنگ نیست * بخوارزم آی تا بینی رزم * خدای جهان را جهان تنگ نیست *
سلطان با وجود این زنگ عزیمت نکرده اول بهزار اسب که اکنون نشان آن هم پیدا نیست آمده آن قلعه را محاصره نمود
حکیم انوری در آن وقت در خدمت سلطان بود و این رباعی گفت رباعی ای شاه همه ملک زمین حسب تراست * وز دولت
اقبال شهی کسب تراست * امروز بیک حمله هزار اسب بگیر * فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست * رشید وطواط که در حصار
هزار اسب بود این بیت را گفته بر تیری نوشته آن تیر را میان لشکر سلطان انداخت شعر گر خصم تو ای شاه بود رستم
گرد * یک خر ز هزار اسب نتواند برد * سلطان از رشید برنجید و در تسخیر هزار اسب سعی نمود و چون آن شهر
و قلعه مسخر گشت گفت بهر طریق که باشد رشید وطواط را پیدا کنید و اعضای او را هفت پاره کنید و مدتی در تفحص
حال او بودند و رشید پنهان شده بود و عاقبت یکی از ندیمان سلطان توسل جست در روزی که سلطان با ندما
صحبت میداشت آن ندیم بر پای خاست و گفت مرا التماسی است که رشید وطواط مرغکیست بغایت ضعیف
ترکیب طاقت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر امر سلطان باشد او را دو پاره کنند سلطان را خوش آ

و از آن موضع کوچ کرده حصار شهر خوارزم را گرد بر گرفت و در آن وقت محاصره زاهد آهو که عزرش و پوشش او از پوست
آهو بود بمجلس سلطان آمد و زبان بنصیحت گشود که اگر کشتن زنان و اطفال عالمیان توان خواست که در روز قیامت خدای
تبارک و تعالی از ذره ذره حساب طلبد و زبان اهل خوارزم شفاعت کرد و اتسز تحف و هدایای فراوان در بهار روز
فرستاده و زبان بتضرع و زاری برگشاد از آنجا که وفور رحمت و عاطفت خسروی او بود بار دیگر از جرم او درگذشت
و مقرر شد که اتسز در آن طرف جیحون آمده در برابر سلطان زمین خدمت ببوسد و چون سلطان مراجعت نمود اتسز بکنار رود خانه
آمده از غایت تکبر و بد احیا از مرکب فرود نیامده در سر اسب در برابر سلطان سر فرود آورد و فی الفور عنان بگردانید
بخوارزم شد اگرچه سلطان سنجر در غضب شد اما چون آن دفعه بعهد و یمین بازگشته بود در عهد و یمین خود وفا نموده شاعری در مدح
سلطان گفت شعر ای کرده کمان لطف نیکویی زه * آورده بخنجر احسان کره * از روی مروت بگذار از جرمم * کز عفو و
مروت بنو چیزی به * بعد از آنکه سلطان بمرو رسید جهت اتسز خلعت پادشاهانه فرستاد و اتسز نیز از در متابعت در آمده تعظیم
و تکریم سلطان مینمود و چند مدتی بترکستان از فتنهای نمایان کرد و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد ترکستان
نمود و توقع داشت که والی جند کمال الدین جندی که مابین ایشان کمال رابطه بود از قدیم در آن یورش با او موافقت و مرافقت
کند کمال الدین تغافل را شعار خود ساخت اتسز جمعی از معارف خود را از او فرستاد و او را بایمان و مواعید امیدوار ساخته بدرگاه
آورند آن برگشته بخت قبول کرد و همراه ایشان بخدمت آمد اتسز او را بزندان کرد و عاقبت در حبس بمرد و اتسز ولایت
جند را در سر حاجی کرد و پسر خود ایل ارسلان را بحکومت آنجا نصب نمود و بخوارزم آمد و مدتی بعیش و کامرانی بسر برد و در سنه
احدی و خمسین و خمسمائه مریض گشت بعد از چند روز قاریان قرآن میخواندند چون آواز قرآن شنید حاضران را خاموش کرد و گوش
فرا قرآن داشت شنید که این آیه میخواندند که وما تدری نفس بای ارض تموت این را بفال بد گرفت شعر کسی در عشق فال بد نگیرد *
و گر گیرد برای خود نگیرد * بعد از آن مرضش بروی باشتداد نهاد و در تاسع شهر مذکور رخت از ملک عالم بر داشته بعالم بقا شتافت
مدت حکومت او سی سال بود در روز وفاتش رشید وطواط بر جنازه او میگریست و گریه میکرد و باواز بلند این دو بیت میخواند
بیت شاها فلک از سیاستت میلرزید * پیش تو بطوع بندگی میورزید * صاحب نظری کجاست تا در نگرد * تا آن همه ملک یا این می ارزید *
بعد از فوت اتسز پسرش ارسلان از جند آمد جمیع امرا با او بیعت کردند مگر اتابک اغلی بک و بعضی دیگر از اوس سپاه که
بسلطنت برادرش سلیمانشاه اتفاق داشتند ایل ارسلان برادر را گرفته بقلعه فرستاد و اتابک را با موافقان او همه را از جهان
برداشت و چون چمن حکومت و مملکت را از خار معاندان خالی ساخت و اقطاعات و مرسومات قجیان و کهنیان خود را
از آنچه بود زیاده و با سپاه فراوان بجانب سمرقند بدر بهتوخان رفت چون بهتوخان تاب مقاومت نداشت در شهر سمرقند متحصن
گشت و علما و فضلای سمرقند را نزد ایل ارسلان فرستاد و اظهار تضرع و زاری نمود و انواع پیشکشها داد و خوارزمشاه
از گناه او درگذشت و بعد از فوت سلطان سنجر چون غلامان هجوم کرده در نیشابور میل در چشم محمودخان خواهرزاده سلطان
کشیده بودند و ملک مؤید را که از جمله غلامان بود بر خود امیر کرده خوارزمشاه بقصد ملک مؤید از خوارزم متوجه نیشابور

بیخود رسیدن غلامان را در شهر متحصن ساخته نیشابور را مرکز دوار دوربان گرفته بعد از ظفر اکثر غلامان را بسزا و جزا رسانید و
ملک نیشابور را در تصرف در آورد و بعد از چند گاه عارضه بهم رسانید بخوارزم معاودت نمود و در سنه تسع و ستین و خمسمائه
در خوارزم عمر و مدت حکومت او شش سال بود ذکر حکومت سلطانشاه بن ایل ارسلان بن آتسز ایل ارسلان را دو پسر بود یکی
تکش خان را با جند و دیگر سلطان سلطانشاه امرا و اعیان اتفاق نموده برادر کوچکتر سلطانشاه را بتخت دولت نشاندند و مادر
ملکه ترکان مدبر مهمات امور سلطنت گشت تکش خان از جند بطلب میراث آمد سلطان شاه شعر را نیکو میگفت این رباعی را انشاء نموده
بنزد او فرستاد رباعی هر که بحسد عزم من بیوه کند * دشمن ز نهیب تیغ من مو به کند * انجا رسول و نامه بر ناید کار * شمشیر و زود کار
یکرویه کند * تکش خان از ایشان بری بود و ملکشاه نام و او نیز شعر را نیکو میگفت در جواب عم گفت شعر صبح که ز خنجر ز آن مار آسمانست
تا هر کب دمیدان مارا * خواهی که خصومت از میان برخیزد * خوارزم ترا ملک خراسان مارا * سلطانشاه باز در جواب برادر زاده
گفت شعر ای جان عم این غم ره سودا کرده * کوی قصه ز در شماره در باکرده * تا قبضه شمشیر کرا لا بد خون * تا آتش سودای که بالا گیرد *
القصه برادران با سپاه آراسته خصومت یکدیگر میان بربستند و تخت سلطانشاه بر جند رفت و تکش خان منهزم شده التجا بدختر گور
خان گور که در آن وقت فرمانده ولایت قراختاییان بود برد و متقبل شد که بعد از تسخیر خوارزم هر سال المبلغ کلی بخزانه او رساند و دختر مذکور
شوهر خود را که قرما نام داشت فرمان داد که با سپاه آراسته همراه تکش خان بخوارزم آید چون توجه لشکر ترکستان در خوارزم اشتهار
یافت سلطانشاه با مادر دهر گرد دولت را خالی گذاشته به نیشابور رفتند و ملک مؤید شدند و تکش خان بی نزاع بر مملکت خوارزم آمد
در سنه ثمان و ستین و خمسمائه بر تخت سلطنت آمد ائمه استقبال نمودند و علما و فضلا رسم تهنیت بجای آوردند و شعرا
قصاید غرا بر وی گذرانیدند رشید وطواط در آن وقت بسن هشتاد سالگی رسیده بود و بیمار بود او را در محفه حمل نشانده
باستقبال بردند و چون تکش خان او را امید نوازش نمود رشید بعرض رسانید که شعرا هر یک فراخور قابلیت خود در تهنیت
سلطان قصاید گفته بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاء این دو بیت قناعت کرده شعر جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست * ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * هان تا چه کنی که نوبت دولت تست * تکش خان
شعرا و فضلا و علما را اعظام انعام هر یک را بنواخت و بر سریر سلطنت خوارزم متمکن گشت و بنوعی بساط عدل و داد بگسترد
که محبت او در جمیع دلها قرار گرفت ذکر کشته شدن ملک که حاکم نیشابور بود و فرار نمودن سلطانشاه و اسیر شدن ملکه ترکان
چون سلطانشاه و ملکه ترکان از خوارزم بخراسان شدند صورت فتح خوارزم را بجمیل ما تسانی در نظر ملک مؤید جلوه داده
و چنان نمودند که جمیع ارکان دولت و امرای خوارزم را میل بجانب ماست ملک مؤید را آرزوی خوارزم شد
بحکایات ایشان از راه رفته با لشکر گران روی توجه بخوارزم آورد و تکش خان از استماع آن توجه روبرگرم کرده کار کرد
از و مدد خواست و باندک سپاهی که در ظل رایت او جمع بودند باستقبال مخالف بیرون آمده در بیابان خوارزم
بر غافل بیدار و از نشست لشکر خراسان از آمدن او در بیابان خبردار شده و از قلت آب سپاه هم از آن بیابان
نتوانسته یکبار آمد فوج فوج از بیابان بیرون آمدند و تکش خان هر فوجی را چنان اسیر و دستگیر میکرد و کسی از

بدر نمیشد شعر گر کشش رهبر است اقبال عجب * رسید امداد او از عالم غیب * بود یارش چو تایید الهی * مسخر گردد ش دولت کما هی
و از آن بیابان خونخوار هر گروهی از جای بیرون می آمدند ملک مؤید با جمعی از خاصان بیرون آمده لشکر تکش خان آن بیدولت را
گرفته نزد خان بردند و بموجب فرمان او را بدو نیم کردند چون سلطانشاه با مادر از بیابان بیرون آمدند و لشکر خوارزم را دیدند
روی بهزیمت آورده و ملکه ترکان در اثنای هزیمت گرفتار شد و سلطانشاه بصد هزار حیل خود را بدهستان رسانید و بعد رفت از آن
موکب بیرون شد و بملوک غور التوسل جست ملوک غور او را عزت و حرمت کرده در غور او را جای دادند و هر چند خواست که
او را بلشکر مدد کنند تغافل نمود و تکش خان از روی استقلال بعد ازین فتح در خوارزم بود که ملازمان قراختای از برای تحصیل
وجه مقرری بخوارزم آمدند و تقاضای زشت و درشت بجا آمی نمودند خان بقتل محصلان اشاره فرمود و سلطانشاه در غور
ازین خبر مسرور شد بقراختاییان پیوست از ایشان لشکر بر داشته بر سر خوارزم آمدند و چون تکش خان را قوه پیدا شده بود
با حاکم نیاورد و لشکر قراختای از آمدن پشیمان شده از نیمه راه که آمده بودند مراجعت نمودند ذکر توجه تکش خان بملک
نیشابور و مسخر ساختن آن ولایت را بعون عنایت رب غفور و نهایت کار برادرش سلطانشاه بن ایل ارسلان تکش خان
چون ملک مؤید را بکشت اراده ملک خراسان کرد و با سپاه فراوان به نیشابور روان شد منکلی بیک از جانب سنجرشاه بن طغرل که
ملک مؤید حاکم نیشابور بود برج و باره را استحکام نموده در شهر متحصن گشت تکش خان بعز نمود تا عساکر منصوره عراده و منجنیق
نصب نموده از هر طرف دست بقلعه گشایی بر آوردند و دیگر روز چنان حرب کردند که منکلی سادات و علما و فضلای نیشابور را
شفیع خود ساخته امان طلبید خان مشار الیه شفاعت سادات و مشایخ را قبول کرده منکلی را امان داد و بشهر در آمده اهالی
آن شهر را بعنایت خود بنواخت چون مردم شهر آن احسان از سلطان جهان دیدند از منکلی شکوه آغاز نمودند و منکلی ظلم
و ستم بسیار نموده بود و مال بسیار بعنف از ارباب آن شهر گرفته بحکم خان مالهای مردم را تمامی باز داد و بعد از آن قضات
بقتل منکلی فتوا دادند حسب فتوی منکلی را بکشت بعد ازین قضیه ملک خراسان را به پسر خود ناصر الدین ملکشاه سپرده خود
بخوارزم رفت سلطانشاه در غیبت تکش خان لشکر جمع آورده متوجه نیشابور گشت و بعد از وصول شهر مذکور را محاصره
کرد ملکشاه سر عان از نزد پدر فرستاد و خان بسرعت تمام عازم نیشابور گشت سلطان چون شنید که برادر می آید عراده و منجنیق را
آتش زده دست از محاصره برکشید و چون با وجود مصوب سر و فرار نمود و تکش خان شکستگیها و خرابیها که سلطانشاه در آن
ملک نموده بود همه را تعمیر کرده در آن زمستان بقشلاق مازندران رفت تمامت دیار خراسان روی بار روی او نهادند مگر
اطاعت او را برمیان جان بستند از مازندران بمرغزار رادکان رفت بطالع سعد در آن چمن بتخت سلطنت برآمده
بفراغت خاطر بعیش و حضور مشغول و آوازه شکوه و حشمت او در اطراف جهان شایع گشت و شعرا در تهنیت جلوس او
قصایدها گفتند و خان هر یک را فراخور حال صله داد و در آن وقت صلحا بمیان در آمده او را با برادر که آشتی دادند و در آن وقت
قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز از آذربایجان آمده پیکر تنجو اقرار در نظر او جلوه داد و تکش خان با سپاه آراسته
به ری آمد چون تا بجوین رسید جد بزرگ عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشا است بعز بساط بوسی مشرف گشت

این رباعی را در مدح خان مومی الیه فرموده بود بگذرانید رباعی با نطق تو شرف گوهر مکنون ببرد با بوی کف تو رونق جیحون ببرد حکم تو
بیک لحظه اگر رای کنی سودای محال از سر گردون ببرد تکش خان را بغایت خوش آمد و او را انعامات بسیار عطیه فرمود
و چون بعراق آمد میانه او و سلطان طغرل سلجوقی صلح واقع شد چنانچه پیش ازین اشاره بدین شده و سلطان طغرل شهر ری را
با مضافات بدو داد و بدین صلح خوارزمشاه باز گشت و در اثنای راه بعرض وی رسید که برادرش سلطانشاه آغاز
عصیان کرده شهر خوارزم را در میان گرفته اراده تسخیر دارد خان بسرعت روان شد و سلطانشاه منهزم گشت و تکش خان
در آن سال اسباب رزم گذاشته اسباب بزم مهیا کرده جمیع زمستان را با جام و صراحی گذرانید و در اول بهار بعزم استیصال
برادر بجانب خراسان روان شد و هر روزه سلطانشاه سخنهای درشت بر زبان می آورد و هر چند ناصحان او را نصیحت میکردند
وی قبول نمیکرد و چون خان بابیورد آمد سلطانشاه مال و خزاین خود را بقلعه سرخس فرستاد و خود در قلعه مرو بود و چون کوتوال
قلعه سرخس از بدخوی سلطانشاه رنجیده بود رسولی بخدمت خان فرستاد که اگر موکب همایون بدین حدود آید من این قلعه و
خزاین را بسپارم خان بمجرد شنیدن سوار شده بجانب سرخس شتافت کوتوال قلعه و خزاین را تسلیم خان نمود و چون این خبر
در مرو بسلطانشاه رسید بعد از دو روز وفات کرد در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه این قضیه واقع شد تکش خان
پسر کوچک را قطب الدین نام داشت به نیشابور فرستاد و ملک سرخس و مرو را به پسر بزرگ ملکشاه داد توجه تکش خان بار دیگر
بصوب عراق و ظفر یافتن بر سلطان طغرل سلجوقی و بعض قضایا که روی نمود در سابق سمت سیاقت یافت که اول مرتبه که خان بعراق
آمد با طغرل صلح نموده بملک ری اکتفا نمود و این دفعه بدان سبب آمد که در آن وقت که میان خان و برادرش سلطانشاه نزاع
بود طغرل سلجوقی خلاف عهد نمود و قلعه طبرک را از دست خوارزمیان گرفت جمعی که بحکومت ملک ری رنجیده بودند بجهة الغارت
کرد چون این خبر بخان رسید با لشکران متوجه عراق شد و قتلغ اینانج که از جنس گریخته بود بدو پیوست و در حدود ری او را با طغرل
چنانچه پیش ازین ذکر کرده شد اتفاق فریقین واقع شد و طغرل سلجوقی در آن معرکه بقتل رسید خان بعد از قتل طغرل
بهمدان رفت اکثر بلاد عجم و قلاع را متصرف شد و خلیفه بغداد الناصر بالله توقع آن داشت که خان بعضی از ولایات عراق را جهت
اخراجات دار الخلافه بدو گذارد و در آن وقت ابن قصاب که موید الدین نام داشت وزیر خلیفه بود از دار الخلافه با خلعت گرانمایه نزد
خان آمد و در اثنای راه از لشکر کردستان و لرستان وغیره زیاده بر ده هزار کس در ظل رایت وزیر جمع شدند آن روستایی
بجمعیت جنود باد نخوت در دماغ شوم آورده رسولی نزد تکش خان فرستاد که من وزیر خلیفه ام و دیگر آنکه منشور ایالت و خلعت
خاص خلیفه برای تو می آورم میباید که با جمعی اندک باستقبال من آیی و پیاده شوی و مرا اسلام کنی و بلکه چند قدم پیاده در جلوی من
روان شوی چون تکش خان بر قلت عقل و کثرت جهالت او مطلع شد بعضی از لشکر خود را فرمود که بر سر راه موید الدین ابن قصاب
روند و او را از مرکب بزیر کشیده پیاده بخدمت من آرید لشکریان بموجب فرمان روان شدند ابن قصاب عزم نمود که حرب کند
اما لشکریانش در حمله اول منهزم شدند خوارزمیان او را از مرکب بزیر کشیده پیاده میدوانیدند چون تکش خان او را دید
بفرمود تا نعشش را از بار رسبک ساختند و سر او را بخوارزم فرستاد و اصفهان را با مضافات و منسوبات بقتلغ اینانج و

جمیع امرای عراق را باطاعت او امر کرده خود بجانب خراسان شد در اثنای راه شنید که شهزاده ملکشاه در مرو از زبونی آب و هوا
بیمار و ضعیف است کس فرستاد تا شهزاده بطوس آمد و در خوشی آب و هوا از ضعف و بیماری صحت یافت و خان از خراسان بخوارزم
رفت و عیش با شاهدان سیم عذار بکاسات مشغول بود شعر بکف بودش همیشه جام گلرنگ نکردی گوش غیر از نغمه چنگ ندیدی
جز رخ زهره جبینان نجستی جز وصال نازنینان چون ایام زمستان بدلخوشی و نشاط بپایان رسید و فصل بهار نمودار گشت منهیان
اقبال بعرض رسانیدند که پادشاه ترکستان قدم از جادهٔ الطاعة بیرون نهاده و چند مرتبه دیار جند را تاخت آورده حکم شد که از اطراف
لشکرها را جمع سازند و فرمان شد که قطب الدین محمد با سپاه خویش بر مقدمه روان شد الب درک که حاکم جند بود بشاهزاده ملحق شد و چون
بترکستان رسیدند میان ایشان و لشکر ترکستان حرب عظیم دست داد شعر دو لشکر نکویم کرد چون جشنگاه رسیدند در جلوه گاه سپاه
زهره و ظفر بکمان ازان تیر گشادند بر رسم کمان ستیز خدنگ از دو جانب روان و گرفت بروی زمین جوی خون در گرفت کلاه خودها
گشتند گلگون ز هم چو لبهای عشاق پر خون ز غم فرو ریخت پیکان ز هر آبدار چو باران ز قوس قزح در بهار بعد از انکه بود دار خان
ترکستان فرار بر قرار اختیار فرمود و قطب الدین محمد مظفر و منصور بخدمت پدر منظور نظر شفقت و مرحمت گردید و تکش خان کما ینبغی
بامور سلطنت خوارزم اهتمام نمود و در آن وقت نظام الملک سعد الدین بن مسعود وزیر تکش خان بود و خان را ترغیب بانهدام قلاع
اسمعیلیه میداد تکش خان همت بر دفع ملاحده و قلاع اسمعیلیه گماشت و پسر خود قطب الدین محمد را حکم کرد که با سپاه گران بر تسخیر قلاع
اسمعیلیان رود و از آنجا اول بقلعه ترشیز رود و از آنجا قلاع ایشان را خراب کن و در بار از قضا فدائیان اسمعیلیه در خوارزم بقصد وزیر
آمده بودند در هنگامی که وزیر از سرای سلطان بیرون آمد بضرب کارد او را هلاک ساختند صاحب روضة الصفا آورده که وزیر
در همان ایام گرفتار شد بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت غیبت ایشان نزد
سلطان کرده رخصت قتل ایشان حاصل نموده و تمضیه از سرای بیرون آمد حمید الدین را بضرب شمشیر در سرای گردن زده و خواست
که حکم قتل شهاب الدین کند که بزخم کارد فدائیان از پای در آمد آن بیگناه از ان ورطه خلاص شد چون تکش خان شنید که وزیر را
فدائیان بقتل رسانیدند محصل بر سر قطب الدین محمد روان کرد و که در زمینی که مقرر شده بیرون رود و بفرمان پدر اول بپای قلعه
ترشیز آمده بمحاصره قلعه مذکور کمند تسخیر بر قلعه کشای کنگره آن رسیده بود و مشغول گشت و خواست که خندق آن حصار را که چون
فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته کرد اما اهل حصار توکل بر کرم کردگار کرده انتظار لطف غیبی داشتند
که یک ناگاه علم قطب الدین محمد خوری خود شکست وی از آن بفال بد گرفت بعد از دو روز خبر فوت پدرش در رسید وی
بیهانه مرض دست از حرب برداشت اما کیفیت واقعه تکش خان چنان بود که چون حکم بانهدام طایفه اسمعیلیه نمود در خوارزم
ورمی در گلویش رسید و منجر بخناق شد اطبا بمعالجه آن کوشیده روی بصحت آورد و بالکلیه آن ورم منهدم ناشده از غایت
حرص که بانهدام اسمعیلیه داشت سپاه را جمع آورده از عقب پسر روان شد هر چند اطبا و مشفقان او را از ان حرکت منع نمودند
مفید نیفتاد و چون بموضع چاه عرب رسید مرضش زیاده شده در همان منزل رخت بسرای آخرت کشید و چون قطب الدین
ای قلعه آن واقعه را شنید با اهل حصار صلح کرده باز گشت این واقعه در رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع شد

ذکر حکومت قطب الدین محمد حسب الفلاح امرا و اعیان و نبیان بعضی وقایع و حالات چون قطب الدین محمد بخوارزم آمد
امرا و اعیان بعد از مراسم تعزیت مجلس بزم آراسته و سلطان را بموجب وصیت پدر بر تخت نشانیدند و [illegible] ملک را
بزیور وفاق و اتفاق پیراسته و بجهت اتصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک محروسه روان ساختند سلطان
بعد از جلوس بر سریر کامرانی امرا و ارکان دولت را باحسان و کرم و عواطف بنواخت و رعایا و برایا را بعدل و داد
مستمال ساخت و سادات و علما و فضلا و شعرا را عطا [illegible] و وظایف و انعامات مقرر فرمود و در آن وقت سلطان غیاث الدین
و برادر شهاب الدین محمد ملک غور و غرجستان پادشاه بودند چون خبر فوت تکش خان [illegible] طمع در ملک
خوارزم کرده بعضی از [illegible] رسانیدند که اول بر تسخیر ملک خراسان باید توجه نمود و چون آن مملکت مسخر
شود و بعد از آن آهنگ خوارزم از جای میتوان در آمد بنابرین با لشکری زیاده از حد و حصر و [illegible] افیال جنگی
متوجه شهر طوس شدند چون شنیدند که تاج الدین علیشاه که برادر سلطان محمد خوارزمشاه است از عراق بازگشته در نیشابور است
طوس را غارت نموده به نیشابور رفتند و حصار نیشابور را در میان گرفتند تاج الدین علیشاه با امرا و اعیان بر برجی برآمده
کرنای شادی [illegible] آن برج بموجب [illegible] ایشان شدند و غوریان بشهر در آمدند و دست نهب و غارت برآوردند
سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین [illegible] بر در خانهٔ سادات و علما و فضلا فرستادند که خانهای ایشان
از آسیب غوریان سالم ماند از صباح تا به نیم روز غارت بود و بعد از نیم روز از هر طرف منادی کردند که بعد ازین حکم
چنانست که احدی را [illegible] و طمع در مال کسی نکنند ضبط و ربط [illegible] سلطان چنان بود که در روز [illegible] منادی کرد که [illegible]
هر کرا چیزی که در دست و دامن بود از وهم ریختند تا صاحبان هر کس که مال خود را شناخت برداشت و سبب غارت
آن بود که [illegible] بر طرف شده و بعد از آن تاج الدین علی شاه با سایر ارکان و اعیان در سلسله کشیده بصوب غور روان
کردند و [illegible] نیشابور را توقف نموده لشکر بجرجان و بسطام تاخت کرده اکثر خراسان بتصرف غوریان در آمد برج و باره ی
نیشابور را محکم و استوار نموده و ملک ضیاء الدین را با جمعی از رجال ابطال بجا و ضبط آنجا باز داشته سلطان غیاث
الدین به هراة مراجعت فرمود و سلطان شهاب الدین بعزم تخریب قلاع اسمعیلیان بصوب قهستان شد چون خبر استیلای
ملوک غور و [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه شد مانند شیر خشمناک با سپاهی که [illegible] باکنداشته از خوارزم
به نیشابور آمد غوریان در اول از حصار بیرون آمده با خوارزمیان دست بردی نمودند و چون تاب حرب نیاوردند [illegible]
[illegible] شدند [illegible] بعد از چند روز علما و مشایخ را شفیع خود کرده امان خواستند سلطان
رقم عفو بر حال ایشان کشیده همگی را بخلعت بنواخت و [illegible] سلاطین غور فرستاد تا بدانند که در عمل و صفت عفو [illegible]
[illegible] القدرة بار دیگر [illegible] خراسان بتصرف خوارزمشاه در آمد بعد از آن [illegible] حصار نیشابور متوجه سرخس شد
زیرا که برادر زاده [illegible] ملکشاه بحکومت آن ولایت مشغول بود چون شنید که عم متوجه او شده [illegible]
[illegible] سرخس را گذاشته بجانب غور و غرجستان پدر رفت و سلطان محمد آن ملک را نیز بتصرف خود در آورد

بخوارزم شد و در آن زمستان بعیش و عشرت بسر برد و در اول بهار باز لشکر کشیده بخراسان آمد و در مرغزار رادکان
چند روزی طرب نمود و از آنجا کوچ کرده در ظاهر شهر هراة فرود آمد و در آن وقت عزالدین مرغنی که از امرای نامدار [illegible]
ملوک غور در هراة ایالت مینمود با خصم قوی از در تضرع در آمده گفت اگر سلطان دست از محاصره بدارد مبلغی خطیر
سلطان رسانم و پسر خود را ملازم رکاب گردانم چون در آن ولا [illegible] ملوک غور بخوارزم رسیده بود سلطان صلاح در صلح دیده بود
اخذ مبلغ بجانب مرو رود که بمرغاب اشتهار یافته رفت و در آن وقت سلطان شهاب الدین غوری که بواسطهٔ [illegible] قلاع اسمعیلیه
رفته بود از طالقان رسید و خوارزمشاه بطرف مرو رفت و سلطان شهاب الدین بسرخس رفت صلح در میان در آمده که بعضی
مملکت خراسان را سلطان شهاب الدین داده صلح کنند خوارزمشاه از آن صلح ننگ داشته راضی نشد و بجانب خوارزم رفت
و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و غوریان دست نهب و غارت [illegible] اهل طوس از دست غوریان [illegible] آمده
بودند و [illegible] خبر فوت سلطان غیاث الدین در خراسان شایع گشته مردم خراسان بحکومت خوارزمشاه میل نمودند سلطان
شهاب الدین با [illegible] بجانب غور رفت و در غور محمد جربک را که در دلیری و شجاعت عدیل و نظیر نداشت بحکومت آن زمین
نصب نموده خود [illegible] رفت و [illegible] را غارت کرد و تاج الدین [illegible] حکام [illegible]
[illegible] بخدمت او فرستادند در اثنای آن حال محمد جربک خبر رسید که لشکر خوارزم [illegible] بیرون آمده چون او بقوت
و شجاعت خود مغرور بود با سپاه برخاسته روی بدفع مخالفان آورد و چون بهم نزدیک رسیدند [illegible] در میان
گرفت و خوارزمیان [illegible] فتح نمودند و محمد جربک [illegible] انداخت و [illegible] خوارزم [illegible]
راه پیدا کرده بشهر در آمدند و محمد جربک را بقتل رسانیدند و سرش را بخوارزم فرستادند چون سلطان شهاب الدین خبر قتل محمد
جربک شنید تأسف و تلهف بسیار نمود زیرا که بغایت شجاع و دلیر بود و [illegible] پهلوانان آن زمان هیچ کس برابر او نبود [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] فیل مست بجنگ انداخته بود [illegible] غالب آمده بود [illegible]
[illegible] اما چون عمرش بآخر رسیده بود [illegible] شوکت او را مساعد [illegible] خوارزمشاه
بعد از آن [illegible] هراة شد **ذکر توجه نمودن سلطان محمد خوارزمشاه به تسخیر بلدهٔ هراة و صلح نمودن با الب غازی حاکم هراة از جانب
ملوک غور** چون سلطان محمد خوارزمشاه با سپاه فراوان بعزم تسخیر هراة روان شد بعد از طی منازل و مراحل بظاهر شهر هراة
نزول اجلال فرمود و در نصب عراده و منجنیق فرمان داد و چون دست بحرب [illegible] سنگ بمحلات هراة روان ساخت
ساکنان شهر ویل الامان برخواستند الب غازی که از جانب سلطان شهاب الدین حاکم هراة بود و بر جمیع امرای غور
سمت التقدم داشت رسولان فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب پادشاه خود وکیلم و متقبل میشوم
که بعد ازین هیچکس تعرض بولایت سلطان نرساند و مع ذلک رسم نعل بها مبلغی [illegible] خوارزمشاه
[illegible] و حفظ دماء و اموال ارباب ملت [illegible] بمصالحه راضی شد و الب غازی بملازمت او شتافت
[illegible] و بعد [illegible] متقبل شده بود

مسلمانان را از اعادی و برایا گماشته آغاز تعدی کرد سلطان چون بر ستم او مطلع شد توفیق [?] و جز [?] متعرض [?] را تنفیذ [?] نمای [?]
بدان گماشت و در همان روز از ظاهر شهر کوچ فرموده بصوب هرو [?] توجه نمود و هم دران چند روز نایب غازنی از رای [?]
مجازی بعالم حقیقی رو آورد و مقارن این حال منهیان اقبال بسمع سلطان محمد رسانیدند که سلطان شهاب الدین غوری
با سپاه نامعدود و بحرکت آمده بعزم رزم متوجه خوارزم است سلطان بعد از استماع خبر مذکور رعایت جزم
و شرایط احتیاط را مرعی داشته از راه بیابان عازم مقر عز خود شد و بعد از وصول بآن دیار اهالی را از ستم
سپاه بیگانه آگاهی داد و مجموع خوارزمیان با استعداد حرب و پیکار مشغول شدند مولانا شهاب الدین خیوقی که خاص
و عام در باره او اعتقاد تمام داشتند بر منبر شده خطبه بلیغ ادا نموده بر حکم خبر صحیح که و من قتل دون نفسه
و ماله شهید اهالی را تحریض محاربه نمود و از این سبب رغبت رعیت بر مدافعت و ممانعت متضاعف گشت
و سلطان از برای جمع لشکر متفرقه قواجیان [?] باطراف و اکناف ممالک محروسه روان گردانیده ایلچی نزد گورخان که پادشاه
قراختای بود فرستاده استمداد نمود و تفیلات [?] کرد و در اندک زمانی هفتاد هزار لشکر جرار از ترک [?] و تازیک [?] از ولایت
سلطان جمع شدند و کنار شط خوارزم را معسکر ظفر اثر گردانیده امرا و سپاه را بلطف و احسان نرم [?] دل گردانید
زر و مال بسیار بدیشان داد شعر از سیم و زر کن [?] تنزل [?] ذوی حرص ؛ که افزون کند زور و بازوی حرص ؛ بود مفلس از راه کین
بر کنار ؛ که گر نیست زر بیم بود [?] بر قرار ؛ و گر آن منعم بحفظ مال ؛ عقاب جدال اکشاید بال ؛ و در همان ایام سلطان
شهاب الدین با سپاه و اسلحه جهانداری و کشورگشایی با لشکری گران مور و ملخ زیاده از حد [?] رسیده در جانب شرقی
شط فرود آمده فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر از آب عبور نمایند و شرع [?] جیش خوارزمشاه را از تحاکک [?] و خاک
خصومت و نزاع مکدر گردانند در آن اثنا خبر در رسید که از جانب قراختای تاینکو طراز [?] سپهدار با لشکر عظیم بمدد
خوارزمشاه رسید و از جانب دیگر پادشاه که او را سلطان سلاطین عثمان سلطان میگفتند بنصرت و معاونت
خوارزمشاه آمد سلطان شهاب الدین از آن اخبار بغایت متفکر شده چون شب در آمد احمال و اثقال را آتش
[?] راه انهزام پیش گرفته از همان راه که آمده بود باز گشت خوارزمشاه از عقب گریختگان بتاخت تا در حدود
هزار اسب بدیشان رسید و ایشان نیز بناچار بازگشته صفها بر آراسته و بعد از کوشش فراوان غوریان منهزم
شدند و خوارزمیان تیغ کین از ایشان دریغ نداشتند بسیاری از امرا و اعیان با چندین سلسله فیل بدست خوارزمشاه
در آمد و مظفر و منصور بخوارزم رفت یکی از مطربان سمرقندی خوارزمشاه این رباعی را از بدیهه گفته رباعی شاها
از تو غوری بلیلا [?] سان بجست ؛ مانند خلوزه [?] از کف پای تو بجست ؛ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ؛
فیلان بتو شاه داد و از مات بجست ؛ القصه چون سلطان شهاب الدین از خوارزمشاه رو گردان شده باندخود رسید
کفار قراختای که بمدد خوارزمشاهی آمده بودند بر وی خوردند و تیغ کین در غوریان نهادند و باندک زمانی از آن لشکر جرار
معدودی چند باقی ماند سلطان شهاب الدین بهزار حیله با بعضی از لشکر خود را بجانب اندخود انداخت ؛

و دست بحمله گشاد و برآورده [?] هیچ و چاره [?] باز زمین هموار کرده نزدیک شد که سلطان را اسیر و دستگیر کنند عثمان سلطان والی سمرقند
در رسید و غیرت او را مانع آمد نخواست که پادشاه مسلمان در دست کفار قراختای گرفتار شود بمیان در آمده لشکر تاتار [?] را
بزر و مال سلطان شهاب الدین فریب داده تاتار که برای یک دینار صد هزار مسلمان میزنند [?] بگرفتن خوارزمشاه [?] کین یافته سلطان سمرقند
یک کس نزد سلطان شهاب الدین فرستاده گفت چراغ [?] رشته [?] اسلام مانع آمد اگر نه تو از دست این کفار خلاصی نداری اگر
میخواهی که زنده بدر روی هر چه از زر و مال داری بیرون فرست سلطان شهاب الدین ترک مال و اسباب کرده بوسیله پادشاه
سمرقند از دست کفار با صد کس خلاصی شده بجانب غور رفت مقارن آن حال سلطان محمد خوارزمشاه رسولان نزد او فرستاده که
بر همگنان روشن است که غبار این وحشت از تو متصاعد شد و جریمه آن کتاب [?] درین خصومت بحکم معنوی [?] البادی اظلم پیش از ما تست
شعر اگر بد غبار است خود کشته ؛ و گر پرنیان است خود رشته ؛ مضی ما مضی اکنون از گذشته باز گوییم و طی الکم [?] بعد الیوم طریق
موافقت و مرافقت را سلوک داری و در تمهید قواعد محبت و تشیید مبانی مودت سعی نمای تا آتش اشتعالی که از جانبین
[illegible] خصومت زبانه زده [?] آمده [?] [illegible] پیغام بر طبیعت [?] والا روم [?] بجان [illegible] و فرار و سوار [?] تر بود اما از جیب موالات
و مصافات ظاهر الطایعت [?] بشاشت کرده از در مصالحه درآمده رسولان گفت بعد از این طریق محبت و الفت مرعی خواهم
داشت چون مآل حال سلطان شهاب الدین بمقتضای سلطان السلاطین غور سمت تحریر یافته بود قلم مشکین رقم از جیب [?] نگار [?]
اخبار نمود و تتمه حالات خوارزمشاه پرداخت

ذکر توجه نمودن سلطان محمد خوارزمشاه بتسخیر ممالک ماوراء النهر و بیان بعضی وقایع

اصحاب تواریخ آورده اند که بعد از کشته شدن سلطان شهاب الدین بدست فدائیان اسمعیلیه عز الدین حسین خرمیل که از جانب
سلطان شهاب الدین والی هراة بود و جمیع امرای غور همت از بیاد [?] داشته میل متابعت خوارزمشاه کرده و بر سایر امرای
غور رسل و رسایل متواتر فرستاده و ایشان را هم باطاعت خوارزمشاه با خویشتن موافق ساخت و عریضه بسلطان خوارزمشاه نوشت
که اگر پادشاه متوجه این صوب گردد من شهر هراة را بنواب او تعلق [?] رسانم [?] [illegible] سلطان [illegible] سلطان از این معنی بی مسرور [?] گشت
و حکم کرد که حاکم نیشابور بر جناح الاستعجال رسید حاکم هراة باستقبال او بیرون رفته بموعده وفا کرده شهر را تسلیم گماشتگان
سلطان خوارزم نمود و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته مقبول درگاه گشت و خوارزمشاه
بعد از تصرف شهر هراة مدتی در خراسان رحل اقامت افکنده بود و بعد از آنکه اکثر ممالک غور را بتصرف آورده بود بجانب
خوارزم شد و لشکر اطراف و ولایات را جمع آورده متوجه ماوراء النهر شد از اتفاقات حسنه که نصیب سلطان شد آن بود که اکابر
ماوراء النهر از بیداد و ظلم قراختای و سایر حکام آن دیار بجنگ آمده بطوع و رغبت میل باطاعت و متابعت سلطان خوارزم
کرده در آن باب رسل و رسایل فرستاده صورة تسخیر بلاد ماوراء النهر در آینه ضمیر خوارزمشاه جلوه داده بنا [?] سلطان
جنابت [?] [illegible] اقتضای [?] [illegible] بلاد ماوراء النهر شد و اکثر آن بلدان بدون استعمال سیف و سنان در قبضه اقتدار و اختیار سلطان آمد
شعر زخاک بخون کسی لاله کشته نشد ؛ زنگ [?] و در زبر گشته نشد ؛ اشراف و اعیان آن دیار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده
در بلاد خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح و مزین گشت [illegible] از [illegible] بزرگی [?] بالتفات و اشفاق

شاه را منتظر و امیدوار گذاشته مرفه الحال و آسوده بال بودند چون دیار ما وراء النهر در تحت ضبط و تصرف خوارزمشاه در آمد هوای محاربه
با قراختاییان و حکومت ترکستان از خاطرش سر زد و ملتمس شاه که از مدتی حاجت بآن داشتند به نیت غزا متوجه حرب قراختاییان شد
کوشلوخان نیز بتوجه سلطان مطلع شده از غرور با لشکر عظیم بحرکت آمد و بعد از تقارب فریقین حرب عظیم نمودند که دیده
روزگار مثل آن کارزار دیگر ندیده دلیران هر دو لشکر از روی خروشان و جوشان شده کینه جوی بهم (?)
خسته و کشته شد از زمین تا سپهر چون گل آغشته شد عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت سلطان وزید منصور و مظفر
از آن فتح متوجه خوارزم شد آورده اند که بعد از این فتح یکبار دیگر میان سلطان و کفار حرب واقع شده باز فتح و فیروزی
و (?) سلطان غازی را بود و در این نوبت تمامی دیار ترکستان و ما وراء النهر با آثار در حیطه تصرف خوارزمشاه در آمد
و در این وقت از خاطرش گذشت که به بغداد توجه نموده الناصر بالله را از خلافت عزل کند و از بنی فاطمه شخصی را بخلافت نصب
فرماید و چندین سبب از خلیفه رنجیده بود **ذکر اسباب توحش که سلطان محمد خوارزمشاه از ناصر خلیفه بغداد رنجیده بود**
و نامزد کرده لشکر بر خاستی بر سر بغداد جهت عزل خلیفه آورد سابقا در این اوراق ثبت گذارش پذیرفت که کشلی خان (?)
قصاب را که وزیر خلیفه بود بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد و از این سبب خلیفه از خوارزمشاه رنجیده در هنگامی که جلال الدین
حسن حاکم الموت با خلیفه بغداد بر سبیل محبت و مودت پیش آمده بود و والده خود را بحج فرستاد و با رایات چنانچه رسم پادشاهانست
با لشکر و حشم و علم در موکب والده حاکم الموت به بغداد رسید خلیفه بفرمود تا آن ضعیفه را استقبال کردند و چون بدار الخلافه
آمد رایات جمیع پادشاهان که در دار الخلافه منصوب بود خلیفه امر کرد که رایت جلال الدین حسن را بر رایت خوارزمشاه مقدم داشتند
و چون این خبر بخوارزمشاه رسید آتش در نهاد وش افتاد که خلیفه ملاحده را بر پادشاهان اختیار کرده و رایت پادشاه
اسلام که هر کرا از کوه و قلعه بیرون نتواند آمد بر رایت من که از مشرق تا حد مغرب شمشیر زده ام و گرفته ام مقدم گردانیده یکی این
و دیگری آنکه خلیفه بغداد رسولی بالموت فرستاده از جلال الدین حسن استدعای کرد که چند نفر از فدائیان را ملازم دار الخلافه
گرداند که اگر مارا مهمی ضرور باشد بدان خدمت قیام نمایند و سلطان جلال الدین حسن چند نفر فدائیان را به بغداد فرستاد و
آن مشهور است که بفرمان خلیفه اغلمش را که بر کشیده و نصب کرده خوارزمشاه حکومت عراق میکرد بضرب کارد بکشتند
و دیگر آنکه در آن وقت که در حرب سلطان شهاب الدین خوارزمشاه فتح نمود و بعضی از خزانه و مال سلطان شهاب الدین
بدست خوارزمشاه در آمد در میان آنها چند طغرای خلیفه بغداد دید که بسلطان شهاب نوشته بود که بهر تقدیر که تواند
خوارزمشاه را دفع کند این معانی سبب رنجش و توحش خاطر خوارزمشاه شده بود اما چون اهل اسلام را اعتقاد تمام
بخلیفه بود میخواست که بهانه تمسک جسته او را از خلافت عزل کند که از سرزنش ترک و تاجیک و دور و نزدیک معذور
و ایمن ماند که مردم نگویند که پادشاهی که مسلمان باشد چگونه قصد امام کند عاقبت چنان باشد که میان خلیفه بغداد
و شریف مکه بسببی از اسباب غبار نزاع متصاعد گشت و خلیفه فدائیان اسمعیلی را فرستاد که هم شریف را [illegible]
فدائیان در هنگام حج که از شرق تا غرب عالم مسلمانان مجتمع آمده بودند در عرفات ناشناخته بعوض شریف

کشتند چون این خبر بخوارزمشاه رسید علما و فقهای ماوراء النهر و خوارزم و خراسان را جمع کرده از ایشان فتوی حاصل کرد که
خلیفه چون قصد شریف مکه کرده پادشاه اسلام را واجب است که او را عزل کند و بر صفحه خلافت و امامت قلم کشیده دیگری را که شایسته
این امر باشد این مهم را بجای او نصب گرداند و شک نیست که استحقاق این امر خطیر سادات حسینی دارند که میراث ایشانست
و آل عباس بغصب و تسلط این منصب را گرفته اند و مع ذلک از قیام بجهاد و (?) که حق عزیمت علاء غزوات تقاعد نموده اند
و از قلع و قمع ارباب بدعت و فساد که بر اولو الامر واجبست تغافل میورزند [illegible] چون این فتوی
بخط و مهر جمیع علما و فقها تمام شد علم کرد و در بلاد و ولایات نام خلیفه را از خطبه و سکه افکند و با سپاه آراسته متوجه بغداد
شد و چون به دامغان رسید شنید که اتابک سعد بهوس ملک عراق بجهت ری آمده امیر [illegible] با اندک لشکر [illegible] طرف
[illegible] گشت و در آن حرب اتابک سعد دستگیر شد [illegible] احوال اتابکان فارس [illegible]
خوارزمشاه اتابک سعد را بخشید و به شیراز فرستاد و در این اثنا شنید که اتابک اوزبک از آذربایجان بطمع ملک عراق بنواحی
شهر همدان آمده لشکر را در عقب همدان آورد اتابک اوزبک که آوازه سپاه خوارزمشاه شنید گریخته بآذربایجان
رفت لشکر خوارزمشاه خواستند از عقب او روان شوند سلطان محمد مانع آمده گفت در یک یورش دو پادشاه را گرفتن
بفال نیک نیست چون اتابک مذکور دید که خوارزمشاه او را حرمت کرد او در اطاعت در آمده در آذربایجان خطبه
و سکه را بنام خوارزمشاه زینت داده رسولی با تحف و هدایا فرستاد و هم در آن اثنا خبر لشکر خوارزمشاه در بغداد شایع
گشت خوف و هراس عظیم در ضمیر خلیفه و امرا و علما و اعیان و لشکری و رعایا افتاد لا جرم خلیفه از شیخ شهاب الدین سهروردی
که از کثرت اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است استدعا نمود که برسالت نزد خوارزمشاه رود و بنصیحت و موعظه
حرارت غضب او را تسکین دهد حضرت شیخ در نواحی همدان باردوی سلطان ملحق شد کثرتی دید که در هیچ عهدی ندیده بود
ارباب تواریخ آورده اند که سیصد هزار سوار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بوده اند و درجه جاه و جلال
و پایه عز و اقبال او بحدی رسیده بود که با ایوان کیوان دعوی همسری میکرد **شعر** از ایوان قدرش فلک منظری
بدرگاه جاهش فلک چاکری اعیان زمان و اشراف جهان که از روی آستان بوسی میکردند بمدت انتظار بار نمی
یافتند القصه شیخ [illegible] که برسالت از بغداد آمده بود بعد از روز بسیار رخصت یافت که شهریار جهان را ملاقات
کند بعد از رخصت چون بمجلس بهشت آیین در آمد خوارزمشاه او را بر توشکی (?) نشانده و لباسهای فاخر در پوشیده
شیخ بطریق سنت سلام کرد و خوارزمشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت بنشین شیخ بر پا ایستاده خطبه فصیح
بلیغ ادا فرمود و سخنان مایل برغبت [illegible] گفت و تخلص سخن را بذکر مناقب آل عباس و بعضی فضایل [illegible]
و احادیث موضوعه [illegible] و شرف ایشان [illegible] سلطان گفت این صفات که تو کردی این خلیفه بدان متصف
نیست ان شاء الله چون به بغداد رسم شخصی را بخلافت نصب کنم که بدین صفات موصوف باشد و روی از شیخ بگردانید و دیگر
نگفت شیخ آزرده خاطر از آن مجلس بیرون آمد و به بغداد رفت آنچه دیده و شنیده بود به خلیفه بگفت اهل بغداد بار دیگر [illegible]

حرب مشغول شده بغایت متوهم بود و بر بروج و باره بغداد را استحکام میداد و چون خوارزمشاه بمنزل حلوان رسید در فصل
خریف چنان برفی بارید که از رحیام در گذشت گویا کمال اسمعیل آن روز را تعریف کرده شعر مانند چنبر دانه که در چنبر بیت
انجام کوههاست نهان در میان برف از کثرت برف و شدت هوا شکست عظیم بلشکر خوارزمشاه واقع شده اکثر را
دست و پا بسوخت و شتر و چهارپایان بواسطه قلت علف روی بصحرای عدم آوردند سلطان معزول با نفری معدود دست
ازان عزیمت داشته بصوب ری و نیشابور معاودت نمود و نظر التفات در احوال سربازه کان [illegible] و تلافی
و تدارک مافات مشغول شد اما مزاج روزگار از بر [illegible] و مزاج آنجهان ضایع شده بود که بالتفات سلطان اصلاح نمی
یافت ریاح فتنه و آشوب از هر طرف وزیدن آغاز کرده و کوکب طالع خوارزمشاه از اوج اقبال بحضیض وبال رو نهاده
هر روز صورتی که ملایم طبع خلایق نبود از مکمن غیب روی مینمود چنانچه ان شاء الله در این اوراق سمت تحریر خواهد یافت

ذکر اسباب تنزل سلطان محمد خوارزمشاه و آمدن ایلچیان و تاجران چنگیزخان و بیان بعضی واقعات و حالات در زمان
خوارزمشاه علمای اخبار آورده اند که در اواخر ایام خوارزمشاه امنیت و رفاهیت بدرجه رسیده بود که رعایا و برایا
در مهد عافیت غنوده بودند و طرق بنوعی که تجار بفراغ بال و خاطر جمع از مشرق بمغرب سیر میکردند و ارباب چنگیزخان
صحرا نشین بودند و هنوز شهری و ولایتی بتصرف در نیاورده بودند و ملبوس و مفروشات در اردوی او قیمت تمام داشت
و بیع و شری آن منافع بسیار مترتب میشد چون این خبر بسمع اهل تجارت رسید احمد خجندی با دو کس دیگر از اهل بخارا چند
خروار اثواب زرکار و کرباس و غیر ذلک از امتعه مناسب قبایل مغول برداشته متوجه اردوی چنگیزخان شدند در آن وقت
چنگیز بر جمیع قبایل مغول مستولی شده بود و چنگیزخان در منازل مخوف و طرق ظلمانی و کمانشکان باز داشته بود که اهل
تجارت را از آن منازل بسلامت بگذرانند و کسی که [illegible] برسانند و سفارش نموده بود که از تجار هر کرا
که امتعه باشد که مناسب حضرت باشد بیارند که از و خریداری کنیم چون احمد خجندی با رفیقان بنواحی اردوی
چنگیزخان رسیدند راهداران ایشان را با امتعه ایشان نزد خان بردند احمد خجندی هر متاعی را که بده دینار خریده بود
بصد [illegible] قیمت میکرد چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب شد و گفت این شخص پنداشته که ما در مدة العمر
چیزی و متاعی ندیده ایم اشارت بخزانه دار کرد که از متاع چین و خطای که در خزانه هست بحضور بیاورد و احمد چون
بدید منفعل شد و دیگر هیچ نگفت چنگیزخان متاع احمد را فرمود تا موقوف داشتند رفیقان او را طلبید صاحبان
مال را گفت که قیمت متاع را بگوئید ایشان گفتند که متاع ما بهای نیست بلکه برسم پیشکش آورده ایم چنگیزخان را سخن ایشان
موافق افتاده بفرمود تا النقد بدیشان دادند که در خزانه خیال ایشان نگذشته بود و بطریقی که با ایشان انعام کرده بود
گفت نتوان آن دیگر را محروم ساخت مثل آن با احمد نیز داد و چنگیزخان قبل از نزاع با خوارزمشاه بنظر احترام در اهل
اسلام نگاه میکرد و فرمان داد که از خانان و امرا و سلاطین مغول هر کس مایه داری برسم تجارت همراه تجار رفته بملک
خوارزم بفرستید تا از متاع آن دیار آنچه شما را خوش آید بیارند بموجب فرمان مغولان چهار صد و پنجاه کس

بضاعت داده همراه احمد خجندی بدیار اسلام بتجارت فرستادند و با این جماعت مغول نامه فرستادند که محاسب وهم از احصای
آن عاجز بود و چنگیزخان بخوارزمشاه پیغام داد که بعضی از تجار آن مملکت بصوب آمده رعایت یافتند چنانچه شمه از آن خاطر نشان
خواهند کرد و اکنون جمعی از قوم این دیار را بمصاحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف تنسوقات خریداری کرده باز [illegible]
[illegible] آیند توقع آنکه چشم یکانگی باز [illegible] و یکانگی بمبدل گشته خار محبت و مودت مشمول گردد و تا تجار بسبب معموری
مملکت اندک [illegible] تردد نمایند جماعه مذکور بسرحد ترکستان که اترار است رسیدند و بحدیث حاکم آنجا امیر اینالجق که خال
غایرخان یا قدر بود [illegible] بکشتند یکی از آنها که با خان آشنائی داشت او را اینالجق خطاب کرده غایرخان نگفته از وی معنی
برنجید و عرضه بخدمت خوارزمشاه فرستاد که چنگیزخان بهانه تجارت [illegible] جاسوسی [illegible] فرستاده
که این ملک را بنظر در آورده طرح [illegible] سلطان [illegible] صلاح چیست سلطان بی تدبیر تأمل ناکرده بقتل تجار بیچاره فرمان
داد و خان جمیع اهل اسلام را از مشرق تا مغرب بیک فرمان خراب کرد و العصر آن جماعه را بکشتند یکی از آن جماعه که خبر بچنگیزخان
رسانید از استماع آن خبر دود از نهاد چنگیزخان برآمد و نخست رسولی بخوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که حاکم اترار که ملازم
ایشانست نسبت بتجار این دیار این نوع غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده و اگر این حرکت بی وقوف
ایشان واقع شده او را بدست ما فرست تا آنچه سزا و جزای او باشد داده شود و چون سلطان از پرده غفلت بدیده بصیرت
[illegible] ابرار از خطا مشاهده ناکرده بکشتن ایلچی چنگیزخان که داب و قاعده نیست فرمان داد و چون خبر قتل
ایلچی بسمع چنگیزخان رسید از غایت غضب پیاده و تنها از اردوی خود بیرون آمده سه شبانه روز بالای پشته گریه
و افغان میکرد و از حضرت حق سبحانه و تعالی استمداد توفیق می نمود و درین سه شبانه روز آب و طعام نخورد و نصرت
انتقام خوارزمشاه از خدای میخواست بعد از آن ندا آوازی بگوش هوشش رسید که مبنی بود بر غلبه او بر مخالف بدل
قوی بپایین آمده با احضار لشکرها فرمان داد و باز رسولی نزد خوارزمشاه فرستاد که شعر اگر جنگ جوئی بیفشار پای رسیدم
من اینک نگهدار جای در اول فصل بهار بود که خوارزمشاه لشکرها فراهم آورده بود و که باز دوم بصوب بغداد رود
که رسول چنگیزخان رسیده خبر آن لشکرها آورد خوارزمشاه ترک عزیمت بغداد کرد و دانست که کارها و قضایا بارادة
و مشیت الهی متعلق است سعی بنده را در آن چندان دخلی نیست شعر چه فضل ایزدی نبود مددکار نیاید مراد از سعی
اقدار چون خوارزمشاه پسر خود رکن الدین را در عراق گذاشته بود خود به نیشابور رفته مدة یکماه در نیشابور بعیش و حضور
بسر برد و همیشه این رباعی را ورد زبان ساخته شعر فردا الم فراق طی خواهم کرد با طالع سعد قصد می خواهم کرد معشوقه
موافق ایام بکام امیدم نکنم نشاطکی خواهم کرد و چون از نیشابور بجانب بخارا شد در مرغزار [illegible] خیمه زده باز بعیش و حضور
مشغول گشت و این رباعی را مترنم بود شعر ای دل چه نشاز میکنی غمناکت تا کی چو زر تن روان پاکت بر سبزه نشین
خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت و بعد از آن از بخارا بسمرقند شد و در آن بلده طرب افزا
روزی چند بعیش و نشاط گذرانید همواره لب بر لب جام ارغوانی رنگ و گوش بر آواز دف و چنگ میداشت

در بین اثنا منهیان اقبال معروض داشتند که توق تغان که یکی از امرای چنگیز خان است دم کردان شده با لشکر و قوم و قبایل
خود متوجه قفقلیان است و عبور او از جند که ملک سلطانست واقع خواهد شد سلطان از آنجا طرف رسید که سر راهی بر او گرفته دست
بروی کند چون با بعضی از سپاه از سمرقند چند منزل بیرون شد باز منهیان بعرض رسانیدند که چنگیز خان پسر خود جوجی خان را
از عقب توق تغان فرستاده و اینک توق تغان با سپاه خود از عقب می آید سلطان متوهم شده در همان جا
مکث نموده فرستاد تا باقی لشکر نیز از سمرقند آمدند و چون سپاه خوارزمشاه تمامی جمع شدند عازم جند گشت و از جند
نیز بگذشت و بمیان دو رودخانه رسید صحرای وسیع و آدم بسیار کشته افتاده دید و بعضی مجروح از ایشان پرسید
که شما کیانید گفتند ما از لشکر توق تغانیم از اینجا عبور میکردیم جوجی خان پسر چنگیز خان در اینجا بما رسید و با ما حرب کرده توق
تغان را گرفته برگشت سلطان چون هفتاد هزار سوار جرار همراه داشت گفت شاید که چشم لشکر تتار را از خود بترسانم آنگاه
از عقب پسر چنگیز خان میراند و چون روز شد اردوی جوجی خان را دید که شب فرود آمده و صباح در کار سوار شدن سلطان
در برابر مغلان صف آرا شد و جوجی خان کس بخوارزمشاه فرستاد که از صف آرائی تو معلوم شد که میل حرب داری و من
از جانب پدر رخصت حرب تو ندارم و مضمون این مقال المعروض خوارزمشاه کرد شعر بکن شهسوارا جوانمردی کن مصراع چنین رزم را
کامرانی مکن مصراع بکن شهر خارا ول مالش مده مصراع سپاه و ریحانی جور از ما کزند مصراع که چنگیز خان بهر کاری دگر مصراع فرستاده ما را بدین بوم و بر
نداریم از آن شاه لشکر پناه مصراع اجازت به پیکار خوارزمشاه مصراع برآشفت سلطان ز گفتار شاه مصراع برانگیخت لشکر به پیکار شاه
سپاه مغولان چون سلطان را مست و مغرور دیدند دست جلادت از آستین تهور بیرون آورده در حمله اول قلب لشکر
سلطان را بر یکدیگر شکسته و تزلزل بدان شد که سلطان را دستگیر کنند سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر را
آشفته دید و میمنه جای داشت بمدد قلب آمده بر سپاه مخالفان غلبه نموده پدر را از دست مخالفان خلاص کرده از روز
تا شب هر دو لشکر تیغ و تیر از یکدیگر دریغ نداشتند و چون شب شد هر دو لشکر هر کدام در جای خود فرود آمدند جوجی خان بفرمود تا آتش بر جای
اردوی برافروختند و بعد از آن خود سوار شده با لشکری بدر رفت و چون روز شد خوارزمشاه و دیگران ایشان را رفته دیدند بعزم سلطنت
خود مراجعت نمود اما چون جوجی خان بخدمت پدر رسید آنچه دیده بود بعرض رسانید این معنی نیز موجب کدورت خاطر
چنگیز خان گشته آتش غضبش از آنچه بود افروخته تر گشت ذکر توجه نمودن سلطان محمد خوارزمشاه بصوب سمرقند و برهم
ساختن لشکر خود با اهل حرم جلای وطن نمودن بجانب خراسان و عراق و بیان حالات او صاحب روضة الصفا
و مؤلف حبیب السیر آورده اند که چون سلطان از لشکر مغول با آنکه اندک بود مردانگی و دلیری و دست برد ملاحظه نمود
وهم و هراس بر باطنش استیلا یافته بصوب سمرقند روان شد و از تهور بود با کم مغولان بعضی را با اهل سمرقند بیان نمود و در آن
اثنا منجمان بعرض رسانیدند که از تحویلات این سال چنان معلوم میشود که سعود از او ساقط است و نحوس بنظر و تربیع
طالع بعا سر بدرجات مظلم رسیده و در این سال مناسب نیست که در هیچ امری از امور شروع رود خصوصا مقاتله
و مقاتله با خصمان و این نیز موجب علاوه توقع ضمیر و پریشانی خاطر سلطان گشته یکبارگی پشت دولتش بشکست

چه شد بخت بیدار او خفت در خواب مصراع در بسته شد راه و رای صواب مصراع پشیمان شد از هر چه خود کرده بود مصراع ولیکن ندامت
نمیداد سود مصراع آورده اند که در آن اوان چهار صد هزار سوار کینه گذار جرار ملازم رکاب سلطان ذوی الاقتدار بود و چون
از خجلان آن سخنان بشنید هوای محاربه و مقاتله از سر بنهاد و دل بر فرار گذاشته سپاه را متفرق ساخته پنجاه هزار در اترار به غایر خان
حاکم اترار فرستاد و چون آوازه توجه چنگیز خان متواتر شد خواجه حاجب را با ده هزار کس بمدد او به غایر خان بر حد روان کرد
و سی هزار کس را بامداد ایشان به التعیین فرمود و یکصد و ده هزار سوار کار گذار که اکثر ایشان خانان عالیمقدار بودند بمحافظت
سمرقند نگهداشت و شصت هزار از طغرا نازیک که هر یک در روز مصاف با رستم و اسفندیار بودند بضبط قلاع و حصارها
که در آن سرحد بود روان کرد و سلطان خود با صد و چهل هزار سوار دل از مال و ملک بر کنده عازم خراسان شده در روزی که
از سمرقند بیرون آمده بود بر کنار خندق ساعتی بایستاد و آهی کشید و گفت عدد سپاه مخالف در نظر من بکثرت آنست که
اگر هر یک از ایشان تازیانه های خود را بدین خندق افکنند این خندق انباشته شود و از این سخن یکبارگی رعیت و لشکری شکسته
خاطر شدند و هر کس از ایشان بفکر مآل حال خود درماندند و سلطان بعد از آن روان شده بشهر و پارکر رسید بکرات میگفت
که ای مسلمانان جهت خود گریزگاهی پیدا کنید تا از چنگ سپاه او تاتار در زوال نواب اعلی پایه آورده اند که خوف و هراس در جوف
طبیعت سلطان بنوعی کار کرده بود که هنوز از ترکان اثری ظاهر نشده بود کس بجانب خوارزم فرستاد که مادرش ترکان خاتون
خزاین و دفاین و اهل حرم را برداشته متوجه الکاء کیلان گردد و چون ترکان خاتون برفتن کیلان مامور شد چندی از ابنای ملوک که از خسارات
بامید سلطنت در خوارزم بگشت چنانکه انشاء الله از حالات آینده معلوم خواهد شد کوتاه که خوارزمشاه از غایت وهم و هراس در کار
خود حیران مانده بود و هر ساعت با خواص میگفت که مصلحت چیست هر یک چیزی میگفتند رای بعضی بر آن قرار گرفت که بجانب غزنین
و هندوستان روند تا از شر اعدا ایمن مانند و سلطان جلال الدین منکبرنی که پسر دلیر و جوان رشید سلطان بود معروض داشت
که صلاح در آنست که دست از نگهداشت ماوراء النهر باز داریم و جمیع لشکر را بیکجای جمع آوریم و لب کنار رود جیحون فرود آییم و مخالفان
نگذاریم که از آب عبور کنند و بقدر توان و قدرت در کنار آب با ایشان کوشش کنیم اگر غالب آییم فهو المراد و الا باری کوشش نموده
باشیم و نزد هر کس معذور باشیم و عماد الملک ساوجی که وزیر پسرش رکن الدین بود و در آن ولا از عراق آمده بود تشکی فراوان آورده
بعرض رسانید که اگر سلطان متوجه عراق گردد خویشتن را از شکایت ایشان دور افکنده در آن سرزمین لشکرها جمع نماید و از رنگین
و استظهار روی بدفع دشمن آریم سلطان از این رای موافق افتاد و آهنگ عراق آغاز کرده با عیش چون زهر تلخ از بلخ در حرکت
آمد و از آنجا جمعی را بنیابت فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر حادثه که ظاهر گردد اطلاع دهند و در جامع التواریخ جلالی
مسطور است که در وقتیکه خوارزمشاه از بلخ متوجه نیشابور شد شبی در خواب چند شخص نورانی دید که جامه های عزا در پوشیده
و موی ها ژولیده ساخته و روی ها خراشیده اند و نوحه میکنند سلطان از ایشان پرسید که این نوحه برای چیست گفتند بجهت ضعف اسلام
و قوت کفار این نوحه میکنیم چون از خواب برخاست دانست که زوال اسلام است و چون بکنار شهر طوس رسید دو گاو را دید
بر دیوار حصار با هم در جنگند یکی سفید و دیگری سیاه او یکی را بفال گرفت قضا را آن کفار غالب آمد و متوجه نیشابور

رسیده بود که خبر آمد که چنگیز خان بخارا را بر آمده و بر آن دیار استیلا یافت سلطان بعد از این واقعه چهار تکبیر بر سلطنت و حکومت
و پادشاهی و مملکت خود گفت و سه طلاق بر گوشه چادر عروس ملک خود بست تا جهت ممکن نباشد و در رفتن بصوب عراق
تعجیل نمود و مقارن آن حال بعضی از امرای اقوام مادرش که ایشان از طایفه قنقلیان بودند اوریان میکردند بر قتل سلطان اتفاق
نمودند و سبب آن بود که شخصی از قبل مادر سلطان در سلسله سلطان بکنایتی عظیم متهم گشت او را بدر الدین حمید نام بود و بخدمت
چنگیز خان شد و بکمر عداوت ولینعمت خود را در میان جان بسته مکتوبی چند با امرای خوارزم نوشت مضمون آنکه عرضهای
شما بخدمت چنگیز خان رسانیدم و استمالت نامه ایشان بطغرای خان رسانیده بمکر و تزویر روان کرد و جاسوس را گفت
چنان کن که این کاغذ باطلاع او رسد چون بحوالی اردوی خوارزمشاه رسید بطریقیکه میدانست گرفتار شده بعد از آزار
آن کتابات را بسلطان داد و سلطان و امرا بعد از آن قضیه با هم بجهت نفاق میداشتند آخر الامر امرا آن کمر قصد سلطان بر میان
جان بستند و در آن شب که قصد خوابگاه او میکردند سلطان واقف شده بگوشه رفت ایشان بخوابگاه سلطان شتافتند و بعد از
گیرودار چون سلطان را ندیدند همانشب که بخر خود را باردوی چنگیز خان رسانیدند سلطان بعد از این قضیه بهیچکس اعتماد
نمیکرد و چون به نشابور رسید اراده کرد که چند روزی در آن سرزمین توقف کند که خبر رسید که از لشکر چنگیز خان جبه نویان
و سوبدای بهادر با سی هزار سوار از آب آمویه گذشته و نام خود را خواهند رسانید شعر بلرزید از این ترس بر خود چو بید
ببرید از تخت شاهی امید باچشم گریان از راه اسفراین روان شد و فرمان شد که مادرش با حرمها بقارون در رود
یا بقلعه ایلال و چون سلطان بری مشهور رسید خبر سپاه مخالفان شنید که نزدیک آمده اند امرا لشکریان اکثر بکار خود
مشغول شدند و سلطان با پسران و جمعی از خواص بقلعه قارون در شد و در اثنای راه لشکر مغول از عقب بر سید
و جنگ در پیوست و اسب خوارزمشاه تیر خورده بود باوجود آن تحرد [illegible] و خود را بپای قلعه رسانید اما لشکری
از عقب آمده فرصت نشد که سلطان بدرون قلعه رود لاجرم سلطان بجانب گیلان بدر رفت و مغولان آن قلعه را
محاصره نمودند رسیدن سلطان محمد خوارزمشاه بحوالی گیلان و بعد از هفت روز بجانب مازندران شدن بیان بطبع
چون سلطان از قلعه قارون در گذشت مقارن آن بولایت جیلان بگذشت و بجیلان رسید و الا اتجار بشرف ملازمت مشرف
گشته التماس نمود که سلطان چند روزی در بیشه و [illegible] کند اندیشه از سطوت اعدا آنکه وصول ایشان بدین دیار
صعوبت تمام دارد و بعد از هفت روز سلطان در گیلان ماند و از غایت دهشت بصوب مازندران رفت و فرار از سلطان
در آن ملک تمامی تلف شد آنچه سلطان همراه داشت و چون بآمل رسید در جزیره شد چون خبر اقامت او در آن جزیره
شایع شد بجهت احتیاط بجزیره آبسکون حرکت سلطان مقارن بود و بوصول مغولان که از عقب او بودند و چون
سلطان را در جزیره اثر نیافتند عادت کرده بمحاصره قلعه قارون و مشغول شدند قارون در حصار [illegible]
محکمی استوار [illegible] در هیچ زمان آن نکنند تسخیر قلعه کشایان بر کنگره آن حصار نرسیده و در هیچ وقت کس نشان نداده که در آن
آن قلعه کم شده باشد زیرا که ابر کوههای بزرگ داشت و از آب باران آن برکها پر شده و هنوز یک بار کرد آمد

ده نوبت از آب باران باز پر شده بود و چون مغولان بمحاصره مشغول شدند ابواب رحمت مسدود شده در آن مدت یک قطره
باران بر زمین نیامد و مردم قلعه از بی آبی بجان آمده و والده سلطان ناصر الدین وزیر در دروازه حصار را گشوده و چون مغولان
بحصار در آمدند بهمان ساعت باران باریدن گرفت که آب از آستان دروازه حصار بیرون ریخت مادر سلطان و سایر
خواتین بدست مغولان در آمده خزاین سلطان را بالتمام تصرف نمودند مالی بیقیاس بود و سوای جواهر و زر مسکوک ده هزار من
طلا بود و ده هزار جامه اقمشه نفیس حریر جمیع آن اموال را با حرمهای سلطان و والده اش بخدمت چنگیز خان فرستادند و اولاد
ذکور سلطان را با والده و وزیر بقتل رسانیدند اما چون خبر تسخیر قلعه و اسیری والده و زنان و دختران و قتل فرزندان در جزیره
آبسکون بسمع سلطان رسید ناله و افغان در گرفت و بیهوش شد و هرگاه که بهوش می آمد مثل آدم مصروع بود و باز بیهوش میشد
شعر چو زین سهمگین حالت دل گسل خبر یافت سلطان آشفته دل ز جانش بر آمد نفیر و خروش بیفتاد زار و از و رفت هوش
چه آمد که باره با مرز تشویش همیکند موی و همی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد که آن درد نادیده درمان بمرد
انا لله و انا الیه راجعون چون سلطان در آن جزیره بمرد از اتفاقات هر چند تفحص نمودند کفن یافت نشد بهمان جامه که در تن
داشت او را بخاک سپردند مدت سلطنتش بیست و یکسال بود و صاحب روضة الصفا آورده که او را هفت پسر بود اما سه پسر او را
ذکر نموده اند سلطان جلال الدین سلطان غیاث الدین سلطان رکن الدین ذکر انجام کار سلطان رکن الدین خوارزمشاه
وی در زمان پدر حاکم عراق بود و بعد از فوت پدر چند روز در عراق کر و فری کرد و با اعدا نبرد و خوردی نمود چون دولت
از آن دودمان رخت بر بسته بود کاری از پیش نتوانست برد از ری بفیروز کوه رفته اعتماد بر آن حصار نمود و لشکر مغول
از عقب او بدانجا رفته مدت شش ماه بمحاصره مشغول بودند و بعد از آن آن حصار را گرفتند و او را از حصار بزیر آوردند
و هر چند گفتند که پرستش امیر زانو بر زمین زند با وجود آن خواری قبول نکرد و آن ترشی را بر زمین زدند و بعد از قتل او جمیع حلقه
متعلقانش را بقتل رسانیدند ذکر حالات سلطان غیاث الدین در زمان پدر حاکم کرمان بود اما در آن وقت که سلطان از عراق
بماوراء النهر میرفت پسر را همراه برد و شجاع الدین ابو القاسم از [illegible] بطریق نیابت سلطان غیاث الدین بحکومت
کرمان میمود و در هنگام که خوارزمشاه در جزیره آبسکون وفات یافت سلطان غیاث الدین بجانب کرمان شد ابو القاسم
وی را بکرمان راه نداد و بناچار معاودت نموده بعراق آمد و چند روزی با لشکریان پدرش که در زاویه ناکامی بسر می بردند
هر دو روز در رعایا میگذشت در خلال آن حال براق حاجب که از طایفه قراختای بود و در سلک ملازمان خوارزمشاه
انتظام داشت و در آن وقت که سلطان از ماوراء النهر بیرون آمده بود و او چون کار مملکت آشفته دید قوم و قبایل خود را جمع کرده
میخواست که از غزنین بهندوستان رود و چون بکرمان رسید براق حاجب را بسیاری از پیروان و غلامان ماه صورت
خطا همراه بود و بل جمیع قبایل او از ایشان بودند ابو القاسم را هوس ماه رویان خطایه در سر افتاده سر راه بر براق
بگرفت بعضی ملازمان ابو القاسم که ترک بودند بنابر جنسیت با براق اتفاق کرده از ابو القاسم رو گردان شدند و
در اثنای دار و گیر ابو القاسم دستگیر شده و بعد از گرفتاری ابو القاسم مملکت کرمان بسهل و آسان بدست براق آمد

در وقت سلطان غیاث الدین این حکایت را شنید از قلعهٔ الموت متوجه کرمان شد آورده اند که سلطان غیاث الدین
از بایجان شد و از عراق ببغداد شده مدتی نزد خلیفه بود و از آنجا نزد علاء الدین محمد اسمعیل بالموت آمد و در الموت حکایت استیلای
براق را شنیده بکرمان رفت و در بدو حال براق حاجب او را باعزاز و اکرام استقبال نمود و چون چند روز بران بگذشت
با سلطان در یک نوبت می نشست و او را بفرزند خطاب می نمود روزی سلطان از و پرسید که این عظمت و شان
ترا که داد گفت آنکس که سلطنت را از آل سامانیه انتزاع نموده بغلامان ایشان یعنی غزنویه و آنکس که سلجوقیه را از تخت
عزت افکنده غلامان ایشان را یعنی خوارزمشاهیان را بجای ایشان بنشاند سلطان چون آن حکایت بشنید دیگر هیچ نگفت و بعد از
براق حاجب کسان نزد سلطان غیاث الدین فرستاده مادرش را خواستگاری نمود چون سلطان و مادر هر دو در دست
او گرفتار بودند بناچار راضی شدند و براق مادر سلطان را بخواست شعر چرا ز سرو بن باغ کرد وهی٭ بگیرد گیا جای سرو سهی٭
بعضی از خاصان سلطان بعرض رسانیدند که تو برین شخص اعتماد کردی اکنون که فرصت داری دفع او کن و اگر نه او
دفع تو خواهد کرد سلطان گفت من با او عهد کرده ام چگونه قصد او کنم و در آن وقت سلطان پانصد نفر کس داشت چون
آن جماعه از سلطان مأیوس شدند از آن مجلس بیرون شدند یکی از ایشان نزد براق رفته این حکایت را بسمع براق رسانید براک
رسانید براق آن جماعه را که این سخن بسلطان گفته بودند همه را بقتل رسانیدند و بعد از یک هفته حکم نمود تا ریسمان در
گردن سلطان که بر بستر خواب غنوده بود آورده او را بکشت و بعد از آن مادرش را نیز از عقب سلطان فرستاد و بعد از
قتل هر دو خدم و حشم او را بقتل رسانید شعر جهان بر ابلق توسن سوار است٭ که خود دونی خرد را در شمار است٭
نشاید بر کسی کرد استواری٭ که نمود است با کس سازگاری٭ جهان او را بود کو بر شتابد٭ جهانداری توقف بر نتابد٭
ذکر سلطنت سلطان جلال الدین منکبرنی و حرب نمودن با لشکر مغول و بیان بعضی از حالات او چون عالی همت والا نهمت سلطان
جلال الدین بران قرار گرفته بود که خود را بر لشکر مغول زند یا کاری از پیش ببرد و یا بر و لنگر در دست خصم کشته شود که نام
نیک او بر صفحهٔ روزگار بماند بنابرین تا بر روز حیات بود از خدمت تجاوز نکرد و چون پدر در آن جزیره بمرد و بعد از فوت
پدر بیرون آمده بقشلاق بیرون شد و کس نزد برادر خود بخوارزم فرستاد برادرش اق سلطان با جمعی از امرا و نود هزار
سوار قتلغی در آن سرزمین بودند و از آمدن خویش ایشان را اعلام داد بعضی از امرا و سران سپاه که از حلیهٔ عقل عاری
بودند بر مرکب حماقت راکب گشته آب بلجام خورده پنداشتند که اگر سلطنت و حکومت بسلطان جلال الدین قرار گیرد ایشان را
عزت و حرمتی نخواهد بود بنابرین بمتابعت او راضی نشدند اما بعضی از امرا که گرم و سرد ایام چشیده بودند و حوادث
روزگار را بسیار دیده بملازمت او اقدام نموده بقدم الطاعة والانقیاد و اقبال استقبال کردند و جلال الدین متوجه
خوارزم شد که مستقر عزت و شرف آبا و اجداد او بود و برادران یکدیگر را دیده مبانی محبت و مودت را مشید گردانیدند
بعد از چند روز امرای بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت سلطان جلال الدین را گرفته در ورطهٔ هلاک
اندازند یکی از ایشان نظر بحقوق نعمت کرده سلطان را از آن آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن کافر نعمتان ار

وقتی اغتنام لجاج و عناد دارند قطع نظر از امداد و معاونت ایشان نموده با خواص لشکریان سوار شده مانند صرصر از راه نسا و ابیورد
عازم نیشابور شد و چون بموضع استوا رسید با گروهی از لشکر تاتار برخورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با ایشان محاربه و مجادله نمود
شعر چو خورشید گشت از جهان ناپدید٭ شب تیره بر چرخ ظلمت کشید٭ سلطان با تابعان از آن معرکه بسلامت بیرون شد و امرا و اعیان
سلطان جلال الدین عاق سلطان و ازراق سلطان چون از توجه لشکر مغول بقصد خوارزم آگاهی یافتند از عقب برادر بنیشابور
شتافتند و در همان موضع که سلطان جلال الدین با لشکر مغول حرب کرده بود ایشان نیز بمغولان رسیدند و در حملهٔ اول خوارزمیان
منهزم شده مغولان که از کجا کار اتفاق که همه را بقتل رسانیدند القصه سلطان جلال الدین بنیشابور آمده سه روز در آن خطه بود
و روز چهارم با خواص خود سوار شده بجانب غزنین که در زمان پدر بدو تعلق داشت روان شد و چون بغزنین نزول اجلال واقع
شد امرا و لشکریان پدر که در اطراف و ولایات سرگردان بودند بدو پیوستند و سیف الدین اغراق که از امرای عظیم پدرش بود با چهل
هزار سوار بدو پیوست و در اول بهار سلطان با لشکر خود از غزنین بیرون آمده متوجه ییلاق بارلا شد و در آن سرزمین سه روز
او را با لشکر مغول حرب واقع شد و در هر سه روز سلطان را فتح روزی شد و از لشکر مغول بسیاری بزخم شمشیر سلطان از موجی
نفس در آمدند عاقبت چنگیز خان بدفع سلطان بنفس خود بحرکت در آمد و از بلخ عازم غزنین گشت از استماع آن خوف و هراس
بر ضمیر لشکریان سلطان جلال الدین استیلا یافته امرا و سپاه مجموع متفرق و پریشان گشتند و سلطان با جمعی از خواص بطرف
هندوستان بدر رفت چنگیز خان بغزنین و آن نواحی را از غزنین بحکومت نصب کرده خود از عقب سلطان جلال الدین ایلغار کرد و بعد از
طی مسافت هنگام طلوع صبح جوشان و خروشان در کنار آب سند بسلطان رسید و در حیرت از دماغ سلطان بیچاره در آن
حالت بر آمده با هفتصد کس که همراه او بودند عنان باز گردانیده صف آرایی نمود و از صباح تا وقت ظهر با لشکر چنگیز خانی حرب کرد و القصه
هفده مرکب بزیر او انداخت که از حد بیان تجاوز کرد آورده اند که آن روز سلطان آنقدر حرب کرده بود که جمیع لشکر چنگیز خانی
بر دست و بازوی او آفرین کردند و اگر رستم دستان آن روز آن حرب و جلادت را میدید صد بار بر دست و بازوی او آفرین میکردی
شعر گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب٭ شدی از نهیب وی اش زهره آب٭ و گر اسفندیار رویین تن آن کر و فر را مشاهده نمودی
البته بخدمت او در آمدی در آن وقت لشکر چنگیز خانی بعد و صور و ملخ رسیدند و ملازمان سلطان را بقتل رسانیدند چنگیز فریاد
کرد که تا ممکن است او را زنده بدست من آرید لشکر مغول او را احاطه کردند سلطان چون دید که وقت تنگ شد خود را بمتعلقان
خود رسانیده فرزندان را بدرود و بر اسب آسوده سوار شد و چتر خود را از دست چتردار گرفته بر جمع مغول که مانع راه او بودند
حمله آورد و بکنار آب آمده از بالا تا پایین که زمین را شکافته بود و ده گز بود تازیانه بر مرکب زد و اسب را در آب
انداخت و مثل نهنگ آن اسب از آب بدر رفت نوکرانش نیز در عقب او خود را در آب افکندند بعضی گفته اند
که هفت نفر از آب بسلامت بیرون شدند و بعضی پنجاه گفته اند چون از آن سوی آب شد از اسب فرود آمده زین و نمد
زین را در آفتاب افکند و شمشیر را در آب بشست و لشکر مغول احتیاط نمی کردند بعضی از اهل
تواریخ آورده اند که چنگیز بکنار آب آمد و فریاد کرد که ای جلال الدین مردانگی بر تو حلال است خنک پدری که مثل تو پسری

بحصول المقصود آرزوی من آنست که قامت ترا بر چنین مرد در وقت جنگ خنجر ابر نیزه کرده سلطان بر سایهٔ آن اشارت بود سلطان
بر خواست بعد از زمانی چنگیز گفت دیگر چرا با تو کارزار نیست زیرا که حکم حکم من شد الکنون بهر جا که خواهی برو اما صاحب
جامع التواریخ آورده که چنگیز دو امیر را از عقب او روان کرد و ایشان از عقب سلطان تاختند و چون نتوانستند بدو
رسید بانی مقصود مراجعت نمودند چنگیز خان بر دلیری و مردی و شجاعت و تهور او آفرین کرد و گفت شعر و آفرین
کارو گفت از پدر ؏ بدین سان نزاید یکی پسر ؏ بجای جراحت فرو زخم جنگ ؏ بدریا دلیر است همچون نهنگ ؏
آورده اند که چنگیز خان روی بفرزندان خود کرد و گفت پسر اینچنین میباید از پدر شعر یکی زین جوان شجاع کو دید ؏ ز نامداران
چنین شنید ؏ چنگیز خان بعد ازو نمود با اولاد ذکر سلطان جلال الدین را بکشتند و از لشکریانش نیز هر که را گرفته
بودند همه را بکشتند ذکر رفتن سلطان جلال الدین بدیار سند و هند و متوجه شدن بار دیگر بصوب ایران و شمهٔ از حالات
او ارباب تواریخ آورده اند که سلطان جلال الدین با پنجاه نفر از ملازمان بدیار سند رسید و چند روز توقف نمود
تا از هر جانب خوارزم و خراسانی و غیره هر که سوار آمد و در ظل رایت او جمع شدند و عاقبت قریب ده هزار کس رسیدند متوجه دیار
دهلی شد بخدمت رسولی از سلطان شمس الدین التمش که از جملهٔ غلامان سلطان شهاب الدین غوری بود و کذرک ایبک ازین
سمت یافته فرستاد و پیغام داد که درینوقت لاحق بمجاورت تو اتفاق گشته از جانبین طریق معاونت وقوع باید مناسب
مروت و مقتضای انسانیت است غرض از رسول و پیغام انکه موضعی بجهت من دهند که چند روزی محل اقامت در آنجا بود و چون
و چون شجاعت و دلیری و صولت و وفور بطش او در عالم اشتهار تمام داشت شمس الدین التمش نظر بمآل حال کرد و چندگاه
در جواب تأمل نمود و در عاقبت بخدمت سلطان کس فرستاده ما حصل مدعیات را بتقرا او رجوع نمود و رسول سلطان را بقتل
هلاک کرد و مصحوب رسول او تحف و هدایا و پیشکشهای فراوان مناسب و لایق ارسال داشت الحج التمش در باب تعیین یورت
چیزی چند گفت که موافق طبع سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت نموده بلاهور رفت و جمعی از لشکریان بدان دیار
فرستاد و آتش نهب و غارت برافروخت و غنایم بیشمار بدست آوردند در آن اوان ده هزار کس ملازم رکاب سلطان
بودند از روی استظهار رسولی سخندان چرب زبان نزد رای کوکار که حاکم باستقلال آن دیار بود در تمهید مبانی مودت
و تأکید مصاهرت سخنان بمیان آورد رای کوکار چون خردمند و دانا بود ملتمسات سلطان را باجابت مقرون گردانید
دختر خود را در سلک ازدواج سلطان در آورده با تجملات پنهانی همراه پسر خود با لشکر بخدمت سلطان فرستاد در آن وقت
میان رای کوکار و حاکم ولایت سند که قباچه نام داشت نیران مخاصمت و منازعت التهاب بود و باشتعال داشت
و قباچه با پنج هزار سوار بر کنار آب سند نشسته بود سلطان معاونت پدر زن را از لوازم شمرده جهان پهلوان
اوزبک را با هفت هزار سوار بجنگ او فرستاد و بعد از ملاقات فریقین حربی عظیم در پیوست و عاقبت اوزبک بر
قباچه غالب آمده قباچه بر قلعه شد و چند روز در آن حصار بسر برده و بعد از آن بصوب مولتان شد بعد ازین فتح سلطان خود متوجه
مملکت قباچه شد و آن دیار را در حوزهٔ تصرف در آورده مدتی روزگار بعیش و حضور گذرانید و در اثنای آن حال بعض

از مسافران بسمع سلطان جلال الدین رسانیدند که سلطان غیاث الدین برادر تو آب در ملک کرمان استیلا یافته و براق حاجب
در ملازمت او کرمان و بعض عراق را در ضبط در آورده اند و از مغولان لشکر که حشمت و شوکتی داشته باشد در آن دیار نیست
سلطان جلال الدین را بار دیگر آرزوی مملکت شد و یاد دیار نموده خواست که دل از کینهٔ مغولان خالی کند ازین جهت دل
از مملکت سند برکند از راه کیج و مکران متوجه کرمان شد و بعد از قطع مسافت چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب نزول
و پیشکش فرستاده اظهار مسرت و استبشار کرده بلوازم تعظیم و اجلال و استقبال اقامت نموده کلید شهر و حصار و خزاین را
بپیر و چون سلطان بر ظاهر کرمان نزول نمود دختر براق را بخواست و رسم مصاهرت بمیان آورد و بعد از زفاف بعزم شکار
و تماشای علفخوار سوار شد براق به بهانهٔ درد پا از شهر بیرون نرفت در همان سلطان را بر مکر براق آگاهی دادند
سلطان دانست که او میل فتنه دارد از برای امتحان یکی از خواص خود را نزد او فرستاد و گفت که هوای تسخیر عراق دارم
و آرزوی حکومت آذربایجان از خاطرم میگذرد و چون انجناب بکمال تجربه و هنر آراسته است اگر بکارگاه توجه نماید تا با
یکدیگر درین باب صلاح و تدبیری کنیم براق در جواب گفت که این عزیمت بغایت خوبست و هر چند زودتر بوقوع انجامد بهتر است
که این عرصه وسعت خدم و حشم سلطان ندارد و این ملک و قلعه بدان اولو کوتوال مناسب نیست و لهذا من قدیم و ارض
اولاد ترویج و منع ذالک بشمشیر این ملک را گرفته ام و اگر سلطان را آرزوی این شهر و حصار باشد میسر نخواهد شد رسول را باز
گردانید و از متعلقان سلطان هر که در شهر بود همه را بیرون کرد و دروازها و حصار را محکم بست چون سلطان را قوت و مکنت
انتقام کشیدن نبود ناچار بجانب شیراز روان شد و چون بحوالی فارس رسید رسول پیش اتابک سعد فرستاد و از داعیهٔ
و عزیمت خود او را اعلام داد اتابک پسر خود را با پانصد سوار باستقبال روان گردانید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و
عذر خواست که قبل ازین قسم خورده ام که هیچکس را استقبال نکنم چون آن قسم را کفاره نیست التماس دارم که تقصیر این بنده را
قبول کند و اتابک پیشکشهای لایق از زر و امتعهٔ نفیس و جواهر و اسبان تازی بازین از جهت سلطان فرستاد و صد نفر از غلامان
ترک و حبشی ارسال داشت و آلات فراشخانه و شرابخانه و کنیزان خوروش روان گردانید و بعد از آن رسم مصاهرت بمیان
آورده دختری که با لهای دراز در صدف سینه پرورش داده بود بعقد سلطان در آورده رسم مصاهرت بمیان آورده و بعد از
چند روز از شیراز باصفهان آمد والی اصفهان اتابک علاء الدوله چون بر توجه سلطان آگاه گشت بغایت مبتهج و مسرور گشته
پسر خود سام یزدی را که از آل بویه بود بملازمت سلطان فرستاد و تحف و هدایا زیاده از حد و حساب پیشکش کرد و چون او را
کبر سن دریافته بود سلطان رعایت خاطر او کرده او را پدر میخواند و بعد از چند روز از اصفهان بآذربایجان رفت اتابک
اوزبک در آن اوان حاکم آذربایجان بود و از استماع این خبر اعراض کرده و بمرد و حکومت اتابکان آذربایجان بنهایت انجامید
حشم و خدم اتابکان تمامی بخدمت سلطان شتافتند و سلطان با سی هزار سوار جرار بعزم ولایت گرجستان روان شد
و آتش نهب و غارت در آن دیار افکنده و بار دیگر آمد اهل تواریخ آورده اند که سلطان جلال الدین سه نوبت لشکر
بغزوات گرجستان برد و هر سه نوبت بر ایشان غالب آمده کنایس ایشان را ویران کرده مساجد در آنجا احداث فرموده

خبر رسید که براق حاجب لشکری فراهم آورده متوجه عراق است سلطان توهم نمود که مبادا آن مدبر بران دیار مستولی گردد
از تفلیس ایلغار کرده متوجه عراق شد چون مسافت بعید بود جمیع لشکریان را اسب و استر در راه بماند و بالضروره
در منازل و طرق از رکاب سلطان باز ماندند در هفده روز با سیصد سوار بحوالی کرمان نزول نمود و براق حاجب از عزیمت
خود پشیمان شده تحایف و پیشکشهای لایق و مناسب جهت سلطان روان نمود و تمهید بساط معذرت نمود سلطان
رقم عفو بر جرایم عزیمت او کشیده بطرف اصفهان رفت و بعد از چند روز از اصفهان متوجه آذربایجان شد
گویند در آن وقت در اصفهان بعمور بلدان پرداخت کمال اسمعیل در آنوقت در مدح سلطان جلال الدین گفته شعر
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل ۞ نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان ۞ براق عزم تو کامی که برگرفت ز جند ۞ نهاد گام
دیگر بر اقاصی آران ۞ که بود جز تو ز شاهان روزگار که او ۞ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ۞ در خلال این احوال
خبر رسید که لشکر تتار از خراسان گذشته متوجه عراق‌اند در آنوقت سلطان در اخلاط تشریف داشت و وعده فرموده
بود که حصار اخلاط را که در محکمی و استواری نهایت نداشت بدست آورد تا هنگام ضرورت او بکار آید ساکنان
انحصار بملک الاشام و قیصر روم توسل جسته و هر یک از آن والیان رسولان چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده التماس
کردند که سلطان دست از املاک آن حصار بدارد سلطان سخن ایشان را التفات نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر ایشان
شده از روم و شام لشکرها اتفاق نموده بحرب سلطان آمدند از قضا سلطان را مرض روی نموده صاحب فراش
گشت با وجود آن بعزم انتقام آن دو گروه از اخلاط بصحرای موش روان شد فریقین را اتفاق روی نموده آتش پیکار
مشتعل گشت سلطان بناچار از محفه بیرون آمده بر اسب سوار شد چون لشکر سلطان چنان دید بر خصم غلبه کردند و نزدیک
بآن شد که خصم مغلوب گردد در این وقت سلطان از غایت ضعف سر اسب را بگردانید که فرود آمده استراحت نماید علمدار
سلطان نیز چند قدم با سلطان بیامد اهل میمنه و میسره را گمان شد که مگر سلطان را قضیه روی داد و بنابر اندیشهٔ فاسد دست
از حرب بداشتند لشکر اعدا که از جملهٔ منهزمان بودند آن واقعه را غنیمت دانسته بر جای خود قرار گرفتند و بعد از آن
سلطان باخلاط آمده رسولان نزد والی روم و شام فرستاد و گفت اینک لشکر تتار از آب آمویه گذشته بر عزیمت
ما آیند صلاح در آنست که شما دست از حرب من بدارید که من در میان شما چون سد سکندرم که چون من از میان
برخیزم کناره در میان شما آید شعر هر دم بگمان کینه مخروش ۞ سرگشته آسمان بدکیش ۞ منگر که بدیگری گشاید ۞ از تو چه گشت
برنیاید ۞ ایشان نصیحت سلطان را التفات نکردند و سلطان نیز با این طایفه حرب عظیم ننمود و در این وقت خبر رسید
که لشکر تتار که سردار ایشان جورماغون نوئین است بخراسان رسیده سلطان یکی از خواص خود را بتبریز فرستاد
تا تشخیص کند در اثنای طریق از عوام شنید که آن خبر دروغ است بتبریز نیامده و تشخیص نموده در اثنای راه گردید
و بعرض رسانید که آمدن لشکر تتار بخراسان دروغ است سلطان از این سخن شادمان شده در این وقت لشکر تتار از خراسان
گذشته در عراق بودند امرا و ارکان دولت بعرض رسانیدند که چون ضعف تمام در مزاج سلطان هست اگر چند روزی

مجلس رزم را بر بزم مبدل گرداند تا قوتی در بدن بهم رسد و در این وقت سلطان بفراغت خاطر مشغول عیش و طرب شد و اما
لشکر تتار بسرعت تمام میراندند و هر دیار که میرسیدند اسبان تازه زور میگرفتند تا نیم شبی بر اردوی سلطان ریختند سلطان
در خواب غفلت بود که اورخان بر بالین سلطان آمده او را بیدار ساخت سلطان چند جام آب سرد بر سر خود ریخت اشک
از دیدگان فرو بارید بر اسب سوار گشته اورخان را گفت یکساعت پای ثبات نگهدار تا من بروم و میان من و اعدا اندک
مسافت دور افتد اورخان بموجب فرمان زمانی بماند و سلطان بدر رفت و بعد از آن اورخان نیز بدر رفت اما آل
سلطان را گفته‌اند که چون بکوهی رسید از مرکب فرود آمد که یکساعت استراحت کند بعضی از کردان او را دیده بطمع پوشال و اسب او را
بقتل در آوردند و بعضی گفته‌اند که بجامهٔ درویشان در آمده مدتی سیاحت میکرد تا بمرد و با جمله از خوارزمشاهیان دیگر
کسی نماند و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان انتقال یافت شعر خداوند خورشید و گردنده ماه ۞ فروزندهٔ تاج و تخت و کلاه ۞
کسی را که خواهد برارد بلند ۞ یکی را کند سوگوار و نژند ۞ چون طایفهٔ قراختاییان در سلک امرا و ملازمان خوارزمشاهیان انتظام
داشتند مناسب چنان دید که ایشان را بعد از خوارزمشاهیان مجملا از حکایات ایشان رقم زدهٔ کلک بیان گرداند ان شاء الله تعالی

ذکر حکومت براق حاجب و اولاد او در مملکت کرمان و شمهٔ از وقایع و حالات ایشان

اول ایشان و واسطهٔ عقد این جماعت براق حاجب
است که در ایام دولت گورخان او و برادرش حسام الدین در سلک امرای خان خانان که پادشاه قراختای بود انتظام داشتند
و از برای تحصیل مال که گرگشی خان بگورخان قبول نموده بود بخوارزم آمدند و چون در خوارزم نعمتهای لذیذ و لباسهای فاخر دیدند
در همانجا بماندند و ملازمت خوارزمشاه اختیار کردند و چون رایت دولت چنگیزخان در بلاد ماوراءالنهر و آن ولایات ارتفاع پذیرفت
و سلطان محمد خوارزمشاه بصوب عراق معاودت فرمود چنانچه در سابق ذکر آن شد براق حاجب با قبیله و عشیرت خود اراده
نمود که از کرمان بکیچ و مکران شده بهند و سیستان و سند رود و ملک شجاع الدین ابوالقاسم از قبل سلطان محمد حاکم کرمان بود
بهوس پرچم های خطای سر راه بر براق حاجب گرفت و براق بعون و عنایت ملک دیان بر ابوالقاسم زیاد آمده در آن
ملک متمکن گشت در سنه تسع عشر و ستمائه بحکومت کرمان مشغول شد و چون چنگیزخان بمرد و پسرش اوکتای قاآن بتجدید مملکت کرمان
ببراق داد وی پادشاه قاهر عادل بود و چون مدت سیزده سال حکومت کرد دعوت حق را اجابت کرد

ذکر حکومت رکن الدین براق حاجب

رکن الدین در ایام حیوة پدر ملازم درگاه اوکتای قاآن بود و چون از فوت پدر مطلع گشت منشور حکومت
کرمان حاصل کرده بسرعت تمام عازم آن صوب شد و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه با عروس ملک دست در آغوش کرد
و مدت پانزده سال بفراغ بال در حکومت و کامرانی بسر برد با رعایا و برایا بر وجه پسندیده سلوک میکرد و با علما و فضلا
برسم ادب راه میرفت چون رشتهٔ عمرش بمقراض اجل منقطع گشت او را پسر نبود عمزاده‌اش قطب الدین بجای او بنشست

ذکر سلطنت قطب الدین در بلاد کرمان

در سنه خمسین و ستمائه بر تخت سلطنت قرار گرفت وی برادرزاده حاجب بود
چون مدت پنج سال حکومت کرد دست از دنیا شسته سوی عقبی اختیار کرد و چون فرزندانش طفل بودند و جهت ایشان اثری نکرد
و در آن هنگام منکوقاآن پادشاه مغولان بود حکم کرد که مادر اطفال بنیابت اولاد حکومت کند تا فرزندانش قابل آن

مهتم شود قتلغ ترکان جنابت فرزندان بامر حکومت مشغول گشت با رعایا و برایا بر وجه احسن سلوک مینمود و بسیار محترمه بود
بقاع و مساجد بسیار احداث فرمود و اکثر از انها در کرمان هنوز باقیست مدة پانزده سال بران رفت علما و فضلا در زمان او
انعامات یافتند در سنه سبعین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر سلطنت جلال الدین بن قطب الدین بعد از فوت
مادر بر مسند حکومت قرار گرفت و چهره عروس مملکت را بنور عدل و احسان بر آراست وی خلاصه دودمان قراختاییان
بود در تعظیم و تکریم و احترام سادات و علما و فضلا بسیار میکوشید مدة بیست و یک سال باستقلال حکومت کرده در
ثلث و تسعین و ستمائه بیمود و خواهرش در ماه رمضان در وقت افطار کشته شد او را یکپسر بود و یکدختر پسر را محمد قطب
الدین نام بود و بعد از پدر پادشاه شد خواهر جلال الدین پادشاه خاتون حاکم شد ذکر حکومت پادشاه خاتون خواهر جلال الدین
اگرچه بقتل برادر بهمراهی کرد اما بغایت عاقله بود و بحکم کیخاتو خان حاکم شد و این بانو مجموع الحسنات بود و صورت خوب داشت
و سیرت مرغوب و بزیور عدل و احسان آراسته بود و بغایت خوش نویس بود و چند کتاب قرآن میکرد و شعر انیکو میگفت
و این رباعیات از نتایج گفتار اوست شعر ان تو بکرد و از لی نقاش کردند آسایش جان بیدلانش کردند شعر خوی
لب لبکار میکر و نبات شعر از روی … چوب در روبانش کردند شعر من … در پرده عصمت که تکیه گاه منست شعر مسافران هوارا
گذر بسوارشت شعر … باد سر زلف بر زمقنعه ما که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست شعر بر لعل گر دید هر کز از تشنگی
یا غالیه بر نوش بگاکر دستم شعر … خیال … لب تو شعر تاریکی آب زندگانیست بهم شعر چون … ملک مستولی شد بر توالتفات
بر ترقیه حال ارباب فضل و دانش انداخته تربیت ایشان بنوعیکه لایق بود اقدام فرمود اما رخصت قتل برادر بروی
مبارک نیامد چون یکسال از حکومت او بگذشت در سنه اربع و تسعین و ستمائه بایدو خان از بغداد خروج کرده مملکت را
از کیخاتو خان گرفت باعث بر چه پادشاه خاتون شده بود دل بسته و خاتون را گرفته در بخشیدن کرد خاتون سلطان جلال الدین بود
که مقتول کشته بود با پسر و متعلقان بجانب شیراز رفت و لنگرهای جوانب را استمالت داده اعیان ایشان را بمناصب
ارجمند نوید داد و باگروه انبوه بکرمان معاودت کرد و پادشاه خاتون را محاصره کرد چون امیران پادشاه خاتون از حیطه لشکر
امیدوار نداشتند لاجرم از ان مملکت روگردان شدند چون آن خاتون عاقله دانست که روزگار مکار در مقام ستیز و مکافات
کردن بقصاص خون برادر … بابی پس زن برادر را خواهرزاده روان کرد جنگی فرستاد و لشکریان بشهر در آمده او را
اسیر گرفتند و آن ملکه را در خانه کرد و جمعی فحوبان را فرستادند تا ازان شربت که در خور برادر کرده بود بچشید شعر خرگرز
گل آزار چه یافت شعر تیغ گزنا رمو بار چه یافت شعر … ستم شد کشته ناگاه شعر بخون آغشته شد الحکم لله ذکر سلطنت کردن مظفر
الدین بتقویت پادشاه غازان در ملک کرمان در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه بامداد التفات پادشاه
غازان خان بر مسند حکومت کرمان قرار گرفت رئوس منابر را بنام غازان زیب و زینت داد و بساط عدالت و نصفت
بگسترد و در معموری و آبادانی ولایت سعی موفور بظهور رسانید اما ایام دولت او زیاده امتدادی نیافت در سنه ست
و سبعمائه ازین جهان فانی بدر رفت چون این خبر بسمع غازان رسید جای او را پسرش شفقت فرمود ذکر سلطنت

قطب الدین بن مظفر الدین محمد پادشاه کرمان در وقتیکه مظفر الدین وفات کرد قطب الدین در اردوی معلی در خدمت بود چون
غازان خبر فوت مظفر الدین را شنید قطب الدین شاه جهان را طلبیده منشور حکومت و خلعت بدو ارزانی داشته او را بکرمان
فرستاد و با مادر خانزاده کردوجین عازم کرمان شده و بعد از وصول بمملکت موروثی مستولی گشت چون چند سال از حکومت
او بگذشت زمام سلطنت بلاد عجم در قبضه اقتدار سلطان محمد خدابنده آمد و شاه جهان جوان مشهور … بود و تجربات
روزگار ندیده است و ایلچیان که بتحصیل مال کرمان آمده بودند ایشان را وقعی ننهاد و در ادای مال تقصیر و تهاون مینمود …
… بحکم بر قتل او میفرمود و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را باردوی همایون طلبید چون
شاه جهان باردوی او آمد او را دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بکماشتگان خود فرمود و شاه جهان بناکام دل
از ملک موروثی قطع امید کرده با والده بصوب شیراز رفته ساکن گشت و چون والده اش را اموال فراوان بود در
شیراز مساجد و بقاع و مدرسه و عمارات نیک احداث فرمود و چون شاه جهان وفات یافت ازوی یکدختر ماند موسوم بخان
قتلغ و لعبت محمد شاه در سلک ازدواج مبارز الدین محمد مظفر در آمد و جلال الدین شجاع از ان خاتون تولد یافت و در سنه
احدی و اربعین و سبعمائه ذکر سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدابنده وفات یافته بود و فتور بخاندان مغولان راه یافته مملکت کرمان
بتصرف امیر مبارز الدین محمد مظفر در آمد چنانچه شرح حال بعد از این در قضایای چنگیز خان انشاء الله تعالی و اولاد و احفاد او
رقم زده کلک بیان میگردد مقاله چهارم در ذکر نسب و حسب ترکان و بیان سلطنت و جهانداری ایشان در بلاد و ممالک
و بیان ظهور چنگیز خان و اولاد و احفاد او و تسلط ایشان بر بلاد ایران و توران و وقایعیکه در ایام دولت ایشان روی داد
بر سبیل ایجاز و اختصار و این مقاله مشتمل است بر چهار گفتار گفتار اول در ذکر نسب جماعت ترکان و شرح حالات
ایشان و بیان بعضی وقایعیکه در آن زمان روی داده در کتاب روضة الصفا که بعضی از تواریخ حالات پادشاهان اسلام
از انجا نقل شده مسطور است که بعد از طوفان نوح علیه السلام پسر رشید خویش یافث را بدیار شرق جای داد چنانچه در قضایای
نوح علیه السلام تحریر یافت و حجر المطر که ترکان آنرا یده داش میگویند مصحوب او گردانید و اسم اعظم الله در ان سنگ مسطور
بود و یافث هرگاه که احتیاج بباران میشد آن سنگ را شفیع میساخت و باران می آمد و حکایت این سنگ از ان نسل تا حال
که کس در روش یا سخنی تواند کرد و حالا هم در میان ترکان از ان جنس سنگ هست که در وقت احتیاج مطلوب بحصول
حاصل میکنند بالجمله چون یافث با زوجه خویش بصحرای ترکستان رسید و در آن سر زمین ساکن گشت حق سبحانه و تعالی
او را یازده پسر و چند دختر داد اسامی پسران ۱ چین ۲ صقلاب ۳ منسک ۴ کماری ۵ ترک ۶ خلج ۷ خزر ۸ روس ۹
سدسان ۱۰ غز ۱۱ بارج بعد از آن یافث بفرمان پروردگار عالمیان پسر ارشد خود ترک را در سلک ازدواج کشید نسل او
در آن دیار بسیار شد یافث بطریق صحرانشینان مدتی در آن دیار نزهت آثار بسر برده قواعد پسندیده وضع نموده
آیین های نیکو بنهاد و چون اجل موعود در رسید بدار الخلد رحلت فرمود و اکثر مورخان بر آنند که وی پیغمبر مرسل بود
ذکر سلطنت یافث اغلن بن یافث ترکان او را یافث اغلان میگویند و یافث را توجه بدو بیش از سایر فرزندان بود مقتضای

طغزنامه مسطور است که یافث اغلان بزرگترین فرزندان یافث بود بغایت عاقل و دانا بود در تمامی دیار رشد سیر فرموده جای
دلکش و مقام خوب از برای اقامت پیدا کرد و آنجا را سلنکای گویند و مشتمل بر دریای کوچک و جبال بسیار و چشمهای
آب سرد و گرم بسیار دارد و دران مکان رحل اقامت افکند بخت خانهای از چوب و گیاه ساخت و بعد از آن
باختراع خرگاه ملهم شده و خدای تعالی او را چهار پسر کرامت کرد ۱ تونک ۲ چگل ۳ برسجار ۴ املاق اما تونک در شکار
گاه طعام میخورد و لقمه از دستش بیفتاد و آن زمین نمکزار بود و نمکین شد چون بخورد آن لقمه را لذیذ یافت رسم نمک در
طعام کردن او پیدا کرد و بعضی گفته اند که او را نام تورک و ترکان اصل از ذریت وی اند اما حالات برادران یافث اغلان
را نیز شمه بیان کنیم ذکر حالات خزر چون حلیم و هنرور کم آزار بود و بعد از سیاحت چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم
طبعش افتاده دران سرزمین ساکن شد و تخم کاورس زراعت کرد و شهر خزر بنیاد نهاد و او را فرزندان بسیار شدند و آن
شهر را بزرگ کردند ذکر حالات روس روس مردی بود شوخ و بد آزرم بعد از آنکه سیر بسیار کرد و شهری که برادرش خزر
وضع نموده بود رسید از برادر یورت خواست خزر او را بنواخت و بعضی از ان صحرا را یورتگاه او گذاشت رسم برغو
زدن را روس پیدا کرد و چون او را در آن سرزمین اولاد بسیار شد پسر از مال پدر نصیب کرد و هرچه داشت بدختران
داد و اکنون در روس بر همان قاعده اند هرچه دارند بدختر دهند و پسر را الا یک شمشیر دیگر چیزی ندهند و گویند میراث تو اینست
ذکر حالات سدسان مردی بکر و حیل بود و برادران از سلوک او عاجز گشته بودند و برادران هیچیک او را بنزدیک خود
جای ندادند بنابرین معلوم نیست که او در کدام دیار ساکن گشت و اهل تواریخ مکان او را معلوم نکرده اند ذکر حالات
چین مرد عاقل و دانا و باکیاست بود و صفت نقاشی را بغایت خوب میدانست صورتگری و جامهای ملون بافتن
او پیدا کرد و در سوی نقاشی و بافتن صنایع بسیار میدانست اکثر حرفت و صناعات که در میان اهل چین است
او پیدا کرده و در میان ترکان مثل جمشید است در میان اهل عجم وی در چین ساکن گشت و شهر چین را او بنا نهاد
ذکر حالات کماری مردی بود مایل بعیش و بغایت دلداده صید و شکار و اکثر اوقات خود در اکثر سواری و صید میگذ
رانید و در اثنای شکار بزمین بلغار رسید و آن موضع او را خوش افتاده شهر بلغار را بنا نهاد و دران سرزمین
بماند روباه و سمور و سنجاب بدست آورد و در اثنای صید از پوست آنها ملبوس جهت فرزندان دوخت و او را
فرزندان بسیار شدند مکان برطاس را نیز ساکن گشتند ذکر حالات غرپارج او را پسران بسیار شدند هرچند خواست که بمادران
مثل روس و خزر و کماری او را نزدیک خود جای ندادند و گفتند که ترا اولاد بسیار است مکان وسیع بهر سان او را
پسر شد و مادرش بمرد و زن شیردار در میان اولاد او در آن وقت نبود آن پسر را بشیر سگ پروردند و آن پسر بسان
سگ بر روی مردم میجست و ازین پسر پسری دیگر آمد او را صقلاب نام نهاد بنام عاقبت گردیدند و سوی اقلیم سبعه
در عرض شصت و چهار درجه شمال که در غایت شدت و برودت بود و از شدت سرما در زیر زمین خانها بنا نهادند
و دران ملک ساکن شدند و آن ملک را اکنون صقلاب میگویند و احوالات باقی فرزندان یافث چون در اوایل و فترت [illegible]

مذکور

مذکور است بر وفق [illegible] سوالف بمطالعه آن رسید بنابرین ذکر نرفت اما حالات ترک که یافث اغلان مشهور است اهل
تواریخ گفته اند که در عصر کیومرث و دیو بود و وی نیز در ترکستان بود بنابرین معاصر بودند و وی اول خاقان ترکستان است وی
مدت دویست و چهل سال در ترکستان بر اولاد و اتباع خود و برادران مهتری کرد و چون هنگام ارتحال نزدیک شد سر بالین نامرادی
گذاشت باستصواب خلق آن زمان ولیعهدی را بپسر خود النجه خان داد و خود رحلت یافت ذکر حکومت و سلطنت النجه خان
ابن یافث اغلان خدمتش خسروی بود ذوی الاقتدار و معدلت شعار بر رسوم و قواعد پدر را نیز که او چیزی چند بیفزود و مدت
حیات اوقات [illegible] بحضور صرف نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت منصب خانی را بولد رشید
خود دیب باقوی خان داد ذکر حکومت دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جاه و منصب است و مراد ازین باقوی بزرگوار شان
فی الواقع وی خانی بود و ملک [illegible] شهریاری معدلت گستر و شکوه تمام داشت اکثر قبایل اکراه اطاعت او را بجان بسته
و ملازمت او را اختیار کرده و چون چندی سالی از حکومت او بگذشت رشته عمرش بمقراض اجل گسسته شد و پسرش کیوک خان
بجای او بنشست ذکر حکومت کیوک خان خدمتش خسرو نامدار و پادشاه صاحب اثر بود و رایت معاونت و لوای نصفت را
در دیار ترکستان برافراشت و روش پدر و آبا و اجداد و [illegible] گذاشت شعر چون جهان زو گرفت فیروزی شد چنین یافت زین
جهان روزی چون مدت مدید حکومت کرد رشته عمرش گسست و حکومت را پسر خود النجه خان داد ذکر حکومت النجه خان وی
پادشاه با شوکت و سلطان با حشمت بود و در مراسم جهانداری و جهانگیری و داد گستری سعی موفور بظهور رسانید و او را دو پسر بود
یکی تاتار خان و دیگر مغول خان مملکت را بدو قسم کرد نصف را بتاتار و نصف را بمغول داد و چون دست از حکومت باز داشت
پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط مملکت و امور سپاهی و رعیت مشغول شدند ذکر حکومت تاتار خان
این طبقه هشت نفر بوده که بنوبت قدم بر مسند حکومت نهاده اند اول ایشان ذکر حکومت مغول خان خدمتش شاهنشاهی بود
دولتیار و خان کامکار مدت مدید با حکومت دران دیار بسر برد و چون از عالم فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود پسرش
بوقاخان بجای وی نشست ذکر حکومت بوقاخان وی فرمانروایی بود عظمت آیین و سلطان عدل گستر حشمت قرین بود
بعد از پدر بدارایی ایل و الوس اشتغال فرمود و چون زمان حکومتش منقرض گشت پسرش الینچه خان بحکومت قرار گرفت ذکر
حکومت الینچه خان خدمتش بمزید حشمت و شوکت از خانان آن عصر بحسب امتیاز داشت و مدت مدید بر مسند حکومت
تکیه زده بود و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت دست از حیات عاریتی برداشت ذکر حکومت یورسخان
بعد از فوت پدر بامر و نهی لشکر و رعیت اشتغال نموده مدت مدید و عهد بعید در امر کامرانی بسر برد و چون دعوت حق را
لبیک فرمود پسر خود اتسز را ولیعهد گردانید ذکر حکومت اتسزخان شهریار معدلت شعار و دارا سطوت آثار بود و بعد از فوت
پدر متصدی امور سلطنت آن بوم و بر گشته مدت چند سال بنام و ناموس بسر برد و بعد از ان بحکم خالق ذوالمنن دعوت حق را
اجابت لبیک گفت ذکر حکومت کومرخان ملکی داد گستر و خسرو رعیت پرور بود و بجای پدر نشست و بمراسم جهانداری و وظایف
شهریاری قیام و اقدام نموده از سایر خانان ترکستان بمزید حشمت ممتاز گشت و چون چنگ اجل در رسید متوجه سرای

باقی گشت پسر خود سونج را قایم مقام خود گردانید ذکر حکومت سونج خان او ی آخرین ملوک تاتار است چون نوبت ایالت
بوی رسید عهد فریدون فرخ بود و ربع و فریدون ملکت ترکستان را به پسر خود تور داد و تور بفرمان پدر لشکر زیاده بحدود
ولایت ترکستان آورد جماعه ایل و الوس تتار او را اطاعت کردند اما ایل و الوس مغول اصلا ملتفت نگردیدند و اطاعت نکردند
بالمجموع مغول از صغار و کبار کشته شدند که از چندین هزار خانه مغول چهار نفر دو مرد و دو زن ماندند و نسل مغول از آن
از آن چهار تن باقی ماندند چنانچه در بین اوراق انشاء الله سمت گذارش خواهد یافت ذکر حکومت مغول خان این طبقه از نفر
بودند که بنوبت قدم بر مسند حکومت و سلطنت نهاده اند اول ایشان مغول خانست و آخرین ایل خان ذکر حکومت
ایل خان پادشاه ذی شوکت کثیر السطوة بود چهار پسر داشت ۱ قراخان ۲ ارخان ۳ کرخان ۴ اوزخان چون مغول
خان مدتی حکومت کرد و دعوت حق را اجابت فرمود بعد از وی پسر مهترش بجای او نشست ذکر حکومت قراخان
در موضع قراقرم بر سریر سلطنت و حکومت نشست در میان دو کوه و آن کوهها را ایکار طاق نام بود و دیگری را کرتاق
میگویند ییلاق و قشلاق ساخته طرح صید و شکار انداخته در ایام دولت او مغولان رایت کفر و شرک را بنوعی برافروخته
بودند که اگر پدران از فرزندان و برادران از برادر توحید معلوم و اعتقاد شوم و رسوم غیر میدیدند شفقت ابوت را بر طاق نسیان
نهاده در هلاک فرزندان سعی بلیغ مینمودند گویند قراخان را در آن ایام حضرت ذو الجلال و الاکرام فرزندی کرامت فرموده
بود که از نور رویش مهر و ماه در اضطراب افتادند او سه روز گرسنه بود آن طفل بعد از تولد شیر قبول نکرد و مادرش از غایت
اضطراب هر شب بخواب میدید که آن قرة العین با او میگفت که ای مادر خدای آسمان و زمین را بوحدانیت
قبول کن تا من شیر ترا قبول کنم آن زن هراسان و ترسان شده در خفیه ایمان آورد و بعد از آن پسر شیر از پستان مادر
بخورد و چون یکساله شد در خوبی و ملاحت بی نظیر شد شعر بحسن و خوشی هر که کو روی نگه ۸ شدی خار در چشم او مهر و مه ۸
از آن بود رویش آراسته آب و گل ۸ که مهر خدا داشت در جان و دل ۸ با وجود آنکه آن پسر یکساله شده بود او را نام ننهاده بودند
تا عاقبت خود بسخن آمده گفت نام من اغوز است شعر کسی کو شنیدند گفتار او ۸ تعجب بماندند در کار او ۸ بعد از این قوم
نام او اغوز بر زبانها جاری گشت پدر را توجه بجانب این فرزند بود و چون پسر بسن رشد و تمیز رسید قراخان دختر برادر خود
کرخان را که در حسن و جمال عدیل و نظیر نداشت با او در سلک ازدواج کشید چون آن گل اندام در حلقه اسلام در نیامده
بود اغوز خان را با او صفا نبود و شب با او در جامه خواب نخوابید پدر چون عدم توجه پسر را با عروس ملاحظه فرمود برادر
زاده دیگر را در حباله نکاح او در آورد و اغوز خان را با آن دختر دیگر بواسطه کفر محبت نبود روزی اغوز خان از
شکار باز گشته که ناگاه گذارش بر در سرای اوزخان افتاد دختر عم او دید که بر در سرای ایستاده اغوز خان را میل تمام بجانب
او شد و با او گفت اگر بخدای عز و جل ایمان آوری و دست از شرک و کفر بداری من بنکاح تو رغبت مینمایم ترا
از جان و دل دوست میدارم چون دختر را نیز بجانب او و هم صحبت او میل تمام بود و لاجرم نهال شرک و کفر و نفاق
را از زمین خاطر برکنده بوحدانیت پادشاه علی الاطلاق اعتقاد نمود و چون اغوز در ظاهر و باطن آن با نور ایمان

موافق بود بمحبت پدر رغبت تمام از میلان خاطر خود با دختر مذکوره اظهار نمود و قراخان این برادرزاده را نیز بوی داد و
میان ایشان محبت عظیم روی نمود و اغوز خان همیشه با این زن مصاحب و مجالس بود و بخواتین سابق اصلا التفات نمینمود
زنان پیشین از غیرت رشک نمودند و مکر و قصد خاتون سیم را بر میان بستند روزی اغوز خان با جمعی از یاران و موافقان که در
باطن با او موافق بودند بشکار رفته بودند و قراخان نیز در آن روز جشنی ساخته خواتین و اقربا را طلبیده و در اثنای مکالمه
از زنان پسر کیفیت عداوت و محبت هر یک را استفسار نمود زنان پیشین بعرض رسانیدند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت
کرد ما از دین آبا ننمودیم از این سبب با ما عداوت دارد و این دختر که بکیش او در آمده میان ایشان مصادقت است قراخان
چون این خبر بشنید از راه عرض با خود بلرزید و با خویشان و اقربا و ملازمان گفت که اغوز خان چون از کیش و ملت با ما مخالف است
اکنون قتل او بر ما واجب شد شعر چو از دین و آیین ما سر کشید ۸ بباید سرش را بخنجر برید ۸ از بس که غضب بران مرد کور سر را
شده بود صبر نتوانست کرد تا پسر از شکار باز گردد با معدودی چند سوار شده بقصد پسر روی بشکارگاه آورد و آن زن مسلمان
چون قراخان را بدان حال دید مسارعت ساخته شخصی از نزد اغوز خان فرستاده صورت واقعه را با او اعلام داد اغوز خان
بعد از اطلاع با لشکر در آماده جنگ و پیکار گشت چون پدر و پسر بهم رسیدند نیران قتال با اشتعال در آمده تیر و شمشیر
در یکدیگر نهادند بعد از آنکه جمعی کثیر از جانبین کشته شده بود فتح و ظفر روزی پسر شد چه پدر در آن معرکه بقتل رسید بعد از
فوت قراخان لشکریانش بیچاره شده بعضی آواره شدند و بعضی دیگر دست در دامن اغوز خان زده مسلمان شدند با اتفاق
بزرگان قوم اغوز خان را بر مسند سلطنت و سریر ایمنت نشانیدند و کمر اطاعت او را بر میان جان بستند ذکر پادشاهی اغوز خان بن
قراخان خلد مقامی چون بر تخت سلطنت نشست مجموع خیل و حشم خود را بدین اسلام دعوت فرموده رایت عدالت و نصفت
برافراخت اصحاب تواریخ آورده اند که اغوز خان پادشاه ذی شوکت و نجابت بود و بوفور کیاست و فرط فراست از سایر
شهریاران ممتاز و مستثنی بود و دلی زرین و فکری دوراندیش داشت در ایام سلطنت خویش با اعمام و اقوام خویش محاربات
نموده بر مجموع فایق آمده بر رعایا و لشکری مواجب و عطایا افزود و چون در امور سلطنت استقرار و استمرار تمام یافت بهوای
تسخیر دیار خراسان و عراق و غیره از خاطر فاطرش سر بر زده با سپاهی زیاده از حد بیان بصوب خراسان و عراق
عرب و عجم روان شد و آن ولایت را در حیطه تصرف در آورد و بعضی گفته اند مصر و شام و فرنگ را نیز بگرفت اما اختلاف
است که در کدام زمان بوده و ملک عجم را از تصرف که بیرون آورد و صاحب روضة الصفا آورده که میتواند بود که
بعد از فوت کیومرث چون مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ مملکت عجم از وجود پادشاه ذی شوکت نافذ فرمان
خالی بود شاید این قضیه در آن وقت واقع شده باشد فی الجمله اغوز بعد از تسخیر بلاد و ممالک عزیمت توجه بصوب ترکستان
که مکان اصلی او بود معطوف گردانید و بعد از تمهید بساط عیش و نشاط طوی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داده خرگاهی
از زر ساخته بغایت بزرگ و عالی نصب فرمود شعر زد زر خرگهی از زر که طول و عرض ۸ فراوان فزون از سما بود و ارض ۸
آورده اند که در آن طوی نهصد سر اسب و نهصد مادیان و نه هزار گوسفند بکشت آیین اتراک چنانست که در هر باب بعدد نه معتقد

نیک شد بعد از طوی اغوز خان دست از جهان فانی بداشت و بسرای جاودانی شتافت هفتاد و سه سال در سلطنت
گذرانید و با خانان ترک همان طریق سلوک کرد که جمشید با ملوک عجم کرده بود ذکر جماعت ترکان که هر کدام بچه سبب بلقب
ملقب شده اند اصناف اتراک را بتقریب لقبها داده اند طایفه قانقلی قانقلی بسبب آن گشت که اغوز خان در جنگی هر چند از جهت
بر مخالفان غالب آمد غنایم بسیار بدست لشکریانش در آمد طایفه از لشکریان از نقل نمودن غنایم عاجز آمده گردونها
ترتیب نموده مال و اسباب که داشتند بدان گردونها گذاشته بدان ترتیب اموال گرانبار منزل بمنزل بردند و بلغت ترکان
گردون را قانقلی میگویند از این واسطه اغوز خان ایشان را قانقلی خواند طایفه ایغور در زمانی که اغوز خان با پدر و اعمام
جهت دین و ملت منازعت نمود چنانکه در سابق ذکر رفت بعضی از اقربا جانب اغوز خان گرفته او را معاونت نمودند
اغوز خان ایشان را ایغور لقب نهاد یعنی با ما پیوسته در ظفرنامه مسطور است که معنی ایغور پیوستن و عهد بستن است
طایفه قپچاق در مصافی که اغوز خان را با ایت براق حرب اتفاق افتاد اغوز خان منهزم شده در میان دو
رود خانه فرود آمد در آن موضع زنی دید که حامله بود و شوهرش در حربگاه کشته شده بود و آن زن در او وضع حمل
گرفته در میان درختی که مجوف بود رفته وضع حمل نمود و پسری آورد و چون اغوز خان از این معنی خبر یافت بر حال آن
عورت ترحم نموده فرمود که شوهر او بدوستی ما کشته شده عورت را با آن پسر از آن خاص برد و آن پسر را بفرزندی
برداشته قپچاق لقب داد و معنی قپچاق درخت میان تهی را گویند زیرا که قپچاق مشتق از قبوق است و اهل قپچاق تمام
از نسل آن یک پسر بودند و اکنون قوم قپچاق را بر سر آن شمارند از نسل آن یک پسر طایفه قارلق اغوز خان وقتی از ولایت غور
و غرجستان بیورت قدیم خود میرفت فصل زمستان بود و برف بسیار بود و بعضی از لشکریان بسبب کثرت
برف از رکاب عالی تخلف ورزیده در عقب ماندند چون اغوز خان بر توقف آن جماعت اطلاع یافت ایشان را قارلق لقب
داد و بعضی معنی آن برف خداوند گفته اند طایفه قال اج در وقتی که بجانب جنوب روان بود بلشکری امر کرد که هیچکس از رکاب همایون تخلف
نورزند مگر در راه زنی بزایید و شیر نداشت از بی قوتی در آن صحرا از ... شغال را دید که از زوی گرفته میخورد
که بخورد و چوبی بر آن شغال انداخت و شغال را از شغال گرفت چون آن عورت کباب کرد و چون پستانش پر شیر شد
آن مرد بعد از چند روز دیگر بار در رسید و اغوز خان از قضیه او آگاه شد و از وی برنجید بدین کلام که بچند در آمید قال
اغوز چون سخنهای ایشان شنید قال برنجید و گفت اگر زن قال بزاید چرا باز ماند زمن قال و آن مرد را اغوز خان خلج خواند بعضی
زن با آورده او را ماند که اغوز خان از شش پسر بود و بعد از تولد و تناسل اولاد و احفاد او بهشت شعبه شدند و تفصیل
هر شعبه از تاریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکان از نسل این شش پسر اند ترکمان قدیم نیست چه دوران که بعضی از اولاد
اغوز خان بولایت ماوراء النهر و خراسان آمدند از ایشان در آن دیار فرزندان متولد شدند بارادت خالق ارض
و سما از اقتضای آب و هوا آن فرزندان از اشکال ترکیه بیرون آمدند بنا بر این مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی
ترک مانند و بعضی دیگر گفته اند که ترکمان آن قوم دیگر اند بواسطه مشابهت با ترک ایشان را ترکمان گفتند والعلم عند الله

دانعا

ذکر حکومت منقجان بموجب وصیت پدر و اتفاق امرا و اعیان لشکر بر سریر سلطنت نشست منقش پادشاهی کامکار و خسرو
عدالت شعار بود و چون در امور سلطنت و جهانبانی شروع نمود رعایا و برایا از حسن سلوک او راضی و شاکر بودند مدت
هفتاد سال حکومت کرد و بعد از آن ممالک را برادر خود آی خان سپرد ذکر حکومت آی خان بعد از فوت برادر بر مسند جهانبانی
تکیه زد ملکی بود عادل بر رسوم آبا و اجداد خویش عمل فرموده و احکام او نافذ بود و عاقبت او نیز از این سرای فانی قدم بیرون نهاد
پسر برادر خود یلدوز خان را ولیعهد گردانید ذکر حکومت یلدوز خان چون وی بر تخت سلطنت نشست رسوم و قوانین نیکو احداث
فرمود و نام نیکو از وی یادگار بماند ذکر حکومت دوماخان ملکی عظمت آیین و پادشاه عدالت قرین بود که افراد برایا و رعایا از عدالت
و نصفت او راضی و شاکر بودند بعد از مدتی که حکومت کرد دست از این سرای فانی باز داشت ذکر حکومت کسون خان خسرو عادل
دریادل و پادشاه هنرمند فاضل بود و در ایام حکومت خویش شیوه عدالت و نصفت را مرعی داشته از طریق آبا و اجداد
تخلف ننمود و مدت صد و ده سال در دیار مغولستان بامر سلطنت قیام و اقدام فرمود و چون ندای رحیل بگوش هوشش
رسید دست از حکومت برداشت ذکر حکومت ایلخان منقش پادشاه با وقار خسرو ذوی الاقتدار بود و در ایام دولت
او مملکت ترکستان تعلق بتور بن فریدون داشت و سونج خان در طبقه تاتار فرمان ده بود و وی در مغول چون تور بن فریدون
بایالت ترکستان آمد سونج با وی طریق مصادقت ورزید و ایلخان سر باطاعت فرو نیاورد تا میان ایشان کار بمحاربه رسید
چون طایفه مغول از حد و حصر بیرون بودند و بصولت و شوکت خود غره تور لشکر فراوان بر سر ایشان کشید و از جانب دیگر تاتار
بمدد تور آمدند و بعد از آنکه چند روز محاربه کردند شبی تور با لشکر خود و سونج با تاتار شبخون بر سر ایشان کشیده و دمار از
روزگار مغولان برآورده شمشیر کین از صغیر و کبیر ایشان دریغ نکرده آن شب و روز مغول را بکشتند چنان احاطه نموده
بودند که یکی از ایشان جان در آن از آن معرکه بیرون نتوانست مگر دو مرد و دو زن که خود را در میان کشتگان مخفی ساخته بودند و چون
شب دیگر در آمد از میان کشتگان بیرون آمدند چهار راس اسب در آن لشکرگاه بدست ایشان آمد و بر اسب دو
مرد و زن هر چهار بر آن اسبان سوار شده از آن مرحله بیرون شدند و چون روز شد بکوهی رسیدند که اطراف و جوانب
و جوانب کوه بغایت مستحکم بود و بجز یک راه صعب راهی دیگر نداشت چون آن چهار نفر بزحمت بسیار از بیم اعدا بر قله آن
کوه بر آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای آب خوشگوار و اشجار و میوه بسیار و زمینی ملاحظه نمودند
منطوی بر چشمهای بسیار و شکار بسیار سواران بدخان و مان بیرون از آن مکان چنین یافتند در همان موضع ساکن شدند و آن
کوه را ارگنه قون میگفتند ارگنه بمعنی ... و قون کمر کوه را گویند این قضیه بعد از حکومت اغوز خان بهزار سال روی نمود
آن چهار تن در موضع ارگنه قون متوطن بودند و از نسل ایشان در روزگار دراز خلق بسیار پیدا شدند و کثرت خلایق و دواب و سایر
حیوانات بمرتبه رسید که حساب و هم و قیاس از حساب آن عاجز بود آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از نسل ایشان
پیدا شدند نقیات بود و دیگری قیات نام بود و دیگری دارلکین ذکر طایفه مغول که از نسل دو کس
پیدا شده اند جمیع مغول از نسل این دو شخص باقی ماندند چون ارگنه قون از بسیاری ایشان بتنگ آمده از آنجا عزم بیرون

آمدن کردند چون بهامون آمدند بر اسبان رهوار صحرا نورد سوار شدند میل و ارادهٔ ایشان بدان قرار گرفت که بیورت
قدیم خود شوند و در آنوقت که ایشان را تمامی توربن فریدون گشت تتار یورت و نشیمن ییلاق و قشلاق ایشان از تصرف
در آورده بودند درینوقت مغولان بر سر تتار آمده دعوی ملک موروث نموده کار ایشان بجبر رسید و بضرب شمشیر یورت
خود را از دست تتار گرفته در ییلاق و قشلاق خود ساکن شدند چنانچه در بیرون ارکنه قون بودند چون قوت و حشمت مغول
دیدند خود را میان مغول کشیدند و بمرور ایام فرزندان ایشان دعوی میکردند که از ارکنه قون بیرون آمدند خواستند که با تاتار
حرب کنند منکلی خواجه را که از اولاد قیات بود بر خود امیر کردند وی در مهابت و تدبیر درست است ایل و الوس معمور
و آبادان ساخته روز بروز علم دولت او افراخته میگشت و امر تیز رسید که سلطانان آفاق از و بسیار حساب میگرفتند
و هر که از نسل قیات نسب خود را بدو رسانیدند در پیش مغول اعتبار تمام دارد بطالبان اخبار و سلاطین کامکار و
سالکان مسالک هر بلاد و دیار محجوب و مستور نماند که منازل مغول از جانب شرقی ربع مسکون است و آباد اند از طرف
آن دشت یا هر راهست و از طرف شرق ملک ایشان بدیار ختا منتهی میشود و جنوب آن بزمین ایغور راست و شمال بحدود
قرقیز و سلنگای اتصال دارد و جنوبش بتبت و آن نواحی میرسد و طوایفی که در ان دیار ساکن اند قوت ایشان
از گوشت شکار است و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و در سابق که بقلادهٔ اسلام در نیامده بودند مقید بحلال
و حرام نبودند و گوشت جمله حیوانات حتی سگ و خوک و خرس میخوردند و عقد و نکاح در میانهٔ ایشان نبود و یک
زن را ده کس بی جماع میدادند و از زنان پدر و برادر و غیره ذلک احتراز و اجتناب نکردند و در سفر و حضر هر جا که میروند
مال و اهل و عیال خود را همراه میبرند و بشیر گاو و ماست و دوغ قناعت مینمایند و هنگام کارزار بشیر فلک را کمند گرفتندی
و سماک رامح را بضرب سهم میربایند و در جنگ و قتال دلیر و شجاع و از [illegible] اند و تنعم و راحت اصلا
نمیدانند و احتیاج بشهر و بازار و اهل حرفت نیست سلاح بدست خود میسازند و ملبوس نفس خویش ترتیب میدهند و اسبان
ایشان جو و کاه و نعل نمیخواهند و بعلف صحرا قناعت میکنند و در زمستان که گیاه در زیر برف پنهان میشود چهارپایان ایشان
بضرب سم زمین را میشکافند و بیخها را بر کنده میخورند و چون برودخانهای عمیق رسند بکشتی و زورق عبور میکنند
و پوست جانوران را بهم دوزند بسان جوال در صورت و امتعهٔ خود را در و گذارند و بر اسب برهنه سوار شوند دست
انداخته بر یال اسب چسپیده سوار شوند از حکمت الهی عجایب و غرایب اگر چه ظهور این معنی از عجایب و غرایب اخبار است
اما اگر کسی بنظر معانی در نگرد و مشاهدهٔ آثار و قدرت پروردگار نماید یقین شود او را که امثال این قضایا در کارخانهٔ
قضا و قدر او بدیع و غریب نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از انجمله است ایجاد اشخاص بی پدر و مادر مانند آدم علیه السلام
و دیگر خلقت عیسی مسیح الله علیه السلام که بی پدر واقع شده و این امریست ممکن و ارادهٔ ایزدی که تعلق بدان گیرد صورت پذیرد
اما اعتقاد حکما آنست که دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق گردد و عنصر یک انطباق دارد و این در ثلثه بوی
منسوبست باتفاق افتد غالب و مستولی شود و باقی استطقسات مغلوب و مقهور گردند و در آن اوان انطباق موالید ممتنع

در

مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند چون شهوران انطباق زایل شود و باز حیوانات
متنوع متکون شوند و نباتات متلون بدید آید و انسان که علة غایی هستی ثمار است بی واسطهٔ توالد و تناسل بر منصهٔ ظهور
جلوه گر آید و بمعاونت قوهٔ نظری علوم دقیق استخراج کند و بتوسط صنایع عملی گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم
در اخبار و آثار است که در اقصای عمارت مشرق جزیره ایست که ساکنان آن همه زنان است و حمل ایشان از آن بود که در آن
جزیره آبیست واقع شود در هر سال در وقتی که زنان را قوهٔ شهوت بحرکت آید در آن آب شوند از آن آب شهوت و زود بر
ایشان غالب شود بنوعیکه غش کنند و از ان ذوق که خاصیت آن آبست حمل پیدا کنند و چون شهوت مردان در ان داخل نیست
از ان دختر زایند اما مصداق این مقال قضیهٔ آلان قواست که دختر جولینه و زخان بود و از قوم قیات و او بانویی بود و از غایت
حسن و جمال و نهایت و کمال و از نور رخسار او خورشید آبان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان را پای در گل شو بر پیش قدش
سرو بر جا بماند [illegible] نشستن نیارست بر پا ماند [illegible] و را بشوهری دادند که پسر عمش بود و او را از ان شوهر دو پسر حاصل شد یکی را بلکدی
و دیگری را بکنتدی نام بود و شوهر آلان قوا از دار فنا ارتحال و انتقال نمود خاتونش بدار اید فرزندان و ایل و الوس مشغول بود در
اثنای این حال شبی آن بانوی نیکو در راحت بر بستر نهاده بود که ناگاه نوری دید که از لمعان آن خانهٔ تاریک روشن شد
و آن دو شنایه بکام دهان او فرو شد و بعد از چند وقت آن خاتون را از ان نور آبستن گشت و چون از حمل بر و ظاهر گشت
فرزندان و اقوام را طلب کرد و گفت خدای عالم السر و الخفیات است که هرگز از من عمل ناشایست واقع نشده باشد که در دنیا
موجب توبیخ و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود و تا چند مدت شد که هر شب نوری در روشنی می آید و مرا حامله
میکند اگر شما را در عفاف من شبه است باید که چند شب در خیمهٔ من باشید تا معاینه مشاهده نماشود فرزندان و اقوام
چند شب در خیمهٔ او بودند و هر شب میدیدند که آن روشنی میاید و او را احاطه میکند بعد از ان چند کس را از اشراف قوم را
نزدیک خرگاه خویش داشت و این معنی بر ایشان نیز ظاهر شد چون صدق سخن او بر همه اشراف و اعیان هویدا گشت بر عفت
او آفرین خواندند و منتظر این بودند که آن چگونه باشد در وقت ولادت سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام نهادند که نسبت
اروغ قتقین از نسل ویند و دیگری را بوسقین سالجی نام نهادند که قبیلهٔ سالجیوت از نسل ویند و سیم را بوذنجر مونقاق گویند
که جمیع خانان مغول از نسل این پسر اند اولاد این سه پسر را نیرون و دربارگن گویند و اولاد آن دو پسر که از شوهر ابن عم داشت
او لکین خوانند اما طبقهٔ اخیر را نازل تر میدانند در مغول و ظهور قوم بوذنجر خان در زمان خروج ابو مسلم مروزی واقع شده
در بیان حالات بوذنجر در بعضی تواریخ بوذنجر را بحرف ذال نوشته اند و بعضی بزا نقش ملکی عادل بود و خسروی عاقل در شجاعت
و دلیری از جملهٔ خسروان و سروران ممتاز بود و چون بر تخت دولت قرار گرفت جمیع سرداران ترک که از قبیل مغول و غیر ذلک
چشم از ان بودند با او بطریق ملوک طوایف اطاعت و را بنده وار کمر خدمت بر میان جان بسته و چون مدتی بدین نهج در امر
سلطنت بسر برد جهان فانی را وداع کرد از و دو پسر ماند یکی بوقا که جد ششم چنگیز خان است و دیگری توقیا و از توقیا یک
[illegible] راجین لقب دارند اما نسلش زود منقطع گشت ذکر سلطنت قاچین خان خسروی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده

لکر بود و چون بر سر خانهٔ استقرار یافت ملک ضبط و ارادهٔ الوس و رعیت پرداخت و مدتی مدید و عهدی بعید برسم فرمان دهی قیام
و اقدام نمود و چون پیک اجل در رسید ولد رشید خود را ولیعهد خود ساخت ذکر سلطنت کون وی نیز پادشاه عادل
بود و با اتا ترکستان سلوک پسندیده کرد و چون نوبت او بگذشت ذکر سلطنت قراچار نویان که جد ششم چنگیز خان
و قراچار نویان است حاکم ترکستان شد و طایفهٔ مغول از و راضی بودند بعد از وی بایسنغر که جد پنجم چنگیز خانست و
امیر تیمور گورکان هر دو از نسل وی‌اند ولیعهد شد حکومت قبل‌خان شهریاری ذی شوکت و پادشاهی با حشمت بود
چون مدتی چند کار سلطنت کرد نوبت به پسرش قراجار خان در رسید بغایت دلیر و شجاع بود و بضرب شمشیر بعد از وی
چندی مملکت را مستخلص گردانید اضافهٔ ممالک خود نمود و او را خدای تعالی از پسر با فرهنگ کرامت کرده هفت پسر از
یک خاتون و دو پسر دیگر توامان یکی قبل خان که جد سیم چنگیز خان است و دیگری قاجول بهادر که جد هشتم صاحبقران امیر تیمور گورکان
است ذکر واقعهٔ که قاجولی بهادر در زمان دولت جد خود دیده بود آورده اند که شبی قاجول بهادر بخواب دید که از جیب برادرش
قبل خان ستارهٔ درخشان طالع شده باوج فلک رسید و تاریک شد بعد از آن ستارهٔ دیگر بر آمد و غارت شد و نوبت
سیم کوکبی بدرخشید و در مرتبهٔ چهارم از جیب او اختری در لمعان آمد که از نور شعاع او اطراف آفاق منور گردید و آن کوکب
بچند شعبه گشت و هر یک از آنها با ساحیر روشنی افکنده و مدتی مدید آن روشنی باقی بود و بعد از آن آن ستاره غایب
گشت قاجولی از خواب بیدار گشت خواست که پدر را بیدار کند دید که هنوز ظلمتی از شب گذشته گفت در وقت
پدر را بیدار کردن ترک ادب است باز بخواب رفت درین مرتبه دید که از جیب خود وی کوکبی طالع شده ناپدید گشت
و همچنین تا هفت نوبت کوکب ظاهر شد و هر یک و بر طرف شد و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده تمام
اطراف جهان را روشن کرد و از چند کوکب کوچک جدا شد و هر یک از آنها خطه را منور ساخت چون ستاره
بزرگ بحد افول رسید شعبهای او همچنان روشن و منور بود قاجولی از خواب بیدار شد و بخدمت پدر شتافت
و صورت واقعهٔ اول و ثانی را ظاهر و معروض داشت و تومنه خان بنوعیکه وقوع یافت تعبیر نمود و گفت چهارم پسر
برادرت قبل خان بر جمیع عالم فرمان ده گردد و هشتم پسر تو نیز همچنین و چون ایام دولت تومنه خان بسر آمد قبل خان
بجای پدر قرار گرفت شعر بهر کار کاو جست نام آوری ٭ در آن کار روا و ش فلک یاوری ٭ قبل خان از خدای تبارک
و تعالی شش پسر کرامت کرد ۱ اوکین برقاق ۲ قوبلا بهادر ۳ برتان بهادر ۴ قوتو بکر بهادر ۵ قدان بهادر ۶ بوداق
اوبکلی اوکین برقاق که بغایت صاحب حسن و جمال بود و نوبتی در صحرا بعزم سیر و شکار طواف میکرد ناگاه جمعی از
لشکر تاتار بدان شاهزادهٔ نامدار رسیدند و او را بگرفته پیش پادشاه ختای بردند التان خان آن جوان نازنین را
بنا بر بغض و عداوتی که با مغول داشت هلاک کرد و قوبلا بعد از فوت پدر تاج شاهی بر سر نهاده با مر حکومت
مشغول گشت و بواسطهٔ خون برادر ایل و الوس نامی جمع نموده بر سر التان خان پادشاه ختای رفت بعد از جنگ
عظیم که میان او و تتار واقع شد بر پادشاه ختای غالب آمده غنایم بسیار بدست لشکر مغول افتاد

مدتی در امر حکومت بسر برد و چون نوبت او بسر آمد برادرش بتخت دولت و سلطنت متمکن و دو [illegible] گشت
بیان حکومت قوبلوخان بر تخت خانی و سریر سلطانی متمکن گشت متوجه بر مملکت مستولی شد که هیچکس از شجاعان و دلیران
و بهادران در عهد او قدرت میدان داری و مبارزت با او ننمود و لقب بهادری و خانی او در افواه و السنه
عام افتاد در ایام او جمش قاجول که جد هشتم صاحبقران است وفات یافت برتان منصب امیر الجیوشی و سرداری
سپاه برادرش ایدوچی تفویض فرمود و بعد از آن ایدوچی را برلاس و ملوک بیلاق نام و از آن گفتند و
تمامی برلاس بوی الاتصال مینمایند آورده اند که برتان را فرزندان متعدد بود اما در میان فرزندان او قبوکای از همه
اشجع و دلیرتر بود سلطنت منوکا بهادر بعد از فوت پدر باتفاق امرا و لشکر بر تخت خانی و مسند کامرانی
متمکن گشت نام او بعدل و داد مشهور و معروف بلاد گردید و فرمان داد تا لشکر مغول جمیع آمده بسر قوم
تاتار که با ایشان اتفاق عداوت قدیمی ثابت بود رفتند و بعد از محاربه بر اعدا مظفر و منصور گشت از اسبان رهوار
و شتران بار با غنیمت بسیار به نسبت سپاه مغول در آمد و بعد ازین قصه او را از خاتونش اولون فرزندی حق تعالی
کرامت کرد ذکر ولادت چنگیز خان ابن خاقان [illegible] از عالم [illegible] و واقعهٔ او از زمان تولد تا سلطنت و استیلای که
بر ربع مسکون تا زمان وفات [illegible] ناقلان جواهر اخبار آورده اند که چون خاتون منوکا بهادر از
مرض دیمون للوق وضع حمل نمود پسری آورد و پدر او را تموچین نام نهاد و چون بسن رشد و تمیز رسید و هنگام سلطنت
ایل و الوس بدو رسید او را چنگیز خان لقب دادند وقتی که از مادر متولد شد قطرهٔ خونی در کف دست داشت
عقلا دلیل بر فتک و ما و تمکین کرد خون بزیختن میزیسته بود که در زمان دولت و ایام حکومت او بهرام خون آشام
هم جان در زیر جناح [illegible] گشت و در سنه [illegible] موافق [illegible] ماه ذی قعده سنه [illegible] و از هجرت [illegible] طالع میزان
از مادر بزاد و چون میزان برج بادست [illegible] ستاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش جهان باد بنیادی در
وزیدن گرفت و نفس چندین هزار از آدم در ماورالنهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بضرب تیغ او منقطع گشت چنانچه
شمه از ان در ضمن بیان خواهد آمد انشاء الله صاحب روضة الصفا نیز برین قول متفق است اما مولف حبیب السیر آورده
که در ان سال که مجموع ستاره [illegible] در برج میزان اتفاق [illegible] اول جلوس چنگیز خان بود بر تخت سلطنت [illegible] چنگیز خان
در خواب دید که هر دو دست او دراز شده چنانچه یکی در مشرق و دیگری در مغرب یافت و بهر دستی شمشیر [illegible]
شمشیر را از هر طرف بر اعدا میزند با مداد از خواب بیدار شد با در گفت [illegible] تعبیر فرمود که تو بر
مشرق و مغرب عالم استیلا یابی و عاقبت الحال چنان شد که از شرق تا غرب عالم امر و نهی او را مطیع و منقاد گشتند
بیان بعضی وقایع که در زمان طفولیت چنگیز خان رو داده در تاریخ مغول مسطور است که چنگیز خان طفل بود که پدرش
در گذشت و او را تا بسن رشد و تمیز سلطنت رسیدن بسی محنت رو داد و مکرر در ورطه‌های هایله و مهالک [illegible]
[illegible] اراده حضرت قادر بزوال و نکبت در ترقیه حال سلطنت او قرار گرفته بود لاجرم از ان بلا و محنت نجات یافت

شعر کسی کش هست باقبال پیوند ** نماند هرگز او در کار در بند ** هزاران عقده گر افتد بکارش ** با آسانی گشاید کردگارش ** و ذکر این
حال بر سبیل اجمال چنانست که چون چنگیز خان قابل سواری و میدان داری شد بعضی از قبایل مثل جاموقه و تالجوت و جلایر
و اقنقرات و غیرهم با او مخالفت کردند و مجموع بقتل و قمع او متفق شدند و او نیز با قوم و عشیرت خود با ایشان حربها کرد و دلیریها
نمود و عاقبت الوسات مذکور یکجا متفق شده بر چنگیز خان تاختند و چون او خصمان را اقوی دید چند روزی صلاح حال
خود در آن دید که گوشه گزیند تا از دفع خصمان ایمن ماند بنابرین بسبب قرب جوار که با اونگ خان داشت متوجه صوب
او شد و اونگ خان بنابر دوستی قدیم که میان او و پدر چنگیز خان بود مقدم او را عزیز و گرامی داشته در تعظیم و تکریم او دقیقه
مهمل نگذاشت و از آمدن او بسیار تهنیت نمود و انواع دلجوئیها بجای آورد و اونگ خان بکثرت شوکت و وسعت مملکت از
سایر خانان ترکستان ممتاز بود و میان او و پادشاه ختای عقد مودت و مصادقت استحکام داشت شعر از و کس مر آن
عهد برتر نبود ** کسی را چنان گنج و لشکر نبود ** چون چنگیز خان از اونگ خان آن همه ملاطفت و نیکوئی دید دل بر ملازمت او نهاد
و بگردش زمان در ساخت و در اندک زمانی بوفور عقل و دانش و نیکو خدمتی و حسن گفتار و لطف کردار از سایر امرای
و اعیان اونگ خان زیاد گشت و اونگ خان در مجلس او را بر جمیع امرا بل اولاد مقدم جای میداد و در کلیات امور با وی
رسم مشاورت در میان می آورد سران سپاه و اعیان حضرت را حسد شد و سخنان غیر واقع بعرض اونگ خان میرسانیدند
و وی سخنان اعدا را قبول نمیکرد جاموقه که یکی از اعظم امرای اونگ خان بود در خلوت با پسر اونگ خان که سنکون نام داشت
گفت چنگیز خان درین دیار قوة تمام گرفت و چون دشمن قدیم شماست در فکر قلع و قمع دودمان شماست و مصداق این قول
آنکه با تایانگ خان که او نیز از دشمنان قدیم این خاندانست طریق دوستی افکنده و پدرت را هر چند ازین مقدمه میگوییم بر مآل
حال خود ملاحظه نمیکند و چندان ازین مقوله سخنان گفت که مزاج سنکون را متغیر ساخت و جمعی دیگر را برانگیخت تا موافق
سخنان او و صدق قول او با سنکون گفت و شنید نمودند و آن ساده لوح این حکایات را بعرض پدر رسانید و چندان
گفت که خاطر اونگ را بشبهه در انداخت و عاقبت اونگ نیز کمر قصد چنگیز خان بر میان جان بست با امرای حاسد
چنان مصلحت دیدند که در وقت سحر بر سر الوس چنگیز خان تاخته او را با امرای او دستگیر سازند و چنگیز خان ازین مقدمه غافل
خبر رسانیدن مخالفت با چنگیز خان یکی از امرای اونگ خان چون بالوس خود آمد بعضی از ملازمان خود را مطلع ساخت که مستعد
باشید که هنگام سحر همراه خان باید بود در آن وقت دو کودک ماست فروش در بیرون خیمه آن امیر بودند آن حکایت را
شنیدند یکی را قشلیق و دیگری را بادای نام بود در آنوقت که آن امیر این سخن میگفت این پسران غافل بودند زنش پرسید
که هنگام سحر کجا میروید خان او گفت بر سر چنگیز خان میرویم آن دو کودک فی الحال باردوی چنگیز خان رفته او را از آن
معنی آگاهی دادند چنگیز خان عم خود قراچار نویان را که در آن سفر با او رفیق و انیس بود طلب داشته حکایت مذکور را گفت و قرار
بدان دادند که چون پاسی از شب بگذرد خیام را بر جای گذاشته اهل و عیال را برداشته بدامن کوهی بروند و انتظار کشند
اگر این حکایت بوقوع انجامد در علاج خود سعی نمایند و اگر وقوعی ندارد باز بخیام خود آیند بهمان قاعده در اول شب

آتش بسیار در اردوی خود افروخت و با سپاه خود بدامان کوهی کشید و منتظر بود که وقت سحر اونگ خان با سپاه خود بر یورت
چنگیز خان آمد و چون خیام را از مردم خالی دید خجل و منفعل شده از عقب چنگیز خان بتاختند و چون قراولان لشکر بچنگیز خان
رسیدند چنگیز خان با ایشان معارض شده از بسیاری سپاه اعدا اندیشه ناکرده صف لشکر خود را بیاراست و بعد از آن
که آغاز جنگ شد چنگیز بمیدان مبارزت آمده حرب بسیار کرد و کوششهای مردانه نمود و سنکون پسر اونگ خان که ماده آن فتنه بود
در آن معرکه زخم دار گشت و تا هنگام غروب آفتاب برین منوال حرب نمودند از جانبین آدم بسیار کشته شد و چون شب شد سپاه
اعدا را قدرت آن نبود که راه چنگیز خان را توانستندی بست چنگیز دست از حرب برداشته بر چشمه بالجونه که جای محکم استوار بود رفت
ایل و الوس چنگیز خان اکثر دست از خدمت او برداشت که او بر خلاف اهل ختای سلوک میکند و یاسا و یوسون او بسیار است
اما چنگیز خان در آن وقت چون غارت زده بود گرسنگی و محنت بسیار کشید و بعد از آن از آنجا کوچ کرده در سرحد ختای
بر لب رودی فرود آمده و پشت بکوهی داد و عرض لشکر نموده چهار هزار و ششصد نفر در ملازمت بودند از آنجا با او عداوت
میورزیدند فرستاده بجستجوی ایشان و بلطف تمام آن گروه را با خود رام گردانید و بعد از جمعیت ایشان بصوب اردوی اونگ خان
بحرکت در آمد چون اونگ خان از کثرت اعدا مطلع شد ایلچی نزد چنگیز خان فرستاده از در مصالحه و محبت سخن بمیان آورد
و چنگیز خان نیز با او مصادقت ورزید همراه ایلچی او ایلچی روان کرد و از عقب ایلچی با سپاه آراسته خود سوار شد چون ایلچیان
رسیدند اونگ خان غافل جشن کرده بود که خبر سپاه چنگیز خان رسید اونگ خان نیز سپاه حاضر را آراسته کرده در
برابر او صف آرایی کرد و مبارزان هر دو لشکر بحرب و کر و فر مشغول شدند شعر برآمد یکی گرد و ابر کبود ** زمین و آسمان هیچ پیدا
نبود ** ز زخم سنان و زباران تیر ** زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ** تو گفتی زمین کوه جنگی شده است ** ز گرد آسمان روی زنگی
شده است ** پدید آمد از بهر پسر با پدر ** چنین آمد از چرخ گردون بسر ** و در اثنای گیر و دار قراچار نویان خود را بقلب رسانیده
تیری بر اسب اونگ خان زده او را از پای در آورد و چون اسب از پای در آمد فی الحال اسب دیگر حاضر کرده اونگ خان را
سوار کردند چون سوار شد گریز را بهترین غنیمت دانسته خود را بسنکون پسر خود رسانید و گفت دشمن قوی است و حرب فایده ندارد
بنابرین پدر و پسر باتفاق راه گریز در پیش گرفته بدر رفتند چنگیز خان مال و خزاین و الغ و گله و ایل و الوس اونگ خان را تمامی بتصرف
در آورد و اونگ خان در آن هزیمت توهم میکرد و پسر را میگفت این همه آزار و بلیت نخست از تو بمن رسید که در عداوت
چنگیز خان مرا ترغیب و تحریص دادی اونگ خان در آن هزیمت بمملکت تایانگ خان شد و چون میان ایشان عداوت قدیم بود
لشکر تایانگ او را گرفته سرش از تن جدا ساختند نزد چنگیز خان بردند اما چنگیز خان را کشتن او خوش نیامد و قاتلان او را
سزا و جزا داد و آورده اند که آنوقت که چنگیز خان نزد اونگ خان رفت سیزده ساله بود و هشت سال در ملازمت او بسر برد و چون از او
فرار نموده بیست و هشت سال در اطراف و اکناف ترکستان گردید و محاربات بسیار نمود تا جمیع ایل و الوس مغول را مطیع
و منقاد خود گردانید و بر بلاد ختای استیلا یافت بیان سلطنت نمودن چنگیز خان در ختای چون چهل و نه سال از عمر او منقضی شد
جمیع ایل و الوس مغول فرمان او برابر ضرب شمشیر مطیع و منقاد شدند اتفاق کرده او را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند

شور او فرصت شاهی انگاه بود که سالش بکم پنجاه بود چون بتخت امارت بنشست کسانی را که با او سالهای دراز
در محنت و کلفت بسر برده اند همه را بنوازش خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز کرده همه را مناصب بلند کرامت کرد و اقطاع بخشید
و آن دو کودک را که خبر او بکنشخان بدو خشورا او کرد نارنشت در میان الوس مغول ترخانان باشند و قاعدهٔ ترخانان آن بود
که از جمیع تکالیف محفوظ بوده اند و در معارک هر چه از غنایم بدست آورند از ایشان باشد و کس طلب نکند و تا نه گناه از ایشان
صادر نشود در معرض پرسش در نیایند و هر گاه اراده نمایند بمجلس درآیند ترخانیانیکه اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان
میباشند از نسل آن دو شخص اند ذکر مشورت نمودن چنگیزخان با امرای خود بتسخیر ممالک خطای چون خاطر چنگیزخان از مخالفت
مغولان جمع گشت و خصمان را در ربقهٔ متابعت کشید اعیان و سرداران مغول را گفت که بر شما ظاهر است که خانان خطای
چه ظلمها و ستمها که نسبت با ما کرده اند و اگر چه درین چند سال اچکس از نیکانکان بملک خطای نرفته اند و کسی تسخیر
هیچ قلعه‌گشای بر کنگرهٔ شهر حصار آن دیار نرسیده اما حق تعالی ابلغ و فیروزی اقالیم سبع بشارت داده و اکنون که
کوکب بختم روی باوج مراد آورده روز بروز در ترقی است و درین مدت بهر راه که توجه نموده ام و بهر خصم که مقابل گشته ام دولت
و سعادت همعنان گردیده بمراد خویش دست یافته ام اکنون اگر باتفاق متوجه اهل عناد و نفاق شویم بلاشک خدای تعالی
ما را نصرت خواهد داد و تسخیر آن بلاد بر وجه مراد و مطلوب خواهد گشت امرا و ارکان آفرین بر رای او زده بخدمتکاری و اطاعت
زانو زدند بعد از آن مغول گشت چنگیزخان جعفر خواجه را که در چرب زبانی در میان مغول شهرتی داشت برسالت نزد التانخان
پادشاه خطای فرستاد و خلاصهٔ کلام آنکه خدای بزرگ ما را و اروغ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرده بمزید لطف و عنایت
خویش اختصاص داده و زمام تقدم و سروری را در قبضهٔ اقتدار ما نهاده شاید که آوازهٔ صولت و صیت سطوت ما که در اقطار
و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر که را دولت مقارن و سعادت معاون
بوده بی تردد و توقف مطیع و منقاد شده بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافته و هر که راه عصیان و طغیان در پیش
گرفته از حکم ما تمرد نموده خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم و مستاصل و پریشان گشته بحمد الله تعالی که قصر
دولت ما بجبال راسخة البنیان که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد و نهال اجلال ما در چمن دولت و اقبال
چنان نشو و نما یافته که خار مزاحمت اغیار دامن او را نگیرد و اکنون اراده چنان قرار گرفته که با لشکر قیامت اثر بولایات
خطای درآییم تا بدوستی یا دشمنی یکدیگر را ببینیم اگر التانخان بدل راست و نیت درست از طریق دوستی و یگانگی
وصول موکب ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطای بدستور معهود بروی مقرر است و اگر از سطوت
قهر ما اندیشه داشته باشد مال و پیشکش روان کند و بر فرزندان و عزیزان خود ترحم کند و اگر عیاذا بالله از طریق مستقیم عدول
و انحراف نماید زود بدیگران ملحق گردد پس موضع مقابله و مقاتله تعیین کند تا خدای بزرگ فتح دولت بر سر که گذارد
چون جعفر خواجه بخدمت پادشاه خطای آمد ادای رسالت نمود التانخان از استماع آن در تاب آمد و نایرهٔ غضبش مشتعل گشت
و امواج دریای خشمش متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطای از دست

بیگانه محفوظ است و زمین این دیار از پای بوالهوسان آسوده چه باید که چنگیزخان و او لشکر او را اعداد دیگر مغولان [illegible]
و از زمرهٔ دیگر ترکان نشمرد و اگر انگیز سیل حرب و نزاع دارد مانع چیست کره الغور چه باید آمد تا جنگ مبارزان و نام آوران [illegible]
کنی چون جعفر خواجه آن جواب بشنید از خطای بیرون آمده و بخدمت چنگیزخان آنچه شنیده بود باز گفت چنگیزخان بقاعدهٔ
معهود خود بر بالای پشته نشسته کمر از میان بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا از هم بگشود و زانو بدرگاه خدای
بزرگ بر زمین زد و بتضرع و ابتهال مناجات کرده گفت ای عالم السر و الخفیات از ازل بندهٔ خود را آگاهی الهی تو میدانی
که باعث این جنگ و نزاع من نیستم و این غبار فتنه و فساد از وی و از پدران او متصاعد شده و آقایان پسندیدهٔ ما را مثل براق
و همقای قاآن را بی جرم و گناه کشته و من امال طالب خون آن بیگناهانم مرا از عالم بالا نصرت ده و قوت و فرصت
و ملائکه آسمان را بمظاهرت و مساعدت من روان کن اگر حق با منست و مدت سه روز بدین نهج بر فراز پشته بتضرع و ابتهال
اشتغال داشت بعد از آن از پشته فرود آمده بتهیه اسباب حرب و جمعیت لشکر مشغول گشت و جمعی از بهادران نامیرا
با یکی از سرداران برسم قراولی از پیش روان کرد و خود از عقب با سپاهی زیاده بر مور و ملخ بصوب خطای متوجه گشت و چون
التانخان استماع نمود که چنگیزخان با چنان لشکری داخل ملک خطای شد او فرمان داد تا سپاه جمع آمدند مورخین بیان
کرده اند که در خطای سپاهی گردیده که گردون پیر در مدة العمر بکثرت و شوکت ایشان دیگر ندیده بود جمع آمدند اما چنگیزخان چون
بملک خطای داخل شد از هر طرف مغولان دست بنهب و غارت بر آورده خلایق بیحد و شمار بقتل آوردند چون والی خطای
بر پیداوی لشکر مغول مطلع شد امرا و اعیان خود را با آن سپاه که فراهم آورده بود بدفع ایشان روان کرد که عدو را جواب گفته
دست ایشان را از نهب و غارت و قتل کوتاه دارند لشکر خطای وقتی بر سر سپاه چنگیزخان رسیدند که ایشان غارت فراوانی
کرده بودند و از هر کجا فرود آمده آن مال را احصا میکردند چون چنگیزخان کثرت سپاه لشکر خطای را ملاحظه کرد فی الفور فرمان
داد تا لشکر مغول سوار شدند و از هر طرف هر دو لشکر در برابر هم صف آرایی کردند و در هم آویختند تیر و تیغ در یکدیگر نهادند لشکر
خطای دو برابر سپاه مغول بودند اما بعد از دار و گیر بسیار فتح و فیروزی در پرچم رایت چنگیزخان وزیده سپاه خطای مغلوب
شدند و مغولان چهار جانب ایشان را گرفته از بیداد و قتل دقیقه مهمل نمیگذاشتند آورده اند که در آن صحرا آنقدر آدم کشته شده بود
که تا یکسال وحوش و طیور بواسطه طعمه بدان صحرا و بیابان می آمدند چون التانخان زار و زبون گشت بتمام جهات تبدیل یافته
بود با بود و آن همه سپاه و حشر کاری از پیش نتوانست برد لاجرم از بیم لشکر مغول از خطای گریخته بجانب [illegible] که مقر سلطنتش
بود رفت و از در اطاعت و انقیاد در آمده رسولان با تحف و هدایای فراوان بخدمت چنگیزخان فرستاد و اظهار عجز کرد اگر چنگیزخان
از در صلح در آید دختر خود را بدو دهم و هر ساله مال خطای را بفرستم چون چنگیزخان عجز و زاری او را دید رسم مروت را پیش گرفته
دختر او را در سلک ازدواج خود درآورد و مال بمقیاس التانخان جهت او ارسال داشت و چنگیزخان بعد از اتمام مهمات
از ملک خطای مراجعت نمود و چون والی خطای احوال مملکت خود را پریشان و خراب دید بجانب تمنک رفت و تمنک شهری
بود که پدر التان خان ساخته بود و دور آن شهر چهل فرسنگ کشیده بود و هر دو سر حصار را بکنار رود خانه آورده بود که آن

شدی چنانکه اگر باد مراد اتفاق افتادی کشتی از این کنار بدان طرف بیک روز رسیدی و در میان آن حصار شهری عظیم چنانکه ذکر آن رفت
شد و میوه‌های سردسیری بسیار در وی بود و در آن حصار محکم کوه بالای هر حصاری چند سوار بر سر آن سیر نمودی و بر گرد آن شهر شهر پناه
بود و در بر گرد آن دیوار خندقی عریض عمیق کرده و سر آن بر رود پیوسته بود چون نموده و آب رود بر آن خندق مملو شده التای خان
خود بدان شهر شد و پسر خود را در خان بالیغ بگذاشت و جمع کثیری از امرا و اعیان را در خان بالیغ در خدمت پسر بگذاشت
چون جمعی از سپاه قراختاییان در ملازمت چنگیز خان بودند و پیشتر ایشان ملازمت التای خان می‌نمودند بنابرین
در وقتی که بشهر تمنک می‌رفت یراق و سلاح از ایشان بگرفت و ایشان از التای خان رنجیدند و التای بفرمود تا امیر
ایشان را بقتل رسانیدند عاقبت ایشان اهل و عیال خود را برداشته از ملک ختای گریخته بخدمت چنگیز خان آمدند و صورت
خرابی و پریشانی ملک ختای را بعرض رسانیدند و صورت فتح آن مملکت را در آینه نظر او جلوه دادند چون چنگیز خان
احوال شهریار ختای را چون زلف بتان چینی پریشان و در هم یافت و امیر دلیر پر تدبیر را با لشکر مغول یکی از دست
راست و دیگری از دست چپ بملک ختای روان کرد و آن لشکر مدت دو سال در ملک ختای در گرفتن
قلاع و تسخیر بلدان سعی بلیغ می‌نمودند تا عاقبت کل مملکت ختا را مسخر ساختند مال و جمعیت فراوان بخدمت آوردند
و بلاد ختای با سایر ممالک محروسه منتظم گشت **بیان حالات جماعت قراختایی که پادشاه ایشان را کورخان گویند** قراختای پادشاه
خود را کورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار سمرقند و بخارا بوده و منشاء ایشان در ولایت
ختای بوده و پیش از دولت چنگیز خان بنابر حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از اقوام و قبیله و برادری
باگروه انبوه از ختا بیرون آمدند چون آن طبقه بحد قرقیر رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا
منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند چون از آنجا گذشته بایمل رسیدند و در آن نواحی بنای شهری
نهادند و طایفه بسیار از اتراک در آن موضع جمع شدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه رسید و در آن اوان
در شهر بلاساغون که مغولان آنرا غز بالیغ گویند یعنی شهر خوب و خانیکه از اولاد و احفاد افراسیاب بود
در آن مملکت ساکن بود و چون زیاده قوتی نداشت از هر طرف قبایل قبچاق و قراق و قانقلی و تعلی می‌بودند و
مزاحمت بحال او میرسانیدند و مواشی و حواشی ملک او را بغارت میبردند او چون قدرت و قوت گورخان و اهل
قراختای را دید بدیشان توسل جسته از گورخان التماس نمود که بملک او در آید و در آنجا ساکن شده دفع شر اعدا نماید
گورخان این معنی را سعادت خود شمرده بمملکت آن بیخرد شد و بعد از چند روز نام خان افراسیابی را از روی ملک
برانداخت و قبایل و اطراف ایمد و هو طلب کرده باتفاق متوجه ملک کاشغر و ختن شد و آن مملکت را نیز در یار خود
انتظام داد و بعد از آن سپاه بدیار ماوراءالنهر کشید و دیار ماوراءالنهر را استخلاص داد و سلاطین آن دیار که آبا و اجداد
سلطان السلاطین عثمان بودند در خط فرمان او نهادند در تاریخ سنه ست و ثلثین و خمسمائه با سلطان سنجر سلجوقی
حرب کرد و غالب آمد و امیر یحوش خود را بخوارزم بحرب اتسز فرستاد و در ولایت خوارزم قتل و خرابی بی‌نهایت نمود

و عاقبت اتسز الطوعا و کرها از در اطاعت و انقیاد گورخان در آورد و قرار داد که هرساله مبلغی خطیر بخزانه گورخان
برساند امیر یحوش گورخان بدین قرار صلح نموده از خوارزم بیرون شد چون گورخان هشتاد و یکسال پادشاهی کرد در آخر
عمر سلطان محمد خوارزمشاه بامداد کوشلک خان که یکی از پادشاهان ترکستان است بر گورخان غالب آمده و اساس سلطنت
قراختاییان را منهدم و ویران ساخت و بعد ازین واقعه قوم قراختاییان در دیار ماوراءالنهر و خراسان پراکنده
و سرگردان شدند چنانچه شمه از حالات براق حاجب بسمت گذارش پذیرفت اکنون بر سر سخن آییم چون چنگیز خان
از ملک ختای مراجعت نمود بعرض او رسانیدند که کوشلک در دیار کاشغر و ختن دست بظلم و تعدی دراز کرده
خانه چندین هزار نفر با مراد را ویران کرده و خلایق را بدین جهت بحضرت امیدوارند و با وجود آنکه بسیار ... چنگیز خان را
غضب مستولی شده و جهت دفع او لشکر فراوان از برای دفع شر او بکاشغر و ختن روان کرد و چون سپاه چنگیز خان
بدان دیار رسیدند او از آنجا بجانب بدخشان رفته در کوهستان آنجا متواری شد عاقبت مردم بدخشان او را گرفته
آوردند و سپاه چنگیز خان او را کشته ملک کاشغر و بدخشان و ختن را بر انضمام ممالک محروسه ساخته مال و جمعیت او را
بجهت چنگیز خان آوردند **ذکر خواتین و فرزندان چنگیز خان** در تاریخ مغول چنان مذکور و مسطور است که چنگیز خان را خواتین
و قمایان و جواری بسیاری بودند و عدد ایشان از پانصد افزون بود اما پنج کس از جمله بزیور وجاهت و علو نسب
بسمت امتیاز داشتند اول بورته فوجین که مادر اولاد او بود دوم دختر پادشاه ختای کنجو خاتون سیم کوربی خاتون
دختر تایانک خان بود چهارم قولان دختر تایر اسون و پسران چهار نفر بودند از بورته فوجین که بزرگ
خواتین بود جهت شرافت او اول جوجی خان که بزرگترین پسران او بود دوم جغتای خان سیم اوکتای قاآن چهارم تولی خان
بغیر ازین چهار پسر که گفته آمد پنج پسر دیگر داشت اما چون ایشان خانی نکردند از جهت اهل تواریخ ذکر ایشان ننموده اند و این
پسران هر یک در خدمت پدر بکاری منسوب بودند از جمله مهم صید و شکار که در پیش ترکان اعتبار تمام دارد تعلق
بجوجی خان داشت و اسباب امیر رعو و مهم سیاست تعلق بجغتای خان و مهمات و تدبیر و رای که مدار جهانداری
بدان مربوط است حواله با اوکتای قاآن داشت زیرا که بعقل و دانش از سایر برادران ممتاز و منفرد بود و امر یحوش
و ترتیب و نسق لشکر که از لوازم پادشاهی است بتولی خان مقرر بود و چنگیز خان مجموع ولایات محروسه را بفرزندان
و اقوام حصه نموده بود و اقوام و عمال را بنوعی از خود راضی و شاکر ساخته بود که هیچ مخاصمت نکردند ازین سبب
سالهای دراز او سلطنت و حکومت در خاندان او بود **ذکر ایلچی و تحایف فرستادن چنگیز خان بجانب پادشاه اسلام
سلطان محمد خوارزمشاه و عذر نمودن پادشاه اسلام با او** چون از شمشیر چنگیز خان ... چنگیز خان جمیع دیار ... شمال
ختای و ختن و ترکستان پاک و صاف شد بفکر سلطان محمد خوارزمشاه افتاد محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخارایی و
یوسف اتراری را با تحایف لایق از مشک تتار و شنک ... و جامه‌های زر و تنسوقات ختای و ختن برسم
رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول چون بمجلس اعلی خوارزمشاه در آمدند و بسیم

مغول زانو زدند و گفتند که چنگیزخان که پادشاه جمیع دیار ترکستانست شما را سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان
و سروری دودمان و فسحت فضای مملکت و انقیاد حکم و فرمان ما و شما در اقالیم سبعه اظهر من الشمس است و بسبب
جنسیت و قرب و جوار و شرکت در پادشاهی دوستی و مصادقت ترا از جملهٔ واجبات میدانم و از تو عزیزتر
فرزندی ندارم شاید که بسمع تو رسیده باشد که حضرت واهب العطایا از نقطهٔ مشرق تا آخر حد ولایت تو بمن ارزانی داشته
و من الکنون فرمانده دیار ختا و ختن و مغولستان و ترکستانم و جمیع قبایل و حکام امر و نهی مرا مطیع و منقاد اند
و جمعی که از طریق الاطاعة و فرمان برداری انحراف نموده دم از مخالفت و عناد میزدند شعلهٔ حیات ایشان از تیغ
آبدار فرو نشاندم **شعر** کسی کو ز فرمان ما سر بتافت ٭ بجز خاک تیره پناهی نیافت ٭ و نیز درین ممالک نقرهٔ بسیار است
و در ظل رایت فتح آیت ما مردان کار و دلیران نامدار اند بحمد الله والمنة که چندان بلدان و مملکت و اقطاع در حوزهٔ دیوان
اعلا و گماشتگان ما آمده که از فتح دیگر بلاد و ممالک مستغنی گشته اند اگر تو نیز جادهٔ دوستی و محبت را مسلوک داری و در امن
طرق سعی نمائی که تجار که سبب آبادانی ممالک اند بلا دهشت آمد و شد کنند فرزند محبت و مودت خواهد بود و بوقت حاجت
آنچه مقدور باشد از لشکر نصرت فرجام و سیم خام امداد و معاونت خواهم کرد تا از طرفین مبانی وداد و اتحاد ممهد و مشید
گردد و بعد از ادای رسالت خوارزمشاه ایلچیان را نوازش خسروانه نمود و تشریفات لایقه کرامت کرده ایشان را
بمنازل فرستاد و خلوتی گزیده غایبانه محمود یلواج را طلبید و گفت ای محمود تو خوارزمی و ما را تو هم ملت چیزی که
از تو پرسم بدرستی راست بگوی الکنون بمن بگوی که خان تو بر دیار ختای استیلا یافته محمود قسم یاد کرد که
وی در جمیع بلاد ختای استیلا یافته و درین گفتگو خوارزمشاه لعلی گران بها که در بازوی خود داشت بگشاد و بمحمود
بخشید و گفت ای محمود تو از شوکت و حشمت من هیچ شنیده و بر فسحت و وسعت مملکت من اطلاع داری یا نه
خان کیست که با من فرزند خطاب کند و تفوق استیلا بر من زند معلوم است که او را چه مقدار لشکر باشد **شعر**
من آن بر بلندم که شد نام من ٭ بتاج فلک قدر من آسمان ٭ چو صبح هوا دم ز شرق دمید ٭ فروغش باقصای مغرب رسید ٭
بمردی بازوی رای درست ٭ گرفتیم ملک خراسان نخست ٭ بر آورد چون کوس با مطراق ٭ ز زلزل در آمد ملک عراق ٭
محمود یلواج چون تغیر مزاج خوارزمشاه را تغیر دید بترسید و کلماتیکه موافق طبع او بود بعرض رسانید تا حدی که گفت که سپاه
چنگیزخان نسبت بلشکر پادشاه عالیشان مثال فروغ شمع دارد پیش خورشید عالمتاب چون محمود دو رقم اعکس خواند
خوارزمشاه از آن کلمات اندک تسلی شد و محمود نیز از پاس خاطر او ایمن ماند و عهد و یمین در میان آورد محمود که از جملهٔ
دوستان و محبان سلطان باشد و بعد از آن خوارزمشاه سایر ایلچیان چنگیزخان را طلب کرده در حضور ایشان
قسم مذکور که از جملهٔ دوستان و یکجهتان خان عالیشانم و نسبت بملازمان بدی نیندیشم چون ایلچیان منقضی المرام
بخدمت چنگیزخان پیوستند و صورت عهد نمودن خوارزمشاه معروض داشتند خان رای او را پسندیده و
با او طریق دوستی و محبت مسلوک گردانید و چون خلیفهٔ بغداد از دست خوارزمشاه در عذاب بود بجهت از تدارک

همگنان را فکر آن بود که کسی را بر عداوت خوارزمشاه گمارد تا خوارزمشاه بدان قضیه پرداخته او در میان سالم باشد چون قبل ازین
سمت نفاذ یافته که سلطان شهاب الدین غوری را امر کرد که بدفع خوارزمشاه پردازد چون ازو کاری متمشی نگشت رسولی بترکستان
بخدمت چنگیزخان فرستاد و او را بر ترغیب بحرب خوارزمشاه کرد و چون چنگیزخان بعهد و میثاق با خوارزمشاه محبت میورزید
بسخن خلیفه از جای در نیامد **بیان عذر نمودن سلطان محمد خوارزمشاه با چنگیزخان و توجه نمودن چنگیز با لشکر مغول بر سر خوارزمشاه و بیان**
حالات ایشان چون دولت خوارزمشاه بنهایت انجامیده بود لاجرم هر روز حرکاتی که موجب نقض عهد بود ازو بظهور می پیوست
چنانکه بقتل تجار بیگناه که قبل ازین سمت رقم یافت فرمان داد و ایلچی چنگیزخان را نیز حکم قتل کرد و لشکر بر سر راه جوجی خان کشید
و هر چند او را حرب ابا کرد وی بحرب مشغول شده و دیگر آنکه مثل شیخ نجم الدین بزرگوار را که ارباب حسد گفته که مادر
شیخ نجم الدین که حسن محبوب دارد تعشق میورزد و وی تفتیش آن مقدمه ناکرده بغضب و با ملازمان بخانقاه رفته شیخ
بزرگوار را گرفته دست و پای بسته در آب جیحون غرق ساخته چنگیزخان چون این عمل از سلطان مشاهده نمود در ایشان
بران قرار گرفت که بدفع وی پردازد بنا برین جمیع امرا و خواتین و فرزندان و نوئینان را طلب داشته گفت من عزم
رزم بولایت این تازیک دارم و شما را بخاطر رسد که چنگیزخان از حرص مال و مملکت دامن گیر شده پیوسته از چپ
براست و از راست بچپ بتازد و عاقبت آسایش را امید اند اما خدای تعالی از ملک و مال آنچه میباید بمن ارزانی
داشته و لیکن بزرگان گفته اند که خود را از حضیض ذلت باوج عزت رساند و در آن باب اهمال و تعلل ورزد از زمرهٔ
که هر که
خردمندان نباشد **شعر** اگر چه رنج سفر نهادست با کرفت ٭ که بی سفر نرسد کس بمنزل مقصود ٭ بر همگنان ظاهر است که چند نوبت
ایلچیان ترک و تازیک نزد آن تازیک فرستادم و با او دم از محبت زدم و او را بفرزندی خطاب کردم التفات ننمود
آنگاه بازرگانان ما را بقتل رسانید و مال بیقیاس ببرد و بعد از آن ایلچیان ما را کشت و لشکر بر سر راه پسرم کشید امرا و خاتونان
و فرزندان همه زانو زده گفتند فرمان تراست و ما همه خدمتکاریم چنگیزخان بعد از تقدیم مشورت سپاه آگاه بنگهداشت
ملک ختای و ختن و سایر ممالک مشرق تعیین نموده بعادت معهود کمر از میان گشوده در گردن انداخت مدت سه روز بر پشتهٔ
بر آمده بتضرع و ابتهال توفیق رزم خوارزمشاه از خدای تبارک و تعالی مسالت نمود و گفت الهی اگر حق بر جانب
منست مرا توفیق و فیروزی ده بعد از آن بدل قوی و رای درست فرمان داد که لشکرها حاضر شوند آورده اند که ششصد
هزار مغول در آن سفر همراه بودند **رسیدن چنگیزخان با ششصد هزار سوار به بخارا** چون چنگیزخان با ششصد هزار سوار متوجه
بخارا گشت جاسوسان خبر بخوارزمشاه رسانیدند و از هیبت وصول مخالفان و انبوهی و بی اعتدالی لشکر
ایشان سخنان بعرض رسانیدند و سلطان بمجرد آوازهٔ ایشان دست و پا گم کرده فرار بر همت را بر خود قرار داد
چنانچه شرح آن در روایات احوال سلطان سمت گذارش پذیرفت القصه چنگیزخان چون بحدود اترار رسید
اجلال فرمود و اوکتای و جغتای خان را با بعضی از امرا و سپاه بمحاصرهٔ قلعهٔ اترار تعیین فرموده همانجا گذاشت
و غایرخان با لشکر خود و پنجاه هزار سوار که خوارزمشاه بمدد او فرستاده بود در قلعهٔ اترار متحصن گشته و حکایت تیغ

قلعه زاران شاء الله بعد ازین مرقوم خواهد شد و جوجی خان را با معدودی چند بشهر جند روان کرد و باقی امرا و بهادران را باطراف
واکناف ماوراء النهر روان کرد و خود با پسر کهتر خود تولی خان متوجه بخارا شد و در آن وقت بخارا امثال بغداد بود و چه آن شهر
مشحون بود بوجود علما و فضلا و سادات و مشایخ و اهل صلاح و بعمارات عالیات و بستان ابنیه روضهای که معابد
خود را بزیب و زینت می آرایند و اشتقاق لفظ بخارا از بخار است و بلغت مغان معنی بخار جمع علوم است فی الجمله در
اوایل شهر محرم الحرام سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل به بخارا رسیدند و در بیرون شهر سراپرده و خرگاه برپای کردند و لشکر
مغول چون دریای محیط بر گرد شهر فرود آمدند چون شب در آمد سی هزار سوار که در آن شهر بود برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند طلایه
سپاه مغول ایشان را دریافتند با انکه لشکر را خبر دار کنند بر آن جماعت تاختند و سنگ تفرقه در سلک جمعیت ایشان انداختند
و بضرب تیر خارا شکاف لشکر بخارا را متفرق و پریشان ساختند چنانچه اثر از آن بیچاره گان نگذاشتند چون اهل بخارا آن
دلیری و دست برد از ایشان ملاحظه کردند بیکبار پشت دل ایشان بشکست و صباح دروازه ها را بگشودند و اکابر
و اشراف و اعیان آن شهر بقدم استقبال پیش آمدند چنگیز خان همراه ایشان سوار شده بتماشای شهر روان شد و چون
بدر مسجد جامع رسید گمان کرد که آن دار الاماره است عنان بکشید و گفت این سرای سلطان است معروض داشتند
که این سرای یزدان است از اسب بزیر آمد و بدرون مسجد شد و بر منبر نشست و گفت صحرا از علف تهی است و اسبان ما گرسنه
اند مصاحف و کتبی که در آن مسجد بود مغولان همه را اوراق ساخته در پیش اسبان ریختند و مرکبهای خود را جلو بدست
علما و اعیان دادند که نگهدارید و بعد از آن شروع در نهب و غارت نموده چنگیز خان خود سوار شده بعیدگاه رفت
و بر بالای منبر شد و حمد باری عز اسمه بجای آورده و بعد از تمهید حمد زبان بمعایب مسلمانان گشاد و از نقض عهد و خلاف
سوگند و طمع در مال مردم اهل اسلام فصلی فرو خواند بزبان مغول و هر چه او میگفت ترجمانش خاطر نشان میکرد و بعد از آن
شکوه سلطان محمد خوارزمشاه کرد و گفت بدانید که من قهر خدایم و مرا بر شما خدای فرستاده تا جزای اعمال شما را بشما
برسانم انگاه از منبر فرود آمد و گفت ای مسلمانان هر چه در ظاهر در خانهای شهر هست لشکر مغول آورده اند آن تعلق بما
داشت و از شما غنیمت دانستیم آنچه مخفی دارید اعلام کنید تا میان ما و شما کار بخشونت نرسد ارباب تجمل و ثروه از برای
حفظ جان مبلغ خطیر متقبل شدند و چنگیز خان ایشان را بمغولان سپرد که آن مبلغ را حاصل کنند هر کس آنچه داشت مخفی
خواست که ادا کند تا چیزی بر دارند مغولان بالکلیه بیرون آوردند و بعد از آن ایذا و شکنجه نمودند هر چه ممکن و مقدور بود
تمامی را بازیافت نمودند و بعد از آن آتش در شهر و مساجد و عمارات شهر افکندند و آن شهر را پاک بسوختند و از مردمان
سوال کردند که اکنون بگوئید که هر طایفه چکاره اند جمیع مردمان را از هم جدا کرده اهل صنعت را بترکستان فرستادند
و سپاهی را با اهل و عیال بکشتند و علما و طلاب را در زنگ ساقیان همراه بسمرقند بردند و هر که در راه از پیاده رفتن
عاجز شد میکشتند آورده اند که از اهل بخارا یکی از دست مغولان گریخته بخراسان آمد و از احوال پرسیدند که حال
شهر شما چگونه شد گفت آمدند و ساندند و کندند و سوختند و کشتند من بیش ازین نمیدانم

ذکر فتح نمودن چنگیز خان شهر سمرقند را

قبل ازین سمت تحریر یافت که خوارزمشاه در زمانیکه لشکرها را از رکاب متفرق میساخت صد و ده هزار سوار بدان امید قلعه [margin: سمرقند]
امر فرمود شصت هزار سوار ترک و پنجاه هزار سوار تاجیک که هر یک خود را در روز مصاف تالی رستم و اسفندیار میدانستند
و بیست سلسله فیل مست جنگی با این جماعت در سمرقند گذاشته بود و خلایق خاص و عام در آن شهر بمرتبه بود که بتعریف و توصیف
نمیگنجید از ازدحام خلایق الحال بود که با وجود آنچنان شهر عالی مردمان را در محلات بصعوبت تمام مجال تردد بود و جمیع نواحی
و بیرون قشلاق بدان شهر آمده بودند از توهم مغول و هیچکس را از خاص و عام گمان نبود که لشکر مغول را بر آن شهر دست باشد
زیرا که بیک دو شهر حصین حصار کشیده بودند خندق آن شهر ممکن نبود که [margin: عمل] توان ساخت و حصانت و متانت آن شهر
حد حصر نداشت اما استحکام و ازدحام بتقدیر آسمانی و فرمان ایزد را اینچه توان کرد شعر کاخ تو بسپهر اعظم سازند ٭ در کار تو
چون سلسله درهم سازند ٭ هم عاقبت این حجره ناموزون را ٭ زان کاهل برای ماتم سازند ٭ چون چنگیز خان بظاهر شهر سمرقند نزول
نمود و در کوک سراپرده نصب فرمود و یکدو روز بتماشای حصار و بروج و خندق و عرض و طول آن شهر مشغول بود روز سیم
که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بیرون آمد چنگیز سپاه مغول را فرمود که سوار شوید و چون لشکر مغول سوار شد از طرف
امرای خوارزمشاه و خاص و عام شهر مجموع و یک دو لک سوار مرد تمام سلاح از شهر بیرون آمده در برابر سپاه مغول صف آرای
نمودند و بعد از گیر و دار سپاه سمرقند بسیاری از مغول را بقتل آوردند و بعضی را دستگیر نمودند از استماع این حکایت چنگیز خان
را غضب شد و بفرمود که اسب حاضر کردند و خود سوار شد چون مغولان پادشاه خود را سوار دیدند بهیات مجموعی حمله آوردند
و شکست در سپاه سمرقند انداختند و ایشان را به درون شهر گریزان کردند و [illegible] بود که خود نیز داخل شهر شوند اهل شهر
از بروج و باره لشکر مغول را مانع شده نگذاشتند که بشهر در آیند چون شب شد اختلاف در شهر افتاد و مردم از هیبت و جرئت
مغولان بترسیدند و صباح قاضی و شیخ الاسلام با سادات و علما و فضلا دروازه ها را گشوده از شهر بیرون آمدند و بخدمت
چنگیز خان رفته کیان امان یافتند و اهل شهر نیز ترک لجاجت کرده از در اطاعت در آمده دروازه عیدگاه را بر روی مغولان
گشودند لشکر مغول چون تمامی بشهر در آمدند قواعد خود را پیش آوردند و از مال ظاهری هر چه دیدند غارت کردند و بعد از آن
زنان و مردان اهل شهر را تمامی مثل گوسفند رانده از شهر بیرون کردند و چنگیز خان گفت چون تا این جماعت امان بجان داده‌ام
از سادات و علما و مشایخ و اهل صنعت پنجاه هزار کس را شماره کنید و بگذارید و باقی را بشماره بر سپاه مغول قسمت کنند از زنان
صاحب جمال و پسران هر که را خواهند باسیری ببرند و باقی را بکشند بعد از آنکه اموال جمیع را از اهل شهر گرفته مغولان آن جماعت را
بشماره در آورده باقی را بقتل در آوردند و لشکر خوارزمشاه که در حصار درون بودند مذکور [illegible] هزار سوار از میان
آن لشکر بیرون آمده خود را فدای وار بر لشکر مغول زده خوب کرده بسلامت بیرون شده در خراسان بخوارزمشاه پیوست و صد
هزار کس دیگر در آن حصار چند روزی بماندند و عاقبت بدست مغولان کشته شدند از جمله ارباب صنعت در سمرقند و بخارا سی هزار
کس که نادره بودند چنگیز خان انتخاب کرده بود همه را با آلات صناعت ایشان بر فرزندان و امرای مغول حصه کرد و ایشان را
بترکستان فرستاد و بقیت رستا را گفت ایشان از اموال در صحرا المغفیت عذر بگیرند و رها کنند و گشتند که رفته آباد نمایند

لشکر مغول از آنجا عزم دیگر فرموده راه پیمودند اما از مردم سپاهی یک کس را زنده نگذاشتند شهر چنین است آیین کرده
و شهر بند شهر شش همیشه و قیمت زهر ذکر محاصره نمودن اوکتای قاآن بن چنگیز خان مملکت اترار را و قتل غایرخان در سابق
سمت تحریر یافت که سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار به مدد غایرخان باترار فرستاده بود و چون چنگیز خان از زرنوق
بتسخیر آن دیار فرستاده سفارش نموده بود که تا مقدور است غایرخان را زنده بدست آرید و در وقت محاصره
مدت شش ماه غایرخان و قراجه حاجب حصار اترار را نگهداشتند عاقبت قراجه حاجب بغایرخان گفت صلاح
در آنست که ما از در اطاعت درآییم که با این طایفه تاب طاقت محاربه نداریم غایرخان که بقتل تجار اقدام نموده
بود میدانست که بهیچ وجه او را تا مقدور زیست و خلاصی متصور نه گفت اگر بیوفایی کنیم و کفران نعمت نماییم ملک خوارزمشاه
ما را زنده نخواهد گذاشت چون شب شد قراجه دروازه را گشود و بخدمت اوکتای قاآن رفت و مغولان از آن دروازه
داخل شهر شدند اوکتای قاآن بجرم رسیدن بعو نمود تا قراجه را بکشتند که تو با ولی نعمت خود چه وفاداری کردی که با ما
چکنی بعد از آن مشغول حرب غایر شدند و او بر بالای بام قصر رفته حرب میکرد و چون تیر تمام شد از دیوار قصر خشت میکند
و بر مغولان میزد تا عاقبت او را دستگیر کردند و بعد از آن جمیع مال آنشهر و زنان اهل اترار را گرفته زن و مرد را از شهر بیرون
کردند و [illegible] آورده اهل صنعت را انتخاب نمودند و باقی را تیغ بیدریغ از هم گذرانیدند و بعد از آن آتش در مساجد و عمارات
انداخته آن شهر را پاک بسوختند و از جانب دیگر جوچی خان که بفتح دیار جند رفته او نیز بقاعده معهود مردم جند را بقتل
[illegible] مال و اسباب ایشان را تمامی نهب و غارت نموده لشکرها که در اترار و جند رفته بودند بفتح و فیروزی بچنگیز خان
پیوسته و منظور نظر عاطفت و احسان گشته نوازشها یافتند ذکر لشکر فرستادن چنگیز خان از عقب سلطان محمد خوارزمشاه بممالک
خراسان و عراق چون چنگیز خان از فتح دیار ماوراء النهر فارغ شد و شنید که خوارزمشاه لشکر را متفرق ساخته خایف و هراسان
بخراسان رفته با امرا و نوئینان گفت اکنون که این تاجیک از غایت عجز و اضطراب روی بفرار نهاده در فکر استیصال
او سعی باید کرد که اگر اهمال جایز داریم شاید که از ملوک اطراف که همه مطیع و منقاد او بوده اند و نیز لشکر اسلام بنا بر غیرت دین
بدو پیوندند و آن زمان مهم مشکل گردد و همه زانو زده گفتند فرمان راست از امرا جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار بهادر
که در شجاعت و رای و تدبیر نظیر نداشتند با سی هزار سوار جرار از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان کرد و بدیشان گفت که در
رفتن تعجیل کنید و تا خصم را بدست نیارید بهیچ امری دیگر مشغول مشوید و اگر با شما چهره شود و شما را طاقت مقاومت
او نباشد در کار حرب لبث و درنگ ورزیده احوال را معروض دارید که من خود متوجه گردم اما میدانم که او با شما مقابل
نخواهد شد اگر بکوهی یا غاری یا قلعه یا حصاری یا معموره چند پناه برد یا تیر از نظر غایب شود از ولایت او بگذرید
و بنام من منشور بحکام و ساکنان هر ولایت نوشته روان کنید هر که با شما ایلی کند و بقدم ایلی و انقیاد پیش آید احترام
ولایت او مشوید و هر که عصیان ورزد از قتل و غارت دقیقه فوت مگذارید و من نیز وعده دارم که فرزندان را بخوارزم
فرستاده از آب جیحون عبور خواهم نمود و اگر احیانا از همین جا مراجعت واقع شود شما نیز از راه

دربند یورت اصفهان ملحق شوید بعد از استماع نصایح امرا ایلغار نموده با آن سی هزار کس از آب جیحون گذشتند مثل
برق و باد از عقب خصم روان شدند و توقچار بهادر یک منزل از عقب میرفت چون بظاهر شهر هراة رسید بخاطرش گذشت که هراة را که تخت
گاه خراسان است مسخر ساخته بعد از آن از عقب خصم روان شود بنابرین شهر هراة را از نیشابور گرفته بتسخیر مشغول شدند و آن اهراة
دو هزار کس فرستاده اند که از این لجاجت در گذرند و بخدمت چنگیز پادشاه شتابند [illegible] که پادشاه ما [illegible]
تمامی ممالک مسخر گشت [illegible] بعد از آن هر چه [illegible] روزگار باشد چنان میشود او قبول نکرد و [illegible] توقچار بهادر آمد و در اثنای
دار و گیر تیری برسید توقچار بهادر بقتل رسید و لشکرش دست از حرب باز داشته بجبه و سوبدای ملحق شدند چون لشکر مغول
[illegible] رسید جبه نویان با نصف لشکر از راه مازندران توجه نمود و سوبدای بهادر از راه راست چون در قضایای
خوارزمشاه گرفتاری مادر و عیال خوارزمشاه و حکایت او بتفصیل گفته شده و سمت تحریر یافته قلم از عیب تکرار درین مکان
احتراز نموده اهل تواریخ آورده اند که چون امرای مغول در ولایت خراسان و عراق داخل شدند سواد فرمان چنگیز خان را بهر ملک
و ولایت بدست میفرستادند و حاصل فرمان مضمون این ابیات بود بیت که هر کس [illegible] بزرگان و خرد [illegible]
از افق تا [illegible] که از شرق تا غرب [illegible] من [illegible] هر آنکس که با من کند دشمنی [illegible]
[illegible] با خویش و پیوند گردد هلاک [illegible] زن و بچه [illegible] پاک [illegible] هر آنکه بر خط من سر نهاد [illegible]
چند [illegible] خلایق از خاص و عام درین ایام از وصول چنگیز خانی و سپاه و لشکر مغول استیلا یافته بود که
با وجود لشکرهای خراسان و عراق و آذربایجان بهر جا از طبرستان و خوزستان و فارس و لرستان که صد برابر لشکر
چنگیز خان بوده [illegible] و در مدت دو سال تمام جبه نویان و سوبدای بهادر جمیع ممالک عجم را با سی هزار کس گرفتند و چندین
شهرهای عالم مثل ری و قم و آمل و همدان و اردبیل را بقتل عام کردند و هیچکس بر سر راه ایشان نیامد و اهل و عیال
[illegible]
[illegible]
بالای لشکر [illegible] اسلام [illegible] آن قوم [illegible] بزرگان [illegible] گویند سبب
قتل عام ری آن شد که مثل ری شهری عظیمی بود و اکثر [illegible] سی هزار کس بیرون
[illegible] ایشان [illegible] شهر حنفی مذهب بودند و نصفی شافعی حنفیان هجوم نموده
مسجد شافعیان را سوختند شافعیان ماجرا شده باستقبال جبه نویان و سوبدای بهادر بیرون شده ایشان را بقتل
حنفیان تحریص و ترغیب نمودند و مغولان بری آمده اول حنفیان را کشتند و بعد از آن گفتند که ایشان در یک ملت
با هم چه وفا کردند بعد از آن شافعیان را بقتل [illegible] و بعد از دو سال که شنیدند که چنگیز خان به تختگاه قدیم خود رفت
از همدان کوچ کرده بشروان رفتند و تخت کس نزد والی شروان فرستادند که از اعیان و [illegible] روزگار دیده خود
کس را نزد ما فرست تا از صلح با ایشان حکایت کنیم آن ساده لوح ده کس فرستاد ایشان یکی از آن ده کس را کشتند

و آن نرکس ایکر را گفتند که ما را از راه در بلند و ذلیل شده بیرون برید خوب و الا شما را نیز بخواهیم کشت اگرچه سی هزار بودند
اما از زنان اسلام و کودکان و مال و غنایم و زر و جواهر و دواب و احمال سپاهیان ایشان سیصد هزار زیاده میشدند آن زن
و ذلیل شده ایشان را از آن راه که از زمان اسکندر فیلقوس تا آن زمان معمور نبود بیرون برده چون آن گروه از آن راه بیرون
شده بدشت قپچاق رسیدند با قپچاقیان نیز بطریق اسلام سلوک کرده مال و اسباب ایشان را غارت کرده بعد از آن
در صحرای ترکستان بچنگیزخان پیوستند **ذکر توجه نمودن چنگیزخان بجانب بلخ و ترمد و بیان حالات** چون چنگیزخان امرای تمغه را
از عقب خوارزمشاه روان کرد و فرزندان جوجی خان و جغتای خان و اوکتای قاآن را بتسخیر مملکت خوارزم امر کرد
خود با پسر کهتر خود بجانب بلخ و ترمد شد و در اثنای طریق تولی خان را با هشتاد هزار کس بتسخیر مرو و شاهجان روان کرد و خود عازم
ترمد گشت و قبل از وصول ایلچی فرستاده مردم ترمد را ابطال و انقیاد و ترک مخالفت نصیحت کرد اما ایشان بر اعتماد بر
استحکام شهر و حصار کرده اطاعت ننمودند زیرا که جیحون در پشت حصار روان بود چنگیزخان مغولان را بتسخیر
حصار ترمد فرمان داد و مردم شهر ده روز بصد مبالغه نگهداری شهر نمودند و جنگهای مردانه نیز نمودند اما عاقبت
مغولان رخنه در حصار ایشان انداخته آن شهر را با خاک یکسان کردند بطریق معهود مردم شهر را بعد از انفصال
ظاهری و مخفی صحرا اخراج کردند و بر مغولان قسمت کردند که هر یکی را چند کس که میرسید بقتل میرسانیدند زنی را مغولی
گرفته میکشت او گفت که اگر امانم دهی مرواریدی که دارم بتو میدهم مغول گفت که حاضر کن گفت فرو برده ام
و ان مباح نکند اگر بیرون آورده بتو دهم مغول گفت من علاجی دانم که همین دم بیرون آید شکم او را پاره کرده آن
مروارید را بیرون آورد و بعد از آن مغولان بجمیع مقتولان همین عمل میکردند که مبادا چیزی فرو برده باشد بعد از آن
متوجه بلخ شدند چون در ان اوان سلطان جلال الدین ولی عهد خوارزمشاه در غزنین چند مرتبه با سپاه مغول حرب کرده
بر ایشان فایق و غالب شده بود چنگیزخان ازین رهگذر راه اطاعت مطلقا نیز قبول نمیکرد و چون شهر بلخ را که ام البلاد اسلام
در ان اوان مثل مکه معظمه قبة الاسلام میدانستند چنانچه حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی گفته شعر بلخ گزین فرآن
نوبهار که یزدان پرستان در ان روزگار چو آن جای را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان اهالی
بلخ با تحف و هدایای فراوان برسم استقبال از شهر بلخ بیرون آمده بتقدیم اطاعت پیش آمدند اما فایده نداد
جمیع مردم شهر را از مرد و زن از شهر بیرون کردند بعد از اخذ اموال و اسباب در ان بیابان ایشان را احاطه
کرده تیغ در ان فقیران گذاشته همه را بقتل رسانیدند و آتش در ان شهر انداخته جمیع عمارات و غیره را بسوختند
آورده اند که شهر بلخ بنوعی آبادان و معمور بود و آنقدر خلایق در وی جمع بوده که در روز جمعه دو هزار و دویست
مکان نماز جمعه بجماعت میگذاردند با وجود این خلایق کثیر از ذره نگذاشتند شعر چه خواهد که ویران کند عالمی نهد
ملک در پنجه ظالمی **فرستادن چنگیزخان تولی خان را با لشکر مغول بجانب مرو و مملکت خراسان** در سابق ذکر رفت
که چنگیزخان در حین توجه بلخ پسر خود تولی خان را با هشتاد هزار مغول که ملازم رکاب او بودند بمرو فرستاد

که

اگرچه ملک خراسان تمامی معمور و آبادان بود اما شهر مرو که مدت هشتاد سال تختگاه سلطان سنجر سلجوقی بود و پیش از آن نیز
اکثر تختگاه بود و عمارات آن شهر با کیوان دعوی همسری داشت و مشایخ در ان شهر چندان بودند که بتحریر شرح نتوان داد و
مجیر الملک که از عمده ارکان خوارزمشاه بود و بدارایی آن شهر قیام داشت و در ان شهر علاء الملک که از امرای اعظم خوارزمشاهی و دلال
و قبایل و عشایر برابر بود و دلیل زیاد مجیر الملک متوجه تولی خان از استماع نمود از غایت شوکت پر و جوری نهاد اما در استحکام حصار
شهر و بروج و باره جد و جهد نمود در سنه ثمان و عشر و ستمائه تولی خان بپای حصار مرو نزول فرمود و مجیر الملک با سپاه خود از
شهر بیرون آمده نیران قتال باشتعال در آمد و در یک طرفة العین قریب بهزار سوار مغول را بقتل رسانیدند چون تولی خان
آن دلیری و جرئت را ملاحظه نمود نیران غضبش باشتعال در آمد شعر یکی برخروشید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود
دست بر حمله اول که تولی خان بنفس خود آورد جمیع لشکر مرو بدرون شهر گریختند و چند روزی در دارایی آن شهر مجیر الملک
سعی و کوشش نمود و عاقبت که تصور نمود با مغولان راه نیست از کرده خود پشیمان گشته چاره بجز ایلی و انقیاد ندید قضات و سادات
و مشایخ شهر را بخدمت تولی خان فرستاد و امان خواست و تولی خان او را امان داد و او با مالی که از حد و قیاس افزون بود بپای گاه
تولی خان آمد تولی خان چندان التفات بوی نکرد و گفت نسخه متوطنان شهر را بنویس مجیر الملک دویست کس را بنوشت و تولی خان
محصلان بشهر فرستاد و متوطنان را بنهایت بگرفت و بعد از آن بلشکر امر کرد که از آشکار و نهان هر مالی که در آن شهر بود تماما
حاضر کردند و بعد از ایراد و شکنجه جمیع مردم شهر را از زن و مرد بیرون آورده در صحرا بداشتند تولی خان از آن همه صنعتگران
چهارصد نفر را اختیار کرد و از دختران و پسران و زنان صاحب جمال را گزید و باقی را احصا نمود آورده اند که از آن همه یک مغول را
سیصد تن رسیده بود که بقتل آورده الحمد لله علی ... و سید عز الدین نسابه را با چندین نفر دیگر حکم شده بود که سپاه کشتگان را
بقلم آورند هزار هزار و سیصد هزار و کسری بقلم آمده بود و سید عز الدین موصی الیه این رباعی را در آن وقت فرمود رباعی ترکیب
پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر و دست از مهر که پیوست و بکین
که شکست و بعد از قتل عام بسوختن شهر پرداختند و از ره و دیوار آن شهر علامت اثری نگذاشتند **فرستادن چنگیزخان داماد
خود را به نیشابور** چون چنگیزخان از شهر بلخ استقرار کرد داماد خود طغاجار را با چندین از امرای نامدار و ده هزار سوار بتسخیر
نیشابور روان کرد که معظم بلاد خراسان بود و در انوقت بکثرت مردان مرد و آلات حرب از سایر شهرها ممتاز بود چون
مردم نیشابور مغولان را اندک دیدند بنظر در نیاوردند شهر را محکم نموده بر بروج و باره در آمده آغاز حرب کردند و سه روز حرب
کردند در روز چهارم از قضا تیری بر سینه طغاجار آمد از اسب در افتاده بمرد و لشکریانش بعضی بجانب طوس و بعضی
بجانب سبزوار شده دست بقتل و غارت بر آوردند در سبزوار هفتاد هزار کس بقتل در آوردند و در طوس نیز قتل
بسیار نمودند چون خبر قتل طغاجار در نیشابور واقع شده و تولی خان در مرو بشنید نیران غضبش باشتعال در آمده
با لشکر جرار متوجه نیشابور شد و خواهرش که زن طغاجار بود از طوس با آن لشکری که از شوهرش بود در نیشابور آمد
اهل نیشابور این دفعه همه تن بهلاکت داده حرکت مذبوحانه را معاینه دیدند فدای وار دل بر حرب و پیکار نهادند تا هزار

چرخ و سیصد عراده و منجنیق بر در دیوار شهر نصب نمودند و با وجود آنها پشت داشان شکسته میدانستند که کوشش
هیچ فایده ندارد عاقبت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت نزد تولیخان فرستادند و قاضی هر چند التماس
کرد مفید نیامد و بلکه رخصت مراجعت هم نیافت و روز چهارشنبه اول صفر مغولان چند جا خندق را مملو ساخته نردبانها
بپای حصار برده ببالای حصار برآمدند و اهل نشابور دست گریبان شده شعر و دیگر بار به جنگ آوران بهم بر
کارکین آوران ٭ ز هر دو طرف اهل ناموس و نام ٭ پی نام و ناموس در اهتمام ٭ ز بس جوش و خروشیدن کارزار ٭ برآمد ز بن لاجوردی
حصار ٭ آن روز و دیگر تا شب مغولان در سر دیوار با ها حرب کردند و عاقبت الامر استیلا یافته دروازها را بگشودند و تولیخان
با مغولان تمامی بشهر در آمده دست بنهب و غارت برآوردند و بعد از آن اهالی شهر را از انواع شکنجه بازیافت نمودند
بعد از آن بانتقام قتل طغاجار زن و دختر آن شهر و دیار را بالجمیع بتیغ بی دریغ بقتل درآوردند و آنگاه دروازه خانه داماد طغا
جار فرمود تا ویران شهر انداختند تا جمیع عمارات مساجد و منازل ویران و منهدم شد و جمعی که در زیر زمینها مخفی شده
بودند هم بآب هلاک شدند و چون آن شهر بزمین هموار شد دختر چنگیز خان بانتقام شوهر فرمود تا گاو آورده جمیع آن
شهر را تخم غله پاشیده زراعت کردند تا اثر آبادانی آن شهر بالکلیه منهدم شد و بعد از آن اتراک از شهر کوچ کرده آوردهاند
که شمار کشتگان نشابور بهزار الف هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار رسیده بود و بعد از این واقعه تولیخان متوجه
هراة روان شد **توجه تولیخان بتسخیر هراة** بعد از تسخیر نشابور تولیخان متوجه شهر هراة شد و در اثنای طریق بهر طرف
که قلاعی بود لشکر فرستاده مفتوح ساخت چون بظاهر شهر هراة رسید یکی از امیران خود را که زنبور نام داشت با
چهار نفر از مسلمانان بنزد اهالی هراة روان کرد و در آنوقت ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل خوارزمشاه والی هراة بود و صد هزار
مرد دلیر شجاع ملازم داشت چون زنبور بخدمت ملک شمس الدین آمد گفت تولیخان میفرماید که با ائمه و قضاة و سادات
و مشایخ ما را استقبال کنی تا از تیغ من ایمن باشید ملک شمس الدین گفت خدای آن روز را نیاورد که تا مطیع
کفار تتار شوم و در حال امر کرد تا زنبور را بقتل رسانیدند و برج و باره‌های شهر را از آلات حرب و جدال مملو ساخت
اما تولیخان از استماع خبر قتل زنبور بسی برآشفت و بفرمود تا مغولان حرب عظیم درانداختند و ملک شمس الدین
نیز جنگهای نمایان کرد چنانچه از نامداران و اعیان تولیخان هزار و هفتصد کس بقتل درآمده بود و در اثنای دار
و گیر ملک شمس الدین نیز بدرجه شهادت رسید و بعد از قتل ملک شمس الدین مردم هراة دو فرقه شدند رعایا را
میل بجانب صلح بود و سپاهیان را جانب جنگ تولیخان با دویست نفر سوار بکنار خندق آمده طاقیه از سر برداشت
و گفت ای مردم هراة من تولیخانم اگر جان و مال امان خواهید دست از حرب بدارید و اطاعت کنید و آنچه هر سال
بدیوان خوارزمشاه میدادید نصف آن بدیوان ما برسانید تا از تکرمت خسروانه و تربیت پادشاهانه ایمن
مانید و در باب رسوخ عهد و میثاق قسم بسیار خورد اهالی هراة چون آن قسمها را از تولیخان شنیدند دروازه
شهر را بگشودند نخست امیر عز الدین که مقدم جامه بافان بود با صد نفر از جامه بافان در دست هر یک جامه‌ای بیرون

آمده

آمده بخدمت تولیخان بشتافتند و بعد از آن ائمه و اعیان بیرون آمده بیکبار منظور نظر عاطفت سلطانی گشتند و دوازده
هزار نفر ملازمان خوارزمشاه که در هراة بودند همه را بقتل رسانیدند و حکومت هراة را بملک ابوبکر داد و بعضی از مردمان مغول را
بشحنگی هراة بازداشته خود متوجه اردوی چنگیز خان شده در طالقان باردوی پدر رسید از قاضی غرجستان منقولست
که در وقت محاصره هراة من در شهر هراة بودم روزی بر بام برج برآمدم تا تفرج لشکر مغول را کنم مغولان بر من تیری چند
انداختند و من از غایت اضطراب از دیوار بزیر افتادم تا هزار تیر در اثنای افتادن پیش من انداختند چون خدای تعالی خواسته
بود از قضا یکی بمن نیامد تا بر زمین آمدم مغولان مرا گرفته بخدمت تولیخان بردند مرا گفت تو دیوی یا پری یا الغ تنکری جواب
جواب دادم که هیچ یک از اینها نیستم گفت پس چگونه از این همه بلا سالم ماندی گفتم از آنکه نصیب من شده بود که منظور نظر
چون شاهزاده و پادشاهی کردم تولیخان را این سخن خوش آمد و چند روز پیش خود داشت و بعد از آن همراه چند نفر مغول داد و
بخدمت چنگیز خان فرستاد و در طالقان باردوی چنگیز خان رسیدم و از من احادیث چند پرسید در باب ترکان و من مضمون
آن احادیث را معروض داشتم و ترجمه آن را خاطرنشان کردم روزی چنگیز خان مرا گفت ای قاضی سبب قتل کردن ولایت
خوارزمشاه نمودم از من عجب باقی ماند و خواهد ماند و سالهای دراز از این خواهند گفت و در آن وقت تیری و کمانی در دست داشت
من در آن حال روی نیاز بر زمین نهادم و گفتم اگر خان مرا از قهر خود امان میدهد در این باب سخنی بعرض میرسانم چنگیز خان گفت
بگو گفتم این بگوی گفتم چون خان جمیع خلایق را بقتل میرساند نام مبارک او را که خواهد ماند از استماع این سخن
رنگ در روی او برافروخت و از غایت غضب بر هم چشم و خشم در من نگریست و تیر و کمان را از دست بدور انداخت و گفت
من ترا صاحب عقل تصور کردم تو بغایت ابله بوده مرا با مملکت خوارزمشاه و ملازمان و مطیعان او قتل و غارت با مردم
دیگر چکار دارم این بگفت و از من اعراض کرد و من از وهم جان شب از اردوی بگریختم اما باز حکایت شهر هراة آنست که چون
تولیخان ملک ابوبکر را بحکومت هراة نصب نمود از آنجا کوچ کرده باردوی پدر رسید و مردم هراة از روی فراغت بزراعت
مشغول بودند تا وقتیکه ملک جلال الدین در غزنین با مغولان چند مرتبه حرب کرد و غالب آمد مردم هراة را تصور آن شد که ملک
جلال الدین بن خوارزمشاه بار دیگر بتخت خواهد آمد ترک اطاعت مغولان کرده جمعی از مغولان که در هراة بودند
همه را بقتل و غارت رسانیدند چون این حکایت بسمع چنگیز رسید تولیخان را تعرض بیش از حد کرد و گفت اگر تو آن روز تیغ
کین از ایشان دریغ نمیداشتی امروز این جسارت از ایشان ظاهر نمیشد بنابرین ایلچیکدی نوئین را با هشتاد هزار مرد بصوب
هراة روان کرد و گفت مردم هراة خلع انداخته زنده شده‌اند چون بدیشان رسی تیغ کین از ایشان دریغ مدار و مردم شهر هراة
بنامی ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عهد و میثاق بستند که تا جان در بدن دارند بکوشند و مثل اول دو رنگی نکنند و ایلچیکدی
سپاه خود را امر کرد که اگر کسی در جنگ تقصیر کند او را با قوش بسزا رسانم و هر که کوشش نماید او را از مال دنیا مستغنی
میگردانم و حرب عظیم در پیوست و ائمه و اعیان هراة دروازها بگشودند و بیرون آمدند و از هر طرف جنگ میکردند
و بضرب سنگ منجنیق تفرقه در سلک جمعیت مغولان می افکندند چون مدتی از آن بگذشت و نزدیک بیست هزار مغول

کشته شد از هر طرف مغولان نقبها بزیر بروج رسانیدند تا اگر یک روز پنجاه گز دیوار حصار بیفتاد و در شهر جمادی الاولی سنه تسع
عشر و ستمائه از برج خاکستر برآمده قهرا و قسرا شهر را بگرفتند و مغولان بی رحم بقاعده معهود مثل مار زخم خورده تیغها کشیده
در شهر و بازار ریختند و تیغ کین از برنا و پیر و کبیر و صغیر دریغ نداشتند و هشت روز قتل عام کردند و از اهل شهر هیچ
یافته غارت نبود آورده اند که هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خرد و بزرگ هرات کشته شده بودند و بعد از قتل و غارت
از شهر هرات بیرون شدند و باوبه رسیدند فی الحال چند هزار کس را مأمور کرد که باز بهرات روند تا هر که در گوشه و کنار مختفی
بوده و بیرون آمده باشد بقتل رسانند سه هزار کس از زن و مرد در هرات مختفی شده بودند و در آن وقت بیرون آمده مغولان
بازگشته ایشان را نیز بقتل رسانیدند و در جمیع هرات مولانا شرف الدین خطیب را مغولان نکشته بودند و بعد از چند روز دیگر
پانزده نفر در شهر هرات از گوشه اختفا بیرون آمده مجموع با خطیب شانزده نفر شدند و بعد از یکماه از ولایت بیست و چهار کس
دیگر جمع شده با ایشان چهل نفر شدند و جمیع هرات را خراب کرده بودند و ذکر کنند که در خانه ملک غیاث الدین غوری را این
چهل نفر در آن کنده اوقات میگذرانیدند و احوال این جماعت در تاریخ هرات بتفصیل تمام بنام مسطور است اهل تواریخ گفته
اند که چند سال از جیحون تا ولایت استراباد آنچنان خراب بود که اگر کسی در گوشه اختفا زنده بود بگوشت قاق مرده
قناعت میکردند و از وهم بیرون نمی آمدند بیت منزل بدین چرخ گردان بسی ॥ که هرگز نگردد بکام کسی ॥ درین باغ از ابر [illegible]
نخورده بر از نخل امید کسی ॥ چراغ ریاحین چه افروخت باغ ॥ بیاورد صرصر بکشت آن چراغ ॥ بها تا کزین نکته آگاه بود ॥ بنفشه که پیچیده
بسر کبود ذکر قضایایی که اولاد چنگیزخان بجانب خوارزم رفته بودند وقوع یافت در سابق سمت یافت که چنگیزخان فرزندان
خود جوجی خان و جغتای خان و اوکتای قاآن را بتسخیر خوارزم روان کرد دار الملک و بلده آن بغایت عظیم و مجمع علما و فضلا
و ارباب سیف و اصحاب قلم بود و در قدیم جرجانیه میگفتند چون اولاد چنگیزخان با لشکری مانند حوادث زمانه بدان
دیار رسیدند اهل خوارزم بکثرت لشکر و اعوان و انصار و آلات حرب مغرور بودند و خمارتکین که یکی از ارکان دولت
خوارزمشاه بود و در آن وقت بحکومت خوارزم مشغول بود و خویش و قوم مادری خوارزمشاه بود و امرا و اعیان خوارزم
همه با او متفق بودند آن خوان گرفته در آن وقت بسلطنت جرجانیه (خوارزم) بعیش و حضور و طرب مشغول بود ناگاه سواری چند
از لشکر مغول بشهر نزدیک دروازه شهر ظاهر شدند و چهارپایان که در حوالی شهر میچریدند مشغول شدند
جمعی از بیخبران کار ندیده را گمان شد که ایشان همین اند که پیدا شدند خلق بسیار از پیاده و سواره از شهر بیرون
آمده از عقب مغولان تاختند و چون مسافت از شهر دور شد لشکر مغول که در کمین بودند بیرون آمده ایشان را در میان
گرفته مجموع را بتیغ از پای درآوردند و همچنین خوارزمیان غافل فوج فوج از شهر بعد از هم خود می آمدند و کسی
از ایشان برنگشت تا آن روز چند هزار خوارزمی در دست لشکر مغول کشته شد چون اهل شهر معلوم نمودند که حال چیست
دروازه ها را مسدود کردانیدند و در استحکام بروج و باره سعی نمودند و لشکر مغول آن شهر را محاصره نمودند اما از وقت
اختلاف در میان جوجی خان و جغتای خان پیدا شد و ازین سبب کار حرب موقوف ماند عاقبت چنگیزخان

ازان

بر نزاع ایشان مطلع شده حکمی نوشت که اوکتای قاآن تمیز نزاع برادران کرده ایشان را با یکدیگر صلح دهد و مقدم لشکر بوده در تسخیر
خوارزم سعی بظهور رساند و اوکتای قاآن بعد ازین مقدمه بحسن رای و لطف تقریر میان برادران بساط مصلحت افکنده غبار فتنه
که متصاعد گشته بود بالفاظ آبدار و دُرربار فرونشانید بعد از آن فرمان داد تا برادران از هر طرف در تسخیر قلعه سعی موفور بظهور
رسانند باندک فرصتی مغولان از هر طرف هجوم نموده کار را بر خلق شهر دشوار ساختند چون اولاد و احفاد چنگیزخان آوازه کشف
و کرامات جناب هدایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین شیخ نجم الدین کبری قدس سره را شنیده بودند در وقت محاصره
کس بخدمت شیخ فرستادند که ترا با اقوام و اعیان تو تا هزار نفر را امان دادیم باید از شهر بیرون آیی شیخ قبول نکرد و گفت در
مروت نکو روا باشد که طایفه که در اعتقاد مساوی باشیم و در هنگام امن و سکون و خوشی و طرب با هم سالها بوده مصادقت
و محبت ورزیده باشیم اکنون ایشان را در ورطه هلاک گذاشته خود بسلامت برویم مروت با بخروج راضی نیست شعر چو بد آخر
عمر و کهن ॥ ازین بگریختن نگرفت در روی سخن ॥ چون مغولان شهر را بگرفتند شیخ بدر خانقاه آمده با مریدان بچوب عصا که پایانش
از آهن بود آنقدر حرب کرد که بشهادت فایز گشت آورده اند که چند نفر از بهادران را شیخ بقتل رسانید القصه مغولان
بعد از استیلا جمیع خلق آن شهر را بصحرا بیرون کردند از ارباب صناعات صد هزار نفر را انتخاب نمودند و زنان و طفلان و جوانان
صاحب جمال را باسیری بگرفتند و باقی را بر لشکریان تقسیم نمودند و بیست که بهر قاتلی را چه بیست و چهار نفر مقتول رسد رسیده
بود که بقتل رسانیدند و عدد قاتلان بر صد هزار زیاده بود فسبحان الذی الی لا یزول بقاوه بیت بقای که برا وی فنا است بعبث
فنای دگر هم بدان لاجرم ॥ بقا نیست آن بلکه عین فناست ॥ بقای حقیقی بقای خداست ذکر ارسال فرستادن چنگیزخان
لشکری و فرزندان را بتسخیر ممالک و بیان بعضی حالات چون چنگیزخان اکثر بلاد سلطان محمد خوارزمشاه را منهدم و ویران
کردانید چنانچه شمه از آن سمت گذارش یافت شعله غضبش اندک انطفا پذیرفت و نیز در آن اوان سرعان قمر سیر بعرض رسانیدند
که اهالی تنکت و ختای در اطاعت و طاعت متردد رای شده قدم در طریق مخالفت نهاده ایلی و انقیاد بجای نمی آورند
چنگیزخان دانست که مخالفت ایشان بسبب طول غیبت است امرا و اعیان و نویان را بخواند و بعد از تقدیم مشورت جلال
رای بدان قرار گرفت که در اول فصل بهار که هنگام استوای لیل و نهار است طایفه از سپاه ظفر قرین بتفحص احوال
سلطان جلال الدین تا کیچ و مکران و سند و هندوستان بروند و زمره بمملکت غزنین رفته آن ناحیه را بنوعی خراب سازند که
دیگر آبادانی نپذیرد و چون سپاه بهار بر لشکر دی شبیخون آورد و باد غرور از دماغ جهان دور گشت چنگیزخان بمقتضای
مشورت جغتای خان را با لشکران بصوب کیج و مکران فرستاد و اوکتای قاآن را بمملکت نشیب آب سند روان کرد
و حکم چنان شد که اول بغزنین رفته آن مملکت را بالکل خراب و منهدم گردانند و یکتنفس را در آن دیار زنده نگذارد و در وقت
معاودت از راه گرمسیر هرات بجانب ماوراء النهر و ترکستان آید فرزندان هر کدام بموجب فرمان بطریقی که مقرر شده بود
رفته بجد هر یکی که مأمور بودند باتمام رسانیدند و در بهار دیگر با غنایم و اسیر بیحد و شمار در ترکستان باردوی همایون ملحق
شدند و در آن وقت که چنگیزخان فرزندان را هر کدام بطرفی روان کرد خود بماوراء النهر آمده و از راهی که آمده بود بازگشت

شعر باران چو شاه این همه کام یافت تن آباد و خوشدل بتوران شتافت و در موضع بقلان بار و اغرق خود که در
آنجا گذاشته بود ملحق شد و در آن تابستان در مرغزار تامدار بعیش و طرب گذرانید و در ارغوکالاهر ولایت فرستاده از آنکه
بخارا آمده بود صدر جهان که در آنوقت شیخ الاسلام آن ولایت بود گفت که شخصیکه بقواعد دین و ملت اسلام عالم باشد
نزد ما فرستید تا چیزی چند استفسار کنم صدر جهان قاضی اشرف و یکی از واعظان بخارا را نزد وی فرستاد چنگیز خان گفت
بدانید که او ابر مسلمانان و اعتقادات ایشان هیچ اعتراضی نیست الحق پرسم باد و هشت ره جواب گویید بعد از آن گفت
که راه و رسم مسلمانان چیست ایشان از برای آنکه قریب بقواعد معقول باشد گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی که نام او محمد بود با
یرلیغ و پایزه که قرآنست فرستاده بر کارهای خیر امر کرده و بر شر نهی فرموده چنگیز خان این سخن موافق افتاد و گفت من که
یکی از پادشاهانم هر روز صد تکلیف بر لشکر خود میکنم و ایشان را از کارهای بد منع میکنم و دیگر گفتند که خدای تعالی امر کرده که در روزی
پنج نوبت یاد من کنید و از غرض من نیز آسوده روی توجه بمن آرید چنگیز خان گفت این خبر خوب است و دیگر گفتند که در سالی یکماه روزه فرموده
چنگیز خان گفت این نیز خوب است زیرا که در یازده ماه میخورند و قدر آن را اگر نمیدانند در آن یکماه تهی شکر نعمت او را بجای آرند
دیگر گفتند که او خدای شده که اغنیا از بیست دینار یک دینار را بفقرا و مساکین برسانند چنگیز خان این را نیز قبول کرد دیگر
گفتند که خدای را خانه ایست حکم کرده که بندگان بقدر استطاعت یکبار آن خانه را طواف کنند چنگیز این معنی را ابا نمود و گفت
درین حکمت چیست از آنکه همه ملک خداست واعظ گفت از آنکه اغنیا مال بسیار که دارند در آن راه بر ضعفا و فقرا
برسانند چنگیز گفت اگر برای خیر است ضعفا و فقرا همه جا هستند چون قاضی و واعظ از مجلس چنگیز بیرون آمدند قاضی
میگفت که چنگیز خان را از جمله مسلمانان دیدم که جمیع آداب اسلام را قبول کرد و واعظ بواسطه آنکه حج او را از مسلمانی
نمیدانست و آن اهل بخارا و سمرقند چنگیز خان رسید که سادات و قضاة و علما و مشایخ شما هر زمان خوارزمشاه چیزی بدیوان
میدادند گفتند آری مال خود را میدادند چنگیز خان گفت از آنست که دعای ایشان در حق خوارزمشاه اثری نیست
دعا گو میباید که از جمیع تکلیفات آسوده باشد تا دعای او را حضوری از قلب حاصل شده بعز اجابت مقرون گردد
و یرلیغی داده که در جمیع ممالک سادات و قضاة و مشایخ و اهل فضل بعهد تکالیف آسوده بوده کسی از ایشان چیزی
طلب ندارد و چون فصل دی بپایان رسید متوجه ترکستان شد چون از سیحون خوارزم برادران با هم نزاع نموده بودند جوجی
خان بجانب دشت قبچاق رفته بود در وقت چنگیز خان او را طلبیده برادران دیگر بلخ و مکران و غزنین و سند فتح
بودند در کنار آب سیحون باردوی اعلی ملحق شدند و بعد از ایشان جوجی خان نیز با مال و غنایم بیشمار باردوی پدر
ملحق شد و برادران قدمی چند باستقبال برادر شتافتند جوجی خان برادران را اشک در آغوش کشید و بخدمت پدر آمده
شرط خدمتکاری بتقدیم رسانید و پیشکش بخدمت پدر کشید که عشر عشیر آن در وهم و قیاس نیاید گویند صد هزار اسب
کشیده بود که از جمله آن صد هزار اسب بیست هزار اسب خنگ یکسال بود و یکرنگ و باقی ازین قیاس توان کرد و در آن تابستان
در آن مکان بصید و شکار و صحبت مشغول بودند و چون امرای چنگیز خان از اطراف و اکناف بلاد جمع آمدند

بجا

چنگیز خان بعزم یورش ختای رایت برافراخت و در اثنای راه عمرش بآخر رسید و بر بستر ناتوانی افتاد ذکر وفات نمودن
چنگیز خان و طلب کردن فرزندان و وصیت نمودن میان بعضی حادثات و حالات آورده اند که چنگیز خان در یورش ختای
خواب هولناک دید و بعد از آن واقعه بیمار شد و از آن واقعه دانست که هنگام ارتحال است و در آنوقت از یورش جوجی خان
وفات یافته بود و باستحضار سایر اولاد فرمان داد و جغتای و اوکتای و تولی و فرزندان جوجی و سایر نویان حاضر شدند
گفت ای فرزندان بدانید که ضعف پیری بر قوه جوانی زور آورده و سفر آخرت که او را لست ناگزیر پیش آمده و من در مدت عمر بقوت
یزدانی و تایید آسمانی مملکت عریض طویل البسیط جهت شما مسخر کرده ام که از هر طرف آن یکساله راه پوینده بجهد با شما میرسد اکنون
وصیت من آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و سلطنت
و حکومت شما بر موافقت و مطابقت متعهد است باید که بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا و الی آخر الزمان از تسلط خصمان
ایمن مانید و اگر طریق عداوت با یکدیگر سلوک دارید نصرت نپذیرید و بعد از آن یک تیر از ترکش بیرون آورده بشکست و بعد از آن دو
باز بر هم نهاد و بشکست و بعد از آن باز بر هم نهاد و بشکست و چون چهار پاره شد بر هم نهاد و کوشش کرد نتوانست گفت مثل شما
و وصیت من بر شما اینست اگر یک یک با هم نفاق کنید اعدا شما را زود بشکنند و اگر همه یکدل و یکجهت باشید و یکجا اتفاق کنید هیچ کس را
با شما ظفر نباشد و اگر حسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس قرار گیرد باید که او را اطاعت کنید و وظیفه پادشاه نیز آنکه در مال و خزانه
و مملکت با شما بطریق سویه عمل کند و هر کار که کنید بمشورت شما آن را با تمام رسانید و اگر از شما هر کدام سری باشید مثل آن دو مار است
که یکی را سر متعدد و دم واحد بود و دیگری را دم متعدد و سر واحد چون زمستان شد آن مار که دم متعدد داشت یکسر بسوراخ رفت و دمها را
نمود و جمع آمدند و بر سوراخ حاصل شدند و مگر بسبب سرما محفوظ ماندند و ماری که سر متعدد داشت هر سر بسوراخ که سر دیگر سرهای
دیگر با او اطاعت نکردند از جهت در بیرون ماندند و از سرما هلاک شد فرزندان همه زانو زدند که فرمان تراست هر که فرمان مطاوعت
کنیم شعر پدر چو شهریار است زمانه دائم بفرمان تو ایش سر افکنده ایم چنگیز خان گفت همه بحکم او اوکتای قاآن مطیع و منقاد
باشید که من شایسته این امر خطیر او را میدانم و دیده ام و اکنون جهانبانی را در کف کفایت او می نهم چه وثوق در سوخ تمام در جمیع
مهام بر فرزانگی و مردانگی او دارم که شهامت و صرامت از اکفا و اقران ممتاز و متعزز است و قراچار نویان که در تدبیرات
و دلیری و شجاعت و رای و حسن تقریر عدیل و نظیر ندارد و شما را بسپارم که تا او در حیات است بی مشورت او در هیچ امری
شروع نکنید شعر بفرمان و رایش که باشد صواب تخلف مجوئید در هیچ باب و بعد از آن سفارش فرزندان بقراچار نویان
نمود و بعد از آنکه بدین طریق عهدنامه نوشته و بخط و مهر جمیع فرزندان و امرا با تمام رسانیدند و بقراچار سپرد و بعد از آن گفت
با او اگر بعد از من هر که ازین نوشته تخلف کند باتفاق قراچار در دفع او کوشش کنید و درین باب مبالغه پیش از حد نمود
و جان بجان آفرین تسلیم کرد شعر بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این قضیه در ماه رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوز ئیل که سال ولادت و سال جلوس او را موافق بود واقع شد مدت عمرش هفتاد
و سه سال و زمان سلطنت او بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب وصیت چند روزی حرکت او را پنهان داشتند

جنده از انکه آشکارا شد سه ماه از اطراف و اکناف جهان بتعزیت می آمدند بعد از مدت عزا امرا و نوئینان و شاهزادگان با آنکه در باب
سلطنت سخن گویند بپادشاهی اوکتای قاآن راضی شده هر کس بمنازل و یورت خود شدند آورده اند که رسم مغول آنست
که چون ایشان را کسی عزیز و محترم فوت شود او را خانه بسازند در زیر زمین و چند دختر صاحب جمال و بعضی از زر و جواهر و غیره در آن خانه نزد
میت گذارند بقاعدهٔ معهود جهت چنگیزخان چنان جائی در کلوران در میان جنگلی ترتیب داده چند دختر صاحب جمال
و زر و مال و جواهر بسیار بدانجا برده مخفی از نظرها در آن دخمه پنهان کردند باندک روزگار آنقدر درخت در آن مکان پیدا شد
که مخفی گشت کان نیز راه بقبر چنگیزخان نبردند یورت چنگیزخان قراقرم و کلوران و بار و بالیغ مشهور است در ترکستان و پانزده
نفر از چنگیزخانیان بر مسند حکومت قرار گرفته اند و بقول پادشاه عالیشان الغ بیگ میرزا که تاریخ الوس اربعه را تلخیص نموده
نوزده نفر بوده اند اول ایشان اوکتای قاآن و آخر ایشان ماتری اوغلان اداء بن ارکتمو والله اعلم شمهٔ از حالات و واردات
جوجیخان بن چنگیزخان و بیان واقعات بر سبیل اختصار جوجیخان پسر مهتر چنگیزخان بود و منصب امیر شکاری که در میان
ترکان اعتبار تمام داشت بدو متعلق بود و پیش از وفات پدر شش ماه وفات کرد و باتوخان که پسر بزرگترش بود قایم مقام
پدر گشت و در ایام حکومت خود بعضی از ولایات قبچاق و آلان و اروس و روس و بلغار و غیر ذلک که در تصرف
پدرش نبود مسخر گردانید و در حدود ایمل شهری بنا کرد که آنرا سرای میخوانند و دار الملک خود ساخت و حکم او بر اکثر ولایات
چنگیزخان جاری بود و خدمتش بقلیچ دینی نبکشت و شیوهٔ یزدان پرستی را شعار خود ساخته بود سخاوت و کرم داشت
بعد از طول زمان که اوقات را بعیش و طرب گذرانید در سنه ثلث خمسین و ستمائه وفات یافت بعد از وفات باتوخان
برادرش برکه خان بجای او نشست و وی با هلاکوخان معاصر بود و در زمان او بشرف اسلام در آمد و در آنوقت که هلاکو
خان بقصد خلفای عباسیه و دودمان مستعصم متوجه شد او لشکر گران بدستور عم از راه دربند آمد و شرح آن در قضا
یای هلاکو ان شاء الله سمت تحریر خواهد یافت القصه اولاد چنگیزخان بطنا بعد بطن در بلاد قبچاق و آنحدود سلطنت کردند
سلطنت چون نوبت پادشاهی بجانی بیگ رسید خود شخصا با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر اشرف حرکت آمده از
راه دربند بتبریز آمده اشرف را بگرفت و بقتل رسانید و توغلتمور توقف کرد و چند ممر که با حضرت صاحبقرانی
محاربه نموده اند هم از نسل جوجیخان اند و شیبک خان که با شاه اسمعیل صفوی حرب کرد و جانی بیگ مذکور و عبید خان
و کوچم خان که ذکر هریک را مساعدت وقت مامول است هم از نسل جوجیخان اند ذکر حالات جغتای خان بن چنگیزخان
جغتای پسر دوم چنگیزخان است و پادشاهی با هیبت و شهریاری پر مهابت بود با اهل اسلام خواری و ذلت بسیار
میکرد چون چنگیزخان از خوارزمشاه باز گشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر
و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت انجام او نهاد و گفت هر که طالب عزتی و سروری باشد باید
که ملازم جغتای گردد و در ایام حکومت خود مواضع لایق از برای قشلاق و ییلاق تعیین نمود و حکم کرد که در منازل
و مراحل الطیور اشربه لا تعد و لا تحصی آماده و مهیا دارند با آنکه برادر مهتر اوکتای قاآن بود اما اوکتای قاآن بجهت

پدر بر تخت سلطنت نشست جغتای بخدمت او در تعظیم و تکریم اوی کوشید که فوقی بران متصور باشد آورده اند که روزی
برادران در شکارگاه باهم بودند و بعد از آن بعیش و عشرت و جمعیت شراب مشغول شدند و در اثنای مستی سخنی از اسب
جغتای با اوکتای گرو بست که اسب من در دویدن بهتر است و سوار شده اسب دوانیدند اسب جغتای پیش رفت
چون وقت صبح شد و جغتای از خواب مستی بیدار شد و حکایت شب را بخواب دیده انگاشت و چون ملازمان بعرض
رسانیدند که دیروز شما با برادر چنین کردی از آن فعل قبیح پشیمان شد و گفت هرگاه که من با برادر که پادشاهست گرو بندم
و مکابره کنم امثال مرا نیز اینچنین چیز بخاطر رسد و مردمان گستاخ شوند و خلل فاحش در امور مملکت و سلطنت متوجه خواهد
شد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم توره چنگیزخان منهدم و مندرس شود چون این فکر کرد از جامهٔ خواب برخاست و
بالکلیه تمام بکریاس گردون اساس فرود آمده در عقب کریاس سوار شده با جمیع امرا و اعیان و فرزندان خود بایستاد اوکتای
قاآن از آن آمدن اندیشناک شد و کسی نزد برادر فرستاد که درین وقت سبب آمدن چیست و سبب غضب کریاس رفتن چه
گفت با برادران هم چلکا داده ایم و قبول نموده که در هیچ امری از امور با او خلاف و نزاع نکنیم و حال آنکه دیروز در مستی
با او گرو بسته اسب تاخته ام یعنی خلاف قاعده و قانونست که امثال ما مردمان با پادشاه این نوع بداو بد کنند از جهت
گناهکارانم و در عقب کریاس از آن ایستاده ام که اگر جزای این گناه باشد بمن رسانند قاآن از استماع این سخن که بشنید خجل شده
پیغام داد که او برادر بزرگ و آقای منست چنین محقرات چه گنجایش دارد که بخاطر مبارک رساند جغتای خان از سر آب
اطلاع پیشکش کرد و شکرانه آنکه برادر او را از سر گناه او گذشت نه جغتاو دقت چوب بکوزرد و بواسطه همین الطاعه روزگار
قدیم دولت در خاندان ایشان بماند اوکتای قاآن نیز هیچ مهمی بی استصواب جغتای فیصل نمیداد و روز بروز نوئینان هم
بیغو و یاسات تعلق بجغتای خان داشت و او پرسش او خواه میشود شعر دولت همه ز اتفاق خیزد بی دولتی از نفاق
خیزد الماور باب کوغلوی تمامی داشت و حکمها میکرد که از طریق شرع و عقل دور بود و حکم کرده بود که کسی گوسفند را ذبح
نکند و مردار بخورند و کسی پای بآب نزند و غسل نکند و کسی آب دامن و جیبی در آب نبیند از نو جامه نشوید و در آفتاب نبیند از د
و اگر از کسی این اعمال واقع شدی اعمال بقتل میرسانیدند و هر که دزدی میکرد یا زنا یا لواطه میکرد او را حکم قتل میفرمود
و از بدعت حکم او در دیار اسلام جاری بود و مرد و زن مرگ او را از خدای تعالی میخواستند بعد از فوت اوکتای قاآن
جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند اطبا در معالجه کوشیدند فایده نداد و در شهور سنه اربعین و ستمائه وفات
یافت و خلایق را از تکلیف مالا یطاق برهانید سعید اعور چینی چند در هجو او گفته این یک از آن ابیاتست شعر آنکه در آب نمیرفت
کسی از بیمش غرق بحر محیط است کنون پنداست سکاکی صاحب مفتاح مدتی در خدمت جغتای خان بوده و بغایت
معزز و محترم بود بسبب آنکه جغتای از کتب علوم غریبه میکرد و بعضی از آثار الظهور میرسانید و وقت درس خواندن
بدوزانوی ادب می نشست العاقبت از سکاکی برنجید و او را گرفته در حبس نگاه داشت تا بمرد آورده اند که جغتای
خان بعد از وفات پدر مدت هفت سال ملازم اردو بوده و مهمات بالتمام بمشورت و رای او فیصل می یافت جغتای

بعد از فوت برادر او اوکتای قاآن مدت هفت ماه دیگر زنده بود و او را پنج فرزند بود هر پنج پسر و چون بمرد اولاد و احفاد
او در دیار ماوراء النهر حکومت میکردند تا ظهور حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان چنانچه در محل خود ان شاء الله سمت تحریر خواهد
یافت **بیان حالات تولیخان بن چنگیزخان** تولیخان پسر کهتر چنگیزخان است در بهادری و دلاوری و مردی و فتوت
و لشکر آرایی و تدبیرات ملک‌گشایی عدیل و نظیر نداشت او را بکانوین و الغ نوین میگفتند خواتین و سراری و جواری بسیار
داشت و چنگیزخان او را بغایت دوست میداشت و از غایت محبت او را بلفظ نوکر خطاب میکرد و در اوایل حال
میخواست که او را ولیعهد کند باز از ان باز گشت و گفت منصب لشکرکشی و ضبط یورت و ضبط خزاین من ترا بهتر از پادشاهیست
و سال و ماه تو بفراغ بال میگذرد و تولیخان امیر الجیوش بود و از فرزندان هیچکدام را آن فتح بلاد میسر نشد که او را و چون اوکتای
بر سریر پادشاهی متمکن گشت تولیخان خدمتهای شایسته بتقدیم رسانید و در روزی که اوکتای قاآن بر بستر ناتوانی افتاده بود
و بمرض موت گرفتار بود تولیخان در پای بستر او بزانو در آمده کاسه پر آب کرد و بزبان خشوع و خضوع توجه بدرگاه حضرت پروردگار کرد
و گفت ای خدای جهان اگر رشته عمر قاآن را از بسیاری گناه منقطع میگردانی گناه من بیشتر است و اگر از برای دلیری
و بهادری او را بدرگاه خود میبری من از او دلیرتر و شجاعترم او را بگذار و مرا بجای او بطلب و کاسه آب را بسر قاآن بگردانید
و خود بخورد و خود را فدای برادر ساخت بعد از سه روز قاآن صحت یافت و تولیخان بمرد از و چهار پسر ماند منکوقاآن
و هلاکوخان و قوبیلاء قاآن و اریق بوکا بعد از فوت تولیخان والده فرزندان او سرقوقتی بیکی که بغایت بانوی عاقله
بود و همیشه در خدمت اوکتای قاآن بسر میبرد و منصب امیر الجیوش و ضبط الوس و خزانه که از شوهرش بود او بطریق احسن
خدمات مذکوره را بتقدیم میرسانید بنوعیکه مردان دانا انگشت تحیر بدندان میگزیدند و فرزندان که همه طفل بودند مساعی
مشکور بجای آورده همه علم و ادب و هنر در آموخت و بحسن معاشی در الوس مغول چنانی زندگانی کرد که بعد از فوت
کیوک خان بن اوکتای قاآن مهم سلطنت بفرزندان او قرار گرفت چنانچه عنقریب در بین اوراق ان شاء الله سمت تحریر
خواهد پذیرفت و الله الموفق بالمرام **ذکر سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیزخان بموجب وصیت پدر بر جمیع ممالک محروسه**
و بیان بعضی از حالات که در زمان او واقع شده چون اراده و مشیت الهی متعلق بدان شد که در اطراف عالم تفرقه
پریشان بجمعیت و آبادانی تبدیل یابد نوبت دیگر آفتاب عدالت و احسان نیر عاطفت و امتنان بر وجنات احوال اهل
اسلام تابد بنابرین در وقت وفات چنگیزخان اوکتای قاآن را ولیعهد و پادشاه گردانید و از جمیع فرزندان و امرا و نویان
در ان باب چلکا گرفت و بقراچار نویان سپرد چنانچه پیش ازین سمت یافت و امرا بعد از مراسم عزا هر یک بمکان خود
رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول فصل بهار امرا و فرزندان در اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کرده باردوی
چنگیزخان حاضر گشتند که تا پیش از آنکه قصور و فتوری در سلطنت راه یافته شود و قرار و مداری دهند شعر شهانند
بنیاد امن و امان ۞ و زیشان قرار زمین و زمان ۞ از ان مملکت زود بربند رخت ۞ که نبود در ان پادشاهی حق ۞ بر ان
انجمن زار باید گریست ۞ که فریادرس را نداند که کیست ۞ شاهزاده کان و امرا از هر طرف روی بمیعاد آورده و

از

از هر طرف دشت قبچاق پسران جوجیان باتوخان و برکه‌خان با سایر برادران روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوتچکین
خان و ملکوتکین خان و ایلچای نویان بحرکت در آمدند و از جانب خوارزم جغتای خان و قراچار نویان حاضر گشتند و همچنین
از اطراف و اکناف ولایات لشکریان بحرکت آمده باردوی چنگیزخان حاضر گشتند و الغ نوین که عبارت از تولیخانست در اردو
حاضر بود بعد از اجتماع خلایق در فصل بهار که کوه و صحرا پر از گلهای الوان شده بود و هزار دستان در مدح چمن بهزار آهنگ
شعر چارسوی چمن مشک‌بار گرفت ۞ بنفشه رنگ و سمن بوی گل نگار گرفت ۞ صبا نقاب ریاحین و مشک‌تر گشاد ۞ درخت
و روضه شاخ نسیم باز گرفت ۞ شاهزاده کان باتفاق امرا کاسات می ارغوانی از دست ساقیان سیم ساق می نوشیدند و در اثنای
آن عیش و طرب از مهم مملکت و وصیت جهانداری چنگیزخان داستانها راندند مضمون عهدنامه را بر امرا و لشکریان عرض میکردند و
غرض ازین همه آن بود که اوکتای قاآن را بجای چنگیزخان بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از اتفاق باوکتای قاآن گفتند که اکنون
بحکم وصیت پدر پای بر تخت سیاست نهاد و تاج شاهی بر فرق نه و روز دیگر و نازک مطیع امر و منقاد حکم تو کردند
اوکتای قاآن گفت که این مهم خطیر است و اعمام و برادران بدین امر سزاوارترند و من نیز از مطیعان و فرمان برداران
تا چهل روز هر روز در مجلس بزم این حکایت را بعرض اوکتای قاآن میرسانیدند و او از ان ابا مینمود و عذرها می آورد
در روز چهل و یکم شعر چون صبح بفال نیک روزی ۞ برزد علم جهان فروزی ۞ مهتران مملکت و اعیان دولت و برادران
و اعمام گفتند که بحکم وصیت البته امروز اوکتای قاآن را قدم بر مسند جهانبانی بباید نهاد اوکتای چون مبالغه برادران و اع…
از حد دید بالضرورة رضا بخشاید شاهزادگان و امرا و اعیان نویان برسم و عادت مغول کلاه از سر برداشتند کمرها از میان
بگشوده بر دوش افکندند و جغتای بر دست راست و اوتچکین بر دست چپ بلغا اسخان و در ساعت نیک اوکتای قاآن
را بر اورنگ پادشاهی بنشاندند و زمانه مترنم بود شعر ملک را تازه روز بازار است ۞ که جهان را چو او خریدار است ۞ باد
با عزم او گران جانست ۞ خاک با حلم او سبکبارست ۞ در ان وقت تولیخان کاسه در پیش آورد و بدست اوکتای قاآن
داد و جمیع امرا و نویان در بیرون بارگاه سه نوبت زانو زدند و شاهزادگان بقاعده ایشان زدو بیرون شده در برابر قرص
آفتاب بزانو در آمدند و بعد از آن بخدمت پادشاه آمده همراه او قاآن خواندند و بعد از ان مجلس بهشت آیین بر آراستند
و چمن عشرت را از خار وحشت و دهشت پاک و صاف کردند قاآن تولیخان را فرمود که جمیع نقود و جواهر و اموال که در خزانه
بود بیاورد و بهر کس از اقارب و اجانب و حشار و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهت خود از قلیل و کثیر
بقاعده چیزی بگذاشت و بعد از ان سه روز نمود که آش جهت چنگیزخان دادند و بعد از ان چهل دختر بکر ماه پیکر زیبا منظر
از نسل امرا و نویان بقاعده آبا و اجداد مغول که در ایشان باز یافت نمودند همه را بحلی و حلل پیاراستند و بر اسپان بادرفتار
سوار کردند و بدخمه چنگیزخان فرستادند تا روح او که با ایشان عشرت کند و بعد از ان حکم کرد که حکام و یاساقی
چنگیزخان که در بلاد مذهب کسی هیچکدام بر قرار باشند و تغییر و تبدیل بر خواص آن نداد و بعد از ان جارچیان را امر کرد
که با قصاء بلاد و ممالک محروسه جار برسانند که پیش ازین هر عصیانی که از حکام و غیر ذلک سرزده بود عفو کردیم اما بعد الیوم

هرکس بخلاف یاساق و یوسون قدیم عمل کند جزای آن بقدر گناه خواهد یافت چون در آن ایام سلطان جلال الدین بن
خوارزمشاه از هندوستان مراجعت نموده و علم مخالفت برافراخته عراق و آذربایجان را متصرف شده بود و بکران
جلادت را در میدان مبارزت بجولان در آورده چنانچه تفصیل این قضایا در گفتگوی سلطان جلال الدین سمت
یافت بنابرین قاآن بدفع او جورماغون را که یکی از مبارزان و امیران دلاور بود بحرب و دفع او مقرر فرمود و مشارٌ
الیه از ترکستان بآذربایجان شد و در حدود اخلاط بیخبر بسر اردوی سلطان جلال الدین شب بخت و اردوی او را
غارت کرده لشکر او را تار و مار نمود سلطان جلال الدین گریخت و دیگر کس او را ندید و جورماغون بلدهٔ اصفهان را
قتل عام نمود و کمال اسمعیل نیز از جملهٔ مقتولان بود ذکر توجه نمودن اوکتای قاآن با لشکر بجانب ختای در ماه ربیع الاول
سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه قاآن با اخوان و برادران بطرف اقلیم ختای بحرکت در آمد و بعد از طی مسافت چون بدان حدود
رسید جمعی که در زمان غیبت چنگیزخان در ترکستان علم مخالفت و عناد برافروخته بودند بسزا و جزا رسانید و جمیع
امرای آن دیار عهد را تازه کرده کمر اطاعت و انقیاد و ایلی را بر میان جان بستند و پادشاه ختای در آن قضیه با اولاد و اتباع
بمعرض هلاک در آمد و سپاه مغول از پسران و دختران ماه پیکر ملک ختای آن قدر برده آوردند که اطراف جهان از
وجود ایشان آبادان گشت اما دلهای دردمندان در آرزوی وصال ایشان مستمند و خراب بود شعر آباد شد دل
که خراب پسران شد حسن پسران آفت صاحب نظران شد اوکتای قاآن محمود یلواج خوارزمی را بحکومت دیار ختای
نصب کرده خود معاودت نمود در اثنای راه قاآن اندک بیماری بهم رسانید و چون او صحت یافت تولیخان وفات
یافت چنانچه در سابق ذکر بدان رفت چون در بهار ثلث و ثلثین و ستمائه اوکتای قاآن از یورش ختای مراجعت کرد
و بیورت اصلی مراجعت نمود رسید شاهزاده‌ها را هر کدام بطرفی از ولایات جهت ضبط و ربط ممالک و رفع ظلم و عدوان
و معموری بلدان و احداث اصناف عمارات فرستاد و خود با دلبران ماه پیکر حور منظر باستفادهٔ عیش و طرب
مشغول گشت و بعرض رسانیدند که هراة که اعظم بلاد خراسانست در حرکت مغول خراب شده و از مردم آنجا یک
متنفس زنده نمانده قاآن فرمان داد که بضعف گران خراسان ببینند که هیچکدام از هرات هست باز بعرض رسانیدند که
تولیخان عزالدین جامه‌باف را با صد نفر دیگر از جامه‌بافان هراة بدین دیار آورده بموجب فرمان حاضر شدند تعمیر
شهر هراة را بعزالدین حواله نمود و پنجاه نفر دیگر از اسیران هراة را بدان صد نفر داد و او را بعواطف و انعام پادشاهانه
سرافراز ساخته قرقی نامی را از مغول بداروغگی هراة فرستاد و فرمان با امرا و عمال خراسان نوشت که امداد و
همراهی نموده از مال اهالی این جانب هراة را آبادان سازند و در سنهٔ ثلثین و ستمائه عزالدین جامه‌باف با صد نفر از
اسیران بهراة آمدند و با امر زراعت و عمارت کمال سعی بظهور رسانیدند آورده‌اند که بدولت قاآن باندک روزگار
آن شهر ویران آبادان گشت چنانکه بر سابق افزود و در همان ایام بخاطر عاطر پادشاه جهانگشای رسید که آقا
و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مایدهٔ احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفهٔ یاساء قدیم و جدید بر ایشان خوا

وبعد از تقدیم مشورت مجدد لشکرها را برای انتظام امور سلطنت باطراف و اقطار مملکت فرستاد تا از نوازش دوستان
و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان و قاصدان بر قرب طلب ارکان و امرا و آقایان فرستاد و ایشان بموجب
فرمان بدالبیت مورچه‌وار از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمده در عرفیکه خواهد رشک گلستان ارم بود و پیاپی بر سریر اعلی نشستند
و جمعیتی روی نمود که از زمان سابق هیچ مورخی بیان آن هجوم و جمعیت نشان نداده قاآن مقدم برادران و اعمام و
خویشان را باعزاز و اکرام تلقی نموده مدت یک ماه متصل با یاران یکدل می عیش از دست ساقیان مهوش میگرفت چون
کار جشن و طرب بنهایت رسید روی بمهمات ملکی و مالی آورده در انتظام رواج مملکت بنوعی قیام و اقدام نمود که
صیت معدلتش در اقصای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش خاص و عام رسید شعر در عدل بر روی
مردم گشاد فرو بست ابواب ظلم و فساد از بسیاری تفقد و احسان که بمردم جهان مینمود اصحاب اطراف برغبت
صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند سعادت وقت در متابعت او میدانستند و رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر
میگردانیدند و قاآن بر استماع اغانی و مدام و مشتهی با خوان اولو نموده و هنگام الیه غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق
متصل بود رباعی آنقدر روی در روی گلرخان فرشته خوی و سروقدان بنفشه موی بیا آوردی شعر بکف بود در هیشه جام ملکی
تمکین بگوش غیر از نغمهٔ چنگ نمیرسید جز نرخ زر چنان نجستی بجز وصال نازنینان ذکر اطوار و اوضاع و بیان جود و کرم و اعتقاد
اوکتای قاآن و حسن سلوک او آورده‌اند که اوکتای قاآن پادشاه فرخنده آثار خجسته و معدلت شعار بود عدلش شامل و کرم
وافر داشت با وجود کفر دین اسلام را بر دیگر ادیان ترجیح میداد و نجم محبت در سینهٔ ارباب عرفان میکاشت بخیاط قضا
قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخته و دست صنع قدرت انگشتری مملکت را در انگشت دولت او کرده لشکرها
باطراف و اکناف و ولایات روان کرده بلاد ایران و توران را از دست منازعان انتزاع نمود و چنانکه بر سبیل ایجاز رقم‌زده
کلک بیان گشت و باران اکرام و انعامش بر فرق خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش اهل مشرق و مغرب رسیده و از
رشحات سحاب فیض انعامش چمن آمال ساکنان ربع مسکون نامیه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و بارگاه او اهل جهان
آمده بود در بذل وجود و کرم حد افراط را داشت الکنون درین مقام حکایتی چند که مخبر و مشعر است بر کمال کیاست و وفور
کرم و سخاوت و نیک اندیشی او با اهل ملت و رعیت ذکر مینماید یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی صلوات الله علیه و آله
روزی پیش قاآن آمده گفت که شب در خواب دیدم چنگیزخان را که بمن گفت که صباح نزد قاآن شو و پسرم را بگوی که چرا
در قتل مسلمانان تقصیر میکنی قاآن دانست که او از غایت عداوت با مسلمانان دروغ میگوید گفت چنگیزخان بتو گفت
یا بجانی گفت چنگیزخان بمن گفت و پیغام داده و دیگری در میان نبود قاآن گفت تو زبان مغول میدانی گفت نه
قاآن گفت پس معلوم شد که دروغ میگوید زیرا که چنگیزخان بجز زبان مغول دیگر زبانی نمیدانست آن شخص سر الزام
در پیش انداخت قاآن گفت تا او را بقتل رسانیدند که بزبان چنگیزخان در حق مسلمانان دروغ گفته دیگر یاساء
یوسون مغول چنان بود که در فصل بهار و تابستان بروز در آب روان نشستن و دست در جوی شستن و زعفرانی

زر و نقره آب برداشتن و بجامه شستن در صحرا انداختن ممنوع بود و هر کس که بدین اعمال اقدام نمودی در ساعت او را بقتل رسانیدندی
چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میگردد و در مساکن و ممالک ایشان در بهار و تابستان
رعد و برق بمرتبه ایست که از آواز رعد و بسیاری جستن برق یکساعت ایمن نبودندی و همیشه از آسیب برق متوهم بودندی
روزی قاآن و چغتای از شکار باز گشته وقت شام در راه مسلمانی را دیدند که در آب در آمده غسل میکرد چون چغتای
خان در باب یاسه هم اهل اسلام غلوی تمام داشت آن مسلمان را بگرفتند و چغتای گفت قاآن را که حکم کن تا او را بقتل رسانند
قاآن گفت اکنون روز باخر رسیده او را محبوس نگاه دارند تا بحضور امرا و اعیان گناه او را ثابت کرده بقصاص
رسانیم آن مسلمان را آنشب بزندان بردند قاآن مسلمانی را نزد او فرستاد و گفت چون صباح ترا بدیوان آورند بگوی
مرا اندکی زر بود و چون لشکر مغول را دیدم بترسیدم بآب رفتم و آن زر را در ته آب مخفی نمودم و دیگری از مسلمانان را
چند بالش زر داد و گفت برده و در همان مکان که مسلمان غسل میکرد در آب انداخت و صباح که چغتای خان آمد گفت آن مسلمان را
حاضر کنند چون حاضر شد گفتند تو چرا یاسای ما را مهمل کرده مخالفت نمودهٔ و بآب روان غسل میکنی مسلمان گفت مرا اندک
زری بود و بواسطه آنکه مبادا لشکر مغول آن را از من بگیرند بآب رفته آن را مخفی ساختم قاآن چندی از مغول را با حاجب محمود
بدان موضع فرستاد ایشان بآب رفته چند بالش زر آوردند قاآن گفت این بیچاره از خوف مال این جسارت نموده والا
کرا زهره باشد که از یاسا و یوسون ما تخلف ورزد و فرمود که ده بالش دیگر اضافه آن بالشها نموده بمسلمان دادند و حجت
گرفتند که دیگر پیرامون آن نوع حرکات نگردد و بدین یک حجت از اسلام تمام شکر آورده و بهره مند شدند دیگر آنکه
در قاعده مغول کارد بر حلق گوسفند نمی نهادند بل دیگر حیوانات نیز و برسم مغول از سینه میشکافتند بحسب اتفاق روزی
مسلمانی گوسفندی خریده بخانه برد و قپچاقی در کمین او بود و بر سر بام او رفته نگاه میکرد و مسلمانی در را محکم بسته کارد
بر حلق گوسفند نهاد و مغول از بام بزیر آمده دست مسلمان را محکم ببست و بدرگاه قاآن آورد پادشاه بعد از تفتیش فرمود
که این شخص احتیاط یاسای ما نموده در خانه خود را بسته کارد بر حلق گوسفند گذاشته اما این مغول بی اذن از راه غیر معهود
بخانه او در آمده مسلمان را رها کرده مغول را بکشت و گفت اگر کسی آشکارا اینجا و رحکم ما کند او را بسزا باید رسانید
مردمان بزرگ آن دانست دیگر یکی از ملوک ایران زمین تحف چند برسم پیشکش جهت قاآن فرستاده بود از جمله یک
لعلی بود بزرگ که از آبا و اجدادش بوده و بدو رسیده بر آن لعل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آبا و
اجداد او بر آن نقش کرده بودند قاآن حکاک را طلبیده بفرمود تا نام آبا و اجداد آن پادشاه را از آن لعل بیرون نمود
و نام قاآن در پای نام محمد صلعم نقش کرد دیگر تاجری متاع چند بر کار قاآن فروخته بود که صد بالش زر قیمت آن میشد
و کلا بموجب فرمان صد بالش زر بدان تاجر دادند روز دیگر قاآن بر در سرای نگریست شخصی را دید ایستاده که آن کس
که آن تاجر است اعراض کرد و فرمان داد که صد بالش زر حاضر کنند و کلا صد بالش زر حاضر کردند و بعرض رسانیدند
که ما زرهای آن تاجر را داده ایم قاآن گفت من الشخص را الحال تاجر کردم که بطلب زر آمده است چون این زر

بنام الشخص از خزانه بیرون آمده است اگرچه او را از ما طلب نیست البته باید داد قضا آن مردی بود فقیر از اسلام صد بالش
زر بدو دادند دیگر آوازه کرم و سخاوت او بدور و نزدیک رسیده بود و تجار از هر طرف و دیار تجار متاع خود را آورده بر کار
قاآن میدادند و قاآن متاع ایشان را بمحتاجان میبخشید و بعضی آن زر تجار میداد و بر قیمت که تجار خود او را بقلم میدادند دیناری
دیناری زیاده او می شد که بتجار بدهند و کلا بعرض رسانیدند که بازرگانان از آنچه معلوم است متاع را دیناری دیناری اضافه بقلم
میدهند اگر همین قدر احسان که رضای ایشان قیمت داده شود ایشان را کافیست قاآن گفت که ایشان بامید مضاعف از
از منازل و مراحل بدرگاه ما آیند و باینقدر اضافه با این جماعت مضایقه نتوان کرد تا امیدی که بدین آستان دارند محروم نمانند
و نیز شما را که طلا زیانی بواسطه همین سود است که از مشوقات و امتعه خود نصیبی میدهند دیگر مردی منحنی قامت پیری با آوازه
کرم قاآن از بغداد بعزم اقدام آمده بر سر راه پادشاه نشست چون نظر قاآن بر او افتاد او را پیش خواندند و از کیفیت حالش استفسار
کرد پیر گفت از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بسبب کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن گفت
چرا در بغداد حال خود را بخلیفه نگفتی پیر گفت سه نوبت حال خود را بخلیفه گفتم اما ملتفت نشد و هر قدر اوه دینار داد و این مبلغ
بماکول ایشان وفا نکرد قاآن گفت که هزار بالش زر بدو دهند چون پیر رعب کرایاس حاضر شد و هزار بالش بدو دادند پیر
چون آن همه زر بدید گفت من از عهده این همه زر نتوانم بیرون آمد و زیاده بر دو بالش نتوانم برداشت قاآن گفت با چند اسب
که این زرها را حمل کند بدو دادند پیر گفت من با این زر بسلامت ببغداد نتوانم رسید چه احتمال دارد که قطاع الطریق نگذارند
یا اگر اجل در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن حکم کرد که چند نفر مغول همراه آن پیر بروند اگر او را
اجل امان دهد و در راه بمیرد ایشان آن زر را در بغداد بدختران وی رسانیده قبض باز یافت نمایند و قضا را پیر در راه
اجل دریافت و مغولان در بغداد دختران پیر را دریافته و زر را تسلیم نمودند و قبض گرفته بخدمت قاآن رسانیدند مورخان
گفته اند که هر بالش زر هشت دینار و ده دوانک بود و از نقره هشت درهم و ده دوانک و بعضی برین زیاده گفته اند گویند
قاآن در مدت سلطنت خود مبلغ صد و شصت هزار تومان بفقرا و درویشان و ارباب حاجت انعام کرده بود و کثرت
سخاوت و وفور کرم او را ازینجا قیاس توان کرد شعر
بدریا بخشش پیوست او ‖ ز کفش خجلت بروی آورد سیلاب ‖ با کفش کو بجز دعوی سخی ‖ ز آنکه نبود در کفش جز باد هیچ ‖ آورده اند که چون مدت سیزده سال سلطنت پادشاهی قاآن
در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه شعله حیات آن خسرو عادل باذل از تند باد حوادث اجل فرو نشست شعر
جهان را از بسی خرمن چنین سوخت ‖ مشعبد را نشاید بازی آموخت ‖ کدامین سرو را داد او بلندی ‖ که بارش خم
نکرد از سر بلندی ذکر حکایات اوکتای قاآن و بیان بعضی از حالات و واردات که در آن زمان واقع شده اوکتای
قاآن در ایام حیات خویش پسر بزرگ تر خود کوچو را ولیعهدی داده بود و او چون قبل از پدر وفات یافت ولایت
عهد را به پسر کوچکتر کوچو شیرامون که از جمیع اولاد و احفاد دوستر میداشت ارزانی فرمود چون واقعه ناگزیر قاآن
روی نمود توراکینا خاتون که حرم بزرگ اوکتای قاآن و والده کوچو بود چنانچه رسم و قاعده مغول است بطرز

وفات پادشاه تا جلوس دیگری یکی از خواتین سلطان متوفا باو حکومت اشتغال مینمود بنابرین توراکینا خاتون
بامر سلطنت و ضبط و ربط مشغول بود و چون کیوک خان بر فوت پدر آگاه شد از ترکستان که مقر سلطنت او بود
متوجه قراقرم شد و در آن اوان برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مکان خود حرکت کرده با لشکری بسیار باردو آمده و
و کیوک خان نیز باردو رسیده با وجود آن مهمات مملکت با توراکینا خاتون بود و سرعان باطراف و اکناف ولایات فرستاد
بحضور شاهزادگان و نوئینان فرمان داد و تواچیان چار بر دوم الوس و ارباب صلاح رسانیدند و فرمان آنچنانست که در
فصل بهار قوریلتای حاضر آیند چون فصل بهار شد از جانب ترکستان و ختای عمال و کلانتران و متصدیان و از جانب
ماوراء النهر مباشران و کارکنان و خاتون تولیخان با فرزندان بهیئتی آمدند که زبان از توصیف آن عاجز است و سایر شاه
زادگان و امرا و نوئینان از اطراف و اکناف حاضر شدند و از جانب خراسان و عراق امرا و ارکان و سادات و مشایخ
آمدند و باتو که پسر بزرگ جوجیخان بود چون بحکومت کیوکخان راضی نبود خود تخلف ورزیده برادران را بقوریلتای فرستاد
و حکام شام و روم و بغداد و مصر ایلچیان بپایه سریر روان کردند بعد از طی مسافت چندان پیشکش در پایه سریر اعلی
حاضر شد که از شمار و قیاس افزون بود و از ازدحام خلایق بمرتبه بود که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت قریب
بدو هزار خیمه زر بیرون اردو جهت مهمانان مرتب کرده بودند بعد از چنین اجتماع خواتین و شاهزادگان با امرا
و نوئینان در باب تعیین پادشاه از اولاد قاآن سخن در میان آوردند چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت
و شیرامون در صغر سن بود و کیوکخان در تهور و دلیری معروف بود و او را صاحب رای مشهور بود و مع ذلک
تسلط تمام نیز داشت توراکینا خاتون و سرقوقیتی بیکی بحکومت او مایل و راغب شدند و اکثر امرا و نوئینان با ایشان
در امر مذکور موافقت نمودند و خواستند که کیوکخان را بر مسند سلطنت بنشانند خود حسب علی الرسم آبا امتناع نموده
راضی نمیگشت و آن شغل خطیر را بسایر شاهزادگان حواله میکرد چون الحاح و مبالغه امرا و نوئینان از حد در گذشت
کیوکخان گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند
که تا از نسل تو قاآن گوشت پاره پیدا شود که اگر آنرا در علف تو آن پیچید سلطنت بدیگری راضی نشوند بعد از آن باتفاق
منجمان برای اجلاس روزی مقرر ساختند و در آن زمان تمامی شاهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس
جمع آمده بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته و کمرها از میان بگشادند دست راست او را منکوقاآن بن تولیخان
بگرفت و دست چپ او را دیگری از شاهزادگان و او را بر مسند خانی نشاندند و حاضران مجموع نه بار زانو زدند
و چلکا دادند که سر از طوق فرمان نپیچند و پا از دایره متابعت بیرون ننهند مدت یک هفته بعیش و حضور و طوی
و سرور مشغول بودند چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوکخان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید را حاضر ساختند
اموال بیرون از حساب از نقد و جنس جمع آمده مجموع را بخواتین و شاهزادگان و نوئینان و امرا و اعیان سپاه
اختلاف بخشش نمودند بعد از تقسیم اموال کیوکخان پرتو التفات بحال رعایا و زیردستان انداخته مجموع حکام

بیرلیغ و پایزه مستظهر گردانیده بضبط ولایات کسان مقرر فرمود و بعضی از اشراف عراق و خراسان از خلیفه بغداد و ملاحده
علاء الدین محمد حاکم قلعه الموت شکایت بی نهایت کرده بودند کیوکخان بایشان کتابات وحشت انگیز تهدید آمیز نوشت
و ایلچیان ایشان را بذیل حرمان باز گردانید و چون از مهمات امور مملکت و احوال جمهور فراغت یافت شاهزادگان
هر کدام بمکان خود مراجعت نمودند قداق که اتابق کیوکخان بود و مذهب عیسوی داشت بنابرین کیوکخان نیز بدان
ملت ترغیب و تحریص نمود و یکبارگی از اسلام بیکار ساخت و زندیقان بنوعی در آن وقت تسلط یافتند که مسلمانان در حضور
ایشان نمیتوانستند حرف زدن جمعی از نصرانیان که در خدمت کیوکخان تقرب داشتند با کیوکخان قرار دادند که حکم کند که در
جمیع ولایات حکام مسلمانان را گرفته خصی نمایند تا نسل اسلام منقطع گردد کیوک قبول این معنی نموده فرمان شد که یرلیغها باطراف
ممالک نوشته فرستند یکی از عظمای نصرانیان فرمان را بدست گرفته از مجلس بیرون آمد نصرانی دیگر را دید زبان ببشارت گشود
اتفاقا سگی بر درگاه ایستاده بود حمله کرده و سر در زیر دامن او برده خصیتین او را بکند چون کیوکخان و نصرانیان آن حال بدیدند
دانستند که این از اعجاز دین محمدی صلعم است فرمان ها را پاره کرده دیگر کسی آنحکایت را یاد نیارست کرد و کیوکخان
داعیه نمود که او از قاآن نیز بسخاوت و کرم مشهور شود چنانچه از پدرش اشتهار داشت از روی تقلید بواسطه شهرت چند روزی
مال فراوان بمردم داد و چون عطای او ازلی نبود فایده نبخشید مصرع چراغ کذب را نبود فروغی ه چون مدت یکسال از حکومت او
سپری شد رشته عمرش بمقراض اجل گسسته شد شعر هر چه را که زیر گردون است ه مادری خاک و مادری خونست ه مادر خون
بپرورد بناز ه مادر خاک از او ستاند باز ه مادر خون ز جور مادر خاک ه گر دلش پرورد ز درد و رنج هلاک ه بعد از
فوت کیوکخان اختلاف و اختلال و اضطراب بحال مملکت و لشکری راه یافته هر یک از شاهزادگان را هوای سلطنت
و حکومت در سر بود و عاقبت امرا و لشکریان چون از حسن سلوک سرقوقیتی بیکی که زن تولیخان بود و بعد از تولیخان بحکومت
امیر یکوتی و ضبط ایل و الوس و خزانه داری مشغول بود و مردم از و بغایت راضی بودند اراده نمودند که یکی از فرزندان
تولیخان را بر مسند حکومت بنشانند بیان حکومت و سلطنت منکوقاآن بن تولیخان و بیان حالات و شمه از واردات
آن پادشاه والده اش سرقوقیتی بیکی اگر چه در ملت عیسوی بود اما اظهار شعار شرع مصطفوی صلعم بغایت کوشیدی و انعام
و عطایا در باره مشایخ عظام و ائمه اهل اسلام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه
بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بدان وقف گردانیدند و یکی از علمای آن دیار را در آن مدرسه مدرس
گردانید و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره تفویض فرمود و آن خاتون از
تولیخان چهار پسر داشت ۱ منکوقاآن ۲ و هلاکوخان ۳ و قوبیلای قاآن ۴ و اریغ بوکا مجموع فرزندان را قابل و رشید برآورد
و چنانکه از سایر شاهزادگان سمت امتیاز داشتند چون امرا و نوئینان بعد از فوت کیوکخان کار ملک را مختل
دیدند مجموع را میل بدان شد که منکوقاآن را بایالت نصب کنند و باتوخان بن جوجی خان بن چنگیزخان که از سایر شاه
زادگان ممتاز بود و میان او و سرقوقیتی بیکی بساط محبت و مصادقت استحکام داشت و او نیز بحکومت

منکوقاآن راضی شد بنا برین بقاعدهٔ معهود جمیع امرا و اعیان و حکام و شاهزادگان و نوئینان از ممالک محروسه در دشت
قبچاق جمع آمدند بعضی از شاهزادگان گفتند که یورت چنگیزخان موضع کلوران است و همیشه قوریلتای آنجا واقع میشود باتوخان
این جواب داد گفت لازم نیست که هر بار قوریلتای آنجا واقع شود اگر در دشت قبچاق واقع شود هیچ نقصان و علت معقول
لازم نمی آید چون چنین است هرکس از مکان تمرد نکند و جابجا قرار گیرند تا ما کار پادشاهی را بهر که قرار دهیم و عهدنامه
تمام کنیم ایشان در عهدنامه خط و مهر بگذارند و مچلکا بدهند بدین قرار راضی شدند سورقوقتنی بیکی منکوقاآن گفت که چون
بنی اعمام با تو اختلاف کردند تو با این جمع که حاضرند بخدمت باتوخان رو تا هرچه او صلاح داند بدان عمل خواهد کرد منکوقا
آن با برادران و اجتماع بخدمت باتوخان آمد و از روی ادب خدمت کرد چون باتوخان در منکوقاآن نگریست آثار
شهامت و صرامت از ناصیهٔ او مشاهده کرد و بعد از آن بسایر شاهزادگان و امرا گفت که منکوقاآن استعداد قابلیت
پادشاهی و سلطنت دارد زیرا که بد و نیک بسیار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و دیگر آنکه
اوکتای قاآن وصیت کرده بود که شیرامون ولیعهد باشد اما توراکینا خاتون آن حکم را منظور نداشته کیوک خان
پسر خود را پادشاه کرد اکنون میدانید که رسوم معقول و آیین ایشان آنست که جای پدر به پسر کوچک میرسد و تولیخان
پسر کوچک چنگیز بود و از خاتون اروغ بزرگتر و اعز و با استعداد منکوقاآن در میان اولاد و احفاد چنگیزخان نیست
و این منصب را سزاوار اوست و من این شغل خطیر و خطب کبیر را در کف کفایت انجام او میبینم و خاتم مملکت را
در انگشت درایت او میکنم و آنگاه روی به برادران کرد و گفت شما چه میگویید ایشان بزبان دعا و ثنا گفتند تو آقا
و بزرگ و مهتر هر که را تو اختیار کنی ما را قبول است منکوقاآن زبان بدعا و ثنای باتوخان بگشاد و گفت شهزادگان همه بذکر
برمن اولی اند و من یکی از مطیعانم هلاکوخان که بزیور عقل و کیاست آراسته بود برپای خاست و گفت درین مجمع
خاص که مشورت است از عام و خاص تمامی آقا و اینی که مچلکا داده ایم که از فرمان باتوخان در نگذریم چون است که منکوقاآن
فرمان او را انجاور نمی نماید منکوقاآن سر در پیش افکند و مجموع حاضران هلاکوخان را آفرین کردند آنگاه بفرمان باتوخان
مجموع برپای خواستند باتوخان نیز برخاست و بقاعدهٔ معهود کلاهها از سر برداشتند و کمرها از میان بگشادند
و بر دوش افکندند و زانو زدند و منکوقاآن را باتوخان دست گرفته بر مسند نشانید و مچلکا را بخط
و مهر شهزادگان و امرا و نوئینان رسانید بعد از آن برادران خود را در خدمت منکوقاآن بگذاشته خود بجانب الوس و یورت
و تختگاه روان شد شاهزادگان مثل پسر کیوک خان که دعوی ارثیت میکرد و نبیرهٔ اوکتای قاآن که میگفت در حق
من وصیت پادشاهی شده و پسر جغتای خان متابعت نکردند و مدت چهار سال ختم منکوقاآن موقوف بود
عاقبت باتوخان و دیگر شهزادگان بمصلحت و طلیعت به پادشاهی منکوقاآن راضی نمیشوند فرمان به برادران نوشت
که شما منکوقاآن را پادشاه کنید و هر که بر جلوس او حاضر نشود بی محابا سر او را از ملک بدن بردارید چون این خبر
بر غضب باتوخان مطلع شدند مجموع متوجه تختگاه شدند و منکوقاآن را بقاعده بر تخت نشاندند و زانو زدند

مچلکا دادند و منکوقاآن بعد از جلوس چند روز حکم کرد که مردم بفراغت خاطر بعیش و عشرت مشغول باشند و نیز فرموده
که چون طبقات بنی آدم بعیش و حضور اند باید که حیوانات و جمادات نیز ازین نشاط بی نصیب نمانند بنابرین مقرر شد که آن روز
کس زین بر پشت اسب نگذارد و سایر حیوانات مثل شتر و استر و دراز گوش را بار بر پشت ننهند و عوامل را کار نفرمایند
و شکار و گوسفند و غیره را از فرزندان ایشان باز نگیرند و ادیم زمین را بصدای نعل و میخ و راکب و خیام نرنجانند و خون حیوانات را
بر زمین نریزند و صید چرنده و پرنده و ماهیان نکنند و جهت طبخ نوشیلان اسب و گوسفند نکشند و آب را باستعمال انجاکی
و ارجاس نرنجانند و خیمه که در ختای مجموع بلواج با تمام رسانیده بود که زر نجد و حساب خرج آن شده بود و جمیع صنعتگران
ملک ختای مدة یکسال در اتمام آن خیمه سعیها نموده بودند آورده اند که یکسال مال و خراج ملک ختای صرف آن خیمه شده بود
آن خیمه را جهت منکوقاآن نصب فرمودند و در آن خیمه آن روز بعیش مصروف داشتند و جمیع امرا و اعیان و اهل اردو بموجب
فرمان یک روز پیشتر تهیهٔ اسباب نموده در جلوس اوقات بعیش و نشاط گذرانیدند و جلوس منکوقاآن در سنهٔ ثمان و اربعین
و ستمائه اتفاق افتاد و چون امرا و اعیان هرکس بمکان خود شدند شاهزادگان که ملازمت ننموده بودند در نوبت رسولان
فرستاده اظهار ایلی کردند و منکوقاآن چون دید که ایشان از کرده خود پشیمان اند رسولان ایشان را منظور نظر عاطفت و عنایت
گردانید و شاهزادگان با بعضی از امرای عاصی به درگاه پادشاه شتافتند و بالهم مواضعه داشتند که هنگام فرصت بر منکوقاآن
دست بردی نمایند اما از میان ایشان یکی این حکایت را خاطر نشان پادشاه کرد و پادشاه بعد از تفتیش و تحقیق هفتاد
نفر از شاهزادگان و امرای عاصی را بموجب یاسای چنگیزخان بقتل رسانید و بعد ازین مقدمه بفراغت بال بدخار [illegible]
اعتبار بر چهار بالش ملک تکیه زد در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که در بدایت جلوس منکوقاآن ایدی قوت که سر و بت
پرستان بود با جمعی کثیر از اهل کیشان قرار داده بود که در روز جمعه مسجد جامع رفته مجموع مسلمانان که در نماز جمعه حاضر گشته
همه را بقتل رسانند در میان ایشان غلامی بزیور اسلام مشرف گشته این خبر را به منکوقاآن رسانید و وی بحضور ایدی قوت
فرمان داد و از ان استفسار نمود و اعتراف بر عزیمت خود کرد منکوقاآن بفرمود که در روز جمعه او را بر در آن مسجد از
دار آویختند و آنچه قصد اسلام کرده بود همان نصیب شد **اجلاس فرمودن منکوقاآن بن تولیخان و بیان حالاتیکه در آن
ایام بوضوح پیوست** منکوقاآن چون عروس ملک را بجامعیت در آغوش کشید و ملک شوریده را قرار داد و بفراغت بر چهار
بالش ملک تکیه زد دست دریا نوال بعطا و احسان برگشاد و شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف مکرمت و عواطف
و رحمت نوازش فرمود و برادران باتوخان را که مدة مدید بود که در ملازمت او بودند رخصت فرموده ایای لایق و تحفهای
مناسب جهت باتوخان روان کرد چون در ایام حکومت کیوک خان و بعد از ان تا جلوس منکوقاآن درین پنج شش
اختلال و اختلاف بسیار در ولایات پیدا شده بود و رعایای بیچاره از وفور اختلافات در گرداب ضرر در افتاده
بودند منکوقاآن در نوبت رایت عدالت برافراخته فرمان داد که عمال و کارکنان و اصحاب اشغال طریق مسامحت و
[illegible] سلوک داشته دست از جور و اجحاف باز کشند و رعایا نیز آنچه حقوق دیوانی باشد بمدارا ادا نموده اسامی [illegible]

کوشیده در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام سادات و علما و مشایخ کما یجب و ینبغی بکوشیدند و در آبادی البلدان سعی موفور بظهور رسانند و پیوسته زبانش بدین مقال مترنم بود که شعر زملک ما که دولت راست بنیاد * چه باشد گر خرابی کرد آباد * صحابه ابرار ان آمد جهانگیر * که طفلان یکبار امید بد شیر * چون اهتمام و التفات او احوال جهانبانان انتظام یافت و شهرهای خراب روی بمعموری و آبادانی آورد صاحب حبیب السیر آورده که منکوقاآن در ابتدای دولت ختای و دیار شرقی را بدستور محمود یلواج خوارزمی گذاشت و پسرش مسعود بیک را بولایت ماوراء النهر فرستاد و حکومت عراق و خراسان و آذربایجان را بارغون آقا داده و شرف الدین خوارزمی که در کمال شرارت و بدنفسی بود جهت حصول مال خراسان و عراق بمصاحبت ارغون روان گردانید و شرف الدین از هر که یک دینار حاصل میشد ده دینار حوالتی نموده بعنف واسطه در تبریز و قزوین و ری و اصفهان و قم و کاشان و همدان و دامغان و جرجان و اسفراین و جاجرم و سبزوار و مشهد مقدس و طوس تعرض بسیار بحال ارباب ناموس و ننگ راه یافته آنگه شریر بدنفس بجای مظلومان در طوس بیمار شده جان پلید را بقابض ارواح تسلیم نموده و وی در خدمت منکوقاآن پای مالک مذکور را بجهار هزار بالش زر طلا مستقبل شده بود و چون آن مدبر بلعنت ابدی واصل شد مسلمانان از شر فساد او ایمن ماندند و بعد از آن منکوقاآن برادر خود قوبیلا آن را بضبط ولایات ختای روان کرد و گفت هر که از در اطاعت و انقیاد در آید قلم عفو بر صحیفه روزگار او در کشید و هر که از در ممانعت و منازعت سخن کند سزا و جزایش در کنار کن و چون قوبیلا آن با لشکر بیحد و حساب بصوب ختای روان شد و چندی برین نگذشته بود که قاضی شمس الدین قزوینی به پایه سریر اعلی رسید و از زبان رعایای قزوین عریضه داده از جور و ستم و ریزش خون حکام الموت شکوه و شکایت از حد گذرانید که ایشان بخون بیگناه و نکب میکردند و چند نوبت آل الحرم قزوین را بغارت برده اند و در مذهب اسلام اختلاف پیدا کرده اند و مقارن بآن حال ایلچیان تا بجویان که از قبل چنگیزخان تولا و در ملک عراق بحکومت منسوب بودند بپایه سریر اعلی رسیدند و از خلفای عباسیه شکایت کردند که ایشان بغایت مستولی اند و پادشاه جهانرا بهیچ وقعی نمی نهند و در آن وقت مستعصم عباسی خلیفه بود و بنابرین دو مقدمه منکوقاآن برادر دیگر هلاکو خان را جهت استیصال ملاحده و اسمعیلیه و عباسیه و ضبط و ربط ممالک مصر و شام و روم بایران فرمود و چون اکثر لشکر بجانب ختای بوده در ینوقت حکم شد که از ده کس مغول دو کس با هلاکو خان درین یورش روان شوند با وجود قلت سپاه مغول که از ده کس دو کس بیرون شده یکصد و بیست هزار سوار جرار با بعضی از شاهزادگان باتفاق هلاکو خان متوجه ایران شدند و شرح این حال بعد از انتهای داستان منکوقاآن و جمعی که در ترکستان و ماوراء النهر حکومت کرده اند بتفصیل ان شاء الله تعالی سمت گذارش خواهد یافت **ذکر توجه نمودن منکوقاآن با لشکری بیلاد چین بر سر چرکان خان حاکم چین و بیان بعضی حالات** منکوقاآن بعد از آنکه برادران را بهر طرف روان کرده بود حکم کرد که لشکرها در اول بهار حاضر باشند و شهزادگان و نوئینان بقوریلتای جمع آیند باندک زمان بموجب فرمان خلق بنهایت

بعد از زمان عیش و نشاط برادران چنگیزخان و بعضی امرا بعرض رسانیدند که چرکان خان که والی ممالک چین است مطیع شده که در میدان مخالفت مرکب عصیان و طغیان را جولان میدهد منکوقاآن گفت چون آبا و اجداد ما مشغول دیار ختای و ایران مشغول گردیدند و بر توران استیلا یافتند ما را نیز لازم است که بتسخیر ولایت چین پردازیم و آن دیار را با ممالک محروسه انتظام دهیم شهزادگان و امرا باتفاق زانو زدند و بعرض رسانیدند که ملتمس اعلام انقدر حسینیم که این نوع خدمات که رجوع با شود بتقدیم آن با جان و دل تن است بکوشیم و احتیاج نیست که پادشاه جهان باین نوع مخترات پردازند چون قاآن تحمل داشت که بنفس خود مرتکب آن مهم شود سخن شاهزادگان را بسمع رضا اصغا نفرمود و قبل از توجه بخشت ایلچی با سخنان خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز نزد چرکان خان فرستاد و ما حصل کلام آنکه چرکان اگر میخواهد که از شمشیر تیز دلیران مغول امان یابد باید که شحنه ما را قبول کردن و بادای باج و خراج گردن نرم دارد و اگر عیاذا بالله از قبول جاده اطاعت ما سر تابد بر تقدیر یکی از مصاف دلیران روی بر تابد چون گوی در گرد عالم سرگردان خواهد شد ایلچی بعد از ادای رسالت بپایه سریر فغفور رسید پیغام بگفت رنگ فغفور از استماع آن سخن دگرگون گشت و برآشفت و سخنهای خشونت آمیز گفت و گفت اگر نه کشتن ایلچی در آب قدیم نبودی سزای تو در کنارت مینهادم اکنون با پادشاه خود بگوی از زمان چنگیزخان الی الآن لشکر مغول ویرانی این دیار را ندیده اند و هرگز کسی را بدین مملکت دست نبوده چه طول و عرض این مملکت از احاطه اوهام و اوهام متجاوز است و آسمان بسیط و سیع را بقدم آفتاب جهانتاب بذراع کس نپیموده پادشاه شما بغرت و شوکت خود مغرور و بکثرت جنود و ظفر مسرور است اما نزد عاقلان ظاهر و هویداست که اجزای خاک با باد صرصر پای ثبات نتوانند فشرد و تیزی خار مغیلان در خدمت آتش سوزان نماید اگر بقای خود و جلوه لشکر خود میخواهد باید که پای در دامن عافیت و سر در گریبان قناعت کند و از مقام خویش حرکت نکند ایلچی مذکور خایب و خاسر از مملکت چین بازگشته صورت مجلس را بوقف عرض منکوقاآن از استماع آن جواب ناصواب چون شیر غران خشمگین شده با لشکر قیامت اثر بطرف چین بحرکت آمد و چون منکوقاآن بکنار رودی از رودهای دیار چین رسید شهزاده شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با خواجه اغول و با توپسران کوچکان که دست و پای بسته بقمور باز امرای اعظم منکوقاآن قرامون در کنار آن رود در آب انداخته آن عمل بروی مبارک نیاورد و بعد از وصول بدیار چین بمحاصره قلاع سرحد مشغول شد و بسیاری از قلاع و بلدان را سپاه مغول فتح نموده بقرار قاعده از قتل و غارت دقیقه فوت نگذاشت اما از مغولان بسیار در ان سفر بعالم آخرت پیوستند و مال و پایان و قلاع بیحد و حساب مفتوح گشت آخر الامر عبور مغولان بر کوهی واقع شد که بر فراز آن کوه قلعه متین حصین ساخته و پرداخته بودند شعر یکی سهمگین کوه آمد بجیش * که روی مرا تیغ او بود ریش * در آن حصنی بود در غایت بلندی و نهایت استواری چنانکه فرق فرقد سایش با ایوان کیوان از در مساوات میزد و شرفات باره و برج بروجش با طاق منطقة البروج دعوی همسری میکرد و هرگز چرخ بی مهر که با استواری آن قلعه و کوه مکان ندیده و کمند تسخیر هیچ قلعه گشایی بر کنگره اش نرسیده و آن حصار را از مردان نبرد و آلات حرب و نبرد و انواع مطعومات و مشروبات داشت لشکر مغول مدتی مدید و عهدی بعید

بجاصره آن اشتغال داشتند وسعی بسیار نمودند اما صورت فتح در آینه مراد جلوه گر نیامد فصل ربیع درگذشت
و هوا بغایت گرم شد شعر چنان تفت خورشید را احکام شد گرم / که از افشانش پولاد شد نرم / شدی خون
از حرارت در بدن خشک / چو در نافِ غزالان خون مشک / از شدت گرما و عفونت هوا مرض وبا در میان
لشکر مغول افتاد امرا و ارکان دولت عرض داشتند که صلاح حال در مراجعت است چه هوای این دیار با
سازگار نیست و زمین این ولایت پر مور و مار است و پیش از آنکه لشکریان تلف شوند مراجعت اولیست
منکو قاآن بمقتضای و ما تدری نفس بای ارض تموت چون موت او در آن سرزمین بود لاجرم سخن ناصحان را
بسمع رضا اصغا ننمود و گفت تا این شهر را مسخر نکردم ازین مکان کوچ کردن محال است و از برای دفع طاعون بخوردن
شراب گلگون اشتغال می نمود اما ازین مقدمه غافل که گفته اند شعر و اگر بود همه آب حیات / نوفا کند چون
در آید وفات / بمرض موت مبتلا شد و بعد از هشت روز که ایام مرض بگذشت در سنه خمس و خمسین و ستمائه
ملک را بوارثان گذاشت و سفر آخرت اختیار نمود مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود ذکر حکومت سلطنت
قوبیلا قاآن بن تولیخان بن چنگیزخان و بیان بعض حالات و واقعات مذکور سیم پسر تولیخان است و در زمان وفات
برادر چنانچه پیش ازین ذکر نموده شد او در ولایت ختا بود و چون خبر وفات برادر شنید با امرائی که با او رفیق بودند بسرعت
ارغنای متوجه شد اما در همانجا بر سریر خانی نشست و برادر کهتر منکو قاآن اریق بوکا نام داشت بر سریر دولت
والوس بود و او نیز باستصواب شاهزادگان بر سریر فرمان دهی و پادشاهی قرار گرفت و در آنوقت در دشت
قبچاق باتو خان بن جوجیخان وفات یافته بود و برکه خان برادرش بجای او بحکومت آن ولایت بنشست و او نیز بطرز
استماع اخبارات دم از استقلال و استبداد زد و دعوی خانی آغاز کرد و رسم یاسا و یوسون و یرلیغ چنگیزخان
بالکلیه منهدم شد و در میان شاهزادگان اختلاف پیدا شد اما اریق بوکا بعد از چهار سال که دعوی سلطنت
کرد بدست برادر قوبیلا قاآن گرفتار شد و او را بزندان فرستاد و چندان در حبس بود که از زندان غم آزاد شد
و روی بسرای بقا آورد و آورده اند که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن جهودان مردود که با مسلمانان عداوت و عناد
می ورزیدند معروض داشتند که در کتاب مسلمانان وارد شده که اقتلوا المشرکین کافة و بزعم مسلمانان ما همه و بل
پادشاه جهان کافریم و قتل ما را واجب میدانند قاآن از استماع آن سخن برآشفت و باحضار دانشمندان اهل
اسلام فرمان داد و اول مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را بپایه سریر اعلی بردند قاآن معنی آیه مذکوره را ازوی استفسار
کرد مولانا گفت معنی آیه آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت پس چرا نمی کشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا
گفت که انتظار فرصت میبریم قاآن در جواب گفت اگر شما را فرصت نیست باری ما را هست حکم کرد تا مولانا را
بقتل آورند و اراده نمود که حکم قتل جمیع اسلام کند امیر دانشمند که مرد مسلمان و ترجمان بود با وزیر قاآن
نیز مسلمان بود و بعضی دیگر از مسلمانان عرض داشتند که پادشاه درین باب تأملی باید کرد و از سایر علما

استطلاع شود روز دیگر قاآن بفرمود که علمای اسلام را جمع آورند چون علما حاضر شدند پادشاه گفت من از شما سؤال
میکنم بشرط آنکه تا سؤال مرا جواب نگویید شروع در سخن دیگر نکنید و رعایت انصاف نمایید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة
کلام کیست گفتند کلام حق است گفت اکنون معنی او را بگویید چیست گفتند از معنی این آیه چنان مستفاد میشود که جمیع مشرکان را
باید کشت قاآن گفت چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید قاضی علاء الدین گفت انتظار فرصت میکشیم قاآن انصاف
و بداهت او را پسندیده داشت گفت اکنون بیایید تا از جانبین لجاج را بگذاریم و ترک عناد گوییم نه شما خون ما را حلال
دانید و نه ما قصد سر و مال شما کنیم و غرض از مباحثه استفاده است اکنون بگویید که رسول خدای محمد را که آفرید گفتند خدای
رب العالمین گفت وی را ارشاد و هدایت و سداد که داد گفتند خدای تعالی قاآن گفت چنگیزخان را این تسلط و توانائی و شمشیر
و قدرت و مکنت که داد گفتند این هم پروردگار عالمیان داده گفت خدای قادر بود بر آنکه توفیق و هدایتی که برسول خود داده
بود بچنگیزخان هم بدهد گفتند خدای قادر است بهر چه اراده کند قاآن گفت ازین مناظره چنین مفهوم میشود که باری تعالی
را با بندگان دو نظر است یکی نظر لطف و دیگری قهر زیرا که محمد رسول الله را بنظر لطف آفرید و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت
بخدای تعالی این سمت تساوی دارد و پس شما چرا طریق لطف را بر قهر ترجیح میدهید علما در جواب سکوت اختیار نمودند قاآن
گفت در کتاب شما مسطور است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و حال آنکه چنگیزخان اولو الامر شما بود و چون شما
خلاف قول خدا میکنید که اطاعت اولو الامر نمیکنید علما گفتند امری که موافق اسلام و مطابق شرع باشد قبول داریم و آنچه موافق
نباشد رد میکنیم زیرا که پیش ما شهادت بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن برآشفت و نایره غضبش بالتهاب
درآمد و در صدد ایذا و اهانت اهل اسلام شد و حکم کرد که جمیع قضاة از قضایات خود معزول باشند و بعد الیوم در هیچ
دیار و امصار بمنبر نشوند و خطبا خطبه نخوانند و مؤذنان زبان بکلمه شهادتین نگشایند و مسلمانان دیگر اغنام و سایر دواب
ذبح ننمایند و اهل موسوی و عیسوی اسلام را مقهور گردانند و خار دارند بممالک محروسه بدین مضمون فرمانهای نوشته
شد مسلمانان از استماع آن خبر بغایت پریشان و مضطر شده متزلزل و زیر شدند او را نیز مقهور و پریشان دیدند که میگفت از آن
میترسم که فردا خون من و سایر اهل توحید تمامی ریخته شود بدر الدین میمونی گفت فردا صباح بخدمت پادشاه رو آن جواب پادشاه را
بگویم چون وزرا از مولانا بدر الدین آن سخن بشنیدند روز دیگر در مجلس پادشاه تعریف کردند که جمعی که دیروز بخدمت پادشاه آمده
بودند ایشان از جمله دانشمندان نبودند لیکن مولانا بدر الدین میمونی که بکمال فضل و دانش و حکمت آراسته است اگر پادشاه جهان
با وی صحبت دارد و ازو سوال نماید جواب موافق سوال خواهد شنید قاآن گفت بطلبند مولانا در آمد قاآن همان سوال کرد
که چرا بمعنی این آیه عمل نمیکنید و مشرکان را نمیکشید مولانا فرمود که خدای تبارک و تعالی این خطاب را به پیغمبر خود نمود و اصحاب کبار
او که مشرکان عرب و عجم را بکشید چون اروغ چنگیزخان و قاآن بر سر یرلیغها نام خدای مینویسند چگونه مشرک باشند
قاآن اندک فکری کرد این سخن بغایت موافق مزاجش آمد و مولانا را تحسین کرد و از سر جریمه اهل اسلام درگذشت
و حکم چندین که در حکم بممالک نوشته بود همه را در آب ریختند اخبار و آثار قوبیلا قاآن بسیار است چون تفصیل

آن موجب تطویل است و غرض ازین رساله اختصار بود بهمین قدر اختصار رفت در روضة الصفا آورده که قوبیلاء آن
مدة سی و پنج سال در دیار ختای و ترکستان حکومت کرد در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه جهان فانی را وداع فرمود مدت عمرش
هفتاد سال بود و بعد از وی چیم کیتم پسرش پادشاه آن ولایت شد اما صاحب حبیب السیر آورده که چیم کیتم در زمان حیوت
قوبیلاء آن وفات کرد و بعد از فوت قاآن پسر چیم کیتم تیمور ولیعهد شد و وی بصفت عدالت آراسته بود و در عهد دولت
او فتور و قصور بقواعد یاسا و یوسون چنگیزخان پیدا شد و از اولاد اوکتای قاآن و جوجی خان و جغتای خان در بلاد ترکستان
و ماوراالنهر بسیاری دعوی پادشاهی کردند و سر بدیگری فرود نمی آوردند بنابرین طراوت دولت چنگیزخان برطرف
شد و از تاریخ سنه سبعمایه که آخر دولت چیم کیتم یا پسرش بود تا سنه سبعین و سبعمایه که هنگام جلوس حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان است هفت نفر از اولاد چنگیزخان در دیار ختای و ترکستان حکومت کرده اند چون در تواریخ از وقایع
ایشان چیزی بنظر راقم این حروف نرسیده بنابرین کلک بیان سخن گذار بمجرد اسامی ایشان اختصار نموده
در سلک تحریر کشید اول ایشان آینده قاآنست دوم ایشان جیلو تو اقاآن است سیم ایشان بودامو تکلو اقاآنست
چهارم ایشان سیوجار بن بودا اقاآنست پنجم ایشان ستنکوم قاآنست ششم ایشان بیس بوقا اقاآنست هفتم ایشان
لو تکمو اقاآنست که حضرت صاحبقران کامران امیر تیمور گورکان لشکر بر سر او کشیده مملکت ترکستان را ازو گرفته توقتمش
خان که از سطوت قهر ارس خان گریخته التجا بصاحبقران آورده بود ازو باز داشت و توقتمش در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
در موضع سغناق بعنایت پادشاه علی الاطلاق بر تخت سلطنت متمکن گشته تمامی الوس جوجی خان بر سر او جمع شدند
و باقی حالات او ان شاء الله از حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر جلوس سلطنت قرا هلاکو خان بن جغتای خان
بن چنگیزخان در بلاد ماوراالنهر و اکثر و بعد از حکومت کیوکخان و یسو رخان و بیان حالات در تاریخ گزیده مسطور است
که از عهد جغتای خان بن چنگیزخان تا ظهور حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بیست نفر از اولاد و احفاد جغتای
در بلاد ماوراالنهر و اکثر و بنوبت قدم بر تخت سلطنت نهاده اند و مؤلف حبیب السیر زیاده بر بیست نفر ذکر کرده است
در مقدمه ظفرنامه که میرزا الغ بیگ آورده چنین نوشته چون جغتای خان دست از حکومت و ایالت این
جهان بداشت قراچار نویان که مدبر امور مملکت اش بود قرا هلاکو را که نبیره جغتای خان بود به پادشاهی اختیار
کرد و در آن وقت مسند خانی بوجود کیوک خان آراسته بود و کیوکخان گفت با پسر جغتای خان هست نبیره چرا حکومت
کند قرا هلاکو را عزل کرد و یسو رخان را بالسلطنة موسوم گردانید و در همان اوقات یسو رخت برای بادیه کشید و باز
قرا هلاکو متصدی امر حکومت شد و بعد از قرا هلاکو الغوی خان بن بایدار بر مسند سروری متمکن گشت و وی
بصفت شجاعت آراسته بود و در عنفوان جوانی همیشه در ملازمت منکو قاآن بوده رایت اخلاص و هواداری او بر افراشت
در ایام خانی قوبیلاء قاآن بر مسند حکومت ماوراالنهر قرار گرفت و چون مدت چهار و دو سال سلطنت آن دیار کرد
ارواح طلب و بیعت نموده بناچار الغو دست از سلطنت برداشت بعد از وی مبارکشاه ابن قرا هلاکو

مادر او ارغنه خاتون در سنه اثنی و ستین و ستمایه متصدی امر حکومت توران شد و الوس جغتای را فرمان روا شد مبارکشاه
پادشاه مؤمن کم آزار بود و مغولان را از ستم و تعدی بهیکه منع میکرد بنابرین مغولان بسلطنت او راضی نبودند درین
اثنا براق اغلن که نبیره جغتای خان بود از قوبیلاء قاآن منشور ایالت الوس جغتای و ملک توران گرفته بدار الملک بعد
خویش آمد و امرای مبارکشاه چون از نیک نفسی او برنجیده بودند در خفیه با خود یار ساخته در روزیکه مبارکشاه در حمام بود با و در
سوار بر سر او ریخته او را دستگیر کرده بهرچه در خزینه او بود همه را صاحب گشت اما او را نکشت براق خان بن مولوکان خان باتفاق
مورخان بغایت ظالم و ستمکار بود و باخذ اموال و اسباب رعایا و زیردستان مشغول بود و در سنه ثمان و ستین و
ستمایه بعزم تسخیر مملکت خراسان با سپاه الوس جغتای از ماوراالنهر بگذر آمده و تا نیشابور آمد و تمش بن هلاکو خان که از
قبل برادر خود ابقاخان حاکم خراسان بود و بعزم محاربه سپاه در پیش او کشید و بعد از محاربه سپاه براق اغلن منهزم شده
تمش بمازندران گریخت و کیفیت واقعه را ببرادر خود معلوم نمود ابقاخان از آذربایجان با لشکری بسیار عازم خراسان
شد و در نواحی هراة فریقین بیکدیگر رسیدند بعد از کر و دار حرب عظیم لشکر براق راه گریز اختیار کردند و بماوراالنهر
رفتند و چون زمان براق اغلن بنهایت رسید امرای الوس جغتای اتفاق نموده توقا تیمور ابن براق را که پسرزاده جغتای
بن چنگیزخان بود و در روایتی پدرش شیرامون و بروایت دیگر سارمان نام داشت بپادشاهی برداشتند و بعد از چند
گاه که در ملک توران حکومت کرد دست از جهان داری بداشت بعد از وی داوا خان بن عایدو بن قداعی که هم
از نسل جغتای خان بود بحکومت منصوب گشت و بعد از چندگاه نقد حیوة را بقابض ارواح تسلیم نمود و بعد از وی
السن توقا خان بن براق اغلن بحکومت متمکن شد باتفاق مورخان وی پادشاه کامکار بلند مقدار بود و بمزید شجاعت
و جرأت از تمامی امرا و الوس جغتای ممتاز بود و مدة سی سال حکومت کرد و بعد از وی پسرش دوا خان پادشاه شد و او
ولایت اولاد قیدو خان را از تصرف ایشان بیرون آورد و ایشان را ایزد داخل الوس جغتای گردانید و چون او رخت بملک بقا
کشید توقا تیمور خان بجای وی فرمان روا گشت و چون او نیز بوقت اجل تاج و تخت را وداع کرد الچی بوقا خان بن دوا
خان بر مسند ایالت تکیه زد و چون مملکت بروی قرار گرفت هوای تسخیر خراسان از خاطرش سر بر زد و برادر خود کبک خان
و شهزاده یسور را با سپاه فراوان بخراسان فرستاد و چون ایشان از آب آمو بگذشتند در بلخ و شبرغان دست
بنهب و غارت دراز کردند امیر یساول و بوجا از قبل سلطان محمد خدابنده در خراسان حاکم بودند با سپاه خود در
کنار مرغاب بجانب افغان رسیده حرب کردند و بعد از کر و دار بوجا در آن معرکه بقتل رسید و امیر یساول چون تاب
مقاومت نداشت گریزان شد و کس بسلطان بخدمت سلطان محمد خدابنده فرستاد و سلطان با لشکر گران بخراسان آمد
کبک خان و شهزاده یسور پیش از آنکه با سپاه سلطان حرب و برابری کنند از آب گذشته بتوران رفتند و در خدمت ایسنبوقا
خان بودند تا آن زمان که ایام حیوة ایسنبوقا خان بسر آمد چون او بمرد برادرش کبک خان بجای او حاکم الوس جغتای
شد و رایت عدالت و نصفت در ملک توران برافراشت و در حبیب السیر مسطور است که وی در ایام حیات

جهانبانی روزی بعزم گشت با جمعی از خواص سوار شده در کوه و دشت میگشت ناگاه نظرش بر استخوان بسیار که از
آدمیان بود افتاد عنان بکشید و لحظه ای در آن استخوان های پوسیده نگاه کرد و بعد از آن بطلازمان گفت که میدانید
که این استخوانها چه میگویند ایشان مظلوم چندند که بموجب کشته شده اند از من داد میخواهند و قاتل خود را میطلبند بعد از آن
حاکم آن سرزمین را طلب داشت و گفت ترا میباید تفحص کرد که این کشتگان کیانند و ایشان را که کشته و جهت کشتن ایشان
چه بوده امیر رصد دست در سردار صده زد و سردار صده عاجز شده و سردار ده چه اگرفت سردار ده چه از مردم خود
معلوم نمود و گفت پیش از این بر سال کاروانی از خراسان در این مکان عبور مینمود با مال و غنیمت بسیار مردم اینجا هجوم نموده
شب بر ایشان ریختند و همه را بکشتند و مال ایشان را با هم حصه نمودند قهرمان عدالت کبک خانی که و تا آن مال را حاضر کردند و
قاتلان هر که موجود بود بگرفتند و هر مال را که فوت نموده بودند تمامی را عوض حاضر ساختند و بعد از آن کبک خان رسولی نزد والی خراسان
فرستاد و حقیقت معلوم نمود تا وارثان آن کشتگان آمده بتوران و هر یک مالهای پدران و اقوام خود را متصرف شدند و بعد از آن
قاتلان را با ایشان سپرد و بعضی از مردم خراسان قاتلان را کشتند و بعضی فدیه گرفتند و رها کردند کبک خان مدتی در امر حکومت بود
در سنه احدی و عشرین و سبعمایه بسبب عرض دست از دار دنیا برداشته متوجه سرای آخرت شد و بعد از وی برادرانش
بنوبت متصدی امر حکومت شدند تا نوبت ببرادر کوچک **ترمشیرین خان** قدم بر مسند ایالت نهاده رایت عدالت
برافراخت و چهره دولت خاندان چنگیزخانی را بسعادت مسلمانی مزین ساخت در زمان دولت او اکثر الوس جغتای
بدین اسلام فایز گشته و در تمهید قواعد شرع غرا و تشیید ارکان ملت بیضا سعی در پیوسته و ترمشیرین در ایام دولت
خود لشکر بهندوستان کشید و تا حد دهلی و گجرات تاخت کرده اموال بسیاری بدست سپاهش در آمده از آن
دیار معاودت نمود و در روضة الصفا مسطور است که مقر سلطنت ترمشیرین شهر غزنین بود و در شهور سنه ست
و عشرین و سبعمایه امیر چوپان پسر مهتر خود امیر حسن را با سپاه فراوان از خراسان بصوب غزنین روان گردانید ترمشیرین
چون بر توجه لشکر خراسان آگاه شد ایشان بشهر غزنین ریخته بودند ترمشیرین با معدودی چند از آن ورطه جان بیرون
برد و بصوب ماوراءالنهر گریخت و برادرزاده اش بوزان در آن ولایت بروی خروج کرد و در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه
عم خویش را بقتل رسانید و بر آن دیار مستولی شده باز بولایات خود مراجعت نمود **جلوس چیسون تیمور خان** بعد از قتل
ترمشیرین بایالت ولایات ماوراءالنهر قیام نمود و بعد از چند گاه برادرش چیسون تیمور بر وی خروج کرده برادر را بکشت
جلوس قزان سلطان شهریاری دیوانه سار بود و حرکات نامعقول داشت از جمله بسبب مرد و پستان مادر خود را
ببرید اعیان الوس جغتای از سلطنت او بیزار گشتند در اثنا سلطان علی نامی که نسبش با وکتای قاآن میرسید
باستصواب امرای الوس بر قزان سلطان خروج کرد و مملکت را از تصرف او بیرون برد و عهدنامه قبل خان
و قاجولی بهادر را که بآل تمغای تومنه خان موشح گشته بود و چنگیزخان و قراچار نویان نیز خط بر آن نهاده بود
ضایع ساخت و چندگاهی در پادشاهی بسر برد و عاقبت او نیز مانند دیگران بعالم آخرت شتافت و

بوقاتیمور سلطان بن چیسور اغلن بن اوکمور بن بوقاتیمور بن یوری بن میتوکان بن جغتای خان بر سریر خانی و مسند جهانبانی
قدم نهاده و در شهور سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه در آن دیار لوای سلطنت برافراشت و دست تسلط و تعدی بر کشاده
پای طغیان از طریق عدالت و انصاف بیرون نهاد و همت بر اخذ اموال رعایا و برایا بگماشت و در ظفرنامه مسطور است
که آنجناب قهر و سیاست بافراط داشت هر گاه که امرای الوس را بقورلتای طلب میکرد مردم از غایت وهم رسم وصیت
بجای می آوردند و میرفتند آخر الامر امیر قزغن که از اعاظم امرا بود در عقب با بعضی از امرا و اعیان الوس جغتای اتفاق
نموده یاغی شد و سرداران لشکر را جمع ساخته مستعد حرب و پیکار گشت و قزان سلطان چون بر آن حال اطلاع یافت
بر سبیل استعجال بر سر او رفت و در صحرای قریه دره زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و
محاربه دست بهم داد و در اثنای گیر و دار بچشم امیر قزغن از زخم تیر که از شصت قزان سلطان گشاد یافته بود کوری رسید و بدین سبب
شکست در سپاه امیر قزغن افتاد و قزان سلطان مظفر و منصور گشته از کمال مسرت و دلخوشی بصوب قرشی بازگشت و در آن
زمستان سرمای عظیم واقع شد و اکثر چهارپایان لشکر تلف شده پریشانی تمام بحال شاه و سپاه راه یافت امیر قزغن چون بر پریشانی و ضعف
خصم مطلع گشت اعوان و انصار خویش را جمع آورده بر سر سلطان تاخت و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه بر وی ظفر یافته آنجناب را از میان
برداشت مدت سلطنت قزان سلطان در ماوراءالنهر و آنحدود چهارده سال بود و بعد از قتل امیر قزغن **دانشمندچه اغلن بن بچکر**
را بر سریر خانی و مسند جهانبانی نصب نموده خود برتق و فتق مهمات ملکی و مالی مشغول شد و بر مملکت ماوراءالنهر مستولی شده همواره
بتدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و ضبط مملکت قیام و اقدام مینمود چون دو سال از زمان سلطنت دانشمندچه اغلن بگذشت
امیر قزغن آنجناب را بر هر جانان گذرانیده از میان برداشت و بیان قلی اغلن را بجای او برگزید **بیان قلی اغلن بن سیورغلن** چون بر مسند
خانی تکیه زد دست بجود و عطا و احسان برگشاد و اصلا قدم از جاده عدالت و نصفت بیرون ننهاد صاحب ظفرنامه آورده که آنجناب
مفاخر و طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار و ذکر خصایل پسندیده اش دیباچه ملوک گردون اقتدار است آنجناب زمام حل و عقد
امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت انجام امیر قزغن نهاده خود بنشاط و سرور و عیش و حضور مشغول بود و از معظمات
اموری که در زمان او روی نمود آن بود که باتفاق امیر قزغن از ماوراءالنهر لشکر بطرف خراسان کشید و چندگاه ملک معز الدین
حسین بن ملک غیاث الدین کرت که والی ولایت خراسان بود در شهر بند هراة محاصره نمود چنانچه در کتاب سیم از مقاله
سیم در روایات احوال آل کرت بتفصیل سمت تحریر پذیرفت چون فتح هراة میسر نشد لاجرم بصلح راضی شده دیگری از معظمات
اموری که در عهد دولت بیان قلی اغلن روی نمود آن بود که امیرزاده عبدالله ولد رشید امیر قزغن بود از سمرقند لشکری فراهم
آورده بخوارزم رفت و آن ولایت را در حیطه تصرف در آورد و در آن سال امیر قزغن سال سرای مخیم اقامت ساخته بصید
و شکار اشتغال داشت روزی از مراعات حزم و اهمال و از محافظت شرایط احتیاط غافل با ده پانزده سوار که اکثر
ملاح بودند از سال سرای سوار شده از جیحون عبور نمود و در موضعی از سنگ آهنگ بجانوران انداختن کرد پرقلیع
از اویماق ارلات بود و هم داماد امیر قزغن و از مدت مدید کمر کین او را بر میان جان بسته انتظار فرصت بجوال

یافت با گروه غدار بر او تاخت آن امیر نامدار عدالت شعار را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید چون این خبر بامرا و خواص امیر قزغن
رسید طایفه از سواران نامدار و پردلان معرکه کارزار از عقب قتلغ تیمور ایلغار کرده در حوالی قندز باو رسیدند و در میان
گرفته شمشیر انتقام در روی نهادند شعر سرانجام غدار غیر از نگونی نبود بد کنش جان و در کینه جو این وقایع در شهور سنه تسع
وخمسین وسبعمایه واقع شد امیرزاده عبدالله چون بر حادثه مطلع شد از سمرقند ایلغار کرده خود را باردوی بیان قلی اغلن
رسانید و متصدی منصب پدر گردید و امرا و اعیان لشکر بمتابعت و مطاوعت او اتفاق نمودند میرزا عبدالله در اوایل حال
بیان قلی اغلن را بر قرار سابق بخانی مقرر داشت و او را برداشته بسمرقند برد هر چند امرا عرضه داشتند که مقام اصلی الکاء
و سمرقند رفتن از طریق خود دور است میرزا عبدالله سخنان امرا را قبول ننمود و در سمرقند بنابر غرض فاسد و نظری که با
حرم بیان قلی اغلن داشت بقتل او اقدام نمود و تیمور شاه اغلن پسر یسور تیمور خان را بجای او بخانی نشاند مدة سلطنت
بیان قلی اغلن ده سال برایا و رعایا در عهد دولت او فارغ البال و آسوده حال در مهد عافیت غنوده بودند ذکر حکومت و سلطنت
تیمور شاه اغلن بن امیر بیان سلدوز و بیان حالات و بعضی از وقایع که در آن واقع شده در اوایل جلوس تیمور شاه اغلن امیر بیان
سلدوز که از عظمای امرای آن زمان بود بسبب قتل بیان قلی اغلن سپاه خویش فراهم آورده بقصد امیرزاده عبدالله از شاد
مان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس که از نسل قراچار نویان بود با تمامی سپاه و الوس خویش همراه
شده بر امیرزاده عبدالله آمدند و در حوالی سمرقند فریقین را اتفاق محاربه افتاد و بعد از شکست امیرزاده عبدالله روی
بوادی گریز نهاده از جیحون عبور نمود و در آن طرف آب اقامت فرمود و امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس برادر اکا عبدالله
انتقوچ که آن حادثه و تیمور شاه اغلن را که برداشته بود از میان برداشتند و امیرزاده عبدالله از وقوع آن حادثه اعراض
نموده در آن طرف آب جان شیرین بداد و اتباع امیر قزغن مجموع متفرق و پریشان شده هر یک بطرفی رفتند امیر بیان سلدوز و امیر
حاجی که از نوئینان کامکار و امرای نامدار آن روزگار بودند ممالک او در حوزه تصرف در آورده متصدی امور جمهور شدند
امیر بیان سلدوز مردی حلیم کم آزار بود و عموم اوقات را بشرب مدام صرف مینمود و در آن امر شغفی تمام داشت بکار
دیگری نمی پرداخت لاجرم باندک زمانی هرج و مرج بحال مملکت راه یافته از امرا و نوئینان که در اطراف و اکناف ولایت بودند
هر یک را هوای سلطنت و فرمانروایی در سر افتاده سر بیکدیگر فرو نمی آوردند شهر کش که از قدیم الایام تعلق بآبا و اجداد
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و امیر حاجی برلاس داشت برقرار در تصرف ایشان بود و خجند در تحت ضبط امیر
بایزید جلایر انتظام داشت و بعضی از ولایات را امیر حسین که نبیره امیر قزغن بود متصرف شده تلافی منصب جد کرده و اولجای
بوقا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد و در شبورغان محمد خواجه اپردی همین طریق می سپرد و شاهان بدخشان
در کوههای خود دعوی انا و لا غیری میکردند حکم ملوک طوایف پیدا کرده بود و هر یک از این طوایف مزاحمت بحال مملکت
یکدیگر میرسانیدند و نیران فتنه و آشوب از هر طرف اشتعال پذیرفت غوغای الوس جغتای بسمع دور و نزدیک و ترک
و تاجیک رسید بیان حکومت تغلق تیمور خان بن ایل خواجه بن دوا خان و سلطنت او چون از اوضاع روزگار و احوال

دیار ماوراءالنهر از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد تغلق تیمور خان بن ایل خواجه بن دوا خان که از اشباع خود را فراهم آورده حشر
با لشکر گران در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه برسم کشور گشایی روی آرزو بصوب ماوراءالنهر نهاد و بعد از وصول
بآن دیار بعضی از امرای آن دیار باو پیوستند و بعضی دیگر مثل امیر حاجی برلاس با متعلقان فرار نموده بجانب خراسان
رفت چون تغلق تیمور خان بآن رسید ماوراءالنهر را بلا منازعت احدی در حیطه تصرف در آورد و بعد از چند روز پسر خود الیاس
خواجه را بحکومت آن مملکت نصب نموده خود بطرف ترکستان و دار الملک قدیم رفت و در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه
بحلول اجل طبیعی درگذشت الغ تیمور و امیر حمید که از اعیان امرا بودند از جته بماوراءالنهر آمده الیاس خواجه اغلن را از ایل و
الوس پدرش برند الیاس خواجه اغلن نمی خواست که باختیار دست از ایالت ماوراءالنهر باز دارد و در رفتن تعلل مینمود
در آن اثنا چون خبر فوت تغلق تیمور در بلاد ماوراءالنهر انتشار یافت امیر حسین که نبیره امیر قزغن و حاکم ولایت بلخ و آن
حدود بود باتفاق حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعضی از الوسات ماوراءالنهر را جمع ساخته بر سر الیاس خواجه
اغلن رفتند فریقین را در موضع قین مستی اتفاق محاربه دست داد و غریو کوس و نعره دلیران در گنبد گردون پیچیده نیران
قتال باشتعال در آمد شعر سپر گیره تیره برداشتند سنانها بابر بر افراشتند بعد از قتال و جدال بسیار نسیم فتح
و ظفر بر پرچم رایات امیر حسین و صاحبقران کامکار وزیده لشکر جته روی از معرکه برتافتند سپاه امیر حسین مخالفان را
تعاقب نمودند و در اثنای گریز الیاس خواجه با دو صد امیر بزرگ اسیر و دستگیر شدند اما مروت و وفاداری که
جبلت اتراک مذکور است با لشکر سران سپاه اخبر شو دایشان را گذاشتند و دیگر گرفتاران از قید اسیری گرفته
و نزد امیر حسین بردند بعد از فرار و هزیمت الیاس خواجه امیر حسین بر بلاد ماوراءالنهر مستولی شد اما بعضی از امرای
الوس جغتای سر بر بزرگی او فرود نیاوردند و چون هر ملکی را از والی ناچار است تا جمیع الملا امتثال اوامر و نواهی
او بر خویش واجب و لازم شمرند و از روی مودة او بهیچ وجه تجاوز ننمایند بنابرین امیر حسین و صاحبقران با یکدیگر مشورت نموده
صلاح در آن دیدند که جهت تسکین فتنه از نسل جغتای خان شخصی را بخانی نصب کنند شعر جهان بی جهانبان و تن بی روانست
تن بی سر از خاک ره کمتر است جهة امضای آن عزم در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه جمیع امرا و نوئینان را جمع آورده
باستصواب ایشان کابلشاه اغلن را که از آسیب تعلقات بحصار شعار فقر و لباس درویشی در آمده بود از آن کسوه
بیرون آورده قامتش را بخلعت سلطنت بیاراستند ذکر سلطنت کابلشاه اغلن چون بر مسند خانی قرار گرفت
امیر حسین بنفس نفیس بضبط و ربط امور مملکت اشتغال مینمود و کابلشاه اغلن را بهیچ وجه در امور سلطنت دخل نمیداد
بنابرین رایت دولت امیر حسین بر عیوق کشیده تمامی ولایت ماوراءالنهر را در تحت ضبط در آورده دست تعدی بمال
و منال رعایا و لشکری دراز کرده همت را بر جمع مال مصروف میداشت شعر ره مردمی نزد او خار شد دلش بنده
دینار شد بدین واسطه خاطر کلی مردم از او متنفر شده روی دلها از محبت و ولای او برگشت حتی حضرت صاحب
قران که با او سمت قرابتی داشت و همشیره امیر حسین در حباله نکاح آن جناب بود با وجود این علایق

صاحبقران بسبب افعال ذمیمه ترک مصاحبت او کرده در شهر کش امیر سیر دو در ان اثنا کابلشاه اغلن عالم فانی را
وداع کرده روی بملک جاودانی آورد و امیر حسین عادل سلطان را بجای وی نصب نموده همچنان سلوک ناپسندیده
مینمود چون اسباب زوال امیر حسین بسبب اخلاق ذمیمه و حرص مال و امساک بکمال رسید فراهم داد امرای الوس
جغتای اکثری در ظل رایت و حمایت صاحبقران جمع آمده آن جنابرا بمخالفت امیر حسین تحریص و ترغیب نمودند چون
از امیر حسین بسبب حمزه صاحبقران چند مرتبه نقض عهد و خلاف ایمان ظاهر شده بود و بر عذر و مکر او مطلع گردیده بحکم وجوب
دفع صایل که در شرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید بنابر عزیمت مذکور پشت توکل بعون عنایت
رب غفور قوی داشته روی همت بدفع امیر حسین نهاده و در اظهار مخالفت کرده و متابعت امرای جغتا ذکر سلطنت
عادلخان باسم خانی موسوم گردانید و بعد از وصول بنواحی بلخ بین الفریقین کار بمحاربه و مجادله انجامید بعد از محاربه و مضاربه
بسیار سپاه امیر حسین از مقابله عاجز آمده و پناه بحصار بلخ بردند صاحبقران کامکار حصار مذکور را بمیان گرفته از
شور دست بقلعه گشایی بکشاد و چون نزدیک بدان رسید که آن قلعه مفتوح شود صاحبقران از غایت مروت رسولی نزد
امیر حسین فرستاده و در خفیه پیغام داد که تو میدانی که امرای جغتای بعد از تسخیر قلعه ترا زنده نمیگذارند صلاح در آنست
که بجان خود ببخشایی و بقدم متابعت بیرون آیی تا امن در میان در آمده صورة پریشانی ترا صورة دهم چون امیر حسین را
کار بآخر رسیده بود پسر بزرگ خود را با عادلخان بخدمت صاحبقران فرستاده پیغام داد که من نیز صباح بیرون می آیم
امرای الوس بموجب فرمان صاحبقران دست از محاصره بازداشته و منتظر آن بودند که صباح از پرده تقدیر چه
رخ خواهد نمود چون امیر حسین را افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده دامنگیر شده بود بحکم لا مرد لقضاء الله خواست
که از ان ورطه خود را بسلامت بیرون افکند کاری چند کرد که موجب انهدام اساس زندگانی او شد چنین این مقال
اگرچه چون مخالفان اعتماد و بقول او نموده دست از جدال و قتال بازداشته او را بخاطر رسید که کشتی خود را بسلامت
از ان گرداب بساحل نجات کشیده و بعد از ان در کار خود تدبیر کند چون بعضی از شب بگذشت جواهر چندی که تعلق
بدان داشت بر کمر خود استوار ساخته با دو نفر ملازم اعتباری از حصار بیرون آمد و از غایت ترس اسپ که هر شب
بر گرد حصار گردید و راه بدر رفتن نمیدانست و نوکران از بیم جان در همان وقت که از شهر بیرون آمدند از و جدا
شدند چون روشنایی صبح نمودار شد امیر حسین باز بشهر در آمده در کنار شهر مسجدی بود خراب بدان مسجد شد
از بیم جان بمیان منار آن مسجد مخفی شد و مضمون آنکه مولانا روم قدس سره فرموده شعر بر مناره اشتر رود و
فغان بر آورد که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا وصف حال او آمد آورده اند که در آن روز شخصی اسبی گم کرده بود
و بطلب اسب بسیار بگردید چون بدر آن مسجد آمد گفت بدین منار بر آیم و نظر در عرصه این صحرا افکنم شاید که گم کرده
خود را بیابم چون بمناره بر آمد امیر حسین را بدید و بشناخت امیر حسین از بیم جان عقد جواهر را یدی ازمیا
گشوده بدو داد و خاطر خود را از عهد و پیمان از و ایمن ساخت و چون او از مسجد بیرون شد بخدمت

رفت و نشان امیر حسین داد و حضرت صاحبقران جمعی از سواره و پیاده را بدان مسجد روان کرد چون ایشان آمدند امیر حسین را
بگرفته دست بسته بخدمت صاحبقران بردند و صاحبقران چون نظر بر و انداخت و او را بدان حال دید گفت من قسم خورده
ام که ویرا نکشم و دست او بگشایند و بگذارند تا بهر جا که خواهد برود چون امیر حسین از مجلس صاحبقران بیرون آمد امیر کیخسرو و
ختلانی عوض داشتند که وی برادر مرا بناحق کشته و من او را بعوض خون میکشم این بگفت و از خدمت صاحبقران بی رخصت
و از عقب امیر حسین روان شد و مهم امیر را باتمام رسانید بعد از مهم امیر حسین لشکریان بشهر شده دست بنهب و غارت
بر آورده و پسران امیر حسین را با عادل سلطان بتیغ سیاست از هم گذرانیدند و حرمها و سراری و جواری امیر حسین را
بغارت بردند شعر آتش چو در گرفت تر و خشک را بسوخت این حادثه در سنه سبعین و سبعمایه واقع شد مهم درین وقت
حضرت صاحبقران بلا اهمال بدولت و اقبال بر مسند سلطنت آن دیار قرار گرفت و باندک فرصتی بر اکثر معموره عالم فرمان
روا گشت چنانچه شرح این حال در مقاله پنجم ان شاء الله بتفصیل سمت تحریر خواهد یافت بیان سلطنت و حکومت اولاد جو
جیجان بن چنگیزخان که در ولایت شمال بخارا منسوب بوده اند و بداراییه آن مملکت اشتغال نموده اند پیش از پدر وفات
یافته و چنگیزخان دشت قبچاق را باولاد او داده و در حبیب السیر مسطور است که شاهزاده بهمال الغ بیک میرزا بیان جها
الوس که مبنی است بر چهار پسر چنگیزخان و تعداد اولاد و احفاد ایشان نوشته چنین آورده اند که از اولاد جوجیخان که پسر بزرگ
چنگیزخان بوده سی و نه نفر قدم بر سلطنت و فرماندهی گذاشته اند در دشت قبچاق اما در مقدمه ظفرنامه سی و دو را
نوشته اند بدین ترتیب که تحریر می یابد جوجیخان بن چنگیزخان پیش از چنگیز وفات کرد شش ماه بعد از وی پسرش فرمانروا گشت
سلطنت کیوکخان بیعی وی منکوقاآن بعد از کیوکخان بر مسند کامرانی نشست عمده اولاد چنگیزخان او بود بعد از وی
بیان حکومت برکه خان چون بر تخت سلطنت قرار گرفت ترک ملت مغول کرده بمذهب اسلام در آمد و در وقتیکه هلاکو
خان مسلمانان را آزار و قتل عام میکرد او از راه دربند شروان بر سر هلاکو لشکر آورد چنانچه عنقریب در قضایای هلاکو
سمت خواهد یافت بعد از وی طغرل خان بن طوغانی بن باتوخان بعد از وی بوغتای خان بن طاغون بن باتوخان
بعد از وی برکه خان بن منکوتیمور بن طوغان بعد از وی اوزبک خان بن طغرل بن منکوتیمور بعد از وی جانی بیک بن اوزبک
خان که پادشاه عدالت شعار بود و در دینداری و شریعت گذاری بغایت مولع بود و از برای غیرت دین
از قبچاق لشکر بر تبریز آورد و اشرف خر را که بر مسلمانان ظلم و ستم میکرد بقتل آورد بعد از وی بردی بیک که بعد از
استیصال دولت اشرف خر در بلاد تبریز بحکومت متمکن بود و الوس جوجیان که قبچاقیانند اطاعت وی میکردند
بعد از فوت پدر باختیار دست از حکومت تبریز داشته متوجه قبچاق شد بعد از وی قتلغ بیک خان
بن جانی بیک که خود را باولاد جانی بیک نسبت میداد و دروغ گفت و او را بجانی بیک نسبتی نبود اوس خان لیکلدی خان
بعد از وی نوقاسی خان بعد از ان سیاستی خان بن نوقاسی بن سباستی لیکلدی بعد از ان نوقای بعد از ان
خان بعد از ان توختای خان که در اوایل زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان پادشاه دشت

قبچاق بود و نسبت بآنحضرت لوازم مخالفت بجای می آورد بعد از وی اروس خان بن اروس خان بعد از وی
توختاق خان بعد از وی توقتمش خان که باداد و اسعاد حضرت صاحبقران بر مملکت اروس خان استیلا یافت
و جمیع الوسات جوجی بر او جمع شدند و در آخر کفران نعمت را شعار خود ساخته لوای مخالفت بصوب
ولایت صاحبقران برافراخت و کار بجایی رسید که حضرت صاحبقران دو مرتبه از برای دفع شر او لشکر بطرف
ترکستان کشید و در نوبت ثانی که از راه دربند شروان متوجه شده بود اساس دولت توقتمش خان را چنان
مستاصل ساخت که دیگر نجنبید و شرح این حال در قضایای صاحبقران بتفصیل ان شاء الله سمت تحریر خواهد
یافت بن تیمور بیک که او نیز بملازمت صاحبقران رسیده بود شادی بیک خان بعد از ان تیمور قتلغ خان
بن شادی بیک بعد از ان توقتمش خان ثانی بن تیمور قتلغ بعد از ان بن توقتمش خان بعد از ان
بن توقتمش خان بن توقتمش خان بعد از ان بن توقتمش بعد از ان پسرش بعد از وی
بعد از وی بعد از ان بعد از ان پسرش ابوالخیرخان که میان او و میرزا الغ بیک در حدود کتا
محاربه واقع شد بعد از ان بعد از ان بعد از ان که سلطان ابوسعید کورکان بامداد
و معاونت ابوالخیر میرزا عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ میرزا غالب آمده بر بلاد ماوراء النهر مستولی
شد در حبیب السیر مسطور است که ابوالخیر خان در آن زمان از سایر خواقین الوس جوجی بوفور جاه و وسعت
مملکت و مزید شوکت امتیاز تمام داشت و پسرش بوداق خان در زمان حیوة پدر از جهان فانی انتقال نموده بود
و از وی دو پسر یادگار مانده یکی شیبک خان و دیگری محمود سلطان ابوالخیر خان همت بر تربیت فرزندزادگان
گماشته ایشان را در ظل عاطفت می پرورد و چون ابوالخیر خان در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه دست از
ایالت و حکومت جهان بداشت قراچین بیک که از جمله امرای عظام الوس مذکور بود در محافظت حال شیبک
خان و برادرش می نمود و در زمانیکه ابوسعید کورکان در صحرای قراباغ از دست حسن بیک آق قوینلو شربت
شهادت چشید میان فرزندانش که در دیار ماوراء النهر حکومت مینمودند مخالفت روی نمود و باندک زمان
دولت ازان خاندان رخت بر بست و باز دولت باولاد چنگیز خان رسید در بیان حکومت شاهی بیک خان
که بشیبکخان ملقب است در ممالک ماوراء النهر و خراسان و سبب محاربه او با پادشاه دین پناه مورخان عالیشان
و مستقصیان اخبار سلاطین ذوی الاقتدار بکلک نکته گذار بر صفحات اوراق روزگار چنین نگاشته اند که چون
میانه اولاد و احفاد سلطان ابوسعید کورکان مخالفت دست داد و برادران طمع در ملک و مال یکدیگر میکردند
و قطع صله رحم کرده خون یکدیگر را میریختند باندک فرصت خلل فاحش در اساس سلطنت و دودمان آن
طبقه عالیشان راه یافته هرج و مرج در ان مملکت پیدا شد شیبکخان و برادرش محمود خان بطمع ملک موروث
بحرکت در آمدند اول بر حصار ارقوق و قلعه سغناق مستولی شدند و بعد از چند سال ولایت ازا

بر تور ناحیه متفرقات خود مجتمع ساختند و چون قوت و امکنت و شوکتی بهم رسانیدند در شهور سنه خمس و تسعمائه بطمع تسخیر بلاد ماوراء النهر
با فوجی رجال ابطال و گروهی سپاهی سراز خشم و قهر عنان یکران را بطرف سمرقند تافتند سلطان علی میرزا نبیره سلطان
ابوسعید کورکان در آن وقت بدار السلطنه سمرقند قیام مینمود و چون از وصول مخالفان آگاه گشت چون طاقت حرب صحرا
نداشت در شهر متحصن گشت و شیبکخان در ظاهر سمرقند خیمه و خرگاه برافراشت و کمند عزیمت تسخیر بر کنگره حصار افکند قضا
مادر سلطان علی میرزا بطمع آنکه در حباله نکاح شیبکخان در آید پسر را بران داشت که با شیبکخان صلح کند آن جوان
ساده بعقل بر طمع مادر مطلع نشده چنان حصار محکم را از دست داده در شهر را بگشود و چون شیبکخان بشهر سمرقند در آمد
در ان حصار بعد از چند روز آن ساده لوح را شهید ساخت چون او جان شیرین بتلخی بداد بابر میرزا ابن عمر شیخ بن
ابوسعید کورکان از اندجان با سیصد سوار جرار شبیخون بر سر سمرقند آمده باز سمرقند را از مخالفان انتزاع نمود چنانچه
شرح این حال در گفتار سیم از مقاله پنجم ان شاء الله بوضوح خواهد پیوست القصه چند نوبت میان شیبکخان و بابر میرزا
حرب شد و گاه غالب بود و گاه مغلوب تا در شهور سنه ست عشر و تسعمائه شیبکخان بر تمامی بلاد ماوراء النهر مستولی شد و میرزا بابر بطرف
کابل رفت شیبکخان رای صایب و فکر ثاقب داشت و پیوسته با ارباب فضل صحبت میداشت بعضی از آیات احکامی
و مسایل فقهی را فرا گرفته بود اما در اکثر کارها دخل نامربوط میکرد چنانکه خط مولانا سلطان علی مشهدی را که از غایت تعریف
و توصیف مستغنیست و تصویر مانی و بهزاد را که هر یک مصور صور کم فاحش صورکم بودند اصلاح مینمود و شعر ترکی و فارسی
میگفت غرض که وی قبول نداشت و شیبکخان در وقتی که سلطان حسین میرزا از ملک هراة رخت بعالم بقا کشید براه
آمد و بسهل و آسانی ولایت خراسان را متصرف شده و بتخت دار الملک هراة متمکن گشت و با اهالی آن دیار بر وجه احسن سلوک
مینمود و با افاضل آن خطه فاخره گاه مباحثه علم میکرد و چون سادات و علمای هراة دیدند که شیبکخان بعلم خود اعتقاد تمام
دارد و خود را از ایشان اعلم میداند و بدان خوشحال میشود که دیگران از وی چیزی فرا گیرند دانسته در مقام استفاده در آمده
پیش او تفسیر بیضاوی میگذرانیدند و امیر محمد میر یوسف از سایر افاضل بیشتر اظهار متابعت میکرد و هر چه شیبکخان میگفت
او تحسین میفرمود و روزی در وقت درس خواندن شیبکخان گفت که سید محمد سخن ما را فهم میکند اما باقی کیدیلر اوقات
و اضایع میکنند دیگر روزی از علما و افاضل هراة پرسید که شما چه میگوئید در باره لعن معاویه آیا لعن او جایز است یا نه
علما گفتند او از اصحاب کبار است و سلف لعن او را جایز ندانسته اند شیبکخان گفت لعن او جایز است زیرا که در میان کلان
عادت انگیخت که چون پسر بعمل بدی مرتکب شود میگویند که آشفته لعنت بر پدرش و پسر یزید پلید قصد اولاد مصطفی علیه الصلوة و السلام
کرد بنا بر ین ما هم میگوئیم که پدرش لعنت دیگر روزی شاهزادگان و امرا او جلبی او بودند او میخواست که ایشان از حرمت
صحابه کبار مطلع گرداند و شاهزادگان را تعریف کند و فرمود که نسبت امیر المؤمنین علی مرتضی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مثل شاهزادگان است بمن و نسبت ابابکر و عمر و عثمان همچون شما کیدیلر امثال این حکایات علاوت انگیز دل آویز از آن
خان عالیشان بسیار نقل میکنند چون مناسب سیاق تاریخ نبود بهمین قدر اختصار رفت بالجمله چون مدت سال و چند ماه

از سلطنت آن خان عالیشان در مملکت خراسان بگذشت آن جناب بوسعت مملکت و بسطت ولایت و وفور
خیل و حشم و افزونی سپاه و خدم و کثرت آلات جنگ و جدال و بسیاری موجبات سلطنت و استقلال مغرور گشته
صورت غرور پندار و نقش استبداد و استکبار بر لوح ضمیر خاطر مرتسم و منقش گردانیده و هوای تسخیر عراق و فارس
و آذربایجان از خاطرش سر بر زده بانواب کامیاب شاهی اعنی شاه اسمعیل صفوی که در آن اوان پادشاه با استقلال
مملکت عراق و فارس و آذربایجان و شیروان بود اظهار مخالفت و عناد کرده نخست نامه و فرمان وش با رسول درشت
ناخوش بدرگاه شاه عالمپناه فرستاده پیغام داد که باید تمام راههایی که بمکه معظمه است ساخته و پرداخته نمایند
که عساکر نصرت مآثر داعیه نموده اند که بزیارت بیت الله مشرف شوند و ساوری و پیشکش طیار نمایند و خطبه و سکه
بالقاب همیون ما موشح سازند و خود متوجه پایه سریر اعلی شوند چون رسول شیبک خان بدرگاه شاه عالم پناه رسید حضرت شاه
فلک جناب چون بر مضمون نامه و پیغام مطلع گردید جواب شیبک خان بر وجه صواب باز داد و چنانچه در گفتار سیم از مقاله
ششم در قضایای حضرت شاه مومی الیه تفصیل مضامین نامه و جواب نامه سمت رقیم خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر حالات
شیبک خان با حضرت شاه دین پناه و محاربه نمودن و کشته شدن شیبک خان بدست لشکر شاه دین پناه تبیین این مقال آنکه در شهور سنه ست
عشر و تسعمائه شیبک خان جمعی از امرا و سپاه را بجانب هزاره و نکودری نامزد کرده خود بعزت و کامرانی در دار السلطنه هراة
مسرور و شادمان نشسته بود که منهیان اطراف خبر توجه حضرت شاه عالمیان شاه اسمعیل را بجانب خراسان بسمع او
رسانیدند مقارن با آن حال خبر شکست یافتن لشکری که بجانب هزاره و نکودری فرستاده بود رسید شیبک خان از استماع
این دو خبر ملالت اثر از نشاء غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار شده خوف عظیم بر باطنش استیلا یافت چون سپاهش
در اطراف و اکناف ولایات متفرق و پریشان بودند در دار السلطنه هراة توقف صلاح ندید لاجرم باختیار [illegible]
از ایالت هراة باز داشته خواجه را بالکوه و الماارک هراة باز داشت و خود با جمیع امرا و اعیان بطرف مرو شاه
جهان رفت که سپاه ماوراء النهر و ترکستان را جمع سازد حضرت شاه دین پناه چون بر فرار خصم بدگهر مطلع گردید از مشهد
مقدس متوجه ایلغار گردیده در بیستم شهر شعبان سنه مذکور بر ظاهر مرو نزول اجلال نموده و شیبک خان از تهور و دلیری خصم
در مقام تعجب آمده انگشت حیرت بدندان گرفت و از نامه و پیغامیکه فرستاده بود پشیمان شد ع چه حاصل کند کسی که
کبازآرد پشیمانی ع چون شیبک خان آتش فتنه را بدست خود افروخته بود و چاره جز مقابله و مقاتله ندید سرعان متواتر
و متعاقب نزد سلاطین ترکستان و خانان ماوراء النهر فرستاده ایشان را بر توجه بجانب خراسان تحریص و ترغیب نمود
و خود در حصار مرو در تحصن و استحکام [illegible] کوشید در آن اثنا سپاه عراق از فقدان آذوقه بتنگ آمده
چاره جز معاودت ندیدند در بیستم شهر مذکور بطرف هراة روان شدند شیبک خان از مشاهده آن معنی بدین فتح و ظفر امیدوار
شده عزم تعاقب نمود هر چند امرا و ارکان عرضه داشتند که امروز از پی ایشان رفتن صلاح نیست دو سه روزی صبر باید کرد تا
سبب معاودت ایشان معلوم گردد شیبک خان قبول نکرد و منطوق اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون

دست اجل گریبان حیوتش را گرفته کشان کشان بیرون برد چون خبر خروج شیبک خان از مرو بسمع شاه عالمیان رسیده در قزلباشان
سپاه گردون توان را آراسته انتظار وصول خصم می برد که سپاه شیبک خان از گرد راه رسیده نیران محاربه را باشتعال در آوردند
شعر ز بازنالهٔ کوس شد مغز میغ * پر از آب شنجرف شد متن تیغ * ز آواز اسب و خروش سپاه * فرو مانده دست
سواران ز کار * بعد از کوشش و کشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت شاه عالمپناه وزید شیبک خان در آن معرکه
بقتل رسید این قضیه در روز جمعه بیست ششم شهر شعبان سنه ست عشر و تسعمائه بوی داد مدة حکومتش در ماوراء النهر
و خراسان دوازده سال و چند ماه حکومت کرد اما مدة عمرش شصت و یکسال بود ذکر سلطنت کوجم خان بعد از قتل
شیبک خان امرا و رؤس سپاه اتفاق نموده کوجم خان را که اسن خانان و پادشاهزادگان اولاد جوجیخان بود بر سریر ملک
شاهانه نصب نموده آن جناب خان حلیم درویش نهاد و سلطان خردمند عادل بود و از معظمات اموری که در عهد او سانح
شد آنبود که در شهور ثمان عشر و تسعمائه نجم بیک اصفهانی از شاه اسمعیل با لشکر فراوان باغوای بابر شاه از برای تسخیر مملکت ماوراء النهر
بدان صوب فرستاده نجم بیک چون از آب جیحون عبور نمود و قدم از طریق اعتدال بیرون نهاده دست بهر گونه بیخطائی
برگشاد و حصار قرشی را قهرا و جبرا گرفته اهالی آنجا را که اکثر از سادات صحیح النسب بودند قتل عام فرمود و از این سبب قلوب
خواص بلکه طباع نوع انسان از طور نجم بیک و اتباعش متنفر و مجتنب گشته دل بر مخالفت آن طایفه نهادند در خلال آن
حال خانان ترکستان بمعاونت و امداد کوجم خان آمده در نواحی بخارا بموضع عجدوان فریقین را اتصال دست داده
حرب عظیم در هم پیوست عاقبت لشکر ترکان غالب آمده عراقیان منهزم شدند و نجم بیک در آن معرکه دستگیر شده بقتل رسید
غنایم بسیار بدست اوزبکان در آمد و لشکر عراق که [illegible] رفته بودند از آب آمویه بسلامت عبور نمودند و خانان ماوراء النهر
از آن فتح نامدار مغرور شده تیمور سلطان ولد شیبک خان و عبید خان که برادرزاده شیبک خان بود با سپاه فراوان از آب آمویه
عبور نموده بهوای تسخیر بلاد خراسان متوجه شدند و تا دار السلطنه هراة آمدند چون خبر شکست نجم بیک و آوازه وصول لشکر
اوزبکان بخراسان بسمع مبارک حضرت شاه عالم پناه رسید سپاه نصرت دستگاه را فراهم آورده عازم خراسان
شد چون این خبر در خراسان بسمع اوزبکان رسید در روز فرار اختیار کرده بجانب ماوراء النهر روان شدند حضرت
شاه عالمیان بعد از وصول بدار السلطنه هراة داعیه نمود که لشکر قیامت اثر را بصوب ماوراء النهر کشد و غبار ایلغار [illegible]
بر آورد که خانان آن دیار رسولان با تحف و هدایا فرستاده اظهار اتحاد و وداد نمودند حضرت شاه عالمپناه صلاح
در صلح دیده رایت آفتاب اشراق بصوب عراق مستعلی گشت ذکر محاربه نمودن عبید الله خان در خراسان با شاه طهماسب
دیگر از معظمات اموری که در زمان کوجم خان واقع شد محاربه و جدال حضرت شاه ملک جناب شاه طهماسب بن
شاه اسمعیل بود که در شهور سنه اربع و ثلثین و تسعمائه در موضع روز آباد در جام واقع شد تبیین این مقال آنکه بعد از فوت
حضرت شاه اسمعیل صفوی که در سنه ثلثین و تسعمائه نموده عبید خان بن محمود خان که عنقریب ذکر او در این اوراق
مسطور خواهد شد لشکر بدیار خراسان کشیده بتاخت و تاراج دست بر آورد و چون این فعل شنیع سمت

کذارد و رفت الملک خراسانی از جفای معاندان شکایت بدرگاه شاه عالم پناه بردند حضرت شاه عدالت شعار چون
بر عجز و ناتوانی ساکنان آن بلاد و دیار اطلاع حاصل کرد از برای اعدا با سپاه ظفر انتما متوجه خراسان شد عبید خان چون
بر توجه لشکر عراق مطلع گشت از آب آمویه عبور نموده بماوراء النهر رفت و جمیع خانان آن دیار را جمع ساخته باتفاق کو
جم خان بطرف با لشکری زیاده از حیز بیان باز بطرف خراسان آمد و در موضع جام فریقین را اتفاق ملاقات افتاد
غبار فتنه و آشوب متصاعد گشت و حرب عظیم در هم پیوست **شعر** بجنبش در آمد دو لشکر زکین **م** بلرزه در افتاد
گاو زمین **م** سوار دور آمد ز راه نبرد **م** هراسی در آمد بمردان خرد **م** یلان رایت کین برافراختند **م** کو رکه زنان سور ق
انداختند **م** چون نیران محاربه باشتعال در آمد در اثنای جدال بعضی از امرا و سپاه حضرت شاه رو بانذوال روی از آن
معرکه بر تافته طریق انهزام پیش گرفتند اما حضرت شاه ظفر دستگاه از بسیاری اعدا و نفرقه سپاه اصلا اندیشه بخاطر
عاطر راه نداده با جمعی از خاصان و گروهی از قورچیان که هر یک در حین کارزار خود را صد چو رستم و اسفندیار میدانستند
قدم ثبات و قرار استوار ساخته اصلا تزلزل بخاطر راه نداد و نداما اوزبکان که مطمح نظر ایشان مال و اسباب بود
چون لشکر عراق را متفرق دیدند هر کس راه هر چه پیش او بدست آمد راه ماوراء النهر پیش گرفته بدر رفتند از مجموع لشکر ترکستان
که یکصد و پانزده هزار سوار بود متفرق شدند مگر عبید خان ماند با معدودی چند با امید آنکه بر دشمنان ظفر یافته شوره
کاربدعای او ساخته در اثنا حضرت شاه ظفر کردار با فوجی از رجال ابطال بر وحمله آورده عقد جمعیتش را
بکلی از هم گسست عاقبت او نیز از عقب دیگران هزیمت نموده جان بصد هزار حیله از آن معرکه بیرون برد و کوچم خان
بعد ازین محاربه دو سال دیگر در بلاد ماوراء النهر بر مسند خانی نماند در شهور سنه ستّ و ثلثین و تسعمائه بحکم خالق بیزوال از ین
دار پر ملال انتقال نمود مدت سلطنتش بیست سال بود و بعد از ان ولد رشیدش ابو سعید خان که او نیز از سن خانان
ترکستان و ماوراء النهر بود بموجب یاسا و یوسون مغولان بر سریر خانی و مسند جهانبانی بنشست ذکر سلطنت ابو سعید خان
و بیان حالات او با استصواب شاهزادگان و نوئینان بر مسند خانی تمکن و تعزز پذیرفت رایت استقلال در ان دیار برافراخت
آنجناب پادشاه عادل رعیت پرور و خان عاقل عدالت گستر بود در ایام سلطنت روش درویشی را منکذاشت و از مال
و اسباب پادشاهی بقلیل قناعت میکرد و عافیت را بغایت دوست میداشت اما در شهور سنه سبع و ثلثین و تسعمائه باغوای
عبید خان بمجاوران فتنه و آشوب را در میدان شرارت و بدنفسی جولان میداد لشکر بپای حصار هراة کشید و مدت پنج یا
شش ماه آن خطه فاخره را محاصره نمود اما کاری پیش نتوانست برد بضرورت بصلح راضی شده در خفیه نزد خواجه مظفر
بیلی استرابادی که در ان اوان در هراة بود فرستاد **شعر** کرا ز تو تمنا بود و ز غیره **م** که صلح آوری چون که الصلح خیر **م** پیام آور کار
بخواجه پیام **م** روان شد بپابوس شهزاده سام **م** خلاصه کلام آنکه خواجه مظفر میان در آمده میانه صلح را از جانبین بدین
گونه مشید ساخت که مخدره ابو سعید خان را که در حجره سلطنت تربیت یافته بود در حباله شهزاده سام در آوردند و دختر
خان مرحوم در میشی خان را که در مهد عفت تربیت یافته در سلک ازواج ابو سعید خان انتظام دهند چون از جانبین

اساس عهد و ایمان تاکید یافت خواجه مظفر با جمعی از اکابر و اشراف هراة از شهر حصار بیرون رفت و از آنجانب نیز فوجی از
اعیان اوزبکان بجز و یکباغ نظرگاه بهم رسیده بعد از شرایط استقبال در ان موضع خیمه و خرگاه برافراختند **شعر** نشستند
باهم در ان خوش مقام **م** ز روی محبت بصدق تمام **م** بعهد و پیمان گشادند دست **م** ببستند عهدی که نتوان شکست **م** ز روز ی
که ایزد جهان آفرید **م** دو صد جمع اینچنین کس ندید **م** بعد از تجدید عهد و پیمان در همان مقام عهد عقد و نکاحی که مقرر شده بود منعقد گشت
و بعد از ین عقد ساکنان هراة و امرا اردوی اوزبکان بدو دشت با یکدیگر ملاقات کرده تردد مینمودند **شعر** بنوعی نمودند گفت
و شنود **م** که گفتی که هرگز خصومت نبود **م** بعد از چند روز ابو سعید خان کوچ فرمود و بصوب ماوراء النهر روان شد و چون مدت
چهار سال و شش ماه از سلطنت او در گذشت داعی حق را لبیک اجابت گفت او نیز از عقب دیگران روان شد بعد از فوت
وی عبید خان که از سن خانان آن دیار بود بر مسند خانی بنشست ذکر سلطنت عبید خان و بیان وقایع عبید خان پادشاهی فتنه
انگیز و خانی پر مکر و ستیز بود پیوسته بر مسند ستم و مرکب بیداد سوار شده بغبار فتنه و آشوب از هر طرف بر می انگیخت و خون
بیگناهان را بتیغ ظلم و ستم بر خاک مذلت و هوان میریخت بعد از شاه اسمعیل انار الله برهانه سه چهار مرتبه با لشکر فراوان بمملکت
خراسان آمده از شرایط نهب و غارت و اسیر و برده بلدان دقیقه مهمل و معطل نگذاشت با اصحاب شیعی بغایت بد بود و قتل ایشانرا
بر خود واجب و لازم میدانست با وجود اینحال خود را بلباس زهد و ریا و تقوی آراسته بود و از حلیه فضل و دانش خالی نبود و عموم
اوقات را بصحبت علما و فضلاء اهل سنت صرف میکرد و شعر خوب میگفت چون بخروج مشهور شده بود در روزی که بمشهد مقدس
حضرت امام علی موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیة و الثنا رسید و بزیارت آستانه علیه علویه رفت این رباعی را از برای رفع
خروج گفت **رباعی** تا چند ز لا بسر و سامان باشی **م** چون طره مهوشان پریشان باشی **م** خواهم که چو خادمان ز روی اخلاص **م** در خدمت
سلطان خراسان باشی **م** این مطلع نیز از نتایج گفتار اوست **مطلع** من که از دایره اهل خرد بیرونم **م** در بیابان جنون راهبر
مجنونم **م** در هر جا بستم که در خراسان آمده دار السلطنه هراة را بعد از سام میرزای ولد شاه اسمعیل حسین خان که منصب اتابکی داشت
بگرفت و بر تمامی ولایت خراسان نافذ و فرمانروا گشت و خرابی و غارت بنهایت ظهور رسانید و زنادلان که ز بصوب عراق
در انکه در جماعه مذکور تا ساوج بلاغ تاخت برده اموال و مواشی فراوان بردند چون این حرکت شنیع سمت تکرار پذیرفت حضرت
شاه انجم سپاه شاه طهماسب کرة بعد اخری عزیمت خراسان را تصمیم فرموده در شهور سنه ستّ و ثلثین و تسعمائه با لشکر قیامت اثر
بجانب خراسان توجه فرمود **شعر** بجنبش در آمد ز هر سو سپاه **م** هوا شد ز گرد سواران سیاه **م** چون آوازه توجه حضرت شاه کردون
توان در هراة بسمع عبید خان رسید مانند پشه ضعیف نهاد که از تند باد گریزان گردد دست از شهر و حصار باز استوار هراة بازداشته
بصوب ماوراء النهر روان شد چون حضرت شاه طهماسب بسعادت و کامرانی بشهر هراة نزول اجلال فرمود و بسبب آنکه سام میرزا
و حسین خان از راه کیچ و مکران بجانب شیراز رفته بودند و خاطر عاطر از ان ممر جمع نداشت در هراة اقامت نکرد و برادر کهتر بهرام
میرزا را بایالت آن خطه بعدیل نصب فرمود و غازیخان تکلو را باتابکی او مقرر داشت و خود از راه طبس بر عزم تمام ملحق منازل
نموده بدار العباده یزد رفت چون ایام زمستان بپایان رسید و آوازه هجوم لشکر ربیع در عالم منتشر گردید عبید خان دیگر باره

بخبر اینکه بخراسان آمده قریب یکسال در پای حصار شهر هراة بمحاصره اشتغال نمود کار بر ساکنان حصار دشوار شده مکرر رسولان
بهرام میرزا پیاپی بسریر اعلا آمده کیفیت واقعه را بذروه عرض رسانیدند چون حضرت شاه طهماسب را با برادر خود بهرام میرزا
محبت تمام بود نپسندید که او را در زندان هراة اسیر محنت و عذاب گذارد دیگر بار سپاه کرده در شکار فراهم آورده بر
سر خصم غدار مکان ایلغار فرمود چون عبیدخان بر توجه شاه عالمیان مطلع گردید آب در روی حمیت را بر خاک مذلت
ریخته بلا استعمال سیف و سنان از آن معرکه رو گردان شد چون موکب همایون دیگر باره سایه جلالت مناط بر فرق
اهالی هراة افکند باز ایالت آن بلده فاخره را بسام میرزا رجوع فرمود و آغزیوار خان شاملو را بجهت او نصب نموده
رایت نصرت آیات بصوب عراق مستعلی گردانید ذکر محاربه نمودن صوفیان خلیفه با عبیدخان در اول سال سنه
احدی و اربعین و تسعمایه سام میرزا و آغزیوار خان شاملو بسببی از اسباب که ذکر آن در قضایای حضرت شاه طهماسب
بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت باختیار دست از حکومت و ایالت هراة باز داشته بصوب کابل و قندهار
روان شدند و صوفیان خان را که از عظمای امرای شاملو بود بدارایی هراة گذاشتند چون این خبر در ماوراء النهر بسمع عبیدخان
رسید سودای فاسد و طمع خام او را بر آن داشت که بار دیگر رایت عزیمت را بجانب خراسان برافراخت شعر روان
شد عبید از سمرقند و کش // بسوی هراة و بدان سرزمین // نمودند خانان اوزبک هجوم // چو یاجوج و ماجوج از راس روم //
چو مرغابی آید ز دریای آب // یکایک گذشتند با صد شتاب // بیامد سپاهی ز جیحون برون // برون از عدد وز شمار افزون //
بعد از وصول بمملکت خراسان اوزبکان بدنهاد بطریق عادت دست بنهب و غارت دراز کرده بهر طرف تاختند صوفیان
خلیفه بموجب فرمان پادشاه جم لشکر خراسان را جمع کرده در شهر هراة حصار را مستحکم ساخت چون عبیدخان بپای
حصار هراة رسید صوفیان خلیفه که مردی شجاع و دلیر و حاکمی دلاور و پر تدبیر بود دست تهور از آستین شجاعت و بسالت بیرون
آورده چند مرتبه شبیخون بر سپاه عبیدخان آورده ایشان را بی صبر و سکون ساخت و دست بردهای مردانه نمود چنانکه
عبید دست از محاصره باز کشیده بصوب طوس نهضت نمود صوفیان خلیفه از مشاهده آن حال باد نخوت و غرور
بدماغ خویش راه داده نشاء جنون او را بر آن داشت که از عقب خصم روان گردد هر چند همگنان او را منع نمودند که
حصار هراة را گذاشتن و دشمن را ضعیف و عاجز پنداشتن از طریق حزم و دانش دور است قبول نکرد چون روز چاشت
بآخر رسیده بود با شش هزار سوار جرار از هراة بیرون آمده از عقب خصم ایلغار کرده در حوالی نیشابور بموضع عبدالله
آباد فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حرب عظیم دست داد چندان کشش از جانبین واقع شد که شمشیر آهن دل
از بسیاری کشتگان بگریست شعر دو لشکر بهم تاختند آنچنان // که از بیمش لرزه زد آسمان // پلنگان ز صحرا برون آمدند //
نهنگان بدریای خون آمدند // بلرزید صحرا بجنبید کوه // ز جا رفت آن لشکر با شکوه // بعد از کوشش و کشش فراوان لشکر
صوفیان خلیفه منهزم شدند و اوزبکان ایشان را تعاقب نموده صوفیان چون دید که بدست اعدا گرفتار خواهد شد
از غایت عجز و اضطراب پناه بکهنه حصاری که در آن موضع واقع بود برد و اوزبکان حصار مذکور را مرکز وار در میان گرفته

جنگ درانداختند و بعد از سه روز حصار را قهرا و قسرا مفتوح ساختند و صوفیان با اتباعان چندان حرب کردند که جمیع شهید شدند
از این فتح عبیدخان بکرات بصوب هراة معطوف گردانید و بار دیگر بر آن خطه بی عدیل مستولی گشت این قضیه در آخر سال سنه احدی
و اربعین و تسعمایه واقع شد چون خبر قتل صوفیان و استیلای اعدا بسمع حضرت شاه طهماسب رسید بجمع جنود متفرق فرمان داد و در
سنه اثنی و اربعین و تسعمایه موکب همایون بعزم یورش خراسان بحرکت آمد چون هوای مملکت همایون بحرکت و عبیدخان
بر آن مطلع گشت بقاعده معهود دل از ملک خراسان برداشته و بگریز نهاد دیگر آرزوی آن دیار نکرد ذکر لشکر کشیدن عبیدخان
بتسخیر ممالک خوارزم و وفات نمودن در آن سرزمین عبیدخان چون دندان طمع از ملک خراسان برکند آرزوی تسخیر دیار خوارزم
در سرش افتاده با سپاهی فراوان بعزم رزم بجانب خوارزم روان شد دین محمد سلطان که جوانی دلیر و شجاع بود چون بر توجه
خصم آگاه شد سپاه متفرقه فراهم آورده باستقبال خصم از خوارزم بیرون آمد چون عبیدخان از رود جیحون عبور نمود و چند منزل
بصوب خوارزم طی فرمود دین محمد سپاه خود را مستعد گردانیده دو سه منزل را یکی ساخت و شبهنگام که خصم از حزم غافل
و در اهل نشسته بود که ناگاه چون اجل موعود او بر سر او ریخته از هر طرف دست بقتل و غارت بر آورده عبید بهزار حیله از آن
ورطه جان بیرون برد اما آنچنان کس از امیران و بهادران لشکرش بقید اسیری گرفتار شده بودند و جمعی کثیر از رجال ابطال بزخم
تیر خونخوار و ضرب شمشیر آبدار بر خاک هلاک افتاده بودند عبیدخان چون ببخارا که مرکز دولتش بود رسید از غایت اعراض
مزاجش از حد اعتدال انحراف یافته بیمار شد و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه از این جهان فانی انتقال نمود مصرع رحمت خود ببرد
از سر خلق مدت خانی و اقامت او بر سریر کامرانی قریب بده سالی بود و بعد از فوت او عافیت و رفاهیت در خراسان بدید آمد
و رعایای بیچاره که در گرداب حیرت و مضیق فکرت گرفتار بودند نفسی بخوشدلی بر آوردند ذکر حکومت عبدالله خان و وقوع
حالات او بعد از فوت عبید بموجب قاعده و قانون چنگیزی منصب خانی بعبدالله خان که اکنون خانان بود و پادشاهی بدو قرار گرفت
خود خان حلیم عدالت شعار بود چون در کرسی بر مسند خانی نشست از دولت چندان برخورداری نیافت بعد از شش ماه
اسب عمر او در وحل اجل گرفتار شد و بعد از او برادرش عبداللطیف خان بجای او نشست ذکر سلطنت عبداللطیف خان
چون او در خطه سمرقند بر سریر خانی و مسند کامرانی تکیه زد از اخلاق احسن سیرت و سلوک پسندیده اش بغایت راضی و شاکر بودند
در عهد او فتنه و آشوب کمتر بود و بملک موروثی خود قناعت نموده از برای طلب زیاده خویش را رنجه نمیداشت بنابرین ایام دولتش
ممتد شده قریب ده سال حکومت کرد و چون داعی حق را لبیک اجابت گفت براق خان بجای او فرمانروا گشت ذکر سلطنت
براق خان آنجناب در دیار ترکستان رحل اقامت افکنده بود چون عبداللطیف خان از این جهان فانی انتقال نمود بحسب کبر سن
کسی از اولاد چنگیزی از براق بزرگتر نبود لاجرم سایر خانان و امیران سپاه اتفاق نموده او را بر سریر خانی نصب نمودند
اما از خانی نیز نامی بیش نبود و ولایت ماوراء النهر تمامی در تصرف فرزندان عبید و سایر شاهزادگان بود و براق در ایام دولت خود
یک نوبت لشکر بر سر بخارا برد و آن خطه را از تصرف عبدالعزیز بن عبیدخان که داماد او بود بیرون برد و بعد از چند ماه بسببی از اسباب
دست از آن دیار باز داشته بجانب صحرای که مقر حکومتش بود روان شد و چون پنج سال از ایالت او گذشت دست از جهان فانی

بماند بعد از وی پیر محمد خان بجای او نشست **ذکر سلطنت پیر محمد خان** آلان که نهصد و هفتاد از هجرت گذشته دران دیار
پادشاهست و خط لجام کرزدولت ساخته و با لشکری و رعایا و غیره بر وجه احسن سلوک مینماید چون ذکر اولاد و احفاد
چنگیز خان که در بلاد ماوراء النهر و ترکستان قدم بر مسند خانی و سریر جهانبانی نهاده اند باتمام رسید عنان کمیت خوش
خرام قلم را بصوب بیان جمعی از اولاد و اسباط چنگیز خان که در بلاد ایران حکومت و سلطنت کرده اند معطوف گردانید
والله الموفق بالمرام **گفتار در ذکر حکومت و سلطنت هلاکو خان برادر منکوقاآن در دیار ایران و بیان بعضی مغایر که
در زمان سلطنت او در ممالک روی داده** شهریاران ممالک سخنوری و شهسواران مسالک هنرپروری نظم این حکایت
را بدین منوال آراسته اند که در عهد سلطنت منکوقاآن بن تولیخان قاضی شمس الدین قزوینی با جمعی از رسولان ماکونویان که از
زمان چنگیز بحکومت همدان و آن نواحی اشتغال داشت بترکستان رفته در پایه سریر اعلا از تسلط سادات اسمعیلیه و تعظیم
خلیفه بغداد عباسی شکایت بنهایت کردند منکوقاآن را ازان خشم باشتعال در آمده برادر خود هلاکو خان را از برای
دفع استیلای و تسلط اسمعیلیه و خلیفه بغداد با لشکری فزون از حیز تعداد بصوب ایران نامزد فرمود و هلاکو خان بساعت
سعد از اردوی برادر بیرون آمده دران نزدیکی نزول فرمود و منکوقاآن چند روز علی الاتصال برادر را با فرزندان
او و امیرانش طویها داده بخشش فراوان نمود شعر زر و در و گوهر فزون از قیاس ** بیاورد گنجور گوهرشناس ** از زر دیگ
خان پیشه کاری ببرد ** بفرمان بران هلاکو سپرد ** چنان هم بجاتون نیکیک پسر ** جدا هر یکی را داد به صد هنر ** بتشریف میرانش نیز
بار کرد ** بخشش دل همگنان شاد کرد ** بعد از مراسم دهش و بخشش بشرایط نصیحت و وصیت اقدام نمود و بهلاکو گفت ترا
با سپاه گران از خور توران بکشور ایران که محل سلاطین گردون توان بوده میفرستم باید که رسم یاسا و یوسون چنگیز خانی
در جزئیات و کلیات امور رعایت کنی و از کنار جیحون تا اقصی مغرب از تخت ضبط و تسخیر درآوری که هر که از در اطاعت و
متابعت درآید او را بعواطف و سیورغامیشی اختصاص دهی و هرکس که تمرد و گردن کشی کند با زنان و فرزندان خویش
و پیوند پایمال قهر و اذلال گردانی و چون از مهم سادات اسمعیلی فارغ گردی باید که آهنگ عراق عرب را ساز کنی اگر
خلیفه بغداد باطاعت و انقیاد راضی گردد مزاحمت بحال او نرسانی و اگر لجاج و عناد پیشه کند او را نیز بدیگران ملحق گردانی
بعد از نصیحت برادر را در اشک در آغوش کشیده وداع فرمود و گریه بسیار کرد زیرا که هلاکو را از سایر برادران دوستر
میداشت شعر جدا از برادرش سخت بود ** که او زیور افسر و تخت بود ** روان شد چو خشم هلاکو دو روز ** چو میکرد
شاه جهان از دو روز ** تو گوئی بگوشش ندا میرسید ** که او را نخواهد دگر بار دید ** در ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق
اودیل از دیار ترکستان که یورت اصلی او بود با حشمت تمام بیرون آمد و پرتو التفات بر ترتیب تجهیز لشکر ایران
افکند آورده اند که یکهزار خانوار نفط انداز از ختای همراه آورده بود و بابه آلات حرب او را بدین قیاس کن و از
یورت خویش یکصد و بیست هزار خانوار همراه آورد و از مغول القصه با آن سپاه که افزون بود از حد و بیان بعزم
ایران توجه فرمود و بعد از طی مراحل بسمرقند رسیده مرغزاری را که کان مضرب خیام عساکر گردون احتشام گشت

ودر

و دران منزل مسعود بیگ پسر محمود یلواج خوارزمی که داروغه و حاکم ماوراء النهر بود و بملازمت هلاکو آمده مدة چهل شبانه روز طویها
فراهم میز بیلاکرده پیشکشهای لایق کشید بعد ازان موکب همایون ازان منزل کوچ فرموده تا شهر کش در هیچ منزل توقف
نکرد و ملک شمس الدین کرت که والی هرات بود و امیر ارغون والی خراسان دران سرزمین بشرف بساطبوسی مشرف گشته پیشکش
فراوان کشیدند و همچنین اکابر و اشراف خراسان باستقبال شتافته در هر منزل جمعی بپایه سریر اعلی حاضر میگشتند و تحف
و هدایای لایق میگذرانیدند چون هلاکو خان از کش کوچ فرمود ایلچیان بحکام خراسان و عراق و طبرستان روان کرده
پیغام داد که بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع اسمعیلیان و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب طریق
موافقت و مساعدت شعار سلوک سپارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و ولایت و مملکت شما از آسیب لشکر ما ایمنست
و مصون و محروس میماند و اگر درین امر تغافل و تکاهل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان نوبت بشما خواهد رسید القصه چون
خبر رایت فتح آیات در اطراف و ولایات شایع گشت از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از فارس اتابک سعد و ملوک عراق
و آذربایجان و شروان و گرجستان و صدور و اعیان متوجه کریاس گردون اساس شده بعواطف شاهانه و مراحم خسروانه
سرافراز گشتند و در غره ذی الحجه الحرام سنه ثلث و خمسین و ستمایه هلاکو خان با لشکرها از آب آمویه عبور نموده در کنار رود بشکار
مشغول گشت و ازان منزل بمرغزار شبرغان فرود آمده داعیه داشت که دران مکان زیاده توقف نکند اما بمقتضای قضی الله
بفتح الوایم در روز عید آغاز برف شد تا هفت شبانه روز متواتر بارید و شدت سرما و بیشتر بحدی رسید که خون در عروق حیوانات
انجماد یافت هلاکو بالضروره آن زمستان در همانجا بماند و بعد از قشلاق دران مکان که فصل بهار در رسید ارغون آغا موجب
فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و پسر خود را در مصاحبت ملک احمد وزیر و صاحب تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین
عطا ملک جوینی در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور بگذاشت هلاکو از شبرغان کوچ کرده منازل و مراحل قطع میکرد
تا بزاوه رسید و کیتوقا نوین را از انموضع با لشکر گران بطرف قهستان و فتح قلاع اسمعیلیه فرستاده خود متوجه طوس شد
و از طوس بمرغزار رادکان رفت و دران سرزمین چند روز توقف فرمود و ملک شمس الدین کرت را برسالت نزد ناصر الدین محتشم
که فاضل محقق مدقق بود و خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله تعالی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و دران اوان ناصر الدین
محتشم از جانب رکن الدین خورشاه اسمعیلی والی قلعه ترشیز بود و ضعف شیب و هرم بر مزاجش مستولی شده بود و چون
ملک شمس الدین کرت بدو رسید و ادای رسالت نمود ناصر الدین با وجود ضعف شیخوخت بامتثال امر مبادرت نموده و صحبت
ملک مذکور باردوی هلاکو خان آمد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو پرسید که چرا کلید قلعه و اهل حصار را
نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است و گوش بفرمان او دارند هلاکو را این سخن از آنکه کلام او خوش آمد و او را
سیورغامیشی داده باصناف رحمت و عاطفت مخصوص گردانید و بواسطه ضعف پیری رخصت انصراف ارزانی داشت
و از مرغزار رادکان کوچ کرده تا خرقان در هیچ مکان توقف ننمود و چون خرقان مضرب خیام ایلخان که عبارت از هلاکو خانست گشت
متعاقب و متواتر رسولان پیش رکن الدین خورشاه فرستاده خورشاه را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و چون دران اوان خواجه نصیر الدین

طوسی در ملازمت خورشاه بود و از طور ناهموار او راضی نبود او را بایلی و انقیاد هلاکو ترغیب و تحریص نموده بدلایل خاطر
نشان کرد که تاب با هلاکو تاب مقابله نیست خورشاه را از سخنان او وهم و هراسی در باطن استیلا یافته دست از ملک و مال فرو
شست و بعد از تردد ایلچیان برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خورشاه کیا و مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و بعضی
از ارکان دولت را بخدمت هلاکو خان فرستاد ایشان در همدان و بار باردوی ایلخان رسیدند تحف و هدایای خورشاه
بنظر پادشاه گذرانیدند خواجه نصیر هلاکو را بستایش دید گویند هلاکو از حصانت و محکمی قلاع اسمعیلیان متوهم بود خواجه
با او صحبت داشت و بعرض رسانید که پادشاه باید که از متانت و حصانت قلاع اسمعیلیه اندیشه ننماید که از اوضاع و دلایل
نجومی چنین ظاهر میشود که دولت اسمعیلیه و خلفای عباسی بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت این دو طبقه روی بمغرب
افول آورده هلاکو خان چون تعریف خواجه و وفور فضل و دانش او را بسیار شنیده بود اعتماد بر سخن او کرده از اردو با
کوچ کرده تا پای قلعه میمون دز که محل اقامت خورشاه بود در هیچ مقام نیاسود و در هفدهم شهر شوال بر ظاهر میمون دز
نزول اجلال نمود چون تفصیل این حال در گفتار هفتم از مقاله سیم که ذکر سادات اسمعیلیه سمت گذارش پذیرفته است
بنابرین قلم مشکین رقم از عیب تکرار احتراز نموده بمجاری این مقام اختصار رفت خلاصه کلام آنکه در روز یکشنبه اول ذی
قعده از حصار میمون دز خورشاه فرود آمده با هلاکو ملاقات کرد و نقد و جنس بسیار برسم تحفه و پیشکش بکشید هلاکو بر جوانی و بی
تدبیری او رحم نموده او را بمواعید دلپذیر مستظهر و امیدوار گردانید و بموجب فرمان خورشاه یکی از معتمدان را فرستاده تا جمیع
حصون و قلاع آبا و اجداد اوش در رودبار و قهستان متملک شده بودند تمامه تسلیم کارکنان هلاکو خان نمودند اما قلعه
لامسر و گردکوه را اهالی آنجا ندادند ذکر توجه نمودن هلاکو خان بجانب بغداد و تسخیر آن ملک چون هلاکو خان از مهم سادات
اسمعیلیه فارغ شد در ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد بصوب همدان توجه نمود و در اثنای طریق ایلچیان
با نامه تعظیم نزد مستعصم عباسی فرستاد و پیغام داد که ما در حین توجه و عزیمت بجانب قلاع اسمعیلیان از رسولان نزد تو
فرستاده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی و یکجهتی کردی و اصلا از آن اثری ظاهر نشد و مدد کاری کس نفرستادی اکنون
مطبوع آنست که بخلاف سابق طریق موافقت مسلوک داری و از سر لجاج و عناد که منجر بفتنه و فساد ملک و مال خواهد شد
احتراز و اجتناب نموده واجب شناسی چون رسولان هلاکو ببغداد رسیدند و باداء رسالت قیام نمودند خلیفه شرف
الدین جوزی که مردی فاضل فصیح سخندان بود و با بدر الدین نخجوانی در موافقت ایلچیان هلاکو بهمدان آمده جواب پیغام هلاکو را
برین نهج داد که ای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال ده روزه چه میتازی چیزی که از من
نیاید میخواهی مگر ندانسته که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و منقاد این درگاهست چون پراکندگان
لشکر من جمع آیند اول کار ایران سازم و بعد از آن بتوران پردازم از استماع این سخنان نایره خشم هلاکو باشتعال
در آمده در انهدام و استیصال دودمان عباسیان بجهت تهیه یورش بغداد مشغول گشت ناظمان جواهر اخبار آورده اند
که آبادانی و معموری دار السلام بغداد در زمان او بمرتبه بود که دیده روزگار در قرون ماضیه مثل آن خطه در ربع مسکون

ندیده و از ابتداء خلافت بنی عباس تا آن زمان که پانصد و بیست و شش سال گذشته بود گرد حوادث دوران بر چهره حصار
و جدار آن شهر نرسیده رفعت عمارات و لطافت باغات بحدی که شرفات آبادی آن با فلک البروج همراز و همسر و صفحات بساطین
این طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز نظافت فراتش و دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت مینا و انهارش
نیل خجلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و ارباب حرف در آن بقعه بی نظیر چندان
مجتمع بودند که از حیطه تحریر و تقریر بیرون و مستعصم بالله که در آن اوان خلیفه بود و بطیب عیش و اجتماع اسباب و وفور
نعم و خزاین و ذخایر و علو شان و سمو مکان از سایر سلاطین دوران ممتاز و مستثنی بود و چهار صد خادم صاحب جاه که در
خدمت درگاه اشتغال داشتند هیچ یک را محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه نبود و از ملوک ایام و صنادید انام
و اشراف اطراف اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبود و پیش قباب مجد و معالی او بر شارع خلایق بمثابه حجر الاسود
انداخته بودند و بمطاق اطلس سیاه بر عتبات آستین ازو چه فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسده خلافت
تقرب جستی آن آستین را بجای ذیل کسوت کعبه معظمه زیارت کردی و بر آن سنگ آستان بوسه زده بازگشتی و معتاد چنان
بود که در روز عید خلیفه بر اسب تیز رفتاری سوار شده طیلسان سیاه چون شب دیجور بر روی خود کشیده و بعظمت
تمام بعیدگاه میرفت و خواص و عوام مرحبات و حجرها و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی که بنوبت بغداد کرایه را
بقلم آورده اند مبلغ سه هزار دینار بود و دیگر یکصد و بیست و چهار هزار کس از خزانه عامره مرسوم میخوردند و همواره ملازم رکاب
همایون بودند و در بغداد امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت و خدم و حشم که در ولایت و سرحدها بودند در حین اجتماع از
حیز تعداد افزون بود و منصب وزارت بمؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی قمی مفوض بود و او مرد فاضل عاقل بود و کرمی
جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم حکمت و شرع در زمان نظیر و عدیل نداشت هر چند وزیر در حل و عقد
امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی تعظیم و احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نکردند
آخر الامر عیار اعتقاد او با خلیفه مشوش گشت و سبب کلی در تغیر نیت و تکدر ضمیر و اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب
اسم و تعصب اهل سنت و جماعت حمایت را از حد اعتدال انحراف جسته بسر حد خروج رسیده بود و طایفه از لشکریان را فرستاده
کرخ بغداد را غارت کردند و جمعی از بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند اسیر کرده عورات ایشان را سر و پای برهنه بر کفل اسبان
سوار کرده بیازار بغداد آوردند و وزیر مذکور که مذهب شیعه داشت ازین صورت شنیع متوحش و آزرده شده و بلکه اهل سنت
نیز ازین حرکت ناملایم پسر خلیفه را منکر شدند ابن علقمی ازین سبب عنان ارادت از سلوک طریق عبودیت بدست عذر بر تافت و خاطر
او که در فراز و نشیب مکر و فریب بر آمد رسمی و اجتهادی در ویرانی اساس بارگاه خلافت و جهانبانی گرفته مکنون ضمیر شد درین معنی نزد سید
تاج الدین محمد نصر الله حسینی که از زمره سادات عالیشان آن زمان بود و در مجلس هلاکو خان تقرب تمام داشت فرستاده مکنون
ضمیر و مضمون مکر و تزویر که در خاطرش نقش پذیر شده بود پیغام داد که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک گرداند بی آنکه
بتسویه صفوف احتیاج افتد یا باستعمال حرب بهم رسد مملکت بغداد را تسلیم مینمایم و این معنی را بدلایل و شواهد معقول خاطر نشان

هلاگو خان بعد از اطلاع بر پیغام ابن علقمی اعتماد بر آن سخنان نموده در توجه بدان جانب تعلل میفرمود چه در آن اوقات کثرت
جنود و بسیاری اسلحه و استعداد دار الخلافه در عالم شهرتی تمام داشت و هلاگو شنیده بود که اوکتای قاآن در هنگام جلوس
خود ماغوز اره نویان را با لشکر مغول که در دلیری و قتال با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و در هر دو مرتبه
شکسته و پریشان و خایب و خاسر از معرکه بغداد عنان بر تافته بودند اما بمقتضای تدبیر پادشاهی رسولان ابن علقمی را نوازش نموده
در تاکید مبانی اعتضاد و مصادقت و توفیه طلب ارسال اشتراک او را رخصت مراجعت داد و رسولی فرستاد و ابن علقمی چون ببغداد رسید از
ما فی الضمیر هلاکو را اعلام داد و بعد از آن ابن علقمی هر روز علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض
میگردانید که من بعد از تفرق لشکر باز اهل وفا حسن عهد خویش منقطع خواهم ساخت و در زمان تشتت و تفرق جنود سعی بلیغ
خواهم نمود چه با خلیفه در مقام خدیعت و تفتیح در آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه او و اولاد او میخواهم که حکومت این مملکت
بکاشتکان پادشاه گیتی پناه انتقال یابد چون پیغام ابن علقمی بکرات و مرات بعرض هلاکو خان رسید درین باب با خواجه نصیر طوسی که بمرتبه
رفیع و درجه بلند یافته بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از ازلال نجومی استکشاف فرمود خواجه بعد از تنجیم
طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی کلفتی بعساکر منصوره
میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و حکومت عباسیان انقراض یافته و قصر دولت آن خاندان روی بانهدام نهاده هلاکو خان
بعد از استماع سخنان خواجه اعتماد نموده بار دیگر عزم درست توجه بغداد را تصمیم فرمود و حکم کرد که لشکریان اسباب یورش
بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان از مقدمه مقرر داشت که رفته از دجله عبور نماید و با باجو نویان ملحق شده در جانب
غربی بغداد فرود آیند ذکر تدبیر نمودن وزیر خلیفه ابن علقمی و متفرق ساختن لشکر بغداد و آمدن هلاکو خان بر سر بغداد و گرفتار شدن
خلیفه عباسی و بیان حال آن او ابن علقمی وزیر چون دانست که تیر تدبیر او بهدف مراد رسید روزی خلوتی ساخته بعرض خلیفه رسانید
که بحمد الله و المنة که مجموع سلاطین نامدار از اطراف و اقطار رواج اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین را بر جبین ارادت نهاده اند
و صیت جریان حکم و وسعت ملک و کثرت مال و خزانه از یمین و یسار بر برید شمال و صبا مسابقت گرفته و حساد و اعدا را
مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در کانون سینه ایشان
افروخته است بمضمون این مقال معترفند که لو دنوت انملة لاحترقت اکنون هر سال چندین هزار تومان از خزانه عامره
منصرف میشود و از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بغایت بعید مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید بعضی از امرا و وجوه سپاه را
باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستیم و باشتغال مناسب و مناصب و حکومت ولایات مشغول گردانیم تا لشکر موجود
و خزانه را توفیری باشد خلیفه را چون خرف دولت عزم هجرت کرده بود و میل مفارقت نموده تدبیر آن کار خطیر را رای
غلط نمای وزیر پرتزویر باز گذاشت ع وای بر حال کسی کش غم کند غمخواری ماحصل کلام آنکه وزیر باندک فرصتی اکثر
اعیان سپاه و مردمی که بتجارب روزگار مهذب گشته بودند بمهمات متنوع و متفرق و پریشان ساخته هر یک را باقطاعی
فرستاد و خلیفه عموم اوقات را باستماع الحان خوش و مشاهده جوانان مهوش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای

ملاهی اشتغال مینمود و بهیچ وجه از امور سلطنت نمی پرداخت اما هلاکو خان در ساعت مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود
و نوید اقبال موعود از اردوی خود بحرکت آمد از اطراف جهان لشکر بی پایان در ظل رایت او جمع شدند شعر بجوشید بحر و بلرزید کوه
روان گشت لشکر گروها گروه و چون بموضع پنج انگشت رسید رسولان خلیفه را رخصت انصراف نموده پیغام داد که چنان
حب مال و جاه بر سر تو استیلا یافته که سخن ناصحان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار گردی که من با لشکری زیاده از تحریر بیان
و تعداد آمدم شعر اگر چون نهنگی بدریا بپای من اینک رسیدم نگهدار جای رسولان مراجعت نموده خلیفه را از وصول
خصم قهار و جبار آگاه کردند خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم نامدار چیست وزیر گفت که تعیین خصم را
ببذل مال باز باید گردانید چه جمع خزاین و دفاین جهت رعایت عزت و سلامت است حالا مصلحت آنست که از برای
هلاکو خان و ارکان دولت و اعیان حضرت هزار خروار از نفایس اقمشه و رغایب اجناس و یکهزار اسب تازی با ساز و آلت
ترتیب باید و خطبه و سکه را بنام او موشح باید ساخت تا این بلیه مندفع گردد خلیفه در جواب وزیر گفت کنجشک طویله یعنی ریش
دراز و عقل کوتاه داری وزیر دیگر هیچ نگفت و در اثنای آن حال مجاهد الدین ایبک و سلیمانشاه را که دواتدار کبیر و دیگری اصغر
میگفتند و در جمیع امور رهبر خلیفه بودند بعرض رسانیدند که وزیر درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی نمود و از هلاکو
خان لشکر گراند و تدبیر او و تزویر او بسیار ظاهر است از کجا به تفرقه در لشکر انداخت و هر یک را بهانه باقطاعی و ...
و حالا قصد مال و ملک کرده میگوید که آنچه در سالهای دراز در خزانه عامره جمع شده بیکبار جهت هلاکو و امرای او بفرستید
و خطبه و سکه بنام او کنید آنچه بخاطر بندگان درگاه میرسد آنست که غلبه و استیلای سپاه تتار در اطراف و اکناف جهان انتشار
یافته و خلق عالم از ایشان حساب تمام دارند و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند بر ارباب الباب ظاهر و هویداست
که با لشکر موفور و استعداد از حد محصور مقابله و مقاومت آن گروه میسر نگردد و پیش از هجوم خصوم فرصت را غنیمت دانسته
بعلاج این واقعه باید کوشید زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت بهمت و پای زدن مفید سلامت نباشد
پس درین باب اهمال و اغفال نباید ورزید و باستجماع عساکر گردون مآثر که در انجا و اطراف ممالک محروسه اند فرمان باید داد و
بر قول وزیر پرتزویر اعتماد نباید نهاد که غرض او ازین تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت
است از بس که خلیفه را روز دولت بآخر رسیده بود از استماع آن سخنان از خواب غفلت و غرور بیدار نشده همچنان
پهلو بر بستر استراحت و سرور داشت و بلهو و لعب اقدام مینمود و در اکثر قضایا با وزیر مشورت مینمود و نمیدانست که شعر
کژ نظری که بر شهریار افتاد ز تدبیر دستور ناراست زاد بسا کس که دولت درو داستان شود با فرومایه همداستان وزیر چنانکه
مزاج خلیفه موافق بود بعرض میرسانید که لشکر مغول را که تاب مقابله با شیران بیشه بغداد کجا تاب مقاومت دارند اگر عورات
و صبیان این دیار در روی حصار سنگ و چوب بمدافعت در آیند همه را در مضایق مهلکه اندازند شعر کجا نخچیر دارد قوة آن
که پیش پنجه شیر آید بجولان ازین سخنان عجب و نخوت خلیفه زیاده شد از توجه سپاه تتار چندان حسابی نگرفت و وزیر ...
بیدق تدبیر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال مینمود و درین اندیشه بود که فرزین بند محض حصین ملک و دین را بچه کیفیت

بگشاید ناگاه در آن اثنا خبر رسید که سونجاق نویان باتفاق باخو نویان با لشکر جرار از جانب غربی متوجه دار السلام بغداد است
خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک را با ده هزار سوار بدفع ایشان نامزد کرد چون فریقین را اتفاق افتاد آتش
قتال باشتعال در آمد و در حمله اول لشکر مغول چنانچه رسم و عادت ایشانست روی از معرکه برتافتند فتح الدین کرد
کاردیده بود و غبار گرد معارک بر فرق نشسته بود گفت صلاح وقت آنست که ازین مقام تجاوز ننماییم و از تعاقب
گریختگان پای کشیده داریم مجاهد ایبک که شیعه جنون با قلعه بخرد مجتمع داشت این رای را نپسندیده گفت حقوق ایادی
و عوارف خلیفه را باید متوجه مکافات بیکی که یک روز مدافعت باعادی آنحضرت تکاهل و تعلل میورزی قبل از انکه انجام
خود را ابعدی پیوندند از عقب ایشان باید رفت و خاطر از دغدغه ایشان فارغ ساخت فتح الدین از جهالت نفس و سوء تدبیر
و خود رایی ایبک متعجب شده در عقب برفت و حکم کرد که لشکر بغداد از عقب مغولان بروند چون بغدادیان اندک مسافتی طی نمودند
و از شهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و از روز تا شب آتش جنگ
اشتعال داشت چون خورشید خاور را از هول آن رستخیز در حصار مغرب متواری گشت هر دو سپاه مقارن امید و بیم از
برابر یکدیگر فرود آمدند گویند که لشکر بغداد در زمین نشیب فرود آمده بودند و زیر پنجگونی با ایبک عداوت داشت [illegible]
شب جمعی را فرستاد که آب فرات را بر لشکر بغداد بگشودند از مهجة بغداد هر که از خواب بیدار شد خود را در میان آب دید بعضی
در بحر فنا غوطه خوردند و بعضی دیگر از بیم تیغ مغولان بجانب شام گریختند و فتح الدین بقتل رسید و ایبک با کسی در ظلمت لیل
خود را ببغداد رسانید خلیفه از غایت سفاهت گفت الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از قلت عقل خلیفه گویند که خبر رسید
که قراولان هلاکو بحلوان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت و بهمین خیالات باطل خاطر خود را مسرور داشته
اوقات را بعیش و طرب صرف مینمود که در روز پنجشنبه محرم خمسین و ستمایه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو
خان را در برابر برج عجمی برافراشتند نوم و اصطبار از مشاهده سپاه تتار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و اتباع آن ادبار رخت
بربست و دهشت و حیرت بر همگنان غلبه کرده خلیفه فرمود تا دروب بغداد را مسدود گردانیده و برج و باره را استحکام دادند
امیران و خادمان درگاه خلافت بل عامه بغداد محاربه و مضاربه را آماده و مهیا گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانای
نورانی گشت رایت عقاب پیکر هلاکو خان از سر قهر برافراشتند از جانبین نایره قتال باشتعال در آمد از روز تا شب کار جنگ
و منازعه قایم بود و تیر و چرخ و زوبین و سنگ و منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابان مستجاب در انصعاد بود و مانند نزول
در انحدار خلق نامحدود از زدن و قتل مجروح گشتند چون شب شد هر کس در مقام خویش ساکن بود و باز روز بر روف
نخستین میرفت الحاصل مدة پنجاه روز بر همین منوال آتش قتال و جدال اشتعال و التهاب داشت در آن اثنا سادات رفیع
الدرجات حله در صحبت رسول سخندان مکتوبی بایلخان فرستاده مضمون آنکه از آبا و اجداد ما بعضی ائمه اثنی عشر خصوصا
از امیر المؤمنین علی علیه السلام بما رسیده که شما بر مملکت عراق عرب مستولی خواهید شد و والی دیار [illegible] قبضه اقتدار شما
خواهد شد و ما بطلب نفس امر و نهی شما را مطیع و منقادیم بهر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام و اقدام خواهیم نمود

دل

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که سید عز الدین حسن از نسل حسن المثنی است مردی فاضل عالم بود چون هلاکو خان
بمحاصره بغداد مشغول گشت سید مشار الیه کتاب البشاره را بنام هلاکو تصنیف کرد و بملازمت او رفت و اخباری که از اجدادش
باو رسیده بود بهلاکو گفت هلاکو از آن خبر مسرت اثر بغایت مبتهج و مسرور شده سید را تعظیم بسیار کرد و فرمان داد که از
قاصان از بضبط و محافظت حله روان کرد و همچنین بضبط و محافظت سایر مشاهد مقدسه کسان تعیین نمود و ببرکت آن سید
بزرگوار و چنان قریة از شر سپاه تتار محفوظ ماندند القصه چون مدة پنجاه روز از ایام محاصره بگذشت عم خلیفه و شواشی
بر قرار سابق با وزیر آغاز مشوره کرد و از غایت ساده لوحی و بد عقلی پرسید که علاج این واقعه چیست وزیر در جواب گفت
که سپاه مخالف در غایت قوه و نهایت شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز
بر احوال موافقان و محبان دار الخلافه ظاهر تر و لایح تر میگردد و در شهر چندانی سپاه نیست که با مدد و معاونت ایشان بدفع خصم
قوی اشتغال توانیم نمود صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که امیر المؤمنین ترک منازعه و مخاصمت کند و از سر لجاج
در گذرد و در ترک موافقت و مصادقت را ساز دهد و بی تاخیر و تعویق بعزم درست و نیت صادق ببارگاه هلاکو شتابد
و دست تبذل نفایس و ذخایر بگشاید چنانچه گفته اند که بزر گشاده شود آنچه بست اسکندر ظاهر است که غرض هلاکو از جمع
اموالست و چون خلیفه از سر صامت و ناطق بگذرد و بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا بر مظاهرت بتصاهر
مستحکم گردانیم تا از مخدرات ارومه چنگیز خان دختری پاکیزه گهری جهت خلیفه صدف امیر المؤمنین در سلک ازدواج آید و دره از
صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات محرم ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت
و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه بر ماه اموال چندین هزار هزار خلق مأمون و مصون مانند جمعی دیگر از ارکان دار الخلافه
عرضه میداشتند که صلاح در آنست که امیر المؤمنین خزاین و حرمها در کشتیها جای داده با بندگان هم در خدمت امیر المؤمنین در
کشتی نشینیم و در دجله براینم تا بحد بصره و در آنجا مقیم باشیم تا لشکر اسلام از اطراف و اکناف جهان بما پیوندند بعد از آن از
روی استیلا بدفع خصم قیام نماییم خلیفه از استیلای خوف و رعب در جوی بار خاطرش آن جریان داشت که تمیز خیر از
از شر و خطا از صواب بروی مبهم گشته بود چنین جواب داد که این سخن را با وزیر قرار باید داد وزیر گفت من با ایشان قرار
صلح داده ام احتیاج بدینها نیست شعر چاره کن که دل چاره جوی من ۞ قرار و امید از آنکه مرا هم جان از دست ۞ چون خلیفه
کلمات وزیر موافق صلاح بود خلیفه نیز بدان راضی شده مصلحت بپایان آورد و در روز یکشنبه چهارم شهر صفر سنه خمسین
و ستمایه با پسران و امرا و سه هزار کس از علما و سادات و دانشمندان و قضاة و اولیای دولت و مقربان حضرت و اتباع
لشکر و خواص غلمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی دروب بغداد بیرون آمد روزگار بزبان حال
این مقال را بسمع او میرسانید ع باز گذشت بیست چه رفتی رفتی ۞ خلیفه چون بدر کرباس کوون اساسی هلاکو رسید حکم
شد که خلیفه را با دو پسر که یکی ابوبکر و دیگری عبد الرحمن نام داشت و سه نفر خادم ببارگاه در آوردند و دیگران را بیرون
نگهداشتند و چون خلیفه در آمد هلاکو خان چنانکه رسم نفاقست رعایت تملقات عادتی نموده مطلقا از خشم بر اظهار

لکرد و خلیفه را پرسش کرده گفت که بگیر این شهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند تا ایشان را شماره کنیم خلیفه بفرمود تا منادی
کردند که در بغداد هر که را حیوة مطلوبست سلاح انداخته بیرون آیند سوار و پیاده فوج فوج از شهر بیرون می آمدند سلیمان
شاه و دوات دار و شرابدار که بهر و نزد خلیفه منزلت رفیع داشتند هلاکو آن روز بفرمود که بهر ولوک شده سر ایشان از تن جدا
کردند و فرستادند و خلیفه را با پسران در خیمه داشته موکلان آگاه بر ایشان بگماشتند و خلیفه از غایت اضطرار این بیت را مکرر
تکرار میکرد ع واصبحنا لنا دار کجنات و فردوس ع و امسینا بلا دار کان لم تغن بالامس ع بعد از گرفتاری خلیفه هلاکو
بفرمود که لشکریان را شماره کرده تقسیم نمودند و لیت گرد را گرد زده قتال و هر کس را بقتل رسانیدند در روز دیگر
خسرو خاور سر از دریچه سپهر اخضر برآورد هلاکو خان لشکر را از نهب و غارت و انباشتن خندق و هدم حصار بغداد
فرمان داد لشکری بموجب فرمان خندق که چون عرصه فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود یک ساعت با خاک شوارع
موازی ساخته بعد از آن مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر آختند و هر کس را که یافتند از عقب لشکر
بقتل رسانیدند و بعد از آن بغارت و اسر مشغول شدند و اول دست در حرم محترم سرای خلافت زده شرفات قصور
الامناء آل عباس را چون سر خجالت زدگان در پیش انداختند و آتش قهر صاعقه بار چنان افروخته گشت که محلات و اسواق
بلکه مشاهد بعضی از ائمه که دران خاک مدفونند پاک بسوختند و از آن همه جمعیت و اسباب نمودار نماند شعر از دیگها
پارهٔ کی ایوان همی هم بتی ع و ز عقد آن سرو سهی خلا همی چنم چنین ع بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ع و ز جای
چنگ و نای و نوا آواز زاغست و زغن ع گویند چندان اوانی زرنگار و خوان و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین
از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که مهره حساب از حساب آنها عاجز آمده مغولان آنها را بنرخ شبه و رصاص
بفروختند و چندان اهل عبید و بغال برومی و غلامان روس و رومی و کنیزان خطایی چندان بحصول پیوست که در خزاین ایل
ایلخان و امرای او هرگز نگنجیده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و خوب مرتب
از بغداد و خانهای مغولان و امرا و خواص خلیفه بیرون آوردند که زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت روز جمعه
نهم شهر صفر هلاکو بتماشای دار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه امر فرمود حاضر گشت با و گفت که تو میزبانی
و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار خلیفه بعقل آن سخن را حقیقت انگاشته العیاذ بالله از جای خویش برجست و خواست
که خزاین را در بگشاید از غایت دهشت مقالید و مفاتیح خزاین را نشناخت فرمود که قفلهای ابواب خزاین را بشکستند
بخزانه رفت و دو هزار جامه وار از نفایس اقمشه و ده هزار دینار زر سرخ و رغایب مرصعات بنظر پادشاه کشیدند هلاکو
زیاده التفات بآنها نکرده مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر است از کجا دانی
است احتیاج بر خصت و تسلیم نیست از مخفیات و دفاین اگر چیزی داری بیار خلیفه اشاره ببعضی سرا کرد و آن زمین را
بدلالت او بکافتند حوضی یافتند پر از سنگهای طلا که هر یک از آن بوزن صد مثقال بود و چون خزاین و دفاین خلیفه
بالتمام واصل شد بندگان ایلخان بکشتن خلیفه فرمان داد اصحاب تواریخ روایات مختلف درین باب کرده اند

قولی آنست که هلاکو امر فرمود که آب و طعام از وی باز گرفتند خلیفه از گرسنگی بیطاقت شده از موکلان طعام خواست بفرمان هلاکو
طبقی را پر از جواهر و زر کرده پیش او بردند خلیفه گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی که
یکروزه قوة ترا نشاید چرا بفدیه جان خود و روان چندین هزار مسلمان نپاشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث تو از تعرض
چنین لشکری خونخوار بد اعتدال که حکم عذاب آسمانی دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون دانسته بود که خطا کرده و از
مکر و تدبیرات وزیر بد از و زشت شده و گرفتار شده مجال جواب نداشت آه سردی از دل پر درد برکشیده قطرات عبرات
از دیده روان ساخته از حرکات شنیع و تدبیرات فاسد خود پشیمان بود شعر پشیمان ندارد آن زمان سود ع که حرکت از جهه
و آتش گشته دود ع چون علت جوع خلیفه از مشاهده زر و جواهر تسکین نیافت در همان ایام رخت برای آخرت کشید
و قول دیگر آنست که هلاکو در باب ابقا و اعدام خلیفه با امرا و مقربان مشورت کرد ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بر حق
و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمانفرما می شناسند اگر ازین ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف
و جوانب لشکر آید و پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر چشم رکاب گردون سای و کلفت و احتیاج افتد
چرا دشوار باید ساخت بر خود کار آسان را ع بزرگان گفته اند دشمن را بحبسی بهتر از مطموره عدم نبود هلاکو خان چون دانست
که کلمات همگنان از شایبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و در خلال آن احوال حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض
هلاکو رسانید که اگر خون خلیفه ریخته شود عالم سیاه و تاریک گردد و امارات و علامات قیامت مشاهده افتد ازین
نوع کلمات مهیب آمیز چندان گفت که هلاکو متوهم شده با خواجه نصیر طوسی درین باب مشورت کرد خواجه گفت که زکریای
معصوم علیه السلم را اره بر فرق نهادند و حضرت یحیی و امام حسین علیهما السلم را تیغ بر گلو نهادند و سر بریدند هیچ یک این علامات
ظاهر نشد اگر حسام الدین میگوید که این علامات مخصوص بنی عباس است لا نسلم زیرا که چندین نفر از آل العباس بدست
غلامان و نوکران خود کشته شدند علامتی پدید نیامد نه آفتاب منکسف گشت و نه قمر منخسف هلاکو درین باب از حسام الدین
برنجید و بقتل خلیفه فرمان داد و بعضی بر آنند که سرش را بتیغ بی دریغ برداشت و برخی بر آنند که در میان نمد مالان او را
چندان مالیدند که بلعنت ابدی واصل شد آورده اند که بعضی از امرای هلاکو خان با هم صحبت میداشتند یکی از امرا
گفت اگرچه من گناه بسیار کرده ام اما ثواب نیز کرده ام که شاید مستوجب آمرزش من گردد گفتند چه کار کرده گفت
در وقت قتل عام بغداد من بسرای درآمدم هفتاد طفل شیرخواره دیدم در آن سرا که پدران آن اطفال را کشته بودند
و مادران ایشان را باسیری برده و آن اطفال از گرسنگی و تشنگی افغان میکردند مرا بر حال ایشان رحم آمد مجموع را بتیغ
بی دریغ بقتل رسانیدم و از محنت تشنگی و گرسنگی رهانیدم خواص گفتند جزای این جز درک الاسفل چیزی نخواهی یافت
القصه چون چند روز در بغداد قتل نمودند هلاکو امر فرمود که بقایای خلق که در زوایا اختفا و تواری اختیار نموده اند احدی مزاحم
ایشان نشود تا باز بمعموری و آبادانی قیام نمایند و ابن علقمی وزیر را با خواجه نصیر طوسی گذاشت که کار او صورت پذیرد
انتظار آن بود که در آن ایام که خواجه بحسب اقتضای زمان در خطه قهستان در صحبت ناصر الدین محتشم بسر میبرد

قصیده در مدح المعتصم خلیفه انشا کرده بدرگاه خلیفه فرستاد و مولانا نصیر الدین بحضرت امیر المؤمنین مکاتبات و منشآت
بنیاد نهاده از عاقبت کار او باخبر باید بود و سود و زیان این قضیه را ملاحظه نموده ازین سبب خاطر ناصر الدین محتشم
آزرده شده مزاج نازنینش را تغییر داد خدمت خواجه از رواج تقرب در حضیض مجلس افتاد و در آن وقت خواجه نصیر الدین
در مقام انتقام در آمده هلاکوخان خاطرنشان نمود که شخصی که با مخدوم و ولی نعمت خود بی‌وفایی کند از وی طمع توان
داشت هلاکو ازین سبب ملتفت بحال ابن علقمی شده وزیر از کرده خود پشیمان و نادم گشت و چند روزی در ناکامی
بهر طرف نگاه می‌نمود و بهر کس که توسل میجست در اهانت و اذلال او مبالغه می‌نمودند تا آنکه فرصتی بعد از تسخیر بغداد
از غایت اعراض روزگار آخرت نهاد **شعر** هر آن شر که آید ز نوع بشر ٭ ز کفران نعمت نباشد بتر ٭ بکفران نعمت دلیری
مکن ٭ کزینی مضرت ز چرخ کهن **ذکر توجه نمودن هلاکوخان بجانب عراق و موصل و فرستادن خزاین بغداد بصوب
ترکستان و بیان بعضی وقایع و حالات که در آن اوان ظاهر شد** هلاکوخان بعد از تسخیر بغداد خزاین و دفاین خلیفه را که از
حد حصر و تعداد افزون بود و آنچه از قلاع اسمعیلیان بدست آورده بود مجموع را یکجای جمع ساخت و از جواهر و نفایس
آنچه لایق منکوقاآن بود با بعضی از جواری و حرم و یکدختر خلیفه و بشارت فتح و ظفر در صحبت یکی از نوئینان بجانب ترکستان
روان ساخت و مبلغی دیگر از نقد و جنس برسم تحفه از برای برکه‌خان که نبیره جوجیخان و در قلاده اسلام در آمده بود
و در صوب دشت قبچاق ساکن بود فرستاد گویند برکه‌خان از عرق مسلمانی بحرکت آمده بنوکر هلاکو گفت که صاحب
از غایت تعصب که با اهل اسلام دارد خوارزمشاه و معتصم بغداد را و دیگر ملوک اسلام را بعهد و میثاق طلب داشته بغدر و
دستانی هلاک کرده و بلاد اسلام را خراب کرده و من عنقریب با لشکران از برای انتقام خون اهل اسلام بآن دیار خواهم
آمد و تحایف و تنسوقات هلاکو را رد نموده با رسول او درشتی کرد و چون ذکر توجه برکه‌خان از راه دربند شروان بصوب
آذربایجان عنقریب درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت قلم مشکین رقم از تعقیب تکرار احتراز نموده باصل سخن
معاودت نمود آورده‌اند که هلاکو بعد از تسخیر بغداد و ارسال تحف و ارمغان بجهت برادر خود منکوقاآن بواسطه شدت
حرارت هوای بغداد از آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود گردد در موضع خانقین گذاشته بود شد و خزاین بغداد
و اموال و اسباب که از قلاع اسمعیلیه و سایر ولایات بخزانه او جمع آمده بمصحوب ناصر الدین صاحب وی بصوب آذر
بایجان فرستاد و از کافیان مملکت خود یکی را فرمود که بر فراز جبلی که بر ساحل دریاچه ارمن و سلماس واقعست حصاری
در نهایت محکمی و استواری بسازد و تمامی نقود را که اخذ یافته بود در آنجا گذارد و کاشتکاران بموجب فرمان در بنای
حصار مذبور قیام و اقدام نموده باندک فرصتی قلعه در غایت حصانت و رصانت ترتیب دادند و خزاین را در آنجا نهادند
و هلاکوخان از موضع خانقین کوچ نموده بجانب عراق توجه فرمود و چون بدان حوالی رسید بدر الدین لؤلؤ که حاکم موصل
بود و مکرر رسولان بطلب او رفته بود نذر او اخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بدولت بساط‌بوسی مستعد گشت و منظور
نظر عاطفت و احسان و مشمول بحار امتنان و مکرمت گردید و در ششم شهر شعبان رخصت انصراف یافته

و مدة عمرش از نود درگذشته بود و هم درین سال اتابک سعد که پسر والی شیراز بود برسم تهنیت فتح بغداد بدرگاه هلاکو آمده بمراحم خسروانه
و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مقضی المرام مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی نیز درین سال از روم متوجه اردوی
هلاکوخان شده در حوالی تبریز ملازمت نموده چون خدمتش یکنوبت با بایجونویان حرب کرده بود هلاکو ازین معنی از عز الدین
آزرده در خاطر داشت بعد از وصول او بپایه سریر آمده بحالی او چندان التفات نکرد عاقبت بشفاعت یکی از خواتین معتبر هلاکو
از سر جریمه او درگذشت و پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخته آورده‌اند که هلاکو چون اکثر ممالک ایران را بتصرف در آورد
رعایت قوانین عدالت نموده لشکریان را از جور و ظلم منع میکرد و خواجه نصیر الدین طوسی بتقریبی معروض داشت که چون سلطان
جلال الدین خوارزمشاه از صدمات سپاه مغول بتبریز رسیده لشکریان او با اموال رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت
ظلم و جور ایشان معروض رای او گشته فرمود که ما درین اوقات جهانگیری بوده‌ایم نه جهانداری و در جهانگیری رعایت خاطر
رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواهان خواهیم رسید هلاکوخان در جواب خواجه گفت الحمد لله که ما هم جهانگیریم
و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار **ذکر توجه هلاکوخان بدیار شام
و مصر و تسخیر نمودن آن ممالک و بیان بعضی واقعات و حالات** هلاکو چون بدیار آذربایجان رسید رسولان با نامه‌ها بامراء و
حکام دیار مصر و شام و حلب فرستاده مجموع را بایلی و انقیاد دعوت نمود و ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن مملکت اقتداری و اختیاری
داشتند جواب نامه هلاکو را نه بر وجه صواب ارسال داشتند ازین سبب هلاکو را ضرورت شد که بر آن دیار عبور نماید گویند
پیش از توجه هلاکوخان حاکم حلب پسر خود زین الدین حافظی را با تحف و هدایا بر فراوان بخدمت منکوقاآن بترکستان
فرستاده بود و زین الدین بعد از وصول بپایه سریر اعلا مشمول الطاف و احسان گشته با فرامین و حکمهای لایق بحلب معاودت
نموده بود و چون هلاکو بآن حدود رسید که حاکم حلب سر از اطاعت و انقیاد نزده مخفی از والی مصر و شام ایلچیان باردوی هلاکو
میفرستاد این معنی بر حاکم شام ظاهر گشته قصد ولایت حلب کرد و حاکم حلب چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بدرگاه
هلاکو آمد و این صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب مصر و شام متوجه شده کس نزد بدر الدین لؤلؤ فرستاد که چون سنی
تو از نود تجاوز کرده ما درین یورش ترا معاف داشتیم باید که پسر تو ملک صالح را با سپاهی همراه اردوی معلی روانه کرده شود
بدر الدین بموجب فرمان عمل نموده پسر را روانه ساخت المجاز از آمدن آن پسر خوش آمد و دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه
را که ترکان خاتون نام داشت در حباله نکاح او در آورد و بعد از آن متوجه بحال سپاه شده کیتوقا نویان که از سایر امرا
بشهامت و صرامت ممتاز و متفرد بود با لشکر فراوان از مقدمه روان کرد و خود ملاحظه ساعت نموده در روز جمعه بیست
دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع مسعود عازم بلاد شام شد بعد از طی منازل و مراحل بولایات ظاهر
شهر حلب بباب انطاکیه نزول کرد و حکم کرد که امرا و لشکریان شهر و حصار را مرکز وار میان بگیرند اما شهر حلب بمحکمی
استواری حصار مغرور شده در اطاعت و انقیاد را بروی خویش بستند و از عقب جدار آغاز حرب و کارزار نمودند
[illegible] استادان اهل هنر مند که همراه داشت فرمود که از هر طرف حصار منجنیقها و عراده‌ها نصب کنند استادان بموجب فرمان

عمل نمودند باندک روزی منجنیقها نصب کرده سنگ تفرقه در سلک جمعیت اهل حصار افکندند عوام شهر از مشاهده آن
کارزار عنان اختیار از دست داده دست از کار حرب باز داشتند از ایام محاصره چون چند روز بگذشت شهر حصار
بیرون را بنوعی ویران ساختند که اثر عمارت نماند بعد از آن قلعه حصار درون شهر را هم بگرفتند و هر کس که در آن حصار بود
مجموع را بقتل رسانیدند اهل دمشق چون بر قتل و غارت حلب مطلع گشتند اکابر و اعالی اصناف تحف و هدایا ترتیب داده
مصحوب طایفه سخنوران چرب زبان بخدمت هلاکوخان فرستاده اظهار ایلی و انقیادی نمودند هلاکوخان کیتوقا نویان را
بامر ضبط و نسق آن بلاد نامزد نمود و چون خبر وصول نویان مذکور در آن دیار شایع گشت اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده
شفاعت و تضرع بدامان استمال استوار ساختند کیتوقا نویان ایشان را بپایه سریر اعلی روان گردانید هلاکو بر عجز و بیچارگی آن گروه
ترحم نموده ایشان را مقضی المرام باز گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق قاصدان قمر سیر رسیدند و خبر فوت
منکوقاآن رسانیدند گویا چیزی از هم گذشت هلاکو از استماع این خبر مشوش و پریشان گشت و بعد از تامل بسیار صلاح
در مراجعت دید کیتوقا نویان را از برای ضبط و اداره آن ولایت باز داشته خود عنان مراجعت منعطف گردانید کیتوقا نویان
بعد از مراجعت هلاکو در تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه مغول در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی نموده ملک
ناصر چون دانست که از آن ورطه جز بیچارگی طریق بیرون شدن محالست لاجرم امان خواسته از در اطاعت در آمده کیتو
قانویان او را باردوی هلاکو فرستاد هلاکو در مقام ملاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت شام تمام مسخر گردد حکومت
شام را بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر عنقریب در بین اوراق سمت گذارش خواهد پذیرفت و در همین سال
حصار ماردین و شهر بند میافارقین بدست یشموت پسر هلاکوخان مفتوح شد و ملک کامل که حاکم میافارقین بود تیغ بیدریغ
شاهزاده از هم گذشت و ملک سعید که حاکم ماردین بود پسری داشت ملک مظفر حق پدر فرزندی بجای آورده زهر بخورد
داد و او را بعالم دیگر فرستاد بعد از فوت پدر از حصار بزیر آمده عازم اردوی هلاکوخان شد و چون هلاکو او را بدید با
خواست خون پدر از او کرده گفت چرا بدین حرکت شنیع اقدام نمودی ملک مظفر جسارت نموده بی‌تحاشی جواب داد که چند نوبت
پدر را رسانیدم که از مقام اطاعت در آید و ترک مخالفت کند تا طرفین یکتا باشند در میانه تیره نشود قبول نکرد و من بیقین دانستم
که اقبال پادشاه کار خود خواهد کرد و قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار بنده خدای بیگناه بقتل خواهند رسید برای
ابقای خلق کثیر بدین فعل مرتکب شدم مع ذلک بگناه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده این بنده را سرافراز سازد
بقیة العمر بوظایف بندگی قیام خواهم نمود شعر ز ابتدای خلق عالم تا زمان پادشاه ۰ از بزرگان عفو بود و از فرو
دستان گناه ۰ هلاکوخان از سر شوخی و عتاب ملک مظفر درگذشت زمام حکومت ماردین را در کف کفایت او نهاد
ملک مظفر سالهای دراز در آن دیار حکومت کرده هرگز مخالفت نکرد **فرستادن رسول بجانب مصر و جواب از مصر** هلاکوخان
در حین معاودت از شام یکی از مغولان معتبر را با چهل نفر از اعیان برسم رسالت نزد قطز والی مصر که بملک مظفر
اشتهار داشت فرستاده پیغام داد که خدای تبارک و تعالی چنگیزخان و اروغ او را از سایر خانان و خلق جهان گزید

و مکنت بخشیده که اکثر معمورهٔ عالم را در حیطه تصرف در آورده اند و هر کس که با ایشان بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد در ضمان امان بماند
و هر که مخالفت و عناد ورزید معدوم و ناچیز گشت اگر تو ترک مخالفت کرده شحنه قبول کنی هر آینه از باس و سطوت ما ایمن مانی و الا
مملکت از خرسم ستوران لشکر قیامت اثر بنوعی ویران خواهد شد که هرگز آباد نگردد قطز بعد از استماع پیغام هلاکو
با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از بیم تیغ مغولان فرار نموده در ظل رایات او مجتمع شده
مشورت فرمود از آن میان ناصرالدین قیمری گفت که قوت و شوکت هلاکوخان و وسعت مملکت و جنود او از بیان مستغنی است
اگر با او دم از موالات زده در مقام ایلی و انقیادی در آییم ما را هیچ عیب و عاری نخواهد بود اما بر عهد و پیمان او اعتماد نتوان کرد زیرا
چه خورشاه اسمعیلی و مستعصم عباسی و سایر ملوک را بعهد و پیمان بازی داد و عاقبت همه را بقتل رسانید **شعر** بعهدش ندیده کسی هیچ بهر
بشهدش همیشه فریبست و زهر ۰ سیف الدین قطز گفت ما را از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعه یا جلای وطن ناصرالدین
قیمری گفت که مصلحت در مصالحه می‌بینم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول تاب مجادله نیست باید اختیار پادشاه
راست قطز گفت اکنون از بغداد تا روم و حد مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تتار منهدم و ویرانست اگر ما پیش دستی نکنیم
مصر نیز حکم آن بلاد و امصار خواهد گرفت رای من چنین اقتضا میکند که باتفاق روی بحرب کفار تتار آوریم اگر بر ایشان مظفر گشتیم
فهو المراد و اگر مهم بر عکس شد نزد خلق معذور باشیم چون سخن بدینجا رسید امرا متفرق شدند قطز و بندقدار
که در آن اوان امیر اللوای او بود بار دیگر در خلوه قرعه استشاره افکندند بندقدار گفت اولی و انسب آنست که ایلچیان هلاکو را هلاک
گردانیم و بدل قوی و امید فتح روی بکیتوقا نویان نهیم چون بروی غالب گردیم و آن مملکت را از حیطه تصرف مغولان بیرون آوریم
محتمل که هلاکو را بسبب فوت برادر دیگر فرصت نشود که بدین دیار آید قطز گفت این رای با تو موافق و در این اندیشه مشفقم در
آن شب بقتل ایلچیان فرمان داد و روز دیگر که خسرو حصار چهارم برخت سپهر اخضر بر آمد قطز با لشکر قیامت اثر از مصر بیرون
رفته عنان عزیمت را بصوب شام معطوف گردانید امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود از توجه لشکر مصر آگاه شده قاصد
سریع السیر را ببعلبک نزد کیتوقا نویان فرستاده صورت واقعه را معروض داشت کیتوقا قاصد را فی الحال باز گردانیده گفت
با امیر بایدار بگوی که در موقف خویش قدم استوار دارد که اینک من با سپاه گران بر جناح تعجیل میرسیم قبل از رسیدن کیتوقا مصریان پیش
دستی کرده امیر بایدار را منهزم گردانیدند تا کنار آب عاصی بر سبیل تعاقب در هیچ مقام توقف نکرده و کیتوقا بر شوکت و شجاعت خود مغرور شده
مانند دریای جوشان بصوب مصریان روان شد و سیف الدین قطز بعین جالوت رسید و اکثر سپاه مغول را منهزم ساخت
و چون کیتوقا نویان نزدیک شد قطز سپاه خود را اکثر در مکانها بداشت و خود با عده اندک بر بالای پشته بر آمده بایستاد
کیتوقا نویان شرایط حزم را مرعی نداشته دلیرانه پیش راند و سواران خویش را فرمان داد تا بر سپاه قطز تیرباران کنند قطز
بعد از زمانی عنان یکران را بر گردانید مخالفان دلیر شده مصریان را تعاقب نمودند و جمعی را بقتل رسانیدند چون سپاه مغول
بکمین نزدیک شدند لشکر مصر از سر موضع بیرون تاخته تیغ کین بیکدیگر نهادند از مبدء چاشت تا هنگام عصر سپاه اسلام و
مغول در میدان مبارزت کارزار مینمودند **شعر** بر آورد کوس نبردی خروش ۰ محیط بلا زد بیکبار جوش ۰ دو لشکر نهادند

بیار بیتر از دو سو چون تگرگ ۞ ز خون گشت روی زمین پر نگار ۞ ز پیکان دل و چشم گردان فگار ۞ سنان از دل زنده زندان شده
بر امید با مرگ خندان شده ۞ الحاصل بعد از ستیز و آویزش لشکر اسلام غالب آمده کفار تتار روی بگریز نهادند کتبوقا دل بر مرگ
نهاده قدم ثبات ورزید و از چپ و راست تیغ میزد و مردی افکند جمعی از یاران موافق او را بگریز ترغیب نمودند جواب داد
که از مرگ چاره نیست شعر بنام نکو گر بمیرم رواست ۞ مرا نام باید که تن مرگ راست ۞ آخر یکی کس ازین معرکه بیرون خواهد رفت
و بهلاکو خواهد گفت که کتبوقا در کوچ دادن نوجان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار بازگردد و زینهار که هلاکو را این معنی
صورت بر خاطر گران نیاید که فوجی از لشکریان او در معرکه تلف در آمدند چنان انگار که زنان الوس یکسال حامله نشدند چون
نفس او بسلامت باشد هر مفقود را عوض باید وجود و عدم ما سهل است کتبوقا چنین سخنان میگفت و شمشیر میزد که ناگاه اسپش خطا کرده
بسر در آمد و او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد شعر چون علم کفر نگونسار شد ۞ رایت اسلام شد افروخته ۞ شرک ز بنیاد بر انداخته ۞ کتبوقا را دست بسته
نزد قطوز آوردند با او خطاب کرد که ای مرد بد کنش از بس که خونهای ناحق بریختی و خاندانهای قدیم بر انداختی و ملوک اشراف
اطراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی به پاداش آن در ربط بلا و عنا گرفتار شدی شعر چو بشنید گفتار او بسته دست ۞
بر آشفت مانند پیل مست ۞ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ۞ بدین روز بهروز چندان مناز ۞ بیقین بدانکه چون این خبر بسمع
هلاکو رسد دریای خشم او در تموج آید از آذربایجان بمصر آید و خاک ملک ترا بنعل اسپان بایران برد و او را مثل من سیصد
هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قطوز گفت چندین لاف از پادشاه خود مزن که همه او مبنی بر حیله و مکر است و طبیعت او چون
طبیعت تو بمکر و تزویر سرشته کتبوقا گفت هرچه هستم بنده و نیکو خواه پادشاه خودم و نه مثل شما پادشاه کشم اکنون هرچه خاطر و رای
بظهور رسان که زیاده ازین گفت و شنود صلاح وقت نیست قطوز فرمود تا سرش از تن جدا کردند جماعتی از مغولان که در نیستانها
پناه برده بودند مصریان باندیشه آتش در آن نیستان زدند و از ایشان بجز خاکستر نشان نماند بالجمله مصریان تا کنار آب فرات تاخته
و لشکرگاه کتبوقا را تاراج نمودند و اهل و عیال و اطفال او را باسیری بردند چون خبر این واقعه بهلاکو رسید بر فوت کتبوقا تاسفها
خورده و گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و باز ماندگانش را بنواخت و پیش از وصول خبر کتبوقا ملک ناصر را که ذکر او
رفته هلاکو منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده حکومت دمشق را باو تفویض نموده بود و آنجناب با سیصد سوار شامی توجه
نموده در یکمنزلی آن روی اعلا آمده بود در توقف که خبر کتبوقا رسید بعضی از مغولان بعرض رسانیدند که ملک ناصر شامیان را با
خود در موافقت در توقف او و ایجاب شام فرستادن از رای صواب نمای پادشاه دور مینماید هلاکو را چون از استماع
خبر کتبوقا مزاج منحرف شده بود و این سخن بشنید آتش خشمش التهاب پذیرفته جمعی از مبتوران بیباک را فرمود که از عقب ملک
ناصر رفته در هر جا که برسند او را با اتباعش بقتل رسانند مغولان بر سبیل استعجال روان شده بملک مذکور رسیدند و گفتند
که حکم چنانست که ترا درین صحرا طوی کنیم تا شرایط سیورغامیشی تمام در باره تو بظهور رسیده باشد آن بیخبر داران اندیشه نکرد
که در بیابان چنین چه نوع طویست با ملازمان در همان مقام فرود آمد مغولان اسباب طوی مهیا ساخته آغاز شراب خوردن
کردند و جامهای لبالب بایشان پیمودند چون ملک ناصر با اتباعش از دست ساقی اجل مست و لا یعقل گشتند مغ

چه دریغ از نیام برکشیده و آن بیچارگان را شربت شهادت چشانیدند چون نوبت بملک ناصر رسید بمضمون این چند ترنم نمود شعر
مست و بیخود خواهد از خواب عدم برداشت سر ۞ هر که چون من کشته آن نرگس مستانه گشت ۞ از جمله سیصد کس که همراه ملک ناصر بودند
محی الدین مغربی بواسطه فن نجوم از آن ورطه نجات یافت و دیگران در آن صحرا طعمه ذباب و کلاب شدند و در شهور سته ستین و ستمائة
میانه هلاکو خان و برکه خان بن جوجی خان که بشرف دولت اسلام مشرف گشته بود و پادشاه دشت قبچاق بود بسبب خرابی ممالک
اسلام غبار نقار و وحشت متصاعد شده الفت و یگانگی بمخالفت و بیگانگی مبدل گشت و منجر بجنگ و نزاع شد برکه خان
لشکر فراوان از راه دربند بصوب شروان و آذربایجان روان گردانید هلاکو خان بعد از اطلاع باستحضار عساکر گردون توان
فرمان داد و در سال مذکور در شهر شوال از الاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با ابارو بکر و قونیان بر سبیل منقلای از پیش
روان گردانید شیرامون و امرا چون بنواحی شماخی رسیدند نوقا که سپه سالار لشکر برکه خان بود با سپاه بیکران بر شیرامون
در قبقاش تاخت و جمعی کثیری از لشکر شیرامون عرصه تلف شدند و شیرامون منهزم شد چون این خبر بهلاکو رسید باز جمعی امرا
روان کرد شیرامون چون بمعاضدت و معاونت مستظهر گردید در همان ایام خصم را غافل ساخته از برای کشیدن انتقام یکبار
او ایلغار نمود و نوقا منهزم بود و گرد لشکر بر سر او رسید از نزول آن خبر حادثه منجر شده مجال هیچ امرا نداشت بهزار حیله از آن معرکه جان
بدر برد اکثر لشکرش بقتل آمدند و اردویش بالتمام بغارت رفت و دیگر درین سال هلاکو حسام الدین منجم را که از جهت آنکه در بغداد
مچلکا داده بود که بعد از قتل خلیفه علامات قیامت ظاهر خواهد شد بقتل رسانید و هم درین سال خواجه نصیر الدین محمد طوسی را
حکم شد رصد بندد و زیج استخراج کند ذکر بستن رصد بفرمان هلاکو خان بسعی خواجه نصیر طوسی در الکای مراغه و بیان بعضی از حالات
در سبب بستن رصد مورخان اختلاف کرده بعضی گفته اند که چون منکو قاآن در میان سلاطین مغول بشیوه فهم و ذکا امتیاز
تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس را حل میکرد این هوس از خاطر او سر بر زد که در عهد دولت او رصدی بنا کنند
بموجب فرمانش جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال آن بر وی مشتبه شده از
عهده آن بیرون آمدن نتوانست چون همیشه این اندیشه در خاطر منکو قاآن بود و آوازه فضایل و کمالات حضرت خواجه نصیر الدین
بسمع او رسیده بود در وقتی که هلاکو را بایران میفرستاد با او مبالغه کرد که چون قلاع حکام اسمعیلیه را مستخلص کردانی خواجه
نصیر را که در ملازمت خوارزمشاه است روانه این صوب کن که بحضور او احتیاج است هلاکو قبول نموده متوجه شد و چون
قلاع اسمعیلیه مفتوح شد و خواجه بخدمت او مشرف شد بعد از ملاقات هلاکو چون بر فضایل و کمالات خواجه اطلاع یافت مفا
رقت او تجویز ننمود و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و کس بخدمت منکو قاآن فرستاد که
ما را در دیار ایران بسبب امور متعدده خاطر پریشان میکرد و در معظمات امور حیرت دست میدهد چون در ظلمات
مضایق امور بنور تدبیر حکیم کاردان بیرون شدن متعذر است بنابرین خواجه که بر فراست رای و حسن تدبیر از اکفا و اقران
سمت تقدم و امتیاز دارد در پیش خویش نگاه داشته بخدمت نفرستاد و چون خواجه بامر رصد مامور شد در مراغه بترتیب که
داشت و افق آنجا جانب ظاهر بود اختیار این امر فرمود و بعضی دیگر گفته اند که چون هلاکو از مهم بغداد و سایر بلاد

فارغ گشت حضرت خواجه معروض گردانید که اگر رای پادشاه صواب بیند که باعمال رصد اشتغال نمایم زیجی استنباط بکنم تا
از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خاص و عوام و کیفیت و کمیت امتداد عمر و احوال نفس پادشاه و بسطت و بقای
ملک و توالد و تناسل او روح خبر داده شود و حقیقت باز نماید این سخن موافق مزاج هلاکو افتاده موجب زیادتی اعتقاد او شد
و بهر تقدیر فرمان داد که چندان مال که از برای استعمال و استجماع اسباب و مصالح رصد باید از خزانه عامره تسلیم نمایند بموجب فرمان
مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین و پسران صاحب منکلی قزوینی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین
اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع بر بنای رصدخانه اشتغال نمودند راقم
حروف در ایام دولت و سلطنت شاه جمجاه شاه طهماسب بدان موضع رسیده و مشاهده و ملاحظه آن عمارت نموده
اگرچه بعضی از آن منهدم و ویران شده اما کیفیت بروج دوازده گانه در صد بروجی ساخته و پرداخته بودند که هر روز
در وقت طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه افتاده درج و دقایق حرکت و سطوح آفتاب و کیفیت ارتفاع و فصول
اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض
بلد و هیات بحار و جزایر روشن و مبرهن بوده هنوز عمل رصد تمام نشده بود که متقاضی اجل بتقاضای جان هلاکو خان
مقدم در بارگاه فلک اشتباه نهاده چنانچه در محل خود ذکر خواهد رفت ان شاء الله تعالی ذکر اوضاع و اطوار و اعمال هلاکو خان
و هلاکت او و بعضی احوالات و واقعات که در اوان دولت روی داده آورده اند که هلاکو خان در آخر عمر بعمارت و آبادانی
میل تمام داشت و در موضع الاتاغ قصری در غایت رفعت بنا نهاد و در تربیت حال سپاهی و رعیت مبالغه تمام مینمود
و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ احداث نموده چون فصل پاییز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد
و در اتمام رصد الحاح مینمود گویند هلاکو علم حکمت را بسیار دوست میداشت و علما را بر بحث علوم ترغیب میکرد و بعلم
کیمیا و عمل آن عظیم مایل بود و آن طایفه را پیوسته منظور نظر عاطفت و احسان داشته بود و در وجه ما یحتاج کیمیاگران چندان
زر و مال خرج کرد که مهره حساب از حساب آن عاجز بود و در آن سال پسر بزرگتر خود ابقا خان که ارشد اولادش
بود و بحکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار رود جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران
و آذربایجان را به پسر دیگر یشموت داد و دیار بکر و ربیعه را به تودان داد و ملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف
الدین بتکچی را کشته وزارت خود را علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی تفویض فرمود و وزارت
مملکت بغداد و سایر مضافات و ملحقات به برادر خواجه شمس الدین خواجه علاء الدین عطاملک که صاحب تاریخ جهان
گشای است داد و هر روزه پرتو التفات بر احوال لشکر و سپاه انداخته داعیه داشت که چون آن زمستان بنهایت رسد
بصوب دشت قبچاق توجه نماید در آن اثنا جلال الدین پسر دوات دار بزرگ که در دولت خان مذکور اعتبار تمام داشت
و خود را چنان مینمود که مشفق تر از و نسبت بهلاکو خان در جمیع الوس مغول دیگری نیست بعرض هلاکو رسانید که
در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق است که رسوم و عادات قبچاقیان را نکو دانند چون

دشت قبچاق را تسخیر فرموده اگر حسب الاشاره من بروم و ایشان را جمع ساخته بیاورم تا بوقت توجه در اول ایشان باشند این معنی منظور
هلاکو بغایت مستحسن افتاده و در روز فرمان شد که یرلیغ بنویسند که شحنگان بغداد او را چون جلال الدین بدانجا رسد آنچه خواهد از اسب
و سلاح و غیر ذلک بی تعلل و تامل بدهند و هیچکس در کار او دخل ننماید تا هر چه کرد تا تمام آن مامور است ساخته گردانند و در شهور اثنی
و ستین و ستمایه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا از سپاهی کری لایق دید و در شجاعت و دلاوری پسندید ملازم خود ساخت
و گاهی با ایشان میگفت که هلاکو خان داعیه دارد که شما را بدشت قبچاق برد و سپر تیر دشمنان سازد اگر کار از پیش برود
باز بجنگ دیگر نامزد خواهد کرد و اگر کشته شوید فهو المطلوب شما حسب و نسب و عرا میدانید و هر چند هلاکو را با من عنایت
و عاطفت تمام است اما من نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازم و بدین سبب هلاکو را بحضرت میدانم اگر شما مطیع و رغبت
با من موافق باشید با شما بجانب مصر و شام میرویم و در آن دیار برفاهیت و خوشحالی اوقات صرف مینماییم سپاهیان بامثال این
کلمات فریفته شده در ظل رایت او جمع شدند بمکر تمام از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و مال و اغنام و مواشی آن
قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و از خزاین بغداد آنچه لشکریان بدان محتاج بودند بر داشتند بعد از آن جلال الدین
با مجموع لشکریان از بغداد بیرون آمده بنجف بزیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام رفت و از
آنجا بار دیگر اعراب خفاجه را تاخت کرده از آب فرات بگذشت جلال الدین با لشکریان گفت من داعیه مصر و شام دارم
هر کس با من موافقت را میل دارد فبها و الا هم از اینجا باز گردد هیچکس از ایشان تخلف ننموده شد که مجموع در رکاب او از
راه حدید و عانه بجانب مصر رفتند چون این خبر بهلاکو رسید از غصه و غضب بر خود پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچکس نمیگنجد
که کوکوا هرا چنین فریب دهد چو در آن اوان از جانب اعدا پریشان خاطر بود این معنی هم ضمیمه آن شده در ربیع الاول سنه
ثلث و ستین و ستمایه چند روز بشکار و طوی مشغول شد و در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی
داده صاحب فراش گشت و اطبای ختای بعلاج مشغول شده او را مسهل دادند آن مسهل کارگر نبود بخار او چون تا بدماغ
رسید غشی پدید آمد و مرض منجر به سکته شد هرچند طبیبان حاذق در رفع آن مرض کوشیدند فایده بر آن مرتب نشد و در آن
ایام دو ستاره ذوذوابه بشکل استوانه مخروطی هر شب پیدا گشتی چون آن ذوذوابه ناپدید شد هلاکو خان نیز از اقلیم وجود
بکشور عدم رو نهاد و بآیین مغول دخمه ساخته زر و جواهر فراوان بر آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر با حلی و حلل همراه او کردند
تا از وحشت تنهایی تنگ نیاید خواجه نصیر طوسی قطعه در تاریخ فوت او گفته تاریخ چون هلاکو ز مراغه بزمستان گذر کرد تقدیر
ازل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت سه یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت سلطنتش در بلاد ایران
هشت سال بود و زمان حیوتش چهل و هشت سال ذکر حکومت اباقا خان بن هلاکو خان در مملکت ایران و بیان بعضی از حالات
که در زمان او واقع شده چون هلاکو خان تخته تابوت را بر تخت سلطنت گزید ارکان دولت و اعیان حضرت چنانچه رسم
و آیین مغولست راهها را سپردند و حکم شد که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند و از مقام خود تجاوز ننماید و در روز سرعی بعکو
فرستاده ابقا خان را که پسر مهتر و از سایر برادران بهتر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که در صدد و در

مقام داشت در هشتم روز از وفات هلاکو بارد و آمد و واعید داشت که قایم مقام پدر گردد چون دید که امرا و ارکان دولت
بآن امر راضی نیستند بعد از سه روز باقطاع خود بازگشت ابقاخان در نوزدهم ماه جمیدی الاول بجوالمااردوی پدر
رسید امرا و اعیان لشکر برسم استقبال قیام و اقدام نمودند و خدمتش را در بارگاه ایلخان درآوردند ایلکان نویان
که امیر اردوها بود و مدتها طریق خدمتکاری و جان سپاری مسلوک داشته شاهزاده را شرایط ادله کیفیت
واقعه و میلان خاطر امرا بسلطنت او معروض گردانیدند و بعد از مراسم عزا عموم خوانین و شاهزادگان و امرا و نویسی
سپاه در باب جلوس ابقاخان مشورة نمودند و سونجاق نویان بولایت عهد او گواهی داده ابقا با ایمنود و آن
شغل خطیر را به یکری احوالمیمود و میگفت آقای امور بولای قاآنست که بر تختگاه خطای مقام دارد بی رخصت او حکم
این کار نتوان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت گفتند که تو از سایر برادران باین امر سزاوارتری ابقاخان معذرت
چند میگفت و در امر سلطنت مماطله میورزید خواجه نصیر طوسی در آن اوان بر بستن رصد اشتغال داشت کلمه چند بر سبیل
وعظ و نصیحت بپایه سریر ارسال نمود و مقربان بارگاه آنرا در مجلس خاص ابقاخان خواندند چون آن سخنان مشتمل بر فواید
حکمی بود درین مقام ثبت افتاد نوشته بود که درین کوهی افتد که امسال از تأثیر چرخ دوار تفرقه و پریشانی با اهل این دیار
بلکه بخلق این روزگار راه خواهد یافت و مهمات مملکت و شهرها و بیابانها از هر طرف روی خواهد نمود و اکنون هنگام
استراحت و محل آسایش نیست اکنون در این وقت تحمل رنج و تعب کردن و در انتظام مهمات سلطنت و امور مملکت سعی موفور
بتقدیم رسانیدن و در عقب آن آسایش میتوان دید غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر کسی را معین نشود
اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و چون وهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها
کمتر باشد و اکنون لاجرم چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی مستقر گردی واجب باشد که چند امر بجای آوری اول برادران
و خویشان را بنوازی و کارهای ایشان را نیکو سازی و نسبت بالجماعة اقتدا بپدر نمایی و نویان و کاردانان را بسیور غامشی
سرافراز و ممتاز گردانی و هرکس که فاضل‌تر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گردانی تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای
پسندیده نمایند دیگر امرا و لشکر را استمالت دهی و ماه را از انواع نوازش نمایی و هر لشکر را ابسلاح و برگ و جهاز و علوفه و الخوش
گردانی و وعدها خوب کنی و چنان ایمکاستعد باشد که در وقت احتیاج و رسیدن بیکار هیچ چیز موقوف نماند و ملوک
اطراف و اعیان و رعایا را از خویش امیدوار گردانی و بریلیغها بهر طرف روان گردانی و از مال و قلان چیزی بر رعایا
تخفیف دهی و کسانیکه بحکم یاسا و یوسون بزرگ رعاناند بوده اند بر حال خویش باشند تا همه خوشدل شوند و در سود آوردنها
هواداری کنند دیگر آنکه امر فرمایند که درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را وظیفه و صدقات
دهند و کسانیکه بیلاو محن گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه کسانیکه تا فرمانی کنند و قاعده یاسا و یوسون نگاه ندارند گوشمال
بسزا و جزا دهند و بترسانند که دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه حکم فرمایند که درین وقت نواب عمال نذر و مال از مصلحتهای لشکر
لشکر و دیگر مهمات دریغ نفرمایند که چون پادشاهی بر تو قرار گیرد مال و زر بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد.

و بهر نقد رسوی ننهد دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر بازبرند و بر حالهای شما واقف نشوند
دیگر آنکه از اخبار نا ملایم و مشاهده مکاره زود ملول نشود و سخنان هرکس را نشنود و در امور جر و تا بکار روا ر خویشتن را تنگ
نگرداند و تجویز ایضیع نکند که هرکس گستاخی کند که رفع شکوه پادشاهی شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک بر نجد تحمل کند و زود
خشم نگیرد تا از عقل آنچه واجب باشد بفرماید پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش مشورة کند و چون رای قرار گیرد
حکم کارها بجو کند و چنان ظاهر نکند که بقوة رای دیگران این کار میکند چرا که چنان باشد هر دو را امید و بیم نماند چون بسیار کارها
سرانجام باید چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد دیگر آنکه رضای خدای تبارک و تعالی
نگاهدارد و تا در بر و جهان نیکو پیند دیگر یاسای خوانین پدران عمل کند تا از منقصت ایمن ماند دیگر لشکر را مرتب و آماده و آراسته
دارد تا از دشمنان نترسد دیگر با رعایا عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی سازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی
و تقدس بتضرع و زاری مسالت نمایند دیگر فرمان بر از انواع نوازش فرماید و سرکشان را سر کوفته و دل شکسته دارد تا همه خلایق با امید و بیم
در اطاعت بکوشند دیگر کم آزاری کند و نیکان را از زنجانند تا ور از عمر باشد دیگر و آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و تعب حاصل
گردد و نام نیکو در جهان یادگار بماند دیگر از ایل و یاغی با خبر باشد و از دشمن آشنا احتراز کند و اقربا و امرا را چندان دست قوی
نگرداند تا که از دفع آن عاجز آید و فتور بحال سلطنت راه یابد چه هرکس را در سر هوای این کار و شربت حکومت در مذاق او
خوشگوار است دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک را خوار و حقیر نشمرد و تا در اندیشه بزرگ نیفتد دیگر آنکه سخن خود را سد و حکم
خود را زود تغیر نکند تا بیم و امید دشمن تمام باشد مثل انوشیروان عادل هر چه از ایام نیکو داد و انصاف بگرفت و چون هفت
سال از پادشاهی او بگذشت عمارات عالم بجایی رسید که امتحان را بیک جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر
در مدة هفت سال تمامی ربع مسکون را بگرفت و هنوز آوازه صیت عدالت او گوش مستمعان طمع است سلطان سنجر انار الله برهانه
اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد و بیست سال بنیابت برادران بر بلاد خراسان حکومت کرد و چهل و سال باستقلال در دیار
ایران و بعضی از توران پادشاهی و فرمان روا بود و امیدبندگان چنانست که بنصرت الهی دولت پادشاهی آن خان
مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد ابقاخان چون نصایح خواجه را بسمع اصغا فرمود در شهر رمضان سنه ثلث
و ستین و ستمایه قدم بر مسند سلطنت و فرماندهی نهاد و در وقتیکه برج سنبله را افق شرق منطبق بود و شاهزادگان و نویان
با سایر امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت بعادت قدیم و رسم مالوف زانو زده قاعده تهنیت بجای آوردند و نثارها
کردند و ابقاخان بعد از طوی بر مسند خانی قرار گرفته مال بی اندازه از نقود و اجناس و جواهر نفیس بر خوانین و شاهزادگان
و امرا و نویان تقسیم نمود چنانچه فواید آن بسایر لشکریان سرایت کرد و بعد از مراسم طوی و تهنیت جلوس متوجه ضبط و نسق مهمات
لشکر و مصالح الوس گردیده بخت حکمی که فرموده آن بود که هرکس را که هلاکوخان تربیت کرده بر ممالک و سرحد تنظیم مهمات
بازداشته بر قرار خویش باشند و احکامیکه از دیوان او صادر شده ممضی و مجری باشد اصلا تغیر و تبدیل بقواعد آن راه نیابد
امرا و حکام و ارباب حاجات را بنوازشهای خاص آمده بودند همه را مقضی الوطر باز گردانیدند و حکم شد که بهیچ جا اولیا

برضعفا زور زیادتی نکنند و عامهٔ طوایف را از رسوم آبا و اجداد تخلف ننمایند و بشتر از بهر یار خود بشموت را بضبط ولایات
دربند و الخند و ارسال داشت و برادر دیگر که تبشین اغول نام داشت بحکومت و ایالت مازندران و خراسان تا کنار رود
جیحون نامزد فرمود و پسر ایلکان نویان و نونان که برادر سونجاق بود و جد امیر چوپان بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم
فرستاد و دیار بکر را بدو ربا بنویان ارزانی داشت و منصب وزارت بر قرار سابق بخواجه شمس الدین محمد جوینی مسلم شد
و برادرش علاء الدین عطا ملک را در بغداد بنیابت برادر سونجاق حاکم و فرمان روا گشت و ابقاخان دار الملک تبریز را
مقر سلطنت ساخته فرمود تا یرلیغ حکومت فارس را بنام فرزندان اتابک سعد نوشتند و مقاطع انبار بملک شمس الدین تازیکی
گردانیدند که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه در آن وقت جهت استخلاص برادرش که بکسب بقالی مشغول بود این
قطعه را جهة او گفته قطعه: همال برادرم بتحقیق * دانم که ترا خبر نباشد * خرمای بطرح میدهندش * بخت بد از این بتر نباشد * اطفال
برند و دیگران نیز * خرما بخورند و زر نباشد * والحق تو محصل فرستی * شخصی که از آن بتر نباشد * چندان بزنندش ای خداوند * کز کاخ
برش خبر نباشد * چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح را ببقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از ایشان گرفته
بودند باسترداد امر نمود و در آن سال پادشاه خواجه بهاء الدین ولد شمس الدین محمد وزیر را باصفهان که اعظم بلاد عراقست بگماشت
و زمام حکومت هراة و سیستان را در قبضهٔ ولایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قریب دانشمند طالب العلم که از تلامذهٔ خواجه
نصیر الدین محمد طوسی بودند بانعام و وظایف محظوظ و مستظهر گشتند و در زمستان سال جلوس خسرو گیتی پناه در حدود مازندران
قشلاق فرمود و چون طلیعهٔ بهار ظاهر گشت رایات نصرت آیات بصوب تبریز متعالی شد

ذکر توجه براق اغلن بتسخیر ممالک خراسان و ظهور فتنه و آشوب در بلاد خراسان و توجه نمودن ابقاخان جهت دفع آن فتنه و بیان حالاتی که در آن اوان بظهور آمد

در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه براق اغلن که نبیرهٔ جغتای خان بود بعزم تسخیر خراسان و استخلاص آن دیار از ماوراء النهر بحرکت
در آمده از آب آمویه عبور نموده چون آوازه وصول مخالفان بسمع تبشین بن هلاکو که در آن اوان از قبل برادر خود ابقاخان حاکم
خراسان بود رسید با ارغون آقا و دیگر امرا در باب محاربت و هزیمت مشورت فرمود عاقبت قرار بر آن یافت که شاهزاده
با جمیع امرا و لشکر سر راه بر مخالفان گرفته نگذارد که بخراسان در آیند و در ولایات خرابی نمایند بنا بر قرار مذکور تبشین با لشکری
غیر محصور از خطهٔ نیشابور بیرون آمده بسوی مخالفان روان گشت در حوالی هرو و شابجان فریقین را اتفاق ملاقات افتاد
بعد از ترتیب و تعبیهٔ لشکر نیران محاربه باشتعال در آمد تبشین اغلن خود را بر سپاه دشمن زده صفها را بر هم شکست براقیان چون
آن جسارت و دلیری از و مشاهده نمودند بهیات اجتماعی بروی حمله آوردند و تبشین اغلن عنان عزیمت بر تافته و مملکت
خراسان را بدشمنان گذاشته بصوب مازندران رفت و صورت واقعه را ببرادر خود ابقاخان اعلام داد ابقاخان
فرستاد از همان مکان تبشین اغلن را باز گردانیده پیغام داد که آن برادر را با ارغون آقا باید که در همان مقام توقف
نماید که عنقریب رایات نصرت آیات بصوب خراسان از برای دفع مخالفان روان است اما براق اغلان چون بر تبشین اغلن
غالب آمد در شهر رمضان سنه مذکور عازم نیشابور شد و بعد از وصول آن دیار طوفان بلا بالا گرفت و ویرانی

بآن ولایت راه یافت خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقة ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا
از نهاد صغیر و کبیر و برنا و پیر بر آمد و از تقدیر سبحانه و تدبیر آسمانی قحط و غلای عظیم و زلزلهای موحش نیز در آن دیار ظاهر شد
و در اثنا براق رسولان با سخنان وحشت آمیز فتنه انگیز نزد ابقاخان فرستاد ابقاخان نیز در مقابل سخنان او سخنی زشت و درشت
گفته ایلچیان را رخصت انصراف داد و بعد از آن باحضار برادران و امرا و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود
از برای دفع آن حادثه با ایشان مشورت فرمود و گفت براق بنا بر عداوت سابقه با لشکر جرار عازم دیار ما شده تعلل و تغافل
در کار او از شرایط حزم و احتیاط دور است شاهزادگان و امرا یکسر سر بر زمین نهادند و گفتند که ما بندگان و چاکر پادشاهیم آنچه رای
خسرو و رای انور اقتضا کند در دفع خصم بدفعال اقتضا میکند بسر و جان استاده ایم خاطر ابقاخان از اطاعت شاهزادها و امرا منشرح
و منفس گشت بسان گل که از باد صبا بشکفد و فرمان داد که تواچیان بهرام صولت از برای جمع ساختن لشکرهای متفرق
با نجاز و اقطار مملکت روان شوند و در اثنای این حال پیغام داد که دربند و آن نواحی را با چهل هزار سوار جرار بیکی از امرای نامدار
خود سپرده خود با ده هزار سوار عازم اردو شود * رسولان باقلیمها تاختند * علم در رسالت بر افراختند * رسانیدند فرمان بفرمانبران
بفرمانبران * بپذیرفته آن همه سروران * ز اطراف ایران دوان شد سپاه * بآهنگ درگاه عالم پناه * بدریاچه پیوسته شد سیلها *
که انبار خیلش شد از خیلها * بعد از اجتماع جنود ظفر ورود ابقاخان در بارگال بصوب خراسان استعجال نمود و بعد از قطع منازل
چون ببادغیس رسید ایلچی بر محال کیاست و فراست نزد براق فرستاده پیغام داد که اینک رایات نصرت آیات از عراق
بدیار خراسان داخل شد و ما شما را از ارتکاب مشقت سفر و تعب آن دیار ارهند ... باشد که الملک یبقی
مع الکفر و لا یبقی مع الظلم بدانکه شغل خطیر سلطانی و جهانبانی بجور و ستم و ظلم و تعدی انتظام نمی پذیرد شعر: زدی آتش و شهر ما سوختی *
جهان را اشتی از که آموختی * عقلا کاری که عاقبت و خاتمت آن ملامت باشد اختیار نکنند اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که خلعت
بالفت و مخالفت بمصالحت مبدل گردد دم از استغفار و اعتذار باید زد تا ما باز بایران رفته ولایت غزنین را با قندهار
و تا کنار آب سند بتو مسلم داریم و اگر برین راضی نشوی جای جنگ تعیین نماید که ما بجنگ شما بدین دیار رجوع نموده ایم براق
از استماع آن پیغام موحش چون آتش گرم شده کف بر لب آورد و با ارکان دولت در باب صلح و جنگ مشورت کرد جیمور
نوئین که بشوکت و عدت و رای و ادب بر سایر امرا سمت امتیاز و تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت
در قبول نصح ابقاخان پادشاه بزرگست مصالحه با او موجب فخر و مباهات ما باشد امسال در غزنین و اکنه و مقام باید کرد و
و سال دیگر بمقتضای وقت عمل باید کرد و مرغاول بهادر از سخن جیمور اغول خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخن را پسندیده و
سنجیده باید گفت و بیم و هراس بخود راه نباید داد که هر گاه از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد
ما از برای جنگ آمده ایم نه از برای صلح اگر مقصود ما فراغت و استراحت بودی اینجمعی در ماوراء النهر نیز میسر بودی گفتار
مرغاول موافق طبع براق افتاده بجنگ و جدل راغب شد و در ساعت جاسوسان بلشکر ابقاخان فرستاد تا تحقیق کنند که
... خود همراه است با لشکر و امرا و برادر فرستاده اگر بنفس خود مرتکب حرب شده باشد در کار خود احتیاط

وا تمام پیشتر نماید در خلال آن حال ابقاخان از آن منزل کوچ کرده در صحرای هزارجریب که در حد الهراة واقع است نزول فرمود
مقارن نزول سه نفر از جاسوسان براق را گرفته بدرگاه پادشاه بردند حکم شد که ایشان را بر ستون خیمه محکم ببندند و بپرسند
که بچه کار آمده اند بموجب فرمان عمل نموده بعد از استفسار یکی از آنها اقرار کرد که ما را براق فرستاده که تحقیق نمائیم که پادشاه
بنفس نفیس همراه است یا نه چه کمان بعضی از ارکان دولت براق آنست که پادشاه آفاق هنوز در تختگاه اقامت
و شهزاده تبشین را با امیر ارغون و لشکر بمقابله منصوب فرستاده اکنون ما بموجب فرمان از برای تحقیق اینمعنی آمده ایم ابقا
خان چون پادشاه با رای و تدبیر بود حیله بخاطر رسانید که رایت دولت مخالفان را باسهل وجوه نکونسار کرداند حاصل
مرام آنکه در همان لحظه پادشاه شخصی از معتمدان از در طلب داشته و با او کلمه چند تلقین کرد که در وقت دیوان که امرا و لشکریان
حاضر باشند تو بیا چنین و چنین بگو چون شب شد امرا و سپاه از برای حراست بارگاه کرد و ان اشتباه حاضر شدند
و پادشاه بر تخت نشسته و جاسوسان و ایلچیان هم حاضر و آن سه نفر جاسوس همچنان بر ستون ها بسته بودند که آن شخص
معهود برسم ایلچیان از در در آمده زانو زده معروض کردانید که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم ابقاخان گفت بگو
آنچه دانی آن شخص مذکور بعرض رسانید که در غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده اند و از هر طرف قصد ملکت کرده اند
اشجار و قطرات امطار از راه دربند شیروان و آذربایجان در آمده خرابی بسیار در ولایات رسانیده اند و بعضی
اردوها و الوسات امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج برده اکنون از آذربایجان تا حد و در روم ملک و لشکر
بیکار مشغول است اگر در مراجعت بدان صوب تعلل واقع شود از بابت اردوها هم اثری نخواهد ماند و بعد پشیمانی سودی
نخواهد داد **شعر** جهاندار ابقا چو بشنید این ॥ چو دریا بجوشید از خشم و کین ॥ متوجه امرا شده گفت نیکو کاری کردیم خراسان را
از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانه آراسته را بیاغی بگذاشتیم آنگاه با امرا گفت در حضور
جاسوسان که ما را بسرعت تمام بصوب عراق باید رفت و بجانب اردوها روان باید شد و آشکارا حکم قتل جاسوسان
فرموده بهاندم سوار شده در خفیه گفت که ملازمان بر بهانه یکی از جاسوسان را آزاد کنند تا براق این خبر رساند بموجب
فرموده عمل نموده یکی را آزاد کردند و آن شخص در همان شب ایلچی هم رسانیده مثل برق آن خبر را براق رسانید ابقاخان
در محل کوچ بقو نمود که ملازمان بعضی از خیمه و غیره را بجای بگذاشتند و از روی استعجال روان شد تا مکانی که از برای حرب
تعیین کرده بودند اما براق از استماع آن خبر بغایت مبتهج و مسرور گشته امرا و ارکان دولت نیز در الطلب نموده از اخبار
جاسوس ایشان را اطلاع کردانید و گفت حالا صحرای هزارجریب از خیمه و خرگاه و مفروش و ملبوس مملو است و اسب
و شتر و سایر حیوانات بی صاحب مانده و از آدمی در آن دیار دیار نمانده است مرغاول بهادر و جلایر بهادر زبان به تهنیت
گشادند و دعای پادشاه بجای آوردند **شعر** سرافراز مرغاول جنگجوی ॥ گشاده دهان پر از گفتگوی ॥ که اقبال آن شاه
پاینده باد ॥ سپهرت چو مایندگان بنده باد ॥ که امروز بینو کسی هم ورد تو ॥ نیارد کسی تاب ناورد تو ॥ شنیدی که با کوشش
جنگ و کین ॥ گریزنده شد پادشاه زمین ॥ براق و امرا بدمدمه دروغ و وسوسه حدیث با فروغ فریفته

طلوع صبح پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابت که کوه و هامون از سم اسبان ایشان بستوه آمده بود روان شدند بعد از
وصول بصحرای هزارجریب براق بمنزل ابقاخان نزول فرمود و جمیع آن صحرا از خیمه و خرگاه و چهارپایان و سایر اموال مالامال دید
از روی انعقام بعیش و سور و طوی و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردانیدند که روز دیگر تعجیل تعاقب نمایند و تا حد و
مازندران بدیشان نپاسند و از آن بیخبر که روز دیگر اکثر گروه او طعمه شمشیر آبدار و سنان صاعقه کردار خواهند شد **شعر** چه داری تو
از کار فردا امید ॥ که فردا ندانی چه آید پدید ॥ روز دیگر که خسرو خاور سر از دریچه سپهر اخضر بر آورد و سپاه براق مسلح و مکمل
شده از عقب ابقاخان روان گشتند بعد از قطع فرسخی چند ناگاه نظر لشکر براق بر سپاه ابقاخان افتاد صحرا را دیدند پایان
که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات مستعلی و متحرک شد فرح و
سرور براقیان بغم و اندوه مبدل شد و قوافل مسرت و شادکامی از سراچه خاطرشان رخت بربست براق چون دید که قضیه بر
تصور نموده بود منعکس گشت آهی سرد از دل پر درد برکشید گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار مرغاول و جلایر بهادر که
روی رزمیده و دلاوری و پشت و پناه صفدری بودند عرضه داشتند که پادشاه باید که خاطر از انبوهی مخالفان تنگ نسازد
که در حمله اول این گروه را متفرق و پریشان خواهیم ساخت براق از سخنان ایشان فی الجمله اطمینان قلب حاصل کرده و ترتیب
و تعبیه لشکر قیام نموده قلب میمنه و میسره را بجماعتی که گرد معارک بر فرق ایشان نشسته بود محکم و استوار کردانید از
انجانب سپاه ابقاخان را چون چشم بر سیاهی لشکر مخالفان افتاد مستعد حرب و پیکار گشت و بی تعلل و تکاسل روی
بدشمنان نهادند هر دو فریقین مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمدند از آواز نفیر و طبل و کوس
و کورکه و ناله نای زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و از کمانها باران سحاب باریدن گرفت و از
غلغله امنا و ولوله در کوه و زلزله در مفاصل کوه افتاد و دو لشکر بهم آویختند و خون یکدیگر میریختند **شعر** خروش یلان و
دم کرنای ॥ چنان شد زمین اندر آمد ز جای ॥ درفش درخشنده بالا گرفت ॥ سر نیزه اوج ثریا گرفت ॥ مرغاول
از چپ و راست اسب می تاخت و خود و مرکب می انداخت ناگاه حکم اندازی بیکچوبه تیر او را از مرکب حیات پیاده ساخت
براق از قتل او بغایت آشفته دل و پریشان گشت جلایر بهادر در آن حال با چهار هزار سوار جرار بمیدان در آمده دست
بروی چند بدشمنان نمود که ابقاخان میخواست که فرار بر قرار اختیار فرماید که از جهت وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ نسیم
فتح و ظفر وزیدن گرفت و براق با سپاه خود طریق هزیمت پیش گرفته ابقاخان مبتهج و مسرور شده حکم کرد که تختکان را
تعاقب نمایند شهزاده تبشین از عقب مخالفان روان شد و براق برگشته روزگار با پنجهزار سوار از آن معرکه بیرون رفت
و ما خط بخارا در هیچ مکان توقف ننمود شهزاده تبشین که بموجب فرمان تختگاه تعاقب نموده بود بعضی از قبیل و برخی اسیر
کرده بخدمت برادر آورد و غنایم فراوان بدست سپاه ابقاخان در آمده مظفر و منصور بمقر سلطنت معاودت فرمود
غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول اجلال فرمود **گفتار دوم در بیان حالات حکام مصر و شام بعد از
ملت اسمعیلیه و بیان بعضی حالات و وقعات سلاطین** علمای اخبار و ناقلان سخن که اچنین بیان فرموده اند

که بعد از انقراض دولت اسمعیلیه صلاح الدین یوسف که برکشیده و کزیده معین الدین محمود پادشاه شام بن زنکی بود
در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه بر مملکت مصر مستولی شده در حکومت و اقبال بذروه کمال رسید چنانچه شمه از حالات
او در قضایای خلفای اسمعیلیه کذارش پذیرفته حاصل مرام انکه صلاح الدین پادشاه ذو شوکت عظمت بود و خزاین
موفور و لشکر نامعدود داشت آورده اند که پنجه هزار غلام تیغ زن نیزه کذار در سلک او انتظام داشتند با کمال حشمت
و سطوت مملکت شجاعت بسخاوت مشوع و شهامت بسیاست مقرون در نفس او موجود بود و هیجده پسر صلبی داشت
و همه استحقاق پادشاهی و جهانداری داشتند مجموع را بضبط اطراف ممالک فرستاده بود و چون آفتاب عمرش بمغرب
زوال افول نمود زمام حکومت آن دیار در قبضه اختیار فرزندانش بود تا انکه منصب حکومت و ایالت و جهانداری
و شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از اولاد او بود انتقال یافت او بر قاعده جد خویش بتجهیز اسباب و امداد غزو فی سبیل
الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزوه و جهاد سعی موفور بظهور رسانید تا اصل عمر او بنهایت انجامید غلامی ترک
کرقود نام داشت بعضی غلامان دیگر که کفران نعمت کرده بودند بجای صالح بر تخت سلطنت متمکن کشت و بملک مظفر ملقب
شد بعد از حادثه بغداد هلاکو خان چون امارت دیار شام را بکتوقا نویان رجوع نموده بود ملک مظفر بر سر او تاخت
کرده با او چنان کرد که در این اوراق سمت کذارش یافته ملک مظفر بعد از فتح و ظفر بر کتوقا نویان چون بمصر دولت معاودت
نمود روزکار غدار چنانچه رسم و عادت اوست شیوه بیوفایی را پیشه ساخت بندقدار که از جمله ممالیک ملک صالح بود
بروی مسلط کشته خلاصه کلام انکه بندقدار که غلام ترک قبچاق بود بر ملک مظفر خروج کرده او را مقهور و منکوب کردانیده
بملک بقتل رسانید و چنانچه در سیر مسطور است که چون بندقدار در امر سلطنت استقرار یافته اول رایت عدالت و نصفت
که از لوازم جهانداریست برافراشته و در تنظیم مصالح الملک و الملة و در ترفیه حال سپاهی و رعیت جد و اجتهاد تمام داشت
و بملک ظاهر ملقب شده و چون مملکت مصر بر وی قرار کرفت ناکاه داعیه تسخیر دیار روم از باطنش سر برزده اول بطریق سیاحت یکسی
از خواص در لباس اختفا بروم شتافته مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورده بدار الملک خود باز کردید ایلچی
نزد ابقاخان فرستاده پیغام داد که بجهت نظاره و تماشای ولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ خاتم خود را رهن
داده مقداری طعام کرفتیم مطبوع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید ابقاخان از کمال تهور و جرئت ملک ظاهر اندیشه
مند شده قاصدی جهت اعلام این حال نزد معین الدین پروانچی که در آن دیار بحکومت اشتغال داشت فرستاده معین
الدین انکشتری بندقدار را از آن طباخ ستانده روان نمود بعد از آن بندقدار با لشکری بسیار بطرف روم نهضت
نمود و روایت تاریخ وصاف آنست که این حرکت بنابر استدعاء معین الدین پروانه بوقوع پیوست لاجرم بی کلفت
محاربه بر آن مملکت مستولی کشته و بقول یافعی میان بندقدار و لشکر تتار محاربه و مضاربه روی نمود اما نسیم فتح و نصرت
بر پرچم رایت بندقدار وزید روزی چند در آن دیار بدولت و کامکاری بسر نموده با غنایم فراوان بمصر بازکشت
و چون ابقاخان بن هلاکو در آن اوان بر سریر سلطنت بلاد ایران تمکن داشت بر عزیمت او مطلع شده

او در مقام تعقب آمده انکشت حیرت بدندان نهاد و تواجیان بهرام صولت را بجمع جنود متفرق فرمان داد و بعد از اجتماع جنود
ظفرورود متوجه روم کشت و جمعی از ترکمان و بعضی از اقوام آن مرز و بوم را که غبار فتنه برانکیخته بودند بیاسا رسانید و بقول
یافعی معین الدین پروانه را با بیست هزار نفر مسلمان نمازکذار بشمشیر کذرانید و بعد از استقرار در ولایت روم خواست که عازم
شام شود امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که هوا بغایت کرم است اکر درین عزیمت تاخیری واقع شود تا وصول زمستان بصواب
اولیست پادشاه حسب الصلاح امرا آن عزیمت را بطرف ساخت اما طایفه از غزا که دون مآثر را از برای ضبط آن دیار نامزد فرمود
جماعت مذکور بعد از وصول بقصد حصار بیره که معظم قلاع آن دیار بود محاصره نموده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند اکرچه آن حصن
حصین بود و ذخایر فراوان داشت اما ساکنان آنجا توهم بجایکاه بخاطر خود راه داده مکتوبی بر بال کبوتری بربسته در وقت
طلوع آفتاب بصوب مصر روان کردند حکایت کنند که چون همای همایون فال ملمع بال سپهر اخضر بنصف النهار رسید آن مرغ
نامه بر بقاهره مصر فرود آمده بر مضمون نامه ارکان دولت بندقدار را مطلع کردانیدند فی الفور از دیوان قضا جریان حکم شد که
جواب نامه را برین نهج نویسند که ساکنان قلعه بیره باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح روز هفتم از این تاریخ رایت
دولت ببرج القلعه مذکور طلوع خواهد کرد و اکر درین وعده خلافی ظاهر شود ایشان در تسلیم قلعه مرخصند و السلام آن
سیاح ... بطریقی که آمده بود باز کشت و بندقدار فرمان داد که دوازده هزار سوار جرار نامدار بترتیب اسباب
یورش قلعه بیره مشغول شده بر جناح استعجال روان شوند و خود با هفت نفر غلام بر مرکب بادپا نشسته متوجه القصوی شد
روایت کنند که از قاهره مصر تا حصار بیره بیست و هفت منزل بسته بودند آن خسرو سیار در چهار شبانه روز قطع آن
مسافت کرده با دو بیست سوار بمقصد پیوست بندقدار خواست که با آستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر
نواصی اهل حصار نشسته است پاک سازد در وقتی که رایت زرین و رایت خسرو چهارم از افق مشرق نمودار کشت
بندقدار مقابل ماورای از آب فرات که حایل بود میان فریقین بر پشته برآمده علامت سلطنت آشکارا کرده متوطنان
قلعه بعد از مشاهده غلغله فرح و نشاط باوج سماوات رسانیدند مغولان اکرچه بسبب این معنی دانستند اما بر ایشان خاطر نشان مزده
ضمیر کشته بعد از ده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بجمل بر چار تمامتر در رسیدند و چون عبور سپاه از آب بسفینه متعذر
بود بندقدار فرمود تا بیکبار اسپان و تجار اشتر در آب انداختند و از زیر شیران بیشه شجاعت از آب کذشته
بندقدار عبور نموده بعد از آن لشکریان از آب بکذشتند سپاه مغول چون آن جسارت و دلیری مصریان مشاهده
کردند بضرورت دست از محاصره باز داشتند و مراجعت اختیار کرده بندقدار از عقب ایشان تاخته احمال و اثقال
و اوان بدست مصریان در آمده و نام مردی و دلیری بندقدار بر صفحات روزکار باقی ماند مؤلف خلاصة الاخبار از یافعی
نقل مینماید که ملک ظاهر که عبارت از بندقدار باشد در شهور سنه ستین و ستمائه که لوای سلطنت برافراخته بود احمد بن الظاهر
الله عباسی که اسود لقب داشت بآن سرزمین رسیده صحت نسب خود را بثبوت رسانید و طالب جلوس بر سریر خلافه
ملک ظاهر ملتمس او را بعز قبول اقران داده اشراف و اعیان مصر را مجتمع ساخته شرط مبایعت کردند و احمد را

بلقب برادرش المستنصر بالله ملقب داد و منهم دران مجلس مستنصر بدست خویش خلعت سلطنت در قامت ملک ظاهر پوشانید
و دران باب منشوری در سلک تحریر کشیده مستنصر بمجرد همین قدر استیلای خود را خلیفه اسلام تصور کرده بجانب بغداد روان
شد تا آن دیار را از تصرف طایفه تتار بیرون آورد و چون بنواحی بغداد رسید فوجی از سپاه هلاکوخان از اطراف و جوانب
در آمده آغاز قتال نمودند و طایفه از اعراب و تراکمه در ظل رایت خلیفه جمع شده بودند فرار بر قرار اختیار کرده مستنصر با بعضی از
خواص راه سوی آخرت پیش گرفت و از دست مغولان خلاص شده اعراب چون بمصر رسیدند از بنی عباس دیگری که حاکم بامر الله
نام داشت باستصواب بندقدار بر مسند خلافت نشانیدند و تا شهور سنه سبع و سبعمائه که زمان ملک ناصر بود جمعی از عباسیان
دران دیار بنوبت بر مسند خلافت تمکن داشتند آورده اند که بندقدار در اوایل حال حضرت رسالت پناه صلعم را
در خواب دید که شمشیری بوی داد و بعد از آن بیکهفته بمرتبه سلطنت رسید و چون در ظاهر حصار بیره بر لشکر ابقاخان غالب
آمده بدمشق رفت دران ایام بار دیگر حضرت رسول الله را بخواب دید که شمشیر از وی بستد و بسلطان سیف الدین که
بالفی معروف است داد و چون از خواب بیدار شد دانست که کارش بآخر رسیده حکومت او منتقل بالفی خواهد شد
ازین غصه زمام جریده الوی فکرت نهاده از بی اعتباری دنیا و تعجب باید و مضمون این ابیات را با خویش تکرار میکرد
شعر فغان از جفای سپهر خراب ‖ که از وی نشد هیچکس کامیاب ‖ بهر چند روزی ز روی نشاط ‖ نشاند یکی را بر ایمنی
خوش نشاط ‖ کشاید بروی ش در دار و گیر ‖ رساند سرش با چرخ بر تیر ‖ ز روی فراغت چه آن ساده دل ‖ نشسته است
با مهوش دلکشی ‖ پر از باده کرده زرین قدح ‖ که تا شب کند روز را در فرح ‖ نداده بدو عیش یکروزه ما ‖ شکستست
هم کاسه هم کوزه را ‖ بیک بارش از مسند عز و جاه ‖ بخواری فکندست بر خاک راه ‖ بندقدار چون دانست که روزگار
غدار با وی بیوفایی خواهد کرد سیف الدین قلاون را بخواند و از حقیقت حال او را خبردار کرده گفت عنقریب این
سلطنت من بتو قرار خواهد گرفت زیرا که من از مخبر صادق این خبر یافته ام اکنون وصیت میکنم ترا که چون بر اوج سلطنت
قرار گیری ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان ما مبسوط گردانی سیف الدین قبول این معنی نمود و بندقدار بقول صاحب
روضة الصفا در روز جمعه سنه ستة و ستمایه در شهر دمشق فرمان یافت و بقول یافعی در محرم الحرام سنه مذکور درگذشت
و از وی دو پسر و هفت دختر ماند و بعد از وی سلطنت بر سیف الدین مذکور قرار گرفت و بقلم قضا روزنامچه دولتیاری
بنام او محرر گشت خدمتش پادشاه شجاع دلیر بود و کمال قدرت او موفور سیاست او در اطراف و انجا جهان شایع شد
و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه ابقاخان برادر خود منکوتیمور را با جمع نوئینان و لشکر گران بحرب سلطان سیف الدین
فرستاد سلطان بعد از اطلاع با لشکر قیامت اثر باستقبال مخالفان بیرون آمده در نواحی حمص هر دو گروه را التقا
ملاقات افتاده نیران مقاتله و محاربه اشتعال پذیرفت شعر دو رویه کشیدند صفها چنان ‖ که حیران دران ماند چشم زمان ‖
ز هر سو علمها برافراختند ‖ دلیران بمیدان فرس تاختند ‖ برآمد دو رویه دمامه چنان ‖ که از هیبتش لرزه زد آسمان ‖ بعد از
کوشش و کشش فراوان نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اسلام وزیده مصریان غالب آمده مغولان بسیاری

و سلطان سیف الدین قلاون که بملک منصور ملقب شده بود در سادس ذیقعده سنه تسع در ظاهر قاهره مصر آن پادشاه غازی
از عالم مجازی رحلت نمود و مدت سلطنتش یازده سال بود و چند ماه بعد از فوت ملک منصور پسرش ملک اشرف بجای
پدر فرمانروا گشت رایت استقلال برافراخته اکثر اوقات با کفار فرنگ باقامت رسم جهاد و اقدام مینمود عاقبت بیدره بجروح کرد
و در سابع محرم سنه ثلث و تسعین و ستمائه نقش وجود آن سلطان عادل مجاهد را بنوک شمشیر تیز از لوح زندگانی بسترد و برادرش
ملک محمد بن منصور را بر تخت سلطنت نشانید چون ملک محمد در سن نه سالگی بود و امور سلطنت از وی تمشیت نمی پذیرفت بیدره
خود بمهام سلطنت اشتغال مینمود و خود را بملک قاهر ملقب ساخت و چون یکسال از استقلال بیدره بگذشت کیبوقا باتفاق جمعی
غلامان بر بیدره خروج کرده او را بکشت و ملک عادل لقب یافته بامر سلطنت مشغول شد و چون دو سال دران شغل خطیر بسر برد
اعاظم امرا و رؤس سپاه اتفاق کرده او را از سلطنت عزل کردند و رتبه اعلی را بحسام الدین لاچین تفویض فرمودند و بعد از
دو سال اعیان مصر نسبت بلاچین که بملک منصور ملقب شده بود طریق بیوفایی پیش گرفته قفچق غالبش را او هم لشکر تغیر روش
بطرف اشیار مهتی روانه دادند و ملک محمد بن سیف الدین قلاون را که کیبوقا در حصار کرک محبوس ساخته بود بیرون آورده
بر تخت نشاندند و بملک ناصر لقب دادند ملک ناصر چون در زمان مملکت مصر متمکن گشت طمع در بعضی از ولایات غازان ابن ارغون
که دران زمان پادشاه باستقلال مملکت ایران بود کرد و چند مرتبه لشکر بمارالدین و راس العین برسم تاخت فرستاد بنابرین
میان او و آن پادشاه عالیشان غبار نقار انزعاج یافته منجر بآن شد که سلطان غازان با سپاه فراوان بصوب مصر نهضت
فرمود و در حوالی حمص با ملک ناصر مقاتله نموده او را منهزم گردانید و بمقر سلطنت مراجعت نموده بکرت دیگر ملک ناصر قدم از طریق
مراعات بیرون نهاده دست بیهوده بدحافظی برکشاد سلطان غازان باز امرا و سپاه خویش را بر سر او نامزد کرد و درین مرتبه
ملک ناصر بر عساکر مغول ظفر یافته مهم ایشان را حسب دلخواه فیصل داد و غنایم فراوان گرفته رایت بهجت و حشمت برافراخت از اطراف
آفاق سمت اشتهار پذیرفت و بر دیار شام و بلاد حلب مستولی شد دران اثنا سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی گیر که
از سایر امرا و ارکان دولت بمزید شوکت ممتاز و متعزز بودند هوس استقلال بخاطر گذرانیدند و در سنه سبع و سبعمایه قصد گرفتن
ملک ناصر کردند و سلطان از اندیشه ایشان خبر یافته با هفتاد خروار زر و جواهر و حرم و دختران و پسران و یکصد و هفتاد نفر از
غلامان جلادت آثار شبی بیخبر از قاهره مصر بیرون آمده بحصار کرک که در حصانت با سد سکندر برابر بود نهضت نمود بعد ازین واقعه
جاشنی گیر باستصواب اعیان مصر قدم بر مسند سلطنت نهاد و بفرمود تا خطبه بنام او خواندند و رتق و فتق مهمات ملکی و مالی را
در کف کفایت سالار نهاده بمراد دل روزگار میگذرانیدند چون یکسال از سلطنت جاشنی گیر بگذشت باز اکابر و امرا مصر از حکومت
او متنفر شده رجوع بملک ناصر کردند و خدمتش را از آن حصار بیرون آورده بمصر بردند جاشنی گیر و سالار فرار بر قرار داده پنجاه
خروار زر و جواهر از خزینه مصر برداشته با چهارصد غلام براه صعید بیرون رفتند ملک ناصر جمعی از عقب ایشان نامزد کرد و بعد از
سه روز آن هر دو عاصی را گرفته بدرگاه آوردند و در حضور ملک ناصر هر دو را بقتل رسانیدند ملک ناصر بار دیگر بر مسند عزت تکیه زده
حشمت برافراخت و درین مرتبه میان او و لشکر سلطان محمد خدابنده محاربات دست داده گاه غالب شد و گاه مغلوب

صاحب حبیب السیر آورده که در تاریخ وصاف و مرآت الجنان حالات ملک ناصر تا باین مقام که مرقوم گشت در سلک بیان سمت
انتظام دارد و الحکم بعد از وی سلطنت بکدام یک از غلامان آن روزگار رسیده بوضوح نپیوست بنابران به امثال ذکر آن نکرد و بعد
مؤلف حبیب السیر آورده که آنچه از افواه و السنه عوام و مسافران آگاه استماع افتاده آنست که از ان زمان باز همواره ممالیک بند
خرید سلطان مصر حکومت آن دیار میکرده اند چنانچه در ظفرنامه مسطور است که در زمان سلطنت حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان زمام شغل سلطنت دیار مصر در کف اهتمام ملک برقوق انتظام داشت چون او فوت شد پسرش ملک فرج بر سریر پادشاهی
بنشست و ملک فرج را در دمشق با حضرت صاحبقران اتفاق محاربه افتاد و شکسته و پریشان بصوب مصر روان گشت و
ایلچیان بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار اطاعة و انقیاد نمود و چند نگرسنام نامی صاحبقران زده و ارسال داشت و بعد از ملک فرج
سلطان شیخی علم سلطنت برافراشت بعد از فوت شیخی جقماق بیک که میرآخورش بود متصدی امور سلطنت گشت و با حضرت
خاقان شاهرخ میرزا معاصر بود و اظهار اخلاص و یکجهتی مینمود و بعد از جقماق سلطان قایتبای بسلطنت بنشست و او معاصر
سلاطین آق قوینلو بود و بعد از قایتبای ملک منصور قدر بر مسند حکومت نهاد و او معاصر بود با حضرت شاه جمجاه شاه
اسمعیل صفوی بهادرخان چون چند از حکومت ملک منصور برآمد غزالی نامی که حاکم حلب بود از وی یاغی شده و پادشاه
روم سلطان سلیم را ترغیب نموده بمصر برد و منصور در ان واقعه شربت شهادت چشید و از ان زمان که تاریخ هجری بسنه
عشرین و تسعمایه رسیده بود تا الان که سنه احدی و سبعین و تسعمایه رسیده حکومت مصر تعلق بوالی روم دارد و تُؤتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ چون حالات سلاطین مصر و شام با تمام انجامید قلم مشکین طراز باصل سخن باز گردیده
بذکر واقعات مغلان زبان فصاحت بیان بگشود ذکر نهضت نمودن ابقاخان ببغداد چون خبر شکست مغولان و کشته شدن
بعضی از ایشان بسمع ابقاخان رسید بسبب اعراض مغول طراج کشته از حد اعتدال انحراف یافته در ذی قعده سنه ثمانین
و ستمایه عزیمت بغداد تصمیم فرمود و چون آن ولایت را بنظر احتیاط در آورد و از آنجا بصوب همدان رفت و از همدان بمقر
سلطنت معاودت فرمود و در اثنای اسفار بسبب مدام اعراض نفسانی متزاید گشت ضعف تمام بر مزاجش غالب شد
گویند روزی بر صفه‌ای نشسته بود که کلاغی در برابر او آمده آوازی چند کرد ابقاخان بفرمود که آن کلاغ را از برابر او دور کردند
آن کلاغ و در طیران آمد غشی بر ابقاخان طاهر شده هم در ان غش مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و این واقعه در ذی
قعده سال شکوزئیل روی نمود و مدة حکومتش هفده سال بود و شاهزادگان با خواتین و امرا چند روز برسم مغول بعزا و سوگواری
گذرانیدند شعر نهادند زیر اندر ش تخت زر ‖ بدیبای زربفت و زرین کمر ‖ تن شاهوارش بیاراستند ‖ گل و مشک و کافور
همی خواستند ‖ سر سرکشان گشته پر درد و خاک ‖ همه دیده پر خون همه جامه چاک ‖ ذکر سلطنت نکودار اغلن مشهور بسلطان
احمد بن هلاکوخان و بر سریر کامرانی و بیان حالات او بعد از وفات ابقاخان از برای انتظام امور سلطنت و آسایش
رعیت امرا و نوئینان با رئوس سپاه و وجوه لشکر اتفاق نموده نکودار اغلن بن هلاکوخان را بر مسند سلطنت و جهانبانی
نشاندند در حکومتش چون مقلد قلاده اسلام بود و بسلطان احمد موسوم گشت امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت

وانقیاد در ربقه فرمان برداری و جان سپاری نهادند و در روز ایلچیان قرین جهت احضار سایر شاهزادگان و نوئینان که در اطراف
و اقطار ولایات متفرق بودند فرستادند که در اول فصل بهار در موضع آلاطاق بقوریلتای حاضر شوند شاهزادگان و نوئینان در اول فصل
بهار که سبزه بساط زمردی گسترده بود و شاه انجم بتختگاه حمل برآمده از اطراف ممالک عازم دار السلطنه شدند بعد از وصول اتفاق
واقع شد که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و دولت سلطان احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسید فرق فرقد
سایش بتارک اجلال و افسر اقبال اشرف گشت این قوریلتای در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه
واقع شد شاهزادگان شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام بفرمود تا نقود و جواهر و اشیای مرصع و آلات
که در خزانه بود تمامی را آوردند مجموع را بر بنی اعمام و اخوان و خواتین و امرا و نوئینان و قشون و سایر سپاه قسمت کرد و خاص
و عام بمنطوق الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ مطیع و بنده فرمان شدند سلطان قبل از شروع در امور سلطنت سرعان بهمدان فرستاد
تا صاحب سعید علاء الدین عطاملک جوینی را که ابقاخان باغوای مجد الملک حبس نموده بود از قید اطلاق کرده بار دوی همایون
آوردند و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از نظر اعتبار ساقط شده بود برتبت یکی از خواتین معتبر در پایه سریر اعتبار تمام
یافت در ان اثنا مجد الملک خواست که فتنه انگیزد مکتوبی بشاهزاده ارغون بن ابقاخان نوشت که صاحب دیوان پدرت را زهر داد
و هلاک کرد و چون شنیده اند که من بران سر مطلع ام اکنون قصد سر من دارد اگر چاره نفرمائی شاهزاده داند و سعد الدین که
برادرزاده مجد الملک بود بر ارسال مکتوب مطلع شد صورت قضیه را بصاحب دیوان اعلام نمود بسبب آنکه ازو انعام دیده
بود و در آن اوقات صاحب دیوان باعث شده سعد الدین را بخدمت پادشاه برد تا صورت مکاتیب مجد الملک که بشاهزاده نوشته
بود باز نماید سلطان بعد از استماع آن خبر مجد الملک را حبس فرمود و چون خلایق از شرارت و بدنفسی او آزار بسیار داشتند از هر طرف
سپاهی و رعیت آغاز شکایت کردند و در انعدام و افنای او مبالغه نمودند تا آنکه حکم قتل بروی جاری شد از حبس بیرون آوردند
خلایق هجوم کرده در لمحه مانند ذبایح قربانی او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بشهری و دیاری فرستادند از جمله
سرش را ببغداد بردند و پایش را بشیراز و دستهایش بعراق و آلت تناسلش را بیزد و پوستش را بتبریز فرستادند یکی از شعرا در ان واقعه گفته
شعر روزی دو سه سر دفتر تدویر شدی ‖ جوینده ملک و مال و توفیر شدی ‖ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ‖ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ‖ بعد از قتل مجد الملک یکبار زمام اختیار و اقتدار در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد جوینی و برادرش علاء الدین عطا
ملک در آمد و بعد از ان سلطان احمد حکم فرمود که مواضع اصنام و کنایس و بتخانه‌ها را ویران کردند و مساجد و معابد اهل اسلام
ساختند ذکر اظهار اسلام کردن سلطان احمد بن هلاکوخان و رسول باحکام اسلام مخصوص حاکم مصر فرستادن در حبیب السیر مسطور است
که سلطان احمد چون بر مسند سلطنت مستقر گشت شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را برتبه تولیت موقوفات تمامی ممالک
محروسه آنجناب تفویض کردانید و وظایف اطبا و منجمان نصاری و یهودی را که پیش از آن میدادند منقطع کرده موازی
آن مبلغ را در دیوان بدیشان رسانیدند و در تجهیز قوافل و ترتیب مؤنات حج بیت الله تبارکه و تعالی اقتدار یافت و در جمع و صول
... حرمین شریفین اهتمام نموده پرتو اجتهاد بر تقویت سایر ارکان شریعت انداخت و مواضع اصنام و بتخانه‌ها و کنایس

صفت انهدام گرفت و بجای آنها مساجد و معابد اهل اسلام سمت ارتفاع پذیرفت صاحب روضة الصفا آورده که سلطان
احمد چون بر چارپالش ملک تکیه زد مکرر رسولان بطلب بوقا که مدبر مذکور بود و در ملازمت ارغون خان بسر میبرد فرستاد
چه مفارقت ایشان را موجب جمعیت و فراغت خود تصور کرده بود و بوقا چند مرتبه بمعاذیر ناپذیرفتنی ... نیامد و سلطان
هر مرتبه در طلب حریص تر میگشت چون مبالغه سلطان از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان از شاهزاده ارغون جدا شده
بخدمت سلطان آمد بعد از وصول یکی از خوانین علیه در صدد تربیت بوقا در آمد و این معنی بخاطر ارغون بغایت گران آمد
و باعث رنجش شد و دران سال خواجه شمس الدین محمد وزیر باتفاق شیخ عبد الرحمن که معتقد سلطان بود بعرض رسانیدند که چون پادشاه
صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام دین اسلام و تمشیت شریعت اظهار مصادقت و اعلان موافقت نمایند هر آینه
تیغ خلاف از طرفین در غلاف خواهد رفت و طریق آمد و شد تجار بی‌دغدغه (?) مفتوح خواهد شد هر گاه که پادشاه را از برای
دفع اعادی بسپاه احتیاج افتد از ایشان استمداد توان نمود چون فیما بین رابطه وداد و قاعده اتحاد استحکام پذیرد قلوب
باقی حکام که باحکام شریعت غرا ... عمل مینمایند بدوستی و موافقت و اطاعت سلطان مایل و راغب خواهد شد چون
این سخنان محض مصلحت سلطان و متضمن رونق ملک و ملت بود حکم شد که شیخ عبد الرحمن برسالت و سفارت مصر
روان شود و شیخ بموجب فرمان چون عازم آن دیار شد از عقب او افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین علامه
شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر اظهار موافقت و مصادقت بصوب مصر فرستاد سلطان سیف الدین قلاون نظر
احترام و تعظیم در رسولان نگریست و بشمول عاطفت و احسان گردانید و با جوابهای مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی
داشت از جمعی شاهزادگان خصوصا ارغون خان که خاطر خلوت سرای ایشان از نور ایمان منور نشده بود با بعضی از امرا انجمن نموده
گفتند که سلطان احمد داعیه نموده که یاسا و یوسون چنگیزخان را مندرس گرداند و باحکام اسلام طریق موالات و مواسات
میسپرد لاجرم جمعی از شاهزادگان و امرا که در اطراف بودند صلاح دران دیدند که فتنه انگیز شده بنابر عزیمت مذکور رسولان با
نامها نزد ارغون خان فرستاده از ... القضیه خود او را اعلام دادند جمعی از خواص ارغون که مایل فتنه و فساد بودند موافقت
شاهزادگان را علاوه جهات منازعت ساخته در باب ساختن اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکر صائب
نموده طغاچار آکوس و ... لشکر و ... را که در میان ارکان ... مشهور و معروف بودند تابع او
گردانیدند قاصدان اخبار تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون از او بحضرت سلطان احمد عرضه داشتند سلطان آقان الیناق
که سردار صاحب ... و دلاور بیدل بود برسالت نزد ارغون فرستاد که ... سخنان نصیحت آمیز
دلپذیر غبار آن فتنه را فرو نشاند الیناق بموجب فرمان روان شد و چون بمجلس ارغون آمد شاهزاده چندان لطف و احسان
با او نمود که قدم صدق الیناق از جاده اخلاص پادشاه منحرف گشته بامری که مامور بود بر خلاف آن سعی نمود ارغون خان
بعد از تاکید عهد و پیمان الیناق را رخصت انصراف داد و جمیع مهمات خود را بتدبیر او باز گذاشت الیناق بعد از وصول
سریر اعلی ارباب حرکات ارغون عذرهای سقیم ایراد کرد و زنگ رنجش ... الیناق با ارغون اتفاق نموده

بعرض پادشاه رسانید سلطان خورسند بعد از تامل بسیار صلاح دران دید که دختر خود سلطان بوجک را در حباله نکاح الیناق در آورد
و گنه (?) احسان در گردن وی اندازد و بیخ و درخت مخالفت را از سینه او منقطع گرداند الیناق چون بشرف مصاهرت پادشاه مشرف گشت
موافقت جانب ارغون خان فراموش کرده دل بر دولتخواهی سلطان نهاد و دران ایام مذکور خاطر ارغون خان رنجیده بود از قوه
بفعل آمد هم دران ایام علاء الدین عطا ملک صاحب تاریخ جهانگشای از دار فنا بسرای بقا پیوست و برادرش خواجه شمس الدین
صاحب دیوان بشرایط عزا و سوگواری قیام و اقدام نموده ... خساره را بسیل خون آلوده ... و از غایت
حزن و الم بدین مترنم بود شعر گویا من و او دو شمع بودیم بهم ** یکشمع بمرد و دیگری میسوزد ** سلطان خواجه شمس الدین را از لباس
عزا در آورده بخلعت خاص اختصاص داد و دران اوقات ارغون خان که در نواحی ری و شهریار یورت داشت گماشتگان ...
ولایات سلطان احمد فرستاده باخذ مال و جهات اقدام نمودند و خود از ری عازم ولایت بغداد شد و عمال آنجا را چاشنی انتقام چشانید
و آنچه در آنجا جمع شده بود متصرف شد و بعلت باقی سالهای گذشته مبلغ خطیری بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنی و
ثمانین وستمائه با طایفه از خواص لشکر عازم دیار ... شد و درین اندیشه بود که منصب ... از تصرف سلطان بیرون آورد
چون امر ملک ستانی بمعاونت رجال و مساعدت مال از قبیل ممتنعات است لاجرم همت بر تحصیل مال و جمع لشکر گماشت خواجه
وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بگرفت و محصلان بروی بگماشت خواجه مشار الیه دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده ...
و تفویض بخاطر راه نداد و طریق استغاثه و تردد آمد و شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان ارغون نبرد عاقبت مصلحان
بمیان درآمده جریمه او را مبلغ پانصد تومان قرار دادند خواجه مذکور بعد از چند روز آن مبلغ را تسلیم نمود چون غرض ارغون بوصول
مبلغ بود حصول گرفته خواجه مذکور را نوازش نمود و خلعت داد و بکره و اجبار دیگر منصب وزارت خراسان را باو تفویض نمود بیان
نامه فرستادن ارغون خان بن ابقاخان بسلطان احمد عم خود و بیان مخالفت و احوال آنها چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون خان
رسوخ و استحکام یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام داد که چون سلطان سریر دولت پدر ما را که ارثا و استحقاقا بما میرسد
بحسب اتفاق متصرف شده اند هر آینه ما را نیز اقطاعی میباید که حاصل آن را بمصالح جمعی که در ظل حمایت ما مجتمع اند صرف نمایند اگر
ملتمس ما باجابت مقرون گردد و ... طریق مصادقت و متابعت مسلوک ... آماده باش که بعد الیوم طریق
مدارا در میان ما مسلوک نخواهد بود شعر یا سر خود ... بر سر گردون نهم پای ** یا مردوار بر سر همت کنیم سر ** ... سلطان احمد از
پیغامهای ارغون منحرف شده جواب داد که یورت اصلی و ملک پدر ارغون خطه خراسانست و ما از روی شفقت پدری
ایالت آن دیار را بدستور سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف را بدان مضاعف گردانیم باید که بتوکل
حاضر شود تا چنانچه رای عالم آرای ما که یکذره از نور رشد آفتابست صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح قرآن یابد و اگر عیاذا
بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد و نقش ایلی و انقیاد از دیباچه لوح بکلی ...
بکلی سپرده حکم خواهد شد که فوجی از لشکر قیامت اثر متوجه آن دیار گشته ... و عمال و گماشتگان ارغون را دست ...
درگاه عالم پناه آورند بنابرین حرکت و عاقبت چنین شد و کار ... از صلح و صلاح درگذشت غبار شور و شر از

هر طرف متصاعد گشت درین اثنا کنجاتون با جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان خایف بودند طریق فرار اختیار
کرده بجانب خراسان رفتند سلطان احمد وزرا حکم فرمود که بدفع این فتنه و جمع لشکر قیام نماید حضرت آصفی بحسن تدبیر در
اندک فرصتی چندان لشکر جمع کرد که از دور و نزدیک و ترک و تاجیک دیده گردون پر از بسیاری و آراستگی آن لشکر خیره ماند چون
اسباب یورش و ادوات حرب مستعد و آماده گشت سلطان احمد الیناق که داماد او بود و صفدر بهادر معروف بود و اتابک
لشکر تعلق بدو داشت با شاهزاده هلاجو و یاساراغول و پانزده هزار سوار نامدار از پیش فرستاد ایشان چون بولایت
ری رسیدند سیصد خانه وار کوران سرزمین یورت داشتند و از متعلقان ارغون بودند غارت و تاراج کردند چون ارغون
بعد از معاودت ایلچی از کنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کنجاتون رسیده بود و آن گرفتاری الوس
متعلقان را اعلام داد ارغون دانست که کار از صلح و صلاح در گذشت او نیز مترتب ساز مسافت و جدال و تحصیل
آلات نبرد و قتال مشغول شد سرعان باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که احجار و اخشاب از یورتها و منازل اهالی
خویش بر سبیل استعجال روان شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمیکند اعوان و انصار ارغون چون بر توجه سلطان آگاه
شدند مجموع عازم درگاه ارغون خان شده خویشتن را بجوشن و سلاح بیاراستند ارغون بعد از عرض لشکر بعضی از امرا و
بهادران را از مقدمه روان کرده خود در غره شهر صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باختیار منجمان در حرکت آمد و از آنجانب
سلطان پادشاه با ده هزار سوار جرار بصوب خراسان روان گشت و چون این خبر بارغون رسید که الیناق بهادر و ملک
ری پایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه کشید و سوگند یاد کرد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم هیچ
دیگر نپردازم بسرعت هرچه تمامتر دو منزل را یکی ساخته بصوب ری ایلغار کرد و در موضع جنوشان ارغون و الیناق چون
بیکدیگر رسیدند از باد حمله دلیران نبرد و غبار شور و شر متصاعد شده از برق شمشیر آبدار و برق سنان آتشبار صحرای مصاف
و میدان کارزار در نظر چنده بسان لاله زار نمود شعر سپاهی چو دریای جوشان بجنگ ٭ همه تیز کرده بپیکار چنگ ٭
هم جنگ اشک کرده میان ٭ بگردون در آورده گرز گران ٭ بخون آب داده همه تیغ را ٭ سنان در جگر دوخته میغ را ٭ چون
نیران قتال باشتعال پذیرفت سپاه ارغون با آنکه اندک بودند حملهای متواتر آورده بسیاری از لشکر الیناق را بقتل آوردند
و نزدیک بآن رسید که لشکر الیناق منهزم گردند که ارغون با گروه اندک از قلب جدا ماند چون مجال توقف نداشت عنان
یکران را از معرکه برتافت و از راه فیروزکوه بجانب خراسان شتافت بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند خائف و هراسان
شده هر یک بگوشه رفتند چون خسرو انجم سپاه پناه از هول آن روز و رزمگاه بحصار مغرب برد لشکر فروناس که بمدد ارغون
می آمدند رسیدند و چون از فرار شاهزاده خبر یافتند مراجعت نمودند و در راه چنانچه رسم ایشان بود دست بفتک و تاراج مفوط
دست بر آورده و شهر دامغان را بجاروب نهب و غارت برفتند ارغون هنگام گریز مانند برق و باد میشتافت چنانچه وقت
نزول مجال طعام خوردن نداشت و در اثنای گریز راه ایلچی سلطان احمد باو رسیده پیغام آورد که الیناق را گفته بودیم که با آن
فرزند در عرصه مبارزت جولان ننماید بلکه حکم چنان بود که با آن عزیز بپایگاه جهان پناه آید تا در مجلس ایتناس داد

اکنون باید که طریق یگانگی و شیوه اتحاد را مرعی داشته بنیت درست و عقیده صادق متوجه پایه سریر اعلی شود و معارضه توهمات و
خطرات را بر طاق نسیان نهد که بعد از ملاقات آنچه مطلوب و مقصود آن فرزند باشد چنان خواهد شد ارغون خان چون بر مضمون
کتابت وقوف یافت و سلطان اطلاع یافت قنقشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان کرده بمضمون ع دروغی را نباشد
جز فروغ ٭ کلمه چند از ان نوع گفت چون آن هر دو امیر بپایه سریر اعلی رسیدند و ادای رسالت نمودند لکزی گورکان در خلوت از پریشانی
احوال ارغون و تفرق جموع و قلت لشکر او و اضطراب شمه بعرض سلطان رسانیده گفت اگر تدارک مهم ارغون درین وقت مهمل
بماند لشکر فروناس باو پیوندند و کار بغایت دشوار گردد و بعد از ان ندامت سود نخواهد داشت شعر مدارا بدشمن جهانجوی را ٭ بزنید
که هر کس کالفزرو ٭ سلطان چون از ان بیوفای حق ناشناس ٭ که سگ بهتر از وی زروی قیاس ٭ آن سخنان بشنید با لشکر فراوان
بصوب خراسان بحرکت درآمد و بهر ولایت که میرسید آتش نهب و غارت در زده میگذشت خصوصا دامغان را که متعلق بهم
بر اهالی آن شهر خواندند و آنچه از حادثات اول مانده بود ببردند بیچارگان آن دیار بدرگاه شهریار استغاثه و تظلم نمودند سلطان
ایشان را نوازش فرموده فرستاده خود نیز بعرض رسانید که لشکر را چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته میشوند
ع تا بدر دل شکسته کاری ٭ بدرست این رای ناصواب بر وزیر و بر پادشاه اقلیم گیر مبارک نیامد و دهان ایام ندید آنچه دید
حاصل کلام آنکه ارغون چون بولایت خراسان رسید تا مقتی صحبت که چند روزی از شر دشمنان ایمن تواند بود بعد از تامل
و تفکر صلاح در آن دید که بحصار کلات که در رفعت و متانت با فلک البروج دم از مساوات میزد متحصن گردد و بنا بر اندیشه مذکور
با معدودی از خواص و مقربان بحصار مذکور در آمد و الیناق که از سلطان منفصل شده بود که ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت
میآرد با ده هزار سوار از عقب ارغون روان گردید ارغون از ناسازگاری بخت و اژدون هراسان شده در ان حصار بود و در وقت
بسمع او رسید که لکزی گورکان و هندوی بیگی باز مانده یار شده اند و یا یکی از خواتین او که محبوب ترین بود و اتفاق نموده از استماع این خبر
عنان تمالک و تماسک از دست داده از حصار بزیر آمد تا بصورت حال مطلع گردد الیناق از کمین بیرون تاخته بارغون ملاقات
نمود و بنا بر تعظیم شاهزاده اسب خنگی که در رعنایی از خنگ فلک گرو برده بود پیشکش نمود و حکایت کنان هر دو متوجه حصار شدند
الیناق بلطف تقریر کدورتی که بر لوح ضمیر شاهزاده صورت پذیر شده بود محو گردانید و کلمات نصیحت آمیز مودت انگیز در باب متابعت
و مطاوعت سلطان خاطر نشان نمود ارغون را چون عنان اختیار از کف افتاده و بیرون رفته بود و چاره بجز رضا و تسلیم نداشت
لاجرم باتفاق الیناق از قلعه بیرون آمده بجانب اردوی سلطان روان شدند و در موضع قوجان باردوی سلطان رسیدند
ملازمان درگاه شاهزاده را از جانب بیسار در آوردند و سلطان در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و خاطر عاطر از تفرقه روزگار
فارغ گردانیده از فرط انتقام امر فرمود که محل دخول آمده شد راه چون عرصه آمال بر ارغون تنگ ساخته و او را از نصف النهار
که آفتاب در غایت حرارت بود و از آتش دوزخ حکایت میکرد موقوف گردانید از عارض سمن سای شاهزاده عرق روان گشت
خواهرش که در اردو همراه بود چون برادر را بدان سان دید از غایت مهربانی و دلسوزی برخاست و لحظه پیش برادر آمده و
ی خود بنشاند و باستین عاطفت قطرات عرق که از خجالت و حرارت آفتاب بر جبینش نشسته بود پاک میکرد و

از ساعتی بلغان خاتون را با بارگاه کیوان اشتباه راه داد و سلطان او را احترام نموده آیین شفقت و مهربانی از زاندوشت
چون سلطان را صید حرام بدام افتاده بود و بمقصود خود فایز شده خرامان از خرگاه بیرون فرمود و در کنار اردو بجانور انداختن
اشتغال فرمود و درحین بازگشتن بجانب خرگاه ارغون خان را پیش طلبیده در کنار گرفت عم و برادرزاده قطرات اشک
بر صفحات رخسار روان ساخته و باتفاق بدرون خرگاه شدند سلطان بزبان مبارک نوید ایالت خراسان را بدستور
سابق بسمع ارغون رسانید و خرگاهی جهت او نصب فرمودند ارغون با بلغان خاتون با خاطر آرام در آنجا قرار گرفت
و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار نفر دیگر بمحافظت ایشان قیام نمایند روز دیگر که خورشید خاور سر از دریچه سپهر اخضر
برآورد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در یورت اجیا گذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و مقرر فرمود که الیناق بعد از
هفته ارغون را بیاسار رسانیده از عقب بیاید از غایت بیخودی و ساده لوحی شرایط حزم و احتیاط را مرعی نداشته هوس عشرت
و عیش کرده سپاه را از خویش جدا ساخته روان شد و ندانست که ابواب فتنه و فساد از هر طرف گشاده یافته است اگر خردمندی
تأمل کند هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نبود و هیچ مهلکه مخوفتر از غفلت و تهاون نیست شعر بحزم کوش که این
ره رهی پر از خطر است ‖ باحتیاط قدم نه که پر ز شور و شر است ‖ همین که ابر بهار و چنان تصور کن ‖ که سیل میرسد و خانه
تو رهگذر است ‖ مباش غافل و از حزم برکنار مشو ‖ که حزم بر بلای زمانه را سپر است ‖ کسی که عاقبت اندیش و دوربین
باشد ‖ مقرر است که از خود همیشه باخبر است ‖ چو بانی خیر بود ارغون نهال دولت او ‖ علی الدوام بباغ مراد بارور است ‖
القصه چون سلطان در وصال دلارام و فارغ از شعبده ایام بصوب عراق روان شد بوقا که با ارغون تقیم قلب [illegible]
بود بمظاهرت برادرش با شاهزادگان و امرا قرع مشورت گردانیده گفت سلطان احمد اروغ چنگیزخان را مبدل و مستاصل خواهد
گردانید و مسلمانان را بتعظیم صاحب دیوان معظم و مکرم گردانیده حالا که ما را فرصت است اندیشه باید کرد که چون فرصت فوت
شود ندامت سودی نخواهد داشت اکنون مصلحت یک الوس آنست که شاهزاده هلاجو را انجا نصب کنیم و سلطان احمد را
از سر [illegible] دور گردانیم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامی امرا و اروس لشکر را اندیشه بوقا مستحسن افتاده
مقرر کردند که در ظلمت شب و روز عزیمت را بامضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد وقت موعود بودند چون خسرو
خاوری روی توجه بکشور مغرب نهاد و سواد شب بر بیاض روز غالب شد بوقا بنزدیک خرگاه ارغون آمد بهانه آنکه او را
بحکم یرلیغ جهة کاری فرستاده اند بدرون رفت ارغون از سر وحشت مضطرب بغایت و چون بوقا را بدید تصور کرد
که اکنون موسم وداع جوانی و آخر عیش فرزندگان است بوقا دست او را گرفته از طرف دیگر دامن خرگاه را برداشته بیرون برد
ارغون در رفتن تعلل میکرد بوقا حقیقت حال را خاطرنشان نمود و گفت خانیت هلاجو را وسیله اطلاق تو و عروج بر ذروه
سلطنت ساخته ایم اکنون محل تأخیر و درنگ نیست زود بخرام و خاطر جمع دار ارغون از استماع آن سخن چنان مسرور شد
بمنزل بوقا رفت از آنجا اعوان و انصار جمع آمده بر پیلان رهوار سوار شده بر سر الیناق رفتند او غافل و مست و لایعقل
در پیش خانه خفته بود و امیر علی تواجی که از ملازمان بود پیش رفت و سر الیناق از تن جدا کرده بیرون آورده

دست نهب و غارت برآورده فریع روز اکبر و آن شب شاده رفت و خروش و افغان از منازل خواص بکیهان سلطان
برآمد و اکثر سپاه آنشب بقتل رسیدند یکی از آن میان خلاص شده بر مرکب دونده رونده سوار شده مانند برق و باد از عقب
سلطان پویان گشت سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که این خبر باو رسید سلطان از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر
روی بجانب مادر خود قوتی خاتون که در الکاء پیراوراره چیلبو نهاد و امرا و سرداران که ملازم رکاب سلطان بودند چون
بر وقوع حادثه مطلع شدند بسان روزگار بیوفایی اختیار کرده از رکاب سلطان تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بنجاجرم
رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان شد ارغون خان چون زمانه را با خود موافق یافت و سینه از سودای کینه و دشمنی
پرداخت و آنشب چون دیده بخت خود بیدار بود و چون صبح دولتش از مشرق اقبال طلوع نمود شاهزادگان و امرا بخدمت
مبادرت نمودند بنعمت حق و دولت و غلبه بر دعای سلطنت زبان بگشودند و گفتند شعر شمعی که ز نور ایزد افروخته شد ‖
از هر دم فسرده فرو ننشیند ‖ بوقا که واسطه حیوة سلطنت ارغون شده بود جماعتی سواری فرستاد تا لشکر فوناس را که سلطان
احمد را گرفته او را نگاه دارند و دیگری را بر سبیل استعجال روان کرد که کاشتکان بولایات ملازمان سلطان احمد هر کجا بیابند
از کردن ایشان دریغ ندارند و ارغون نیز با سپاه بیکدل از عقب خصم ایلغار کرد و اما سلطان احمد چون بار روی مادر رسید
از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبر داد مادر پسر گفت اولا آنست که در همین موضع توقف کنی و بعضی از امرا که
ملازمند با خود متفق سازی و مردم الوس را جمع سازی و بنگری که از پرده تقدیر چه رخ مینماید چون مردم بر حقیقت حال
اطلاع نداشتند و هر کس کمان بر دند قرابقار و شکون نویان علی الرسم بخدمت سلطان رفته از سبب استعجال و بی ترتیب
لشکر و زینت استفسار نمودند سلطان گفت صورت حال ارغون را گرفته بودگان پیر دیم و پیشتر آمدیم تا ضبط و نسق اردو و مملکت
ترتیب دهیم شخصی از بیرون خرگاه آواز بر کشیده گفت صورت واقعه نیست که شاهزادگان و امرا و لشکر اتفاق نموده با ارغون
بیعت کردند و چهره متابعت سلطان از ناخن غدر خراشیده اکنون او فرار نموده آمده است اکنون اگر شما را انتظام ایل و الوس
و قواعد مملکت و عزت مطلوب است او را محافظت نمایید چون حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست
او از خرگاه بیرون آمد و راه خروج و وصول را بر سلطان مسدود گردانیدند و در آن ایام لشکر فوناس چون بلای آسمانی در رسیدند
و اردوی سلطان که مملو بود از گلرخان سیم اندام و حور وشان که بانواع حلی و حلل آراسته بودند و مالامال بود از زر و سیم و امتعه
و نفایس اقمشه و کثرت دواب زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفته بود آن بهایم بیکباره بر سر آهو چشمان ختکی
ریخته حلل و ملابس ایشان را خلع کرده تمامی فرش و بساط آنچه بنظر ایشان در آمد غارت کردند و قوتی خاتون که مادر سلطان احمد بود
پیرایه از سر و گوش و گردن جدا کرده حتی موزه از پایش بیرون آوردند هر چند یاسای مغول آنست که در هرج و مرج خواتین و بانوان
را از تعرض و مطالبات مصون و محروس دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما لشکر فوناس که نشناس بر اجماع رجحان داشت
چنان شرم و آزرم را بر طرف نهاده بود و ذکر یاسا و یوسون از خاطر بیرون رسانیده بودند و از دید باکونا پای آنچه ممکن و مقدور بود
آوردند و ارغون از عقب فوناس با سیصد سوار ایلغار کرده بود الا اردوی سلطان رسید قرابقای و شکون نویان

بانک زدند که ای ناس سلطان احمد را دست بسته باستقبال ارغون مبادرت نمودند و آیین دوران او آن چنان بوده که چون نظر ایشان بر دشمن
مغلوب می‌افتاده دست و پای فشانده‌اند و فلظو بر زبان میرانده چون ارغون را نظر بر سلطان افتاد از رشحات بالوا
گفت و همانجا کاسه داشتند امیر مأمور سپر گشت شعر که واقف که بهیم کیخسروی ✿ ز فرق که خواهد گرفتن لوی ✿ زمانه اگر سالها بکند ✿
ستاره بجان باکه بازنکند ✿ هر آنکو که از خانه بر در نهند ✿ کرا تاج و اقبال بر سر نهند ✿ و چون ارغون برای العین مشاهده کرده بود
که از اهمال و اغفال سلطان چه نتیجه روی نمود و چه صورت دست داد و بی تأمل و توقف سلطان را بفرزندان قنقور بای سپرد
و ایشان شب از راه بیرون شده بقصاص پدر شیشه عمرش را بشکستند مدت سلطنتش دو سال و چند ماه بود ذکر سلطنت و حکومت ارغون
بن ابقاخان بر سریر کامرانی ✿ چون خاطر ارغون خان از مهمات سلطان احمد فراغت یافت قبل از آنکه ضیالات در دماغ امثال و اقران
راه یابد باتفاق طایفه از خواتین و شاهزادگان و امرا که در اردو بودند در هفتم جمدی الآخر سنه ثلث و ثمانین وستمایه بر تخت فرمانروایی
جهانبانی بنشست خواتین و شاهزادگان بعیش و طرب کوشیدند مدتی یکماه بشرب خمر بر بخت و دولت قرار داشت و استماع آواز بربط و چنگ
بسر بردند شعر جهان بود از خوشی چون گل شکفته ✿ عروس دهر در زیور نهفته ✿ هوا روشن شده از گل فشانی ✿ زمین رنگ داده ارغوانی ✿ ارغون
خان چون بمراد دل بر مسند سلطنت قرار گرفت رایات عظمت و سایبانات بر اوج سماوات رسانید و شاهزادگان با امرا و نوئینان در مقام
اطاعت و انقیاد در آمده زبان بدعا و تهنیت برگشادند شعر چه شد کار عالک برقرار ✿ فتوح برگشت روز بروز کار ✿ کشید از جهان
محنتی بار آبار ✿ در روکوه برکشتی در بدر با ✿ مبارک باد که فتنه رنج و ویران ✿ جهان خرم شد از نقش نگینش ✿ همی خوانند بر کرسی آفرینش ✿ چون
از سر دست بازداشت ارغون خان روی توجه بتنظیم مهمات و مصالح امور سلطنت آورده یرلیغ کشورگشا از کنار آب
آموی تا دیار مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد و بر بسط جناح رافت و حشم مادره مخالف شعر باشاعت آثار معدلت و عدل بار
رشحات نصفت و رحمت جمعی که در حین محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و رشته حقوق ولینعمت از دست نداده بودند
رتبه بلند و مناصب ارجمند یافته بر مرکب عز و شرف سوار شدند و طایفه که در خدمت سلطان باعث فتنه و آشوب شده بودند بذل
ذلت و خواری گرفتار شدند و در زاویه ناکامی بسر بردند و بوقا که واسطه خیر و سبب سلطنت ارغون شده بود منصب وزارت
بوی مفوض گشت آن روز که بوقا بمنصب وزارت نشست ارغون بفرمود که چندان زر بر سر او بخشند که میان زر ناپدید شد و بوقا
در کلیات و جزویات امور مملکت شروع میکرد و بحسن تدبیر فیصل میداد چون در وقت جلوس ارغون بعضی از شاهزادگان مثلا
هلاجو و جوشاب و ماید اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مسوده مشوره قرار یافته بود و متوهم استند که هلاجو
متصدی شغل سلطنت گردد و بدین سبب خلاف در ارا [illegible] ظاهر شده و ارغون در مقام ملایمت و ملاطفت آمده نزد هر یک ایلچی
با تحف و هدایا فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو خان چیزی که فرستاده بهمایون و نور خورشید عالم آرای داشت
ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او نوشته بود این مندرج بود که ما چون تا بار روی بزرگ رسیدیم بعضی از امرا و نوئینان که قواعد یاسا و یوسون
میدانستند ما را الزام نمودند که منصب پدر خویش را محافظت باید نمود بنا بر مبالغه ایشان بدین شغل خطیر اشتغال نمودیم اکنون میباید
که وظیفه ود او را منظور داشته هلاجو آقا بوساوس شیطان و هوس نفسانی از راه نرود که منصب سلطنت و غیر حکم اشتراک ،،

که بی توقف بمنصوب توجه نماید تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر امور سلطنت فیصل یابد چون ایلچی ارغون خان بخدمت هلاجو رسید و باداء
رسالت قیام نمود هلاجو در جواب داد که من با ارغون در امر سلطنت هیچ نزاعی ندارم اما بملاقات نیز نمی آیم از آن موضع کوچ
نموده متوجه قطری از اقطار الکای عراق شده و شاهزاده جوشکاب بجانب همدان رفت چون این خبر بارغون رسید بخود اندیشید
که اگر درین باب تسامح و تساهل ورزد هر آینه دیگران بدیشان اقتدا نمایند و موجب فتنه و فساد گردد و بنا بر اندیشه مذکور جمعی از امرای
نامدار را بدان اطلاع یافتند از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون
نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافتند و پادشاه زمان از برای اطمینان خاطر و حصول مقاصد ایشان بقدر امکان عمل نماید و دقیقه
از دقایق رحمت و عاطفت درباره برادران بجای آورد و هر یک را بخلعت گرانمایه سرافراز گردانید و اقطاع لایق مقرر فرمود و هلاجو
را با ولایات روم فرستاد و کیخاتو را بشام و بغداد و آن ولایات تفویض نمود و دیار بکر را بایدو داد و ممالک خراسان و مازندران از آب آمویه
خویش سلطان غازان سپرد و امیر نوروز که امیر الامرای ارغون بود ملازم رکاب او گردانید و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
که دران اوان در اصفهان مقام داشت داعیه نموده بود که بشیراز رود و از شیراز بصوب هندوستان توجه نماید دران اثنا باز بخاطر رسانید
که نفس خود را از بلا رهانیده و اقربا و احبا را در ورطه هلاک و بوار گذاشتن و خود بسلامت بیرون شدن از طریق مردی و مروت دورست
و نیز سی سال است که در حکومت و وزارت بسر برده‌ام اکنون که لمعان صبح شیب و هجوم سواد شام اوست بوقا پایه آغاز کند
سهل است بمصلحت و آنست که دست اسباب را منهدم گردانیده باشد و سنین عمر از عقد شصت گذشته اگر روزگار چنانچه عادت
اوست بوقا بایک سهلست مصلحت و آنست که دست در دامن توکل زده متوجه پایه سریر اعلی گردم و حقوق خدمت سی ساله را
بعرض رسانم شاید که پرتو التفات بر فرق بیگناهان افکنده و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد شعر چون از قضا گریزگاه
کسی نیست ✿ در دست قضا عنان کس را و هر کجا که دست ✿ جناب آصفی بعد از اندیشه مذکور کلمه شریفه اشهد ان لا اله الا الله بر زبان
گذرانیده بجانب اردو توجه نمود و در راه خبر ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان باستمالت صاحب
دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و آنجناب را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که از روزی که خداوند جاوید مرا
دست دشمن رهانیده تاج و تخت ببخشید از زلات و گناه تمام عالم را بخشیده‌ام و بمضمون کریمه والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس عمل مینمایم اگر صاحب دیوان بخدمت ما مبادرت نماید بنوازش خسروانه مخصوص خواهد گشت بعد از اتمام پیغام یرلیغ پادشاه
بدو نمودند چون مشتمل بود بر عنایت و رحمت خبر حضور صاحب دیوان مبتهج و مسرور گشته از روی امیدواری بسرعت تمام قطع
مسافت کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین وستمایه باردو رسید بنا بر دوستی قدیم که میان او و بوقا بود بیورت او
فرود آمد بوقا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی فرموده روز دیگر او را بمجلس پادشاه برد ارغون خان صاحب دیوان را نوازش نموده
نوید منصب وزارت داد که باتفاق بوقا تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند جناب آصفی زمین خدمت ببوسید و لب ادب
بوسیده زبان بدعا و ثنای پادشاه جهان بگشاد و دران اثنا جمعی که با صاحب دیوان عداوت قدیم داشتند خاطر نشان بوقا
نمودند که صاحب دیوان و شرکت او در وزارت کار ترا طراوت و رونق نخواهد ماند و چون او در وزارت متمکن گردد

نزاع چون امیر ارغون و سایر امرا اختیار خواهد ساخت بعد از یک هفته چون بوقا امارات اقبال صاحب دیوان را مشاهده
کرد نیران حقد و حسد در کانون سینه پر کینه اش اشتعال پذیرفت ارغون خان را بر بقای او ملامتها کرد و گفت کسی که در بابت
پدر تو بد اندیشیده باشد و با وجود سوابق تربیت او را زهر چنان که از بخور داده از او توقع نیکو خدمتی و دولتخواهی چون
توان داشت ثبات دولت پادشاه گیتی‌ستان و فنای صاحب دیوان متلازم یکدیگرند چندان ازین مقوله حکایت کرد که
مزاج ارغون را منحرف گردانید و حکم شد که صاحب دیوان را در مقام پرسش در آورند و بوقا جمعی را برانگیخت تا گواهی دادند
که صاحب دیوان ابقاخان را زهر داده و بعد از ثبوت فرمان شد که او را بتیغ یاسا از هم بگذرانند تا عبرت دیگران گردد چون
صاحب دیوان در قتل مجد الملک یزدی در زمان سلطان احمد سعی نموده بود باندک روزگار از همان شربت که چشانیده
بود چشید شعر بدی مکن که درین کشتزار روزگار زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری **بیان طلب نمودن ارغون
خان سعد الدوله را از بغداد و بیان انهدام بوقای وزیر و برادرش** سعد الدوله در بدو حال در زمره اطبای ارغون
خان انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد ساکن بود اطبائی که با او در آن امر شریک بودند روزی بعرض پادشاه
رسانیدند که سعد الدوله با ما در منافع و انعامات و صدقات پادشاهی شریکست و در ملازمت و چاکری در سفر و
حضر مشارکت نمینماید و از روی فراغت خاطر در بغداد نشسته است ارغون خان امر فرمود که یرلیغ بنام سعد الدوله
بنویسند و کس نزد او بفرستند که من بعد ملازم اردو باشد و بمقتضای کریمه تؤتی من تشاء و تذل من تشاء آن طلب
سبب عز و جاه او گشت و بحسب اتفاق چون بپایه سریر اعلی رسید ارغون خان را در آن ایام عارضه طاری شده بود سعد
الدوله معالج او بود و آن مرض مندفع گشت چون سعد الدوله بسبب اقامت چند ساله ببغداد با ترک و تازیک آن شهر
اختلاط نموده بود و با هر طبقه از طبقات انسان صحبت داشته بجمیع لغات متکلم و دانا بود و بتجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده
و بر احوال بغداد و اقوال و اعمال بوقا [illegible] مطلع گردیده ارغون خان را با او چون صحبت افتاد و در اثنا گاهی از حکایات و لطایف
می پرسید او جواب بر وفق مزاج می داد و چون دانسته بود که ارغون را با اکتساب اموال و جمع آن میل تمامست صورت
اتلاف و اسراف بوقا و اروق که برادر بوقا بود و در آن ایام بحکومت بغداد اشتغال داشت بعرض پادشاه رسانید
و ببرهان قاطع ثابت کرد که تمامی مال و جهات ممالک عراق بجز از او و برادرش جمع است و خانهای ایشان از نقود و
اجناس و جواهر نفیس مملو و مالامال گشته و خزانه خاص را مضمون کلمه لیس فی الدار غیره دیار وصف الحال در آن اثنا شکوه
ظلم و تعدی اروق را که در بغداد و اکناف و بظهور رسانیده بود معروض گردانید از استماع آن سخنان مزاج ارغون بسبب
بوقا و برادر بوقا منحرف گردیده حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت یکی از نواب درگاه ببغداد رود و باستخراج اموال
و تفحص احوال آن دیار اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروق گرداند ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه بدار السلام
رفتند بعد از تفحص و تجسس از نقود و جنس مبلغی خطیر بجز از علاوه واصل گردانیدند بعد از مراجعت ببغداد سعد الدوله از
نظر عاطفت و احسان و شمول رحمت بی پایان گشته بخلعتهای خاص اختصاص یافت و اعتقاد و اعتماد ارغ

بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و باندک روزی سعد الدوله چندان کفایت کرد که خزانه ارغون از نقود و جواهر مالا
مال گردید و رتبه سعد الدوله بجائی رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت گشت و ارغون خان بوقا را با اقوام و اتباع او بقتل رسانید
و اموال و اسباب بسیار از سرکار او بخزانه عامره نقل نمودند و سعد الدوله بر تمامی ممالک عراق و مستولی شد چنانچه جمیع مهمات
ملکی و مالی باستصواب او فیصل می یافت و بر هر قطری از اقطار قلمرو یکی از معتمدان خود را باسم حکومت موسوم گردانید و از
برای جذب قلوب طوایف امم اعاظم ایشان را تعظیم و تکریم نموده و بنوال محظوظ و بهره‌مند میگردانید و بنسبت برعایا و برایا سلوک
و معاش بر وجه احسن میکرد و در اجراء و ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق داشت و بحسب ظاهر در ترویج دین محمدی علیه [illegible]
سعی مینمود اما ضمنا انتظار فرصت میکشید تا خورشید تابان ملت بیضا را بکلی خفیه سازد و بکدورت پوشاند زهی تصور باطل
زهی خیال محال آورده‌اند که روزی سعد الدوله در خلوت با ارغون خان بملاعبه نرد مشغول بود و قوچان که یکی از امرای بزرگ
بود بدان خلوت در آمد دید که سعد الدوله یک پای دراز کرده با ارغون خان نرد میبازد قوچان زبان طعن دراز کرده گفت
ترا چه حد و یارای آنست که در حضور پادشاه جهان پای دراز کنی سعد الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت غیر وجع
المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز فرموده پادشاه زمین و زمان خلاف ادب است ارغون خان آن عذر لنگ را از او قبول
فرمود و آن یهودی را روز بروز استیلا و استعلا زیاده میشد و قوم یهود از روی تسلط و استهانت با اهل اسلام آغاز نهادند
و سعد الدوله نیز چون دید که پایه قدر او باوج سماوات رسیده و پادشاه جهان از فرمان او تجاوز نمینماید خاطر نشان ارغون کرد
که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بتو میرسد و بر بدیهه عقل معلوم است که تمهید ملک و ملت و ترتیب امور دین و دولت
بواسطه تیغ جهاد و تیر پذیرد و مصداق این سیاق آنکه محمد عربی صلی الله علیه و آله اعوان و انصار خود را بر غزوات و محاربات
ترغیب و تحریص مینمود و در سفک دماء و نهب اموال اهتمام داشت که در یک روز شهر را یهود برانداخت که زنده در خندق
مدینه در گور کردند و اموال و اسباب و باغات و اراضی ایشان را متصرف شد و ازین جهت بیم و هراس بر خاطرها اثر کرد و مردم
طوعا و کرها دین و ملت او را قبول کردند و اگر تو نیز این شیوه را مرعی داری هر آینه دین و طریق چنگیزخانی روز بروز رونق
و بها خواهد پذیرفت ارغون خان از سخنان سعد الدوله یهودی مزاج ناهموار کرده با اهل اسلام منحرف گردید و در صدد [illegible]
[illegible] اهل اسلام شد در آن اثنا امرا و ارکان دولت چون دیدند که سعد الدوله بدکیش استیلای تمام یافته و با
حضرت سلوک غالبانه میکند و پادشاه را براه بد هدایت میکند عداوت او را در میان بربستند اتفاقا در آن ایام ارغون
را مرضی بر مزاج طاری شد و بمرور ایام مزمن گشت سعد الدوله باتفاق جوکی که از هندوستان آمده بود بعلاج اشتغال مینمود
اما مرض روز بروز در تزاید بود و اصلا نقصان نمی پذیرفت امرا و اعیان لشکر فرصت یافته سعد الدوله را با جمعی بقتل رسانیدند
بعلت آنکه شما پادشاه را زهر داده‌اید ارغون چون بیمار بود هیچ نتوانست گفت بعد از قتل سعد الدوله ارغون هم درگذشت
این قضیه در ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و ستمایه واقع شد مدة سلطنتش هفت سال بود **ذکر سلطنت و حکومت کیخاتو و
حالات او** بعد از فوت ارغون باستصواب امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و منصب وزارت

بصاحبدیوان خواجه صدر الدین احمد خالدی مفوض داشت و خود بعیش و عشرت و صحبت خواتین و مباشرت اشتغال داشت
و در ان امرا افراط کرد بنوعی که ذکور از اناث و حلال از حرام فرق نمی نمود و در اسراف و تبذیر مال بغایت میکوشید تا
زمانی خزانه از نقد و جنس خالی ماند و خلل فاحش در قواعد سلطنت راه یافت و در خلال آن احوال بایدو بن طراغای
بن هلاکوخان از جانب بغداد خروج کرد و چون اکثر امرا و لشکریان از اعمال ناهموار کیخاتو ناراضی بودند و در ناصیه علامات
دولت مشاهده مینمودند لاجرم آن گروه بپایه سریر بایدوخان متوجه شده بدو پیوستند کیخاتو امیر طغاجار را که
امیر الامرا بود داشت با سپاه فراوان بر سر بایدوخان فرستاد و سپاه طغاجار ببایدوخان پیوستند طغاجار بضرورت
فرار اختیار نموده خود را باردوی کیخاتو رسانید بایدوخان از عقب با گروه انبوه که بخکار از تعاقب نموده باردوی
کیخاتو رسانید و بی استعمال سیف و سنان کیخاتو را بگرفت و در صفر سنه اربع و تسعین و ستمائه بقتل رسانید مدة سلطنتش
سال بود ذکر حکومت و سلطنت بایدوخان بعد از قتل کیخاتو عمزاده اش بایدوخان بعد از قتل عمزاده پادشاه شد و منصب
وزارت بخواجه جمال الدین دستکردانی داد و چون خبر فتنه و آشوب عراق و خراسان بسمع غازان خان بن ارغون خان
رسید بخاطر رسانید که چشم بر سلطنت چسبان است بمن میرسد سپاه خویش را فراهم آورده آغاز مخالفت کرد و چون این
خبر متواتر گردید طغاجار و امیر چوپان و خواجه صدر الدین احمد خالدی که از اعیان دولت کیخاتو بودند بغازان پیوستند
و امیر نوروز که عمده امرای غازان بود شیخ و محرک آن امر شده باندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت غازان خانی
مجتمع گردانید با لشکر آراسته بصوب عراق و آذربایجان روان شد بایدوخان چون بر مخالفت غازان خان و توجه بصوب
عراق مطلع گردید بجمع جنود متفرق فرمان داد و بعد از اجتماع با جنود نامعدود بعزم رزم بحرکت در آمد و چون فریقین را
اتفاق ملاقات روی نمود صلح ابیان در آمد و بزلال دولتخواهی نیران فتنه را که اشتعال یافته بود فرو نشانیدند و بر این نهج
صلح را قرار دادند که دیار عراق عرب و مملکت آذربایجان و اران و گرجستان و روم تعلق بایدوخان داشته باشد و عراق عجم
و پارس و خوزستان و کردستان و طبرستان و خراسان را غازان خان تصرف نماید بر این منوال صلح نموده بعهد و یمین مؤکد گردانیدند
بعد از وثوق میثاق پادشاهان از طرفین با معدودی چند بمیدان آمده با یکدیگر ملاقات نمودند بعد از مفارقت بایدوخان
بدیار خویش رفت و بسخن ارباب غرض از صلح پشیمان شد و چهره عهد را بناخن پیمان خراشیده و ولایاتی که در دیار عراق بغازان
خان داده بود باز متصرف شد و آن نقض عهد بروی مبارک نیامد ع مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد ؛ که بد عهد بکر بزودی بکرد اکسی
که پیمان نباشد درست ؛ بر و خلعت عروسی نیست جست ؛ غازان که در روها و منزل اجلال نموده بود چون بر نقض عهد بایدو
خان مطلع گشت از ان مکان بسرحد خراسان توجه نمود و حکایت کرد امیر نوروز را که انوار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
بر مرآت ضمیرش تافته بود و جمال حالش بحلیه ایمان و نور اسلام زیب و زینت پذیرفته بعرض غازان خان رسانید که اگر خسرو
گردون غلام بدین اسلام تفخیم قلب رغبت فرماید و در اعلاء اعلام شریعت سید انام علیه التحیه و السلام در آید بوثاقت
و تعلل اعدای دولت مغلوب گشته مملکت موروث را در حیطه ضبط و تصرف خواهد در آورد و پیروی دین نموده

ع هر آنکس که ره جست رستگار ؛ غازان خان از استماع سخنان امیر نوروز منشرح شده بتلقین شهدت ان لا اله الا الله محمد رسول الله
بدین اسلام مشرف شده با حشری انبوه که گروه هامون از سم مرکب ایشان بستوه آمده بصوب آذربایجان روان شد و امیر نوروز را
با جمعی از دلیران در مقدمه روان کرد و امیر مشار الیه بعد از وصول بحوالی اردوی بایدوخان در خفیه کسان نزد امرا و اعیان لشکر
بایدوخان فرستاده از عزیمت غازان خان باسلام اعلام داد و نوید لطف موفور و رحمت غیر محصور ساخته امیدوار گردانید
چون اراده و مشیت الهی بسلطنت و کامرانی غازان خان و ادبار و پریشانی بایدو تعلق گرفته بود لاجرم اکثر سپاه و رؤس لشکر از بایدو
برگشته بامیر نوروز پیوستند بایدو بعد از این قضیه ملول بجان آورده دست از ملک و مال بشست و بصوب نخجوان با معدودی
چند روان شد امیر نوروز او را تعاقب نموده در اثنای طریق باو رسید و خود حشمش را دستگیر کرده بتبریز آورد و در تاریخ اواخر شهر
ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بفرموده غازان خان بقتل رسید مدة حکومتش هشت ماه بود ذکر سلطنت غازان خان
بن ارغون خان در مملکت تبریز و شمه از حالات آن شهریار در شهور ذی حجه سنه مذکور در دار السلطنه تبریز سلطان عادل غازان خان
بن ارغون خان بر سریر سلطنت و جهانبانی بر آمد و بر چهار بالش مملکت تکیه زد و بعد تبوء دولت و یمن معدلتش تمامی جهول ایران در قلاده
اسلام در آمد و آفتاب شریعت محمدی صلعم پرتو افکند و ظلمت کفر و ضلال منعدم و نابود گردید خلاصه کلام الملک السلطان غازان
پادشاهی عادل و داد گر و خسروی باذل و عشرت پرور بود و در رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی علیه التحیه کما یجب و ینبغی
کوشیدی و حکم بتخریب بنیان بتخانها و هدم اساس کلیساها که در ایام دولت آبا و اجدادش احداث یافته بود نمودی و در
توقیر و احترام سادات و علما و سایر اهل اسلام کوشش نمود و مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانیدی و پیوسته زبان حالش
بمضمون این مقال مترنم بود شعر اگر عقل داری و فرهنگ و هوش ؛ همیشه بتعظیم سادات کوش ؛ که تعظیم آن قوم عالی تبار ؛
دهد نفع بسیار روز شمار ؛ و علما و فضلا را از خوان احسان متمتع ساختی کقی شعر مباش از حال عالم هیچ غافل ؛ که بشنود قول
کشاف مشکل ؛ مقامات سعادات جای ایشان ؛ مقالات هدایات رای ایشان ؛ مؤلف حبیب السیر آورده که غازان خان
بعد از تحلی بحلیه اسلام و ایمان شبی در خواب حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام را که در خدمت آنحضرت بودند بخواب دید
و رسول اکرم صلعم عترت طاهره کرده فرمودی که میباید نسبت با ایشان سلوک پسندیده نماید و در طریق اخلاص کوشی
و ابواب نیکوئی و احسان بر روی روزگار سادات برگشاید لاجرم محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در ضمیر منیرش جای گرفته
سادات و علما را تعظیم تمام مینمود و جهت آن زمره عالیشان معظم الشان در اطراف بلدان چند دار السیاده بنا کرد و وظایف
گرانمند تعیین فرمود و گاهی بر زبان می آورد که من منکر هیچ یک از اصحاب نیستم اما چون در خواب حضرت رسالت پناه میان
من و اولاد او اخوت و قواعد محبت و اتحاد مؤکد گردانیده هر آینه با سماحت صاحب سعادات اخلاص پیش دارم و بوجه الخیر مقدورات
نسبت بان طایفه و طبقه کریمه لوازم نیازمندی بجای می آورم بالجمله ابن مبانی جانانباد بعد از جلوس بر تخت کشورستانی امر ام
عدالت و نصفت را مرعی داشته در جمیع احوال مظلومان و تظلم مظلومان بسمع رضا اصغا نمودی و چون بر مسند حکومت متمکن گشت
امیر نوروز را که موجب هدایت شده بود طریقت تعز و نجاح و سبب سلطنت و عز و جاه او شده بود بایالت و حکومت ملک خراسان

امر وزارت و دارائی بلاد روم با امیر طغاجار مفوض گشت اما سلطان غازان از جانب طغاجار ایمن نبود و در همان سال ثانیه
نزد سوکا که نبیرهٔ هلاکو خان بود و از سلطان جوی بن احمد خان عنان ارادت را از متابعت سلطان گردانیده هوای استبداد
و استقلال در اندیشه سلطان غازان این حرکت شاهزاده که از احمل بر تحریک طغاجار کرده در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و ستمائه
با لشکر انبوه بجانب ایشان رفت سوکا چون بر توجه سلطان آگاه گشت اعوان و انصار خویش را فراهم آورده دل بر مقابله نهاد
و بعد از اتصال فریقین حربی عظیم دست بهم داد و عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان وزیده ارسلان جی
و از ان سوکا بقتل رسید و سوکا جان بهزار حیله از ان ورطه بیرون برد و سلطان بعد از فتح خرمنجی را که یکی از امرای بزرگ بود
بروم فرستاده فرمانها بنام امرای آن سرحد نوشت که باتفاق خرمنجی طغاجار را بیاسا رسانند خرمنجی بعد از وصول بدیار
روم بانچه مامور بود بتقدیم رسانید سلطان مظفر و منصور بمقر سلطنت معاودت فرموده و در ان سال منصب وزارت
را بخواجه جمال الدین دستجردانی مقرر داشت و بسبب ظلم و ستم بعد از دو ماه بقتل رسید جای او را بخواجه صدر الدین خالدی
داد و خواجه اگر چه با رعیت و برایا سلوک احسن مینمود اما علت حسد و شرارت طبع او را بران داشت که امیر نوروز را از
ایالت خراسان عزل سازد و بعرض سلطان رسانید که امیر نوروز در بلاد خراسان مستولی شده و جنود نامعدود بهم رسانیده
و با سلطان مصر در ابواب مصادقت و موالات و موافقت میزند و میخواهد که باتفاق والی مصر خلل در اساس سلطنت
سلطان اندازد و باتفاق در ان سال میان سلطان و والی مصر غبار نقار متصاعد گشته بود و تیر تدبیر بر هدف مراد
رسیده آن سخنان در خاطر سلطان کارگر آمده نیران غضب مشتعل گردید و بعضی از اخوان و اقربای امیر نوروز را
که در پایهٔ سریر بودند خونین جگر ساخت بیت شه چو شیر سلطان خشمناک شود در رسد پنجهٔ هلاک شود ملحمه راست
و بعد از آن امیر قتلغشاه را با لشکر گران بصوب
خراسان فرستاد که امیر نوروز را بتیغ سیاست از هم بگذراند امیر نوروز بعد از استماع این خبر پریشان و مضطر شده
با امیران و موافقان خود در باب مخالفت و متابعت مشورت فرمود بعضی گفتند متابعت در این وقت فایده
نخواهد داشت و مخالفت نیز چندان مصلحت نیست اولا آنست که سپاه خویش را فراهم آورده عازم ترکستان شویم و از
آنجا استمداد نموده یکی از شاهزادگان را از بخارا بیاریم و در پناه او لوای استقلال حکومت کنیم امیر نوروز رای ایشان را
نپسندیده گفت من بهمراهان در دولت سلطان است بگیرم چون مدت عمر روی گردان شده با عدای او پیوندیم از مردی

و مروت دور است مصلحت در آن می بینم که عازم شهر هراة شویم ملک فخر الدین که والی آن شهر است تربیت کرده منست
و بسبب قرابتی هم دارد طریق موافقت را مرعی خواهد داشت و حصار هراة بغایت مستحکم و استوار است و از شر دشمنان
چند روزی ایمن میتوان بود و بعد از آنکه نیران غضب سلطان انطفا پذیرد ملک فخر الدین را وسیله ساخته سلطان را بر سر لطف
میتوان آورد و شهر هراة کاری که آن مشکل نماید از تدبیر نکو اساس گشاید حضار مجلس بعرض رسانیدند که ما را بر وجه
بشهر هراة رفتن غلطست اول آنکه ما مردم سپاهیم و خار سپاهی ساحت صحرا و پشت اسب بپای خود در تنگنای

حصار رفتن و خویشتن را در زوایای چار دیوار گرفتار ساختن از طریق خرد دور است دوم آنکه ملک فخر الدین آن حوصله ندارد
که تمامی سپاه ما را بشهر هراة راه دهد و بسبب دوستی ما با سلطان غازان دشمنی کند و نیز در جبلت و طینت غوریان مروت و مروت
نسرشته اند و در کشت زار خاطر ایشان تخم وفا و محبت نکشته اند شعر میل کسی کن که وفا پیشه کند جان هدف تیر بلا پیشه کند جان که بدو پیش نهی
یار چنین بهیچ نیرزد چو وفادار نیست امیر نوروز را چون روز حیات بسر آمده بود رای همکاران نپسندیده گفت هر آینه ملک فخر الدین
اعتماد زیاده از آنست که تصور توان کرد من در حق او انواع نیکو بها کرده ام امرا و سپاه چون دیدند که امیر نوروز در رفتن بجانب
هراة جازم است و بهیچ وجه از ان باز نمیگردد و اکثر آن گروه متفرق شدند مگر چهارصد نفر از خدم و خواص که باتفاق متوجه هراة شدند
ملک فخر الدین چون از وصول مهمان عزیز مطلع گردید بشرایط استقبال قیام و اقدام نموده خدمتش را بدرون حصار برد و انواع تحف و هدایا
بر رسم پیشکش کشیده چندان خدمات بظهور رسانید که اعتقاد امیر نوروز را بر آنچه بود بمراتب افزود **آمدن امیر قتلغشاه بحکم غازان خان**
بصوب هراة جهة گرفتن و کشتن امیر نوروز و حیل نمودن ملک فخر الدین با امیر نوروز بعد از چند روز از رسیدن امیر نوروز
بهراة قتلغشاه با سپاه بیکران بظاهر شهر هراة نزول نموده رسولی نزد ملک فخر الدین فرستاد و از یرلیغ پادشاه که بگرفتن و کشتن
امیر نوروز صدور یافته بود اعلام داد ملک فخر الدین بعد از اطلاع بر مضمون فرمان مضطرب و حیران شده و در جواب تامل بسیار کرد عاقبت
صلاح دولت و مقام هدایت حکومت خود را در کشتن امیر نوروز دید و در خفیه با قتلغشاه ملاقات نموده مواضعه نهاد که علی الصباح
که خورشید جمشید فر بعزم تسخیر سپهر اخضر رایت بر افرازد تو سپاه را آراسته ساخته هر فوجی را بدروازه فرست تا آتش محاربه را
بر افروزند روز دیگر قتلغشاه لشکر خود را بهر دروازه فرستاد و آغاز قلعه گشایی کرد ملک فخر الدین لشکر خود را بدفع آن بر
بروج و باره ها روان کرد و شخصی از نزد امیر نوروز فرستاد که ساکنان هراة شاید که در محاربه تهاون کنند و با ملازمان پادشاه محابا
کنند و دشمنان را بشهر راه دهند صلاح وقت در آنست که لشکریان خود را متفرق ساخته هر یکجا را بدروازه فرستی تا مردم
شهر را و لعاری داده در جنگ ترغیب دهند امیر نوروز بیچاره از غدر و مکر آن بیوفا غافل و ذاهل شده اعوان خویش را
متفرق ساخت و خود با چند نفری در گوشه متوقف بود که از پردهٔ تقدیر چه رخ خواهد نمود که بیکبار جمعی از مردم ملک فخر الدین
مکمل و مسلح بکوشک آن امیر عادل بالا شدند گویند امیر نوروز با چند نفر در مکانی ایستاده بر مخالفان تیر می انداخت
که جمعی از ملازمان ملک فخر الدین دید که مسلح بجانب او می آیند گمان کرد که ملک فخر الدین ایشان را بمدد او فرستاده و ندانست
که ایشان قاصد جان اویند شعر یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار حاصل مرام آنکه امیر نوروز بیچاره
را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند و نزد قتلغشاه فرستادند و همچنین متوالی لشکریان نیز را نیز بقتل رسانیدند روز دیگر قتلغ
شاه مقضی المرام از ظاهر شهر هراة کوچ کرده متوجه اردوی معلی شد بعد از قتل امیر نوروز باندک زمانی موت نهادند خواجه
صدر الدین احمد خالدی را دامن گیر شده بسوء عمل خود گرفتار شده در رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه سلطان بر مکر و تزویر
او مطلع شده بقتل او فرمان داد و جای او را بخواجه صدر الدین فضل الله طبیب که بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون
اتفاق افتاده بود و در ایام شباب بتحصیل اقسام علوم موفق بود منصب وزارت بدو تفویض نمود اگر چه خواجه سعد الدین محمد

ساوجی و منصب وزارت با او شریک بود اما قبض و بسط جمهور و حل و عقد امور در کف کفایت انجام خواجه رشید بود و در ان
امر باستحقاق شروع مینمود و رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد
شعر ز بیم قهر او حل در بر دشمن هراسان شد ** ولی از امید لطفش دوستان را کار آسان شد ** آورده اند که سلطان غازان
در زمان سلطنت خود سه نوبت عساکر نصرت فرجام را بصوب مصر و شام کشید نوبت اول خود همراه بود و اگرچه حرب
عظیم واقع شد اما عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایات سلطان وزیده مصریان بهزیمت رفتند سلطان مظفر و منصور
بمقر سلطنت معاودت فرمود و نوبت ثانی بعضی از امراء لشکر را نامزد کرد و امرای مذکور چون بدمشق رسیدند والی مصر
از مقام خود حرکت نکرد و مغولان بر ان بلاد و دیار مستولی شده خطبه و سکه بالقاب سلطان غازان زیب و زینت گرفت
و مال فراوان بخزانه عامره واصل شد نوبت سیم امیر قتلغ شاه را با سپاه فراوان بر سر والی مصر نامزد کرد و بعد از وصول قتلغ شاه
بحوالی مصر سلطان ناصر الدین که والی آنجا بود در قبح جیشی بحرکت در آمده با حشر انبوه از مصر بیرون آمده چون فریقین بهم
رسیدند آتش قتال اشتعال پذیرفت شعر ز بو جنگ جویان رفته بر تیغ ** روان شد سیل خون از چشمه تیغ ** سنان خطی
زبان از بند بگشاد ** دلیران را پیام مرگ میداد ** ز دست نامداران زیر پیوست ** همی لرزید رمح و تیر می بست **
لشکر باز ابقدر طاقت و توان کوششها نموده مردانگی کردند اما روزگار مساعدت نموده سپاه مصر غالب آمد اکثر سپاه
مغولان در ان معرکه کشته شدند چون این خبر بسمع سلطان غازان رسید اعراض برمزاجش غالب شده بمرض هلاکت و در خلال
آن احوال شاهزاده الافرنگ بن کیخاتو خان باغوای جمعی مفسدان سر از ربقه الطاعه و فرمان پیچیده آغاز مخالفت کرد سلطان
جمعی را بر سر او فرستاد چون شاهزاده مذکور تاب مقاومت نداشت از بیم جان بصوب خراسان فرار نمود سلطان
پیش برادر الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور است نامه نوشت که الافرنگ را با جماعتی که رفیق اند بهر نحو
که ممکن باشد دفع نمای الجایتو سلطان بموجب فرمان بعضی را بقهر معدوم گردانید اما سلطان غازان که مرض بر ذات
خجسته صفاتش طاری شده بود و روز بروز زیاده بود تا در عاشر شوال سنه ثلاث و سبعمائه بحدود قزوین داعی حق را
لبیک اجابت گفت مدت سلطنتش هشت سال و نه ماه بود و سی سال عمر داشت مرقدش در شهر تبریز است غازان
در ایام حیوة مرتفع گنبد عالی بنا نهاده مساجد و مدارس در حوالی آن گنبد ساخته بود و نهری که واقع است مابین بغداد
و حله و آن نهر را از آب فرات حفر کرده و آن را نهر غازان مینامند و دیگر آثار خیر از او بسیار مانده از جمله چند قریه
در دیار حجاز ابتیاع نموده وقف مدینه رسول صلی الله علیه و آله کرده و همچنین بمشاهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و شهید
امام حسین علیه السلام وقفها نموده و بقاع خیر ساخته و در شهر تبریز و اصفهان و شیراز و دیگر شهرها دار السیاده احداث
نموده سیورغالات و انعامات بر آنجا مقرر داشته در تعظیم و احترام علما و سادات و تبجیل فضلا بغایت کوشیدی
و در شنب غازان پنج نفر را از معلم تعیین فرموده بود که هر کدام صد نفر کودک یتیم را قرآن تعلیم میداده و وجه معاش
معلمان و متعلمان را بالکلیه مقرر داشته بود و بجهت غمخواری یتیمان پنج ضعیفه را مقرر داشته بود و حکم کرده بود که هر سال

صد

صد جلد قرآن بخرند جهت متعلمان و دو هزار ثوب پوستین مقرر شده بود که هر سال جهت مستحقان میخریدند و بعضی از ضعفا که
اولاد خود را در سر راههای اندازند مقرر داشته بود که آن طفل را بر داشته و دایگان بهم رسانیده او را نگهداری نمایند تا بزرگ
شود و تا حد رشد و تمیز ما یحتاج مقرر دارند و هر غریبی که بمیرد در تبریز که از وی چیزی نماند تجهیز و تکفین کنند و در سالیکه
شمشاه هوا سرد باشد مقرر داشته بود که صد خروار گندم و ارزن بر بامهای بقاع مذکور ریزند تا طیور بچینند و هیچ کس
آن مرغان را نگیرند و هر که صید نماید بلعنت الهی گرفتار باشد و دیگر هر سال زنان بیوه را حکم شده بود که محلوج بدهند تا ایشان کار
کنند و منافع آن را صرف خود کنند و دیگر سازها مقرر داشته بود که هر کودک یا کنیز و غلامیکه ظرف آب بشکنند و از مالک
و مولای خود بترسد عوض بدهند تا او را آزاری نرسد و سعادت خیرات که او را میسر شد پیش از و دیگر پادشاهان مغول را
روزی نشده بود شعر جزای نکوکار باشد بهشت ** خوش آنکس که تخم نکویی بکشت ** ذکر سلطنت و حکومت الجایتو سلطان
که بسلطان محمد خدابنده مشهور است چون سلطان غازان از دار دنیا برای عقبی رخت کشید او را فرزندی نبود که بجای
او بر تخت سلطنت نشیند امرا و نوئینان بطلب الجایتو سلطان که در خراسان بود مسرعان فرستادند و بعد از چهار ماه بولایت
آذربایجان آمده در محرم سنه اربع و سبعمائه باستصواب شاهزادگان و امرا در موضع اوجان بر مسند ابهت و سلطنت مقام
ساخت و باتفاق خاتونی که زن برادرش بود بحباله نکاح در آورد و سن شریفش در زمان جلوس بیست و سه سال بود و چون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت و جمال حالش بزیور اسلام محلی گشت از جمیع مذاهب مذهب حق ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین
را قبول فرموده و در رواج و رونق مذهب مذکور سعی بلیغ بظهور رسانید و در ایام دولت او مذهب شیعه قوه تمام گرفت چنانکه
در ممالک محروسه خطبه باسم سامی دوازده امام علیهم السلام بر رؤس منابر میخواندند و اسم ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه از خطبه
افکندند سادات و علمای شیعه را تعظیم و تکریم بسیاری مینمودند و رسم و آیین باقی ادیان را بر طرف و منسوخ گردانید و جزیه بر یهود
و نصارا و مجوس مقرر فرموده ایشان را بعلامتی از دین اسلام ممتاز گردانید و در ایام سلطنت آن پادشاه عادل نصفت
آثار آینه زمان و چهره روان از زنگ ظلام و غبار تفرقه متجلی و مصفی گشته بود و رایت عدل و انصاف در مشارق و مغارب
جهان برافراخته گردنکشان ایران سر اطاعت و انقیاد بر خط فرمان نهاده میان و زبان در چاکری و ثناگستری بسته و گشاده
شعر که ای فرخ فرخنده زیبنده گاه ** ترا زیبد آیین و تخت و کلاه ** دل ما یکایک بفرمان تست ** همه جان ما زیر پیمان تست **
در بدو سلطنت منصب وزارت را بخواجه سعد الدین محمد ساوجی ارزانی داشت و بعد از چندگاه بسببی از اسباب از وزیر
مذکور رنجید و بقتل او فرمان داد و وزارت را بخواجه تاج الدین علیشاه جیلانی ارزانی داشت که بشرکت خواجه رشید مهمات
ملکی و مالی را فیصل دهند و درباره خواجه رشید زیاده از برای او در لطف و رحمت مبذول داشت و در سنه اربع و سبعمائه
سلطان محمد خدابنده شهر سلطانیه را بنا نهاد و بعد از اتمام دار الملک خویش ساخت و دیوار حصین متین در ان بلده
فاخره طرح انداخت و گنبد عالی از برای مرقد شریف در درون حصار بنا نهاد و مدارس و مساجد در حوالی گنبد مذکور
احداث فرموده همه را باتمام رسانید فی الواقع آنچنان گنبد رفیع وسیع معمار قدرت السماء بنیناها بأید و انا لموسعون

از ابداع والارض فرشناها فنعم الماهدون پرداخته و مهندس سال خورده گردون با آنکه سالها گرد جهان گردیده بنای بآن رفعت
ندیده و نساخته شعر علو قبهٔ قدرش بغایتی برسید ٭ که آسمان را از چشم اختران افکند ٭ بخود فرو شده در باب عقل و اندیش ٭
که تا کمند نظر چون بر آن افکند ٭ بعد از اتمام شهر سلطانیه عمارت مذکوره عنان توجه را بصوب جیلانات بعزم تسخیر معطوف
داشته در شهور سنه ست و سبعمایه اکثری جیلانات در حوزهٔ تصرف بندگان سلطان در آمد اما امیران بزرگ قتلغ شاه
و دیگر امرا در آن دیار بقتل رسیدند سلطان چون مظفر و منصور بمقر سلطنت خود معاودت فرمود هنوز عساکر منصور از
رنج و تعب آن سفر آسوده نشده بود که رایات نصرت آیات بصوب خراسان مستعمل گشت و در کنار جیحون با مخالفان
محاربت نموده با فتح و نصرت معاودت نمود و در همان سال بعضی از امرای شام و حلب بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده
بخلعت خاص اختصاص یافتند و هم در آن ایام آوازهٔ عصیان ملک فخر الدین بسمع سلطان رسید امیر دانشمند بهادر را از
برای دفع ملک فخر الدین و ایالت هراة با سپاه فراوان بخراسان فرستاد ملک فخر الدین چون از توجه سپاه سلطان
آگاه شد حصار هراة را بمحمد سام که در سلک قرابتان او انتظام داشت و بهادر و دلیر بود سپرد و خود بحصار فیروزکوه پناه
برد بعد از وصول دانشمند بهادر محمد سام باقدام الطاعة و الانقیاد پیش آمده آنجناب را با دو پسر و جمعی از خواص بدرون حصار
برد و بشرایط ضیافت قیام و اقدام نموده جمعی از متهوران بی باک را در کمین کمین نگاه داشته بود و در حین کشیدن نزل
و خوان جماعهٔ مذکور از کمین بیرون جسته امیر دانشمند را با فرزندان بکشتند چون این خبر موحش بسمع سلطان رسید [illegible]
بر آشفت امیر لاغری پسر بزرگ امیر دانشمند بهادر را بانتقام آن قضیه با سپاه بسیار بهراة روان ساخت قبل از
وصول امیر لاغری ملک فخر الدین در حصار فیروزکوه وفات یافته بود و محمد سام چند روزی در روی حصار را بسته بدار الا
شهر اقدام نمود و چون ملک فخر الدین در حصار فیروزکوه از میان برفته بود ساکنان هراة هراسان شده امیر لاغری را بشهر در
آوردند چون مغولان بشهر در آمدند محمد سام را با اتباع و اشیاع بتیغ انتقام از هم گذرانیدند شعر هر که بدی کرد ببد یار شد ٭ هم
خویش گرفتار شد ٭ بعد ازین قضیه سلطان امارت هراة را بملک غیاث الدین که برادر ملک فخر الدین بود و همیشه ملازم
اردو بود ارزانی داشت و ایالت خراسان را بشاهزادهٔ کامکار ابو سعید خان که سن مبارکش بهشت سال رسیده
بود داد و از برای نگهداشت او امیر سونج را که یکی از عظمای امرا بود باتابکی فرزند ارجمند مقرر داشت امرا و وزرا
و ارکان دولت و اعیان حضرت هر یک برادری و فرزندی ملازم رکاب شاهزاده گردانیدند و سلطان بدولت
و اقبال عازم بغداد شد و خواجه علیشاه وزیر از غایت علو همت پادشاه و امرا را در بغداد طوی داد و در آن جشن
و کلاه مرصع بلالی آبدار و جواهر زواهر بوزن چهارده رطل و قصری مکلل که قطعه لعل بزرگ بوزن بیست و چهار مثقال
در آن تعبیه بود و ده نفر غلام سیم اندام با کمرهای زرین پیشکش کشید و خواجه رشید نیز بعضی از پیشکشها که چند راس
اسب تازی با زین و افسار مرصع برسم پیشکش کشید و سلطان از خواجه رشید بعمل شنیعی که در آن اوان ازو صادر
شده بود بغایت برنجید و سببش آن بود که خواجه رشید بفرمود تا جمعی از اشرار پریشان روزگار را بدرم

ابو الفضل

و دینار فریب داده بقتل سید تاج الدین آوجی که باعث تشیع سلطان شده بود ترغیب نموده آنجماعه در بغداد سید تاج
الدین مذکور را با دو پسر بقتل رسانیدند گویند بعضی از قاتلان از سادات بودند اگرچه سلطان بر قتل سید تاج الدین تاسف
بسیار خورد اما در خون قاتلان که اکثر سادات بودند جسارت نکرده نفرمود تا قاتلان را بر جمازها سوار کرده در بازارها و
شوارع بغداد بگردانیدند بتفضیحت هرچه تمامتر این قضیه در سنه احدی عشر و سبعمایه واقع شد و سلطان چون از سفر مراجعت کرد
مدت پنج سال دیگر بر تختگاه ایران بدولت و کامرانی سلطنت کرد آورده اند که بعد از اتمام گنبدی که مرقد شریف آن پادشاه عالیشان
است اجلاسی کرد چهارصد نفر از علما و سادات و مشایخ که ارباب حال و مقامات گرامی داشتند و بحلیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بودند در آن مجلس بهشت آیین و محفل فردوس قرین جمع شدند از جملهٔ ایشان یکی شیخ صفی رحمة الله که جد بزرگ حضرت شاه اسمعیل
است و دیگری شیخ جمال الدین مطهر حلی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی و شیخ علاء الدین سمنانی و امیر سید علی همدانی
قدس الله تعالی اسرارهم آورده اند که در آن روز چون نزل و خوان کشیدند شیخ صفی دست بدان خوان و طعام نیالود و بعد از فراغ
جمع سلطان از علاء الدوله سمنانی پرسید که اگر در طعام ما شبهه بود تو چرا خوردی و اگر شبهه نبود شیخ چرا نخورد شیخ علاء الدوله
گفت شیخ صفی گوید شیخ صفی در جواب گفت که شیخ علاء الدوله در ریاست و در پاسداری بلند شد و سلطان از آن هر دو
جواب خوش آمد القصه سلطان محمد خدابنده پادشاهی دادگر و خسرو باذل عدل گستر بود رای صایب و فکری ثاقب داشت
در صفای طویت و پاکیزگی اعتقاد عدیل و نظیر نداشت در اوروغ چنگیزی بجو او پادشاهی دیگر برنخاست شعر زمانه دولت
او چون ندید در رونق آن ٭ چه طعنها که فلک بر زمان سنجر زد ٭ چنان ز ملک برانداخت رسم دست انداز ٭ که باز [illegible]
بر کبوتر زد ٭ چون مدت دوازده سال از سلطنت آن خسرو دریا نوال در گذشت در غرهٔ شهر شوال سنه ست عشر و سبعمایه بحکم
خالق بی زوال در شهر سلطانیه ازین جهان فانی انتقال نمود زمان حیوتش سی و پنج سال بود شعر جهان ای پسر ملک جاوید
نیست ٭ ز دنیا وفاداری امید نیست ٭ نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ٭ سریر سلیمان علیه السلام ٭ باخر ندیدی که بر باد رفت ٭
خنک آنکه با دانش و داد رفت ذکر سلطنت و حکومت ابو سعید خان بهادر و ذکر وقایعی که در زمان دولت آن خسرو وقوع یافته
چون خبر وفات سلطان فردوس مکان بسمع او رسید بسرعت هرچه تمامتر از خراسان عازم عراق و آذربایجان گشت
بعد از طی منازل و مراحل چون بدار الملک سلطانیه رسید در شهر صفر سنه سبع عشر و سبعمایه باتفاق و استصواب شاهزادگان
و امرا و نوینان بر تخت ایران بنشست در آن ایام دوازده ساله بود چون میخواست که اوقات فرخنده ساعات را بلهو و لعب
صرف نماید لاجرم زمام امور کلی و جزوی را در کف اهتمام و قبضهٔ درایت امیر چوبان که عمدهٔ امرای آن زمان بود بنهاد
چنانکه بر پادشاه از جهانداری بجز نامی نبود و امیر چوبان امیر تغماق را که با امیر ایسناق لالای سلطان بود با قتلغ شاه خاتون که عزیز
ترین خواتین بود بعلتی متهم ساخت بگرفت و مبلغ خطیر از ایشان حواله کرد و بعد از مصادرات باز گذاشت و در سال جلوس
ابو سعید خان شهزاده یسور و امیر بکتوت با یکدیگر اتفاق نموده امیر یساول که حاکم بلاد خراسان بود بکشتند و در دیار خراسان
مستولی شدند چون این خبر بامیر چوبان رسید امیر حسین را با لشکر فراوان از برای دفع آن فتنه بصوب خراسان فرستاد امیر حسین

بعد از وصول بآن دیار بحسن تدبیر و لطف تقریر آن فتنه را تسکین داده مخالفان از کرده خود پشیمان شدند و سر اطاعت در خط فرمان
نهاده کمر بندگی پادشاه گیتی ستان را بر میان بستند در جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون مدت دو سال از جلوس سلطان
ابو سعید بگذشت بعضی از امرای مغول از روی بغض و حسد پیغام دادند که ما از مطاوعت و متابعت چوبان که او را استحقاق
سروری و انفاذ امر و اینست عار می آید اگر پادشاه این منصب را از و انتزاع نماید و بدیگری که لایق آن باشد رجوع نفرماید
هر آینه کار ما با او بمحاربه و مضاربه انجامد امرا این کلمات را بهانه عصیان و علت طغیان جسته و سحرگاهی بعزم شبیخون بر سر
اردوی چوبان تاختند چوبان رعایت حزم کرده بود و آتش های خانها تغییر داده و در وقت هجوم اعدا خود را از لشکرگاه
بیرون انداخت و صورت حال را بسلطان عرض کرد سلطان از غایت حمیت با فوجی از سپاه بمدد امیر چوبان رفت امرای عاصی
چون بآن امر شنیع اقدام نموده بودند بالضروره ثبات قدم ورزیده از آمدن سلطان متزلزل نگشتند و در طرفین دست
محاربه و مضاربه برآورده نیران قتال اشتعال پذیرفت و کار بجایی رسید که سلطان زره پوشیده بنفس خود متصدی حرب شد
با آنکه در صغر سن بود کارزاری نمود که دلیران و بهادران طرفین آفرین و تحسین نمودند و بعد از این حرب او را سلطان ابو سعید
بهادر خان خواندند القصه امرای عاصی بعد از حرب از وهم آن جرئت که کرده بودند رو بگریز نهادند و متفرق و پریشان شدند
و چون وقت آن در آمد که مراحل نوروز را طبیعت فصل خزان دهد و اطراف باغ سوکر از تیغ آب گلگون گشته و رنگ گل
و ارغوان دهد و هم در آن سال میان وزرای سلطان غبار نقار متصاعد شده اصحاب دیوان جانب علیشاه را گرفته خواجه
رشید را از وزارت عزل کردند خواجه مذکور بصوب تبریز رفت و عزلت اختیار نمود و از زمستان سال مذکور پادشاه دین پناه
دار السلام بغداد را اختیار نمود و بعد از قشلاق چون فصل شتا باخر رسید و آوازه هجوم لشکر ربیع در عالم منتشر گردید و
و سپاه سبزه و گیاه بحرکت در آمد ابو سعید بهادر خان متوجه سلطانیه شد و در آن اوان امیر سونج که از عظمای امرا بود از
جهان فانی رحلت نموده کار امیر چوبان بآن یکبار دیگر عروج یافت و از سلطانیه برسم شکار بصوب تبریز رفت و چون بدان
حدود رسید یکی از خواص را بطلب خواجه رشید فرستاد و بالحاح تمام او را طلب کرده نوازش بسیار نموده و در توجه بصوب
اردوی معلی ترغیب فرمود و هر چند خواجه در آن باب معذرتها گفت مفید نیامد بالضروره عازم اردو گشت امیر چوبان در اثنای
طریق او را گذاشته خود پیشتر رفت چون علیشاه از توجه خواجه رشید آگاه شد پیش دستی نموده امیر چوبان را با اصحاب دیوان
بزر و مال فراوان بتوفیق بخود یار ساخت چون خواجه رشید باردو رسید مزاج امیر چوبان و غیره را متغیر یافت از آمدن پشیمان شد
اما علاجی نداشت دل بر جفای روزگار نهاده مترصد بود که از پرده تقدیر چه رخ خواهد نمود بعد از چند روز امرا و ارکان دولت
و اعیان حضرت متفق اللفظ و الکلمه شده خواجه را متهم ساختند که سلطان اولجایتو را در حین مرض زهر بخورد داده ابو سعید بهادر از
تصدیق امرا و اعیان منحرف شده حکم بقتل خواجه رشید کرد و در سابع عشر جمادی الاول ثمان عشر و سبعمایه بجد و اجد خواجه رشید را
بقتل رسانیده خواجه در وقت کشته شدن گفت علیشاه را بگویید که در خون من کوشیدی و نقض عهد کردی اما عنقریب
بمکافات گرفتار خواهی شد و فرق میان من و تو جز آن نخواهد بود که گور من کهنه تر خواهد بود و شاعری در تاریخ قتل خواجه رشید گفته

شعر رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی ‖ نوشت منشی تاریخ او کطاب ثراه ‖ خواجه رشید مردی حکیم فاضل سخن دان چرب
زبان بود و رای متین و فکر رزین داشت و بر دقایق علوم عقلی و نقلی مطلع بود شعر حکمت او بیک سر قلم ‖ باز کرده است
گوش چند راهم ‖ در طبیعی شناخته تمام ‖ راز مولود و عنصر و اجرام ‖ از رشحات خامه گوهربارش ریاض فضل و فصاحت نامی بود
و از قطرات قلم دُرر نثارش حدایق انشا و بلاغت سرسبز و ریان میشود شعر خامه او چون گهر افشان شدی ‖ از قلمش لؤلؤ و مرجان
شدی ‖ از جمله مصنفات آن وزیر سعادت آثار جامع التواریخ و عمارت رشیدی که واقع است در تبریز از آثار اوست و چون
شش سال از قتل خواجه رشید خواجه علیشاه بمرد و خواجه مشار الیه مردی خیر عدالت شعار بود و آنچه رفیع از مدارس و خوانق و
رباطات و مساجد در وزارت با تمام رسانید و عمارت علیشاه در شهر تبریز مشهور و معروف است بعد از فوت خواجه علیشاه
امرا و ارکان دولت ابو سعید خواستند که وزارت را به پسر مهترش امیر غیاث الدین و هندو برادر کوچکتر که خلیفه نام داشت
بار او را آغاز مخالفت کرد و اصحاب دیوان بعضی جانب این و بعضی جانب آن گرفته برادران آتش نزاع داشتند رشوه میدادند و منازعت
میکردند بعد از آنکه چیزی در سر کار ایشان نماند و دیوانیان دست از ایشان داشتند برادران در حالت افلاس با هم صلح کرده
اوقات بفلاکت میگذرانیدند و منصب وزارت بر ملک نصیر الدین عادل که نایب امیر چوبان بود مقرر گشت و هم در آن امیر چوبان
بجایی رسید که فوق آن متصور نبود و که نه پسر داشت اتابکی پادشاه به پسر بزرگ حسن و دمشق خواجه نام ذکر و دیگری را بایالت
روم فرستاد و دیگری را حاکم گرجستان ساخت و هر یک را با قطاع بحکومتی نصب کرد و ممالک محروسه غیر او و فرزندانش
دیگری را دخل نبود ذکر اسباب توحش ابو سعید بهادر خلد الله ملکه و اظهار تعشق بدختر امیر چوبان و تندی کردن امیر چوبان با سلطان
و ظهور فتنه و آشوب و انهدام امیر چوبان آسمان از آن روی دو ورست ‖ در یکی سنگ و دیگری گوهر است ‖ هر که را چون
چراغ بنوازد ‖ باز چون شمع سر بیندازد ‖ چون آفتاب دولت امیر چوبان بسمت راس کمال رسیده بود بمقتضای اذا تم
اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال میل بغرب ادبار و زوال نموده میان او و امیر ابو سعید بهادر اسباب وحشت
و دست بهم داد و عمده اسباب آنکه امیر چوبان دختری داشت مسما ببغداد خاتون در حسن و لطافت عدیل و نظیر نداشت
ابو سعید خان را بآن گلعذار تعلق و تعشق تمام بود چنانچه بکلیه و بکلیات از خیال او خالی نبود همانا در کیش و آیین چنگیزی رسم
چنان بوده که هر دختر را یا زن که پادشاه با او میل نموده پدر یا شوهر بطوع و رغبت او را بحرم پادشاه میفرستاده اند و در زمان
مغولان در علاوه اسلام در آمدند آن رسم و آیین منسوخ گشت و در آن وقت ابو سعید خان توقع داشت که امیر چوبان قاعده
قدیم را منظور دارد اما امیر چوبان تغافل کرد و سلطان از روی لاعلاجی یکی از خواص را نزد امیر چوبان فرستاد و از میلان
خاطر شمه اظهار کرد امیر چوبان در جواب پیغام ابو سعید خان سخنان درشت گفت فرستاده بخدمت سلطان اظهار تندی
امیر چوبان کرد ابو سعید چاره جز صبر و شکیبایی ندید و شب و روز در خیال وصال آن پری پیکر بود و هیچ لحظه بکاری نمی پرداخت
شعر دلا گر دلبری ناشاد باشد ‖ ز هر شادی و غم آزاد باشد ‖ غم دیگر نگیرد دامن او ‖ نگردد شادی پیرامن او ‖ اگر گردد جهان
دریای اندوه ‖ برآرد موجهای غصه چون کوه ‖ از و نم دامن او تر نگردد ‖ ز اندوهی که دارد کم نگردد ‖ امیر چوبان چون خاطر عاطر

شهریار جهان را اکمه روح عزتی یافت روزی خلوتی کرده زمین خدمت را بلب ادب ببوسید و کلمه چند بر سبیل نصیحت معروض گردانید
گفت الحمد لله والمنه که امروز از کنار جیحون تا اقصی مملکت روم در تحت ضبط و تصرف پادشاه است و جمیع گردنکشان ایران سر اطاعت
بر خط فرمان نهاده اند و کس را زهره و یارای آن نیست که دم از مخالفت زند و اسباب عیش و کامرانی شباب و کامرانی
جوانی دست بهم داده و ابواب خرمی و شادکامی را حضرت واهب العطایا بر روی روزگار فرخنده آثار آنحضرت گشوده
و با وجود این عطیه آنچه علیه شهریار جهان را اندیشه مند بودن و اوقات همایون را باندیشهای گوناگون صرف نمودن و خاطر
شریف را آزرده داشتن لایق رتبه سلطنت نیست التماس آنکه در فصل چنین که هوا و دامن کهسار پر از سبزه و لاله زار
گشته چند روزی بصید و شکار اشتغال نماید تا بسبب انشراح خاطر گردد و ابوسعید خان چون بداغ عشق مبتلا بود از صحبت
امیر چوپان خاطرش شگفته نگشت شعر بکار پروانه پر و سوی خورشید ؛ چه باشد سوی شمعش روی امید ؛ نه صد دسته
ریحان پیش بلبل ؛ نخواهد خاطرش چون صحبت گل ؛ ز مهر آتش چه در نیلوفر افتد ؛ تماشای مهش گر در نظر افتد ؛ چه خواهد تشنه
جان تربت آب ؛ نیفتد سودمندش شکر ناب ؛ عاقبت ابوسعید خان در جواب امیر چوپان گفت مرا از روزگار اندیشه
و الم در خاطر افکار نیست اما از جهت پسر تو دمشق خواجه و سلوک ناهموار او بسی متفکرم و بسبب همان از سرای سلطنت
بیرون نمی آیم اگر او را از خدمت من دور کنی و منصب اتابکی را بدیگری رجوع نمائی انسب و اولی است امیر چوپان
چون از مجلس پادشاه بیرون آمد دمشق خواجه را طلب نموده بسی درشتی با او کرده گفت چرا چنین کردی که پادشاه از صحبت
تو تنگ آمده دمشق خواجه در جواب پدر گفت که سلوک من بد نیست و من هرگز با پادشاه صحبت نمیدارم و بطریق خادمان
ایستاده رعایت ادب بجای می آرم اینها همه بهانه است او عاشق دختر تست و بجز وصال او چیزی دیگر نمی خواهد امیر
چوپان گفت از غیرت و حمیت دور است که ما دختر را که شوهر داده باشیم از او بازستانیم و بجاریه پادشاه فرستیم اکنون
صلاح وقت در آنست که من چند روزی کناره گیرم و بصوب خراسان شوم و سپاه آن دیار را با خود متفق سازم
اگر پادشاه از این خیال بگذرد فهو المراد و اگر مقام منافسه و منازعه باشد باری ما را معاون و انصار بسیار باشد و تو
پای بر سر را محافظت نمای و ارباب فتنه و اصحاب فساد را در مجلس راه مده تا بنگریم که از روزگار چه سانح میگردد و پدر
و پسر رای را بدین قرار دادند و امیر چوپان بعد از چند روز تقریبی برانگیخته بعرض پادشاه جهان رسانید که چند روزی
بجانب خراسان میباید رفت چه آن ولایت بسبب مخالفت سلاطین ماوراء النهر در خلل است قبل از آنکه واقعه عظیم روی نماید
در دفع اسباب فتنه و حزم و قطع طرق شر و شور مبادرت جستن اولی و انسب است چون رای چوپان موافق مزاج ابوسعید خان بود
بغایت پسندید و در رفتن مبالغه نموده در همان روز او را وداع کرد امیر چوپان پسر خود دمشق خواجه را نایب خود ساخته با خیل
و حشم عازم خراسان شد و چون بدان دیار رسید پسر دیگر که امیر حسن نام داشت با جنود بسیار بصوب کابل و آن دیار روان
گردانید و در مرز شبرین که در آن اوان والی آن ولایت بود غافل از شعبده ایام ناموجام بر مسند غفلت نشسته غارت
بر آوردند و مجموع آن ولایت را خراب و ویران ساختند و در شهر و غزنه سلطان محمود ویرانها نموده مصاحف را پاره

کردند غیرت الهی اقبال آن جماعت را بادبار مبدل کرده در خاطر ابوسعید خان خطور کرد که در دفع امیر چوپان و فرزندان او کوشد
که از جمله واجبات است درین باب با بعضی از ارکان دولت مشورت کرد چون مجموع امرا و ارکان از امیر چوپان و فرزندانش رنجیده
بودند شاه را در آن امر ترغیب نمودند و بعرض رسانیدند که استیلای ایشان بجائی رسیده که دمشق خواجه قصد ناموس پادشاه
کرده هر روز بحرم علیه میرود و از قضا دمشق خواجه با یکی از کنیزان تعشق میورزید و همه روز بدو بحرم سرا میرفت پادشاه از غیرت
حکم کرد که من بعد کسی بحرم نرود اما دمشق خواجه از غایت استیلا از آن حکم متنبه نشده بقاعده معهود بحرم سرا میرفت ابوسعید
بهادر حکم کرد که اگر دمشق خواجه دیگر بحرم درآید سرش را از تن بردارند با وجود این حکم با اعوان و انصار خود مغرور شده روزی
بحرم درآمده بود چنانکه در کمین بودند قصد گرفتن او کردند دمشق خواجه از راه دیگر بیرون رفت و اسبی داشت بغایت تند
چنانکه در آن دور در طویله ابوسعید خان مثل آن اسبی نبود گویا شاعری این بیت را از برای آن اسب گفته شعر زمانه بیری کامش
ابر ابلق کری ؛ جهالت ... که اندر وفر داشت ؛ اما چون بخت چوپانیان برگشته بود با وجود اینچنین اسبی چون
چند قدم برفت از رنگ پوی باز ماند جمعی که از عقب او میرفتند بدو رسیدند و شعله حیاتش را بتیغ آبدار فرو نشاندند و
سرش را از تن جدا ساخته بر گرد شهر و بازار گردانیدند این قضیه در خامس شوال سنه سبع عشرین و سبعمائه واقع شد بعد از قتل
دمشق خواجه کارکنان و گماشتگان چوپانیان را هر کجا که دیدند بقتل رسانیدند چون این خبر جانگداز در خراسان بسمع امیر چوپان رسید
حیرت و دهشت بدو کار کرد و آنچه از آن سپاه که در دیار خراسان بود همه را جمع آورده گفت بعضی از ارباب فتنه و فساد پادشاه
بر آن داشتند که بقتل دمشق خواجه اقدام نموده و جمع کثیری از متعلقان و گماشتگان مرا کشته اکنون دفع و رفع آن جمع فتنه انگیز
مفسد بر من واجب شده شما درین امر با من موافقت میکنید یا نه همه متفق اللفظ والکلمه گفتند بر سر و جان ایشان استادگی
داریم امیر چوپان بدان کلمات مغرور شده با هفتاد هزار سوار جرار از خراسان عازم عراق شده چون بسمنان رسید اول
بخانقاه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رفت و حضرت شیخ را زیارت کرده التماس و استدعا نمود که چون در میانه
ما و پادشاه باغوا و فساد جمعی غبار فتنه و فساد متصاعد گشته و نایره فتنه و جدال التهاب و اشتعال پذیرفته اگر حضرت شیخ قدم
شریف را رنجه فرماید و تا اردوی همایون قدم رنجه فرموده بزلال وعظ و نصیحت این فتنه را تسکین دهند از جودت ذات و نیکوئی صفات
آنحضرت بدیع نیست حضرت شیخ حسب الالتماس امیر چوپان عازم سلطانیه که مقر سلطنت ابوسعید خان بود شد بعد از وصول بدانجا
امرا و ارکان دولت بشرایط استقبال قیام و اقدام نمودند و چون بپایه سریر اعلی رسید ابوسعید خان مقدمش را باعزاز و اکرام
تلقی فرموده از تخت بزیر آمده بدو زانوی ادب بنشست حضرت شیخ بعد از تمهید مقدمات شروع در مقصود نموده حکایات
صلح و درخواست جرم چوپان را بمیان آورد و التماس کرد که جمعی که در خون دمشق خواجه ساعی بوده اند ایشان را بامیر چوپان سپارند
ابوسعید خان قبول آن معنی نکرد و با شیخ گفت توقع آنست که دیگر ازین مقوله حکایات نگویند که میان من و چوپانیان ممکن نیست که محبت
والسلام دست دهد چون شیخ از پادشاه این جواب شنید و از اراده که نموده بود مأیوس شد بسوی اردوی امیر چوپان معاودت نمود
در شهر ری بچوپان رسید و صورت قضیه را با وی گفت چوپان از اصرار پادشاه و عناد او در تحیر و تفکر افتاد اما بجز رفتن

چاره ندانست کوچ بر کوچ متوجه سلطانیه شد ابوسعید خان سپاه متفرق را جمع آورده عازم جنگ و پیکار گشت گویند
با پادشاه از سی هزار زیاده بود و چون امیر چوپان با هفتاد هزار سوار بابهر رسید در شب اول علی پاشا که خال ابوسعید
خان بود با سی هزار سوار از چوپان برگشته باردوی همایون پیوست و شب دوم نیز جمعی مردم اعتباری رفتند چون یک هفته
بگذشت با امیر چوپان بجز چهار هزار سوار دیگر نماند عنقریب مضطر و حیران شده با بعضی از اقربا و خواص که از وی گریز نداشتند
راه انهزام پیش گرفته اموال و اسباب که داشتند بگذاشتند و چون قبری رسیدند از راه راست نتوانستند بیرون
رفت روی ببیابان محنت آورده از طبس سر بیرون آوردند چوپان آهنگ شهر هراة کرد که ملک غیاث الدین کرت او را در ذیل
حمایت خویش نگاهدارد پسرش امیر حسن که از حلیه عقل خالی نبود پدر را از رفتن هراة منع کرد و گفت قضیه تو نیز مثل قضیه نوروز
خواهد بود اعتماد بر حمایت ملک غیاث الدین نتوان کرد و بصوب ماوراءالنهر باید شد و بسلاطین ترکستان توسل جستن و از ایشان
امداد خواستن تا انتقام توانیم کشید چون امیر چوپان را کار او بار دامن گیر شده بود و پرده غفلت بر بصیرت او را پوشیده
بود و طریق صواب را از خطا مشاهده نتوانست کرد و بصوب هراة روان شد امیر حسن با پدر موافقت نکرده بجانب خوارزم
شد و پسر کوچک امیر چوپان که از حلیه حسن و جمال خالی نبود با پدر بکنار حصار هراة رسیدند امیر غیاث الدین حاکم هراة
بشرایط استقبال قیام نموده مقدم او را معزز و مکرم داشت و پیشکشهای لایق کشیده انواع مراعات بجای آورد اما ابوسعید
خان بعد از فرار و هزیمت امیر چوپان بوصال بغداد خاتون خرم و شادمان شده همواره بمضمون این مقال مترنم بود که شعر
چه خوش باشد که بعد از انتظاری ۞ بامیدی رسد امیدواری ۞ عموم اوقات همایون را بعیش و حضور و طرب و سرور مصروف
میداشت و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط مهام ملک و مال در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید
نهاد خواجه جوانی بود عاقل و دانا و در عنفوان جوانی و شباب اوقات گرامی را بکسب فضایل و تحصیل کمالات نهایت مصروف
داشته باندک زمانی رایت مهارت در اکثر علوم و فنون برافراشت و چون در امر وزارت شروع نمود باحیاء مراسم
عدل و احسان و اعلاء معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر عمارات و زراعات قیام و اقدام نمود
و در تمهید ارکان دین مبین و تشیید قواعد شرع سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین جد و اهتمام تمام فرمود و
در خطه تبریز مدرسه در کمال ترفع و وسعت و نهایت تکلف و زینت بنا نهاد و بعد از اتمام موسوم بغیاثیه گردانید
مزارع خوب و مستغلات مرغوب بران وقف نمود لاجرم علمای اعلام و افاضل انام بنام خجسته فرجامش کتب معتبر
و رسایل فاخره تصنیف کردند و از فواید انعام و احسانش محظوظ و بهره ور شدند شرح مختصر ابن حاجب ایجی و شرح
شمسیه از مصنفات زبدة الفضلاء المتأخرین مولانا قطب الدین رازی و تاریخ گزیده که حمدالله مستوفی قزوینی نوشته
و قصیده مصنوع منظوم خواجه سلمان ساوجی بر بزرگی ذات و جودت صفات آن وزیر صافی ضمیر شاهدان صدق و گواهان
عدالتند شعر ای گشته ترا مسند و اقبال مقام ۞ رای تو عروس ملک را داده نظام ۞ خواهی که شوی در دو جهان نیکونام ۞
در تربیت اهل هنر کوش مدام ۞ بالجمله بعد از توجه امیر چوپان بشهر هراة چون این خبر بسمع ابوسعید خان رسید فرمانی باسم

ملک غیاث الدین نوشت که امیر چوپان را با اولاد و اتباع بیاسا رسانند یا ایشان را بدرگاه اعلی فرستند اگرچه امیر چوپان درباره
ملک غیاث الدین نیکوئی بسیار کرده بود و حقوق لاتتناهی بر و ثابت داشت اما در این وقت هیچ نیکی نتیجه نبخشید بلکه عکس مطلوب
بظهور پیوست حاصل کلام آنکه چون ملک غیاث الدین بر مضمون فرمان پادشاه مطلع گشت بشیوه بی اعتباری که عادت قدیم آن
سلسله بود پیش ساخته امیر چوپان را با پسر و اتباع بقتل رسانیده سرهای ایشان را بدرگاه معلی فرستاد این قضیه در شوال سنه ثمان
و عشرین و سبعمائه واقع شد بغداد خاتون چون سر پدر و برادر را بدید جزع و فزع بسیار کرد و کمر کین ملک غیاث الدین را بر
جان بست و از ابوسعید خان التماس کرد که بدن پدر و برادرش را از هراة بیارند التماس او مقبول شد و چون بدنها را آوردند
بغداد خاتون سرها را با بدن ضم ساخته بمدینه رسول صلی الله علیه و آله فرستاد گویند امیر چوپان در حال حیوة موضعی در مدینه مشرفه
از برای خود مرقد ترتیب داده بود و بامداد بغداد خاتون بدان مکان شریف واصل شد و روایتست که در ایام حج نعش او را بمکه معظمه رسانیدند
جمیع حاجیان و صلحا که در آن مقام شریف بودند بر نعش امیر چوپان نماز کردند ذکر وفات نمودن سلطان ابوسعید بهادر انار الله برهانه
درین سبز گلشن نیابی از برگ گل بدست که افتاد که در عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست ۞ و درین طرب سرای نااستوار بنا
جرعه طرب که رسید که بعد در خمار گرفتار نشد ۞ نهال دولت کدام صاحب کمال بر جویبار دولت و اقبال بالا کشید که بنکبای نکبت
برو حوادث زمانه نیفتاد شعر بر جویبار روضه امید تا منم ۞ سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم ۞ مهر و منیر و مه مسند برای او ۞ وصلت عاشق و زوال
نیافتم ۞ خلاصه کلام آنکه چون ابوسعید خان از دغدغه امیر چوپان فارغ گشت و بوصال بغداد خاتون مبتهج و مسرور گردید همگی
اوقات را بشرب و مصاحبت جوانان سیم ساق مصروف میداشت و پیوسته لب بر جام ارغوانی و گوش بر آواز دف و نی بود و بغداد
خاتون از روی عظمت و استیلا در امور سلطنت مشارکت می نمود چنانکه امرا و ارکان دولت از دست استیلای او بجان آمده بودند باغوای
بغداد خاتون ملک غیاث الدین را از هراة طلب کرده در اردو بود چندان رخصت رفتن نداد که بفلاکت بمرد و چون چندی از سلطنت
سلطان ابوسعید بگذشت در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه داعی حق را بلبیک اجابت گفت مدت حیوتش سی و دو سال
بود و او را هیچ فرزندی نبود و دلشاد خاتون از او فرزندی در رحم داشت بعد از فوت پادشاه خواجه غیاث الدین وزیر باستصواب
امرا و نوئینان و ارکان دولت ارپاخاون را که از احفاد هلاکو خان بود از برای انتظام ملک بر مسند سلطنت نشاندند و منتظر آن بودند
که فرزندیکه در رحم است متولد شود و بعد از انقضای مدت حمل دلشاد خاتون دختری زاد و امرا نا امید شده دل بر سلطنت ارپاخان نهادند
و بغداد خاتون را بسبب سلوک ناهموار بکشتند و دلشاد خاتون را با آن دخترش نزد علی پاشا که خال ابوسعید خان بود فرستادند ذکر
سلطنت ارپاخان و بیان بعضی وقایع و حالات سابقه خواجه غیاث الدین محمد بعد از فوت ابوسعید خان برای رزین و عقل دوربین
بتدبیرات شایسته انگیخته امرا و ارکان دولت را بر سلطنت ارپاخان متفق گردانیده در چهاردهم شهر ربیع الآخر سنه مذکور
ارپاخان را بر تخت سلطنت نشانیدند ارپاخان پادشاهی لایق و وزیر پادشاه نشان در تشیید مراسم معدلت و احسان کوشید اما امیر علی پاشا
که خال ابوسعید خان بود و امیر شیخ حسن ایلکانی که خواهرزاده سلطان محمد خدابنده بود در نخجوان و دیار بکر حکومت میکردند
و بسلطنت ارپاخان راضی نشدند و گفتند او از دودمان تربیت هلاکو خانست و این امر رفیع او را نمیرسد علی پاشا آغاز مخالفت

کرده موسی خان را که یکی از پادشاه‌زادگان بود بسلطنت برداشت و لشکر و سپاه بسیار فراهم آورده رایت جنگ و جدل را برافراشت
ارپاخان بعد از اطلاع مستعد حرب گشت و دران اثنا مکرر از روی مخالفان خبر و پیغام رسید که اگر منصب امیر الامرائی را
بامیر علی پاشا دهد او ترک مخالفت کرده بملازمت می‌آید وزیر از کمال غرور بدان معنی راضی نشد و گفت **شعر** نشو خاضع
عدو هرگز اگر چه بر آسمان گنده مسکن مباز گنجشک را بر و فرمان شیر روباه را نبندگردن و در خلال آن احوال ارپاخان قصد کرد
که جمعی از لشکر یار را که بهواخواهی موسی خان متهم بودند بگیرد وزیر از غایت غرور وجود ایشان را کان لم یکن انگاشته بدان راضی
نشد و گفت **شعر** چه جای قصد که اندیشه کوی هم نکند و در سابع عشر شهر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه در حدود نخجوان آن دو سپاه را
اتفاق ملاقات افتاد و حرب صعب روی نمود بعد از کشش بسیار امیر علی پاشا را ظفر و نصرت دست داد و ارپاخان و وزیر
پادشاه‌نشان هر یک بطرفی رفتند لشکر موسی خان از عقب شتافتند و خواجه وزیر را در سه کندان مراغه یافته گرفته نزد علی پاشا
بردند اگر چه با وی بد بود اما مراسم اعزاز بجای آورده از لوازم مودت وانسانیت دقیقه نامرعی نگذاشت سایر امرا در قتل وزیر
غلو کرده سعی نموده در حادی عشرین شهر رمضان مذکور او را کشتند و ارپاخان را هم دران ایام دستگیر نموده بقتل رسانیدند مدت
زمان سلطنتش پنجاه بود **ذکر سلطنت موسی خان بعد از ارپاخان و بیان بعضی وقایعات** موسی خان چون بمعاونت علی پاشا
بر سریر سلطنت مقام یافت رتق و فتق امور ملکی و مالی تمام در کف اقتدار امیر علی پاشا بود و خود منصب وزارت را بامیر جلال
الدین علی شیر داد و از زمان سلطنت موسی خان و حکومت امیر علی پاشا اندکی گذشته بود که امیر شیخ حسن که پسر عم ابوسعید
خان بود و محمد خان که هم از اولاد هلاکو خان بود بپادشاهی برداشته از جانب روم باردو رسید چنان وهم و هراس بران گروه
غلبه کرده بود که پسر سلطان احمد که علاء الدوله نام داشت با سپاه فراوان بعزم رزم موسی خان و امیر علی پاشا بآذربایجان
آمده و در رابع عشر ذی حجه سنه ست و ثلثین و سبعمائه بین الجانبین در موضع قرادره از توابع الکاق محاربه بوقوع انجامید عاقبت
محمدیان بر موسویان غالب امیر علی پاشا درین معرکه بقتل رسید ایام حکومت موسی خان سه ماه بود **ذکر حکومت و سلطنت
محمد خان که از اولاد هلاکو بود** امیر شیخ حسن محمد خان را بپادشاهی نشانده ممالک عراق و آذربایجان را در تحت ضبط و حیطه تصرف
در آورده منصب وزارت را بخواجه شمس الدین محمد زکریا که خواجه‌زاده و داماد خواجه غیاث الدین محمد بود تفویض فرمود و خواجه
در تمامی دولت امیر شیخ حسن و پسرانش امیر اویس و سلطان حسین اشتغال داشت و سرانجام مینمود و بار علی پاد و لشکری
بروجه احسن سلوک مینمود چون چند روزی از سلطنت محمد خان بگذشت اولاد امیر چوپان سلیمان خان را که از اولاد
هلاکو بود بپادشاهی برداشته بر ولایت عراق و آذربایجان مستولی شدند امیر شیخ حسن چون چنان دید از فتنه و آشوب
پای از ان معرکه بیرون کشیده عنان عزیمت بصوب بغداد و عراق عرب معطوف گردانیده آن ولایت را در حیطه ضبط
و تصرف در آورده دم از استقلال میزد چنانکه عنقریب درین اوراق شرح حال او و فرزندانش بتفصیل ان شاء الله مسطور
خواهد شد **ذکر حکومت و سلطنت امیر سلیمان که هم از اولاد هلاکو است** چون سلیمان خان بر سریر سلطنت نشست
از نبیره امیر چوپان پسر الوچیتی که شیخ حسن کوچک اشتهار یافته بود مهمات ملکی و مالی را پیش گرفته سلیمان خان را چند

دخالمید او و برادران خود اشرف را بامارت فارس فرستاد و برادر دیگر پیر حسن را بایالت اصفهان نامزد کرد و جمیع اصحاب خویش را
مناصب کرامند داد استیلای و استقلال چوپانیان بمرتبه رسید که بر سلیمان خان بجز نامی بیش نبود از سلطنت عاقبت سلیمان خان
از استیلای چوپانیان بتنگ آمده زن امیر شیخ حسن کوچک را بزر و مال فریب داده که قصد شوهر کند زن مذکوره در شبی که شیخ حسن
مست بود خصیتین او را بگرفت و چندان بفشرد که هلاک شد سلطان ساوجی دران باب قطعه گفته **قطعه** تهجرت نبوی رفته بود هفتصد و
چهل و چهار ز آخر رجب افتاد اتفاق حسن ز زن چگونه ز زخم جراحت جهان ببرد بازوی خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و میداشت
تا مرد و برفت ز زنی خجسته زن خانه‌دار مرد فکن چون ملازمان شیخ را یقین شد که این حرکت از زنش واقع شده او را بقصاص
رسانیدند چون خبر فوت امیر شیخ حسن کوچک بسمع برادرش امیر اشرف رسید معلوم شد که بفرموده سلیمان خان واقع
شده امیر اشرف انوشیروان خان که یکی از اولاد پادشاهان بود بسلطنت برداشته با لشکر عظیم آراسته بجانب تبریز روان شد
سلیمان بعد از استماع بانکه مصاف دست دهد هرگز دولت را خالی گذاشته بجانب روم رفت اشرف بر ممالک عراق و
آذربایجان مستولی شده دست ظلم و تعدی بر آورد و منصب وزارت را بخواجه مسعود داد اعقاب رجوع نمود ممالک عراق و آذربایجان
تمام از ستم اشرف ویران و منهدم گردید خلایق در گرداب فکرت و حیرت گرفتار شده توسل بجانی بیک خان والی دشت
قبچاق بردند و قاضی محی الدین بردعی را بخدمت او فرستادند جانی بیک چون بر ستم و تعدی امیر اشرف اطلاع یافت از برای
صلاح حال مسلمانان آن پادشاه عادل عدیم المثال بر سبیل استعجال بصوب آذربایجان روان شد چون آوازه وصول جانی بیک
بسمع اشرف رسید وهم و هراس بیقیاس بر باطنش استیلا یافته بغایت مضطرب و پریشان گشته از تبریز بیرون رفت
و یکشب در شب غازان توقف نموده جواهر متعلقان را با خزاین و اسباب که بظلم و ستم جمع آورده بود بجانب طغول النجی فرستاد
گویند چهارصد قطار شتر و هزار قطار استر از زر و اموال و اسباب اقمشه نفیسه بار داشته امیران و سران لشکر اشرف چون دانستند
که او را تاب مقابله و مجادله با جانی بیک نیست و عنقریب آفتاب دولتش بمغرب زوال و فنا خواهد افول نمود با یکدیگر اتفاق نموده از
عقب غزان و جواهرها ایلغار کردند و در موضع خوی بمطلوب رسیدند و آنچه دیدند بنهب و غارت بردند اشرف از وقوع آن حادثه سراسیمه
شده با معدودی چند بجانب خوی و سلماس فرار نموده اتفاقا در خانه امیر محمد یالنجی که حاکم خوی بود نزول نمود یالنجی خبر بسوی
اردوی جانی بیک فرستاده از آمدن اشرف او را اعلام داد جانی بیک جمعی را نامزد کرد و بعد از چند روز اشرف را دستگیر کرده بتبریز آوردند چون
خبر گرفتاری اشرف بسمع ساکنان تبریز رسید اهل شهر و محلات از صغیر و کبیر و زنان و طشتهای خاکستر و ظرفهای قاذورات بر دوش
باستقبال بیرون رفته و همه را بر فرق نامبارکش نثار ساختند و او را بخواری هر چه تمامتر بشهر آوردند چون بحضور جانی بیک بردند
خان از روی عتاب با او خطاب کرده که چرا مملکت را بدینگونه خراب ساختی و رعایا را بظلم و ستم رنجانیدی اشرف جواب داد که نوکران این کار
کردند و مرا قدرت منع نبود جانی بیک چون دید که از توقف او زیاده در تبریز موجب ازدیاد پریشانی رعایا میشود بعد از هشت روز
معاودت نمود و با وجود آن کثرت سپاه و با وجود آنکه دو بار از ان راه معاودت کرد یک خوشه زراعت هیچ کس را نقصان نرسانید
شعر چو عادل بود زو نماند مثال بعدل شه بهتر از فراخی سال القصه چون جانی بیک بهشت روز رسید سر اشرف را

جدا ساخته بتبریز فرستاد یکی از شعرا در آن واقعه گفته شعر دیدی که چه کرد اشرف خر ٭ او مظلمه برد و جانی بیک زر ٭ جانی بیک چون
ولایت عراق و آذربایجان را از وجود پادشاهی ذیشان خالی یافت پسر خود بردی خان بیک را با پنجاه هزار سوار در آن دیار
در نواحی تبریز گذاشت و خود بجانب تختگاه قدیم بازگشت در اثنای راه مزاج جانی بیک از حد اعتدال انحراف یافته عوض
بروات آن خسرو عدالت شعار طاری شده و روز بروز در تزاید بود امرا و ارکان دولت از حیوة پادشاه مایوس شدند
مسرعی بطلب بردی خان بیک فرستاده از واقعه پدرش او را خبر دادند بردی خان بیک بعد از استماع اندیشه کرد که ولایت
بیگانه را محافظت نمودن و ملک موروث را از دست دادن از طریق حزم دور است در سنه احدی و ستین و سبعمایه عود
نمود **ذکر سلطنت و حکومت اخی جوق** بعد از قتل اشرف امرا و لشکریان بر سر اخی جوق که یکی از اتراک بود جمع شدند
وی از اعیان اتراک بود چون با غلبه تمام بتبریز آمد و باستقلال دخل در حکومت کرد و مدت هفت یا هشت سال در
دیار آذربایجان بسر برد عاقبت در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس از بغداد با لشکری زیاده از حد تعداد
بر سر او رفت قریب نخجوان در موضع اوجان محاربه و مضاربه دست داد و بعد از ستیز و آویز اخی جوق روی بگریز آورد و بصوب
نخجوان بدر رفت سلطان اویس در فصل تابستان و خریف در دار الملک تبریز اقامت فرمود و در اول زمستان بصوب
بغداد روان شد اخی جوق فرصت غنیمت دانسته باز بتبریز آمد و در آن اوقات امیر مبارز الدین محمد مظفر بر عراق و فارس
مستولی شده دم از استقلال و استبداد میزد چون شنید که در آذربایجان حاکمی نافذ فرمان نمانده بطمع ملک گیری با سی هزار
سوار جرار که هر یک خود را ثانی رستم و اسفندیار میدانستند عازم آن دیار شدند چون این خبر باخی جوق رسید با جناب
با سپاه فراوان باستقبال بیرون آمد و در چمن میانه هر دو لشکر بهم رسیدند و نیران قتال باشتعال در آمد با آنکه لشکر
اخی جوق زیاده از سپاه مبارز الدین محمد بود از آتش بیم و هراس در خرمن صبر و قرارش افتاده فرار و هزیمت اختیار کرد
امیر مبارز الدین محمد مظفر و منصور بدار السلطنه تبریز رفت و مدت دو سه ماه در خطه بی عدیل توقف نمود و بعد از آن چون شنید
که سلطان اویس از بغداد بیرون آمده عازم تبریز است دست از آن دیار باز داشته بجانب اصفهان رفت چون شرح
این حال و بقضایای امیر مبارز الدین بتفصیل مذکور خواهد شد درین مقام بهمین قدر اختصار رفت **ذکر سلطنت
و حکومت امیر شیخ حسن نویان خواهرزاده سلطان محمد خدابنده** امیر شیخ حسن نویان از اولاد آقبوقا جلایر است که در زمان
بشیخ حسن بزرگ اشتهار یافته خودش خواهرزاده سلطان محمد خدابنده است بعد از فوت ابو سعید خان مخلفه او دلشاد
خاتون بنت دمشق خواجه را بعوض بغداد خاتون که ابو سعید خان از وی گرفته بود در حباله نکاح در آورد و چون اولاد امیر چوپان
سلیمان خان را بپادشاهی برداشتند بر محمد خان غالب شدند امیر شیخ حسن صلاح وقت در آن دید که عنان توجه بصوب عراق
عرب و بغداد معطوف گردانیده در آن دیار مستولی شد و مدتی باستقلال حکومت کرد و بعد از چندگاه حضرت واهب العطایا
دیده بخشش را بدیدار فرزند ارجمند یعنی سلطان اویس منور گردانید و چون نهال عمر و دولت سلطان اویس در چمن
اقبال نشو و نما یافت درخت بخت شیخ حسن از آسیب باد خزان شکسته و پریشان شد در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه از جهان فانی

انتقال نمود **بیان سلطنت سلطان اویس** بعد از فوت پدر در صغر سن بر مسند ایالت نشست و مادرش دلشاد خاتون در انتظام امور
دولت و مصالح حال لشکری و رعیت سعی بلیغ مینمود اویس در ایام دولت خود دو نوبت از بغداد لشکر بآذربایجان کشید یکمرتبه در
موضع اوجان با اخی جوق مصاف نموده بر او غالب شد چنانچه در سابق مذکور شده و مرتبه دیگر بر سر امیر مبارز الدین محمد مظفر رفت
که امیر مشار الیه قبل از وصول سلطان اویس تبریز را باز گذاشته بفارس شتافت وی کرة بعد اخری در خطه تبریز بر مسند ایالت و فرمان
روائی بر آمده و عموم اوقات همایون را بعیش و حضور و طرب و سرور و مجالست علما و فضلا و شعرا و ارباب فهم مصروف میداشت
از شعرا کسی که پیوسته ملازم رکاب بود یکی سلمان ساوجی که در فن شعر عدیل و نظیر نداشت و اکثر قصاید او در مدح سلطان اویس
است و دیگر از گویندگان حافظ یوسف شاه گوینده که بنغمات دلپذیر و لطف تقریر زهره را از فلک بزیر می آورد و سیم خواجه شیخ
کججی که مجلس آرای نادره عصر بود دار السلطنه تبریز در تحت تصرف سلطان اویس در آمد سلیمان نامی را امیر الامرائی داد و منصب
وزارت را بخواجه نجیب الدین مرجوع داشت مولانا الیاس قلندر که با آن دو صاحب منصب در مقام عداوت بود در هجو ایشان
این قطعه را نظم فرمود **شعر** امارت بر سلیمان شد مقرر ٭ وزارت بر نجیب و گشت حیران ٭ فلک زانرو همی گوید جهانرا ٭ که اینک صف
آن یک سلیمان ٭ در تاریخ سنه خمس و ستین و سبعمایه شاه محمود با امداد سلطان اویس دار السلطنه شیراز را از تصرف اولاد شاه مظفر
شاه شجاع بیرون برد و انواع برکات و صلات جهت سلطان اویس فرستاد و سلمان ساوجی قصیده در باب این فتح گفته مطلعش اینست **شعر**
شعر دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ٭ ماه سنجقش ز شرق تا بمغرب گرفت ٭ چون مدت چهست و دو سال از سلطنت سلطان اویس
بر شد در سنه ست و سبعین و سبعمایه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش رسید رخت از سرای فانی بملک بقا واکشید
سلمان ساوجی ترجیع بندی در مرثیه آنجناب گفته **شعر** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ٭ ملک ایران را ز سوک شاه ویران کرده ٭
آسمان آورده از اوج خویش ٭ بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده ٭ آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ٭ زیر مشت گل چو ذراتش پنهان
کرده ٭ نیست کاری مختصر گر بحقیقت بنگری ٭ قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده ٭ زین مصیبت در زمین واقع نگشت اندر تو
آسمان تا آن زمان کاغاز دوران کرده ٭ روزگار از روزگار دولت سلطان اویس ٭ یاد کرد آن بر خلایق رحمت سلطان اویس ٭
ذکر حکومت سلطان حسین بن سلطان اویس رحمه الله صاحب روضة الصفا آورده که سلطان اویس را چهار پسر بود سلطان حسن و سلطان
حسین و سلطان احمد و سلطان اویس را توجه خاطر بجانب سلطان حسین بود در حالت نزع با امرا وصیت کرد که او را بتخت
بنشانند بعد از فوت سلطان امرا و ارکان دولت گفتند با وجود پسر مهتر پسر کهتر چون این قضیه قرار خواهد یافت سلطان حسن را
در روز وفات پدر کشتند و هم خوابه بد و ساختند و بر حکم وصیت سلطان حسین را بر تخت نشاندند سلطان حسین چون عشرت
دوست بود و بصحبت خواتین میل تمام داشت اکثر اوقات باستماع نغمات و ملاهی شوق انگیز مشغول بود و از این سبب امرا و
اعیان لشکر طبع از و متنفر شدند چون این خبر در عراق بشاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد مظفر رسید داعیه تبریز از خاطرش
سر بر زده با دوازده هزار سوار دلیر نامدار که از لشکر فارس و عراق انتخاب نموده بود عازم تبریز شد و چون بدان نواحی رسید
سلطان حسین با سی هزار سوار که اکثر با لمنافقین نفاق میکوشیدند باستقبال خصم بیرون رفته صف قتال بیاراست شاه شجاع

بهزیمت و تعبیه لشکر اقدام نموده میمنه و میسره را بوجوه برادران و فرزندان محکم و استوار گردانید و خود در قلب بایستاد چون آتش قتال
باشتعال درآمد و حمله اول سپاه سلطان حسین از دست راست معرکه روی بر تافت و دست چپ نیز اقتدا بدست راست
کرده هزیمت را بهترین غنیمتی دانستند شعر ملازمان سلاطین چه یکجهت باشند ❀ مهم مملکت شاه برقرار بود ❀ وگر نفاق نمایند و مکر
حیله کنند ❀ اساس جمله مهمات بی‌مدار بود ❀ خلاصه کلام آنکه سلطان حسین از معرکه شاه شجاع روگردان شده بصوب بغداد رفت
و شاه شجاع بتبریز آمده بر تخت آذربایجان بنشست و بساط عشرت و نشاط گسترده داروغگان و کلانتران باطراف بلاد و
ولایات آذربایجان فرستاده در حیطه تصرف درآورد و بعد از دو سه ماه حادثه دست داد که ذکر آن در قضایای شاه
شجاع سمت گذارش خواهد پذیرفت بجانب شیراز معاودت فرمود و بعد از رفتن شاه شجاع سلطان حسین دیگربار بتبریز آمد
و سارق عادل را که امیر بیهوش بود با اکثر سپاه بسرحد آذربایجان که سلطانیه است فرستاد که آنجا را محافظت نماید و خود
با معدودی چند در تبریز توقف فرموده بقاعده سابق بشرب خمر مدام و صحبت خواتین سیم اندام پرداخت برادرش سلطان احمد در قراباغ
بود چون شنید که شاه در تبریز با معدودی چند رحل اقامت افکنده است جمعی از اتراک پریشان روزگار را که بمحنت فلاکت و افلاس
گرفتار بودند با خویش یار ساخته بقصد برادر بجانب تبریز ایلغار کرده بمجرد رسیدن سلطان حسین را در حرم سرا محاصره نموده بر مملکت
مستولی شد **بیان سلطنت سلطان احمد و ذکر واقعات** چون سلطان احمد بر مسند حکومت متمکن گشت امرا و ارکان دولت پدر را
استمالت داده همه را بنوازش شاهانه و مراحمت خسروانه بنواخت الا سارق عادل که بسلطنت او راضی نشده از سلطانیه بپای
سریر نزد شاه شجاع متوسل شد سلطان احمد چون مهمات مملکت آذربایجان را فی الجمله صورت داد از آنجا ببغداد و عراق عرب توجه
فرموده آن دیار را هم در حیطه تصرف درآورده خواست که بفراغ بال و انشراح خاطر بر مسند جهانبانی و سریر کامرانی زندگانی نماید
مقارن این حال ماهچه رایت نصرت شعار پادشاه گیتی ستان امیر تیمور گورکان پرتو وصول بر مملکت عراق انداخت و سلطان
احمد چون بر آن حال مطلع گردید سپاه عراق عرب را فراهم آورده با حشری انبوه بجانب تبریز رفت در آن سال حضرت صاحبقران
امیر تیمور از برای قطع شر و فساد قطاع الطریق سیستان بدان حدود توجه فرموده بود چون از آنجا مراجعت فرموده منهیان
اقبال بسمع او رسانیدند که سلطان احمد با لشکر بسیار از بغداد بتبریز آمد حضرت صاحبقران عراق را با بعضی از سپاه بشیخ علی
بهادر گذاشته در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه با لشکر جرار بجانب تبریز ایلغار کرد چون سلطان احمد از توجه موکب اقبال
آگاه گشت از غایت اضطراب و هراس مجال توقف نداشت و بصوب بغداد روان شد حضرت صاحبقران امیر حاجی
سیف الدین را با دیگر امرا از پی او فرستاد سلطان احمد چون سپاه مخالف را از دور بدید کوتل و بار و بنه را گذاشته
از میان بیرون رفت لشکر امیر تیمور بآن قانع نشده بتعجیل هر چه تمامتر از عقب رفتند و در موضع نمک زار نخجوان بازیافتند
غلبه بسیار ملازم رکابش بودند ... و بین الفریقین حرب عظیم واقع شد از طرفین جماعتی مجروح شدند و سلطان احمد بهزار حیله
از آن ورطه بیرون رفت و خود را ببغداد رسانیده باز بر مسند حکومت متمکن شد و مرتبه دوم که حضرت صاحبقران سعادت
نشان از دار السلطنه سمرقند بصوب ایران توجه فرموده آل مظفر را بکلیه دفع نموده بر بلاد عراق و فارس و آذربایجان

مستولی شد

مستولی شد سلطان احمد پیش اندیشی کرده در سنه خمس و تسعین و سبعمائه شیخ الاسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی را که از اکابر
مشایخ روزگار بود برسم رسالت بدرگاه حضرت صاحبقران فرستاده اظهار اخلاص و یکجهتی نمود چون شیخ موی الیه بپایه سریر اعلی رسید
حضرت صاحبقران چنانچه دأب او بود که در تعظیم اهل علم دقیقه فرو نگذاشتی مقدم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و شیخ بزرگوار زبان
بدعا و ثنا بگشود و در اثنای پیغام سلطان احمد را بعرض رسانید مشتمل بر خدمتکاری و جان سپاری اما از دست شکوه آنحضرت
قوت اجترای بساط بوسی ندارم نقود و پیشکشها که بمصحوب شیخ فرستاده بود از جانوران شکاری و اسبان تازی با زینهای زر چون
بمحل عرض رسید ملحوظ نظر التفات و قبول افتاد جهت آنکه نقد اخلاص سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود اما شیخ را بسبب
علم و تقوی اعزاز نموده بخلعت خاص و اسب تازی و خرج راه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و فرمانی بدین مضمون
نوشت که سلطان احمد جلایر بعواطف خسروانه ملحوظ و محظوظ بوده بداند که چون رایات ظفر نگار و لوای نصرت شعار عساکر گیتی
آثار بطرف شیراز توجه نموده مظفر و منصور برگشته روزگار باد و دوازده هزار سوار فدائی و از خویش را بر عساکر منصوره زده فدای سم باد
پایان جنود ظفر ورود گردید و چون گرد خود او بهوای معرکه بر زبر پراکنده گرد امروز که تو خود را می‌شناسی و مدارک و حک
ترا می‌شناسیم شعر شعبا علی الرأس الاشیا علی القدم هر چند زودتر خود را بدرگاه عالم پناه رسانی و خاک بارگاه را توتیای چشم
خود سازی هر آینه بعنایت محترم گردی سلطان احمد نیز در جواب سخنان درشت نوشت این چند بیت که خوارزم شاه
سلطان جز نوشته بود تغییر داده بامیر تیمور نوشت و بتهیه هزیمت و فرار مشغول گشت شعر وا با ترکی سر جنگ نیست ❀ بصلح
دیم نیز آهنگ نیست ❀ اگر خنگ تو توسن بادپاست ❀ کمیت مرا نیز پالنگ نیست ❀ کر آید ببغداد تازم بروم ❀ خدای
جهان را جهان تنگ نیست **ذکر آمدن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بصوب بغداد و تهی ساختن سلطان احمد سرپرده و لوا
و توجه نمودن بشام** حضرت صاحبقران چون رسول سلطان احمد را باز گردانید عزم توجه بغداد را جزم کرده و در شوال سنه مذکور با صد
هزار سوار جرار بدانجا ایلغار کرد اما چون رسول سلطان احمد بدنبال او ببغداد رسید سلطان احمد دانست که دولت او بنهایت
رسیده دست از ملک و مال باز داشته بتهیه اسباب سفر مشغول شد و اموال و اسباب که نقل و تحویل آن دشوار بود بجای دفن
کرد و منتظر آن بود که از روزگار چه رخ خواهد نمود ناگاه کبوتری از جانب بصره در رسید ساکنان آنجا مکتوبی نوشته بودند که سپاه
لشکر بیکرانه از دور نمایان شد سلطان احمد را دهشت غلبه کرده بنه و اثقال خود را از آب گذرانیده خود با اتباعان از دجله گذشت
جسر را بریده کشتیها را غرق ساخته در آنطرف آب دیده بر رصد انتظار داشت که روز شنبه بیست و یکم شوال آوازه نقاره
برد و خروش سپاه از اطراف و جوانب بگوش هوش او رسید بی توقف رو بگریز نهاده بطرف حله بیرون رفت حضرت صاحبقران
جمعی را از آب گذرانیده از عقب خصم روان کرد جماعه مذکور در صحرای کربلا بسلطان احمد رسیدند با او قریب دو هزار سوار
بودند و از لشکر صاحبقران چهل و پنج تن قزاق حرب داشتند لشکریانش با بعضی از عورات بقید اسیری گرفتار شدند و سلطان احمد
با معدودی چند بجانب شام رفت و پناه بایلدرم بایزید که والی ولایت روم بود برد و ایلدرم بایزید مقدمش را باعزاز و
اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه که حضرت صاحبقران عنان یکران بصوب هندوستان معطوف داشته بود سلطان احمد

باتفاق قرایوسف ترکمان دیگربار بر دیار بغداد و عراق عرب مستولی شد چون صاحبقران از سفر هندوستان مراجعت فرمود
او نیز فرستاده و ثمان مائه بعزم یورش هفت ساله متوجه ایران شد و از آنجا بدیار شام رفته آن ولایت را مسخر ساخت
سلطان احمد را وهم و هراس بر باطن او استیلا یافته فرخ نامی را بداروغه حصار بغداد گذاشته خود باتفاق قرایوسف فرار
نموده بصوب روم رفت و ایلدرم اکرام نموده رسم مصاهرت بمیان آورده دختر سلطان احمد را خواستاری نمود و در تاریخ
خمس و ثمان مائه که ایلدرم بایزید بدست حضرت صاحبقران گرفتار شد سلطان احمد و قرایوسف ترکمان که از سطوت
صاحبقران گریزان بودند در نیوقت از بیم عساکر صاحبقران از روم فرار نموده بجانب شام رفتند حاکم مصر جمعی را بسر راه ایشان
مامور کرده هر دو را بگرفت و در حصار مصر مقید ساخت و صورت حال را بمصحوب رسول چرب زبان سخن دان بموقف صاحب
قران رسانید چون مدت یکسال و چند ماه از آن قضیه بگذشت حضرت صاحبقران در راه ختای بروضه رضوان فرمود والی مصر
ترحم نموده سلطان احمد را با قرایوسف از قید خلاص داد و قرایوسف بجانب دیار بکر رفته خیل و حشم خود را فراهم آورده بر دیار
آذربایجان مستولی شد چنانچه شرح آن احوال بتفصیل در قضایای ترکمانان قراقوینلو و آق قوینلو سمت تحریر خواهد پذیرفت
انشاء الله تعالی اما سلطان احمد چون از حبس والی مصر نجات یافت بصورت درویشان با جمعی از مصالیک طی مسافت مینمود چون
بعراق عرب رسید بر ملک موروث استیلا یافته نقد و جنس چندی که در دارالسلام بغداد دفن کرده بود بیرون آورده صرف لشکر نمود
و باندک وقتی شوکت و حشمت از سابق افزود و هوای تسخیر دیار آذربایجان از خاطر سر بر زد و با سپاه فراوان عازم تبریز شد
هرچند قرایوسف ترکمان رسولان فرستاده او را از آن حرکت منع نمود قبول نکرد و گفت خطبه و سکه را بنام و القاب من موشح
گردان تا آن دیار را بتو ارزانی دارم قرایوسف چون دید که سلطان احمد از جاده انصاف قدم بیرون نهاده و نقض عهد کرده در
حبس مصر باهم نموده بود ده هزار سپاه خویش را فراهم آورده از نخجوان بصوب تبریز در حرکت آمده سلطان احمد با حشمت
و شوکت در تبریز نشسته بعد از چند روز از وصول قرایوسف فریقین را در صحرای خرقان که بیلوستی تبریز واقع است محاربه رو
نمود بعد از کوشش و کشش بسیار نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت قرایوسف وزیده سلطان احمد روی بهزیمت و فرار نهاده
بشهر در آمده مخالفان از عقب او تاخته و خدمتش چون دید که دستگیر خواهد شد از اسب فرود آمده از راه آب خود را بباغی
انداخت باغبان چون او را با آن لباس ملوکانه دید حال پرسید سلطان از بیم جان جواهری چند بباغبان داد و احوال خویش
را یک بیک باز گفت و متقبل شد که اگر او را بگوشه بری چندان زر و جواهر بتو دهم که هرگز در خواب خیال توانگری باغبان
با خود گفت که نقد را نسیه نتوان فروخت او را در همان باغ بگوشه نشانیده و فی الفور این مژده بقرایوسف رسانید قرا
یوسف جمعی از ترکمانان خود را فرستاده که او را بتعظیم نزد من آرید و چون سلطان احمد بمجلس قرایوسف در آمد او را
تعظیم نموده در پهلوی خود بنشانید و امید داشت که شیوه عفو و کرم را مرعی دارد و قصد او نکند عاقبت امیران ترکمان
و گفتند شعر دشمن چه بدست آمده از پا در آور ؛ تا باز بدندان نبری دست غرامت ؛ آخر الامر شعله حیوة او را بتیغ آبدار فرو نشانیدند
شعر جهان اگر گشاده کند راز خویش ؛ نماید بتو شیب و فراز خویش ؛ کنارش پر از تاجداران بود ؛ برش پر ز خون سواران بود

گفتار چهارم در ذکر حکومت و سلطنت اولاد امیر مظفر که بر دیار یزد و شیراز و سایر بلاد فرمانروا گشتند بعد از انقراض اولاد هلاکو خان و بیان بعضی
از حالات و واقعات

گشایندگان چهره عرایس ابکار و ناظمان جواهر دُرربار چنین روایت کرده اند که جد بزرگ امیر مبارز الدین محمد
که در بلاد عراق و فارس مستولی شد و رایت ابهت و ایالت را برافراشت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند از تجاب خواف
بود و در بعضی تواریخ آمده که آن از قری آن ولایت بود مردی بود قوی هیکل بلند بالا بود و در زمانیکه مغول و تتار بدیار خراسان
آمدند و آن ولایت را بظلم و ستم ویران کردند حاجی مذکور با پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت در یزد چند موزه و کفش جسته که
بپای او راست آید یافت نشد عاقبت پای آن بزرگوار برهنه بماند تا از زر نو غالبی تراشیدند و دیگر شمشیر او بوزن یازده من و نیم
بود و فرزندانش ابوبکر و محمد ملازم رکاب اتابک علاء الدوله که از امرا و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند در آن اوان
که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله ابوبکر را که مرد شجاع بود و دلیر با سیصد سوار روانه اردوی هلاکو گردانید چون
هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بر حد مصر فرستاد مشار الیه در جنگ
عرب خفاجه بقتل رسید و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بخدمت پدر قیام مینمود چون پدرش
وفات یافت منصور مجاور قبر پدر شد و از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را پسر شد امیر محمد و امیر علی فرزند داشت که پدر
سلطان شاه ... امیر محمد مظفر را او میل کشید و امیر مظفر چند پسر کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجاعان
آن زمان در ربوده و او مردی بود که آثار دولت و اقبال از ناصیه او هویدا و ظاهر بود آورده اند که شبی در خواب دید که آفتاب از
خانه اتابک علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفت و از جای برخاست آفتاب قریب بچاه فلو شده از دامانش بیرون امیر مظفر
صورت واقعه را بعوض شیخ داور رسانید و از تعبیر آن خواب استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب عرض نمود که بشارت باد ترا که آفتاب
دولت از خاندان اتابکیان بر آمده بدودمان تو فرو خواهد شد و بعد بر پاره سالی بخواهد ماند بعد از این واقعه روز بروز مهم امیر مظفر
در ترقی بود و منظور نظر عاطفت و احسان اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتفاع یافت و در آن اولا
که اتابک یوسفشاه بقتل ایلچیان ارغون خان اقدام نمود از بیم جان عازم شیراز شد و امیر مظفر در اثنای طریق از اتابک جدا شده
بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره او احسان و انعام فراوان بظهور رسانید بعد از چند روز امیر مظفر را حب وطن بر
باطن استیلا یافته روی توجه بیزد نهاد چون مزاج حکام آن دیار را از جاده صواب منحرف یافت عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه
با امیر تمشد جوسی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات نمود چون باردو رسیدند امیر محمد واسطه شده امیر مظفر را بنظر پادشاه رسانید ارغون
خان از شکل و شمایل امیر مظفر خوش افتاده بیاساولی او را مقرر داشت چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو خان رعایت امیر مظفر زیاده
بر سابق نمود و چون اتابک افراسیاب در لرستان اظهار مخالفت کرد پادشاه جمعی را بدفع او نامزد کرد و امیر مظفر بنابر سوابق نعمت
اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت مفوض گردد و ملتمس او مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و
اتابک افراسیاب بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرایط استقبال بجای آورده بمراسم میزبانی اقدام نمود امیر مظفر صلاح حال
اتابک و رفاهیت رعایا و ران دید که اتابک متوجه اردو گردد اتابک قبول نموده باتفاق متوجه اردو شدند چون بپایزیر

رسیدند پادشاه اتابک را نوازش نموده با حصول مقاصد رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار مظفر بیشتر گشت و بعد از
رحلت کیخاتو خان در اواخر سنه اربع و سبعین و ستمائة بشرف دست بوس سلطان اسلام غازان خان مشرف شد آنحضرت در صدد تربیت
امیر مظفر شده با امارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول سرافراز گردانیده در اواسط جمادی الثانی سنه
سبعمائة آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت طالع گشت امیر مظفر از دیدار فرزند ارجمند بغایت مبتهج و مسرور گشت چون
غازان خان جهان را بدرود فرمود و تخت و تاج به الجایتو سلطان محمد خدابنده زیب و زینت گرفت او نیز درباره امیر مظفر
بیشتر از برادر انعام و اکرام فرموده و حکومت و محافظت ابرقوه و راههای آنحدود را علاوه منصب سابق گردانیده و در اوائل
که سلطان محمد خدابنده لشکر و اوان بدیار جیلان کشید امیر مظفر ملازم رکاب بود و سلطان او را از معتمدان میدانست امیر مظفر
چند نوبت اراده نموده که اظهار شجاعت نموده در حضور پادشاه قدم بمیان کار نهد اما سلطان رخصت نداد و چون مهمات ولایت
گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائة عازم یزد شد و بنابر جنگ که
میانه ارباب جاه میباشد مصلحت در توقف ندید عزیمت دار الملک شیراز التعظیم نموده و درین سفر فرزند ارجمندش
امیر مبارز الدین همراه پدر بود و در اثنای راه حکم بلیغ پادشاه رسید که احشام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون
نهاده اند امیر مظفر الدین باید که خود با فوجی از منتجبه (?) سپاه متوجه آنصوب گردد و نخست کوشش نماید الفاظ ابدیه (?) نصایح گران بار گرداند
اگر بسمع رضا اصغا نموده (?) و الا تیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورده امیر مظفر بموجب فرموده با لشکری گران
متوجه آنصوب شد و چون بدان حدود رسید متمردان گوش بسخنان همگنان ناکرده بقدم مقابله پیش آمدند و میان هر دو
فریق حرب سخت نمود عاقبت امیر مظفر بر آن گروه غالب شد و آن دیار را مستخلص گردانید و صورت حال را معروض درگاه عالم
پناه داشت بعد از این مهم مزاج امیر مظفر از نهج اعتدال انحراف یافته بمرض موت مبتلا شد چون دانست که از دار فنا رحلت
خواهد فرمود ولد رشید خود امیر مبارز الدین محمد را طلب نموده گوش هوش او را بلطایف نصایح گران بار گردانیده پندها
از برای او نوشته و بعد از چند روز داعی حق را لبیک اجابت گفت نعش او را از شبانکاره بمیبد برده در مدرسه که از مستحدثات
اوست دفن کردند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین و یک دختر که او را برادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود

بیان حکومت و احوالات امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر و شرح واقعات سانحه

بعد از فوت امیر مظفر الدین اعداء اکثر سالها منتظر
فرصت بودند باتفاق و تزویر وکیل (?) که مدتها میان او و امیر مظفر نایره فتنه ملتهب بود رقم انتزاع بر املاک مورثی امیر محمد کشیدند و
ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند بنابرین امیر محمد با اقوام متوجه اردوی الجایتو سلطان شده کیفیت تعدی اعدا
را معروض گردانیده شاه دین پناه نظر بحقوق خدمات امیر مظفر انداخته پسرش را بعواطف شاهانه و مراحم خسروانه سرافراز گردانید
دست تصرف معاندان را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیده و منصب پدرش را باوی ارزانی داشت و رخصت
انصراف فرمود و چون مدت چهار سال از این تاریخ بگذشت الجایتو سلطان برحمت ایزدی پیوست و مسند سلطنت
بوجود ابوسعید بهادرخان زیب و زینت گرفت او نیز درباره امیر مبارز الدین محمد مظفر انواع رحمت و احسان بظهور

رسانید و بقاعده سابق محافظت طرق و حکومت میبد را بدو رجوع فرمود و در خلال آن احوال امیر کیخسرو که پدر محمود شاه اینجو بود
بیزد آمد و با اتابک حاجی عقد دوستی بست امیر محمد مظفر در میبد بود کیخسرو شنید که او اسبی خوب در طویله دارد و بطمع آن متوجه میبد شد
امیر محمد مظفر بشرایط ضیافت قیام نموده آن اسب را نیز که در طویله بود پیشکش کرد بنابرین میانه ایشان اتحاد بهم رسید درین اثنا میان کیخسرو
و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود و بشرارت طبع و فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شد کیخسرو را پسری بود در کمال حسن
چنانچه در خوبی و ملاحت عدیل و نظیر نداشت اتابک را هوس وصال آن پری پیکر از خاطر سر برزده جمعی را بطلب او فرستاد و آن
جوان بیچاره را عرق حمیت بحرکت در آمده بقدم ممانعت پیش آمد و خواست که بمدافعت مشغول گردد از ضرب تیغ آبدار شعله
حیات آن بیچاره فرو نشست از این حرکت شنیع کیخسرو آزرده خاطر و متألم گشت و اراده نمود که بمعاونت امیر محمد مظفر سلسله انتقام
را بحرکت در آورد و امیر محمد در جواب گفت که اول صورت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض باید داشت اگر از موقف جلال رخصت قتال
حاصل گردد در امداد و معاونت دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد کیخسرو حسب الصلاح امیر محمد مظفر عریضه باردو فرستاده مضمون آنکه
حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت قدم بیرون نهاده بملابس عصیان ملتبس شده است اکنون دفع او در مذهب حمیت
از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفروضات سلطان ابوسعید چون بصورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که کیخسرو
باتفاق امیر محمد مظفر دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازد ایشان بعد از وصول فرمان با سپاه کینه جو روی بشهر یزد
آوردند و در میان بازاری حرب عظیم واقع شد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند عاقبت نکبت (?) شومی ادبار علم دولت
اتابک را نگونسار ساخته با اتباع و اشیاع روی بفرار نهاده بیک تازیانه (?) دولت سیصد ساله را بباد فنا داد و گفته اند پادشاه
باید که بصفت عصمت آراسته باشد تا ظلمت فسق و فجور عرصه مملکت او را پرشور و شر نگرداند و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند کس نرسد

شعر
عفت آنجا که رایت اندازد ٭ دل و دین را تمام بنوازد
نفس از ننگ خوار و زار شود ٭ روح مقبول کردگار شود

بیان حکومت امیر مبارز الدین محمد در بلده یزد و حرب نمودن با جماعه نکودری که از ولایت سیستان آمده بودند و بیان بعضی واقعات

بعد از
فرار و هزیمت حاجی شاه امیر مبارز الدین در سنه تسع عشر و سبعمائة عازم اردوی ابوسعید خان شد و سعی خواجه غیاث الدین محمد
خواجه رشید بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسید چنانچه مخدوم جمیع امرا و ارکان دولت گشت و حکومت خطه یزد نیز باو مفوض شد
و چون رخصت انصراف یافته بیزد آمد با لشکری و رعایا سلوک پسندیده نموده آوازه معدلتش بدور و نزدیک رسید و مقارن آن
حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه
گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر
کیخسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه کهکشان ایمن نبودی نوروز مذکور با پانصد سوار آراسته بر سر راه یزد آمده و اخبر (?)
بالکرستن (?) شریفش بیزد رسیده بود بی تأمل و توقف با شصت سوار آراسته بر سر او ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در
رجوع عبد الملک با ایشان رسید مخالفان وصول امیر مبارز الدین را فوزی عظیم دانسته بر سر او بخشیده (?) و تیرباران کردند
و هفتاد تیر بر جوشن آن جناب رسیده و بدن او را آسیب در زخم مجروح گشت و دو جنیبت که بنوبت در زیر ران او کشیده بودند

حرکت

برخم پیکان جان ستان انبار کردند و در اثنای دار و گیر جمعی از غلامان امیر مبارز الدین که از عقب می آمدند رسیدند خان الفاز را پای
ثبات و قرار از جای شده و نوروز با جمعی از لشکرش کشته شدند و بعضی که هزیمت نموده بودند حضرت مبارز الدین ایشان را تعاقب
نموده اکثر را اسیر و دستگیر کرده سر نوروز را بار روی همایون فرستاد و بر احرام پادشاهانه و تشریفات خسروانه مخصوص گشته بعد از آن
روز بروز کوکب اقبال امیر محمد مظفر لامع تر و آفتاب دولتش ساطع تر می شد بعد از فوت ابو سعید خان که هرج و مرج بحال ولایت
راه یافت و او صاحب جامع التواریخ آورده که در آن اوان که مملکت آذربایجان و بعضی از عراق عجم در تحت ضبط و تصرف ملک اشرف
بود و عراق عرب تمام در تصرف امیر شیخ حسن نویان بود و در فارس و اصفهان و خوزستان را شیخ ابو اسحق داشت بلاد خراسان
بعضی در ضبط ملوک هراة بود و برخی دیگر را جماعه سربداران داشتند و امیر مبارز الدین محمد یزد و کرمان و رخان وحده و کرسیرات
را تصرف نموده بآن قناعت کرده بود با وجود آن امیر شیخ ابو اسحق هر وقت لشکری بولایت او کشیده و در بها مغلوب بازگشته
او در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه که مدت نوزده سال از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان گذشته بود امیر مبارز الدین با لشکر ها
عراق بوم تسخیر دیار فارس حرکت در آمده بمجرد رسیدن آن دیار را مستخر فرمود و امیر شیخ ابو اسحق فرار اختیار کرده باصفهان
رفت و از آنجا بلرستان توجه نمود و مدتی مدید تردد می نمود اما کاری از پیش نتوانست برد عاقبت بدست جلال الدین
شاه سلطان که خواهرزاده امیر مبارز الدین بود گرفتار شد خفیه بشیراز بردند و در میدان سعادت بسیاست رسانیدند صاحب
حبیب السیر آورده که امیر شیخ ابو اسحق این دو رباعی را در وقت قتل گفته و از نتایج طبع اوست رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید
بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم بجز افسانه نماند رباعی با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش
دهر در میا و ریز و برو یک کاسه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو بعد ازین واقعه امیر مبارز
الدین از روی قدرت بر دیار عراق و بلاد فارس استیلا یافته دم از استبداد و استقلال میزد و در زمانی که جانی بیک خان امیر
اشرف را کشت و اخی جوق بر دیار آذربایجان مستولی شد چنانچه در سابق رقم زده کلک بیان گشت حضرت مبارز الدین
محمد چون شنید که در دیار آذربایجان حاکم ذی شوکت نافذ فرمانی نمانده و در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه بطمع ملک
گیری با سی هزار سوار جرار شعر همه رزم جویان خنجر گذار همه جنگجو از در کارزار عازم تبریز و آن دیار شده چون این خبر
با اخی جوق رسید سپاه خویش را فراهم آورده باستقبال خصم بیرون آمد و در چمن میانه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده
نیران محاربه باشتعال در آمد شعر ز سم ستوران و شیران کین چو سیماب در لرزه آمد زمین بعد از کوشش و کشش فراوان نسیم
فتح و فیروزی بر پرچم رایت امیر مبارز الدین وزیده اخی جوق با آنکه لشکرش زیاده بود روی بهزیمت نهاده بصوب نخجوان
روان شد امیر مبارز الدین بعد ازین فتح نامدار عازم دار السلطنه تبریز شده بر مسند عزت و سریر رفعت کامرانی و کامکاری
استقرار پذیرفت و خطبه و سکه آن دیار بالقاب همایون او زیب و زینت یافت چون دو ماه در آن ولایت از اقامت او
بگذشت منهیان اقبال بسمع جلال رسانیدند که سلطان اویس با لشکری انبوه از بغداد بیرون آمده متوجه تبریز است امیر مبارز
الدین محمد بمجرد شنیدن باختیار دست از دار الملک برداشت امیر مبارز الدین گفته بود که او را از جوان ترک چهره

ملامتی عظیم خواهد رسید حضرت مبارز الدین سلطان اویس را متحلی باین حلیه دانسته بغایت متوهم گشت و بمقابله روی
بفرار نهاده تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفت و کان بزرگ ما صدق این مفهوم و الد شیدش شاه شجاع است آورده اند که امیر
مظفر مبارز الدین بغایت بدخلق و تند خوی بود و پیوسته با فرزندان و اقربا و امرا بمزاجی بدخلقی میکرد و در قتل مردم مولع
و حریص بود از مولانا سعید که در سفر و حضر ملازم رکاب آنجناب بود منقولست که گفت من بکرات مشاهده کردم که حضرت مبارزی
در حین تلاوت قرآن چون ارباب جرایم را می دید ترک قرائت کرده ایشان را بدست خود میکشت روزی شاه شجاع از پدر سوال
کرد که شما بدست مبارک هزار آدم کشته اید گفت نه اما ظن من آنست که عدد مقتولان بهشتصد رسیده باشد غرض از ایراد این
کلمات آنکه از سبب بدمزاجی امیر مبارز الدین و دلیری او در قتل انام وحشت و دهشت بر طبایع خواص و عوام غلبه کرده قاصد جان او شدند
خصوصا فرزندانش که پیوسته ایشان را بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود و گاهی سخنان شناعت آمیز نسبت بآن جوانان عالیشان
بر زبان می آورد که ستر پاشان از تلفظ بامثال آن شرم دارند بنابرین وهم و هراس بر فرزندان غلبه کرده گفتند عاقبت از کج خلقی
پدر آسیبی بما خواهد رسید قبل از آنکه حرکت شنیعی ازو بظهور رسد در دفع او کوشیدن از قبیل واجباتست چه هر عاقل کیست که جز
علامت شر و فساد توهم کنند و اهمال بتدارک آن مشغول کرده و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد شعر بد نفس مباش و بدگمان باش
وز فتنه و مکر در امان باش ذکر جمعیت نمودن فرزندان امیر مبارز الدین شاه شجاع و شاه محمود و گرفتن پدر را بمصلحت امرا
و اعیان و میل در چشم پدر کشیدن امیر مبارز الدین چون از تبریز مراجعت نموده باصفهان آمد فرزندان از دستور سابق بل زیاده از آن
سخنان درشت زشت ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع که منظری خوب و شمایل مرغوب داشت بلطف تقریر و کلمات
دلپذیر و مکارم اخلاق و مراسم اشفاق قلوب اقاصی و ادانی را امیدوار احسان و امتنان گردانیده اکثر میل بسلطنت او داشتند روزی
شاه شجاع و برادرش شاه محمود با شاه سلطان که عم زاده و داماد امیر مبارز الدین محمد بود و میان ایشان صفا بنود از پدر زن او شکایت
کردند شاه سلطان بایشان گفت که پدر شما داعیه دارد که شما را بگیرد و پسر کهتر ابو یزید را بتخت سلطنت بنشاند و خود بامر لشکر سیج
قیام نماید این صورت موجب آن شد که آن کس با هم عهد کرده بودند اتفاق نموده که حضرت مبارز الدین را گرفته مقید سازند چون
چند روزی ازین قضیه بگذشت نیم شبی شاه شجاع در خانه بود که شاه سلطان نزد او آمده گفت شنیده ام که حکایت عهد ما را بسمع مبارز
الدین رسانیده اند عنقریب است که ما یکجان بسلامت بدر نخواهیم برد شاه شجاع گفت صباح فکر این کار خواهیم کرد چون صباح شد
شاه سلطان با اتباع و ملازمان بخانه شاه شجاع آمده و هر دو بخانه شاه محمود شدند وی در حمام بود او را ازان حال اطلاع داده
متوجه دار الاماره شدند و در آن وقت امیر مبارز الدین در بالاخانه بتلاوت کلام الله مشغول بود و بغیر از مولانا رکن الدین
هروی دیگر از ندما و غیره کسی در ملازمت نبود شاه سلطان بر در بارگاه قرار گرفته طریق آمد و شد را بر دوست و دشمن ببست
و از بیگانه و آشنا کس را نمیگذاشت و شاه شجاع با جمعی از دلیران بپای زینه بالاخانه با شمشیرهای کشیده بایستاد و ساقی
بود و اجی که یکی از پهلوانان بود و باشش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد چون این هفت کس در آمدند امیر مبارز الدین
[illegible] ایشان بدان متعجب کرده پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی میخواهد حضرت مبارزی در غضب شده دست

دربار کرد و شمشیر بر دار وصاف ابو واجی خود را بر بالای او افکند حضرت مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن همه ضعف جنگ
وجدال آغاز کرد و در اثنای آن حال شاوی شد بازساقهای امیر مبارز الدین بدست گرفته کشید تا از پای در آمد الغیور
او را گرفته محکم ببستند و در گنبدی افکندند چون این حرکت از آن حرام خوار چند سمت ظهور پیوست مولانا رکن الدین
خود را از بالا خانه بزیر افکند زبان بدشنام بگشاد و از شاه شجاع بگذشت و از غایت وحشت او را نشناخت و همچنان دشنام
میداد شاه شجاع در غضب شد شمشیری بر او افکند چنانکه احشای او ظاهر شد مولانا بیفتاد و چون دانست که شاه شجاع است گفت
ای شاه زاده ترحمی فرمای شاه گفت ای مولانا معذور دار که ندانسته واقع شد و جراحات او را بعد مومیا و اندک زمانی جراحت او را
باصلاح آوردند مولانا صحت یافت و در ملازمت امیر شاه شجاع بود اما احوال امیر مبارز الدین چنان شد که چون شاهزادگان
این کار کردند امرا و سران لشکر را طلب نموده از ایشان عهد بستند و هر یک را بنوعی تسلی دادند و چون شب در آمد شاه
شجاع و شاه محمود و شاه سلطان با ملازمان مسلح و مکمل شده با شمشیرهای کشیده از در درگاه امیر مبارزی در آمدند و او را
بقلعه تبرک بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان که خواهرزاده او بود چشم او را میل کشید یکی از شعرا در آن واقعه
گفته شعر بچند شکوه همتش میل کشید • یکچند سپهر نه ندید تا میل کشید • چو ماه دولتش چو شد مالامال • هم روشنی چشم خودش میل کشید •
انجام حالات امیر مبارز الدین و چون آنجناب مکفوف البصر شد بعد از چند روز فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند بعد از
مدة دو ماه جمعی از متجنده اتفاق نموده کوتوال آن قلعه را بگرفتند و طبل مخالفت فرو کوفتند و جناب مبارزی را از حبس
بیرون آوردند شاه شجاع و شاه محمود از آن حرکت پشیمان شده باسترضای خاطر پدر مشغول گشتند و صلح نمودند مشروط بآنکه
امیر مبارز الدین بشیراز آید و خواهرزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان ابویزید در خدمت او باشند و ملازمان خاص بدستور
سابق ملازمت نمایند و خطبه و سکه هم او را باشد و تنظیم امور مملکت باستصواب او انتظام پذیرد و جناب مبارزی
باین قرار بصوب دار الملک شیراز روان شد و شاه شجاع بوعده وفا نموده در هیچ امری بی رضای پدر دخل نمیکرد شعر
کمال و کار جهان نقص و لا ازانکه جهان • بر نرگس فه زرد او چشم نابینا • و چون چندگاهی برین قضیه بگذشت بعضی از مفسدان
بحضرت مبارزی وا رسانیدند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بسلام پدر آید او را بضرب تیغ آبدار از هم بگذرانند
و سلطان ابویزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی که پسرزاده امیر مبارز الدین بود و لشکرکش شد یکی از آن طایفه صورت واقعه را
معروض شاه شجاع گردانید از موقف جلال حکم شد که آن جماعت را بقتل رسانند و امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع شیراز برند
خفر تش از عفونت هوا و ران حصار رنجور گشته مرض متمادی بتصور آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحت روی نماید او را
بقلعه بم بردند چون اجل رسیده بود تغییر مکان فایده نداد و در شهور سنه خمس وستین وسبعمائه از دار فنا بسرای عقبا رحلت
فرمود و مدت زندگانی او پنجاه و شش سال بود و پنج پسر داشت اول امیر مظفر که پدر شاه یحیی و شاه منصور و پیش از پدر وفات
کرد دویم شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و سلطان ابویزید که بعد از پدر در حیات بودند **ذکر سلطنت شاه شجاع**
وشمه از حالات و فضایل او شاه شجاع ارشد اولاد امیر مبارز الدین مظفر بود و کمال کیاست و فراست داشت

بالجمله

بجمله عقل و دانش و زیور علم و فضل از شهریاران جهان ممتاز و مستثنی بود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده داشت
آنچه نسبت بظهور رسانید عین الکمال بود که چهره روزگار فرخنده آثارش ظاهر گشت فی الجمله بعد گرفتاری امیر مبارز الدین قدم
بر مسند سلطنت نهاده رؤس منابر و نقوش دینار بنام با احترامش زیب و زینت گرفت فی الواقع عقد مولفت نگارین
سریر سلطنت را دری بود و شاهوار شعر جلال دولت آنکه سایبان جلال • زند بر بر این بارگاه خضر زده • خضر لقای سلیمان
بساط شاه شجاع • که قفل بر در دروازه سکندر زده • شهی که باد کیوان بر طاق ایوانش • هوا ربار که خورش طاق دیگر زده •
سر سلطنتش بارگاه عدل افراخته • حسام معدلتش گردن ستمگر زده • بعد از تمکن بر سریر ابهت از اصفهان بصوب شیراز
نهضت فرموده برادر خود سلطان احمد را بایالت کرمان نامزد نمود و ابرقوه و اصفهان را ببرادر دیگر شاه محمود تفویض کرد
و حبس برادرزاده اش در قلعه قهندز حکم فرمود و وزارت را بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار داد و مدتی میان برادر
طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه فساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منجر گشت و سبب آن شد که
شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه آزرده و مکدر شده در مقام نزاع
در آمد و چند روز بخوامان در اصلاح جانبین کوشیدند یکار نرسید عاقبت مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف اصل تاریخ آل
مظفر است شاه شجاع برسالت نزد شاه محمود فرستاد و سعی آن بزرگوار میان برادران غبار نقار که متصاعد گشته بود فرو
نشست و عهدنامه مجدد بخط و شهادت اکابر قلمی نمود و همراه بشیراز برد و بعد از مراجعت مولانا باز ارباب غرض که بمرض حقد
و حسد گرفتار بودند بنیان مصلحت را منهدم ساختند شاه محمود را باین لشکر او را بصوب یزد هم نمود کردند که آن خطه را بعوض ابرقوه
تصرف نماید و بجز کرسیدن یزد را در حیطه تصرف در آورد و خواجه بهاء الدین نوجی را برای محافظت آن خطه دلنظیر بازداشته
بصوب اصفهان مراجعت کرد و در ولایت خویش نام شاه شجاع را از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق در ضمیرش جای گرفت
چون شاه شجاع از اراده شاه محمود استشمام در یر اساس سلطنت کرد بلا توقف و تعلل سپاه خویش را فراهم آورده عازم اصفهان شد
و شاه محمود نیز با لشکر آراسته بعزم مقاتله و مقابله باستقبال بیرون آمده چند روز در برابر یکدیگر بودند یحار به اشتغال می نمودند
آخر الامر آثار عجز و انکسار بر ناصیه سپاه شاه محمود ظاهر شده در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر شهر نزول فرموده خرابیها
در نواحی اصفهان واقع شد روزی شاه محمود جمعی از پهلوانان و دلیران اصفهان را در کوچه باغها در کمین گاه نگهداشته خود
با غلبه از سوار و پیاده بیرون آمد و از آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار شده و شاه سلطان را در برابر او فرستاده و در حمله
اول شاه محمود از روی مکر و حیل پشت داده شاه سلطان دلیرانه از عقب خصم روان شد تا در دروازه طبان را اندرون روانه
یزدان تا ربه دیگر باره باشتغال در آمد و شاه محمود با جمعی که در کمین بودند مراجعت نموده شاه سلطان را منهزم گردانیدند
اصفهانیان او را تعاقب نموده در اثنای گریز دستگیر کردند و برادرش که مبارز نام داشت در آن معرکه بقتل رسید چون
شاه سلطان را نزد شاه محمود بردند حکم فرمود که او را بهمان شربتی که به پدر رم چشانیده او را بچشانید بموجب فرمان هر دو چشمش را
میل کشیدند یکی از شعرا در آن باب گفته شعر کرد دست فلک بچشم تو میل کشید • در ذات شریف تو جهان نقص ندید • الکسی که

چشم تو سبب بیانه • او نیز بعینه مکافات دید • بعد از چند روز صلحا میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند مقرر
بر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد حضرت پادشاه جهان مطاع باین معنی راضی شده بمقر سلطنت معاودت فرمود اما شاه محمود
از بی عقلی و عصبیت پیغام بسلطان اویس فرستاد و پیغام داد که با وجود آنکه برادرم صلح نموده رفته هوس سلطنت اصفهان
از دماغ او بیرون نرفته شعر صفاهان چو در چنگ خویش آورد • تمنای تبریز در پیش آورده • اگر آن شهریار دین پرور را سپاه و لشکر مدد
فرماید میتوانم که ولایت فارس را تصرف نمایم و مدة العمر در مقام اطاعة و انقیاد باشم ذکر فرستادن شاه شجاع لشکری بجانب
یزد و شمه از حالات او چون شاه شجاع از صوب اصفهان معاودت فرمود و بشیراز نزول اجلال فرمود منهیان اطراف
بسمع جلال رسانیدند که شاه یحیی که در قلعه قهندز محبوس بود جمعی از اهل حصار را با خود یار ساخته و همان قلعه متحصن شدند
شاه شجاع طایفه از لشکریان را بمحاصره قلعه مذکور روان ساخت و بعد از آنکه چند نوبت محاربه و مضاربه روی نمود و قریب
بآن شد که قلعه مسخر گردد شاه یحیی از روی اضطرار دست بدامن اعتذار زده و استغفار زده شفیعان برانگیخت تا جرایم او را
از عم خود درخواست نمایند چون صورت واقعه بعرض پادشاه رسید از گناه او درگذشت شاه یحیی امیدوار از قلعه بیرون
آمده بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص گشت و بموجب فرمان با سپاه فراوان عازم یزد شد تا آن خطه را از تصرف شاه
محمود بیرون آورد و بعد از وصول بر ظاهر شهر یزد نزول نموده شهر را محاصره کرد و چون چند روزی از ایام محاصره بگذشت
جمعی چاه جویان و نقب زنان شاه یحیی را با صد نفر از راه کاریز بشهر بردند و خواجه بهاء الدین قورچی که از جانب شاه محمود داروغه
بود از این حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در دار العبادة یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام
مکر و خدیعه بود و همیشه در صدد فتنه و فسادی شد شاه شجاع چون بر سوء مزاج او اطلاع یافت این قطعه را انشا فرموده بدو فرستاد
قطعه والا که دهر مطیع است و چرخ سازنده • چه غم ز طعنه نابخردان بازنده • بهیچ در طورا پای در کلی زنم • نگاه داردم از
حادثات دارنده • چرا ز جمع که بر هم زنند باک نیست • از آنکه لطف خداوند هست پاینده • شاه یحیی اگر چه جوان دلیر و دانا بود
اما در کار خویش را بر مکر و فریب نهاده و ایام ... و عاقبت اظهار مخالفت و عصیان نمود چون شاه شجاع بر تمرد
او مطلع گشت با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمده بطرف یزد رفت و بعد از طی منازل بابرقوه نزول اجلال نمود و خواجه
قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد چون خواجه بمقصد رسید شاه یحیی عنان عزیمت از طرف صلح و صلاح منعطف گردانیده
بمقاتله و محاربه اشتغال نمود و بعد از امتداد ایام چون کار بر وی دشوار شد باز از در اعتذار و استغفار در آمده رسل و رسایل
بدرگاه پادشاه متواتر روان ساخت بعضی از ارکان دولت واسطه شده جرایم او را استشفاع نمودند شاه شجاع بمقتضای
العفو عند القدرة من زکاة الظفر قلم عفو و صفح بر جرائد جرایم او کشیده رسولانش را بتشریف و خلعت گرانمایه اختصاص داد
مسئول ایشان را بشرف اجابت مقرون ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که خواجه قوام
الدین دست از محاصره باز دارد شعر چه قدرت یافتی ناگاه بر خصم • بعفوش بنده کن تا بنده گردد • که مذنب بنده افعال خویش است •
چو بوی عفو یابد زنده گردد • سبب این همه ملایمت و ملاطفت شاه شجاع آن بود که بیشی برادر بزرگ عفو و شاه مظفر بدو گفت

که پاس عهد کن که در استیصال محمود مانند سعی نکنی شاه مظفر شاه شجاع را در خواب عهد گرفته بود و شاه مظفر پدر شاه یحیی و شاه منصور
بود و بنابراین هر چند شاه شجاع از اولاد مظفر ناملایمها میدید ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در تربیت و استرضای خاطر ایشان
میکوشید و چون خواجه قوام الدین بموجب فرمان از ظاهر یزد کوچ نمود شاه شجاع نیز از ابرقوه عنان عزیمت را بصوب شیراز معطوف
گردانید و بعد از دو سه روز بسبب مخالفت شاه محمود بطرف قیصر زرد شد و در آن اوقات خواجه قوام الدین بر مسند وزارت بنوعی
مستقل شده بود که ابواب ارباب شمشیر و اصحاب قلم مسدود گردانید بلکه پادشاه را در ملک و مال چندان مدخل نبود جمعی از امرا و ارکان

منافع ارباب

دولت روزی در مجلس پادشاه زبان بتقبیح حال وزیر گشوده معروض داشتند که او با شاه محمود یکی شده اند با پادشاه اراده
غدری دارد و بعد از تحقیق چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع بشیراز معاودت فرمود و در اواسط شهور سنه
اربع و ستین و سبعمائه وزیر بدفعال را در سلاسل و اغلال کشیده شکنجه بسیار کردند و آنچه ظاهر و نهان داشت از وی بستدند
بعد از آن او را قطعه قطعه کردند و هر قطعه را بولایتی فرستادند شعر شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است • کلاهی دلکش است
اما بترک سر نمی ارزد • بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر آمدن
لشکر سلطان اویس از بغداد باتفاق شاه محمود متوجه شیراز شدن و بیان بعضی وقایع چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود را از سلطان
اویس والی بغداد و تبریز مدد خواسته و رفته دارد ثانیا جهت تجدید عهد مولانا معین الدین یزدی را روانه اصفهان گردانید مقارن آن
بوصول انجناب امیر مبارکشاه اتابک تبریز از تبریز نجدت شاه محمود پیوست و بنوعی دخل در مزاج او نمود که مولانا را مجال سخن گفتن
نماند با وجود آنکه آنچه مدعا و مطلوب شاه شجاع و شاه محمود بود بوصول مقرون گردانیده بود اما شاه محمود اغماض عین از آنها نموده
چنان شیفته و فریفته سلطان اویس شد که وخامت عاقبت از نظرش پوشیده گشت مولانا معین الدین چون علامات و امارات
خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز باز گشت و معروض پادشاه گردانید که در وقت خروج از اصفهان خبر رسید که امرای تبریز و بغداد
بمعاونت و مظاهرت شاه محمود روی بهمت ساخته بکاشان آمدند شاه شجاع از وقوع آن حادثه بحسب تقاضی فوری دو اندیشه
بود که آن فتنه را بچه نوع تسکین دهد بعد از تامل بسیار توکل بر کرم کردگار کرده باحضار لشکرها که در اطراف ممالک محروسه متفرق
بودند فرمان داده شب و روز در اندیشه آن کار بود شعر تحمل خوش است آنگه بود ای عزیز • که ماند بجا ننگ و ناموس نیز • چو بر خیل ناموس
آید شکست • بکنج صبوری نباید نشست • اما چون لشکر بغداد با حشمت و شوکت هر چه تمامتر بظاهر اصفهان رسیدند شاه محمود
شرایط استقبال بجای آورده خلعت گرانمایه از نفایس اثواب و کمر و شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را
در منازل نزه فرود آورده وجوه اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از
انقضای یکماه که از تعب سفر و رنج راه بر آسودند بهیات اجتماعی بجانب شیراز نهضت نمودند و ایلچیان بطلب لوکجک
و سرداران قم و کاشان و غیر ذلک فرستادند ایشان حسب المدعا باردوی شاه محمود ملحق شدند و رسولی بیزد فرستاده شاه
یحیی را بطمع حکومت ابرقوه فریب دادند موسی الیه در قصر زرد با ایشان پیوست چون آوازه کثرت سپاه تبریز و توجه شاه
بصوب شیراز انتشار یافت بعضی از امیران شاه شجاع که از حقیقت و وفا اطلاع نداشتند نظر بر مآل حال افکنده

٢٣ ما . قرام ١٣١٦ ...
از بود در آمده مسولی ...
محمد علی خان ...

مکتوبات بشاه محمود فرستاده باظهار اخلاص توسل جست شاه شجاع دران ایام مکتوبی بشاه محمود نوشت و او را از مخالفت
مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب
نوشت که بنده که پادشاه بموجبی لشکر باصفهان کشیده این مملکت را خراب کرد بنابر توهمی که مبادا بار دیگر معاودت فرماید
از سلطان اویس استعانت نمودم تا انجناب بسخط آنحضرت چند روزی ایمن توانم نشست شاه شجاع ازین جواب دانست
که برادرش در مقام بهانه است سپاه را فراهم آورده پسر خود میرزا اویس را با جمعی از امرا از مقدم روان کرد و خود از پل نواز
راه ماهین پیشا آمد و این قطعه را انشا کرده به برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ◦ که نعل مرکب من تاج
قیصر است و قباد ◦ منم که نوبت آوازه صلابت من ◦ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد ◦ چو مهر تیغ کذارم چو صبح عالم گیر
چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد ◦ کمال صولتم از حیله کسان ایمن ◦ همای همتم از منت خسان آزاد ◦ بنزد عجز
بدرگاه هیچ مخلوقی ◦ که بربنای توکل نهاده ام بنیاد ◦ بهیچ کار جهان روی و دل نیاوردم ◦ که آسمان در دولت
بروی من نگشاد ◦ تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ◦ که شوهریست نباید ز دختران شاد ◦ مکن مکن که پشیمان شوی باخر
کار ◦ وگر روند بپرورز لشکر بغداد ◦ بعد از انشای این ابیات شاه شجاع ~~با امرا جهت مشوره خلوه کرد سلطان~~
احمد برادر شاه شجاع با سپاه آراسته روی بدفع دشمنان آورد و شاه محمود با اعوان و انصار بکمترل بازپس نشسته
شاه شجاع با امرا جهت مشوره خلوه کرد سلطان احمد برادر شاه شجاع بر در بارگاه آمد او را از انجا منع راه ندادند
و خدمتش ازین معنی رنجیده و بهمان شب بار روی شاه محمود پیوست لشکریان فارس نیز توهم نموده بعضی از ایشان
متفرق شدند با وجود همی اجتناب ثبات قدم ورزیده هیچ کونه تغیری شاه شجاع بخود راه نداد و بعزم قتال پای در رکاب
سعادت و اقبال نهاده بر سمند تیز رفتار سوار گشت و در صحرای سرچاه خانسار تلاقی فریقین را اتفاق افتاد
پردلان معرکه نبرد از جانبین بپا و حمله نیران قتال باشتعال در آوردند شعر برآشفته شیران کوپال گیر ◦ فرو ریختند
از دو سو تیغ و تیر ◦ سنان چشم خون کشاده ز سنگ ◦ برو رسته صد چشمه تیر خدنگ ◦ خدنگی همه سرخ گل بار او ◦ گلی خون
برآورده از خار او ◦ سم بادپایان ز خون عقیق ◦ شده تا بمژه زین بخون در غریق ◦ بعد از قتال و جدال بسیار شاه شجاع
و شاه محمود از جانبین قدم استوار ساخته ارکان تمکین ایشان اصلا متزلزل نشد اما بسیاری از دلاوران و بهادران
دران طرفین فرار نمودند از جمله لشکر شاه محمود امیر همام الدین و پسر امیر شیخ نظا انیاقی و شاه یحیی فرار نمودند و تا اصفهان
یزد و کاشان در هیچ مکان توقف ننمودند و شاه شجاع با ارکان دولت که چون عرض ملازم جوهر بودند تا هنگام غروب
آفتاب صبر نموده در ظلمت لیل راه شیراز پیش گرفته تصور نمودند که مخالفان که متفرق شده اند مبادا که مکر و فریب کرده
بشیراز روند و در همان شب رای شاه محمود بدان قرار گرفت که عنان عزیمت را بطرف اصفهان معطوف دارد و دران
اثنا شیخ علا انیاقی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا حال لشکر شیراز معلوم شود که چیست در همانوقت سواری
رسیده تقریر کرد که شاه شجاع فرار نموده بطرف شیراز رفت شاه محمود بعد از استماع از اندیشه کریز پشیمان شده

در همان مکان آرام گرفت و سرعان بطلب کرنجکان فرستاده مژده فتح و نصرت بگوش هوش ایشان رسانید شاه
شجاع ظاهر لشکر در روانه فارا لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را جهت محافظت کرمان و آن ولایت روان کردانید
و لشکر عراق و بغداد در رسیدند و شاه شجاع در شهر متحصن گشت و مدت محاصره دراز کشید و شاه شجاع بنابر شرایط حزم
و احتیاط توابع و اقوام قوام الدین محمد اصفهانی وزیر که دران ایام بقتل رسیده بود خواست که در شیراز باشند چه توهم
آن توهم آن بود که با جمعی متفق شده باز روی شاه محمود در روند و متحرک فتنه شوند بنابر اندیشه مذکور هر یک را ببهانه مهمی
از شهر بیرون فرستاد و از انجمله ملک محمد مسعود و دولتشاه را بجهت اقبال مال کرمان روان کرد و بعد از فرستادن ایشان پشیمان
شده با خود اندیشید که این دو شخص درین چند روز از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکمی صاحب
وجود خالیست مبادا که چون ایشان بآن ولایت رسند فتنه برانگیزند و تدارک آن بسهولت میسر نگردد از برای دفع توهم
خواجه مجد الدین فاقم را که مردی امین متدین بود انست با دو هزار سوار بدار الامان کرمان روان کردانید ذکر رسیدن دولت
شاه بمملکت کرمان و محبوس کردن پسر شاه شجاع را و آمدن شاه شجاع با سی صد سوار و حرب نمودن و مظفر شدن چون دولتشاه و ملک محمد
بکرمان رسیدن و احوال سلطنت شاه شجاع را مختل و پریشان دیدند هوس حکومت کرمان در ضمیر آن دو نادان جای گرفت
و عزم کردند تا غیاث الدین میر آخر کسوار و غیر بود و خواجه بدر الدین هلال که منصب وزارت داشت بخاطر قرار دادند
و دران اثنا خبر آمد که خواجه مجد الدین فاقم بصوب کرمان بسمع ایشان رسید گفتند قبل از وصول خواجه مشار الیه خاطر از وغدغه
داروغه و وزیر جمع کردانیم روز دیگر باتفاق داروغه و وزیر را طلب کرده که فرمانی از دار السلطنه شیراز رسیده و میخواهیم
که در خلوت مطالعه شود چون آن دو بیخرد بدو انکار خانه حاضر گشتند بنابر مواضعه که داشتند نوکران ایشان از بیرون راه ندادند
مانند ترنج و عطارد که در محاق احتراق افتند داروغه و وزیر گرفتار شدند و سلطان شبلی که ولد شاه شجاع بود او را نیز گرفته
در کوشکی محبوس ساختند و دولتشاه بر مسند حکومت نشسته قرار و مملکت کرمان را بی منازع متصرف شده در قرار
صلای خاص و عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار بروی جمع شدند و ترتیب اسباب مقابله و مقاتله اشتغال
نمود و همت بر تسخیر و استخلاص سایر ولایات کماشته طرح سلطنت انداخته بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته
خطبه و سکه بنام و لقب او موشح کردانید چون این خبر بشاه شجاع رسید قوافل غم و اندوه در سراچه خاطرش بار بگشاد و زبان
حالش باین مقال مترنم گشت شعر چه طالع دارم این کز آسمان هر کاروان غم ◦ که آید بر زمین خیزد بر دل من بار بگشاید ◦ با وجود
غلبه اعدا و اخبار ناملایم دست از تدبیر برنداشت و در همان روز قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس
میرزا را با خال خود میر سیورغتمش اوغانی بجانب کرمان فرستاد که شاید بوعظ و نصیحت یا جنگ و محاربت دولتشاه را دفع
نمایند ایشان بموجب فرمان چون بکرمان رسیدند دولتشاه را ازحد آن مغرور دیدند که توقع بران متصور باشد چون لشکر نزد
ایشان بکنکره مقصود نرسید لاجرم بپیشکش راضی شده بذیل مراد معاودت فرمودند و کار دولتشاه رونقی تمام پذیرفت
شاه شجاع چون دید که زمان محاصره ممتد شد و مدت یازده ماه کشید و آثار عجز و ضعف بر وجنات احوال لشکریان ظاهر گشت

